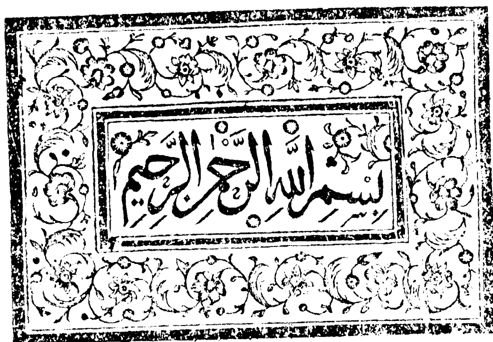


صحبی شرح دیوان متنبی

پیش مصرع بلند بسم الله الرحمن الرحیم قلم از کجا مصرع ثانی انگاشتی که مطلع افروز دیوان ثنا نامی وحدت خورشید وجود یکتای او سما * و یک لخت فقره دل چسپ زبان راید قدرت سخن آفرین عالم جهان مزدوج آفریدگا که فصاحت افزای شرح قصائد محمدت ذات بی همتای اوست * طراحان معموره گفتگو از تاسیس بنیان تمهیدش از غایت قصور دست پاچه می آیند * و سخن وران بالغ نظر بر عتبه علیه ثنایش از نهایت عجز جبین می سایند * در اظهار مراتب شکر عنایت نوای ناطقه اگر به استعارات پرداخته شود جامه عاریت خواستن است * و اگر بکنایه چشم دوخته آید هنوز سراپرده خفا آراستن * قافیه سنجان جهان با همه حرکت ارادی تحمید او از مار سانی فهم با سکون مترادف * و با کمال غلو شوق توحید او تعدی گذار تکلم بوده بنا شناسی توجیه متعارف

* رباعی *

* هر حرف که بر زمین زما می آید * * وز عالم قدس بر سما می آید *
* هم شور دهان غنچه بر مهد شاخ * * در وصف جناب کبریا می آید *

شبنم هر برگ نسترن آینه حیرت پیش روی صبا می چیند تا بچه نکهت کاکل خوبان نعت خالق عمیم رسول کریم را غالیه سان توان گردید * و بکدام دست گلهای صلوة بدامان بیان باید چید * شور شیرینی کلامش حلاوت بخش کام دزبان شفاعت عاصیان * و نمک فروشی لبهای شکر افشانش چاشنی ده مذاق هدایت سرگشتگان بادیه ضلالت و خذلان * فصیحی که انا افصح العرب والعجم طراز آستین فصاحت اوست * و ما ینطق عن الهوی گوی گریبان بلاغت او * شیرازه بندی جمعیت اگر سر رشته کلامش نمی گرفت از پریشانی دفترهای عالم چندین دفتر ایمان ابتر

نمی شد * و اگر عذوبات شیرینیش تلخی وبای حلق خلق نمیگذشت چارهٔ زهر بلاهای اکام اسلام در نمی شد
شرح نعت در خور او چون کار زبان ما آلودگان عصیان نیست ختم سخن بر درود انسب و اولی * و بیان
وصف سزاوار او چون از وسع افکار ما خطاکاران افزون اتمام کلام بر صلوة اشهی و احلی * صلوة الله
علیه و علی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین

* مثنوی *

* آنکه با وعلم لدنی رهبر * سینه دریا دل وگنجینه دل * جزو کل مدرسهٔ سروری *
سر ورق دفتر پیغمبری * شور فصاحت ز نمکدان او ست * شهد بلاغت عسل شان او ست *
راه نما شافع روز جزا * ختم رسل بادشه انبیا * باد بر او از من مسکین سلام * وه چه سلامی ز شفاعت پیام *

مرجع کاربهای عبارات حمد و نعت جای بند عنوان (عجبی) شرح دیوان فیض بیان متنبی است
که از شاخسار اقلام بهار اتسام راقم اثیم محمد ابراهیم بن اسوة العلماء مولوی محمد عبد الله بن فخر
المدرسین مولانا محمد امین الله الانصاری الدردائی نسباً البهاری وطناً عفی الله عنه و عنهما
که در مدرسهٔ دار الامارة کلکته عمرها الله بخیر العمران بعهدهٔ تدریس سرفرازی دارد چون کمال دلالة بعبارات
سلیسهٔ فارسی وا شگفته بیش نگاه بالغ نظران معنی رس مسند آرای قرطاس بکار داند چشم که این غبار
فراهم آورده از فیض نگاه شان مرتبهٔ توتیا بهم رساند و سرمهٔ اعتبار پیدا کند و همچنین خواهد بود چه معین
این امر بزرگ و کار سترگ توجه قدردانی است که ادبای زمان بدرسگاه او بزانوی ادب می نشینند
و باغبانی جهان از گلزار بلاغت او گلهای معانی می چینند صاف تر اینکه این همه زمواد شفقت و عنایت
فاضل امجد * و عالم اوحد جامع فروع و اصول * حاوی معقول و منقول * دقیقه شناس نکات معانی *
محی مراسم مجدد الف ثانی * اسوهٔ فصحا * حاجی الحرمین الشریفین زادهما الله شرفا * کشاف
دقایق قرآن * امین مدرسهٔ امتنان * مولوی حافظ احمد کبیر حماه الله الخبیر * شیرازهٔ بند جمعیت گردید

* قطعه *

* فصیح عجم بوسه گیر درش * * ادب گاه اهل عرب بام او *

* از آن حسن خلقی که دارد سرشت * * شده مرجع خاص تا عام او *

* بود دل با دوستانش بسی * * کرم جرعهٔ همت از جام او *

* دل عالمی از تواضع گرفت * * فلک با همه سرکشی رام او *

* چه گویم من از رفعت پایه اش * * بزرگی عیان است از نام او *

* بفضل و کرم کردگار جهان * * کند نیک آغاز و انجام او *

بدائع نگاریهای نقاش فکرت * و ندرت طرازیهای رسام طبیعت * در ارژنگ اوصاف * آن صورت نمای مرآت صفا * و آیین بند آیینه خانهٔ اعتلا * میسزد که عقل ثناگستر چون غزال گم گشته در دشت غربت خیالی گرفتار کمند پیچ و تاب اندیشهٔ نارسائی بود و بر خاک اضطراب می غلطد * و ذهن نیایش گر مانند ماهی بی آب در دست صید پیشگان نازک بندی اسیر قلاب ناخوشی مانده بر ساحل خشک مغزی می طپد * خردمندیکه مدرسهٔ عالیهٔ کائنه بفیض نظام او کار بر مدرسهٔ نظامیه تنگ کرده * دانش پژوهی که دبستان بنگ ببرکت اهتمام او باغستان ارژنگ گشته * بلابل ناطقه صفیر سنج قصائد مدح فضل و کمال او است * و عنادل زبان غزلخوان وصف کمال فضل و نوال او

* قصیده *

* منم آن نکته پرداز در شروان سخن * * که بادراک کلامم نرسد فهم حکیم *

* منم آن صاف طبیعت ز معانی بلند * * که شد آب دهنم صرف زلال تسنیم *

* زنبق از بینی خود وانگذارد دیگر * * ببرد باد صبا از نفس من چو شمیم *

* شد جدا قطرهٔ کز آب مداد نظمم * * نامش آمد ز کران تا بکران در یتیم *

* تا کلامم بگرفت است در گوش حکما * * قائل جوهر فرد آمده آنجمع فهیم *

* خرد من چو ببازار هنرمندان رفت * * بدکانها همه چیدند متاع تسلیم *

* زانکه هستیم ثناگستران عقل عقول * * که فلاطون بود از مکتب او طفل یتیم *

* صورت جسمیه مقبول هیولی نشدی * * گرچه او مایهٔ ایجاد نمیگشت حکیم *

* شکل مخروطی انوک قلم وصفش را * * بهر قطر وح بلیناس دهد عظم رمیم *

* عقل کل ریلی بهادر که در آفاق جهان * * برواقی نتوان یافت چو او هیچ حکیم *

* کند از حسن بیان جذر اصم را باطل * * وز سخن نقطهٔ موهوم نماید تقسیم *

* بادب دانی او داده مربهاز انو * * کرد سرعشر کلامش بادیبان تعلیم *

* فیض او مدرسه ها را بنماید یونان * * وانکه معجزهٔ حرف ابش گوش صمیم *

* مدحت همت او را ز بلندی ترسم * * خود کمند ارچه شود سلسلهٔ عهد قدیم *

* هر کجا تیغ علم کرده بمیدان نبرد * * بهر کیمخت قرابش بدهد پوست خصیم *

* در هدفگاه تفنگ است ظفر جلوه فروش * * فتح را بوسهٔ آن قبضه بود فوز عظیم *

* چون کشی تیغ سیاست بسر فتنه گران * * نطفهٔ شان خزد از بیم بزهدان عقیم *

* آنقدر از کرهٔ باد سبک خیز رود * * که ز گلگون تو گه نتوان گشت نسیم *

* اثر عدل تو این است که آهو بچه را * * پرورد شیر در آغوش بصد ناز و نعیم *

* بچه عنوان رسد از وسعت جاه تو سخن * * کوچهٔ نای قلم تنگ و ثنا هست جسیم *

* بکفم دید چو این تازه قماش رنگین * * شهرهٔ فیض تو خرمهرهٔ دیبا پیش کریم *

* نرسد فیض ترا حوصلهٔ تنگ هما * * چه جگر مشت پری را که کند لطف عمیم *

* نه همین طبع من از بذل تو زاد است سخن * * که جنین دست برآورد ز زهدان عقیم *

* بزم و رزم آمده انموذج خوی تو که هست * * بغضب شعلهٔ آتش بکرم موج نسیم *

* هر شکستی رسد از حادثه بر شیشهٔ دهر * * کند از تار نگاه تو رفو عقل سلیم *

* شد ویك پله ز خورشید نمایان بسما * * دگرش رای تو باشد که برارض است مقیم *

* آفتابی که حسودت نتواند دیدن * * پرتو مهر و بال است بخفاش لئیم *

* رگ جانم شده تیشار هر رود و صفت * * هر کجا نغمه زنم هست همان اورشلیم *

* دشمنت روی چو بنماید همه حرص و همه آز * * رخ ز میدان تو پیچد همه دهشت همه بیم *

* طعنهٔ طول امل کس نتواند کردن * * که دراز است مرا پای باند از گلیم *

* میکنم ختم ثنایت بدعای سحری * * باد مقبول بدرگاه خداوند علیم *

* وا شود سینهٔ احباب تو چون باغ بهشت * * تنگ گردد دل حساد تو چون گور لئیم *

امید از کاملان عیاران فن و انتظام و بان نظم نو و کهن آنست که اگر بامعان نظر در سلک گوهر الفاظ یا نظم جواهر معانی بجرم عیبی بینند از جرم و خطا درگذشته باصلاح مجلی سازند و بسنگ جفای تشنیع نشکنند و اگر این بضاعت مزجات در مصر نظر فیض اثرشان قیمت قبول یابد بدعای خیر یاد کنند

* فائده *

درین کتاب (م) را علامت مفرد ضبط نکردن اعراب لغات مده حرفی را دال بر فتحهٔ فاء و سکون عین باید دانست

* بسم الله الرحمن الرحيم *

قال الشاعر الاديب البليغ الماهر اللبيب ابو الطيب احمد بن الحسين المتنبي رح يمدح ابا علي هارون بن عبد العزيز الاوارجي الكاتب

گفت شاعر ادب دان بليغ زيرک خردمند ابو الطيب احمد ابن الحسين المتنبي در حاليکه مدح ميگويد ابو علي هارون ابن عبد العزيز اوراجي دبير را

* اين قصيده از بحر کامل است و قافيه مطلق مردف موصول غير مخرج دارد *

* أَمِنَ ازدِيارَكِ فِي الدُّجَى الرُّقَبَاءُ * إِذْ حَيثُ كُنتِ مِنَ الظَّلامِ ضِيَاءُ *

ازديار زيارت کردن و دراز ديار بنسبت معني زيارت مبالغه است چون کسب واکتساب وتاي افتعال بقاعدهٔ صرفي بدال بدل کرديد دجي تاريکي رقيب نگهبان ظلام تاريکي اول شب ضياء روشني * فائده * عادت شعراي عرب است که بيشتر اوائل قصائد را بذکر ايام شباب ومعشوقان وغيره مزين مي نمايند و در عرف شعرا اين را تشبيب وتمهيد مي نامند لهذا متنبي بيشتر در قصائد خود قبل مديح اغاز بتشبيب مي نمايد (ميگويد بي خوف شدند رقيبان تو از انديشهٔ اينکه در تاريکي شب بيائي نزد من چرا که روشني بجاي تاريکي پيدا مي شود در هر جا که مي باشي در انجا حاصل انکه چون فروغ انوار يار ظلمت شب را منور مي نمايد در شب نيز خوف نگهبانان نو بدر نمي آيد چرا که خود نور يار آنان را مطلع مي سازد قوله اذ تعليليه است چنانکه از ترجمه ظاهر مي شود وحيث خبر مقدم وضياء مبتداي موخر وتنکير مبتدا بسبب تقديم خبر جائز بوده من متعلق است بمحذوف وکنت تام است بمعني حصلت لهذا محتاج خبر نشد وجملهٔ کنت مضاف اليه حيث است وتقدير عبارت چنين است اذ الضياء بدلا من الظلام حاصل في کل موضع حصلت فيه * گفت واحدي رح که ضياء مبتدا است وخبرش لفظ هناک محذوف است وتقدير عبارت چنين بود حيث کنت ضياء هناک ميگوئيم که برين تقدير اولا حذف خبر که يکي از دو جزو عمدهٔ کلام است بلا ضرورت لازم مي آيد ثانيا تنکير مبتدا را سبب ظاهر نمي شود ثالثا حيث در استعمال

ظرف مضاف الیه خود نمی باشد بلکه با مضاف الیه ظرف شیء دیگر می باشد گویند اجلس حیث تجلس ای اجلس فی کل موضع تجلس انت فیه و بر تقدیر مذکور حیث ظرف مضاف الیه خود می گردد بعد ازان گفت رح از ظرف است برای امن ای امنوا از دیارک حین کنت بهذه الصفة و در این تقدیر هم خلل است اولا آنکه از تعلیلیه در اینجا اولی است چرا که از تعلیلیه کلام را موجه میگرداند و کلام موجه اوجه می شود ثانیا آنکه بر تقدیر از ظرفیه تقدیر عبارت نه چنان می شود که گفت رح بلکه تقدیرش امنوا حین حیث کنت کذا می شود و لا یخفی سخافته و با این همه خلل بطور تحکم میگوید رح که این شعر تا این زمان غیر منحل بود اعرابش را بخصوص من حل کردم حال آنکه حق در ترکیب آنست که سابق گفته شد

* قَلَقُ المَلیحةِ وهيَ مِسكٌ هتكُها * ومَسيرُها في اللّيلِ وهيَ ذُكاءُ * هتکها ایضا ١٢

قلق بی آرامی و برخیزیدن و در اینجا معنی لازم وی یعنی حرکت و خروج مراد است ملیحه حسینه هتک پرده دریدن و در اینجا اظهار سا ک لازمی قریب الفهم بود لیکن ضرورت شعری داعی اختیار لفظ هتک گردید مسیر رفتن از مصادر شاذ است حسب قاعده مشهوره مسار می باید ذکاء اسم آفتاب و غیر منصرف است بدو علت تانیث و معرفه (میگوید بیرون شدن یار باعث اظهار اوست چرا که او مانند مشک است و مشک وقتیکه از طبله عطار بیرون می آید می بوید و مسیر او در شب باعث اظهار اوست چرا که او مثل آفتاب است و آفتاب هرگاه میکه طلوع می نماید می درخشد قوله مسیرها معطوف است بر قلق و خبرش محذوف است ای مسیرها فی اللیل هتک لها ایضا و جمله وهی مسک و کذا وهی ذکاء حال قائم مقام علت است

* أسَفي على أسَفي الّذي دلّهتني * عن علمه فبه عليّ خفاءُ *

اسف سخت اندوه (میگوید کمال اندوه مرا بر اندوه خود است که بی خرد کردی مرا از علم آن تا آنکه در ادراک اندوه خود غفلت بر من طاری شد حاصل آنکه بشدائد عشق عقل که آله ادراک بود زائل گردید و از دریافت غم عشق محروم گشتم پس اکنون تاسف بر غم می خورم چه تا بقای وی عقل باقی بود

* وشكيّتي فقد السقامِ لانّه * قد كانَ لمّا كانَ لي أعضاءُ *

شکیه گله (مضمون این شعر مماثل مضمون شعر اول است حاصل آنکه از بیماری عشق اعضای من تلف شدند و چون محل بیماری تلف شد بیماری گم گردید پس اکنون گله از گم کردن بیماری دارم چرا که تا وقت بیماری اعضای من باقی بودند پس بیماری احتمال بود و این عدم چرا که معدوم وجودی دارد و فانی عدم محض است

* مَثَّلْتِ عَيْنَكَ فِي حَشَايَ جَرَاحَةً * فَتَشَابَهَا كِلْتَاهُمَا نَجْلَاءُ *

تمثیل نگاشتن پیکر مانند پیکری نجلا چشم فراخ و زخم فراخ (میگوید هرگاه که تیر نگاه خود بر من افگندی پیکر زخم وسیع مثال چشم خود در دلم نگاشتی پس با یکدیگر متشابه گشتند در حالیکه هردو یعنی چشم تو و زخم دل من یکسان کشاده شدند یعنی از تیر نگاه خود دلم را زخم کاری رسانیدی قوله تشا بها بصیغه تانیث تشابهتا می باید چرا که لفظ عین و جراحت مونث سماعی اند لیکن در امثال این مقام اصل مراد را رعایت کرده تاویل می نمایند پس درینجا از عین عضو مخصوص و از جراحت جرح مراد دارند و جمله کلتاهما نجلا حالیه است نه فاعل فعل تشابها و لام کلتا ساکن و برعایت معنی کلتا نجلا وین می بایست لیکن چون لفظ کلتا واحد مونث است لهذا برعایت لفظ کلتا نجلا واحد نیز جائز بود

* نَفَذَتْ عَلَيَّ السَّابِرِيَّ وَرُبَّمَا * تَنْدَقُّ فِيهِ الصَّعْدَةُ السَّمْرَاءُ *

نفوذ گذشتن تیر از جائیکه رسد سابری نوعی از جامه باریک گران بها و مراد درینجا زره نیز دارند صعدة نیزه راست رسته سمراء گندم گون و صف کنند بدان نیزه را چرا که نیزه گندم گون پخته می باشد (میگوید از هیبت و شجاعت من نیزه قبل رسیدن به من باریک و خم می گردد یعنی نیزه بمن اثر نمی رساند پس تعجب است که چگونه تیر نگاه تو از جامه یا زره من گذشته بدلم رسید و زخمی نمود

* أَنَا صَخْرَةُ الْوَادِي إِذَا مَا زُوحِمَتْ * وَإِذَا نَطَقْتُ فَإِنَّنِي الْجَوْزَاءُ *

صخرة یک سنگ بزرگ (میگوید من در استقلال و حلم هستم چون سنگ بزرگ رود که مزاحمت رسانیده شود و خواهند که بجنبانند او را یعنی چنانکه صخرهٔ مذکور از جای خود نمی جنبد من نیز در شدائد ثابت القدم هستم و در علو کلام مانند ستارهٔ جوزا هستم یعنی چنانکه موافق عرف عرب مولودگانیکه در عمل جوزا متولد می شوند براعت و گویائی کمال می یابند همچنان مردمان از کلام من نیز اقتباس کمالات می نمایند

* وَإِذَا خَفِيتُ عَلَى الْغَبِيِّ فَعَاذِرٌ * أَلَّا تَرَانِي مُقْلَةٌ عَمْيَاءُ *

غبی گول عذر بالضم معذور داشتن مقله پیه چشم و مراد دارند بوی چشم (میگوید اگر پوشیده گشتم بر احمق یعنی اگر احمق قدر من نشناسد و منکر فضائل من باشد معذور میدارم او را چرا که احمق در ادراک فضائل چون چشم کور است و چشم کور از اینکه مرا نه بیند معذور است

* شِيَمُ اللَّيَالِي أَنْ تُشَكِّكَ نَاقَتِي * صَدْرِي بِهَا أَفْضَى أَمِ الْبَيْدَاءُ *

شیمه بالکسر بمعنی خو لیالی جمع لیل معروف و کنایه کنند از شدائد زمانه افضی اسم تفضیل بمعنی

وسیع‌تر و بهمین معنی گفت ابو الفتح رح که اسم تفضیل است از انضاء بضرورت گویم بالا ارتکاب ضرورت اسم تفضیل از فضا می‌شود و گویند صیغهٔ ماضی از انضاء بمعنی لاغر گردانیدن (میگوید بکثرت مبتلای حوادثات می‌باشم حتی که از عادات حوادثات گشت که ناقهٔ مرا در شک می افگنند که ایا سینهٔ من وسیع‌تر است که صبر و تحمل این قدر می‌نماید یا میدان. برین تقدیر افضی اسم تفضیل و ضمیر لفظ بها راجع بطرف لیالی شد معنی دویم انکه چون حوادثات زمانه رحصول مطلوب مرا سرگردان میدارد و ناقهٔ من در سفر لاغر گردید لهذا ناقه نمی‌داند که ایام طلوب سینهٔ من لاغر کرد او را یا میدان و برین تقریر ضمیر لفظ بها راجع بطرف ناقه شد قوله صدری در اصل اصدری بود همزه بقرینهٔ لفظ ام محذوف گشت کما قیل فوالله ما ادری وان کنت داریا بسبع رمین الجمر ام بثمان

* فَتَبِيتُ تُسْئِدُ مُسْئِدًا فِي نَيِّهَا * إِسْآدَهَا فِي الْمَهْمَهِ الْإِنْضَاءُ *

گویند بات یفعل کذا وقتی که بکنند آن کار را در شب الاسآد شتافتن و همه شب رفتن النی فربهی مهمه دشت دور دست الانضاء لاغر کردن درینجا بمعنی لاغری (میگوید ناقهٔ من تمام شب می‌شتابد در حالیکه لاغری می‌شتابد در فربهی وی چنانکه ناقه می‌شتابد در بیابان حاصل انکه چنانکه ناقهٔ من میرود همچنان لاغری در وی پیدا می‌شود و این بیان درازی و مشقت سفر است قوله مسئدا حال است از ناقه بواسطهٔ ضمیر بها راجع بطرف ناقه و الانضاء فاعل برای مسئدا و اسآدها مفعول مطلق بجهة بیان نوع برای مسئدا

* أَنْسَاعُهَا مَمْغُوطَةٌ وَخِفَافُهَا * مَنْكُوحَةٌ وَطَرِيقُهَا عَذْرَاءُ *

نسعه بالکسر تسمه تنگ مستور الممغط بالفتح والغین المعجمه کشیدن که دراز کند و بالمهمله کشیدن خف بالضم سم بمعنی سم شتر (میگوید که چنان سفر دراز نمودم که تنگهای ناقهٔ من از کثرت حرکت و درازی سفر کشیده کشیده دراز گشتند و می‌تواند که کنایه باشد از لاغری ناقه و سم های وی منکوحه یعنی از سنگ ریزهای راه سوراخ سوراخ گردیدند و راه وی دوشیزه بود یعنی سابق کسی در ان راه نرفته بود طریق منجمله ان اسما است که در و تانیث و تذکیر هر دو جائز است لهذا عذراء خبروی بصیغهٔ مونث آورد

* يَتَلَوَّنُ الْخِرِّيتُ مِنْ خَوْفِ النَّوَى * فِيهَا كَمَا تَتَلَوَّنُ الْحِرْبَاءُ *

خریت ماهر و ره نما حرباء جانور خرد است که در آفتاب رنگ وی گوناگون میگردد (میگوید آن راه چنان مخوف است که از خوف متغیر میگردد در ان رنگ رهبر چنانکه متغیر میگردد رنگ آفتاب پرست

* بَيْنِي وَبَيْنَ أَبِي عَلِيٍّ مِثْلُهُ * شُمُّ الْجِبَالِ وَمِثْلُهُنَّ رَجَاءُ *

الانضاء فاعل قوله مسئدا

تقاربها و ... و عذراء ...

ضمیمه

اشم اسم تفضیل م کوه بسیار بلند رجا بالفتح امید داشتن (میگوید در میان ما و در میان ممدوح کوه‌های بلند مثال عظمت ممدوح حائل بودند و امیدهای عنایات وی که مانند جبال مذکور عظیم بودند لاحق حاصل آنکه دشواری راه از سفر مانع می شد و امید و رجای وی من باعث بر سفر قوله شاهق منصوب است چراکه در اصل صفت رجاء بود و صفت نکره وقتیکه مقدم بر موصوف خود می شود منصوب علی الحالیه میگردد

* وعقابُ لُبنانٍ وكيفَ بقطعِها * وهو الشتاءُ وصيفُهنَّ شتاءُ *

عقبه بالتحریک م جای بلند و دشوار گذار از کوه لبنان نام کوه مشهور از کوه‌های شام (میگوید در میان ما و در میان ممدوح راه دشوارگذار کوه لبنان واقع بود چگونه گمان می بردم به قطع و طی نمودن راه مذکور چراکه وقت زمستان بود و حال آنکه تابستان آنجا بسبب شدت برودت مثل زمستان دیگر جای شود

* لَبِسَ الثلوجُ بها عليَّ مسالكي * فكأنَّها ببياضِها سوداءُ *

لبس بالفتح پوشانیدن کار بر کسی ثلج بالفتح م برف (میگوید پوشیدند برفهای آنجا راه‌های مرا بر من یعنی از کثرت برف که بر زمین افتاده راه ناپیدا کردید پس گویا برف باوصف سپیدی خود سیاه بود یعنی چنانکه در سیاهی شب راه بنظر نمی آید همچنان از کثرت برف باری راه معلوم نمی شد

* وكذا الكريمُ اذا أقامَ ببلدةٍ * سالَ النضارُ بها وقامَ الماءُ *

النضار زر (میگوید چنانکه از سفید عمل سیاه خلاف عادت است همچنین از کریم یعنی از ممدوح بوقت اقامت شهری خرق عادات بظهور می آید چه از کمال سخاوت ممدوح زر بآن مدینه که از جمادات است روان میگردد و آب روان از مشاهده سخاوت و فیاضی وی متحیر شده از جریان باز می ماند

* جَمَدَ القطارُ ولو رأتْه كما رأى * بُهِتَتْ فلم تتبجَّسِ الأنواءُ *

قطر بالفتح م باران نوء بالفتح م غایب شدن کوکبی در مغرب و طلوع مقابل او از مشرق و عرب اکثر نسبت می کنند امطار را بغروب کواکب و گویند مطرنا بنوء کذا و مراد درینجا ابر است (میگوید انجماد مذکور مخصوص بباران نیست چه ابر نیز اگر مشاهده فیاضی ممدوح می نمود متحیر میگشت و روان نمی شد

* في خطِّه من كلِّ قلبٍ شهوةٌ * حتى كأنَّ مدادَه الأهواءُ *

مداد سیاهی دوات هواء بالفتح والقصر م خواهش نفس (میگوید مردمان خط ممدوح را چنان محبوب میدارند که گویا سیاهی وی مرکب است از خواهش مردمان بدانکه ظاهرا توصیف حسن خط است لیکن می تواند که کنایه از سخاوت باشد یعنی هر توقیع ممدوح مشتمل بر عطیات است

* وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ في قُرْبِهِ * حَتّٰى كَأَنَّ مَغِيبَهُ الأَقْذَاءُ *

قرة خنكی قذی بالفتح م افتادن خاشاک در چشم (میگوید چشم هر دوستان را در قرب ممدوح خنکی حاصل می شود تا انکه جدائی ممدوح چشم دوستان را بمنزله افتادن خاشاک است که متاذی میگرداند

* مَنْ يَهْتَدِي في الفِعْلِ ما لا يَهْتَدِي * في القَوْلِ حَتّٰى يَفْعَلَ الشُّعَرَاءُ *

من بمعنی الذی (میگوید ممدوح هدایت می یابد در کار خود چیزی را که راه نمی یابند شعرا در قول خود یعنی تا ممدوح چنان کارهای نوادر را بعمل نمی آرد قوت خیالی شعرا بدان راه نمی یابد قوله من خبر مبتدای محذوف است ای هو الذی و بیشتر مبتدا را در همچون مواضع محذوف می کنند

* في كُلِّ يَوْمٍ لِلقَوَافي جَوْلَةٌ * في قَلْبِهِ وَلِأُذْنِهِ إِصْغَاءُ *

جولة کردبر آمدن اصغا گوش داشتن سخن کسی (میگوید هر روز قوافی یعنی اشعار را جولان در دل ممدوح می باشد و گوش وی را توجه بسخن یعنی همیشه مورد مدح شعرای باشد و سخن شعرا را دوست میدارد

* وَإِغَارَةٌ فِيمَا احْتَوَاهُ كَأَنَّمَا * في كُلِّ بَيْتٍ فَيْلَقٌ شَهْبَاءُ *

اغارة تاراج نمودن احتوا گرد کردن فیلق لشکر شهباء رنگ سپید بر سیاهی غالب آمده بجهة سپیدی سلاح لشکر را بدان موصوف می نمایند (میگوید هر روز شعرا تاراج می نمایند محتویات ای اموال ممدوح را گویا در هر بیت شان لشکر شهبا است یعنی بکثرت صلهای اشعار می یابند و می برند

* مَنْ يَظْلِمُ اللُّؤَمَاءَ في تَكْلِيفِهِمْ * أَنْ يُصْبِحُوا وَهُمُ لَهُ أَكْفَاءُ *

کفو بالضم مانند (میگوید ممدوح ستم میکند بر ناکسان در تکلیف اینکه میگوید باشند همتای وی چه آنان مساوات ممدوح نمی توانند گفته اند در تکلیف دادن لیئمان مدح تام نمی شود پس اگر بجای لوما لفظ کرما اوردی مدح تام پیدا می شد گوییم بر ان تقدیر ضدیت حقیقی که در شعر بعد مذکور است ظاهر نمی شد

* وَنَذِيمُهُمْ وَبِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ * وَبِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الأَشْيَاءُ *

(میگوید ممدوح نکوهش و مذمت لیئمان می نماید لیکن بسبب همان بجهان فضل و قدر ممدوح را بشناختیم چرا که هر شیء بضد خود ظاهر میشود یعنی اگر همه کسان مساوی بودندی چگونه فضل ممدوح بر دیگران ثابت میشد

* مَنْ نَفْعُهُ في أَنْ يُهَاجَ وَضَرُّهُ * في تَرْكِهِ لَوْ تَفْطَنُ الأَعْدَاءُ *

هیاج بالکسر قتال کردن (میگوید نفع ممدوح در این است که دشمنان از وی جنگ نمایند و ضرر وی در ترک جنگ است چه در جنگ غنائم بدست می آرد و در ایام صلح بسبب سخاوت تهیدست میگردد پس

هو الذی یهتدی فی الفعل شیئا لا یهتدی الشعراء فی القول ما لم یفعل ممدوح ذلک الفعل ۱۲

قوله وهم له الخ [illegible]

قوله لو تفطن [illegible] دشمنان ۱۲

اگر دشمنان میدانست تندبقصد اضرار او جنگ نمی کردند لو تفطن اه جزای وی محذوف کردای لترکوا الحرب

* فالسلم يكسر من جناحي ماله * بنواله ما تجبر الهيجاء *

سلم صلح نوال عطا تجبر کار زار جبر بالفتح شکسته را بستن (میگوید مال که درست می نماید او را جنگ
یعنی هرقدر غنائم که در جنگ مجتمع می شود پس صلح بواسطهٔ بخشش وی می شکند دو بازوی وی را یعنی
ممدوح در ایام صلح همه اموال را که او دهش می بخشد و تمام می شود قوله جناحی ماله استعاره است

* يعطي فتعطي من لهى يده اللهى * وترى برؤيته رايه الآراء * ای دیده میشود

لهوة بالضم عطیه (میگوید ممدوح چندان بکثرت می بخشد که مردمان غنی گشته بدیگران می بخشند
و چنان عاقل است که بملاحظهٔ تجارب و رای او مردمان را بسیار دانش و عقل حاصل می شود

* متفرق الطعمين مجتمع القوى * فكانه السراء والضراء *

(میگوید ممدوح صاحب دو ذائقه و مجتمع القوی است یعنی یک ذات دارد و دو صفت مختلفه ای حلاوت
ولطف برای دوستان و مرارت و غضب برای دشمنان پس گویا شادمانی ایشان و گزند برای ایشان است

* وكانه ما لا تشاء عداته * متمثلا لوفوده ما شاؤا *

عداة بالضم جمع عادی بمعنی عدو و قد یکون تا در و باشد عین مضموم باید و فود جمع وفد بالفتح جمع وافد بر معنی
آینده (میگوید چنان کارهای ممدوح مخالف دشمنان و موافق دوستان خود است که گویا خلاف خواهش
یعنی نامرادی ایشان و مرادایشان مجسم شده قوله متمثلا حال است مخفی مباد که تضمن معنی کان عامل مقبول کرد

* يا ايها المجدى عليه روحه * اذ ليس ياتيه لها استجداء *

* احمد عفاتك لا فجعت بفقدهم * فلترك ما لم يأخذوا اعطاء *

عافی سائل جمع فجع بالفتح دردمند کردن اجداء عطیه دادن استجداء عطا خواستن (میگوید ای ممدوح
تو معطی علیه سائلین خود هستی پس شکر نما آنان را و در مصرع ثانی وجه معطی علیه شدن بیان نمود
یعنی تو چنان سخی هستی که اگر سائلین سوال جان تو می نمودند در بخشش وی نیز بخل نمی کردی
پس ترک سوال جان بمنزلهٔ بخشش سائلین است قوله لا فجعت دعائیه متضمن مدح است
یعنی ممدوح چنان سخاوت دوست است که از نرسیدن سائلین اندوهگین میگردد پس
دعا او را از گم کردن سائلین اندوهمند نکند یعنی خدا در او را دائم مستقر سائلین دارد

* لا تكثر الاموات كثرة قلة * الا اذا شقيت بك الاحياء *

(میگوید مردگان بسیار نمی شوند مگر وقتیکه بد بخت می شوند بتو زندگان یعنی هرگاه دشمنان ترا می رنجانند بکثرت مقتول میکردند کثرة قالة یعنی کثر تیکه بجهة قات احیا پیدا شود و درینجا توجیه ضعیف دیگر کرده اند

* والقلب لا ينشق عما تحته * حتى تحل به لك الشحناء *

(میگوید دل هیچ کس از ما تحت خود یعنی از عداوت و حسد پاره نمی گردد مگر آنکه در آید در و عداوت تو یعنی کسیکه عداوت تو می نماید خود از خوف دل او شق میگردد و می میرد حتی بمعنی الا است

* لم تسم يا هرون الا بعد ما * اقترعت ونازعت اسمك الاسماء *

اقتراع قرعه زدن (میگوید ای ممدوح مسمی باسم هارون نگشتی مگر بعد انکه نامها قرعه زدند یعنی هر نامها می خواستند که بذات تو مفتخر شوند لیکن قرعه بنام لفظ هارون بر آمد هذا به تسمیه ذات تو مشرف شد

* فغدوت واسمك فيك غير مشارك * والناس فيما في يديك سواء *

غدو بالضمتین و شد الواو گشتن (میگوید لفظ هارون بی مشارکت دیگر اسما از ذات تو مشرف گشت چه اسم علمی یک بود لیکن در انعام تو همه برابر اند یعنی فقیر و اغنیا هر دو بهره ور می شوند

* لعممت حتى المدن منك ملاء * ولفت حتى ذا الثناء لفاء *

مدینه م شهر فوت بالفتح سبقت بردن لفاء چیزی اندک و خسیس (میگوید هر آینه فرا گرفتی تا انکه شهرها از تو پر اند یعنی احسان تو جهان را فرا گرفت و از ذکر جمیل تو جهان پر گردید و هر آینه سبقت بردی در فضائل و کمال تا انکه ثنای مادحین مقابل اوصاف تو هیچ است

* ولجدت حتى كدت تبخل حائلا * للمنتهى ومن السرور بكاء *

جود بالضم بخشیدن حول بالفتح برگشتن (میگوید چنان بخشش کردی که هیچ مرتبه فوق آن باقی نمانده تا انکه قریب است که رجوع کنی به بخل بسبب انتها چنانکه از انتهای سرور اظهار گریه میشود منتهی بمعنی انتها

* ابدأت شيئا منك يعرف بدؤه * واعدت حتى انكر الابداء *

ابداء کار نو و بدیع اوردن اعاده بار دیگر کردن (میگوید چنان کارها در می نمائی که بخصوص واسطه تو معلوم می گردد یعنی سابق از کسی آنچنان افعال صادر نشده و بار دیگر می نمائی تا انکه از جهة زیادت ندرت کار را اظهار ندرت کار اول کرده می شود یعنی افعال تو یکی از دیگر نوادر اند

* فالفخر عن تقصيره بك ناكب * والمجد من ان يستزاد براء *

نکوب بالضم برگشتن از راه براء بمعنی بری از براءت بالفتح پاک شدن از عیب (میگوید

چنان بمرتبهٔ عالی رسیده که فخر از انجا بجهة تفضیر خود بر می گردد یعنی مرتبهٔ تو از مرتبهٔ فخر درگذشته و بزرگی بری است از اینکه خواهند زیادت وی یعنی کدام مرتبهٔ بزرگی ترا باقی نمانده

* فاذا سُئِلتَ فلا لِانّكَ مُحوِجٌ * واذا كُتِمتَ وَشَت بِكَ الآلاءُ *

وشایة بالکسر غمازی کردن الآلی بالکسر والفتح م نعمة (میگوید هنگامیکه سوال کرده می شوی نه ازین جهة است که محتاج بسوال هستی یعنی بخشش تو موقوف بر سوال نیست بلکه سوال خود محتاج است که از سمع مبارک تو مشرف گردد و وقتیکه محتجب می شوی خود بخششهای تو مردمان را مطلع می نماید

* واذا مُدِحتَ فلا لِتَكسِبَ رِفعَةً * لِلشّاكِرِينَ على الاِلهِ ثَناءُ *

(میگوید وقتیکه ستوده می شوی تو فضیلت حاصل نمی نمائی بلکه مادحین خود مشرف می شوند چه از زمرهٔ مداحین تو شمرده میشوند و سپاس تو مانند سپاس شاکرین خداست که موجب اجر آنان میباشد نه باعث کمال اوتع

* واذا مُطِرتَ فلا لِانّكَ مُجدِبٌ * يُسقَى الخَصِيبُ وتُمطَرُ الدَأماءُ *

مجدب خشکی رسیده خصیب جائی باران رسیده داماء دریا (میگوید باریدن باران در ملک تو نه بجهة خشکی وی است بلکه حسب عادت است چنانکه ابر می بارد در جای باران رسیده و در دریا یعنی تو محتاج نه

* لم تَحكِ نائِلَكَ السَّحابُ وانّما * حُمَّت بهِ فَصَبِيبُها الرُحَضاءُ *

سحاب م ابر رحضا عرق که در پی تب آید (میگوید ابر مشاهدهٔ عطای تو نموده خواست که مماثل وی گردد لیکن چون مشابه نشد ازین حسد در تب آمد پس این ریزش ابر گویا عرق همان بخار است قوله ای بسبب عدم المشابهة مخفی مباد حسن تعلیل وعکس المخالطت این شعر تمام صادق یعنی باران را که علت او نامعلوم بود بامر کاذب یعنی بحسد نائل ممدوح بوجه لطیف معلل نمود

* لم تَلقَ هذا الوَجهَ شَمسُ نَهارِنا * اِلّا بِوَجهٍ لَيسَ فيهِ حَياءُ *

(میگوید این آفتاب از بی حیائی روبروی تو میشود چرا که پیش خوبی روی تو نور او فروغی ندارد

* فَبِاَيِّما قَدَمٍ سَعَيتَ الى العُلى * اَدَمُ الهِلالِ لاَخمَصَيكَ حِذاءُ *

ادیم م روی پوست اخمص جای که کف پا باریک می باشد حذا م نعل (میگوید ای ممدوح بکدام پا رفتی بدین مرتبهٔ بلند بعد ازان گفت هلال پاپوش پای تو باد یعنی خدا همیشه چنان مرتبهٔ تو بلند دارد که آسمان زیر پای تو ماند

* ولكَ الزَّمانُ منَ الزَّمانِ وِقايَةٌ * ولكَ الحِمامُ منَ الحِمامِ فِداءُ *

وقایه هر چه بان چیزی را نگاه دارند حمام مرگ فدا سر بهای هر شیء (میگوید برای تو خود زمانه

محافظ حوادثات خود و موت عوض موت فدای تو می شود یعنی زمانه و موت فدویان خاص تواند

* لولم تكن من ذا الورى اللذ منك هو * عقمت بمولد نسلها حواء *

اللذ لغة است در الذي عقم بالفتح والضم نازاينده شدن زن (میگوید اگر توای ممدوح منجمله این خلق نمی شدی حوا در ولادت نسل خود عقیم شمرده می شد یعنی ولادت تو بمنزلهٔ علت غائیه ایجاد خلایق است قوله الذ منک هو ای الذي هو منک یعنی گویا خلق بواسطهٔ تو موجود شده اند

* وقال وقد ذكر له سيف الدولة ان انسانا عاب قوله وانا اذا انزلت الخيام *

حاصل انکه متنبی دران شعر تشبیه داده بود خود را به خیمهٔ سیف الدوله پس عیب کننده از تشبیه مذکور تفوق متنبی بر سیف الدوله استنباط کرده او را بسوء ادبی منسوب گردانید پس متنبی در دفع ان میگوید

* این قصیده ضرب اول بحر وافر و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* لقد نسبوا الخيام الى علاء * ابيت قبوله كل الاباء *

* وما سلمت فوقك للثريا * ولا سلمت فوقك للسماء *

خیمه م علاء بلندی مرتبه فوق بلند شدن در مرتبه (میگوید نسبت نمودند خیمه را به تفوق بر تو و نهایت انکار میکنم از قبول وی چرا که چیزی بلند از رتبهٔ تو نیست و تسلیم نمیکنم فوقیت پروین را که در اسمان هشتم است بر تو نه فوقیت اسمان را چه جای فوقیت خیمه یعنی رتبهٔ تو از همه بلند دانم

* وقد اوحشت ارض الشام حتى * سلبت ربوعها ثوب البهاء *

سلب بالفتح ربودن ربع بالفتح سرای و محله (میگوید از هنگامیکه مالک شام را گذاشتی مردمان انجا را از مفارقت خود در وحشت انداختی گویا جامهٔ خوبی شام را منتزع کردی ثوب البهاء بدل در بوعها مبدل منه

* تنفس والعواصم منك عشر * فيعرف طيب ذلك في الهواء *

عواصم چند قلعهای متعلق انطاکیه (میگوید چنان انفاس تو مطیب اند که دم میزنی و خوشبوی انفاس طیبهٔ تو در هوای عواصم معلوم می شود حال انکه عواصم ده منزل دور از جای اقامت تو واقع اند

* وقال وقد امره سيف الدولة باجازة ابيات على هذا الوزن والروي *

اجازت مصراع دیگری را تمام کردن روی حرفی مکرر که بنای قافیه بر و بود و قصیده بدو منسوب شود

* این قصیده از بحر کامل است و قافیه مطلق مردف موصول مخرج دارد *

* عذل العواذل حول قلبي التائه * وهوى الاحبة منه في سودائه *

عذل بالتحریک نکوهش عاذلم زن نکوهش کننده سودا نقطهٔ سیاه که درون دل می باشد (میگوید هرچند معشوقان دیگر بر محبت احباب خاص یعنی سیف الدوله و اتباع وی مرا نکوهش می نمایند لیکن مفید نیست چه نکوهش آنها در اطراف دل شوریدهٔ من می رسد و عشق احباب در درون دل جا کرده مخفی مباد که از آوردن لفظ عواذل جمع مونث تشبیب و مدیح بهم آمیخته کمال لطف بخشید

* يشكو الملامُ الى اللوائمِ حرَّه * ويصدّ حين يلمن عن بُرَحائه *

برحاء سوزش و مشتکی ملام بمعنی ملامت (میگوید ملامت خود از گرمی دل من بزنان ملامت کنندگان شکوه می نماید و وقتیکه آنان ملامت می نمایند خود ملامت بخوف سوزش دل من رو می گرداند و بر خود می ترسد

* وبمهجتي يا عاذلي المَلِكُ الذي * اسخطتُ كلَّ الناس في إرضائه *

* إن كان قد ملك القلوبَ فانّه * مَلَكَ الزّمانَ بارضه وسمائه *

مهجه جان (میگوید ای ملامت کنندهٔ من بادشاهی که بخشم آوردم هر شخص را در راضی داشتن و ترک نکردن خدمت وی اگر او مالک دلهای مایان شد عجب نیست چه او مالک شد زمانه را مع آسمان و زمین زمانه که بحرکت و سکون خود ضابط زمانه اند قوله بمهجتی در اصل افدی بمهجتی بود یعنی فدا کنم جان خود را بر ممدوح مخفی مباد که بعد عواذل جمع مونث آوردن عاذل صیغهٔ واحد مذکر مبنی بر تاویل عاذل به من یعذل است چه من بواسطهٔ ابهام متساوی است در تذکیر تانیث و وحدت جمع

* الشّمسُ مِن حسّادِه والنّصرُ مِن * قُرنائِه والسّيفُ من اَسمائه *

قرین هم پیوسته (میگوید آفتاب منجملهٔ حاسدین ممدوح است یعنی بر کمال شهرت او حسد می خورد و نصرت منجملهٔ همراهیان و سیف منجملهٔ نامهای وی چه لقب ممدوح سیف الدوله بود و مراد از سیف درین شعر اسم سیف است و در شعر لاحق مسمای سیف مخفی مباد که درین شعر هم حسن مدح و هم تصریح نام ممدوح شد

* اينَ الثلاثةُ من ثلاثِ خِلالِه * من حسنه وإبائه ومضائه *

خله بالفتح م خو مضاء درگذشتن می گوید این هرسه کجا و صاف ممدوح میدارند چه نه در آفتاب حسن وی و نه در نصرت انکار همچون انکار وی یعنی ممدوح مطیع کسی نمیگردد بخلاف نصرت که مبذول در میان مردمان است و نه در شمشیر مضای وی یعنی چنانکه خوف ممدوح در دل اعدا کار می کند هرگز از شمشیر شدن نمی تواند گفت واحدی رح که درین شعر حسن رجوع است گویم بلکه حسن تفریق است

* مضتِ الدّهورُ وما اتينَ بمثلِه * ولقد اتى فعجزنَ عن نُظَرائه *

نظیرم مماناں (میگوید زمانہ بسیار گذشت لیکن مماثل ممدوح آوردن نتوانست ،چون ممدوح پیدا شد از آوردن نظیر وی عاجز ماند یعنی نہ در زمانہ سابق و نہ در زمانہ لاحق کسی نظیر ممدوح پیدا شدہ

* واستـــرادہ سیف الدولۃ فقـــال *

* القلبُ اعلمُ یا عذولُ بدائہٖ * واحقُّ منک بجفنہٖ وبمائہٖ *

جفن پلک چشم مراد بدو چشم دارند (میگوید ای نکوهش کنندہ دل من نیکو میداند بیماری خود را و بہ نسبت تو سزاوارتر است بہ تصرفات چشم خود و آب وی یعنی دل من برای تخفیف گرمی عشق میگرید و او مالک چشم خود است پس ترا چہ میرسد کہ دل را از گریستن منع می نمائی

* فومن اُحِبُّ لاعصینّک فی الھویٰ * قسماً بہٖ وبحسنہٖ وبھائہٖ *

بہاء خوبی (میگوید قسم می خورم بہمان شخص کہ دوست می دارم او را کہ ہر آینہ نافرمانی خواہم نمود ترا و ترک نخواہم کرد عشق را قسماً بہ مفعول مطلق فعل محذوف است دلالت می کند بران واو قسمیہ

* أاُحبُّہ واُحبُّ فیہ ملامۃً * اِنّ الملامۃ فیہ من اعدائہٖ *

(میگوید آیا می تواند کہ دوست دارم او را و دوست دارم ملامت کسی را در دوستی وی حال آنکہ ملامت صادر می شود از طرف کسی کہ منجملۂ دشمنان دوست است وظاہر است کہ دشمن دوست دشمن است و قول دشمن نامسموع و درین شعر مناقضہ است بر شعر ابوالشیص

* * اجد الملامۃ فی ہواک لذیذۃ * حباً لذکرک فلیلمنی اللوم * *

* عجبَ الوشاۃُ من اللُّحاۃِ وقولِہم * دَعْ مانراکَ ضَعُفتَ عن اخفائہٖ *

واشی سخن چین لاحی ملامت کنندہ (میگوید تعجب نمودند سخن چینان از ملامت کنندگان من و از قول انان کہ بگذار این محبت عشقی را کہ می بینیم ترا ناتوان شدی از نہان داشتن وی چہ ہرگاہ خود طاقت اخفای عشق ندارم چگونہ ترک نمایم چرا کہ اخفا اسہل از ترک است

* ما الخِلُّ الّا مَن اَوَدُّ بقلبہ * واریٰ بطرفٍ لایریٰ بسوائہٖ *

طرف چشم سوا ؛ اذا فتح مد و اذا کسر قصر (میگوید نیست دوست من مگر شخصیکہ محبت می نمایم بواسطۂ دل او و می بینم بہ چشمیکہ نمی بیند بجز بواسطۂ چشم او یعنی دوست در حقیقت ہمان شخص می باشد کہ در میان ہر دو اصلا دوئی باقی نماند گویا یک دل و یک چشم گردند حاصل آنکہ دوست من ہمان کس بود کہ در ہر امر موافق من باشد ہر کرا دوست دارم دوست دارد و ہر کرا بہ بینم بہ بیند ناصح

* إنَّ المُعِينَ علی الصَّبابَةِ بالاَسَی * اَولٰی برحمةِ رَبِّهاو اِخائِهِ *

صبابه سوزش عشق اسی اندوه اخاء دوستی کردن (میگوید کسیکه باندوه رسانی اعانت می کند عاشق را بر عشق اولی است که مواخات و رحمت کند بر صاحب عشق نه ملامت. یعنی ای عاذل تو که ملامت می نمائی از ان عشق زائد می شود نه کم پس اگر در حقیقت مددگاری من می نمائی و می خواهی که مرا ازین شدائد نجات دهی ترا فکر وصال یار و رحمت بر ما مناسب است نه ملامت چه ملامت موجب افزایش عشق است مخفی مباد بدین عنوان که تقریرش کردم ظاهر شد وجه اطلاق لفظ معین بر ناصح چه او در زعم خود بواسطهٔ ملامت دفع عشق عاشق می خواهد و هم درستگی صلهٔ علی که بر معان علیه داخل می شود و هم دلالت میکند برین که عاذل خلاف وضع اعانت اعانت عاشق می نماید چه از ملامت عشق زائد و غالب میگردد و هم وجه اولویت رحمت کردن منکشف شد چرا که از وصال یار البته نجات از شدائد عشق حاصل شدن می تواند و اگر اسی را بمعنی علاج کردن گیرند نیز مناسب می شود یعنی ناصح می خواهد که علاج عشق کند و اعانت عاشق نماید پس او را وصال یار کنانیدن مناسب است الغرض هر دو معنی مناسب اشعار ابی ذر که مصنف الدوله انرا طرحی نموده بوده است

* * ان کنت ناصحه فداوِ سقامه * واعنه ملتمسا لامر شفائه * *

* * حتی یقال بانک الخل الذی * یرجی لشدة دهره و رخائه * *

* مَهْلاً فاِنَّ العَذْلَ من اَسْقامِهِ * وتَرَفُّقاً فالسمعُ من اَعْضائِهِ *

مهلا بمعنی امهل ای درنگ کن (میگوید ای نکوهش کننده بگذار ملامت را چراکه ملامت منجملهٔ بیماریهای عاشق بیمار است و موجب زیادت رنج و نرم شود در ملامت کردن چراکه گوش عاشق منجملهٔ اعضای او است و میدانی که بیمار متحمل سخن نمی گردد قوله ترفقا مفعول مطلق فعل محذوف است ای ترفق ترفقا

* وَهَبِ المَلامَةَ فی اللَّذاذةِ کالکَری * مَطْرُودَةً بسُهادِهِ و بُکائِهِ *

هب اسم فعل بمعنی دریاب لذاذه خوش مزه یافتن کری خواب سهاد بیداری (میگوید ای ملامت کنندهٔ من دریاب ملامت را در لذت مثل خواب در حالیکه خواب تو مدفوع است ببیداری و گریهٔ عاشق یعنی چنانکه خواب تو از گریه و زاری من مندفع شد باید که ملامت که او نیز مانند خواب ترا لذیذ است از گریه و زاری من دفع شود یعنی چنانکه خواب را گذاشتی ملامت را بگذار

* لا تَعْذُلِ المُشتاقَ فی اَشْواقِهِ * حتّی تکونَ حَشاكَ فی اَحْشائِهِ *

حشا درون تن از دل وجگر وغیره (میگوید ملامت مکن عاشق را در شوقهای وی تا که باشد دل تو در دل وی یعنی تا آنکه گرفتار عشق نشوی درین باب دخل ترا مناسب نیست نکون تا ما است بمعنی تقع

* اِنَّ المَشُوقَ مُضَرَّجاً بِدُموعِهِ * مِثْلُ القَتِيلِ مُضَرَّجاً بِدِمائِهِ *

تضریج خون آلوده کردن معشوق عاشق (میگوید عاشق آلوده اشک مانند شهید آلوده خون شهادت مثاب بود

* والعِشْقُ كالمَعشُوقِ يَعذُبُ قُربُهُ * لِلمُبتَلَى ويَنالُ مِن حَوبائِهِ *

حوباء تن و نفس عذوبت شیرین شدن (میگوید عشق را عجب خواص است که با آنکه می گیرد جان عاشق را لیکن چون قرب معشوق شیرین معلوم می شود یعنی عشق اگرچه قاتل است با این همه محبوب بود

* لو قُلتَ لِلدَّنِفِ الحَزينِ فَدَيتُهُ * مِمّا بِهِ لَأغَرتَهُ بِفِدائِهِ *

دنف بیمار دائم (میگوید عجب حال نیازمندی عاشق بیمار حزین است که با وصف تکالیف وحزن اگر بگویم که فدا می شوم ترا از تکالیف تو هر آینه در غیرت اندازم او را چه او در دفع تکالیف قصور نیازمندی خود می داند قوله بفدائه ای بفدائی ایاه مصدر مضاف است بطرف مفعول خود

* وُقِيَ الأميرُ هَوَى العُيونِ فإنَّهُ * ما لا يَزُولُ بِبأسِهِ وسَخائِهِ *

باس سختی (میگوید محفوظ ماند امیر از عشق چشمهای معشوقان چرا که عشق چیزیست که زائل نمی گردد از خوف و سخاوت امیر یعنی بر عشق غلبه وامارت هیچ کس نمی باشد و او غالب بر همه می گردد

* يَستَأسِرُ البَطَلَ الكَمِيَّ بِنَظرَةٍ * ويَحُولُ بَينَ فُؤادِهِ وعَزائِهِ *

بطل دلیر کمی مرد سلاح پوشیده عزاء صبر (میگوید عشق بیک نگاه اسیر می نماید دلیران را و حائل می گردد در میان دل وشکیبای وی یعنی چنان او را گرفتار می نماید که طاقت صبر و شکیبای او طاق می گردد

* إنّي دَعَوتُكَ لِلنَّوائِبِ دَعوَةً * لَم يُدعَ سامِعُها إلى أكفائِهِ *

* فأتَيتَ مِن فَوقِ الزَّمانِ وتَحتِهِ * مُتَصَلصِلاً وأمامِهِ ووَرائِهِ *

کفوء همتا (میگوید دعا کردم از تو و خواندم ترا برای دفع حوادث زمانه بچنان دعا که دعا کرده نشد سامع وی یعنی تو بطرف کفوء خود یعنی از تو دعا کردم لیکن مرتبه تو بلند تر از آن است که چنین دعا از تو نمایم پس بسرعت آمدی تو از بالا و تحت و از پیش و پس زمانه یعنی از همه اطراف مرا محفوظ داشتی

* مَن لِلسُّيُوفِ بِأن تَكُونَ سَمِيَّها * في أصلِهِ وفِرِندِهِ ووَفائِهِ *

سمی همنام فرند جوهر و آب داری تیغ (میگوید کیست که ضامن شود برای شمشیران آهنی

تا گردند در اعمال وجوهر یعنی در مکارم و در وفاداری مماثل همنام خود یعنی سیف الدوله من السیوف ای
من بین امثال السیوف بهذا و چنین ترکیب بیشتر می آید تاکون الصیغة تانیث بجز است برای موصوف

* طبع الحديد فكان من اجناسه * وعلي المطبوع من آبائه *

طبع ساختن (میگوید فرق صریح است در میان سیف متعارف و سیف الدوله چه سیف موافق
اجناس خود می باشد یعنی اگر آهن جید است جید و اگر ناقص است ناقص می باشد و ممدوح منسوب
است بطرف آبای کرام خود پس بالضرور از سیف متعارف شریف و کریم خواهد بود

وبلغ محمد بن اسحق ان ابا الطيب هجاه وانما هجی علی لسانه فعاتبه محمد بن اسحق فقال

* این قصیده ضرب اول بحر وافر قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* أتنكر يا ابن اسحق اخائي * وتحسب ماء غيري من انائي *

اخا دوستی (میگوید ای ابن اسحاق آیا انکار می نمائی دوستی مرا و پنداری آب غیر را از ظرف
من یعنی چگونه هجو را که دشمن تو نموده بمن که دوست توام نسبت می کنی قوله ماء غیری ضرب المثل است

* أأنطق فيك هجرا بعد علمي * بانك خير من تحت السماء *

* واكره من ذباب السيف طعما * وامضى في الامور من القضاء *

هجر سخن بیهوده ذباب تیزی شمشیر (میگوید آیا خواهم گفت در حق تو سخن بیهوده بعد علم اینکه تو
بهترین مردمان هستی و در حق دشمنان خود مکروه تر از مزه تیزی شمشیر و در احکام نافذ تر از قضا و قدر

* وما ارمت على العشرين سني * فكيف مللت من طول البقاء *

و نه زائد گشته اند بر بیست سالهای عمر من پس چگونه ملول شدم از طول زندگی تا بهجو خود را هلاک کنم

* وما استغرقت وصفك في مديحي * فانقص منه شيئا بالهجاء *

استغراق همه را فرا گرفتن (میگوید و نه تمام کردم اوصاف ترا در مدح خود تا از هجو نقصان مدح نمایم

* وهبني قلت هذا الصبح ليل * ايعمى العالمون عن الضياء *

(میگوید فرض کن مرا که گفتم این صبح شب است لیکن آیا بگفته من نابینا خواهند شد جهانیان از روشنی صبح

* تطيع الحاسدين وانت مرء * جعلت فداءه وهم فدائي *

(میگوید اطاعت می نمائی حاسدین مرا یعنی سخن دروغ او شانرا باور میکنی حال آنکه تو شخص عظیم
هستی یعنی ترا نشاید که کلام حاسدین را باور کنی قوله امرء تنوین برای تعظیم است ای امر عظیم

وجعلت دعائیه است وگفت واحدی رح که صفت امراء است لیکن چون انشا است لهذا تاویل باید ای انت امراء اقول فی حقک جعلت آه گویم اگر کلام را تا با مرء تمام کنند اولی بود چه در ان تقدیر نه احتیاج تاویل می باشد و نه قول وهم فدائی بی ربط می گردد چه بتاویل نیز صفت امراء شدن نمی تواند

* وهاجی نفسه من لم یمیز * کلامی من کلامهم الهراء *

(میگوید کسیکه فرق نکند کلام مرا از کلام قبیح دیگران او هجو خود میکند چه دلالت بر بی علمی او می نماید

* وان من العجائب ان ترانی * فتعدل بی اقل من الهباء *

هبا گرد هوا که در آفتاب از روزن پیدا شود (میگوید از عجائب است که می دانی مرا و برابر می نمائی بمن دیگران را که بیش من قلیل تر اند بنسبت اجزاء غبار واین تعریض است بر شعرای دیگر

* وتنکر موتهم وانا سهیل * طلعت بموت اولاد الزناء *

(گفت واحدی رح که هرگاه ستارهٔ سهیل طلوع می نماید وبا در ملک پیدا می شود لهذا میگوید ما خاص برای اولاد زنای حاسدین خود بمنزلهٔ سهیل طالع هستم که انان از حسد من میرند گویم که طلوع سهیل در هر سال می شود و وبا در هر سال نمی شود علاوه آن متنبی علت موت انان سهیل بودن خود قرار داده نه حسد پس حق انست که بعض محققین از ثقات نقل نموده اند که اولاد زنا عبارت است از حشرات الارض که در ایام بارش در نباتات پیدا می شود و کشت را ضرر می رساند و چون سهیل طلوع می نماید ایام باران منقضی می گردد و حشرات الارض می میرند

وقال یهنی کافورا بدار بناها وانتقل الیها

* این قصیده ضرب اول بحر خفیف و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* انما التهنیات للاکفاء * ولمن یدنی من البعداء *

* وانا منک لا یهنی عضو * بالمسرات سائر الاعضاء *

یدنی یدتنی بود از دنو بفتحتین بمعنی نزدیک آمدن تا بدال بدل شد (میگوید تهنیت مخصوص است برای برادران ودوران که نزدیک آیند وما بمنزلهٔ جزء توام ودر خوشی تهنیت نمی دهد یک عضو اعضای دیگر را

* مستقل لک الدیار ولو کان نجوما آجر هذا البناء *

* ولو ان الذی یخر من الامواه فیها من فضة بیضاء *

استقلال کم شمردن دیار جمع دار بمعنی سرای آجر خشت پخته امواه جمع ماء در اصل ماه بود [illegible]

آواز کردن آب (میگوید کم می شمرم برای تو خانها را اگرچه خشتهای بنای آن ستارگان باشند
واگرچه آبگاه آواز می نماید دروی از سیم ستدید باشد تا هم آن صرای لائق رتبهٔ بلند تو نبود

* انت اعلى محلة ان تهنى * بمحل في الارض او في السماء *

محله جای باش مراد مرتبه میگوید مرتبهٔ تو بلند تر است ازانکه تهنیت دهم ترا بکدام محل زمین یا آسمان

* ولك الناس والبلاد وما يسرح بين الخضراء والغبراء *

سرح بالفتح چریدن (میگوید مملوک تو اند مردمان و شهرها و چرندگان هرچه در آسمان و زمین است

* وبساتينك الجياد وما تحمل من سمهرية سمراء *

جواد بالفتح اسپ نیک روی سمهریه نیزهٔ منسوب میان وگویند سمهر نام شخصی که نیزهٔ نیکو می ساخت
(میگوید باغهای تو اسپان نیکو و نیزهای سمهریه اند که می برداری آنرا نه این باغ متعارف

* انما يفخر الكريم ابو المسك بما يبتني من العلياء *

* وباياّمه التي انسلخت عنه وما داره سوى الهيجاء *

* وبما اثرت صوارمه البيض له في جماجم الاعداء *

صارم تیغ بران ابیض شمشیر جمجمه بضمتین کاسه سر (میگوید فخر نمی نماید کریم ابوالمسک یعنی ممدوح
مگر به بنای فضائل و رتبهای بلند نه به بنای این خشت وگل و بایامیکه گذشتند او را در جنگ حال آنکه
نبود خانهٔ او جز کارزار و به اثر یعنی برخمهائیکه رسانیده شمشیرهای بران او در سرهای دشمنان خود یعنی
بس است افتخار تو که عمر خود را در جنگ و جهاد بسر بردی و بسیار دشمنان را کشتی

* وبمسك يكنى به ليس بالمسك ولكنه اريج الثناء *

اریج بالتحریک دمیدن بوی خوش (میگوید فخر او مخصوص است بمشکیکه کنی و موصوف شده بدان
و نیست آن این مشک متعارف ولیکن او بوی خوش ثنای است یعنی کنیت ممدوح که ابوالمسک
است بجهت فضائل و کمالات است که مورد ثنای مداحین است نه بنظر مشک متعارف

* لا بما تبتني الحواضر في الريف وما يطبي قلوب النساء *

ریف زمین باکشت و عمارت حاضره خلاف بادیه اطبا از افتعال خواندن (میگوید فخر نمی نماید
کریم به بنائیکه می سازند اهل حواضر در آبادی و نه بمشکیکه مائل میگردانند دلهای زنانرا بانکه فخر او بمنازعت بود

* نزلت اذ نزلتها الدار في احسن منها من السنا والسناء *

معنی بالفتح روشنی برق و جز آن و بالمد بلندی (میگوید وقتیکه نزول فرمودی در سرای معلوم نزول نمودی و در بهترین صفات خود یعنی سرای مذکور را بقدوم تو هم زینت و هم مرتبه بر دیگر اماکن حاصل شد

حَلَّ فی مَنبِتِ الرَّیاحِینِ منها * مَنبِتُ المَکرُماتِ والآلاءِ *

منبت جای رستن گیاه انبات رویانیدن کرمت بزرگی الی بالکسر و قد تفتح م نعمت (میگوید چون ممدوح در ورود آن داخل شد در جای روئیدگی ریاحین وی رویاننده مکرمات و نعمتها یعنی در سرای مذکور بفیاضی ممدوح هرجا که گلهای بودند بجای وی در انجا گلهای کرمت و نعمت شگفتند

* یَفضَحُ الشَّمسَ کُلَّما ذَرَّتِ الشَّمـــسُ بِشَمسٍ مُنیرَةٍ سَوداءِ *

ذرور بالضم بر آمدن افتاب (میگوید وقتیکه آفتاب طلوع می نماید ممدوح بچهره روشن سیاه خود فضیحت می کند او را یعنی کو چهره وی سیاه است لیکن پیش خوبی او حسن آفتاب خیره می گردد

* اِنَّ فی ثَوبِكَ الَّذی اَنتَ فیهِ * لَضِیـاءً یُزرِی بِکُلِّ ضِیـاءِ *

ازرا خوارمندی نمودن (میگوید شک در جامه که تو هستی چنان روشنی است که عیب می نماید بر روشنی هر شی یعنی حسن سیرت تو بهتر از حسن صورت دیگران است

* اِنَّما الجِلدُ مَلبَسٌ وابیِضاضُ النَّفسِ خَیرٌ مِن ابیِضـاضِ القَباءِ *

ابیضاض فائق شدن بسپیدی قبا جامه معروف (میگوید پوست آدمی بمنزله لباس قبا است و سپیدی و طهارت نفس بهتر است از سپیدی لباس یعنی سیرت نکو بهتر بود از حسن صورت

* کَرَمٌ فی شَجـــاعَةٍ وذَکاءٌ * فی بَهـــاءٍ وقُدرَةٌ فی وَفاءِ *

(میگوید برای ممدوح کرم با شجاعت و تیزی ذهن با حسن منظر و قدرت با وفای وعده همه فضایل موجود اند

* مَن لِبیضِ المُلوكِ اَن تُبدِلَ اللَّـــونَ بِلَونِ الاُستاذِ والسَّحناءِ *

* فَتَراها بَنُوا الحُروبِ بِاَعیـــانٍ تَراهُ بِها غَداةَ اللِّقـاءِ *

ابیض م سحناء هیئات و نهاد روی مردم (میگوید کیست تا برآرد آرزوی بادشاهان باجمال که آرزو می نمایند اینکه مبادله کنند رنگ خودها را برنگ و شکل ممدوح نبینند انان را جنگیان بدان چشمان که می بینند بدان ممدوح را وقت جنگ یعنی انان تمنا میدارند که رنگ اوشان سیاه شود تا وقت جنگ چنانکه از ممدوح اهل حرب می ترسند همچنان از انان بترسند چرا که رنگ سیاه در چشم مردمان مهیب معلوم می شود قوله من لبیض الملوک لیح ای من یتکفل لهم

* يا رجاء العيون في كل ارض * لم يكن غير ان اراك رجائي *

رجاء: امید داشتن (میگوید ای امید چشمان هر کس در هر جانب بود امید ما بجز اینکه بینم ترا

* ولقد افنت المفاوز خيلي * قبل ان نلتقي وزادي ومائي *

* فارم بي ما اردت مني فاني * اسد القلب آدمي الرواء *

مفازة بالفتح بیابان رواء دیدار و رؤیت (میگوید قبل رسیدن بیابانها که در میان ما و تو حائل اند اسپان و زاد راه و آب مرا نیست و نابود نمودند یعنی با وجود این قدر دوری با شدائد کشیده خود را پیش تو حاضر نموده ام پس بینداز مرا در هر کاری که خواهی از من چرا که من شیر دل آدمی صورت هستم

* وفؤادي من الملوك وان * كان لساني يرى من الشعراء *

(دلم مثل دل پادشاهان است اگرچه زبانم دیده می شود از زبانهای شعرا یعنی گو محتاجم لیکن همت شاهان دارم

وقال لما دخل الكوفة يصف طريقه من مصر اليها ويهجو كافورا في شهر ربيع الاول سنة ٣٥١

* این قصیده ضرب ثالث بحر متقارب و قافیه مقید مجرد و اکثر اشعار معقد دارد *

* الا كل ماشية الخيزلى * فدا كل ماشية الهيذبى *

خیزلی نوعی از رفتار نرم زنان، هیذبی نوعی از رفتار تیز شتر (میگوید بدان هر زنی که میرود برفتار نرم فدای هر ناقه شود که میرود بسرعت درین اشاره است باینکه ما از اهل سفر ایم نه زن دوست

* وكل نجاة بجاوية * خنوف وما بي حسن المشى *

نجاة ناقه تیز رو بجاوه بالضم قبیله بربر که از حبش اند شتران آنها تیز رو می باشد خنوف شتر که در دویدن مائل اطراف وحشت و تیز رو گردد مشی رفتار (میگوید وزن مذکوره فدا باد بر هر ناقه تیز رو همچنان رفتار و نیست خوبی رفتار زنان را سر و کار با من یعنی مرا سر و کار از ناقه های همچنان روا است نه از رفتار زنان

* ولكنهن حبال الحيوة * وكيد العداة وميط الاذى *

حبال بالفتح رسن عداة بالضم جمع عادی دشمن و قتیکه تا لاحق گردد ضم ضرور است میط دفع کردن اذی رنجش (میگوید ولیکن ناقه های موصوف رسن حیات اند که از هلاکت راه نجات میدهند و واسطه کید دشمنان که سواران به تیز رفتاریش دشمنان را می دریابند و باعث رفع تکالیف راه اند

* ضربت بها التيه ضرب القما * ر اما لهذا واما لذا *

تیه بیابان (میگوید چنان ناقه را در بیابان انداختم که کسی قمار می بازد پس یا بازی می برد و یا بازی برده میشود

ای دانسته بودم که یا بمقاصد خود یعنی تا بتو خواهم رسید و یا قبل رسیدن از شدائد ان دشت خواهم مرد

* اذا فزعت قدّمتها الجياد * وبيض السيوف وسمر القنا *

فزع بالتحریک ترسیدن اسمر نیزهٔ گندم گون (میگوید وقتیکه در راه از خوف دشمنان وقطاع الطریقان ناقهٔ من می ترسید پیش می شدند او را اسپان نیکو صورت وشمشیر ونیزهای قوی من یعنی بواسطهٔ مذکورات ناقهٔ خود را از دشمنان محفوظ میداشتم قوله قدمتها بمعنی تقدمتها

* فمرّت بنخل وفي ركبها * عن العالمين وعنه غنا *

راکب سوار (میگوید پس گذشت ناقهٔ من در مقام نخل باینحالت که بی نیاز بودند سواران وی از همه عالم و از مقام مذکور حاصل آنکه چون زاد همراه مایان بود احتیاجی در انجا نداشتیم

* وأمست تخيّرنا بالنقاب وادي المياه ووادي القرى *

(میگوید رسید بوقت شام در مقام نقاب درحالیکه مختار کرد مایان را بوادی میاه و وادی قری حاصل انکه چون از مقام نقاب یکراه بطرف وادی میاه و یکراه بطرف وادی قری میرود پس رسانیدن انجا را بمنزلهٔ خیار دادن قرار داد گویا گفت ناقهٔ مذکور که خواه بروید ازین راه خواه بروید از ان راه قوله وادی المیاه و همچنین وادی القری مفعول فعل تخیرا ست یا را بضرورت شعری ساکن نمود

* وقلنا لها أين أرض العراق * فقالت ونحن بتربان ها *

(و پرسیدم ناقه را کجاست زمین عراق پس گفت که ما در مقام تربان که از مواضع عراق است هستیم قوله ها بقول ابن جنی نزد همه حرف تنبیه است و در ترکیب هاهی ذه بود یعنی خبردار آن عراق این است پس جملهٔ هی ذه را حذف کرد و چون ابن جنی ها را حرف اشارت گوید حرف هی محذوف بود

* وهبّت بحسمى هبوب الدبو ر مستقبلات مهبّ الصبا *

هباب بالکسر بنشاط رفتن شتر هبوب وزیدن باد دبور هوای مغربی صبا باد مشرقی (میگوید ناقهٔ مذکور مرا بر داشته مثل باد دبور بنشاط در مسیر آمد مثل وزیدن هوای مغربی درحالیکه متوجه بود بجانب جای وزیدن باد صبا یعنی از مغرب بطرف مشرق بسرعت ونشاط تمام متوجه گردید

* روامي الكفاف وكبد الوهاد * وجار البويرة وادي الغضا *

رامیم قصد کننده (میگوید درحالیکه ناقهای ما قاصد بودند مواضعات کفاف وکبد الوهاد و وادی الغضا را که جار بویره یعنی قریب بویره است روامی حال است یای را بضرورت شعری ساکن کرد

* وجابت بسيطة جوب الرداء * بين النعام وبين المها *

جوب بريدن مسافت نعام شترمرغ مهاة بالتحريك گاو ماده دشتی (میگوید قطع کرد ناقهٔ مذکور زمین بسیطه را چنانکه قطع کرده موضع رداء را چنان بسیطه که درمیان این حال است که شترمرغ وگاو دشتی درواند این کنایه است ازین که بسیطه چنان از آبادی دوراست که مجمع وحوش گردیده

* الى عقدة الجوف حتى شفت * بماء الجراوي بعض الصدى *

صدی تشنگی (میگوید ناقهٔ مذکور از بسیطه گذشته تا مقام عقدة الجوف رسید تا آنکه تسکین داد بآب موضع جراوی بعض تشنگی خود را یعنی در جراوی رسیده اندکی آب بنوشید

* ولاح لها صور والصباح * ولاح الشعور لها والضحى *

(میگوید وظاهر شد ناقه را مقام صور وصبح یعنی در وبوقت صبح رسید وظاهر شد مقام شعور بوقت چاشت

* ومسّى الجميعي دئداؤها * وغادى الاضارع ثم الدنا *

تمسیه شبانگاه کردن مغاداة بامدادان آگاه کردن دیداء سنت دویدن شتر (میگوید بوقت شام رسید دوش ناقه در مقام جمیعی وبوقت صبح در مقام اضارع بعد ازان در مقام دنا

* فيا لك ليلا على اعكش * احم الرواق خفي الصوى *

صوة بالضم سنگ توده که در راه برای نشان نهند (میگوید وه چه شب بود بمقام اعکش درحالیکه سیاه وپنهان کنندهٔ نشانهای راه بود لک لام تعجب است و ليلا تمیز از ضمیر مخاطب مبهم

* وردنا الرهيمة في جوزه * وباقيه اكثر مما مضى *

جوز وسط (میگوید فرود آمدم در مقام رهیمه که در وسط مقام اعکش بود وباقی شب اکثر بود از قدریکه گذشته بود یعنی در رهیمه بوقت اول شب رسیدم در جوزه ضمیر راجع به اعکش بود نه بایلیل چه جوز درمیان لیل را گویند پس اگر ضمیر راجع به لیل بود قول او باقیه اکثر مما مضی درست نمی شود

* فلما اننخنا ركزنا الرماح * فوق مكارمنا والعلا *

اناخته نشانیدن شتر رکز بالفتح زدن نیزه در زمین رمح بالضم نیزه مکرمه بالفتح وضم الراء بزرگی علا بلندی مرتبه (میگوید هرگاه نشانیدیم ناقهای خود را یعنی هنگامیکه در کوفه رسیدیم بعد فراغت سفر حسب عادت مسافران نیزهای خود را زدیم بر مکارم وعلانه بر زمین حاصل آنکه چون از کافور ومهالک اثنای راه خود را نجات دادیم وبر دشمنان ظفر یافتم لهذا نهایت بلند نامی من شد

* وبتنا نُقَبِّلُ أسيافنا * ونمسحها من دماء العدى *

بات بالفتح شب گذرانیدن وگویند بتنا کذا ای فعلناه فی اللیل (میگوید بوسه دادم شمشیران خودها را چرا که از دست دشمنان مارا نجات داده بودند وصاف کردم او را از خونهای دشمنان

* لتعلمَ مصرُ ومن بالعراقِ * ومن بخراسانَ أنّي الفتى *

* وأنّي وفيتُ وأنّي أبيتُ * وأنّي عتوتُ على من عتا *

عتو بالضمتین وشد الواو از حد درگذشتن (میگوید اختیار این چنین شدائد کردم تا بدانند اهل مصر وکسانیکه در عراق وخراسان اند که بیشک ماجوانم وتا بدانند که ما وفا کردم یعنی پاس احسان نموده پیش سیف الدوله حاضر گشتم وانکار اطاعت وسرکشی کردم بر کسی که سرکشی کرد بر من یعنی بر کافور

* وما كلُّ من قال قولاً وفى * وما كلُّ من سيمَ خسفاً أبى *

گویند سیمه خسفا ای خواری دادم ورا (میگوید ونیست هرکس که گوید سخنی را پس وفا کند ونیست هر شخص که مذلت داده شو پس انکار را طاعت نماید یعنی هرکس نافرمانی کافور نتواند نمود

* ومن يكُ قلبٌ كقلبي له * يشقُّ إلى العزِّ قلبَ التوى *

توی هلاکی (میگوید کیست که باشد دل او مثل دل من تا که شق نماید دل هلاکت را وبه مراتب عزت عروج نماید یعنی من خودرا برای حصول عزت در چنان شدائد انداختم که دیگری نتواند ومن شرطیه نیز محتمل بود

* ولا بدَّ للقلبِ من آلةٍ * ورأيٍ يصدِّعُ صمَّ الصفا *

تصدیع جدا جدا کردن اصم بالفتح م سنگ سخت بصمت صفاة م سنگ روشن مانند مرمر (میگوید می باید دل را آله یعنی عقل وفکر صائب تا که بشگافد سنگ سخت را یعنی مطالب دشوار حاصل کند

* وكلُّ طريقٍ أتاه الفتى * على قدرِ الرِّجلِ فيه الخطا *

خطوة بالضم م گام (میگوید در هر راهی که می آید درو جوان باندازه پای او در وگامها میشوند این مثل است ازین که هرکس حسب همت خود عمل می نماید یعنی همت عالی خود همچنین امور عظام را می کنم

* ونامَ الخويدمُ عن ليلنا * وقد نامَ قبلُ عمىً لا كرى *

خویدم تصغیر خادم کری خواب (میگوید خوابید یعنی غافل شد خادم یعنی کافور در شبیکه گریختم در وی از نزد او وبعد ازان میگوید که در حقیقت خواب وی از سابق بود چرا که نشناخت فضائل وکمالات مرا خویدم تعبیر بخادم کرده که کافور غلام پادشاهی بود وتصغیر در ینجا برای حقارت کافور است

* وَكَانَ علىٰ قُرْبِنَا بَيْنَنَا * مَهَامِهُ مِنْ جَهْلِهِ وَالعَمَىٰ *

مهمه بفتح الميمين م بيابان دور دست عمى پوشيده شدن كار بر كسى (ميگويد باوجوديكه از كافور قريب بودم در ميان ما ووا ومياى اين جهل وكورى حائل بودند يعنى كافور از نهايت جهل قدر فضائل من نشناخت

* لَقَدْ كُنْتُ أَحْسِبُ قَبْلَ الخَصِيِّ * أَنَّ الرُّؤُسَ مَقَرُّ النُّهَىٰ *

* فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَى عَقْلِهِ * رَأَيْتُ النُّهَىٰ كُلَّهَا فِي الخُصَىٰ *

خصى خايه كشيده نهيه بالضم م خرد خصيه م معروف (ميگويد قبل ملاقات خصى يعنى كافور مى پنداشتم كه دماغ محل عقل مردمان مى باشد ليكن هرگاه بانتهاى عقل كافور رسيدم وحماقت ويرا ملاحظه كرديم دانستيم كه عقل همه مردمان در خصيه مى مانند در دماغ والا چرا كافور اين قدر احمق مى شد

* وَمَاذَا بِمِصْرَ مِنَ المُضْحِكَاتِ * وَلَكِنَّهُ ضَحِكٌ كَالبُكَا *

(ميگويد بسيار در مصر مضحكات است كه مردمان را ميخندانند وليكن در حقيقت آن خنده چون گريه است چرا كه جاى عبرت عاقلان است وتفصيل مضحكات در اشعار آينده بيان مى نمايد

* بِهَا نَبَطِيٌّ مِنَ أَهْلِ السَّوَادِ * يُدَرِّسُ أَنْسَابَ أَهْلِ الفَلَا *

نبطى گروهى كه در سنگستان مى باشند سواد قرى فلاة بالفتح م دشت (ميگويد در مصر شخصى است نبطى از اهل قرى وبا اين همه مى اموزاند نسبهاى بدويان را گويند مراد از من ابو الفضل ابن خيرابه يا ابوبكر نسابه است

* وَأَسْوَدُ مِشْفَرُهُ نِصْفُهُ * يُقَالُ لَهُ أَنْتَ بَدْرُ الدُّجَىٰ *

مشفر لب گنده شتر (ميگويد در مصر حبشى است كه لب او چون لب شتر گنده است با اين همه مردمان نصف لب يعنى كناره لب غليظ او را بدر الدجى ميگويند ندانند كه كجا لب قبيح حبشى وكجا حسن ماهتاب

* وَشِعْرٍ مَدَحْتُ بِهِ الكَرْكَدَنَّ * بَيْنَ القَرِيضِ وَبَيْنَ الرُّقَىٰ *

كركدن بالفتح وتشديد الدال وعوام بتشديد نون خوانند دابه است بزرگ كه پيل را بر سرون خود بردارد قريض شعر رقيه بالضم م افسون (ميگويد بسا شعركه من بوجه شعر ومن وجه فسون بود مدح كردم بدان كركدن اى كافور را يعنى اشعاريكه در مدح كافور گفته بودم در حقيقت براى تسخير بود نه مدح او

* فَمَا كَانَ ذَلِكَ مَدْحًا لَهُ * وَلَكِنَّهُ كَانَ هَجْوَ الوَرَىٰ *

(پس نه بودند اشعار مذكوره مدح وى وليكن در حقيقت هجو خلق بود چرا كه مدح مذكور دلالت ميكرد بر اينكه از باعث ناقدردانى آنها مرا احتياج مدح چنين ناكس كرديد وبعضى چنين توجيه

کنند که چون اخلاق کافور مخالف اخلاق جماعهٔ خلائق بود پس مدح وی مستلزم تقبیح دیگران بود

* وقد ضلّ قومٌ باصنامهم * واَمّا بزقِّ رياحٍ فلا *

(میگوید قومی از کنار بپرستش بتان خود گمراه شدند لیکن بمشکی که پر از باد باشد کسی گمراه گشت پس اطاعت او کمال بیعقلی بود یعنی کافور سیاه و فربه ولا ینفع چون مشک باد سراسر بی سود است

* وتلك صموتٌ وذا ناطقٌ * اذا حرّكوهُ فسا اَوْ هذى *

صامت م خاموش فسو بالفم باد کردن بی آواز هذیان بیهوده گفتن (میگوید باز فرق است که آن بتان ساکت اند یعنی چنانکه نفع نمیرسانند ضرر هم نمیرسانند و این شخص یعنی کافور ناطق است و مضر چه وقتیکه حرکت میدهند اورا بادمی کند یا بیهوده میگوید الغرض بهرحال خالی از ایذا رسانی نیست

* ومن جهلت نفسه قدرهُ * رأى غيرهُ منهُ ما لا يرى *

(میگوید این قبایح مخصوص بکافور نیست چه هر شخصی که نمیشناسد نفس او قدر خود را او عجائب می نماید می بینند دیگران از وعیبهای که خود نمی بیند او را یعنی چون کسی خود بین بود سراسر پر از عیب باشد

وقال يهجو السامري

* ضرب اول بحر وافر و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* اَسامريّ ضحكة كلّ راءٍ * فطنتَ واَنتَ اَغبى الاغبياءِ *

ضحکه کسی که بر و خندند اغبی م کول (میگوید ای سامری مسخرهٔ هر بیننده ایا فهمیدی تو قصیده مرا حال آنکه تو احمق ترین احمقان هستی یعنی چگونه قصیده مرا فهمیدی و گفتی که این هجو است چه طاقت تمیز داری

* صغرتَ عن المديحِ فقلتَ اُهجى * كأنّك ما صغرتَ عن الهجاءِ *

چون حقیر دانستی خود را از مدح پس گفتی که هجو کرده شدم شاید ندانستی که لایق هجو هم نه

* وما فكّرتُ قبلكَ في محالٍ * ولا جرّبتُ سيفي في هباءِ *

محال کلام میکه از وجه خود معدول باشد مراد هجو است میگوید فکر نکرده بودم قبل تو در هجو کسی و نه تجربه کرده بودم تیغ خود را در غبار یعنی گاهی زبان خود را بهجو چو تو ناکس و حقیر آلوده نبودم

* وقال وقد غني معه

* این قطعه ضرب ششم بحر بسیط و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* ماذا يقول الذي يغنّي * يا خير من تحت ذي السماءِ *

* شَغَلْتَ قَلْبِي بِلَحْظِ عَيْنِي * إِلَيْكَ عَنْ حُسْنِ ذَا الغِنَاءِ *

لحظ بدنبال چشم نگریستن (میگوید ای بهترین مردمانیکه زیراین آسمان اند چه میگوید معنی نمی فهمم سرود او را چرا که مشغول کردی دل ما را از دریافت خوبی این سرود بسبب اینکه ملاحظهٔ حسن تو می نمایم

وقال يعزّي سيف الدولة بعبده يماك وقد توفي شهر رمضان سنة اربعين وثلثمائة

* این قصیده ضرب سوم بحر طویل و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* لا يُحْزِنِ اللهُ الأَمِيرَ فَإِنَّنِي * لَآخُذُ مِنْ حَالَاتِهِ بِنَصِيبِ *

(میگوید غمگین نکند خدا امیر را چرا که میگیرم حصهٔ از حالات وی یعنی غم او موجب غم من بود و سرور وی باعث سرور لایحزن بصیغهٔ نهی بکسر النون باید و رفع بنابر صیغهٔ نفی غلط بود چه مقام مقام دعا است نه خبر

* وَمَنْ سَرَّ أَهْلَ الأَرْضِ ثُمَّ بَكَى أَسًى * بَكَى بِعُيُونٍ سَرَّهَا وَقُلُوبِ *

اسی اندوه (میگوید کسیکه شادان کند عالمیان را بعد از ان گریه کند بسبب اندوه میگریاند چشمان و دلها را که سرور کرد آنها را حاصل آنکه از گریهٔ تو همه عالم را گریه پیدا می شود بعیون در بای تعدیه بود

* وَإِنِّي وَإِنْ كَانَ الدَّفِينُ حَبِيبَهُ * حَبِيبٌ إِلَى قَلْبِي حَبِيبُ حَبِيبِي *

(میگوید مدفون یعنی یماک اگرچه حبیب سیف الدوله بود لیکن حبیب ما نیز بود چه حبیب حبیب میشود یعنی مرا بر وفات یماک اندوه ضرور است انی یای متکلم اسم ان وحبیب الی آخره جملهٔ خبریه خبر وی

* وَقَدْ فَارَقَ النَّاسُ الأَحِبَّةَ قَبْلَنَا * وَأَعْيَا دَوَاءُ المَوْتِ كُلَّ طَبِيبِ *

(میگوید موت احباب رسم جدید نیست بلکه سابق نیز همه کسان احباب خود را مفارقت نمودند و موت چنان لاعلاج است که دوای او طبیب را عاجز نمود یعنی بملاحظهٔ احوال سابقین صبر فرما

* سُبِقْنَا إِلَى الدُّنْيَا فَلَوْ عَاشَ أَهْلُهَا * مُنِعْنَا بِهَا مِنْ جَيْئَةٍ وَذُهُوبِ *

سبق بالفتح پیشی گرفتن جیئة از بنای مره است لیکن بجای مصدر موضوع گردید بمعنی آمدن (میگوید در دنیا دیگران قبل من رسیدند پس اگر اهل دنیا مدام زنده می ماندند باز داشته شدیم از آمد و رفت و تنگ می شد زمین بر ما یعنی حکمت عامهٔ حکیم مطلق همین کون فساد را مقتضی گردید که یکی برود و دیگری بیاید

* تَمَلَّكَهَا الآتِي تَمَلُّكَ سَالِبٍ * وَفَارَقَهَا المَاضِي فِرَاقَ سَلِيبِ *

سالب رباینده سلیب ربوده (میگوید وارث بر در ماننده ربایندگان مالک می شود اموال مورث را و ماضی یعنی مورث مانند مسلوب الحال مال خود را میگذارد یعنی هر کس بناچاری دنیا را میگذارد

* وَلا فَضْلَ فِيها لِلشَّجاعَةِ وَالنَّدى * وَصَبْرِ الفَتى لَوْلا لِقاءُ شَعُوبِ *

شعوب مرگ و آن معرفه لا یدخلها الالف واللام (میگوید اگر در دنیا ملاقات موت نمی شد هیچ فضیلت شجاعت را بر جبانت و سخاوت را بر بخالت و صبر را بر بی صبری نبودی چه نامرد هم میدانست که از جنگ نخواهد مرد و بخیلان و بی صبر هم میدانست که آخر احوال از تنگی بفراخی متغیر خواهد بود

* وَأَوْفى حَيوةِ الغابِرِينَ لِصاحِبٍ * حَيوةُ امْرِئٍ خانَتْهُ بَعْدَ مَشِيبِ *

مشیب پیری (میگوید نهایت وفا کننده زندگانی گذرندگان این دنیا برای صاحب خود زندگانی شخصی بود که عمر او بعد پیری خیانت وی کند یعنی نهایت وفاداری عمر تا ایام پیری بود و بس

* لَأَبْقى يَماكٌ فِي حَشايَ صَبابَةً * إِلى كُلِّ تُرْكِيِّ النِّجارِ جَلِيبِ *

نجار اصل جلیب آنچه برای فروختن از شهری بشهری برند (میگوید هر آینه باقی گذاشت یماک متوفی در دل من عشق هر غلام ترکی یعنی هر غلام که هم جنس یماک متوفی است بواسطه محبت وی دوست میدارم او را

* وَما كُلُّ وَجْهٍ أَبْيَضٍ بِمُبارَكٍ * وَلا كُلُّ جَفْنٍ ضَيِّقٍ بِنَجِيبِ *

(میگوید نیست صاحب هر چهره سفید مبارک و نه هر چشم تنگ نجیب اشعار نمود بدین که یماک متوفی هم جامع حسن و نجابت بود و هم مبارک و چون ترکیان را چشم خرد می شود لهذا گفت لا کل جفن ضیق

* لَئِنْ ظَهَرَتْ فِينا عَلَيْهِ كَآبَةٌ * لَقَدْ ظَهَرَتْ فِي حَدِّ كُلِّ قَضِيبِ *
* وَفِي كُلِّ قَوْسٍ كُلَّ يَوْمٍ تَناضُلٍ * وَفِي كُلِّ طِرْفٍ كُلَّ يَوْمِ رُكُوبِ *

کآبت شکستگی غم (میگوید اگر ظاهر شد غم وفات یماک بر ما چه عجب چه ظاهر شد غم او در تیزی هر شمشیر و ظاهر می شود اندوه وی در هر کمان در هر روز تیراندازی و در هر اسب نجیب در هر روز سواری یعنی یماک متوفی چون استعمال مذکورات می نمود اثر حزن در جمادات ظاهر می شود چه جای ما یان

* يَعِزُّ عَلَيْهِ أَنْ يُخِلَّ بِعادَةٍ * وَتَدْعُو لِأَمْرٍ وَهُوَ غَيْرُ مُجِيبِ *

عزة بالامر دشوار گشتن (میگوید یماک چنان فرمان بردار بود که ناگوار بود بر وی اینکه امری خلاف عادت خود در خدمتگذاری تو نماید و اینکه طلب کنی او را برای کاری و او جواب ندهد یعنی عادت او مخالف عادت دیگر غلامان بود و قوله تدعو در اصل تدعو بود واو منصوب را بضرورت شعری ساکن کرد

* وَكُنْتَ إِذا أَبْصَرْتَهُ لَكَ قائِماً * نَظَرْتَ إِلى ذِي لِبْدَتَيْنِ أَدِيبِ *

لبدة مویهای که در شانه و گردن شیر باشد ذی اللبدتین شیر (میگوید وقتیکه می دیدیم متوفی را ایستاده

برای خدمت تو نظر می کردم بطرف شیر ادیب یعنی یماک جامع وصف شجاعت و ادب بود

* فان تکن العلق النفیس فقدته * فمن کفّ متلافٍ اغرّ وهوب *

متلاف بسیار تلف کننده اغر شریف (میگوید اگرچه یماک متوفی مال گرانمایه بود که گم کردی اورا لیکن از دست شریف بسیار سخی گم شده است یعنی تو چون سخی هستی هیچ پروای آن نداری و در روایت تکن بتاء خطاب طرف سیف الدوله بود پس نصب لفظ علق باضمار علی شریطة التفسیر خواهد بود

* کأنّ الردی عادٍ علی کلّ ماجدٍ * اذا لم یعوّذ مجده بعیوب *

ردی هلاکی عداء بالفتح والمد ستم کردن (میگوید تا وقتیکه صاحب مجد برای مجد خود عیب را بمنزلهٔ تعویذ نگرداند هلاکت ستم میکند بر اموال وی یعنی چون تو ای ممدوح از عیوب مبرا هستی لهذا چشم زخم بر اموال تو می رسد و مال تو هلاک می گردد مخفی مباد که در بیان وجه نقصان مال حسن تعلیل نموده

* ولولا ایادی الدهر فی الجمع بیننا * غفلنا فلم نشعر له بذنوب *

ایادی جمع ایدی جمع ید نعمت و نکوی (میگوید اگر احسان زمانه بواسطهٔ جمع کردن در میان ما و یماک متوفی نبودی نمی دانستیم گناهان او را چه غم مفارقت بعد مواصلت گردید یعنی خود احسان او گناه او شد

* وللترک للاحسان خیر لمحسنٍ * اذا جعل الاحسان غیر ربیب *

ربیب پرورده میگوید وقتیکه زمانه احسان را باتمام نرسانید پس ازین احسان نکردن احسان او را اولی بود

* وانّ الذی امسی نزار عبیده * غنیّ عن استعباده لغریب *

(از احسان ممدوح قبیله نزار غلامان او اند پس او بی نیاز بود از بنده کرفتن غریب الوطن یعنی یماک ترکی

* کفی بصفاء الودّ رقّا لمثله * وبالقرب منه مفخرا للنسیب *

نسیب قریب و خویش در نسب (میگوید ممدوح را برای غلام کردن مانند تو صفای محبت کافی بود بس است برای فخر قرابت داران را قرابت داشتن ایشان ازو در ین شعر دفع نموده است استبعاد این معنی را که عرب احرار چگونه غلام سیف الدوله گشتند قوله بصفاء و للنسیب با القرب با در و زائد است

* فعوّض سیف الدولة الاجر انه * اجلّ مثابٍ من اجلّ مثیب *

(ثواب داده شد ممدوح بوفات متوفی و او اجل مثاب است چه صبر می نماید وخدای تع اجل مثیب

* فتی الخیل قد بلّ النجیع نحورها * یطاعن فی ضنک المقام عصیب *

نجیع خون و گفت اصمعی خون احشا خاصه و گویند خون تازه نحر بالفتح م پیش سینه ضنک تنگ عصیب

شدید (میگوید سیف الدوله جوان صاحب خیل یعنی سردار سواران است که تر می کند خون سینهٔ اسپان او را و او دران حالت در مقام تنگ دشوار نیزه زنی می نماید یعنی نهایت شجاع و ماهر در سواری اسپان است

* یُعَانُ خِیَامَ الرَّبْطِ فِي غَزَوَاتِهِ * فَمَا خَیْمُهُ اِلَّا غُبَارُ حُرُوبِ *

عیان بالکسر کراهیت کردن ربط چادر سوتی سفید یک لخت غزوه جنگ کردن با دشمنان دین (میگوید ممدوح چنان جنگ دوست است که مکروه میداند خیمه های ریسمانی را پس نیست خیمه او مگر غبار جنگها یعنی مدام بجنگ مشغول می ماند و غبار جنگ برای او بمنزلهٔ خیمه گردیده

* عَلَیْنَا لَكَ الْاِسْعَادُ اِنْ کَانَ نَافِعًا * بِشَقِّ قُلُوبٍ لَا بِشَقِّ جُیُوبِ *

جیب م گریبان (میگوید اگر نافع بودی بر ما لازم بود موافقت تو بچاک کردن دلهای خود نه بجای گریبان

* فَرُبَّ کَئِیبٍ لَیْسَ تَنْدَی جُفُونُهُ * وَرُبَّ کَثِیْرِ الدَّمْعِ غَیْرِ کَئِیبِ *

کئیب شکستهٔ غم نداده بالفتح تر شدن (میگوید گریه و اشک علامت حزن نیست چرا که اکثر حزین اند که تر نمی شوند چشمان آنها و بیشتر صاحبان اشک می باشند که در دل غم ندارند

* تَسَلَّ بِفِکْرٍ فِی اَبِیكَ فَاِنَّمَا * بَکَیْتَ فَکَانَ الضِّحْكُ بَعْدَ قَرِیبِ *

(تسکین خود بما از فکر در احوال پدر خود چرا که گریه کرده بودی و بعد زمانهٔ قریب خوشی و خنده حاصل شد یعنی چنانکه بعد وفات پدر خود از ریاست سرور شدی همچنین غم تو مبدل بسرور خواهد شد

* اِذَا اسْتَقْبَلَتْ نَفْسُ الْکَرِیمِ مُصَابَهَا * بِخُبْثٍ ثَنَتْ فَاسْتَدْبَرَتْهُ بِطِیبِ *

مصاب مصیبت خبث پلید شدن مراد درینجا بی صبری است ثنی بالفتح باز گردانیدن طیب پاکیزه شدن مراد درینجا صبر داشته است (میگوید نفس کریم وقتیکه پیش می آید بر مصائب خود بجزع و فزع باز می گرداند خود را یعنی بعقل رجوع میکند پس پشت میگرداند جزع و فزع را بصبر حاصل آنکه عادت کریمان است که وقت مصیبت جزع و فزع نمیکنند و به صبر و شکیبائی کاربند می شوند

* وَلِلْوَاجِدِ الْمَکْرُوبِ مِنْ زَفَرَاتِهِ * سُکُونُ عَزَاءٍ اَوْ سُکُونُ لُغُوبِ *

وجد بالفتح اندوهگین شدن کربه شدت غم که دم باز گیرد از و زفره اوردن دم بعد کشیدن آن بدر ازی عزا شکیبائی لغوب ماندگی (میگوید اندوهگین را آخر ضرور است سکون خواه سکون شکیبائی بود یا از ماندگی باشد یعنی صبر از اول بهتر است چرا که هم ثواب و هم خوشنامی حاصل می شود

* وَکَمْ لَكَ جَدًّا لَمْ تَرَ الْعَیْنُ وَجْهَهُ * فَلَمْ تَجْرِ فِی آثَارِهِ بِغُرُوبِ *

اثر بالکسر و بالتحریک پی (میگوید چه قدر اجداد تو گذشتند که ندید چشم تو روی انانرا و روان نکردی در پی آنان چشمان خود را یعنی چون پاک از چشم تو غائب شد فرض باید نمود که گویا از ابتدا ندیده ئی

* فَدَتْكَ نُفُوسُ الحاسِدِينَ فانَّها * مُعَذَّبَةٌ فی حَضْرَةٍ و مَغِيبِ *

حضرة قرب (میگوید نفوس حاسدین فدای تو باشند که از حسد در روبروی و غیبت تو معذب اند

* و فی تَعَبٍ مَن يَحْسُدُ الشَّمسَ نُورَها * و يَجْهَدُ أنْ يأتی لَها بِضَرِيبِ *

(میگوید کسیکه حسد کند نور آفتاب را و کوشش کند برای آوردن مماثل وی او خود در رنج بودن افتاب

و ذكر سيف الدولة بيتا وسال المتنبی اجازته فقال والبيت هو

* این قطعه ضرب اول بحر طویل و قافیه مقید مجرد و اکثر اشعار معنی دارد *

* خَرَجْتُ غَداةَ النَّفْرِ اعْتَرِضُ الدُّمى * فلَمْ أرَ أحْلى مِنكَ فی العَيْنِ والقَلبِ *

اجازه شعر دیگر یرا تمام کردن نفر گروه گروه بازگشتن حاجیان از منی اعتراض پیش آمدن کسی را بقصد وی دمیه بالضم بت (میگوید بیرون شدم وقت صبح روز نفر درحالیکه می جستم بتانرا پس ندیدم بتی شیرین تر از تو در چشم و در دل خود گویند این بیت طرحی گفته سیف الدوله است

* فَدَيْناكَ اهْدى النّاسِ سَهْماً الی قَلبی * وأقْتَلَهُم لِلدّارِعِينَ بِلا حَرْبِ *

(میگوید فدای تو شوم ای محبوبه که نشانه تیر نگاه تو بطرف دل من بی خطا است و میکشی زره پوشانرا بی جنگ

* تَفَرَّدَ بالأحْكامِ فی أهْلِهِ الهَوى * فأنتَ جَمِيلُ الوَجْهِ مُسْتَحسَنُ الكِذْبِ *

(احکام عشق مخالف احکام سائر اشیاء است چه خلف وعده و دروغ مذموم است و از تو خوش می نماید

* وَمَن خُلِقَتْ عَيناكَ بَينَ جُفُونِهِ * اصابَ الحُدُورَ السَّهْلَ فی المُرْتَقَى الصَّعْبِ *

حدور نشیب فرود آمدن سهل زمین نرم نقیض جبل (میگوید کسی که پیدا شده باشند چشمان تو درمیان پلکهای وی یعنی مانند تو چشم جادوگر دارد و میرسد در جای بلند دشوار چنانکه در نشیب فرود آید این مثل است از یننکه هرچه بر دیگران دشوار نماید بروی آسان بود

* وانّی لَمَمْنُوعُ المَقاتِلِ فی الوَغى * وإن كُنتُ مَبْذُولَ المَقاتِلِ فی الحُبِّ *

وغا بانگ و مزقیل للحرب لکون الصوت فیه (میگوید که من بشجاعت در جنگ از مقاتل خود محفوظ می باشم لیکن در محبت از زیارقاتل خود محفوظ نیستم یعنی کشته یار می شوم نه کشته دشمنان

* وقال وهو سائر الی الرقة واشتد المطر بموضع يعرف بالثديين *

* این قطعه ضرب اول بحر وافر و قافیه مطلق مردف موصول غیر مخرج دارد *

* لعینی کل یوم منک حظ * تحیر منه فی امر عجاب *

* حمالة ذا الحسام علی حسام * وموقع ذا السحاب علی سحاب *

(میگوید چشم مرا هر روز از تو بهره و لذتی بود که متحیر می شود از دو امر عجیب چه می بیند که دوال این شمشیر معارف بر شمشیر وافتادن این ابر بر ابر است مراد از شمشیر و ابر ثانی ممدوح است

وزاد المطر فقال

* تجف الارض من هذا الرباب * وتخلق ما کساها من ثیاب *

* وما ینفك منك الدهر رطبا * ولا ینفك غیثك فی انسکاب *

رباب بالفتح ابر سفید (میگوید خشک میگردد زمین از این باران وکهنه می شود جامه که پوشانید اورا لیکن مدام زمانه از تو تر و تازه و باران فیض تو در ریزش بود در ینجا حسن رجوع و تفریق هر دو شد

* تسایرك السواری والغوادی * مسایرة الاحباء الطراب *

ساریه ابر شب غادیه ابر بامداد (میگوید همراه تو ابر چنانکه دوستان شادان باهم میروند میروند

* تفید الجود منك فتحتذیه * وتعجز عن خلائقك العذاب *

خلیقه خو (میگوید ابر از جود تو مستفید میشود و می خواهد که پیروی جود تو نماید لیکن از اخلاق شیرین تو عاجز میگردد

وقال یمدح سیف الدولة ویذکر بناء مرعش سنة احدی واربعین وثلثمائة

* این قصیده ضرب اول بحر طویل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج دارد *

* فدیناك من ربع وان زدتنا کربا * فانك کنت الشرق للشمس والغربا *

(میگوید فدای شوم ای صحرای یار اگرچه افزون کردی غم ما را چرا که تو برای یار آفتاب وش بمنزله مشرق و مغرب بودی یعنی از دیدن ویرانی صحرای یار که او همیشه در آمد و رفت میداشت غم بر غم افزون میگردد قوله من ربع بمنزله بیان و تمیز است از کاف ضمیر مبهم

* وکیف عرفنا رسم من لم تدع لنا * فؤادا لعرفان الرسوم ولا لبا *

رسم اثر و نشان خانه که بعد انهدام باقی ماند (میگوید تعجب است چگونه شناختیم نشان مکان دوست را چرا که محبت او نگذاشته بود ما را دل و عقل مرا برای شناختن نشانهای خانه خود مخفی مباد در بن شعر حسن استبداد است چه وجود عرفان بدون عقل من قبیل وجود معلول بدون علت است

* نَزَلْنَا عَنِ الأَكْوَارِ نَمْشِي كَرَامَةً * لِمَنْ بَانَ عَنْهُ أَنْ نُلِمَّ بِهِ رَكْبَا *

کور بالضم پالان شتر رکب شترسواران ده عدد وافزون (میگوید فرود آمدیم از پالان شتر در حالیکه پیاده شدیم برای تعظیم یاریکه جدا شده ورفت از صحرای مذکور اینکه درآییم بصحرای مذکور سوار شده

* نَذُمُّ السَّحَابَ الغُرَّ فِي فِعْلِهَا بِهِ * وَنُعْرِضُ عَنْهَا كُلَّمَا طَلَعَتْ عَتْبَا *

سحابه مر ابرا غر مر سفید (میگوید مذمت می نماییم ابر سفید را در فعل او که با صحرای مذکور نموده و بناخوشی رو میگردانیم ازو هر وقتیکه ظاهر می شود یعنی چون ابر منهدم کننده صحرای یار است لهذا از صورت او بیزارم وتخصیص ابر سفید ازین جهة کرد که باران در وی زائد می باشد

* وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيَا طَوِيلاً تَقَلَّبَتْ * عَلَى عَيْنِهِ حَتَّى يَرَى صِدْقَهَا كِذْبَا *

(میگوید کسیکه تا عرصه دراز همراه دنیا ماند انقلاب می نماید دنیا بر چشم وی تا آنکه میداند صدق او را دروغ یعنی نمیدانستم که بواسطه انقلاب زمانه مساکن آباد ان یار ویران خواهند گردید

* وَكَيْفَ الْتِذَاذِي بِالأَصَائِلِ وَالضُّحَى * إِذَا لَمْ يَعُدْ ذَاكَ النَّسِيمُ الَّذِي هَبَّا *

اصیل مر شبانگاه ضحی چاشتگاه (میگوید وقتیکه باز نیاید آن نسیم وصال که وزیده بود چگونه لذت گیرم بوقت شب وبوقت چاشت یعنی پس از صحبت بدون وصال یار چگونه در مفارقت او لذت زندگی یابم

* ذَكَرْتُ بِهِ وَصْلاً كَأَنْ لَمْ أَفُزْ بِهِ * وَعَيْشًا كَأَنِّي كُنْتُ أَقْطَعُهُ وَثْبَا *

وثب بالفتح بر جستن (میگوید یاد کردم بواسطه دیدن صحرای مذکور وصل یار را چنان وصل که گویا فائز نشده بودم بدان وزندگانی را که گویا قطع میکردم ویرا به بر جستن یعنی نهایت جلد گذشت

* وَفَتَّانَةِ العَيْنَيْنِ قَتَّالَةِ الهَوَى * إِذَا نَفَحَتْ شَيْخًا رَوَائِحُهَا شَبَّا *

نفح دمیدن بوی خوش (میگوید ویاد کردم معشوقه چشمان فتنه انگیز را که عشق او کشنده عشاق بود وگر بوهای خوش او بدماغ پیر بد جوان گردد فتانه معطوف بود بر وصلا که در شعر سابق مذکور شد

* لَهَا بَشَرُ الدُّرِّ الَّذِي قُلِّدَتْ بِهِ * وَلَمْ أَرَ بَدْرًا قَبْلَهَا قُلِّدَ الشُّهْبَا *

بشر روی پوست مردم شهب جمع اشهب بمعنی مروارید یا جمع شهاب بالکسر بمعنی ستاره روشن (میگوید رنگ چهره یار در رنگ مروارید که در قلاده گردن او بود هر دو همانان بودند وندیدم قبل آن یار ماه تمام را که قلاده مروارید انداخته شده باشد یا ستارگان گرد م حلقه زده باشند

* فَيَا شَوْقُ مَا أَبْقَى وَيَا لِي مِنَ النَّوَى * وَيَا دَمْعُ مَا أَجْرَى وَيَا قَلْبُ مَا أَصْبَى *

(میگوید ای شوق که بگذاشت ترا که جدا نمیشوی از ما و فریاد است مرا از فراق وای اشک که جاری کردی ترا و ای دل که بردی ترا اما ابقی در اصل ما ابقاک و لام در مالی برای استغاثه است

* لقد لعب البين المشت بها وبي * وزودني في السير ما زود الضبا *

اشتات پراگنده کردن (میگوید جدائی تفرقه انداز بازی کرد با من و یار یعنی سنگ تفرقه بر شیشه وصال ما یان انداخت و داد مرا در سیر زاد ره مثل زاد سوسمار ای هیچ نداد یعنی هنگام رخصت تسکینی نفرمود تا در ایام فراق تقویت من میشد و برین تقریر وجه تخصیص سوسمار ظاهر نشد و گفته اند که میگوید بعد مفارقت مانند سوسمار پریشان دشت مهاجرت گشتیم و گاهی مواصلت نصیب نشد و از سوسمار مثل می زنند در پریشانی چه او سوراخ خود گم میکند در لفظ لعب اشاره است به غایت جدائی

* ومن تكن الاسد الضواري جدوده * يكن ليله صبحا ومطعمه غصبا *

ضاریه م دونده در پی صید (میگوید در فخر خود هر که از اولاد شجاع باشد شب او بمنزله صبح بود یعنی هیچ وقت اورا مانع حصول مقاصد نمیگردد و خوراک وی چیزی می باشد که بزور از اعدای خود می ستاند

* ولست ابالي بعد ادراكي العلى * اكان تراثا ما تناولت ام كسبا *

تراث میراث در اصل وراث بود واو بتا بدل کردید (میگوید پروا ندارم بعد یافتن فضائل و بزرگی که آیا میراث است آنچه گرفتم یا بطور کسب این عذر است از غصب کردن که سابق گفته بود

* فرب غلام علم المجد نفسه * كتعليم سيف الدولة الدولة الضربا *

غلام کودک (میگوید بسا نوجوان مجد را بذات خود تعلیم میدهد چنانکه تعلیم نمود سیف الدوله اهل دولت ازدن شمشیر بی واسطه تعلم حاصل آنکه کمالات من بی واسطه تعلم از دیگران است

* اذا الدولة استكفت به في ملمة * كفاها فكان السيف والكف والقلبا *

ملمه حادثه استکفا کار گذاری خواستن (میگوید وقتیکه دولت از ممدوح در کدام حادثه مدد می جوید و اعانت میکند او را و میگردد او برای دولت بمنزله شمشیر و پنجه و دل بخلاف شمشیر متعارف که بدون دست کار نمیکند

* تهاب سيوف الهند وهي حدائد * فكيف اذا كانت نزارية عربا *

حدید م آهن عرب مانند عرب (میگوید خوف کرده می شود از شمشیرهای هندی حال آنکه آهنی می باشد پس چگونه خوف نگردد از شمشیریکه نزاریه عربی واز قبیله نزار یعنی ذی عقل باشد

* ويرهب ناب الليث والليث وحده * فكيف اذا كان الليوث له صحبا *

(و خوف می شود از دندان شیر حال انکه شیر تنها می باشد پس چه حال باشد هنگامیکه شیران همراه او باشند یعنی ممدوح شیر است و همراهیان او نیز شیرانند وحده منصوب بود علی الظرفیة مانند زید خالدک

* و یُخشی عُباب البحر و البحر ساکنٌ * فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا *

خشیه بالفتح ترسیدن عب تدفق غشی بالفتح پوشیدن (میگوید ترسیده می شود از موج دریای متعارف حال انکه دریا در جای خود ساکن است پس چگونه خوف نباشد از دریائیکه فرامیکرد جهان را و قتیکه بجهد و موج زند یعنی ممدوح مانند دریای متحرک است پس چگونه نترسند از و

* علیم باسرار الدیانات و اللغی * له خطرات تفضح الناس و الکتبا *

(ممدوح واقف اسرار دینداری و زبان دانیها است و از اندیشهای علمی خود علما و کتب را فضیحت می نماید

* فبورکت من غیث کان جلودنا * به تنبت الدیباج و الوشی و العصبا *

انبات رویانیدن دیباج دیبا وشی جامهٔ رنگین بالقش و نگار عصب نوعی از چادر (یعنی برکت دهد خدا ترا ای ممدوح که بانعام تو بخلاع فاخره مخلع شدیم من غیث من برای تفسیر بودای بورکت ایها الغیث من بین الغیوث

* و من واهبٍ جزلاً و من زاجرٍ هلاً * و من هاتکٍ درعاً و من باترٍ قصبا *

جزل بسیار عطا زجر بالفتح راندن هلا کلمهٔ زجر برای اسپ هتک بالفتح دریدن بتر بالفتح بریدن قصب رود هندی آنت (میگوید و برکت داده شوی ای بخشندهٔ عطای جزیل و رانندهٔ اسپ بکلمهٔ هلا و درندهٔ زره و برنده رود دشمنان قوله من واهب ترکیب او در شعر سطر اول گذشت

* هنیئاً لاهل الثغر انک منهم * و انک حزب الله صرت لهم حزبا *

هنی بالفتح گوارشدن طعام هنی گوارنده ثغر سرحد ملک کفار حزب گروه و یار (میگوید خوشباد صاحبان قلعه رابودن تو از انان و اینکه توای ممدوح مددگار خداگشتی برای انان مددگار قوله هنیئا منصوب است علی الحالیة بفعل محذوف ای هنیت هنیا و حزب الله منصوب است بحرف ندای محذوف

* و انک رعت الدهر فیها و ریبه * فان شک فلیحدث بساحتها خطبا *

روع بالفتح ترسانیدن ریب حوادث خطب حادثه (میگوید ای ممدوح ترسانیدی تو از هیبت خود زمانه را در سرحدهای ملک خود پس اگر درین قول من زمانه شک کند باید که و پیدا کند کدام حادثه در صحن ثغور تو یعنی زمانه احداث حوادث در ملک تو نمی تواند نمود قوله بساحتها ای بساحة الثغور

* فیوماً بخیل تطرد الروم عنهم * و یوماً بجود تطرد الفقر و الجدبا *

طرد راندن (میگوید روزی بجنگ دفع نصرانیان رومی و روزی به بخشش دفع فقر و قحط مردمان میکنی

* سَرَایَاکَ تَتْرَیٰ وَالدُّمُسْتُقُ هَارِبٌ * وَأَصْحَابُهُ قَتْلَی وَأَمْوَالُهُ نُهْبَا *

سریه مرد لشکر تتری یک یک پس یکدیگر در اصل وتری بود اگر الف الحاق گویند منون و اگر الف تانیث گویند غیر منون باید نهب منهوب دمستق نام سردار نصاری مخالف سیف الدوله (میگوید لشکر تو علی الاتصال میرفت و دمستق میگریخت و یاران او مقتول شدند و اموال او بتاراج رفت

* أَتَی مَرْعَشًا یَسْتَقْرِبُ الْبُعْدَ مُقْبِلًا * وَأَدْبَرَ إِذْ أَقْبَلْتَ یَسْتَبْعِدُ الْقُرْبَا *

(میگوید آمده بود دمستق قلعهٔ مرعش را بغرور تا آنکه وقت آمدن از کمال مسرت قلعهٔ مذکور را که دور از ملک او بود قریب میدانست و وقتیکه تو توجه نمودی پشت داده بگریخت باین حالت که دور می دانست قریب را یعنی در حالت فرار از خوف تو طی کردن راه قریب بروی دشوار گردید

* کَذَا یَتْرُکُ الْأَعْدَاءَ مَنْ یَکْرَهُ الْقَنَا * وَیَقْفُلُ مَنْ کَانَتْ غَنِیمَتُهُ رُعْبَا *

قفول بفتحتین از سفر باز گشتن (میگوید همچنین میگذارد دشمنان خود را او میگریزد شخصیکه نمی پسندد نیزه‌ها را او میسر نمیباشد رعب برای او بمنزلهٔ غنیمت چنانکه دمستق هزیمت را غنیمت شمرد

* وَهَلْ رَدَّ عَنْهُ بِاللُّقَانِ وُقُوفُهُ * صُدُورَ الْعَوَالِی وَالْمُطَهَّمَةَ الْقُبَّا *

لقان شهری در روم عالیه سر نیزه مطهمه اسپیکه هر اعضای او جداگانه مناسب بود اقب اسپ سبک گوشت (میگوید آیا باز داشت از دمستق توقف او در موضع لقان سینه‌های نیزه‌ها و اسپان سبک گوش ترا یعنی هرچند او در موضع لقان تدبیر لشکر پرداخت هیچ سود نشد

* مَضَی بَعْدَمَا الْتَفَّ الرِّمَاحَانِ سَاعَةً * کَمَا یَتَلَقَّی الْهُدْبُ فِی الرَّقْدَةِ الْهُدْبَا *

التفاف بهم در شدن گیاه و شاخهای درخت هدب مژه چشم رقده خواب (میگوید رفت و بگریخت دمستق بعد اینکه یکساعت نیزه‌های طرفین بهم در شدند چنانکه در خواب مژه بمژهٔ دیگر ملاقات می کند

* وَلٰکِنَّهُ وَلَّی وَلِلطَّعْنِ سَوْرَةٌ * إِذَا ذَکَرَتْهَا نَفْسُهُ لَمَسَ الْجَنْبَا *

(میگوید پشت داد دمستق در حالت جنگ که هنوز نیزه زنی یعنی جنگ را تیزی بود باین حالت که هرگاه یاد میکرد صورت او را بهلوی خود را دست می سود که شاید زخم رسیده باشد یعنی از خود خبر نداشت

* وَخَلَّی الْعَذَارَی وَالْبَطَارِیقَ وَالْقُرَی * وَشُعْثَ النَّصَارَی وَالْقَرَابِینَ وَالصُّلْبَا *

تخلیه گذاشتن عذرا دوشیزه بطریق بالکسر سردار لشکر اشعث مرد راهب نصاری قربان

بالفم هم‌نشین پادشاه صاحب هم جاپایای ترسایان (میگوید دست تو این همه را گذاشته بگریخت

* أرى كلنا يبغي الحيوة لنفسه * حريصا عليها مستهاما بها صبا *

* فحب الجبان النفس اورده التقى * وحب الشجاع النفس اورده الحربا *

مستهام سرگشته (میگوید همه را می بینم که می جوید زندگانی خود را و حریص و پریشان و عاشق اند براو ولیکن فرق است چه نامرد را محبت جان به پرهیز از جنگ می آرد و شجاع را همون محبت جان جنگ میکناند یعنی بد دل می ترسد که اگر جنگ خواهم نمود جان باقی نخواهد ماند و شجاع میداند که در جنگ بقای نام وعزت است و در بقای نام بقای حیات الغرض هردو خواهان جان خودند لیکن وجوه هریک متفاوت بود

* ويختلف الرزقان والفعل واحد * الى ان يرى احسان هذا لذا ذنبا *

(میگوید مختلف می شود رزق دو شخص و فعل هردو یکی می باشد تا آنکه میداند فائدهٔ یکی را دیگری برای خود موجب گناه مثلا دو کس سفر می کنند یکی به مقصد میرسد و دیگری محروم میگردد و مذمت سفر میکند

فأضحت كأن السور من فوق بدئه * الى الارض قد شق الكواكب والتربا *

سور شهرپناه ترب خاک (میگوید گردید قلعهٔ مرعش گویا که دیوار شهرپناه او از بالای ابتدا تا زمین ستارگان و زمین را شگافت یعنی بلندی او از آسمان درگذشته و بن وی بزمین پیوسته وگفت ابن جنی فوق مبنی است بر رفع و بدء مبتدا با خبر خود خبر کان یعنی السور بدء من فوقه الى الارض قد شق اه

* تصد الرياح الهوج عنها مخافة * وتفزع فيها الطير ان تلقط الحبا *

صد بالفتح روی برگردانیدن فزع ترسیدن هوجا باد سخت که خانه را از بن برگیرد طیر جمع طیور جمع طائر پرنده (میگوید قلعهٔ مرعش چنان مرتفع است که هوا از آن بخوف باز می ماند و پرندگان می ترسند از اینکه بچینند درو دانه را یعنی هوا و پرندگان درون قلعه نمی روند تا شاید بجهة کمال ارتفاع او در و محبوس گردند

* وتردي الجياد الجرد فوق جبالها * وقد ندف الصنبر في طرقها العطبا *

ردی نوعی از دویدن اسپ اجرد اسپ تنک وکوتاه موی ندف پنبه زدن صنبر ابر که از و برف بارد عطب پنبه (میگوید اسپان ممدوح میدوند بر کوهای مرعش با وجودیکه برف مانند پنبه در راههای او افتاده می باشد

* كفى عجبا ان يعجب الناس انه * بنى مرعشا تبا لآرائهم تبا *

تب هلاکی و هلاک شدن (میگوید بس است برای تعجب اینکه تعجب می کنند مردمان از اینکه ممدوح قلعهٔ مرعش را بنا کرده است یعنی از بن چه تعجب زائد خواهد بود که نمی فهمند اینکه پیش

قدرت ممدوح بنای قلعه مرعش چه دشوار بود بعده تعریض کرد که ملوک دیگر باد بر چنین عقول کوتاه بینی شان

* وما الفرق ما بين الانام وبينه * اذا حذر المحذور واستصعب الصعبا *

چه فرق خواهد بود در میان خلق و ممدوح وقتیکه بترسد او از آنکه می ترسند دیگران و دشوار داند دشوار را

* لامر اعدته الخلافة للعدى * وسمته دون العالم الصارم العضبا *

عضب برنده (میگوید بادشاهت برای دشمنان مهیا کرده و نام نهاد او را سیف قاطع نه دیگران را

* ولم تفترق عنه الاسنة رحمة * ولم يترك الشام الاعادي له حبا *

* ولكن نفاها عنه غير كريمة * كريم الثنا ما سب قط ولا سبا *

(میگوید بهر رحمت و محبت جدا نگشتند نیزه های دشمنان از ممدوح و نگذاشتند ملک شام را ولیکن شخص کریم الصفة که چنان کار نکرد تا دشنام دهند او را نه او دشنام داد کسی را یعنی ممدوح بحالت غیر کریمه یعنی بذلت و خواری بدر کرد آنانرا الثنا بقصر در خیر و شر هر دو آید لهذا گفت کریم الثنا

* وجيش يثني كل طود كانه * خريق رياح واجهت غصنا رطبا *

خرق دریدن (میگوید و بدر کرد لشکر دشمن را لشکر ممدوح که دو پاره میکند هر کوه کلان را چنانکه هوای سخت وقت پیش آمدن شاخ تر را میدرد قوله و جیش معطوف است بر کریم الثنا

* كأن نجوم الليل خافت مغاره * فمدت عليها من عجاجته حجبا *

مغار تاراج کردن عجاجه گرد حجاب م پرده (میگوید غبار اسپان ممدوح چنان آسمان را می پوشد که ستارگان شب بنظر نمی آیند گویا خوف میکنند از غارت ممدوح پس می کشند بر خود پرده های غبار را

* فمن كان يرضى اللؤم والكفر ملكه * فهذا الذي يرضي المكارم والربا *

(میگوید کیست که راضی دارد نا کسی و کفر را در ملک ممدوح یعنی کدام لئیم و کافر در ملک ممدوح باقی نماند چرا که ممدوح راضی میدارد مکارم و خدا را یعنی ممدوح کریم و دین دار است ملکه منصوب بود بر ظرفیة

وقال يعاتب سيف الدولة وهو متعتب

گفت این قطعه را هنگامیکه راضی می نمود سیف الدوله را در حالیکه او بر متنبی ناخوش بود

* الا ما لسيف الدولة اليوم عاتبا * فداه الورى امضى السيوف مضاربا *

مضرب م زخمگاه شمشیر (میگوید آگاه باشید که امروز برای ممدوح در حالیکه خشمگین است فدا شود خلق او را چیزی نیست که نافذ تر است مضارب او از شمشیر نامیده او السیف الدوله خبر

وعاتباحال یا تمیز وقداه جملهٔ دعائیه و امضی خبر مبتدای محذوف ای هو یعنی العتاب او الممدوح امضی ومضاربا تمیز

* ومالی اذاما اشتقت ابصرت دونه * تنائف لا اشتاقها وسباسبا *

تنوفه بیابان سبسب بفتح هر دو سین م بیابان (میگوید چیست مرا که هرگاه مشتاق می شوم می بینم نزد او دشتهائیکه مشتاق آن نیستم یعنی هرگاه میخواهم که بخدمت ممدوح حاضر شوم خشم او می بینم

* وقد کان یدنی مجلسی من سمائه * احادث فیها بدرها والکواکبا *

(میگوید وبود ممدوح که نزدیک میکرد مجلس مرا از مجلس خود که در عظمت مانند آسمان است و هم کلام می شدم با بدر و ستارگان آسمان یعنی سابق بدولت همنشینی و هم کلامی ممدوح و مقربان او فائز بودم

* حنانیک مسؤلا ولبیک داعیا * وحسبی موهوبا وحسبک واهبا *

حنان بالفتح بخشودن لبیک حاضرم گفت ابن یونس که لبیک مانند علیک اسم واحد است و توجیه دیگران در نحو مذکور است (میگوید می بخشی بر من درحالیکه بخشش تو مسؤل بود و حاضرم درحالیکه بخوانی و بس بود بمن درحالیکه موهوب هستم و بس بود ترا درحالیکه بخشنده هستی یعنی ترا بخشش و مرا بخشیده شدن زیبا بود قوله حنانیک ای تحنن حنانیک و داعیا و موهوبا و واهبا حال بود

* اهذا جزاء الصدق ان کنت صادقا * اهذا جزاء الکذب ان کنت کاذبا *

(میگوید اگر صادقم پس ایا همین غضب پاداش اوست و اگر کاذب هستم پس ایا همین عتاب جزای او بود یعنی اگر مدح تو راست گفته ام پس ظاهر است که سزاوار عتاب نیستم و اگر دروغی گفتم ناهم سزاوار عتاب نه بودم چراکه دروغ در وصف تو گفته ام نه در امر دیگر استفهام انکاری بود

* وان کان ذنبی کل ذنب فانه * محا الذنب کل المحو من جاء تائبا *

اگرچه گناه ما بسیار است لیکن هرکه تائب شده بخدمت ممدوح حاضر می شود او محو می نماید هرنوع گناه او را

وقال وقد عرضت علیه سیوف فوجد فیها واحدا غیر مذهب

* احسن ما یخضب الحدید به * وخاضبیه النجیع والغضب *

* فلا تشیننه بالنضار فما * یجتمع الماء فیه والذهب *

خضب رنگ کردن نجیع خون غضب خشم شین زشت کردن نضار زر (میگوید بهترین رنگ که رنگ کرده می شود آهن بدان خون دشمنان است و احسن رنگ کنندگان وی غضب تست یعنی شمشیر را رنگ خون کافی است حاجت کار طلائی ندارد پس عیب ناک مکن او را بزر چراکه

جمع نمیگردد آب وزرد رویعنی وقتیکه مذهب خواهد شد آبداری نخواهد ماند ابن جنی گوید خاضبه بصیغهٔ جمع معطوف
است بر ماو مراد از غضب صاحب غضب بود ای احسن خاضبه صاحب الغضب وابن فورجه میگوید که واو
قسمیه است وچون خون تابع غضب است لهذا تاکید برای قافیه جمع نمود چنانکه گویند احسن ما یخضب الخدود
الحمرة والخجل چه حمرة تابع خجل است و روایتی تاثیه نیز آمده ای خون وطلا هردو غاضب اند و احسن از هردو خون بود

وقال وقد اشتکی سیف الدولة من دمل سنة اثنین واربعین وثلثمائة

* أیَدْرِی ما أرابَكَ مَنْ یُرِیبُ * وهَلْ ترقی الی الفَلَكِ الخُطُوبُ *

* وجِسْمُكَ فَوقَ هِمَّةِ كُلِّ داءٍ * فَقُرْبُ أقَلِّهَا مِنْهُ عَجِیبُ *

میگوید آیا میداند چیزیکه بتو رنج می رساند که کرا رنج می دهد یعنی دمل چگونه به تکلیف تو قصد کرده چه تو در
عظمت مانند فلک هستی وایا حوادثات تا فلک می رسند وجسم تو برتر از همه بیماری بود پس
قرب اقل ترین بیماری یعنی دمل عجیب بود اقلها ضمیر راجع است به ادواء که مفهوم می شود از کل داء

* یُجَشِّمُكَ الزمانُ هَوًی وحُبًّا * وقد یُؤْذَی من المِقَةِ الحَبِیبُ *

* وكَیْفَ تُعِلُّكَ الدُّنْیا بِشَیءٍ * وأنْتَ بِعِلَّةِ الدُّنْیا طَبِیبُ *

تجشیم بازی کردن دوستان مقه کمده دوست داشتن میگوید ملاعبت می نماید زمانه باتو بسبب
محبت ودوستی وگاهی به محبت تکلیف داده می شود دوست از طرف دوستی یعنی زمانه بطور عداوت باتو رنج
نمیدهد وچگونه بیمار خواهد نمود ترا دنیا بکدام بیماری چه تو خود برای او طبیب هستی یعنی دفع حوادث زمانه می نمای

* وكَیْفَ تَنُوبُكَ الشَّكْوَی بِداءٍ * وأنْتَ المُسْتَغاثُ لِما یَنُوبُ *

شکوی گله میگوید وچگونه برسد بتو گله کدام بیماری چراکه از تو فریاد می نمایند دیگران برای حادثهٔ زمانه که می رسد

* مَلِلْتَ مُقامَ یَومٍ لَیْسَ فِیهِ * طِعانٌ صادِقٌ ودَمٌ صَبِیبُ *

* وأنْتَ المَلْكُ تُمْرِضُهُ الحَشایا * لِهِمَّتِهِ وتَشْفِیهِ الحُرُوبُ *

صبیب ریخته شده حشیه گهریه تم فرش آگنده میگوید ملول شدی بجهة اقامت یکروز که درو
نیزه زنی صادق وخون ریزی دشمنان نگردید یعنی بیکاری یک روز از جنگ نمی خواهی وتو چنان بادشاه
شجاع هستی که از کمال محبت جنگ ترا بیمار می کند فرش یعنی بیکاری وشفا می بخشد حرب های دشمنان

* وما بِكَ غَیْرُ حُبِّكَ أنْ تَراها * وعِثْیَرُها لِأرْجُلِها جَنِیبُ *

عثیر گرد جنیب اسپ که همراه سوار خالی میرود میگوید ونیست علتی ترا بجز خواهش اینکه ببینی در جنگ

قصیده ۱۰ از ردیف ب

اسپان را باین حالت که غبار پاهای او بمنزلهٔ قوش باشد ضمیر ها راجع بود بطرف خیال مفهوم از حروب

* مُحَلَّلَةً لَهَا الأَرْضُ الأَعَادِي * وَلِلسُّمْرِ المَنَاخِرُ وَالجُنُوبُ *

* فَقَرَّطْهَا الأَعِنَّةَ رَاجِعَاتٍ * فَإِنَّ بَعِيدَ مَا طَلَبَتْ قَرِيبُ *

محللة و محلاة و مجلبة روایت ست لیکن روایت خوارزمی محللة از تحلیل مناسب تفریع فقرطها و هم صفت مشترک ارض و مناخر هر دو میگردد منخر دم سوراخ بینی جانب م پهلو عنان م لگام (میگوید حلال کرده شد برای اسپان تو ملک دشمنان و برای نیزه های تو بینی ها و پهلو های انان پس باقکن لجام ها را بر صراسپان خود در حالیکه رجوع کننده اند جانب ملک دشمنان چه هر بعید را که اسپان تو طلب می کنند او قریب می گردد برانها

* إِذَا دَاءٌ هَفَا بُقْرَاطُ عَنْهُ * فَلَمْ يُعْرَفْ لِصَاحِبِهِ ضَرِيبُ *

هفوه بالفتح لغزیدن و افتادن ضریب مماثل (میگوید وقتیکه سخت باشد بیماری چنان بیماری که عاجز گردید بقراط از علاج آن پس معلوم نمی شود مماثل آن یعنی بیماری تو چنان بیماری است که بقراط علاج او نتوانست چه هر توکسی را که از ترک جنگ بیمار گردد در جهان نیافتید اذا داء ای اذا اعضل داء فلم یوجد له

* بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ الوَضَّاءِ تُمْسِي * جُفُونِي تَحْتَ شَمْسٍ لَا تَغِيبُ *

(بواسطهٔ ممدوح پاکیزه روی شام می نماید چشمان من بزیر آفتابیکه غائب نمی شود یعنی فیض ممدوح دائمی بود

* فَأَغْزُو مَنْ غَزَا وَبِهِ اقْتِدَارِي * وَأَرْمِي مَنْ رَمَى وَبِهِ أُصِيبُ *

غزوة بالفتح جهاد کردن اصابة به نشانه رسانیدن تیر حاصل آنکه دشمن ممدوح را میکشم و از قوت من بود

* وَلِلْحُسَّادِ عُذْرٌ أَنْ يَشِحُّوا * عَلَى نَظَرِي إِلَيْهِ وَأَنْ يَذُوبُوا *

* فَإِنِّي قَدْ وَصَلْتُ إِلَى مَكَانٍ * عَلَيْهِ تَحْسُدُ الحَدَقَ القُلُوبُ *

حسود بالفتح م بد خواه شح مثلثة الفاء بخل نمودن ذوب گداخته شدن حدق بفتحتین م سیاهی چشم (میگوید عذر است برای بدخواهان در اینکه بخل کنند بر نظر من که جانب ممدوح میکنم و در اینکه ازین حسد گداخته شوند چه بنهایت او بدان مرتبه رسیده ام که بران دلهای مردمان از چشمان خود حسد می نمایند چه جای دشمنان

وقال وقد اوقع سيف الدولة ببني كلاب لحديث احدثوه بنواحي بالس في جمادي الاخرة سنة ثلاث واربعين وثلثمائة وهو معهم فادركهم واوقع ليلا وقتل منهم

* بِغَيْرِكَ رَاعِيًا عَبِثَ الذِّيَابُ * وَغَيْرَكَ صَارِمًا ثَلَمَ الضِّرَابُ *

ایقاع بجنگ انداختن کسی را ادراک دررسیدن عبث بازی کردن با تحریک بازی کردن ذیب م ثلم

رخنه کردن ضرب م زننده (میگوید گرگ میرتان با دیگران بازی می نمایند لیکن و ذئبکه تو محافظت رعایای می نمائی بخوف تو رعایای ترا ضرر نتوانند رسانید و زنندگان شمشیر دیگران را شکست میدهند لیکن بر تو دسترسی ندارند قوله راعیا و صار محال است و می تواند که تمیز بود یعنی غیر تو که راعی بود

* تَمْلِكُ اَنْفُسَ الثَّقَلَيْنِ طُرًّا * فَكَيْفَ تَحُوزُ اَنْفُسَهَا كِلَابُ *

حوز گرد آوردن (میگوید تو مالک گردیدی جن و انس همه را پس بنی کلاب چگونه مالک جانهای خود شوند

* وَمَا تَرَكُوكَ مَعْصِيَةً وَلٰكِنْ * يُعَافُ الوِرْدُ وَالْمَوْتُ الشَّرَابُ *

عیاف بالکسر کراهه کردن ورد آمدن بر آب (میگوید بنی کلاب بجهة نافرمانی نگذاشته اند اطاعت ترا بلکه از سطوت تو بخوف جان گریخته اند چه اگر بجای آب موت بود ورود بر آب ناپسند میگردد

* فَبِتَّ لَيَالِيًا لَا نَوْمَ فِيهَا * تَخُبُّ بِكَ الْمُسَوَّمَةُ العِرَابُ *

خبب بالتحریک پویه دویدن تسویم نشان کردن اسپان عراب اسپان تازی (میگوید شبها به بیداری در تعاقب و تجسس بنی کلاب بسر بردی و اسپان سواری بزیر سواری تو پویه دوان ماندند

* طَلَبْتَهُمْ عَلَى الْاَمْوَاهِ حَتّٰى * تَخَوَّفَ اَنْ تُفَتِّشَهُ السَّحَابُ *

تفتیش نیک جست و جو کردن (میگوید چون بنی کلاب را نزد مواضعات آب طلب کردی ابرها ترسیدند که مبادا از آنها تفتیش نمائی چه مبدا آب همان ابر اند ضمیر تفتشه راجع به سحاب بود

* يَهُزُّ الْجَيْشُ حَوْلَكَ جَانِبَيْهِ * كَمَا نَفَضَتْ جَنَاحَيْهَا الْعُقَابُ *

هز جنبانیدن نفض افشاندن جامه عقاب مرغ شکاری معروف (میگوید لشکریان به نشاط می آیند وگرد تو هر دو جانب را حرکت میدهند چنان معلوم میگردد که گویا عقاب هر دو بال خود را می افشاند

* وَتَسْأَلُ عَنْهُمُ الْفَلَوَاتِ حَتّٰى * اَجَابَكَ بَعْضُهَا وَهُمُ الْجَوَابُ *

در تلاش آنان بسیاری بیابان نوردی کردی تا آنکه گرفتار شدند سوال و جواب کنایه از تلاش و گرفتاری بود

* فَقَاتَلَ عَنْ حَرِيمِهِمْ وَفَرُّوا * نَدَى كَفَّيْكَ وَالنَّسَبُ القِرَابُ *

* وَحِفْظُكَ فِيهِمْ سَلَفَيْ مَعَدٍّ * وَاَنَّهُمُ العَشَائِرُ وَالصِّحَابُ *

حریم گرداگرد خانه ندی بخشش قریب م سلف پدران درگذشته معد نام شخصی پدر عرب عشیره م قبیله (میگوید برعایت قرابت و بمقتضای سخاوت خود در حالیکه بنی کلاب مغرور بودند و باز نان و اموال آنان مزاحمت نرسانیدی پس گویا جود تو و قرابت آنان از طرف حریم شان با تو مقابله کرد و مانع

شد تر اا ز ضرر رسانی حریم بنی کلاب حفظ حقوق مرد و پدران در گذشته خود از جانب معد و بودن انان عشائر و اصحاب تو گفت ابن جنی دو جانب معد ربیعه و مضر ابن نزار ابن معد اند و ممدوح و بنی کلاب هردو مضری بودند گوییم پس بجای لفظ معد لفظ مضر اظهر بود و نیز چون هردو مضری بود تثنیه را وجه نبود

* تُكَفْكِفُ عَنهُمُ صُمَّ العَوالِي * وَقَدْ شَرِقَتْ بِظُعْنِهِمِ الشِّعابُ *

تکفکف باز داشتن اصم سخت ترظعینه زن هودج نشین و بمعنی مطلق زن مستعمل شعب بالکسر راه دره کوه (میگوید باز داشتی از بنی کلاب نیزه های خود را در حالیکه کوه ها پر شده از زنان آنان

* وَأُسْقِطَتِ الأَجِنَّةُ فِي الوَلايا * وَأُجْهِضَتِ الحَوائِلُ وَالسِّقابُ *

جنین کودک در شکم ولیه گلیمکه زیر پالان بر پشت شتر نهند و مجازا بمعنی بارگی اجهاض بچه افگندن حائل ماده شتر بچه ماده سقب شتر بچه نر (میگوید از شدت خوف تو در حالت سواری بر گلیم پشت شتران اسقاط بچه های شکم زنان بنی کلاب و هم بچه های ناقهای شان گردید

* وَعَمْرٌو فِي مَيامِنِهِمْ عُمُورٌ * وَكَعْبٌ فِي مَياسِرِهِمْ كِعابُ *

میمنه بفتح الیمین جانب راست میسره میمنه چپ (میگوید چون بنی کلاب بگریختند بنی عمر بجانب راست آنان متفرق شده چند گروه عمر گشتند و همچنین بنی کعب بجانب چپ گریخته چند کعب گردیدند

* وَقَدْ خَذَلَتْ أَبُو بَكْرٍ بَنِيها * وَخاذَلَها قُرَيْطٌ وَالضِّبابُ *

* إِذا ما سِرْتَ فِي آثارِ قَوْمٍ * تَخاذَلَتِ الجَماجِمُ وَالرِّقابُ *

خذلان بالکسر فرو گذاشتن اثر رقبه بالتحریک (میگوید از خوف ممدوح فرو گذاشتند قبیله بنی بکر پسران خود را و بنی بکر را بنی قریط و بنی ضباب یعنی هرکی بحال خود پریشان و ترسان بگریخت و خبر دیگر نداشت بالکه وقتیکه تو در پی قومی میروی بخوف تو سرها گردن را میگذارند چه جای شخصی شخصی را

* فَعُدْنَ كَما أُخِذْنَ مُكَرَّماتٍ * عَلَيْهِنَّ القَلائِدُ وَالمَلابُ *

قلاده بالکسر گردن بند ملاب قسمی از خوشبوی که زنان در گردن خودها اندازند فارسی معرب (میگوید زنان بنی کلاب بعزت و تکریم بخانه خودها باز گردیدند و هیچ تعرض به زیورات که بر آنان بود نکردی

* يُثِبْنَكَ بِالَّذِي أَوْلَيْتَ شُكْراً * وَأَيْنَ مِنَ الَّذِي تُولِي الثَّوابُ *

اثابه پاداش نیک دادن ایلا نعمت دادن (میگوید هرچند زنان بنی کلاب شکر احسان تو بجا آورند لکن کجا پاداش نعمت های تو بجا آوردن می توانند چرا که احسان تو از حد زیاده است

* وَلَيْسَ مَصِيرُهُنَّ إِلَيْكَ شَيْئاً * وَلَا فِي صَوْنِهِنَّ لَدَيْكَ عَابُ *

* وَلَا فِي فَقْدِهِنَّ بَنِي كِلَابٍ * إِذَا أَبْصَرْنَ غُرَّتَكَ اغْتِرَابُ *

شین عیب عاب عیب غره سپیدی پیشانی اسب اغتراب دوری از جای خود (میگوید آن زنان را نه امدن بطرف تو نه در محفوظ ماندن نزد تو عیب بود چه توی مربی انان هستی و از دیدن توانان را هیچ سفر معلوم نشد

وَكَيْفَ يَتِمُّ بَأْسُكَ فِي أُنَاسٍ * تُصِيبُهُمُ فَيُؤْلِمُكَ الْمُصَابُ *

و چگونه تمام شود عذاب تو در مردمانیکه چون انانرا تکلیف ای رسد تو را مصیبت آنان در رنج اندازد

* تَرَفَّقْ أَيُّهَا الْمَوْلَى عَلَيْهِمْ * فَإِنَّ الرِّفْقَ بِالْجَانِي عِتَابُ *

نرمی بکن تو ای مولا چرا که نرمی با گنهگار در حقیقت همان عتاب است چه از و خود نادم میگردد

* وَإِنَّهُمُ عَبِيدُكَ حَيْثُ كَانُوا * إِذَا تَدْعُو لِحَادِثَةٍ أَجَابُوا *

(بنی کلاب غلامان تو اند هرجا که باشند و وقتیکه طلب خواهی کرد آنان را برای کدام حادثه حاضر خواهند شد

* وَعَيْنُ الْمُخْطِئِينَ هُمُ وَلَيْسُوا * بِأَوَّلِ مَعْشَرٍ خَطِئُوا فَتَابُوا *

* وَأَنْتَ حَيَاتُهُمْ غَضِبَتْ عَلَيْهِمْ * وَهَجْرُ حَيَاتِهِمْ لَهُمُ عِقَابُ *

عین نفس شئ عقاب بالکسر شکنجه کردن (میگوید بنی کلاب سرا پا گنهگار اند و لیکن ایا نیستند آنان اول گروه که توبه نمودند یعنی توبه آنان را بذیرا فرما چه التائب من الذنب کمن لا ذنب له و تو بمنزلهٔ زندگانی آنان هستی و بر انان غضب فرمودی و غضب وگذاشتن زندگانی خود انانرا عذاب بود

* وَمَا جَهِلَتْ أَيَادِيكَ الْبَوَادِي * وَلَكِنْ رُبَّمَا خَفِيَ الصَّوَابُ *

* وَكَمْ ذَنْبٍ مُوَلِّدُهُ دَلَالٌ * وَكَمْ ذَنْبٍ مُوَلِّدُهُ اقْتِرَابُ *

بادیه هم صحرا اقتراب نزدیک آمدن (میگوید اهل بوادی یعنی بنی کلاب فراموش نکردند احسان ترا یعنی تقصیر انها بسبب فراموشی احسان تو نکردند ولیکن بیشتر پوشیده میگردد صواب یعنی انسان خطار اصواب دانسته عمل می نماید و بسا گناه بود که پیدا کننده او ناز می شود و بسا قصور باشد که پیدا کنندهٔ او قرب خدمت میگردد قوله ایادیک مفعول است بضرورت یا رد ساکن گردید

* وَجُرْمٍ جَرَّهُ سُفَهَاءُ قَوْمٍ * فَحَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ *

* فَإِنْ هَابُوا بِجُرْمِهِمُ عَلِيّاً * فَقَدْ يَرْجُو عَلِيّاً مَنْ يَهَابُ *

(میگوید بسا جرم است که کردند او را احمقان قومی پس در آمد از عذاب در بی جرم واگر چه ترسیدند

بنو کلاب از ممدوح بجهة گناه خود ها لیکن امیدهم میدارد شخصی که می ترسد یعنی عدو او غالب بود بر عذاب

* وَإنْ يَكُ سَيْفُ دَوْلَتِهِ غَيْرَ قَيْسٍ * فَمِنْهُ جُلُودُ قَيْسٍ وَالثِّيَابُ *

قیس نام پدر قبیله (میگوید اگرچه ممدوح از قوم قیس نیست لیکن از واست پوستهای قیسیان وجامهای شان یعنی گو ممدوح قیسی نیست و بنو کلاب قیسی اند لیکن مربی انان است چه بقای جان وعزت آنان از او بود

* وَتَحْتَ رَبَابِهِ نَبَتُوا وَأَثُّوا * وَفِي أَيَّامِهِ كَثُرُوا وَطَابُوا *

* وَتَحْتَ لِوَائِهِ ضَرَبُوا الأَعَادِي * وَذَلَّ لَهُمْ مِنَ الْعَرَبِ الصِّعَابُ *

رباب بالفتح م ابر سفید نبت رستن اثاثة انبوه شدن گیاه ذل رام شدن (میگوید بنو کلاب زیر ابر فیض او رستند و انبوه شدند و در ایام حکومت وبسیار شدند و خوش شدند و زیر رایت یعنی به حشمت ممدوح بنو کلاب دشمنان را کشتند تا آنکه رام گردیدند برای آنان عربان سرکشان

* وَلَوْ غَيْرُ الأَمِيرِ غَزَا كِلاَبًا * ثَنَاهُ عَنْ شُمُوسِهِمُ ضَبَابُ *

* وَلاَقَى دُونَ ثَأْيِهِمُ طِعَانًا * يُلاَقِي عِنْدَهُ الذِّئْبَ الْغُرَابُ *

ثنی باز گردانیدن ضباب بالفتح م میغ ثایة بالفتح م جائیکه در صحرا برای خوابانیدن گوسفندان سازند حاصل انکه قوت بنی کلاب بدان مرتبه بوکه برای دیگران اناای انان کافی بود لیکن چون ممدوح مالک انان بود لهذا ترسیدند و بگریختند و شموس کنایه از زنان شان وضباب کنایه از کنیزکان بود و اگر دیگری با بنی کلاب جنگ می کرد نزد آغل گوسفندان با نیزه زنی چرانندگان گوسفندان آنان ملاقی شده کشته می شد تا انکه برای خوردن او گرگ وزاغ نزدش مجتمع می گردیدند

* وَخَيْلاً تَغْتَذِي رِيحَ الْمَوَامِي * وَيَكْفِيهَا مِنَ الْمَاءِ السَّرَابُ *

موماة بالفتح م دشت سراب نمایش آب (وملاقات می کرد اسپان بنی کلاب را چنان اسپان که می خورند هوای دشتها را و کفایت می کند انها را سراب یعنی بیدانه و آب طی بیابان می کنند

* وَلَكِنْ رَبُّهُمْ أَسْرَى إِلَيْهِمْ * فَمَا نَفَعَ الْوُقُوفُ وَلاَ الذَّهَابُ *

* وَلاَ لَيْلٌ أَجَنَّ وَلاَ نَهَارٌ * وَلاَ خَيْلٌ حَمَلْنَ وَلاَ رِكَابُ *

ولیکن خداوند او شان یعنی توای ممدوح رفتی در شب پس نفع نه بخشید آنان را توقف در رختهای خود ونه رفتن وگریختن ونه پوشید آنانرا شب ونه روز ونه برداشتند اسپان ونه شتران آنان را یعنی هیچ مفید نشد

* رَمَيْتَهُمُ بِبَحْرٍ مِنْ حَدِيدٍ * لَهُ فِي الْبَرِّ خَلْفَهُمُ عُبَابُ *

* فمساهم و بسطهم حرير * وصبحهم وبسطهم تراب *

بساط باکسرم (میگوید انداختم بر انان دریای آهن را که اورا دربس آنان در خشکی موج بود یعنی لشکری شمار باساحه بسیار فرستادی پس رسید بوقت شب درحالیکه فرشهای بنی کلاب دیبا بود و صبح نمود بر انان درحالیکه برای انان فرشهای خاک بجای دیبا بود یعنی تا صبح افتاده ماندند

* ومن في كفه منهم قناة * كمن في كفه منهم خضاب *

(یعنی مردان که در دست شان نیزه بود از خوف تو مانند زنان گردیدند که در دست خضاب دارند یعنی ترسان گردیدند

* بنو قتلى ابيك بارض نجد * ومن ابقى وابقته الحراب *

* عفا عنهم واعتقهم صغارا * وفي اعناق اكثرهم سخاب *

حربه بالفتح م چوب دستی وتاز یانه سخاب قلادهٔ طفلان از قرنفل صغیر م (حاصل انکه چون بنی کلاب در زمین نجد از اولاد قتیلان ودرگذاشتگان پدر تو یعنی ابو الهیجاء اند وپدر تو عفو از اوشان کرده آنان را درحالیکه صغیر بودند ودرگردن آنها سخاب بود ازاد کرده بود پس تراهم درگذشتن از جرائم شان مستحسن بود

* وكلكم اتى ماتى ابيه * فكل فعال كلكم عجاب *

(میگوید هریک از شما آمد براه پدر خود یعنی بنی کلاب در خطا وقصور کردن اقتدای آبای خود کردند و تو در احسان کردن اقتدای پدر خود فرمودی و هر افعال همه از شما شگفت وعجیب بود یعنی عبرت نگرفتن بنی کلاب باحوال پدران خود وبا وصف قصور انان پیش آمدن تو باحسان هر دو امر عجیب بود

* كذا فليسر من طلب الاعادي * ومثل سراك فليكن الطلاب *

(میگوید همچنین می باید که برود کسی که می جوید دشمنان را مانند شبگیریان تو می باید که باشند طالبان دشمنان

* وقال يرثي اخت سيف الدولة وانفذها اليه من الكوفة *

* يا اخت خير اخ يابنت خير اب * كناية بهما عن اشرف النسب *

(میگوید ای همشیرهٔ برادر بهتر وای دختر پدر بهتر درحالیکه کنایه می کنم بهر دو از اشرف نسب یعنی ای همشیرهٔ سیف الدولة ودختر ابی الهیجاء که هر دو اشرف اند قوله کنایة مفعول مطلق بود ای کنیت کنایة

* اجل قدرك ان تسمى مؤبنة * ومن كناك فقد سماك للعرب *

اجلال بزرگ گردانیدن تابین ستایش کردن میت را (میگوید تو بزرگ هستی از اینکه نام تو گرفته شود درحالیکه ستوده شوی وکسی که بکنایه نام تو گیرد پس نامید ترا نزد عرب یعنی چون

مرحلہ اول

مانند اوصاف تو در ماسوای تو در هیچ کس یافته نمی شود پس بیان صاف تو بمنزلهٔ نام گرفتن بود

* لا یَمْلِكُ الطَّرِبُ المَحْزُونُ مَنْطِقَهُ * وَدَمْعَهُ وهُمَا فِي قَبْضَةِ الطَّرَبِ *

(مالک نیست حزین وغمگین گریه واشک خود را چراکه هر دو در اختیار حزن است و حزن اختیاری نیست

* غَدَرْتَ یا مَوْتُ کَمْ أَفْنَیْتَ مِنْ عَدَدٍ * بِمَنْ أَصَبْتَ وکَمْ أَسْکَتَّ مِنْ لَجَبِ *

لجب بانگ وفریاد (میگوید ای موت بی وفائی کردی از همشیرهٔ سیف الدوله چراکه باعانت وی چه قدر عدد را که رسیدی بوی نیست ونابود کردی وچه قدر شور را خاموش کردی حاصل آنکه چون متوفاة ظالمان را میکاشت لهذا موت ازو بهره‌مند می شد پس اماتهٔ همچنین شخص محسن بمنزلهٔ غدر است ومی تواند که چنین تقریر کند که در ظاهر موت متوفاة را اهلاک کرد لیکن در حقیقت یک عالم را اهلاک نمود چراکه عالمیان از احسان وانعام او زنده بودند

* وکَمْ صَحِبْتَ أَخاها فِي مُنازَلَةٍ * وکَمْ سَأَلْتَ فَلَمْ یَبْخَلْ وَلَمْ تَخِبِ *

منازله با یکدیگر فرود آمدن بهر جنگ (میگوید ای موت چه قدر همراه ماندی با برادر وی در ایام جنگ وچه قدر خواستی هلاک دشمنان را ازو پس بخل نکرد با تو و تو نا امید نشدی با این همه همشیرهٔ او را اهلاک کردی

* طَوَی الجَزِیرَةَ حَتّی جاءَنِي خَبَرٌ * فَزِعْتُ فِیهِ بِآمالِي إِلَی الکَذِبِ *

* حَتّی إِذا لَمْ یَدَعْ لِي صِدْقُهُ أَمَلاً * شَرِقْتُ بِالدَّمْعِ حَتّی کادَ یَشْرَقُ بِي *

جزیره خشکی در میان دریا فزع بالتحریک پناه جستن بچیزی امل بالتحریک امید شرق بالتحریک گشیدن نفس از مانند آب در گلو شرق بالماء ای غص وغرق شدن (میگوید چون خبر وفات از مقام میافارقین جزائر را طی کرد بمن رسید دل خود را تسکین دادم که این خبر دروغ است چه خبر محتمل الکذب می شود تا آنکه صدق او باقی نگذاشت برای من امیدی را یعنی بتواتر ظاهر شد که خبر صادق است پس چنان بکثرت گریستم که باشک نفس می کشیدم تا آنکه قریب بود اشک که غرق کند مرا یعنی در اشک چون غریق گردیدم

* تَعَثَّرَتْ بِهِ فِي الأَفْواهِ أَلْسُنُها * والبُرْدُ فِي الطُّرْقِ والأَقْلامُ فِي الکُتُبِ *

بریدم در فعل جمع سکون عین جائز بود لهذا عین بردو طرق ساکن گردید (میگوید از خبر مذکور می لغزیدند زبانها مخبران در دهانهای خود ها و قاصدان در راه ها و قلمها در خطوط یعنی اندوه وفات او بر عاقل ولاعاقل هر دو طاری گردید

* کَأَنَّ فَعْلَةَ لَمْ تَمْلَأْ مَواکِبُها * دِیارَ بَکْرٍ وَلَمْ تَخْلَعْ وَلَمْ تَهَبِ *

* وَلَمْ تَرُدَّ حَیاةً بَعْدَ تَوْلِیَةٍ * وَلَمْ تُغِثْ داعِیاً بِالوَیْلِ والحَرَبِ *

فعله کنایه است از خوله که نام متوفاة بود موکب بکسر کاف گروه سواران خلع خلعت دادن وهب بخشیدن

ویل سختی میگویند وقت مصیبت یا ویل و یا حرب (میگوید چنان ایام خوله جلد منقضی گشتند که گویا بسواران وی پر نکرده بودند مقام دیار بکر را ویاوی نه خلعت داده بود و نه بخشیده بود بکسی وگویا رد نکرده بود زندگی مظلومان را که قریب هلاک بودند یا اینکه روی آوردند بوی و فریادرسی نکرده بود داعی بلفظ ویل وحرب را

* اری العراق طویل اللیل مذ نعیت * فکیف لیل فتی الفتیان فی حلب *

نعی خبر مرگ دادن فتی م جوان مرد (میگوید از وقتیکه خبر مرگ خوله رسید می بینم عراق را دراز شب یعنی اثر غم بر عراق ظاهر شده پس چگونه خواهد بود شب جوان جوانان در شهر حلب یعنی ظاهر است که سیف الدوله را که برادر متوفاه مذکوره است از وفات همشیره خود خیلی غم لاحق گردیده باشد

* یظن ان فؤادی غیر ملتهب * وان دمع جفونی غیر منسکب *

* بلی وحرمة من کانت مراعیة * لحرمة المجد والقصاد والادب *

آیا گمان میکند سیف الدوله که دل من از غم وفات خوله افروخته نشده و اشک چشمهای من ریزان نگردید آری قسم میخورم به بزرگی متوفاه که رعایت کننده حرمت مجد و قصاد گویان و ادب بود براینکه دل من نهایت محزون است یظن در اصل ایظن بود همزه استفهام حذف گردیده و روایت تظن بصیغه خطاب مناسب بود

* ومن مضت غیر موروث خلائقها * وان مضت یدها موروثة النشب *

خلائق م خوش نشب مال (حاصل آنکه اگرچه مال متوفاه موروث گردید لیکن مانند اخلاق وی کسی یافته نشد

* وهمها فی العلا والمجد ناشئة * وهم اترابها فی اللهو واللعب *

نشو بالفتحتین نمو کردن حیوان ترب بالکسر همزاد و اکثر در زنان مستعمل میشود (میگوید همت همزادان او در لهو ولعب می باشد لیکن همت متوفاه از وقت نشو و نما در تحصیل بزرگی و منزلت متوجه بود

* یعلمن حین تحیی حسن مبسمها * ولیس یعلم الا الله بالشنب *

مبسم دندان شنب صفای آب دهن (میگوید همزادان خوله وقتیکه او را سلام میرسانیدند می دانستند خوبی دندان وی لیکن بجز خدا نداسته تال آب دهن او یعنی باده صفت خندانی روی نهایت با عصمت بود گفت واحدی رح که در مراثی ذکر جمال زنان نباید گویم مقصود بیان عصمت است نه بیان حسن چنانکه از ترجمه ظاهر شد

* مسرة فی قلوب الطیب مفرقها * وحسرة فی قلوب البیض والیلب *

مفرق تارک سر بیض بالفتح خودیلب جوشن و حرمی (حاصل اینکه چونکه در سر استعمال خوشبو می نمود طیب را مفرق او باعث سرور میشد و زره و غیره را حسرت چه او ازین سعادت محروم بود

* اذا رأى ورآها رأس لابسه * رأى المقانع أعلى منه في الرتب *

مقنع بالكسر هم پارچه که زنان بر سر افگنند رتبه هم (میگوید وقتیکه می دید خود سر لابس خود را و می دید خوله را می دانست مقانع را بالاتر مرتبه از خود چه مقانع بسبب استعمال سر او مشرف بود نه او

* فان یکن خلقت انثی لقد خلقت * کریمة غیر انثی العقل والحسب *

حسب بزرگی از جهة مال و هنر خود (میگوید اگر چه خوله در پیدایش زن بود لیکن در عقل و حسب مثل مردان بود

* وان یکن تغلب الغلباء عنصرها * فان في الخمر معنی لیس في العنب *

غلباء فربه گردن صفت نماینده شجاع را چرا که غالب می آید بر دیگران عنصر اصل عنبه بکسر العین وفتح النون هم دانه انگور (میگوید اگر چه غالب بودند ابا اجداد متوفاة اصل وی را لکن در شراب لذتی است که نیست در انگور حاصل آنکه بسبب بعضی وجوه خوله افضل به نسبت آبا واجداد خود بود

* فلیت طالعة الشمسین غائبة * ولیت غائبة الشمسین لم تغب *

* ولیت عین التي آب النهار بها * فداء عین التي غابت ولم تؤب *

اوب باز گشتن (میگوید کاش این آفتاب طالع غائب شدی و آفتاب غائب یعنی خوله غائب نشدی وکاش چشمه آفتابیکه روز بواسطه او باز گردیده فدا ان چشمه آفتاب یعنی خوله شدی که غایب شد و باز نگردید

* فما تقلد بالیاقوت مشبهها * ولا تقلد بالهندیة القضب *

قضیب هم (میگوید پس نینداخت مثال او قلاده یاقوت را ونه شمشیر هندیه بران را یعنی کدام زن و مرد شبیه او نشد

* ولا ذکرت جمیلا من صنائعها * الا بکیت ولا ود بلا سبب *

(میگوید و یاد نمیکنم کارهای مستحسن وی را مگر میگریم و نیست محبت بی سبب یعنی گریه من بواسطه احسان و خوبیهای وی است چرا که گریه بسبب محبت می شود و محبت را سبب باید و سبب محبت احسان او بود

* قد کان کل حجاب دون رؤیتها * فما قنعت لها یا ارض بالحجب *

* ولا رأیت عیون الانس تدرکها * فهل حسدت علیها اعین الشهب *

حجاب هم پرده شهاب بالکسر ستاره (میگوید ای زمین با وجودیکه نزدیک خوله بسیار حجاب بودند قناعت نکردی بدان تا آنکه او را زیر قبر نهان کردی و ندیده بودی چشمهای انسان را که می بیند خوله را پس آیا حسد خوردی بر چشمان ستارگان که نظر می اندازند براو لهذا او را زیر زمین پنهان کردی

* وهل سمعت سلاما لي الم بها * فقد اطلت وما سلمت من کثب *

الالمام نزدیک شدن کتب نزدیکی (میگوید ای زمین ایا شنیدی سلام مرا که نزدیک شد به خوله چراکه نزدیک کردم سلام خود را وی را ونه سلام کردم از نزدیک وی حاصل آنکه تو سلام مرا شنیدی وما از خوله دور هستیم پس سلام مرا بوی برسان ولی سمعت معطوف بر ولا رایت بود نه بر بهل حسدت کما لا یخفی

وَكَيْفَ يَبْلُغُ مَوْتَانَا الَّتِي دُفِنَتْ * وَقَدْ يُقَصِّرُ عَنْ أَحْيَائِنَا الْغَيَبُ *

غیب بفتحتین جمع غائب (میگوید بطور تعریض سلام من چگونه رسد بمرده ما که مدفون شد درحالیکه قاصر می شود از زندگان غائب یعنی چون سلام من نا سیف الدوله نمیرسد به خوله متوفاة چگونه برسد

* يَا أَحْسَنَ الصَّبْرِ زُرْ أَوْلَى الْقُلُوبِ بِهَا * وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا أَنْفَعَ السُّحُبِ *

* وَأَكْرَمَ النَّاسِ لَا مُسْتَثْنِيًا أَحَدًا * مِنَ الْكِرَامِ سِوَى آبَائِكَ النُّجُبِ *

* قَدْ كَانَ قَاسَمَكَ الشَّخْصَيْنِ دَهْرُهُمَا * وَعَاشَ دُرُّهُمَا الْمَفْدِيُّ بِالذَّهَبِ *

سحایتهم نجیب م گرامی از هر چیز (میگوید ای بهترینکو زیارت کن شخصی را که به نسبت دل دیگران اولی به محبت متوفاة است وبگو صاحب صبر یعنی سیف الدوله را ای بزرگ ترین ادمیان چنان بزرگ ترکه سوای آبای گرامی او کسی را از حکم مذکور مستثنی نمیکنم بود زمانه که تقسیم کرده بود برای تو دو شخص را یعنی برای تو دو همشیرگان بودند یکی مانند مروارید و دیگری مانند طلا پس زنده ماند از ان هر دو یکی که مثال مروارید بود وفدا کرده شده بر و دیگری که مانند طلا بود یعنی همشیره خرد تو سابق وفات یافت و همشیره کلان زنده بود

* وَعَادَ فِي طَلَبِ الْمَتْرُوكِ تَارِكُهُ * إِنَّا لَنَغْفُلُ وَالْأَيَّامُ فِي الطَّلَبِ *

پس باز آمد زمانه در طلب متروک یعنی خوله ومایان از حال زمانه غافل می باشیم وزمانه در طلب مایان می ماند

* مَا كَانَ أَقْصَرَ وَقْتًا كَانَ بَيْنَهُمَا * كَأَنَّهُ الْوَقْتُ بَيْنَ الْوِرْدِ وَالْقَرَبِ *

ورد آمدن بر آب قرب سیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب (میگوید چه کوتاه تر بود وقت فاصل مابین وفات هر دو همشیرگان تو گویا که بود بقدر وقتیکه مابین رفتن شب ومابین صبح می باشد

* جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْأَحْزَانِ مَغْفِرَةً * فَحُزْنُ كُلِّ أَخِي حُزْنٍ أَخُو الْغَضَبِ *

(میگوید پروردگار عوض حزنهای تو ترا مغفرت نماید چه غم هر صاحب غم مانند غضب بود یعنی هرگاه کسی غمگین می شود در حقیقت از قضا وقدر ناخوش می شود وناخوشی از قضا وقدر مثل اوار استغفار بود لهذا استغفار می نمایم

* وَأَنْتُمُ نَفَرٌ تَسْخُو نُفُوسُكُمُ * بِمَا يَهَبْنَ وَلَا يَسْخُونَ بِالسَّلَبِ *

میگوید که شما آن جماعت قوم هستید که بخشش می نماید نفوس شما هر چه میدهند ونمی دهند مال ربوده

را یعنی غضب تو نیز او راست چه زمانه بدون سوال متوفاه را از تو ربود سخون صیغه جمع مونث است

* حَلَلْتُمُ مِنْ مُلُوكِ النَّاسِ كُلِّهِمِ * مَحَلَّ سُمْرِ الْقَنَا مِنْ سَائِرِ الْقَصَبِ *

حلول دخول حاصل آنکه به نسبت هر پادشاهان رتبه شمایان چون رتبه نیزه به نسبت تمامی نی دیگر باشد بود

* فَلَا تَمَلَّكَ اللَّيَالِي إِنَّ أَيْدِيَهَا * إِذَا ضَرَبْنَ كَسَرْنَ النَّبْعَ بِالْغَرَبِ *

* وَلَا يُعِنَّ عَدُوًّا أَنْتَ قَاهِرُهُ * فَإِنَّهُنَّ يَصِدْنَ الصَّقْرَ بِالْخَرَبِ *

* وَإِنْ سَرَرْنَ بِمَحْبُوبٍ فَجَعْنَ بِهِ * وَقَدْ أَتَيْنَكَ فِي الْحَالَيْنِ بِالْعَجَبِ *

نبع درختی است که از وی کمان سازند و از شاخ او تیر غرب گیاهی است ضعیف صقر چرغ جانوری است شکاری خرب لوا که جباری نیز گویند (میگوید نیابند تر احوادث زمانه چه دستهای وی وقتیکه می زنند می شکنند چوب قوی را بگیاه ضعیف و اعانت نکنند دشمنی را که تو غالب هستی بروی چرا که آنها شکار می نمایند چرغ را به لوا یعنی قوی را مغلوب می کنند و اگر خوش کنند ترا بدوستی در غم می اندازند به همان دوست و می آرند تعجب برای تو در هر دو حالت چه هر دو بی شان و گمان بود پس ترا خدا محفوظ دارد

* وَرُبَّمَا احْتَسَبَ الْإِنْسَانُ غَايَتَهَا * وَفَاجَأَتْهُ بِأَمْرٍ غَيْرِ مُحْتَسَبِ *

* وَمَا قَضَى أَحَدٌ مِنْهَا لُبَانَتَهُ * وَلَا انْتَهَى أَرَبٌ إِلَّا إِلَى أَرَبِ *

ارب بکسر الهمزه حاجت لبانه حاجت (میگوید و بیشتر گمان می نماید انسان انتهای حوادث زمانه را پس ناگاه یک می گیرد او را به غمی دیگر که گمان او نبود و کسی بجا نیاورد خود را از زمانه حاجت و نه منتها گردید حاجتی مگر آنکه میباشد بحاجت دیگر یعنی اگر حاجتی بر می آید حاجت دیگر پیدا می گردد یعنی در دنیا بیفکری نبود

* تَخَالَفَ النَّاسُ حَتَّى لَا اتِّفَاقَ لَهُمْ * إِلَّا عَلَى شَجَبٍ وَالْخُلْفُ فِي الشَّجَبِ *

* فَقِيلَ تَخْلُصُ نَفْسُ الْمَرْءِ سَالِمَةً * وَقِيلَ تَشْرَكُ جِسْمَ الْمَرْءِ فِي الْعَطَبِ *

شجب هلاک شدن عطب هلاکی (میگوید در هر شی مردمان مخالفت کردند تا آنکه بر هیچ شی اظهار اتفاق نیست مگر بر موت لیکن در و نیز خلاف است پس گفته شد که روح سالما از بدن جدا می شود چنانکه مومنین قائلین حشر و نشر میگویند و گفته شد که شریک می گردد جسم را در هلاکی چنانکه دهریه قائل بقدم عالم میگویند

* وَمَنْ تَفَكَّرَ فِي الدُّنْيَا وَمُهْجَتِهِ * أَقَامَهُ الْفِكْرُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالتَّعَبِ *

مهجه جان تعب مانده شدن (میگوید کسیکه فکر کند در امور دنیا و جان خود استاده می گرداند او را فکر در حالت عجز و تعب یعنی گاهی خواهش دنیا می نماید و گاهی مانده شده از هلاکت جان خود میترسد پس متحیر

می شود و از بعضی اساتذه بجای لفظ حجه لفظ محنة بمعنی بلا شنیده شد بر ان تقدیر معنی شعر بی تکلف می شود

ورد المستنفرون علی سیف الدولة یذکرون احاطة العدو بطرسوس واستسلام اهلها ان لم یغاثوا ای یبادروا وکان فی بقیة علة عرضت له فبرز الوقت وسار وکان العدو قد شحن الدروب التی بین الثغور والشام بالرجال فلما اتصل به خروج سیف الدولة افرج عن منازلة طرسوس وولی علی عقبه قافلا الی بلده ولم یظفر بشیء وبلغ الخبر ابا الطیب وکتب الیه سیف الدولة یستدعیه وانفذ الیه امانا ودنانیر ودراهم وثیابا وجاریة فاجابه بهذه القصیدة ووردت الی میافارقین فی شوال سنة ثلاث وخمسین وثلثمائة

مستنفر ترسنده استسلام اطاعت کردن اغاثة بفریاد رسیدن برز ظ بیرون آمدن للوقت یعنی فی الفور شحن پر کردن درب بالفتح م دروازه وراه های تنگ در میان کوه ثغر بالفتح م سرحد کنار و مال ای رسید خبر خروج افراج گذاشتن منازلة برای جنگ بایکدیگر فرود آمدن ولی پشت داد بر پاشنه خود یعنی باز گردید قافلا راجعا انفاذ فرستادن میافارقین نام جای

* فهمت الکتاب ابر الکتب * فسمعا لامر امیر العرب *

* وطوعا له وابتهاجا به * وان قصر الفعل عما وجب *

فهمیدم کتابی را که نیکوترین کتب است پس شنیدم حکم امیر عرب را و فرمان برداری کردم او را وشاد شدم بدان حکم اگرچه تقصیر کرد کار من از انکه واجب بود یعنی گو از حاضری مقصر ماندم لیکن فرمانبردارم

* وما عاقنی غیر خوف الوشاة * وان الوشایات طرق الکذب *

* وتکثیر قوم وتقلیلهم * وتقریبهم بیننا والخبب *

عوق باز داشتن داشی م وشایة بالکسر بدی دیگر کردن نزد حاکم تقریب دویدن کم از حضر و حضر آن بود که بیکدفعه هر دو دست را بر دارد و بنهد (میگوید) مانع نشد مرا از حضوری ممدوح جز خوف بدسگالان چرا که بدسگالیها راهها در وغگوی است یعنی وقتیکه کسی بدی دیگری کند ضرور دروغ در وی امیزد و او مانع شد مرا بسیار کردن انان عیوب را و کم کردن انان اوصاف مرا و بویدو ی انان در حوال ما یعنی ازین امورات ترسیده حاضر نشدم نه از نافرمانی مفعول تکثیر و تقلیل محذوف بود چنانکه گفتم

* وقد کان ینصرهم سمعه * وینصرنی قلبه والحسب *

حسب بزرگی از مال و هنر خود (میگوید) یاری میکرد بدگویان را گوش ممدوح لیکن یاری می کرد مرا

دل و بزرگی او یعنی وقتیکه نزد او بودم گوش سخن بدگویان را می شنید لیکن بمقتضای بزرگی خود باور نمی فرمود

* وَمَا قُلْتُ لِلْبَدْرِ اَنْتَ اللُّجَيْنُ * وَلَا قُلْتُ لِلشَّمْسِ اَنْتِ الذَّهَبْ *

* فَيَقْلَقُ مِنْهُ الْبَعِيْدُ الْاَنَاةِ * وَيَغْضَبُ مِنْهُ الْبَطِيُّ الْغَضَبْ *

(میگوید بطور مثال چنان مناقب که کم از رتبهٔ ممدوح باشد در حق او نگفته بودم چنانکه ماه تمام را بانقره یا افتاب را باز رتشبیه هم که موجب نقص او گردد تا از گفتهٔ من مضطرب گردد شخص دور از نرمی و خشم کند شخص دیر خشم یعنی چنان وصف که از و غضبناک و حلیم را خشم اید در حق ممدوح نگفته بودم

* وَلَا لَاقَنِيْ بَلَدٌ بَعْدَكُمْ * وَلَا اعْتَضْتُ مِنْ رَبِّ نُعْمَايَ رَبّْ *

لیق بالفتح چفسیدن سیاهی بردوات رب باضافت یا باالف لام بمعنی صاحب وبدون هردو بمعنی خدا رب زر (یعنی بعد مفارقت شما نه در شهری اقامت کردم و نه از صاحب نعمت که بر من انعام میکرد عوض گرفتم

* وَمَنْ رَكِبَ الثَّوْرَ بَعْدَ الْجَوَادِ اَنْكَرَ اَظْلَافَهُ وَالْغَبَبْ *

ظلف بالکسر سم شگافته مثل گاو و گوسفند غبب گوشت آویختهٔ زیر گلوی خروس و گاو (میگوید بطور مثل که سوار اسپ خوش روی نرگاو را پسند نمی نماید همچنین بعد خدمت ممدوح دیگر ملوکان مرا خوش نه آمدند

* وَمَا قِسْتُ كُلَّ مُلُوْكِ الْبِلَادِ فَدَعْ ذِكْرَ بَعْضٍ بِمَنْ فِيْ حَلَبْ *

* وَلَوْ كُنْتُ سَمَّيْتُهُمْ بِاسْمِهِ لَكَانَ الْحَدِيْدَ وَكَانُوا الْخَشَبْ *

(و نه قیاس کردم همه بادشاهان بلاد را پس بگذار ذکر ممدوح را که در حلب است و اگر انها را نام زدکنم بنام او ای مثل سیف او یعنی و دیگران مانند سیف چوبی خواهند گردید یعنی صرف اشتراک لفظی خواهد بود و بس

* أَفِي الرَّايِ يُشْبِهُ اَمْ فِي السَّخَاءِ اَمْ فِي الشَّجَاعَةِ اَمْ فِي الْاَدَبْ *

(یعنی کسی مشابه ممدوح در دانش یا سخاوت یا شجاعت یا ادب نیست استفهام انکاری است

* مُبَارَكُ الْاِسْمِ اَغَرُّ اللَّقَبْ * كَرِيْمُ الْجِرِشّٰى شَرِيْفُ النَّسَبْ *

(میگوید ممدوح مبارک نام است چراکه نام وی علی است و نام علی هم باعتبار معنای خود یعنی بلند و هم بجهت تبرک بنام علی ابن ابی طالب رض مبارک است و لقب او یعنی سیف الدوله مشهور است و ممدوح کریم النفس و شریف النسب است لفظ جرشی را در مثال بکرو سمعی اورند

* اَخُو الْحَرْبِ يُخْدِمُ مِمَّا سَبَى * قَنَاهُ وَيَخْلَعُ مِمَّا سَلَبْ *

مسبی بردو کردن خلع خلعت دادن سلب ربودن (میگوید ممدوح صاحب جنگ است تا انکه میدهد دیگران خادم

از آنچه که نیزه او در بندی آورد و خلعت می بخشد از آنچه که در جهاد غنیمت می آرد خو فلان ای ملازمه

* اذا حاز مالاً فقد حازه * فتی لا یُسَرُّ بما لا یهب *

حوز گرد آوردن مسرّة شاد کردن و یستعمل مجهولا یعنی ممدوح اگر جمع کند مال راخوش نمیشود تاکه نه بخشد

* وانّی لاتبع تذکاره * صلوة الاله وسقی السُّحُب *

(میگوید و مادر پی یاد ممدوح این دعا میفرستم رحمت کند خدا او و سیراب کند او را مانند سیراب کردن ابر

* واُثنی علیه بآلائه * واقرب منه نأی او قرب *

آلی بالکسر نعمت نای دور شدن (میگوید ستایش میگویم بر نعمتهای او و نزدیک میشوم از وخواه دور شود او یا نزدیک

* وان فارقتنی امطاره * فاکثر غدرانها ما نضب *

مطر بفتحتین م باران غدیر م پارهٔ از آب که از سیل باز مانده فراهم آید نضوب فروشدن آب بزمین (میگوید اگرچه بخشش ممدوح از من منقطع شد لیکن هنوز غدیرهای وی خشک نشده اند یعنی نعمت های او باقی اند

* ایا سیف ربّک لا خلقه * ویا ذا المکارم لا ذا الشُّطَب *

* وابعد ذی همّة همّة * واعرف ذی رتبة بالرُّتَب *

شطبه بالضم م راه پشت شمشیر (میگوید ای سیف خدا نه سیف خلق او و ای صاحب مکارم نه چون سیف صاحب خطوط و ای که از همه صاحب همت در همت بلندتر هستی و در تبه صاحب رتبه را خوب می شناسی

* واطعن من مسّ خطّیّة * واضرب من بحسام ضرب *

* بذا اللفظ ناداک اهل الثغور * فلبّیت والهام تحت القضب *

* وقد یئسوا من لذیذ الحیوة * فعین تغور وقلب یجب *

خط موضع به یمامه خطیه نیزه آنجا هامه م سر قضب م سیف بران یاس نامید شدن مس سودن غور فرو شدن چشم بمغاک وجیب طپیدن دل (میگوید و ای که هستی زننده تر نیزه و شمشیر به نسبت هر کسیکه می زند نیزه و شمشیر را تو را باین لفظ یعنی بلفظ اطعن اه و اضرب اهل ثغور ندا کردند پس جواب دادی یعنی بفریاد آنان رسیدی در حالیکه سرهای آنان زیر شمشیر دشمنان بودند و از زندگانی لذیذ خودها نامید بودند تا آنکه چشم آنان از خوف در مغاک فرد شده بود و دل از اندیشه می طپید

* وغرّ الدمستق قول الوشاة * انّ علیّا ثقیل وصب *

غر فریفتن (میگوید و فریفت دمستق را سخن دروغ گویان که علی گران خاطر و بیمار است یعنی

دمستق خبر بیماری ممدوح شنیده وقت فرصت دانسته آمده بود والا او کجا همت اقدام داشت

* وَقَدْ عَلِمَتْ خَيْلُهُ اَنَّهُ * اِذَا هَمَّ وَهُوَ عَلِيلٌ رَكِبْ *

(و تحقیق دانسته بودند سواران ممدوح که هرگاه او قصد خواهد نمود گو علیل است برای جنگ سوار خواهد شد

* اَتَاهُمْ بِاَوْسَعَ مِنْ اَرْضِهِمْ * طِوَالَ السَّبِيبِ قِصَارَ العُسُبْ *

* تَغِيبُ الشَّوَاهِقُ فِی جَيْشِهِ * وَتَبْدُو صِغَارًا اِذَا لَمْ تَغِبْ *

طویل قصیر سبیب موی پیشانی و دم اسب عسیب بن دم درازی دم و کوتاهی بن او صفت اسب بود شاهق کوه بلند (میگوید دمستق چنان بکثرت نزد اهل ثغور اسپان آورده بود که زمین آن وسیع تر از زمین شان می بایست و کوه های بلند در لشکر او غائب شدند و اگر غائب نمیشد تاهم قدر قلیل نمایان میگردیدند

* وَلَا تَعْبُرُ الرِّيحُ فِی جَوِّهِ * اِذَا لَمْ تَخُطَّ الْقَنَا اَوْ تَثِبْ *

* فَغَرَّقَ مُدْنَهُمُ بِالجُيُوشِ * وَاَخْفَتَ اَصْوَاتَهُمْ بِاللَّجَبْ *

عبور بفتحتین گذشتن خط شگافتن وثب بر جستن مدن نام شهر (میگوید چنان ازدحام و کثرت اسلحه لشکر دمستق بود که هوا بدون شگافتن نیزه ها یا بر جستن در میان لشکر گذر کردن نمیتوانست پس به انبوه لشکرهای خود گویا غرق نمود دمستق شهرهای اهل ثغور را و پست کردانید آوازهای شهریان را باواز لشکر

* فَاَخْبِثْ بِهِ طَالِبًا فخرهُمْ * وَاَخْيِبْ بِهِ تَارِكًا مَا طَلَبْ *

(میگوید دمستق چه قدر خبیث بود در حالیکه طالب فخر از جنگ انان بود و چه قدر نا امید کردید در حالیکه گذاشت مطلوب خود را یعنی چنانکه بفخر آمده بود همچنان نا امید بر گشت در نسخه طالبا قتلهم دیده شد

* نَأَيْتَ فَقَاتَلْتَهُمْ بِالقَنَا * وَجِئْتَ فَقَاتَلْتَهُمْ بِالهَرَبْ *

(میگوید وقتیکه دور بودی پس دمستق از اهل ثغور با نیزه ها جنگ کرده بود و وقتیکه تو آمدی پس قتال کرد از اهل ثغور بگریختن خود یعنی فرار را بمنزلهٔ جنگ گردانید یعنی مفرور شده خود را محفوظ گردانید

* وَكَانُوا لَهُ الفَخْرَ لَمَّا اَتَى * وَكُنْتَ لَهُ العُذْرَ لَمَّا ذَهَبْ *

(میگوید و بودند اهل ثغور فخر برای دمستق یعنی وقت آمدن فخر می کرد که بر چنین کسان جنگ جو برای جنگ می روم و هرگاه بگریخت شدی تو برای او عذر یعنی گفت که دشمن نهایت قوی بود لهذا جنگ نشد

* سَبَقْتَ اِلَيْهِمْ مَنَايَاهُمُ * وَمَنْفَعَةُ الغَوْثِ قَبْلَ العَطَبْ *

منیه مرگ منایا جمع موت (میگوید از موت اهل ثغور سبقت کردی یعنی قبل موت آنان رسیدی و دفع دشمنان

کردی ونفع فریادرس قبل هلاکی مستغیث میشود یعنی اگر تاخیر می فرمودی رعایا هلاک می شدند

* فخروا لخالقهم سجدا * ولو لم تغث سجدوا للصلب *

خرور بالضم بروی در افتادن سجد جمع ساجد صلب جمع صلیب چلیپای ترسایان (میگوید پس بر روی در افتادند اهل ثغور در حالیکه برای خالق خود سجده شکر کننده بودند و اگر فریادرسی شان نمیکردی از خوف دمستق نصرانی سجده می نمودند چلیپا را

* وكم ذدت عنهم ردى بالردى * وكشفت من كرب بالكرب *

ذیاد بالکسر راندن کرب جمع کربه اندوه که دم از و باز گیرد (میگوید چه قدر بواسطه هلاکی دشمنان دفع کردی از اهل ثغور هلاکی انان را و کشادی اندوه های انان را از اندوه های که بدشمنان رسانیدی یعنی مدام حفاظت می نمای

* وقد زعموا انه ان يعد * يعد معه الملك المعتصب *

* ويستنصران الذي يعبدان * وعندهما انه قد صلب *

* ليدفع ما ناله عنهما * فيا للرجال لهذا العجب *

صلب بر دار کشیدن (یعنی میگویند اهل دمستق که اگر دمستق باز خواهد آمد همراه او خواهد آمد بادشاه تاج دار یعنی قیصر و هردو از مسیح نصرت خواهند جست حال آنکه نزد هردو محقق است که مسیح بردار کشیده شد چراکه نصاری میگویند که یهودان مسیح را بر دار کشیدند و مسیح دفع خواهد کرد از دمستق و قیصر آن مصیبت را که او خود یافت از ایشان فریاد است ای مردان ازین عجب یعنی استخلاص از کسی که اورا خود در آن گرفتار و عاجز میگویند چه قدر حماقت بود یا للرجال لام مفتوح برای استغاثه بود و در لهذا لام مکسور تعجب

* ارى المسلمين مع المشركين * اما لعجز واما رهب *

(میگوید می بینم مسلمانان را همراه مشرکین یعنی بدون جنگ بگریختند خواه آن از ناتوانی باشد یا از ترسیدن

* وانت مع الله في جانب * قليل الرقاد كثير التعب *

* كانك وحدك وحدته * ودان البرية بابن واب *

(لیکن تو از آنان یک سو بوده با حکم خدا در جهاد کم خواب بسیار رنج کش هستی گویا تو تنها توحید خدا کردی و فرمان بردار او شدی و خلائق فرمانبردار شدند در پسر و پدر یعنی در قول المسیح ابن الله

* فليت سيوفك في حاسد * اذا ما ظهرت عليهم كئب *

* وليت شكاتك في جسمه * وليتك تجزي ببغض وحب *

* فلو كنت تجزي به نلت منك * اضعف حظ باقوى سبب *

کابیه شکستگی از غم (میگوید کاش شمشیرهای تو در گردن حاسد که از غلبهٔ تو غمگین میگردد می بود و کاش بیماری تو در جسم او بودی و کاش تو پاداش دشمنی و محبت نمودی چه تا اگر تو بقدر محبت عوض میدادی می یافتم از تو دو چند حصه به سبب قوی یعنی بقدر محبت کامل خود که با تو دارم دو چند آنچه که یافته‌ام می یافتم شراح در این شعر خبط کرده اند

وقال بدیها وقد ذکر بن طغج انزواء احد مجلسه عن الاخر لیری من کل منهما الاخری من صاحبه

* المجلسان علی التمییز بینهما * مقابلان ولکن احسنا الادبا *

* اذا صعدت الی ذا مال ذا رهبا * وان صعدت الی ذا مال ذا رهبا *

* فلم یهابک ما لا حس یردعه * انی لابصر من فعلیهما عجبا *

انزواء یکسو شدن صعود بلند بر آمدن رهبت ترسیدن ردع باز داشتن (حاصل آنکه در زینتهای هر دو مجلس اگرچه فرق است لیکن هر دو معادل و با ادب اند چه وقتیکه صعود میکنی بطرف یکی و می نشینی در وماتل میشود دیگری از خوف تو که از چه قصور مرا امیر بگذاشت پس چیزی که حس ندارد چرا از تو می ترسد پس می بینم از کار هر دو امر عجیب قوله لم در اصل لما بود به قاعدهٔ مشهور تخفیف ما کردند

وقال بدیها لما استقبل فی القبة ونظر الی السحاب

* تعرض لی السحاب وقد قفلنا * فقلت الیک ان معی السحابا *

* فشم فی القبة الملک المرجی * فامسک بعد ما عزم انسکابا *

قبه بنای گرد بر آورده چون گنبد و غیره قفول بالضمتین از سفر باز گشتن شیم بالفتح باسمان نگریستن بامید باران انسکاب ریختن آب (میگوید در حالیکه از سفر می آمدم ابر پیش من آمد پس گفتم او را که یکطرف شو چرا که با من ابر یعنی ممدوح فیاض موجود است حاجت تو ندارم پس بنگر در قبهٔ بادشاه که مردمان از و امیدوار ند پس بعد ازین که قصد باریدن کرده بود خود را از خجالت باز داشت

ونظر الی عین باز وهو بمجلس ابی محمد فقال

* ایا ما احسنها مقلة * ولولا الملاحة لم اعجب *

* خلوقیة فی خلوقیها * سویداء من عنب الثعلب *

خلوق زعفران (میگوید ای خوشترک چشم اگر ملاحت نبودی تعجب نمیکردم واین چشم باز رنگ زعفرانی دارد لیکن در رنگ زعفرانی او دانه سیاه مثال عنب الثعلب است یعنی چشم باز چون عنب الثعلب یعنی مکوی سرخ و در سرخی دانه سیاه میدارد قوله احسن تصغیر برای مبالغه حسن بود

* اذا نَظَرَ البازُ فی عِطْفِــــهِ * کَسَتْهُ شُعَـاعاً علی المَنْکِبِ *

عطف جانب منکب بن باز وی وکرنت (میگوید وقتیکه باز نگاه میکند در جانب خود می پوشاند چشم او شعاع خود را بر منکب یعنی چنان چشم سرخ است که شعاع وی بر پرهای او منعکس میگردد

ضرب ششم مخلع بسیط

وقال ایضا فی المجلس وقد دفع الیه شیأً من الطیب

* الطِّیبُ مِمّــا غَنِیتُ عَنْــهُ * کَفَی بِقُرْبِ الامیرِ طِیبـــا *

* یَبْنی بِــهِ رَبُّنــا المَعـــالیْ * کَمـا بِــهِ یَغْفِرُ الـذُّنُوبا *

(میگوید از ین خوشبوی بی نیازم وکافی بود مرا خوشبوی قرب امیر و بنا میکند بواسطهٔ امیر مذکور پروردگار من مراتب علیای ما را چنانکه بواسطهٔ خوشبوی مغفرت میکند گناهان ما یعنی قدر و منزلت مایان می افزائی

ضرب دوازدهم

وقال وهو علی الشراب فی مجلس ابی الحسن بدر بن عمار

این قطعه مضطرب الوزن است چه گو در اصل دائرهٔ فاعلاتن عروض است لیکن بجز در مصرع سه فعلن فاعلن است

* اِنَّما بَدْرُ بنُ عَمّارٍ سَحـابُ * هَطِلٌ فِیهِ ثَوابٌ وعِقـــابُ *

* اِنَّما بَدْرٌ مَنایاوَ عَطـــایا * وَرَزایا وطِعـــانٌ وَضِرابُ *

منیه تم موت رزیه م مصیبت طعان نیزه زنی ضراب شمشیرزنی حاصل آنکه چنان که در ابر پیدا پی شوند هم باران و هم برق بود همچنین در ممدوح نیز منفعت دوستان و هم عذاب برای دشمنان است وممدوح بواسطهٔ کثرت صدور افعال مذکور در حق دشمنان گویا عین همان مذکورات گشته

* ما یُجِیلُ الطَّرْفَ اِلّا حَمِدَتْهُ * جُهْدَها الاَیْدِیْ وَذَمَّتْهُ الرِّقابُ *

جهد کوشش رقبه بالتحریک م منبس گردن (میگوید نمیگرداند ممدوح چشم خود را باشاره مگر آنکه سپاس میکنند دستهای دوستان از منفعت خود یعنی از برداشتن بار انعام او و مذمت می نمایند گردنهای دشمنان یعنی اشارهٔ ممدوح خالی نبود از اینکه یا برای بخشش بود یا برای قتل پس دوستان ستایش میکنند و دشمنان نکوهش می نمایند

* ما بِهِ قَتْلُ اَعادِیْهِ وَلٰکِـــنْ * یَتَّقی اِخْلافَ ماتَرْجُو الذِّئابُ *

(میگوید نیست ممدوح را احتیاج کشتن دشمنان خود چه او را ضرر رسانیدن نمی توانند و او افراط قوت غضبیه دارد لیکن پرهیز می نماید از خلاف کردن وعده که امید میدارند گرگان یعنی سخاوت و شجاعت او در حیوانات هم میداشتند تا آنکه گرگان امیدوار گوشت دشمنان او می مانند لهذا گرگان را هم محروم نمیگرداند درین شعر حسن تعلیل است

* فَلَهُ هَیْبَــــةُ مَنْ لا یُتَرَجّی * وَلَهُ جُودُ مُرَجّی لا یُهـــابُ *

(یعنی اگر در خشم آید از هیبت او امید نجات منقطع میگردد و هنگام بخشش چنان می بخشد که ترس از دل مردمان میرود

* طاعنُ الفُرسانِ فِي الاَحْداقِ شَزْرًا * وَعَجاجُ الحَرْبِ لِلشَّمسِ نِقابُ *

* باعِثُ النَّفسِ عَلَى الهَوْلِ الَّذِي * مالِنَفْسٍ وَقَعَتْ فِيهِ اِيابُ *

فارس مرد سوار حدق بالتحریک سیاهی چشم شزر چپ و راست زدن نیزه هول ترس ایاب باز گشتن (میگوید ممدوح چنان ماهر نیزه زنی است که نیزه میزند در سیاهی چشم سواران حالیکه گرد جنگ برای آفتاب بمنزلهٔ نقاب بود یعنی در تاریکی و چنان بی خوف است که میفرستد نفس خود را بر چنان امر ذی هول که هر که در وافتاد باز نامد

* بِاَبِي رِيحُكَ لا نَرْجِسُنا ذا * وَاَحادِيثُكَ لا هٰذا الشَّرابُ *

(میگوید ای ممدوح فدای تو باد پدر من نه بوی تو مانند این نرگس مایان است و نه سخنهای تو مانند این شراب مالکه اطیب و لذیذ تر از هر دو اند این قطعه ار تجالا بر جامهٔ شراب گفته لهذا ظاهرا بی ربط و مخالف طریقهٔ مدح مردان بود

* لَيْسَ بِالمُنْكَرِ اِنْ بَرَّزْتَ سَبْقًا * غَيْرُ مَدْفُوعٍ عَنِ السَّبْقِ الغُرابُ *

سبق پیشی گرفتن (میگوید اگر فزدن شوی در مسبقت شگفت نیست اینکه زاغ دور کرده نشود از مسبقت یعنی اگر زاغ بر تو در مسبقت تیز روی کردن نتواند عجب نبود غیر بجای لا و مدفوع را بجای مدفع آورده برعایت غراب که مونث بود مدفوعة باید لیکن بضرورت ماول نمود به الغراب طائر مدفوعة

وقال وقد احضرت لعبة تدور بدوالیب و تنقرها غلام فدارت وقابلت بدر رافعة رجلها

* يا ذا المَعالِي وَمَعْدِنَ الاَدَبِ * سَيِّدَنا وَابْنَ سَيِّدِ العَرَبِ *

* اَنْتَ عَلِيمٌ بِكُلِّ مُعْجِزَةٍ * وَلَوْ سَاَلْنا سِواكَ لَمْ يُجِبِ *

* اَهٰذِهِ قابَلَتْكَ راقِصَةً * اَمْ رَفَعَتْ رِجْلَها مِنَ التَّعَبِ *

دولاب آلهٔ ایست مدور گردانندهٔ اشیا نقر انگشت زدن معالی ام بلندی در مرتبه معدن کان (میگوید ای ممدوح تو دانا هستی هر مسئله را که جواب آن عاجز می کند دیگران را و اگر از غیر تو بپرسم جواب او نخواهد داد لهذا از تو می پرسم که آیا این بازیچه که مقابل شد ترا آیا رقص میکند یا بر داشت پای خود را به سبب ماندگی

وقال ایضا وهو یلعب بالشطرنج وقد کثر المطر

* اَلَمْ تَرَ اَيُّها المَلِكُ المُرَجّى * عَجائِبَ ما رَاَيْتُ مِنَ السَّحابِ *

* تَشَكَّى الاَرْضُ غَيْبَتَهُ اِلَيْهِ * وَتَرْشُفُ ماءَهُ رَشْفَ الرُّضابِ *

رشف بالفتح مکیدن رضاب بالضم آب دهن (میگوید آیا ندیدی ای بادشاه امید داشته شده عجائب آنچه که دیدم

ازین ابر که از وشکوه می کند زمین بجهت غائب شدن او ومی کند آب او و اچنانکه می کند عاشق آب دهن معشوق را

* وَأُوهِمُ أَنَّ فِي الشِّطْرَنْجِ هَمِّي * وَفِيكَ تَأَمُّلِي وَلَكَ انْتِصَابِي *

* سَأَمْضِي وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ مِنِّي * مَغِيبِي لَيْلَتِي وَغَدًا إِيَابِي *

مغیب غائب شدن (میگوید ترا بگمان می افگنم در اینکه در شطرنج قصد من است حال آنکه در محاسن تو تامل میکنم و برای تو استادن من است یعنی محاسن ترا می بینم نه لعب شطرنج را و برای تو استاده ام نه برای شطرنج پس سلام من بر تو باد واین وقت می روم و فردا حاضر خواهم شد

وقال يمدح علي بن منصور الحاجب

* بِأَبِي الشُّمُوسُ الْجَانِحَاتُ غَوَارِبَا * اللَّابِسَاتُ مِنَ الْحَرِيرِ جَلَابِبَا *

جلابب در اصل جلابیب بود جمع جلباب چادر (میگوید فدای شان باد پدر من معشوقان آفتاب وشان که مائل می نمایند دلهای عشاق را در حالیکه غائب و محتجب میگردند از چشم عاشقان و می پوشند چادرهای دیبا را

* الْمُنْهِبَاتُ قُلُوبَنَا وَعُيُونَنَا * وَجَنَاتِهِنَّ النَّاهِبَاتِ النَّاهِبَا *

* النَّاعِمَاتُ الْقَاتِلَاتُ الْمُحْيِيَا * تُ الْمُبْدِيَاتُ مِنَ الدَّلَالِ غَرَائِبَا *

وجنة بحرکات ثلثه م رخسار نهب بالفتح غارت کردن غریبه م طرفه (میگوید آن معشوقان غارت می کنانند دلها و چشمهای ما را از رخسارهای خود یعنی نگاه از دیدن رخسار شان سیر نمی شود و بر نمیگردد ورخسار شان چنان اند که غارت می کنند غارت کنندگان را یعنی از حسن خود می ربایند دلهای دلیران را و نازکان اند که می کشند عاشقان را از جدائی خود وباز زنده می کنند بوصال خود و پیدا می کنند نازهای نو بنو

* حَاوَلْنَ تَفْدِيَتِي وَخِفْنَ مُرَاقِبَا * فَوَضَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ فَوْقَ تَرَائِبَا *

مراقبه چشم داشتن در کسی تریبه م استخوان سینه (میگوید معشوقان مذکور خواستند تفدیه ما را یعنی اینکه بگویند فدای شوم ترا و ترسیدند از رقیبان خود پس نهادند دستهای خود را بر سینهای خود برای اشاره اینکه فدا میکنیم جانهای خود را مخفی مباد که این بیان فطانت فعایر است و آنرا منجمله مراتب معشوقان نوشته اند

* وَبَسَمْنَ عَنْ بَرَدٍ خَشِيتُ أُذِيبُهُ * مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِي فَكُنْتُ الذَّائِبَا *

خشیه بالکسر ترسیدن (میگوید خندیدند از دندانهائیکه مانند ژاله براق وصاف بوند و ترسیدم که از گرمی دمهای خود خواهم گداخت آن ژاله را لیکن طرفه این است که بعشق آنان خود گداخته شدم

* يَا حَبَّذَا الْمُتَحَمِّلُونَ وَحَبَّذَا * وَادٍ لَثِمْتُ بِهِ الْغَزَالَةَ كَاعِبَا *

غزاله از اسمای آفتاب و آهو بره ماده و احدی رح معنی اول نوشته و بمناسبت وادی معنی دوم اولی بود و لثم بوسه دادن (میگوید چه خوش بودند یاران کوچ کنندگان و چه خوش بود ان وادی که بوسه داده بودم در و معشوقهٔ نار پستان را نوشته اند که زن کاعب را ترس و حیا نبود لهذا نسبت بوسه بوقت کاعب بودن نمود

* كَيْفَ الرَّجَاءُ مِنَ الْخُطُوبِ تَخَلُّصًا * مِنْ بَعْدِ أَنْ أَنْشَبْنَ فِيَّ مَخَالِبَا *

مخالب بکسر المیم وفتح اللام چنگال جانور جارح (میگوید چگونه امید نجات دارم از حوادثات بعد از ینکه در او یختند در ما چنگال خود را تخلصا مفعول است برای الرجاء و عمل مصدر معرف باللام را سیبویه و خلیل جائز و مبرد منع کند

* أَوْحَدْنَنِي وَوَجَدْنَ حُزْنًا وَاحِدًا * مُتَنَاهِيًا فَجَعَلْنَهُ لِي صَاحِبَا *

* وَنَصَبْنَنِي غَرَضَ الرُّمَاةِ تُصِيبُنِي * مِحَنٌ أَحَدُّ مِنَ السُّيُوفِ مَضَارِبَا *

غرض نشانهٔ تیر رامی م محنة بالکسر بلا (میگوید تنها گردانید ند حوادثات مذکور مرا از یار و یافتند غم یکتا یعنی غم فراق را که قریب است انتهای او پس کردند او را همراه من یعنی یار را جدا و جدائی او را همراه من کرده و استاده کردند مرا در نشانهٔ تیر انداز ان در حالیکه می رسید مرا بلاهای که از شمشیر زخمگاه های او تیزتر بود

* أَظْمَتْنِيَ الدُّنْيَا فَلَمَّا جِئْتُهَا * مُسْتَسْقِيًا مَطَرَتْ عَلَيَّ مَصَائِبَا *

(میگوید تشنه گردانید مرا دنیا پس هرگاه که نزد او آمدیم بطلب آب بارید بر من بجای آب مصیبت را یعنی اول مشتاق نمود بعد از ان محروم اظمتنی در اصل اظمأتنی بود همزه بدل گشته محذوف گردید

* وَحُبِيتُ مِنْ خُوصِ الرِّكَابِ بِأَسْوَدٍ * مِنْ دَارِشٍ فَغَدَوْتُ أَمْشِي رَاكِبَا *

حبو داد ن خوص نام ناقهٔ که بسبب ماندگی و سفر چشمان او بمغاک فرو رفته باشد دارش پوست (میگوید بعوض شتران سواری داده شدم موزهٔ سیاه چرمی پس پیاده می روم در حالتیکه سوارم یعنی مرا موزه بجای مرکب گردیده

* حَالًا مَتَى عَلِمَ ابْنُ مَنْصُورٍ بِهَا * جَاءَ الزَّمَانُ إِلَيَّ مِنْهَا تَائِبَا *

(میگوید شکوه میکنم حال سابق را که هرگاه ممدوح از و مطلع شد چنان مکافات آن نمود که زمانه از کردهٔ خود پشیمان گشته نزد من برای توبه آمد یا انکه ممدوح تلافی حال من باحسان نمود پس گویا زمانه نادم گردید حالا ای اشکو حالا

* مَلِكٌ سِنَانُ قَنَاتِهِ وَبَنَانُهُ * يَتَبَارَيَانِ دَمًا وَعُرْفًا سَاكِبَا *

بنانه بالفتح سر انگشت (میگوید ممدوح چنان بادشاهی است که سنان نیزه و سر انگشتان او باهم برابری می نمایند بخون و نیکوئی ریزنده یعنی چنانکه از نیزه وی خون می چکد همچنان از دست وی فیض جاری است

* يَسْتَصْغِرُ الْخَطَرَ الْكَبِيرَ لِوَفْدِهِ * وَيَظُنُّ دِجْلَةَ لَيْسَ تَكْفِي شَارِبَا *

* كَرَماً فَلَوْ حَدَّثْتَهُ عَنْ نَفْسِهِ * بِعَظِيمِ مَا صَنَعَتْ لَظَنَّكَ كَاذِبَا *

خطر چیز ذی قدر رو اقدام (میگوید ممدوح چنان باشد حوصله است که صغیر و حقیر می داند شی ذی قدر عظیم را برای ایلچیان خود وگمان می نماید دیناره را که کفایت نخواهد نمود نوشنده را او کریم است چنان که اگر نقل کنی بکسی از نفس وی احوال کرم را بچیزهای بزرگ که میکند نفس او هر آینه سامع ترا دروغ گو گمان خواهد نمود کرما ای کرم کرما

* سَلْ عَنْ شَجَاعَتِهِ وَزُرْهُ مُسَالِماً * وَحَذَارِ ثُمَّ حَذَارِ مِنْهُ مُحَارِبَا *

* فَالْمَوْتُ تُعْرَفُ بِالصِّفَاتِ طِبَاعُهُ * لَمْ تَلْقَ خَلْقاً ذَاقَ مَوْتاً آئِبَا *

حذار بترس اسم فعل است (میگوید بپرس احوال شجاعت ممدوح را از و ملاقات با شتی بکن و بترس بترس از اینکه جنگ جوئی از و یعنی هرگز امتحان شجاعت او مکن چه هلاک خواهی شد چنانکه شربت موت از بیان معلوم میشود نه از مشاهده چه ملاقات نه کرده باشی مخلوقی را که چشیده باشد موت را و باز آمده احوال او بگوید

* إِنْ تَلْقَهُ لَا تَلْقَ إِلَّا قَسْطَلاً * أَوْ جَحْفَلاً أَوْ طَاعِناً أَوْ ضَارِبَا *

* أَوْ هَارِباً أَوْ طَالِباً أَوْ رَاغِباً * أَوْ رَاهِباً أَوْ هَالِكاً أَوْ نَادِبَا *

(میگوید اگر ملاقات نمای از ممدوح ملاقات نه خواهی کرد از و مگر در این حالت که یا غبار جنگ خواهد بود یا لشکر عظیم یا نیزه یا شمشیر زن یا گریزنده از خوف یا طالب انعام یا راغب کمالات او یا ترسنده از و یا هلاک شونده یا نوحه کننده بر مقتولان خود یعنی همیشه از ین اصناف مردمان نزد او مجتمع می باشند و می تواند که این همه صفات ممدوح بود یعنی او گریزنده از معائب و طالب جنگ و راغب فضائل و ترسنده از خدا و هلاک کننده دشمنان و آواز دهنده لشکریان خود برای جنگ است

* وَإِذَا نَظَرْتَ إِلَى الْجِبَالِ رَأَيْتَهَا * فَوْقَ السُّهُولِ عَوَاسِلاً وَقَوَاضِبَا *

* وَإِذَا نَظَرْتَ إِلَى السُّهُولِ رَأَيْتَهَا * تَحْتَ الْجِبَالِ فَوَارِساً وَجَنَائِبَا *

سهل م زمین نرم عاسله نیزه جنبنده جنیبه م (میگوید لشکر ممدوح چنان دشت و کوه را فرا میگیرد که اگر نظر کنی بطرف کوه ها بینی او را نیزه گان و شمشیرهای بران و اگر زمین را بینی خواهی دید او را از سواران و اسپان قوش

* وَعَجَاجَةٍ تَرَكَ الْحَدِيدُ سَوَادَهَا * زَنْجاً تَبَسَّمَ أَوْ قَذَالاً شَائِبَا *

قذال بالفتح پس سر

(و خواهی دید غبارهای لشکر او در حالیکه جدا کرده است آهن سیاهی خود را که زنگی می خندد یا پس سر سفید شده است یعنی لمعان شمشیر که در آن غبار سیاه می درخشد چون سفیدی دندان زنگی یا سفیدی موهای پس سر می نماید

* فَكَأَنَّمَا كُسِيَ النَّهَارُ بِهَا دُجَى * لَيْلٍ وَأَطْلَعَتِ الرِّمَاحُ كَوَاكِبَا *

(می‌گوید پس بواسطهٔ غبار لشکر گویا که روز پوشانیده شد تاریکی شب را یعنی روز از کثرت غبار لشکر ممدوح مثل شب تاریک می‌گردد و در تاریکی او سنان‌های نیزه چنان می‌درخشند که گویا ستارگان را در شب بر آورده‌اند

* قَدْ عَسْكَرَتْ مَعَهَا الرَّزَايَا عَسْكَرًا * وَتَكَتَّبَتْ فِيهَا الرِّجَالُ كَتَائِبَا *

رزیه ککریمه مصیبت کتیبه لشکر (می‌گوید جمع کردند مصائب لشکرها را با غبار مذکور یعنی یکی مصائب جنگ و دیگری تاریکی غبار در حق دشمنان مصائب بر مصائب گشتند و مردان چنان بکثرت مجتمع شدند که لشکرها گشتند

* أُسْدٌ فَرَائِسُهَا الْأُسُودُ يَقُودُهَا * أَسَدٌ تَصِيرُ لَهُ الْأُسُودُ ثَعَالِبَا *

اُسد جمع اَسد فریسه شکار قود کشیدن ستور ثعالب جمع ثعلب بفتح ثا و لام روباه (یعنی لشکریان ممدوح چنان شجاع اند که شیران بمنزلهٔ شکار ایشان اند و می‌کشد شیران را یعنی لشکریان را شیری یعنی ممدوح که شیران پیش او بمنزلهٔ روباه اند

* فِي رُتْبَةٍ حَجَبَ الْوَرَى عَنْ نَيْلِهَا * وَعَلَا فَسَمَّوْهُ عَلِيَّ الْحَاجِبَا *

(می‌گوید ممدوح در چنان رتبهٔ بلند است که خلایق را از یافتن آن باز داشت و از آن برتر گردید و ترقی نمود تا آنکه از این سبب نام نهادند او را علی حاجب یعنی بلند رتبه باز دارندهٔ دیگران تنوین لفظ علی بضرورت شعری حذف گردید

* وَدَعَوْهُ مِنْ فَرْطِ السَّخَاءِ مُبَذِّرًا * وَدَعَوْهُ مِنْ غَصْبِ النُّفُوسِ الْغَاصِبَا *

(ممدوح را مردمان از کمال سخاوت مسرف و بسبب بزور گرفتن جانهای دشمنان یعنی بجهت کشتن ایشان غاصب گویند

* هٰذَا الَّذِي أَفْنَى النُّضَارَ مَوَاهِبًا * وَعِدَاهُ قَتْلًا وَالزَّمَانَ تَجَارِبَا *

(می‌گوید این ممدوح فنا نمود زر را به بخشش و فنا نمود دشمنان را بقتل و زمانه را به تجربه یعنی چنان تجربه میدارد که احوال آینده از و دریافت میگردد و هیچ حادثه از آن تجربه بیرون نیست بس گویا زمانه معدوم گردید

* وَمُخَيِّبُ الْعُذَّالِ فِيمَا أَمَّلُوا * مِنْهُ وَلَيْسَ يَرُدُّ كَفًّا خَائِبَا *

(ممدوح ملامت کنندگان یعنی مانعان جود را که امید شنوائی سخن خود میدارند ناامید میگرداند و از افراط جود باز نمی‌آید و باز نمی‌گرداند دست سائلان را ناامید کف مؤنث معنوی است و اینجا تاویل نمود به عضو

* هٰذَا الَّذِي أَبْصَرْتَ مِنْهُ حَاضِرًا * مِثْلُ الَّذِي أَبْصَرْتَ مِنْهُ غَائِبَا *

* كَالْبَدْرِ مِنْ حَيْثُ الْتَفَتَّ رَأَيْتَهُ * يُهْدِي إِلَى عَيْنَيْكَ نُورًا ثَاقِبَا *

(یعنی فیاضی ممدوح را در حالت حضوری و غائب شدن یکسان یافتم چنانکه ماه تمام را از هر جا که التفات نمائی تحفه می‌فرستد برای چشمان تو نور روشن خود را غائبا بقرینه التفت حال بود از ضمیر متکلم یا مخاطب ابصرت

* كَالْبَحْرِ يَقْذِفُ لِلْقَرِيبِ جَوَاهِرًا * جُودًا وَيَبْعَثُ لِلْبَعِيدِ سَحَائِبَا *

* كالشمس في كبد السماء وضوءها * يغشى البلاد مشارقاً ومغاربا *

قذف انداختن سنگ (میگوید فیاضی ممدوح مثال فیاضی دریا است که حاضرین را جواهر بخشد و برای دوران ابر را می فرستد که از آب را نوشیده می بارد و مانند آفتاب در میانهٔ آسمان بود که روشنی او همه جهان را می پوشانه

* امهجن الكرماء والمزري بهم * وترك كل كريم قوم عائبا *

* شادوا مناقبهم وشدت مناقبا * وجدت مناقبهم بهن مثالبا *

تهجین و ازراه عیبناک کردن ترک گردانده شده آواز برداشتن مثابه بفتح المیم والام عیب (میگوید ای ممدوح که کریمان را بفضائل خود عیبناک میکنی و کریم هرقوم را ابر خود خشمناک چه تا مرتبه نو رسیدن نتوانندو انان اوازهٔ مناقب خود بلند نمودند و تو آوازهٔ مناقب خود بس گردید مناقب آنها پیش مناقب تو مانند عیب کان کریم ای کان کرام

* لبيك غيظ الحاسدين الراتبا * انا لنخبر من يديك عجائبا *

راتب ثابت تخبره بالضم ازمودن (میگوید حاضرم ای باعث خشم دائم دشمنان دامی بینم عجائب را یعنی کارهای عجیب می کنی و دشمنان را بحسد مبتلا می نمائی ازین تا بیه اشاره نمود باینکه چون اوازهٔ وصلای انعام خود در دادی لهذا بامید انعام حاضر شدم و چون از مضمون مدیح به اجابت انتقال نمود اهذا در میان قصیده این شعر را مقفی اورد

* تدبير ذي حنك يفكر في غد * وهجوم غر لا يخاف عواقبا *

* وعطاء مال لو عداه طالب * انفقته في ان تلاقي طالبا *

حنکه بالضم هجوم ناگاه در امدن غر مرد کار نا آزموده (میگوید تدابیر تو چون تدبیر صاحب تجربه بود که تفکر میکند کارهای فردا را یعنی دوراندیش هستی و اقدام تو در مواقع خوف چون اقدام شخص نا آزموده بود که از انجام او نمیترسد یعنی هریک را بموقع او عمل می نمائی و چنان ترا محبت بخشش مال است که اگر طالب مال از و تجاوز کند یعنی نزد تو نیاید تو خود در اشتیاق او مال را خرج کرده ملاقات نمائی تدبیر ای لک تدبیراه

* خذ من ثناي عليك ما استطيعه * لا تلزمني في الثناء الواجبا *

* فلقد دهشت لما فعلت ودونه * ما يدهش الملك الحفيظ الكاتبا *

دهش بالتحریک متحیر شدن و یستعمل مجهولا (میگوید ثنای تو بقدر استطاعت خود کردم نه موافق استحقاق تو پس بگیر یعنی قبول فرما ثنای مرا و مواخذه مکن در ادای ثنای واجب چه دهشت زده گردیدم از مشاهدهٔ افعال بزرگ تو و تحیر من عجب نبود چه از مشاهدهٔ کمتران افعال فرشته موکل یعنی کراما کاتبین وغیره متحیر می شوند

اسطیع در اصل استطیع بود حذف تا جایز بود وقال يمدح المغيث علي العجلي

* دمعٌ جرى فقضى في الرَّبعِ ما وجبا * لاهلِهِ وشفى انّى ولا كربا *

كرَب بفتحتين نزديك شدن (ميگويد چون سراى يار را ويران يافتم درو چنان گريستم و اشك جارى گرديد كه ادا نمود حقوق واجب يار را وشفا داد مرا از بيمارى غم چرا كه از گريه تخفيف در غم پيدا مى شود بعده از كلام سابق رجوع نمود وگفت كه كجا اداى حقوق نمود حال آنكه نزديك هم نگرديد يعنى با اين كثرت گريه هنوز در قصور بود

* عُجنا فاذهبَ ما يبقي الفراقُ لنا * من العقول وما ردّ الذي ذهبا *

* سقيتُه عبراتٍ ظنّها مطرا * سوائلاً من جفونٍ ظنّها سُحُبا *

عوج استادن عبرة بفتح الباء اشك سائلة روان (ميگويد استادم بر صراى مذكور پس هر قدر عقلى كه فراق يار گذاشته بود از ان هم بتجديد يادهاى ايام وصال ببرد واپس نكرد هرچه كه هنگام فراق رفته بود و چنان ابر اشكها نيكه روان از پلكهاى چشمان من بودند سيراب كردم كه مشاهده كننده اشك را باران و پلكها را ابر مى دانست

* دارُ المُلِمّ لها طيفٌ تهدّدني * ليلاً فما صدقت عيني ولا كذبا *

(ميگويد ان صراى كه ذكر او كردم خانهٔ ان عشيقه بود كه فرود آورده بود او را نزد من خيال خواب او بوقت شب يعنى در خيال خواب مشاهدهٔ او نصيب شده بود نه در بيدارى و ترسانيده بود طيف مذكور مرا پس راست نشد چشم من و دروغ نشد خيال خواب مذكور يعنى خواب از اول ترسانيده بود كه وصال نصيب نخواهد بود و در فراق گرفتار خواهى شد و همان راست شد و هرچه چشم اميد مشاهدهٔ يار ميداشت دروغ گرديد چه وصل نصيب نشد الف ولام در الملم بمعنى التى يعنى هذا الربع ربع امرأة التى الم بها اه

* ناءيتُه فدنا ادنيتُه فنأى * جمّشتُه فنبا قبّلتُه فأبى *

نائى دور شدن دنو بضمتين وشد النون نزديك شدن نبو ستم كردن وباند شدن اباء باكسر والمد سر باز زدن از بدى (ميگويد دور شدم از طيف مذكور پس نزديك شد و نزديك كردم او را پس دور شد وعشق كردم بدو پس ظلم كرد و بوسه دادم او را پس انكار كرد يعنى هرچه خواستم بضد او با من پيش آمد

* هامَ الفؤاد باعرابيّةٍ سكنت * بيتاً من القلب لم تمدد له طنبا *

هيم بالفتح سرگشته شدن از عشق اعراب مردم تازى بيابان باش منزدا است سكون بضمتين آرميدن طنب رسن خيمه (ميگويد سرگشته شد دل من بزن عرابيه كه آرميد در خانه كه نكشيد طناب آن يعنى بى محنت دلم را گرفت

* مظلومةُ القدِّ في تشبيهه غُصُنا * مظلومةُ الريقِ في تشبيههِ ضَرَبا *

(حاصل انكه قد او را اگر بشاخ تشبيه دهند مظلوم ميگردد چه از ان احسن است و اگر آب دهن

اورا بهست بهد سپید تشبیه داده است بوده آب دهن او شیرین و صاف تر از شهد سپید است

* بیضاءُ تُطمِعُ فیما تحتَ حُلَّتِها * وعَزَّ ذالكَ مطلوباً اذا طُلِبا *

* کأنّها الشمسُ یُعیِی کفَّ قابضِه * شُعاعُها ویراهُ الطَّرفُ مُقتربا *

حله ازار و چادر عزة بالکسر دشوار گشتن (میگوید عشیقه چنان حسین است که از حسن و صفائی رنگ خود عاشق را در طمع می افگند و راغب میکند در چیزیکه زیر جامه اوست و این مطلوب دشوار میگردد وقتیکه خواسته می شود گویا او آفتاب است که عاجز می نماید شعاع او دست کسیکه خواهد اینکه بگیرد او را حال آنکه چشم نزدیک می پندارد نور او را یعنی عشیقه کاعبه است لهذا نفرت از جماع دارد واحدی رح گفته لبیاضها وحسن حدیثها لطمع اه گویم بر توجیه سابق الطف لفظ بیضاء واضح تر میگردد و نیز در شعر دوم تشبیه با شمس در دشواری حصول وهم در نور اینست می باشد و گفته که مطلوبا حال بود گویم بر تقدیر حالیه مطلوبا را مفاد قول اذا طلب منجمله حشو میکند بخلاف آنکه تمیز بود کما لا یخفی

* مرّتْ بنا بینَ تِربَیها فقلتُ لها * مِنْ اینَ جانسَ هذا الشّادِنُ العَرَبا *

* فاستضحکتْ ثُمَّ قالتْ کالمغیثِ یُری * لیثَ الشَّری وهُوَ مِن عِجلٍ اذا انتسبا *

ترب همزاد شادن آهو که بالیده شده باشد شری راهی است در کوه سلمی که کوه کثیر الاسد است (میگوید گذشت او بما در حالیکه در میان دو همزادان خود بود پس گفتم او را از کجا مشابه شد این آهو عرب را یعنی آهو چگونه مشابه انسان عربی گردید پس خندید و گفت که حال من مانند حال ممدوح است که در ظاهر شیر دیده می شود و در حقیقت وقتیکه نسبت او به قوم کنند از قبیله بنی عجل بود

* جاءَتْ بأشجعِ مَن یُسمی واسمحِ مَن * اعطی وابلغِ مَن امْلی ومَن کتبا *

* لوحلَّ خاطِرُهُ فی مُقعدٍ لمشی * اوجاهلٍ لصحی اواخرسٍ خطبا *

(آوردن مذکوره یعنی بیان نمود حال ممدوح را که شجاع ترین شجاعان است که نام آنان گرفته می شود و سخی تر از همه بخشش کنندگان و بلیغ تر از همه منشیان و دبیران است و چنان طبیعت تیز دارد که اگر اندیشه او در لنگ در آید چنان تندرست گردد که با پیاده برود و اگر در جاهل در آید هوشیار گردد و اگر در گنگ در آید گویا گردد

* اذ ابدا احتجبتْ عینیكَ هیبتُهُ * ولیسَ تحجبُهُ ستراً اذا احتجبا *

* بیاضُ وَجهٍ یُریكَ الشمسَ حالکةً * ودُرُّ لفظٍ یُریكَ الدُّرَّ مخشلبا *

حالکه بفتحتین سخت سیاه شدن (میگوید اگر ممدوح ظاهر شود هیبت او چنان است که بپوشد هر دو چشمان

ترا لیکن اگر محتجب گردد پرده نور او را پنهان نمی کند و نرا نور چهرهٔ او افتاب را سیاه نماید و پیش مروارید
سخنان او این مروارید مانند خرمهره شود مخشلب غیر عربی مستعمل بود چنانکه قطاس رومی و ابریق عجمی

* وَسَيْفِ عَزْمٍ تَرُدُّ السَّيْفَ هَبَّتُهُ * رَطْبَ الغِرَارِ مِنَ التَّامُورِ مُخْتَضِبَا *

غرار تیزی شمشیر (میگوید ممدوح سیف عزم است که مرور و جنبش او باز میگرداند شمشیر را تر از خون دل دشمنان

* عُمْرُ العَدُوِّ اِذَا لَاقَاهُ فِي رَهَجٍ * اَقَلُّ مِنْ عُمْرِ مَا يَحْوِي اِذَا وَهَبَا *
* تَوَقَّهُ فَاِذَا مَا شِئْتَ تَبْلُوَهُ * فَكُنْ مُعَادِيَهُ اَوْ كُنْ لَهُ نَشَبَا *

(میگوید وقتیکه عدو در غبار جنگ ملاقات او می نماید عمر او میگردد کوتاه تر از بقای مال هنگام اراده یا شروع بخشش او
یعنی ممدوح دشمن دشمن و دشمن مال است پس ای مخاطب پرهیز کن از عداوت ممدوح و اگر می خواهی
آزمایش او پس یا دشمن او شو یا مال او تا ببینی که چگونه ترا هلاک میکند در تبلوه ان بضرورت حذف گردید

* تَحْلُو مَذَاقَتُهُ حَتَّى اِذَا غَضِبَا * حَالَتْ فَلَوْ قَطَرَتْ فِي المَاءِ مَا شُرِبَا *

حلاوة شیرین شدن مذاقت چشیدن حول گشتن بجای دیگر (میگوید در وقت غضب جان متغیر میگردد که اگر
ذایقهٔ او در آب چکد از اثر تلخی لایق نوشیدن نماند نسبت چکیدن بطرف مذاقه بطور مجاز بود ای او کانت تقطر ماء

* وَتَغْبِطُ الاَرْضُ مِنْهَا حَيْثُ حَلَّ بِهَا * وَتَحْسُدُ الخَيْلُ مِنْهَا اَيُّهَا رَكِبَا *

غبطه بالکسر آرزوی زدن بحال کسی (میگوید جائی را که ممدوح در آید بقیه زمین غبطه می نماید از ان جای و هر اسپی را
که سوار میگردد ممدوح از ان حسد می خورند اسپان دیگر غبطه احسن از حسد بود لهذا بزمین که وحدت دارد منسوب نمود

* وَلَا يَرُدُّ بِفِيهِ كَفَّ سَائِلِهِ * عَنْ نَفْسِهِ وَيَرُدُّ الجَحْفَلَ اللَّجِبَا *
* وَكُلَّمَا لَقِيَ الدِّينَارُ صَاحِبَهُ * فِي مُلْكِهِ افْتَرَقَا مِنْ قَبْلِ يَصْطَحِبَا *

(میگوید ممدوح باز نمیگرداند از دهان خود دست سائلی که خود ذات ویرا بخواهد و لیکن باز میگرداند
لشکر عظیم را یعنی ممدوح هم نهایت جواد است و هم شجاع و هرگاه که ملاقات می نماید دینار صاحب خود را
در ملک او یعنی هر وقتیکه ممدوح مالک دینار میگردد مفارقت می نماید قبل اینکه همرد و صحبت نمایند
یعنی مال را نوبت رسیدن بخزانه نمیگردد چه قبل ان بخشش میکند قوله یصطحبا در اصل ان اصطحبا بود

* مَالٌ كَاَنَّ غُرَابَ البَيْنِ يَرْقُبُهُ * فَكُلَّمَا قِيلَ هٰذَا مُجْتَدٍ نَعَبَا *

رقوب بفتحتین چشم داشتن اجتدا بخشش خواستن نعیب بالفتح بانگ کردن زاغ (میگوید او چنان
بخشش دارد که بمجرد رسیدن سائل مال را می بخشد گویا که زاغ جدائی منتظر مال می ماند پس هرگاه که گویند

همین سائل آمد غراب آواز می نماید و مال او متفرق میگردد چه عرب آواز غراب را دال بر جدائی میگویند

* بَحْرٌ عَجَائِبُهُ لَمْ تُبْقِ فِي سَمَرٍ * وَلَا عَجَائِبَ بَحْرٍ بَعْدَهَا عَجَبَا *

* لَا يُقْنِعُ ابْنَ عَلِيٍّ نَيْلُ مَنْزِلَةٍ * يَشْكُو مُحَاوِلُهَا التَّقْصِيرَ وَالتَّعَبَا *

(میگوید ممدوح دریای کرم است و برای او عجائبات بودند که باقی نگذاشتند عجیبی را در افسانه و نه عجائب دریا را یعنی بفضائل خود مردمان را مشغول نمود و چنان عالی همت است که قانع نمیگرداند او را یافتن یعنی حصول مرتبهٔ که دیگر خواهندهٔ او شکوه می نماید از تقصیر و مانده شدن خود یعنی نتواند که بدان مرتبه برسد

* هَذَا اللِّوَاءُ بَنُو عِجْلٍ بِهِ صَعِدَا * رَاساً لَهُمْ وَغَدَا كُلٌّ لَهُمْ ذَنَبَا *

هز جنبانیدن ذنب مپس رو ندگان (میگوید جنبانیدند بنی عجل بنام ممدوح علم جنگ را پس ممدوح سردار انان شد و همه مردمان تابع آنان گردیدند یعنی انان به حمایت ممدوح سردار دیگران گردیدند

* التَّارِكِينَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَهْوَنَهَا * وَالرَّاكِبِينَ مِنَ الْأَشْيَاءِ مَا صَعُبَا *

* مُبَرْقِعِي خَيْلِهِمْ بِالْبِيضِ مُتَّخِذِي * هَامَ الْكُمَاةِ عَلَى أَرْمَاحِهِمْ عَذَبَا *

ابیض م شمشیر کمی م مرد دلاور سلاح پوش (میگوید بنی عجل چنان اولو العزم اند که میگذارند امور آسان را و سوار می شوند یعنی غالب می آیند بر اشیای دشوار و برقع می اندازند اسپان خود را به شمشیر یعنی بجای برگستوانه از شمشیر حفاظت او می نمایند و سرهای دشمنان را بمنزلهٔ جابق تازیانه بر نیزهای خود میگیرند التارکین ای امدح التارکین

* إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَوْ لَاقَتْهُمُ وَقَفَتْ * خَرْقَاءَ تَتَّهِمُ الْإِقْدَامَ وَالْهَرَبَا *

خرقاء سرگشته از بیم اتهام در اصل ایتهام بود (میگوید هیبت بنی عجل چنان است که اگر موت از انان ملاقات کند از بیم متحیر شده استاده ماند چه تهمت می نهد بر پیش رفتن و گریختن یعنی میداند که در هر دو صورت گرفتار خواهد شد

* مَرَاتِبٌ صَعِدَتْ وَالْفِكْرُ يَتْبَعُهَا * فَجَازَ وَهُوَ عَلَى آثَارِهَا الشُّهُبَا *

اثر با کسر م پی شهاب باکسر م ستارهٔ روشن (میگوید برای بنی عجل چنان مراتب عالیه اند که فکر انسانی درحالیکه در پی او میرود از ستارگان متجاوز میگردد لیکن هنوز در پس او مانده و تا ان مرتبه رسیدن نتواند

* مَحَامِدٌ نَزَفَتْ شِعْرِي لِيَمْلَأَهَا * فَآلَ مَا امْتَلَأَتْ مِنْهُ وَلَا نَضَبَا *

نزف آب چاه برکشیدن نضوب بضمتین فرو شدن آب بر زمین (میگوید برای بنی عجل چنان بکثرت اوصاف حمیده اند که کشیدند شعر مرا تا که پر کند شعر مذکور اوصاف شان را یعنی اوصاف انان مقتضی آن شدند که اشعار من نظم کند انرا و به مصرف او اید پس نه پر شدند محامد شان از شعر من و نه خشک شد شعر من

یعنی نه محامد انان باز کاں از اشعار من منحصر گردیده‌اند نه اشعار من بنهایت رسیده‌اند حاصل انکه مدام مدح انان می نمایم

* مکارم لك فت العالمین بها * من یستطیع لامر فائت طلبا *

فوت سبقت بردن بکرم بالفتح وضم الراء م بزرگی (میگوید ای ممدوح چنان مکارم تست که بدان سبقت بردی بر عالمیان وکیست که تواند اینکه طلب کند امر فائت را یعنی حصول مکارم تو عالمیان را ناممکن است

* لما اقمت بانطاکیة اختلفت * الی بالخبر الرکبان فی حلبا *

* فسرت نحوك لا الوی علی احد * احث راحلتی الفقر والادبا *

راکب م شترسوار لی رغبت کردن بچیزی (میگوید هرگاه که تو در شهر انطاکیه مقیم بودی سواران به خبر تو بمن در شهر حلب امد و شد می نمودند یعنی مدام زبانی سالکان ثنای تو می شنیدم پس سیر نمودم بطرف تو در حالیکه رغبت نکردم بر کسی و برانگیختم دو شترسواری خود را که فقر و ادب اند یعنی هر دو واسطه حضوری گشتند

* اذاقنی زمنی بلوی شرقت بها * لو ذاقها لبکی ما عاش وانتحبا *

شرق بالتحریک درگلو گرفتن آب و جز آن انتحاب اواز برداشتن در گریه (میگوید چشانید مرا زمانه چنان سختی که گلوگرفته شدم بدان و اگر می چشید زمانه آنرا هرآئینه گریه و بکا میکرد تا وقتیکه او زنده می ماند

* وان عمرت جعلت الحرب والدة * والسمهری اخا والمشرفی ابا *

* بکل اشعث یلقی الموت مبتسما * حتی کان له فی قتله اربا *

* قح یکاد صهیل الجرد یقذفه * من سرجه مرحا بالعز او طربا *

سمهر نام شخصی که نیزهای بهتر می ساخت مشرفی شمشیر منسوب بمشارف و آن دیه است از دیار عرب و نگویند مشارفی چه جمع و وقتیکه برین وزن بود نسبت نکنند به وقح خالص هرشی (یعنی اگر زنده خواهم ماند با جنگ و آلات او ملازمت خواهم نمود چه از وعزت حاصل میشود و جنگ خواهم نمود با هر ژولیده موی یعنی مهیب و شجاع چنان که اگر با موت ملاقات میکند از نهایت خوشی میخندد گویا او را در قتل خود حاجت است و چنان خالص شجاعت بود که به مجرد شنیدن اواز اسپان مخالفان بسبب کمال شاد شدن یا از نشاط چنان سبک میگردد که گویا قریب است که او از اسپ از زین او را بیاندازد

* فالموت اعذر لی والصبر اجمل بی * والبر اوسع والدنیا لمن غلبا *

(میگوید اگر در فضائل کشته خواهم شد مرا موت معذور خواهد داشت چه مردن به است از زیستن بخواری و صبر نیکو بود مرا چه بیصبری خصائل لئیمان بود و دشت از خانه کشاده تر است پس سفر

مناسب بود دنیا برای کسی بود که غالب آید نه برای کسی که خانه‌نشینی نماید و مذلت اختیار کند

وقال یمدح علی بن سیار بن مکرم التمیمی

ضُرُوبُ النَّاسِ عُشَّاقٌ ضُرُوبَا * فَاَعْذَرُهُمْ اَشَفُّهُمْ حَبِیبَا *

ضرب م گونه (یعنی انواع مردمان بانواع عشق عاشق اند لیکن معذورتر عاشقان آن عاشق بود که حبیب او افضل باشد

* وَمَا سَكَنِي سِوَى قَتْلِ الاَعَادِي * فَهَلْ مِنْ زَوْرَةٍ تَشْفِي الْقُلُوبَا *

سکن هرچه بوی آرام گیرند (میگوید و نیست محبوب من سوای قتل دشمنان پس کاش یک بار ملاقات با حبیب مذکور می شد تا شفای من مشتاق میگردید چنانکه عاشق را ملاقات معشوق شفا می بخشد هل برای تمنی

* تَظَلُّ الطَّيْرُ مِنْهَا فِي حَدِيثٍ * تَرُدُّ بِهِ الصَّرَاصِرَ وَالنَّعِيبَا *

صرصره م بانگ کرکس و غیره نعیب بانگ کردن زاغ (میگوید کاش چنان قتال شود که جیفه خوران گرد آیند و از خوشی با هم سخن کنند و آن چنان شور نمایند که دفع یعنی پست کنند آواز یکدیگر را

* وَقَدْ لَبِسَتْ دِمَاءَهُمْ عَلَيْهِمْ * حِدَادًا لَمْ تَشُقَّ لَهَا جُيُوبَا *

حداد جامهای سیاه و کبود سوگ و پوشیدن ان (یعنی پرندگان در خونهای مقتولان که اغشته شوند و خون خشک گردیده سیاه شود چنان نماید که جامهای سوگ در غم مقتولان پوشیده اند لیکن گریبانها را ندریدند چه از دل غم ندارند یا انکه دوخته نبود دماءهم ای دماء التی علیهم وحدادا بدل از دماء بود گویم مفعول مطلق برای نوع و علیهم متعلق او اولی بود

* اَدَمْنَا طَعْنَهُمْ وَالْقَتْلَ حَتَّى * خَلَطْنَا فِي دِمَائِهِمِ الكُعُوبَا *

ادامه آمیختن و همیشه داشتن کعب م گره نیزه (میگوید چنان جنگ نمودم که بیامیختم نیزه زنی را با قتل دشمنان یا انکه همیشه انها را نیزه زنی کردم تا انکه آمیختم در خون شان بندهای نیزه خود را یعنی بسیار قتل و قتال کردم

* كَاَنَّ خُيُولَنَا كَانَتْ قَدِيمًا * تُسَقَّى فِي قُحُوفِهِمِ الحَلِيبَا *

* فَمَرَّتْ غَيْرَ نَافِرَةٍ عَلَيْهِمْ * تَدُوسُ بِنَا الجَمَاجِمَ وَالتَّرِيبَا *

قحف بالکسر کاسهٔ سر حلیب شیر دوشیده دوس کوفتن بپا جمجمه استخوان سر ترائب م سینه (میگوید اسپان من چنان شوخ هستند که گویا از قدیم نوشانیده میشوند شیر در کاسهای سر دشمنان لهذا امرا بر داشته میگذرند بر دشمنان و پامال میکنند سرها و سینهای شانرا و وحشت و نفرت نمی نماید عرب اسپان نجیب را شیر مینوشانند

* يُقَدِّمُهَا وَقَدْ خُضِبَتْ شَوَاهَا * فَتًى تَرْمِي الحُرُوبُ بِهِ الحُرُوبَا *

(میگوید مقدم میکند چنین اسپانرا درحالیکه از خون دشمنان رنگ کرده شده دستها و پاهای ان اسپان

جوانی کرمی انداز دیگت جنگ را بجنگ دیگر یعنی از یک جنگ فارغ شده بجنگ دیگر مشغول می شود

* شَدِيدُ الخُنْزُوانَةِ لا يُبالِي * أَصابَ إِذا تَنَمَّرَ أَمْ أُصِيبا *

(ممدوح باد شمنان شدید الکبر بود وقتیکه پلنگی یعنی خشم نماید پروا ندارد از اینکه قتل کند یا خود قتل شود

* أَعَزْمِي طالَ هذا اللَّيْلُ فَانْظُرْ * أَمِنْكَ الصُّبْحُ يَفْرَقُ أَنْ يَؤُوبا *

فرق بالتحریک ترسیدن اوب بازگشتن (میگوید به عزم جنگ خود که ای عزم من این شب دراز شد پس ببین که آیا صبح مطلع گردید که فردا متنبی از ممدوح قصد شکوهٔ زمانه دارد لهذا از تو می ترسد وحاضر نمی شود

* كَأَنَّ نُجُومَهُ حَلْيٌ عَلَيْهِ * وَقَدْ حُذِيَتْ قَوائِمُهُ الجَبُوبا *

* كَأَنَّ الفَجْرَ حِبٌّ مُسْتَزارٌ * يُراعِي مِنْ دُجُنَّتِهِ رَقِيبا *

جنوب بالفتح روی زمین حذو دادن پاپوش (میگوید گویا ستارگان بمنزلهٔ پیرایهٔ شب اند وزمین بمنزلهٔ پاپوش او گشته لهذا حرکت نمیکند وظاهراست که چون برنازنین زیور بسیار وپاپوش گران بار بود حرکت نتواند نمود وگویا صبح مانند دوست است که خواسته شد زیارت او واو میترسد از رقیب لهذا نمی اید وانتظار تاریکی شب میدارد

* كَأَنَّ الجَوَّ قاسَى ما أُقاسِي * فَصارَ سَوادُهُ فِيهِ شُحُوبا *

* كَأَنَّ دُجاهُ يَجْذِبُها سُهادِي * فَلَيْسَ تَغِيبُ إِلَّا أَنْ يَغِيبا *

شحوب تغیر رنگ جذب کشیدن دجیه بالضم تاریکی شب (میگوید شاید انچه که من تکالیف برداشته ام هوا نیز تکالیف برداشته پس سیاهی او از غم بمنزلهٔ شحوب گردید لهذا صبح نمی شود و شاید بیداری من میکشد تاریکی شب را لهذا شب غائب یعنی دفع نمیگردد تا انکه دفع گردد بیداری من

* أُقَلِّبُ فِيهِ أَجْفانِي كَأَنِّي * أَعُدُّ بِهِ عَلَى الدَّهْرِ الذُّنُوبا *

(میگوید از بیداری و قلق چنان پلکهای خود را میگردانم که گویا از گناهان زمانه را که با من کرده است می شمارم درین شعر حسن ادماج بکار برده است چرا که در وصف درازی شب شکوهٔ زمانه را داخل نمود

* وَما لَيْلٌ بِأَطْوَلَ مِنْ نَهارٍ * يَظَلُّ بِلَحْظِ حُسّادِي مَشُوبا *

* وَما مَوْتٌ بِأَبْغَضَ مِنْ حَياةٍ * أَرَى لَهُمُ مَعِي فِيها نَصِيبا *

لحظ نگریستن بدنبال چشم شوب آمیختن (میگوید نیست کدام شب درازتر از آن روز که با نگاه حاسدان مخلوط بود یعنی نگاه بر دشمنان افتد و نه مرگ ناپسند زیاده از آن عمر که بهرهٔ دشمنان با خود بینم یعنی برنیند و کشته نشوند

* عَرَفْتُ نَوائِبَ الحَدَثانِ حَتَّى * لَوِ انْتَسَبَتْ لَكُنْتُ لَها نَقِيبا *

* وَلَمَّا قَلَّتِ الْإِبِلُ امْتَطَيْنَا * إِلَى ابْنِ أَبِي سُلَيْمَانَ الْخُطُوبَا *

نائبه م مصیبت نقیب داننده نسب های مردمان (میگوید چنان بکثرت مصائب حادثه را بر داشتم که شناختم زمانه را چنان که اگر اوذی نسب بودی بمنزلهٔ نقیب او گردیدیم و هرگاه کم شد شتر یعنی هرگاه مفلس شد و سواری نیافتیم حوادثات را بمنزلهٔ شتر سواری خود گردانیده قصد ممدوح کردیم یعنی شدائد برداشته حاضر شدیم

* مَطَايَا لَا تَذِلُّ لِمَنْ عَلَيْهَا * وَلَا يَبْغِي لَهَا أَحَدٌ رُكُوبَا *

* وَتَرْتَعُ دُونَ نَبْتِ الْأَرْضِ فِينَا * فَمَا فَارَقْتُهَا إِلَّا جَدِيبَا *

مطیه م شتر سواری ذل بالکسر رام شدن رتوع بالضم چریدن ستور جدیب زمین خشک (میگوید حوادثات مذکوره چنان شتران اند که رام نمیگردند برای سوار خود و سزاوار نبود کسی از روی سواری و چریدند یعنی هلاک کردند مطایای مذکور مایانرا پس مفارقت نکردیم از ان زمین خود مگر در حالیکه خشک بود

* إِلَى ذِي شِيمَةٍ شَغَفَتْ فُؤَادِي * فَلَوْلَاهُ لَقُلْتُ بِهَا النَّسِيبَا *

* تُنَازِعُنِي هَوَاهَا كُلُّ نَفْسٍ * وَإِنْ لَمْ تُشْبِهِ الرَّشَأَ الرَّبِيبَا *

نسیب سخن زنان گفتن (میگوید شیفته گردید دل من جانب صاحب خلق پس اگر نبودی خلق ممدوح خوشتر از خلق او یا آنکه اگر نبودی احتشام ذی شیمه میگفتم غزل در خلق او و هرکس در عشق او با من منازعت یعنی مقابله می نماید لیکن کی عشق ظاهری او با عشق حقیقی من مشتبه می شود چنانکه مشابه نمی باشد آهو بره را بره خانه پرورده

* عَجِيبٌ فِي الزَّمَانِ وَمَا عَجِيبٌ * أَتَى مِنْ آلِ سَيَّارٍ عَجِيبَا *

* وَشَيْخٌ فِي الشَّبَابِ وَلَيْسَ شَيْخًا * يُسَمَّى كُلُّ مَنْ بَلَغَ الْمَشِيبَا *

(میگوید ممدوح اعجوبهٔ روزگار است که هیچ عجیبی عجیب از آل سیار نیامده و او بایام جوانی در هوشیاری و عقل مانند ذی عقل است و نه میگوییم هرکسی را که رسد بایام پیری پیر چه پیری بعقل است نه بسال

* قَسَا فَالْأُسْدُ تَفْزَعُ مِنْ قُوَاهُ * وَرَقَّ فَنَحْنُ نَفْزَعُ أَنْ يَذُوبَا *

قسوة سخت دل شدن قوه بالضم م رقة بالکسر مهربان شدن و تنک شدن ذوب گداختن (میگوید اگر ممدوح خشم می نماید شیر از قوت او می ترسد و چون رحم می نماید مایان میترسیم که از کمال رقت گداخته شود

* أَشَدُّ مِنَ الرِّيَاحِ الْهُوجِ بَطْشًا * وَأَسْرَعُ فِي النَّدَى مِنْهَا هُبُوبَا *

هوجاء بر وزن صحراء م باد تند که خانه را از بن بر گیرد بطش سخت گرفتن (میگوید ممدوح در سخت گیری دشمنان سخت تر از باد سخت است و در سخاوت سریع تر از وزیدن باد تند باشد

* وقالوا ذاك أرمى من رأينا * فقلت رأيتم الغرض القريبا *

(حاصل آنکه مردمان تیراندازی قریب ممدوح را دیده تعجب کردند واگر از دور نشانه تیر میدیدند نهایت متعجب میشدند

* وهل يخطي بأسهمه الرمايا * وما يخطي بما ظن الغيوبا *

رمیه هرچه بدو تیر زنند (یعنی او هرگاه بفکر صائبه خود بر امور غائبه مطلع میگردد پس در خطا نکردن تیر چه عجب بود

* إذا نكبت كنانته استبنا * بأنصلها لأنصلها ندوبا *

* يصيب ببعضها أفواق بعض * فلولا الكسر لاتصلت قضيبا *

نکوب سرنگون کردن کنانه تیردان نصل م پیکان تیر ندب بالتحریک م اثر زخم فوق بالضم م سوفار تیر (میگوید وقتیکه تیردان سرنگون کرده شود یعنی در تیراندازی او را خالی نماید می بینیم نشان جراحت از پیکان به پیکانهای دیگر چراکه میرساند بعضی از ان تیر به سوفار تیر دیگر تا آنکه اگر یکی دیگر را نمی شکست همه متصل شده یک لخت مانند شمشیر میشدند یعنی چنان بقوت وسرعت ونشانه تیراندازی می نماید که یک تیر به تیر دیگر میرسد و میشکند

* بكل مقوم لم يعص أمرا * له حتى ظنناه لبيبا *

(چنان بی خطا تیر راست را به نشانه میرساند که گمان بردیم تیر را که عاقل است لهذا عصیان امر او نمیکند

* يريك النزع بين القوس منه * وبين رميه الهدف اللهيبا *

نزع کشیدن چله کمان (یعنی تیراندازی او از کمان تا هدف آتش افروخته میکند عرب سرعت حرکت را با آتش تشبیه میدهند

* ألست ابن الألى سعدوا وسادوا * ولم يلدوا امرأ إلا نجيبا *

الالی بمعنی الذین سعادة نیکبخت شدن سیادة مهتر شدن نجیب م شریف (یعنی سعادت وسیادت و نجابت خاندانی است

* ونالوا ما اشتهوا بالحزم هونا * وصاد الوحش نملهم دبيبا *

دبیب نرم رفتن (میگوید اباء ممدوح هر مراد را که خواستند بهوشیاری وعقل خود بآرام وآسانی از احاصل کردند وچنان شجاع بودند که وحشی یعنی مطالب دشوار را مورشان یعنی ادنای انان بآسانی شکار میکرد

* وما ريح الرياض لها ولكن * كساها دفنهم في الترب طيبا *

(این بوی که چمنها دارند بوی چمن نیست ولیکن آمیخت دفن انان در خاک خوشبو را الهذا از اثر او پیدا شد

* أيا من عاد روح المجد فيه * وعاد زمانه البالي قشيبا *

* تيممني وكيلك مادحا لي * وأنشدني من الشعر الغريبا *

* فآجرك الإله على عليل * بعثت إلى المسيح به طبيبا *

(میگوید ای ممدوح که بواسطهٔ تو در بزرگی جان باز آمده و زمانهٔ کهنه او نو شده وکیل تو قصد کرد مراد رحالیکه مدح من نموده و خوانده پیش من اشعار عجیب؛ غریب را انس ثواب ده خدا ترا برا اینکه فرستادی بیمار یعنی وکیل خود را نزد مسیح یعنی نزد من یعنی چنانکه مسیح محتاج طبیب خصوصا طبیب بیمار نبود من هم محتاج شعر او نبودم

* ولستُ بمُنكرٍ منكَ الهدايا * ولكن زِدتَني فيها أديبا *

(میگوید ناپسند نمی دارم از تو هدیه ها را چه هدیه تو همه افضل بود لیکن بیان این میکنم که زیاده کردی در واد ادیبی را

* فلا زالتْ ديارُكَ مشرقاتٍ * ولا دانيتَ يا شمسُ الغُروبا *

* لأُصبِحَ آمناً فيكَ الرّزايا * كما أنا آمنٌ فيكَ العُيُوبا *

اشراق روشن شدن رزیه کبریتم مصیبت (میگوید مدام بانوار جمال تو مکانات منور باد و ای افتاب نزدیک نشوی غروب را تا بی خوف شوم در حق تو از حوادثات چنانکه بی خوف هستم از اینکه عیبها در تو بوند

وقال يمدح طاهر بن الحسين العلوي

* أعيدُوا صباحي فهو عندَ الكواعبِ * ورُدّوا رُقادي فهو لحظُ الحبائبِ *

* فإنّ نهاري ليلةٌ مُدلهِمّةٌ * على مُقلةٍ من فقدِكم في غياهبِ *

کاعبه تم زن نارپستان حبیبه تم غیهب بفتح الاول والثالث تم شدت تاریکی (میگوید ای یاران بازگردانید صبح مرا که آن نزدیک معشوقان است و رد کنید خواب مرا که آن دیدن معشوقان است چرا که روز از غم آنان بر چشم من مثل شب تاریک در تاریکی گردیده یعنی معشوقان را باز آرید

* بعيدةُ ما بينَ الجفُونِ كأنّما * عقدتُم أعالي كلِّ جفنٍ بحاجبِ *

(میگوید از نهایت بیداری درمیان پلکهای چشم من چنان بعد واقع شده است که گویا کرده اید پلکهای بالا را با ابرو یعنی بدون شمار در چشم روشنی است و نه خواب می آید واحدی رح گفت که حاجب بمعنی مانع بود چرا که پلک زیرین را اگر با ابرو به بندد چشم بند می شود نه کشاده گویم اضافت اعالی الکل جفن من قبیل اضافت صفت بموصوف است وظاهر است که اگر پلک بالا را با ابرو به بندد چشم کشاده ماند

* وأحسبُ أنّي لو هويتُ فراقَكم * لفارقتُهُ والدّهرُ أخبثُ صاحبِ *

* فيا ليتَ ما بيني وبينَ أحبّتي * منَ البُعدِ ما بيني وبينَ المصائبِ *

(میگوید چون زمانه در هر امر مخالفت مراد من میکند لهذا امید دارم که اگر مفارقت شما را می خواستم از مفارقت شما نیز مفارقت میکردم و زمانه خبیث همراهیان است یعنی از زمانه جدائی می جویم ولیکن او

جدا نمی شود پس کاش هرقدر بعد که در میان ما در میان احباب من است همان قدر بعد در میان من و مصائب من می شد یعنی کاش دوستان مانند مصائب من نزدیک می شدند و مصائب مانند دوستان جدا اولی بود که لفا رقتهم میگفت چه شکوهٔ زمانه میکند نه شکوهٔ خود لیکن چون مفارقت از هردو جانب میباشد لهذا جائز شد مضاف الیه اسم تفضیل جمع می باید لهذا در همچو مواضع اسم فاعل را بمعنی مصحب ماول کنند تا ابهام من فائدهٔ عموم بخشد

* اراك ظننت السلك جسمي فعقته * عليك بدرّ عن لقاء الترائب *

* ولو قلم القيت في شق رأسه * من السقم ما غيرت في خط كاتب *

(میگوید می بینم ترا که گمان کردی رشتهٔ مروارید را جسم من لهذا باز داشتی او را از ملاقات سینهٔ خود به مروارید که بر تست حاصل آنکه در عشق چنان لاغر گشتم که ترا نفرت تام از صورتم پیدا شد تا آنکه بگمان من رشته را در مروارید نمی اندازی و اگر در شگاف سر قلم انداخته شوم از کمال بیماری خود هرگز در خط کاتب تغیر نه افکنم

* تخوفني دون الذي امرت به * ولم تدر ان العار شر العواقب *

(میگوید میترساند مرا بانچه کم است از انچه که حکم میکند بدان یعنی بهلاکی مضر میترساند و نمیداند که عار بدترین عذاب بود

* ولا بد من يوم اغر محجل * يطول استماعي بعده للنوادب *

محجل اسپ سفید دست و پا نادبه م نوحه کننده (میگوید و ضرور شدنی است روزیکه دران روز دشمنان را بکشم و آنروز به نسبت روز دیگر اغر و محجل یعنی ممتاز باشد و بکثرت بشنوم بعد آنروز نوحهٔ نوحه کنندگان

* يهون على مثلي اذا رام حاجة * وقوع العوالي دونها والقواضب *

* كثير حيوة المرء مثل قليلها * يزول وباقي عمره مثل ذاهب *

(میگوید آسان بود بر امثال ما وقتیکه حاجت خود می جوید افتادن نیزگان و شمشیران قبل حصول مراد یعنی خوف ندارد چه زندگی بسیار مانند قلیل میگذرد و باقی مثل گذشته است پس فائدهٔ خوف نبود

* اليك فاني لست ممن اذا اتقى * عضاض الافاعي نام فوق العقارب *

افعی بالفتح و القصر مار بزرگ (میگوید دور شو ای ناصح چراکه من از آنکس نیم که وقتیکه از گزیدن مار بترسد از حماقت بر کژدم بخوابد یعنی مرا بشد اند مردن به است از زیستن بخواری که مفضی بهلاکت گردد

* اتاني وعيد الادعياء وانهم * اعدوا الي السودان في كفر عاقب *

* ولو صدقوا في جدهم لحذرتهم * فهل في وحدي قولهم غير كاذب *

سودان جمع سود جمع اسود (میگوید رسید مرا وعید مدعیان که دعوی علوی بودن میدارند و اینکه آنان برای

قتال من در قریهٔ کفرعاقب حبشیان را مهیا کرده اند اگر مدعیان در جد یعنی در نسب خود را است میگفتند البته می ترسیدم لیکن هرگاه بدروغ خود را علوی میگویند و در نسب خود دروغ اظهار کردند پس ایا خاصةً در حق من تهمت و وعید انان دروغ نخواهد بود حاصل آنکه از انچه می ترسانند کردن نتوانند

* الی لعمری قصد کل عجیبة * کانی عجیب فی عیون العجائب *

(میگوید قسم زندگانی خودم است که طرف من توجه هر عجیبه است شاید که در چشم عجائب عجیب هستم

* بای بلاد لم اجر ذوائبی * وای مکان لم تطأه رکائبی *

* کان رحیلی کان من کف طاهر * فاثبت کوری فی ظهور المواهب *

ذوائبه بالضم جرم که بر موخر کجاوه می اندازند جر کشیدن کور پالان با ساختگی (یعنی شهری نبود که نرفتم در وجای نه که او را اشتران سواری من پامال نکرده باشند پس گویا بود کوچ من از دست ممدوح که ثابت نمود پالان مرا بر پشتهای بخششهای خود یعنی چنانکه مواهب او همه جا میدید من هم همه جا رسیدم پس گویا بر و سوار بودم

* فلم یبق خلق لم یردن فناءه * وهن له شرب ورود المشارب *

(پس نماند خلقی که نرسیده باشند مواهب ممدوح در صحن خانهٔ او مانند ورود مردمان بر ابشخور حال انکه مواهب ممدوح خود نصیبهٔ اب بود یعنی مردمان برای اب میروند و این آب یعنی مواهب خود نزد مردمان میرود

* فتی علمته نفسه وجدوده * قراع الاعادی وابتذال الرغائب *

* فقد غیب الشهاد عن کل موطن * ورد الی اوطانه کل غائب *

رغیبه امر مرغوب شاهد حاضر (میگوید ممدوح جوانی است که تعلیم کرد او را خودنفس او واجداد او زدن دشمنان را بعصا و صرف کردن اشیای مرغوب یعنی شجاعت و سخاوت صفات خلقی و نسبی ممدوح است پس انانرا که در وطن خود بودند باوازهٔ انعام بهر سفر انداخت و غائبین را با نعام خود غنی نموده بملک انان باز گردانید

* کذا الفاطمیون الندی فی اکفهم * اعز امحاء من خطوط الرواجب *

امحاء از انفعال محو شدن رواجبه پیوند نزدیک سر انگشت (میگوید همچنین می باشند سادات که محو شدن بخشش از دست انان دشوار تر بود از محو شدن خطوط سر انگشتان یعنی جود ممدوح خلقی است نه قابل انفکاک

* اناس اذا لاقوا عدی فکانما * سلاح الذی لاقوا غبار السلاهب *

سلاهب اسپ دراز (میگوید همچنین سادات چنان شجاع می باشند که وقت جنگ سلاح دشمنان را چون غبار پای اسپان میدانند وقید اسپ دراز ازین جهت نمود که هرقدر اسپ دراز بود گرداو بسوار کم میرسد

* رَمَوْا بنواصيها القسيَّ فجئنها * دوامي الهوادي سالماتِ الجوانبِ *

حادیه م گردن اسپ قسی جمع قوس در اصل قووس بود چون فلس وفلوس واو را قلب کرده بیا بدل کردند (میگوید پیش می کنند اسپان خود را پیش قوسهای دشمنان پس می آیند اسپان شان پیش قوسهای دشمنان خون آلوده گردن سالم دست و پا یعنی هرچند مجروح شوند روی نمی گردانند لهذا اطراف اسپان شان زخمی نمیگردد

* اولئکَ احلی من حیوةٍ معادةٍ * واکثرُ ذکراً من دهورِ الشبائبِ *

شبیبه م جوانی (میگوید آنان شیرین تراند از زندگانی دوباره و زیاده بود ذکر آنان از ایامهای جوانی

* نصرتَ علیّاً یا ابنهُ ببواترٍ * من الفعلِ لا فلٌّ لها فی المضاربِ *

* وابهرُ آیاتِ التهامیِّ انّهُ * ابوکَ واجدی مالکم من مناقبِ *

تهامه بالکسر مکه معظمه (میگوید ای پسر علی رض یاری کردی پدر خود را به شمشیرهای قاطع یعنی به افعال خود که رخنه نبود در زخمگاه او یعنی از مکارم توخوش نامی جناب گردید وغالب ترین معجزات آن حضرت این است که ابجناب پدر همچو تو پسر حمیده صفات بودند حاصل انکه قریش آن حضرت را ابتر میگفتند یعنی بجهة نابودن پسر بقای نام حضرت نمیدانستند او تع بر رغم آنان چو تو بزرگ را از اولاد آن حضرت گردانید پس وجود تو از اقوی معجزات آن حضرت بود وبودن آنحضرت پدر تو افید ترین مناقب شمایان است واگر احدی بجای مهمله بود پس معنی چنین خواهد بود که این وصف یکی منجمله مناقب شمایان بود

* اذا لم تکن نفسُ النسیبِ کاصلهِ * فماذا الذی تغنی کرامُ المناصبِ *

* وما قربتْ اشباهُ قومٍ اباعدٍ * ولا بعدتْ اشباهُ قومٍ اقاربِ *

(میگوید اگر مدعیان که دعوهٔ سیادت می نمایند صادق هم بودندی تاهم آنان را جای فخر نبود چه اگر نفس شریف مانند پدران خود نبود او را پدران بزرگ منصبهای او چه مفید خواهند بود چه قریب نمی شوند مشابهین قوم اجانب ونه بعید اند مشابهان قوم اقارب یعنی یگانگی به موافقت عمل بود نه به نسب

* اذا علویٌّ لم یکنْ مثلَ طاهرٍ * فما هو الا حجّةٌ للنواصبِ *

علوی اولاد علی رض سوای بطن فاطمه رض نواصب خوارج چه عداوت علی رض را نصب العین خود دارند (یعنی اگر خصائل علوی مانند خصائل ممدوح نبود او برای طعن معاندان علی رض حجت می باشد

* یقولونَ تأثیرُ الکواکبِ فی الوری * فما بالهُ تأثیرهُ فی الکواکبِ *

(مردمان میگویند که تاثیر ستارگان در خلق حق بود پس چه حال ممدوح است که تاثیر او در کواکب می باشد

چه هر کرا منجم منحوس داند ممدوح مسعود نماید و بالعکس یا آنکه از گردش کرخو و شب و روز را تاثیره می نماید فی الوری متعلق تاثیر و حق خبر او محذوف بود حسن تحویل یعنی منعکس شدن معامله مقرره بکار برد

* علا كتد الدنيا الى كل غاية * تسير به سير الذلول لراكب *

(ممدوح بر گردن دنیا سوار شده و دنیا می برد او را بشان بردن ستور رام شده سوار خود را یعنی دنیا مطیع او گردید

* وحق له ان يسبق الناس جالسا * ويدرك ما لم يدركوا غير طالب *

* ويحذى عرانين الملوك وانها * لمن قدميه في اجل المراتب *

حذی نعال گردانیدن عرانین بالکسر بن بینی (میگوید سزاوار است برای ممدوح اینکه نشسته سبقت برد از بادشاهان دیگر و بی طلب دریابد آن مرتبه را که نمی یابند او را دیگر بادشاهان و سز اوار است برای اینکه بینیهای بادشاهان پاپوش او گردند و آن پاپوش بواسطه لمس هردو قدم او در کمال مراتب و عزت بود

* يد للزمان الجمع بيني وبينه * لتفريقه بيني وبين النوائب *

(میگوید احسان زمانه است که مارا و ممدوح را مجتمع نمود چه ممدوح از مهربانی خود جدا کرد مار او حوادثات را

* هو ابن رسول الله وابن وصيه * وشبههما شبهت بعد التجارب *

(میگوید ممدوح اولاد رسول خدا و علی رض است و مشابه هردو مشابه گفتم بعد تجربه فضائل نه بنا بر ساعت

* يري ان ما ما بان منك لضارب * باقتل مما بان منك لعائب *

(میگوید ممدوح می داند چیزی را که ظاهر شد از تو برای ضارب تو اینکه نیست قاتل تر از انکه ظاهر شد از تو برای عیب کننده تو یعنی قال را بسهل از عیب می داند اول ما موصوله دوم نافیه یعنی یری ان ما بان لیس باقتل ا ه

* الا ايها المال الذي قد اباده * تعز فهذا فعله في الكتائب *

* لعلك في وقت شغلت فؤاده * عن الجود او كثرت جيش محارب *

کتیبه لشکر شغل بازداشتن صاف عن (میگوید ای مال که ترا ممدوح به سخاوت هلاک نمود صبر کن چه همین کار ممدوح با لشکر دشمنان است و شاید ای مال در وقتی بازداشته باشی دل ممدوح را از بخشش یا بسیار گردانیده باشی لشکر جنگ جو یعنی دشمنان را یعنی باعث کثرت لشکر دشمنان شده باشی لهذا ترا هلاک میکند

* حملت اليه من لساني حديقة * سقاها الحجى سقي الرياض السحائب *

* فحييت خير ابن لخير اب بها * لاشرف بيت في لوي بن غالب *

روضه تم سحاب م لوی نام جد اعلای قریش (میگوید بردم بطرف ممدوح چمن یعنی قصیده خود را از زبان خود

میراب کند او را خودمان میراب کردن سحاب جمستان را پس جاودان باشی تو به حدیقهٔ مد گورای بهترین سرای بهترین در اشرف خاندان قریش سقی مضاف و ریاض مفعول او بضرورت فاصل شد و سحاب مضاف الیه او

وقال ارتجالا وقد حضر بعض الكلاب بين على شراب

* * لِأَحِبَّتِي أَنْ يَمْلَؤُوا * بِالصَّافِيَاتِ الأَكْوُبَا * * *

* * وَعَلَيْهِمُ أَنْ يَبْذُلُوا * وَعَلَيَّ أَنْ لَا أَشْرَبَا * * *

* * حَتَّى تَكُونَ البَاتِرَاتُ المُسْمِعَاتُ فَأَطْرَبَا * * *

اکاب سگ بان کوب بالضم کوزهٔ بیدسته (میگوید سزاوار است دوستان مرا که پر کنند کوزه‌ها را بشراب و واجب بود بر آنان که بدهند و واجب بود بر من که ننوشم تا که شمشیران قاطع آواز بشنوانند پس خوش شوم

وقال وقد عذله ابو سعيد المخيمري عن ترك لقاء الملوك

* أَبَا سَعِيدٍ جَنِّبِ العِتَابَا * فَرُبَّ رَاءٍ خَطَأً صَوَابَا *

* فَإِنَّهُمْ قَدْ أَكْثَرُوا الحُجَّابَا * وَاسْتَوْقَفُوا لِرَدِّنَا البَوَّابَا *

* وَإِنَّ حَدَّ الصَّارِمِ القِرْضَابَا * وَالذَّابِلَاتِ السُّمْرَ وَالعِرَابَا *

* * يَرْفَعُ فِيمَا بَيْنَنَا الحِجَابَا * *

عذل نکوهیدن حاجب م بازدارنده قرضاب شمشیر بران که استخوان برد (میگوید ای ابا سعید دور کن خشم خود را چه بسیار بیننده است خطا را صواب یعنی مرا بر ترک ملاقات امرای زمان نکوهش مکن چرا که آنان بسیار کرده اند ناهبان را و استاده کرده اند دربانان را و بی شک تیزی شمشیر قاطع بران و نیزه‌های مستحکم خواهد برداشت پرده را که در میان است یعنی مذلت وحیف دربانان نمی‌پسندم و بزور شمشیر خواهم رفت نه بذلت راءٍ بمعنی ظن لهذا متعدی بدو مفعول شد و اسم فاعل را بمعنی مستقبل گیرند تا عمل کند

وقال على لسان قوم سألوه نفي الشماتة بموت ابن عمهم محمد بن اسحق التنوخي

* لِأَيِّ صُرُوفِ الدَّهْرِ فِيهِ نُعَاتِبُ * وَأَيَّ رَزَايَاهُ بِوِتْرٍ نُطَالِبُ *

شماتة شاد شدن بغم دشمن صرف م گردش (میگوید بکدام حوادث زمانه عتاب نمایم در زمانه و کدام مصیبت او را انتقام جوییم چه بکثرت اند یکی از دیگر زائد واحدی رح گفته لام لای زائد بود ای نعاتب ای صرف من الصروف

* مَضَى مَنْ فَقَدْنَا صَبْرَنَا عِنْدَ فَقْدِهِ * وَقَدْ كَانَ يُعْطِي الصَّبْرَ وَالصَّبْرُ عَازِبُ *

(وفات یافت کسی که گم کردیم صبر خود را نزد گم کردن او و بود که صبر میداد مرا در شدائد که صبر دور می‌شد

* يَزُورُ الأَعادِي في سَماءِ عَجاجَةٍ * أَسِنَّتُهُ في جانِبَيْها الكَواكِبُ *

* فَتَسْفِرُ عَنْهُ والسُّيُوفُ كَأَنَّما * مَضارِبُها مِمّا انْفَلَلْنَ ضَرائِبُ *

فل رخنه شدن مضرب بكسر الراء ضربیم پنبهٔ حلاجی کرده (حاصل آنکه متوفی وقت جنگ که گرد و غبار بلند مثل اسمان میگردید با دشمنان ملاقات می کرد و پیکانهای نیزهٔ او در هردو جانب مثل ستارگان میدرخشیدند وظاهر و مندفع می شد غبار حال انکه زخمگاه شمشیرهای او از کثرت رخنه زدو ضرب مانند پنبهٔ حلاجی زده میگردیدند

* طَلَعْنَ شُمُوساً والغُمُودُ مَشارِقٌ * لَهُنَّ وَهاماتُ الرِّجالِ مَغارِبُ *

غمد بالكسر نيام شمشير (يعني شمشير او بمنزلهٔ آفتاب و براى او نيام بمنزلهٔ مشرق و سرهاى دشمنان بمنزلهٔ مغرب بود

* مَصائِبُ شَتَّى جُمِّعَتْ في مُصِيبَةٍ * وَلَمْ يَكْفِها حَتّى قَفَتْها مَصائِبُ *

قفو در پى رفتن (ميگويد مصائب پراگنده در يک مصيبت مجتمع شدند و نه کفايت کرد بدان تا انکه در پى آمدند وى را مصيبتهاى ديگر يعنى يكى مصائب انتقال برادر عموى ديگرى رنج تهمت شماتت است

* رَثَى ابْنَ أَبِينا غَيْرُ ذِي رَحِمٍ لَنا * فَباعَدَنا عَنْهُ وَنَحْنُ الأَقارِبُ *

* وَعَرَّضَ أَنّا شامِتُونَ بِمَوْتِهِ * وَإِلّا فَزارَتْ عارِضَيْهِ القَواضِبُ *

مرثيه بالفتح بر مرده گريستن (ميگويد حيف است که بگريد بر متوفى غير ذى رحم ما مان و اجنبى گرداند مايان را وحال انكه مايان از اقرباى متوفى هستيم و در مرثيه خود بکنايه گفت که مايان خوش هستيم بموت برادر خود و گفت که اگر در نسبت شماتت راست گو نباشم بيايد شمشير بر هردو چهرهٔ من يعنى هلاک شوم ومى تواند که مصرع دوم قول محمد بود يعنى از انتقال او شماتت ندارم والا اعدا به شمشير هلاک کند مرا

* أَلَيْسَ عَجِيباً أَنَّ بَيْنَ بَنِي أَبٍ * لِنَجْلِ يَهُودِيٍّ تَدِبُّ العَقارِبُ *

(ايا عجب نبود که در ميان اولاد يکپدر بر ود کژدمهاى پسر يهودى يعنى حيف بود که غمازى او عداوت در برادران اندازد

* أَلا إِنَّما كانَتْ وَفاةُ مُحَمَّدٍ * دَلِيلاً عَلى أَنْ لَيْسَ لِلّهِ غالِبُ *

(ميگويد چون متوفى باهمه شجاعت دفع دشمنان نکرد پس وفات او دليل بود براينکه نيست کسى غالب بر تقدير خدا

وقال يمدح الاستاذ كافور الاخشيدي في شوال ٣٤٦ بهذه القصيدة الغريدة وهي من محاسن شعره

* مَنِ الجَآذِرُ في زِيِّ الأَعارِيبِ * حُمْرَ الحُلى والمَطايا والجَلابِيبِ *

* إِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ شَكّاً في مَعارِفِها * فَمَنْ بَلاكَ بِتَسْهِيدٍ وَتَعْذِيبِ *

فريده در يکتا محاسن جمع حسن خلاف قياس بمعنى خوبى جوذر بالضم وفتح الذال وضمها بچهٔ گوزن اعراب بالفتح

مردم تازی بیابان باش حایه بالکسر پیرایه مطیه کریمه م بارگی جنباب بالکسر م چادر بالوا ز سودن (میگوید که هستند این گوزن صورتان در هیئات عربیان که دارند زیورات مرصع طلای و سوار اند بر شتران سرخ و پوشیده اند چادر سرخ بعد ازان از کلام سابق رجوع کرده خطاب بخود میکند که ای متنبی اگر از شک نی پرسی و نمی شناسی اینان را پس بگو که کدام کس مبتلا گردانیده ترا باین بیداری و عذاب که داری

* لا تَجْزِنِي بِضَنًى بِي بَعْدَهَا بَقَرٌ * تَجْزِي دُمُوعِي مَسْكُوبًا بِمَسْكُوبِ *

(میگوید پاداش داده نشود معشوقه گاو چشم از من عوض بیماری که حاصل شد مرا بعد انان به مفارقت یعنی مانند من مبتلای بیماری فراق نشود چنانکه جاری است اشکهای او عوض اشک جاری من یعنی خدا عوض من نگیرد

* سَوَائِرُ رُبَّمَا سَارَتْ هَوَادِجُهَا * مَنِيعَةً بَيْنَ مَطْعُونٍ وَمَضْرُوبِ *

* وَرُبَّمَا وَخَدَتْ أَيْدِي الْمَطِيِّ بِهَا * عَلَى نَجِيعٍ مِنَ الْفُرْسَانِ مَصْبُوبِ *

سائره م روند و خد تیز رفتاری شتر (میگوید بیشتر هودجهای معشوقان مذکور محفوظ میرود عاشقان گرد او به نیزه و شمشیر محافظین کشته میگردند و بیشتر مع سواری انان می رود بارگی شان بر خون دل ریخته سوران

* كَمْ زَوْرَةٍ لَكَ فِي الْأَعْرَابِ خَافِيَةٍ * أَدْهَى وَقَدْ رَقَدُوا مِنْ زَوْرَةِ الذِّيبِ *

رقاد بالکسر خوابیدن (میگوید ای متنبی چقدر در اعراب ترا اتفاق پنهان رفتن گردید در حالیکه سخت دشوار بود خوابیده بودند انان از آمدن گرگ یعنی چنانکه گرگان میروند خفیه برای ملاقات معشوقان خود می رفتم

* أَزُورُهُمْ وَسَوَادُ اللَّيْلِ يَشْفَعُ لِي * وَأَنْثَنِي وَبَيَاضُ الصُّبْحِ يُغْرِي بِي *

(میگوید می رفتم نزد اعراب در حالیکه برای من سیاهی شب سفارش میکرد یعنی ساتر من می بود و باز میگردیدم در حالیکه بیاض صبح برانگیخت اعراب را بمن یعنی آثار ابر من مطلع میگردانید این شعر امیر اشعار و عروه عاهای بدیع است چه در و پنج مقابل را با پنج مقابل او بابت نشر مرتب مع نهایت حلاوت لفظ معنی آورد

* قَدْ وَافَقُوا الْوَحْشَ فِي سُكْنَى مَرَابِعِهَا * وَخَالَفُوهَا بِتَقْوِيضٍ وَتَطْنِيبِ *

* جِيرَانُهَا وَهُمُ شَرُّ الْجِوَارِ بِهَا * وَصَحْبُهَا وَهُمُ شَرُّ الْأَصَاحِيبِ *

مربع م منزل بهاری جار م همسایه اصاحیب جمع اصحاب جمع صحب جمع صاحب (میگوید اعراب در بود و باش موافق جانور وحشی اند لکن بواسطه کندن بنا و برپا کردن خیمه مخالفت وحش دارند اگرچه مجاور و مصاحب وحش اند لیکن بد مجاور اند یعنی خود وحش اند و هم وحش را شکار میکنند جوار مصدر و حمل مصدر درست نمیشود لهذا یا بمعنی فاعل باید گرفت یا اهل را محذوف باید نمود ای هم شر اهل الجوار بها

* فؤادُ كلِّ مُحِبٍّ في بيوتِهِم * ومالُ كلِّ أخيذِ المالِ مَحرُوبِ *

محروب کسی که حرب یعنی مال وی ستانند (میگوید درخانهای آن اعراب دل هر دوستان است و مال هر ماخوذ ستانیده می شود یعنی هم جمال وهم شجاعت دارند چه زنان آنها دل را میگیرند و مردان انها مال را بغارت می برند

* ما أَوْجُهُ الحَضَرِ المُستَحسَناتُ به * كأَوجُهِ البَدَوِيّاتِ الرَّعابيبِ *

حضر شهر خلاف بدو استحسان نیکو شمردن رعبوب م زن سفید دراز قد (میگوید نبوند چهرهای زنان حسین شهری مثل چهرهای زنان بدویه سفید صورت دراز قد یعنی زنان بدوی بهتر از شهری اند

* حُسنُ الحَضارةِ مَجلوبٌ بِتَطرِيَةٍ * وفي البَداوةِ حُسنٌ غيرُ مَجلوبِ *

حضارة مقیم شدن بشهر جالب کشیدن بداوة مقیم بودن در بادیه (میگوید حسن زنان شهریان بتکلف مجلوب است وحسن زنان بادیه خلقی بلا تکلف است الحضارة والبداوة ای اهل الحضارة والبداوة

* أَينَ المَعيزُ مِنَ الآرامِ ناظِرَةً * وغَيرَ ناظِرَةٍ في الحُسنِ والطِّيبِ *

ریم بالکسر آهوی سفید (میگوید کجا بز غیر بیننده وآهوی سفید بیننده یعنی کی زنان شهریان حسن زنان بدویان را میرسند

* أَفدي ظِباءَ فَلاةٍ ما عَرَفنَ بِها * مَضغَ الكَلامِ ولا صَبغَ الحَواجيبِ *

حواجیب جمع حواجب جمع حاجب بمعنی ابرو (میگوید فدا می شوم بر آهوان دشت یعنی زنان بادیه که ناموخته در انجا خائیدن کلام ونه رنگ کردن ابروان را یعنی حسن شان بلا تکلف وتزئین است

* ولا بَرَزنَ مِنَ الحَمّامِ مائِلَةً * أَوراكُهُنَّ صَقيلاتِ العَراقيبِ *

بروز بیرون آمدن ورک م سرین عرقوب بالضم م پی پاشنه (میگوید وبیرون نمی آیند زنان بادیه از گرمابه درحالتیکه می جنبند سرینهای آنان وصیقل زده اند پاشنهای شان یعنی مثل شهریان تصنع در حسن نمیکنند

* ومِن هَوى كُلِّ مَن لَيسَت مُمَوِّهَةً * تَرَكتُ لَونَ مَشيبي غَيرَ مَخضوبِ *

* ومِن هَوى الصِّدقِ في قَولي وعادَتِهِ * رَغِبتُ عَن شَعَرٍ في الوَجهِ مَكذوبِ *

تمویه سیم وزر اندود کردن چیزی را رغب بالتحریک روگردانیدن (میگوید بسبب عشق زنانیکه در آرایش خود تکلف نیکنند ما نیز نگذاشتیم رنگ پیری را بی خضاب وبجهت رامی گفتار وعادت وی بیزار شدیم از موی دروغ که در چهره بود یعنی خضاب نیکنیم چه خضاب هم بمنزله دروغ گوئی بود

* لَيتَ الحَوادِثَ باعَتني الَّذي أَخَذَت * مِنّي بِحِلمي الَّذي أَعطَت وتَجريبي *

بداشت نو شدن شاب م مرد جوان شیب م سفید سر (میگوید کاش حوادث میفروخت چیزیکه گرفت

از من عوض حلم وتجربه کرداد مرا یعنی بس بود مرا حلم و تجربه کرداشتم پس کاش جوانی من باقی بودی

* وما الحداثة من حلم بمانعة * قد يوجد الحلم في الشبان والشيب *

* ترعرع الملك الاستاذ مكتهلا * قبل اكتهال اديبا قبل تاديب *

* مجربا فهما من قبل تجربة * مهذبا كرما من غير تهذيب *

اکتهال دوموبه شدن (میگوید ونبود جوانی مانع حلم چه یافته می شود حلم در جوانان وپیران یعنی قبل پیری حلیم بودم چه اجتماع حلم وجوانی ممنوع نبود چنانکه بالید وجوان شد ممدوح مانند مکتهل قبل رسیدن سن اکتهال وادیب قبل تادیب دیگران ومجرب ودانا است قبل تجربه وخوش اخلاق وکریم است بدون آنکه اخلاق را مهذب نماید

* حتى اصاب من الدنيا نهايتها * وهمه في ابتداءات وتشبيب *

* يدبر الملك من مصر الى عدن * الى العراق فارض الروم فالنوب *

تشبیب ذکر ایام شباب ومستعمل بمعنی ابتدای هرشئی نوب گروهی از حبشیان (میگوید تا آنکه رسید ممدوح انتهای مراتب دنیا او هنوز همت او در اغاز بود وکامرانی می نماید در ملک از مصر تا عدن واز وتا عراق واز روم تا حبش

* اذا اتتها الرياح النكب من بلد * فما تهب بها الا بترتيب *

نکباء م هوائیکه از ان مردمان را نکبت وتکلیف رسد (میگوید وقتیکه در آید هوای سخت وتند در مملکت وی از شهر دیگر پس نمی وزد در ومگر به ترتیب یعنی هوا نیز از سیاست ممدوح می ترسد وتکلیف نمیرساند

* ولا تجاوزها شمس اذا شرقت * الا ومنه لها اذن بتغريب *

(میگوید متجاوز نمی شود آفتاب وقتیکه طلوع می نماید از مملکت ممدوح تا آنکه حکم صادر شود بغروب

* يصرف الامر فيها طين خاتمه * ولو تطلس منه كل مكتوب *

تطلس پاک شدن نبشته (میگوید ممدوح چنان مطاع است که گل نگین او اگرچه حروف وصاف گردد حکم روانی میکند

* يحط كل طويل الرمح حامله * من سرج كل طويل الباع يعبوب *

حط فرود آوردن باع مقدار کشادگی هردو دست (میگوید فرود می آورد حامل حکم ممدوح هر صاحب نیزهٔ دراز را از زین اسپ کلان تیزرو یعنی حکم وفرمان ممدوح بر شجاعان چنان نافذ است که مخالفت ان نمی توانند

* كان كل سوال في مسامعه * قميص يوسف في اجفان يعقوب *

(یعنی او از شنیدن سوال سائلان مسرور می شود چنانکه یعقوب عم پیراهن یوسف عم را دیده مسرور شده بودند

* اذا غزته اعاديه بمسالة * فقد غزته بجيش غير مغلوب *

* اَوْحارَبَتْهُ فَما تَنْجُو بِتَقْدِمَةٍ * مِمّا اَرادَ وَلا تَنْجُو بِتَجْبِيبِ *

نجاء بالفتح والمد رستن. تجبیب رمیدن (میگوید اگر دشمنان با ممدوح بسوال جنگ نمایند یعنی اگر از و برای مطابی سوال کنند پس گویا به لشکر غیر مغلوب جنگ می کنند یعنی سوال دشمنان از ان الضرور بد یرا کنه ور دنکند و اگر جنگ کنند از و پس از انچه خواهد ممدوح یعنی از قتال نه به پیش شدن نجات یابند و نه از رمیدن بفرار

* اَضْرَتْ شَجاعَتُهُ اَقْصى كَتائِبِهِ * عَلَى الْحِمامِ فَما مَوْتٌ بِمَرْهُوبِ *

اضرا عبر انگیختن سگ را بر صید کتیبه م (میگوید ممدوح به شجاعت خود میفریسد اقصای لشکرهای خود در ابر موت پس لشکریان شان چنان جنگ می کنند که نمی باشد مرگ مخوف یعنی گویا لشکریان او از موت نمی ترسند

* قالُوا هَجَرْتَ اِلَيْهِ الْغَيْثَ قُلْتُ لَهُمْ * اِلى غُيُوثِ يَدَيْهِ وَالشَّآبِيبِ *

* اِلَى الَّذِي تَهَبُ الدَّوْلاتِ راحَتُهُ * وَلا يَمُنُّ عَلى آثارِ مَوْهُوبِ *

شؤبوب بالضم م یکدفعه باران دولتهم مال من منت نهادن اثر بالکسر پی (میگوید گفتند مرا که باران یعنی سیف الدوله را گذاشته بطرف کافور می روی جواب دادم انانرا که میروم بطرف بسیار باران وشاییب هردودست او یعنی گفتم که فیاضی سیف الدوله مانند باران بود وفیاضی کافور مانند غیوث است وغیوث بهتر از غیث بود پس میروم طرف کافور که می بخشد کف دست او دولتها را واحسان نمی نهد در پس بخشش کرده شده

* وَلا يُرَوِّعُ بِمَغْدُورٍ بِهِ اَحَدًا * وَلا يُفَزِّعُ مَوْفُورًا بِمَنْكُوبِ *

* بَلى يُرَوِّعُ بِذِي جَيْشٍ يُجَدِّلُهُ * ذا مِثْلِهِ فِي اَحَمِّ النَّقْعِ غِرْبِيبِ *

روع ترسانیدن تفزیع ترسانیدن موفور مالدار نکبه بالفتح رنج رسانیدن احم سیاه غربیب سخت سیاه (میگوید نمی ترساند ممدوح بواسطهٔ مغدور به کسی را و نمی ترساند ذی مال را بسبب منکوب به یعنی نه بکسی غدر میکند و نه مال مالداران میگیرد تا دیگران مخوف باشند آری می ترساند دیگر صاحب لشکر را بسبب کشتن دشمن صاحب لشکر که در غبار سخت سیاه جنگ بر زمین می افگند او را یعنی از هلاک کردن او

* وَجَدْتُ اَنْفَعَ مالٍ كُنْتُ اَذْخَرُهُ * ما فِي السَّوابِقِ مِنْ جَرْيٍ وَتَقْرِيبِ *

* لَمّا رَاَيْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ تَغْدِرُ بِي * وَفَيْنَ لِي وَوَفَتْ صُمُّ الْاَنابِيبِ *

جری روان شدن اسپ سابقه اسپ سبقت برنده از اسپان دیگر تقریب نهادن اسپ هردو دست را بیکدفعه در میان دویدن انبوب بالضم م بندنی اصم م سنگ سخت صرف م گردش (یعنی تیزروی اسپانرا از مال که جمع میکردم نافع تریافتم چه وقت غدر حوادث زمانه اسپان تیزرو و نیزگان مستحکم وفاداری مینمایند چه ظفر بر مطلوب می بخشند

* فتن المهالك حتى قال قائلها * ماذا لقينا من الجرد السراحيب *

فوت درگذشتن جرد ام اسپ ماده تنك وكوتاه موی سرحوب بالضم اسپ ماده دراز (میگوید اسپان مذکور چنان از دست مهلکات زمانه سبقت بردند که گوینده از ان یعنی خود مهلکات متعجب گشته گفت که چها تکلیف راملاقات کردیم ودیدیم ازین اسپان حاصل آنکه از اسپان من خود مهلکات میترسند

* تهوي بمنجرد ليست مذاهبه * للبس ثوب ومأكول ومشروب *

هوی بالفتح وکسر الواو وشد الیاء در گذشتن انجراد بگذشتن دررفتن مذهب روش (میگوید اسپان مذکور به سرعت میبرند مرا که میدرایم درکار ونبود روش من پوشیدن جامه وماکول ومشروب یعنی خوگر عیش نیستم

* يرمي النجوم بعيني من يحاولها * كأنها سلب في عين مسلوب *

* حتى وصلت الى نفس محجبة * تلقى النفوس بفضل غير محجوب *

سالب مال ربوده سلوب شخصی که مال وی ربایند (میگوید چنان عالی همت هستم که می بینم ستارگان را گویا کسی مال ربوده خود را می بیند تا آنکه رسیدم نزد ممدوح که گو موافق عادت سلاطین از چشم عوام محتجب می ماند لیکن انعام او مستور نمی باشد قوله حتی وصلت غایت تهوی است

* في جسم اروع صافي العقل تضحكه * خلائق الناس اضحاك الاعاجيب *

اروع بشگفت ارنده ازغایت حسن وکمال خود خلائق جمع خلیقه اعجوبه بالضم هرچه در تعجب افگند (یعنی نفس ممدوح در جسم شکیل است ودر نهایت مرتبه عقل لهذا افعال مردمان نزد او حقیر می نمایند واورا می خندانند

* فالحمد قبل له والحمد بعد لها * وللقنا ولادلاجي وتأويبي *

ادلاج تمام شب رفتن تاویب همه روز رفتن (یعنی چون ممدوح اصل مقصود بود لهذا اولا اورا ستایش می نمایم وچون اسپان وغیره واسطه حصول مقصود هستند لهذا ثانیا انها را ستایش ضروری است

* وكيف اكفر يا كافور نعمتها * وقد بلغنك بي يا كل مطلوبي *

(میگوید ای کافور چگونه ناسپاسی احسانهای اسپان کنم حال انکه تا بتو انها رسانیده اند مرا پس شکر انها ضرور بود

* يا ايها الملك الغاني بتسمية * في الشرق والغرب عن وصف وتلقيب *

(یعنی نام تو چنان مشهور است که مستغنی هستی از بیان وصف ولقب بخلاف سیف الدوله که بلقب مشهور است

* انت الحبيب ولكني اعوذ به * من ان اكون محبا غير محبوب *

(یعنی من ترا دوست می میدارم ومی خواهم که تو هم دوست داری مرا و پناه میجویم از خدا ازینکه ترا دوست

دارم و تو مراد دوست نداری چه این نهایت عذاب بود ضمیر به قرینه اعوذ راجع است بطرف خدا

وقال يمدحه في شوال سنة سبع واربعين وثلثمائة

* أُغالِبُ فيكَ الشَّوقَ والشَّوقُ أغلَبُ * وأعجَبُ من ذا الهَجرِ والوَصلُ أعجَبُ *

(میگوید من و شوق تو هر دو با یکدیگر غلبه میجوییم لیکن شوق بسیار غالب می شود یعنی هر چند خواستم که صبر کنم لیکن نتوانستم و عجیب تر ز شوق من از هجر دوست بود چه باوجود تمادی ایام فراق هنوز دلم را بدرد مبتلا می دارد و اگر وصال تو میسر آید عجیب تر از هجر بود چه وصال احباب محض خلاف عادت زمانه تفرقه انداز است

* أما تَغلَطُ الأيّامُ فيَّ بأن أرى * بَغيضًا تُنائي أو حَبيبًا تُقَرِّبُ *

(یعنی کاش زمانه عادت خود را در حق من فراموش کردی نامید یدم که دشمن را دور میکند و دوست را نزدیک

* وللهِ سَيري ما أقَلَّ تَئِيَّةً * عَشِيَّةَ شَرقِيَّ الحَدالى وغُرَّبُ *

(میگوید چه خوش بود سیر من که چه قدر قلیل بود درنگ او بوقت شبانگاه جانب مشرق موضع حدالی و کوه غرب که هر دو در ملک شام قریب یکدیگر واقع اند حاصل آنکه بر ایام گذشته وصال تحسر می خورم

* عَشِيَّةَ أحفى النّاسِ بي مَن جَفَوتُهُ * وأهدى الطَّريقَينِ الّتي أتَجَنَّبُ *

(میگوید چه قدر کم گردید درنگ به شبانگاه نزد نهایت مهربان خود که جفا کردم او را چه از خدمت او جدا گردیدم و او یکی از دو راه مستقیم بود که اجتناب کردم او را یعنی انسب بود که نزد سیف الدوله میرفتم و راه مصر بگرفتم

* وكَم لِظَلامِ اللَّيلِ عِندَكَ مِن يَدٍ * تُخَبِّرُ أنَّ المانَوِيَّةَ تَكذِبُ *

* وَقاكَ رَدى الأعداءِ تَسري إلَيهِمُ * وزارَكَ فيهِ ذو الدَّلالِ المُحَجَّبُ *

مانویه اصحاب مانی که نام زندیق بود میگفت که خیر همه از نور صادر میشود و شر از ظلمت (حاصل آنکه مانویه دروغ میگویند که از ظلمت سوای شر صادر نمیشود چه بسا احسان ظلمت شب بر من است چرا که تاریکی او ساتر من گردید و حفاظت نمود مرا از هلاکی دست دشمنان که میرفتم در و بطرف آنان و آمد نزد من یار نازنین پرده نشین یعنی بواسطه تاریکی هم از دشمنان محفوظ و هم از ملاقات یار محظوظ شدم پس ظلمت خیر شد

* ويَومٍ كَلَيلِ العاشِقينَ كَمَنتُهُ * أُراقِبُ فيهِ الشَّمسَ أيّانَ تَغرُبُ *

کمون پنهان شدن (میگوید و برعکس آن بسیار روز که مثل شب عاشقین بر من دراز بود پنهان ماندیم و انتظار کردیم آفتاب را که کی غروب میشود تا که نزد یار بروم حاصل آنکه کلیه دوم مانویه نیز باطل شد

* وعَيني إلى أُذنَي أغَرَّ كأنَّهُ * مِنَ اللَّيلِ باقٍ بَينَ عَينَيهِ كَوكَبُ *

اغر اسپ که زیاده از درمی بر پیشانی او سپیدی بود (میگوید چشم من جانب هردو گوش اسپ میماند
چه اگر اجنبی را اسپان می بینند گوش خود را استاده می نمایند لهذا سوار از آواز رسیدن دشمن خود مطلع میشود بعد
ازین در وصف اسپ میگوید که رنگ سیاه او چون شب و سپیدی پیشانی او مثل ستاره می درخشد

* لَهُ فَضْلَةٌ عن جِسْمِهِ في إِهابِهِ * تَجِيءُ على صَدْرٍ رَحِيبٍ وتَذْهَبُ *

اهاب پوست ناپیراسته (میگوید چنان اسپ من است که پوست او از جسم او زیاده است که از ان بر سینه کشاده
آمد و رفت مینماید و این وصف اسپ بود چه هر قدر جلد او زیاده بود قدمهای او دراز می افتد علی صدر متعلق است بتجئ

* شَقَقْتُ بِهِ الظَّلْماءَ أُدْنِي عِنانَهُ * فَيَطْغَى وأُرْخِيهِ مِرارًا فَيَلْعَبُ *

* وأَصْرَعُ أَيَّ الوَحْشِ قَفَّيْتُهُ بِهِ * وأَنْزِلُ عَنْهُ مِثْلَهُ حِينَ أَرْكَبُ *

صرع افگندن (میگوید پاره کردم یعنی طی نمودم بواسطهٔ اسپ مذکور تاریکی شب را پس چون نزدیک
میگردانم لگام او را از نشاط طغیانی میکند و گاهی فروهشته میکنم پس بازی میکند اسپ مذکور در پی
هر جانور وحشی که می اندازم او را می افگنم صید را یعنی صید وحشی بر او سبقت بردن نمیتواند و چون بعد صید از
و فرود می آیم بود مثل همان وقت که سوار شده بودم یعنی هیچ مانده نمیشود مثله خبر کان محذوف است یا حال بود

* وما الخَيْلُ إلّا كالصَّدِيقِ قَلِيلَةٌ * وإِنْ كَثُرَتْ في عَيْنِ مَنْ لا يُجَرِّبُ *

* إذا لَمْ تُشاهِدْ غَيْرَ حُسْنِ شِياتِها * وأَعْضائِها فالحُسْنُ عَنْكَ مُغَيَّبُ *

شیاة بالفتح م دستها و پایها و پوست (میگوید چنانکه دوست صادق نایاب اند همچنین اسپان نجیب کم اند
گو در نگاه مرد نا تجربه کار بسیار بنظر می آیند چه اگر نه بینی بجز خوبی جلد و اعضای اسپ پس حسن از تو غائب
بود چه خوبی اسپ از نجابت بود نه از حسن صورت همچنین خوبی انسان از مکارم و فضائل بود نه از امور ظاهری

* لَحَى اللهُ ذي الدُّنْيا مُناخًا لِراكِبٍ * فَكُلُّ بَعِيدِ الهَمِّ فيها مُعَذَّبُ *

لحی لعنت کردن (میگوید لعنت کند خدای تعالی این دنیا را که فرودگاه سوار است و در و هر بلند همت در رنج میماند

* أَلا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَقُولُ قَصِيدَةً * فَلا أَشْتَكِي فيها ولا أَتَعَتَّبُ *

شعر دانستن (میگوید کاش دانستمی که آیا خواهم گفت قصیدهٔ را خالی از شکوهٔ زمانه یعنی زمانه مدام مرا در رنج میدارد

* وَبِي ما يَذُودُ الشِّعْرَ عَنِّي أَقَلُّهُ * ولكِنَّ قَلْبِي يا ابْنَةَ القَوْمِ قُلَّبُ *

ذود دفع کردن ابنة القوم دراین (چندان غم لاحق است که کمتر آن منعلمین شعر را از من دفع کند و لیکن دل من
نهایت دانای انقلاب زمانه است لهذا پروا نمی نماید یا ابنة القوم کنایه است از قول عرب یا ابنة الکرام

* وَاَخْلَاقُ كَافُورٍ اِذَا شِئْتُ مَدْحَهُ * وَاِنْ لَمْ اَشَأْ تُمْلِي عَلَيَّ وَاَكْتُبُ *

(میگوید ونیز اخلاق کافور چنان ظاهراند که گو نخواهم یعنی خود بدون فکر من می نویساند مدح او را بر من و من مینویسم او را
قوله ان لم اشاء محتمل است که هجو نیز بود یعنی اگر چه از دل مدح او نمی خواهم لیکن بخوف مینویسم اخلاق معطوف بود بر قلبی

* اِذَا تَرَكَ الْاِنْسَانُ اَهْلاً وَرَاءَهُ * وَيَمَّمَ كَافُورًا فَمَا يَتَغَرَّبُ *

(میگوید کسیکه بگذارد اهل خود را وقصد ممدوح نماید گویا او از وطن دور نمی شود چه از اخلاق او آرام وطن می یابد

* فَتًى يَمْلَأُ الْاَفْعَالَ رَأْيًا وَحِكْمَةً * وَنَادِرَةً اَحْيَانَ يَرْضَى وَيَغْضَبُ *

ممدوح پر کند کارهای خود را از عقل و حکمت و افعال نادره خواه حالت رضا بود یا غضب و بعضی نادره بمعنی بدیهه گویند

* اِذَا ضَرَبَتْ بِالسَّيْفِ فِي الْحَرْبِ كَفُّهُ * تَبَيَّنْتَ اَنَّ السَّيْفَ بِالْكَفِّ يَضْرِبُ *

(میگوید وقتیکه در جنگ دست او بشمشیر دشمنان را میزند بدانی تو که شمشیر بواسطه دست زده میشود و خود کار نمیکند

* تَزِيدُ عَطَايَاهُ عَلَى اللَّبْثِ كَثْرَةً * وَتَلْبَثُ اَمْوَاهُ السَّحَابِ فَتَنْضَبُ *

لبث درنگ کردن ماء دراصل ماه بود م نضوب خشک شدن آب بزمین (حاصل آنکه هرچند عطیات
ممدوح درنگ کند همچنان بسیار می باشد بخلاف باران سحاب که چون دیر کند خشک میگردد

* اَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاسِ فَضْلٌ اَنَالُهُ * فَاِنِّي اُغَنِّي مُنْذُ حِينٍ وَتَشْرَبُ *

* وَهَبْتَ عَلَى مِقْدَارِ كَفَّيْ زَمَانِنَا * وَنَفْسِي عَلَى مِقْدَارِ كَفَّيْكَ تَطْلُبُ *

(میگوید ای ممدوح هست در جام تو چیزی افزون یعنی بخشش که بیابم او را چه از مدت مدح تو میسرایم و تو می نوشی یعنی از اشعار
من متلذذ میشوی پس صله او بده و بخشیده موافق مقدار هر دو دست زمانه من لیکن نفسم موافق همت تو میطلبد

* اِذَا لَمْ تَنُطْ بِي ضَيْعَةً اَوْ وِلَايَةً * فَجُودُكَ يَكْسُونِي وَشُغْلُكَ يَسْلُبُ *

نوط در آویختن کسوة بالکسر پوشانیدن سالب ربودن (میگوید اگر ندهی مرا جای یا حکومتی پس
بخشش تو می خواهد پوشانید مرا خلعت و توجه تو بکار خود خواهد کشید او را یعنی باز محتاج خواهم شد

* يُضَاحِكُ فِي ذَا الْعِيدِ كُلٌّ حَبِيبَهُ * حِذَائِي وَاَبْكِي مَنْ اُحِبُّ وَاَنْدُبُ *

* اَحِنُّ اِلَى اَهْلِي وَاَهْوَى لِقَاءَهُمْ * وَاَيْنَ مِنَ الْمُشْتَاقِ عَنْقَاءُ مُغْرِبُ *

حنین بالفتح آرزومند شدن (میگوید درین عید هر کس روبروی من دوست خود را می خنداند و من می گریم برای
دوست خود و نوحه می کنم و آرزو دارم بطرف اهل و اقارب خود و می خواهم ملاقات انها لیکن کجا از مشتاق
ملاقات عنقای دور افتاده می باشد یعنی درحق من احبا مانند عنقا گشته اند و اشتیاق شان مانند اشتیاق عنقا بود

* فان لم يكن الا ابو المسك اوهم * فانك احلى في فؤادي واعذب *

* وكل امرئ يولي الجميل محبب * وكل مكان ينبت العز طيب *

ایادی دادن انبات رویانیدن گیاه (میگوید اگر مرا ملاقات تو و ملاقات اهل خود بطور اجتماع میسر نماید پس اختیار نمایم ترا چرا که تو در دل من شیرین تر و پاکیزه تر هستی چه هر که نعمت بخشد همان محبوب بود و هر مکانیکه عزت دهد همان خوب

* يريد بك الحساد ما الله دافع * وسمر العوالي والحديد المذرب *

(میگوید دشمنان تو چیزی را اراده می نمایند که او تعالی بواسطهٔ نیزگان بلند و شمشیر تیز دفع او می نماید

* ودون الذي يبغون مالو تخلصوا * الي الشيب منه عشت والطفل اشيب *

(میگوید قبل انچه که دشمنان بدی تو می خواهند موت شان حائل بود یعنی قبل آرزوی خود خواهند مرد اگر بالفرض تا پیری از موت خود نجات یابند تو زنده مانی و طفلان انان بسبب شدت عقاب تو پیر شود یا آنکه تو زنده مانی تا آنکه اطفال پیر شوند

* اذا طلبوا جدواك اعطوا وحكموا * وان طلبوا الفضل الذي فيك خيبوا *

* ولو جاز ان يحووا علاك وهبتها * ولكن من الاشياء ما ليس يوهب *

(میگوید مروت و سخاوت تو چنان است که اگر دشمنان عطای تو بخواهند داده شوند و حاکم مالک گردانیده آیند لیکن اگر فضل ترا بخواهند و مساوات تو نمایند ناامید و خاسر گردند و اگر جائز بودی که قدر ترا حاوی و متحمل شوند انرا هم میدادی لیکن بزرگی از ان قبیل نیست که در ان بخشش جاری گردد

* واظلم اهل الظلم من بات حاسدا * لمن بات في نعمائه يتقلب *

* وانت الذي ربيت ذا الملك مرضعا * وليس له ام سواك ولا اب *

(حاصل آنکه حاسدین پرورش یافتهٔ نعمت های تواند پس حسد شان نهایت قبیح بود چه حسد منعم خود سخت ظلم بود و تو بعد وفات بادشاه مصر بجای مادر و پدر پرورش بادشاه زاده که شیرخواره بود نمودی و متعلقین بادشاه را نیز پرورش فرمودی پس حسد حاسدین نهایت بد بود ربی بجای ربیت که صلهٔ الذی است در شعر جائز بود

* وكنت له ليث العرين لشبله * ومالك الا الهندواني مخلب *

* لقيت القنا عنه بنفس كريمة * الى الموت في الهيجا من العار تهرب *

عرین بیشهٔ شیر شبل بچهٔ شیر (میگوید و گشتی تو برای بادشاهزاده مذکور بجای شیر بیشه برای بچهٔ خود و نبود بجای چنگال مگر شمشیر هندی تو که بدان حفاظت بادشاهزاده نمودی و پیش کردی بر نیزه های دشمنان نفس کریم خود را که در جنگ از عار به موت می گریزد یعنی موت را اختیار میکند نه ننگ را

* وقد يترك النفس التي لا تهابه * ويخترم النفس التي تتهيب *

اخترام از بن برکندن (و موت می گذارد نفسی را که نمی ترسد ازو و می کشد نفسی را که می ترسد پس خوف بی فائده بود

* وما عدم اللاقوك بأساً وشدة * ولكن من لاقوا أشد وأنجب *

(میگوید رومیان که از تو در جنگ گریختند گم نکردند سختی و شدت خود را یعنی از جبن نگریختند بلکه چون اصحاب ترا از خود سخت و گرامی تر یافتند لهذا بگریختند یعنی گو رومیان شجاع بودند لیکن شجاعت انان پیش تو مفید نیفتاد

* ثناهم وبرق البيض في البيض صادق * عليهم وبرق البيض في البيض خلّب *

ابیض ام شمشیر بیضه بالفتح ام خود (میگوید بازگردانیدی رومیان را در حالیکه برق شمشیرهای تو در خودهای انان صادق بود و قطع می نمود خودهای انرا و برق خودهای انان در شمشیر تو چون برق بی باران بود یعنی هیچ ضرر در شمشیر تو نمی رساند

* سللت سيوفاً علّمت كلّ خاطب * على كلّ عود كيف يدعو ويخطب *

سل برکشیدن شمشیر و جز آن عود چوب خطابت بالفتح خطبه خواندن (یعنی چون مالک فتح کردی شمشیر تو خطیبان را تعلیم نمود که چگونه دعا و خطبه بنام تو بر منابر بخوانند یعنی همه منقاد تو گشتند و خطبه بنام تو خواندند

* ويغنيك عمّا ينسب الناس أنّه * إليك تناهى المكرمات وتنسب *

بی نیاز کرد ترا از این نسب که بدان نسبت مینمایند مردمان خود را اینکه خود مکارم با تو منتهی و منسوب شدند

* وأيّ قبيل يستحقّك قدره * معدّ بن عدنان فداك ويعرب *

معد نام پدر قبیله قریش یعرب ابن قحطان نام مردی که زبان عربی بیرون آورده (میگوید کدام قوم بود که سبب بشمرد قدر ترا حتی خود معد و یعرب که پدران اشرف قبائل عرب اند فدای تو هستند

* وما طربي لمّا رأيتك بدعة * لقد كنت أرجو أن أراك فأطرب *

(میگوید خوشی من هرگاه که دیدم ترا امر نو نیست بلکه سابق امید میداشتم که هرگاه ترا خواهم دید خوش خواهم شد این اشعار محتمل استهزا است چه اورا بوزنه قرار داده و اکثر در اشعار کافوری صنعت توجیه را بکار می برد

* وتعذلني فيك القوافي وهمّتي * كأنّي بمدح قبل مدحك مذنب *
* ولكنّه طال الطريق ولم أزل * أفتّش عن هذا الكلام وينهب *
* فشرّق حتّى ليس المشرق مشرق * وغرّب حتّى ليس المغرب مغرب *

(میگوید نکوهش میکند اشعار و همت من که چرا در مدح ممدوح صرف نگردید گویا بجهت مدح دیگران که قبل تو کرده بودم گنهگار شدم و لیکن راه در میان ما و تو دراز بود و مدام جستجوی اشعار مدح

تو میکردم و بتاراج برده می شد یعنی بمدح دیگران صرف میشد تا آنکه اشعار من در مشرق و مغرب
تا انجا رسیدند که شرق و غرب را شرق و مغرب نبود یعنی اشعار من تا منتهای دنیای مشتهر شدند

* اذا قلته لم یمتنع من وصوله * جدار معلّی او خباء مطنّب *

(میگوید وصول اشعار مراد یوار بلند یا خیمه طناب کشیده مانع نگردد یعنی اشعار من در شهر و چه در بدو همه جا میرسد

وقال یمدح الکافور الاخشیدی فی شوال سنة اربعین وثلثمائة ولم یلقه بعدها

* منی کنّ لی انّ البیاض خضاب * فیخفی بتبییض القرون شباب *

* لیالی عند البیض فوداي فتنة * وفخر وذاك الفخر عندی عاب *

منیه بالضم آرزو و قرن گیسو یعنی بافتهای موی زن سفید رنگ (میگوید از قدیم آرزوی من بود که سفیدی موی پیری من بمنزله خضاب گردد تا به سفید کردن گیسوان جوانی من پنهان گردد چرا که پیری در نظر مردمان کمال اعتبار دارد و این تمنا را در شبها تمنا کردم و گیسوان من نزد زنان فتنه یعنی رغبت دهنده و موجب فخر انان بود چه بوصال من فخر می نمودند و نزد من عیب چه عفیف هستم لیالی ای تمنیت ذلك لیالی

* فکیف اذم الیوم ما کنت اشتهی * وادعو بما اشکوه حین اجاب *

(پس چگونه مذمت نمایم امروز پیری را که خواهش او داشتم و چگونه دعامی نمودم به چیزی که چون قبول شد شکوه نمایم او را

* جلی اللون عن لون هدی کل مسلك * کما انجاب عن لون النهار ضباب *

ضبابه بالفتح میغ (میگوید زائل شد سیاهی موی من از رنگ سفید پیری که هدایت کرد مرا بر راه رشد و خیر چه پیری باعث عبرت و اتقا گشته چنانکه زائل گردد ابر از روشنی روز گویا سفیدی موی زیر سیاهی او پنهان بود

* وفی الجسم نفس لا تشیب بشیبه * ولو ان ما فی الوجه منه حراب *

* لها ظفر ان کلّ ظفر اعده * وناب اذا لم یبق فی الفم ناب *

(میگوید نفس جوان همت من پیر نمیگردد از پیر شدن جسم اگر چه رونق حسن چهره من از پیری مساوب گردد و نفس من چنان ناخن دارد که هرگز کند نمی گردد اگر چه کند گردد این ناخن که مهیا دارم و چنان دندان دارد که باقی خواهد ماند اگر چه باقی نماند دندان دهن حاصل انکه مرا تمنای پیری مضر و بیجا نبود

* یغیّر منّی الدهر ما شاء غیرها * وابلغ اقصی العمر وهی کعاب *

کعاب بالفتح نار پستان (میگوید نفس مرا زمانه هر قدر تغیر که خواهد بدهد و برسم به منتهای عمر لیکن نفس من جوان خواهد ماند

* وانّی لنجم یهتدی صحبتی به * اذا حال من دون النجوم سحاب *

صاحب م (میگوید چنان واقف راه شده ام که اگر ابر در میان ستارگان حائل گردد چون ستارهٔ هدایت یاران خود نمایم

* غنيٌّ عن الأوطان لا يستفزّني * إلى بلدٍ سافرتُ عنه إيابُ *

(میگوید از اوطان بی نیازم و نمی تواند که بلغزاند مرا باز گردیدن از شهری که بروم یعنی باز مشتاق بر گردیدن نمی باشم

* وعن ذَمَلانِ العيسِ إن سامحتْ به * وإلّا ففي أكوارهنّ عُقابُ *

عیس ادم ناقهٔ سفید موی کور بالضم م پالان پالاخنگی (میگوید و بی نیاز هستم از نرم روی ناقهٔ سفید موی پس اگر نرمی کند بسیر خود یعنی اگر ناقه میسر آید فبها والا در پالانهای ان عقاب بود یعنی مانند پرندهٔ عقاب لائق سواری ندارم

* وأصدى فلا أُبدي إلى الماء حاجةً * وللشمسِ فوقَ اليعملاتِ لُعابُ *

صدی تشنه شدن یعمله بفتح الیاء والمیم م ناقهٔ قوی لعاب الشمس نچه در شدت گرمی مانند ریسمان مسافران را از آفتاب بنظر می آید (یعنی گو تشنه شوم و گرمی سخت بود لیکن همت من اظهار احتیاج آب هم نه نماید

* وللسرِّ منّي موضعٌ لا ينالُه * نديمٌ ولا يُفضي إليه شرابُ *

* وللخَوْدِ منّي ساعةٌ ثمّ بيننا * فلاةٌ إلى غيرِ اللقاءِ تُجابُ *

(میگوید و چنان راز دار هستم که حریف شراب هم یافتن ان نمی تواند و شراب هم با وجودیکه در رگ رگ میرود در انجا نمیرسد و چنان سفر دوست هستم که زن نازک را از صحبت من یک ساعت نصیب بود و بعد از ان در میان من و او چنان دشت حائل میگردد که جواب او عدم ملاقات بود یعنی باز از من او را ملاقات میسر نمی شود

* وما العِشقُ إلّا غِرّةٌ وطَماعةٌ * يُعرِّضُ قلبٌ نفسَه فيُصابُ *

اصابه مصیبت رسیدن (میگوید عشق کار نا آزمودگی و طمع نفس بود که دل پیش می آرد نفس خود را و پس آفت رسیده میشود یعنی اول امیدوار وصل می شود و آخر محروم می ود و در مفارقت و جور معشوقان کشیدن ضروری بود

* وغيرُ فؤادي للغواني رَميّةٌ * وغيرُ بَناني للرِّخاخِ رِكابُ *

* تركنا لأطرافِ القَنا كلَّ شهوةٍ * فليس لنا إلّا بهنّ لِعابُ *

غانیه م زن سرود گوی رمیه شکار بتیر افگنده بنانه بالفتح م سر انگشت زجاج جمع زجاجه بالضم بمعنی آبگینه یا جمع رخ که مهرهٔ شطرنج بود رکاب شتران مفرد لا واحد له قناة بالفتح م نیزه لعاب از ملاعبه (حاصل آنکه دیگران شکار زنان سرود گو می باشند نه من و بر دست دیگران جامهای شراب و آلهای لهو می باشد نه بر دست من یعنی مرا عشق زنان و شغل ملاهی نبود چه باشتیاق نیزگان جنگ گذاشتیم هر خواهش خود را پس نیست مرا لهو مگر بهمان آلهای جنگ

* نُصرِّفُه للطعنِ فوقَ حوادرٍ * قدِ انقصفتْ فيهنّ منه كِعابُ *

حاد ر م پر گوشت وفربه وثابی ابن ابی حمزه از جذر بمعنی نشان جراحت رسیده گفته و ابن جنی از عذر بذال معجمه بمعنی پرهیز کننده یعنی بجهت تعلیم از نیزه پرهیز می نماید لیکن قول شاعر انقصفت فیهن مخالف قول اخر بود کعب م گره بندهای نی (میگوید میگر دانم بر اسپان نیزه را برای نیزه زنی در حالیکه شکسته باشد در انها گرهای ان نیزه

* أعزُّ مكانٍ في الدُّنا ظهرُ سابحٍ * وخيرُ جليسٍ في الزمان كتابُ *

* وبحرٌ أبو المسك الخضمُّ الذي له * على كلِّ بحرٍ زخرةٌ وعبابُ *

* تجاوز قدرَ المدح حتى كأنّه * بأحسنِ ما يُثنى عليه يُعابُ *

دنیام زخره پر شدن دریا عباب بسیاری اب (میگوید عزیزترین مکان این جهان پشت اسپ تیزرو بود چه از ذات نجات میبخشد و بهترین همنشین زمانه کتاب چه سرا پا مفید و بی شر است و بهترین دریا ممدوح بسیار عطا کننده است که او را بر دریا تفوق بود و از رتبه مدح گذشت تا انکه بهترین ثنا در حق او بمنزله عیب واحدی است رح بحر را مرفوع بر خبریت میگوید

* وغالبه الاعداءُ ثم عنوا له * كما غالبت بيضَ السيوف رقابُ *

عنو بالضم خواری و فروتنی نمودن بیض م سپید رقبه م گردن (میگوید دشمنان غلبه بر ممدوح خواستند لیکن آخر فروتنی او را مشاهده کرده مغلوب گشتند چنانکه گردن از شمشیرهای براق غلبه میجوید لیکن مغلوب و مقتول میگردد

* وأكثرُ ما تلقى أبا المسك بذلةً * اذا لم يصن الا الحديدَ ثيابُ *

(میگوید از همه اوقات در وقت جنگ که حفاظت نمی نماید اثواب بدن را بجز اهن بخشش طعن و ضرب او را زیاده یابی لم یصن لمه در اصل لم یصن ابدانا ثیاب الا الحدید بود چون مستثنی بر مستثنی منه مقدم شد لهذا بقاعده نحو منصوب شد

* وأوسعُ ما تلقاه صدرًا وخلفه * رماءٌ وطعنٌ والأمام ضرابُ *

(یعنی سینه ممدوح را وقت جنگ که پس و پیش او نیزه زنی و شمشیر زنی دشمنان بود از کمال سرور کشاده تر یابی

* وأنفذُ ما تلقاه حكمًا اذا قضى * قضاءً ملوكُ الارض منه غضابُ *

غضوب م خشمناک (یعنی ممدوح چنان جابر است که هر حکم که از ان بادشاهان خشم نمایند آن را از حکم دیگر نافذ تر یابی

* يقود اليه طاعةَ الناس فضلُه * ولو لم يقدها نائلٌ وعقابُ *

(میگوید ممدوح چنان صاحب فضل است که اگر مردمان را عطا و عذاب و باطاعت نکشد بزرگی او انان را مطیع میگرداند

* أيا أسدًا في جسمه روحُ ضيغمٍ * وكم أُسْدٍ أرواحهن كلابُ *

* ويا آخذًا من دهره حقَّ نفسه * ومثلك يُعطى حقَّه ويهابُ *

* لنا عند هذا الدهر حقٌّ يلطُّه * وقد قلّ إعتابٌ وطال عتابُ *

لطمہ منکر شدن حق کسی (میگوید ای ممدوح کہ چون شیر درندہ روح در ہمت و شجاعت در جسم خود داری و بس ا شیران یعنی با دشاہان دیگر اند اکہ ارواح شان چون ارواح سگان بود ایکہ تو از زمانہ حق خود امیگیری و ہر کسی کہ مانند تو بود حق او دادہ و ترسیدہ میشود یعنی تو عزاوار آنی کہ زمانہ از تو بترسد حق من نزد این زمانہ است کہ زمانہ منکر او ست و بسیار شد عتاب من باو و قلیل شد راضی کردن او یعنی زمانہ ہرگز حق مرا ادا نمیکند

* وَقَدْ تُحْدِثُ الأَيَّامُ عِنْدَكَ شِيمَةً * وَتَنْعَمِرُ الأَوْقَاتُ وَهِيَ يَبَابُ *

احداث نو پیدا کردن (میگوید زمانہ بہ خوف پیش تو خوی خود را مبدل میکند و ابادمیشود اوقات در حالیکہ نا اباد بود پس غالب است کہ در ادای حق خوی خود را گذارد پس اگر بتوجہ تو حق مرا ادا کند عجیب نبود

* وَلَا مُلْكَ الأَنْتَ وَالْمُلْكُ فَضْلَةٌ * كَأَنَّكَ سَيْفٌ فِيهِ وَهُوَ قِرَابُ *

قراب غلاف کہ شمشیر را با نیام در و نہند (میگوید تو ئی بادشاہ و ملک فضول است یعنی چنان ہست داری کہ ہر جا کہ باشی بادشاہ باشی پس تو بمنزلہ شمشیر ہستی و ملک بمنزلہ قراب یعنی تو ئی مقصود و ملک زینت بود

* أَرَى لِي بِقُرْبِي مِنْكَ عَيْنًا قَرِيرَةً * وَإِنْ كَانَ قُرْبًا بِالْبِعَادِ يُشَابُ *

* وَهَلْ نَافِعِي أَنْ تُرْفَعَ الْحُجْبُ بَيْنَنَا * وَدُونَ الَّذِي أَمَّلْتُ مِنْكَ حِجَابُ *

شوب امیختن (میگوید چشم من در قرب تو خنک است کہ قرب من بدوری ظاہری مخلوط است چہ ایا مفید بود مرا اینکہ پردہای دوری میان من و تو برداشتہ شوند و نزد امید من پردہ باشد یعنی اگر نزدیکی با محروم مبود چہ مفید میشد

* أُقِلُّ سَلَامِي حُبَّ مَا خَفَّ عَنْكُمُ * وَأَسْكُتُ كَيْمَا لَا يَكُونَ جَوَابُ *

(میگوید کوتاہ میکنم سلام را برای تخفیف شما و از عرض حال خود خاموش میشوم تا شما را تکلیف جواب نگردد

* وَفِي النَّفْسِ حَاجَاتٌ وَفِيكَ فَطَانَةٌ * سُكُوتِي بَيَانٌ عِنْدَهَا وَخِطَابُ *

(میگوید در دل من حاجات ہستند و در تو دانش است پس نزد او سکوت من بمنزلہ بیان و خطاب بود

* وَمَا أَنَا بِالْبَاغِي عَلَى الْحُبِّ رِشْوَةً * ضَعِيفٌ هَوًى يُبْغَى عَلَيْهِ ثَوَابُ *

* وَمَا شِئْتُ إِلَّا أَنْ أَذُلَّ عَوَاذِلِي * عَلَى أَنَّ رَأْيِي فِي هَوَاكَ صَوَابُ *

* وَأُعْلِمَ قَوْمًا خَالَفُونِي فَشَرَّقُوا * وَغَرَّبْتُ أَنِّي قَدْ ظَفِرْتُ وَخَابُوا *

(میگوید من بر محبت خود رشوت نمی جویم چہ ضعیف بود محبتیکہ بر و پاداش خواستہ شود و نخواستم انعام تو مگر برای اینکہ خوار نمایم نکوہش کنندگان خود را برای اینکہ رای من در محبت تو صواب است نکوہش انان خطا و تا اگاہ نمایم قومی را کہ مخالفت من نمودہ بجانب مشرق رفتہ و من بجانب مغرب

رسیدم و بفیاضی ممدوح بر مطالب خود پیروز شدم و مخالفین من از مقاصد خود نا امید گردیدند

* جَرَى الخُلْفُ اِلَّا فِيكَ اَنَّكَ وَاحِدٌ * وَ اَنَّكَ لَيْثٌ وَالمُلُوكُ ذِيَابُ *

(در هر چیز اختلاف مردمان جاری شد مگر در اینکه منفرد هستی و در اینکه تو شیر هستی و بادشاهان دیگر پیش تو مانند گرگان بوند

* وَ اَنَّكَ اِنْ قُوْيِسْتَ صَحَّفَ قَارِئٌ * ذِيَابًا فَلَمْ يُخْطِئ فَقَالَ ذُبَابُ *

تصحیف خطا کردن در نبشته (میگوید در میان تو و دیگر بادشاهان چنان فرق است که اگر قیاس کرده شوی دانان ز اخوانده ذیاب ذباب یعنی مگس بخواند خطا نبود دانان در نفس الامر پیش تو مانند مگس اند

* وَاَنَّ مَدِيحَ النَّاسِ حَقٌّ وَ بَاطِلٌ * وَمَدْحُكَ حَقٌّ لَيْسَ فِيهِ كِذَابُ *

(میگوید و اختلاف نبود در اینکه مدح مردمان حق و باطل هردو بود و مدح تو حق است و در وی دروغ نبود

* اِذَا نِلْتُ مِنْكَ الوُدَّ فَالمَالُ هَيِّنٌ * وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ *

(میگوید اگر بیابم از تو محبت پس مال نزد من هیچ بود چه هرچه بر زمین است خاک شود و بقا ندارد

* وَمَا كُنْتُ لَوْلَا اَنْتَ اِلَّا مُهَاجِرًا * لَهُ كُلَّ يَوْمٍ بَلْدَةٌ وَ صِحَابُ *

* وَلٰكِنَّكَ الدُّنْيَا اِلَيَّ حَبِيبَةً * فَمَا عَنْكَ لِي اِلَّا اِلَيْكَ ذَهَابُ *

(میگوید اگر نبودی تو بودیم هر روز چنان مسافر که هر روز برای او شهری دگر و یاران دیگر بوندو لیکن تو بمنزلهٔ دنیای محبوب هستی که نبود رفتن از تو مگر بطرف تو یعنی هرجا که روم بفیاضی تو ممنون هستم

و قال یهجو کافورا

* وَ اَسْوَدُ اَمَّا القَلْبُ مِنْهُ فَضَيِّقٌ * نَخِيبٌ وَ اَمَّا بَطْنُهُ فَرَحِيبُ *

(میگوید کافور سیاه و حبشی است لکن دل او خلاف دیگر جثه‌سان تنگ و بیدل است و شکم او بسیار خوار است

* اَعَدْتُ عَلَى مَخْصَاهُ ثُمَّ تَرَكْتُهُ * يُتَبِّعُ مِنِّي الشَّمْسَ وَهْيَ تَغِيبُ *

(میگوید دوباره کردم خصی برجای خصی کردن او یعنی او اول خود خصی بود ثانیا از هجو من مانند خصی ذلیل گردید بعد از ان بگذاشتم او را و او تعاقب من نمود لیکن نیافت مرا چنانکه کسی افتاب را خصوصا وقت غروب تعاقب نماید

* يَمُوتُ بِهِ غَيْظًا عَلَى الدَّهْرِ اَهْلُهُ * كَمَا مَاتَ غَيْظًا فَاتِكٌ وَ شَبِيبُ *

(میگوید چنانکه فاتک و شبیب از غیظ مردند همان زمانه از غیظ زمانهٔ کافور می میرند چه او سزاوار ریاست نبود

* اِذَا مَا عَدِمْتَ الاَصْلَ وَالعَقْلَ وَالنَّدَى * فَمَا لِحَيٰوةٍ فِي جَنَابِكَ طِيبُ *

و فتیکه گم کردی اصالت و عقل و سخاوت را پس چیست زندگانی را در درگاه تو خوبی لهذا نزد تو نماندم

وقال یهجو وردان الطائی وکان افسد غلاما له عند منصرفه من مصر

* لحی الله وردانا وامّا اتت به * له کسب خنزیر وخرطوم ثعلب *

لحو در اصل پوست از چوب باز کردن وست‌عمال شد بمعنی لعنت کردن (میگوید لعنت کند خدا فلان را و مادر او را که آورد از شکم خود این چنین ناکس را که کسب او چون خنزیر است و بینی او چون بینی روباه یعنی گوه خور بی شرم است

* فما کان منه الغدر الا دلالة * علی انه فیه من الام والاب *

پس غدر او دلالت میکند بر اینکه مادر او به پدرش غدر نموده از دیگر نطفه حرام زائید لهذا در و تاثیر مادر خود است

* اذا کسب الانسان من هن عرسه * فیا لوم انسان ویا لوم مکسب *

هن کلمه ایست که از ان کنایه بچیزیکه ذکر او مکروه بود نمایند در اصل هنو بالتحریک بود عرس زن یا شوی (میگوید وقتیکه باشد کسب انسان از فلان زن خود پس وای انسان نکوهیده و وای کسب نکوهیده او

* اهذا اللذیّا بنت وردان بنته * هما الطالبان الرزق من شر مطلب *

(اللذیا تصغیر الذی و قاعده تصغیر مخصوصه این اسما در صرف مذکور است بنات وردان هو ملکست که دابه خرد است بیشتر در بیت الخلا و جاهای نمناک متکون میگردد در هندی تیلی چور اوهو نکرد انا مند قاذورات را میخورد (میگوید بمناسبت لفظ وردان و بنت وردان که آیا این مردک همان کس است که بنت وردان دختر اوست چه هر دو می جویند رزاق خود را به مطالب بد چه این وردان کسب فرج زن خود می خورد و او گوه می خورد

* لقد کنت انفی الغدر عن توس طیء * فلا تعذلانی رب صدق مکذب *

(میگوید سابق انکار غدر از اصل و طبیعت بنی طی میکردم و چون وردان را غدار یافتیم مرا ملامت نکنید چه بسیار است مکذب بود یعنی در حقیقت انکار من راست است لیکن وردان که خود را به بنی طی منسوب میکند دروغ بود

وقال یهجو انسانا یسمی الذهبی

* لما نسبت فکنت ابنا لغیر اب * ثم اختبرت فلم ترجع الی ادب *

(میگوید هرگاه نسبت به پدر کرده شدی گشتی تو پسر بی پدر یعنی وقت دریافتن نسب تو معلوم شد که مجهول النسب هستی و باز هرگاه آزموده شدی با ادب رجوع نکردی یعنی نه تو پدر داری و نه ادب داری

* سمیت بالذهبی الیوم تسمیة * مشتقة من ذهاب العقل لا الذهب *

(میگوید که چون بی پدر بودی نام تو نهاده شده بود و هم بی ادب هستی لهذا از امروز به ذهبی نام نهاده شدی و ذهبی نام تو مشتق است از ذهاب عقل که بمعنی رفتن عقل بود نه از ذهب که بمعنی زر است

* مُلَقَّبٌ بِكَ مَا لُقِّبْتَ وَيْكَ بِهِ * يَا أَيُّهَا اللَّقَبُ الْمُلْقَى عَلَى اللَّقَبِ *

ویک مخفف ویلک (میگوید افسوس بود برای لقب تو که بتو ملقب گردید یعنی تو چنان عقل رفته هستی که ذهبی با تو معیوب و مشهور شد و تو بمنزلهٔ لقب انداخته شدی بر لقب خود یعنی تو بمنزلهٔ لقب گشتی و ذهبی بتو ملقب شد

وقال فی صباه وقد رای جلیلین قتلا جرذا وابرزاه یعجبان الناس من کبره

* لَقَدْ أَصْبَحَ الْجُرَذُ الْمُسْتَغِيرُ * أَسِيرَ الْمَنَايَا صَرِيعَ الْعَطَبْ *

بمنزلهٔ موت (میگوید موش صحرائی که مطعومات مردمان را غارت میکرد خود اسیر موت و افکندهٔ هلاکی گردید

* رَمَاهُ الْكِنَانِيُّ وَالْعَامِرِيُّ * وَتَلَّاهُ لِلْوَجْهِ فِعْلَ الْعَرَبْ *

* كِلَا الرَّجُلَيْنِ اتَّلَا قَتْلَهُ * فَأَيُّكُمَا غَلَّ حُرَّ السَّلَبْ *

* وَأَيُّكُمَا كَانَ مِنْ خَلْفِهِ * فَإِنَّ بِهِ عَضَّةً فِي الذَّنَبْ *

اتلاء بخود گرفتن کار در اصل ایتلاء بود غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت سلب مال ربوده (میگوید انداخت او را شخص کنعانی و عامری و بطور عرب او را بر روی افگندند و کشتند و هر دو والی قتل او گشته پس کدام کس از هر دو شما خیانت کرد اسباب بهتر او را یعنی کدام کس گرفت پوست او را و کدام کس از شما در وقت کشتن در پس او بود چه در دم او گزیدگی می باشد فائده در اشعار استهزائیه و هجو عنان سخن بهر سو که بود می اندازند

وقال یعزی ابا شجاع عضد الدولة بعمته

* آخِرُ مَا الْمَلْكُ مُعَزًّى بِهِ * هٰذَا الَّذِي أَثَّرَ فِي قَلْبِهِ *

(میگوید آخر غمی که بادشاه را بدان تعزیه کرده شد این غم وفات متوفاة بود که در دل او اثر کرد یعنی این غم غم آخرین او باد

* لَا جَزَعًا بَلْ أَنَفًا شَابَهُ * أَنْ يَقْدِرَ الدَّهْرُ عَلَى غَصْبِهِ *

(میگوید این غم بطور ناشکیبائی نبود بلکه ننگ مخلوط بغم گشت چه قادر شد زمانه بر غصب کردن او یعنی غم این امر است که چگونه زمانه قدرت یافت تا عمهٔ او را وفات داد حاصل آنکه ناشکیبائی ندارد

* لَوْ دَرَتِ الدُّنْيَا بِمَا عِنْدَهُ * لَاسْتَحْيَتِ الْأَيَّامُ مِنْ عَتْبِهِ *

در ایه با اسرار استن (میگوید اگر دنیا فضائل بادشاه را میدانست هرآینه زمانه از خشم گرفتن بادشاه شرم مینمود

* لَعَلَّهَا تَحْسَبُ أَنَّ الَّذِي * لَيْسَ لَدَيْهِ لَيْسَ مِنْ حِزْبِهِ *

* وَأَنَّ مَنْ بَغْدَادُ دَارٌ لَهُ * لَيْسَ مُقِيمًا فِي ذَرَى عَضْبِهِ *

* وَأَنَّ جَدَّ الْمَرْءِ أَوْطَانُهُ * مَنْ لَيْسَ مِنْهَا لَيْسَ مِنْ صُلْبِهِ *

(میگوید شاید دنیا دانست که هرکه نزد پادشاه نمی ماند او از گروه پادشاهی نبود و کسی را که در بغداد خانه اوست او مقیم در پناه شمشیر آن پادشاه نبود و دانست که هر مسکونست هر کس وطن او می باشد پس کسی که در وطن نماند او از اقربای او نیست حاصل آنکه چون متوفاة دور از پادشاه می ماند از زمانه او را اجنبی دانسته بمرد

* أخاف أن تفطن أعداؤه * فيجفلوا خوفا إلى قربه *

می ترسم که چون دشمنان بدانند که هرکه نزد عضد الدوله می ماند از ضرر زمانه محفوظ می ماند پس همه نزد او مجتمع گردند

* لا بد للإنسان من ضجعة * لا تقلب المضجع عن جنبه *

* ينسى بها ما كان من عجبه * وما أذاق الموت من كربه *

(میگوید ضرور بود انسان را از خفتن بر پهلو که نخواهد گردانید جای خواب را از پهلوی خود و فراموش خواهد نمود از آن خواب خود بینی خود را و اندوهی که چشانیده او را موت یعنی روزی مردنی و تا قیامت خفتنی ضرور بود

* نحن بنو الموتى فما بالنا * نعاف ما لا بد من شربه *

(میگوید ما یان ابنای پدران مردگان هستیم پس چیست حال ما یان که مکروه میداریم موت را که ضروری بود نوشیدن او

* تبخل أيدينا بأرواحنا * على زمان هن من كسبه *

* فهذه الأرواح من جوه * وهذه الأجسام من تربه *

(میگوید عجب بود که دستهای ما یان بخل می نمایند در دادن جانهای ما یان که منجمله کسب زمانه است چه انسان مرکب از جوهر لطیف و کثیف بود پس این ارواح ما یان از هوا و این اجسام از خاک اوست

* * لو فكر العاشق في منتهى * حسن الذي يسبيه لم يسبه * *

سببی قیدی نمودن (میگوید اگر عاشق در بی ثباتی و منتهای حسن معشوق که او را گرفتار کرد غور کردی او را حسن گرفتار نمیکرد

* * لم ير قرن الشمس في شرقه * فشكت الأنفس في غربه * *

قرن هرچه اول از طلوع آفتاب پیدا آید (میگوید دیده نشد قرن آفتاب وقت طلوع با این حالت که نفوس مردمان شک کنند در غروب او یعنی چون بجز ذات بی نیاز همه فانی بوند پس غم را چه فائده بود

* * يموت راعي الضأن في جهله * موتة جالينوس في طبه * *

* * وربما زاد على عمره * وزاد في الأمن على سربه * *

ضائن م میش نر (میگوید می میرد چرانیده میش در جهل خود مانند مردن حکیم جالینوس در طب خود یعنی در موت جاهل و عالم مساوی هستند بلکه جاهل بر عمر حکیم زائد می باشد و در امن بر جان خود بی پروا تر بود

* * وغايةُ المُفرِطِ في سِلمِه * كغايةِ المُفرِطِ في حَربِه * *

(میگوید که یگانه در صلح نهایت افراط میکند مانند بود کسی که در جنگ خود افراط نماید یعنی از موت هر دو را گزیر نبود

* * فلا قَضى حاجتَه طالبٌ * فؤادُه يَخفِقُ من رُعبِه * *

(پس خدا کند که بر آرد حاجت خود را ترسنده که از رعب موت دل او می طپید چه رعب او محض بی جا است

* * أستغفِرُ اللهَ لشخصٍ مَضى * كانَ نَداهُ مُنتهى ذَنبِه * *

* * وكانَ مَن عَدَّدَ إحسانَه * كأنّه أسرَفَ في سَبِّه * *

(میگوید از خدا بخشش میخواهم برای متوفاة که چنان سخی بود که انتهای گناه او بخشش بود و چنان در بخشش اخفا میکرد که چون کسی شمار احسان او میکرد چنان اظهار را او را بد می دانست که گویا او را بکثرت دشنام داد

* * يُريدُ من حُبِّ العُلى عَيشَه * ولا يُريدُ العيشَ من حُبِّه * *

* * يَحسَبُه دافِنُه وَحدَه * ومَجدُه في القبرِ من صَحبِه * *

صاحب م (میگوید متوفاة زندگی خود را برای حصول قدر و منزلت دوست میداشت نه برای زیستن و دافن او میداند که او در قبر تنها رفته حال آنکه مجد او منجملهٔ همراهیان او گردید یعنی از وفات او انواع بزرگی ناپدید گردید

* * ويُظهِرُ التذكيرَ في ذِكرِه * ويَستُرُ التأنيثَ في حُجبِه * *

حجاب م باکسر (میگوید از تاثیر حیای متوفاة بجای تانیث الفاظ تذکیر ظاهر و تانیث در حجاب تذکیر مستتر میگردد

* * أُختُ أبي خيرِ أميرٍ دَعا * فقالَ جَيشٌ للقَنا لَبِّه * *

(میگوید متوفاة مذکوره همشیرهٔ پدر بهترین امیر بود چنان امیر که چون میخواند لشکر خود را میگوید لشکر برای نیزها که اجابت کن او را یعنی لشکر و اسلحه هر دو مطیع او هستند یا او را می خواند لشکر و میگوید نیزه را ابو فریاد رسید

* * يا عَضُدَ الدولةِ مَن رُكنُها * أبوه والقلبُ أبو لُبِّه * *

* * ومَن بَنُوه زَينُ آبائِه * كأنّها النَّورُ على قُضبِه * *

قضب م شاخ درخت (میگوید تو بازوی دولت هستی و رکن دولت پدر تو و دل یعنی پدر تو پدر عقل خود است یعنی پدر تو بمنزلهٔ دل و تو بمنزلهٔ عقل هستی یعنی از پدر خود افضل هستی و پسران تو بمنزلهٔ شگوفهای شاخ زینت پدران توانند و نگفت زینت تواند تا اشعار باشد براینکه او محتاج زینت نیست

* * فخراً لدهرٍ أنتَ من أهلِه * ومُنجِبٍ أصبحتَ من عَقبِه * *

منجب شخصیکه پسران شریف و نجیب زاید عقب فرزند (میگوید تو فخر هستی برای آن زمانه که تو از

اہل آن زمانہ ہستی و فخر ہستی برای پدر شریف زایندهٔ خود که تو از فرزند او شدی فخر ای صرت فخرا

* * انّ الاسى القرن فلا تحيه * وسيفك الصبر فلا تنبه * *

(میگوید اندوه حریف تست پس او را زنده مگذار و صبر شمشیر تست پس او را بیکار مکن یعنی غم مخور و صبر بکن

* * ما كان عندي انّ بدر الدجى * يوحشه المفقود من شهبه * *

شهاب بالکسر ستارهٔ روشن (میگوید گمانم نبود که بدر دجی را یکی از ستارگان مفقود در وحشت خواهد انداخت یعنی ترا بوفات متوفاة اندوه نباید چه تو مانند بدر ہستی و اہل تو مانند ستارگان اند و از کمی ستاره بدر را نقصان نه بود

* * حاشاك ان تضعف عن حمل ما * تحمّل السائر في كتبه * *

* * وقد حملت الثقل من قبله * فاغنت الشدّة عن سحبه * *

حاشا کلمهٔ تنزیه (میگوید تو مبرا ہستی از اینکه ضعیف شوی از برداشتن انچه که برداشت او را پیک یعنی هرگاه پیک متحمل شده خبر وفات را تا باور ساید ترا صبر اولی بود چه تو از سابق بار گران را چنان برداشته که بی نیاز کرد ترا شدت غم از کشیدن او یعنی چون بار گران میشود می کشند و تو چنان متحمل شدی که ترا نوبت کشیدن نرسید

* * يدخل صبر المرء في مدحه * ويدخل الاشفاق في ثلبه * *

* * مثلك يثني الحزن عن صوبه * ويسترد الدمع عن غربه * *

* * ايما لابقاء على فضله * ايما لتسليم الى ربه * *

صوب فرود آمدن باران ایما یا لغت اما یا در اصل اما بود میم را به یا بدل کردند (میگوید ترا صبر باید چه صبر هر شخص داخل در مدح او میشود و ترسیدن منجملهٔ عیب او و بزرگان مانند تو باز میگردانند غم را از فرود آمدن در دل و دفع میکنند اشک را از چشم خود خواه برای بقای بزرگی باشد یا برای تسلیم و رضامندی پروردگار خود

* * ولم اقل مثلك اعني به * سواك يا فردا بلا مشبه * *

(نگفتم لفظ مثل که مراد دارم بدو غیر ترا چه تو یکتا بی مثال ہستی بلکه بطور صلهٔ کلام میگویم چنانکه فرمود او تعالی ليس كمثله شي

وقال يهجو ضبة بن يزيد العيني واذا قرئت على المتنبي هذه القصيدة يكره انشادها

* * ما انصف القوم ضبه * وامه الطرطبه * *

* * رموا براس ابيه * وناكوا الام غلبه * *

طرطبه زن دراز پستان نیک جماع کردن و ابن جنی ناکوا از نوک بمعنی بر جستن نر بر ماده گفته (میگوید نا انصافی کردند قوم ضبه هم او را و هم مادر دراز پستان او را که پدرش را کشتند و مادرش را بزور جماع کردند

* * فلا بمن مات فخرٌ * ولا بمن نيك رغبه * *

* * وانما قلت ما قلـت رحمة لا محبه * *

* * وحيلة لك حتى * عذرت لو كنت تنبه * *

(میگوید ترا نه فخر بپدر متوفی است و نه بمادر گائیده شده خود خواهش داری و انچه که گفتم ما انصفوه بجهة رحمت برحال تو گفتم نه از محبت تو و برای حیله تو گفتم تا اگر به فهمی قول مرا معذور باشی یعنی کسی ترا تشنیع نکند

* * وما عليك من القتل * انما هي ضربه * *

* * وما عليك من الغدر * انما هي سبه * *

* * وما عليك من العار * ان امك قحبه * *

* * وما يشق على الكلب * ان يكون ابن كلبه * *

(میگوید از کشتن مردان پدر ترا هیچ عار و ضرر نبود چه آن یک ضربه بود و نه بر تو از غدر کردن عیب بود چه غدر فقط یک عار بود و نیست بر تو ننگ از اینکه مادر تو بدکار است چراکه چه شاق بود بر سگ اینکه پسر سگ بود

* * ما ضرها من اتاها * وانما ضر صلبه * *

* * ولم ينكها ولكن * عجانها ناك زبه * *

* * يلوم ضبة قوم * ولا يلومون قلبه * *

* * وقلبه يتشهى * ويلزم الجسم ذنبه * *

(میگوید چه ضرر رسانید هرکه آمد و جماع نمود از مادر او بلکه او خود ضرر رسانید استخوان پشت خود را و نه گائید او را بلکه عجان مادر او گائید آلت او را و قوم ملامت مینمایند ضبه را لیکن ملامت نمیکنند دل او را یعنی هرچند ملامت می کنند لیکن در دل بی حیای او اثر نمیکند یا آنکه معنی چنین گیرند که گناه دل اوست که خواهش مدخولیت دارد نه گناه جسم او چنانکه گفته دل او خواهش گناه میکند والزام میدهد جسم را بگناه خود

* * لو ابصر الجذع شيئاً * احب في الجذع صلبه * *

(میگوید چنان عادت ابنه دارد که اگر می بیند تنه درخت را چیزی یعنی آلت میخواهد اینکه از و آویزان گردد تا بذکر گیرد

* * يا اطيب الناس نفساً * والين الناس ركبه * *

(میگوید نفس تو نهایت پاکیزه و زانو تو نهایت ملایم است یعنی برای فاعلان خود سهل الانقیاد هستی

* * ويا اخبث الناس اصلاً * في اخبث الارض تربه * *

(میگوید اصل بد تو در زمین که خاکش پلید بود افتاد یعنی هم نطفهٔ پدر و هم شکم مادر تو خبیث بود

* * وَ اَرْخَصُ النَّـاسِ اُمًّا * تَبِيعُ الْفَـا بِحَبَّه * *

* * كُلُّ الْفُعُولِ سِهَـامٌ * لِمَرْيَمٍ وَهِيَ جَعْبَـه * *

(میگوید ای ارزان ترین مردمان از روی مادر که میفروشد بعوض یک دانه هزار جماع را یعنی بعوض یک دانه هزار مردمان اورا میگایند و هر یک فاعلان بمنزلهٔ تیر برای فرج مادر را و اندو او بمنزلهٔ تیردان است

* * وَمَا عَلَى مَنْ بِهِ الـدَّاءُ مِنْ لِقَاءِ الْاَطِبَّـه * *

(میگوید او عامت اینده ار دوا و طبان برای تسکین او بمنزلهٔ طبیب اندو بیمار اگر از طبیب ملاقات نماید بروعیب نبود

* * وَلَيْسَ بَيْنَ مُلُـوكٍ * وَحُرَّةٍ غَيْـرُ خِطْبَه * *

(میگوید درمیان زن بدکاره و زن آزاد یعنی زن صالحه بجز نکاح و خطبه چه فرق بود یعنی مادر او زنا را مثل نکاح میداند

* * يَا قَاتِلاً كُلَّ ضَيْفٍ * غِنَاهُ ضَيْحٌ وَعُلْبَـه * *

(میگوید تو مهمانان محتاج را که غنا او صرف شیر آمیخته باب و ظرف شیر دوشی بود بطمع مال می کشی

* * وَخَـوْفَ كُلِّ رَفِيقٍ * اَبَاتَكَ اللَّيْـلُ جَنْبَه * *

(چنان بد دل هستی که خوف رفیقان ترا همه شب در پهلو خود می خواباند یعنی ترسان شب میگذرانی

* * كَذَا خُلِقْـتَ وَمَنْ ذَا الَّذِي يُغَـالِبُ رَبَّـه * *

(میگوید افعال قبیح تو خلقی اند نه اختیاری پس معذور هستی چه کیست که غلبه جوید تقدیر پروردگار خود را

* * وَمَنْ يُبَالِي بِـذَمٍّ * اِذَا تَعَوَّدَ كَسْبَـه * *

(میگوید کیست که پروا ا[ز] ذمت مردمان حال آنکه خود کسب گناه را خوگر شود یعنی از گناه بی باک هستی

* * اَمَا تَرَى الْخَيْـلَ فِي النَّخْلِ سُرْبَةً بَعْدَ سُرْبَه * *

* * عَلَى نِسَائِكَ تَجْلُو * فُعُولَهَـا مُنْذُ سَنَبَه * *

* * وَمَنْ حَوْلَكَ يَنْظُـرْنَ وَلاَ اُحَيْـرَاحَ رَطْبَه * *

جلو ظاهر کردن ایر اح تصغیر احراح جمع حرح بالکسر فرج زن (میگوید اسبان را در نخلستان نمی بینی که یک گروه بعد یک گروه از یک زمانه بر زنان تو ظاهر میکنند آلتهای خود را و گرد تو انان بر آلتهای اسبان نظر می اندازند و فرجهای انان از شهوت تر باشند یعنی چنان بی حیا هستی که می بینی و شرم نداری

* * وَكُلُّ غُرْمُولِ بَغْـلٍ * يَرَيْنَ يَحْسُـدْنَ قُنْبَه * *

قبه غاف قضیب اسپ (میگوید چون زنان او آلت خر را می بینند حسد میکنند که کاش بالت او متمتع میشدند

* * فَسَلْ فُؤادَكَ يا ضَبَّ اَيْنَ خَلَّفَ عُجْبَهْ * *

* * وَاِنْ يَخُنْكَ لَعَمْرِي * لَطالَما خانَ صَحْبَهْ * *

(ای ضبه مسمار بپرس دل خود را که کجا بگذاشت او خودبینی خود را پس اگر عجب خیانت تو نموده تعجب نبود چه قسم همرخود منحرم که او بسا خیانت کرده صاحبان خود را یعنی بسیار متعجبین اند که عجب شان باقی نماند گویند که ضبه متنبی را دشنام میداد چون متنبی پیش او رفت او بخوف متنبی بگریخت ابن جنی فان یخنک از اجابت ولطال ماکان العجب صحبه روایت کرده پس معنی چنین خواهد بود که اگر دل حال او را بگوید عجب نبود چه دل تو بسا وقت همراه عجب بود و هر شی حال همراهی خود میداند پس جواب او عجب نبود لیکن این روایت وقتی صحیح می شد که بجای صحبه جمع صاحبه می بود

* * وَكَيْفَ تَرْغَبُ فِيهِ * وَقَدْ تَبَيَّنْتَ رُعْبَهْ * *

* * ماكُنْتَ اِلّا ذُباباً * نَفَتْكَ عَنْهُ مِذَبَّهْ * *

(چگونه رغبت می نمائی در عجب حال آنکه معلوم کردی شامت او را و نبودی مگر مانند مگس که از و ترا مگس ران دفع کرده یعنی از خوف مگس ران عجب خود بگذاشتی تو دفع گردید و ابن جنی ضمیر عنه را به فواد راجع می نماید

* * وَكُنْتَ تَفْخَرُ تِيهاً * فَصِرْتَ تَضْرُطُ رَهْبَهْ * *

* * وَاِنْ بَعُدْنا قَلِيلاً * حَمَلْتَ رُمْحاً وَحَرْبَهْ * *

* * وَقُلْتَ لَيْتَ بِكَفِّي * عِنانَ جَرْداءَ شَطْبَهْ * *

جرداء اسپ مادره تنک وکوتاه موی شطبه طویله تفخر بانک کردن از بینی ضرط باد پائین دادن (میگوید سابق بتکبر از بینی سخن میکردی اکنون بخوف حدث میکنی و باز چون اندکی دور خواهیم شد نیزه و چوب دستی را خواهی برداشت و خواهی گفت که کاش در دست من لگام اسپ می بودی تا بسواری میکردم

* * اِنْ اَوْحَشَتْكَ الْمَعالِي * فَاِنَّها دارُ غُرْبَهْ * *

* * اَوْ آنَسَتْكَ الْمَخازِي * فَاِنَّها لَكَ نِسْبَهْ * *

مخزیه م رسوای (میگوید اگر ترا فضائل متوحش کند عجب نبود چه او برای تو بمنزله خانه غربت بود و اگر رسوای انس بخشد چه عجب چرا که رسوای برای تو نژاد و اصل بود یعنی زاده مزینه هستی

* * وَاِنْ عَرَفْتَ مُرادِي * تَكَشَّفَتْ عَنْكَ كُرْبَهْ * *

* * وَاِنْ جَهِلْتَ مُرادِي * فَاِنَّهُ بِكَ اَشْبَهْ * *

(میگوید اگر مراد مرا بشناسی از تو اندوه دور شود چه مراد من این است که مهمانان از حال بخل و غدر تو واقف شده نزد تو نیایند در ان فائده تست واگر غرض مرا نفهمی پس ان نادانی هم مناسب تو بود چه تو از قدیم جاهل هستی

وقال فی صباه لانسان قال له سلمت علیك ولم ترد علی السلام

* * انا عاتبٌ لتعتُّبك * متعجّبٌ لتعجُّبك * *

* * اذ كنتَ حین لقیتنی * متوجّعا لتغیُّبك * *

* * فشُغلتُ عن ردّ السلام وكان شُغلی عنك بك * *

شُغِلَ عنه باز داشته شد وشغل به مشغول شد بدو (میگوید من خشمگین هستم از تکلف خشم تو ومتعجب از تعجب تو چه هنگام ملاقات از مفارقت تو دردمند بودم لهذا از جواب سلام تو باز داشته شدم ودر ظاهر از تو باز ماندم ودر باطن بتو مشغول بودم

وساله سیف الدولة ان یجیز هذا البیت

* رای خلّتی من حیث یخفی مكانها * فكانت قذی عینیه حتی تجلّت *

(چون دید احتیاج مرا که هنوز مخفی بود پس گردید احتیاج من بمنزله خاشاک هر دو چشمان او تا آنکه احتیاج دفع گردید

فقال

* لنا مَلِكٌ لا یطعَمُ النوم همُّه * مماتٌ لحیٍّ او حیوةٌ لمیّت *

(میگوید بادشاه من چنان اولی العزم است که همت او نمی چشد ذائقه خواب را یعنی مصروف بجنگ وجود می ماند که برای زندگان موت بود وبرای مردگان زندگانی یعنی ظالمان را می کشد ومظلومان را نجات می بخشد

* ویكبُر ان تقذی بشیءٍ جفونُه * اذا ما راته خلّةٌ بك فرّت *

قرة بالضم خنک شدن غمر آب بسیار (میگوید بادشاه من بزرگ است از یانکه چیزی خاشاک آلوده گردند چشمان او باآنکه هرگاه احتیاج تو او را بیند او خود خنک گردد یعنی از مشاهده او مفلسی دفع میگردد

* جزی الله عنّی سیف دولة هاشمٍ * فانّ نداه الغمر سیفی ودولتی *

(پاداش دهد او تعالی ممدوح را که شمشیر دولت هاشمیان است چه بخشش کثیره او بمنزله شمشیر ودولت من است

* اری مرهفا مُدهش الصیقلین * وبابةَ كلّ غلامٍ عتا *

* اتاذن لی ولك السابقات * اُجرّبه لك فی ذا الفتی *

عتو بضمتین وشد الواو از حد درگذشتن (میگوید می بینم این شمشیر را که می ترساند سلاح صیقل زده را مناسب برای هر غلامیکه سرکشی نماید پس آیا اجازت میدهی مرا تا ادر ابرای تو درین جوان تجربه نمایم چراکه

احسانهای سابق تو بر ذمهٔ من است پس مرا این اجازت وکشتن او سزاوار بود ومراد از فتی شخصی خاص خواهد بود

وقال يمدح ابا ايوب احمد بن عمران

* سِرْبٌ مَحاسِنُهُ حُرِمْتُ ذَواتِها * داني الصِّفاتِ بَعِيدُ مَوْصُوفاتِها *

محاسن جمع حسن خلاف قیاس (میگوید معشوقان من گروه زنان اند لیکن من از صاحبان آن محاسن یعنی از گروه مذکور محروم هستم وصفات آن گروه از من قریب اند چه دوام ذکر آن میکنم وموصوفات آن صفات یعنی گروه مذکور دور اند اضافت ذوات جمع ذو بطرف ضمیر بر مذهب ابو العباس جائز وسیبویه جائز نه دارد

* * أَوْفى فَكُنْتُ إذا رَمَيْتُ بِمُقْلَتي * بَشَرًا رَأَيْتُ أَرَقَّ مِنْ عَبَراتِها * *

* * يَسْتاقُ عِيسَهُمُ أَنِيني خَلْفَها * تَتَوَهَّمُ الزَّفَراتِ زَجْرَ حُداتِها * *

عبرة دم اشک ایفا از بالا نگریستن عیس اشتر سفید سرخ موی زفره بیرون آوردن دم بعد کشیدن بدرازی حادی سرود راننده شتر زجر گردانیدن آواز در گلو (میگوید چون وقت سفر گروه مذکور از بهودجهای خود نگریستند ومن نگاه خود را انداختم چهرهای شان را از اشک چشم خود تنک تر دیدم ووقت سفر نالهٔ من که در پس شتران میکردم بمنزلهٔ حدی شتران شان را می راند وشتران آنان آواز گریهٔ مرا بمنزلهٔ آواز حادی میدانستند

* * وكَأنّها شَجَرٌ بَدَتْ لكِنّها * شَجَرٌ جَنَيْتُ المُرَّ مِنْ ثَمَراتِها * *

* * لا سِرْتِ مِنْ إبِلٍ لَوَ انّي فَوْقَها * لَمَحَتْ حَرارَةُ مَدْمَعَيَّ سِماتِها * *

بدو بالضم پیدا شدن باو از مایش (میگوید ناقهٔ سواری که یار را سوار کرده برخواست گویا درخت بارور پیدا شد لیکن از ثمرهای او تلخی مفارقت چشیدم وخدا کند ای شتر که نروی تو اگر من بر تو سوار می بودم گرمی هردو چشم من نشانهای داغ را محو می نمودند یعنی گرمی اشک من نشانهای داغ را می سوختند مدمعی ای دمع مدمعی

* * وحَمَلْتُ ما حُمّلْتِ مِنْ هذي المَها * وحَمَلْتِ ما حُمّلْتُ مِنْ حَسَراتِها * *

مهاه بالتحریک ماده گاو دشتی (میگوید کاش معشوقان گاو چشمان را که تو برداشتی من برداشتمی وحسرات مرا که در مفارقت شان بر داشتم تو می برداشتی قوله وحملت معطوف است بر لاسرت

* * إنّي على شَغَفي بِما في خُمْرِها * لأعِفُّ عَمّا في سَراوِيلاتِها * *

(میگوید من با وجود شیفتگی چهره که عشیقه در روپوش خود دارد از اندام نهانی او که زیر جامه پادار دعفیف هستم

* * وتَرَى المُرُوّةَ والفُتُوّةَ والأُبُوّةَ في * كُلِّ مَلِيحَةٍ ضَرّاتِها * *

* * هُنّ الثّلاثُ المانِعاتي لَذّتي * في خَلْوَتي لا الخَوْفُ مِنْ تَبِعاتِها * *

ضیرم زنیکه بر زن اول خواسته شود (میگوید هرزنان مایه مروت وجوانمردی وپدری یعنی بزرگی مرا که میدرام چون ضرات خو میداند چه همین اوصاف ناشئ من از لذت درخلوت باز میدارند مرا نه خوف انجام بداو

* * ومطالبٍ فیها الهلاک اتیتها * ثبت الجنان کانّنی لم آتها * *

* * ومقانبٍ بمقانبٍ غادرتها * اقوات وحشٍ کنّ من اقواتها * *

مقنب بالکسر گله اسپ (میگوید بسا مطالب که در وهلاکت بود چنان ذر وثابت دل در آمدم که گویا در و نامده ام و بسیار سوارانرا باسپان خود قتل کرده برای قوتهای ان جانواران وحشی بگذاشتیم که خود قوتهای انان بودند

* * اقبلتها غرر الجیاد کانّما * ایدی بنی عمران فی جبهاتها * *

اغرا سپیکه بر پیشانی او زیاده از درمی سپید بود دیدم نعمت وایدی در معنی دست وایادی در معنی نعمت مستعمل می شود لیکن متنبی هر یک را بجای دیگر استعمال کرده (میگوید بر اسپان مخالفان پیش کردم چنان اسپان خود را که غره پیشانی او چنان روشن بود که گویا نعمتهای بنی عمران در پیشانی او می درخشند

* * الثّابتین فروسةً کجلودها * فی ظهرها والطّعن فی لبّاتها * *

(میگوید بنی عمران از کمال فروسیت دران حال که اثر طعن در سینهای اسپان شان بود چون پوست پشت او ثابت می باشند

* * العارفین بها کما عرفتهم * والرّاکبین جدودهم امّاتها * *

* * فکانّها نتجت قیاما تحتهم * وکانّهم ولدوا علی صهواتها * *

صهوة بالفتح میان پشت اسپ (حاصل انکه اسپهای شان خانه زاد اند تا انکه انان اسپانرا می شناسند و اسپان انانرا و چنان که انان بر این اسپان سوار میشوند اجداد شان بر مادران او سوار میشدند و چنان انان ماهر و مرتاد ل سواری اسپان هستند که گویا اسپان زیر سواری شان استاده بچه زائیدند و انان هم بر پشتهای اسپان تولد یافتند

* * انّ الکرام بلا کرامٍ منهم * مثل القلوب بلا سویداواتها * *

سویدا دانه دل (میگوید کریمان بدون کریمان بنی عمران چون دل بی سویدا اند یعنی انان خلاصه کریمان اند

* * تلک النّفوس الغالبات علی العلا * والمجد یغلبها علی شهواتها * *

(نفوس بنی عمران غالب اند بر قدر مردمان و بزرگی شان غالب می آید بر شهوتهای نفسانی شان

* سقیت منابتها الّتی سقت الوری * بیدی ابی ایّوب خیر نباتها * *

(حاصل انکه الله تع مولدها یعنی پدر ان شان را سیراب نماید که بواسطه فیاضی دو دست بهترین نبات خود خلائق را سیراب نمودند یعنی او تعم پدران ممدوح را ثواب دهد که بواسطه پسر شان خلائق فیضیاب گشتند

* * لَيْسَ التَّعَجُّبُ مِن مَوَاهِبِ مَالِهِ * بَلْ مِن سَلَامَتِهَا إِلَى أَوْقَاتِهَا * *

* * عَجَبًا لَهُ حَفِظَ الْعِنَانَ بِأَنْمُلٍ * مَا حِفْظُهَا الْأَشْيَاءَ مِن عَادَاتِهَا * *

انمله بالفتح وضم الميم م سرانگشت (میگوید تعجب از کثرت بخششهای ممدوح نبود بلکه تعجب این است که چگونه ان اموال موهوبه تا اوقات خودها از بخشش ممدوح بسلامت می مانند و تعجب میکنم از اینکه چگونه وقت سواری بسرانگشتان خود حفاظت لجام اسپ می نماید چه از غایت جود حفاظت وامساک نمودن چیزها از عادات او نبود قوله الی اوقاتها ای الی اوقات بذلها قوله عجبا ای اعجب عجبا

* * لَوْ مَرَّ يَرْكُضُ فِي سُطُورِ كِتَابَةٍ * أَحْصَى بِحَافِرِ مُهْرِهِ مِيمَاتِهَا * *

(میگوید ممدوح چنان مهارت در سواری اسپ دارد که اگر اسپ او در حالت تاختن در سطور کتابه بگذرد از سم بچه اسپ میمهای حروف را شمار کند و تخصیص نمود حروف میم را بجهت مشابهت تام حروف میم به سمهای اسپ وگویند بلکه بجهت خفای شکل میم چه شکل عین اشبه بسم اسپ می باشد و تخصیص بچه مفید مبالغه توصیف گردید چه قدمهای بچه در ضبط سوار نمی باشد یا این همه ممدوح از وشمار حروف می تواند نمود

* * يَضَعُ السِّنَانَ بِحَيْثُ شَاءَ مُجَاوِلًا * حَتَّى مِنَ الْآذَانِ فِي أَخْرَاتِهَا * *

خرت بالضم م سوراخ سوزن و تیر و غیره (میگوید ممدوح چنان نیزه زن است که در عین حالت جولان نیزه خود را هر جا که خواهد می نهد تا انکه در سوراخ گوش رسانیدن تواند ابن جنی مجاولا بجای مجاولا بمعنی طالبا شنید

* * تَكْبُو وَرَاءَكَ يَا ابْنَ أَحْمَدَ قُرَّحٌ * لَيْسَتْ قَوَائِمُهُنَّ مِنْ آلَاتِهَا * *

کبو افتادن برو قارح م اسپ جوان پنجساله قائمه یکی از دست و پای ستور (میگوید چنان در فضائل سبقت بردی که دیگر جوانان اهل فضل در مسابقت پس تو چنان بر روی خود می افتند که دست و پای شان آز آله شان نمی ماند یعنی دیگر برخواستن نمی توانند حاصل انکه دیگر نام آوران برابری تو کردن نمی توانند

* * رِعْدُ الْفَوَارِسِ مِنْكَ فِي أَبْدَانِهَا * أَجْرَى مِنَ الْعَسَلَانِ فِي قَنَوَاتِهَا * *

رعدة بالکسر م لرزه قناة م نیزه (میگوید از خوف تو لرزه در اندام سواران روان زیاده بود از جنبش نیزگان

* * لَا خَلْقَ أَسْمَحُ مِنْكَ إِلَّا عَارِفٌ * بِكَ رَاءَ نَفْسَكَ لَمْ يَقُلْ لَكَ هَاتِهَا * *

راء صیغه ماضی از رویة در اصل رأی بتقدیم همزه بود قلب نموده یا را بالف بدل کردند چون ناء در نای هات اسم فعل (میگوید کسی از تو زیاده جوان مرد نبود مگر دانای حال تو که بدید سخاوت نفس ترا و نگفت ترا که بده خود را یعنی چنان سخی هستی که اگر سائل ترا بخواهد تو خود را هم بدو بخشش کنی

* * غلطَ الَّذِیْ حَسِبَ العُشُورَ بآیَةٍ * تَرْتِیلُكَ السُّوراتِ مِن آیاتِها * *

غلت خطا کردن در حساب چنانکه غلط خطا کردن در سخن عشور ده ایات قرآن ترتیل آرمیده و ظاهر خواندن قرآن (میگوید کسیکه سورتهای کلام الله را از تو شنید و یک معجزه حساب کرده خطا میکند چه با ترتیل خواندن تو منجمله معجزات است پس حقیقتا در کلام الله دو معجزه شد یکی خود قرآن دوم حسن ترتیل تو

* * کَرَمٌ تَبَیَّنَ فی کَلامِكَ ماثِلاً * ویَبِینُ عِتْقُ الخَیْلِ فی أَصْواتِها * *

ماثل ظاهر (میگوید در کلام تو کرم ظاهر و هویداست چنانکه ظاهر می شود اصالت اسپان در آوازهای آنها

* * أَعْیا زَوالُكَ عن مَحَلٍّ نِلْتَهُ * لا تَخْرُجُ الأَقْمارُ مِن هالاتِها * *

(میگوید دشوار شد زوال تو از رتبه که یافته چرا که بیرون نمی آیند قمرها از خرمنهای خود

* * لا تَعْذُلُ المَرَضَ الَّذِی بِكَ شائِقٌ * أَنْتَ الرِّجالَ وشائِقٌ عِلّاتِها * *

* * فإذا نَوَتْ سَفَرًا إِلَیْكَ سَبَقْتَها * فأَضَفْتَ قَبْلَ مُضافِها حالاتِها * *

(میگوید مر او را نبود ترا نکوهش بیماری خود چه تو مردان را مشتاق خود می کنی و هم بیماریهای شان را پس وقتیکه مردمان بطرف تو قصد سفر می نمایند پیش از انان به بیماریهای شان میرسی تا انکه مهمانی می نمای حالات شان را قبل از مهمانی انان یعنی اولا احوال زائران خود می پرسی و پس تو خود متحمل امراض انان می شوی

* * ومَنازِلُ الحُمّى الجُسُومُ فَقُلْ لَنا * ما عُذْرُها فی تَرْكِها خَیْراتِها * *

* * أَعْجَبْتَها شَرَفًا فَطالَ وُقُوفُها * لِتَأَمُّلِ الأَعْضاءِ لا لِأَذاتِها * *

* * وبَذَلْتَ ما عَشِقَتْهُ نَفْسُكَ كُلَّهُ * حَتّى بَذَلْتَ لِهذِهِ صِحّاتِها * *

(و فرودگاه تپ اجسام هستند و جسم تو بهترین اجسام است پس بگو از من که چه عذر بود او را اگر بگذارد بهترین اجسام ترا خوش کردی تو تپ را بشرافت خود لهذا برای ملاحظهٔ اعضای تو وقوف او دراز شد نه برای تکلیف اعضای تو بخشیدی تو هر چه محبوب نفس تو بود تا انکه بخشیدی برای تپ صحت ذات خود را

* * حَقُّ الکَواكِبِ أَنْ تَزُورَكَ مِن عَلٍ * وتَزُورَكَ الآسادُ مِن غاباتِها * *

* * والجِنُّ مِن سُتُراتِها والوَحْشُ مِن * فَلَواتِها والطَّیْرُ مِن وُكُناتِها * *

طائر م پرنده و کنه بالضم م اشیانه (میگوید برای عیادت تو سزاوار بود ستارگان را اینکه بیایند نزد تو از بالا و شیران از بیشه های خود چه ستاره در علو و شیر در شجاعت مناسبت با تو دارد و بیایند پری از پرده های خود و جانور وحشی از دشتهای خود و پرندگان از آشیانهای خود یعنی اصناف عالمیان چه همه از تو منتفع می شوند

* ذَكَرَ الأنامُ لنا فكانَ قصيدةً * كُنتَ البديعَ الفردَ من أبياتِها *

(یعنی اگر خلق را بمنزلهٔ قصیده قرار دهند ممدوح در ابیات آن بمنزلهٔ بیت یکتا باشد چنانکه این بیت درین قصیده

* في الناسِ أمثلةٌ تدورُ حياتُها * كمماتِها ومماتُها كحياتِها *

مثال‌ها مانند (یعنی در مردمان بسیار بصورت انسان اند که میگردند از حالی بحالی موت و حیات شان برابر بود چه خیر ندارند

** هِبتُ النكاحَ حذارَ نسلٍ مثلِها * حتّى وفرتُ على النساءِ بناتِها *

هیبت ترسیدن (میگوید ترسیدم از نکاح بخوف اینکه مبادا نسل من مانند مردمان نالائقان مذکور که محض بی فیض اند پیدا شود تا آنکه زیاده کردم بر زنان دختران شان را او یعنی تعرض بآنان نه نمودم

* فاليومَ صرتُ إلى الذي لو أنّه * ملكَ البريّةَ لاستقلَّ هباتِها *

(پس امروز نزدیک گشتم به چنان سخی که اگر همه آفریدگان را مالک گردد هر آینه قلیل میداند بخشیدن آنانرا

* مسترخصٌ نظرٌ إليهِ بما بهِ * نظرتْ وعثرةُ رجلِهِ بدياتِها *

بکار نگاه آفریدگان بطرف ممدوح ارزان بود عوض چشمان شان و غبار پای او ارزان بود عوض خونبهای آنان

وقال ایضا فی صباه

* أُنصُرْ بجودِكَ ألفاظاً تركتُ بها * في الشّرقِ والغربِ من عاداكَ مكبوتا *

(میگوید یاری بکن بسخاوت خود سخنهای مرا که بواسطهٔ آن در شرق و غرب دشمن ترا برو در افگندم یعنی خوار نمودم

* وقد نظرتُكَ حتّى حانَ مرتحلٌ * وذا الوداعُ فكنْ أهلاً لما شئتا *

(و انتظار کردم ترا تا آنکه رسید وقت کوچ و پدرود شدن من پس شو هرچه خواهی یعنی سزاوار مدح شو یا ذم

وقال یمدح بدر بن عمار

* فدتكَ الخيلُ وهيَ مسوّماتٌ * وبيضُ الهندِ وهيَ مجرّداتُ *

(میگوید فدای تو شوند اسپان نشاندار یعنی اسپان هنرور و شمشیران هندی که برهنه باشند در جنگ

* مدحتُكَ في قوافٍ سائراتٍ * وقد بقيتْ وإنْ كثُرتْ صفاتُ *

(میگوید در سائر قافیه ستایش تو گفتم و اگرچه اشعار من بسیار گردیدند لیکن هنوز اوصاف تو باقی اند

* أفاعيلُ الورى من قبلُ دُهمٌ * وفعلُكَ في فعالِهمِ شياتُ *

(شیه کعده رنگ مخالف کل رنگ بدن ادهم ام اسپ سیاه (یعنی افعال مردمان از افعال پسندیده تو مزین گردیدند چنانکه رنگ سیاه اسپ وغیره از نشان مخالف رنگ خود مزین گردد

وقال وقد ركب سيف الدولة من موضع يعرف بالسنبوس فاصداسمندو سنة تسع وثلاثين وثلثمائة

* لهذا اليوم بعد غد أريج * ونار في العدو لها أجيج *
* تبيت بها الحواضن آمنات * وتسلم في مسالكها الحجيج *

حاضنة م بكنار گيرنده بچه خود (میگوید امروز را بعد فردا بوی خوش خواهد بود یعنی قریب است که خوشبوی خبر فتح مشام دوستانرا معطر نماید و آتش جنگ در نهاد دشمنان افروخته شود و بواسطهٔ همان فتح چنان امن خواهد بود که زنان با بچه بی خوف شب خواهند گذرانید و حاجیان در راههای خود بسلامت خواهند گذشت

* فلا زالت عداتك حيث كانت * فرائس أيها الأسد المهيج *

فریسة م شکار (میگوید ای شیر برانگیخته شده مدام دشمنان تو هرجا که باشند شکار تو باشند

* عرفتك والصفوف معبيات * وأنت بغير سيفك لا تعيج *

(شناختم ترا دران وقت که صفهای لشکر آراسته بودند لیکن تو بر غیر شمشیر خود بر کسی اعتماد نمی کنی

* ووجه البحر يعرف من بعيد * إذا يسجو فكيف إذا يموج *

(میگوید روی دریا وقتیکه ساکن بود شناخته میشود چه جای وقتیکه موج زند یعنی چون دریای مواج هستی چگونه نمی شناختم گویند وقتی سیف الدوله بیرون لشکر تنها نیز در حرکت میداد متنبی از دور شناخته نزد او رفته بود لهذا دریای مواج گفته

* بأرض تهلك الأشواط فيها * إذا ملئت من الركض الفروج *
* تحاول نفس ملك الروم فيها * فتفديه رعيته العلوج *

فرج بالتحریک م کشایش علج بالکسر گبر که هیچ دین ندارد (میگوید در زمین واسع که از وسعت او هلاک می شوند تگهای روندگان دران یعنی روندگان طی کردن ان نمی توانند و دران هنگام که بر میگردند وسعتهای اواز تاخت لشکریان قصد می نمائی تو بادشاه روم را پس فدا می شوند یعنی کشته میگردند از طرف او رعایای کفرهٔ او

* أبالغمرات توعدنا النصارى * ونحن نجومها وهي البروج *
* وفينا السيف حملته صدوق * إذا لاقى وغارته لجوج *

غمره بالضم م سختی (میگوید عجب بود که نصاری مایان را بشدائد می ترسانند حال انکه شدائد مایان را بمنزلهٔ بروج است و مایان بمنزلهٔ ستارگان او هستیم یعنی مدام خوگرفته شدائد هستیم و نیز در میان مایان چنان ممدوح است که هنگام جنگ حملهٔ او صادق و تاراج او نهایت ستیهنده بود دست مایان را چه ترس است

* نعوّده من الاعيان بأساً * ويكثر بالدعاء له الضجيج *

(پناه میدهیم ممدوح را از چشمان بد بسبب شجاعت او و بسیار می شود بانگ بدعای او باسا مفعول له بود

* رضينا والدمستق غير راضٍ * بما حكم القواضب والوشيج *

* فان يقدم فقد زرنا سمندو * وان يحجم فموعدنا الخليج *

وشیج درخت نیزه خلیج نهر یست نزد قسطنطنیه (میگوید خوش هستیم بدانچه شمشیران قاطع و نیزه حکم نمایند گو دمستق خوش نشود چه شکست او خواهد شد پس اگر دمستق برای جنگ پیش خواهد آمد در قلعه سمندو که در روم است خواهیم رسید و اگر باز ایستاد یعنی نیامد پس جای وعده نمایان مقام خلیج است یعنی در انجا دمستق را خواهیم گرفت

بحر طويل

وقال وظن ان سيف الدولة غاضب عليه

* بأدنى ابتسامٍ منك تحيي القرائح * وتقوى من الجسم الضعيف الجوارح *

قریحه اول آب چاه بعده مستعار گشته در طبیعت جارحه جسم ظاهری مردم (میگوید باندک تبسم یعنی التفات تو زنده می گردند دلهای مردمان و قوی می گردند اعضای بدن ضعیف پس برمن توجه فرما

* ومن ذا الذي يقضي حقوقك كلها * ومن ذا الذي يرضي سوى من تسامح *

(کیست که همه حقوق ترا ادا کند و راضی دارد جز که پیمانه سهل گیری و درگذری از وی پس درگذر از قصور من

* وقد تقبل العذر الخفي تكرماً * فما بال عذري واقفاً وهو واضح *

(می گوید به تحقیق تو قبول می فرمائی عذر پوشیده مردمانرا از کرم خود پس چه حال عذر من است که او غیر مقبول می باشد حال انکه عذر من واضح است چنانکه در شعر پنجم مذکور قوله واقفا منصوب است بر حالیه

* وان محالاً اذ بك العيش ان ارى * وجسمك معتلٌّ وجسمي صالح *

(چون زندگی من بواسطهٔ احسان تست پس محال است که جسم ترا بیمار بینم و جسم من صحیح باشد

* وما كان ترك الشعر الا لانه * تقصّر عن مدح الامير المدائح *

(نگذاشته ام شعر را مگر برای اینکه کوتاهی می کند مدایح من از مدح تو یعنی از عهدهٔ مدح تو بر آمدن نمیتوانند

بحر وافر

وقال وقد نظر الى باز يطائر حجلة حتى اخذها

* * وطائرة تتبعها المنايا * على آثارها زجل الجناح * *

حجله کبک اثر بالکسر والتحریک مرپی منیه کرمیه موت زجل اواز دهنده (میگوید بسا طائر بود که در پی او موتش میرود و پس او اواز دهنده از بازوی خود یعنی باز هست و کبک غافل

* * كَأَنَّ الرِّيشَ منه في سِهَامٍ * علي جَسَدٍ تَجَسَّمَ من رِياحِ * *

سهام تیر ریح باد (حاصل آنکه باز مذکور چنان تیز پرست که گویا پر او در تیر است و منصوب بر بدن هوائی

* * كَأَنَّ رُؤُسَ أَقْلَامٍ غِلَاظٍ * مُسِحْنَ بِرِيشِ جُؤْجُؤِهِ الصِّحَاحِ * *

جؤجؤ سینهٔ مرغ (می‌گوید پرهای باز چنان متلون اند که گویا سرهای قلم های کندگان مالیده شده اندر پر صحیح سینهٔ او

* * فَأَقْعَصَهَا بِحُجْنٍ تَحْتَ صُفْرٍ * لَهَا فِعْلُ الأَسِنَّةِ وَالرِّمَاحِ * *

* * فَقُلْتُ لِكُلِّ حَيٍّ يَوْمُ سُوءٍ * وَإِنْ حَرَصَ النُّفُوسُ علي الفَلَاحِ * *

احجن مرد بسیار کج (می‌گوید پس باز مذکور فی الفور کشت کبک را بچنگال های کج که زیر انگشتان خود داشت و مانند نیزگان کارگر بودند پس بمشاهدهٔ ماجرای کبک مذکور گفتم که برای هر زنده روز بد یعنی موت شدنی است اگرچه جانهای زندگان بر بقای خود حریص می باشند

وقال وكان عند ابي محمد الحسن بن عبيد الله بن طغج يشرب واراد الانصراف

* * يَقِلُّ لَهُ القِيَامُ عَلَى الرُّؤُوسِ ... ضرب اول وافر

* * يُقَلِّلُ نَأْيِي عَلَيْكَ اللَّيْلُ جِدًّا * وَمُنْصَرَفِي لَهُ أَمْضَى السِّلَاحِ * *

(می‌گوید نهایت مقاتله می نماید بر تو این شب از من یعنی بر حضوری من نزد تو حسد می خورد یا آنکه می خواهد که در خلوت تنها با تو مستفید گردد و برگردیدن من از نزد تو برای شب سلاح بس کارگر است

* * لِأَنِّي كُلَّمَا فَارَقْتُ طَرْفِي * بَعِيدٌ بَيْنَ جَفْنِي وَالصَّبَاحِ * *

(چرا که هرگاه جدا خواهم نمود از تو چشم خود را پس دور خواهد شد مابین چشم من و میان صبح یعنی در اشتیاق تو شب دراز خواهد گردید و خواب نخواهد آمد بین را خارج از ظرفیت کرده مرفوع نمود

وقال في لعبة وقد حضر مجلس بدر بن عمار وكانت تلك اللعبة من عاج فنقرت فدارت ووقفت حذاء ابي الطيب

ضرب

* * جَارِيَةٌ مَا لِجِسْمِهَا رُوحُ * فِي القَلْبِ مِنْ حُبِّهَا تَبَارِيحُ * *

اللعبة بالضم بازیچه نقرانگشت زدن (یعنی این تصویر دختر که جان ندارد در دلم از محبتش سوزشها است

* * فِي يَدِهَا طَاقَةٌ تُشِيرُ بِهَا * لِكُلِّ طِيبٍ مِنْ طِيبِهَا رِيحُ * *

* * سَأَشْرَبُ الكَأْسَ مِنْ إِشَارَتِهَا * وَدَمْعُ عَيْنِي فِي الخَدِّ مَسْفُوحُ * *

(در دست جاریهٔ مذکوره دستهٔ نرگس است که از خوشبوی او هر خوشبوی را بوی بود بدان اشاره می نماید و قریب است که باشارهٔ او جام شراب بنوشم و اشک چشمم از استمراه

شرب شراب در رخساره روان است یعنی تصویر که رو برو بهم استاده اشاره بنوش جام میکند

وقال وقد حدّث جليس له لابي محمّد بن عبيد الله عن قتالي هالله أمرهم ومنظرهم

* * اباعث كلّ مكرمةٍ طموحٍ * وفارس كلّ سلهبةٍ سبوحِ * *

* * وطاعن كلّ نجلاء غموسٍ * وعاصي كلّ عذّالٍ نصيحِ * *

* * سقاني الله قبل الموت يوماً * دم الاعداء من جوف الجروحِ * *

طموح بلند نگرنده از کبر (میگوید ای بر انگیزنده وزنده دارنده هر بزرگی که از دیگران عمل آن ممنوع بود وای سوار هر اسپ دراز که در رفتار شناوری می نماید وای زننده نیزه که هر زخم او کشاده و در خون فرو برنده زخمی بود وای ناشنو نکوهش هر نکوهش کنندگان ناصح یعنی در دادن دهش منع کس پذیرا نمی کنی پس تو ای ممدوح که چنین کسی بدان که تمنای من این است که بنوشاند مرا خدای تعالی روزی قبل از موت خون دشمنان از درون زخمهای شان یعنی خدا کند که دشمنان را در جهاد خوب بزنم

وقال لرجل بلغه عن قوم كلاما

* * انا عين المسوّد الجحجاح * هيّجتني كلابكم بالنّباح *

عین الشئ حقیقته (یعنی عین سردار مهتر هستم که برانگیختند مرا یعنی در غضب آوردند بانگ خود سگهای شما

* * أ يكون الهجان غير هجانٍ * أم يكون الصّراح غير صراحِ * *

(میگوید آیا می گردد شریف غیر شریف وخالص غیر خالص یعنی از هجو حمقا مرا ضرر نخواهد رسید

* * جهلوني وان عمرت قليلاً * نسبتني لهم رؤس الرّماحِ * *

(میگوید نشناختند قدر مرا و اگر اندک زنده ماندیم خواهند شناسانید بایشان نسب مرا سرهای نیزگان من

وقال يمدح مساور بن محمّد الرومي

* جللاً كما بي فليك التبريح * اغذاء ذا الرشأ الأغنّ الشيح *

جلی بضم جیم وتشدید لام مکار بزرگ تبریح اندوهگین شدن آغن از بینی سخن کننده وصف آهو بود شیح گیاه هست (میگوید اگر کسی عشق کند باید که باشد اندوه او بزرگ چنانکه مرا است چه آیا غذای این آهو بره گیاه است استفهام انکاری است حاصل انکه غذای محبوبان غزال وشان دلهای عشاقان است که بدرد عشق دل را هلاک می نمایند نه این گیاه که غذای آهو بره متعارف است

* لعبت بمشيته الشمول وجردت * صنماً من الاصنام لولا الروح *

شمول بالفتح شراب (میگوید بازی یعنی اثر نمود شراب در رفتار عشیقه و گردانید مستی او را در حسن تی
از بتها اگر نمی بود روح او یعنی فرق درمیان هردو این است که بتان بی جان باشند و بت مذکور جاندار و بجای
غادرت بجردت نیز مروی است ای از کمال حسن مجرد شد از تشابه انسانی تا انکه مشتبه شد باصنام

* ما بالُهُ لاحظتُهُ فتضرّجتْ * وَجَناتُهُ وفؤادِيَ المجروحُ *

وجنة بالفتح رخساره (چیست حال عشیقه من که چون نگریستم او را پس سرخ شدند رخسارهای
او حال انکه مجروح گردید دل من نه چهره او یعنی از عشق دلم مجروح شد و از حیا چهره او سرخ شد

* ورمى وما رمتا يداه فصابني * سهمٌ يعذّبُ والسهامُ تريحُ *

(میگوید تیراندازی نمود مرا به نگاه خود هردو دست او پس رسید بمن تیر نگاه او که عذاب می نماید
مرا بخلاف تیرهای متعارف که می کشند پس راحت می دهند قوله رمتا یداه چون فاعل ظاهر بود
صیغه مفرد باید لیکن بر مذهب سیبویه جائز است نحو اکلونی البراغیث برغوث کیک

* قَرُبَ المزارُ ولا مزارَ وانّما * يغدو الجنانُ فنلتقي ويروحُ *

غدو بضمتین وشد او بامداد کردن رواح بالفتح شبانگاه (میگوید قریب رسید وقت ملاقات و در
حقیقت ملاقات نمی شود و جز این نیست که صبح و شام میرود دل من بسر ملاقات مهر نائیم حاصل
انکه یار من نمی آید و گواه از چشم من دور است لیکن از دل نزدیک چرا که مدام او را یاد می کنم

* وفشتْ سرائرُنا اليك وشفّنا * تعريضُنا فبدا لك التصريحُ *

فشو بضمتین پراگنده شدن شفّ یره مرا از شف لاغر کردن غم تن را تعریض سخن بکنایه گفتن
(یعنی هرچند در تعریض یعنی در کتمان عشق کوشیدم لیکن چون تعریض لاغر کرد مرا ظاهر شدند ترا
اسرار من پس همان تعریض من بمنزلهٔ تصریح گشت (ع) زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج

* لمّا تقطّعتِ الحمولُ تقطّعتْ * نفسي أسىً وكأنّهنّ طُلوحُ *

حمال بالکسر م بارپشت مراد درینجا شتر است طلح م خوارزمی گفته که درختیست که تنه و باریک
و شاخهای او مانند قبه می باشند (میگوید هرگاه شتران سواری او از من متفرق شدند از اندوه
جدائی جان من منقطع گردید دشتران هودجهای او چنان معلوم می شدند که گویا درختهای طلح اند

* وجلا الوداعُ من الحبيبِ محاسنًا * حسنُ العزاءِ وقد جُلين قبيحُ *

محاسن جمع حسن خلاف قیاس شخوص بضمتین چشم باز ماندن (میگوید اشکارا کرد حالت

وداع جمال یار را یعنی وقت رخصت برقع را از چهرهٔ تابان خود برافگند و صبر در هر وقت نیکو بود لیکن در وقت ظهور حسن چهرهٔ دل آویز او قبیح باشد یعنی نقد صبر از دست من رفت

* فبین مسلمة وطرف شاخص * وحشا تذوب ومدمع مسفوح *

سفح ریختن خون (پس در حالت تودیع دست من سلام کننده و چشم ما از حیرت بر روی یار کشاده بود و دل از غم فراق میگداخت و اشک چشم ریخته میشد مراد از مدمع دمع بود کما لایخفی

* یجد الحمام ولو کوجدی لانبری * شجر الاراک مع الحمام ینوح *

وجد اندهگین شدن انبرا آغاز کردن اراک درخت شور هندی پیلو بیشتر کبوتران در بیابان بران سجع میکنند (میگوید کبوتر اندوهگین می شود و فریاد می کند لیکن اگر اندوه او مانند اندوه من می بودی هرآینه درخت اراک نیز همراه او فریاد آغاز میکرد لیکن یار من بر من رحم نمی فرماید

* وامق لوخدت الشمال براکب * فی عرضه لاناخ وهو طلیح *
* نازعته قلص الرکاب ورکبها * خوف الهلاک حداهم التسبیح *
* لولا الامیر مساور بن محمد * ما جشمت خطرا ورد نصیح *

امق دشت وسیع خدی بخای معجمه تیز رفتن شتر شمال نافهٔ تیز رو اناخة فرو خوابانیدن شتر طلیح شتر مانده قلوص بالفتح شتر جوان رکاب شتران که بدان سفر کرده شود لا واحد لها من لفظها حدا سرودی که برای راندن شتر می سرایند تجشیم تکلیف کردن بر کسی خطر بلا کی (میگوید بسا دشت وسیع چنان که اگر بشمال بادنافهٔ تیز رو در عرض او هر آینه او را مانده کرده بنشاند منازعت کردم از و در شتران جوان سواری یعنی من بواسطهٔ شتران قطع آن دشت میکردم و دشت فنای شتران من و چنان ان دشت مخوف بود که از خوف هلاکت شترسواران را بجای حدا تسبیح بود و صرف برای ممدوح شتران را تکلیف دادم و سخن ناصح را رد کردم

* ومتی ونت وابو المظفر امها * فاتاح لی ولها الحمام متیح *

ونی سست شدن ام قصد کردن (حاصل آنکه هرگاه در راه شتران مانده می شدند و ممدوح مقصود انان بود پس آسان می نمود آسان کنندهٔ موت را یعنی موت سهل معلوم می شد از اینکه زنده باشیم و تا او نرسیم

* شمنا وما حجب السماء بروقه * وحری یجود وما مرته الریح *

شیم بامید باران باسمان نگریستن مری بالفتح بیرون آوردن باران از ابر (میگوید فیاضی ممدوح

افضال است از ابر چرا که نگریستیم برقهای ممدوح را یعنی امیدوار عطای او گشتیم و پوشیده نشد آسمان یعنی ممدوح ازین برقها و این ابر یعنی ممدوح سزاوار است که بهبخشد حال آنکه هوا بیرون نمی آرد باران او را بخلاف این ابر که ساتر حسن آسمان است و تا آنکه هوا او را تنک و رقیق نمیکند او نمی بارد

* مَرْجُوُّ مَنْفَعَةٍ مَخُوفُ اَذِيَّةٍ * مَغْبُوقُ كَاسِ مَحَامِدٍ مَصْبُوحُ *

مغبوق کسیکه بوقت صبح او را شراب بنوشانند مصبوح کسیکه او را بوقت شام شراب نوشانند (حاصل انکه برای دوستان امیدگاه منفعت است و دشمنان از او می ترسند و مردمان شام و صبح ستایش او میکنند

* حَنِقٌ عَلَى بِدَرِ اللُّجَيْنِ وَمَا اَتَتْ * بِاِسَاءَةٍ وَعَنِ الْمُسِيءِ صَفُوحُ *

* لَوْ فَرَّقَ الْكَرَمُ الْمُفَرِّقُ مَالَهُ * فِي النَّاسِ لَمْ يَاْتِ فِي الزَّمَانِ شَحِيحُ *

بدره بالفتح همیان ده هزار درم لجین نقره اساءة بدی کردن (میگوید خشمگین است بر همیانهای دراهم حال آنکه او ناورده است کدام بدی را یعنی ممدوح در خزانهٔ خود دراهم را اقرار نمی دهد و به مجرد یافتن دست برو می بخشد و از بدی کننده در میگذرد و اگر ممدوح در میان مردمان کرم خود را که متفرق مال او است تقسیم میکرد همه کسان سخی می شدند و در زمانه کسی بخیل نمی شد

* اَلْغَتْ مَسَامِعُهُ الْمَلَامَ وَغَادَرَتْ * سِمَةً عَلَى اَنْفِ اللِّئَامِ تَلُوحُ *

(میگوید گوشهای ممدوح لغو گردانید ملامت را یعنی التفات بدو نمی کند و بگذاشت ملامت را نشان بر بینی لئیمان که می درخشد یعنی دیگران که اطاعت لائمین کردند فضیحت و بدنام گشتند گویا بینی شان بریده شد

* هٰذَا الَّذِي خَلَتِ الْقُرُونُ وَذِكْرُهُ * وَحَدِيثُهُ فِي كُتْبِهَا مَشْرُوحُ *

(همین ممدوح است که گذشتند زمانها و ذکر و حدیث او در کتب سابقه مشروح و مذکور بود یعنی کتب سابقه که مشحون بذکر سخا و کرم است مقصود از ان ممدوح است چه حقیقة مصداق کرم مذکور همون ممدوح است

* اَلْبَابُنَا بِجَمَالِهِ مَبْهُورَةٌ * وَسَحَابُنَا بِنَوَالِهِ مَفْضُوحُ *

لب بالضم خرد (میگوید عقلهای مایان از مشاهدهٔ جمال ممدوح مغلوب و متحیر است چرا که مثل جمال او ندیده و این ابر متعارف را بخشش او رسوا میکند چه فیاضی او زیاده از فیاضی ابر است

* يَغْشَى الطِّعَانَ فَلَا يَرُدُّ قَنَاتَهُ * مَكْسُورَةً وَمِنَ الْكُمَاةِ صَحِيحُ *

کمی علی فعیل مرد دلاور (میگوید پراگنده میکند نیزه زنی خود را پس باز نمی گرداند نیزهٔ خود را شکسته در حالیکه دلیران صحیح باشند یعنی تا آنکه همه مخالفین زخمی نگردند از نیزه زنی باز نمی آید

* وعلى التراب من الدماء مجاسد * وعلى السماء من العجاج مسوح *

مجسد بضم میم سرخ از جسد رای زعفران مسح بالکسر م پلاس (یعنی از کثرت خون قتلای زمین چنان نمود که بروپارچهٔ سرخ گستر ده اند واز بسیاری گرد جنگ آسمان چنان مغبر شد که گویا برو پلاس سیاه کشیده اند

* يخطو القتيل الى القتيل امامه * رب الجواد وخلفه المبطوح *

خطوه بالفتح گام زدن (میگوید چنان از قتلای معرکه معمور است که صاحب اسپ نیک یعنی ممدوح گام می نهد پیش خود از یک قتیل بقتیل دیگر و پس او نیز مقتولان بر رو افتاده اند یعنی جای قدم خالی نیست

* فمقيل حب محبه فرح به * ومقيل غيظ عدوه مقروح *

مقیل جای قرار (یعنی از ین کشت و خون دل دوستان شاد و دل دشمنان او مجروح و مغموم است

* يخفي العداوة وهي غير خفية * نظر العدو بما اسر يبوح *

بوح ظاهر کردن (میگوید بس دشمن ممدوح از خوف او هرچند اخفای عداوت او میکند لیکن عداوت او مخفی نمی ماند چرا که نگاه دشمن بطرف کسیکه عداوتش دارد ظاهر می کند هرچه می پوشد او در دل خود

* يا ابن الذي ما ضم برد كابنه * شرفا ولا كالجد ضم ضريح *

ضم فراهم آوردن ضریح شق میان قبر (میگوید به ممدوح ای پسر کسیکه در شرافت نه کدام جامه فراهم آورده مانند پسر او و نه قبر مانند جد او را یعنی در زندگان مثل تو و در اموات مثل جد پدر تو کسی شرافت نداشت و ندارد

* نفديك من سيل اذا سئل الندى * هول اذا اختلطا دم ومسيح *

(فدا شوم ترا که وقت سوال بخشش چون رود دریا هستی و وقتیکه می آمیزد خون و خوی دشمنان یعنی در وقت جنگ هول می شوی برای اعدا که می ترسند از تو قوله من سیل بمنزلهٔ تمیز از است ضمیر مخاطب

* لو كنت بحرا لم يكن لك ساحل * او كنت غيثا ضاق عنك اللوح *

* وخشيت منك على البلاد واهلها * ما كان انذر قوم نوح نوح *

لوح هوای میان آسمان و زمین (میگوید اگر دریا بودی نمی بود ترا کناره و یا اگر باران میشدی تنگ میگردید از تو جو سما و می ترسیدم از تو بر شهرها و شهریان از آنچه که ترسانید نوح قوم خود را یعنی طوفان نوح پیدا می شد

* عجز بحر فاقة ووراءه * رزق الاله وبابك المفتوح *

(میگوید عجز مرد آزاد است که فاقه کش شد حال آنکه پیش او رزق الهی موجود و دروازهٔ تو مفتوح باشد و نیاید

* ان القريض شج بعطفي عائذ * من ان يكون سواءك الممدوح *

(میگوید شعر غصه مند است بجانب من وپناه می جوید از اینکه باشد سوای تو کسی دیگر ممدوح من

* وذكيُّ رائحةِ الرِّياضِ كلامُها * يبغي الثّناءَ على الحيا فيفوحُ *

* جُهْدُ المُقِلِّ فكيفَ بابنِ كريمةٍ * تُولِيهِ خيراً واللّسانُ فصيحُ *

روضه مرغزار فوح دمیدن بوی خوش (میگوید تیز بوی چمنستان بمنزلهٔ کلام وی است لهذا چون چمن می خواهد که بر باران محسن خود سپاس کند بوی خوش می دمد وشکر او بجا می آرد پس هرگاه چمن باوجود بی زبانی سپاس منعم خود میکند وهمین شکر کوشش مقاس است یعنی از مفلس جز سپاس شدن چه تواند پس چه گمان می بری ای ممدوح به متنبی که پسر زن شریفه است وتو منعم او واو زبان فصیح دارد یعنی با همه وجوه مذکوره چگونه شکر تو نکنم قوله جهد المقل ای الثناء هو جهد المقل

وقال يرثي اباوائل تغلب بن داؤد ويمدح سيف الدولة في جمادي الاولى سنة ٣٣٨

* * ماسدكتْ علّةٌ بمورودِ * اكرمَ من تغلبَ بنِ داؤدِ * *

سدک بالتحریک ملازم چیزی شدن ابن جنی بجای مورود مورود وازورد بمعنی نوبت بخار آورده (میگوید هیچ بیماری لاحق نشده با فریده که او فضل بود از متوفی حاصل آنکه متوفی از همه بیماران افضل بود

* * يأنفُ من مِيتةِ الفراشِ وقد * حلّ به اصدقُ المواعيدِ * *

انف بالتحریک ننگ داشتن (یعنی متوفی از کمال شجاعت خود در حالت ورود صادق ترین وعده ها نمی خواست که بر فرش بمیرد یعنی موت جها می خواست وموت خانه را ننگ میدانست

* * ومثلُهُ انكرَ المماتَ على * غيرِ سروجِ السوابحِ القودِ * *

* * بعدَ عثارِ القنا بلبّتهِ * وضربهِ اروسَ الصناديدِ * *

* * وخوضهِ غمرَ كلِّ مهلكةٍ * للذّمرِ فيها فؤادُ رعديدِ * *

سرج م زین اقود م اسپ دراز پشت وگردن عثار لغزیدن صندید بالکسر مهتر پردل غمر آب بسیار (میگوید هرکه مانند متوفی شجاع بود نمی پسندد موت را بر غیر زین اسپ بعد از اینکه نیزگان در سر سینه او می لغزند واو سرهای سرداران را می زند ودر سختی هر مهلکه که دل دلیر در وی می ترسد فرود می آید حاصل آنکه متوفی با همه سختی جنگ خواهان نرم وری بود وراضی به تکالیف او نه به آرام وخانه نشینی

* * فانْ صبرنا فانّا صُبُرٌ * وانْ بكينا فغيرُ مردودِ * *

پس اگر صبر نمایم بر وفات متوفی عجب نبود چرا که مایان صابرین هستیم واگر بگریم آن هم ممنوع نبود

من الأول من المنسرح والقافية من المتواتر

چه گریه بر وفات اینچنین نامدار سزاوار بودیا تقریر چنین کند که متوفی از گریه باز گردانیده نخواهد شد پس سودی نبود

* * وإنْ جزِعنا له فلا عجبٌ * ذا الجزرُ في البحرِ غيرُ معهودِ * *

جزر بازگشتن وکم شدن آب دریا زرافه بالفتح جماعت مردم موحدم (میگوید اگر بی صبری نمائیم برای متوفی عجب نبود چه این جزر در جوی می باشد ودر دریای عظیم معهود نبود یا معنی چنین گویند که گو در دریا جزر می شود لیکن نه اینچنین جزر پس بر تقریر اول محط فائده لفظ بحر بود و بر ثانی لفظ ذا

* * أينَ الهِباتُ التي يُفرّقها * على الزّرافاتِ والمَواحيدِ * *

(کجا هستند بخششهای متوفی که تقسیم نمودی او را بر جماعت و بر یگان یگان یعنی افسوس که چنین فیاض در گذشت

* * سالمُ أهلِ الودادِ بعدَهُم * يَسلمُ للحزنِ لا لتخليدِ * *

* * فما تُرجّي النّفوسُ من زمنٍ * أحمدُ حاليهِ غيرُ محمودِ * *

(میگوید هر دوستیکه بعد چنین دوستان زنده ماند زندگی او برای اندوه بود نه برای جاویدانی چه غم خوردنی و آخر مردنی بود پس چه امید میدارند نفوس زندگان از زمانه که بهتر حال از هر دو حالت او غیر محمود است چه بهتر حال او زندگی است لیکن پس از یاران زندگی موت بود

* * إنّ نيوبَ الزّمانِ تعرفني * أنا الذي طالَ عجمُها عودي * *

* * وفيَّ ما قارعَ الخطوبَ وما * آنسني في المصائبِ السّودِ * *

نیوب جمع ناب خلاف قیاس دندان نشتر عجم دندان فرو بردن بر چوب وغیره برای ازمودن سختی مقارعت کوفتن دلیران یکدیگر را خطب امر حادث (میگوید دندان زمانه می شناسد مرا چه من آنم که دراز گردید آزمایش دندان او چوب مرا یعنی زمانه صبر مرا خوب میداند و در من صبر است که دفع نمود حوادث زمانه را از توهین من ودر من چیزیست که انس می دهد مرا در مصائب سیاه یعنی در مصائب کثیر که از کثرت سیاه نمایند وغالب که مراد ازین امید ثواب اخروی داشته پس ترغیب نمود بصبر

* * ما كُنتَ منه إذ استغاثكَ يا * سيفَ بني هاشمٍ بمغمودِ * *

غمد شمشیر را در غلاف کردن (حاصل آنکه در هنگام قید بنی کلاب وقتیکه متوفی از تو فریاد رسی خواسته بود تو او را از دست بنی کلاب رهانیده بودی و سیف متمو نگشته بودی یعنی تقاعد در اعانت او نفرمودی

* * يا أكرمَ الأكرمينَ يا ملكَ الـ * أملاكِ طرًّا يا أصيدَ الصّيدِ * *

* * قد ماتَ من قبلِها فأنشرَهُ * وقعُ قنا الخطِّ في اللغاديدِ * *

طرا جمع طریدم متکبر لعدو دبالضم گوشت کرانه گردن تسهید بی خواب کردن (میگوید ای ممدوح متوفی در قید بنی کلاب قبل مدد تو مرده شده بود پس زنده گردانید او را افتادن نیزگان خطی تو در گردن دشمنان

* * وَرَمْيُكَ اللَّيْلَ بِالْجُنُودِ وَقَدْ * رَمَيْتَ أَجْفَانَهُمْ بِتَسْهِيدِ * *

(میگوید و نجات داد او را انداختن تو لشکریان را در شب حال آنکه انداختی در چشمهای بنی کلاب بی خوابی را یعنی چون در شب برای استخلاص متوفی لشکر بردی همه شب بنی کلاب از خوف تو نخفتند

* * فَصَبَّحَتْهُمْ رِعَالُهَا شُزُبًا * بَيْنَ ثُبَاتٍ إِلَى عَبَادِيدِ * *

رعالة بالفتح گله اسپ شازب اسپ سبک گوشت ثبة در اصل ثبی بالفتح بود گروه مجتمعه عبادید گروه متفرق (میگوید پس رسیدند بر بنی کلاب بوقت صبح گلهای اسپان ضوامر تو مجتمعا و متفرقا

* * تَحْمِلُ أَغْمَادُهَا الْفِدَاءَ لَهُمْ * فَانْتَقَدُوا الضَّرْبَ كَالْأَخَادِيدِ * *

انتقاد گرفتن دراهم اخدود بالضم شگاف دراز زمین (میگوید شمشیر خود را نیام بمنزله فدیه ابی وائل برای بنی کلاب برداشته بود پس گرفتند بنی کلاب فدیه او ضرب شمشیر را که بر بدن ایشان مانند اخدود اثر نمود یعنی نیام بمنزله کیسه و شمشیر بمنزله فدیه و زخمی شدن ایشان بمنزله انتقاد شد چرا که بعد زده شدن از شمشیر ابی وائل را رهانیدند

* * مَوْقِعُهُ فِي فَرَاشِ هَامِهِمِ * وَرِيحُهُ فِي مَنَاخِرِ السِّيدِ * *

فراشة استخوان تنک در باطن پیشانی هامة سر سید گرگ منخر بکسر میم باتباع کسره خا و بفتح المیم ایضا سوراخ بینی (یعنی ضرب شمشیر بر استخوان سر بنی کلاب افتاد و چنان بکثرت مقتول گردیدند که هوا از قطرهای خون متکیف گردید تا آنکه بوی او در بینیهای گرگان رسید و گرگان برای خوردن قتلی مجتمع گردیدند

* * أَفْنَى الْحَيَوةَ الَّتِي وَهَبْتَ لَهُ * فِي شَرَفٍ شَاكِرًا وَتَسْوِيدِ * *

تسوید مهتر گردانیدن (و بعد از اینکه تو او را از قتل دشمنان رهانیده بودی زندگی بخشیده ترا. شکر تو در بزرگی و مهتری بسر کرد قوله و تسویدای فی تسویدک ایاه ای فی الامارة او فی تسویده ایاک ای فی اقراره بسیادتک

* * سَقِيمَ جِسْمٍ صَحِيحَ مَكْرُمَةٍ * مَنْجُودَ كَرْبٍ غِيَاثَ مَنْجُودِ * *

(یعنی گو متوفی بیمار بدن بود لیکن بزرگی او صحیح بود گو خود مغموم از اندوه زخم بود لیکن فریادرس اندوهگیان بود یعنی چنان عالی همت و مستقل بود که از بیماری او را در کرم و فریادرسی ماهو فان نقصان نبود

* * ثُمَّ غَدَى قِدُّهُ الْحِمَامُ وَمَا * تَخْلُصُ مِنْهُ يَمِينُ مَصْفُودِ * *

قد دوال یمین دست راست (یعنی موت متوفی را بعد خلاص از بنی کلاب بمنزله دوال گردید چه صحت نیافت

وخلاص نمی شود از موت دست مقید او ابن جنی گوید قد مبتدأ والحمام خبر او وجمله در محل نصب

* * لاينقصُ الهالكُونَ من عددٍ * منهُ عَلِيُّ مُضَيِّقُ البِيدِ * *

بیداء م بیابان (یعنی مردگان نقصان نمی کنند ان عدد را که ممدوح دران داخل بود چراکه ممدوح از بسیاری اتباع خود تنگ نماینده بیابانها ست یعنی از وفات متوفی مذکور قلتی در اتباع او نگردید پس اورا جزع وفزع نباید

* * تَهُبُّ في ظَهْرِها كَتائِبُهُ * هُبُوبَ أَرْواحِها المَراوِيدِ * *

کتیبه م لشکر ریح م مرواد م هوائیکه امد و رفت نماید (میگوید لشکر ممدوح در بیابان مانند وزیدن باد امد و رفت کننده میرود و می آید یعنی یکجا استراحت نمی نماید ومدام مشغول بجهاد می ماند

* * أَوَّلُ حَرْفٍ مِنِ اسْمِهِ كَتَبَتْ * سَنابِكُ الخَيْلِ فِي الجَلامِيدِ * *

سنبک بضم اول و ثالث م پیش سم ستور جلمود بضم اول و ثالث م سنگ ناهموار و ناتراشیده (میگوید اول حرف نام ممدوح را سمهای اسپان ممدوح بر سنگها می نویسند چراکه نام او علی است و اول حرف او عین است ونشان سم اسپ مشابه می باشد بسر عین

* * مَهْمَا يُعَزَّى الفَتَى الأَمِيرُ بِهِ * فلا بِإِقْدامِهِ ولا الجُودِ * *

(تا آن هنگام که ممدوح تعزیته کرده شود به متوفای مذکور تعزیته کرده نشود بواسطهٔ شجاعت وسخاوت خود یعنی شجاعت وسخاوت او دائم و سالم باقی ماند درین شعر حسن ادماج است چراکه در دعا مدح را اندراج نمود

* * ومِنْ مُنانا بَقاؤُهُ أَبَدًا * حَتَّى يُعَزَّى بِكُلِّ مَوْلُودِ * *

منیه بضم المیم و سکون النون وفتح الیاء م آرزو (حاصل انکه منجملهٔ آرزوی مایان این است که ممدوح مدام سالامت ماند تا انکه همه مولود در وبروی اوبروند پس او بهمه روندگان تعزیت کرده شود

وقال اراد سيف الدولة قصد خرشنة فعاقه الثلج عن ذلك

* عَواذِلُ ذاتِ الخالِ فِيَّ حَواسِدُ * وإِنَّ ضَجِيعَ الخَوْدِ مِنِّي لَماجِدُ *

خود زن نازک واصمعی بمعنی نیک خونوشته (حاصل انکه آن زنان که نکوهش میکنند این زن صاحب خال را در محبت من در نفس الامر انان بر و حسد میکنند بدین سبب که همخوابهٔ او که منم بزرگ است

* يَرُدُّ يَدًا عن ثَوْبِها وهُوَ قادِرٌ * ويَعْصِي الهَوَى في طَيْفِها وهُوَ راقِدُ *

هوا خواهش نفس طیف خیال خواب راقد خفته (یعنی همخوابهٔ مذکور چنان عفیف است که در حالت قدرت ودر حالت خواب وغفلت دست خود را از جامهٔ حبیبه باز میدارد وطاعت خواهش نفسانی نمیکند

* متى يشتفي من لاعج الشوق في الحشا * محب لها في قربه متباعد *

(اي تسكين مي يابد از شوق سخت سوزنده دل ان دوست عشيقه كه بجسم قريب بود و خود را از وصال دور دارد حاصل انكه باور نمي آيد كه باوصف قرب محبوبه عاشق از مواصلت خود را باز دارد

* اذ كنت تخشى العار في كل خلوة * فلم تتصباك الحسان الخرائد *

تصبي را در معني اصبا يعني دل برون ستعمال نموده و در لغت نيافته حسناء بالفتح م زن نيك خريده م زن شرمگين (ميگويد اي متنبي اگر در هر خلوة از ننگ مي ترسي و خود را از وصال محبوبان باز ميداري پس چرا مي برند خوبان شرمگين دل ترا يعني اگر عفيف هستي چرا به خوبان عاشق مي شوي

* ألح على السقم حتى ألفته * وملّ طبيبي جانبي والعوائد *

الف بالتحريك خو گرفتن عائدة م زن عيادت كننده (يعني چنان بيماري برمن پيوسته شد كه من بدو خو گرفتم و طبيب و عيادت كننده از جانب من ملول گشتند يعني مدام بيمار عشق هستم

* مررت على دار الحبيب فحمحمت * جوادي وهل تشجو الجياد المعاهد *

حمحمه بانگ كردن اسپ بطلب گياه تشجو اند وهگين كردن معهد بفتح الميم و نام سراي دوستان (ميگويد گذشتم بر خانه دوست پس بانگ كرد اسپ من و تعجب است كه ايا اسپان را نيز خانهاي دوستان اندوهگين ميكند يعني ايا لا يعقلان نيز الفت دارند جواد يستعمل مذكرا و مونثا

* وما تنكر الدهماء من رسم منزل * سقتها ضريب الشول فيها الولائد *

دهماء اسپ سياه ضريب شير كه بدون فاصله بدوشند شائل م شتر كه از گذشتن هشت ماه شير كم كرده باشد وليده م پرستار (ميگويد چگونه نشناسد اسپ من نشان منزل يار را كه مي نوشانيد ناو را دران مكان پرستاران شير بهتر شتران را واحدي رح مانافيه گويد يعني نيست ناشناسا اه

* اهم بشيء والليالي كأنها * تطاردني عن كونه واطارد *

هم قصد كردن (يعني چيزي را مي جويم و حوادث زمانه از حصول او مرا مي راند و من اورا يعني پروايش نمي كنم

* وحيد من الخلان في كل بلدة * اذا عظم المطلوب قل المساعد *

خلان م دوست (ميگويد من در هر شهر از دوستان تنها هستم و كسي يار و مددگار من نيست چرا كه هرگاه مقصود اعظم باشد كم مي باشد مددگاران او وحيد اي انا وحيد و گويند منصوب بر حاليه اي اهم وحيدا

* ويسعدني في غمرة بعد غمرة * سبوح لها منها عليها شواهد *

(یاری می نماید مراد از شدتهای جنگ است مبارک رو که برای او بر اصالت او شواهد اند از خصائل او

* تَثَنَّى على قَدْرِ الطِّعانِ كَأَنَّما * مَفاصِلُها تحتَ الرِّماحِ مَراوِدُ *

مفاصل بکسر صاد پیوند اندام مرود آهن حلقهٔ لگام و چرخ آهنی دلو (میگوید چنان اسپ مذکور باختیار بر اندازهٔ نیزه زنی میگردد که گویا مفاصل اعضای او زیر نیزگان من بمنزلهٔ مراود هستند که بهر جا که می خواهم میگردند

* وَأُورِدُ نَفْسِي وَالمُهَنَّدُ فِي يَدِي * مَوارِدَ لا يُصْدِرْنَ مَنْ لا يُجالِدُ *

مهند شمشیر که از آهن هندی زده باشند مجالدت با یکدیگر شمشیر زدن (میگوید شمشیر در دست گرفته داخل می نمایم جان خود را در چنان جاهای تهلکه که جز شجاع مقاتل را زنده باز نمیگردانند

* وَلَكِنْ إِذا لَمْ يَحْمِلِ القَلْبُ كَفَّهُ * على حالَةٍ لَمْ يَحْمِلِ الكَفَّ ساعِدُ *

(یعنی شجاعت از دل است نه از بازو پس هرگاه دل کف را نبردارد بازو کی بردارد

* خَلِيلَيَّ إِنِّي لا أَرَى غَيْرَ شاعِرٍ * فَلِمْ مِنْهُمُ الدَّعْوَى وَمِنِّي القَصائِدُ *

* فَلا تَعْجَبا إِنَّ السُّيُوفَ كَثِيرَةٌ * وَلَكِنَّ سَيْفَ الدَّوْلَةِ اليَوْمَ واحِدُ *

(ای دوستان من نمی بینم شاعر بجز یک شاعر یعنی در حقیقت شاعر منم پس چرا از مدعیان دعوای شاعری و از من قصائد صادر می شود نداری از دعوای مذکور تعجب نباید که در ظاهر بسیار مردمان همنام ممدوح هستند ولکن درین زمانه سیف باسمی تنها ممدوح است و بس قوله لم در اصل لما بود

* لَهُ مِنْ كَرِيمِ الطَّبْعِ فِي الحَرْبِ مُنْتَضٍ * وَمِنْ عادَةِ الإِحْسانِ وَالصَّفْحِ غامِدُ *

انتضاء برکشیدن شمشیر (یعنی سیف موصوف را طبیعت کریم او برکشنده و خوی احسان و عفو او نیام کننده است

* وَلَمّا رَأَيْتُ النّاسَ دُونَ مَحَلِّهِ * تَيَقَّنْتُ أَنَّ الدَّهْرَ لِلنّاسِ ناقِدُ *

(میگوید چون مردمان را کم از رتبهٔ ممدوح دیدم دانستم که زمانه ممتحن مردمان است چه هرکسی را بقدر لیاقت سرفراز می نماید یعنی چون ممدوح افضل بود درتبهٔ او بلند داد و دیگران را که دنی هستند دنی گردانید

* أَحَقُّهُمُ بِالسَّيْفِ مَنْ ضَرَبَ الطُّلَى * وَبِالأَمْرِ مَنْ هانَتْ عَلَيْهِ الشَّدائِدُ *

طلاة بالضم گردن هون سبک شدن (میگوید سزاوار بلقب سیف منجملهٔ مردمان آنکس است که بزد گردنهای دشمنان را و سزاوار حکومت آن کس بود که آسان باشند بروی شدائد آن ممدوح است

* وَأَشْقَى بِلادِ اللهِ ما الرُّومُ أَهْلُها * بِهَذا وَما فِيها لِمَجْدِكَ جاحِدُ *

جحود بالضم دانسته منکر شدن (میگوید منجملهٔ شهرهای الهی بدبخت تر از فیض تو آن شهرها

هستند که قوم روم اهل او اند چرا که کل رومیان مقر بزرگی تو هستند و اطاعت تو میکنند

* شَنَنْتَ بِهَا الغاراتِ حتّى تركتَها * وجفنُ الذي خَلْفَ الفَرَنْجَةِ ساهِدُ *

شن بالفتح پراگنده کردن افرنجه معرب افرنگ نام کوهیست در اقصای بلاد روم فرنجه قوم منسوب بوی (میگوید در بلاد روم چنان تاراج نمودی که گذاشتی تو بلاد روم را لیکن باوجود این امر چشم آن قوم که پس فرنگیان سکونت دارند باوصف نهایت دوری از خوف تو بی خواب می ماند می ترسند

* مُخَضَّبَةٌ والقومُ صَرْعَى كأنَّهم * وإنْ لم يكونُوا ساجِدِينَ مَساجِدُ *

صریع م افگنده (میگوید بلاد روم از خون مقتولان رنگین گشته و مقتولان بر روی تو دها افتادند پس بلادشان مانند مساجد الوده خلوق که بوی است خوش زعفرانی گردیدند و مقتولان کفره مانند ساجدین برروی خود افتادند

* تُنَكِّسُهُمْ والسّابِقاتُ جِبالُهُم * وتَطْعَنُ فيهم والرِّماحُ المكائِدُ *

مکیده بفتح المیم وکسر الکاف م مکر (میگوید سرنگون کردی رومیان را از اسپان انان و اسپان انان جبال شان بود که دران می خزیدند و پناه می گرفتند یعنی انان را از جبال اخراج نمودی و نیزه زدی انان را و مکر تو بمنزله نیزگان کارگر بودند واحدی رح گفته که سرنگون کردی از اسپان انان که مانند جبال باشد بودند و گفته اند که در تقریر مذکور وصف خیل مخالفین بدون داعی و هم مخالفت باقول او والرماح المکائد می باشد

* وتَضْرِبُهُمْ هَبْراً وقد سَكَنُوا الكُدَى * كما سَكَنَتْ بَطْنَ التُّرابِ الأساوِدُ *

هبر پاره کلان کردن گوشت کدیة بضم الکاف و سکون الدال م زمین درشت اسود م مار بزرگ سیاه (میگوید زدی رومیان را چنان شمشیر که پاره کرد گوشت انان را حال انکه انان چون مارهای بزرگ زیر زمین سخت سکونت داشتند و وقت جنگ خندق را کمین می ساختند

* وتُضْحِي الحُصُونُ المُشْمَخِرّاتُ في الذُّرَى * وخَيْلُكَ في أعْناقِهِنَّ قَلائِدُ *

حصن بالکسر م جای پناه مشمخر م کوه بلند ذروة بالضم م بلندی هر چیز قلاده بالکسر گردن بند (میگوید بودند قلعهای بلند شان در بلندی کوه و اسپان تو در گردن او قلاده یعنی گرد قلعها را احاطه کردند

* عَصَفْنَ بِهِمْ يومَ اللُّقانِ وسُقْنَهُمْ * بِهِنْزِيطَ حتّى ابْيَضَّ بالسَّبْيِ آمِدُ *

* وألْحَقْنَ بالصَّفْصافِ سابُورَ فانْهَوَى * وذاقَ الرَّدَى أهْلاهُما والجَلامِدُ *

عصف باد سخت وزیدن سوق راندن سبی برده انهوا فرو افتادن بمغاک و منجمله خلاف قیاس است چرا که ثلاثی انفعال متعدی می باید جلمد بفتح الجیم والمیم م سنگ سخت

(ميگويد در روز جنگ مقام لقان بر روميان اسپان تو چون باد سخت دويدند و هلاک کردند و راندند انان را تا مقام هنزيط تا انکه مقام آمد سفيد گرديد از قيديان روميان و لاحق کردند قلعهٔ صابور را با قلعهٔ صفصاف پس فرو افتاد قلعهٔ صابور يعنى هردو را ويران کردند و چشيدند هلاکت را اهالى و باشندگان و سنگهاى عمارت هردو مقام يعنى مردمان انجا مقتول شدند و عمارات انجا ويران گرديدند

* وَغَلَّسَ في الوادِي بِهِنَّ مُشَيَّعٌ * مُبارَكُ ما تَحْتَ اللِّثامَيْنِ عابِدُ *

لثام دهان بند (و بوده بود در وادى بتاريکى شب اسپان را شخص شجاع مبارک رو يعنى ممدوح که باوصف شجاعت عابد است مراد از دو لثام يکى دهان بند بود و دوم حلقهاى خود که بر چهره مى افتد

* فَتًى يَشْتَهِي طُولَ البِلادِ وَوَقْتِهِ * تَضِيقُ بِهِ أَوْقاتُهُ وَالمَقاصِدُ *

(ممدوح چنان جوان است که خواهش ميدارد درازى ملک و زمانه را چراکه تنگى مى کنند او را اوقات و مقاصد او يعنى همت علياى او مى خواهد که اظهار فضائل و کمال خود نمايد و زمانه گنجايش او ندارد

* أَخُو غَزَواتٍ ما تُغِبُّ سُيُوفُهُ * رِقابَهُمُ إِلّا وَسَيْحانُ جامِدُ *

اغباب تاخير کردن (ميگويد ممدوح صاحب جهاد است چنان که تاخير نمى کنند شمشيرهاى او از ملاقات گردنهاى روميان مگر در ان ايام شدة سرما که درياى سيحان که در روم است از يخ بسته گردد

* فَلَمْ يَبْقَ إِلّا مَنْ حَماها مِنَ الظُّبَى * لَمَى شَفَتَيْها وَالثُّدِيُّ النَّواهِدُ *

حمايت بالکسر نگاهداشتن از بدى ظبة بضم الظاء و فتح الباء ظبو بود م کنارهٔ شمشير ثدى م پستان زن و مرد (ميگويد پس باقى نماند از قتل ممدوح مگر آن زنان که از شمشير او گندم گونى هردو لب و پستانهاى بر خواسته انان حفاظت شان نمود يعنى زنان روميان با سيرى آمدند و از قتل محفوظ ماندند

* تُبَكِّي عَلَيْهِنَّ البَطارِيقُ في الدُّجَى * وَهُنَّ لَدَيْنا مُلْقَياتٌ كَواسِدُ *

بطريق بالکسر سردار روم که ده هزار مردم جنگى زير حکومت دارد کاسده م متاع ناروا (يعنى چون دختران بطارقه به بندى آمدند لهذا در شب بر دختران خود ميگريند و ان دختران نزد ما يان افتاده و ناقدر هستند

* بِذا قَضَتِ الأَيّامُ ما بَيْنَ أَهْلِها * مَصائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوائِدُ *

(به همچنين حکم کرده است زمانه در زمانيان که مصيبتهاى يک قوم موجب فوائد قوم ديگر ميگردد

* وَمِنْ شَرَفِ الإِقْدامِ أَنَّكَ فِيهِمُ * عَلَى القَتْلِ مَوْمُوقٌ كَأَنَّكَ شاكِدُ *

مقة کعدة دوست داشتن شکد عطاى بى عوض دادن (يعنى منجملهٔ شرف شجاعت نمودن

این است که با وصف قتال چنان محبوب نزد مردمان هستی که گویا انها نرا چیزی بی عوض می دهی

* وَاَنَّ دَمًا اَجْرَيْتَهُ بِكَ فَاخِرٌ * وَاَنَّ فُؤَادًا رُعْتَهُ لَكَ حَامِدُ *

ردع ترسانیدن (میگوید منجمله شرف شجاعت این است که ان خون را که تو ریختی بتو فخر می نماید و ان دل را که تو ترسانیدی ستایش تو می کند چرا که از دست شجاع ریخته شده و از شجاع ترسیده از نامرد

* وَكُلٌّ يَرَى طُرْقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى * وَلٰكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدُ *

(هر کس راه های شجاعت و سخاوت را می بیند لیکن سرشت نفس نفس را موافق خو میکشد یعنی هر دو کسبی نیستند

* نَهَبْتَ مِنَ الْاَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ * لَهُنِّيَتِ الدُّنْيَا بِاَنَّكَ خَالِدُ *

نهب غارت کردن (میگوید انقدر عمر دشمنان را تاراج کردی که اگر انهمه را حاوی بودی هر اینه دنیا مبارکباد داده می شد بدوام تو گویند این بهترین مدیح و مدیح ذو الوجهین است چه با بیان شجاعت بیان کرده که ممدوح موجب زینت و انتظام دنیا است گویم با انکه حسن استتباع است که صفتی مستلزم صفتی گردید

* فَاَنْتَ حُسَامُ الْمُلْكِ وَاللّٰهُ ضَارِبٌ * وَاَنْتَ لِوَاءُ الدِّيْنِ وَاللّٰهُ عَاقِدُ *

لواء علم که نمی بر دارد و او را جز صاحب لشکر (میگوید ای ممدوح تو برای ملک بمنزلهٔ شمشیر بران هستی و لیکن زنندهٔ این شمشیر خدا است و تو علم دین هستی که عاقد یعنی معطی او او سبحانه تعالی است

* وَاَنْتَ اَبُو الْهَيْجَا ابْنُ حَمْدَانَ يَا ابْنَهُ * تَشَابَهَ مَوْلُوْدٌ كَرِيْمٌ وَوَالِدُ *

* وَحَمْدَانُ حَمْدُوْنٌ وَحَمْدُوْنُ حَارِثٌ * وَحَارِثُ لُقْمَانٌ وَلُقْمَانُ رَاشِدُ *

(و تو پسر ابو الهیجا ابن حمدان ابو الهیجا هستی چه مولود کریم یعنی تو و والد تو و ابای تو در فضائل متشابه هستید انصراف حمدان و حارث بضرورة بر مذهب غیر اصریین جائز بود و درین شعر جمع نمود اسامی ابا را

* اُولٰئِكَ اَنْيَابُ الْخِلَافَةِ كُلُّهَا * وَسَائِرُ اَمْلَاكِ الْبِلَادِ الزَّوَائِدُ *

(یعنی ابای ممدوح برای هر امور خلافت بمنزلهٔ دندان خردنی و باقی بادشاهان ملک بمنزلهٔ دندان زوائد هستند

* اُحِبُّكَ يَا شَمْسَ الزَّمَانِ وَبَدْرَهُ * وَاِنْ لَامَنِي فِيْكَ السُّهَى وَالْفَرَاقِدُ *

* وَذَاكَ لِاَنَّ الْفَضْلَ عِنْدَكَ بَاهِرٌ * وَلَيْسَ لِاَنَّ الْعَيْشَ عِنْدَكَ بَارِدُ *

* فَاِنَّ قَلِيْلَ الْحُبِّ بِالْعَقْلِ صَالِحٌ * وَاِنَّ كَثِيْرَ الْحُبِّ بِالْجَهْلِ فَاسِدُ *

سها ستارهٔ خرد است نزد بنات النعش فرقدان نام دو ستارهٔ نزدیک قطب (یعنی دوست میدارم ترا ای ممدوح که بمنزلهٔ افتاب و ماهتاب زمانه هستی اگرچه در محبت تو ملامت می نمایند مرا دیگر امرایان

که روبروی تو چون سها پیش آفتاب بی حقیقت اند و این محبت من باین جهة است که فضل تو ظاهر است و نه برای این است که عیش صبر یعنی عیش مرغوب نزد تو حاصل می شود یعنی گو طیب عیش نزد تو حاصل می شود لیکن چون ترا فضل باعتبار کمال است پس سزاوار محبت کمال تو نه عیش و پس محبت قلیل بعقل نابکوا است لهذا بمن منتفع می شوی و محبت کثیر دیگران که بجهل بود فاسد است لهذا منتفع نمیگردی

وقال یمدح سیف الدولة ویهنیه بالعید سنة اثنین واربعین وثلثمائة

* لِكُلِّ امْرِئٍ مِن دَهْرِهِ ما تَعَوَّدا * وعاداتُ سيفِ الدَّولةِ الطَّعنُ في العِدا *

* وأنْ يُكذِبَ الإرجافَ عنه بضدِّهِ * ويُمسي بما تَنوي أعاديهِ أسعَدا *

عدو م ارجاف خبر اعادی جمع اعدا جمع عدو اسعدا نیک بخت شدن (میگوید برای هر کس عادت است که خو کرده است بدان از زمانه خود و عادت ممدوح نیزه زنی دشمنان است و تکذیب خبر دشمنان بضد او یعنی اگر دشمنان خبر شکست او مشهور میکنند او هزیمت می دهد و هرچه بدان دشمنانش نیت کنند او از ان منتفع میگردد و چراکه اگر دشمنان جنگ می نمایند او را غنیمت بدست می آید

* ورُبَّ مُريدٍ ضَرَّهُ ضَرَّ نفسَهُ * وهادٍ إليه الجيشَ أهدى وما هدى *

* ومُستكبِرٍ لم يَعرِفِ اللهَ ساعةً * رأى سيفَهُ في كفِّهِ فتشهَّدا *

(و بسا اراده کننده ضرر ممدوح بود که او ضرر رسانید نفس خود را چه بپایان کار بعذاب و غضب ممدوح کشیده شد و بسیار رهنمای لشکر است که در نفس الامر هدیه فرستاد لشکر خود را چه به غنیمت ممدوح آمد لشکر خود را رهنمونی نکرد بالکه بلشکر خود ضرر رسانید و بسا متکبر و سرکش که خدا را ساعتی هم نشناخته بود پس چون دید در دست ممدوح شمشیر او را پس بخوف کشته شدن کلمه شهادت خواند و مسلمان شد

* هُوَ البحرُ غُصْ فيه إذا كانَ ساكنًا * على الدُّرِّ واحذَرْهُ إذا كانَ مُزبِدا *

* فإنّي رأيتُ البحرَ يَعثُرُ بالفتى * وهذا الذي يأتي الفتى مُتعمِّدا *

(ممدوح دریای فیض است پس وقتیکه ساکن باشد غواصی بکن و مروارید مراد بدست آر و بترس ازو در آن هنگام که کف برآرد چرا که دیدم من دریا را که هلاک میکند جوان را بی قصد و این دریا قصدا می آید بر جوان

* تَظَلُّ مُلوكُ الأرضِ خاشعةً لهُ * تُفارِقُهُ هَلكى وتَلقاهُ سُجَّدا *

* وتُحيي لهُ المالَ الصَّوارمُ والقَنا * ويَقتُلُ ما يُحيي التبسُّمُ والجَدا *

هالک م (یعنی بادشاهان ملک برای او فروتنی می کنند و هرکه ازو مفارقت و مخالفت نمود هلاک شد و هرکه

بهول در مصرع

ملاقات نمود مطیع گردید و شمشیران بران و نیزگان او زنده میکنند مال را یعنی بغنیمت جمع می آرند و تبسم
و نشاط او می کشد انرا یعنی بصرف می آرد یعنی بوقت خشنودی خزانه را خالی می کند و می بخشد

* ذَكِيٌّ تَظَنِّيهِ طَلِيعَةُ عَيْنِهِ * يَرَى قَلْبُهُ فِي يَوْمِهِ مَا تَرَى غَدَا *

طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از دشمن واقف مانند (میگوید ممدوح چنان تیز خاطر و دانشمند
است که چیزی که چشم او خواهد دید فردا او را دل او امروز می بیند پس تو او را گمان کنی که او طلیعهٔ
چشم خود است که پیش از مشاهدهٔ چشم احوال فردا بفراست و دانائی خود می دریابد و می داند

* وَصُولٌ الى الْمُسْتَصْعَبَاتِ بِخَيْلِهِ * فَلَوْ كَانَ قَرْنُ الشَّمْسِ مَاءً لَأَوْرَدَا *

(می رساند اسپان خود در امور صعبات دشوار تا نکه اگر قرن آفتاب چشمهٔ آب بودی هر آئنه میرسانید اسپان را

* لِذٰلِكَ سَمَّى ابْنُ الدُّمُسْتُقِ يَوْمَهُ * مَمَاتًا وَسَمَّاهُ الدُّمُسْتُقُ مَوْلِدَا *

(میگوید بهمین سبب پسر دمستق روز جنگ را روز موت خود نام نهاد چراکه در جنگ باسیری آمده
و از زندگی خود مایوس شده و همین روز را دمستق روز ولادت خود نام نهاد چراکه گریخته نجات یافت

* سَرَيْتَ الى جَيْحَانَ مِنْ أَرْضِ آمِدٍ * ثَلَاثًا لَقَدْ أَدْنَاكَ رَكْضٌ وَأَبْعَدَا *

* فَوَلَّى وَأَعْطَاكَ ابْنَهُ وَجُيُوشَهُ * جَمِيعًا وَلَمْ يُعْطِ الْجَمِيعَ لِيُحْمَدَا *

(یعنی در شب از مقام آمد تا دریای جیحان که در روم واقع است به سیر رفتی و ترا دویدن اسپ
نزدیک گردانید از مقام دریای جیحان و دور برد از مقام آمد پوشیده مباد که قرب موضع مستلزم
بعد موضع مقابل اوست لهذا از زیادهٔ لفظ ابعد مراد چنان دارند که ترا بمسافت دور برد که دیگران
طی کردن این قدر مسافت بسه سیر نمی توانند پس بخوف تو دمستق رو گردانید و بگریخت
و پسر و لشکر خود را بالکل ترا سپرد نمود لیکن برضای خود سپرده نمود تا مورد ستایش وصیانت می شد

* عَرَضْتَ لَهُ دُونَ الْحَيٰوةِ وَطَرْفِهِ * وَأَبْصَرَ سَيْفَ اللهِ مِنْكَ مُجَرَّدَا *

* وَمَا طَلَبَتْ زُرْقُ الْأَسِنَّةِ غَيْرَهُ * وَلٰكِنَّ قُسْطَنْطِينَ كَانَ لَهُ الْفِدَا *

ازرق م صاف رنگ (یعنی ظاهر شدن و حائل گشتی در میان حیوة و نگاه دمستق و او دید شمشیر خدا را
بواسطهٔ تو برهنه و نیزهای ازرق تو سوای او را دیگر را نمی جستند لیکن قسطنطین فدیه گردید از
جانب پدر خود یعنی چون سپاهیان باسیر کردن قسطنطین متوجه بودند دمستق فرصت یافته بگریخت

* فَأَصْبَحَ يَجْتَابُ الْمُسُوحَ مَخَافَةً * وَقَدْ كَانَ يَجْتَابُ الدِّلَاصَ الْمُسَرَّدَا *

* وَيَمْشِي بِهِ الْعُكَّازُ فِي الدَّيْرِ تَائِبًا * وَمَا كَانَ يَرْضَى مَشْيَ أَشْقَرَ أَجْرَدَا *

اجتیاب پیراهن پوشیدن دلاص زره تابان درو واحد وجمع ساوی عکاظ عصای بامسنان اشقر اسپ سرخ عیال ودم اجرد اسپ تنک وکوتاه موی (میگوید پس صبح کرد دمستق که پوشید از خوف تو پلاس را تا او را کسی نشناسد وبود که می پوشید زره تابان بافته را وگردید که عصا در دیر می برد او را یعنی از جنگ تائب گردید ترسان بقوت عصا در دیر رفت وسابق از نخوت رفتار اسپان نفیس را پسند نمیکرد

* وَمَا تَابَ حَتَّى غَادَرَ الْكَرُّ وَجْهَهُ * جَرِيحًا وَخَلَّى جَفْنَهُ النَّقْعُ أَرْمَدَا *

* فَإِنْ كَانَ يُنْجِي مِنْ عَلِيٍّ تَرَهُّبٌ * تَرَهَّبَتِ الْأَمْلَاكُ مَثْنَى وَمَوْحَدَا *

* وَكُلُّ امْرِئٍ فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ بَعْدَهَا * يُعِدُّ لَهُ ثَوْبًا مِنَ الشَّعْرِ أَسْوَدَا *

(وخود دمستق توبه نکرد تا آنکه حمله سپاه تو چهره او را زخمی گردانید وگرد جنگ چشم وی را دردمند نموده بگذاشت ولیکن ترسیدن دمستق از ممدوح موجب نجاتش نخواهد شد چرا که اگر ترسیدن نجات می بخشد همه پادشهان یکان یکان ددوکان دوکان از وی می ترسیدند ودمستق گو مغرور شد لیکن کشته خواهد شد وهر شخص از توابع دمستق بعد قتل او در مشرق ومغرب ملک او مهیا خواهند نمود برای خود جامه سیاه موئینی را یعنی توابعان او موافق طریقه نصرانیه بغم او جامه سیاه خواهند پوشید

* هَنِيئًا لَكَ الْعِيدُ الَّذِي أَنْتَ عِيدُهُ * وَعِيدٌ لِمَنْ سَمَّى وَضَحَّى وَعَيَّدَا *

(مبارک باد ترا عید چنان عید که تو عید او هستی یعنی چنانکه مردمان از عید مسرور می شوند عید از تو مسرور می شود وتو عید هستی برای هر مسلمان که بسم الله خواند وقربانی داد وعید [illegible] ودرین شعر حسن تحول است

* وَلَا زَالَتِ الْأَعْيَادُ لُبْسَكَ بَعْدَهُ * تُسَلِّمُ مَخْرُوقًا وَتُعْطِي مُجَدَّدَا *

* فَذَا الْيَوْمُ فِي الْأَيَّامِ مِثْلُكَ فِي الْوَرَى * كَمَا كُنْتَ فِيهِمْ أَوْحَدًا كَانَ أَوْحَدَا *

* هُوَ الْجَدُّ حَتَّى تَفْضُلُ الْعَيْنُ أُخْتَهَا * حَتَّى يَكُونَ الْيَوْمُ لِلْيَوْمِ سَيِّدَا *

(میگوید ومدام بعد این عید عیدهای مکرر بمنزله لباس تو باد که تو به پاری دریده و کهنه را وبه هند ترا نو را یعنی مدام ترا الله تعالی سلامت دارد تا چون یک عید بگذرد عید دیگر بیاید وحال این روز عید نسبت روزهای دیگر چون حال تست نسبت خلق پس چنانکه تو در میان خلائق یکتا وممتاز هستی همچنان روز عید از ایام دیگر ممتاز وبخت امتیاز دهنده هر دو است تا آنکه از بخت دریک شخص یک چشم او بر چشم دیگر افضل می باشد یعنی یکی صحیح می باشد ودیگری کور وهمچنین از قسمت روز عید برای روز دیگر سردار می باشد

* فوا عجبا من دائل انت سيفه * اما يتوقى شفرتي ما تقلدا *

* ومن يجعل الضرغام للصيد بازه * تصيده الضرغام فيما تصيدا *

دائل اهل دولت چون لابن بمعنی صاحب شیر (میگوید تعجب از خلیفه که تو سیف او هستی که ایا از تیزی هردو جانب شمشیر که در گردن انداخته نمی ترسد یعنی چگونه همچو ترا نائب خود گردانید وندانست که هرکه شیر را برای شکار باز خود گرداند بالضرور شیر مذکور در جمله شکار او را شکار خواهد نمود

* رايتك محض الحلم في محض قدرة * ولو شئت كان الحلم منك المهندا *

(حاصل آنکه ممدوح که از عاصیان درگذر میفرماید محض حلم اوست واگر مکافات خواستی بجای شمشیر حلم او کار فرما میشد

* وما قتل الاحرار كالعفو عنهم * ومن لك بالحر الذي يحفظ اليدا *

(میگوید آزادان را هیچ چیز مانند عفو نکشته یعنی هرکه شریف می باشد از عفو جرائم نهایت نادم و منقاد میگردد لیکن کیست که متأمل گردد برای تو چنین حرکه نگاهداشت نعمت کند یعنی حق شناسان نایاب هستند

* اذا انت اكرمت الكريم ملكته * وان انت اكرمت اللئيم تمردا *

* ووضع الندى في موضع السيف بالعلى * مخل كوضع السيف في موضع الندى *

* ولكن تفوق الناس رأيا وحكمة * كما فقتهم حالا ونفسا ومحتدا *

فوق بر تر از یاران شدن (یعنی کریم از اکرام تو رام میگردد و ناکس شوخ و مخل بود نهادن بخشش و انعام از بزرگی خود بجای نهادن شمشیر چنانکه نهادن شمشیر بجای انعام و لیکن ترا بر دیگران تفوق است باعتبار فهم و دانش و حال یعنی امارت و ذات و اصل یعنی هرچه میکنی مناسب و موقع بود

* يدق على الافكار ما انت فاعل * فيترك ما يخفى ويوخذ ما بدا *

(یعنی هرچه میکنی بر فکر های شعرا دقیق می باشد لهذا مخفی و دقیق را میگذارند و ظاهر را میگیرند

* ازل حسد الحساد عني بكبتهم * فانت الذي صيرتهم لي حسدا *

(میگوید دور بکن از جانب من حسد حاسدین را بواسطه خوار کردن ایشان چرا که تو گردانیدی ایشان را حاسدین من یعنی چون تو احسان بر من کردی حسد می نمایند پس ایشان را خوار بکن که بمیرند و حسد دور شود

* اذا شد زندي حسن رأيك في يدي * ضربت بنصل يقطع الهام مغمدا *

(وقتیکه خوبی رای تو محکم خواهد کرد بند دست مرا خواهم زد به چنان شمشیر که خواهد برید سرهای دشمنان را درحالیکه زیر خود باشد حاصل آنکه چون بانعام تو مسرور خواهم شد باندک فکر خود کار ایشان تمام خواهم نمود

* وما أنا إلا سمهري حملته * فزين معروضا وراع مسددا *

سمهر نام سازنده نیزه (یعنی حال من چون حال نیزه است که هم بر ابدی او دلیتن وقتیکه بعرض افتاده باشد موجب زینت بوده وهنگام راست کردن بترساند دشمن را همچنین مدح من ترا زینت بخشد وهم دشمن را ازاند

* وما الدهر إلا من رواة قلائدي * إذا قلت شعرا أصبح الدهر منشدا *

* فسار به من لا يسير مشمرا * وغنى به من لا يغني مغردا *

(میگوید زمانه منجمله راویان اشعار من که مانند قلادهای گردن معشوقان منتظم اند هست ووقتیکه میگویم کدام شعر را میگردد زمانه شعرخوان وی پس بواسطه اشعار مذکور آنکس که سیر نمیکند یعنی لنگ بسرعت سیر میکند وآنکس که سرودنگفته سرود میگوید در حالیکه بدان او از بگلو خود میگرداند

* أجزني إذا أنشدت شعرا فإنما * بشعري أتاك المادحون مرددا *

* ودع كل صوت بعد صوتي فإنني * أنا الصائح المحكي والآخر الصدا *

صدی بالتحریک والقصر اواز یکه از گنبذ ومانند آن وقت اواز کردن بر اید (میگوید هروقت که شعر خواند شوی مرا صله اوبده چراکه شعر مرا مداحین می آرند وتکرار میکنند یعنی اقتباس مضامین من می نمایند وبگذار هر آواز را بعد آواز من چراکه من آواز کننده محکی عنه هستم ودیگر اواز چون آواز صدا یعنی شعرا حکایت اشعار من می نمایند وبی اصل هستند پس مرا او را بخشش منم نه انان

* تركت السرى خلفي لمن قل ماله * وأنعلت أفراسي بنعماك عسجدا *

سری رفتن در شب است لیکن حرف ذوالقی ندار وزر (میگوید گذاشتم توانگری را پس خود برای کسیکه مال او کم باشد یعنی اگر می خواستم در صله قصائد خود همه اموال ترا میگرفتم لیکن بگذاشتم تا چنانکه من متمتع گشتم دیگر مفلسان با تو بر مند وبهره یابند واز کثرت نعمتهای تو چنان غنی گشتیم که اسبان خود را نعلهای زرین بستم

* وقيدت نفسي في ذراك محبة * ومن وجد الإحسان قيدا تقيدا *

* إذا سأل الإنسان أيامه الغنى * وكنت على بعد جعلنك موعدا *

(ومقید گردانیدم نفس خود را در پناه تو به محبت وچگونه مقید نمی گردانیدم چراکه هرکه می یابد قید احسان او خود مقید می گردد وتو چنان سخی هستی که هرگاه کسی از زمانه خود غنا را میخواهد وتو بر مسافت دور می باشی زمانه وعده آمدن تو می نماید یعنی می گوید که هرگاه ممدوح به ستقر عزت خود خواهد رسید ترا غنی خواهد نمود

وقال أيضا وقيل انها ارادة به

* فارَقتُكُم فاذا ما كان عِندَكُمُ * قَبلَ الفِراقِ اَذًى بَعدَ الفِراقِ يَدُ *
* اذا تَذَكَّرتُ ما بَيني وَ بَينَكُمُ * اَعانَ قَلبِي عَلَى الشَّوقِ الَّذي اَجِدُ *

(یعنی جدا گشتم از شما پس هر چه نزد شما قبل فراق رنج میدانستم احسان و حق بر نعمت گردید چرا که باعث بر مفارقت شد و چون صفای شما را یاد میکنم غالب میکند دل ما را بر شوق که می یابم

ضرب اول کامل

وقال في بطّيخة نَدٍّ حياه بها ابو العشائر ابن حمدان

(میگوید در وصف ند که نوعی از خوشبو بود و چون خربزه ساخته شده بود و از ابو العشائر بن حمدان فرستاد

* وَ بَنِيَّةٍ مِن خَيزُرانٍ ضُمِّنَت * بِطِّيخَةً نَبَتَت بِنارٍ في يَدِ *

بنیة مبنی خیزران درختی است ریشه دار که از ریشه او حصیر را زود سته چابک سازند هندی بیت
(یعنی این ظرف خیزرانی متضمن گردیده است چنان خربزه را که از آتش رسته از آب و در دست صانع خود پیدا شده نه در زمین یعنی این خربزه را سازنده او از آتش تاب داده ساخته است

* نَظَمَ الاَميرُ لَها قَلائِدَ لُؤلُؤٍ * كَفِعالِهِ وَ كَلامِهِ فِي المَشهَدِ *
* كَالكَأسِ باشَرَها المِزاجُ فَابرَزَت * زَبَدًا يَدُورُ عَلَى شَرابٍ اَسوَدِ *

(ترتیب داد ممدوح برای بطیخه مذکور قلادهای مروارید را چنان قلائد که مانند افعال و کلام منتظم او که در محضر مردمان می نماید منتظم اند یعنی از مروارید مرصع نمود و بطیخه مذکوره که رنگ سیاه دارد دیگر داو مروارید مرصع اند چنان نماید که گویا پیاله شراب از آمیزش آب کف را بیرون آورده که میگردد بر شراب سیاه

ضرب اول طویل

وقال فيها

* وَ سَوداءَ مَنظُومٍ عَلَيها لَآلِئٌ * لَها صُورَةُ البِطِّيخِ وَ هيَ مِنَ النَّدِّ *
* كَاَنَّ بَقايا عَنبَرٍ فَوقَ رَاسِها * طُلُوعُ رَواعِي الشَّيبِ فِي الشَّعَرِ الجَعدِ *

روائع الشیب اوائل پیری (یعنی این سیاه رنگ مرصع از مروارید که صورت خربزه دارد و ند است گویا بقیه عنبر که بر سر او بر آمده اوائل سفیدی پیری است در موی مرغوله موی جعد سیاه و هم مناسب تدویر بطیخ میباشد

ضرب اول وافر

وقال ارتجالا وقد استحسن ابو العشائر بديهته

* * اَتُنكِرُ ما نَطَقتُ بِهِ بَديهًا * وَ لَيسَ بِمُنكَرٍ سَبقُ الجَوادِ * *
* * اُراكِضُ مُعوِصاتِ القَولِ قَسرًا * فَاَقتُلُها وَ غَيري فِي الطِّرادِ * *

مراکضه با یکدیگر دوانیدن اسپ معوصة دشوار طراد راندن (میگوید آیا باور نداری آنچه به بدیهه گفتم و لیکن

منکر نبود بپیشی بردن اسپ. چیده بر دو رمیده دانم توسن فکر خود را بر مضامین کلام دشوار فهم پس
من بیکشم صید را یعنی بدست می آرم و دیگر شعرا در راندن اسپ می باشند و صید کردن نمی توانند

وقال وقد سار الى ابي محمد بن طغج ولا يدري اين يريد حتى دخل كفرديس

* * وزيارةٍ عن غيرِ مَوْعِدْ * كالغمضِ في الجفنِ المُسهَّدْ * *
* * مَعَجَتْ بنا فيها الجيادُ مع الأميرِ أبي مُحَمَّدْ * *
* * حتّى دَخَلْنا جَنّةً * لو أنّ ساكنها مُخَلَّدْ * *

معج بسهل تافتن (حاصل انکه مرا اتفاق رفتن قریهٔ کفردیس گردید و او از بس خوبی مانند خواب در
چشم بی خواب مرغوب می نمود و ما را اسپان چیده همراه امیر ممدوح تا انکه داخل شدم
در قریهٔ مذکور و قریهٔ مذکور در لطافت و خوبی اگر ساکن او را جاویدانی بودی مانند جنت بود

* * خضراءُ حمراءُ التُّرابِ كأنّها في خدِّ أغيَدْ * *
* * أحببتُ تشبيهاً لها * فوجدتُهُ ما ليسَ يوجَدْ * *
* * وإذا رجعتَ إلى الحقائقِ فهيَ واحدةٌ لأوحَدْ * *

(حاصل انکه در قریهٔ مذکور سبزها که بر خاک سرخ رسته بود چنان معلوم می شد که سبزه در چهرهٔ سرخ
نازنین است و خواستم تشبیه او را بس یافتم او را بی مثال یعنی گو تشبیه جزئی دادم لیکن تشبیه
کامل نیافتم و چون رجوع بنفس الامر کردم پس قریهٔ مذکور را یکتا و سزاوار یکتای زمانه یعنی همزاوار ممدوح یافتم

وقال في مجلسه

* * يا مَنْ رأيتُ الحليمَ وغداً * بهِ وحرُّ الملوكِ عبدا * *
* * مالَ عليَّ الشرابُ جدّاً * وأنتَ للمكرماتِ أهدى * *
* * فإنْ تفضّلتَ بانصرافي * عددتُهُ من لديكَ رِفدا * *

میل جور کردن صلهٔ او علی است و غد هر که بنان و جامه خدمت کند (یعنی اینکه پیش حلم تو حلیم ناکس
باید و بادشاهان شریف غلام تو شراب بر من نهایت اثر کرده و تو ره نمای بزرگیها هستی پس اگر فضل
و عنایت فرمای و به برگشتن مرا اجازت دهی خواهم شمرد این اجازت ترا بخشش از نزد تو

وقال وقد اطلق ابو محمد باشقا دلمي سمانى فاخذها

* * أمِنْ كلِّ شيءٍ بلغتَ المرادا * وفي كلِّ شأوٍ شأوتَ العبادا * *

* * فماذا تركتَ لمن لم يَسُدْ * وماذا تركتَ لمن كان سادا * *

* * كأنّ السماني اذا ما رأتْك * تصيّدُها تشتهي ان تُصادا * *

باشق بفتح شین جانوریست شکاری معرب باشه سمانی مرغی است شاد مسبقت کردن سیادت بالکسر مهتر شدن (حاصل آنکه از هر شی به مراد خود فایز شدی و در هر سبقت از بندگان الهی سبقت بردی پس چه گذاشتی برای غیر مهتر دار و مهتر دار یعنی همه اسباب ریاست را فرا گرفتی لهذا سمانی هم چون ترا دید که شکار او می کنی می خواهد که از دست مبارک تو شکار تو گردد

واجتاز ابو محمد ببعض الجبال فاثار الغلمان خشفا فالتقفته الكلاب فقال

(گذشت ممدوح در بعضی کوه پس برانگیختند طفلان گرگ سبز رنگ را پس سگان او را از و فرا گرفتند

* * وشامخٍ من الجبالِ اقْوَدِ * فردٍ كيافوخ البعيرِ الاصيدِ * *

* * يسارُ من مضيقه والجلمدِ * في مثلِ متنِ المسدِ المعقّدِ * *

* * زُرناه للامرِ الذي لم يُعهدِ * للصيدِ والنزهةِ والتمرّدِ * *

شامخ بلند اقود بالا کشیده یافوخ جای نرم سر کودک اصید شتر کج گردن جلمد سنگ سخت مسد لیف سخت تافته (میگوید جبال بلند که در بلندی یکتا بود و راههای او پیچ پیچ چون کج و پیچ پیچ گردن شتر بودند که سیر کرده می شد از راه تنگ و سنگ سخت او در مثل رسن سخت تافته گره بسته شده یعنی پیچ راه او چون رسن تافته پیچان بود رفتیم در وی برای شکار و نزهت و کثرت نشاط که کار غیر مقرری بود چه امیر بشکار مشغول نمی ماند که شکار کار بیکاران است

* * بكلّ مسقيّ الدّماءِ اسْوَدِ * مُعاوِدٍ مُقَوَّدٍ مُقَلَّدِ * *

* * بكلّ نابٍ ذرِبٍ مُحدَّدِ * على حفافَي حنكٍ كالمبرَدِ * *

(رفته بودم برای شکار با سگان پرورش یافته از خون شکار سیاه رنگ که بار بار شکار کنند و مقود دارند که از ان برشکار کشیده میشدند و در گردن قلاده دارند که وقت شکار کشاده میشد و شکار میکردند بدندان تیز که بر هر دو کناره کام انها مانند راه بر از ژاله سفید می نمودند

* * كطالبِ الثّارِ وان لم يحقدِ * يقتُلُ ما يقتُلُه ولا يدي * *

ثار خون حقد کینه در دل ودی هلاک شدن (یعنی سگان چنان شکار را سخت میگرفتند که گویا کسی طالب خون مقتول خود میباشد اگرچه فی الواقع کینه نداشتند یعنی شکار برای خود نمیکردند و می کشتند و خود هلاک نمی شدند

* * ينشد من ذا الخشف ما لم يفقد * فثار من اخضر ممطور ندي * *

* * كانه بدء عذار الامرد * فلم يكد الا لحتف يهتدي * *

(نشدة بالكسر گم شده را جستن (یعنی سگ مذکور چیزی را از گرگ مذکور می جست که در واقع گم نکرد او را پس بر انگیخته شد و بگریخت گرگ مذکور از جای سبزه دمیده باران رسیده که گویا ان سبزه اغاز خط ریش سبز کودک سبزه اغاز بود پس گرگ شتابی نکرد مگر انکه بموت خود هدایت یافت

* * ولم يقع الا على بطن يد * ولم يدع للشاعر المجود * *

* * وصفا له عند الامير الامجد * الملك القرم ابي محمد * *

(ونا افتاد مگر بر کف دست سگ مذکور یعنی شکار سگ مذکور گردید یا آنکه متحیر شده چنانکه عادت شکار پایوس بود پای خود دراز نمود و بر دست بر زمین افتاد وسگ مذکور کدام وصف برای خود باقی نگذاشت تا بدان شاعر جید نزد امیر بزرگ بادشاه سردار ابی محمد وصف او کند یعنی در جید کردن چنان کمال نمود که هر چند مبالغه کنم لیکن وصف زائد از ان نمی توانم نمود

* * القانص الابطال بالمهند * ذي النعم الغر البوادي العود * *

* * اذا اردت عدها لم احدد * وان ذكرت فضله لم ينفد * *

(اغرم روش عائده م عود کننده نفاد بالفتح سپری شدن (یعنی چنان ممدوح است که دلیران را بشمشیر هندی خود شکار میکند و نعمتهای روشن وظاهر دارد چنان نعمتها که به مردمان بار بار میرسد و چون خواهم اندازه او اندازه وعد کردن نتوانم واگر ذکر کنم فضائل ممدوح را تمام نمی شود

وقال عند وداعه

* ما ذا الوداع وداع الوامق الكمد * هذا الوداع وداع الروح للجسد *

(نیست این رخصت رخصت عاشق اندوهگین بلکه این رخصت رخصت جان است برای تن خود

* اذا السحاب زفته الريح مرتفعا * فلا عدا الرملة البيضاء من بلد *

* ويا فراق الامير الرحب منزله * ان انت فارقتنا يوما فلا تعد *

عدا بالفتح والمد از حد گذشتن رمله نام شهری ست کن ممدوح (میگوید هرگاه ابر را هوا بر اند واو باند گردد پس بود که ابر از مسکن یار در نگذرد وای فراق ممدوح که منزل او کشاده است اگر تو مفارقت نمائی از من پس باز میا

وقال يمدح ابا الحسين بدر بن عمار بن اسمعيل الاسدي الطبرستاني

* * اَحُلماً نرىٰ ام زماناً جديداً * امِ الخلقُ في حيّ شخصٍ اُعيدا * *

* * تجلّى لنا فاضانا به * كانّا نجوم لقينا سعودا * *

حاصل خواب در خواب (يعني چه خوش زمانه است که مي بينيم او را نميدانم که ايا خواب مي بينيم يا زمانه از سر نو شد يا خلق که سابق مرده بودند در شخص زنده يعني ممدوح باز گردانيده شدند چه همه فضائل گذشتگان در وموجود است و ظاهر گرديد ممدوح براي مايان پس بفيض انوار او روشن شديم وچنان گشتيم که گويا ستارگان هستيم ويافتيم سعادت را يعني چون ستاره همايون شديم

* * رأينا ابيد روآبائه * لبدر ولوداً وبدراً وليدا * *

(ديديم بواسطهٔ مشاهدهٔ ممدوح که قمر را پدر است وقمر زائيده شده يعني بدر بن عمار در حسن اسم با مسمي است پس او قمر واباء او پدر قمر هستند پوشيده نماند حسن تجريد وايهام تناسب شعر چه نام ممدوح بدر بود

* * طلبنا رضاه بترك الذي * رضينا له فتركنا السجودا * *

* * اميرٌ اميرٌ عليه الندى * جوادٌ بخيلٌ بان لا يجودا * *

(حاصل آنکه راضي بوديم که براي ممدوح سجده نمائيم چراکه مستحق کمال خضوع است ليکن چون ممدوح بدان راضي نشد لهذا براي رضاي او ترك سجده کردم وممدوح امير است ليکن بخشش را بر وحکومت است و سخي است ليکن ترك سخاوت را نميدهد وظاهر است که هرگاه در حق بخل بخيل است عين سخي شد مخفي مباد که درين شعر حسن ترقي است

* * يحدّث عن فضله مكرهاً * كانّ له منه قلباً حسودا * *

(حاصل آنکه ممدوح نمي پسندد که فضائل او را ذکر کنند گويا خود دل او بر ذکر فضائل او حسد ميکند

* * ويقدم الاعلى ان يفر * ويقدرُ الاعلى ان يزيدا * *

(ممدوح بر هرشي عظيم اقدام مي نمايد مگر بر فرار که ازان مي ترسد وبر هرشي قادر است مگر بر اينکه زائد شود چه انتهاي مراتب کمال زيادت را قبول نميکند مخفي مباد حسن تاکيد المدح بمايشبه الذم اين شعر

* * كانّ نوالك بعض القضا * فما تعط منه نجده جدودا * *

(گويا بخشش تو قسمي از قضا وقدر است چه قضا هم نحس مي باشد وهم سعد پس نوال تو يك قسم اعلي از دو قسم قضا است پس هرچه ازان نوال خود ميدهي معطي له قسمهاي خود را مي يابد

* * وربتما حملة في الوغى * رددت بها الذبّل السمر سودا * *

(میگوید بسا حمله بر دشمنان خود در جنگ کردی که از آن نیزهٔ گندم گون خود را سیاه در رنگ کرده باز گردانیدی یعنی تا دیر حمله کردی که خون آلوده او خشک گردیده سیاه گشت قوله بتمامی برای تانیث است و ما برای صله

* * وهَوْلٍ كَشَفْتَ ونَصْلٍ قَصَفْتَ * ورُمْحٍ تَرَكْتَ مُبَاداً مُبِيدا * *

قصف شکستن باد کشتی را (میگوید بسیار هول کشادی و دفع نمودی و بسا شمشیر را بر سر دشمنان شکستی و بسا نیزه را گذاشتی در حالیکه نیزه از کثرت استعمال خود هلاک شده و بضرب خود دشمنان را هلاک نموده واحدی رح گوید که جمیع شراح مباد او مبید ارا حال از رمح نوشته اند و غلط کرده اند چه هر دو صفت در یک حالت مجتمع نمیشود گویم بدو حیثیت جائز بود کما اشرت الیه

* * ومالٍ وَهَبْتَ بِلا مَوْعِدٍ * وقِرْنٍ سَبَقْتَ اليهِ الوَعِيدا * *

(بسا مال را بی وعده بخشیدی و بسا با حریف قبل وعید رسیدی یعنی بی وعده می بخشی و بدون وعید جنگ میکنی

* * بهَجْرِ سيوفِكَ اَغمادَها * تمَنَّى الطُّلَى اَن تكونَ الغُمُودا * *

(طلاة بالضم گردن غمد بالکسر نیام شمشیر و کارد (میگوید شمشیر های تو ملاحق بجدای نیام هست یعنی شمشیر را مدام از نیام بیرون میداری و دشمنان را میکشی پس گردنهای دشمنان تمنا دارند که سیوف تو در نیام در آیند برین تقریر بای الصاقیه و هجر مصدر مبنون و سیوفک مرفوع بود و اگر بای سببیه بود هجر مصدر مضاف بفاعل خود باشد کما لایخفی و بر تقدیر بای سببیه معنی دوم اینست که بسبب جدا شدن سیوف از نیام گردنهای دشمنان تمنا دارند که بجای نیام گردند یعنی چنان از سیوف تو گردنهای شان بسهل بریده میگردند که گویا تمنای قطع دارند واحدی رح برین معنی تشنیع کرده و گفته که مراد از غمود عین اغماد باید گویم قاعدهٔ اذا اعیدت المعرفة معرفة کانت الثانیة عین الاولی قاعدهٔ کلیه نیست چنانکه در کتب اصول به تفصیل مذکور است خصوصا در هنگام دواعی وزن شعری و لطافت معانی و قرینهٔ شعر آینده چگونه غیر اول مراد ندارند

* * الى الهامِ تَصْدُرُ عن مِثْلِهِ * ترى صَدَراً عن وُرُودٍ وُرُودا * *

* * قَتَلْتَ نُفُوسَ العِدَى بالحَدِيدِ * حتّى قَتَلْتَ بِهِنَّ الحَدِيدا * *

هام سر (حاصل آنکه سیوف تو از سرهای یک قوم بجانب سرهای دیگر صادر میشوند پس صدر خود را می یابند از یک ورود و ورود بطرف سر دیگر و کشتی تو نفوس دشمنان را تا آلهای آهنی تا آنکه شکستی آلهای آهنی را به نفوس شان

* * فَاَنْفَدْتَ مِن عَيْشِهِنَّ البَقا * واَبْقَيْتَ مِمّا مَلَكْتَ النُّفُودا * *

(پس نابود نمودی از عیش دشمنان بقاء او باقی گذاشتی از مال فناء را یعنی دشمنان را کشتی و اموال را بخشیدی

* * كَأَنَّكَ بِالْفَقْرِ تَبْغِي الْغِنَى * وَبِالْمَوْتِ فِي الْحَرْبِ تَبْغِي الْخُلُودَا * *

(حاصل انکه چنان بافراط بخشش میکنی که گویا نزد تو ثابت است که فقر که از لوازم افراط بخشش است واسطهٔ غنا خواهد بود و چنان بی خوف جنگ میکنی که گویا از موت جنگ جاویدانی میجوئی

* * خَلَائِقُ تَهْدِي إِلَى رَبِّهَا * وَآيَةُ مَجْدٍ أَرَاهَا الْعَبِيدَا * *

(میگوید اخلاق ممدوح بهدایت جانب پروردگار میکنند و نشانی بزرگی اند که خدا بندگان را مشاهده کنانید

* * مُهَذَّبَةٌ حُلْوَةٌ مُرَّةٌ * حَقَرْنَا الْبِحَارَ بِهَا وَالْأُسُودَا * *

* * بَعِيدٌ عَلَى قُرْبِهَا وَصْفُهَا * تَغُولُ الظُّنُونَ وَتُنْضِي الْقَصِيدَا * *

غول هلاک کردن (اخلاق ممدوح برای دوستان پاکیزه و شیرین اند و بر دشمنان تلخ اند و هیچ دانستیم پیش اخلاق او دریا را از فیاضی و شیران را در شجاعت و با وصف قرب وصف اخلاق او بعید است و هلاک میکند ظنون مردمان را و لاغر میگرداند قصائد را یعنی شعرا اوصاف او را بیان کردن نتوانند

* * فَأَنْتَ وَحِيدُ بَنِي آدَمٍ * وَلَسْتَ لِفَقْدِ نَظِيرٍ وَحِيدَا * *

(میگوید تو یکتای بنی آدم هستی و یکتائی تو نه بابن جهت است که نظیر تو نیست بلکه فی نفسه یکتا هستی یعنی صفت بی نظیری تو از مفاهیم سلبیهٔ منتزعهٔ اعتباریه نیست بلکه صفت حقیقیهٔ ذاتیه است پوشیده مباد که چون وحدت به نسبت بنی آدم گرفته پس درین شعر نهایت غلو چنانکه شراح گویند لازم نمی آید

وقال يمدح علي بن ابراهيم التنوخي

* * أُحَادٌ أَمْ سُدَاسٌ فِي أُحَادِ * لُيَيْلَتُنَا الْمَنُوطَةُ بِالتَّنَادِ * *

احاد یک یک و بمعنی واحد که درینجا مراد داشته نیامده و کذا سداس فی برای مصاحبة است نه در معنی ضرب اهل حساب پس شش با یک هفت شد و زمانه از هفت خالی نبو و پس عبارت از جمیع شبها شد لییل در و تصغیر برای تکثیر و تعظیم بود چنانکه داهیه بمعنی بلا را در معنی موت که اعظم بلااست دویهیه گویند تناد و روز قیامت چه در ان روز همه را نداخواهند داد (حاصل انکه این شب فراق ایا یک شب است یا جمیع شبهای زمانه در و مجتمع گشته که از درازی با قیامت پیوسته شد

* * كَأَنَّ بَنَاتِ نَعْشٍ فِي دُجَاهَا * خَرَائِدُ سَافِرَاتٌ فِي حِدَادِ * *

بنات النعش ستارگان معروف اند مفرد ... خریده بکر سافرات کشادن زن روی خود را (میگوید بنات النعش در

سیاهی شب مذکور چنان دیده می شوند که گویا زنان شرمگین در جامهٔ سیاه ماتمی روی خود را کشاده باشند

* أُفَكِّرُ فِي مُعَاقَرَةِ الْمَنَايَا * وَقَوْدِ الْخَيْلِ مُشْرِفَةَ الْهَوَادِي *

* زَعِيمًا لِلْقَنَا الْخَطِّيِّ عَزْمِي * بِسَفْكِ دَمِ الْحَوَاضِرِ وَالْبَوَادِي *

هادیه م دراز گردن (فکر میکنم در ملازمت موت و کشیدن اسپان بلند گردن در حالیکه عزم من برای نیزگان خطی بر ریختن خون شهریان واهل بادیه ضامن وکفیل شده یعنی قصد دارم که با همه اعدا جنگ نمایم

* إِلَى كَمْ ذَا التَّخَلُّفُ وَالتَّوَانِي * وَكَمْ هَذَا التَّمَادِي فِي التَّمَادِي *

* وَشُغْلُ النَّفْسِ عَنْ طَلَبِ الْمَعَالِي * بِبَيْعِ الشِّعْرِ فِي سُوقِ الْكَسَادِ *

* وَمَا مَاضِي الشَّبَابِ بِمُسْتَرَدٍّ * وَلَا يَوْمٌ يَمُرُّ بِمُسْتَعَادِ *

(میگوید تا کی در حصول مقاصد این تاخیر و درنگی خواهم نمود و تا چند این انتظار در انتظار خواهد بود و تا کی به فروختن شعر در بازار ناروای یعنی ناقدردانی از تلاش فضائل باز داشتن و محرومی نفس خواهد ماند وظاهر است که ایام گذشته جوانی باز نمیگردد و روزی که میگذرد عود نمی نماید پس در حصول مقصود درنگی نباید

* مَتَى لَحَظَتْ بَيَاضَ الشَّيْبِ عَيْنِي * فَقَدْ وَجَدَتْهُ مِنْهَا فِي السَّوَادِ *

(حاصل آنکه هرگاه پیر شدم و دیدم سپیدی پیری در موهای خود پس یافتم سپیدی را در سیاهی چشم خود یعنی از غم چشم من کور گردید چه سیاهی چون سفید شود چشم کور گردد

* مَتَى مَا ازْدَدْتُ مِنْ بَعْدِ التَّنَاهِي * فَقَدْ وَقَعَ انْتِقَاصِي فِي ازْدِيَادِي *

(میگوید هرگاه ایام شباب متناهی گشتند پس بعد از آن در زیادتی عمر نقصان ضروری شد

* أَأَرْضَى أَنْ أَعِيشَ وَلَا أُكَافِي * عَلَى مَا لِلْأَمِيرِ مِنَ الْأَيَادِي *

(استفهام انکاری است یعنی راضی نیستم از اینکه زنده مانم و مکافات یعنی سپاس نعمتهای امیر نکنم

* جَزَى اللهُ الْمَسِيرَ إِلَيْهِ خَيْرًا * وَإِنْ تَرَكَ الْمَطَايَا كَالْمَزَادِ *

* فَلَمْ تَلْقَ ابْنَ إِبْرَاهِيمَ عَنْسِي * وَفِيهَا قُوتُ يَوْمٍ لِلْقُرَادِ *

عنس ناقهٔ سخت دم دراز قراد کنه که جانوری است خرد خون سگ و غیره می مکد هندی کلنی (یعنی او تعالی سفر جانب ممدوح را عوض خیر دهد اگرچه شتران سواری مرا چون توشه دان خالی از زاد لاغر و خالی از گوشت گردانید پس ناقهٔ من با ممدوح ملاقی نگردیده که در و قوت یکروز قراد باقی مانده باشد

* أَلَمْ يَكُ بَيْنَنَا بَلَدٌ بَعِيدٌ * فَصَيَّرَ طُولَهُ عَرْضَ النِّجَادِ *

* وَ اَبْعَدَ بُعْدَنا بُعْدَ التَّدانِي * وَقَرَّبَ قُرْبَنا قُرْبَ البِعادِ *

بالد شهر را دازو میدان (حاصل آنکه در میان من و ممدوح میدان دور دست حائل بود پس مسیر مذکور طول مسافت را مقدار عرض ذوال شمشیر کرد یعنی مرا از ممدوح از بس نزدیک گردانید و دور کرد از من دوری را مثل دوری نزدیکی وقت فراق و اکنون نزدیک گردانید بمن نزدیکی مرا مانند نزدیک شدن دوری که مرا سابق بود یعنی سابق قرب ممدوح از من دور بود و دوری قریب اکنون دوری دور شد و قرب او قریب

* فَلَمّا جِئْتُهُ اَعْلى مَحَلّي * وَاَجْلَسَني عَلى السَّبْعِ الشِّدادِ *

* تَهَلَّلَ قَبْلَ تَسْلِيمي عَلَيهِ * وَاَلْقى كِيسَهُ قَبْلَ الوِسادِ *

شدید محکم (پس هرگاه آمدم نزد ممدوح بلند نمود رتبهٔ مرا گویا بر هفت آسمان نشانید مرا و قبل از اینکه سلام کنم برا و از کمال فرحت درخشید چهرهٔ او و بینداخت روبروی من کیسهٔ زر را قبل انداختن بالش

* * تَلُومُكَ يا عَلِيُّ لِغَيْرِ ذَنْبٍ * لِاَنَّكَ قَدْ زَرَيْتَ عَلى العِبادِ * *

* * وَاَنَّكَ لا تَجُودُ عَلى جَوادٍ * هِباتُكَ اَنْ يُلَقَّبَ بِالجَوادِ * *

* * كَاَنَّ سَخاءَكَ الاِسْلامُ تَخْشى * اِذا ما حُلْتَ عاقِبَةَ ارْتِدادِ * *

زرایت بالکسر عیب کردن (آنکوهش میکنیم ترا بی گناه ای ممدوح باین جهت که عیب نهادی بر بندگان یعنی پیش اوصاف حمیدهٔ تو اوصاف دیگران معیوب و حقیر معلوم می شوند و باین جهت که بخشش های تو اگرچه همه چیز می بخشد لیکن سخی را لقب جود نمی بخشد یعنی پیش او کدام سخی را فروغ نبود و چنان سخاوت میکنی که گویا سخاوت را اسلام میدانی و از و باز ماندن را ارتداد پس می ترسی از پایان کار ارتداد که خلود نار است

* * كَاَنَّ الهامَ في الهَيْجا عُيُونٌ * وَقَدْ طُبِعَتْ سُيُوفُكَ مِنْ رُقادٍ * *

(گویا سرهای دشمنان در کارزار بمنزلهٔ چشمان هستند و شمشیران تو از نوم ساخته شده اند یعنی چنانکه نوم در چشم مناسب میگردد همچنان شمشیر تو در سرهای دشمنان روان می گردد یا آنکه چنانکه محل نوم چشم است همچنین محل شمشیر تو بخصوص سر دشمنان است یعنی هر شمشیر تو بر سر دشمن می افتد نه بر جای دیگر

* * وَقَدْ صُغْتَ الاَسِنَّةَ مِنْ هُمُومٍ * فَما يَخْطُرْنَ اِلّا في فُؤادٍ * *

خطور بمعنی گذشتن از نصر و خطر بالفتح جنبیدن نیزه از ضرب پس اگر ضمیر به هموم راجع کنند یخطرن بضم باید و اگر به اسنه پس بکسر باید والثانی ابلغ والاول اروق فی صناعة الشعر (یعنی ریختهٔ پیکانهای نیزهٔ خود را از غمها لهذا نمیگذرند مگر در دل یعنی چنانکه محل غم بجز دل نبود همچنین نیزهٔ تو واقع نمی شود مگر در دل دشمنان

* * وَيَوْمٍ جَلَبْتَها شُعْثَ النَّواصِي * مُعَقَّدَةَ السِّباءِ لِلطِّرادِ * *

* * وَحامَ بِها الهَلاکُ عَلیٰ اُناسٍ * لَهُمْ بِاللّاذِقِيَّةِ بَغْيُ عادٍ * *

* * فَكانَ الغَرْبُ بَحْراً مِنْ مِياهٍ * وَكانَ الشَّرْقُ بَحْراً مِنْ جِيادِ *

اشعث م ژولیده موی نواصی موی پیشانی سبیب م موی پیشانی و دم و ایال اسپ حوم گرد چیزی گشتن (یعنی روز یکه کشیدی بطرف دشمنان اسپان را در حالیکه از غبار سفر ژولیده موی بودند وموبهای دم وعیال انها برای دوانیدن گره زده شده بودند پس بواسطهٔ اسپان مذکور رسید هلاکی بر مردمان لاذقیه که بغاوت وسرکشی مثل قوم عادی نمودند پس مردمان لاذقیه در میان دو دریا افتادند یکی دریای آب یعنی بحر شام که غربی لاذقیه است دوم دریای اسپان تو که جانب شرق بودند

* * وَقَدْ خَفَقَتْ لَكَ الرّاياتُ فِيهِ * فَظَلَّ يَمُوجُ بِالْبِيضِ الحِدادِ * *

خفق جنبیدن علم (پس جنبیدند رایات برای نصرت تو پس گشت دریای مذکور که موج می زد بشمشیرهای آهنی یعنی لشکر تو چون دریا بود و حرکات شمشیرهای سپاه او چون موج

* * لَقُوكَ بِاَكْبُدِ الاِبِلِ الاَبايا * فَسُقْتَهُمُ وَحَدُّ السَّيْفِ حادِ * *

* * وَقَدْ مَزَّقْتَ ثَوْبَ البَغْيِ عَنْهُمْ * وَقَدْ اَلْبَسْتَهُمْ ثَوْبَ الرَّشادِ * *

کبد بالفتح وکسر الباء جگر ابایه م سرباز زننده رشاد راه راست (یعنی اهالی لاذقیه وقتیکه با تو ملاقی شدند جگرهای انان مانند جگرهای شتران سرکش بود پس راندی انان را و تیزی شمشیر حداگوی شان گشت یعنی بردر شمشیر منقاد خود گردانیدی واز اوشان پاره پاره نمودی جامهٔ بغاوت را و پوشانیدی انان را جامهٔ راستی

* * فَما تَرَكُوا الاِمارَةَ لاِخْتِيارٍ * وَلا انْتَحَلُوا وِدادَكَ مِنْ وِدادِ * *

* * وَلا اشْتَغَلُوا الزُّهْدِ فِي التَّعالِي * وَلا انْقادُوا سُرُوراً بِانْقِيادِ * *

* * وَلٰكِنْ هَبَّ خَوْفُكَ فِي حَشاهُمْ * هُبُوبَ الرِّيحِ فِي رِجْلِ الجَرادِ * *

(پس نگذاشتند امارت وسرداری را باختیار خود ونه دعوی کردند دوستی ترا بدوستی خود ونه مشغول گردیدند در معالی وفضائل بزهد وتقوی ونه مطیع گردیدند بخوشی خودها ولیکن وزید هوای خوف تو در دل انان مانند وزیدن هوا در پای ملخ یعنی چون خوف تو جمعیت انان را متفرق نمود چار ناچار مطیع ومنقاد شدند

* * وَماتُوا قَبْلَ مَوْتِهِمُ فَلَمّا * مَنَنْتَ اَعَدْتَهُمْ قَبْلَ المَعادِ * *

* * غَمَدْتَ صَوارِماً لَوْ لَمْ يَتُوبُوا * مَحَوْتَهُمُ بِها مَحْوَ المِدادِ * *

(واز خوف تو قبل از مرگ مرده بودند پس هرگاه بر ایشان منت نهادی واز قتل شان درگذشتی گویا باز گردانیدی وزنده کردی ایشان را قبل روز قیامت و در نیام کردی شمشیرهای بران خود را واگر ایشان توبه نکردندی محو می نمودی همه را از شمشیر خود چنانکه محو کنند از چیزی سیاهی را

* * وما الغضبُ الطريفُ وإن تقوّى * بمُنتصِفٍ من الكرَمِ التِّلادِ * *

انتصاف حق خود گرفتن (یعنی نیست غضب حادث تو اگرچه قوی باشد غالب از کرم قدیم تو

* * فلا تغرُرْكَ ألسنةٌ موالٍ * تُقلّبهنّ أفئدةُ أعادي * *

* * وكن كالموتِ لا يرثي لباكٍ * بكى منه ويُروى وهو صادي * *

* * فإنّ الجرحَ يَنفِرُ بعد حينٍ * إذا كان البناءُ على فسادِ * *

عادی جمع اعداء جمع عدو بالفتح وشد الواو موالی م دوست نفر اماسیدن (میگوید در فریب نیندازد ترا از بانهای شان که اظهار دوستی میکنند و بر میگردانند ان زبان را دلهای دشمن پس باش مثل موت که رحم نمی کند برای گریه کننده که گریه کند از وی و سیراب می شود یعنی خون مردمان را می نوشد و هنوز تشنه است یعنی بر دشمنان دوست نما رحم نباید چراکه زخم وقتیکه باشد بنای او بر فساد بعد یک زمانه ورم می نماید یعنی زخمی که در ظاهر مندمل باشد و در باطن قرحه دارد آخر فساد می آرد

* * وإنّ الماءَ يَخرُجُ من جمادٍ * وإنّ النارَ تَخرُجُ من زِنادِ * *

زند بالفتح سنگ زیرین چقماق (میگوید و آب بیرون می آید از جمادات و آتش بیرون می اید از چقماق یعنی بر دشمنان دوست نما اعتماد نباید چراکه از ایشان ظهور عداوت و شر بعید نبود

* * وكيف يبيتُ مضطجعاً جبانٌ * فرشتَ لجنبه شوكَ القتادِ * *

* * يرى في النومِ رمحَكَ في كُلاهُ * ويَخشى أن يراهُ في السُّهادِ * *

قتاد درخت خار ناک شوک م خار کلیة بالضم گرده سهاد بی خوابی (میگوید چگونه شب گذارد بد دل در حالتیکه بر پهلو خفته باشد و فرش نموده باشی در پهلوی او خارهای قتاد را او ببیند در خواب نیزهٔ ترا در گردن خود و می ترسد که ببیند او را در بی خوابی حاصل آنکه دشمنان ترا اضطراب چگونه نبود چراکه از خوف تو می ترسند

* * أشرتَ أبا الحسين بمدحِ قومٍ * نزلتُ بهم فسرتُ بغير زادِ * *

* * وظنّوني مدحتُهمُ قديماً * وأنت بما مدحتُهمُ مرادي * *

(اشارة فرمودی ای ممدوح بمدح ان قوم که چون نزد ایشان فرود آمدم هیچ ندادند تا آنکه ناامید گشته از نز

بی زاد سیر کردم ومرا گمان کردند که مدح اینان از قدیم می کنم ومن بودم که ازان مدح ترا مراد می داشتم

* * وانّي عنكَ بعدَ غدٍ لغادٍ * وقلبي عن فنائكَ غيرُ غادِي * *

* * مُحبّكَ حيثُما اتّجهَتْ رِكابي * وضيفُكَ حيثُ كنتُ منَ البلادِ * *

رکاب شتران سفر لا واحد لها من لفظها (پس فردا از نزد تو خواهم رفت لیکن دل من از توجه معنی بلکه از صحن خانهٔ تو نخواهد رفت وهرجا که روم محب تو هستم وهرجا که باشم مهمان تو

وقال يمدح ابا عبادة بن يحيى البحتري

* ما الشّوقُ مُقتنعًا منّي بذا الكمدِ * حتّى اكونَ بلا قلبٍ ولا كبدِ *

(شوق یاران باین اندوه نهانی که دارم قناعت نمی ورزد تا آنکه بیدل وجگر شوم یعنی تا نمیرم نگذارد

* ولا الدّيارُ التّي كانَ الحبيبُ بها * تشكو اليّ ولا اشكو الى احدِ *

* ما زالَ كلُّ هزيمِ الوَدْقِ يُنحلُها * والسّقمُ يُنحلُني حتّى حكتْ جسدي *

هزیم آواز رعد ودق اوّاز باران (یعنی ونه شوق قناعت میکند ونه آن دیار که درو حبیب می ماند ودیار مذکور شکوه از وحشت مفارقت یاران بمن می نماید لیکن من بکسی شکوه نمیکنم چرا که صابر هستم ویا از انیکه راز دار عشق هستم ویا ازاینکه کسی را شنوای حال خود نمی یابم برین تقریر مصراع دوم کلام جداگانه گردید وبهتر انست که مضمون شعر ثانی بر مضمون شعر اول عطف کرده شود ومعنیش چنین گفته آید که نه دیار حبیب شکوه میکند بمن ونه من شکوه میکنم بکسی چرا که از مفارقت یاران هردو هلاک شدیم ویکی را بر دیگر تفوق باقی نماند چنانکه میگوید مدام خانهٔ حبیب را هرباران با اواز رعد لاغر ومنهدم میکند ومرا لاغر میکند بیماری عشق تا انکه خانهٔ مذکور مشابه جسد من گردید

* وكلّما فاضَ دمعي غاضَ مُصطبَري * كانّما سالَ من جفنيّ من جلَدي *

فیض بسیار شدن اشک غیض کم شدن اشک مصطبر بمعنی اصطبار شکیبائی نمودن (یعنی چندان که میگریم صبر من کم میشود شاید از هردو چشم من صبر وسختی من جاری میگردد

* فاينَ من زفراتي من كلِفتُ بهِ * واينَ منكَ ابنَ يحيى صولةُ الاسدِ *

زفره بالفتح م بیرون آوردن دم بعد کشیدن ان بدرازی (میگوید کی میرسه بگریه من انکس که باو حریص شدم یعنی عشیقهٔ من کی حال مرا می پرسد وای ممدوح کجا حملهٔ شیر بحملهٔ تو میرسد یعنی حملهٔ تو زائد بود

* لمّا وزنتُ بكَ الدّنيا فملتَ بها * وبالورى قلّ عندي كثرةُ العددِ *

* ما دارني خلد الايام لي فرح * ابا عبادة حتى درت في خلدي *

(هرگاه دنیا را با تو وزن نمودم پس مائل شدی بمقابله دنیا و اهل دنیا پس قلیل شد نزد من کثرت عدد یعنی دانستم که وزن از معالی و فضائل حاصل می‌شود نه از کثرت اشخاص و گاهی در دل زمانه نگذشته بود که مرا خوش نماید تا انکه گذشتی تو ای ممدوح در دل من یعنی چون مداح تو گشتم دنیا مرا مسرور نمود

* ملك اذا امتلأت مالا خزائنه * اذاقها طعم ثكل الام للولد *

ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزند طعم مزه (یعنی ممدوح چنان بادشاه سخی است که خزانه او هرگاه پر میکند مال را او خالی میکند او را خزانه را مادر و مال را پسر و خالی شدن را بی فرزند شدن قرار داد

* ماضي الجنان يريه الحزم قبل غد * بقلبه ما ترى عيناه بعد غد *

* ماذا البهاء ولا ذا النور في بشر * ولا السماح الذي فيه سماح يد *

ماض فی الامور از موده کار (یعنی ممدوح چنان هوشیار دل است که هوشیاری او امروز مطلع میکند او را از انچه او را چشمان او پس فردا خواهند دید و در که ام بشر نه این حسن است و نه این نور که در روست و این بخشش که در واست بخشش دست نبود بلکه جود دریا یا ابر است

* اي الاكف تباري الغيث ما اتفقا * حتى اذا افترقا عادت ولم تعد *

(و هرکدام دست ممدوح که با ابر مقابله کند هر دو موافق نخواهند گردید تا انکه هرگاه هر دو از فیاضی خود جدا شوند دست او بفیاضی عود میکند و ابر تا دیر نمی بارد و حاصل انکه فیاضی دست او دائم است

* قد كنت احسب ان المجد في مضر * حتى تبحتر فهو اليوم في ادد *

ادد ابن قحطان پدر اهل یمن (و بودم که میدانستم مجد را منسوب به مضر ابن نزار ابن معد پدر عرب تا انکه منسوب گردید به بحتر یعنی ممدوح مجد را به بحتر منسوب کرد پس مجد امروز بحتری وادد ی گردید

* قوم اذا امطرت موتا سيوفهم * حسبتها سحبا جادت على بلد *

* لم اجر غاية فكري منك في صفة * الا وجدت مداها غاية الابد *

سحابته م ابر مطرب کون الطاء بار یدن (میگوید آن قوم چنان شمشیر زن هستند که هرگاه شمشیر های انان خون دشمنان را می بارد تو دانی که ابرها بر شهر می بارند و ان نکردم فکر خود را در صفتی از صفات تو مگر یافتم انتهای او انتهای مدة یعنی چنانکه دهر منتهی نیست اوصاف تو نیز منتهی نمی شود

وقال يمدح شجاع بن محمد الطائي المنبجي

* اليومَ عهدُكم فاينَ الموعدُ * هيهاتَ ليسَ ليومِ عهدِكم غدُ *

* الموتُ اقربُ مخلباً من بينِكم * والعيشُ ابعدُ منكم لا تبعدوا *

العهد اللقاء بعد بالضم مردن از باب کرم وسمع (میگوید دوستان را وقت رخصت که امروز ملاقات دارم پس کجا موعد ملاقات شما است بعد ازین التذات نمود وگفت که هیهات امروز را فردا نخواهد بود یعنی اینک خواهم مرد پس فردا برای من نخواهد بود چراکه چنگال موت به نسبت جدائی شما قریب تر است بمن چراکه جدائی شما فردا خواهد شد ومن اینک خواهم مرد وزندگی من به نسبت دوری شما از من دورتر خواهد گردید چراکه زندگی من یکبارگی معدوم خواهد شد وشما گو از من دور خواهید شد لیکن موجود خواهید ماند وچنین یاد که هلاک نشوید وسلامت مانید کنایه لا تبعدوا را از بعد بمعنی دور شدن گرفته حسن تضاد عیش با بعد بمعنی موت راکه بار غایت احراس وتکمیل بوجه اکمل حاصل میشود ضائع نمود کما لا یخفی علی الادیب الماهر

* انَّ التي سفكت دمي بجفونها * لم تدرِ انَّ دمي الذي تتقلَّدُ *

(این عشیقه که خون مرا از چشمان خود ریخت نمی داند که این قلادهٔ سرخ که در گردن خود انداخته خون من قتیل است قال الواحدی زعم ای لیست تدری ان دمی فی عنقها وانها یاثم بقتلی گویم بانگه اشارهٔ این امر است که عشیقهٔ او صغیرهٔ غافله است ودر دیگر جا گفته تحسب الدمع خلقة فی الماق

* قالت وقد رأت اصفراري من به * وتنهدت فاجبتها المتنهدُ *

* فمضت وقد صبغ الحياءُ بياضها * لوني كما صبغ اللجينَ العسجدُ *

(یعنی زردی رنگ مرا که از درد عشق او دارم چون عشیقهٔ من بدید گفت که کدام کس باین کس این چنین جور کرد واز خوف وشدت تنفس سینهٔ او بر میخواست پس جواب دادم که فاعل این فعل همان کس است که سینهٔ او بر می خیزد پس چون جواب من بشنید شرمگین شد ورفت وچنانکه طلا نقره را رنگین کند حیا سفیدی رنگ او را برنگ من زرد گردانید پوشیده مباد که حیا اگرچه حمرة می بخشد نه صفرة ولیکن درو اشارة است بدین که حیای او مخلوط بخوف بود چه از صغر سن می ترسید

* فرأيتُ قرنَ الشمسِ في قمرِ الدجى * متأوِّداً غصنٌ به يتأوَّدُ *

(قرن انچه از شمس نخستین وقت طلوع پیدا شود وزرد می نماید (میگوید پس بدیدم قرن افتاب را در ماهتاب یعنی رنگ او چون رنگ ماهتاب سفید بود ودر روز زردی حیا چون زردی افتاب که وقت

طلوع دارد نمایان میشد و قرن آفتاب مذکور مائل میگردید چرا که وقت رفتار قامت او چون شاخ از دمی خمید (١٤٤)

* عدوية بدوية من دونها * سلب النفوس ونار حرب توقد *

* وهواجل وصواهل ومناصل * وذوابل وتوعد وتهدد *

عدوی منسوب بقبیلهٔ عدی چون علوی به علی بدوی منسوب به بدو بمعنی بادیه بمعنی صحرا و ده و نسبت به بدو بدوی بسکون دال بود و متحرک نادر را کذا فی القاموس سلب ربودن وقود بضمتین افروخته شدن آتش هوجل م دشت بی نشان و شتر تیز رو بمناسبت صواهل معنی دوم انسب بود صاهله اسپ منهال بالضم میم و صاد و بکسر صادم تیغ ذابله نیزهٔ باریک توعد و تهدد ترسانیدن (حاصل اینکه تا عشیقه رسیدن دشوار است چرا که نزد او این همه اسباب جنگ موجود و قوم او شجاع و صاحب جنگ هستند

* أبلت مودتها الليالي بعدنا * ومشى عليها الدهر وهو مقيد *

(میگوید کهنه کردند حوادث زمانه محبت عشیقه را که با من داشت و زمانه بطور مقید ان برو رفت و این کنایه است از پامال کردن چرا که مقید قریب قریب قدم می نهد یعنی زمانه محبت مرا از دل او نسیا منسیا گردانید

* أبرحت يا مرض الجفون بممرض * مرض الطبيب له وعيد العود *

* فله بنو عبد العزيز بن الرضا * ولكل ركب عيسهم والفدفد *

عائد م زن پرسان بیمار (میگوید ای مرض چشمان یار بمن بیمار سخت تجاوز کردی تا آنکه از مشاهدهٔ مرض هولناک من طبیب و عیادت کنندگان نیز بیمار شدند پس برای من ممدوح بود که قصد شان دارم و برای همه مردمان شتران شان و میدان بود یعنی دیگران را جز تکلیف از سفر حاصل نبود

* من في الأنام من الكرام ولا تقل * من فيك شام سوى شجاع يقصد *

(ای مخاطب در همه خلق سوای ممدوح از بزرگان کیست که او مقصود مردمان بود یعنی مقصود در همه خلق ممدوح است پس تخصیص ملک شام مکن و مگو من فیک یا شام سوا شجاع یقصد

* أعطى فقلت لجوده ما يقتني * وسطا فقلت لسيفه ما يولد *

اقتناء جمع کردن سطوة بالفتح حمله کردن (میگوید هرگاه ممدوح می بخشد میگوییم که برای جود او است هرچه جمع کرده می شود یعنی همه مال را خواهد بخشید و چون بر دشمنان حمله میکند چندان می کشد که میگوییم همه مولود را خواهد کشت معنی دوم آنکه با جود او میگوییم که آینده مردمان مال را جمع نخواهند نمود چرا که بواسطهٔ جود او از جمع کردن مستغنی شدند و همچنین با سیف او میگوییم که اطفال

پیدا نخواهند شد چون نسل منقطع گردید معنی سوم آنکه دانستم که هرچه مال مردمان جمع میکنند از بخشش او است و هرکه بعد ازین پیدا خواهد شد منجمله آزادان ممدوح او خواهد بود چه بدون امان او خلاصی از وی دشوار بود

* وَتَحَيَّرَتْ فيهِ الصِّفاتُ لِأَنَّها * أَلِفَتْ طَرائِقَهُ عليها تَبْعُدُ *

(متحیر گردیدند در اوصاف مادحین چرا که یافتند راههای ممدوح را دور بر خود یعنی او از مرتبهٔ مدح درگذشت

* في كُلِّ مُعْتَرَكٍ كُلًى مَفْرِيَّةٌ * يَذْمُمْنَ منهُ ما الأَسِنَّةُ تَحْمَدُ *

معترک جنگگاه کلی جمع کلیه گرده فری بالفتح شگافتن (حاصل آنکه چون ممدوح در جنگگاه گردههای دشمنان را می شگافد لهذا گردههای آنان ذم جودت نیزه زنی او می نمایند و همان را سنانهای نیزه مدح میکنند

* نِقَمٌ على نِقَمِ الزَّمانِ تَصُبُّها * نِعَمٌ على النِّعَمِ التي لا تُجْحَدُ *

نقمه کنعمه عتاب (میگوید ممدوح بر دشمنان عتاب بر عتاب میریزد و همان در حق دوستان نعمتهای غیر مجحوده می باشد چه اگر او دشمنان دین را نمی کشت چگونه مسلمانان از غنائم او بهره می یافتند

* في شانِهِ ولِسانِهِ وبَنانِهِ * وجَنانِهِ عَجَبٌ لِمَنْ يَتَفَقَّدُ *

* أَسَدٌ دَمُ الأَسَدِ الهِزَبْرِ خِضابُهُ * مَوْتٌ فَرِيصُ المَوْتِ منهُ تُرْعَدُ *

هزبر شیر درنده ارعاد لرزانیدن (یعنی ممدوح در عظمت حال و لطف سخن و سخاوت دست و دلیری دل خود شگفت بود کسی را که بجوید حال او را و ممدوح شیر ایست که خون شیر درنده خضاب دست او می باشد و چون موت شانهٔ موت از خوف او می لرزد در شعر آخر حسن تحول آورد

* ما مَنْبِجٌ مُذْ غِبْتَ إِلَّا مُقْلَةٌ * سَهِدَتْ ووَجْهُكَ نَوْمُها والإِثْمِدُ *

* فاللَّيْلُ حِينَ قَدِمْتَ فيها أَبْيَضٌ * والصُّبْحُ مُنْذُ رَحَلْتَ عنها أَسْوَدُ *

منبج بفتح المیم وکسر الباء نام شهریست سهاد بضم سین مهمله بی خواب شدن (میگوید از هنگامیکه رفته شهر منبج در فراق تو مانند بی خواب است و چهرهٔ تو برای او بمنزلهٔ خواب و سرمهٔ اثمد بود پس شب از هنگامیکه در وی تشریف آورده منور شده و صبح از وقتیکه رفته بوحشت تو سیاه و بی رونق

* مازِلْتَ تَدْنُو وَهْيَ تَعْلُو عِزَّةً * حتّى تَوارى في ثَراها الفَرْقَدُ *

* أَرْضٌ لها شَرَفٌ سِواها مِثْلُها * لو كانَ مِثْلُكَ في سِواها يُوجَدُ *

(یعنی از بلدهٔ منبج چندانکه نزدیک می شدی عزت او بلند می شد تا آنکه در خاک او ستارهٔ فرقد که قریب قطب است پوشیده شد و منبج را شرف با تو بود پس اگر در دیگر جا تشریف میداشتی او نیز مانند او ذی شرف می شد

* أَبْدَى العُدَاةُ بِكَ السُّرورَ كأنَّهم * فَرِحُوا وعِنْدَهُمُ المُقِيمُ المُقْعِدُ *

أقعد الرجال عن القيام لم يطق النهوض عن عرج اوداء كذا في لوامع النجوم (یعنی دشمنان بقدوم تو اظهار سرور نمودند که گویا في الواقع از قدوم تو مسرور شدند ودر واقع نزد انان حسد دائم نشاننده وبیکار کننده انان موجود است

* قَطَّعْتَهُم حَسَدًا أَرَاهُمْ مَا بِهِمْ * فَتَقَطَّعُوا حَسَدًا لِمَنْ لا يَحْسُدُ *

* حتّى انْثَنَوْا ولَوَ انَّ حَرَّ قُلُوبِهِم * في قَلْبِ هاجِرَةٍ لَذَابَ الجَلْمَدُ *

(پاره پاره کردی دشمنان را به حسد که از تو دارند وانان را حسد مطلع گردانید از تقصیر ونقصان شان یعنی از حسد خواستند که برابری با تو کنند ونتوانستند پس خود پاره پاره شدند از حسد تو که بی حسد هستی چراکه کسی فائق از تو نیست ونه حسد خوی تو وچون حاسدین نقصان خود دریافتند بحسد برگشتند بدین حال که گرمی حسد در دل انان بمرتبه بود که اگر آنقدر گرمی در نیم روز بودی هرآینه از گرمیش سنگ سخت می گداخت

* نَظَرَ العُلُوجُ فلَمْ يَرَوْا مَنْ حَوْلَهُمْ * لَمَّا رَأَوْكَ وقِيلَ هذا السَّيِّدُ *

علج بالکسر مرد گبر که هیچ دین ندارد (یعنی کفاران روم چون ترا دیدند چنان هیبت زده گردیدند که مردمان اطراف خود را نمی دیدند واز ازدحام از چهره تو سرداری ترا معلوم کرده گفتند که همین کس سردار است

* بَقِيَتْ جُمُوعُهُمُ كأنَّكَ كُلُّها * وبَقِيتَ بَيْنَهُمُ كأنَّكَ مُفْرَدُ *

(میگوید تو تنها بذات خود قائم مقام جماعت اوشان گردیدی چراکه هر فضائل که در جماعات انان یافته می شد در تو موجود است پس چون انان برگردیدند گویا کسی از انجا نرفته وتو در میان انان گویا یکتا بودی یعنی هر فضائل که تو داری در گروها گروه انان یافته نمیشد وانان در جنب تو حقیر ولاشی می نمودند

* لَهْفَانُ يَسْتَوْبِي بِكَ الغَضَبَ الوَرَى * لو لَمْ يُنَهْنِهْكَ الحِجَى والسُّؤْدَدُ *

استیباء از وبا نهنهه که بعشره باز داشتن سود دمهتر شدن قوم (یعنی چنان غضبناک هستی که اگر دانش وسرداری تو ترا از غضب باز نمیداشت خلق غضب ترا وبامی یافت لهفان اگر منصوب بود حال باشد از ضمیر بقیت

* كُنْ حَيْثُ شِئْتَ تَسِرْ إِلَيْكَ رِكابُنا * فالأَرْضُ واحِدَةٌ وأَنْتَ الأَوْحَدُ *

رکاب شتران سواری (یعنی هر جا که باشی حاضر خواهم شد چراکه زمین یک است وتو یکتای مردمان هستی یعنی گو مسافت دراز باشد لیکن مرا رفتن دشوار نبود وتو یکتائی پس بجز تو نزد که خواهم ماند

* وصُنِ الحُسامَ ولا تُذِلْهُ فإنَّهُ * يَشْكُو يَمِينَكَ والجَماجِمُ تَشْهَدُ *

* يَبِسَ النَّجِيعُ عليهِ وهُوَ مُجَرَّدٌ * عن غِمْدِهِ فكأنَّما هُوَ مُغْمَدُ *

جمجمه القمقمه م کاسه سرا (یعنی حفاظت بکن و در نیام انداز شمشیر خود را و ذلیل مکن او را چراکه از کثرت شمشیر زنی تو دست تو مشکوه مانندگی میکند وسرهای دشمنان بر بن مشکوه گواهی میدهند یعنی بسیار مردمان کشته شدند پس بس است ترا چندان تا دیر دشمنان را کشتی که خون دشمنان بر شمشیر تو خشک گردید پس شمشیر با وجودیکه از نیام خود برهنه است لیکن او را خون خشک بمنزلهٔ نیام گشته

* ريَّانُ لَوْقَذَفَ الَّذِيْ أَسْقَيْتَهُ * لَجَرٰى مِنَ الْمُهَجَاتِ بَحْرٌ مُزْبِدُ *

(همگوید شمشیر تو چنان سیراب است که اگر بیندازد و قی کند آن را که نوشانیده او را هرآئنه از خون دشمنان دریای کف انداز روان گردد ریان اگر منصوب بود حال خواهد بود از بس

* ما شارَكَتْهُ مَنِيَّةٌ في مُهْجَةٍ * اِلَّا وَشَفْرَتُهُ عَلَى يَدِهَا يَدُ *

(میگوید موت شمشیر ترا در خون ریزی مشارکت نمی نماید مگر در وقتیکه تیزی شمشیر تو بر دست موت بمنزلهٔ دست بود یعنی موت تا هنگامیکه از سیف تو استعانت نجوید در کار خود عاجز می ماند

* اِنَّ الرَّزَايَا وَالْعَطَايَا وَالْقَنَا * حُلَفَاءُ طَيٍّ غَوَّرُوْا وَاَنْجَدُوْا *

رزیه کخطیه م مصیبت (یعنی مصائب وعطیات و نیزگان این همه همقسمان بنی طی هستند خواه ایشان در زمین غور یعنی در اراضی تهامه روند یا در نجد یعنی قبیلهٔ طی هرجاکه باشند هم شجاع و هم سخی هستند

* صِحْ يَالَ جُلْهُمَةٍ تُذِرْكَ وَاِنَّمَا * اَشْفَارُ عَيْنِكَ ذَابِلٌ وَمُهَنَّدُ *

جلهمه نام طی و طی لقب او بود یال لام برای استغاثه است وعادت عرب است که وقت مصیبت واستغاثه فریاد با لفظ یالفلان می کنند وذره بالفتح گذاشتن شفر بالضم م کرانهٔ چشم که مژه بر وروید (میگوید فریاد بکن ای مظلوم بلفظ یال جلهمه تا خواهند رسید بنی طی بفریاد تو خواهند گذاشت ترا باین حال که مژگان چشم تو بمنزلهٔ نیزهٔ باریک و شمشیر گردند یعنی چندان بانبوهی خواهند رسید که از سلاح شان چشم تو چون مژگان ستبر خواهد گردید یا مراد آن باشد که ظالمان دران وقت از هیبت چشم تو خواهند ترسید

* مِنْ كُلِّ اَكْبَرَ مِنْ جِبَالِ تِهَامَةٍ * قَلْبًا وَمِنْ جُوْدِ الْغَوَادِيْ اَجْوَدُ *

* يَلْقَاكَ مُرْتَدِيًا بِاَحْمَرَ مِنْ دَمٍ * ذَهَبَتْ بِخُضْرَتِهِ الطُّلٰى وَالْاَكْبُدُ *

تهامه زمینی است در عرب که مکه معظمه دران واقع است غادیه م ابر صبح کبد بکسر الباء م جگر (یعنی هر مرد بنی طی که دل او کلانتر از کوه های تهامه بود واز باران ابر بسیار بخشش کننده تر باشد ملاقات خواهد نمود ترا شمشیر انداخته چنان شمشیر که از خون دشمنان سرخ بود و گردن و جگرهای دشمنان سبزی ابداری او را زائل کرده

* حتّى يُشارَ اليكَ ذا مَولاهُم * وهُمُ المَوالِيْ والخَليقَةُ اَعبُدُ *

(آنگاه مردمان اشاره خواهند نمود بطرف تو که این شخص مولای بنی طی هست و در نفس الامر ایشان مولای خلق هستند و خلق غلام شان یعنی بنی طی چون غلامان خدمتگذاری تو خواهند نمود و سید القوم خادمهم

* انّي يكونُ ابا البَرِيَّةِ آدَمٌ * وَاَبُوكَ والثَّقَلانِ اَنتَ مُحَمَّدُ *

(میگوید چگونه پدر خلائق آدم علیه السلام خواهد بود چه پدر تو محمد است و تو عالم جن و انس هستی پس پدر خلائق محمد می شود نه آدم یعنی فضل و کمال عالم در تو مجتمع گردیده الثقلان انت جمله اجنبیه فاصل در مبتدا و خبر

* يُفْنِي الكلامُ ولا يُحيطُ بفَضْلِكُمْ * اَيُحيطُ ما يَفْنى بما لا يَنْفَدُ *

نفاد بالکسر سپری شدن (ناحاصل انکه کلام من متناهی و فضل تو غیر متناهی پس متناهی احاطه غیر متناهی چگونه تواند نمود

وقال يمدح الحسين بن علي الهمداني

* لَقَدْ حازَنِي وَجْدٌ بِمَنْ حازَهُ بُعْدُ * فيا لَيْتَنِي بُعْدٌ ويا لَيْتَهُ وَجْدُ *

حوز فراهم اوردن (میگوید پیچیده بمن اندوه فرقت همان کس که دوری با او پیچید پس کاش من دوری می شدم تا همراه او می ماندم وکاش او بجای اندوه من می شد تا همراه من می ماند

* اُسَرُّ بتَجديدِ الهَوى ذكرَ ما مضى * وانْ كانَ لا يَبقى لَهُ الحَجَرُ الصَّلْدُ *

* سُهادٌ اَتانا منكَ في العَينِ عِندَنا * رُقادٌ وقُلّامٌ رَعى سَربُكُم وَرْدُ *

قلام نوعی از شور گیاه (یعنی مسرور می شوم ازاینکه عشق تازه کند برای من یاد ایام وصل را اگرچه یاد مذکور چنان سخت و غم افزا است که سنگ سخت برای او باقی نمی ماند لیکن ما را چنان محبت است که نزد من بی خوابی که بواسطه شما حاصل میشود در لذت مانند خواب چشم مرغوب بود و قلام باوجود بوی بد که دارد چون او را چرندگان شما می چرند نزد من چون گل سرخ خوش آیند باشد

* مُمَثَّلَةٌ حتّى كَانْ لَمْ تُفارِقِيْ * وحتّى كَانَّ اليأسَ مِن وَصْلِكِ الوَعدُ *

* وحتّى تَكادِي تَمْسَحِينَ مَدامِعِي * ويَعْبَقُ في ثَوبَيَّ مِن رِيْحِكِ النَّدُّ *

عبق بالتحریک خشبو شدن ند قسمی از خشبو است (یعنی پیکر تو در دل من چنان جا کرده که گویا جدا نشده از من و گویا ناامیدی از وصل تو همان وعده وصل تست یعنی مقارن یاس امید موجود بود و قریب است که پیکر تو بمالد اشک را از چشمان من و در هر دو جامه من از تو خشبوی ند می دمد

* اِذا غَدَرَتْ حَسْناءُ اَوْفَتْ بِعَهْدِها * ومِن عَهْدِها اَن لا يَدُومَ لَها عَهْدُ *

(میگوید زن حسین اگر در امر محبت غدر کند او در نفس الامر ایفای وعدهٔ خود کرده چرا که منجملهٔ پیمان او این است که پیمان او دائم باقی نماند پس غدر وخیانت او عین ایفای پیمان خود است

* وَإِنْ عَشِقَتْ كَانَتْ أَشَدَّ صَبَابَةً * وَإِنْ فَرِكَتْ فَاذْهَبْ فَمَا فِرْكُهَا قَصْدُ *

* وَإِنْ حَقَدَتْ لَمْ يَبْقَ فِي قَلْبِهَا رِضًى * وَإِنْ رَضِيَتْ لَمْ يَبْقَ فِي قَلْبِهَا حِقْدُ *

حقد کینه داشتن (وزن هرگاه عاشق می شود سخت عاشق می شود و اگر دشمنی کند پس دشمنی او قصدا نبود بلکه بطور اضطرار صادر می شود پس ای مخاطب برو وازو امید محبت مدار و اگر کینه گیرد در دل او رضامندی باقی نمی ماند و اگر راضی گردد کینه باقی نمی ماند یعنی در هر دو حال از حد میگذرد

* كَذَلِكَ أَخْلَاقُ النِّسَاءِ وَرُبَّمَا * يَضِلُّ بِهَا الْهَادِي وَيَخْفَى بِهَا الرُّشْدُ *

* وَلَكِنَّ حُبًّا خَامَرَ الْقَلْبَ فِي الصِّبَا * يَزِيدُ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ وَيَشْتَدُّ *

رشد براه شدن (میگوید بدخوی های زنان همچنان است که ذکر نمودم و بیشتر با خلاق زنان آنکس که دیگران را هدایت میکند گمراه میگردد و پوشیده می شود برو راست روی ولیکن چکنم که عشق من از ایام کودکی است و آن عشق که از ایام کودکی پنهان شده روز بروز زائد و سخت میگردد نه کم

* سَقَى ابْنُ عَلِيٍّ كُلَّ مُزْنٍ سَقَتْكُمُ * مُكَافَأَةً يَغْدُو إِلَيْهَا كَمَا تَغْدُو *

* لِتَرْوَى كَمَا تُرْوِي بِلَادًا سَكَنْتَهَا * وَيَنْبُتُ فِيهَا فَوْقَكَ الْفَخْرُ وَالْمَجْدُ *

مزنه بالضم ابر سفید غدو بضمتین وشد الواو بامداد کردن ری بالکسر والفتح سیراب شدن (یعنی ممدوح سیراب نمود هر ابر را که او شما را سیراب نمود برای مکافات اینکه او سیراب گردانید شما را او میرود بطرف ابر چنانکه ابر می آید بشما تا او سیراب شود از فیض او چنانکه او از باران خود سیراب می نماید شهر شما را او چون ابر بفیاضی ممدوح سیراب شده مجد وفخر در و پیدا شد حاصل آنکه فیاضی ممدوح زائد از فیاضی ابر است چه ابر در زمین نباتات می رویاند و ممدوح در ابر فخر و مجد در امیرویاند و چون ابر فوق است روئیدگی مجد و فخر نیز فوق در باشد در این شعر خروج را التفات بیب باء من وجه جمع کرده لهذا اسکنتها بصیغهٔ تانیث اورد

* بِمَنْ تَشْخَصُ الْأَبْصَارُ يَوْمَ رُكُوبِهِ * وَيُخْرَقُ مِنْ زَحْمٍ عَلَى الرَّجُلِ الْبُرْدُ *

* وَتُلْقِي وَمَا تَدْرِي الْبَنَانُ سِلَاحَهَا * لِكَثْرَةِ إِيمَاءٍ إِلَيْهِ إِذَا يَبْدُو *

شخوص بضمتین باند بر آمدن بنان سر انگشت (یعنی مجد و فخر در ابر بفیض آنکس رسته که روز رکوب چشمان مردمان بطرف او باند می ماند و از ازدحام جامه بر مردم دریده میگردد و چون بیرون می آید همه

مردمان از جمال او متحیر شده چنان بجانب او اشاره می نمایند که دستهای مردمان سلاح خود را می اندازند و نمی دانند درین شعر اقتباس است از آیه فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن در وصف یوسف عم

* ضَرُوبٌ لِهامِ الضّارِبي الهامِ في الوغى * خَفِيفٌ اذا ما اثْقَلَ الفَرَسَ اللِّبْدُ *

* بَصِيرٌ بِاَخْذِ الحَمْدِ من كُلِّ مَوْضِعٍ * ولَوْ خَبَأتْهُ بين اَنْيابِها الاُسْدُ *

خب پنهان کردن (ممدوح سخت زننده است در جنگ سرهای زنندگان سر را و خفیف است وقتیکه بر اسپ نمده زین او گران گردد یعنی از حذاقت در سواری سبک میگردد و می تواند که سبکی کنایه بود از سرعت حمله او وقت جنگ و بینا است در گرفتن حمد از هر موضع که باشد اگرچه شیر پنهان کند او را در دندانهای خود یعنی اگرچه کار دشوار باشد لیکن او بر وعمال می نماید و مستوجب ستایش مردمان میگردد

* بِتأمِيلِهِ يغْنَى الفتى قَبْلَ نَيْلِهِ * وبالذُّعْرِ من قَبْلِ المُهَنَّدِ يَنْقَدُّ *

(امیدوار ممدوح قبل از آنکه او از انعام او فیضیاب شود غنی میگردد و دشمن از خوف او قبل شمشیر بریده میگردد

* وسَيْفِي لَاَنْتَ السَّيْفُ لا ما تَسُلُّهُ * لِضَرْبٍ ومِمّا السَّيْفُ منه لكَ الغِمْدُ *

(قسم به شمشیر خود می خورم که سیف حقیقتا توئی نه این سیف که برای ضرب میکشی او را و از آهن که از آن سیف تو ساخته شده برای تو نیام است یعنی ذات تو بمنزله سیف است و زره آهنی تو بمنزله نیام آهنی

* ورُمْحِي لَاَنْتَ الرُّمْحُ لا ما تَبُلُّهُ * نَجِيعًا ولَوْلا القَدْحُ لم يُثْقِبِ الزَّنْدُ *

بل تر کردن قدح آتش بر آوردن زند چوب یا آهن آتش زنه (میگوید قسم می خورم به نیزه خود که رمح در حقیقت توئی نه این رمح که او را از خون دشمنان تر میداری یعنی اگر قوت ممدوح نبودی شمشیر و نیزه بیکار بودندی چنانکه اگر قدح نبودی نمی افروخت آهن آتش زنه آتش را

* من القاسِمِينَ الشُّكْرَ بيني و بينَهُم * لِاَنَّهُمُ يُسْدى اليهم بِاَنْ يُسْدُوا *

* فَشُكْرِي لَهُمْ شُكْرانِ شُكْرٌ على النَّدى * وشُكْرٌ على الشُّكْرِ الّذي وَهَبُوا بَعْدُ *

اسدی الیه احسن (میگوید ممدوح از آن قوم است که آنان شکر را در میان من و در میان خود ها قسمت می نمایند چراکه اگر احسان آنان قبول کرده شود احسان مند میگردند حاصل آنکه من بر انعام شان شکر گذارم و آنان شکر کنند بر قبول کردن ما یان انعام شان را پس بر من برای آنان دو شکر لازم شد یکی شکر انعام و دوم شکر بر شکر گذاری آنان که بمنزله هبه ثانی شان است

* صِيامٌ بِاَبْوابِ القِبابِ جِيادُهُم * واَشْخاصُها في قَلْبِ خائِفِهِم تَعْدُوا *

صائم م واقف قبه بالضم م بنای گرد شخص م کالبد مردم عدو سخت دویدن یعنی اسپان بردر و از بای خیمهٔ ممدوح استاده می باشند لیکن از خوف شکال اسپان در دل دشمنان می دو دیعنی از خوف او بدون زدن می میرند

* وانفسهم مبذولة لوفودهم * واموالهم في دار من لم يفد وفد *

وفود جمع وفد جمع وافد وفاده بالکسر بر سولی آمدن (ذات انان برای زائرین بخشوده شده است یعنی مردمان را از جمال خود محروم نکند واموال شان درخانهٔ انان که نرسیده اند می رود یعنی خود اموال را بخانهٔ مردمان میفرستند

* كان عطيات الحسين عساكر * ففيها العبدّى والمطهمة الجرد *

عساکرم لشکر عبدم مطهمه اسپ که هرعضو او جداگانه خوش بود اجردم اسپ تنک و کوتاه موی (یعنی در عطیات ممدوح هم غلامان وهم اسپان خوش شکال می باشند پس گو یا عطای او لشکری باشد که می بخشد انرا

* اري القمر ابن الشمس قد لبس العلا * رويدك حتي يلبس الشعر الخد *

رویداسم فعل بمعنی امهل (میگوید می بینم قمر را پسر افتاب را که پوشیده است جامهٔ بزرگی را یعنی توای ممدوح چون قمر هستی و پدر تو چون افتاب و باش تا انکه بپوشد رخسارهٔ تو موی را یعنی هنوز جوان نشده و این قدر بلند نام هستی پس چون جوان شوی البته ازین زیاده بلند نام خواهی شد

* وغال فضول الدرع من جنبا تها * علي بدن قد القناة له قد *

(غول ناگاه ربودن غالها زهب (بلند نمودیعنی مرتفع گردانیده و اندزره را از جمیع جوانب او بر بدن خود یعنی برقد او زره برابر شد و قد او چون قد نیزه است یعنی ممدوح چون نیزه بلند و راست قامت هست

* وباشر ابكار المكارم امردا * وكان كذا آباؤه وهم مرد *

(مباشرا میگردد با دوشیزگان مکارم در حالت بی ریشی و همچنین میکردند اباء ممدوح در حالتیکه امرد بودند

* مدحت اباه قبله فشفي يدي * من العدم من تشفي به الاعين الرمد *

وسابق چون مدح پدر او کردم دست مرا از افلاس شفا داد کسیکه از شاهد جمال او چشمان دردناک شفا یابند

* حباني باثمان السوابق دونها * مخافة سيري انها للنوي جند *

* وشهوة عود ان جود يمينه * ثناء ثناء والجواد بها فرد *

حبوة بالفتح دادن (یعنی داد مرا دراهم و دنانیر که قیمت اسپهای سبک رو تواند شد و نداد مرا اسپ از خوف اینکه پرواز نزد او خواهم رفت چرا که اسپان برای دوری و سفر معین و مددگار می باشند و برای اینکه خواهش دارد که عود نماید بار دیگر چرا که بخشش دست او دو دو می باشد اگرچه خود یکتا و بی نظیر است

* فلازلتُ اُلقي الحاسدين بمثلها * وفي يدهم غيظ وفي يدي الرفد *

(پس مدام می افگنم و خوار میکنم حاسدین را بمثال عطایای او ودر دست حاسد غیظ باشد ودر دست من عطای او

* وعندي قباطيّ الامير وماله * وعندهم ممّا ظفرت به الجحد *

قبطيه با کسر و قد بضم م کتان باریک که از مصر خیزد (میگوید نزد من انعام و خلعتهای فاخره ممدوح بود و نزد حاسدین از انچه فیروز شدیم انکار بود یعنی از حسد انکار کنند که متنبی این قدر انعام نیافته است

* يرومون شأوي في الكلام وانما * يحاكي الفتى فيما خلا المنطق القرد *

روم جستن شأو غایت (قصد میدارند که برسند منتهای کلام مرا یعنی میخواهند که مانند من اشعار لطیف بگویند لیکن بوزنه در همه چیز نقل آدمی میکند سوای سخن یعنی کی شعرای دیگر مساوات من توانند کرد

* فهم في جموع لا يراها ابن دأية * وهم في ضجيج لا يحسّ به الخلد *

ابن دأیه غراب و نام نهاده شد بدان چراکه بر دأی شتران یعنی جائیکه چون چوب رحال بوی رسد ریش کند می افتد و منقار می زند خلد نوعی از موش کور (میگوید جماعت حاسدین من چه قدر حقیر و لاشی هست که غراب باوجودیکه حدة بصر دارد دانان راهمی بیند و موش باوصف تیزی سامع بانگ و فریاد او شان راهمی در یابد

* ومنّي استفاد الناس كلّ غريبة * فجازوا بترك الذمّ ان لم يكن حمد *

جازوا امر از مجازاة مزد دادن (یعنی از من همه مردمان نوادر هر کلام را استفاده نموده اند پس ای شعرا اگر نزد شما حمد نبود مرا بترک مذمت عوض او بدهید یعنی مرا از خیر تو امید نیست شر مرسان

* وجدت عليّا وابنه خير قومه * وهم خير قوم واستوى الحرّ والعبد *

* واصبح شعري منهما في مكانه * وفي عنق الحسناء يستحسن العقد *

(یافتم علی و پسر علی یعنی ممدوح را بهترین قوم علی وقوم او بهترین اقوام مردمان است بعد از ان همه مردمان خواه حر باشند یا عبد برابراند و کسی را فضل بر دیگر نبود و گردید شعر من از ممدوح و پدر او در مکانیکه سزاوار بود دینکه باشد در و یعنی اشعار من از مدح ممدوح ممدوح گردیدند چنانکه در گردن زن حسینه سلک مروارید خوش نما بود

وقال يمدح علي بن سيار

* اقلّ فعالي بلّه اكثره مجد * وذا الجدّ فيه نلت او لم انل جدّ *

بله اسم فعل بمعنی بگذار و قطرب ما بعد بله را رفع جائز دارد و بمعنی کیف گیرد میگوید (قلیل فعال من مجد بود پس بگذار ذکر اکثر او را یا قلیل فعال من مجد بود پس چه حال خواهد بود کثیر او را

وابن كوشش من در مجد يابم يا نيابم اورا كوشش است يعني حاصل شود ديانت وسعي در حصول مجد ميكنم (١٥٣)

* سَأَطْلُبُ حَقِّي بالقنا و مَشائِخٍ * كأنَّهُم من طُولِ ما التَثَموا مُرْدُ *

* ثِقالٍ إذا لاقَوا خِفافٍ إذا دُعُوا * كثيرٍ إذا شَدُّوا قليلٍ إذا عُدُّوا *

(قريب است كه طلب نمايم حق خود را به نيزه و پيران تجربه كار كه از دوام التثام يعني از دهان بند بستن كه در جنگ براى حفظ غبار مى بندند چون امرد بى ريش مى نمايند گران هستند بر دشمنان وقت جنگ وسبك هستند يعني بزودى ميرسند هنگاميكه براى فرياد رسى مطلوب ميگردند وبسيار هستند وقتيكه حمله كنند وقليل هستند وقتيكه شمار كرده شوند

* وطَعْنٍ كأنَّ الطَّعْنَ لا طَعْنَ عِندَهُ * وضَرْبٍ كأنَّ النَّارَ من حَرِّهِ بَرْدُ *

(وطلب كنم حق خود را به نيزه زنى چنان نيزه زنى كه نيزه زنى ديگر آن نزد او گويا نيزه زنى نباشد وبضرب چنان ضرب كه آتش پيش گرمى او سرد بود يعني قريب است كه از زمانه به تنگ آمده جنگ صعب نمايم

* إذا شِئْتُ حَفَّتْ بي على كلِّ سابِحٍ * رِجالٌ كأنَّ الموتَ في فَمِها شَهْدُ *

حفت بشد فا گرد چيزي در آمدن (يعني اگر بخواهم گرد من بر اسپ سبك رو چنان مردان شجاع گرد آيند كه موت در دهن انان چون شهد شيرين مى نمايد يعني ياران ويا ريگران دارم في فمها اى في افواهها

* أذُمُّ إلى هذا الزَّمانِ أُهَيْلَهُ * فأعْلَمُهُمْ فَدْمٌ وأحْزَمُهُمْ وَغْدُ *

* وأكْرَمُهُمْ كَلْبٌ وأبْصَرُهُمْ عَمٍ * وأسْهَدُهُمْ فَهْدٌ وأشْجَعُهُمْ قِرْدُ *

(تا اين وقت مذمت ميكنم اهل زمانه را چرا كه عالم ترين انان گنگاج بود كه در زبان خود لكنت دارد ودانای انان ان شخص بود كه بنان وجامه خدمت كند وبزرگ ترانان سگ وبيناى انان كور وبى خواب انان يوز بود كه مدام درخواب مى ماند وشجاع ترين انان بوزنه بددل بود يعني همه امور دنيا برعكس باشد

* ومِن نَكَدِ الدُّنيا على الحُرِّ أن يَرى * عَدُوًّا لهُ ما من صَداقَتِهِ بُدُّ *

* فيا نَكَدَ الدُّنيا متى أنتَ مُقْصِرٌ * عنِ الحُرِّ حتى لا يكونَ لهُ ضِدُّ *

(واز سختى دنيا بر شخص اين است كه ببيند دشمن خود را ونباشد او را از اظهار دوستى او چاره پس اى سختى دنيا تا كى تو در حق رسانى از شريف تقصير خواهى كرد تا كه نباشد او را ضد او يعني تا كى مارا اطاعت ناكسان كردن خواهد شد

* يَروحُ ويَغْدو كارِهًا لوِصالِهِ * وتَضْطَرُّهُ الأيّامُ والزَّمَنُ النَّكْدُ *

(بنا خوشى بصبح وشام ميرود براى ملاقات اهل دنيا ومضطر ميكند اورا روزگار وزمانه تنگ وسخت

* بِقَلْبي وإنْ لم أرْوَ منها مَلالَةٌ * وبي عن غَوانيها وإنْ وَصَلَتْ صَدُّ *

(در دل من اگرچه از عمر خود سیراب نشده ام از دنیا ملال وا زنان بی پروا از پیرایهٔ اداگرچه وصال کنند اعراض بود

* خَلِيلَايَ دُونَ النَّاسِ حُزْنٌ وَعَبْرَةٌ * عَلَى فَقْدِ مَنْ أَحْبَبْتُ مَا لَهُمَا فَقْدُ *

(ای دو دوستان مرا حزن و اشک بر فقد ان دوست خود است و نیست حزن واشک را فقدان از ما

* تَلِجُّ دُمُوعِي بِالْجُفُونِ كَأَنَّمَا * جُفُونِي لِعَيْنَيْ كُلِّ بَاكِيَةٍ خَدُّ *

لجاجه بالفتح مبالغه کردن (حاصل انکه مدام اشک از چشم من جاری می ماند گویا چشم من رخساره است برای هردو چشم هرزن گریه کننده که در دنیا گریه میکند لهذا اشک فراوان از و جاری است

* وَإِنِّي لَتُغْنِينِي مِنَ الْمَاءِ نُغْبَةٌ * وَأَصْبِرُ عَنْهُ مِثْلَ مَا تَصْبِرُ الرُّبْدُ *

* وَأَمْضِي كَمَا يَمْضِي السِّنَانُ لِطِيَّتِي * وَأَطْوِي كَمَا تَطْوِي الْمُجَلِّحَةُ الْعُقْدُ *

ربد ا ام شتر مرغ طیه منزل ومقصد طی بشد الیاء گرسنه داشتن خود را اعقد م جانوری که از لاغری گوشت اوگره بسته باشد ویا گرگ که دم او گره زده باشد (یعنی چنان صابر هستم که مرا یک جرعهٔ اب کافی است وچون نعامه از اب صبر می نمایم و به مقصد خود مانند سنان میگذرم وگرسنه میدارم خود را چنانکه گرسنه دارد گرگ که بر مطلوب خود قصد مصمم دارد ولاغر بود چراکه گرگ صابر ترین جانوران است بر گرسنگی باید دانست که نزد عرب صبر بر گرسنگی ممدوح بود

* وَأُكْبِرُ نَفْسِي عَنْ جَزَاءٍ بِغِيبَةٍ * وَكُلُّ اغْتِيَابٍ جُهْدُ مَنْ لَا لَهُ جُهْدُ *

(بزرگ میدارم نفس خود را از جزای دشمن به غیبت چراکه بدگفتن پس کسی طاقت آن کس است که او را طاقت نبود یعنی طاقت مقاتله ومقابله دارم پس غیبت را شعار خود نمی سازم

* وَأَرْحَمُ أَقْوَامًا مِنَ الْعِيِّ وَالْغَبَا * وَأَعْذِرُ فِي بُغْضِي لِأَنَّهُمْ ضِدُّ *

عی در مانده شدن بسخن غباوة گولی (میگوید بر جاهلین رحم میکنم ومعذور میدارم انان را در بغض که با من دارند چراکه انان جاهل وغبی هستند وجاهل ضد عالم بود وضد بغض میدارد از ضد خود

* وَيَمْنَعُنِي مِمَّنْ سِوَى ابْنِ مُحَمَّدٍ * أَيَادٍ لَهُ عِنْدِي يَضِيقُ بِهَا عِنْدُ *

عند از ظروف زمان مبهم است استعمال نکنند او را مگر بر ظرفیت لیکن در نیجا بر معنی حمل کرده بمعنی مکان گرفته (میگوید باز میدارد مرا از دیگران انعامهای ممدوح که نزد من چنان بکثرة موجود است که تنگ می شود از و مکان

* تَوَالَى بِلَا وَعْدٍ وَلَكِنَّ قَبْلَهَا * شَمَائِلَهُ مِنْ غَيْرِ وَعْدٍ بِهَا وَعْدُ *

(یعنی ممدوح پیاپی بدون وعده انعام میدهد لیکن خصائل حمیدهٔ او سابق از ان بدون وعده کردن

بمنزلهٔ وعدهٔ انعام است یعنی هرکه خصائل او را می بیند بی وعده امید وار میگردد قبلها ای قبال الایادی

* سَرى السيفُ مِمّا تَطبَعُ الهِندُ صاحِبي * الى السَيفِ مِمّا يَطبَعُ اللهُ لا الهِندُ *

* فلمّا رآني مُقبِلاً هزَّ نفسَهُ * الىَّ حُسامٌ كُلُّ صَفحٍ لهُ حَدُّ *

(برفت همراهی من شمشیر که ساخته است او را اهن هندی بجانب شمشیریکه او را خدا ساخته یعنی رفتم باشمشیر نزد ممدوح که او افضل از شمشیر بود پس هرگاه مارا متوجه دید جنبانید نفس اور اطرف من آن شمشیر بران که برای هرکنارهٔ او چون کنارهٔ شمشیر تیزی بود یعنی ممدوح مرا دیده خوش گروید

* فلَمْ اَرَ قَبلي مَن مَشى البَحرُ نَحوَهُ * ولا رَجُلاً قامَتْ تُعانِقُهُ الأُسدُ *

(پس سابق ندیدم کسی را که بطرف او دریا رفته باشد یا شیر با او معانقه کند یعنی مرا ممدوح استقبال کرد و معانقه نمود

* كَأنَّ القِسِيَّ العاصِياتِ تُطيعُهُ * هَوىً او بِها في غَيرِ اَنمُلِهِ زُهدُ *

(قسی در اصل قووس بود قلب کرده ند قسو وگردید پس بقاعدهٔ مرمی قسی کردند (یعنی کمانهای نافرمان یعنی کمان سخت ترکه دیگران کشیدنش نتوانند چون ممدوح میکشد انان نرم میگردند پس ندانم که ایا از محبت او نرم میگردند یا از انگشتان دیگران پرهیز دارند که کشیده نمی شوند

* يَكادُ يُصيبُ الشَيءَ مِن قَبلِ رَميِهِ * ويُمكِنُهُ في سَهمِهِ المُرسَلِ الرَدُّ *

* ويُنفِذُهُ في العَقدِ وهوَ مُضَيَّقٌ * مِنَ الشَعرَةِ السَوداءِ واللَيلُ مُسوَدُّ *

(یعنی ممدوح چنان تیرانداز است که قریب است که تیر او قبل رمی بشی مرمی برسد و ممکن می باشد ممدوح را ردکردن تیر گذاشته شده و میگذراند تیر خود را در گره حال انکه ان گره از موی سیاه تنگ بود و شب هم تاریک و سیاه بود اگر یمکن و ینفذ را عطف بر یکاد کنند اغراق بود و اگر بر یصیب عطف کنند اغراق لازم نیاید

* بِنَفسي الَّذي لا يُزدَهى بِخَديعَةٍ * وانْ كَثُرَتْ فيهِ الذَرائِعُ والقَصدُ *

* ومَن بُعدُهُ فَقرٌ ومَن قُربُهُ غِنىً * ومَن عِرضُهُ حُرٌّ ومَن مالُهُ عَبدُ *

ازدهاء سبک داشتن و جنبانیدن باد درخت را ذریعه وسیله (فدا کنم نفس خود را برکسی که اثر نمیکند در و فریب اگرچه بوسائل و قصد بسیار محکم کرده شود و فدا باد نفس من کسی را که دوری او فقر است و قرب او غنا و تونگری و آبروی او آزاد یعنی حفظ آبروی شرفا چون حفظ ابروی خود میداند و مال او عبد

* ويَصطَنِعُ المَعروفَ مُبتَدِئاً بِهِ * ويَمنَعُهُ مِن كُلِّ مَن ذَمُّهُ حَمدُ *

* ويَحتَقِرُ الحُسّادَ عَن ذِكرِهِ لَهُم * كَأنَّهُمُ في الخَلقِ ما خُلِقوا بَعدُ *

اصطناع نکوی کردن (میگوید میدهد نعم را بدون سؤال و باز میدارد انعام خود را از ساقط الاعتبار ان که مذمت انان بمنزلهٔ حمد بود چرا که مذمت انان دلالت میکند بر اینکه در واقع شخص مذمت کرده شده عالی القدر است وحقیر می شمارد حاسدین خود را از اینکه ذکر انان کند پس گویا انان در خارج پیدا نگردیده اند ومعدوم اند

* وتامنه الاعداء من غير ذلة * ولكن على قدر الذي يذنب الحقد *

(وبی خوف هستند دشمنان ممدوح از مکافاة او نه بعلت ضعف و ذلت ممدوح بلکه از این جهت که کینهٔ او موافق قدر گناه کننده می باشد نه بقدر گناه یعنی چون انان نزد او ذلیل هستند مکافاة شان نمیکند

* فان يك سيار بن مكرم انقضى * فانك ماء الورد ان ذهب الورد *

(یعنی اگر چه جد تو درگذشت لیکن فضائل او در تو موجود اند چنانکه گل سرخ میرود و گلاب خلف افضال او باقی میماند

* مضى وبنوه وانفردت بفضلهم * والف اذا ما جمعت واحد فرد *

(درگذشتند سیار و پسران انان و تو منفرد گردیدی بفضائل انان و هزار وقتیکه جمع کرده شود از واحد فرد باشد یعنی هزار مرکب از وحدات میشود لیکن من حیث المجموع فرد است همچنین توای ممدوح در ظاهر واحد می نمائی ودر باطن فضائل اباء کرام تو در تو موجود اند بنوه را معطوف نمود بر ضمیر مستتر مضی وعطف بر ضمیر مستتر بدون تاکید معیوب بود والف را بتاویل جماعت مونث نموده جمعت بتانیث اورد

* لهم اوجه غر وايد كريمة * ومعرفة عد والسنة لد *

* واردية خضر وملك مطاعة * ومركوزة سمر ومقربة جرد *

(اغر روشن الد سخت ستیهنده مقربه اسپان که پیوسته از عزت نزدیک خود دارند (یعنی انان را چهرهای روشن بود و دستهای کریمه وشناسائی قدیمه و زبانهای ستیهنده و جامهای سبز که لباس سیادة بود و بادشاهی اطاعت کرده شده و نیزهای منصوبه و اسپان خاصه ملک مطاعة ای مملکة مطاعة

* وما عشت ما ماتوا ولا ابواهم * تميم بن مر وابن طابخة اد *

(وتا انکه تو زنده هستی بارو مکارم مردند و نه پدران انان یعنی تمیم بن مرة و اد بن طابخة که هر دو پدر قبیله مشهور عرب اند و ممدوح بدان منسوب بود چرا که از خلف صالح اعمال سلف جاری می باشند ما تو ای فما ماتو

* فبعض الذي يبدو الذي انا ذاكر * وبعض الذي يخفى على الذي يبدو *

(فضائل ممدوح بسیار اند وانچه ذکر کردم ان بعض آنست که ظاهر شدند وانچه بر من مخفی اند ظاهرتر خواهند گردید

* الوم به من لامني في وداده * وحق لخير الخلق من خيره الود *

(ملامت میکنم کسی را که مراد در دوستی او ملامت کند چرا که سزاوار بود برای بهتر مردمان دوستی با بهتر خلق یعنی ممدوح امیر الامرا است و من افضل الشعرا پس ما را با او و او را با من محبت سزاوار بود

* كن افتنحوا عن عليٍّ وطُرْقه * بني اللُّؤم حتّى يعبُرَ الملكُ الجَعْدُ *

جعد کریم جعد الیدین بخیل (اهم چنین است ممدوح که ذکر کردم پس ای ابناء ناکس و بخیل دور شوید از ممدوح واز راه او تا بگذرد بادشاه سخی یعنی مانع مشوید تا ممدوح بغایت معالی و فضائل برسد

* فما في سجاياكُمْ منازعةُ العُلى * ولا في طِباعِ التُّربةِ المِسْكُ والنَّدُّ *

سجیه م خو (یعنی شما را در بزرگی با ممدوح منازعت نتواند شد چنانکه در سرشت خاک مشک و ند نبود

وقال ارتجالا

* * أمّا الفراقُ فانّه ما أعْهَدُ * هُوَ توأمي لو انّ بيْناً يولَدُ * *

(فراق چیزیست که ملاقی می باشم او را تا انکه اگر فراق زائیده می شد میگفتم که او همزاد من است یا معنیش چنین گویند که فراق فراق من است که بمنزله توام گردیده نه فراق دیگران که پیش فراق من فراق نبود

* * ولقد علمنا انّنا سنُطيعهُ * لمّا علمنا انّنا لا نخلُدُ * *

(وچون دانسته بودم که در دنیا مدام نخواهم بود پس همان وقت دانستم که اطاعت جدائی ضروریست

* * واذا الجيادُ أبا البَهِيّ نقلْننا * عنكُم فأردأُ ما ركبتُ الأجودُ * *

(ای ابو البهی چون اسپهای جید در مفارقت واسطه زود روی اند لهذا اسپ از همه مرکوب نزد من ناقص تر بود

* * مَنْ خصَّ بالذّمِّ الفِراقَ فانّني * مَنْ لا يرى في الدَّهرِ شيئاً يحمدُ * *

(کیست که فراق را مخصوص بمذمت کرده من آنم که او چیزی را سزاوار ستایش نمی بیند یعنی مرا هر شئی آزار میدهد

وقال وقد نام ابو بكر الطائي وابو الطيب ينشده فانتبه

* * إنّ القوافيَ لم تُنِمْكَ وانّما * محَقَتْكَ حتّى صِرْتَ ما لا يُوجَدُ * *

* * فكأنّ أذْنَكَ فوكَ حين سمعتَها * وكأنّها ممّا سكِرْتَ المَرْقدُ * *

(یعنی اشعار من نه خواباینده اند ترا بلکه کاهنده ترا تا آنکه گشتی معدوم یعنی از شنیدن اشعار من نهایت غافل شده خفته پس گوش تو بجای دهن گردید پس گویا اشعار من از انچه که مست شده منوم تست یعنی چون از راه گوش اشعار مرا شنیده خفته پس اشعار من بجای شراب گردید و گوش تو بجای دهن و غافل و خفتن تو بجای مستی

ولما رثى جدته لامه بقوله الا لا ارى الاحداث حمدا ولا ذما جعل قوم يستعظمون ما في اخر القصيدة

* * يَسْتَكْثِرُونَ أَبْيَاتاً نَأَمْتُ بِهَا * لَاتَحْسُدَنَّ عَلَى أَنْ يَنْئِمَ الْأَسَدَا * *

* * لَوْ أَنَّ ثَمَّ قُلُوباً يَعْقِلُونَ بِهَا * أَنْسَاهُمُ الذُّعْرُ مِمَّا تَحْتَهَا الحَسَدَا * *

نأمته بالفتح اواز کردن شیر (یعنی اشعاری چند را که گفتم مردمان او را اکثیر میدانند و هرگز حسد کنید از شیر براینکه اواوازی نماید یعنی من چون شیر هستم پس اشعار من هم چون اواز شیری باید و پس آنان را تعجب نباید و اگر اینجا درتن انان دل عاقل بودی خوف من از ته دل شان فراموش میکنانید حسد مرا تصغیر اور دابیات را برای اشاره اینکه ان شعار خود را که من حقیر میدانم انان عظیم میدانند چه جای اشعار لطیف من

وقال في صباه

* * كَمْ قَتِيلٍ كَمَا قُتِلْتُ شَهِيدِ * بِبَيَاضِ الطُّلَى وَوَرْدِ الخُدُودِ * *

* * وَعُيُونِ المَهَا وَلَا كَعُيُونٍ * فَتَكَتْ بِالمُتَيَّمِ المَعْمُودِ * *

فتک بحرکات ثلثه میم ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن (میگوید بسی من مقتول بسیار کشتگان شهیداند از عشق بیاض گردنها وسرخی رخسارهٔ معشوقان گاو چشمان لیکن نه مانند چشمان معشوقهٔ من است که ناگاه کشته اسیر من شکستهٔ عشق را یعنی گل رویان غزال چشمان بسیار اند لیکن نه چون معشوقهٔ من است

* * دَرَّ دَرُّ الصِّبَا أَأَيَّامَ تَجْرِيرِ ذُيُولِي بِدَارِ أَثْلَةَ عُودِي * *

در شعر چون گذران عرب بر شیر بود لهذا در دعا گویند در درهٔ ای کثر خیرهٔ اثله شور گزندی جمائو (خوش یاد ایام کودکی وای ایام کشیدن دامنهای من در خانهٔ یار که در و درخت اثله بود باز آی حرزیان کنایه از نشاط و لهو بود

* * عَمْرَكَ اللهَ هَلْ رَأَيْتَ بُدُوراً * قَبْلَهَا فِي بَرَاقِعٍ وَعُقُودِ * *

* * رَامِيَاتٍ بِأَسْهُمٍ رِيشُهَا الهُدْبُ تَشُقُّ القُلُوبَ قَبْلَ الجُلُودِ * *

* * يَتَرَشَّفْنَ مِنْ فَمِي رَشَفَاتٍ * هُنَّ فِيهِ أَحْلَى مِنَ التَّوْحِيدِ * *

(بگو ای مخاطب زنده دار دتراخدا که ایا قبل ایام مذکور دیدهٔ بدر را در برقع وور رشتهٔ مرا رید چنان بدور که می انداز ند تیر نگاه خود را چنان تیر که پراو مژگان است و قبل از رسیدن به جلد تن دل عشاق را می کند و از کمال محبت که با من دارند از دهن من آب دهن را می کند و رشفات انان در دهن من شیرین تر از کلمهٔ توحید بود مضمون مصرع افراط وتجاوز از دائره دین نمود ودر روایتی مصرع اخیر هن فيه حلاوة التوحيد مروی است برین روایت بواسطهٔ کلمهٔ تشبیه افراط باقی نمی ماند

* * كُلُّ خُمْصَانَةٍ أَرَقُّ مِنَ الخَمْرِ بِقَلْبٍ أَقْسَى مِنَ الجُلْمُودِ * *

(بهرمه شوقان باریک شکم از خمر تانکتر و یعنی ناز کتر میباشند و دل آنها سخت تر از سنگ سخت

* * ذاتُ فَرْعٍ کانَّما ضُرِبَ العَنبَرُ فیهِ بِماءِ وَرْدٍ وعُودِ * *

* * حالِكٍ کالغُدافِ جَثْلٍ دَجُوجِيٍّ اَثِیثٍ جَعْدٍ بلا تَجْعِیدِ * *

فرع موی تمام سرحالک نهایت سیاه غداف زاغ سیاه جثل موی انبوه دجوجی شب تار اثیث موی انبوه جعد موی مرغول پیچ پیچیده تجعید موی را مرغول کردن (یعنی محبوبه صاحب موی خوشبو است چنانکه گویا موی مرا و با عنبر و گلاب و دخان عود زده شده و مویش نهایت سیاه است و انبوه و مرغول بدون تجعید

* * تَحْمِلُ المِسْكَ عن غَدائِرِها الرِّیحُ وتَفْتَرُّ عن شَتِیتٍ بَرُودِ * *

(هواشک را از گیسوان بافته انان می بر دارد و انان از دندانهای کشاده و خنک آبدهن می خندند

* * جَمَعَتْ بینَ جِسْمِ اَحْمَدَ والسُّقْمِ وبینَ الجُفُونِ والتَّسْهِیدِ * *

(یعنی عشیقه موصوف از فراق خود جسم مرا که احمد نام دارم بیمار کرد و چشمان مرا بیخواب

* * هذهِ مُهْجَتِي لَدَیْكِ لِحَیْنِي * فَانْقُصِي مِن عَذابِها اَوْ فَزِیدِي * *

* * اَهْلُ ما بِي مِنَ الضَّنا بَطَلٌ صِیدَ بِتَصْفِیفِ طُرَّةٍ وبِجِیدِ * *

(یعنی این جان من نزد تو حاضر است برای هلاکی من پس اگر خواهی کم کن عذاب او را بوصال خود یا از هجر زیاده کن چراکه سزاوار بیماری من دلیر بود زنان او را از آراستن موی سر واز گردن خود شکار کنند اد سزاوار است به بیماری یا که بمن واقع است پس هرچه عذاب بمن کنی سزاوارانم و این کلام توبیخ و عذل است بر عشق زنان اهل خبر مقدم و بطل مبتدای موخر او واحدی رح ترکیب بر عکس گفته و در تبیین مراو شعر بر عکس گفته خود گفته

* * کُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدِّماءِ حَرامٌ * شُرْبُهُ ما خَلا دَمَ العُنْقُودِ * *

* * فاسْقِنِیها فِدًی لِعَیْنَیْكِ نَفْسِي * مِن غَزالٍ وطارِفِي وتَلِیدِي * *

(نوشیدن هر خون حرام بود جز خون انگور یعنی خوش مراب پس بنوشان مرا آن خون را فدا باد نفس و مال نو و مال کهنه من بر تو ای غزال قوله من غزال ای انذ یك غزالا من الغزلان

* * شَیْبُ راسِي وذِلَّتِي ونُحُولِي * ودُمُوعِي عَلی هَواكِ شُهُودِي * *

(پیری موی سر و ذلت و لاغری و اشکهای چشم من این همه برای من بر عشق تو گواه هستند پس رحم فرما بر من

* * اَيَّ یَوْمٍ سَرَرْتِنِي بِوِصالٍ * لَمْ تَرُعْنِي ثَلاثَةً بِصُدُودِ * *

(کدام روز خوش کردی مارا بوصال خود که نترسانیدی مرا سه روز از اعراض یعنی سه روز در اعراض خود مبتلا نمودی

* * ما مقامي بأرضِ نخلةَ الّا * كمقامِ المسيحِ بينَ اليهودِ * *

(نيست اقامت من درزمين نخله که قريه ست در شام نزد بعلبک مگر مانند اقامت مسيح عم در ميان يهوديان يعنی اهالی قريهٔ مذکور با من عداوت دارند چنانکه يهوديان با عيسی عم

* * مفرشي صهوةُ الحصانِ ولكنَّ * قميصي مسرودةٌ من حديدِ * *

صهوة جای نشست سوار بر پشت اسپ مسرود ه بافته (در قريهٔ مذکوره مدام حفاظة سوار و زره پوش ميباشم

* * لامةٌ فاضةٌ اضاةٌ دلاصٌ * احكمتْ نسجها يدا داؤدِ * *

(چنان زره که حلقهايش پيوسته اند و بر بدن فراخ و صاف و تابان است و سخت محکم نمود بافت آنرا هر دو دست داؤد عم و فرمود تعالی در حق داؤد عم وعلمناه صنعة لبوس لكم الاية ای عمل الدرع

* * اين فضلي اذا قنعتُ من الدهرِ * بعيشٍ معجلِ التنكيدِ * *

* * ضاق صدري وطال في طلبِ الرزقِ * قيامي وقلَّ منهُ قعودي * *

* * ابدًا اقطعُ البلادَ ونجمي * في نحوسٍ وهمّتي في سعودِ * *

تنکيد منغص رسانيدن (اگر از زمانه قناعت کنم به چنان عيش که فی الحال مشقتی ميرساند پس فضل من کجا بود لهذا سعی وکوشش را نميگذارم ودر طلب رزق تنگ گرديد سينهٔ من ودراز شد قيام من وکم شد از نشستن من مدام در طلب عزت وجاه هميه بلاد وممالک ميکنم وستارهٔ من منحوس است وهمت من مسعود

* * ولعلّي مؤمّلٌ بعضَ ما ابلغُ باللطفِ من عزيزٍ حميدِ * *

* * لسريّ لباسهُ خشنُ القطنِ ومروي مروَ لبسُ القرودِ * *

مروشهری در خراسان ثوب مروی منسوب بوی قرد بالکسر موی نرم کاندشده (شايد من اميد ميدارم انچه راکه خواهم رسيد بدو از لطف خدای غالب وستوده شده يعنی انچه را اميد ميدارم شايد او منجمله حاصل شدنی است بواسطهٔ ممدوح جوان مرد گرامی منش که لباس او ست از پنبهٔ درشت مروی که لباس ناکسان است و در روايتی لسری آمده پس بيت اول مقلوب باشد يعنی شايد برسم آنچه اميد ميدارم برای خود که چنين همتم وعرب خشونت ملبس ومطعم را ممدوح دانند

* * عِشْ عزيزًا او مُتْ وانتَ كريمٌ * بينَ طعنِ القنا وخفقِ البنودِ * *

* * فرؤوسُ الرّماحِ اذهبُ للغيظِ * واشفى لغلِّ صدرِ الحقودِ * *

خفق جنبيدن علم بند م عم بزرگ فارسی معرب (يعنی با عزت زيستن بايد ويا در جنگ

بگرامی منشی مردن چرا که سرهای نیزگان غیظ را خوش می ربایند و شفا میدهند کینه را از سینهٔ کینه ور یعنی از جنگ مردن نجات کامل از غیظ وحقد حاصل میشود اذهب اسم تفضیل از افعال ضرورت شعری بدون لفظ اشد بنای او را جائز گردانید و اگر بالغیظ می گفت ذاهب متعدی میگردید و بنای اسم تفضیل ازو درست می شد

* * لا کما قد حَیِیتَ غیرَ حَمِیدٍ * واذا مُتَّ مُتَّ غیرَ فَقِیدِ * *

(یعنی زیستن بعزة باید نه چنانکه ناستوده تا این زمانه زیستی و چون بمیری چنان بمیری که گویا از دنیا مفقود نشدی یعنی در صورتیکه مردن و زیستن برابر بود و مردمان او را لا یعبأ به دانند از ین زیستن مردن به بود

* * فاطْلُبِ العِزَّ فی لَظَی وَدَعِ الذُّلَّ * ولَوْکانَ فی جِنانِ الخُلُودِ * *

خلود جاویدان بودن (میگوید خود را که طلب کن عزة را گو در دوزخ بود و بگذار ذلت را اگرچه در جنت جاوید باشد

* * یَقْتُلُ العاجِزُ الجَبانُ وقَدْ یَعْجَزُ عن قَطْعِ بُخْنُقِ المَوْلُودِ * *

* * ویُوَقَّی الفَتَی المِخَشُّ وقَدْ خَوَّضَ فی ماءِ لَبَّةِ الصِّنْدِیدِ * *

بخنق خرقهٔ که زیر معجر افگنند تا معجر چرب نشود (یعنی گاهی بددل را عاجز می کشد چنان عاجز که عاجز باشد از بریدن پارچهٔ مولود و محفوظ می ماند جوان در آینده در کار زار و امور دشوار درحالیکه بسیار در آمده در خون سینهٔ دلیرمنان نیزهٔ او یعنی هرگاه بددل که خود را از جنگ باز میدارد می میرد و شجاع سلامت می ماند پس شجاعت و نام آوری باید

* * لا بقَوْمی شَرُفْتُ بَلْ شَرُفُوا بی * وبِجَدّی عَلَوْتُ لا بِجُدُودی * *

* * وبِهِمْ فَخْرُ کُلِّ مَنْ نَطَقَ الضّادَ وعَوْذُ الجانی وغَوْثُ الطَّرِیدِ * *

(و من بقوم خود شرافت نیافتم بلکه انان بمن شرافت یافتند و بکوشش و سعی خود ترقی کردم نه بابا و اجداد خود لیکن از اباء من کل عرب را فخر و پناه بردن جنایت کنندگان و فریاد نمودن افتادگان بود ابن درید گفته که حرف ضاد خاصهٔ عرب بود و در عجم نادر و دیگران خاصهٔ عرب دانند

* * اِنْ اَکُنْ مُعْجَباً فعُجْبُ عَجِیبٍ * لَمْ یَجِدْ فوقَ نَفْسِهِ مِن مَزِیدِ * *

* * اَنا تِرْبُ النَّدَی ورَبُّ القَوافی * وسِمامُ العِدَی وغَیْظُ الحَسُودِ * *

سمام زهر یعنی اگر خودبین شوم معیوب نبود چرا که این خودبینی من خودبینی شخص شگفت دهنده است که نیافت بر ذات خود کسی را افزونی پس عجب من از تکبر نبود بلکه من همزاد بخشش و صاحب قافیه و زهر برای دشمنان و باعث غیظ حاسدان هستم یعنی افضل شعرا هستم

* * اَنا فی اُمَّةٍ تَدارَکَها اللّهُ * غَرِیبٌ کصالِحٍ فی ثَمُودِ * *

ومن درین گروه غرب است چنانکه صالح عم در قوم ثمود بیگانه بود قوله تدارکها می تواند که دعا باشد یعنی او تعالی دریابد قوم مرا واز عیب دور دارد دومی تواند که بد دعا باشد یعنی بعد اب بگیرد ایشان را

وقال في صباه

* * أهلاً بدارٍ سباكَ أغيدُها * أبعدَ ما بانَ عنكَ خُرَّدُها * *

متبنی دل بردن خریده زن شرمگین که هنوز کسی او را مس نه نموده باشد (میگوید بگر واند خدا اهل در این خانه یعنی مذا ابن خانه را یاد کند وای متبنی این خانه ان خانه است که دروه نازک بدن اودلت را برده بود درحالیکه دور تر بودند از هرشی که دور شده از توزنان شرمگین این خانه یعنی باوصف اعراض ترا بصحبت خود اسیر کرده بودند اهلاً ای جعل الله اهلاً بتانک الدار ابعد حال باشد از اغید و در ینجا وجوه دیگر اند غیر سدید

* * ظلتَ بها تنطوي على كبدٍ * نضيجةٍ فوقَ خلبها يدُها * *

ظلت ظللت بود در ماضی این لفظ وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع گاهی یک لام را حذف میکنند ودر ظا کسره وفتحه هردو آید یعنی پیچیده می شدی بر جگر خود از اندوه عشق چنان که دست او پخته شده بر پرده او یعنی از ماندگی دست را تا دیر بر جگر نهادم حتی که از حرارت جگر دست من پخته گردید اضافت نمودید را بطرف کبد باعتبار اینکه تا دیر با کبد ماند فی ماندیدها فاعل است برای نضیجة ومعمول او

* * يا حاديي عيسها واحسبني * أوجدُ ميتاً قبيلَ أفقدُها * *

* * قِفا قليلاً بها عليَّ فلا * أقلَّ من نظرةٍ أزوِّدُها * *

ای همراه حدا گوی شتران عشیقه من اندکی شتران را بر من استاده کنید پس لا اقل از اینکه من یک نظر خود بطور توشه همراه یار دهم ودرمیان کلام التفات به جماعه وحسبنی نمود یعنی از غایت اندوه فرقت من خود را می بندارم که مرده یافته خواهم شد یعنی تو مرا خواهی یافت مرده پیش از اینکه یار خود را گم خواهم نمود

* * ففي فؤادِ المحبِّ نارُ هوىً * أحرُّ نارِ الجحيمِ أبردُها * *

(چراکه در دل دوست یعنی در دل من آتش است چنان که اشد گرم آتش دوزخ روبروی او خنک تر بود

* * شابَ من الهجرِ فرقُ لمّتهِ * فصارَ مثلَ الدِّمقسِ أسودُها * *

* * بانوا بخرعوبةٍ لها كفلٌ * يكادُ عندَ القيامِ يقعدُها * *

* * ربحلةٍ أسمرٍ مقبّلها * سبحلةٍ أبيضٍ مجرّدُها * *

(فرق تارک سر لمته موی پیچان وگویند سرموی که قریب گردن بر سد از لم بمعنی قرب (میگوید مو من از

فراق بپیر شدیعنی موی همه سفید شد ند پس گردید موی سیاه لمتهٔ من چون ابریشم سفید چرا که جدا
گردانید ند از من و ببرد ند معشوقهٔ باریک استخوان نازک اندام مرا که با همه نازک بدنی که وارد
سرین او از گرانی قریب است که او را وقت قیام بنشاند و فربه و خوش اندام گندم گون لب دراز قد
شنگرف اندام که سفید اند اندام برهنهٔ او چه جای ان اندام که از حرارة افتاب مستور می مانند

* * یا عاذلَ العاشقِینَ دَعْ فِئَةً * اَضَلَّها اللّٰهُ کَیفَ تُرشِدُ ها * *

* * لَیسَ یُحِیكَ المَلامُ فی هِمَمٍ * اَقْرَبُها مِنكَ عَنكَ اَبْعَدُ ها * *

(ای نکوهش کنندهٔ عاشقان بگذارید گروه عشاق را که گمراه کرد در اغوای او پس تو چگونه
به راه راست خواهی آورد او را و در همتهای عاشقان نکوهش تو اثر نکند و هر که
در شنیدن ملامت تو اقرب باتو بود او در نافرمانی دورتر است از تو یعنی سخن تو در و هیچ اثر نمی کند

* * بِئْسَ اللَّیالی سَهِدْتُ مِنْ طَرَبٍ * شَوْقًا الی مَنْ یَبِیتُ یَرْقُدُ ها * *

* * اَحْیَیْتُها والدُّمُوعُ تُنْجِدُ نِی * شُؤُنُها والظَّلامُ یُنْجِدُ هـا * *

شأن م مجرای اشک از سر سوی چشم (میگوید بد بودند آن شبها که در واز قلق بشوق انکس که او شب
در خواب میگذرانید نمی خفتم و زنده میداشتم آن شبها را یعنی در بیداری میگذرانیدم او را در حالیکه
مجاری اشک مرا اعانت میکردند و تاریکی شب اعانت مجاری مذکور چرا که در شب تار بر عشاق
وحشت و غم زائد میگردد و می تواند که ضمیر تنجدها راجع به لیالی بود یعنی شب بس تاریک بود

* * لا ناقتِي تَقْبَلُ الرَّدِیفَ ولا * بالسَّوْطِ یَومَ الرِّهانِ اُجْهِدُها * *

* * شِراكُها كُورُها ومِشْفَرُهـا * زِمامُها والشُّسُوعُ مِقْوَدُهـا * *

رهان گرو شرط نمودن در مسابقت شراک دوال نعل که در میان انگشتان پای باشد شسع
بالکسر م و زمام هر دو دوال نعل (میگوید بکنایه حال نعل و حال افلاس خود که ناقهٔ من نه قبول میکند ردیف
را که پس سوار می نشیند و نه بروز مسابقت نهایت میدوانم او را و شراک او بمنزلهٔ پالان
ناقه است و زمام او یعنی دوال نعل بمنزلهٔ لب گندهٔ ناقه او ست و شسوع او بمنزلهٔ مهار ناقه

* * اَشَدُّ عَصْفِ الرِّیاحِ یَسْبِقُهُ * تَحْتِي مِنْ خَطْوِها تَأَیُّدُهـا * *

* * فِي مِثْلِ ظَهْرِ المِجَنِّ مُتَّصِلٍ * بِمِثْلِ بَطْنِ المِجَنِّ قَرْدَدُهـا * *

* * مُرْتَمِیاتٍ بِنا الی ابْنِ عُبَیْدِ اللّٰهِ غِیطانُها وفَدْفَدُهـا * *

عصف سخت وزیدن باد و بضم عین جمع عصوف نیز مروی است خطو گام تاید قوی شدن وواحدی رح گفته که تاید را در معنی آهسته رفتن آورده و در معنی مذکور تو آدمی بایست قرود جای درشت و بلند غیطان زمین پست فدفد جای سخت و بلند (میگوید فوت ناقه من یار فتار آهسته او مسبقت می برد از سخت وزیدن هوای تیز در ان بیابان که مانند پشت سپر بلند یهای او متصل بود بمید ان دیگر که چون شکم سپر نشیب بود یعنی یکی بلند و دیگری پست ناهموار بود و می اند اختند مرا بطرف ممدوح نشیب وفراز او یعنی چنان کریوهای ان راه جلد سپری می شدند که گویا مرا چون تیر می پرانیدند قرود فاعل است برای متصل وغیطانها وفدفدها فاعل مرتمیات وصفت مرتمیات مفازه مفهوم از کلام است

* * الی فتی یصدر الرماح وقد * انهلها فی القلوب موردها * *

(بجانب چنان جوان که نیزگان را از جنگ باز میگرداند در حالتیکه سیراب کرداورا ورود او بر دلهای دشمنان واگر مورد بضم میم که مراد از و ممدوح باشد بود مشاکل میگردد برای اصدار فتی بدل از ابن عبد الله بود

* * له ایاد الی سابقة * اعد منها ولا اعددها * *

(یعنی انعامهای قدیمه ممدوح بر من چندان است که می شمارم بعض او را و باستقصا شمار کردن نتوانم اقتباس نمود از آیه وان تعد وانعمة الله لن تحصوها صله ید عند آید لیکن درینجا بتضمین معنی احسان صله ایادی الی آورده ومیتواند که الی را صله سابقة گردانند ودر بعضی نسخه سابغه بغین معجمه بمعنی کامله دیده شد

* * یعطی فلا مطله یکدرها * بها ولا منه تنکدها * *

(یعنی وعده میکند و زود میدهد و تاخیر بخشش کدر نمیکند ایادی او را و نه منت نهادن او منغص می نماید او را یعنی نه مردمان را منتظر رایفاء وعده میگرداند و نه از منت خود ملول قال الله ثم لایتبعون ما انفقوا منا ولا اذی

* * خیر قریش اباً وامجدها * اکثرها نائلاً واجودها * *

* * اطعنها بالقناة اضربها * بالسیف جحجاحها امسودها * *

* * افرسها فارساً واطولها * باعاً مغوارها وسیدها * *

باع مقدار درازی هردو دست وطول باع کنایه از سخاوت بود (جحجاج مهتر سود مهر گروه شده مغوار اشد تاراج کننده (حاصل انکه ممدوح افضل مردمان قبیله قریش است از روی پدر و بزرگی وعطا وجوانمردی ونیزه زنی وشمشیر زنی ومهتری وسرداری وحذاقت سواری اسپ وسخاوت وتاراج کردن وسیادت خود

* * تاج لؤی بن غالب وبه * سمی لها فردها ومحتدها * *

* * شَمْسُ ضُحَاهَا هِلَالُ لَيْلَتِهَا * دُرٌّ تَقَاصِيرُهَا زَبَرْجَدُهَا * *

تقصار بالکسر گردن بند (میگوید ممدوح بمنزلهٔ تاج زینت بخش لوی بن غالب بن قریش است و بواسطهٔ او باند گشتند فرع واصل لوی و در میان انان چون شمس وقت چاشتگاه و چون هلال در شب مشتهر است و چون مروارید و زبرجد گردن بند معشوقان خوشنما اضافات بطرف ضمیر راجع به قبیلهٔ لوی بطور استعاره بود

* * يَا لَيْتَ بِي ضَرْبَةً أُتِيحَ لَهَا * كَمَا أُتِيحَتْ لَهُ مُحَمَّدُهَا * *

(میگوید در بیان کدام ضربه که بر روی ممدوح او رسیده بود که ای کاش آن ضربه که برای او محمد یعنی ممدوح مقدر گردید چنانکه ضربه برای او مقدر گشت بمن می افتاد یعنی کاش عوض او من مجروح میگردیدم قوله محمدها درین اضافه بلفظ محمد اشاره است باین که از ضربهٔ مذکوره ممدوح محمود گشت نه معیوب

* * أَثَّرَ فِيهَا وَفِي الْحَدِيدِ وَمَا * أَثَّرَ فِي وَجْهِهِ مُهَنَّدُهَا * *

* * فَاغْتَبَطَتْ إِذْ رَأَتْ تَزَيُّنَهَا * بِمِثْلِهِ وَالْجِرَاحُ تَحْسُدُهَا * *

مهند شمشیر تیز یا شمشیر که از آهن هندی زده باشد جراحة بالکسر خستگی (میگوید ممدوح در ضربه و در شمشیر هردو اثر کرد یعنی هردو را از ضرر باز داشت و اثر نکرد در رو شمشیر چراکه زخم چهره دلالت بر ثبات و شجاعت کند لهذا نزد شجاعان ممدوح بود نه معیوب بس ضربهٔ مذکور چون دید تزین خود بواسطهٔ ممدوح خوش شد تا انکه زخمهای دیگر کسان بر ضربهٔ مذکور حسد خوردند

* * وَأَيْقَنَ النَّاسُ أَنَّ زَارِعَهَا * بِالْمَكْرِ فِي قَلْبِهِ سَيَحْصُدُهَا * *

(و بیقین دانستند مردمان که عنقریب بمکر کارندهٔ ضربهٔ مذکور نتائج خود را در دل خود درو خواهد نمود و پر ظاهر است که چون کسی نتائج ضربه در دل خود درو کند کی زنده ماند و برین توجیه فی متعلق یحصد گشت و اگر صلهٔ مکر گویند معنی چنین بود که مردمان دانستند که هر که در دل خود تخم مکر کاشت یعنی بمکر ممدوح را زخمی نمود عنقریب بجزای اعمال خود خواهد رسید لیکن این معنی مفید مدح نبود و لفظ مکر مشعر است برین که دشمن بمکر و غدر او را زخمی کرده بود و علانیه قدرت نداشت

* * أَصْبَحَ حُسَّادُهُ وَأَنْفُسُهُمْ * يُحْدِرُهَا خَوْفُهُ وَيُصْعِدُهَا * *

حدر از بالا بزیر آوردن (یعنی حاسدین از خوف خود را بزیر و بالای اندازند یعنی از اضطراب می نشینند و میخیزند

* * تَبْكِي عَلَى الْأَنْصُلِ الْغُمُودُ إِذَا * أَنْذَرَهَا أَنَّهُ يُجَرِّدُهَا * *

* * لِعِلْمِهَا أَنَّهَا تَصِيرُ دَمًا * وَأَنَّهُ فِي الرِّقَابِ يُغْمِدُهَا * *

(1) نصل م غمد باکسر م نیام (یعنی ممدوح نیام را از وقتیکه ترسانید: است که از وتیغ رابرهنه خواهد نمود نیام بر تیغ از جدای
میگرید چراکه نیام مید اند که تیغ او از خون دشمنان آلوده مسرخ خواهد گردید واو را در گردنهای دشمنان نیام خواهد نمود

* * أَطْلَقَهَا فَالعَدُوُّ مِن جَزَعٍ * يَذُمُّهَا وَالصَّدِيقُ يَحْمَدُهَا * *

* * تَنْقَدِحُ النَّارُ مِن مَضَارِبِهَا * وَصَبُّ مَاءِ الرِّقَابِ يُخْمِدُهَا * *

(رها کرد از نیام تیغ خودرا پس دشمن از ترس ذم تیغ او می نماید ودوست ستایش وچنان تیغ بر ورمی زند
که از زخمگاه تیغ او آتش بر می آید وآن تش را ریختن آب یعنی خون گردن دشمنان فرو می نشاند

* * اذا أَضَلَّ الهُمَامُ مُهْجَتَهُ * يَوْمًا فَأَطْرَافُهُنَّ تَنْشُدُهَا * *

انشاد تعریف گم شده کردن (میگوید چون ممدوح مهتر روزی گم میکند خون خودرا یعنی خون دشمنان راکه بدو
حق ممدوح متعلق است پس اطراف تیغ می شناسانند خون را یعنی میگویند که نزد من خون موجود
است پس کیست صاحب وحق دار این خون یعنی تیغ او اورا بر قتل دشمنان بر انگیخته میکند

* * قَدْ أَجْمَعَتْ هَذِهِ الخَلِيقَةُ لِي * أَنَّكَ يَا ابْنَ النَّبِيِّ أَوْحَدُهَا * *

* * وَأَنَّكَ بِالأَمْسِ كُنْتَ مُحْتَلِمًا * شَيْخَ مَعَدٍّ وَأَنْتَ أَمْرَدُهَا * *

احتلام انزال شدن کنایه از جوان شدن بود معد پدر اعلای قریش (میگوید اتفاق نمودند بامن این خلق
که توای ال نبی یکتای انان هستی وبر اینکه تو دیروز بودی شیخ معد بن عدنان در حالیکه محتلم وامرد بودی
چه جای امروز که بعمر کمال رسیدی تخفیف ان در انک وقت اتصال ضمیر بالضرورة آمده
وبجای انک انت نیز مروی است وانت امردها معطوف است بر محتلما که حال است

* * فَكَمْ وَكَمْ نِعْمَةٍ مُجَلِّلَةٍ * رَبَّيْتَهَا كَانَ مِنْكَ مَوْلِدُهَا * *

* * وَكَمْ وَكَمْ حَاجَةٍ سَمَحْتَ بِهَا * أَقْرَبُ مِنِّي إِلَيَّ مَوْعِدُهَا * *

(پس بسیار بسیار نعمت سترک هستند که پرورش کردی انرا وبود از تو پیدایش او یعنی
اولا انعام فرمودی وبعد از ان بر وید اومت نمودی وبسیار از بسیار حاجات است که جوان
مردی کردی بانجاح ان وچنان زود وعدهٔ خودرا ایفا نمودی که وقت وعدهٔ ان گویا از من بمن نزدیک تر
گردید وظاهر است که هیچ شی نزدیک تر از خود نبود وکم اگر استفهامیه بود در نعمت بجز نصب جائز نبود

* * وَمَكْرُمَاتٍ مَشَتْ عَلَى قَدَمِ البِرِّ إِلَى مَنْزِلِي تُرَدِّدُهَا * *

مکرمة مایکرم به الانسان من بر ولطف واراد بها هنها ثیا بالفنز ها الیه تردید گردانیدن ودرینجا

بمعنی تکریر و بار بار دادن استعمال نموده است و بجای فعل ترد و مصدر تفعال بمعنی امد و شد کردن نیز آمده است (میگوید و بسا انعام که رفت بر قدم نکوئی بطرف خانهٔ من او را باز میگردانی یعنی مکرر امیده ای و قول او علی قدم البر اشاره است بدین که حامل خلعت و انعام را نیز بخشیده بود و او منجمله موهوب بود

* * اَقَرَّ جِلْدِيْ بِهَا عَلَيَّ فَمَا * اَقْدِرُ حَتّى الْمَمَاتِ اَجْحَدُهَا * *

(اقرار نمود پوست بدن من باحسان و انعام تو پس تا مرگ نمی توانم که انکار نمایم یعنی بالفرض اگر زبان من کفران نعمت تو کند لیکن چون تن من بنعمات تو مخلع گردید او بزبان حال شکرگذار تست

* * فَعُدْ بِهَا لاَ عَدِمْتُهَا اَبَدًا * خَيْرُ صِلاتِ الْكَرِيمِ اَعْوَدُهَا * *

پس عود کن و باز بده انرا چرا که بهترین عطایای کریم انست که اکثر عود کند و خدا کند که گم نکنم انعام ترا

واتّصل قوم من الغلمان بابن الاخشيذي مولى كافور طلبًا للفساد بينهما وجرت وحشة اياما ثمّ ردّهم اليه واصطلحا فقال ابو الطيّب

* * حَسَمَ الصُّلْحُ مَا اشْتَهَتْهُ الاَعَادِيْ * وَاَذَاعَتْهُ اَلْسُنُ الْحُسَّادِ * *

* * وَاَرَادَتْهُ اَنْفُسٌ حَالَ تَدْبِيرُكَ مَا بَيْنَهَا وَبَيْنَ الْمُرَادِ * *

حسم بریدن اذاعه آشکارا کردن (میگوید دشمنان خواسته بودند که در میان شما هردو فساد بر انگیزند و زبانهای حاسدین خبر مخالفت شما را شهرت داده بودند پس صلح شما همه مراد دشمنان را منقطع کرد و دشمنان اراده کرده بودند که در میان شما فساد اندازند لیکن تدبیر تو در میان انان و در میان مرادشان حائل گردید

* * صَارَ مَا اَوْضَعَ الْمُخِبُّونَ فِيْهِ * مِنْ عِتَابٍ زِيَادَةً فِي الْوِدَادِ * *

ایضاع تیز راندن شتر اخباب پویه دوانیدن اسپ (حاصل انکه هرانچه عتاب که در و مفسدین توسن فکر خود را می دوانیدند همان باعث زیادت دوستی مابین هردو شما گردید چنانکه گفته اند الوداد بعد العتاب اصفی

* * وَكَلامُ الْوُشَاةِ لَيْسَ عَلَى الاَحْبَابِ سُلْطَانُهُ عَلَى الاَضْدَادِ * *

* * اِنَّمَا تُنْجِحُ الْمَقَالَةُ فِي الْمَرْءِ اِذَا وَافَقَتْ هَوًى فِي الْفُؤَادِ * *

سلطان غلبه (یعنی سخنهای آرایندگان دروغ را بر دوستان چنان اثر نبود که بر دشمنان می باشد چرا که گفتار را در شخص پیروزی نبود مگر هنگامیکه موافق خواهش دل او میگردد یعنی چون در دل خود فساد نبود سخن دشمنان پیش نمیرود

* * وَلَعَمْرِي لَقَدْ هُزِزْتَ بِمَا قِيلَ فَاُلْفِيتَ اَوْثَقَ الاَطْوَادِ * *

هز جنبانیدن طود کوه بزرگ الفاء یافتن (قسم می خورم بزندگی خود که هر چند از سخنان غصب

بحر اول از خفیف

انگیزجنبانیده شدی یعنی هرچند مفسدین خواستند که ترا بر غضب کشند لیکن تو چون کوه بزرگ گران تر جنبش نکهی

* * وَأَشارَتْ بِما أَبَيْتَ رِجالٌ * كُنْتَ أَهْدَى مِنها إلى الإِرْشادِ * *

(میگوید مردمان به جنگ و جدال کردن اشاره بتو کردند لیکن تو ازان انکار کردی پس گشتی تو به نسبت انان راه نماتر براست نمای مردمان از خیر و صلاح یعنی هرانچه تو کردی عین صلاح بود هرانچه میگفتند خطا

* * قَدْ يُصِيبُ الفَتَى المُشِيرُ وَلَمْ يَجْهَدْ وَيُشْوِي الصَّوابَ بَعْدَ اجْتِهادِ * *

* * نِلْتَ ما لا يُنالُ بالبِيضِ والسُّمْرِ وَصُنْتَ الأَرْواحَ فِي الأَجْسادِ * *

* * وَقَنا الخَطِّ فِي مَراكِزِها حَوْلَكَ والمُرْهَفاتُ فِي الأَغْمادِ * *

(اشواء خطا کردن در نشانه (میگوید گاهی مشیر بدون اجتهاد و رای زنی صواب میگوید و گاهی مشیر باوجود اجتهاد خطا میکند یعنی تو که در بدایت امر صلح اندیشیدی صواب بود و دشمنان که به مخالفت اشاره میکردند خطا بود چراکه تو بصلح یافتی هرانچه به شمشیر و نیزگان یافته نمیشود چراکه مقصد خود را بدون خون ریزی مردمان از خواجه زادهٔ خود گرفته بمکافات بدانان را رسانیدی درحالیکه گرد تو نیزگان خطی در جای خودها مرکوز هستند و شمشیرهای بران درنیام خود یعنی بدون جنگ بمراد فائز گشتی

* * ما دَرَوْا إِذْ رَأَوْا فُؤادَكَ فِيهِمْ ساكِناً أَنَّ رَأْيَهُ فِي الطِّرادِ * *

* * فَفَدَى رَأْيَكَ الَّذِي لَمْ تُفَدْهُ * كُلُّ رَأْيٍ مُعَلَّمٍ مُسْتَفادِ * *

(و مردمان چون دیدند ترا به تسکین دل ندانستند که در طلب صواب میدوانی رای خود را پس فدا باد بر رای تو که بدون تعلیم دیگران ترا حاصل شده هر رای دیگران که از تعلیم مستفاد گشته

* * وَإِذا الحِلْمُ لَمْ يَكُنْ فِي طِباعٍ * لَمْ يُحَلِّمْ تَقَدُّمُ المِيلادِ * *

* * فَبِهذا وَمِثْلِهِ سُدْتَ يا كافُورُ واقْتَدْتَ كُلَّ صَعْبِ القِيادِ * *

* * وَأَطاعَ الَّذِي أَطاعَكَ والطّاعَةُ لَيْسَتْ خَلائِقَ الآسادِ * *

(قیاد کشیدن ستور (میگوید چون حلم در سرشت کسی نبود او را تقدم ولادت و بیشی عمر حلیم نمی گرداند یعنی گو کم عمر هستی لیکن از معمران حلم تو افزون است پس ای ممدوح بواسطهٔ همین رای که درین حادثه زدی و در امثال آن میزنی مهتر گشتی و منقاد کردی هر دشوار الانقیاد را و فرمان برداری کردند ترا شجاعان حال انکه فرمان برداری سرشت شیران نبود یعنی شیران فرمان پذیر تو گشتند

* * إِنَّما أَنْتَ والِدٌ والأَبُ القاطِعُ أَحْنَى مِنْ واصِلِ الأَوْلادِ * *

(تو بمنزلهٔ پدر برای خواجه زادهٔ خود هستی و پدر گو قطع رحم کند لیکن از ولد پیوند کننده مهربان تر بود

* * لا عَدَى الشَّرُّ مَنْ بَغَى لَكُمَا الشَّرَّ وَخَصَّ الفَسَادُ أَهْلَ الفَسَادِ * *

(بر بدخواهان دعای بد میکند که تجاوز نکند بدی از بدخواهان یعنی بخصوص انان گرفتار شر باشند و خاص کند فساد اهل فساد را

* * أَنْتُمَا مَا اتَّفَقْتُمَا الجِسْمُ وَالرُّوحُ فَلَا احْتَجْتُمَا إِلَى عُوَّادِ * *

* * وَإِذَا كَانَ فِي الأَنَابِيبِ خُلْفٌ * وَقَعَ الطَّيْشُ فِي صُدُورِ الصِّعَادِ * *

انبوبه بالضم میان دو پیوند نی (یعنی شما هردو مانند روح و بدن هستید که تا هنگامیکه هردو متفق میباشند بدن تندرست میباشد پس محتاج به عیادت کنندگان و طبیب نمیگردد و چون در گرههای نیزه اختلاف واقع می باشد گاهی و گاهی در سینهٔ نیزه واقع میشود این مثل است ازینکه اختلاف اتباع و خدم مودی به تنازع سرداران میگردد و گفته اند که اگر بجای صدور لفظ روس آوردی بهرآئنه انسب می بود چه گاهی در سر نیزه می افتد و هم مناسب لفظ ریاست می شد

* * أَشْمَتَ الخُلْفُ بِالشُّرَاةِ عِدَاهَا * وَشَفَى رَبَّ فَارِسٍ مِنْ إِيَادِ * *

شراة بعضی از خوارج گویند که ما خریداران نفس خود از خدا هستیم و در واقع انان مصداق آیهٔ اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی هستند (میگوید خوش گردانید اختلاف که در خوارج پدید آمد دشمنان انان را و تندرستی داد بادشاه فارس را از شر قوم ایاد یعنی چون خوارج باهم مختلف گردیدند مهلب بر انان چیره شد و چون قوم ایاد مختلف گردیدند شاپور بادشاه فارس از جنگ انان نجات یافت و غالب آمد

* * وَتَوَلَّى بَنِي البَرِيدِيِّ فِي البَصْرَةِ حَتَّى تَمَزَّقُوا فِي البِلَادِ * *

(و چون ولی شد اختلاف ابناء بریدی را در بصره پس پاره پاره گشتند انان در ممالک یعنی ابو عبد الله و ابو یوسف و ابو الحسین پسران بریدی چون قصد بصره نمودند ابن رایق را که در انجا عامل خلیفه بود بدر کردند و بر بصره مستولی گشتند بعد ازان چون در انان باهم تنازع افتاد پس اوارهٔ دشت ادبار گشتند

* * وَمُلُوكًا كَأَمْسِ فِي القُرْبِ مِنَّا * وَكَطَسْمٍ وَأُخْتِهَا فِي البِعَادِ * *

* * بِكُمَا بِتُّ عَائِذًا فِيكُمَا مِنْهُ * وَمِنْ كَيْدِ كُلِّ بَاغٍ وَعَادِ * *

(و والی شد تنازع بادشاهان حال را که مانند روز دی زمانهٔ شان از من نهایت قریب بود و هم دیگر اقوام را که در قرون قدیمه بودند چون طسم که قبیلهٔ از عاد بود و چون قبیلهٔ جدیس که اخت او یعنی همچون طسم در زمانهٔ قدیم بود لهذا گذرانیدم شب در حالیکه به شما پناه میجویم در حق شما

از اینکه تخالف و تنازع در میان شما هر دو افتد و از اینکه کید سرکشان و دشمن در میان شما اثر کند

* * ویلبیکما الاصیلین ان تفرق صم الرماح بین الجیاد * *

* * اویکون الولی اشقی عدوّ * بالذی تذخرانه من عتاد * *

رب عقال اصیل ثابت اسم مسخت جواد بالفتح م اسپ نیکرو عتاد ساختگی و آمادگی (میگوید به عقل ثابت شما که دارید پناه میجوییم از اینکه متفرق گردند نیزگان سخت در میان اسپهای شما یعنی از اینکه باهم تخالف ورزید و جنگ کنید و پناه میجوییم از اینکه گردد دوست بجای دشمن شقی تر بدانچه ذخیره میکنید او را از سلاح یعنی سلاح را برای دشمن مهیا میکنید پس چنان نشود که شما باهم قتال کنید و در حق سلاح دوست بجای دشمن گردد

* * هل یسرن باقیا بعد ماض * ما یقول العداة فی کل ناد * *

(یعنی اگر یکی دیگری را خواهید کشت و دشمنان در هر مجلس گفتگوی غدر و فریب شما خواهند کرد پس ایا هر که باقی ماند از شنیدن این گفتگو خوش خواهد شد استفهام انکاریست یعنی بالضرور ناخوش خواهد گردید

* * منع الود والرعایة والسودد ان تبلغا الی الاحقاد * *

* * وحقوق ترقق القلب للقلب ولو ضمنت قلوب الجماد * *

(یعنی باز داشت شما را از اینکه از عداوت برسند مرتبه کینه کشیدن را دوستی و ریاست و مهتری شما و حقوق تربیت تو که بعد وفات خواجه خود خواجه زاده را چون فرزندان تربیت نمودی و این حقوق چنان حقوق اند که نرم میکنند یکدل را بر دل دیگر تا انکه اگر جمادات را متضمن میگردید انهم نرم میشدند

* * فغدی الملک باهرا من رآه * شاکرا ما اتیتما من سداد * *

* * فیه ایدیکما علی الظفر الحلو وایدی قوم علی الاکباد * *

(پس بواسطه صلح شمایان بادشاهی غالب گردید و هر که دید شکر خدا بجا آورد از انچه آوردید درستی و راستی را و درین صلح دستهای شما بر فیروزمندی شیرین افتاد و دستهای دشمنان از غم بر جگر

* * هذه دولة المکارم والرافة والمجد والندی والایادی * *

* * کسفت ساعة کما تکسف الشمس وعادت ونورها فی ازدیاد * *

(این دولت خدا ادشاهیان دولت بزرگی و بسیار مهربانی و مجد و بخشش و جود است پس چگونه زوال پذیرد و چون شمس ساعتی بی نور شد بود لیکن باز عود نمود در حالیکه نور او در افزونیست یعنی از صلح رونق تازه یافت

* * یزحم الدهر رکنها عن اذاها * بفتی مارد علی المراد * *

* * مُتْلِفٍ مُخْلِفٍ وَفِيٍّ اَبِيٍّ * عالِمٍ حازِمٍ شُجاعٍ جَوادٍ * *

رکن ستون درینجا قوت مراد داشته (یعنی قوت این دولت دفع میکند زمانه را از ایذا رسانیدن بخود بواسطه چون سرکش بر سرکشان تلف کننده مال در بخشش وچون یک مال را تلف میکند از غنائم دیگر مال را بجای او قائم مقام میگرداند ووفا میکند بوعده خود و بر دشمنان سرکش است وعالم وعاقل وشجاع و سخی است

* * اَجْفَلَ النّاسُ عن طَرِيقِ اَبِي المِسْكِ وذَلَّتْ لَهُ رِقابُ العِبادِ * *

ذل بالکسر رام شدن (میگوید بشتاب بگریختند مردمان از راه ممدوح یعنی مردمان چون دیدند که معارضه او نمی توانستند نمود پس از معارضه او باز آمدند و رام گردیدند برای او گردنهای دشمنان و اومالک انان گشت

* * کَیْفَ لایُتْرَکُ الطَّرِیقُ لِسَیْلٍ * ضَیِّقٍ عن اَتِیِّهِ کُلُّ وادٍ * *

الاتی السیل الذی یاتی من موضع الی موضع (میگوید وچگونه راه گذاشته نشود برای سیلابیکه تنگ میگردد از سیل او هر رود آب یعنی کافور چون سیل آب است که کسی معارضه او نمی تواند

وقال وقد اهدی الیه فی صباه عبیدالله بن خراسان هدیة فیها سمك من سكر ولوز فی عسل

* * اقصِرْ فلستَ بزائدِي وُدًّا * بلغَ المدا وتجاوزَ الحدّا * *

* * ارسلتَها مملوّةً كرمًا * فرددتُها مملوّةً حمدا * *

(باز دار خود را از هدایای خود چراکه زائد نخواهی نمود ازین هدایا دوستی مرا چه دوستی من بانتها رسیده و از حد درگذشته است که بروافزونی گنجایش ندارد وفرستاده بودی توخوان را پر از کرم خود ومن بازگردانیدم او را پر از حمد خود وگویند این اشاره است بدان که در جواب خوان ابیات شکریه نوشته بود

* * جاءتكَ تطفحُ وهيَ فارغةٌ * مثنى بهِ وتظنُّها فردا * *

طفوح بفتحتین لبالب شدن ظرف (پس رسید خوان مذکور پیش تو لبالب از شکر حال انکه او خالی از هدیه بود واو دو بود چه خوان را باحمد فرستادم وتو دانی که صرف خوان است

* * یابی خلائقكَ التي شرفتْ * الا تحنَّ وتذكرَ العهدا * *

* * لو كنتَ عصرًا منبتًا زهرًا * كنتَ الربيعَ وكانتِ الوردا * *

خلیقه خوی حنین بالفتح ارزومند شدن (میگوید وابا دارند وقبول نمیکنند اخلاق شریفه تو این را که آرزومند نشوی بدوستان خود ویاد نکنی زمانه ملاقات دوستان را و اگر تو بمنزله زمانه رویاننده شگوفه بودی پس تو زمانه ربیع میباشی و خوبیهای تو بمنزله گل سرخ یعنی تو افضل زمانه می شدی واخلاق تو افضل شگوفه می شدند

وقال وقد كان وشى به قوم الى السلطان باشياء اوجبت اعتقاله والتضييق به وتكذبوا عليه وقالوا له قد انقاد له خلق كثير من العرب وقد عزم على اخذ بلدك حتى اوحشوه منه فاعتقله وضيّق عليه فكتب اليه

* * ايا خدّدَ اللهُ وَرْدَ الخُدودِ * وقدَّ قُدودَ الحِسانِ القُدودِ * *

* * فهُنَّ أسَلْنَ دَماً مُقلتي * وعذّبْنَ قلبي بطُولِ الصُّدودِ * *

خدّ شگافتن قدّ شگافتن درطول (دعای بد میکند که کاش بشگافد خدا رخسارهای گلرخان را و بشگافد قامتهای خوش قامتان را چرا که ایشان خون را از چشم من روان کردند و دلم را از نهایت اعراض خود معذب

* * فكَمْ للهَوى من فتىً مُدْنَفٍ * وكَمْ للنَّوى من قَتيلٍ شَهيدِ * *

(پس از عشق ایشان چه قدر جوانان پیوسته رنجور هستند و چه قدر بجدائی ایشان قتیل و شهید شدند

* * فوا حَسْرَتا ما أمَرَّ الفِراقَ * وأعْلَقَ نيرانَهُ بالكُبودِ * *

* * وأغْرى الصَّبابَةَ بالعاشِقينَ * وأقتَلَها للمُحِبِّ العَميدِ * *

(پس ای افسوس چه قدر تلخ است فراق و چه قدر چسپان اند آتش فراق در جگرهای عاشقان و چه قدر برانگیزنده است عشق عاشقین را و چه قدر او کشنده عاشق شکسته عشق است

* * وألْهَجَ نَفْسي لغَيْرِ الخَنا * بحُبِّ ذواتِ اللَّمى والنُّهودِ * *

(خنی سخن بیهوده گفتن لمی سیاهی و گندم گونی لب نهود برخواستن پستان دختر (یعنی و چه قدر شیفته گردانیده است مرا نه برای فسق و فجور به محبت زنان گندم گون لبان و برخواسته پستان

* * فكانَتْ وكُنَّ فِداءَ الأميرِ * ولا زالَ من نِعْمَةٍ في مَزيدِ * *

(پس بگردند بلکه گشتند معشوقان مذکور فدای ممدوح و ممدوح مدام در افزونی نعمت باد

* * لقَدْ حالَ بالسَّيْفِ دونَ الوَعيدِ * وحالَتْ عَطاياهُ دونَ الوُعودِ * *

حول بالضم مانع شدن (یعنی سیف او دشمنان را بدون ترسانیدن میکشد و انعامات او دوستان را بی وعده میرسند

* * فأنْجُمُ أمْوالِهِ في النُّحوسِ * وأنْجُمُ سُؤّالِهِ في السُّعودِ * *

سائل سوال کننده (میگوید پس ستارگان اموال ممدوح در نحوست اند چرا که از بخشش او متفرق میگردند و همی که هند و ستارگان سائلین او در همایونی اند چه ایشان از انعام و اکرام او بهره وافر می بردارند و یوما فیوما در ترقی هستند

* * ولَوْ لم أخَفْ غيرَ أعدائِهِ * عليهِ لبَشَّرْتُهُ بالخُلودِ * *

(و اگر از غیر دشمنان نمی ترسیدم هر آئینه بشارت میدادم اورا به جاودانی یعنی دشمنان بدو ضرر رسانیدن نتوانند لیکن از حوادثات زمانه کسی عالم نمی ماند هذا اورا به جاویدانی بشارت نمی دهم و در روایتی بجای غیر لفظ عین آمده یعنی از چشم بد اعدای ترسم و اگر نه به جاویدانی اورا نوید میدادم

* * رَمَى حَلَبًا بِنَوَاصِي الجِيَادِ * وَسُمْرٍ يُرِقْنَ دَمًا فِي الصَّعِيدِ * *

* * وَبِيْضٍ مُسَافِرَةٍ مَا يُقِمْـــنَ لَا فِي الرِّقَابِ وَلَا فِي الغُمُـــودِ * *

* * يَقُدْنَ الفَنَاءَ غَدَاةَ اللِّقَاءِ * الَى كُلِّ جَيْشٍ كَثِيْرِ العَدِيْدِ * *

ناصیه موی پیشانی قود کشیدن (یعنی فرستاد ممدوح در شهر حلب اسپهای تیز رو و چنان نیزگان را که میریزند خون در زمین و شمشیرهای مسافر را که نه در گردنهای دشمنان اقامت میکنند و نه در نیامهای خود و وقت جنگ میکشند موت را به لشکرهای بسیار دشمنان یعنی همه را فانی میکنند

* * فَوَلَّى بِاَشْيَاعِهِ الخَرْشَنِيُّ * كَشَاءٍ اَحَسَّ بِزَأْرِ الاُسُودِ * *

* * يَرَوْنَ مِنَ الذُّعْرِ صَوْتَ الرِّيَاحِ * صَهِيْلَ الجِيَادِ وَخَفْقَ البُنُودِ * *

شائع م تابع خرشنه شهریست در روم شاتم گو مفسد بندم علم بزرگ بردن بالضم یا چرا که مذکور مظنون است نه معلوم (پس بگریخت خرشنی مع اتباع خود چنان که گوسفند ان اواز شیران را دریابند و بگریزند و از خوف ممدوح لشکریان مخالف هوا را اواز اسپهای نیک ره و جنبیدن علمهای لشکر می انگارند

* * فَمَنْ كَالاَمِيْرِ ابْنِ بِنْتِ الاَمِيْرِ اَمْ مَنْ كَآبَائِهِ وَالجُدُودِ * *

* * سَعَوْا لِلْمَعَالِي وَهُمْ صِبْيَةٌ * وَسَادُوا وَجَادُوا وَهُمْ فِي المُهُودِ * *

(پس کیست مانند ممدوح که خود امیر و پسر دختر امیر است و یا کیست مثل آباء و اجداد او که در بلند نامی سعی و حمیاه کردند در حالیکه انان کودکان بودند و مهتر شدند و بخشیدند در ان وقت که انان در گهواره بودند

* * اَمَا لَكَ رِقِّي وَمَنْ شَأْنُهُ * هِبَاتُ اللُّجَيْنِ وَعِتْقُ العَبِيْدِ * *

* * دَعَوْتُكَ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ وَالمَوْتُ مِنِّي كَحَبْلِ الوَرِيْدِ * *

(ای مالک غلامی من و ای که شان تو این است که می بخشی نقره را و ازاد میکنی غلامان را دعا میکنم ترا وقتیکه از مردمان امید من منقطع شد و موت چون رگ گردن قریب گردید عتق العبید ای اعتاقها

* * دَعَوْتُكَ لَمَّا بَرَانِي البَلَاءُ * وَاَوْهَنَ رِجْلَيَّ ثِقْلُ الحَدِيْدِ * *

* * وَقَدْ كَانَ مَشْيُهُمَا فِي النِّعَالِ * فَقَدْ صَارَ مَشْيُهُمَا فِي القُيُودِ * *

(برای لاغر و مانده کردن شتر را میگوید و میخواهم از تو مخلصی درین هنگام که مرا مصیبت لاغر گردانید و گرانی زنجیر آهن سست نمود هردو پای مرا و بودم که میرفتم در پاپوش و اکنون از غضب تو میروم پا بزنجیر

* * وكُنتُ من النَّاس في مَحْفِلٍ * فها أنا في مَحْفِلٍ من قُرُودِ * *

(و بودم من در محفل مردمان پس اکنون چون مقید گردیدم در محفل بوزنها یعنی زندانیان صحبت دارم

* * تَعَجَّلَ فِيَّ وُجُوبُ الحُدُودِ * وحَدِّيَ قَبْلَ وجُوبِ السُّجُودِ * *

(آیا شتابی کرد در حق من وجوب حدود و حد من قبل واجب شدن سجده گردید یعنی حدودات بر بالغین واجب میشوند نه بر نابالغین و من هنوز مکلف به نماز نشده ام پس حد بر من نباید و مراد او ازین کلام اظهار صغارت و حقارت خود پیش حاکم است نه بیان نابالغی خود میکند

* * وقِيلَ عَدَوْتَ على العالَمِينَ * بينَ وِلادِي وبينَ القُعُودِ * *

(گفته شد در حق من که در حالت ولادت و نشستن بودم که بر جهانیان بغاوت نمودی یعنی این تهمت که بر من کردند از قدیم است حتی که در کودکی که هنوز مرا طاقت نشستن نبود مرا تهمت زده بودند

* * فما لَكَ تَقْبَلُ زُورَ الكَلامِ * وقَدْرُ الشَّهادَةِ قَدْرُ الشُّهُودِ * *

* * فلا تَسْمَعَنَّ من الكاذِبِينَ * ولا تَعْبَأَنَّ بمَحْكِ اليَهُودِ * *

(پس چیست ترا که کلام زور را که بر من بسته اند قبول میفرمای حال آنکه قدر شهادت بقدر گواهان می باشد یعنی چون گواهان عادل می باشند گواهی مقبول میگردد والا مردود پس مشنو از دروغ گویان دروغ را و پروا مدار از ستیهیدن یهودیان که در اتهام من می دارند

* * وكُنْ فارِقًا بينَ دَعْوَى أَرَدْتُ * ودَعْوَى فَعَلْتُ بشَأْوٍ بَعِيدِ * *

* * وفي جُودِ كَفَّيْكَ ما جُدْتَ لِي * بنَفْسِي ولو كُنْتُ أَشْقَى ثَمُودِ * *

(و فرق کن بغایت دوری در میان دعوای کسی که بگوید که من چنین اراده کردم و در میان دعوای کسی که بگوید چنین کردم یعنی یهودیان بر من تهمت فعل نکرده اند بلکه چنین میگویند که متنبی اراده فلان فعل دارد و در میان هردو بون بعید است و در بخشش هردو دست تو است بخشش جان من اگرچه از ثمود که ناقهٔ صالح علیه السلام را پی زده بودند بدبخت تر باشم ما در ماجدت مصدریه است

و قال يمدح كافورا في ذي الحجة من سنة ست واربعين وثلثمائة

* * أَوَدُّ من الأَيّامِ ما لا تَوَدُّهُ * وأَشْكُو إليها بَيْنَنا وهي جُنْدُهُ * *

* * يُباعِدْنَ حِبًّا يَجْتَمِعْنَ وَوَصْلُهُ * فَكَيْفَ بِحِبٍّ يَجْتَمِعْنَ وَصَدُّهُ * *

(میخواهم از ایام هرانچه او نمیخواهد یعنی من خواهان وصال یار هستم واو خواهان جدائی و من از و شکوه جدائی میکنم واو مددگار جدائی است و زمانه دور میگرداند آن دوست را که او و وصال دوست یکجا میگردند پس چگونه قریب خواهد گردانید آن دوست را که او و اعراض دوست هردو باهم میگردند یعنی زمانه که در وصال حاصل تفرقه می اندازد پس چگونه یار اعراض کننده را وصال خواهد لنانید قوله ووصاله وقوله وصده هردو معطوف بود بر ضمیر یجتمعن وعطف بر ضمیر مستتر بدون تاکید بضرورة شعری جائز بود

* * أَبَى خُلُقُ الدُّنيا حَبيباً تُديمُهُ * فَما طَلَبي مِنها حَبيباً تَرُدُّهُ * *

(یعنی خوی های دنیا انکار میکنند از اینکه دوستی را که با او وصل دارم او را پیوسته بر وصال وا رند پس چه طلب میکنم از و دوستی را که باز گردانند او را بمن یا دوستی را که دنیا خود منع میکند او را از وصل من

* * وَأَسْرَعُ مَفْعولٍ فَعَلْتَ تَغَيُّراً * تَكَلُّفُ شَيءٍ في طِباعِكَ ضِدُّهُ * *

(میگوید اگر دنیا به تکلف مرا از یار بهره ور گرداند هرآئینه ان وصل را ثبات نبود چرا که دنیا مجبول بر تفرقه اندازی است و هر شئی که به تکلف کنی و در سرشت تو ضد او بود ان کار زود تر متغیر میگردد

* * رَعى اللَهُ عيساً فارَقَتنا وَفَوقَها * مَهاً كُلُّها يولى بِجَفنَيهِ خَدُّهُ * *

عیساء بالفتح شتر سفید سرخ موی مهاة گاو دشتی ایلاء از ولی بمعنی باران دوم خریف بعد وسمی (میگوید نگاهدار و خدا از حوادثات روزگار شتران معشوقان را که از من جدا گردیدند و بر انان بودند معشوقان گاو چشمان که باندوه فراق رخساره هریکی از هردو چشم او چون باران اشک باریده می شد

* * بِوادٍ بِهِ ما بِالقُلوبِ كَأَنَّهُ * وَقَد رَحَلوا جيدٌ تَناثَرَ عِقدُهُ * *

(جدا گردیدند در وادی و هرآنچه اندوه در دلهای مایان پیدا شد او در وادی نیز جا گرفته یعنی از ارتحال معشوقان چنانکه مایان اندوهمند گشتیم وادی نیز از مفارقت انان متوحش شد و چون وادی را از انان زینت بود لهذا از ارتحال انان بحو آن گردن که پراگنده گردد از رشته مروارید بی رونق گردید

* * إِذا سارَتِ الأَحداجُ فَوقَ نَباتِهِ * تَفاوَحَ مِسكُ الغانِياتِ وَرَندُهُ * *

حدج بالکسر محفه زنان غانیه زن بی پروا بحسن خود از پیرایه رند درختی است خشبو وگویند اس است وگویند عود (میگوید چون حودجهای انان بر نبات وادی مذکور روان گردید بوی مشک از طره انان و بوی عود وادی باهم میدمیدند متنبی نقل کرده که چون شعراء مصر لفظ تفاوح را شنیدند در مجالس ذکر

لطف این لفظ پیکر دند حتی که ابن خیزابه حسد انامل انگشت که آیا این کلمه را بجای کلمهٔ توحید در زبان کرده آید

* * وحالٍ كاحدٰ بهن رمتُ بلوغها * ومن دونها غولُ الطّريقِ وبعدهٗ * *

* * واتعبُ خلقِ اللهِ من زاد همّهٗ * وقصّر عمّا تشتهي النّفسُ وجدهٗ * *

(بسیار حال است که قصد کردم وصول او را لیکن او در دشواری حصول همانان معشوقان مذکور گردید و قبل رسیدن تا او مشقت دوری راه مانع میشود و رنجور تر خلق خدا همان کس بود که همت او زائد بود و تونگری او از انچه نفس او خواهد قاصر باشد یعنی همت بلند دارم و دست رس کوتاه

* * فلا ينحلل في المجدِ مالك كلّهٗ * فينحلّ مجدٌ كان بالمالِ عقدهٗ * *

(یعنی چون بدون مال حصول مجد دشوار است پس باید که کشاده نگردد در حصول بزرگی همه مال تو پس مجد که به مال گره او است کشاده گردد یعنی مجد وابستهٔ مال است پس در سخاوت اقتصاد باید

* * ودبّرهٗ تدبيرَ الّذي المجدُ كفّهٗ * اذا حارب الاعداءَ والمالُ زندهٗ * *

* * فلا مجدَ في الدّنيا لمن قلّ مالهٗ * ولا مالَ في الدّنيا لمن قلّ مجدهٗ * *

مجد بزرگی و غلبه کردن در شرف بر کسی (میگوید و بکن تدبیر مال چون تدبیر جنگ کنندهٔ که مجد بمنزلهٔ کف او بود و مال بمنزلهٔ بند دست او بود یعنی چنانکه کف بدون بند دست جنگ کننده را بکار نمی اید همچنین مجد بدون مال مفید نمیگردد پس در دنیا کسی را که مال نبود مجد نبود و کسیکه قلیل بود مجد او او را مال نیست یعنی او چون فقیر با مال است

* * وفي النّاس من يرضى بميسورِ عيشهٖ * ومركوبهٗ رجلاهُ والثّوبُ جلدهٗ * *

* * ولكنّ قلبًا بين جنبيّ ما لهٗ * مدًى ينتهي بي في مرادٍ احدّهٗ * *

(و در دنیا بعضی مردم راضی می باشند به هر انچه زندگانی اسان بود مرکب او هر دو پای او بود و پوست تن او بمنزلهٔ جامه یعنی پیاده و برهنه خوش می ماند و لیکن دلی که در هر دو پهلوی من است او را نهایتی نیست که مرا منتهی گرداند در مرادی که حد گردانم او را یعنی هر حد که معین میکنم بدان راضی نمیگردد و زائد از ان می جوید

* * ترى جسمهٗ يكسى شفوفًا تربّهٗ * فيختار ان يكسى دروعًا تهدّهٗ * *

شفوف جامهٔ تنک هد شکستن (یعنی گو جامهای رقیق چنان نرم می پوشم که از غایت نرمی دارام تن را پرورش میکنند لیکن دل ما از وا انکار میدارد و زرهها را که از گرانباری او تن شکسته میگردد می خواهد

* * يكلّفني التّهجيرَ في كلّ مهمهٍ * عليقي مراعيه وزادي ربدهٗ * *

اربد غاکستر گون و رنگ شتر مرغ خاکستر گون میباشد علیق علف ستور (میگوید دل من تکلیف میدهد مرا

بسیر نیم روز در بیابان دور دست که از علف برای اسپ من بجز انچه در چراگاه او بچرد میسر نمی آید و بجز شتر
مرغ چیزی برای زاد نمی یابم یعنی بجز انکه شترمرغ را شکار کنم وبخورم چیزی خوردنی یافته نمی شود

* * وامضى سلاحٍ قلّد المرأ نفسه * رجاء ابى المسك الكريم وقصده * *

(یعنی من امید و قصد ممدوح دارم و برای دفع حوادثات امید و قصد او بمنزلهٔ سلاح اندو مرا بود

* * هما ناصرا من خانه كلّ ناصرٍ * واسرة من لم يكثر النسل جدّه * *

(وهرکه را ناصران او خیانت کرده باشند و جد او نسل را بسیار نکرده باشد یعنی هرکه ناصران و
برادران ندارد امید و قصد ممدوح او را مددگار و خویش میگردند چراکه از انعام او صاحب حشم و خدم میگردد

* * انا اليوم من غلمانه في عشيرةٍ * لنا والدٌ منه يفدّيه ولده * *

(یعنی ممدوح چندان غلامان مرا بخشیده که برای من عشائر و ناصران گردیدند و از ممدوح برای من
پدر و پسر فدا شوندهٔ پدر حاصل است یعنی ممدوح بجای پدر من و من بجای پسر جان نثار او هستم

* * فمن ماله مال الكبير ونفسه * ومن ماله درّ الصغير ومهده * *

(یعنی انعام او چنان کبیر و صغیر را فرا رسیده که مال کبیر و جان او از آن او است چراکه مال دادهٔ او است
ونفس وی پرورش یافتهٔ او و شیر که طفلان می نوشند او را و گاهواره که می خوابد در و منجملهٔ مال او است

* * نجرّ القنا الخطّيّ حول قبابه * وتردي بنا قبّ الرباط وجرده * *

* * ونمتحن النشّاب في كلّ وابلٍ * دويّ القسيّ الفارسيّة رعده * *

قبه بالضم بنای گرد بر آمده اقب م اسپ ضامر رباط پنج یا زیاده از اسپان بسته ردی نوعی
از دویدن اسپ وابل باران بزرگ قطره کنایه نموده واز تیر که چون باران بیارد نشاب تیر را میگوید
برای حفاظت مدام گرد سراپردهٔ ممدوح نیزگان خطی را میکشیم و میدوند بر زیر سواری من اسپان ضامر و
تنک موی وچون امتحان تیراندازی میکنیم تیرهای ما یان چون باران و آواز قوسهای فارسی چون رعد می باشد

* * فالّا تكن مصر الشرى او عرينه * فانّ الذي فيها من الناس اسده * *

* * سبائك كافورٍ وعقيانه الذي * بصمّ القنا لا بالاصابع نقده * *

شری راهی است در کوه سلمی که جای کثیر الاسد است عرین بیشهٔ شیر سبیکه م پارهٔ نقره
گداخته عقیان زر خالص اصم م سخت (یعنی اگر چه مصر بیشهٔ شیران نیست لیکن مردمان او
شیران هستند وغلامان را که ممدوح انان را برای جنگ مهیا کرده وذهب و فضه نام نهاده انان بجای

پارهای نقره و زر خالص ممدوح هستند ولیکن امتحان انان از نیزگان تعلق دارد نه از انگشتان

* * بَلاها حَوالَیْهِ العَدُوُّ وغَیرُهُ * وَجَرَّبها هَزْلُ الطِّرادِ وَجِدُّهُ * *

(وامتحان نمود انان را دشمن وغیر دشمن گرد ممدوح که در معرکه حاضر بودند یعنی همه بهادری شان را مشاهده نمودند و تجربه نمود انان را حمله که بطور هزل باخودها میکنند و بطور رقصه که برد شمنان خود می نمایند

* * اَبُوالمِسْكِ لایَغْنی بِذَنْبِكَ عَفْوُهُ * ولٰكِنَّهُ یَغْنی بِعُذْرِكَ حِقْدُهُ * *

(ممدوح چنان کثیر العفو است که از بسیاری گناه تو عفو او فانی نمیشود ولیکن از عذر آوری تو کینه او فانی میگردد

* * فَیاایُّها المَنْصُورُ بالجَدِّ سَعْیُهُ * ویا ایُّها المَنْصُورُ بالسَّعْیِ جَدُّهُ * *

(پس ای ممدوح که برای تو بخت و نصرة یاور هستند پس چون در کاری سعی میفرمای سعی تو منصور به بخت میگردد و بخت تو نیز به سعی فیروز مند است چراکه بر بخت اعتماد نمیداری بلکه سعی هم میفرمای

* * تَوَلّی الصِّبا عَنّی فَاَخْلَفْتَ طِیبَهُ * وماضَرَّنی لَمّا رَاَیْتُكَ فَقْدُهُ * *

(بگذشت ایام کودکی من لیکن تو خوشی را بجای او خلیفه کردی یعنی از انعام و اکرام تو چنان مسرور و بی غم گردیدم که طفلان در ایام طفلی پس چون ترا دیدم ضرر نکرد مرا فقدان ایام طفلی

* * لَقَدْ شَبَّ فی هٰذاالزَّمانِ کُهُولُهُ * لَدَیْكَ وشابَتْ عِنْدَ غَیْرِكَ مُرْدُهُ * *

(همانا پیران زمانه نزد تو از غایت سرور جوان گردیدند و امردان نزد امرای دیگر از جفای انان پیر گشتند

* * الا لَیْتَ یَوْمَ السَّیْرِ یُخْبِرُ حَرُّهُ * فَتَسْأَلَهُ واللَّیْلَ یُخْبِرُ بَرْدُهُ * *

(میگوید کاش گرمی روز و سردی شب سفر که درین سفر برداشتم ترا انچه میدادند تا توانان را از حال انچه که من درین سفر تکالیف برداشتم می پرسیدی و مرا بیشتر از پیش مورد مراحم خود میگردانیدی

* * ولَیْتَكَ تَرْعانی وحَیْرانُ مُعْرِضٌ * فَتَعْلَمَ اَنّی مِنْ حُسامِكَ حَدُّهُ * *

(ترعانی بمعنی تراعنی و مراعات نگریستن حیران نام ابی معرض ظاهر کاش تو مرا در مقام حیران میدیدی تا به مشاهده شجاعت من که در انجا کرده بودم میدانستی که من نیز منجمله تیزی شمشیر تو هستم

* * وَاِنّی اذاباشَرْتُ اَمْراً اُرِیدُهُ * تَدانَتْ اَقاصِیهِ وهانَ اَشَدُّهُ * *

(و من چون به کاری مباشر میگردم و اراده او میکنم از سعی من دورتر آن کار نزدیک میگردد و دشوار آن آسان

* * ومازالَ اَهْلُ الدَّهْرِ یَشْتَبِهُونَ لی * الیكَ فَلَمّا لُحْتَ لی لاحَ فَرْدُهُ * *

* * یُقالُ اذا اَبْصَرْتُ جَیْشاً وَرَبَّهُ * اَمامَكَ مَلْكٌ رَبُّ ذی الجَیْشِ عَبْدُهُ * *

بوح پیدا شدن ستاره (میگوید و چون به جانب تو سفر نمودم اہل روزگار و دولتمندان مرا مثابه و مساوی معلوم میشدند و ہرگاه مرا تو نمایان شدی ظاہر شد یکتای زمانه یعنی ترا یکتای زمانه یافتم و چون لشکر و صاحب لشکر را میدیدم مرا اشتباه تو پیدا می شد پس مردمان می گفتند که پیش تو پادشاہی است که سردار این لشکر عالم او است قوله الیک ای سائرا الیک پس الیک صله حال محذوف باشد

* * والقي الفم الضحاك اعلم انه * قريب بذي الكف المفداة عهده * *

* * فزارك مني من اليك اشتياقه * وفي الناس الا فيك وحدك زهده * *

(میگوید چون ملاقات میکردم دہن خنده را یعنی چون کسی را خندان می دیدم پس میدانستم که دہن او قریب العہد است ازین دست که بروجانهای مردمان فدای شوند یعنی میدانستم که او از تقبیل دست و انعام تو فائز شده لہذا مسرور و خندانست پس آمد نزد تو کسی که بطرف تو اشتیاق او بود بجز تو از ہمه مردمان او را پرہیز بود یعنی من که نزد کسی نمیروم مشتاق تو گشته نزد تو حاضر شدم قوله فزارک مني من اه ای زرت انا

* * يخلف من لم يأت دارك غاية * ويأتي فيدري ان ذلك جهده * *

(ہرکه در خانه تو نیامد او به منتہای مقصود خود نرسید و چون بیاید پس میداند که ہمین آمدن کوشش او برای اکتساب مجد و مال بود یعنی ہرکه تا در دولت تو نرسید محروم ماند و ہرکه آمد بمرام خود رسید

* * فان نلت ما املت منك فربما * شربت بماء يعجز الطير ورده * *

(پس اگر رسیدم به مقصود خود که امید او میداشتم عجب نبود چرا که من بیشتر نوشیده ام ان آب را که رسیدن تا او پرندگان را عاجز میکند یعنی چون مصائب بسیار بہ اشتیاق تو کشیدم پس بمرام فائز شدن من عجب نبود می تواند که ہمچو باشد یعنی اگر از تو بہره مند گردیدم عجب نه بود چه من بسا از بخیلان شدید انعام گرفته ام

* * ووعدك فعل قبل وعد لانه * نظير فعال الصادق القول وعده * *

(یعنی وعده تو فعل بدون وعده است حاصل انکه وعده تو عین نقد بود چرا که وعده راست گو مثل فعل او است

* * فكن في اصطناعي محسنا كمجرب * يبن لك تقريب الجواد وشده * *

* * اذا كنت في شك من السيف فابله * فاما تنفيه واما تعده * *

* * وما الصارم الهندي الا كغيره * اذا لم يفارقه النجاد وغمده * *

بیان بالفتح ظاہر شدن (یعنی با من نیکی کن و تجربه من فرما چرا که به تجربه دویدن اسپ تیز رو و تمامه او ظاہر میگردد ہمچنین از خوبی شمشیر اگر در شک باشی پس او را در خون دشمنان تر بکن پس یا رو خواہی نمود و یا پسند

نموده او را صلاح خود خواهی گردانید همچنین تا حمائل و نیام از شمشیر بران هندی جدا نگردد او دیگر شمشیر برابر میباشد

* * وانك للمشكور في كل حالة * وان لم يكن الا البشاشة رفده * *

(میگوید در هر حال از جانب من تو مشکور هستی اگرچه انعام تو بجز تازه روئی و کشاده پیشانی شدن نباشد یعنی اگرچه بانعام مسرور نکردی لیکن چون بخوش روی ملاقات میکنی پس شکرگذار تو هستم

* * وكل نوال كان او هو كائن * فلحظة طرف منك عندي نده * *

* * واني لفي بحر من الخير اصله * عطاياك ارجو مدها وهي مده * *

طرف چشم ند مثل مد آب چیزی افزونی آب (یعنی یک نگاه لطف تو نزد من برابر است همه عطای ترا که داده و خواهی داد و من در دریای خوبی و انعام تو مستغرق هستم و عطایی تو ماده ان دریا است پس امید میدارم مد آن دریا را چراکه عطایای تو مد اوست یعنی از انعامات تو امیدواری من منقطع نیست

* * وما رغبتي في عسجد استفيده * ولكنها في مفخر استجده * *

* * يجود به من يفضح الجود جوده * ويحمده من يفضح الحمد حمده * *

(و نیست رغبت من در زر که استفاده او کنم بلکه رغبت من درین است که بزرگی و شرف مفخر جدید حاصل کنم یعنی تمنای حکومت و ولایت دارم و این مرغوب مرا کسی بخشد که بخشش او رسوا کند بخشش دیگران را و من ستایش او میگویم و ستایش من فضیحت می نماید ستایش دیگران را

* * فانك ما مر النحوس بكوكب * وقابلته الا ووجهك سعده * *

(و تو آنی که نگذشته نحوست در ستاره کسی و تو رو بروی ان شدی مگر انکه چهره تو بخت همایون او میگردد

وقال يوم عرفة وقد خرج من مصر سنة خمسين وثلثمائة

ضرب دوم بسیط

* عيد باية حال عدت يا عيد * بما مضى ام لامر فيك تجديد *

(امروز روز عید است پس ای عید بکدام حال باز آمده ایا بهمان حال گذشته یا تجدید کدام امر خود داری برین ترجمه با در لفظ باية بای مصاحبت بوده می تواند که با برای تعدیه لفظ عود گردانند یعنی چیزی سرور برای مایان آورده یا چون ایام گذشته مفارقت اندوه آورده استفهام برای انکار است

* اما الاحبة فالبيداء دونهم * فليت دونك بيدا دونها بيد *

(ای عید تو آمده ای و میان من و دوستان بیابان حائل پس کاش در میان تو بیابانها حائل میشدند در میان انان

* لولا العلى لم تجب بي ما اجوب بها * وجناء حرف ولا جرداء قيدود *

* وكان أَطيَبَ من سيفي مُضاجعةً * أَشباهُ رَونَقِهِ الغِيدُ الأَماليدُ *

* لم يترُكِ الدهرُ من قلبي ولا كبِدي * شيئاً تُتيِّمُهُ عينٌ ولا جِيدُ *

جوب بریدن مسافت و جنا ناقهٔ سخت واستوار و قیل هی العظیمة الوجنتین حرف ناقهٔ لاغر جرداء اسپ تنک و کوتاه موی قید و د مادهٔ خرد راز پشت و گردن غید ام نازک اندام املود بالضم نازک و درخشنده روی (یعنی اگر بلندی رتبه نمی بود در طلب او نا قه و اسپ و مادهٔ خر قطع نمیکنانید نداز من ان بیابان را که قطع میکنم او را و خوشتر از شمشیر زنان شبیه آبداری شمشیر نازک اندام درخشنده روی همخوابهٔ من می بودند لیکن چنان به حوادثات مبتلا شدم که زمانه چیزی از دل و جگر من نگذاشته که تا چشم و گردن معشوقان از عشق خود بنده کنند او را یعنی مرا طاقت عشق نماند

* يا ساقِيَيَّ أَخمرٌ في كُؤُوسِكُما * أَم في كُؤُوسِكُما همٌّ وتَسهيدُ *

* أَصَخرةٌ أنا ما لي لا تُحَرِّكُني * هذِي المُدامُ ولا هذِي الأَغارِيدُ *

اغرودة بالضم سرود (ای هردو ساقیان من در جامهای شما آیا شراب است یا غم و بی خواب کردن یعنی از شراب شما سرور نمی شود بلکه غم زائد میگردد و من آیا یک سنگ سترگ هستم چیست حال من که نه این شراب و نه این سرود جنبش میدهند مرا یعنی چرا ازین رو ز سرور مسرور نمیشوم

* إذا أَرَدتُ كُمَيتَ اللَّونِ صافِيَةً * وجَدتُها وحَبيبُ النَّفسِ مَفقودُ *

کمیت اسپ سرخ و کنایه از شراب بود (یعنی گو شراب سرخ و صاف و سامان سرور مهیا شدن تواند لیکن چون دوست دل موجود نیست لهذا سرور حاصل نمی شود و مراد از دوست یا کسی خاص باشد یا قدر و منزلت

* ماذا لَقِيتُ من الدُّنيا وأَعجَبُها * أَنّي بِما أَنا باكٍ منهُ مَحسُودُ *

(یعنی من بسا عجائب دنیا را دیده ام لیکن عجب تر آن این است که من از آنچه میگریم بران دیگران حسد می نمایند یعنی من از تقرب کافور خود بیزار و کاره هستم و شعرای دیگر بر تقرب من حسد می نمایند

* أَصبَحتُ أَروَحَ مُثرٍ خازِناً ويَداً * أنا الغَنِيُّ وأَموالِي المَواعِيدُ *

(میگوید هرگاه تر د کافور رسیدم صبح ان گشتم من غنی نهایت آسایش مند از روی خازن و دست خود و من چنان غنی هستم که اموال من وعده های کافور باشند یعنی چون بی مایه گشتم لهذا خازن و دست من از مؤنت حفظ اموال در راحت گردیدند حاصل آنکه من بی مایه شدم

* إِنّي نَزَلتُ بكَذّابِينَ ضَيفُهُمُ * عن القِرى وعن التَّرحالِ مَحدُودُ *

* جُودُ الرِّجالِ مِنَ الأَيدي وجُودُهُمْ * مِنَ اللِّسانِ فَلا كانُوا ولا الجُودُ *

(من نزد دروغ گویان فرود آمده ام که مهمان شان از مهمانی و از کوچ کردن ممنوع است یعنی نه مهمانی من میکنند و نه مرا رفتن میدهند و بخشش مردان از دست و اموال می باشد و بخشش انان از زبان و وعده یعنی بجز از وعدهای دروغ چیزی بخشش نمیکنند پس خدا کند که نه باشند انان و نباشد بخشش شان

* ما يَقْبِضُ المَوْتُ نَفْساً مِنْ نُفُوسِهِمْ * إلّا وفي يَدِهِ مِن نَتْنِها عُودُ *

(یعنی از بدبوی شان موت در قبض روح کدامی از انان خود مباشر نمیگردد تا انکه در دست خود چوبی بگیرد

* مِن كُلِّ رِخْوِ وِكاءِ البَطْنِ مُنفَتِقٍ * لا في الرِّجالِ ولا النِّسْوانِ مَعْدُودُ *

(یعنی نیم شکم کافور و مصاحبان او سست است یعنی بافراط باد از شکم فروسیده اند و شکم انان از غایت فربهی دریده گردیده و انان نه در قسم مردان و نه در قسم زنان هستند یعنی خایه کشیدگان هستند و از بهره و نفع خالی

* أَكُلَّما اغْتالَ عَبْدُ السَّوْءِ سَيِّدَهُ * أَوْ خانَهُ فَلَهُ في مِصْرَ تَمْهِيدُ *

(آیا هر که خواجه خود را بکشد و خیانت کند کار او در بلده مصر درست میگردد و درین استفهام انکار است بر مصریان که چگونه انان همچو کافور غلام غدار خائن مولای خود را حاکم گردانیده اند

* صارَ الخَصِيُّ إمامَ الآبِقينَ بِها * فالحُرُّ مُسْتَعْبَدٌ والعَبْدُ مَعْبُودُ *

یعنی هر غلام که نزد کافور گریخته آمد معزز گردید و شمرفا نزد او ذلیل گشتند و غلامان محترم پس او امام الابقین است

* نامَتْ نَواطِيرُ مِصْرٍ عَن ثَعالِبِها * فَقَدْ بَشِمْنَ وما تَفْنَى العَناقِيدُ *

(بشم بالتحریک ناگوار شدن طعام عنقود بالضم (خوابیده نگاهبانان مصر از روباهان انجا تا انکه سیر خوردند و خوشهای انگور تمام نمیشود یعنی اراذلان از غفلت عظمای مصر اموال مردمان را خوردند و باز نمی ایند

* العَبْدُ لَيْسَ لِحُرٍّ صالِحٍ بِأَخٍ * لَوْ أَنَّهُ في ثِيابِ الحُرِّ مَوْلُودُ *

(یعنی غلام اگرچه در جامهای شریف مولود گردیده باشد یعنی گو در مکان و خانه شریف زائده و پرورش یافته باشد لیکن شریف را مواخات نکند چراکه در میان هردو تخالف طبع واقع است تنبیه نمود برای خواجه زاده کافور که تا عتماد بر و نماند

* لا تَشْتَرِ العَبْدَ إلّا والعَصا مَعَهُ * إنَّ العَبِيدَ لأَنْجاسٌ مَناكِيدُ *

(غلام را بدون عصا خرید مکن یعنی مدام غلام سزاوار زدو ضرب می باشد و غلامان نجس و بی خیر بوند

* ما كُنْتُ أَحْسَبُني أَحْيَى إلى زَمَنٍ * يُسِيءُ بي فيهِ كَلْبٌ وهْوَ مَحْمُودُ *

(نمی دانستم که خواهم زیست تا این زمانه که در وی سگ با من بدی خواهد نمود و ستایش او خواهم نمود

* ولا توهمت ان الناس قد فقدوا * وان مثل ابي البيضاء موجود *

ابو البيضاء کنایه از حبشی چنانکه اعمی از بصیر (وگمان نمی کردم این را که مردمان گم گشتند وکافور باقی ماند

* وان ذا الاسود المثقوب مشفره * تطيعه ذي العضاريط الرعاديد *

مشفر مثقوب لب گنده شتر سوراخ دار برای مهار عضروط بالضم بدنبال کسی دونده رعدید بالکسر ترسنده (میگوید ونمی دانستم که این حبشی گنده لب سردار خواهد شد واین ناکسان ترسندگان مطیع او

* جوعان ياكل من زادي ويمسكني * لكي يقال عظيم القدر مقصود *

(میگوید کافور گرسنه است که می خورد وسیر نمیشود واو می خورد از زاد و مال من وخود نمیدهد ومرا از رفتن باز میدارد تا مردمان بگویند که او بس عظیم القدر است چراکه متنبی قصد او کرده ونزد او می ماند

* ان امرأ أمة حبلى تدبره * لمستضام سخين العين مفئود *

(یعنی خواجه زاده کافور که مدبر او این کنیز حامله یعنی کافور خصی کان شکم گردیده هر آینه او مظلوم ونابینا واحمق است که کار او با این ناکس رسید ترغیب میدهد او را بنافرمانی کافور

* ويلمها خطة ويلم قائلها * لمثلها خلق المهرية القود *

(ویلم کلمه تعجب بود مهریه ناقه منسوب به مهرة بن حیدان پدر قبیله عرب خطه کار قود ناقه دراز گردن (میگوید این چه عجیب قصه وچه خوش گوینده او است که برای همچنین کار یعنی برای فرار از کافور ناقه عمده پیدا شده

* وعندها لذ طعم الموت شاربه * ان المنية عند الذل قنديد *

قندید قند وگویند شراب شارب موت کنایه نمود از خود که با ستاره مطیع کافور گشته (هر که اطاعت کافور نمود وذایقه موت را خوش مزه یافت چه در اطاعت او ذلت ونزد ذلت موت چون قند خوش گوار باشد

* من علم الاسود المخصي مكرمة * آباؤه البيض ام اخواله الصيد *

* ام اذنه في يد النخاس دامية * ام قدره وهو بالفلسين مردود *

اصید متکبر (میگوید که تعلیم کرد کافور سیاه خصی را بزرگی آیا پدران او که سیاهان بودند ویا برادران مادر او که متکبران اند یا گوش او که در دست برده فروش از گوش مالی خون آلوده می ماند ویا قدر قیمت او که بنیابت دو فلوس رد میکردند ونمی خریدند او را یعنی این همه بواعث بدخوئی کافور هستند نه مکرمت او

* اولى اللئام كويفير بمعذرة * في كل لؤم وبعض العذر تفنيد *

* وذاك ان الفحول البيض عاجزة * عن الجميل فكيف الخصية السود *

فحل م نر وکنایه کنند بد واز مهتر خصی م خایه کشیده شده اسود دم سیاه (میگوید سزاوار تر ناکسان به معذور داشتن در نکوهش مردک کافور است وبعضی عذر سرزنش وهجو کردن بود یعنی این عذر او در حقیقت برای او هجو است وآن عذر این است که مردان شریف از کردن نکوئی عاجز هستند پس چگونه باشند خایه کشیدگان حبشیان یعنی چون دیگر امرایان که شریف اند بخل دارند پس کافور که غلام است البته معذور بود

وقال يهني ابا الفضل محمد بن الحسين بن العميد بالنوروز

* جَاءَ نَوْرُوزُنا وانْتَ مُرادُهْ * وَوَرَتْ بالّذي ارادَ زِنادُهْ *

* هذِهِ النَّظْرَةُ الّتي نالَهَا منكَ الى مِثْلِهَا من الحَولِ زادُهْ *

نوروز لغة عجمی ونیروز معرب او روزیست از اعیاد فارسیان وری آتش جستن از آتش زنه زند بالفتح م سنگ زیرین چقماق گویند وَرَت بفلان زنادی وقتیکه مراد حاصل شود (یعنی روز نوروز برای مشاهدهٔ تو آمد واز مشاهدهٔ جمال تو مراد او حاصل شد واین یک نگاه که او را از مشاهدهٔ جمال تو حاصل شد چنان او را مسرت بخشید که تا نوروز دیگر یک سال بمنزلهٔ زاد برای او کافی گردید

* يَنْثَنِي عنكَ آخِرَ اليَوْمِ مِنْهُ * ناظِرًا انْتَ طَرْفُهُ ورُقادُهْ *

و چون نوروز در آخر روز از تو رخصت یافته باز خواهد گردید از و چشم بود و تو نظر و خواب او شوی یعنی بحسرت خواهد رفت یا مرادان باشد که از تو نور و آرام چشم حاصل کرده خواهد رفت

* نَحْنُ في ارضِ فارِسٍ في سُرُورٍ * ذا الصَّباحُ الّذِي نَرى مِيْلادُهْ *

* عَظَّمَتْهُ مَمالِكُ الفُرْسِ حتّى * كُلُّ ايّامِ عامِهِ حُسّادُهْ *

ممالک جمع ملک چون مشائخ جمع شیخ (میگوید مایان درین ملک فارس در سرور می باشیم واین صبح که می بینیم اورا میلادان سرور است یعنی از مبدأ این نوروز تمام سال سرور می باشیم واین نوروز را بادشاهان فارس معظم میدانند تا آنکه همه روزهای آن سال حاسد او هستند

* ما لَبِسْنا فيهِ الاَكالِيلَ حتّى * لَبِسَتْها تِلاعُهُ ووِهادُهْ *

* عِنْدَ مَنْ لا يُقاسُ كَسْرى * أبُو سا سانَ مُلْكًا بِهِ ولا اَوْلادُهْ *

اکالیل بکسر تاء م تاج مرصع تلعه بالفتح م پشته وهده بالفتح م زمین پست کسری بالفتح معرب خسرو نام بادشاهی بود از بادشاهان فارس و بادشاهان ساسانیان اولاد او (یعنی درین جشن نوروز تنها مایان به تاج سرفراز نگردیده ایم بلکه تلاع و وهاد نیز به تاج سرفراز شده اند نزد ممدوح که او چنان عظمت دارد که با او کسری

واولاد او پادشاه قیاس کرده نمیشوند یعنی درین ایام بهار چه در جای فراز و چه در جای نشیب سبزه و گل روئیده است

* عَرَبِيٌّ لِسَانُهُ فَلْسَفِيٌّ * رَأْيُهُ فَارِسِيَّةٌ أَعْيَادُهْ *

(زبان ممدوح عربی و عقل او چون عقل حکمای فلاسفه و عیدهای او عید فارسیان یعنی نوروز و مهرجان است

* كُلَّمَا قَالَ نَائِلٌ أَنَا مِنْهُ * سَرَفٌ قَالَ آخَرٌ ذَا اقْتِصَادُهْ *

(یعنی عطیات ممدوح بیشتر از بیشتر بود لهذا چون یکی خود را اسراف میداند دیگری او را امیانه روی میگوید

* كَيْفَ يَرْتَدُّ مَنْكِبِي عَنْ سَمَاءٍ * وَالنِّجَادُ الَّذِي عَلَيْهِ نِجَادُهْ *

* قَلَّدَتْنِي يَمِينُهُ بِحُسَامٍ * أَعْقَبَتْ مِنْهُ وَاحِداً أَجْدَادُهْ *

(میگوید چگونه شانه من از آسمان برگردد و دوم سیادت با او نرسد چراکه حمائل شمشیر که بر دوش من است حمائل ممدوح است و انداخت دست او در گردن من چنان شمشیر بی نظیر را که او را اجداد آن شمشیر یکتا گذاشته اند و اجداد شمشیر عبارت است از معادن آهن قوله منه واحدا ای اعقبت واحدا والحسام

* كُلَّمَا اسْتُلَّ ضَاحَكَتْهُ إِيَاةٌ * تَزْعُمُ الشَّمْسُ أَنَّهَا أَرْآدُهْ *

زبید بالکرم همزاد (میگوید هر وقتیکه شمشیر مذکور را از نیام برکشیده میگردد دمشابه میگردد او را روشنی افتاب تا آنکه افتاب گمان میکند که این روشنی نظیر روشنی من است جمع آورد آراد را باد عدة ایاة بتاویل افراد ایاة

* مَثَّلُوهُ فِي جَفْنِهِ خَشْيَةَ الْفَقْدِ * فَفِي مِثْلِ أَثْرِهِ إِغْمَادُهْ *

(میگوید شمشیر مذکور چنان محبوب است که یک نظر گم شدن پسند نبود لهذا از خوف غائب شدن از نظر پیکر او را در نیام او ساخته اند تا وقتیکه در نیام ماند نیام او قائم مقامش باشد یعنی نیام او را مذهب نموده اند

* مُنْعَلٌ لَا مِنَ الْحَفَا ذَهَباً * يَحْمِلُ بَحْراً فِرِنْدُهُ إِزْبَادُهْ *

حذفا سودگی پا از برهنگی (نیام او را پوشش زرین است نه برای سودگی او و او دریا را می بردارد که کف آن دریا جوهر شمشیر است یعنی شمشیر بجای دریا و جوهر او کف دریا است و هر دو در غلاف زرین

* يَقْسِمُ الْفَارِسَ الْمُدَجَّجَ لَا يَسْلَمُ مِنْ شَفْرَتَيْهِ إِلَّا بِدَادُهْ *

مدجج غرق در سلاح بداد کناره زین (میگوید تیزی هر دو جانب شمشیر مذکور دو نیم میکند سوار سلاح پوش را و بجز از کناره زین چیزی سالم نمی ماند و کناره زین را ازین جهت استثنا نمود که او از وسط زین بدست می باشد

* جَمَعَ الدَّهْرُ حَدَّهُ وَيَدَيْهِ * وَثَنَائِي فَاسْتَجْمَعَتْ آحَادُهْ *

(یعنی زمانه سه یکتا را که یکی دیگری را سزاوار بود بهم جمع نمود تیزی شمشیر مذکور و دست صاف تو و ثنای مرا

* وَتَقَلَّدَتْ شَامَةً فِي نَدَاهُ * جِلْدُهَا مُنْفِسَاتُهُ وَعَتَادُهْ *

(حاصل آنکه این شمشیر مذکور که در گردن خود انداختم نسبت وی در بخششهای او چون نسبت خال به پوست بدن انسان است و مراد از پوست نفائس و سلاح دیگر بود که ممدوح او را بخشیده بود

* فَرَّسَتْنَا سَوَابِقٌ كُنَّ فِيهِ * فَارَقَتْ لِبْدَهُ وَفِيهَا طِرَادُهْ *

(میگوید اسپهای سبک که در نفائس مذکور بودند مرا سواری اموزانیدند حتی که انها از نمده زین ممدوح جدا شدند یعنی در سواری او نیستند لیکن هنوز اثار دوانیدن ممدوح دراو موجود است

* وَرَجَتْ رَاحَةً بِنَا لَا تَرَاهَا * وَبِلَادٌ تَسِيرُ فِيهَا بِلَادُهْ *

(اسپان مذکور از هنگامیکه در ملک من رسیده اند از من امید راحت می دارند که نمی بینند او را چراکه شهرهای که در وسیر میکنند شهرهای ممدوح اند لهذا او سعت بسیار دارند حاصل آنکه حکمرانی ملک هم بخشیده است

* هَلْ لِعُذْرِي إِلَى الْهُمَامِ أَبِي الْفَضْلِ قَبُولٌ سَوَادُ عَيْنِي مِدَادُهْ *

* أَنَا مِنْ شِدَّةِ الْحَيَاءِ عَلِيلٌ * مَكْرُمَاتُ الْمُعِلَّةِ عُوَّادُهْ *

(یعنی کاش عذر من نزد ابو الفضل مقبول افتد و چون او کاتب و محاسب بود لهذا مناسب او دعا می نماید که سواد چشم من بمنزلهٔ سیاهی دوات او باد بعد از ان عذر خود را بیان میکند که از غایت شرم که از ممدوح میدارم بیمارم و عنایات و هدایای او همون بیمار کنندگان من هستند چراکه موجب زیادتی شرم من میگردند و همون پرسان بیماری من می باشند چراکه روزانه می آیند وامید پذیرائی عذر می دانند

* مَا كَفَانِي تَقْصِيرُ مَا قُلْتُ فِيهِ * عَنْ عُلَاهُ حَتَّى ثَنَاهُ انْتِقَادُهْ *

(ایا کافی نبود برای شرمساری اینکه قول من از عهدهٔ توصیف بزرگی ممدوح تقصیر نمود تا از امتحان شعر تقصیر مرا دوگردانید یعنی من خود از قصور توصیف تو شرمسارم و چون تو امتحان شعر من نمودی و به معارضهٔ اشعار من اشعار گفتی مرا شرمساری دوم پیدا گردید چه لائق امتحان تو نابودم

* إِنَّنِي أَصْيَدُ الْبُزَاةِ لَكِنَّ أَجَلَّ النُّجُومِ لَا أَصْطَادُهْ *

(یعنی من از شعرای دیگر فائق هستم چنانکه باز شکاری در میان بازهای دیگر ممتاز می باشد لیکن بزرگ تر ستارگان را که زحل بود شکار کردن نتوانم یعنی بکنه توصیف تو من رسیدن نتوانم

* رُبَّمَا لَا يُعَبِّرُ اللَّفْظُ عَنْهُ * وَالَّذِي يُضْمِرُ الْفُؤَادُ اعْتِقَادُهْ *

(وصف ممدوح تو است که عبارت تعبیر او کردن نتواند لیکن ومن اعتقاد او نهان میدارد

* ما تعوّدتُ أن أرى كأبي الفضـل وهذا الّذي أتاه اعتيادُهْ *

* انّ في المَوْجِ للغريقِ لعــذرًا * واضحًا أن يفوتَهُ تعـداده *

اعتياد پیاپی آمدن بکاری (یعنی برگاه همچو ممدوح کسی بزرگ را ندیده ام و بدان خو نکرده ام پس چگونه مدح او توانم گفت و ممدوح که شعر گفته عادت او است و اگر از غریق شمار موج دریا فوت گردد عذرش واضح همچنین فکر من در دریای فضائل تو غرق میگردد لهذا به کمال توصیف تو رسیدن نتواند و قال ابن جنی ای هذا الذی اتاه من الکرم عادة له و قال الواحدی رح هذا لیس بشی لانه لیس فی وصف کرمه انما یعتذر من تقصیره اقول البیت الاتی للندی الغلب اه یجوز قول ابن جنی

* للندى الغَلْبُ أنّه فاضَ والشّعرُ عمادي وابنُ العميدِ عمادُهْ *

(فیض بسیار شدن عماد بالفتح ستون خانه (میگوید بر اشعار من بخشش ممدوح را غلبه بود و بخشش او بسیار شد چه مرا شعر ستون بود یعنی زور من به شعر خود باشد و زور بخشش او از ممدوح بود پس چگونه بخش او را بر شعر غلبه نبود

* نال ظنّي الأمورَ الّا كريمًا * ليسَ لي نطقُهُ ولا فيَّ آدُهْ *

ظن درینجا بمعنی علم آد قوت (میگوید به هر امور علم من رسید لیکن از کنه توصیف ممدوح عاجز هستم چه نه مرا فصاحت او است و نه در من طاقت همچو طاقتی که او در سخن گوی دارد

* ظالمُ الجودِ كلّما حلّ ركبٌ * سِيمَ أن يحملَ البحارَ مزادُهْ *

سوم تکلیف دادن (میگوید جود او ظلم میکند چرا که هرگاه سواران امیدواران نزد او فرود می آیند تکلیف داده می شود توشه دان شان بانکه بردارد دریا را یعنی چندان انعام میدهد که او را برداشتن نمی توانند

* غمرتني فوائدٌ شاءَ فيها * ان يكونَ الكلامُ ممّا أفادَهْ *

غمر فرو گرفتن چیزی به بسیاری و انبوهی افاده فائده دادن (میگوید فوائد ممدوح بر من غالب آمد و خواست ممدوح که در فوائد او کلام هم منجمله مفاد من بود یعنی از انتقاد او متنبه شدم و طرز حسن کلام از او آموختم

* ما سمِعنا بمن أحبَّ العطايا * فاشتهى أن يكونَ فيها فؤادُهْ *

(میگوید نه شنیده ام کسی را که او دوست دارد عطیات را پس آرزو دارد اینکه باشد عقل او منجمله عطیات یعنی ممدوح مردمان را چنانکه اموال می بخشد دانش هم میدهد اطلاق فؤاد بر عقل آمده است

* خلقَ اللهُ أفصحَ النّاسِ طرًّا * في مكانٍ أعرابُهُ أكرادُهْ *

* وأحقَّ الغيوثِ نفسًا بحمدٍ * في زمانٍ كلُّ النّفوسِ جرادُهْ *

کرد بالضم نام گروهی از مردم غیث م باران (یعنی ممدوح افصح مردمان است و مردمان بادها داد مانند تازیان بیابان باش فصیح اند و از باران سزاوارتر است به ستایش درین زمانه که هر نفس چون ملخ محتاج باران و گیاه محتاج او هستند و در بعضی نسخه بجای افصح افضل واقع است

* مثل ما احدث النبوة في العالم والبعث حين شاع فسادة *

(میگوید چنانکه هرگاه در عالم فساد کفر شائع گردید پس او تعالی عم نواله نبوت و بعثت انبیا را پیدا نمود و انبیا را برای هدایت عالم فرستاد همچنین درین زمانه فساد از وجود ممدوح فائده عام بخشید

* زانت الليل غرة القمر الطالع فيه لم يشنها سوادة *

(خصائل بد زمانیان در او اثر نکند چنانکه روشنی قمر طالع زینت بخش شب باشد و سیاهی او او را زشت نمیکند

* كثر الفكر كيف نهدي كما اهدت الى ربها الرئيس عبادة *

* والذي عندنا من المال والخيل فمنه هباته وقياده *

(یعنی بسیار فکر نمودم تا چنانکه غلامان نزد مالک خود هدیه میبرند من هم نزد او هدیه بفرستم لیکن همه نزد من از مال و گله اسپ موجود است پس از دست بخشش اوو رسن او که ازان میکشند اسپ را

* فبعثنا باربعين مهارا * كل مهر ميدانه انشادة *

انشاد شعر خواندن (میگوید پس فرستادم چهل راس بچه اسپ که میدان هر بچه خواندن او است یعنی این قصیده خود را که بر چهل بیت مشتمل است برای تو تحفه فرستادم و چنانکه آزمایش اسپ از دوانیدن او و رمیدان میگردد همچنین لطف و جودت اشعار من از انشاد او معلوم خواهد شد

* عدد عشته يرى الجسم فيه * اربا لا يراه فيما يزادة *

(میگوید این چهل حد که او را اختیار کردم حدی است که جسم انسان در رسیدن تا او حاجت خود میداند و چون از و متجاوز میکرد و لطف زندگی خود نمی بیند قول عشته دها است یعنی تا چهل سال زنده باش و چون ابن عمید قریب هشتاد ساله شده بود پس گویا گفت که عمر تو یک صد و بست سال باد

* فارتبطها فان قلبا نماها * مربط تسبق الجياد جياده *

ربط بر بستن (میگوید این اسپان را حفاظت بکن چرا که مربط و موجد او دل من است و اسپهای مربط مذکور از دیگرا سپها سبقت می نمایند یعنی اشعار من از اشعار دیگران فائق است قدر او بفرما

وانفذت القصيدة تان هذه والرائية التي اولها باد هواك صبرت ام لم تصبرا الى ابي الفتح

بن ابي الفضل وكان انفاذ هما من ارجان الى الري فعاد الجواب يذكر فيه سروره بابي الطيب والشوق اليه وابياتا نظمها في وصف ما سمع من قبله وطعن فيها على بعض المتعرضين لقول الشعر واظهر فساد قولهم فقال ابو الطيب والكتاب بيده لم يوصله ارتجالا

* * بكُتْبِ الأنامِ كتابٌ وَرَدْ * فَدَتْ يَدَ كاتِبِهِ كُلُّ يَدْ * *

* * يُعَبِّرُ عمّا لَهُ عِنْدَنا * وَيَذْكُرُ من شَوْقِهِ ما نَجِدْ * *

کتاب بالکسر نامه ذکر باکسر بیان کردن (میگوید بدل نامهای خلائق نامهٔ درو دیافت که همه دستهای نویسندگان فدای دست نویسندهٔ او باد و او بیان میکند از ان اشتیاق که برای ملاقات او نزد مایان است و بیان می کند از شوق او مثل انچه ما می یابیم یعنی من با او و او با من مشتاق است

* * فَاَخْرَقَ رائِيَهُ ما رَأى * وَاَبْرَقَ ناقِدَهُ ما انْتَقَدْ * *

* * اذا سَمِعَ النّاسُ اَلْفاظَهُ * خَلَقْنَ لَهُ في القُلُوبِ الحَسَدْ * *

(یعنی حسن خط نامهٔ مذکور بیننده خود را متحیر گردانید و جودت الفاظش ممتحن خود را خیره و الفاظ او چنان فصیح هستند که در دل سامع حسد نامه پیدا می کند ابرق اول می بایست بخیرگی به مشاهده تعلق دارد نه بسمع

* * فَقُلْتُ وقَدْ فَرَسَ النّاطِقِينَ * كَذا يَفْعَلُ الأَسَدُ بنُ الأَسَدْ * *

فرس افگندن شیر شکار را (یعنی چنانکه شیر بر شکار استیلا و غلبه می باشد همچنین کلام ممدوح را بر سخن وران غلبه بود واحدی رح میگوید که توصیف کلام به اخراق و ابراق و فرس قبیح و غیر شائع است

وقال ايضا يودع ابن العميد عند مسيره الى بلد فارس سنة اربع وخمسين وثلثمائة

* نَسِيتُ وما اَنْسى عِتابًا على الصَّدِّ * ولا خَفَرًا زادَتْ بِهِ حُمْرَةُ الخَدِّ *

صد باز ماندن خفر حیا (میگوید هر شی را فراموش کردم لکن فراموش نخواهم نمود لطف عتاب را بر اعراض عشیقه و نه لطف شرم عتاب را که از ان سرخی رخسارهٔ او زائد گردیده بود

* ولا لَيْلَةً قَصَّرْتُها بِقَصُورَةٍ * اَطالَتْ يَدي في جِيدِها صُحْبَةَ العِقْدِ *

قصوره زنی که او را در خانه دارند و نگذارند تا بیرون آید (میگوید و نه فراموش میکنم آن شب را که کوتاه کردم او را در صحبت پرده نشینی یعنی شب وصل کوتاه را که دست من دراز کرد صحبت رشتهٔ مروارید را یعنی چون سلک مروارید دست من تا صبح در گردن او ماند

* ومَنْ لِيَ بِيَوْمٍ مِثْلِ يَوْمٍ كَرِهْتُهُ * قَرُبْتُ بِهِ عِنْدَ الوَداعِ مِنَ البُعْدِ *

* وإن لا يخص الفقد شيئاً فإنني * فقدت فلم أفقد دموعي ولا وجدي *

(وكيست كه تدبير كند براى من كه مرا ميسر آيد روزى مانند روز وداع كه از سابق بدميد انستم يعنى كاش روز وداع باز ميسر آمدى تا بوسيلهٔ وداع از نگاه و تسليم و معانقهٔ عشيرهٔ لذتى دريابم وكيست كه چنان تدبير كند كه فقدان مخصوص به چيزى نبود چراكه من عشيرهٔ خود را گم كردم و گريه و اندوه نهانى را گم نكردم

* تمنٍّ يلذّ المستهام بمثله * وإن كان لا يغني فتيلاً ولا يجدي *

* وغيظ على الأيام كالنار في الحشا * ولكنه غيظ الأسير على القدّ *

لذ لذة خوش مزه يافتن فتيل اندك و در اصل رشتهٔ دانهٔ خرما را گويند (يعنى هر آنچه ذكر كرده مى شود اين همه محض تمنا است ليكن بدو عاشق شيدا لذت مى يابد اگر چه او را هيچ بى نيازى و فائده نمى دهد و بعضى از ان خشم است بر زمانه كه در دل من مثل آتش مى افروزد ليكن چنانكه خشم اسير بر دوال كه بدان مى بندند او را بى سود بود همچنين خشم من بر زمانه لاينفع باشد

* فإما تريني لا أقيم ببلدة * فآفة غمدي في دلوقي وفي حدّي *

دلوق حد بردن بمعنى تيزى شمشير وغيره (ميگويد اگر به بينى مرا كه در شهرى اقامت نمى كنم پس وجهش انست كه حد طبع من چون حدة شمشير است و از تيزى شمشير آفت نيام بود كه درو قرار نمى گيرد

* يحلّ القنا يوم الطعان بعقوتي * فأحرمه عرضي وأطعمه جلدي *

(ميگويد در روز نيزه زنى اگر نيزه فرود آيد گرد گرد خانهٔ من محروم گردانم نيزه را از آبروى خود و بخورانم او را پوست بدن خود يعنى زخمى و مطعون شدن بر من آسان است از اينكه بگريزم و مطعون شوم

* تبدّل أيامي وعيشي ومنزلي * نجائب لا يفكرن في النحس والسعد *

* وأوجه فتيان حياءً تلثموا * عليهن لا خوفاً من الحرّ والبرد *

نجيبه اسپ و ناقهٔ گزيده فتى بالتحريك جوان (حاصل انكه ناقهاى من هر روز مرا از جاى بجاى مى برند پس ايام زندگى من هر روز بجاى ديگر ميگذرد و در سير به نحس و سعد التفات نميكنند و مى برند غلامان مرا كه از شرم و حيا چهرهاى خود را بدهان بند مى پوشند نه از گرمى و سردى يعنى با ناقهاى خاصه با غلامان حيا دار و شجاع سفر ميكنم

* وليس حياء الوجه في الذئب شيمةً * ولكنه من شيمة الأسد الورد *

ورد گل وقيل للاسد ورد الاصفرار لونه (يعنى شرم ممدوح است نه معيوب چنانكه گرگ به بيحيائى مشهور است و خوى شير حيا بود چنانكه ميگويند كه تا وقتيكه كسى نظر مقابل شير ميدارد از حيا بر وحمله نميكند

* إذا لم تُجزهم دارُ قومٍ مودّةً * أجاز القنا والخوفُ خيرٌ من الودّ *

(یعنی غلامان من اگر در سفر بمودت و آشتی گذر کردن نمی توانند نیزه و جنگ انان را در مخالفان میگذراند بعد ازان گفت که القنا و خوف بهتر می باشد از انقیاد محبت و منکر دن را در دل نبود

* یحیدون عن هزل الملوک الی الذي * توفّر من بین الملوک علی الجدّ *

حید دوده میل کردن (یعنی خادمان من از بادشهان که به لهو مشغول می باشند اجتناب ورزیده به جانب بادشهی که بر جد و جهد سعی موفور میکند رغبت دارند حاصل انکه ممدوح از لهو و لعب اجتناب دارد و من نیز

* ومن یصحب اسم ابن العمید محمّدٍ * یسر بین انیاب الاساود والاسد *

* یمرّ من السمّ الوحيّ بعاجزٍ * ویعبر من افواههن علی درد *

ناب م دندان نشتر اسود م مار بزرگ سیاه اسد م شیر وحی سریع لفظا و معنا درد بهر که دندانش رفته باشد (یعنی هر که بدرقهٔ ذکر نام ممدوح همراه خود دارد او را هیچ خوف وضرر نبود حتی که اگر خواهد در دندانهای مار بزرگ و شیر بگذرد و برز هر زود کشش چنان بگذرد که گویا بر عاجز از اثر میگذرد و از دهن شیر چنان بگذرد که گویا بر بی دندان میگذرد حاصل انکه از هیچ شی بد وضرر نرسد

* کفانا الربیعُ العیشَ من برکاته * فجاءتهُ لم تسمع حداءً سوی الرعد *

(میگوید از برکت ممدوح فصل ربیع مایان را از حدای ناقها کافی شد یعنی آواز رعد ابر قائم مقام آواز حدا گویان گردید و بدون حدا از آواز رعد ناقهای من تا ممدوح رسیدند یعنی در باران رسیدم

* إذا ما استحیین الماء یعرض نفسه * کرعن بسبتٍ في إناءٍ من الورد *

سبت بالکسر چرمهای گاو که بقرظ دباغت یافته باشد (یعنی در اثنای راه که غدیرها از باران پر شده بودند چون آب او نفس خود را بر ناقهای من پیش میکرد لهذا ناقهای مذکور مترم خورده از لبهای خود که چون پوست پاسراسته نرم بودند از غدیرهای مذکور که اطراف او گلها روییده بودند و چون آوند گل به نظر می آمدند آب نوشیدند قوله استحیین شرط و کرعن جزا او و یعرض حال است والماء مفعول ذو الحال وابو الفضل عروضی برین روایت ابن جنی نهایت تشنیع کرده و بجای استحیین استجبن از استجابت و بجای سبت شیب بشین معجمه و یای تحتیه و بای موحده بمعنی آواز لب شتر وقت نوشیدن آب روایت کرده پوشیده نماند که بر روایت عروضی ذکر شیب من قبیل حشو میگردد

* کأنّا أرادت شکرنا الارض عنده * فلم یخلنا جوّ هبطناه من رفد *

جو کشادگی وادی اخاء نه خالی کردن رفد عطا (یعنی هرجا که فرود آمدم آب و گیاه یافتم پس شاید
زمین خواست که مایان شکر گذاری او نزد ممدوح نمایم واو از وحشت دور گردد لهذا همه جا مایحتاج را مهیا نمود

* لنا مذهب العباد في ترك غيره * واتيانه نبغي الرغائب بالزهد *

رغیبه عطای بسیار (میگوید مایان مذهب زاهدین دارم که انان بامید یافتن اضعاف مضاعف عقبی لذائذ
دنیا ترک میکنند همچنین مایان دیگر امرایان را گذاشته آمده ایم تا اضعاف انچه گذاشته ایم نزد ممدوح بیابیم

* رجونا الذي يرجون في كل جنة * بأرجان حتى ما يئسنا من الخلد *

ارجان بشد الراء اسم عجمی فیجوز التخفیف شهریست در فارس (یعنی هر نعمتی که مردمان در همه
بهشت امیدوار اند مایان در شهر ارجان که شهر ممدوح است امید داریم حتی که از خلود نیز ناامید نیستم

* تعرض للزوار اعناق خيله * تعرض وحش خائفات من الطرد *

طرد بالتحریک و قدیسکن شکار کردن تعرض کج شدن (میگوید چون ممدوح مدام گاه اسپ را به زائرین
خوامی بخشد اسپهای او از مفارقت نمی خواهند لهذا چنانکه از خوف صیاد جانور وحشی رم کرده کج گردن شده
می نگرد همچنین برای دیدن زائرین مدام از خوف گردنهای اسپ او کج میشوند تعرض تتعرض بود

* وتلقى نواصيها المنايا مشيحة * ورود قطا صم تشايحن في ورد *

مشیحه م موت قطا سنگ خواره که مرغی است سیاه کاکل دار هندی لوا صم م کرا یعنی می اندازیم
اسپهای خود را در جاهای موت در حالیکه انها در دخول او کوشش میکنند مثل ورود سنگ خوارهای اصم
که باهم کوشش میکنند در نوبت آب خصوصا قطای اصم که چون آواز دیگر جانور نشنود بی خوف در آید

* وتنسب افعال السيوف نفوسها * اليه وينسبن السيوف الى الهند *

(یعنی جون ضربات سیوف از ممدوح صادر میشوند انان خود را به ممدوح نسبت میکنند و سیوف را به هند
یعنی ضربه عظیمه بر قوت دست ممدوح و بر جودت سیف هر دو دلالت میکند لیکن قوی اثر دست ممدوح را بود

* اذا الشرفاء البيض متوا بقتوه * اتى نسب اعلى من الاب والجد *

ابیض م سفید کنایه از شریف بودمت خویشی جستن قتو خدمت کردن (میگوید جون شرفای
کرام بخدمت ممدوح تقرب می جویند انان را از نسب آبای کرام خود نسب والاتر حاصل میشود

* فتى فاتت العدوى من الناس عينه * فما رمدت اجفانه كثرة الرمد *

* وخالفهم خلقا وخلقا وموضعا * فقد جل ان يعدى بشيء وان يعدي *

عدوی بیماری که سرایت کند دیگر را چون گر وغیره فوت سبقت بردن (میگوید ممدوح جوانی است که چشم او از عدوی سبقت برده پس کثرت ذره چشم مردمان چشمان او را از ره نیک نمی نماید واین مثل وکنایه است از اینکه دیگران که اخلاق بد دارند اخلاق شان در او اثر نکند قتی ای ده فی

* يُغَيِّرُ أَلْوَانَ اللَّيَالِي عَلَى العِدَى * بِمَنْشُورَةِ الرَّايَاتِ مَنْصُورَةِ الجُنْدِ *

* إِذَا ارْتَقَبُوا صُبْحًا رَأَوْا قَبْلَ ضَوْئِهِ * كَتَائِبَ لَا يَرْدِي الصَّبَاحُ كَمَا تَرْدِي *

کتیبه گکریمه لشکر ردی نوعی از دویدن اسپ (میگوید ممدوح چون بر دشمنان لشکرکشی میکند سیاهی شب را از درخشهای رایات متفرقه واسلحهٔ لشکر منصورهٔ خود متغیر و روشن میگرداند ووقتیکه دشمنان بر صبح چشم دارند یعنی چون صبح بس قریب بود می بینند قبل روشنی صبح لشکر ممدوح را یعنی قبل صبح لشکر او تاخت میکند به چنان سرعت که با تیز روی او صبح مساوات کردن نتواند

* وَمَبْثُوثَةً لَا تُتَّقَى بِطَلِيعَةٍ * وَلَا يُحْتَمَى مِنْهَا بِغَوْرٍ وَلَا نَجْدِ *

اتقاء واحتما هر دو بمعنی پرهیز کردن بود طلیعه کسانیکه انان را برای خبر لشکر دشمن برگمارند (میگوید ومخالفان می بینند لشکرهای او را متفرق یعنی لشکر او در مواضع متعدد تاراج می نماید که از وی نه بواسطهٔ طلایه و نه از پناه گرفتن به زمین نشیب ویا بلند حفاظت توانند یعنی پیش غضب او پناهی نه

* يَغِضْنَ إِذَا مَا عُدْنَ فِي مُتَفَاقِدٍ * مِنَ الكُثْرِ غَانٍ بِالعَبِيدِ عَنِ الحَشْدِ *

غیض بزمین فرو خوردن آب متفاقد چیزی که بعض خود را در بعض گم کند (یعنی هرگاه لشکرهای او از جنگ مراجعت می نمایند در لشکر عظیم دار الخلافت که از کثرت لشکری را در خود گم می کند گم میشوند وممدوح بواسطهٔ غلامان خود از فراهم آوردن رعایا مستغنی است یعنی لشکریانش فرمان پذیر او هستند

* حَثَتْ كُلُّ أَرْضٍ تُرْبَةً فِي غُبَارِهِ * فَهُنَّ عَلَيْهِ كَالطَّرَائِقِ فِي البُرْدِ *

حث بر انگیختن (یعنی چون لشکر ممدوح با اماکن بعیدهٔ مختلفه میگذرد زمین هرجا خاکی در غبار او بر می انگیزد پس خاکهای مختلف الالوان چون خطوطهای جامهٔ مخطط رنگ برنگ بر ان غبار نمایان میگردد

* فَإِنْ يَكُنِ المَهْدِيُّ مَنْ بَانَ هَدْيُهُ * فَهَذَا وَإِلَّا فَالهُدَى ذَا فَمَا المَهْدِي *

* يُعَلِّلُنَا هَذَا الزَّمَانُ بِذَا الوَعْدِ * وَيَخْدَعُ عَمَّا فِي يَدَيْهِ مِنَ النَّقْدِ *

* هَلِ الخَيْرُ شَيْءٌ لَيْسَ بِالخَيْرِ غَائِبٌ * أَمِ الرُّشْدُ شَيْءٌ غَائِبٌ لَيْسَ بِالرُّشْدِ *

(میگوید اگر مهدی همان کس بود که هدایت او ظاهر شود پس همین ممدوح مهدی موعود بود واگر نه

پس ظاهر است که هدایت مسیرت ممدوح است پس بعد از ان معنی مهدی موعود چه بود واین زمانه در دست خود نقد مهیا میدارد و مرا بوعدهٔ آینده مشغول میکند و فریب میدهد پس ایا خیر چنان چیز است که خیر حاضر خیر نبود و غائب خیر باشد و یار است چیزی غائب است و خود راستی نبود حاصل انکه چنانکه خیر د رشد موجوده را خیر و رشد ندانستن و منتظر خیر و رشد آینده ماندن بی خردی بود همچنین ممدوح را مهدی ندانستن و منتظر مهدی موعود ماندن بی عقلی واین را بر مذاق شاعری گفته نه باعتقاد

* أَأَحْزَمَ ذِي لُبٍّ وَأَكْرَمَ ذِي يَدٍ * وَأَشْجَعَ ذِي قَلْبٍ وَأَرْحَمَ ذِي كَبِدِ *

* وَأَحْسَنَ مُعْتَمٍّ جُلُوسًا وَرِكْبَةً * عَلَى الْمِنْبَرِ الْعَالِي أَوِ الْفَرَسِ النَّهْدِ *

کبد جگر (ای هوشیار تر خردمندان وسخی تر نعمت وران و شجاع تر دلیران و رحیم تر شجاعان و نیکو تر درنگی کنندگان به جلوس منبر باشد و درنگی کنندگان به سواری اسپ باشد بلندی منبر کنایه از رتبهٔ والا بود و بعید نبود که مراد از منبر متعارف بود چرا که خلفا و پادشاهان سابق خود خطبه می خواندند واز افتخار شان بود

* تَفَضَّلَتِ الْأَيَّامُ بِالْجَمْعِ بَيْنَنَا * فَلَمَّا حَمِدْنَا لَمْ تُدِمْنَا عَلَى الْحَمْدِ *

* جَعَلْنَ وَدَاعِي وَاحِدًا لِثَلَاثَةٍ * جَمَالِكَ وَالْعِلْمِ الْمُبَرِّحِ وَالْمَجْدِ *

(یعنی اول زمانه احسان نمود که مرا با تو یکجا کرد پس هرگاه شکر گذاری او نمودم پیوسته نداشت مایان را بر شکر گذاری خود یعنی خواسته بودم که پیوسته به حضوری تو فائز باشم لیکن مرا سفر نا گزیر وطن پیش آورد و به یک وداع تو از من سه چیز را جدا نمود یکی جمال تو دوم علم سترگ تو سوم بزرگی ترا

* وَقَدْ كُنْتُ أَدْرَكْتُ الْمُنَى غَيْرَ أَنَّنِي * يُعَيِّرُنِي أَهْلِي بِإِدْرَاكِهَا وَحْدِي *

(یعنی از فیاضی تو من به همه آرزوی خود رسیدم و نمی خواهم که جای بروم و لیکن اهل و عیال من مرا ننگ خواهند داد از اینکه نعمت تو دریابم و تنها متلذذ باشم و انان محروم مانند لهذا میروم

* وَكُلُّ شَرِيكٍ فِي السُّرُورِ بِمُصْبَحِي * أَرَى بَعْدَهُ مَنْ لَا يَرَى مِثْلَهُ بَعْدِي *

مصبحی بمعنی اصباح و بجای او فی المنی جمع منیه بمعنی ارزو نیز مروی است (میگوید چون بوطن خواهم رفت و در وصبح خواهم نمود اهل وعیال من از انعامات تو بهره ور شده شریک مسرت من خواهند گردید لیکن چون معاودت خواهم نمود من بعد انان ترا خواهم دید و انان بعد آمدن من مثل ترا نخواهند دید چرا که تو بی نظیری

* فَجُدْ لِي بِقَلْبٍ إِنْ رَحَلْتُ فَإِنَّنِي * مُخَلِّفُ قَلْبِي عِنْدَ مَنْ فَضْلُهُ عِنْدِي *

من اگر چه میروم لیکن دل خود را نزد تو که عنایات تو بر من است پس میگذارم پس برو بخشش کن

* وَلَوْ فَارَقَتْ نَفْسِي إِلَيكَ حَيَاتَهَا * لَقُلْتُ أَصَابَتْ غَيْرَ مَذْمُومَةِ الْعَهْدِ *

(اگر نفس من حیات خود را بگذارد و ترا اختیار کند هرآئینه بعهدی مذمت ادنه نمایم و بگویم که او صواب کرده خطا

ولما ورد الخبر بانهزام وهسوذان من بين يدي صاحب الامير ركن الدولة بعد الكرّة الاولى وسنذكرها في موضعها وضربت الدبادب على باب عضد الدولة قال ابو الطيب

* * أَزَائِرٌ يَا خَيَالُ أَمْ عَائِدْ * أَمْ ظَنَّ مَوْلَاكَ أَنَّنِي رَاقِدْ * *

* * لَيْسَ كَمَا ظَنَّ غَشْيَةٌ عَرَضَتْ * فَجِئْتَنِي فِي خِلَالِهَا قَاصِدْ * *

کرده ترجمه : با اصطلاح (ای خیال یار آیا برای زیارت من آمده یا چونکه مریض عشق هستم لهذا برای عیادت من آمده یا مولای تو یعنی فریب دهنده تو که عبارت از یار باشد گمان نمود که من خفته ام لیکن نیست چنانکه او گمان کرده یعنی من خفته نیستم بلکه مرا بیهوشی لاحق گردید پس آمدی تو در میان غشی قاصد حال باشد از جئتنی

* * عُدْ وَأَعِدْهَا فَحَبَّذَا تَلَفٌ * أَلْصَقَ ثَدْيِي بِثَدْيِهَا النَّاهِدْ * *

* * وَجَدْتُ فِيهِ بِمَا يَشُحُّ بِهِ * مِنَ الشَّتِيتِ الْمُؤَشَّرِ الْبَارِدْ * *

الصاق برچسپانیدن ثدی پستان مرد و زن ناهد پستان برخواسته دختر شتیت متفرق نجیلی کردن (میگوید پس ای خیال یار باز بیا و غشی را برگردان چراکه گو در غشی هلاک شوم لیکن خوش است که هلاکی باعث قرب و معانقه یار بود و تو بخشیده در این تلف بوسه دندان متفرق خنک یار را که یار بدو بخل می نمود لهذا خواهان او و تو هستم و چون غشی را سبب خیال گردانید لهذا سزاوار آن بود که همون را مخاطب می نمود و چنین میگفت که عودی و اعیدی الخیال پس قلب نمود در غیر موضع قلب

* * إِذَا خَيَالَاتُهُ أَطَفْنَ بِنَا * أَضْحَكَهُ أَنَّنِي لَهَا حَامِدْ * *

* * وَقَالَ إِنْ كَانَ قَدْ قَضَى أَرَبًا * مِنَّا فَمَا بَالُ شَوْقِهِ زَائِدْ * *

بال حال خیالم (میگوید چون خیال یار نزد من فرود آمد و من ستایش او نمودم یار مذکور از این امر تعجب مینمود و فرمود که اگر فلانی به همین خیالات خوش گردید و حاجت خود بر آورد پس به من چرا شوق او زائد است

* * لَا أَجْحَدُ الْفَضْلَ رُبَّمَا فَعَلَتْ * مَا لَمْ يَكُنْ فَاعِلًا وَلَا وَاعِدْ * *

(میگوید از گفته یار انکار بخشش و احسان خیالات او نخواهم نمود چراکه بیشتر خیالات او کردند با من آنچه که نه او کرده نه بدو وعده نمود یعنی یار با من هیچ نکرده و بواسطه خیالات او لذت مواصلت و معانقه بر گرفتم

* * مَا تَعْرِفُ الْعَيْنُ فَرْقَ بَيْنِهِمَا * كُلٌّ خَيَالٌ وِصَالُهُ نَافِدْ * *

(میگوید چشم من در وصل یار و خیال او هیچ فرق نمیکند چه هر دو خیال هستند یعنی چنانکه خیال را ثبات نبود وصال او را نیز دوام نمی باشد ابن جنی کلام را بر عموم حمل کرده معنیش را به موعظت راجع نموده و گفت لان کل شیء راجع الی فناء ما خلا الله عز و جل حال انکه در میان تشبیب ذکر موت و موعظت اقبح بود

* * يا طِفْلَةَ الكَفِّ عَبْلَةَ السَّاعِدْ * على البَعيرِ المُقَلَّدِ الواخِدْ * *

* * زِيدي أذى مُهْجَتي أزِدْكِ هوًى * فأَجْهَلُ النَّاسِ عاشِقٌ حاقِدْ * *

واخد شتر که در رفتار کشاده گام نهد (ای نازک شانه گاه و سطبر بازو و سوار شتر مقلد بیزار و فدا شود جان من بر تو زیاده کن ایذا را تا زائد نمایم عشق ترا چرا که عاشق از ایذا کینه نمیگیرد و اگر گیرد نهایت جهل او بود

* * حَكَيْتَ يا لَيْلُ فَرْعَها الوارِدْ * فَاحْكِ نَواها لِجَفْنِيَ السَّاهِدْ * *

(ای شب فراق چون تو در درازی موی دراز فرو هشته یار را مشابه شدی پس تو در دوری برای چشم بیخواب من دوری او را نیز مشابه شو یعنی از چشم من چون دوری او دور شو تا مرا وصال او میسر آید

* * طالَ بُكائي على تَذَكُّرِها * وطُلْتَ حتّى كِلاكُما واحِدْ * *

(یعنی ای شب فراق چنانکه تو دراز گشتی گریه من نیز دراز گردید پس تو و گریه من هر دو یکسان هستند

* * ما بالُ هذي النُّجُومِ حائِرَةً * كأنَّها العُمْيُ ما لَها قائِدْ * *

* * أو عُصْبَةٌ من مُلُوكِ ناحِيَةٍ * أبو شُجاعٍ عليهِمْ واجِدْ * *

* * إنْ هَرَبُوا أُدْرِكُوا وإنْ وَقَفُوا * خَشُوا ذَهابَ الطَّرِيفِ والتَّالِدْ * *

عمیاء بالفتح نابینا عصبه از ده تا چهل ده از مردان (میگوید ندانم امشب چیست حال ستارگان در حالیکه سرگشته اند گویا نابینا هستند که نیست برای ایشان کشنده و رهبری لهذا غروب نمی نمایند یا گروه بادشهان اطراف ممالک هستند که ممدوح بر ایشان خشمگین شده است لهذا سرگشته و متحیر اند که اگر بگریزند گرفتار شوند و اگر استاده مانند می ترسند از اینکه مال نو و کهنه شان برود و تاراج گردد

* * فَهُمْ يُرَجُّونَ عَفْوَ مُقْتَدِرٍ * مُبارَكِ الوَجْهِ جائِدٍ ماجِدْ * *

* * أَبْلَجَ لو عاذَتِ الحَمامُ بهِ * ما خَشِيَتْ رامِيًا ولا صائِدْ * *

* * أو رَعَتِ الوَحْشُ وهْيَ تَذْكُرُهُ * ما راعَها حابِلٌ ولا طارِدْ * *

رعی چریدن روع ترسانیدن (میگوید پس ایشان امید میدارند از عفو ممدوح یعنی چون گریختن نتوانند امید میدارند از ممدوح توانا مبارک روی جوان مرد بزرگ ذات روشن روی که اگر بدو کبوتر پناه گیرد از

تیر اندازی و نه از صیادی بترسد و اگر جانور وحشی بیاد او بچرد نترساند او را دام گستری و نه شکارکنی

* * تهدي له كلَّ ساعةٍ خبرًا * عن جحفلٍ تحت سيفه بائدْ * *

(هر ساعت زمانه خبری آرد از لشکر دشمن که زیر شمشیر او هلاک شد یعنی لشکر او مدام فتحیاب میگردد

* * وموضعًا في فتانٍ ناجيةٍ * يحملُ في التاج هامةَ العاقدْ * *

ایضاع تیز راندن شتر فتان غلاف از پوست که در پای کشند ناجیه ناقهٔ تیزرو

(میگوید و هر ساعت زمانه هدیه میفرستد برای ممدوح در حالیکه تیز می راند پای ناقهٔ خود را و می بردارد

برای ممدوح سرافسربندان را و در افسر آنان یعنی سر دشمنان تاج وار ان را پیش ممدوح میفرستد

* * يا عضدًا ربّه به العاضدْ * وساريًا يبعثُ القطا الهاجدْ * *

* * وممطرا الموتِ والحيوةِ معًا * وانت لا بارقٌ ولا راعدْ * *

* * نلت وما نلت من مضرةٍ وهسوذانَ ما نالَ رايهُ الفاسدْ * *

امطار باراندن وهسوذان نام باز شاه دیلم (ای ممدوح بازوی دولت که خدای بواسطهٔ تو یاری

میدهد اسلام را و ای شب رو که برانگیخته میکنی از آمدن خود در بیابان سنگ خوار در را

و تو برای دشمنان ابر موت و برای دوستان ابر حیوات هستی لیکن این ابر برق و رعد ندارد

و یافتی هرچه خواستی و نیافتی مضرت و هسوذان که یافت عقل فاسد او یعنی تو فتح یافتی و او شکست یافت

* * يبدأ من كيده بغايته * وانما الحربُ غايةُ الكائدْ * *

(وهسوذان اول غایت کید نمود یعنی او را اول القیاد تو می بایست نه جنگ چرا که جنگ انتهای کید بود

* * ماذا على من اتى محاربكم * فذمّ ما اختار لو اتى وافدْ * *

* * بلا سلاحٍ سوى رجائكم * ففاز بالنصر وانثنى راشدْ * *

(یعنی وهسوذان که برای جنگ شما آمد و چون نتوانست نادم شده کردهٔ خود را مذمت نمود بر وی چه ضرر

بود که بالا سامان جنگ با امید نزد شما می آمد تا بر مقصود خود فائز و منصور شده به غنیمت برگردیدی

* * يقارعُ الدهرُ من يقارعكم * على مكانِ المسودِ والسائدْ * *

مقارعت کوفتن دلیران یکدیگر را (یعنی هر که از شما جنگ جوید خواه رئیس بود خواه تابع زمانه با او می جنگد

* * وليت يومي فناء عسكره * ولم تكن دانيًا ولا شاهدْ * *

* * ولم يغب غائبٌ خليفته * جيشُ ابيه وجدّه الصاعدْ * *

(و كاش دران دور و زكه لشكر وهسوذان درو نابود شد موجود بودی و تو نبودی نزديك او و نه حاضر
در وليكن در نفس الامر تو غائب از ان نبودی چراكه خليفه تو دران موجود بودند يعنی لشكر پدر و جد اعلای تو بود

* * وكُلُّ خَطِّيَّةٍ مُثَقَّفَةٍ * يَهُزُّها مارِدٌ على مارِدْ * *

* * سَوافِكٌ ما يَدَعْنَ فاصِلَةً * بَيْنَ طَرِيِّ الدِّماءِ والجاسِدْ * *

جاسد خون چسپان (يعنی دران جنگ می جنبانيد دلير سركشی بر اسپ سركشی نيزه را است كرده
شده را كه ريختند خون دشمنان را و نمی گذاشتند فاصله در خونهای تازه و خشك يعنی پيا پی خون می ريختند

* * إذا المَنايا بَدَتْ فَدَعْوَتُها * أُبْدِلَ نُونًا بِدالِهِ الحائِدْ * *

(و چون موتهای دشمنان ظاهر گرديدند پس ندای شان همين بود كه دال حائد بنون بدل گرديد يعنی
لشكريان ممدوح وقت جنگ ميگويند هر كه حائد بود حائن شود يعنی هر كه از ما بگريزد هلاك شود

* * إذا دَرَى الحِصْنُ مَنْ رَماهُ بِها * خَرَّ لَها في أَساسِهِ ساجِدْ * *

* * ما كانَتِ الطِّرْمُ في عَجاجَتِها * إلّا بَعِيرًا أَضَلَّهُ ناشِدْ * *

خرور افتيدن بر روی درافتادن طرم بقول ابن جنی نام قلعه ناشد جوينده چيز گم شده (يعنی وقتيكه قلعه
طرم دانست كه ممدوح سواران را فرستاده است او از خوف خود چون سجده كننده در بنياد خود افتاد و قلعه مذكور
كه درو وهسوذان می ماند در غبار پای اسپهای لشكريان او چنان پوشيده گشت كه شتر را كسی گم كند و بجويد

* * تَسْأَلُ أَهْلَ القِلاعِ عَنْ مَلِكٍ * قَدْ مَسَخَتْهُ نَعامَةً شارِدْ * *

(و چون وهسوذان از غبار اسپهای لشكريان ممدوح مثل شترمرغ رمنده آلوده شده مسخ گرديد
لهذا اشناخته نمی شد پس لشكريان اهل قلعها را ازو می پرسند كه چه شد و كجا رفت

* * تَسْتَوْحِشُ الأَرْضُ أَنْ تُقِرَّ بِهِ * فَكُلُّها مُنْكِرٌ لَهُ جاحِدْ * *

(ليكن زمين بخوف بازپرس از اقرار می ترسد و همه منكر اند از اينكه او را پنهان كرده باشند

* * فَلا مُشادٌ ولا مَشِيدٌ حَمَى * ولا مُشِيدٌ أَغْنَى ولا شائِدْ * *

مشاد و مشيد هر دو بمعنی بنای عالی مشيد برافرازنده شائد گچ كننده (يعنی چون لشكر ممدوح
رسيد نه قلعه بلند وهسوذان باقی ماند و نه مكان محفوظ بلند و نه افرازنده او و نه گچ كننده و او را بی نياز نمودند

* * فاغْتَظْ بِقَوْمٍ وَهْسُوذُ ما خُلِقُوا * إلّا لِغَيْظِ العَدُوِّ والحاسِدْ * *

* * رَأَوْكَ لَمّا بَلَوْكَ نابِتَةً * يَأْكُلُها قَبْلَ أَهْلِهِ الرّائِدْ * *

راند کسی که برای قومی اب وگیاه بجوید وهسوز مزخم وهسوذان ای بس ای هسوذ مدام از قوم ممدوح خشم خور که پیدا نکرده شده اند مگر برای غیظ دشمن وحاسدین خود وچون ترا امتحان نمود ندانسته ترا چون گیاهی که می خورد او را جوینده گیاه پیشتر از ان که بیاید نزد اهل خود یعنی ترا بس حقیر وضعیف یافتند

* * وَخَلِّ زِيًّا لِمَنْ تُحَقِّقُهُ * مَا كُلُّ دَامٍ جَبِينُهُ عَابِدْ * *

(ای وهسوذان ترا پوشش بادشاهان نمی زیبد پس بگذار پوشش خود را برای کسی که سزاوار اواست چه نیست هر که بهیات بادشاهان بود بادشاه باشد چنانکه نیست هر که پیشانی او خون آلوده شد او عابد بود که از کثرت عبادت خون آلوده گشته باشد واین مثال است از اینکه تصنع مطابق واقع نمیگرداند

* * إِنْ كَانَ لَمْ يَعْمِدِ الأَمِيرُ لِمَا * لَقِيتَ مِنْهُ فَيُمْنُهُ عَامِدْ * *

* * يُقْلِقُهُ الصُّبْحُ لاَ يَرَى مَعَهُ * بُشْرَى بِفَتْحٍ كَأَنَّهُ فَاقِدْ * *

(یعنی اگر ممدوح برای مضرتیکه از و یافتی قصد نمیکرد تاهم برکت او قاصد تو بود یعنی اگر قتال شمشیر او نمیشدی قتال اقبال عدو مال ممدوح میگشتی وممدوح چنان جنگ جو است که او را ان صبح که نبیند با او بشارت فتح چنان بی ارام میکند که او چیزی گم کرده است لهذا از و مضطر است

* * وَالأَمْرُ لِلّهِ رُبَّ مُجْتَهِدٍ * مَا خَابَ إِلاَّ لأَنَّهُ جَاهِدْ * *

* * وَمُتَّقٍ وَالسِّهَامُ مُرْسَلَةٌ * يَحِيدُ عَنْ حَابِضٍ إِلَى صَارِدْ * *

خیبته نومید شدن حابض تیر که از ضعف تیرانداز پیش تیرانداز بافتد صارد تیر که نفوذ کند

(میگوید تو که ای وهسوذ چون در پی طلب ملک کوشش نمودی و با قوم ممدوح بستیزه آمدی لهذا خائب وخاسر گشتی چه کام مرخدا را بود بیشتر کوشش کننده بباعث کوشش خود خود خاسر میگردد وبسا پرهیز کننده وخائف بر جان خود بود که چون تیر انداخته شد از تیر ضعیف بگریزد و بجانب تیر نافذ برود و کشته گردد

* * فَلاَ يُبَلْ قَاتِلٌ أَعَادِيَهُ * أَقَائِماً نَالَ ذَاكَ أَمْ قَاعِدْ * *

لا یبل لا یبالی بود از مبالات بمعنی باک داشتن بر لا یبل که لا یبالی بود در او از کثرت استعمال یا حذف میکنند قیاس کرد با وجودیکه لا یبالی کثیر الاستعمال نیست (میگوید هر که دشمن خود را میکشد پروا ندارد از اینکه نشسته یافت او را یا ایستاده یعنی مطلوب گرفتاری وهسوذان بود و او از لشکر پدر تو حاصل شد

* * لَيْتَ ثَنَائِي الَّذِي أَصُوغُ بِهِ * فِدَاءَ مَنْ صِيغَ أَنَّهُ خَالِدْ * *

* * لَوَيْتُهُ دُمْلُجاً عَلَى عَضُدٍ * لِدَوْلَةٍ رُكْنُهَا لَهُ وَالِدْ * *

صوغ ريختن چيزي گداخته در کالبد اي تافتن دملج بازوبند (ميگويد اين ثناي ممدوح که او را در بوته اشعار خود ميريزم و هرآئنه او پائدار خواهد ماند کاش او فداي ممدوح ميشد و ممدوح جاويدان مي ماند و اين اشعار خود را براي بازوي دولت که بدر آن دولت رکن الدولت است بازوبند ساختم يعني اشعار و مدائح خود را از زينت ده ممدوح خود گردانيدم چه مدائح شعراء زينت بخش امرامي باشند و عضد مونث مستعمل مي شود ليکن چون مراد از و ممدوح بود لهذا له ضمير مذکر آورد و در عضد الدولة ايهام کرد

وممّا قال في صباه وهذه القصيدة شذّ بعضها واولها

* * سيفُ الصُّدودِ علي اعلي مُقلَّدِهِ * يَفري طُلَي وامقيهِ في تَجَرُّدِهِ * *

افراء بريدن براي فساد و نري بريدن براي اصلاح طلاة بالضم گردن وامق دوست (حاصل انکه حبيب من از اعراض خود عاشقان خود را ميکشد پس گويا شمشير برهنه بربالاي گردن خود آويخته است گويند که چون مصرع دوم مطلع اين قصيده محفوظ نماند لهذا بحذ طور مصرع دوم افزودند منجمله آن اين مصرع دوم است

* * ما اهتزَّ منهُ علي عُضوٍ ليبترهُ * الا اتّقاهُ بتُرسٍ من تَجَلُّدِهِ * *

بتر بريدن ترس سپر تجلد به تکلف چالاکي و سختگي نمودن (ميگويد نمي جنبد شمشير اعراض او بر عاشق تا قطع کند اعضاي او را مگر حفاظت مي نمايد عاشق از و به سپر تجلد يعني چندان که او اعراض ميکند من صبر مي نمايم

* * ذمَّ الزَّمانُ اليهِ من اَحِبَّتِهِ * ما ذمَّ من بدرِهِ في حمدِ اَحمدِهِ * *

ضماير در اليه و احبه و ماذم راجع به عاشق وضماير بدره واحمده به زمانه واحمد زمانه کنايه کرد از خود که در عشق عاشق صابر بود (ميگويد چنانکه عاشق جفاي معشوق خود را مذمت کرد پس زمانه نيز مذمت جفاي او نمود در حال ستايش عاشق يعني جفاي احباب عاشق را زمانه نيز ناپسند نمود و بر صبر عاشق ستايش کرد

* * شمسٌ اذا الشَّمسُ لاقتهُ علي فرسٍ * تُرَدَّدُ النُّورُ فيها من تَرَدُّدِهِ * *

* * ان يقبح الحُسنُ الّا عند طَلعتهِ * فالعبدُ يقبح الّا عند سيِّدِهِ * *

طلعه ديدار (يعني چون ممدوح بر اسپ سوار ميشود و در ميدان جولان ميدهد متحير ميکند نور افتاب را از آمد و شد خود يعني پيش انوار حسن او حسن افتاب خيره ميگردد و اگر قبيح ميشود حسن بجز طلعه او عجب نبود چرا که غلام قبيح نمايد مگر نزد سيد خود يعني حسن در همه کس نسبت ممدوح قبيح مي نمايد چنانکه غلام نزد ديگران قبيح مي باشد و نزد خواجه خود خوش نمايد يعني ممدوح مولاي حسن حسن را در و رونقي ولطفي ديگر پيدا است که در ديگران نبود يعني حسن را حسن مي بخشد

* * قالَت عن الرِّفدِ طِب نفساً فقلتُ لها * لا يَصدُرُ الحُرُّ الّا بعد مَورِدِهِ * *

* * لم اعرِفِ الخَيرَ الّا مُذ عرفتُ فتىً * لم يُولَدِ المجدُ الّا عِندَ مولدِهِ *

صدر باز گشتن (گفت مرا نا صحه که خوش دار نفس خود را از عطا یعنی از طلب عطا باز آی که حاصل شدنی نیست پس گفتم چگونه باز آیم چرا که شریف تا انکه بر مطلوب وارد نگردد بر نمیگردد یعنی بی نیل مقصود بر نمیگردم

* * نفسٌ تُصَغِّرُ نفسَ الدهرِ من كِبَرٍ * لها نُهى كَهلِهِ في سِنِّ امردِهِ * *

کبر بزرگ بسال شدن نهیه بالضم خرد (میگوید نه شناخته بودم بخشش را مگر از وقتیکه شناختم ممدوح را او بخشش پیدا شده بود مگر نزد پیدایش او و نفس ممدوح چنان عالی است که نفس او از بزرگی بیش خود زمانه را صغیر و حقیر میداند و نفس او را عقلهای پیران زمانه در عمر امرد زمانه حاصل است

وقال يمدح مساور بن الرومي

* امُساوِرٌ ام قرنُ شمسٍ هذا * ام ليثُ غابٍ يقدُمُ الاستاذا *

قرن شمس انچه از افتاب نخستین هویدا شود یقدم بمعنی یتقدم استاذ در عرف انان وزیر را میگفتند (میگوید ندانم که ایا ممدوح است یا قرن افتاب نمایان است یا شیر بیشه که از وزیر تقدم دارد

* شِم ما انتضيتَ فقد تركتَ ذُبابَهُ * قِطَعاً وقد تركَ العبادَ جُذاذا *

* هبكَ ابنَ يزدانٍ حطمتَ وصحبهُ * اترى الورى اضحوا بني يزداذا *

شیم در نیام کردن شمشیر و هو من الاضداد ذباب تیزی شمشیر جذاذ پاره از هر چیز فلذة بالکسر پاره جگر (میگوید در نیام کن شمشیر خود را که او را از نیام کشیده چرا که تو از کثرت زد و ضرب زخمگاه شمشیر را قطع نمودی و شمشیر تو بندگان را پاره نموده بگذاشت و تسلیم کردم ترا که ابن یزداذ و اصحاب او را شکستی لیکن ایا تو میدانی خلایق را که بنی یزداذ گشتند یعنی ایا اراده قتل همه مردمان میداری

* غادرتَ اوجُهَهم بحيثُ لقيتَهم * اقفاءَهم وكُبودَهم اقلاذا *

(وچنان بر روی مخالفان زد و ضرب نمودی که گوش و بینی شان باقی نماند پس هیچ فرق در میان روی و قفای شان نمیکرد و معنی دوم انکه مخالفان را گریزانیدی و انان پشت دادند پس چنانکه وقت استقبال روی انان بجانب تو بود اکنون وقت فرار پشت بجانب تو نموده

* في موقفٍ وقفَ الحِمامُ عليهمِ * في ضَنكِهِ واستحوذا ستحوذا *

ضنک تنگ (یعنی این افعال تو در معرکه تنگ بود که موت انان بر سر انان منتظر استاده بود یعنی

چنان مخالفان را تنگ گرفتی که مفر فرار باقی نماند و چون بگریختند زده شدند و تو بر انان چیره شدی

* جَمَدَتْ نُفُوسُهُمْ فلمّا جِئْتَها * أَجْرَيْتَها وسَقَيْتَها الفُولاذا *

* لمّا رَأَوْكَ رَأَوْا أَباكَ مُحَمَّدًا * في جَوْشَنٍ وأَخا أَبِيكَ مُعاذا *

(یعنی جانهای مخالفان بسته شده بود یعنی انان سخت دل وشجاع بودند یا محقون و محفوظ الدم بودند یا از خوف خون شان منجمد شده بود چه از خوف خون منجمد وخشک میگردد پس تو روان کردی خونهای شان را واز ان خون فولاد شمشیر خود را آب دادی وفضائل وشجاعت پدر وعم تو همه در تو موجود است پس چون ترا مردمان درین زره می بینند گویا انان را می بینند یعنی در خلق وخلق مشابه ابای کرام خود هستی

* أَعْجَلْتَ أَلْسُنَهُمْ بِضَرْبِ رِقابِهِمْ * عَنْ قَوْلِهِمْ لا فارِسٌ إلّا ذا *

(یعنی چون مخالفان شجاعت ترا مشاهده نمودند مقر شجاعت وبهادری تو گشته خواستند که بگویند که درحقیقت سوار همین کس است لیکن چون بزودی گردن انها زدی مهلت اقرار ان نیافتند

* غِرٌّ طَلَعْتَ عليه طَلْعَةَ عارِضٍ * مَطَرَ المَنايا وابِلًا ورَذاذا *

(ابن یزداذ غافل بود تا انکه بر وچون طلوع ابر طلوع نمودی وباریدی بر و باران بزرگ قطره وخرد قطره بلا را

* فَغَدا أَسِيرًا قد بَلَلْتَ ثِيابَهُ * بِدَمٍ وبَلَّ بِبَوْلِهِ الأَفْخاذا *

(پس شد او بندی وتوتر کردی از خون جامهای او را واو تر کرد از کمیز خود رانهای خود را یعنی از خوف تو به پیشاب نمود

* سَدَّتْ عليه المَشْرَفِيَّةُ طُرْقَهُ * فانْصاعَ لا حَلَبًا ولا بَغْدادا *

مشرفیه منسوب به مشارف (ده) است در یمن که در و شمشیر ساخته می شود (میگوید شمشیر تو بر ابن یزداذ چنان راه ها مسدود نمود که برگردید وبگریخت واز خوف تو نه قصد حلب نمود ونه قصد بغداد

* طَلَبَ الإمارةَ في الثُّغُورِ ونَشْؤُهُ * ما بَيْنَ كَرْخايا إلى كَلْواذا *

* فكَأَنَّهُ حَسِبَ الأَسِنَّةَ حُلْوَةً * أَوْ ظَنَّها البَرْنِيَّ والآزاذا *

(میگوید ابن یزداذ را طلب امارت قلعه های دربند فضولی بود چرا که روستائی بود که مابین دو قریه طوابع عراق نشو ونما یافته بود وروستائی را طلب امارت حمق است پس ایا سنانهای لشکریان ترا شیرین پنداشته بود یا او را برنی وازاذ که هردو از اقسام خرما است گمان کرده بود یعنی او خوگر خرما وغیره بود واو را از امارت چه کار بود

* لَمْ يَلْقَ قَبْلَكَ مَنْ إذا اخْتَلَفَ القَنا * جَعَلَ الطِّعانَ مِنَ الطِّعانِ مَلاذا *

(میگوید قبل تو مردی را ملاقات نکرده بود که او هنگام مطاعنت واختلاف نیزگان نیزه زنی را از

نیزه زنی پناه خود گردانید یعنی وقت جنگ شجاعت تو پیش از پیش میگردد از شجاعت و حفاظت خود میکنی

* من لا توافقه الحیوة وطیبها * حتی یوافق عزمه الاتفاقا *

(یعنی چنان اولی العزم هستی که تا آنکه قصد تو باتفاق موافق نگردد یعنی تا آنکه مقصود تو بانجام نرسد ترا زندگی و خوبیهای زندگانی موافق نمی آید یعنی تا حصول مرام زندگی را خوش نمی دانی و همت خود را از وباز نمیداری

* متعود لبس الدروع یخالها * فی البرد خزا والهواجر لاذا *

لاذ پارچهٔ باریک کتانی تا جره م (یعنی تو خو کردهٔ به پوشیدن زره و گمان می کنی زره را در سردی پارچهٔ ابریشمی و در گرمی پارچهٔ کتانی یعنی از شجاعت زره را برابر پارچهٔ ابریشمی و کتانی میدانی و به تنعم راضی نمی شوی متعود اصفت بود برای من نکره که سابق در محل نصب مذکور شد ای لم یلق انسانا متعودا لبس الدروع او واحدی ره میگوید عطف بر معمولین عاملین مختلفین یعنی عطف هوا جر بر برد ولاذ بر خز بجز اخفش نزد همه ناجائز گوییم چون مجرور مقدم بود نزد جمهور جائز شود

* اعجب باخذکه واعجب منکما * ان لا تکون لمثله اخاذا *

(یعنی چها گرفت تست او را یعنی با وجود قوتیکه او داشت چون او را گرفتار نمودی نهایت شگفت بود و از ان شگفت ترمی بود که اگر او را گرفتار نمی کردی چرا که از قوتیکه داری کسی از دست تو خلاص شدن نتواند

وقال وقد امره سیف الدولة بالمسیر معه لنصر اخیه

* سر حل حیث تحله النوار * واراد فیک مرادک المقدار *

(سیر بکن هر جا که فرود آئی فرود آید منور کننده و مقدر قضاء و قدر موافق مراد تو باشد و یحتمل که نوار جمع نواره بالضم وشد الواو بمعنی شگوفه باشد پس انبات الانوار کنایه باز مستی یعنی سقی الله مراحلک

* واذا ارتحلت فشیعتک سلامة * حیث اتجهت ودیمة مدرار *

(و وقتیکه کوچ کنی پس همراه میرود ترا سلامتی و باران پیوسته بی رعد و برق و هر جا که متوجه میشوی ابر ریزان میباشد

* وصدرت اغنم صادر عن مورد * مرفوعة لقدومک الابصار *

صدر باز گشتن (و وقتیکه از راه غنیمت فراوان باز گردی باند می باشند چشمان برای قدوم تو

* واراک دهرک ما تحاول فی العدی * حتی کان صروفه انصار *

(یعنی هر چه که در دشمنان قصد میکنی زمانهٔ تو می بنماند ترا گویا که حوادثات زمانه برای تو مددگار اند

* انت الذی بجح الزمان بذکره * وتزینت بحدیثه الاسمار *

(و تو آنی که زمانه از ذکر جمیل تو خوش گردید و افسانها از قصه پسندیدهٔ تو متزین شدند یعنی در همه جا ذکر جمیل تست

* واذا تنكّر فالفناء عقابه * واذا عفا فعطاؤه الأعمار *

(یعنی چون تو ناخوش میشوی بعذاب هلاک می نمای و وقتیکه درگذر میکنی پس بخشش تو عمر جاوید می بخشد

* وله وان وهب الملوك مواهب * درّ الملوك لدرّها اغبار *

خبرم بقیه شیر در پستان (یعنی عطایای او بقیاس عطایای پادشاهان دیگر مثل قیاس شیر کثیر نسبت شیر قلیل باشد

* للّه قلبك ما يخاف من الردى * ويخاف ان يدنوا اليك العار *

* وتحيد عن طبع الخلائق كلهم * ويحيد عنك الجحفل الجرّار *

حید میل کردن جرار الجیش العظیم الذی یجر ذیل الغبار (چه خوب دل تست که نمی ترسد از موت و می ترسد از اینکه ننگ نزدیک تو گردد یعنی در جنگ قرار را از فرار به میدانی و تو می گریزی از خوهای خلائق یعنی تو از اخلاقهای ذمیمهٔ خلائق مجتنب می باشی و لشکرکلان دشمنان از تو میگریزد

* يا من يعزّ على الاعزّة جاره * ويذلّ في سطواته الجبّار *

* كن حيث شئت فما تحول تنوفة * دون اللقاء ولا يشطّ مزار *

(ای ممدوح که همسایگان تو برار جمندان ارجمند می باشند و جبار ان در سطوت تو ذلیل شو هر جا که خواهی چرا که مانع نمیگردد بیابان از ملاقات تو و دور نمیشود بر ما جای دیدن تو یعنی هر جا که خواهی ماند خواهم رسید

* وبدون ما انا من ودادك مضمر * ينضي المطيّ ويقرب المستار *

(ای بکم دوستی مضمر که من دارم لاغر میگردند بارگی و قریب میگردد مسیر کنده پس چرا با این محبت نخواهم رسید

* انّ الذي خلّفت خلفي ضائع * ما لي على قلقي اليه خيار *

(بیشک چیزی که سپس خود گذاشتم یعنی اهل و اقارب من ضائع میگردند و نیست مرا بر قلق آنان اختیار

* واذا صحبت فكلّ ماء مشرب * لولا العيال وكلّ ارض دار *

(در همراهی تو بر هر آب و هر زمین که فرود آیم اگر پس من عیال من نبودندی همان خانهٔ من می بود

* اذن الامير بان اعود اليهم * صلة تسير بذكرها الاشعار *

(یعنی اجازت تو به بازگشتن من در عیال خود چنان بخشش است که اشعار بیاد ان سیر می نمایند

وقال وقد خیّره بین فرسین دهماء وكميت

* * اخترت دهماء تين يا مطر * ومن له في الفضائل الخير * *

* * وَرُبَّما فالَتِ العُیُونُ وَقَدْ * یَصْدُقُ فیها وَیَکْذِبُ النَّظَرُ * *

کمیت اسپ سرخ که یال و دم سیاه دارد دهماء اسپ سیاه تیّن اسم اشاره تیر و خیر هر دو مردی فیاولی بر وزن قیاولی خطاکردن (ای فیاض مثل باران وای که برای تست در فضائل اختیار یا شهره برگزیدم اسپ سیاه را از هر دو اسپ لیکن چشمان مردم بیشتر خطا میکنند که غیر مستحسن را مستحسن می بینند و بیشتر نگاه صادق شود که شی را علی ما هو می بیناند و بیشتر کاذب که شی را بر خلاف حقیقت نماید

* * اَنْتَ الَّذي لَوْ یُعابُ فی مَلَأٍ * ما عیبَ اِلَّا بِاَنَّهُ بَشَرُ * *

* * وَاَنَّ اِعْطاءَهُ الصَّوارِمَ وَالْخَیْلَ وَسُمْرَ الرِّماحِ وَالعَکَرُ * *

ملأ گروه مردم اعطا بمعنی معطی کالخلق بمعنی المخلوق عکره بالتحریک مشترکه از پنجاه تا صد (یعنی تو آنی که در تو عیبی نبود بجز آنکه بشر هستی و عطایای تو شمشیر و اسپ و نیزها و صد تا شتر می باشند یعنی فضائل تو از حد بشری زائد هستند

* * فاضَحِ اَعْدائِهِ کَاَنَّهُمْ * لَهُ یَقِلُّونَ کُلَّما کَثُرُوا * *

(یعنی ممدوح فضیحت میکند دشمنان خود را بفضائل خود یا بهلاکت و انتقاص عدد ایشان حتی که چندانکه زائد میشوند و مکاثرت میکنند نزد او قلیل میگردند یعنی حقیر می نمایند یا چون مساوات می خواهند بهلاکت میرسند

* * اَعاذَکَ اللّٰهُ مِنْ سِهامِهِمْ * وَمُخْطِیٌٔ مَنْ رَمِیُّهُ القَمَرُ * *

رمی مرمی (نگاه دارد ترا خدا از سهام دشمنان و دشمنان تو که قصد رسانیدن گزند تو دارند خطا میکنند چنانکه کسی که ماه را نشانه تیر خود گرداند بیشک خطا کرده باشد چه او خود بر و خواهد افتاد یعنی خود متضرر شوند

وقال وقد سأله اجازة بیتین علی هذا الوزن

* * رِضاکَ رِضائیَ الَّذی اُوْثِرُ * وَسِرُّکَ سِرّی فَما اُظْهِرُ * *

اجازه مصراع دیگری را تمام کردن (رضای تو رضای من است که اختیار میکنم و راز تو راز من پس چه سر را ظاهر کنم استفهام انکاری است یعنی چگونه ظاهر کنم سر ترا چراکه سر تو سر من است

* * کَفَتْکَ الْمُرُوَّةُ ما تَتَّقی * وَاَمَّنَکَ الوُدُّ ما تَحْذَرُ * *

(کافی است ترا مروة من از چیزی که می ترسی از وی بی خوف کرده است ترا دوستی من چیزی را که می ترسی یعنی چون من با مروت و محبت هستم افشای راز تو نخواهم نمود

* * وَسِرُّکُمْ فی الحَشا مَیِّتٌ * اِذا اُنْشِرَ السِّرُّ لا یُنْشَرُ * *

(و راز شما در دل من مانند مرده گردید لیکن او در روز رستخیز هم زنده نخواهد شد یعنی کان لم یکن گردید

* * كأنّي عصت مُقلتي فيكُم * وكاتمت القلب ما تُبصِرُ * *

(یعنی نظر من هرگاه که بسوی راز شما باید پوشید از دل انچه دیدی پس چون راز مرا از دل هم اخفا نمودچگونه اظهار خواهد نمود

* * وإفشاءُ ما أنا مُستودَعٌ * من الغدرِ والحُرُّ لا يغدرُ * *

* * إذا ما قدرتُ على نُطقةٍ * فإنّي على تركِها أقدرُ * *

مستودع کسی که پیش او امانت دارند (یعنی راز تو نزد من بمنزلهٔ امانت است وافشای راز غدر بود وشریف غدر نکند وچون قادر بر گفتن راز هستم بالضرور بر کتمان ان قادرتر هستم چرا که اظهار فعل است وکتمان ترک ان فعل وکسی که قادر بر فعل شود بر ترک ان فعل قادرتر خواهد بود

* * أُصرِّفُ نفسي كما أشتهي * وأملِكُها والقنا أحمرُ * *

(یعنی چنانکه می خواهم میگردانم نفس خود را ومالک وقادر هستم بر ضبط نفس خود هنگامیکه نیزه خون سرخ گرداند نایزگان یعنی چون در جنگ نفس خود را متحمل شدائد ادمیگر دانم بر کتمان راز چگونه قادر نخواهم بود

* * دَوالَيكَ يا سيفَها دولةً * وأمرَكَ يا خيرَ من يأمرُ * *

الدوال المداوله من المصادر التی یستعمل مثنی لغرض التاکید کسعدیک وحنانیک (نوبت نوبت رسد ترا دولت ای سیف الدوله وحکم بکن بامر خود ای بهترین کسی که امر می نماید قوله دوالیک ای دالت لک الدولت دولا بعد دول وفی الصراح تداول بعد تداول امرک منصوب است بر تمیز ای مرامرک

* * أتاني رسولُك مستعجِلاً * فلبّاه شِعري الذي أذخَرُ * *

(رسید بمن فرستادهٔ تو در حالی که مستعجل بود پس بجا آورد حکم او شعر من که ذخیره داشتم او را

* * ولو كان يومَ وغىً قاتماً * للبّاه سيفي والأشقرُ * *

(اگر می بود طالب تو روز جنگ که در غبار هر آینه اجابت می نمود او را سیف واسپ سرخ من

* * فلا غفَل الدهرُ عن أهلِه * فإنّك عينٌ بها ينظرُ * *

(یعنی غافل نمیگردد زمانه از اهل زمانه چرا که تو چشم هستی که بان می بنگرد زمانه

وقال وقد استبطأ سيف الدولة مدحه ووجد عليه

وگفت متنبی این قصیده را وقتیکه سیف الدوله دیر رنگ شمرده بود مدح متنبی را وخشمگین گردیده بود بر او

* * أرى ذلك القربَ صار ازوِرارا * وصار طويلُ السلام اختصارا * *

* * تركتَنيَ اليومَ في خجلةٍ * أموتُ مراراً وأحيى مرارا * *

ازورار بر گشتن اختصار بمعنی مختصر (می بینم ان قرب را که حاصل بود مرا که اکنون او از عتاب تو باعث بر گشتن من گردید و گشت از عتاب تو سلام طویل تو مختصر و گاشتی مرا امروز در خجالتیکه از و مرده می شوم بارها و زنده می شوم بارها یعنی چون یاد او می آید می میرم و چون غفلت میگردد باز بهوش می آیم

* * أُسارِقُكَ اللَّحظَ مُستَحيِياً * وَأَزجُرُ في الخَيلِ مُهرِيَ سِرارا * *

مهر اسپ جوان لحظ نگریستن بدنبال چشم (میگوید به شرم دزدیده می نگرم ترا و باهستگی آواز میدهم اسپ خود را وقت دوانیدن اسپ یعنی از شرم روبروی تو آواز بلند نمی توانم کرد

* * وَأَعلَمُ أَنّي إِذا ما اعتَذَرتُ * إِلَيكَ أَرادَ اعتِذاري اعتِذارا * *

(یعنی بدون گناه عذر خواستن من دروغ بود و دروغ از ان قبیل است که ازو عذر کنند پس میدانم که وقتیکه عذر نمایم بطرف تو اعتذار من اعتذار خواهد خواست یعنی از عذر مرا عذر کردن خواهد شد

* * كَفَرتُ مَكارِمَكَ الباهِراتِ * إِن كانَ ذَلِكَ مِنّي اختِيارا * *

* * وَلَكِن حَمى الشِعرَ إِلّا القَليلَ * هَمٌّ حَمى النَومَ إِلّا غِرارا * *

غرار کمی در چیزی (این تاخیر مدح تو از من اگر باختیار شده باشد البته کفران نعمت باهرهٔ تو کرده باشم لیکن نه چنان است بلکه علتی که مرا عارض گردید و باز داشت از خواب جز قلیل او ازو نیز باز داشت یعنی از هردو مانع شد

* * وَما أَنا أَسقَمتُ جِسمي بِهِ * وَلا أَنا أَضرَمتُ فِي القَلبِ نارا * *

* * فَلا تُلزِمَنّي ذُنوبَ الزَمانِ * إِلَيَّ أَساءَ وَإِيّايَ ضارا * *

(و من خود جسم خود را باندوه مذکور بیمار نه نمودم و نه من افروختم در دل خود آتش را پس برمن گناه زمانه مگیرید که به من بدی کرد و مرا گزند رسانید یعنی چون زمانه برمن بد شد از ان اندوه شعر نگفتم

* * وَعِندي لَكَ الشُرَّدُ السائِراتُ * لا يَختَصِصنَ مِنَ الأَرضِ دارا * *

* * قَوافٍ إِذا سِرنَ عَن مِقوَلي * وَثَبنَ الجِبالَ وَخُضنَ البِحارا * *

شارد بمعنی متوحش رمنده مراد از وی درینجا قصائد است (یعنی نزد من برای تو چنان قصائد موجود اند که در هر زمین میروند و دشت و شهر میگردند و بخانهٔ از زمین مخصوص نیستند و ان چنان قصائد اند که وقتیکه از زبان من می برایند سیر میکنند و می جهند جبال را و می در آیند در دریاها یعنی شهرت او را نه جبال مانع است و نه بحار

* * وَلي فيكَ ما لَم يَقُل قائِلٌ * وَما لَم يَسِر قَمَرٌ حَيثُ سارا * *

(و مراد در وصف تو چنان قصائد هستند که نه کسی مثل او گفته و نه هر جا که او رسیده ماه رسیده

* * فلو خُلِقَ الناسُ من دهرهم * لكانوا الظلامَ وكنتَ النهارا **

(اگر از میان پیدا کرده شوند از زمانهٔ خود ناخواهند گشت شب و باشی تو روز یعنی رونق عالم از تو بود

* * أشدُّهم في الندى هِزَّةً * وأبعدهم في عدوٍّ مغارا * *

(وتو هنگام جود از شادمانی سخت جنبان میشوی و عرصهٔ تاراج کردن تو در دشمن دورتر بود یعنی نهایت تاراج میکنی

* * سما بك همّي فوق الهموم * فلستُ أعدُّ يسارًا يسارا * *

(از تو همت من بر همه همها بلند شد پس نمی شمرم غنا را غنا یعنی علو همت من زائد از غنا می طلبد

* * ومن كنت بحرًا له يا عليُّ * لم يقبل الدرَّ إلا كبارا * *

(وکسی که تو باشی برای او دریای نپذیرد او مگر مروارید بزرگ را الحذ ادام خواهان انعامات بزرگ تو میباشم

وقال يهنيه بالفطر سنة اثنين واربعين

* الصومُ والفطرُ والأعيادُ والعُصُرُ * منيرةٌ بك حتى الشمسُ والقمرُ *

(میگوید روزه و افطار و اعیاد و زمانه همه از جمال تو منور هستند تا آنکه آفتاب و ماهتاب از جمال تو منور شدند

* ترى الأهلّةَ وجهًا عمَّ نائلُه * فما يخصُّ به من دونها البشرُ *

(میگوید که احسان تو مختص به بشر نیست بلکه از جهت وجیه خود بر شمس و قمر نیز افاضهٔ انوار خود می نمائی

* ما الدهرُ عندك إلا روضةٌ أنُفٌ * يا من شمائلُه في دهره زهرُ *

عام سال ام زمانه چون روضهٔ مستور نارسیده بود و خصائل تو شگوفهای او یعنی زمانه را از تو زینت باشد

* لا ينتهي لك في أيامه كرمٌ * فلا انتهى لك في أعوامه عمرُ *

* فإنَّ حظَّك من تكرارها شرفٌ * وحظُّ غيرك منها الشيبُ والكبرُ *

(چنانکه در ایام روزگار کرم تو منتهی نیست همچنان در سالهای او زندگانی تو منتهی نگردد یعنی عمر تو در ترقی باد چرا که از تکرار اعوام نصیبهٔ تو شرف و سعادت بود و دیگران را پیری و کبر سن نصیب میگردد

وقال وقد دخل رسول ملك الروم على سيف الدولة في صفر سنة ثلاث واربعين وثلثمائة

* ظُلمٌ لذا اليومِ وصفٌ قبل رؤيته * لا يصدقُ الوصفُ حتى يصدقَ النظرُ *

* تزاحمَ الجيشُ حتى لم يجد سببًا * إلى بساطك لي سمعٌ ولا بصرُ *

(بیان این روز کردن ایلچی بادشاه روم بحضور تو حاضر شده بدون مشاهده ظلم بود چرا که صادق نمی اید بیان تا که نظر مشاهده صادق نگردد یعنی بدون مشاهده و ملاحظه بیان راست شدن نمی تواند

وچنان از ازدحام کردند که زبان تو که گوش و نظرمن در بساط قرب تو وسیله وصول خود را نیافتند یعنی هنگام باریابی ایلچی پادشاه روم از ازدحام مردمان لشکر نتوانستم که قرب شوم وببینم ماجری را او بشنوم عرائض ورا

* فکنتُ اَشْهَدَ مختصٍّ واَغیبَهُ * مُعایِنًا وعِیانِی کُلُّهُ خَبَرُ *

(تا آنکه بودم در ان روز حاضرترین مردمان مختص چرا که از مقربان خاص تو بودم وغائب ترین مختصان از روی معاینه چراکه از ازدحام دورتر بودم ومشاهده من همه خبر بود یعنی هرچه میشد از دیگران می شنیدم وخود نمیدیدم

* الیومَ یرْفعُ مَلْکُ الرُّومِ ناظِرَهُ * لِاَنَّ عفوَکَ عنهُ عندَهُ ظَفَرُ *

* فاِنْ اَجبْتَ بِشیٍٔ عن رسائِلِهِ * فما یَزالُ علی الاَملاکِ یَفْتَخِرُ *

(امروز خواهد برداشت پادشاه روم چشم خود را یعنی اکنون شرم او از چشمان خود دفع خواهد گردید چراکه پیش او عفو تو بمنزلهٔ فتح است پس اگر پذیرفتی چیزی از رسائل او پس مدام بر پادشاهان دیگر فخر خواهد نمود

* قَدِ اسْتَراحَتْ الی وَقْتٍ رِقابُهُم * مِنَ السُّیوفِ وباقِی القومِ یَنْتَظِرُ *

(گردنهای رومیان تا انقضای ایام صلح از شمشیرهای تو راحت یافتند وباقی اقوام انتظار عفو تو دارند

* وقد تُبَدِّلُها بالقَوْمِ غیرَهُمُ * لِکَیْ تجَمَّ رِقابُ القومِ والقَصَرُ *

قصره بفتحتین م بن گردن (میدهی به شمشیر خود عوض قوم رومیان دیگران را تا کثیر شوند گردنهای رومیان یعنی اکنون باین مصلحت رومیان را مهلت داده که تا انان کثیر گردند ولائق طعمهٔ شمشیر تو شوند هکذا قال ابن جنی لیکن تبدیل در لغت بمعنی یکی را بجای دیگر کردن آید نه بمعنی دادن چیزی بجای دیگر پس صواب آنست که ضمیر مفعول تبدلها را عائد بر رومیان کنند ومراد از قوم غیر رومیان دارند وغیرهم بالکسر صفت قوم بود یعنی در قتال رومیان را با قوم غیر انان بدل میکنی یعنی رومیان را گذاشتی ودیگران را میکشی

* تشبیهُ جُوْدِکَ بالاَمْطارِ غادِیَةً * جُودٌ لِکَفِّکَ ثانٍ نالَهُ المَطَرُ *

(جود ترا اگر بباران صبح تشبیه دهم که او بسیار می بارد هم جودی دیگر دست تو بود که یابد او را باران چه ازین تشبیه فخر او بود

* تَکَسَّبَ الشَّمْسُ مِنْکَ النُّورَ طالِعَةً * کَما تَکَسَّبَ منها نُورَها القَمَرُ *

(از جمال تو آفتاب در حال طلوع خود اکتساب نور میکند چنانکه قمر نور را او ازین شعر حسن تفضیل بر تفضیل است

وقال یذکر ایقاع سیف الدولة ببنی عقیل وقشیر وبنی العجلان وبنی کلاب حین عاثوا فی عمله وتالبوا علیه وخالفوه ویذکر اجفالهم من بین یدیه وظفره بهم والخبر طویل

ایقاع بجنگ در انداختن عیث تباهی رسانیدن گرگ در رمه تالبوا تجمعوا اجفال گریختن بشتاب

ایقاع بهم

* طِوالُ قَناً تطاعنها قصارُ * وقطرك في ندىً ووغىً بحارُ *

(نیزه های طویل دشمنان تو که نیزه زنی میکنی اصحاب انرا در حق تو قصیر می گردد یعنی در تو ضرر نمی رساند وقطرهٔ تو یعنی قایل سخاوت و جنگ تو حکم دریا دارد یعنی کثیر بود چه جای کثیر تطاعنها ای تطاعن اصحابها

* * وفيك اذا جنى الجاني اناةٌ * تظنّ كرامةً وهي احتقارُ * *

(وقتیکه گناه میکند گناه کننده چنان در ذات تو حلم و درنگ است که گمان برده می شود که از گناه کننده بر تو بخششی و حقی ثابت است لهذا تغافل می نمائی حال انکه این درنگ در مکافات ازین است که گناه او پیش تو حقیر می نماید

* * واخذٌ للحواضر والبوادي * بضبطٍ لم تعوّده نزارُ * *

او چنان شهریان و بدویان را بضبط و سیاست گرفته که قوم نزار خوگران نیست شد لهذا نفرت و بغاوت از تو می نمایند

* * تشمّمه شميم الوحش انسا * وتنكره فيعروها نفارُ * *

(یعنی چو... بر نزاریان سیاست میکنی میگریزند چنان که جانور وحشی بوی انسان ابشمد و بگریزد و چون ضوابط و سیاست بادشاهی ترا ناشناسیده و غیر مالوف میدانند لهذا عارض میشود انانرا نفرت و میگریزند

* * وما انقادت لغيرك في زمانٍ * فتدري ما المقادة والصغارُ * *

* * فاقرحت المقاود ذفريها * وصعّر خدّها هذا العذارُ * *

افراح گران کردن قرض کسی را و در روایتی اقراح بقاف بمعنی ریش دار کردن آمده مقود بکسر المیم رسن که در لجام و مهار بندند ذفری پس گوش عذار فسار مستور که چیزی از چرم دوخته بر سر ستور کنند (میگوید نزاریان در هیچ زمانه بجز تو بکسی منقاد نگشته بودند تا داناند که چیست انقیاد و ذلت و چون در گردن انان پالهنگ سیاست انداختی گران کرد یا مقروح نمود هر دو پس گوش انان را و مائل نمود عذار رخسارهٔ شان را یعنی نزاریان مثل جانوران وحشی بودند پس هرگاه برای رام کردن انان مقاده سیاست بر گردن انان نهادی در شدت سیاست گرفتار گشتند و منقاد ذفریین و خد و عذار را بجای ذفاری و خدود و عذار است چه مقابل جماعت نزاریان جمع باید

* * واطمع عامر البقيا عليها * ونزّقها احتمالك والوقارُ * *

عامر بن صعصعه نام شخصی و در اینجا عامر غیر منصرف شده چرا که از و قبیله عامر مراد داشته و از ین سبب ضمیر او مونث آورده لغیا المصدر از ابقاء (میگوید عامریان را باقی گذاشتن تو بر طمع عصیان افگند و احتمال و وقار تو رعنائی و طیش آورد

* * وغيّرها التراسل والتشاكي * واعجبها التلبّب والمغارُ * *

* * جيادٌ تعجز الارسان منها * وفرسان تضيق بها الديارُ * *

(و متغیر گردانید انان را از اطاعت تو این امر که انان میفرستادند بطرف تو ایلچیان خود را و شکوه می نمودند از انچه که از لشکریان تو بر انان میگذشت و در غرور افگند انان را اسلاح پوشیدن انان و کثرت تاراج شان بر اطرف یعنی چون از عذر آوری ایلچیان بر انان عتاب نمی فرمودی و انان تاراج میکردند لهذا دلیر شدند بعده بیان شوکت نزاریان می نماید که انان چندان اسپهای تیزرو دارند که رمها از انبوه او یا از قوت اسپهای انان عاجز می شوند و ضبط کردن نتوانند و چندان سواران دارند که تنگ میشوند از انان اماکن و اصحه

* * وكانَتْ بالتَّوقُّفِ عن رَداها * نفُوساً في رَداها تَسْتَشارُ * *

(یعنی ارحام خود چندان توقف در هلاکت نزاریان کردی که گشتند آنان مانند کسی که برای قتل او مشورت خواسته شود

* * وكُنْتَ السيفَ قائِمُهُ اليهم * وفي الاعداءِ حدُّكَ والغِرارُ * *

* * فأمسَتْ بالبُدَيَّةِ شفْرتاهُ * وامسى خلْفَ قائِمِهِ الحِيارُ * *

(یعنی قبل بغاوت و انحراف نزاریان برای انان تو بجای سیف بودی که قبضه ان بطرف انان یعنی در دست انها بود و حده و تیزی تو در دشمنان شان و چون نافرمانی تو کردند پس گردید در بدیه که موضع سکونت شان بود هر دو کناره تیز او و گشت پس قبضه او موضع حیار یعنی در تعاقب آنان از موضع حیار در گذشتی

* * وكانَ بنُو كِلابٍ حيثُ كعْبٌ * فخافُوا انْ يَصيروا حيثُ صارُوا * *

* * تلَقَّوا عِزَّ مولاهُم بذُلٍّ * وسارَ الى بني كعْبٍ وساروا * *

(میگوید که بودند بنو کلاب در تمرد و عصیان جای که بودند کعب پس ترسیدند بنو کلاب ازین که گردند جاییکه گردیدند بنو کعب یعنی هر دو در تمرد برابر بودند لیکن بنو کلاب ترسیدند که چون بنو کعب در پریشانی افتند پس پیش آمدند پیش عزت مولای خود یعنی پیش تو بذلت و رفت مولای شان بجانب بنی کعب و رفتند انان همراه او کعب مبتدا و خبر او محذوف ای حیث کعب کائنة چراکه حیث مضاف بجمله بود

* * فاقبَلَها المُرُوجَ مُسَوَّماتٍ * ضَوامِرَ لا هِزالَ ولا شِيارُ * *

مروج چراگاه ها ضوامر لاغر شیار کجدم فربه (یعنی چون نزاریان در چراگاه سماوه بگریختند ممدوح خیر متوجه گردانید اسپهای خاصه را که نشان کرده شده باریک اندام نه لاغر و نه فربه بودند یعنی باریکی اندام انها از تضمیر بود نه از لاغری و چون مدام در سفر و جنگ می باشند لهذا فربه نمی باشند و تسویم دال بر جودت و خوبی حیان بود

* * تُثيرُ على سَلَمْيَةَ مُسْبطِرّاً * تناكَرُ تحتَهُ لولا الشِّعارُ * *

شعار نشانی اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند (یعنی چنان بر موضع سلمیه ممدوح لشکر بیکران کشید که اسپهای

ممدوح زانوهای را انگیختند چنان غبار تمتد که اگر شعار وعلامت نمی بود نمی شناختند زیر آن غبار لشکریان یکی دیگر را

* * عَجاجاً تَعثُرُ العِقبانُ فيهِ * كأنَّ الجوَّ وَعثٌ اَو خَبارُ * *

* * وَظَلَّ الطَّعنُ في الخَيلَينِ خَلساً * كأنَّ المَوتَ بَينَهُما اختِصارُ * *

عقاب بالضم پرنده ایست معروف وعث جای نرم که در وپا فرو رود خبار زمین ناهموار خلس ربودن (میگوید اسپهای مذکور چنان غبار بلند کردند که می لغزیدند عقاب در و گویا از کثرت غبار هوا چون زمین نرم گردید یعنی از غبار مرتفع در جو ما نشین بسته شده گردید در میان سواران نیزه زنی باعث ربودن جانها و گویا موت در میان هردو فریق مختصر گردید یعنی چنان جانهای مردمان رامی ربودند که تو گوئی موت در میان هردو فریق راه اختصار یافته است لهذا از ودزود می آید

* * فَلَزَّهُمُ الطِّرادُ الى قِتالٍ * اَحَدُّ سِلاحِهِم فيهِ الفِرارُ * *

* * مَضَوا مُتَسابِقي الاَعضاءِ فيهِ * لاَرؤسِهِم بِاَرجُلِهِم عِثارُ * *

(پس ملتجی ومحتاج گردانید حمله تو ایشان را بطرف قتال شدید وتیزتر سلاح ایشان دران وقت فرار بود یعنی بواسطه فرار خودها را محفوظ میداشتند پس بگریختند باین حالت که از غایت خوف یک عضو ایشان از عضو دیگر سبقت می نمود یعنی هر عضو میخواست که اول امن گیرد و بواسطه گرانی سر در پای ایشان لغزش بود یعنی سرهم گران بار بود

* * تَشُلُّهُم بِكُلِّ اَقَبَّ نَهدٍ * لِفارِسِهِ علی الخَيلِ الخِيارُ * *

* * وَكُلِّ اَصَمَّ يَعسِلُ جانِباهُ * علی الكَعبَينِ مِنهُ دَمٌ مُمارُ * *

شل راندن عسلان جنبیدن نیزه (میگوید تو دفع ایشان نمودی از هر اسپ ضامر باریک اندام بلند قامت چنان اسپ که سوار ان را بر خیال دشمنان اختیار است درین که اگر خواهند برسند ودشمنان را در گیرند ویا از ایشان سبقت برند و دفع می نمودی ایشان را از هر نیزه سخت غیر مجوف که از غایت لین می جنبیدند هردو جانب اعلی واسفل او و بر هردو گره او که بر زوران نیزه رامی زنند یا بر هردو پاشنهای مطعون خون روان بود

* * يُغادِرُ كُلَّ مُلتَفِتٍ اِلَيهِ * وَلَبَّتُهُ لِثَعلَبِهِ وِجارُ * *

وجار خانه کفتار (یعنی نیزگان مذکور هر که باو التفات می نمود زخمی کرده میگذاشت او را باین حال که سر سینه او برای زبانه نیزه که در سنان داخل می باشد بمنزله خانه کفتار میگردید یعنی بالکل سنان در سینه فرو میشد چون ثعلب را دو معنی است یکی مراد دیگری یعنی روباه غیر مراد لهذا باعتبار معنی معروف غیر مراد لفظ وجار برای تجانس آورد

* * اذا صَرَفَ النَّهارُ الضَّوءَ عَنهُم * دَجی لَيلانِ لَيلٌ والغُبارُ * *

* * وانْ جُنحُ الظَّلامِ انجابَ عَنهُم * اَضاءَ المَشرَفِيَّةُ والنَّهارُ * *

جنح الليل پاره شب انجياب دور شدن ابر وغيره يعني انها در شب بد و تاريكي گرفتار مي باشند يكي تاريكي شب ديگري تاريكي غبار پاي اسپهاي لشكر تو و در روز بر انها دو ضوء مي افتد يكي اشعه شمشير تو دوم شعاع شمس

* * يبكي خلفهم دثر بكاه * رغاء او ثواج او يعار * *

(الدثر شتران و مواشي كثير. يعني چون انها بگريختند مي گريست در پس انها مواشي كثير كه بكاي ان يا بانگ شتران است يا فرياد گوسفند يا بانگ بز ماده يعني انها اين همه اموال را گذاشته بگريختند

* * فغطا بالعشير البيد اعطي * تحيرت المتالي والعشار * *

متاليه على مربيه ام ناقه كه پس او بچه ميگردد عشراء با لضم ناقه كه بر حمل او ده ماه بگذرد (ميگويد كه بپوشانيد ممدوح بغبار ميدان را تا انكه باد عث حد بصر متحير گرديدند در ناقها و ابن جني عشر بنون و تحيرت بحا روايت كرد يعني چون ممدوح در مقام اب عشر رسيد و اموال غنائم را براي تقسيم جمع نمود بپوشانيد در وا زا نبوهي غنائم دشت را تا آنكه همراهيان او بر گزيدند ناقهاي بابچه و حامله را كه بهترين اموال عرب بود و بگذاشتند ما سواي او را

* * ومرّوا بالجباة يضم فيها * كلا الجيشين من نقع ازار * *

* * وجاؤا الصحصحان بلا سروج * وقد سقط العمامة والخمار * *

(ميگويد در گذشتند بمقام آب جباة در حاليكه جمع كرد هر دو لشكر را يك ازار غبار يعني هر دو لشكر غبار آلوده گرديدند و رسيدند مخالفان در صحراء صحصحان بدون زينهاي اسپ. يعني در حالت گريختن از كمال شتابي و بدحواسي يا براي سبك شدن زينهاي اسپ خودها را بيند اختند و افتاد از خوف دستار مردان و چادر زنان شان

* * وارهقت العذاري مردفات * واوطيت الاصيبية الصغار * *

اصيبيه تصغير صبيان بر خلاف قياس (ميگويد و تكليف داده شدند دوشيزگان شان در حال ارداف انها براي گريختن و كوفته گردانيده شدند از پاي اسپ كودكان شان. يعني دوشيزگان را پس خود نشانيده بگريختند و كودكان را كه نشانيدن نتوانستند بگذاشتند پس بپاي اسپهاي لشكريان كوبانيده شدند الخيل مفعول دوم ايطاء محذوف شد

* * وقد نزح العوير فلا عوير * ونهيا والبييضة والجفار * *

نزح همه آب چاه كشيدن (يعني مغروران چون بر هر چهار بركه هاي مسطور رسيدند از غايت تشنگي كه از تعب فرار انان را لاحق شده بود همه آب هر چهار بركه مذكور را بنوشيدند و بي نشان كردند لهذا گفته كه نه عوير ماند و نه ديگر

* * وليس لغيرتغلب منه متستجار * وتدمر كاسمها لهم دمار * *

بحر قامه تدمر جاي پناه خود ندانستند ليكن تدمر چون نام خود كه مشتق از دمار است براي مغروران باعث هلاكي شد

* * ارادوا ان یدیروا الرای فیها * فصبّحهم برأی لا یدار * *

* * وجیش کلّما حاروا بارض * واقبل اقبلت فیه تحار * *

یعنی مغروران خواسته بودند که در مقام تدبیر برای نجات در میان خودها رای بگردانند و مشورت کنند پس آورد ممدوح برانان هنگام صبح رای را که گردانیده نمی شود یعنی رای ممدوح ابتداء بصواب می رسد و آورد برانان لشکری را چنان لشکر که هرگاه مخالفان در کدام زمین از وسعت او متحیر گردند و پیش آید بطرف آن زمین لشکر مذکور پیش آید زمین در ورود حالیکه از انبوهی او متحیر شود یعنی او از گنجایش لشکر تنگ گردد

* * یحفّ اغرّ لا قود علیه * ولا دیة تساق ولا اعتذار * *

* * تریق سیوفه مهج الاعادی * وکلّ دم اراقته جبار * *

حفّ گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن (میگوید لشکر مذکور گرد اگرد می باشد و یا خدمت میکند ممدوح شریف را که از کشتن دشمنان نه برو قصاص می باشد و نه کشیده می شود حکم دیت بطرف اولیای او و نه او را حاجت عذر کردن می گردد و می ریزند شمشیرهای او خون دشمنان را و هر خون که می ریزند او را شمشیرهای او باطل و هدر بود

* * وکانوا الأسد لیس لها مصال * علی طیر ولیس لها مطار * *

(میگوید سوار تو مانند شیران بودند و مفروران در سرعت فرار مثل پرندگان پس عجب نبود که بر مفروران دست سواران تو نرسید چراکه شیران را نه حمله بود بر پرندگان و نه طیران

* * اذا فاتوا الرماح تناولتهم * بارماح من العطش القفار * *

قفر م بیابان بی آب و گیاه (میگوید گو مخالفان از نیزگان لشکریان گریخته در گذشته بودند لیکن گرفت انان را بیابان بی آب و گیاه به نیزهای تشنگی یعنی از تشنگی مردند و در حق شان قائم مقام نیزه گردید

* * یرون الموت قدّاما وخلفا * فیختارون والموت اضطرار * *

* * اذا سلک السماوة غیر هاد * فقتلاهم لعینیه منار * *

(میگوید دیدند مفروران موت خودها را پیش و پس خود یعنی دانستند که اگر میگریزند از تشنگی و گرسنگی می میرند و اگر استاده باشند لشکریان که در تعاقب اند میزنند پس یکی را اختیار کردند لیکن این اختیار موت باضطرار بود چه کسی موت را باختیار خود اختیار نمیکند و چنان بکثرت مخالفان مقتول شدند که در صحرای سماوه اگر کسی بدون رهنما میرفت می بودند لاشهای مقتولان انان برای نکس بمنزلهٔ منارد که در راه برای نشان بر پا میکنند یعنی لاشها را دیده بمنزل رسیدن می توانست

* * ولو لم يبقِ لم تعش البقايا * وفي الماضي لمن بقي اعتبارُ * *

(میگوید اگر ممدوح گریختگان را باقی نگذاشتی مابقی زنده نمی ماندند و در باقی گذاشتن انان فائده است چراکه در زمانهٔ آینده هرکه باقی مانده است او را از مشاهدهٔ احوال گذشتگان ماضی عبرت خواهد بود و خود متنبه خواهد ماند

* * اذا لم يرعَ سيدهم عليهم * فمن يرعى عليهم او يغارُ * *

* * تفرقهم واياه السجايا * وتجمعهم واياه النجارُ * *

ارعاء رحم کردن غور منفعت رسانیدن نجار اصل و حسب (میگوید اگر ممدوح سردار انان بر آنان رحم نمی فرمود پس بر حال انان که رحم و غور میفرمود در خصائل انان و ممدوح فرق است لیکن نسب هردو را جمع میکند یعنی هردو اولاد نزار هستند پس انان البته سزاوار رحم بودند

* * ومال بها على ارك وعرض * واهل الرقتين لها مزارُ * *

میل خمیدن (میگوید متوجه نمود ممدوح اسپهای خود را بر مقام ارک و مقام عرض و اهل مقام رقتین برای اسپهای او جای زیارت بودند یعنی هرجا که بنی کلاب بگریختند لشکریان ممدوح تعاقب شان نمودند

* * واجفل بالفرات بنو نمير * وزأرهم الذي زأروا خوارُ * *

* * فهم حزق على الخابور صرعى * بهم من شرب غيرهم خمارُ * *

زار بانگ شیر و غریدن او خوار بانگ گاو حزق به کسر گروه صریع افگنده و بر زمین افتاده (میگوید بنو نمیر که در مقام فرات گریختند و آواز انان که چون شیر از نخوت می غریدند از خوف ممدوح مثال آواز گاو گردید پس انان گروه گروه شدند در حالیکه بر مقام خابور افتادند و در انان از شرب دیگران خمار پیدا شد یعنی ممدوح در تعاقب دیگران بود و انان به گمان گرفتاری خود بگریختند و در تکالیف افتادند

* * فلم يسرح لهم في الصبح مالٌ * ولم توقد لهم بالليل نارُ * *

سرح گذاشتن ستور به چراگاه مال مشهور و مختص للابل کالدابة للفرس وقود بالضم افروخته شدن آتش یعنی بنو نمیر از خوف نه شتران را به چراگاه گذاشتند و نه در شب آتش افروختند

* * حذار فتى اذا لم يرض عنهم * فليس بنافع لهم الحذارُ * *

بترس از ممدوح جوان که چون او از انان راضی نگردد پس هیچ نفع ندهد انان را ترسیدن ازو

* * تبيت وفودهم تسري اليه * وجدواه التي سألوا اغتفارُ * *

* * فخلفهم برد البيض عنهم * وهامهم له معهم معارُ * *

وا قدم بر مدوای آینده سری بالضم و بقصر الشب رفتن عدوی بخشش (حاصل انکه شباشب ایلجیان انان نزد ممدوح رسیدند و صرف امرزش خود از وخواستند و عفو را بمنزلهٔ بخشش شمردند بس بگذاشت ممدوح آنان را بباز داشتن شمشیر خود ازانان لیکن سرهای انان عاریت دادهٔ اواست یعنی چنانکه عاریت در اختیار مالک می باشد همچنین او هرگه که خواهد خواست خواهد کشت انان را چراکه در اختیار اند

* * هُمُ مِمَّنْ أَذَمَّ لَهُمْ عَلَيْهِ * كَرِيمُ الْعِرْقِ وَالنَّسَبُ النُّضَارُ * *

* * وَأَصْبَحَ بِالْعَوَاصِمِ مُسْتَقِرًّا * وَلَيْسَ لِبَحْرِنَا ئِلِهِ قَرَارُ * *

* * وَأَضْحَى ذِكْرُهُ فِي كُلِّ أَرْضٍ * تُدَارُ عَلَى الْغِنَاءِ بِهِ الْعُقَارُ * *

نضار جید و خالص هرشی لهذا زر را نضار گویند عرق بیخ عقار شراب (یعنی اصل بزرگ ونسب صحیح ممدوح برای انان بر دست ممدوح عقد ذمام بربست یعنی مفروران سزاوار مواخذه بوند لیکن کرم ذاتی ممدوح پناه بخش انان گشت و بامداد کرد ممدوح در عواصم یعنی در دههای انطاکیه و قرار فرمود لیکن دریای بخشش او را قرار نبود ذکر خیراو در همه جا رسید تا انکه می خواران اشعار او صاف زورا می سرایند و بران سرود جام شراب در میان آنان گردش داده میشود

* * تَخِرُّ لَهُ الْقَبَائِلُ سَاجِدَاتٍ * وَتَحْمَدُهُ الْأَسِنَّةُ وَالشِّفَارُ * *

خرور بالضم برروی افتادن شفره بالفتح کارد بزرگ (حاصل انکه اقوام مردمان نهایت مطیع ممدوح هستند و چون اسلحه را در جنگ نیکو استعمال می نماید لهذا سنان و کارد ستایش خوبی استعمال او می نمایند

* * كَأَنَّ شُعَاعَ عَيْنِ الشَّمْسِ فِيهِ * فَفِي أَبْصَارِنَا عَنْهُ انْكِسَارُ * *

* * فَمَنْ طَلَبَ الطِّعَانَ فَذَا عَلِيٌّ * وَخَيْلُ اللهِ وَالْأَسَلُ الْحِرَارُ * *

اسل نیزه حران بالفتح و تشدید الراء تشنه (میگوید از مهابت وحسن ممدوح برو نظر افگندن نمی توانیم گویا شعاع چشمهٔ افتاب درو است لهذا در چشمان ما یان از وشکستگی پیدا میگردد نیزه زنی مر ممدوح را سزاوار بود و با او سوران خدا و نیزگان تشنهٔ خون دشمنان همراه اند

* * يَرَاهُ النَّاسُ حَيْثُ رَأَتْهُ كَعْبٌ * بِأَرْضٍ مَا لِنَازِلِهَا اسْتِتَارُ * *

(میگوید می بینند او را مردمان در جایکه دیدند او را بنو کعب یعنی چنانکه ممدوح در تعاقب بنو کعب قطع مفاوز نمود همچنین مدام در تعاقب دشمنان در بیابان بی شجر و گیا میرود که درو برای فرود آیندگان پرده نبود

* * يُوَسِّطُهُ الْمَفَاوِزَ كُلَّ يَوْمٍ * طِلَابُ الطَّالِبِينَ لَا الِانْتِظَارُ * *

مغاره م بیابان لام تعریف در لانتظار مکسور بود بسبب سکون خود وسکون نون (میگوید هر روز در وسط بسابیابان ممدوح را فرود میگرداند طلبهای دشمنان جنگ چونه انتظار یعنی هر روز در طلب دشمنان قطع بیابانها میکند و در و فرود می آید نه چون گریزندگان که در انتظار پس ماندگان خود در بیابان توقف می نمایند

* * تَصَاهَلَ خَيْلُهُ مُتَجَاوِبَاتٍ * وَمَا مِنْ عَادَةِ الْخَيْلِ السِّرَارُ * *

(میگوید اسپهای ممدوح بایکدیگر آواز میکشند درحالیکه باخود جواب میدهند واخفای آواز از عادت اسپهای او نیست یعنی ممدوح دلیرانه بجنگ میرود نه باخفا چراکه باخفا رفتن کار ضعفا بود نه اقویا

* * بَنُو كَعْبٍ وَمَا أَثَّرْتَ فِيهِمْ * يَدٌ لَمْ يُدْمِهَا إِلَّا السِّوَارُ * *

* * بِهَا مِنْ قَطْعِهِ أَلَمٌ وَنَقْصٌ * وَفِيهَا مِنْ جَلَالَتِهِ افْتِخَارُ * *

(میگوید مثال بنو کعب و تکالیف سیاست تو که رسانیدی در انان مثال دست است که خون آلوده نکند او را جز دست برنجن پس چنانکه دست را از دست برنجن باوجودیکه او را قطع کند والم ونقصان رساند زینت وافتخار بود همچنین بنو کعب را از سیاست تو فخر بود چراکه بر سر خود همچو سردار والاجاه میدارند

* * لَهُمْ حَقٌّ بِشِرْكِكَ فِي نِزَارٍ * وَأَدْنَى الشِّرْكِ فِي أَصْلٍ جِوَارُ * *

جوار مصدر مجاوره بمعنی همسایگی کردن (یعنی بنو کعب در نسب نزار بن معد با تو شریک هستند وادنی حق شرکت اصل مجاورت بود یعنی ادنی حق انان این است که جیران تو هستند پس لابد سزاوار ترحم هستند

* * لَعَلَّ بَنِيهِمُ لِبَنِيكَ جُنْدٌ * فَأَوَّلُ قُرَّحِ الْخَيْلِ الْمِهَارُ * *

قارح از اسپ هرچه جوان پنج ساله بود مهر بالضم م بچه اسپ وغیره (یعنی ترا بر بنو کعب ترحم می باید چه شاید روزی اولاد انان برای اولاد تو لشکریان باشند چنانکه اول این اسپهای جوان بچگان بودند وبکار آمدند

* * وَأَنْتَ أَبَرُّ مَنْ لَوْ عُقَّ أَفْنَى * وَأَعْفَى مَنْ عُقُوبَتُهُ الْبَوَارُ * *

* * وَأَقْدَرُ مَنْ يُهَيِّجُهُ انْتِصَارٌ * وَأَحْلَمُ مَنْ يُحَلِّمُهُ اقْتِدَارُ * *

(عقوق بالضم آزردن پدر ومادر را بوار هلاکی (یعنی تو چنان قدرت داری که اگر خواهی نافرمان را نیست ونابود کنی وعذاب تو موجب هلاکی بود و چون به انتقام آئی محتاج آن نیستی که دیگران ترا یاری خود بانتقام برانگیخته کنند با این همه نهایت نیکوئی فرما وعفو کننده وحلیم هستی

* * وَمَا فِي سَطْوَةِ الْأَرْبَابِ عَيْبٌ * وَلَا فِي ذِلَّةِ الْعُبْدَانِ عَارُ * *

(یعنی اگر بنو کعب را سیاست فرمودی وانان پیش تو تذلل نمودند هیچ انان را عیب وننگ

نبود چه مالک و مولای انان هستی و انان غلامان تو هستند و در سطوت مالکان غلامان را عیب نبود

وقال ایضا یمدح ابا محمد ابن طغج وهما فی مجلس

ضرب سوم طویل

* * ووقت وفا بالدهر لی عند واحد * وفا لی باهلیه وزاد کثیرا * *

(میگوید بسا وقت است که وفا کرد و برای من بزمانه نیز و یکتائیکه وفا کرد برای من با اهالی زمانه وزائد شد برانان یعنی او قات من که در حضوری ممدوح بسر شده و می شود از غایت عظمت و شرف حکم دهر دارد و ممدوح جامع فضائل اهالی دهر است بلکه در فضائل از انان بسیار زائد گردیده

* شربت علی استحسان ضوء جبینه * وزهر تری للماء فیه خریرا *

استحسان نیکو شمردن خریر آواز کردن آب که از بالا بزیر افتد (میگوید می نوشم شراب را بر حسن نور پیشانی ممدوح و بر حسن شگوفه که در مجلس حاضر است و می بینی در و لطف آواز اب

* غدا الناس مثلیهم به لا عدمته * واصبح دهری فی ذراه دهورا *

(یعنی همه فضائل مردمان در ممدوح مجتمع اند لهذا مردمان بواسطه او دو مثل گردیدند و دنیا ها و از غایت سرور و شرف دهر من حکم دهور دارد قوله لاعدمته دعائیه است یعنی مدام ممدوح زنده ماند و گم نکنم او را

وکره الشرب فلما کثر البخور وارتفعت رائحة الند قال

ضرب دوم متقارب

* * انشر الکباء ووجه الامیر * وحسن الغناء وصافی الخمور * *

* * فداوِ خماری بشربی لها * فانی سکرت بشرب السرور * *

نشر بوی خوش کبا نوعی از چوب خشبو که می سوزند او اغنا سرود (یعنی ایا این همه اسباب مسرت چنانکه برای من در مجلس ممدوح مجتمع گردیده اند برای دیگری مجتمع می شوند و من از نوشیدن جام سرور مست شده ام چراکه درین مجلس همه اسباب شادمانی برای من مجتمع اند پس علاج خمار من بنوشیدن همان خمر می باید چراکه علاج خمار بنوشیدن خمر می باشد حاصل آنکه گویا من سرور بر سرور هستم قوله انشر الکباء ای انشر الکباء تجتمع لغیری فحذف الخبر للعلم به

وقال بدیها وقد ذکر ابو محمد ابن طغج ان اباه استخفی فعرفه یهودی

ضرب سوم رمل

* * لا تلومن الیهودی علی * ان یری الشمس فلا ینکرها * *

* * انما اللوم علی حاسبها * ظلمة من بعد ان یبصرها * *

(یعنی پدر تو از کمال شهرت حکم افتاب دارد پس یهودی را ملامت نباید کرد بر اینکه آفتاب

را بیند پس بشناسد او را بانگه او م بر همان کس بود که بدانداقتاب را تاریکی بعد از انکه بیند او را قوله فالایمانرها اگر او را بریری عطف کند نصب باید و اگر استیناف بود رفع شاید

عرض اول خفیف مسدس

واقال ایضا وقد سئل عما ارتجل من الشعر في المجلس فاعاده فعجب من حضر في حفظه

* * إنما أحفظ المديح بعيني * لا بقلبي لما أرى في الأمير * *

* * من خصال إذا نظرت إليها * نظمت لي غرائب المنثور * *

(یعنی مدیح ترا پیش نظر خود می دارم نه بدل خود پس احتیاج حفظ او در دل نبود چراکه می بینم عیان خصال حمیدهٔ ترا چنان خصال که چون می نگرم او را خود او برای من نظم کرده میدهند غرائب پراگنده را یعنی خود از مشاهدهٔ اوصاف تو اشعار لطیف از من صادر میگردند مرا احتیاج فکر کردن نبود

عرض اول خفیف مسدس

وقال وقد استبطأ ابو محمد ابن طغج امتداحه

* * ترك مدحيك كالهجاء لنفسي * وقليل لك المديح الكثير * *

* * غير أني تركت مقتضب الشعر لأمر مثلي به معذور * *

* * وسجاياك مادحاتك لا لفظي * وجود على كلامي يغير * *

مقتضب بمعنی اقتضاب گفتن شعر به بدیهه تجیه کرفته خو (یعنی من مدح ترا نگذاشته ام چراکه ترک مدح تو در معنی هجو خود بود و مدیح کثیر من برای تو قلیل بود لیکن من بجهت امری که تو میدانی او را فی البدیهه شعر گفتن را ترک کرده ام و ترا احتیاج ستایش من نبود چراکه خصائل حمیدهٔ تو خود ستایش می کنند نه شعر من وجود تو بر کلام من تاراج می کند یعنی بیش جود تو اشعار من هیچ می نمایند

* * فسقى الله من أحب بكفيك واسقاك أيهذا الأمير * *

(یعنی خدای تعالی از کف دست عنایت تو دوستان مرا سیراب دارد و ترا بعنایت خود سیراب

عرض اول کامل

وقال وقد تقدم ابو محمد بالحجاب للشرب

* * أصبحت تأمر بالحجاب لخلوة * هيهات لست على الحجاب بقادر * *

* * من كان ضوء جبينه ونواله * لم يحجبا لم يحتجب عن ناظر * *

* * فإذا احتجبت فأنت غير محجب * وإذا بطنت فأنت عين الظاهر * *

(یعنی تو برای خلوت حکم به پرده میکنی لیکن افسوس که تو بر پرده قدرت نداری چه شخصی که نور پیشانی و بخشش او پنهان نمی گردد ظاهر است که او از نظر مردمان پنهان نخواهد گردید پس چون پنهان

شوی بی حجاب باشی وچون تو نهان شدی عین ظاهر باشی حاصل انکه خو کمال ظاهری وباطنی تو ترا غیر محتجب میدارد

وقال في لعبة

* * وجاريةٍ شعرها شطرها * محكّمةٍ نافذٍ أمرها * *

(حاصل انکه موی سر این بازیچه دراز است که تا نصف قد او میرسد واهل مجلس حاکم گرداننده اند او را که نافذ است حکم او چراکه میگردد وچون بمقابل کسی می استد انکس شراب می نوشد

* * تدور على يدها طافةً * تضمّنها مكرها شبرها * *

* * فان اسكرتنا ففي جهلها * بما فعلته بنا عذرها * *

شبر وجب (یعنی میگردد و دور دست او دسته نرگس و ریحان است که باکراه مشتمل شده است او را دست او یعنی خود گرفته است پس اگر مست کرد مرا یعنی اگر رو بروی من استاده گردید و دلالت بر امر شرب نمود پس در جهل او بهره چه بامن کرد عذر او است چرکه نمی داند هرچه می کند یعنی اگر مقابل من باستاد مرا نوشیدن جام لازم نبود

وقال وقد قال له بدر بن عمار انما اردت ان انفي عن ادبك

* * زعمت انك تنفي الظن عن ادبي * وانت اعظم اهل العصر مقدارا * *

(گمان میکنی که دور می نمائی ظن دیگران را از ادب من یعنی دیگر ان میگویند که متنبی برابر بجال قدرت ندارد و تو دفع این تهمت می خواهی و تو بزرگ تر اهل زمانه هستی از روی قدرت و مرتبت

* * اني انا الذهب المعروف مخبره * يزيد في السبك للدينار دينارا * *

(یعنی حال من چون حال طلا بود که خبر او در میان همه مردمان مشهور است زائد میگردد در ریختن برای دینار قیمت یعنی چنانکه قیمت طلای متعارف از سبک زائد میگردد قدر من هم از آزمایش زائد می شود

فقال له بل والله للدينا رقنطارا فقال ابو الطيب

* * برجاء جودك يطرد الفقر * وبان تعادي ينفد العمر * *

* * فخر الزجاج بان شربت به * وزرت على من عافها الخمر * *

* * وسلمت منها وهي تسكرنا * حتى كانك هابك السكر * *

(زرایة بالکسر عیب کردن عیافة بالکسر کراهیت کردن (یعنی بامیدواری جود تو دفع میگردد فقر و بعداوت تو سپری میگردد عمر دشمن و فخر نمود آبگینه بر دیگر ظرف باینکه نوشیدی تو بدان وعیب کرد خمر بر کسی که از و کراهیت نمود تو سالم ماندی از خمر یعنی دو تو اثر نه کرد حال انکه مست میکند ما را اما آنکه گویا خود ترسیده از تو

* * ما يُرتجى أحدٌ لِمَكرُمةٍ * اِلّا الاِلهُ وانتَ يا بدرُ * *

(میگوید ای ممدوح کسی سزاوار آن نیست که امید داشته شود برای بخشش مگر خدای و تو

وقال وذكر فيها ابن كروس الاعور

* * عذيري من عذاري من اُمورٍ * سكنّ جوانحي بدل الخدورِ * *

* * ومبتسماتِ هيجاواتِ عصرٍ * عن الاسيافِ ليس عن الثغورِ * *

(عذیر عذر خواه را استعمال کند او را در مقام شکایت در اصل من عذیری بود عذرا بالفتح م دوشیزه کنایه کند بهواز هرشی جدید جانحه م استخوان نزدیک سرسینه خدر بالکسر م پرده هیجاء م کارزار ثغر م دندان پیشین (میگوید کیست عذرخواه من از امورات تازه‌بتازه زمانه که چون دوشیزگان مخدرات بجای پرده در سینه من غم او جا گرفته واز پیکارهای زمانه چنان پیکار که غبار او از شمشیرهای متعارف تبسم می نماید نه از دندان حاصل آنکه مدام به حوادثات نوبنو زمانه گرفتار هستم و کسی یار و یاور ندارم

* * رَكِبتُ مُشمِّراً قدمي اليها * وكلَّ عُذافرٍ قلِقِ الضُفورِ * *

* * اواناً في بيوتِ البدوِ رحلي * وآونةً على قتدِ البعيرِ * *

تشمیر دامن برزدن عذافر شتر بزرگ استوار ضفر م تنگ ستور بده و بادیه رحل رخت پالان شتر اوان و آونه چون زمان و از منه قتد چوب پالان بعیر شتر نار سیده (میگوید هموار شدم بر قدم خود بطرف هیجاوات مذکور: در حالیکه برداشتم دامن خود را یعنی جد و جهد نمودم و هموار شدم بر هر شتر قوی که از کثرت سفر بی آرام گردیدند تنگهای او یعنی از حوادثات روزگار هم پیاده و هم سواره مدام در تردد سفر ماندم پس هنگامی در خانهای اهل بادیه رخت سفر من بود و بیشتر بر پشت شتر یعنی اتفاق ره روی اکثر شد و توقف کم و همین اشاره یک جا اوان بصیغه مفرد و دیگر جا اونه بصیغه جمع آورد

* * اُعرِّضُ للرِّماحِ الصُّمِّ نحري * وانصبُ حُرَّ وجهي للهجيرِ * *

* * واُسري في ظلامِ الليلِ وحدي * كأنّي منهُ في قمرٍ منيرِ * *

حرّ الوجه رخساره عرّی بالضم والقصر رفتن در شب (میگوید در سفر پیش میکنم سینه خود را برای نیزگان سخت دشمنان وگاهی برپا میگردانم رخساره خود را برای گرمای نیم روز یعنی با دشمنان جنگ می نمایم وگاهی شدائد سفر میکشم و در تاریکی شب چنان تنها می روم که گویا من بواسطه تاریکی در ماهتاب روشن هستم یعنی گویا در شب ماه می روم حاصل آنکه مرا نه در روز گرم آرام و نه در شب تار قرار بود

* * فَقُلْ فِي حاجَةٍ لَمْ اَقْضِ مِنْها * عَلى تَعَبي بِهاشَرْوَى نَقِيْرِ * *

* * وَنَفْسٍ لا تُجِيبُ اِلى خَسِيسٍ * وَعَيْنٍ لا تُدارُ عَلى نَظِيْرِ * *

* * وَكَفٍّ لا تُنازِعُ مَن اَتانِي * يُنازِعُني سِوى شَرَفِي وَخَيْرِي * *

تعب مانده شدن شروی مانند نقیر رشتهٔ خسته خرما کنایه کنند بدو از چیز قلیل و حقیر (میگوید بگو ای مخاطب هرچه خواهی در حق حاجت من که باوجود سعی و ماندگی بقدر اندک هم حاجت خود را بجا ناوردم و بگو در حق نفس من که قبول نمی کند خسیس را و در حق چشم من که هرگز دانیده نمی شود یعنی نمی نگرد بر نظیر و مماثل خود و بگو در حق دست من که منازعت نمیکند با کسی که بیاید و با من منازعت کند جز در شرف و کرم یعنی مرا از غایت جود طبعی در دادن چیزی پروا نبود لیکن حفظ شان شرف و کرم که مید ا رم شان من است قوله فقل ای قل ماشیت و اکثر القول فیه فانه حری به

* * وَقِلَّةِ ناصِرٍ جُوزِيتَ عَنِّي * بِشَرٍّ مِنكَ يا شَرَّ الدُّهُورِ * *

* * عَدُوِّي كُلُّ شَيْءٍ فِيكَ حَتَّى * لَخِلْتُ الاَكْمَ مُوغَرَةَ الصُّدُورِ * *

اکم بالتحریک جمع اکمه بالتحریک بضرورة کاف را ساکن کرده باشد ایغار کسی را از خشم گرم کردن (میگوید و بگو در حالت قلت مددگاران من یعنی چه گویم حال قلت بار و یاوران خود که بس قلیل هستند بعده زمانه را خطاب می نماید که ای بدترین دهور پاداش داده شوی از طرف من به زمانه که از تو بدتر باشد یعنی چنانکه تو مرا مبتلای شدائد نموده ترا خدا مبتلای شدائد سخت تر ازان کند و هر چیز که در تو موجود است دشمن من است تا آنکه می پندارم پشته ها را که سینهای انها بر از کینه و خشم من است یعنی چیزیکه از و عداوت نخیزد او هم دشمن من است یا از بسیاری دشمنان چیزیکه او عدو من نبود از وهم می ترسم چنانکه گویند مار گزیده از ریسمان بترسد

* * وَلَوْ اَنِّي حُسِدْتُ عَلى نَفِيسٍ * لَجُدْتُ بِهِ لِذا الجَدِّ العَثُورِ * *

* * وَلٰكِنِّي حُسِدْتُ عَلى حَيوتِي * وَما خَيْرُ الحَيوةِ بِلا سُرُورِ * *

عثور لغزان (اگر من بر شئی نفیس حسد برده می شدم هرآینه می بخشیدم او را باعث این بخت بد و در بعضی روایت بجای لفظ لذا الجد اسم اشاره لفظ لذی الجد بمعنی صاحب بخت واقع است یعنی شئی نفیس را به صاحب بخت لغزان یعنی بادنی ترین مردم می دادم و لیکن حاسدین بر زندگی من حسد کردند و زندگی بی مسرت خیر نبود یعنی زندگی بی سرور دارم و او را کس قبول نمی کند و اگر کسی

او را قبول می کردمیدادم و از حسد نجات می یافتم اولی انست که حیوت کنایه از سرور بود پس معنی برعکس میگردد یعنی حاسدان اگر خواهان شی نفیس میگردیدند میدادم و او لیکن انان حسد بر مسرت من می خورند و می خواهند که مدام محزون بمانم پس گویا انان خواهان زندگی من هستند چه اکه زندگی بی سرور خیر نابود

* * فيا ابن كروس يا نصف اعمى * وان تفخر فيا نصف البصير * *

* * تعادينا لانا غير لكن * وتبغضنا لانا غير عور * *

ابن کروس نام مردی اعور از اهل شام بود که او از متنبی عداوت میداشت (میگوید تو که نصف نابینا هستی چه فخر میکنی چرا که کمال فخر تو همین بود که یک چشم داری و تو عداوت می نمائی از من از ین جهت که ما کانت نداریم و تو لکنت داری و بغض میداری از ما از اینکه ما یا همچو تو یک چشم نیستیم

* * فلو كنت امرأ يهجا هجونا * ولكن ضاق فتر عن مسير * *

(پس اگر تو شخص لائق هجو می بودی هجو تو می کردم ولیکن تنگ شد از مسیر مقدار فاصله دو انگشت و سبابه و ابهام یعنی چنانکه فاصله مذکور مسافتی ندارد تا در و سیر کند همچنین تو آبروی نداری تا هجو تو کنم و ترا شرم آید

وقال وقد دخل على ابراهيم التنوخي فعرض عليه كاسا كانت في يده فيها شراب اسود فقال ارتجالا ثم شربها

* مرتك ابن ابرهيم صافية الخمر * وهنيتها من شارب مسكر السكر *

مراة بالفتح گوارا مرة گوارا شدن طعام و در مرتک که در اصل امراتک بود دو شاذاست یکی انکه در و بدون تبعیت لفظ هنا الف را حذف کنند قال الفراء في اتباع هنأني الطعام مرأني بغير الف فاذا فردوها قالوا امرأني بالالف دوم همزه لام کلمه باضطرار وزن حذف شد (میگوید خوش گوار باد ترا ای ممدوح شراب صاف و مبارک باشی تو او را ای که سکر اسکر یعنی ترا غلبه بر همه چیز بود تا انکه تو بر سکر که غلبه بر همه کس بود غالب هستی یا سکر را از حسن شمایل خود هوش و متحیر میگردانی در ین شعر حسن تحول دکار برده هو تجاهل العارف

* رايت الحميا في الزجاج بكفه * فشبهتها بالشمس في البدر في البحر *

حمیا تیزی شراب و قوت او و مستعمل شدو در شراب زجاج بالفتح م ابگینه (میگوید تشبیه دادم شراب را در تلالؤ و اشراق به شمس و جام او را در استداره و تنور به بدر و دست ممدوح را در فیاضی به دریا

* اذا ما ذكرنا جوده كان حاضرا * نأى اودنى يسعى على قدم الخضر *

(نأی دور شدن دنو بضمتین و تشدید و او نزدیک آمدن (میگوید هر گاه ذکر جود تو می کنیم جود او خواه دور

باشد خواه قریب بر قدم خضر عم میدود یعنی فیض او حاضر و غائب را یکسان می رسد قوله علی عدم
الحصر بنا بر عرف عوام است که میگویند هرجا ذکر خضر عم می رود او شان در انجا حاضر می شوند

وقال یرثی محمد بن اسحق التنوخی

* اِنّيْ لَاَعْلَمُ واللَّبِيْبُ خَبِيْرُ * اَنَّ الحَيوةَ وَاِنْ حَرِصْتُ غُرُوْرُ *
* وَرَاَيْتُ كُلًّا مَا يُعَلِّلُ نَفْسَهُ * بِتَعِلَّةٍ والى الفَنَاءِ يَصِيْرُ *

(میگوید هر آئینه میدانم و هر خردمند خبردار است ازاینکه گو بر زندگی حرص می کنم لیکن فریب بوده آخر سپری شدنی
است و دیدم همه را که مشغول میدارد نفس خود را به شغلی حال انکه باز گشت او به فنا بود ما در کاتا ما تاکید ازائد بود

* اَمُجَاوِرَ الدِّيمَاسِ رَهْنَ قَرَارَةٍ * فِيهَا الضِّيَاءُ بِوَجْهِهِ والنُّوْرُ *
* مَاكُنْتُ اَحْسِبُ قَبْلَ دَفْنِكَ فِي الثَّرى * اَنَّ الكَوَاكِبَ فِي التُّرَابِ تَغُوْرُ *

مجاوره همسایگی کردن دیماس غار تاریک رهن گرو قراره نشیب که دران چیزی قرار گیرد ثری خاک
نمناک غور فرو شدن افتاب (میگوید ای متوفا ساکن قبر تاریک در حالیکه مرهون قبر هستی یعنی چون
شی مرهون تا قیام قیامت در و خواهی ماند و در واز چهرهٔ تو نور و ضیا پیدا شد نمی دانستم قبل مدفون شدن تو در
زمین که ستارگان در خاک غروب می نمایند قوله رهن قراره حال است یا بدل از مجاور الدیماس

* مَاكُنْتُ آمُلُ قَبْلَ نَعْشِكَ اَنْ اَرى * رَضْوَى عَلى اَيْدِي الرِّجَالِ تَسِيْرُ *

امل امید داشتن نعش جنازه با مرده رضوی نام کوه مدینهٔ منوره (میگوید و امید نمی داشتم قبل مشاهدهٔ
جنازهٔ تو که خواهم دید کوه رضوی را بر دستهای مردمان سیر می کند یعنی متوفا در حلم و وقار چون کوه بود

* خَرَجُوا بِهِ وَلِكُلِّ بَاكٍ خَلْفَهُ * صَعَقَاتُ مُوسى يَوْمَ دُكَّ الطُّوْرُ *

صعقه بالتحریک بیهوش شدن دک بالفتح ریزه ریزه کردن (حاصل انکه مردمان جنازه را بیرون کردند پس
جنازه گریه می کردند و از کمال اندوه چنان بی هوش میشدند که روزیکه از تجلی الهی کوه طور ریزه ریزه کرده شده حضرت
موسی عم که سوال مشاهدهٔ باری عز اسمه کرده بودند بی هوش شده افتادند قال الله جعله دکا و خر موسی صعقا

* والشَّمْسُ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ مَرِيضَةٌ * والاَرْضُ وَاجِفَةٌ تَكَادُ تَمُوْرُ *
* وَحَفِيْفُ اَجْنِحَةِ المَلائِكِ حَوْلَهُ * وَعُيُوْنُ اَهْلِ اللاذِقِيَّةِ صُوْرُ *

کبد آسمان میانهٔ آسمان مور جنبیدن حفیف آواز کردن بال مرغ در پریدن جناح بالفتح بال اصور م
مائل (میگوید از غم متوفا آفتاب در آسمان بیمار شد و کم نور گردید و زمین طپیدن گرفت و قریب شد

که بجنبد وگرد جنازهٔ او آواز بازوهای ملائکه بود وچشمهای اهل بادهٔ لاذقیه مائل ونگران به جنازه

* حتّى اتوجدنا كانّ ضريحه * في قلب كلّ موحّد محفور *

جدث قبر (تا آنکه رسیدند بر گور متوفا وچنان محزون گردیدند که گویا گور او در دل هر موحد کندیده شده بود

* بمزوّد كفن البلا من ملكه * مغف واثمد عينه الكافور *

* فيه الفصاحة والسّماحة والتّقى * والباس اجمع والحجى والخير *

(میگوید بواسطهٔ متوفا که او را از ملبوس کفن کهنه شونده توشه داده شده وبواسطهٔ حفته که کافور بجای سرمهٔ اثمد چشم او است واین از این جهت گفت که بر میت کافور می پاشند در کفن مذکور فصاحت وجوانمردی وپرهیزگاری وهیبت ودانش وکرم همه است یعنی متوفا جامع اوصاف مذکوره بود

* كفل الثّناء له برد حيوته * لمّا انطوى فكانّه منشور *

* وكانّما عيسى بن مريم ذكره * وكانّ عازر شخصه المقبور *

(میگوید گویا زندگانی متوفا در نور دید لیکن برای او ثنا وصفت او که در میان مردمان مشتهر است کفالت رد حیات او نمود پس گویا او زنده کرده شده هر که را بعد او مردمان ذکر خیر کنند او زنده بود پس ذکر جمیل او بمنزلهٔ عیسی بن مریم عم بود وتن مدفون او بمنزلهٔ عازر باشد که او از معجزهٔ عیسی عم زنده گردیده بود

* غاضت انامله وهنّ بحور * وخبت مكائده وهنّ سعير *

غیض کم شدن آب انامله بالفتح وضم المیم سر انگشت جمع انملة بفتحتین وشد الواو فرو مردن آتش مکیده بکسر کاف مکر (حاصل آنکه فیاضی دست متوفا در حق دوستان چون دریا بود وغضب وکید او در دشمنان کار آتش افروخته می کرد وچون او وفات یافت دریای فیض دست او خشک گردید وآتش غضب او فرو مرد پس دوستان محروم گشتند ودشمنان بی اثر شدند

* يبكى عليه وما استقرّ قراره * في اللّحد حتّى صافحته الحور *

حورا ام زنی که چشمان او بسیار سپید وسیاه باشند (یعنی مردمان بر متوفا می گریند حال آنکه هنوز قرار او در لحد مستقر نگشته بود که حوران بهشتی با او مصافحه نمودند واو بمراتب عالیه فائز گشته پس جای مسرت بود نه گریه

* صبرا بني اسحق عنه تكرّما * انّ العظيم على العظيم صبور *

(میگوید صبر بکنید ای بنی اسحاق از غم وفات متوفا به بزرگی خود یعنی فی الواقع حادثهٔ عظیم است لیکن شما را صبر [illegible] او بود چرا که بر حادثهٔ عظیم بزرگ صبر میکند نه خرد قوله صبرا ای اصبروا صبرا قوله بنی اسحاق ای یا بنی اسحاق

* وَلِكُلِّ مَفْجُوعٍ سِوَاكُمْ مُشْبِهٌ * وَلِكُلِّ مَفْقُودٍ سِوَاءُ نَظِيرُ *

(میگوید در عالم هر مصیبت زده را نظیر باشد و هر متوفا را مماثلی موجود است لیکن مماثل شما و مماثل متوفا کس نبود

* اَيَّامَ قَائِمُ سَيْفِهِ فِي كَفِّهِ الْيُمْنٰى وَبَاعُ الْمَوْتِ مِنْهُ قَصِيرُ *

قائم قبضهٔ شمشیر (میگوید یاد می دهانم شما را آن ایام که قبضهٔ شمشیر در دست راست اومی بود و دست موت ازو کوتاه بود یعنی او با دشمنان می جنگید و از دشمنان هیچ ضرر بدو نمی رسید قوله ایام قائم اه ای اذکرکم ایام اه

* وَلَطَالَمَا انْهَمَرَتْ بِمَاءٍ اَحْمَرٍ * فِي شَفْرَتَيْهِ جَمَاجِمٌ وَنُحُورُ *

جمجمه بضمتين م کاسهٔ سر نحر م سینه (میگوید و هر آئینه دراز می بود ریختن سرو سینهای دشمنان خون را در هر دو جانب تیزی شمشیر او یعنی تا دیر می جنگید و سر و سینهٔ دشمنان را مجروح و خون آلوده می نمود

* فَاُعِيذُ اِخْوَتَهُ بِرَبِّ مُحَمَّدٍ * اَنْ يَحْزَنُوا وَمُحَمَّدٌ مَسْرُورُ *

* اَوْ يَرْغَبُوا بِقُصُورِهِمْ عَنْ حُفْرَةٍ * حَيَّاهُ فِيهَا مُنْكَرٌ وَنَكِيرُ *

رغبت بک عن هذا ای رفعتک عنه قصر م کوشک حفره غار (میگوید بخدای محمد عم پناه میدهم برادران محمد متوفا را از اینکه انان از وفات متوفا غمگین شوند حال انکه متوفا مسرور است یعنی چون متوفا از نعیم اخروی مسرور شد پس برادران او را نباید که بر وفات او غم کنند و یا که بانند و بهتر دانند کوشکهای خود را از قبر متوفا حال انکه فرشتگان منکر و نکیر در واو را سلام و دعا دادند یعنی قبر او افضل از قصرهای دینا بود ابوالفتح قصور بمعنی تقصیر گرفته یعنی پناه میدهم از اینکه از زیارت قبر او قصور کنند و عروضی بدلیل یرغبو تقصیر او ثابت کرده

* نَفَرٌ اِذَا غَابَتْ غُمُودُ سُيُوفِهِمْ * عَنْهَا فَآجَالُ الْعِبَادِ حُضُورُ *

* وَاِذَا لَقُوا جَيْشًا تَيَقَّنَ اَنَّهُ * مِنْ بَطْنِ طَيْرٍ تَنُوفَةٍ مَحْشُورُ *

نفر گروه مردم از سه تا ده حاضر م تنوفه بیابان (میگوید بنو اسحاق ان گروه هستند که چون نیامهای شمشیرهای انان از شمشیر جدا می شوند اجلهای مردمان حاضر می آیند یعنی کشیدن شمشیرهمان است و مردن دشمنان همان و چون بالدام لشکر دشمن ملاقی میگردند ان لشکر خود را بالیقین میداند که او از شکم پرندگان بیابان برانگیخته خواهد شد یعنی بالیقین می داند که کشته خواهد شد و در بیابان لاشهای انان را پرندگان بیابان خواهند خورد پس در روز حشر یعنی بروز قیامت از شکم همان پرندگان محشور خواهد شد

* لَمْ تُثْنَ فِي طَلَبٍ اَعِنَّةُ خَيْلِهِمْ * اِلَّا وَعُمْرُ طَرِيدِهَا مَبْتُورُ *

ثنی باز گردانیدن عنان بالکسر م لگام طرید شکار (یعنی منعطف کرده نشد در کدام طلب دشمنی لگامهای اسپهای

انان مگر آنکه رشته حیات شکار انان منقطع میشود یعنی انان شجاع واولی العزم ومنصور هستند

* يَمَّمْتُ شاسع دارهم من نيّةٍ * انّ المحبّ على البعاد يزورُ *

* وقنعتُ باللّقيا واوّل نظرةٍ * انّ القليل من الحبيب كثيرُ *

شاسع دور (میگوید من از قصد خانهٔ دور بنی اسحاق را قصد کردم چه دوست باوجود دوری بدوست می رسد وزیارت می کند ومن بدیدار ویک نگاه اول قناعت ورزیدم چه اندک از دوست حکم بسیار دارد

واستزاده بنو عم المرثي فقال في الوقت

* الا آل ابراهيم بعد محمّدٍ * الّا حنين دائمٌ وزفيرُ *

(حنین ناله ناقه که از بچه خود جدا شود زفیر بگلو فرو رفتن آواز از شدت اندوه (میگوید آیا برادران متوفا را بعد وفات او چیزی بجز ناله وگریه هست یعنی مدام انان مبتلای غم والم هستند پس استفهام انکاری است

* ماشاءَ خابرَ امرِهم من بعدهٖ * انّ العزاء عليهم محظورُ *

* تدمي خدودهم الدموع وتنقضي * ساعاتُ ليلهم وهنّ دهورُ *

خابر خبردار (میگوید هرکه از احوال برادران متوفا واقف بود شک نکند درین که انان از وفات برادر خود چنان حزین هستند که صبر بر انان ممنوع است یعنی صبر کردن نمی توانند واشکهای خونی چهرهٔ انان راخون آلوده کرده می گذرد ساعتهای شب انان حال انکه دهور هستند یعنی از کمال اندوه دراز معلوم میشوند

* ابناءُ عمٍّ كلّ ذنبٍ لامرئٍ * الّا السّعاية بينهم مغفورُ *

* طار الوشاة على صفاء ودادهم * وكذا الذّباب على الطّعام يطيرُ *

(میگوید انان برادران عموی هستند وچنان حلیم هستند که هر گناه مردمان را می بخشند مگر غمازی راکه کسی درمیان انان کند نمی بخشند وپرید ند سخن چینان بر صفائی دوستی انان یعنی اجتماع سخن چینان نزد انان دلالت بر صفائی ودوستی انان میکند چنانکه طیران مگسان دلیل بر شیرینیت طعام می نماید طار الوشاة بمشاکلت طار الذباب گفته

* ولقد منحتُ ابا الحسين مودّةً * جودي بها لعدوّه تبذيرُ *

(میگوید بهرآئنه دادم محبت خود را به ابوالحسین که یکی از برادران متوفاست یعنی دوست داشتم او را وجود من به محبت مذکور برای دشمنان اصراف بود یعنی آن قدر محبت که با ابوالحسین می دارم اگر با دشمنان او می نمودم اصراف وبی محل میگردید یا ان قدر محبت با ابوالحسین دادم که دشمنان او را ازاندمی دانند

* مَلِكٌ تكون كيف شاء كانّما * يجري بفصل قضائه المقدورُ *

(میگوید ابو الحسین بادشاهی است که پیدا شد بهر طور که خواست یعنی همه اوصاف چنانکه می باید درو مجتمع اند گویا حسب ارادهٔ وامر فاصل او جاری می گردد تقدیر لهذا چنانکه خواست شد

وقال یمدح عبید الله یحیی البحتری

* اَرِیْقُكِ اَمْ مَاءُ الغَمَامَةِ اَمْ خَمْرُ * بِفِیَّ بَرُوْدٌ وَهُوَ فِی كَبِدِی جَمْرُ *

(ندانم که هرچه چشیدم آیا آب دهان تست یا آب ابر یا شراب است و او در دهانم خنک است و همچون در جگر من چون شرارهٔ آتش فیه حسن تنوع وهی ان تكون لشیٔ واحد ماهیات متعددة حسب تعدد الجهات

* اَذَا الغُصْنُ اَمْ ذَا الدِّعْصُ اَمْ اَنْتِ فِتْنَةٌ * وَذَیَّا الَّذِیْ قَبَّلْتُهُ البَرْقُ اَمْ ثَغْرُ *

دعص تودهٔ مدور ریگ (میگوید ندانم که این قد تو یا شاخ است و آیا این سرین تو یا تودهٔ ریگ است یا توئی فتنه که مردمان را به محبت خود واله وشیدا میکنی تا آنکه انان قد ترا شاخ وسرین ترا تودهٔ ریگ میدانند وندانم این چیزیکه راکه بوسیدم او را آیا برق است یا دندان ذیا مصغر ذا اسم اشاره تصغیر نمود او را بجهت اشاره اینکه دندان معشوقه خرد هستند یا برای محبت چه عرب شیٔ محبوب را به تصغیر تعبیر می کند

* رَاَتْ وَجْهَ مَنْ اَهْوٰی بِلَیْلٍ عَوَاذِلِیْ * فَقُلْنَ نَرٰی شَمْسًا وَمَا طَلَعَ الفَجْرُ *

(دیدند زنان ملامت کنندگان چهرهٔ محبوبهٔ مرا در شب پس گفتند چه شد که می بینیم افتاب را و هنوز طلوع نکرده است صبح و خصوصیت عواذل ازین جهت است که هرگاه انان معترف حسن او شدند پس دیگران بدرجهٔ اولی معترف خواهند بود فیه الطغیان وهو ان یطغی المعاول ویتخاف عن العمانه

* رَاَیْنَ الَّتِیْ لِلسِّحْرِ فِیْ لَحَظَاتِهَا * سُیُوْفٌ ظُبَاهَا مِنْ دَمِیْ اَبَدًا حُمْرُ *

* تَنَاهٰی سُكُوْنُ الحُسْنِ فِیْ حَرَكَاتِهَا * فَلَیْسَ لِرَاءٍ وَجْهَهَا لَمْ یَمُتْ عُذْرُ *

(ظبه بالضم والتحریک سر طرف شمشیر (و دیدند زنان ملامت کنندگان معشوقهٔ مرا که در نگاههای از دنبال چشم او شمشیرهای است که نوکها ان شمشیر از خون من مدام سرخ می باشند وبغایت مرتبه رسید سکون حسن در حرکات او یعنی هرحرکت که او می کند از بس خوشنما بود پس هرکه چهرهٔ او را به بیند ونمیرد هیچ عذر نبود او را

* اَلَیْكَ ابْنَ یَحْیٰی بْنِ الوَلِیْدِ تَجَاوَزَتْ * بِیَ البِیْدَ عَنْسٌ لَحْمُهَا وَالدَّمُ الشِّعْرُ *

* نَضَحْتُ بِذِكْرَاكُمْ حَرَارَةَ قَلْبِهَا * فَسَارَتْ وَطُوْلُ الاَرْضِ فِیْ عَیْنِهَا شِبْرُ *

* اِلٰی لَیْثِ حَرْبٍ یُلْحِمُ اللَّیْثَ سَیْفُهُ * وَبَحْرِ نَدًی فِیْ مَوْجِهِ یَغْرَقُ البَحْرُ *

بیدا ء بالفتح بیابان عنس ناقهٔ دم دراز تجاوز از حد در گذشتن (میگوید بطرف تو ای ممدوح مرا از

بیابان در گذرانید ناقهٔ من چنان ناقه که گوشت و خون او شعر بود یعنی از تعب سفر گوشت و خون در و باقی نمانده بود واشعار اوصاف تو برای او بمنزلهٔ گوشت و خون بود یعنی چون در حدی اشعار مدایح ترا می شنید قوت می یافت و بذکر اوصاف شما بر گرمی دل ناقهٔ مذکور آب می پاشیدم پس میرفت در حالیکه درازی زمین در چشم او برابر یک وجب معلوم می شد یعنی به شنیدن اوصاف جمیلهٔ تو همت او افزون می گردید و مانده نمی شد . بطرف ممدوح که شیر جنگ است چنان شیر که می کشد شیر را شمشیر او و دریای سخا است چنان دریا که در موج او دریای متعارف غرق میگردد قوله الی لیث حرب ای سارت الی لیث حرب اه

* وَإِنْ كانَ يُبْقِي جُودُهُ مِن تَلِيدِهِ * شَبِيهاً بِما يُبْقِي مِنَ العاشِقِ الهَجْرُ *

(یعنی ناقهٔ من بطرف ممدوح روان گردید و من قصد حضوری او نمودم اگر چه یقین نبود که از انعام او بهره ور خواهم شد چرا که جود او از مال کهنه همانقدر باقی می گذارد که جدای از توانائی عاشق مهجور ای هیچ نمیگذارد

* فَتًى كُلَّ يَوْمٍ يَحْتَوِي نَفْسَ مالِهِ * رِماحُ المَعالِي لا الرُّدَيْنِيَّةُ السُّمْرُ *

ردینیه منسوب به ردینه نام زنی که نیزهٔ خوش می ساخت (ممدوح جوانی است که هر روزه نفس مال او را میگیرند نیزگان بزرگی نه نیزهٔ متعارف یعنی مدام اموال خود را در نام آوری می بخشد و کسی مال او را بزور گرفتن نتوانند

* تَباعَدَ ما بَيْنَ السَّحابِ وَبَيْنَهُ * فَنائِلُها قَطْرٌ وَنائِلُهُ غَمْرُ *

(فرق است در فیاضی ابر و در فیاضی او چه عطاء ابر قطره گان باران باشند و عطای ممدوح آب بسیار بود

* وَلَوْ تَنْزِلُ الدُّنْيا عَلى حُكْمِ كَفِّهِ * لَأَصْبَحَتِ الدُّنْيا وَأَكْثَرُها نَزْرُ *

* أَراهُ صَغِيراً قَدْرَها عِظَمُ قَدْرِهِ * فَما لِعَظِيمٍ قَدْرُهُ عِنْدَهُ قَدْرُ *

(میگوید اگر دنیا موافق حکم دست ممدوح فرود می آمد یعنی ممدوح اگر مالک دنیا می شد هر آینه می بخشید دنیا را حال آنکه اکثر او اندک است یعنی بیش همت باشد خود دنیا را بخشیدن هم کم می دانست و ممدوح چنان عظیم القدر است که عظمت قدر او قدر دنیا را با و صغیری بنماند پس نیست برای چیزی عظیم القدر نزد او قدری

* مَتى ما يُشِرْ نَحْوَ السَّماءِ بِطَرْفِهِ * تَخِرُّ لَهُ الشِّعْرى وَيَنْكَسِفُ البَدْرُ *

* تَرى القَمَرَ الأَرْضِيَّ وَالمَلِكَ الَّذِي * لَهُ المُلْكُ بَعْدَ اللهِ وَالحَمْدُ وَالذِّكْرُ *

خرور . بضمتین بر روی در افتادن (میگوید هرگاه ممدوح به چشم خود بطرف آسمان اشاره کند از شرم ستاره شعری بیفتد و بدر بی نور گردد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ممدوح بیبینی تو ماه زمین را و پادشاهی را که بعد خدا برای همون مالک و سپاس و ذکر بود تری اگر از تخر بدل بود جزم باید واگر استئناف بود رفع و بیانوشته شود

* كثيرُ سُهادِ العَيْنِ مِن غيرِ علَّةٍ * يُؤَرِّقُهُ فيمــا يُشرِّفُهُ الفِكَــرُ *

تاريق بی خوابکردن (میگوید ممدوح نهایت بیدار چشم است بدون علت ظاهری و بی خواب میدارد او را افکار او در امور یکه او را مشرف نماید یعنی مدام در فکر حصول فضائل و معالی بیدار می ماند لهذا او را خواب کم می آید

* لهُ مِنَنٌ تُفْنِي الثَّنــاءَ كأنَّما * بهِ أقسَمَتْ أنْ لا يُؤَدَّى لها شُكْرُ *

منن بر وزن منه انعام دادن (حاصل آنکه احسانهای ممدوح چنان بکثرت اند که نیست و نابود می کنند ثنای مردمان را به مقابل خود یا آنکه به حق همان ممدوح قسم خورده اند که از کسی شکر انها ادا نتواند شد

* أبا أحمَــدٍ ما الفَخرُ إلّا لأهْلِهِ * وما لامرئٍ لم يُمْسِ مِن بُحتُرٍ فَخرُ *

* هُمُ النّاسُ إلّا أنّهُــمْ في مَكارِمٍ * يُغَنِّي بهِمْ حَضْرٌ ويَحْدُو بهِمْ سَفْرُ *

(میگوید ای ممدوح فخر همان را بود که او سزاوار فخر باشد و کسی که شام خود از قوم بحتر نه نمود یعنی کسی که از قوم بحتری که قوم تست نباشد او را هیچ فخر نبود و قوم تو گو در حقیقت انسان هستند لیکن انان در چنان مرتبهٔ مکارم هستند که شهریان میسرایند مدائح انان را و مسافرین حدا مینمایند مناقب شان را یعنی ذکر جمیل شان همه جا رسیده

* بِمَن تَضرِبُ الأمثالَ أمْ مَن أقيسُهُ * إليكَ وأهْلُ الدَّهْرِ دونَكَ والدَّهْرُ *

(بکه زده شوند مثلهای تو یا کرا قیاس کنم با تو حال آنکه زمانیان وهم زمانه از رتبهٔ تو پست هستند چرا که زمانیان محتاج تو هستند و زمانه خود رام تو صله قیاس بالی علی آید نه الی لیکن چون معنی ضم را متضمن بود لهذا در صله او الی آورد

وقال يمدح علي بن احمد بن عامر الانطاكي

* أطاعِنُ خَيْلاً مِن فَوارِسِها الدَّهْرُ * وَحِيداً وما قَوْلي كذا ومَعي الصَّبْرُ *

(من تنها نیزه زنی می نمایم از لشکری که یکی از سوران او زمانه است بعد ازان رجوع کرده گفت که چه میگویم این که تنها مطاعنت می نمایم حال آنکه همراه من صبر است حاصل آنکه بر حوادثات زمانه صبر می نمایم

* وأشجَعُ مِنّي كُلَّ يَوْمٍ سَلامَتي * وما ثَبَتَتْ إلّا وفي نَفْسِهـــا أمْرُ *

(میگوید سلامت و بقای من هر روز از من شجاع تر است که درین حوادثات ثابت مانده است یعنی چگونه با وجود اکثر حوادثات روزگار سلامت می مانم و نمی میرم و ثابت نمانده است همراه من سلامتی من مگر آنکه در دل او کدام امر عظیم است یعنی تا این هنگام که زنده مانده ام شاید کدام امر عظیم از من شدنی است

* تَمَرَّسْتُ بالآفاتِ حتّى تَرَكْتُها * تَقولُ أماتَ المَوْتُ أمْ ذُعِرَ الذُّعْرُ *

تمرس خوگر شدن (و چندان بکثرت ممارست با آفتهای زمانه نموده ام که گذاشتم آفات را بااین حالت

شرح ... اول ...

که میگویند که ایا مرد موت که متنبی با این همه آفات نمی میرد یا خود موت ازو ترسانیده شده که پیش او نمی آید

* وَاَقْدَمْتُ اِقْدَامَ الاَتِيِّ كَاَنَّ لِيْ * سِوىٰ مُهْجَتِيْ اَوْ اَنَّ لِيْ عِنْدَهَا وِتْرُ *

(میگوید پیش می آیم آفات و حوادثات را مانند پیش آمدن سیلاب رود که چیزی بازش نمی دارد او را گویا برای من سوای یک جان خود جان دیگر موجود است لهذا نمی ترسم چرا که اگر یکی هلاک خواهد شد دیگری قائم مقام او خواهد بود یا برای من نزد جان خود کینه است لهذا خود را در موارد هلاکت می اندازم

* ذَرِ النَّفْسَ تَاْخُذْ وُسْعَهَا قَبْلَ بَيْنِهَا * فَمُفْتَرِقٌ جَارَانِ دَارُهُمَا الْعُمْرُ *

ذر امر است وذرة بالفتح بمعنی ترک کردن وجز مضارع وامر کم آید (بگذار نفس خود را تا حسب طاقت خود بگیرد هرچه خواهد قبل جدائی خود چرا که روزی هر دو همسایه که خانهٔ هر دو زندگانی بود جدا خواهند شد یعنی نفس و بدن را روزی جدائی شدنی است پس هر کمالیکه ممکن باشد نفس را حاصل کردن بده

* وَلَا تَحْسَبَنَّ الْمَجْدَ زِقًّا وَقَيْنَةً * فَمَا الْمَجْدُ اِلَّا السَّيْفُ وَالْفَتْكَةُ الْبِكْرُ *

* وَتَضْرِيْبُ اَعْنَاقِ الرِّجَالِ وَاَنْ تَرىٰ * لَكَ الْهَبَوَاتُ السُّوْدُ وَالْعَسْكَرُ الْمَجْرُ *

* وَتَرْكُكَ فِى الدُّنْيَا دَوِيًّا كَاَنَّمَا * تَدَاوَلَ سَمْعَ الْمَرْءِ اَنْمُلُهُ الْعَشْرُ *

زق مشکیزه قینه کنیزک سرودگو فتکه ناگاه کشتن بکر چیزی نوین مثل هبوة گرد (حاصل انکه مجد و کمال شراب خواری وسماع سرود نبود بلکه نهایت مجد مگر کشتن دشمنان بطرز نو و زدن گردنهای بادشاهان سرکش واینکه ترا بنیا نیده شود گردهای سیاه و لشکر عظیم و اینکه بگذاری در دنیا آوازهٔ خود را چنانکه سرانگشتان در گوش یکی بعد دیگری آمده رفت کند یعنی آوازهٔ خوش نامی تو در گوش جهانیان یکی بعد دیگری برسد یا معنی چنین باشد که چنانکه از سرانگشتان گوش مردمان بند می گردد همچنین انگلبانگ مناقب تو گوشهای مردمان از شنیدن مناقب دیگران کر گردند لیکن بر بن تقریر فائدهٔ لفظ تداول ولفظ العشر ظاهر نمیگردد

* اِذَا الْفَضْلُ لَمْ يَرْفَعْكَ عَنْ شُكْرِ نَاقِصٍ * عَلىٰ هِبَةٍ فَالْفَضْلُ فِيْمَنْ لَهُ الشُّكْرُ *

* وَمَنْ يُنْفِقِ السَّاعَاتِ فِيْ جَمْعِ مَالِهِ * مَخَافَةَ فَقْرٍ فَالَّذِيْ فَعَلَ الْفَقْرُ *

(میگوید چون فضل و هنر مانع نگردد ترا از شکر ناقص بر بخشش او یعنی باوجود فضل و کمال اگر به طمع حطام دنیا مدح ناقصین بکنی پس در حقیقت فضل مر ناقص راست نه ترا و هر که به خوف فقر عمر خود را در گرد آوردن مال صرف نماید پس هرچه کرد در حقیقت همون فقر باشد چه جمع آوردن مال بدون باز ماندن از خواهش خود و کشیدن تکالیف صورت نه بندد و همین مضار فقر بود و ازینجا گفته اند الناس فی الفقر مخافة الفقر

* عَلَيَّ لِأَهْلِ الجَوْرِ كُلُّ طِمِرَّةٍ * عليها غلامٌ مِلْءُ حيزومه غِمْرُ *

* يُدِيرُ بِأَطْرَافِ الرِّمَاحِ عَلَيْهِمِ * كُؤُوسَ المَنَايَا حيثُ لاتُشْتَهَى الخَمْرُ *

طمره اسپ آماده بجستن تیز دم سینه غمر بغین معجمه کینه (میگوید بر من لازم است برای انتقام ظالمان اسپهای قوی که بر و غلامان باشند که پر ی سینه آنان کینه بود و از اطراف نیزگان خود ها بر ظالمان مذکور کاسهای موت را دور دهند و تقسیم کنند جاییکه خواسته نمی شود شراب یعنی در جنگاه

* وَكَمْ مِنْ جِبَالٍ جُبْتُ تَشْهَدُ أَنَّنِي * الجِبَالُ وَبَحْرٍ شَاهِدٍ أَنَّنِي البَحْرُ *

جوب بریدن مسافت (حاصل انکه برحلم و وقار من جبال شاهداند و بر سخاوت و کشادگی دل من دریا

* وَخَرْقٍ مَكَانُ العِيسِ فِيهِ مَكَانُنَا * مِنَ العِيسِ فِيهِ وَاسِطُ الكُورِ وَالظَّهْرُ *

* يَخِدْنَ بِنَا فِي جَوْزِهِ فَكَأَنَّنَا * عَلَى كُرَةٍ أَوْ أَرْضُهُ مَعَنَا سَفْرُ *

خرق زمین فراخ عیساء شتر سفید سرخ موی واسط اکور پیش پالان وخد نوعی از رفتار شتر (میگوید بیابان است که قطع کردم او را و چنان دور دست بود که در و مکان شتر من چنان بود که مکان من در شتر که پیش پالان و پشت او بود یعنی چنانکه من در پالان و پشت او بیکجا قائم بودم همچنان شتر من با وجود تیزی از درازی بیابان قطع نمی کرد او را پس گویا بیکجا قائم بود و دیده می بردم از درمیان ان دشت پس گویا که ما بر کره سوار بودم یا زمین انجا همراه من مسافر بود یعنی چنانکه کره را طرفی وانتها نبود همچنان ان بیابان به انتهای نمی رسید یا چنانکه کره را حرکت سریع بود حرکت شتر من تیز و سریع بود واحدی رح بر ابن جنی تشنیع نمود گفت که در شعر اول ذکر رفتار و وقوف نیست بلکه صرف همین بیان است که من بر شتر بودم و شتر من در بیابان بود بلکه لفظ یخدن را منافی وقوف دانسته و عجب دارم از ین تشنیع او اولا درین بیان که من بر شتر و شتر در بیابان بود چه لطف بود ثانیا خود لفظ مکانا فیه شعر بر معنی ابن جنی است ثالثا لفظ یخدن منافی وقوف نبود چه از وقوف حقیقی مراد نداشته است بلکه مراد همین است که با وجود تیز روی بیابان را قطع نمی کرد پس گویا بیکجا استاده بود

* وَيَوْمٍ وَصَلْنَاهُ بِلَيْلٍ كَأَنَّمَا * عَلَى أُفْقِهِ مِنْ بَرْقِهِ حُلَلٌ حُمْرُ *

* وَلَيْلٍ وَصَلْنَاهُ بِيَوْمٍ كَأَنَّمَا * عَلَى مَتْنِهِ مِنْ دَجْنِهِ حُلَلٌ خُضْرُ *

حال بردهای یمانی (میگوید چون برای ملاقات ممدوح سفر نمودم بس شب را بار و ز و روز را با شب وصل کردم یعنی در اثنای او شب و روز می رفتم و شبهای مذکور چنان می بودند که بر افق

اسمان او از برق عاهای سرخ نمایان بود و روز چنان که بر پشت اسمان وی جامهای سبز بود یعنی
در ایام ربیع سفر کردم که در شب برق بود و در روز ابر سیاه قوله علی افقه ای علی افق سمائه وکذا یجئه

* وغيث ظننا تحته ان عامرا * علا لم يمت او في السحاب له قبر *
* او ابن ابنه الباقي علي بن احمد * يجود به لو لم اجز ويدي صفر *

عامر نام جد ممدوح (یعنی زیرا ابر از کثرت بارش چنان میدانستم که عامر بالا رفته است و نه مرده است
و یا قبر او در ابر است یا نبیره او یعنی ممدوح می باراند او را اگر تهیدست نمی گذشتم از وی یعنی چون
ازان ابر تهیدست آمدم دانستم که ابن فیاضی ممدوح نبود چه از نزد ممدوح کسی تهی دست نمی رود

* وان سحابا جوده مثل جوده * سحاب على كل السحاب له فخر *

(هر ابر یکه باران شدید او چون بخشش ممدوح بود او را برهمه ابر فخر بود یعنی در تشبه فیاضی ابر با فیاضی او فخر ابر باشد

* فتى لا يضم القلب همات قلبه * ولو ضمها قلب لما ضمه صدر *

ضم فراهم آوردن (میگوید ممدوح جوان با همت است چنان که دل کسی فراهم نمی آرد همتهای دل او را
یعنی دلی گنجایش او ندارد و اگر کدام دل گنجایش او کند کدام سینه گنجایش نکند آن دل را

* ولا ينفع الامكان لولا سخاؤه * وهل نافع لولا الاكف القنا السمر *

(و اگر جود ممدوح نبودی مردمان را جود غنای او نفع نمی بخشید چنان که بدون دست نیزه بکار نمی آید

* قران تلاقى الصلت فيه وعامر * كما يتلاقى الهندواني والنصر *
* فجاءا به صلت الجبين معظما * ترى الناس قلا حوله وهم كثر *

قران بهم آمدن دو ستاره در برجی صلت و عامر جد مادری و پدری ممدوح بودند (چه خوش است این
قران که مجتمع شدند در وی کوکب مجد و علا یعنی چه خوش است مصاهرت که بدو هردو جد ممدوح مجتمع شدند چنان که
نصرت و ظفر با شمشیر هندی مجتمع شود یعنی چنانکه هرگاه نصرت و ظفر مساوی با شمشیر هندی جمع گردد هر آئینه
موجب از دیاد مال و منال شود همچنین مصاهرت هردو منتج افزونی جاه و جلال گردید پس آوردند هردو جد
بواسطه آن قران ممدوح را گشاده پیشانی بزرگ را که می بینی پیش جاه و جلال او قلیل و هیچ مردمان
را با وصف انکه انان بسیار اند قوله قران ای ما اعجب قران قوله قلا ای ذو قلات قوله هم کثر ای هم ذو کثرت

* مفدى بآباء الرجال سميدعا * هو الكرم المد الذي ما له جزر *

سمیدع مهتر مد آب تیز و افزونی آب دریا جزر خلاف مد (حاصل انکه ممدوح چنان محبوب است

که مردمان فدا می کنند پدران خود را بر وی و او چنان کریم است که کرم او را افزونی بود نه نقصان مفدی این جا اضافت الجبین حال کونه مفدی و تشدید دال تمییز قوله هو اکرم ای هو ذو کرم او من قبیل زید عدل

* وما زلت حتى قادني الشوق نحوه * يسايرني في كل ركب له ذكر *

قود کشیدن مستور و جز آن (مدام ذکر ممدوح با من باهم می رفت در هر رکب یعنی قبل از آنکه بحضوری ممدوح فائز شوم مدام در سفر از هر مسافرین ذکر جمیل او می شنیدم تا آنکه کشید مرا بجانب او شوق او

* واستكبر الاخبار قبل لقائه * فلما التقينا صغر الخبر الخبر *

(یعنی قبل ملاقات ممدوح چون از مردمان اخبار و اوصاف او را می شنیدم گمان می دانستم او را و چون از و ملاقات کردم امتحان و مشاهده من صغیر نمود خبر سابق را یعنی از آنچه می شنیدم اوصاف او را زائد یافتم

* اليك طعنا في مدى كل صفصف * بكل وآة كلما لقيت نحر *

طعن نیزه زدن مدی غایت صفصف زمین هموار وآة شتر قوی نحر بریدن سینه شتر (حاصل آنکه بقصد ملاقات ممدوح شتران را در شدائد انداخت پس سیر بیابان را طعن و شدائد او را که از و شتران مردند نحر قرار داد

* اذا ورمت من لسعة مرحت لها * كان نوال الصر في جلدها النبر *

(لسعة گزیدن مار و کژدم مرح بالتحریک نیک شاد شدن صر بستن صره نبر کرمی است که بگزیدن او پوست شتر ورم می کند (حاصل آنکه چون شتران را کرم نبر می گزید نهایت شادی می شدند گویا کرم نبر نوال را در پوست او می بست یعنی شتران از کمال شوق تکالیف را راحت می دانستند و از بس مسرور می شدند

* فجئناك دون الشمس والبدر في النوى * ودونك في احوالك الشمس والبدر *

دون زیر (پس آمدیم نزد تو که در دوری زیر شمس و بدر هستی یعنی منفعت تو قریب تر بود به نسبت منفعت شمس و بدر و در اوصاف و احوال هر دو زیر رتبه تو اند یعنی هم در منفعت و هم در رتبه فوق تر است

* كانك برد الماء لا عيش دونه * ولو كنت برد الماء لم يكن العشر *

عشر نوبت روز دهم که بعد هشت روز در میان هر دو نوبت شتر آب می نوشد (حاصل آنکه در حضوری تو مردمان را چنان حلاوت زندگی است که گویا تشنه را خنکی آب هستی که بدون او زندگی هیچ بود و ابن جنی گوید که مراد از برد الماء خود آب بود پس معنی چنین گفته شود که تو بمنزله آب هستی بدون او زندگی محال است انتهی و اگر در واقع تو خنکی آب می بودی نمی شد عشر یعنی چیزی تشنه نمی گشت

* دعاني اليك العلم والحلم والحجى * وهذا الكلام النظم والنائل النثر *

ناثر پراگنده (آورده‌اند مرا نزد تو علم و حلم و خرد که کلام نظم و انعام ناثر تو یعنی آورده مرا اشتیاق اشعار لطیف و امید انعامهای وافرهٔ تو که بر مردمان پراگنده میکنی و می تواند که هذا الکلام اشاره باشعار خود باشد پس ازین جا مدح اشعار خود آغاز کرده چنانکه شعر آینده و ما انا وحدی قلت ذا الشعر مؤید این احتمال است

* وما قلت من شعر تكاد بيوته * اذا كتبت يبيض من نورها الحبر *

(نگفتی شعری مگر آنکه هرگاه نوشته شدند بیتهای او قریب گشتند که از نور سیاهی انها سفید گردد

* كأن المعاني في فصاحة لفظها * نجوم الثريا او خلائقك الزهر *

ازهر روشن (حاصل آنکه معانی لطیفه که در الفاظ فصیحهٔ اشعار تو هستند یا ستارهٔ ثریا گویم یا اخلاق روشن خود ابن جنی گوید که بجای خلائقی خلائقک می باید چه مقام مدح خلق ممدوح است نه مدح خود

* وجنبني قرب السلاطين مقتها * وما يقتضيني من جماجمها النسر *

* واني رأيت الضر احسن منظرا * واهون من مرأى صغير به كبر *

مقت بغض (و دور گردانید مرا از قرب سلاطین روزگار بغض انان و تقاضای کرگسان به کاسهای سرانان یعنی از بد وضعی سلاطین روزگار از قرب انان دور می باشم و چنان از اوشان بغض میدارم که کرگسان از من می خواهند کاسهای سرانان را یعنی انتظار میدارند که از دست من کشته شوند تا کاسهای سرشان را بخورند و من ضرر خود را خوش منظر و اسان می دانم از اینکه بینم صغیری را حال آنکه در و تکبر بود

* لساني وعيني والفؤاد وهمتي * اود اللواتي ذا اسمها منك والشطر *

و دبار تشدید دوست (میگوید زبان و چشم و دل و همت من دوستان انان هستند که این اسمای آنها از تو هستند یعنی زبان و چشم من از زبان و چشم تو محبت دارند از کمال اتحاد گویا نصف هستند یعنی از کمال اتحاد گویا زبان من زبان تست و دل من دل تو ذا اسمها ای بذه اسماء و ها در بن شعر جز تعمیه هیچ نیست

* وما انا وحدي قلت ذا الشعر كله * ولكن لشعري فيك من نفسه شعر *

(میگوید من تنها این همه اشعار گفته ام بلکه برای شعر من در وصف تو خود از نفس او شعر بود یعنی چنانکه من می خواهم شعر من هم می خواهد که در وصف تو گفته شود و در بعضی نسخه بجای من نفسه من شعره یافته شد

* وماذا الذي فيه من الحسن رونقا * ولكن بدا في وجهه نحوك البشر *

(میگوید این رونق حسن الفاظ و معانی که در اشعار من است خود در و نیست و لیکن ظاهر گردید در چهرهٔ او بشاشت بطرف تو یعنی شعر من از تو مسرور می شوند گویا چون ترا دیدند از خوشی رونق در چهره او پدید آمد

* وانّي ولو نلتَ السّماء لعالمٌ * بانّك ما نلتَ الّذي يوجب القدرُ *

(يعني اگر تو مالک آسمان شوی مرا هرگز تعجب نبود چه من میدانم که هرچه می یابی همان مقتضای تقدیر بود

* أزالتْ بك الايّامُ عتبي كانّما * بنوها لها ذنبٌ وانتَ لها عذرُ *

(يعني چون ابنای زمانه ناکسان و بد و ضعفان هستند و زمانه با ایشان موافق است لهذا مرا از و خشم بود لاکن چون با تو که مجمع خیر و کرم هستی موافق است این خیر او موجب عذر او و مزیل خشم من گردید

وقال في صباه ولم ينشدها احدا

* حاشى الرّقيبَ فخانتهُ ضمائرهُ * وغيّضَ الدّمعَ فانهلّتْ بوادرهُ *

* وكاتمُ الحبّ يومَ البينِ منهتكٌ * وصاحبُ الدّمعِ لاتخفى سرائرهُ *

باد ره م سخن بی اندیشه انهتاک دریده شدن پرده (میگوید هرچند عاشق از رقیب برای اخفای رازهای عشق خود اجتناب نمود لیکن خیانت کردند او را اسرار او یعنی ناگفته ظاهر شدند و بازداشت اشک خود را لیکن سرزده شدند از و سخنهای بی اندیشه یعنی خود از سخنان مضطربانه عشق من فاش شد و هیچ تدبیر من مفید نگشت چه هرگاه از اغیار محبت خود را پنهان میدارد در روز فراق پرده رازاو دریده می شود چراکه روز فراق عاشق را گریه ونالهٔ ضروری است و اسرار صاحب اشک پوشیده نمی ماند

* لولا ظباءُ عديٍّ ما شقيتُ بهم * ولا بربربهم لولا جآذرهُ *

ظبی م آهو بربر گله گاو دشتی جوذر بضمتین و به فتحتین م بچه گاو دشتی و گوزن (میگوید اگر زنان آهو چشمان قبیلهٔ عدی نمی بودند نمی شدم بدبخت بمردان ایشان و اگر صغار شان که چون گوزن چشم و گردن میدارند نمی بودند تحمل عتاب کبار آنان نمی کردم یعنی این رسوائی ما صرف از دلبری و حسن زنان ایشان است

* من كلّ احورَ في انيابهِ شنبٌ * خمرٌ مخامرُها مسكٌ تخامرهُ *

احور کسیکه سیاهی و سفیدی چشم او خوب سیاه و صاف بود (شنب خوش آبی دندان یعنی معشوقان مذکور حور چشمان اند که در دندان ایشان خوش آبی است چنان که شرابی که با او مشک آمیخته بود آمیخته است بان خوش آبی یعنی در دندان او مزه خمر مطیب است قوله من احور بیان است ای من کل ظبی احور اه قوله شنب موصوف و جملهٔ خمر الخ صفت اوست و ابن جنی گوید که خمر بدل است از شنب یعنی في انيابه خمر مخالطها مسک الذي تخامره خمر پوشیده شاید بعد قول ابن جنی بدو وجه یکی خمر در معنی شنب نیست تا بدل از شنب بود دوم قول او تخامره بیشو می گردد چه حاصل الخمر تخامره المسک والمسک تخامره الخمر یکی بود

نصر ارسلان / نصر الله لعله

* نُعْجٌ مَحاجِرُهُ دُعْجٌ نَواظِرُهُ * حُمْرٌ غَفائِرُهُ سُودٌ غَدائِرُهُ *

(نعجا ام سفید خالص محجر بالفتح گرداگرد چشم دعجا ام چشم که خوب سیاه باشد سیاهی او غفاره بکسر الغین المعجمه پاره که زنان زیر مقنعه برای حفاظت مقنعه بدارند غدیره ام گیسوی بافته (میگوید سفید هستند اطراف چشمان شان یعنی سفید است رنگ چهره آنان وتخصیص چهره مشعر است براین که دیگر اعضای غیر برهنه که از شعاع های آفتاب محفوظ می باشند بدرجه اولی صاف وسفید خواهند بود وسیاه هستند چشمان او وسرخ هستند سر افگنی های وی چرا که لباس محبوبان جوان عرب است وسیاه هستند گیسوهای او برنگ خود یا از استعمال مشک وغالیه

* أَعارَني سُقْمَ جَفْنَيْهِ وَحَمَّلَني * مِنَ الهَوى ثِقْلَ ما تَحْوي مَآزِرُهُ *

مئزر بالکسر ام شلوار (عاریت داد مرا بیماری هردو چشم یعنی در عشق خود چون چشمان بیمار خود مرا بیمار نمود ونهاد بر سر من بار گران عشق را که چون سرین کلان او گران بار است

* يا مَن تَحَكَّمَ في نَفْسي فَعَذَّبَني * وَمَنْ فُؤادي عَلى قَتْلي يُضافِرُهُ *

* بِعَوْدَةِ الدَّوْلَةِ الغَرّاءِ ثانِيَةً * سَلَوْتُ عَنكَ وَنامَ اللَّيْلَ ساهِرُهُ *

* مِن بَعْدِ ما كانَ لَيْلي لا صَباحَ لَهُ * كَأَنَّ أَوَّلَ يَوْمِ الحَشْرِ آخِرُهُ *

(میگوید ای که در نفس من فرمان روا شدی پس عذاب دادی مرا وای که دل من خود بر قتل من ترا یاری میدهد یعنی هرچند دل را از عشق تو ممانعت میکنم لیکن او از عشق تو باز نمی آید پس او خود باعث قتل من میگردد از بار دیگر باز آمدن دولت روشن بی غم شدم من از تو یعنی عشق تو از دل من بدر رفت وخفت همه شب بیدار او یعنی چون ممدوح بار دیگر به حکومت حمص منصوب گشته در بلده مذکور رسید پس من بواسطه آواز همه شوقان بی نیاز شدم وچون از غم نجات یافتم بفراغ خاطر می خوابم وسابق از کمال اندوه شب من چنان می بود که برای او صبح نبود گویا ابتدای روز قیامت با آخر شب مذکور متصل بود لهذا صبح نمی دمید

* غابَ الأَميرُ فَغابَ الخَيْرُ عَن بَلَدٍ * كادَتْ لِفَقْدِ اسْمِهِ تَبْكي مَنابِرُهُ *

(یعنی هرگاه ممدوح از شهر حمص غائب بود پس خیر ونکوئی نیز غایب بود وقریب بود که منبرهای شهر از گم کردن اسم مبارک بگریند یعنی چون در خطبه نام نامی ممدوح نمی گرفتند لهذا منبرها از محرومی خود مغموم بود

* قَدِ اشْتَكَتْ وَحْشَةَ الأَحْياءِ أَرْبُعُهُ * وَخَبَّرَتْ عَن أَسى المَوْتى مَقابِرُهُ *

ربع ام سرای ومحله (وهر آینه خانهای بلده حمص از وحشت زندگان که آنان را بمفارقت ممدوح

عارض بود شکوه می نمودند و مقابر او از غم مردگان خبر می دادند یعنی غم فراق او بر زندگان و مردگان هردو طاری بود

* حتّی اذا عُقِدَتْ فیه القِبابُ لهُ * اَهَلَّ للهِ بادِیه وحاضِرُهُ *

قبه بالضم بنای گرد بر آمده قال الواحدی یعنی القباب الذی تتخذ للزینة والانشار (تا آنکه چون طناب خیمه را برای ممدوح در شهر حمص بر بستند یعنی چون خیمهٔ ممدوح در حمص بر پا گردید اهل بادیه و ساکنین حمص برای خدا آوازهای خود بلند کردند یعنی از کمال شادمانی بر معاودت ممدوح باواز بلند شکر خدا بجا آوردند

* وجَدَّدَتْ فَرَحًا لا الغَمُّ یطْرُدُهُ * ولا الصَّبابةُ في قَلْبٍ تجاوِرُهُ *

تجدید نو کردن (و عود دولت مذکور چنان از سر نو فرحت بخشید که نه او را غم دفع کند و نه عشق در دلی همراه او بماند یعنی دلهای مردمان چنان از سرور موفور پر گردید که درو نه غمی باقی ماند و نه جای عشق بتان

* اذ خَلَتْ منك حِمْصُ لا خلت ابدًا * فلا سَقاها من الوَسْمِيّ باكِرُهُ *

وسمی باران نخستین بهار (یعنی چون بلدهٔ حمص از تو خالی بود پس نه سیراب کرد او را باران صبح بهار یعنی در شهر از مفارقت تو اثر بهار نبود و قوله لا خلت ابدا دعائیه است یعنی گاهی بلدهٔ حمص از تو خالی مباد

* دَخَلْتَها وشُعاعُ الشّمسِ مُتَّقِدٌ * ونُورُ وَجْهِكَ بینَ الخَیْلِ باهِرُهُ *

* في فَیْلَقٍ من حدیدٍ لو قَذَفْتَ بهِ * صَرْفَ الزَّمانِ لَما دارَتْ دَوائِرُهُ *

دور گردیدن دائره م گردنده (یعنی هنگام داخل شدن تو شعاع افتاب درخشان بود لیکن درمیان سواران جلو نور چهرهٔ تو بر شعاع افتاب غالب بود و هنگام دخول شهر حمص درمیان لشکری آهنی بودی یعنی لشکر تو مغرق در اسلحهٔ آهنی بوده چنان لشکر گران که اگر بیندازی از وحادثهٔ زمانه را هر آئینه نگردند حوادثات او یعنی چنان شکست بر زمانه افتد که طاقت مردم آزاری درو باقی نماند

* تمضي المَواكِبُ والاَبْصارُ شاخِصَةٌ * منها الی المَلِكِ المَیمُونِ طائرُهُ *

موکب بالفتح و کسر الکاف گروه سواران طائر پرنده و چون عرب از طیور فال میزدند لهذا فال را طائر گویند (میگوید سواران تو می گذشتند حال آنکه چشمهای مردمان از آن همه بطرف بادشاه مبارک فال باز بود یعنی همه به ممدوح می نگریستند و بدیگری نمی دیدند و هر که میدید از تحیر بر چشم او باز می ماند

* قد حِرْنَ في بَشَرٍ في تاجِهِ قَمَرٌ * في دِرْعِهِ اَسَدٌ تَدْمي اَظافِرُهُ *

اظافر در اصل اظافیر بود جمع اظفار جمع ظفر بالضم (و هر آئینه متحیر شدند چشمهای مردمان در مشاهدهٔ بشری یعنی در ممدوح که در تاج خود چون قمر است و در زره خود چون شیر چنان شیر که ناخنهای او دشمنان را خون آلوده میکنند

* حُلوٌ خلائقُهُ شوسٌ حقائقُهُ * تُحصَى الحصَى قبلَ اَن تُحصَى مآثرُهُ *

خلیقه م خوی اشوس م کسی که بگوشه چشم از تکبر بنگرد حقیقة م آنچه واجب شود بر کسی حمایت او مأثرة بضم الثاء و فتحها م بزرگواری و کرامت حصاة بالفتح م سنگریزه (چنان بشر که شیرین هستند اخلاق او و متکبر هستند همسایگان او یعنی از حمایت او همسایگان او بی خوف و خطر می باشند و شمرده شوند سنگریزگان پیش از اینکه در شمار آیند بزرگواری او یعنی اوصاف حمیده او از حد افزون هستند

* تَضیقُ عن جیشهِ الدُّنیا ولو رَحُبَت * کصدرهِ لم تَبِن فیها عساکرُهُ *

* اِذا تغلغلَ فکرُ المرءِ فی طرفٍ * من مجدهِ غرِقَت فیهِ خواطرُهُ *

(میگوید از کثرت لشکر ممدوح تنگی می کند دنیا و او چنان سینه کشاده و همت فراخ دارد که اگر دنیا همچو سینه او کشاده می شد ظاهر نمی شدند روشکرهای بیکران او و چون فکر کسی در جانبی از بزرگی او می در آید غرق می گردند در وفکرهای او یعنی در وصف اندکی از مجد او فکر مردمان متحیر می شوند چه جای کثیر او

* تَحمِی السیوفُ علی اَعدائهِ معَهُ * کانَّهُنَّ بنوهُ او عشائرُهُ *

(شمشیرهای او هنگام غضب همراه وی بر دشمنان او گرم می شوند گویا شمشیرهای او پسران یا اقارب او هستند

* اِذا انتضاها الحربِ لم تدَع جسداً * اِلّا وباطنُهُ للعینِ ظاهرُهُ *

* فقد تیقَّنَ اَنَّ الحقَّ فی یدهِ * وقد وثقنَ بانَّ اللّٰهَ ناصرُهُ *

انتضاء برکشیدن شمشیر و جز آن (هرگاه برای جنگ بر می کشد ممدوح شمشیرهای خود را نمی گذارند تنی را مگر اینکه باطن او ظاهر میگردند برای چشم مردمان یعنی پاره پاره می کنند پس بالیقین دانستند شمشیرهای او که حق در دست ممدوح است و اعتماد نمودند باینکه او تعالی مددگار اوست چه دائم فتح او را امید ه

* ترکنَ هامَ بنی بکرٍ وتغلبةٍ * علی رُؤسٍ بلا ناسٍ مغافرُهُ *

مغفر بالکسر و فتح الفاء خود آهنی (بگذاشتند سیوف ممدوح سرهای قبیله بنی بکر را و در روایتی بنی عوف را و بنی ثعلبه را که ممدوح بر انان تاخت نمود باینحالت که خودهای ان سر بر سرهای بالا مردم هستند یعنی تن انان یکجا افتادند و سرها یکجا ضمیر در مغافره طرف هام رجوع میکنند و علی رؤس خبر مغافره بود

* فخاضَ بالسیفِ بحرَ الموتِ خلفَهُم * وکانَ منهُ الی الکعبینِ زاخرُهُ *

* حتّی انتهی الفرسُ الجاری وما وقعت * فی الارضِ من جُثَثِ القتلی حوافرُهُ *

خوض باب در آمدن (پس در آمد ممدوح با شمشیر در دریای موت پس انان یعنی در آمد در معرکه

بر از خون ایشان دریای پر موج تا آنکه بین ممدوح نرسید یعنی از دشمنان هیچ فرد در معرکه به ممدوح نرسید تا آنکه رسید اسپ تیز رو ممدوح بمنتهای جنگ و نافتادند در زمین از کثرت لاشهای مقتولان دشمنان سمهای او

* كَمْ مِن دَمٍ رَوِيَتْ مِنْهُ اَسِنَّتُهُ * ومُهْجَةٍ وَلَغَتْ فيهـــا بَواتِرُهُ *

* وحائِنٍ لَعِبَتْ سُمْرُ الرِّماحِ بِهِ * فالعَيْشُ هاجِرُهُ والنَّسْـرُ زائِرُهُ *

ری بالکسر والفتح سیراب شدن ولوغ بالضم آب خوردن سگ و دیگر سباع سمر گندم گون وصف کنند بدو از نیزه (میگوید چه قدر خون است که سیراب شدند ازو سنانهای نیزگان ممدوح و چه قدر خون دل دشمنان است که نوشیدند ر و شمشیرهای بران او و چه قدر هلاک شونده است که بدو بازی نمودند یعنی بکشتند او را نیزگان او پس زندگی از وجدا اگر دید و آمد نزد او کرگس تا بخورد لاش او را

* مَنْ قالَ لَسْتَ بِخَيْرِ النَّاسِ كُلِّهِمِ * فَجَهْلُـهُ بِكَ عِنْـدَ النّاسِ عاذِرُهُ *

* اَوْ شَكَّ اَنَّكَ فَرْدٌ في زَمانِهِمِ * بِلا نَظِيـرٍ فَفي رُوحي اُخاطِرُهُ *

(هرکه بگوید که نیستی تو ای ممدوح بهتر از مردمان پس جهالت او از تو نزد همان مردمان عذر کننده اوست یعنی او از حال تو ناواقف است یا هرکه شک دارد درین که تو یکتای بی نظیری در زمانهٔ آنان پس با او شرط می کنم در جان خود یعنی جان خود را در شرط میدهم که اگر در زمانه نظیر تر انشان دهد جان من برای او است

* يا مَنْ اَلُوذُ بِهِ فيما اُؤَمِّلُـهُ * ومَنْ اَعُـوذُ بِهِ مِمّـا اُحـاذِرُهُ *

* ومَنْ تَوَهَّمْتُ اَنَّ البَحْرَ راحَتُهُ * جُوداً وانَّ عَطـايـاهُ جَـواهِرُهُ *

لوذ پناه گرفتن عوذ پناه جستن (ای که باو پناه میگیرم در آنچه که امید میدارم و او را و باو پناه می جویم از آنچه که می ترسم از وی و ای که توهم نمودم که دست او دریای سخا است و عطایای او جواهر آن دریا هستند

* لا يَجْبُرُ النّاسُ عَظْماً اَنْتَ كاسِرُهُ * ولا يَهِيضُونَ عَظْمـاً اَنْتَ جابِرُهُ *

* اِرْحَمْ شَبابَ فَتًى اَوْدَتْ بِجِدَّتِهِ * يَدُ البِلا وذَوى في السِّجْنِ ناضِرُهُ *

جبر شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی هیض شکستن استخوان بعد از گرفتگی ذوی بالضم و کسر الواو و شد الیای پژمرده شدن (کسی اصلاح نکند استخوانی را که تو بشکنی او را و نه بشکنند کسی آن استخوان را که تو اصلاح کنی او را یعنی حکم تو بر همه حاکمان چیره است و کسی هیچ خلاف تو نتواند نمود رحم کن بر حال جوانی جوانیکه هلاک کرد نوی او را دست کهنگی و پژمرده شد در قید خانه تازه روئی او

وقال صباه یهجو رجلا اسمه سوار

* * بِقَيَّةُ قَومٍ آذَنُوا بِبَوارِ * وَاَنضاءُ اَسفارٍ كَشَرْبِ عُقارِ * *

نضو بالکسر مهنور لاغرشارب م (یعنی ما یان بقیه آن قوم هستیم که یکی دیگری را بهلاکت خبر داده بودند یعنی دانسته بودند که هلاک خواهند شد یعنی یاران اول گفته بودند که اقامت اینجا موجب هلاکی است واز شدائد سفر لاغران هستیم و مانند نوشندگان شراب یعنی مانند مستان بی حواس و بی حرکت هستیم

* * نَزَلْنا عَلىٰ حُكْمِ الرِّياحِ بِمَسْجِدٍ * عَلَيْنا لَها ثَوْبا حَصًا وَغُبارِ * *

(یعنی مسمی مسوار در خانه خود ما یان را فرود شدن نداد و شدت گردباد به مقام دیگر رفتن هم نداد لهذا ناچار بحکم هوا در مسجد فرود آمدیم و چنان از شدت هوا غبار آلوده گشتیم که بر ما یان سنگ ریزه و غبار بمنزله دو جامه گردیدند

* * خَلِيلَيَّ ما هٰذا مُناخًا لِمِثْلِنا * فَشُدّا عَلَيْها وَارْحَلا بِنَهارِ * *

* * وَلاتُنْكِرا عَصْفَ الرِّياحِ فَاِنَّها * قِرىٰ كُلِّ ضَيْفٍ باتَ عِنْدَ سِوارِ * *

(ای دوستان من این جای فرود ناقه برای مثل ما یان نبود یعنی این جا سزاوار آن نبود که در ما یان فرود می آمدیم پس بر بندید بر ناقه رحال را و کوچ کنید در روز قبل از این که شب بیاید و ناشناس مشوید از سخت وزیدن هوا چه او مهمانی هر مهمان است که او شب گذارد نزد سوار یعنی هر که نزد سوار مهمان شود خورش او هوا بود و پس در شدا علیها ارکاب رواحل است در شدا حذف مفعول و در علیها اضمار بدون ذکر ناقه

وقال وقد كثرت الامطار بآمد

* * ءَآمِدُ هَلْ اَلَمَّ بِكِ النَّهارُ * قَدِيمًا اَوْ اُثِيرَ بِكِ الغُبارُ * *

* * اِذا ما الْاَرْضُ كانَتْ فِيكِ ماءً * فَاَيْنَ بِها لِغَرْقاكِ القَرارُ * *

(ای مقام آمد آیا قریب شده بود بتو در ایام قدیم روز یا بر انگیخته شده بود در تو غبار یعنی چنان در آمد ابر و باران است که گمان میشود که گاهی در و افتاب طلوع نکرده او غبار نپریده و چون زمین در تو آب است پس کجا در زمین از کثرت آب غریقان ترا قرار بود یعنی چون در مقام آمد زمین پر از آب است چگونه در و مردمان قرار گیرند

* * تَغَضَّبَتِ الشُّمُوسُ بِها عَلَيْنا * وَماجَتْ فَوقَ اَرْؤُسِنا البِحارُ * *

(در آمد با خوش گردیدند افتاب بر ما لهذا طلوع نمی کند و موج زدند دریاها بر سر ما یعنی بکثرت باران می بارد

* * حَنِينُ البُخْتِ وَدَّعَها حَجِيجٌ * كَاَنَّ خِيامَنا لَهُمْ دِمارُ * *

* * وَلاحَيَّ الْاِلٰهُ دِيارَ بَكْرٍ * وَلارَوّىٰ مَزارِعَها القِطارُ * *

(نه زنده دارد خدا عزاسمه دیار بکر را که در و آمد واقع است و نه سیراب کند کشتهای او را

قطره‌های باران قوله لاحی الا له معطوف است بر مقدر یعنی نه آباد دارد او را خداوند نه زنده دارد او را

* * بِلَادٌ لا سَمِينٌ مَنْ رَعَاهَا * ولا حَسَنٌ بِأَهْلِيهَا الْيَسَارُ * *

* * اِذَا لَبِسَ الدُّرُوعَ لِيَوْمِ بُوسٍ * فَاَحْسَنُ مَا لَبِسْتَ بِهَا الْغِرَارُ * *

(دیار بکر چنان دیار هستند که فربه نبود جانوری که به چرید گیاه او را ونه نیک می شود اهالی او را فراخی دست یعنی مواشی اندیار لاغر و مردمان انجا تنگ عیش و مفلس هستند و چون پوشیده شوند در زرهها بروز جنگ پس نیکوتر انچه بپوشی در انجا تجربه کاری بود یعنی مردمان انجا تجربه کار هستند

ضرب اول متقارب

ولما سار ابو الطيب من مصر يريد الكوفة وتوسط بسيطة وهي ارض تقرب من الكوفة راى بعض عبيده ثورا يلوح فقال هذه منارة الجامع ونظر آخر الى نعامة في جانبها الاخر فقال وهذه نخلة فضحك ابو الطيب وضحك البادية وقال

* * بُسَيْطَةُ مَهْلاً سُقِيتِ الْقِطَارَا * تَرَكْتِ عُيُونَ عَبِيدِي حَيَارَى * *

* * فَظَنُّوا النَّعَامَ عَلَيْكِ النَّخِيلَ * وَظَنُّوا الصُّوَارَ عَلَيْكِ الْمَنَارَا * *

* * فَامْسَكَ صَحْبِي بِاَكْوَارِهِمْ * وقد قصد الضِّحْكُ فيهم وجارا * *

(ثور بالفتح نرگاو لوح درخشیدن نعامه یک شترمرغ کور بالضم پالان با ساختگی قصد میانه رفتن در هر چیز بسیطه نام موضعی قریب کوفه (باش ای بسیطه سیراب کرده شوی از باران یعنی خدای ترا تر و تازه دارد کرده تو حشمهای غلامان مرا حیرت زده پس گمان کردند رمه گاو را منار عمارت تا انکه همراهیان من از ین گمان غلامان نهایت خندیدند و در خود طاقت ضبط نیافته اکوار شتران را بگرفتند و همراه خنده در امان میانه رفته و ستم کرده یعنی بعضی را خنده با فراط پدید آمد و بعضی را متوسط

ضرب اول وافر

وقال

* * اِذَا مَا كُنْتَ مُغْتَرِباً فَجَاوِرْ * بَنِي هَرِمِ بن قُطْبَةَ اَوْ دِثَارَا * *

* * اِذَا جَاوَرْتَ اَدْنَى مَا زِنِيٍّ * فقد اَلْزَمْتَ اَفْضَلَهَا جِوَارَا * *

(چون تو دور شوی از وطن خود پس همسایگی کن بنی هرم را یا قوم دثار را یعنی از اخلاق انان لطف وطن خواهی یافت و چون ما کمتر مازنی همسایگی کنی پس لازم کردی بر خود افضلها از روی مجاورت یعنی در مازنیان ماندن افضل است

ضرب اول طویل

وقال يهجو كافورا

* اَفِيقَا خُمَارُ الهَمِّ نَغَّصَنِي الْخَمْرَا * وَسُكْرِيْ مِنَ الاَيَّامِ جَنَّبَنِي السُّكْرَا *

افاقه بهوش آمدن از مستی (ای) دو یاران من بهوش آیید بگذارید شرب خمر را که خمار غم منغص نمود لطف شراب مرا و بی هوشی من که از حوادثات روزگار دارم بیاموکرده است مراز سکر وسرور دنیا

* تَسُرُّ خَلِيلَيَّ الْمُدَامَةُ وَالَّذِيْ * بِقَلْبِي يَأْبَى اَنْ اَسُرَّ كَمَا سُرَّا *

(خوش میکند هر دو یاران مرا شراب و هر غمی که در دل من است او انکار میکند از اینکه خوش شوم چنانکه خوش نموده شدند یاران یعنی یاران از تکالیف وحیف کافور فارغ اند و من از دست او بجان

* لَبِسْتُ صُرُوْفَ الدَّهْرِ اَخْشَنَ مَلْبَسٍ * فَعَرَّقْنَنِي نَابًا وَمَزَّقْنَنِي ظُفْرَا *

* وَفِي كُلِّ لَحْظٍ لِيْ وَمَسْمَعِ نَغْمَةٍ * يُلَاحِظُنِي شَزْرًا وَيُسْمِعُنِي هُجْرَا *

تعریق گوشت از استخوان جدا کردن (یعنی حوادثات زمانه بمنزلهٔ لباس درشت مرا محیط شده اند تا انکه گوشت از استخوان من بدندان جدا کردند واز ناخن پاره پاره وزمانه در هر نگاه بطرف من می نگرد مرا بغضب ودر گوش من می شنواند کلام بیهوده را یعنی نادیدنی می بینم وناشنیدنی می شنوم

* سَدِكْتُ بِصَرْفِ الدَّهْرِ طِفْلًا وَيَافِعًا * فَاَفْنَيْتُهُ عَزْمًا وَلَمْ يُفْنِنِي صَبْرَا *

سدک بالتحریک ملازم شدن (یعنی در حالت طفلی وجوانی مدام بحوادثات زمانه گرفتار شدم لیکن عزم من نیست نمود او را واو نیست نکرد صبر مرا یعنی از عزم وصبر من زمانه تنگ شد ومن از و تنگ نشدم

* اُرِيْدُ مِنَ الْاَيَّامِ مَا لَا يُرِيْدُهُ * سِوَايَ وَلَا يَجْرِيْ بِخَاطِرِهِ فِكْرَا *

رَوْم بالفتح خواستن (می خواهم از ایام هر انچه نمی خواهد اورا جز من دیگری ونمی گذرد در دل دیگر فکر او

* وَاَسْاَلُهَا مَا اَسْتَحِقُّ قَضَاءَهُ * وَمَا اَنَا مِمَّنْ رَامَ حَاجَتَهُ بِسْرَا *

* وَلِيْ كَبِدٌ مِنْ رَأْيِ هِمَّتِهَا النَّوَى * فَتُرْكِبُنِيْ مِنْ عَزْمِهَا الْمَرْكَبَ الْوَعْرَا *

(وسؤال میکنم از ایام هر چه را که مستحق هستم که بجا آرد او را زمانه ونیستم من از انان که بجوید حاجت خود را بترش روئی یعنی باوجود احتیاج خندان وفرحان هستم وبرای من چنان جگر است که رای همت او همین است که از ناهلان دور باشم لهذا سوار میکند مرا بر سواری دشوار یعنی سختی سفر

* تَرُوْقُ بَنِي الدُّنْيَا عَجَائِبُهَا وَلِيْ * فُؤَادٌ بِبِيْضِ الْهِنْدِ لَا بِيْضِهَا مُغْرَا *

* اَخُوْهِمْ رَحَّالَةٍ لَا تَزَالُ بِيْ * نَوًى تَقْطَعُ الْبَيْدَاءَ اَوْ اَقْطَعُ الْعُمْرَا *

روق بشگفت آوردن (یعنی ابنای دنیا را عجائب دنیا خوش می کند ومرا دلی است که بشمشیرهای هندی فریفته است نه بزنان صاف وسفید رنگ دنیا ودل من صاحب همتهای کوچ کننده است که مدام

از من از روی دوری قطع می کنانند دشت را یا قطع می کنم عمر خود را یعنی عمر خود در سفر بسر می برم

* ومن كان عزمي بين جنبيه حثه * وخيّل طول الارض في عينه شبرا *

(یعنی هر که چون من صاحب عزم بود برانگیخته خواهد کرد اورا عزم او بر سفر و نمایان خواهد نمود طول زمین را در چشم او برابر وجب

* صحبت ملوك الارض مغتبطا بهم * وفارقتهم ملآن من شنف صدرا *

اغتباط بحصول مراد شاد شدن (یعنی چنانکه اول به تمنای شادمانی صحبت سلاطین اختیار کرده بودم همچنان از بد وضعی و نااهلی انان کناره گردیدم پس جدا شدم از انان در حالیکه بر بود سینهٔ من از دشمنی انان

* ولما رايت العبد للحر مالكا * ابيت اباء الحر مسترزقا حرا *

استرزاق خواستن رزق (میگوید چون دیدم کافور غلام را که مالک و فرمان روای ازادان و شریفان است از اطاعت او چنان انکار کردم که آزاد و شریف از طاعت غلام رذیل انکار کند در حالیکه از نعمای خواهم رئیس شریف را یعنی از صحبت کافور جدا شده در جست جوی رئیس کریم و سخی رخت سفر بستم

* ومصر لعمري اهل كل عجيبة * ولا مثل ذا الخصي اعجوبة نكرا *

یعنی هر چند در بلدهٔ مصر عجائبات هر نوع موجود هستند لیکن همچو این کافور خایه کشیده هیچ عجوبه شگفت نبود

* يعد اذا عد العجائب اولا * كما يبتدي في العد بالاصبع الصغرى *

(چون شمرده می شوند عجائب دنیا اول در دو کافور شمرده می شود چنانکه اول در شمار اغاز با انگشت خنصر کرده میشود یعنی کافور اعجوبهٔ روزگار است لیکن اعجوبیت او از ممر نقصان است نه از کمال وی

* فيا هرمل الدنيا ويا عبرة الورى * ويا ايها الخصي من امك البظرا *

بظر بانده ی میان دو لب فرج (ای کافور موی افتادهٔ دنیا ای باعث عبرت خلائق چه همچو تو رذیل فرمان روا شمرده شده است وای خایه کشیده که بود مادر تو بظر کرائید همچو تو دنی را قوله امک البظر ای من کان امک کالبظر

* نويبية لم تدر ان بنيها * النويبي بعد الله يعبد في مصرا *

* ويستخدم البيض الكواعب كالدمى * وروم العبدى والغطارفة الغرا *

نوب بالضم گروهی از سیاهان غطریف با کسر مهتر اغر شریف (یعنی مادر کافور سیاهی بود لیکن نمیدانست که با رادهٔ الهی پسرک سیاه او بعد خدا در شهر مصر فرمان روا و مطاع خواهد گردید واز زنان سفید رنگان نار پستان بت صورتان واز رومی غلامان واز سرداران شریف خدمت خواهد گرفت

* قضاء من الله العلي اراده * الا ربما كانت ارادته شرا *

(میگوید حکومت کافور منجملهٔ قضای خدای برتر است که خواست او را وا اگاه باشید ای مردمان که بشتر متوجه می شود ارادهٔ خدای به شر یعنی ریاست کافور گو بتقدیر الهی است لیکن این دلالت نمیکند که ریاست او خیر است چه چنانکه خیر بمقتضای ارادهٔ خدای عز وجل است همچنین شر نیز بمقتضای ارادهٔ او ست

* ولله آیات ولیست کهذ ه * اظنك یا کافور آیته الکبری *

* لعمري ماد هربه انت طیب * ایحسبني ذا الدهر احسبه دهرا *

(یعنی نشانهای قدرت کاملهٔ اوتعالی بسیار اند ولیکن نیست همچو حکومت کافور میدانم ترا نشانی بزرگ اوتعالی چه همچو ذلیلی فرمان روای عالم است وسوگند بعمر خود می خورم که خوش نبود زمانه که توئی در وای کافور وایا میداند مرا این زمانه که در وقت فرمان روا هستی که میدانم او را زمانه یعنی این زمانه را که موافق تو است بی حقیقت میدانم

* واکفر یا کافور حین تلوح لي * ففارقت مذ فارقتك الشرک والکفرا *

(کفر میکردم هنگامیکه تو ای کافور ظاهر می شدی مرا پس از هنگامیکه جدا شدم از تو جدا شدم از شرک و کفر یعنی صحبت کافور مشتق از کفر مودی بارتکاب کفر و معاصی یا منجر به کفران نعمت منعم قدیم یعنی سیف الدولت بود

* عثرت بسیري نحو مصر ولا لعا * بها ولعا بالسیر عنها ولا عثرا *

(لغزیده م یعنی خطا کردم بواسطهٔ سیر خود جانب مصر چرا که از سیف الدولت منعم کریم جدا شدم در حالیکه حریص بودم بمصر و چون باز گردیدم حریص بودم بباز گردیدن چه از لئیم نجات یافتم ونبود لغزش چه مرا سر صواب کردم

* وفارقت خیر الناس قاصد شرهم * واکرمهم طرا لانذلهم طرا *

* فعاقبني المخصي بالغدر جازیا * لان رحیلي کان عن حلب غدرا *

(مرا کالا انذل فرومایه (یعنی چون صحبت سیف الدولت که بهتر و اکرم از همه مردمان است بگذاشته قصد کافور اشر الناس و فرومایه تر مردمان نموده بودم لهذا در پاداش ان بغدر و وعدهای دروغ کافور خایه کشیده مبتلا شدم چرا که کوچ من از حلب بغدر بود چه بلا اجازت از خدمت سیف الدولت جدا شده بودم

* وماکنت الا فائل الراي لم اعن * بحزم ولا استصحبت في وجهتي حجرا *

(و نبودم من مگر سست عقل که بیاری داده شدم بهوشیاری و نه همراه گرفتم عقل را در توجه خود بجانب کافور

* وقدرني الخنزیر اني مدحته * ولو علموا قد کان یهجی بما یطرا *

تقدیر اندازه کردن (یعنی کافور مرا مداح خود میدانست و اگر میدانستند حاضران مجلس او پس تحقیق بود که او هجو کرده میشد بدانچه در ستایش مبالغه نموده می شد یعنی هم او وهم مصاحبان او چنان نافهم بودند که هجو را ستایش میدانستند

* حَزَمْتُ علی دَهْیاء مِصْر فَفُتُّها * ولم یَکُنِ الدَّهْیاءَ الّا مَنِ اسْتَجْرا *

(حزم وهوشیاری فوت سبقت بردن (یعنی با وجود بلا که در مصر بدان مبتلا شده بودم بکار خود هوشیاری نمودم پس سبقت بردم از دور شدم و در حقیقت چیزی بلا نبود مگر کسی که جرات کرد یعنی من خود بلا هستم

* سَاَجْلِبُهَا اَشْبَاهَها حَمَلَتْهُ مِنْ * اَسِنَّتُهَا جُرْدًا مُقَسْطَلَةً غُبْرا *

* وَاُطْلِعُ بِیضًا کَالشُّمُوسِ مُظِلَّةً * اِذا اطلعت بِیضًا وَاِن غربت حُمْرا *

ابیض م سفید و کنایه از شمشیر بود (وخواهم بر آورد شمشیرهای براق و سفید چون آفتاب را در حالیکه سایه افگند یعنی چون آفتاب سایه انها تابان بود چون از نیام طلوع کنند سفید باشند و اگر در نیام غروب کنند از خون دشمنان سرخ گردند

* فَاِنْ بَلَغَتْ نَفْسِي الْمُنَا بِعَزْمِهَا * وَاِلَّا فَقَدْ اَبْلَغْتُ فِي حِرْصِهَا عُذْرا *

منیه بالضم م آرزو (میگوید اگر نفس من بارزوهای خود برسد پس بواسطه عزم خود بود نه بواسطه دیگران و اگر نرسد پس من رسانیدم در حرص او عذر را یعنی من معذور هستم چه غایت سعی خود بجا آوردم

وقال یمدح ابا الفضل محمد بن الحسین بن العمید

* بادٍ هَوَاکَ صَبَرْتَ اَمْ لَمْ تَصْبِرَا * وبُکَاکَ اِنْ لَمْ یَجْرِ دَمْعُکَ اَوْ جَرَى *

در لم تصبرن نون خفیفه را در وقف بالف بدل کردند نحو لا تعبد الشیطان والله فاعبدا بخودمی فهماند که عشق تو ظاهر است خواه صبر کنی یا نکنی وگریه تو از صورت تو هویدا خواه اشک روان نگردد یا بگردد یعنی عشق قابل استتار نبود از متنبی گفتند که در وضع هر دو مصرع تخالف افتاد چه در اول ایجاب بعد نفی و در دوم نفی بعد ایجاب است گفت در معنی موافق بود چه در صبر عدم جریان اشک مناسب بود و در بی صبری جریان

* کَمْ غَرَّ صَبْرُکَ وَابْتِسامُکَ صاحِبًا * لَمّا رَآکَ وَفِي الحَشَا مَا لا یُرَى *

(میگوید چه قدر در فریب انداخت صبر و تبسم ظاهری تو همراهی را هرگاه که دید او ترا یعنی چون یاران مرا متبسم دیدند دانستند که فارغ از عشق هستم حال انکه در دل دردی است که نمی بیند کسی او را

* اَمَرَ الْفُؤادُ لِسانَهُ وجُفُونَهُ * فَکَتَمْنَه وکَفَی بِجِسْمِکَ مُخْبِرا *

(حکم نمود دل من زبان و چشمان خود را به نهان داشتن اسرار دل پس نهان داشتند او را و کافی شد جسم من از روی خبر دهنده یعنی عشق من خود از لاغری جسم من عیان شد اضافه لسان و جفون بطرف فواد باعتبار سلطنت فواد است بر هر دو چه در دل چون غم میرسد اشک از چشم و فغان بر زبان جاری میشود

* تَعِسَ الْمَهاري غَيْرِ مَهْرِيٍّ غَدَا * بِمُصَوَّرٍ لَبِسَ الحَرِيرَ مُصَوَّرا *

مهری بالتحریک م شتر نجیب منسوب بمهره بالفتح پدر قبیله (میگوید هلاک شوند شتران جز یک شتر که برد یک تصویری را که پوشیده بود لباس ابریشمی منقش را یعنی ناقهٔ هودج محبوبه سلامت ماند

* نافست فیه صورة فی ستره * لو کنتها لخفیت حتی یظهرا *

(میگوید بجهت قرب یار حسد بردم در وبر صورتی که در پردهٔ هودج او بود تا انکه اگر می بودم ان صورت یعنی اگر بجای صورت در پردهٔ او من می بودم هرائنه پنهان می شدم تا ظاهر میگردید یار و بی حجاب می دیدم او را

* لا تترب الایدی المقیمة فوقه * کسری مقام الحاجبین وقیصرا *

* یقیان فی احدی الهوادج مقلة * رحلت وکان لها فؤادی محجرا *

متربة بفتح المیم والراء محتاج شدن کسری کوفیین کاف را مکسور خوانند و بصریین مفتوح لقب پادشاه عجم قیصر لقب پادشاه روم وقایه بالکسر حفاظت کردن مقله پیه چشم (دعا میدهد که محتاج نشوند دستهای نقاشان که برپا نمودند بر پردهٔ هودج یار تصویر کسری وقیصر را بجای دو دربان که از گرد و غبار یا از نگاه عاشقان نگهبانی می کنند دریکی از هودجها معشوقهٔ عزیز چون چشم را که رفت او وحال انکه برای او دل من بمنزلهٔ حدقهٔ چشم بود یعنی چنانکه حدقهٔ چشم را از چشم نور می باشد دلم را از وی سرور و عقل بود

* قد کنت احذر بینهم من قبله * لو کان ینفع حائنا ان یحذرا *

(اگر نفع می بخشید هلاک شونده را اینکه بترسد هرآئنه می ترسیدم از جدای انان از سابق لیکن مفید نمی شود

* ولو استطعت اذا اغتدت روادهم * لمنعت کل سحابة ان تقطرا *

رائد م اب وعادت جوینده (عادت عمائد عرب است که در ایام بهار در سبزه زار و مواضع آب میروند و مواشی را می برند لهذا میگوید که چون جویندگان برای دریافت مقامهای آب و سبزه رفته بودند اگر می توانستم هرائنه منع میکردم هر ابر را از اینکه ببارد تا نمی یافتند سبزه وغدران را و جدا نمی شدند احباب از ما

* فان السحاب اخو غراب فراقهم * جعل الصیاح ببینهم ان یمطرا *

(میگوید چون تامل کردم پس یافتم ابر در حق من همچو غراب البین است که گردانید آواز برای جدائی احباب من باریدن خود را یعنی چنانکه آواز غراب حسب عرف عرب موجب تفریق می شود همچنین باریدن ابر موجب تفریق احباب من گردید چرا که اگر سبزه از باران نمیدمید یاران در صحرا نمیرفتند واز من جدا نمیشدند

* واذا الحمائل ما یخدن بنفنف * الا شققن علیه ثوبا اخضرا *

حمولة بالفتح م بارگی و خد رفتن شتر چون شترمرغ کشاده گام نفنف فراخی میان دو کوه (میگوید و چون تامل

کردم نافهای محبوبان نمی دویدند در راههای کوه مگر آنکه می شگافتند برو جامهٔ سبز را یعنی در سبزه زار میدویدند

* يَحْمِلْنَ مِثْلَ الرَّوْضِ اِلَّا اَنَّهَا * اَسْبَى مَهَاةً لِلْقُلُوبِ وَجُوذَرَا *

* فَبِلَحْظِهَا نَكِرَتْ قَنَاتِي رَاحَتِي * ضُعْفًا وَاَنْكَرَ خَاتَمَايَ الْخِنْصِرَا *

مهاة مادهٔ گاو دشتی جوذر گوزن (یعنی بر داشتند نافهای مذکور جون جهارا که بر دلهای او ما بجو مرغزار ملون وخوشنما بود مگر انکه گاو وگوزن ان مرغزار مذکور گرفتار کننده تر بودند از گاو وگوزن مرغزار متعارف دلهای عشاق را پس از نگاه همان ماده گاو وگوزن چنان نزار وناتوان گشتم که از ضعف من نشناختند نیزهٔ من کف دست مرا ونشناختند هر دو انگشتری من انگشت خردم را یعنی در عشق انان بس لاغر وناتوان گردید مهاة وجوذر منصوب اند علی التمییز

* اَعْطَى الزَّمَانُ فَمَا قَبِلْتُ عَطَاءَهُ * وَاَرَادَ لِي فَاَرَدْتُ اَنْ اَتَخَيَّرَا *

(میگوید داد زمانه پس قبول نکردم بخشش او را وخواست زمانه برای من که قصد کنم بدیگری پس خواستم که ترا اختیار کنم یعنی هر چند سران زمانه خواستند که مرا باحسان در گیرند لیکن من اباکردم وخدمت ترا اختیار

* اَرَجَانَ اَيَّتُهَا الْجِيَادُ فَاِنَّهُ * عَزْمِي الَّذِي يَذَرُ الْوَشِيجَ مُكَسَّرَا *

ارجان مشدد الراء نام شهری در فارس مخفف نمود چراکه در اسماء عجمی تصرف جائز بود وذره بالفتح ترک کردن وشیج درخت نیزه (میگوید ای اسپهای نیک رو قصد کنید شهر ارجان را چراکه همون مقصود به عزم من است چنان عزم که نیزه را شکسته بگذارد یعنی نیزه وجنگ مرا از عزم باز داشتن نمی تواند قوله ارجان منصوب است علی التخصیص بفعل مضمر ای اقصدی ارجان فانه عزمی ای انه مقصود بعزمی

* لَوْكُنْتُ اَفْعَلُ مَا اشْتَهَيْتِ فَعَالَهُ * مَاشَقَّ كَوْكَبُكِ الْعَجَاجَ الْاَكْدَرَا *

الکوکب الخیل جماعتها المجتمعة (میگوید ای اسپ اگر میکردم هرانچه که می خواهی کردن او را نمی شگافتند گروه مجتمعهٔ تو گرد تیره را یعنی اسپان من آرام می خواهند ومن در مشقت سفرمی اندازم

* اُمِّي اَبَا الْفَضْلِ الْمُبِرَّ اَلِيَّتِي * لَاُيَمِّمَنَّ اَجَلَّ بَحْرٍ جَوْهَرَا *

* اَفْتِي بِرُؤْيَتِهِ الْاَنَامَ وَحَاشَ لِي * مِنْ اَنْ اَكُونَ مُقَصِّرًا اَوْ مُقْصِرَا *

ام بتشدید قصد کردن الیه سوگند تقصیر باز ایستادن. مجز اقصار کوتاهی کردن با وصف قدرت حاش در اصل حاشی بود الف او را گاهی حذف کنند کلمهٔ تنزیه است (میگوید اسپ خود را که قصد بکن حضوری ممدوح را چنان ممدوح که راست نماید سوگند مرا باینکه هرآینه قصد میدارم بزرگتر دریارا از روی جوهر یعنی فیاضی ممدوح زائد از فیاضی دریای پر گوهر است پس سوگند من راست بود

که من پیش اجل دریای گوهری روم و چون مردمان را از بجا آوری سوگند مذکور پرسیدم همه فتوی بر رویت ممدوح دادند چه وصف مذکور بر غیر او صادق نمی آید و باکی است مرا از اینکه نزد ممدوح حاضر نشوم و در بجا آوری قسم مذکور به عجز یا بلا عجز کوتاهی کنم و حانث شوم یعنی بالضرور نزد ممدوح خواهم رفت

* صُغْتُ السِّوارَ لِأَيِّ كَفٍّ بَشَّرَتْ * بِابْنِ العَمِيدِ وَأَيِّ عَبْدٍ كَبَّرَا *

صوغ در کالبد ریختن چیزی گداخته (یعنی پاره زر ریخته طیار داشته ام تا انعام بدهم برای هر که بکف دست بشارت دهد مراد اشاره نماید که همان ممدوح نظر می آید و بعادت عرب هنگام دیدن ممدوح از کمال سرور تکبیر گوید

* إِنْ لَمْ تُغِثْنِي خَيْلُهُ وَسِلَاحُهُ * فَمَتَى أَقُودُ إِلَى الأَعَادِي عَسْكَرَا *

(اگر سواران و اسلحهٔ ممدوح بفریاد من نخواهند رسید پس تا کی جانب دشمنان خواهم کشید لشکر را عادت متنبی است که از ممدوح خود ولایت و امارت را می طلبد در صلات اشعار خود

* بِأَبِي وَأُمِّي نَاطِقٌ فِي لَفْظِهِ * ثَمَنٌ تُبَاعُ بِهِ القُلُوبُ وَتُشْتَرَى *

(فدا باشند پدر و مادر من بر ممدوح که در سخن دل آویز او بهائیست که بدان دلهای مردمان فروخته و خریده می شوند یعنی مردمان بر لطف سخن او رغبت دارند و او دلهای مردمان را از و بخود میکشد

* مَنْ لَا تُرِيهِ الحَرْبُ خَلْقًا مُقْبِلًا * فِيهَا وَلَا خَلْقٌ يَرَاهُ مُدْبِرَا *

(ممدوح چنان مهیب و شجاع است که در جنگ نه کسی پیش او می آید و نه کسی می بیند او را اگر بر آن پشت دهنده

* خَنْثَى الفُحُولَ مِنَ الكُمَاةِ بِصَبْغِهِ * مَا يَلْبَسُونَ مِنَ الحَدِيدِ مُعَصْفَرَا *

خنثاهم جعلهم کالمخنثین همکذا قال اشار حون فحل م نر کمی کغنی م مرد دلاور و سلاح پوش صبغ رنگ کردن جامه معصفر جامهٔ رنگین از عصفر بالضم که گلی است معروف که زنان جامه را بدو سرخ رنگ میکنند (ممدوح زره و خود وغیره اسلحهٔ مردان سلاح پوش لشکریان خود را از خون دشمنان چنان رنگین کرد که گویا مردان را مخنث گردانید و لباس معصفر پوشانید یعنی مدام بر دشمنان لشکر می کشد و امان را می کند

* يَتَكَسَّبُ القَصَبُ الضَّعِيفُ بِخَطِّهِ * شَرَفًا عَلَى صُمِّ الرِّمَاحِ وَمَفْخَرَا *

* وَيَبِينُ فِيمَا مَسَّ مِنْهُ بَنَانُهُ * تِيهُ المُدِلِّ فَلَوْ مَشَى لَتَبَخْتَرَا *

اصم م سخت غیر مجوف (میگوید نی ضعیف یعنی قلم بواسطهٔ مس کف ممدوح شرف و فخر بر نیزگان قوی که از دست ممدوح شرف نیست حاصل می کند و در آن قلم که از و سر انگشتانش مس نموده انداز کمال فخر ظاهر می کردد ناز نازنین تا آنکه اگر ممکن بودی که قلم می رفت هر آئینه ازین فخر او در رفتار خود می خرامید

* يَامَنْ اذا وَرَدَ البلادَ كِتابُهُ * قَبْلَ الجُيُوشِ ثَنَى الجُيُوشَ تَحَيُّرا *

* أَنْتَ الوَحِيدُ اذا ارْتَكَبْتَ طَرِيْقَةً * فَمَنِ الرَّدِيْفُ وقَدْ رَكِبْتَ غَضَنْفَرا *

ردیف پس سوار نشیننده (ای که چون نامهٔ تو در بلاد مخالفین وارد می شود او قبل ورود لشکر تو لشکر دشمنان را از بدی باز می دارد چه انان از حسن الفاظ و لطائف معانی و تخویفات او متحیر و متخوف می شوند تو یکتائی در راهی که سوار می شوی یعنی در فضائل و اوصاف تو کسی پیروی تو کردن نتواند و کیست که ردیف تو شود در حالیکه سوار شوی بر شیر یعنی کارهای تو بس دشوار ند پس چگونه کسی مثل او کردن تواند یا توئی چون شیر پس که ردیف تو شود بر تقریر دوم غضنفر حال بود از ضمیر مخاطب و بر اول مفعول

* قَطَفَ الرِّجالُ القَوْلَ وَقْتَ نَباتِهِ * وقَطَفْتَ اَنْتَ القَوْلَ لَمّا نَوَّرا *

قطف بریدن خوشهٔ انگور (یعنی سخن مردمان چون گیاه است که هنگام نبات میبرند و سخن تو چون نبات است که هنگام گل کردن که وقت کمال او بود می بری یعنی سخنان مردمان بی مزه و بی سود بوند و سخنان تو شیرین و مفید

* فهوالمُشَيَّعُ بالمَسامِعِ اِنْ مَضى * وَهوالمُضاعَفُ حُسْنُهُ اِنْ كُرِّرا *

تشییع در پی مسافر رفتن (یعنی سخن تو چنان خوش آیند و لطیف است که گوشهای مردمان در پی او می روند یعنی هر که بشنید مشتاق گردید و دیگر بر سخنان دیگران التفات نمی کند و چون سخن تو مکرر کرده شود حسن او دو چند می گردد بخلاف سخنان دیگران که چند انکه مکرر شوند ملالت دهند

* وَاِذا سَكَتَّ فَاِنَّ اَبْلَغَ خاطِبٍ * قَلَمٌ لَكَ اتَّخَذَ الاَصابِعَ مِنْبَرا *

(چون خاموش می شوی قلم تو بمنزلهٔ خطیب ابلغ می باشد که می گیرد انگشتان ترا بمنزلهٔ منبر و اظهار ما فی الضمیر میکند

* وَرَسائِلٌ قَطَعَ العُداةُ سِحاءَها * فَرَاَوْا قَنًا وَاَسِنَّةً وَسَنَوَّرا *

سحاء مهر نامه سنور خفتان از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد (یعنی مهر نامهٔ نامی تو در دشمنان بمنزلهٔ نیزگان و سنان و خفتان کار میکند یعنی از بلاغت او دشمنان بغیظ و حسد می میرند و بر جوابش دست نمی یابند

* فَدَعاكَ حُسَّدُكَ الرَّئِيْسَ وامسَكُوْا * وَدَعاكَ خالِقُكَ الرَّئِيْسَ الاَكْبَرا *

* خَلَقَتْ صِفاتُكَ في العُيُونِ كَلامَهُ * كالخَطِّ يَمْلأُ مِسْمَعَيْ مَنْ اَبْصَرا *

حاسدم (یعنی حاسدین ترا رئیس اکبر میدانند و از حسد رئیس گفته خاموش می شوند و لفظ اکبر نمی گویند لیکن خالق تو ترا رئیس اکبر میگوید چراکه ترا او تبع به صفات حمیده مخصوص نموده است و ان صفات در دلالت بر افضلیت تو قائم مقام کلام او تبع اند چون خط که پر میکند هر دو گوش بیننده را یعنی چنانکه خط در دلالت برای بیننده خود

بمنزلهٔ سخن مسموع میباشد یعنی هر که فضائل مخصوصهٔ ترا دید او دانست که عند الله تو رئیس اکبر هستی

* أَرَأَيْتَ هِمَّةَ نَاقَتِي فِي نَاقَةٍ * نَقَلَتْ يَدًا سُرُحًا وَخُفًّا مُجْمَرَا *

* تَرَكَتْ دُخَانَ الرِّمْثِ فِي أَوْطَانِهَا * طَلَبًا لِقَوْمٍ يُوقِدُونَ الْعَنْبَرَا *

(آیا دیدهٔ همت ناقهٔ من در کدام ناقه که نقل نمود دست خود را سهل و کف پای خود را سبک و تیز و بگذاشت دود درخت رمث را که میسوزند او را در اوطان خود بطلب قومیکه می افروزند عنبر را یعنی برای حضوری تو اعراب را بگذاشتم

* وَتَكَرَّمَتْ رُكُبَاتُهَا عَنْ مَبْرَكٍ * تَقَعَانِ فِيهِ وَلَيْسَ مِسْكًا أَذْفَرَا *

مبرک نشستگاه شتر (یعنی از برکت حضوری ممدوح گرامی شدند زانوهای ناقهٔ من از نشستگاهی که واقع شوند در وی نباشد در انجا مشک تیز بوی یعنی نمی نشیند جائی که مشک نبود زانوهای من رکبات رکبتین فتمال تقعان بتثنیه

* فَأَتَتْكَ دَامِيَةَ الْأَظَلِّ كَأَنَّمَا * حُذِيَتْ قَوَائِمُهَا الْعَقِيقَ الْأَحْمَرَا *

* بَدَرَتْ إِلَيْكَ يَدَ الزَّمَانِ كَأَنَّهَا * وَجَدَتْهُ مَشْغُولَ الْيَدَيْنِ مُفَكِّرَا *

اظل درون سم شتر بدور بضمتین شتافتن سوی چیزی (پس آمد ناقهٔ من نزد تو در حالیکه خون آلوده گردید سم او در راه گویا که داده شد پاهای او را نعال عقیق سرخ و شتافت سوی تو از دست زمانه گویا که یافت او زمانه را که مشغول بودند هر دو دست او در حالیکه مفکر بود یعنی زمانه مانع التحیر است پس رسیدیم در حضور تو شگفت بود

* مَنْ مُبْلِغُ الْأَعْرَابِ أَنِّي بَعْدَهَا * شَاهَدْتُ رَسْطَالِيسَ وَالْإِسْكَنْدَرَا *

* وَمَلِلْتُ نَحْرَ عِشَارِهَا فَأَضَافَنِي * مَنْ يَنْحَرُ الْبِدَرَ النُّضَارَ لِمَنْ قَرَى *

رسطالیس مخفف ارسطالیس نام حکیمی رومی نحر بریدن سینهٔ شتر عشراء بضم الاول وفتح الثانی والمد شتران که ده ماه بر آبستن ایشان گذشته باشد بدره بالفتح همیان ده هزار درم قراء بالفتح والمد میزبانی کردن (میگوید کیست که رساند اعراب را خبر اینکه من بعد مفارقت آنان مشاهده کردم ممدوح را که در حکمت چون ارسطو است و در سلطنت چون اسکندر و بودم من در صحبت اعراب که ملول می شدم از ذبح کردن شتران پس مهمان داشت مرا ممدوحیکه ذبح میکند یعنی می بخشد مهمان خود همیانهای زر را

* وَسَمِعْتُ بَطْلَمْيُوسَ دَارِسَ كُتْبِهِ * مُتَمَلِّكًا مُتَبَدِّيًا مُتَحَضِّرَا *

بطلمیوس حکیمی بود از حکمای روم که در طب و حکمت تصانیف بسیار نمود (میگوید شنیدم من ممدوح را در حالیکه درس میدهد او کتب خود را و جامع است بادشاه شدن و بدوی شدن و شهری شدن را یعنی حکمت بطلمیوسی و شوکت بادشاهان و فصاحت بدویان و ظرافت شهریان دارد بهترین تقریر درس

کتبه و همچنین مناکا و مبتدیا و منحصر احال بود و تواند که دارس کتبه مفعول دوم بود گویند سمعت زیدا هذا الحدیث و تواند که مفعول اول بود و ضمیر کتبه به بطلمیوس راجع یعنی سمعت منه کتب بطلمیوس الی غفت

* وَلَقِيتُ كُلَّ الفاضِلِينَ كأنَّما * رَدَّ الإلهُ نُفُوسَهُم والأعْصُرا *

(در ممدوح فضائل همه ارباب فضل مجتمع گردید پس گویا او تع نفوس همه اهل فضل و زمانهای شان را باز آورده

* نُسِقُوا لَنا نَسَقَ الحِسابِ مُقَدَّمًا * وأَتَى فَذَلِكَ إذْ أتَيْتَ مُؤَخَّرا *

نسق ترتیب دادن و بالتحریک سخن ترتیب داده بروش واحد (یعنی چنانکه در نسق حساب اول تفاصیل بود و در آخر حاصل آن باجمال می نویسند همچنین در ممدوح فضائل متقدمین که دراز منه متفرق بودند مجتمع است

* * يا لَيْتَ باكِيَةً شَجانِي دَمْعُها * نَظَرَتْ إلَيْكَ كَما نَظَرْتُ فَتَعْذِرا *

شجو اندوهگین کردن عذر معذور داشتن (یعنی کاش زنی که بگریست بر فراق من و مرا اندوهگین کرد اشک او میدید ترا چنانکه دیدم من پس معذور می داشت مرا در فراق خود تعذر منصوب است چراکه در جواب تمنی است

* فَتَرى الفَضِيلَةَ لا تَرُدُّ فَضِيلَةً * الشَّمْسَ تُشْرِقُ والسَّحابَ كَنَهْوَرا *

کنهور ابر بزرگ (و ببینی تو در ممدوح فضیلت را که رد نمی کند فضیلت دیگر را پس ببینی تو بواسطهٔ ممدوح افتاب را روشن و ابر را بزرگ یعنی در فضائل او تمانع نیست بخلاف اضداد دیگر چنانکه چهرهٔ او چون افتاب است و دست او در فیاضی سحاب و باهم تمانع نیست بخلاف افتاب و ابر که میپوشد او را ابر متعارف قوله الشمس والسحاب منصوب است بفعل مضمر ای فتری بروبت فضائله الشمس مشرقة و کنهورا حال است

* أنا مِنْ جَمِيعِ النّاسِ أطْيَبُ مَنْزِلًا * وأسَرُّ راحِلَةً وأرْبَحُ مَتْجَرا *

(بواسطهٔ حضوری ممدوح از همه مردمان مکان من پاکیزه و شتر بارکش من شادان و تجارت من سودمندتر است

* زُحَلٌ عَلى أنَّ الكَواكِبَ قَوْمُهُ * لَوْ كانَ مِنْكَ لَكانَ أكْرَمَ مَعْشَرا *

(یعنی ستارهٔ زحل که مسمی بشیخ النجوم است باوجودیکه کواکب گرد او چون قوم و عشائر او هستند اگر او از قبیلهٔ تو بودی هر آینه بزرگتر می بود از روی قبیله یعنی قوم تو اشراف هستند از کواکب

وسقاه ابا الطیب فاخذ الشراب منه واراد الانصراف فلم یقدر علی الکلام فقال

* نالَ الذي نِلْتَ مِنْهُ مِنّي * لِلّهِ ما تَصْنَعُ الخُمُورُ *

(هرچه یافتی تو از شراب یافت او از من یعنی چنانکه تو شراب را نوشیدی او عقل مرا نوشید بعد از ان استعجابا میگوید که برای خدا چها میکنند خمور یعنی چه اثر شراب است که بر من طاری شد کلمه لله برای تعجب است

* وَذَا انْصِرَافِي الى مَحَلِّي * أَاذِنٌ أَيُّهَا الأَمِيرُ *

(و این انصراف من است سوی خانهٔ خود یعنی بخانهٔ خود میروم آیا اجازت تو هست ای فرمان ده

وقال في لعبة احضرت المجلس على صورة جارية

* إِنَّ الأَمِيرَ أَدَامَ اللّهُ دَوْلَتَهُ * لَفَاخِرٌ كُسِيَتْ فَخْراً بِهِ مُضَرُ *

(یعنی ممدوح صاحب فخر است چنان که همه عرب که اولاد مضر بن کنانه ند پوشیدند بواسطهٔ او خلعت فخر را

* في الشَّرْبِ جَارِيَةٌ مِنْ تَحْتِهَا خَشَبٌ * مَا كَانَ وَالِدَهَا جِنٌّ وَلا بَشَرٌ *

* قَامَتْ عَلَى فَرْدِ رِجْلٍ مِنْ مَهَابَتِهِ * وَلَيْسَ تَعْقِلُ مَا تَأْتِي وَمَا تَذَرُ *

وذر د بالفتح بگذاشتن و بضرورت شعری جن اسم کان را نکره و والدها خبر او را معرفه آورد و در شعر قدما نیز آمده

وقال لابي الحسن علي ابن احمد الخراساني وقد مدحه بقوله لا افتخار

الا لمن لا يضام اذ فحمله على فرس وسأله المقام عنده

* لا تُنْكِرَنَّ رَحِيلِي عَنْكَ فِي عَجَلٍ * فَإِنَّنِي لِرَحِيلِي غَيْرُ مُخْتَارِ *

* وَرُبَّمَا فَارَقَ الإِنْسَانُ مُهْجَتَهُ * يَوْمَ الوَغَى غَيْرَ قَالٍ خَشْيَةَ العَارِ *

* وَقَدْ مُنِيتُ بِحُسَّادٍ أُحَارِبُهُمْ * فَاجْعَلْ نَدَاكَ عَلَيْهِمْ بَعْضَ أَنْصَارِ *

منا بالفتح والقصر آزمودن شگفت مدان رفتن مرا در شتابی از خدمت خود چرا که من در کوچ خود بی اختیار هستم و بسا است که جدا می شود انسان از جان خود بخوف ننگ در جائیکه نیست او دشمن جان خود یعنی تو چون جان عزیز هستی و چنانکه کسی از جان خود باضطرار جدا میگردد همچنین از تو جدا میشوم و من مبتلا هستم بحاسدین خود که جنگ میکنم از او شان پس بگردان بخشش خود را مجملهٔ مددگاران من بر ایشان یعنی مرا انعام وافر بده تا بمیرانم آنان را بحسد

قال في صباه

* إِذَا لَمْ تَجِدْ مَا يَبْتُرُ الفَقْرَ قَاعِداً * فَقُمْ فَاطْلُبِ الشَّيْءَ الَّذِي يَبْتُرُ العُمْرَا *

(چون نیابی مال را که میبرد محتاجگی ترا در حالیکه نشسته پس بایست و بجو چیزی که می برد زندگی را یعنی جنگ بکن

وقال يمدح ابا بكر بن صالح الروذبازي

* كَفِرِنْدِي فِرِنْدُ سَيْفِي الجُرَازِ * لَذَّةُ العَيْنِ عُدَّةٌ لِلْبِرَازِ *

فرند جوهر یعنی سبزی که در شمشیر بود براز از میان صف برای جنگ بیرون شدن و دلیری کردن امیگوید چون جوهر من است جوهر شمشیر بران من و او برای چشم لذت بود یعنی سبزی او در چشم خوش نما

است و ساز است برای جنگ و مبارزت در لفظ وصف شمشیر خود نموده در معنی وصف ذات خود

* تَحسِبُ الماءَ خُطَّ في لَهَبِ النّارِ * أَدَقَّ الخُطوطِ في الأَحرازِ *

حرز بالکسر تعویذ (یعنی نشانهای باریک جوهر شمشیر با بریق و لمعان او چنان نمایان اند که تو پنداری که آب در زبانهٔ آتش چون باریکتر خطوط تعویذ که در عادت باریک بود کشیده شد یعنی آب و آتش یکجا مجتمع اند

* كُلَّما رُمتَ لَونَهُ مَنَعَ النّاظِرَ * مَوجٌ كَأَنَّهُ مِنكَ هازي *

روم قصد کردن (چون خواهی که ببینی رنگ او را منع کند چشم ترا آبداری او که چون موج درو متحرک است و گویا بتو مسخریه کننده است یعنی آبداری او نگاه ترا ایستادن ندهد و متحرک معلوم می شود

* وَدَقيقٌ قَذى الهَباءِ أَنيقٌ * مُتَوالٍ في مُستَوٍ هَزهازِ *

انیق حسن معجب (میگوید جوهر او باریک است مقدار غبار یکه از شعاع آفتاب در روزن نمودار میگردد و خوش نما و پیاپی یکی بعد دیگری در شمشیر جنبان یعنی در شمشیر یکه ضربهٔ او صحیح است و آبداریش چون موج متحرک

* وَرَدَ الماءَ فَالجَوانِبُ قَدراً * شَرِبَت وَالَّتي تَليها جَوازي *

جازیه م از جزء بسنده کردن شتر از آب بعلف (نوشیدند اندک آب را جوانب او و بهره متصل او است تشنه است و معلوم خواهد بود که هنگام آب دادن در زخمگاه شمشیر آب میدهند و باقی را بیگذارند تا نه بشکند

* حَمَلَتهُ حَمائِلُ الدَهرِ حَتّى * هِيَ مُحتاجَةٌ إِلى خَرّازِ *

(چنان قدیمی است که برداشتند او را دوالهای زمانه تا آنکه سوی دوزنده محتاج گشتند یعنی خود زمانه فرسوده شد

* فَهوَ لا تَلحَقُ الدِماءُ غِرارَيهِ * وَلا عِرضَ مُنتَضيهِ المَخازي *

غرار تیزی شمشیر مخزاة م چیزی که موجب ننگ بود (شمشیر مذکور از کمال تیزی هنگام قطع کردن چنان بسرعت میگذرد که خون در و آلودن نمی تواند و نمیرسد آبروی کشندهٔ او را ننگ یعنی گاهی خطا نمیکند و مرا ننگ نمیدهد

* يا مُزيلَ الظَلامِ عَنّي وَرَوضي * يَومَ شُربي وَمَعقِلي في البَرازِ *

(دور میکند تاریکی را از من یعنی از درخش خود شب تار را روشن میکند و در روز سیراب شدنم بمنزلهٔ مرغزار یعنی چون مرغزار سبز و خوش نما است و جای پناه من است در صحرا یعنی در صحرا از سباع و قطاع الطریقان مرا محفوظ میدارد

* وَاليَمانِيُّ الَّذي لَوِ اسطَعتُ كانَت * مُقلَتي غِمدَهُ مِنَ الإِعزازِ *

یمن نام شهری یمانی و یمان به تخفیف یا منسوب بوی و الالف فیه بدل من یاء النسبة فلا یجتمعان و قیل مشدده مقلته پیره چشم و مجازا بمعنی چشم (یعنی شمشیر مذکور چنان معزز است که اگر می توانستم چشم خود را نیام او می کردم

* إنّ برقي إذا برقت فعالي * وصليلي إذا صللت ارتجازي *

ارتجاز شعر در جنگ گفتن (میگوید افعال من چون درخشش تست وارتجاز من چون آواز تو یعنی من وشمشیر برابریم

* ولم احملك معلما هكذا الا لضرب الرقاب والاجواز *

* ولقطعي بك الحديد عليها * فكلانا لجنسه اليوم غازي *

جوز اشی م وسط معلم کسیکه خود را در جنگ به برداشتن نشانی مشتهر کند واین کار دلاوران بود

(یعنی شمشیر را که دلاورانه می بردارم مقصود من همین است که تا بزنم گردنها وکمرهای دشمنانرا وببریم از زره خودرا

بر گردنها وکمرهای ایشان پس امروز که دشمنان را میزنم ما هردو با هم بجنس خود جنگ جوییم من با مردمان وتو با آهن

* سله الركض بعد وهن بنجد * فتصدى للغيث اهل الحجاز *

سل برکشیدن شمشیر وجز آن وهن نزدیک نیم شب (یعنی چون در بلاد نجد هنگام تاختن اسپ وحمله در

نیم شب کشیدم شمشیر خود را روشنی او در بلاد حجاز افتاد که اهل حجاز روشنی او را برق ابر دانسته پیش آمدند برای باران

* وتمنيت مثله فكأني * طالب لابن صالح من يوازي *

موازات برابر شدن (یعنی شمشیر مذکور چون ممدوح بی مثل است پس تمنای مثل او چون جوییدن مماثل ممدوح بود

* ليس كل السراة بالروذباري * ولا كل ما يطير بباز *

* فارسي له من المجد تاج * كان من جوهر على ابرواز *

سری کغنی م مهتر باز پرنده معروف ابرواز نام پادشاهی از پادشاهان فرس گویند هرمز ابن قباد است (یعنی ممدوح

از اولاد پادشاهان فارس است وتاج او از مجد وشرف است وتاج پرویز از جوهر بود پس ظاهر است شرف او بر پرویز

* نفسه فوق كل اصل شريف * ولو اني له الى الشمس عازي *

(یعنی ممدوح از همه افضل وفائق است اگرچه او را با آفتاب نسبت دهم یعنی از آفتاب هم اشرف است

* شغلت قلبه حسان المعالي * عن حسان الوجوه والاعجاز *

شغل باز داشتن صاته عن (یعنی شغل ممدوح به معالی وفضائل است نه با زنان خوش رویان وخوش سرینان

* وكأن الفريد والدر والياقوت من لفظه وسام الركاز *

(یعنی چنان سخنان او لطیف ومفید اند که گویا در ومروارید ویاقوت ورگهای معدنی طلا ونقره از او گرفته می شوند

* تقضم الجمر والحديد الاعادي * دونه قضم سكر الاهواز *

جمره م اهوز بالفتح شهری در میان بصره وفارس وآن هفت شهر اند باهم متصل واز مر اتصال لا يقال الا الاهواز

ولا يفرد واحده (یعنی نزد ممدوح دشمنان از غیظ و حسد می خایند اخگرهای آتش و آهن را چون خاییدن شکر

* بَلَّغَتْهُ البَلاغَةُ الجُهْدَ بالعَفْوِ * ونالَ الإسْهابَ بالإيجازِ *

(ممدوح را بلاغت بآسانی بچنان مرتبه رسانید که دیگران او را بکوشش رسند و باختصار کلام بیابد مرتبهٔ تطویل دیگرانرا

* حامِلُ الحَرْبِ والدِّياتِ عنِ القَوْمِ * وثِقْلِ الدُّيونِ والإعْوازِ *

* كَيْفَ لا يَشْتَكِي وكَيْفَ تَشَكَّوْا * وبِهِ لا بِمَنْ شَكاها المَرازِي *

عوز محتاج شدن (یعنی ممدوح برای صیانت مردمان با دشمنان جنگ می کند و از طرف مدیونان بار دیت و دیون و احتیاج بر خود می بردارد پس عجب بود که او از این بار برداری مردمان چگونه گله نمی کند و عجب است از مردمان که چگونه گلهٔ مصیبت می کنند چه مصائب مردمان همون ممدوح متعلق است نه بمردمان

* أيُّها الواسِعُ الفِناءِ وما فيهِ * مَبيتٌ لِمالِكَ المُجْتازِ *

(یعنی با وجودیکه صحن خانهٔ تو وسیع است چرا که انبوه انبوه مردمان و سائلین درو مقیم می باشند لیکن نیست درو برای مال گذرندهٔ تو جای گذران شب یعنی شبی نمی گذاری مال خود را در خانهٔ خود که بماند و نه بخشی او را

* بِكَ أضْحَى شَبا الأسِنَّةِ عِنْدي * كَشَبا أسْوُقِ الجَرادِ النَّوازِي *

شبا تام تیزی هر چیز (بواسطهٔ عنایات تو تیزی سنان نزد من چون تیزی ساقهای ملخ جهنده گشتند یعنی ضرر از اعدا بمن نمیرسد

* وانْثَنَى عَنِّيَ الرُّدَيْنِيُّ حَتَّى * دارَ دَوْرَ الحُروفِ في هَوّازِ *

ردینه نام زنی که نیزه خوش می ساخت (و بالطاف تو بر گردید از من نیزهٔ ردینیه تا آنکه پیچید بر خود چون پیچیدن حروف لفظ هوز که ها و واو و زا اند یعنی کج میگردد و هیچ اثر بمن نمیکند الف در هواز بضرورت شعری زائد کرد

* وبِآبائِكَ الكِرامِ التَّأسِّي * والتَّسَلِّي عَمَّنْ مَضَى والتَّعازِي *

* تَرَكُوا الأرْضَ بَعْدَ ما ذَلَّلُوها * ومَشَتْ تَحْتَهُمْ بِلا مِهْمازِ *

تعزیه شکیبائی نمودن جمع کجو اروی پس مصدر امثال تقاضی مهماز کلمهٔ است که میگویند او را نخاسین برای تیز کردن دواب وقت دوانیدن (میگوید و بیاد احوال آباء کرام تو تصبر و تسلی و شکیبائی از غم دیگر گذشتگان حاصل می شود چرا که بگذاشتند آبای تو ملک را بعد از اینکه رام کردند او را و می رفت او زیر او شان بدون مهماز یعنی چنانکه ستور رام بی مهماز میرود اهالی ملک زیر فرمان شان می رفتند

* وأطاعَتْهُمُ الجُيوشُ وهِيبُوا * فَكَلامُ الوَرَى لَهُمْ كالنُّحازِ *

(و لشکریان مطیع شان بودند و هیبت زده تا آنکه کلام خلائق چون سرفهٔ شتر بود یعنی از هیبت شان آواز در گلو بسته میشد

* وهِجانٍ على هِجانٍ تآيتْكَ عديدَ الحُبُوبِ في الأقْوازِ *

قوز ریگ توده خرد (یعنی اسامردان شریف بر شتران شریف نزد تو می ایند که در کثرت چون عدد دانهای ریگ اند تآیی مشتق از ایة الرجل بمعنی شخص یقال تآییته علی تفاعلته و تآبیته علی تفعلته اذا قصدت ایته ای شخصه و بعضی تاتتک از ایتان گویند یقال جاء فلان یتاتی لمعروفک ای تعرض و تاتی للشیء ای ترفق له لیکن در ین معنی تعدیه تاتی بطرف کاف بدون حرف لام لازم می آید و آن خلاف سماع لغت است

* صَفَّها السَّيْرُ في العَراءِ فكانَتْ * فَوْقَ مِثْلِ المَلاءِ مِثْلَ الطِّرازِ *

صف بقطار ایستاده کردن عراء صحرای بی نبات ملاة بالضم م چادر طراز معرب تریز عام جامه (حاصل انکه ناقهای مذکور که صف بسته در صحرا میروند چنان می شوند که گویا بر چادر نشان است لفظ مثل در هرد و جا زائد است

* وحَكَى في اللُّحُومِ فِعْلَكَ في الوَفْرِ فأوْدَى بالعَنْتَرِيسِ الكِنازِ *

وفر مال بسیار (میگوید و مانند شد سیر در گوشتهای ناقه فعل ترا در مال و افر پس هلاک کرد ناقه قوی آگنده گوشت را یعنی امیدواران از مسافت بعید می آیند و ناقهای خود را لاغر میکنند و تو مال را می بخشی

* كُلَّما جادَتِ الظُّنُونُ بِوَعْدٍ * عَنْكَ جادَتْ يَداكَ بالإنْجازِ *

(همچنان بخشش تو عام است که اگر کسی را گمانهای او وعده انعام تو می دهد بخشش تو آن وعده را راست می کند

* مَلِكٌ مُنْشِدُ القَرِيضِ لَدَيْهِ * واضِعُ الثَّوْبِ في يَدَيْ بَزّازِ *

* ولَنا القَوْلُ وهْوَ أدْرَى بِفَحْواهُ * وأهْدَى فيهِ إلى الإعْجازِ *

قریض شعر انشاد شعر خواندن (یعنی ممدوح چنان حسن و قبح اشعار را می شناسد که بزاز جامه را و شعر منسوب بمن می باشد و او خوب میدریابد معنای او را و در مسالک سخن راه نماتر است سوی اعجاز یعنی کلام وی معجز نظام است

* ومِنَ النّاسِ مَنْ يَجُوزُ عليهِ * شُعَراءُ كأنَّها الخازِبازِ *

* ويَرَى أنَّهُ البَصِيرُ بِهذا * وهْوَ في العُمْيِ ضائِعُ العُكّازِ *

خازباز مبنی علی الکسر تین او از مگس و مگس را نیز گویند عمی م عکاز عصای باسنان (یعنی ممدوح سخن شناس است و بعضی کسان اند که می گذرند بر وشعر که گویا مگس اند یعنی شعر بی معنی می گویند و آنکس می پندارد خود را بینا حال انکه او چون نابینای است در نابینایان که گم کند عصای خود را و او نیابد یعنی هیچ نمی فهمد و خود را فهمیده میداند

* كُلُّ شِعْرٍ نَظِيرُ قائِلِهِ فيـ * ـكَ وعَقْلُ المُجِيزِ مِثْلُ المُجازِ *

(هر شعر چون قائل خود در حق تو می باشد یعنی اگر شاعر کامل می باشد شعر نیز احسن میباشد و اگر ناقص است ناقص و عقل صله

نند وچون صله داده شده می باشد یعنی نزد ممدوح فهمیده شعرای ناقصین را فروغ نبود ونافهمان در ناقص وکامل تمیز نکنند
ودر بعضی نسخه قابله منک آمده یعنی دانا از جید را پسند کند ونادان تمیز نکند لیکن مضمون مصرع اول ودوم متحد میگردد

بحر وافر مجزو

وقال وقد أذن مؤذن فوضع سيف الدولة القدح من يده

* الا أذِّنْ فما أذْكَرْتَ ناسِيْ * ولا لَيَّنْتَ قلباً كانَ قاسِيْ *

* ولا شُغِلَ الأميرُ عن المعالِي * ولا عن ذِكْرِ خالِقِهِ بكاسِ *

(ای موذن اذان بده وآگاه باش که یاد نه دهندی فراموش کننده نماز را ونه نرم کردی دلی را که سخت بود ونه امیر بجام مشغول گردانیده شد از کسب معالی ویاد خالق خود یعنی ممدوح نه از نماز غافل است ونه از حقوق خالق ناسی نامی بود

بحر منسرح

وقال يمدح عبيد الله بن خراسان الطرابلسي وابنائه

* أظَبْيَةَ الوَحْشِ لَوْلا ظَبْيَةُ الانِسِ * لما غَدَوْتُ بِجَدٍّ في الهوى تَعِسِ *

انس گروه مردم تعس لغزان وهلاک شونده (میگوید ای آهو وحشیه اگر نبودی آهو انسیه نمی شدم در عشق با بخت بد یعنی این همه نامرادی وپریشانی من در عشق عشیقه است وخطاب با آهو کرد نظر بر اشتراک حسن هردو وهم از جهت ملازم بودن او با عشیقه در صحرا واطلال چه عشیقه اعرابیه است

* ولا سَقَيْتُ الثَّرى والمُزْنُ مُخْلِفُهُ * دَمْعاً يُنَشِّفُهُ من لَوْعَةٍ نَفَسِيْ *

مزنه بالضم باران وابر سفید اخلاف بر کشیدن آب تنشیف بخود کشیدن جامه عرق را لوعه سوزش دل (میگوید اگر نبودی آهو انسیه نمی نوشانیدم خاک نمناک را اشک که خشک میکند اورا دم من بسبب سوزش دل خلاصه آنکه چشم گریان ودل بریان دارم وقوله والمزن مخلفه یعنی اشک من بچنان افزونی است که چشم من چون ابر سفید از زیر دل برای خاک نمناک اشک می کشد ومی بارد واگر اخلاف بمعنی خلاف وعده کردن بود حاصل چنین میشود که در حالت امساک باران زمین را تر میکنم

* ولا وَقَفْتُ بِجِسْمٍ مُسْيَ ثالِثَةٍ * ذِي أرْسُمٍ دُرُسٍ في الأرْسُمِ الدُّرُسِ *

المسی المساء کالصبح والصباح یقال جاء امسی ثالثة ای وقت المساء من اللیلة الثالثة رسم اثر ونشان هرای دارس کهنه ونابدید (میگوید اگر نبودی آهو انسیه استاده نمی کردم تا صبح سوم شب فراق بر نشانهای مندرسه صحرای او جسم خود را که از غم فراق معاحب نشانهای مندرسه است یعنی زبون وناتوان شده است هکذا قال ابن جنی وابن فورجه میگوید که شاعر لفظ الی مسی ثالثه نگفته تا این تقریر درست آید ومراد شاعر این است که با جود قامت عرصه فراق از غایت بی تابی ناتوان گشتم ودر صبح سوم

فراق که عرصهٔ پس قایان گذشته بود خود را برای تسکین بر رسوم قدیمهٔ مساکن او بردم و چون لفظ ارسم درس
این معنی را ایهام میکند چه عرصهٔ سه روز خانه ویران نمی گردد لهذا جواب داد که مراد از و نشانهای قدیمه است

* صَرِيعُ مُقْلَتِهَا سَآلُ دِمْنَتِهَا * قَتِيلُ تَكْسِيرِ ذَاكَ الْجَفْنِ وَاللَّعَسِ *

صریع افگنده و کشته سآل نهایت پرسنده دمنه آثار سیاه شدهٔ مساکن تکسیر شکستن جفن پلک چشم
لعس سرخی لب که بسیاهی زند هر که صریع و سآل را که مرخوانند نعت جسم گردانید و هر که منصوب خواند حال

* خَرِيدَةٌ لَوْ رَأَتْهَا الشَّمْسُ مَا طَلَعَتْ * وَلَوْ رَآهَا قَضِيبُ الْبَانِ لَمْ يَمِسِ *

خریده زن شرمگین قضیب شاخ بان درختی است که قد محبوبان را بدان تشبیه دهند میس خرامیدن و او
مخصوص بانسان است لیکن شعرا در شاخ نیز ثابت کنند بجهت حسن تمایل شاخ به تبختر انسان
و در لفظ لو راتها اشاره است که خریدهٔ موصوفه در کمال تستر است که شمس و قضیب هم او را ندیده اند

* مَا ضَاقَ قَبْلَكِ خَلْخَالٌ عَلَى رَشَأٍ * وَلَا سَمِعْتُ بِدِيبَاجٍ عَلَى كُنُسِ *

رشا آهو بره که قوی شده باشد کنس جمع کناس بکسر کاف خوابجای آهو زیر شاخ فی الواحدی و یروی کنس بکسر النون
بمعنی الکانس ولم ار الا له (یعنی آهو موصوفه در حسن و شان از آهو بره افضل است چه قوائم آهو باریک میباشد و پای
آهو موصوفه آگنده است که بر پای او پای برنجن تنگ شد و خوابجای آهو از برگهای درختان میباشد و بر هودج او پردهای دیبا

* إِنْ تَرْمِنِي نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْ كَثَبٍ * تَرْمِ امْرَأً غَيْرَ رِعْدِيدٍ وَلَا نَكِسِ *

نکبه رنج یقال رماه عن کثب ای قریب یعنی بحیث لا یخطی سهام الدهر رعدید ترسنده نکس مرد ضعیف

* يَفْدِي بَنِيكَ عُبَيْدَ اللّٰهِ حَاسِدُهُمْ * بِجَبْهَةِ الْعَيْرِ يُفْدَى حَافِرُ الْفَرَسِ *

عیر خر اهلی و وحشی بیشتر استعمال او در گورخر بود (یعنی اگر حاسدین بر پسران ممدوح فدا شوند چنان باشد که بر سم
اسپ پیشانی خر را فدا کنند حاصل آنکه هر چه در ایشان عمده بود برابر شی خسیس تر کریمان نباشد عبید الله ای یا عبید الله

* أَبَا الْغَطَارِفَةِ الْحَامِينَ جَارَهُمُ * وَتَارِكِي اللَّيْثِ كَلْبًا غَيْرَ مُفْتَرِسِ *

غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوان مرد افتراس شکار کردن (یعنی همسایگان در ظل آنان محفوظ اند و زور
آوران از خوف شان مرعوب ابا الغطارفه بدل است از عبید الله ای یفدی بنیک یا با الغطارفه

* مِنْ كُلِّ أَبْيَضَ وَضَّاحٍ عِمَامَتُهُ * كَأَنَّمَا اشْتَمَلَتْ نُورًا عَلَى قَبَسِ *

قبس پارهٔ آتش (هر یک پسران ممدوح روشن پیشانی اند و تمام شد کلام بعد از ان گفت که
عمامهٔ هر یک مشتمل است نوری را که بر آتش بود یعنی عمامهای شان منور است و چهرهای آنان مشرق

* دانٍ بعيدٍ محبٍّ مبغضٍ بهجٍ * أغرّ حلوٍ ممرٍّ لينٍ شرسِ *

یعنی هر واحد انان قریب است از امیدواران خود و دور است از مضرت بدخواهان دوست ارباب کمال است و دشمن نااهلان شادان می شود از قدوم زائرین شریف است در نسب شیرین است دوستان را تلخ است دشمنان را نرم است با ضعیفان و بدخواست با سرکشان

* ندٍ أبيٍّ غرٍ وافٍ اخي ثقةٍ * جعدٍ سريٍّ نهٍ نَدبٍ رضاً ندسِ *

(هر واحد بخشنده است و سر باز زننده از امور دنیه و حریص در تحصیل فضائل و وفا کننده بعهد و صاحب اعتماد یعنی مردمان برو اعتماد دارند و درگذرنده در کار خود و مهتر و خردمند و نجیب و سبک در حاجت خود و پسندیده و زیرک و دانا و در روایت ابن جنی اخ ثقة بدون اضافت آمده یعنی لائق اطلاق انظاخ است و ثقه مصدر بمعنی موثوق به بود

* لو كان فيض يديه ماء غادية * عزّ القطا في الفيافي موضع اليبس *

فیض بسیار شدن آب که بریزد و در ینجا بمعنی فائض پس جای تر که خشک شود (میگوید اگر عطای هر دو دست ممدوح آب ابر بامدادی بودی هر آئنه آب فرا میگرفت همه دنیا را تا انکه نمی یافت مرغ سنگ خواره در صحرای لق و دق جای خشک که بنشیند در و قوله عز القطا ای غاب موضع الیابس با متناع علی القطا

* أكارم حسد الأرض السماء بهم * وقصّرت كل مصرٍ عن طرابلس *

اکارم جمع اکرم چون افاضل جمع افضل (یعنی پسران ممدوح چنان بزرگان اند که از بودن انان اسمان از زمین حسد می کند چراکه مثل انان در اسمان نیست و متاخر شد هر شهر در رتبه از شهر طرابلس که ماوای ممدوحین است در سما که مونث است بتاویل سقف حسد صیغه مذکر آورد و در کل مصر بتاویل جماعت قصرت صیغه مونث

* أيّ الملوك وهم قصدي أحاذره * وأيّ قرنٍ وهم سيفي وهم ترسي *

قرن با کسر همسر در شجاعت و کارزار ترس سپر (میگوید کدام بادشاه است که بترسم ازو در حالیکه من قصد موصوفین نمودم و کیست حریف و همدست من در شجاعت در حالیکه ممدوحین ممد و مددگار من هستند استفهام انکار است یعنی از اعانت ممدوحین چنان قوی دل هستم که نه از کسی می ترسم و نه کسی مقابل من شدن می تواند

و قال یمدح محمد بن زریق الطرسوسي

* هذي برزت لنا فهجت رسيسا * ثم انثنيت وما شفيت نسيسا *

رسیس آغاز تب نسیس رمق جان که در بیمار باقی بود (میگوید ای دوست ظاهر شدی برای ما پس برانگیختی بیماری عشق را بعد از ان باز گشتی و شفا ندادی بقیه جان مرا (ع (دیدار می نمائی و پرهیز میکنی * بازار خویش و آتش ما

تیز میکنی * هذی یا هذی بود حرف ندا را حذف کرده و گویند هذی اشاره است به مصدر یعنی برزت هبرزة اه

* وَجَعَلْتِ حَظِّي مِنْكِ حَظِّي فِي الْكَرَى * وَتَرَكْتِنِي لِلْفَرْقَدَيْنِ جَلِيسَا *

فرقدین نام دو ستاره است که نزد قطب اند و بدان مثل می زنند از عدم مفارقت (وساختی بهرهٔ من از وصال خود چون بهرهٔ من در خواب یعنی چنانکه از خواب محروم هستم از وصل نیز محروم هستم تا آنکه بگذاشتی مرا همنشین ستارهٔ فرقدین یعنی در تمام شب چنان بی خواب می مانم که مرا در شب بجز فرقدین مونسی و غمگساری نیست

* قَطَّعْتِ ذَيَّاكِ الْخُمَارَ بِسَكْرَةٍ * وَأَدَرْتِ مِنْ خَمْرِ الْفِرَاقِ كُؤُوسَا *

(بریدی این خمار اندک مرا به مستی و گردانیدی از شراب فراق جامها را یعنی سابق که با وجود قرب از من اجتناب داشتی خود چون خمار زده و اله و بدحواس بودم و اکنون بفراق خود مرا سخت بدحواس و بی خود کردی ذیاک تصغیر ذاک و در تصغیر اشاره است بدینکه تکالیف حالت اجتناب نسبت آلام فراق اهون بود

* اِنْ كُنْتِ ظَاعِنَةً فَاِنَّ مَدَامِعِي * تَكْفِي مَزَادَكُمُ وَتُرْوِي الْعِيسَا *

عیسا بالفتح م ناقهٔ سفید موی که در وی اندکی سرخی بود (میگوید اگر میروی و بر من رحم نمی کنی پس چشمهای من چنان خواهند گریست که بس شوند مشکهای شما را و سیراب نمایند ناقهای شما را بعد خطاب کنت بلفظ واحد مزادکم جمع آورد تا اشعار بود بر بسیاری اشک که از و مشکهای همراهیان نیز پر شوند

* حَاشَا لِمِثْلِكِ اَنْ تَكُونَ بَخِيلَةً * وَلِمِثْلِ وَجْهِكِ اَنْ يَكُونَ عَبُوسَا *

* وَلِمِثْلِ وَصْلِكِ اَنْ يَكُونَ مُمَنَّعًا * وَلِمِثْلِ نَيْلِكِ اَنْ يَكُونَ خَسِيسَا *

حاشا کلمهٔ تنزیه است بمعنی دور باد عبوس ترش روی ممنع باز داشته شده نیل یافتن (ترا در وصال بخل و ترش روئی و اجتناب و خست. عاشقان نباید ابن جنی گوید که اعراض معشوقان از اوصاف است و سهل الوصال شدن از عیوب پس تنزیه از و چه معنی دارد گویم ازین سخن ترغیب بوصل منظور است و که وصال یار خود نمی جوید

* خَوْدٌ جَنَتْ بَيْنِي وَبَيْنَ عَوَاذِلِي * حَرْبًا وَغَادَرَتِ الْفُؤَادَ وَطِيسَا *

خود زن نازک وطیس تنور آهنی مشتق از وطس بمعنی کوفتن چراکه میکوبند او را اطراف نان والیان و گویند جنگگاه چراکه میکوبند او را سمهای اسب سواران و یقال حمی الوطیس اذا اشتد الحرب و اول این کلمه را حضرت فرمود حیث قال فی الحنین الان حمی الوطیس و در ینجا بمعنی سوزان (حاصل آنکه او خود نازک بدن است لیکن برانگیخت در میان من و زنان نکوهش کنندگان من جنگ را یعنی انان در عشق او مرا نکوهش میکنند و منع می نمایند و من از محبت او باز نمی آیم و با این محبت من او بگذاشت دل مرا سوزان از تش فراق

* بَيْضَاءُ يَمْنَعُهَا تَكَلَّمَ دَلُّهَا * تِيهًا وَيَمْنَعُهَا الحَيَاءُ تَمَيُّسَا *

میس خرامیدن (نازک اندام مذکوره از بس سفید رنگ است که منع میکند او را نازش برانکه او از نیکه کلام کند و باز میدارد او را شرم او از نیکه بخرامد فوکر تکلم و تمیس هردو منصوب اند بان مقدره ای بمنعها دلها ان تتکلم والحیاء ان تتمیس

* لَمَّا وَجَدْتُ دَوَاءَ دَائِيْ عِنْدَهَا * هَانَتْ عَلَيَّ صِفَاتُ جَالِينُوسَا *

(هرگاه یافتم داروی بیماری خود را نزد او یعنی هرگاه دانستم که درد عشق را بجز وصال او دوائی نیست سبک شد بر من صفات یعنی ادویات وصف کرده طبیب جالینوس یعنی بی حقیقت پنداشتم آن همه را چه بیکار اند

* أَبْقَى زُرَيْقُ لِلثُّغُورِ مُحَمَّدًا * أَبْقَى نَفِيسٌ لِلنَّفِيسِ نَفِيسَا *

زریق نام پدر ممدوح ثغر مرز حد ملک کفار (باقی گذاشت زریق که شخص نفیس بود برای حفظ ثغور که او هم امر نفیس است ممدوح را که او نیز نفیس است فائده چنین اشعار را که مضمونش از سابق تعلق ندارد شعر الانتباه نامند

* إِنْ حَلَّ فَارَقَتِ الخَزَائِنُ مَالَهُ * أَوْ سَارَ فَارَقَتِ الجُسُومُ الرُّؤُسَا *

(چون ممدوح در دار الخلافت فرود می آید جدا می شوند خزائن و مال وی و چون در جنگ میرود از تیغ بران او باهم جدا می شوند تنهای دشمنان و سرهای شان یعنی در حضر مال را می بخشد و در سفر دشمنان را می کشد

* مَلِكٌ إِذَا عَادَيْتَ نَفْسَكَ عَادِهِ * وَرَضِيتَ أَوْحَشَ مَا كَرِهْتَ أَنِيسَا *

(اگر از جان خود دشمنی کنی و از موت که اوحش ما کرهت انیسا کنایه است ازو خوشنود شوی تا از ممدوح دشمنی بنما یعنی اعدای او مخذول و مقتول اند رضیت معطوف است بر عادیت و عاده جزای او را احسان فعاد ابود

* الخَائِضَ الغَمَرَاتِ غَيْرَ مُدَافَعٍ * وَالشِّمَّرِيَّ المِطْعَنَ الدِّعِّيسَا *

خوض باب در آمدن غمره آب بسیار و کنایه از شدائد بود غیر مدافع یعنی معارضه او کسی نمی تواند شمری بفتح الشین و کسرها تجربه کار مطعن و دعیس هردو صیغه مبالغه بمعنی خوب نیزه زننده الخائض ای مدحت الخائض

* كَشَّفْتُ جَمْهَرَةَ العِبَادِ فَلَمْ أَجِدْ * إِلَّا مَسُودًا جَنْبَهُ مَرْؤُسَا *

جمهرة و جمهور توده بلند ریگ در کثرت مستعمل شد (چون همه بندگان خدا یعنی سلاطین و امرا را خوب تجربه کردم بعض همه را در مقابله ممدوح تابع و فرمان بردار یافتم یعنی ممدوح سید و رئیس همه است

* بَشَرٌ تَصَوَّرَ غَايَةً فِي آيَةٍ * يَنْفِي الظُّنُونَ وَيُفْسِدُ التَّقْيِيسَا *

آیت نشانی و اکثر استعمال او بر نشانی قدرت الهی آید (ممدوح بشریست که پیدا شده در حالیکه بنهایت مرتبه است در دلالت بر قدرت او تعالی یعنی خلقت بشری دارد لیکن فضائل او زائد از مرتبه بشری است

تا آنکه باطل و معدوم میکنند گمانهای مردمان را و فاسد و غلط می سازد قیاس انسان را چرا که بی مثل و بی نظیر است

* وبه يضن على البرية لا بها * وعليه منها لا عليها يوسى *

ضن بخیلی کردن (به ممدوح بخل کرده می شود بر خلائق نه بخلائق یعنی اگر ممدوح فدای خلائق بودی گوارا بود و در عکس آن بر دانه چه ممدوح از مجموع خلائق افضل است و بر و منجملهٔ خلائق غم کرده شود نه بر خلائق چه در بقای ممدوح بقای خلف و در هلاکت او هلاکت الی خلف لازم می آید چه کسی نظیر او نیست

* لو كان ذو القرنين اعمل رأيه * لما اتى الظلمات صرن شموسا *

(چنان روشن رای است که اگر ذو القرنین بر رای او کار می نمود ظلمات از رسیدنش چون آفتاب روشن میگشت

* او كان صادف رأس عازر سيفه * في يوم معركة لأعيا عيسى *

عازر نام شخصی که زنده گردانید او را او تعالی بدعای عیسی عم اعیا مانده کردن (استغفر الله من غلو الشاعر

* او كان لج البحر مثل يمينه * ما انشق حتى جاز فيه موسى *

(اگر لجهٔ دریای مصر چون مواهب دست او جاری می بود او نمی شگافت تا بگذشت در و موسی عم قصه مشهور است

* او كان للنيران ضوء جبينه * عبدت فصار العالمون مجوسا *

نار م آتش مجوس مغیر الاذنین معرب میخ گوش نام واضع دین آتش پرستان مجوسی منسوب باو مجوس جمع

* لما سمعت به سمعت بواحد * ورأيته فرأيت منه خميسا *

خمیس لشکر با پنج رکن مقدمه قلب میمنه میسره ساقه (می شنیدم ممدوح را واحد و چون دیدم او را پس دیدم بواسطهٔ او لشکر یعنی تنها در بهادری قائم مقام لشکر است این مضمون عکس مضمون تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه است

* ولحظت انمله فسلن مواهبا * ولمست منصله فسال نفوسا *

انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم پس بنه روش توان خواند بمعنی سر انگشت منصل بضمتین و بضم میم و فتح نون تیغ (دیدن سر انگشتان کنایه است از استمطار و سودن تیغ کنایه از استنصار حاصل آنکه چون عطایش خواستم انگشتان او جاری کردند مواهب را و چون از و اعانت جستم تیغ او روان کرد ارواح دشمنان را

* يا من نلوذ من الزمان بظله * ابدا ونطرد باسمه ابليسا *

(ای ممدوح که همیشه پناه میگیریم از شر زمانه بسایهٔ عاطفت تو و دفع میکنیم بنام تو ابلیس را

* صدق المخبر عنك دونك وصفه * من بالعراق يراك في طرسوسا *

طرسوس بفتحتین نام شهری است که در عمل ارمنیان بود و سکون را نیامده مگر در شعر لان فعلولا لیس من

ابن بیهم (راست گفت خبر دهنده از اوصاف تو زیرا که بیان او کم بود از اوصاف تو بعد از آن میگوید که اوصاف جمیله تو چنان مشهور اند که هرکه در عراق است با وجود دوری مسافت گویا می بیند ترا در شهر طرسوس

* بلدًا اقمتَ به وذِكرُكَ سائرٌ * يَشْنا المَقيلَ ويَكرَهُ التَعريسا *

شنا دشمنی کردن در یشنا همزه متحرکه را بالف بدل کرد تعریس آخر شب فرود آمدن مسافران جهت خواب (اقامت تو در طرسوس است وذکر جمیل تو در جهان بچنان سرعت میرود که دشمن میدارد خواب روز وشب را

* فاذا طَلَبْتَ فريسةً فارقتَهُ * واذا خَدِرْتَ تَخِذْتَهُ عِرّيسا *

فریسه شکار خدر اقامت در بیشه تخذته در معنی اتخذته است نه مخفف اتخذت چه اگر مخفف بودی بفتح خاء بودی نه بکسر و در صراح گفته که چون اتخاذ کثیر الاستعمال است تاء افتعالیه را اصلیه قرار داده از سمع یسمع تخذ تخذ بنا کردند عریس نیستان وخوابگاه شیر (یعنی ممدوح بمنزله شیر است و بلده طرسوس که دار الخلافت اوست بمنزله بیشه شیر وبر آمدن او برای جنگ دشمنان چون بر آمدن شیر از بیشه خود برای شکار بود

* انّي نثرتُ عليكَ دُرًّا فانتقِدْ * كَثُرَ المُدَلِّسُ فاحذَرِ التَدليسا *

تدلیس اخفا کردن عیب از مشتری (میگوید اشعار من چون مروارید اند که پراگنده کردم بر تو پس بیازما اشعار جید مرا از اشعار عیب دار دیگران چرا که مدلسین بسیار اند پس بترس از تدلیس دیگران تعریض کرد بر شعرای دیگر

* حَجَّبتُها عن اهلِ انطاكيّةٍ * وجَلَوتُها لكَ فاجتَليتَ عَروسا *

انطاکیه بکسر الالف وفتحها شهریست عظیم در روم که دور او دوازده میل است عروس زن ومرد نو خواسته (میگوید که قصیده من چون عروس است که او را از نگاه اهل انطاکیه پوشیده کردم و پیش کردم وزینت دادم او را برای تو پس دیدی تو او را در حالیکه قصیده من عروس تو است یا تو عروس قصیده هستی یعنی سزاوار تو بود نه دیگران

* خَيرُ الطُيورِ على القُصورِ وشرُّها * يأوي الخَرابَ ويَسكُنُ الناوُوسا *

ناوس مقابر مجوس (بهتر پرندگان بر کوشکهای سلاطین می باشد و بدتر آن در ویرانه و مقابر مراد امیدوار دهلمان آنکه تو خیر الانام هستی وکلام من خیر الکلام است پس کلام من سزاوار همین است که ترا بستایم

* لو جادتِ الدنيا فدَتكَ باهلِها * او جاهدتْ كُتِبتْ عليكَ حَبيسا *

حبیس اسپیکه در راه خدا وی را وقف نمایند (میگوید اگر از شان دنیا بخشش می بود بر تو تصدق میکرد اهل خود را واگر دنیا جهاد می بود نوشته می شد بر تو بمنزله اسپ موقوف که بجز خدمت تو بکاری نمی آید

وقال ارتجالا وقد ناله ابو ضبيس الشرب

* أَلَذُّ من المُدَامِ الخَنْدَرِيسِ * وأَشْهَى من مُعاطاتِ الكُؤوسِ *

* مُعاطاةُ الصَّفائِحِ والعَوالِي * وإِقحامِي خَمِيساً في خَمِيسِ *

مدام شراب خندریس شراب کهنه معاطاة بدادن صفیحه شمشیر پهنا و ریا لاقحام ادخال (میگوید) لذیذ تراست از شراب کهنه و مرغوب تر از دادن پیالهای شراب دادن شمشیرها و نیزگان و مراد از معاطات صفائح دراز کردن دست است به شمشیر بطرف حریف چنانکه دهنده پیاله دست خود را بطرف دیگری دراز کند

* فَمَوْتِي في الوَغَى عَيْشِي لِأَنِّي * رَأَيْتُ العَيْشَ في أَرَبِ النُّفُوسِ *

وغی بانگ و فریاد و چون در جنگ آواز می باشد لهذا وغی می نامند (میگوید) موت من در جنگ زندگی است برای من چرا که من دیدم حقیقت زندگی در حاصل شدن حاجت نفوس خود و حاجت شجاعان همین است که در جنگ کشته شوند و نام نامی خود را در جهان باقی بگذارند پس چون بمقصود خود برسیم گویا زنده شوم

* ولَوْ سُقِّيتُها بِيَدَيْ نَدِيمٍ * أُسَرُّ بِهِ لَكانَ أَبا ضُبَيْسِ *

ندیم همنشین شراب و جز آن (میگوید) و اگر نوشانیده شوم پیالهای شراب را از هر دو دست همنشینی که مسرور شوم بدو هر آینه خواهد بود آن همنشین ابو ضبیس یعنی خوشی من همین است که از دست او شراب بنوشم

وقال يهجو كافورا

* * أَنْوَكُ من عَبْدٍ ومن عِرْسِهِ * مَنْ حَكَّمَ العَبْدَ على نَفْسِهِ * *

(کسیکه حاکم گرداند غلام را بر نفس خود او احمق تراست از غلام و زن خود چرا که اطاعت انان اضطراری است و می تواند که ضمیر عرسه راجع بود بسوی عبد و مراد از وی کنیز بود چه بیشتر ازدواج غلامان به کنیزگان می باشد یعنی انکس احمق تراست از غلام و کنیز و زبن کلام عتاب میکند بر خود که کرز دکافور آمده حیف کشید

* * وإِنَّما يُظْهِرُ تَحْكِيمَهُ * تَحَكُّمُ الإِفْسادِ في حِسِّهِ * *

(یعنی هر که اظهار تحکیم غلام بر ذات خود می کند او اصتوار میکند فساد عقل خود را چه اطاعت غلام دال بر حمق بود

* * ما مَنْ يَرَى أَنَّكَ في وَعْدِهِ * كَمَنْ يَرَى أَنَّكَ في حَبْسِهِ * *

(دو معنی را محتمل است اول انکه برابر نبود کسیکه امید وار خود را در وعده خود میداند و کسیکه او را در قید خود میداند چه اول احسان میکند و این بدی یعنی کافور مرا محبوس خود دانسته بدی میرساند حاصل انکه دیگر شریف با شریف مساوی نمیباشد معنی دوم انکه کافور میداند که من در انتظار وعده او مقیم هستم و من خود را اسیر میدانم چرا که از و سبیل رهائی نمی یابم

* * العَبْدُ لا تَفْضُلُ أَخْلاقُهُ * عن فَرْجِهِ المُنْتِنِ أو ضِرْسِهِ * *

* * لا يُنْجِزُ الميعادَ في يَوْمِهِ * ولا يَعِي ما قال في أَمْسِهِ * *

فرج عورت مرد و زن منتن گنده و بدبو ضرس دندان (یعنی اخلاق کافور غلام از شهوت رانی و شکم پروری خود فارغ نمی شوند تا متوجه بخیر رسانی دیگران گردند و وفا نمی کند او وعدهٔ خود را در روز وعده و یاد نمی دارد امروز هرچه گفته بود دیروز چراکه غلامان را غفلت و نسیان و تخلف در وعده لازم است

* * وإنّما تَحْتالُ في جَذْبِهِ * كأنّكَ المَلّاحُ في قَلْسِهِ * *

* * فلا تُرَجِّ الخيرَ عند امْرِئٍ * مَرَّتْ يَدُ النَّخّاسِ في رَأْسِهِ * *

قلس رسن کشتی (میگوید از کافور بمقتضای طبع خیر صادر نمی شود مگر توای متنبی حیله میکنی در کشیدن او چنانکه ملاح کشتی خود را در رسن میکشد پس تو امید مدار نیکی را نزد کسی که گذشته باشد دست برده فروش بر سر او فی در فی راسه بمعنی علی است و لفظ راس مهموز العین آورد چراکه قافیه غیر مردف است

* * فإنْ عَراكَ الشَّكُّ في نَفْسِهِ * بحالِهِ فانْظُرْ إلى جِنْسِهِ * *

(پس اگر عارض گردد ترا شک در احوال کافور پس ببین بسوی دیگر غلامان همجنس او که چه قدر بد میباشند

* * فَقَلَّما يَلْؤُمُ في ثَوْبِهِ * إلّا الّذي يَلْؤُمُ في غِرْسِهِ * *

غرس بالکسر پوست نازک که برروی جنین بر می آید (کم است که ناکس گردد کسی در لباس خود مگر کسی که ناکس بود در پیدایش خود یعنی لئیمی و کریمی صفات خلقی هستند نه کسبی پس امید خیر از بدسرشت بی سود بود

* * مَنْ وَجَدَ المَذْهَبَ عن قَدْرِهِ * لم يَجِدِ المَذْهَبَ عن قِنْسِهِ * *

قنس اصل (هرکه بیابد راه از رتبهٔ خود یعنی نالائق گو دولت دنیا بیابد لیکن نخواهد یافت راه از اصل خود

وقد احضرت بين يدي ابن العميد مجمرة محشوة آساً ونرجساً وكان الدخان يخرج من بينها

* * أَحَبُّ امْرِئٍ حَبَّتِ الأَنْفُسُ * وأَطْيَبُ ما شَمَّهُ مَعْطِسُ * *

مجمره بوی سوز آس درخت مورد مراد از گل آس است نرجس معرب نرگس (میگوید توای دوست محبوب تر هستی از کسیکه دوست داشتند او را نفوس مردمان و این مجمر خوشبوتر است از بوهائیکه ببوئید او را بینی در هر دو مصرع بقرینهٔ حالیه مبتدا را حذف کرد یعنی انت احب امرء وهذا اطيب الطيوب

* * ونَشْرٌ مِنَ النَّدِّ لكنّما * مَجامِرُهُ الآسُ والنَّرْجِسُ * *

نشر بوی خوش ند بفارسی کشته نوعی از بوی مصنوع است از قبیل بخور و مانند غالیه خوشبو و مخترع او نجاشی بوده که

برای خانهای عباسیه ترتیب داده بودند (میگوید واین خوشبوی نداست لیکن مجمرهای او گل آس ونرگس اند وچون گلهای آس ونرگس در اطراف مجمر بودند لهذا هر گل را مجمره فرض کرده پس مجامر بصیغهٔ جمع آورد

* * ولسنا نرى لهبا هاجه * فهل هاجه عزك الاقعس * *

* * فان القيام التي حوله * لتحسد اقدامها الارؤس * *

(ندیدیم زبانهٔ آتش را که برانگیخته باشد این چنین بودی خوش پس ایا برانگیخت او را عزت پاید ار تو چرا که عزت تو چنان است که این استادگان که در خدمت تو استاده اند سرهای ایشان بر پاهای خود حسد می خورند یعنی تمنا دارند که همچو پای خو شرف قیام حاصل کنند یا زمینی را که از پای بوسی تو مشرف است همچو پای بوسیدندی

وقال وقد شكي اليه ابن عباس احد المصريين طول قيامه في مجلس كافور فاتهمه في ذلك وظنه عينا عليه فقال ارتجالا

* يقل له القيام على الرؤس * وبذل المكرمات من النفوس *

عیاس جاسوس (میگوید قایل است استادن مایان از سرها برای کافور ودادن جانهای گرامی خود را در خدمتگذاری او

* اذا خانته في يوم ضحوك * فكيف تكون في يوم عبوس *

یوم ضحوک روز فراخ عبوس ترش روی (چون جان ما در ایام امن خدمت کافور نماید در روز جنگ بچه حال خواهد بود

وقال يمدح ابا العشائر الحسين بن علي بن حمدان

* مبيتي من دمشق على فراش * حشاه لي بحر حشاي حاشي *

حشا درون تن دل وجگر وجز آن هرچه باشد (میگوید از روزیکه جدا شده ام از دمشق خوابیدن من بر فرشی می باشد که پر کرده او را برای من پر کننده از گرمی دل من یعنی همیشه از سوزش دل بی قرار هستم تا آنکه فرش هم گرم شد

* لقى ليل كعين الظبي لونا * وهم كالحميا في المشاش *

لقی بمعنی ملقی مشاشه بالضم سر استخوان نرم که توان خائیدن (من گشتهٔ شب فراق هستم چنان شب که چون چشم آهو سخت سیاه است وانداختهٔ غم هجران هستم چنان غم که چنانکه شراب در استخوان نرم در آید در دل من

* وشوق كالتوقد في فؤاد * كجمر في جوانح كالمحاش *

جانحه استخوان عالی محیط الصدر (ومن انداختهٔ شوقی هستم که چون آتش می فروزد در دلکه چون اخگر است زیر استخوانهای پهلوی که چون سوختهٔ آتش اند یعنی سرا سر سوخته ام در تشبیه مفروق است

* سقى الدم كل نصل غير ناب * وروى كل رمح غير راش *

نبو و نابو بالضمتین وشد الواو باز جستن تیغ از زخم گاه و کار نکردن او رمح راش ای ضعیف (خون دشمنان ترد اراد هر شمشیر را که ناکارگر نبود و سیراب کند هر نیزه را که نازور نباشد یعنی شمشیر بهادران به خون دشمنان آغشته باد

* فإنّ الفارس المنعوت خفّت * لِمُنْصُلِهِ الفوارسُ كالرّياش *

* فقد أضحى أبا الغمراتِ يُكنى * كأنّ أبا العشائرِ غيرُ فاشِ *

ریش به کسر م پر (میگوید سبک شدند سواران مانند پر برای شمشیر سوار موصوف بشجاعت یعنی تیغ ممدوح سرهای دشمنان را چون پر می پراند تا آنکه کنی شد به ابو الغمرات چراکه غمرات جمع غمر بمعنی شدائد است و ممدوح مدام در شدائد بسا کار خود رامی انداز دو چنان این صفت بر وغالب آمد که گویا کنیت اصلی او که ابو العشائر بود غیر مشهور شد

* وقد نسي الحسينُ بما يُسمّى * رَدى الأبطالِ أو غيثَ العِطاشِ *

(و چنان ممدوح در میان مردمان بار دی الابطال که بمعنی هلاکت دلیران است ویا غیث العطاش که بمعنی باران تشنگان است مسمی شد که اسم اصلی او که حسین است از دل مردمان فراموش گردانیده شد

* لَقُوهُ حاسراً في درعِ ضربٍ * دقيقِ النّسجِ ملتهبِ الحواشي *

(ملاقات میکنند دلیران ممدوح را در حالیکه او از زره متعارف برهنه است و در زره ضربه شمشیر محفوظ چنان زره که باریک است باف او و شعله زن اند طراف او حاصل آنکه ممدوح وقت پیکار از کمال بهادری زره نمی پوشد چراکه خود ضربه شمشیر او را از حریفان صیانت می نماید در این شعر خطوط طیکه از ضربات و حرکات متوالی شمشیر متخیل میگردند آنرا بمنزله باف باریک زره قرار داده اطراف شمشیر را اطراف زره و لمعان بریق شمشیر را التهاب و شعله آتش و بعضی دقیق النسج را عبارت از آن خطوط دارند که بر صفحه شمشیر می باشند و این شعر را منتهاء محاسن متنبی میگویند درع مونث سماعی است بتاویل لفظ درع او باف او را مذکر آورد

* كأنّ على الجماجمِ منه ناراً * وأيدي القومِ أجنحةُ الفَراشِ *

جمجمه بالضمتین م کاسه سر (یعنی چنان شمشیر ممدوح تابان است که گویا از و آتش بر سر دشمنان می باشد و دستهای شان چنان بریده شد می برند که گوئی پرهای پروانه گرد آتش می پرند

* كأنّ جواريَ المُهَجاتِ ماءٌ * يُعاوِدُها المهنّدُ من عُطاشِ *

معاوده عود کردن بکار اول مهند شمشیر تیز ماشمشیر که او را از آهن هندی زده باشند عطاش افراط تشنگی از بیماری (میگوید گویا خونهای دل که از کشتگان جاری میباشند برای شمشیر او بمنزله آب اند که مینوشد او را از کمال تشنگی مرة بعد اخری

* فولّوا بين ذي روحٍ مُفاتٍ * وذي رمقٍ وذي عقلٍ مُطاشِ *

* ومُنْعَفِرٍ لِنَصْلِ السَّيْفِ فيهِ * تَوارِي الضَّبِّ خافَ مِن احْتِراشِ *

مطاش متحیر منعفر بر خاک افگنده از عفر بمعنی خاک نصل پیکان شمشیر که مقبض نگشته و بعد قبضه سیف خوانند احتراش شکار سوسمار کردن (میگوید بس دلیران از ممدوح منهزم شده برگشتند درین حالت که گروهی است مرده جان و بعض دم واپسین دارد و برخی متحیر العقل است و دیگری برخاک افتاده که در و پیکان شمشیر چنان پوشیده گشته که سوسمار از خوف شکار کردن در سوراخ خود پوشیده میگردد

* یُدَمِّي بَعْضُ اَیْدِی الخَیْلِ بَعْضًا * وَمَا بِعُجَایَةٍ اَثَرُ ارْتِهَاشِ *

عجایه پی دست اسپ بالای سم ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن در رفتن (خون آلوده میکند بعض دستهای خیل بعض را از ازدحام حال آنکه نیست در دستهای او اثر سم زدن یا از خون مقتولان آلوده میباشند نه از رفتار

* ورائِعُها وَحِیْدٌ لم یَرُعْهُ * تَبَاعُدُ جَیْشِهِ والمُسْتَجَاشِ *

رائع ترساننده روع ترسانیدن مستجاش کسیکه از و جیش طلب کنند (ترساننده آنان دلیران یکتای است که نمی ترساند او را دوری لشکر خود و دوری سیف الدوله مستجاش خود یعنی او می ترساند و خود نمی ترسد

* کَاَنَّ تَلَوِّيَ النُّشَّابِ فیهِ * تَلَوِّی الخُوصِ فی سَعَفِ العِشَاشِ *

نشاب تیر خوص برگ خرما سعف بالتحریک م شاخ خرما عشه بالفتح و شد الشین م درخت خرما کم شاخ و باریک تنه (تیر میداو در ان حال که بود گویا پیچیدن تیر دشمنان در و مثل پیچیدن برگ خرما در شاخهای خرما

* وَنَهْبُ نُفُوسِ اَهْلِ النَّهْبِ اَوْلی * باَهْلِ المَجْدِ مِن نَهْبِ القُمَاشِ *

(برای ارباب مجد تاراج کردن جانهای اهل تاراج یعنی کشتن ظالمان سزاوار و زیباتر است از تاراج کردن متاع خانه چه این آیین بهادران است و ان طریقه قطاع الطریقان اولی در معنی بایق است

* تُشَارِکُ فی النِّدامِ اِذا نَزَلْنا * بِطَانٌ لا تُشَارِکُ فی الجِحاشِ *

بطین م کلان شکم (چون فرود می آییم و از جنگ فارغ میشویم شریک می شوند ما یان را در هم بزمی شراب بسیار خواران که شریک نمی گردند در جنگ تعریض نمود بر انان که ابو العشائر را تنها گذاشته گریخته بودند

* ومِن قَبْلِ النِّطاحِ وقَبْلَ یاتِی * یَبِینُ لکَ النِّعاجُ مِن الکِبَاشِ *

نطاح شاخ زدن گوسفند و گاو و غیره و کنایه از جنگ کردن بود نعجه بالفتح میش کبش م قچقار یعنی گوسفند نر شاخ بهم پیچیده (میگوید چنان فراست و ذکا میداری که ترا پیش از مناطحت ظاهر و متمیز می گردند نامردان از مردان قوله قبل تاتی خوار زمی قبل را منصوب روایت کرد بنا بر ظرفیت و دیگران مجرور بنا بر عطف

* فيا بحر البحور ولا اوري * ويا ملك الملوك ولا احاشي *

التوريه الاخفاء (یعنی ظاهر میگویم ترا دریای دریاها یعنی سخی اسخیا و شاه شاهان و درین گفتن نمی ترسم زکسی

* كانك ناظر في كل قلب * فما يخفى عليك محل غاش *

غاش مشتق از غش بالکسر بمعنی خیانت کردن یک شین را در غاش بیا بدل کردند چنانکه لام را در املیت و بعضی غاش را مشتق کنند از غاشیة الرجل ای الذین یاتونه (یعنی غائبین و ایاز ائرین را خوش می شناسم

* أأصبر عنك لم تبخل بشيء * ولم تقبل علي كلام واش *

* وكيف وانت في الرؤساء عندي * عتيق الطير ما بين الخشاش *

خشاش بالفتح والکسر حشرات الارض خشاشه بالکسر یکی (میگوید آیا سزاوار بود که من صبر نمایم از تو که نه از من بچیزی بخل کردی و نه برمن بذیرا فرمودی کلام دروغگو را و چگونه از تو صبر کنم حال انکه تو در میان میران نزد من چون پرنده نجیب و بزرگ در میان حشرات الارض هستی یعنی دیگر امرا پیش تو هیچ می نمایند

* فما خاشيك للتكذيب راج * ولا راجيك للتخييب خاشي *

(یعنی هرکه از تو می ترسد امید تکذیب ندارد و چه بر وی آثار خوف خود ظاهر می گردد و هرکه از تو امید میدارد از نا امید گردانیدن تو نمی ترسد چه از در تو کسی نا امید بر نمیگردد واحدی رح گفته که روایت صحیح تثریب است بجای تکذیب و راجی بمعنی خائف چه در ثبوت خشیه مدح نبود بلکه عفو ممدوح است یعنی هرکه از ممدوح میترسد نمی ترسد از سرزنش کردن و نکوهیدن درین همه مردمان شریک اند گو ما برین معنی هم خشیه لازم آمد کما لا یخفی دوم انکه اسناد ناباشات خشیه متوده است سوم انکه بر تقدیر یکه راجی بمعنی امیدوار بود صنعت عکس لفظا و معنی هر دو حاصل میگردد

* تطاعن كل خيل سرت فيها * ولو كانوا النبيط على الجحاش *

نبیط گروهی که در عربستان می باشند جحش بالفتح بچه خر (یعنی در صحبت تو مردمان دشتی ناتجربه کار سوار بچه خر شجاع میگردند و نیزه زنی می کنند قوله کل خیل ای تطاعن اصحاب کل خیل مثل یا خیل الله ادرکینی

* ارى الناس الظلام وانت نور * واني فيهم لاليك عاش *

یقال عشیت الی النار ای استدللت علیها ببصر ضعیف (سائر مردمان بمنزله تاریکی شب اند و تو در میان آنان نور هستی چه عالم از تو روشن است و هر آینه من از دورا وصاف ترا شنید و برای اقتباس انوار جمال آمده ام

* بليت بهم بلاء الورد يلقى * انوفا هن اولى بالخشاش *

خشاش چوب که در بینی شتر کنند (میگوید از ملاقات آنان چنان مبتلا گردیدم که گل سرخ ملاقی گردد با بینی هائیکه

سزاوار چوب اند یعنی چنانکه گاه مزح در بابی شتری سزد مراصحبت پادشاهان نمی باید و بعضی ازین بیتهای همان گیمان مراد دارند یعنی چنان بیتهای انان است که سزاوار چوب بینی شتر است نه گاه مزح

* مليك اذا هُزِلتَ مع الليالي * وحولك حين تسمن في هراش *

هراش براغالیدن سگان بر یکدیگر (میگوید آنان چنان زمانه سازاند که چون ازحوادث روزگار لاغر گردانیده شوی یعنی چون محتاج گردی انان همراه زمانه بر تو باشند یعنی ترا ایذا دهند وچون فربه وخوش حال شوی همراه تو سیر دشه کار کنند

* اتى خبرٌ الامير فقيل كَرّوا * فقلتُ نعم ولو لحقوا بشاش *

کر باز گردیدن حمله اوالی وحمله کردن حمله وی علی است ودر لفظ کرّ درینجا دو روایت است ضمه کاف بصیغه امر وفتحه ببنای ماضی شاش شهری است در ماوراء النهر (واین بیت سه معنی را احتمال دارد اول انکه رسید خبر فتح میر پس گفته شد یعنی زمانه سازان بایکدیگر گفتند که برگردید سوی امیر تا شریک غنایم شویم یا انکه گفتند مردمان که زمانه سازان برگردیدند پس گفتم بلی این وقت خواهند رفت گو در مقام شاش که بس دور است ملحق گردند دوم انکه گفتند که حمله کنید بر لشکر دشمنان پس گفتم بلی حمله خواهند کرد اگرچه مخالفان تا شاش گریخته باشند واحتیاج نبود سوم انکه رسید خبر حمله دلاوران پس گفته شد که دلاوران بر دشمنان حمله کردند پس گفتم که دلاوران حمله خواهند کرد وخواهند رسید گو دشمنان دور باشند لیکن این شعر با این همه توجیه لطفی ندارد

* يقودهم الى الهيجا لجوجٌ * يُسِنُّ قتالَهُ والكرُّ ناش *

میکشد بهادران را سوی پیکار ممدوح ستیهنده ومبالغه کننده در جنگ که کهنه میکند قتل را وهنوز حمله او از سر نو است

* واسرجتِ الكميتَ فناقلتْ بي * على اعقاقها وعلى غشاشي *

کمیت اسپ سرخ رنگ که یال ودم سیاه بود مناقلت نوعی از رفتار اسپ که دست و پا بر غیر جای سنگ نهد از واقفیت وی در رفتار بر سنگستان اعقاق حامله شدن شتر غشاش عجلت (توصیف اسب خود میکند که چون زین نهاده می شود می برد مرا و پای بر سنگ نمی نهد با وجود حامله شدن و شتابی من

* من المتمردات تذبُّ عنها * برمحي كلَّ طائرة الرشاش *

(اسپ من از اسپان سرکش است که رام نمیگردد هر کرا که در سواری ماهر نبود و دفع میکنم بواسطه نیزه خود هر طعن نیزه را که می برد از وچکیده گیهای خون یعنی به نیزه زنی خود اسب را از طعن حریفان محفوظ میدارم

* ولو عُقِرتْ لبلّغني اليه * حديثٌ عنه يحملُ كلَّ ماشي *

عقر پی زدن ستور (یعنی اگر اسپ مذکور کشته شود تا هم مرا نزد ممدوح خواهد رسانید حدیث و آوازه اوصاف ممدوح

که می بردار د یعنی مشتاق میکند و میر ساند هرپیاده رانزد ممدوح یعنی چنانکه مسافران و را شتیاق او مانده نمیگر دند من هم در اشتیاق او مانده نخواهم شدو بر روایت رفع لفظ کال مراد چنین میگر دد که هر مسافر تذکرهٔ خیر ترا بر زبان دارند و مرا مشتاق میگر دانند پس مرا همان اشتیاق که از شنیدن اوصاف تو بزبانی مسافران پیدا شده تا تو خواهد رسانید

* اذا ذُكِرَتْ مَوَاقِفُهُ لِحَافٍ * وَشِيكَ فَمَا يُنَكِّسُ لِانْتِقَاشِ *

شوک خلانیدن خار نکس نگونسار کردن (چنان مجالس علیای ممدوح بافیض بود که چون تذکرهٔ مواقف مجالس شریف او نزد برهنه پا کرده شود و خلانیده شود خار پس او از کمال شوق بدود و برای بیرون کردن خار از پای سر خود را سرنگون نکند

* تُزِيلُ مَخَافَةَ المَصْبُورِ عَنْهُ * وَتُلْهِي ذَا الفِيَاشِ عَنِ الفِيَاشِ *

مصبور کسیکه او را برای قتل قید کنند (یعنی حلم و اخلاق شیرین چنان داری که دور میکنی خوف را از دل مصبور و شوکت چنان که باز میداری صاحب افتخار را از افتخار او یعنی کسی را پیش تو افتخار نبود

* وَمَا وَجَدَ اشْتِيَاقٌ كَاشْتِيَاقِي * وَلَا عَرَفَ انْكِمَاشٌ كَانْكِمَاشِي *

* فَسِرْتُ اِلَيْكَ فِي طَلَبِ المَعَالِي * وَسَارَ سِوَايَ فِي طَلَبِ المَعَاشِ *

انکماش شتافتن (همچو من کسی مشتاق و شتابنده نبود و من سوی تو در طلب معالی میر کرام و دیگران در جستجو معاش

ولاله علی الصادشی وامر سیف الدولة بانفاذ خلع الی ابی الطّیب فقال

* فَعَلَتْ بِنَا فِعْلَ السَّمَاءِ بِاَرْضِهِ * خِلَعُ الاَمِيرِ وَحَقَّهُ لَمْ نَقْضِهِ *

بحر کامل

انفاذ فرستادن خلعة بالکسر جامه و جز آن که بکسی دهند (یعنی چنانکه باران اسمانی زمین خود را زینت می بخشد خلعتهای ممدوح مرا و زینت بخشیدند و من حق او را بجا ناوردم ضمیر در بارضه راجع است طرف سماء تاویل مسقف یا مطر چرا که سما مونث معنوی است و بعضی راجع کنند طرف امیر پس اضافت ارض طرف امیر بجهت نفاذ امر و تفخیم شان او است لیکن درین تقریر ذکر غیر رسانی دبار ی در مکافات ممدوح مخل مدح میگردد

* فَكَاَنَّ صِحَّةَ نَسْجِهَا مِن لَفْظِهِ * وَكَاَنَّ حُسْنَ نَقَائِهَا مِن عِرْضِهِ *

نقاء پاکیزگی (یعنی خلعت مسطور از بس درست و صاف است که گویا درستگی بافت او مرکب از الفاظ صحیح ممدوح اند و حسن صفای وی پرتوی از ابروی او دارد یعنی خلعت او درست و بی عیب است

* وَاِذَا وَكَلْتَ اِلَى كَرِيمٍ رَاْيَهُ * فِي الجُودِ بَانَ مَذِيقُهُ مِن مَحْضِهِ *

مذیق شیر آمیخته با آب محض شیر خالص (چون بسپاری طرف کریم رای او را در جود یعنی تو خود از وچیزی نخواهی ظاهر شود ناقص او از کامل یعنی دونان نه دهند و کریمان محتاج سوال کردن تو نباشند یعنی ممدوح مرا بی سوال بخشید

وقال فيه قد تشكى من دمل اصابه

* إذا اعتلّ سيفُ الدولة اعتلّت الأرضُ * ومن فوقها والناسُ والكرمُ المحضُ *

(چون ممدوح علیل شود زمین وزمینیان ومردمان وکرم خالص همه علیل شوند چه صحت همه وابسته بصحت اوست

* وكيفَ انتفاعي بالرُّقادِ وانّما * بعلّتهِ يعتلُّ في الأعينِ الغمضُ *

(وچگونه من منتفع شوم بخواب خود چراکه از بیماری ممدوح خود خواب در چشم مردمان بیمار میگردد

* شفاكَ الّذي يشفي بجودكَ خلقَهُ * فإنّكَ بحرٌ كلُّ بحرٍ لهُ بعضُ *

(تندرستی دهد ترا خدائیکه بواسطه جود تو شفا میدهد خلق خود را پس هرآئینه تو دریای فیض هستی که هر دریا بعض وشعبه او بود

وقال في بدر بن عمار

* مضى الليلُ والفضلُ الذي لكَ لا يمضي * ورؤياكَ أحلى في العيونِ من الغمضِ *

(شب گذشت وفضل تو نخواهد گذشت یعنی فضل تو دائم وثابت است ودیدار تو در چشمان مردمان شیرین تر از خواب است ابن جنی گفته که بجای رویا لفظ لقیا انسب بود چه رویا مخصوص در خواب است ودیگران توجیه کرده اند که چون مراد در ینجا لقای شب داشته است لهذا برویا تعبیر نمود چنانکه معراج را که نه بطور خواب بود در آیه کریمه وما جعلنا الرؤيا التي أريناك الا فتنة للناس برویا تعبیر فرمود چه در شب بود

* على انّني طُوّقتُ منكَ بنعمةٍ * شهيدٌ بها بعضي لغيري على بعضي *

(میگوید می ستایم ترا برینکه طوق بسته شدم به نعمت تو چنان نعمت که باو گواه اند برای دیگران بعضی اعضای من بر بعضی یعنی اگر بالفرض زبان من در اظهار احسان تو قصور کند خود بدن من که از انعام تو مخلع است شهادت بر انعام تو میدهد چه انعام تو عیان است نه محتاج بیان قوله على انني متعلق است بافعل محذوف ای احمدک على انني طوقت الخ او انصرف منك على حالة انني طوقت منك بنعمة الخ

* سلامُ الّذي فوقَ السمواتِ عرشُهُ * تُخَصُّ بهِ يا خيرَ ماشٍ على الأرضِ *

(بس سلام خدائیکه بر سموات عرش اوست مخصوص شوی توای بهترین کسانیکه بر زمین میروند مضاف الیه اسم تفضیل جمع باید پس ماشی را ماشین باید که ماشی بمعنی عموم گردد در ینشعر حسن مطابقت است

وقال على الطاء والظاء شي

وكان يماشي سيف الدولة بعد ما الرقة في مقدمته فخرج سيف الدولة لتشييعه وهبت ريح شديدة فقال

* لا عدمَ المشيَّعُ المشيِّعُ * ليتَ الرياحَ صُنّعٌ ما تصنعُ *

ضرب اول مقبوض

ضرب اول مطوی

ضرب اول کامل

نفاذ بالفتح رفتن از حد سمع نت بیع از پی سا فررفتن صانع م صنع بالضم نیکوئی کردن صانه الی اگر نکند مولای خود را نیک یعنی مولای اوسلامت ماند که در وسلامتی عبد است پس دعا هر دو را شامل شد کاش ریاح میکرد انچه تو نیکی میکنی

* یکرن ضرا و بکرت تنفع * وسجسج انت وهن زعزع *

بکور بالضم بامداد کردن سجسج که نه گرم بود و نه سرد منه حدیث هوا الجنة سجسج ریح زعزع هوای تند جنباننده (یعنی ریاح با تو نمیرسند چه انها صبح میکنند ضرر میرسانند و تو صبح میکنی و نفع میرسانی و توئی سجسج چه مردمان را ارام میدهی وانها زعزع چه تند می باشند وایذا میدهند ضرا ای بکرن یضررن ضرا او بکرن ذات ضر

* وواحد انت وهن اربع * وانت نبع والملوک خروع *

نبع درختی است که از و کمان سازند واز شاخهای وی تیر خروع بیدانجیر و هر گیاه که از سستی ساق خود دوتاه شود (توئی یکتا و ریاح چهار اند جنوب و شمال وصبا و دبور و تو چون نبع قوی هستی و دیگر شاهان چون گیاه ضعیف اند

وقال یمدحه ویذکر الوقعة التي نکب فيها المسلمون بالقرب من بحيرة الحدث
ويصف الحال شيئا فشيئا مفصلا

* فيري باکثر هذا الناس ينخدع * ان قاتلوا جبنوا او حدثوا شجعوا *

وقعه آسیب کارزار نکبه بالفتح رنج رسانیدن بحیرة الحدث نام جائی (یعنی سوای من دیگران فریب می خورند باکثر این چنین مردمان که اگر قتال کنند بد دلی نمایند واگر سخن کنند دلیری تعریض است بر انان که هنگام قتال گریخته بودند بجای هؤلاء هذا آورد نظر بر لفظ ناس که باعتبار لفظ مفرد است یا مراد از ناس جیش داشته

* اهل الحفيظة الا ان تجربهم * وفي التجارب بعد الغي ما يزع *

حفیظه حمیت و محافظت الغی گمراهی وزع باز داشتن (یعنی انان اهل حمیت و محافظت هستند مگر انکه تجربه کنی پس بی تجربه آیند و در تجربها بعد ظهور گمراهی چیزی می باشد که باز میدارد عاقل را از صحبت او

* وما الحيوة ونفسي بعد ما علمت * ان الحيوة کما لا تشتهي طبع *

(چیست زندگی را با نفس من بعد از یانکه دانست نفس من که زندگی خلاف خواهش او چون چرک و عیب بود یعنی ازین زیست چه فائده یعنی زندگی بالای آبروئی نمی خواهم ونفسی معطوف است بر حیات نحو مالک وزید

* ليس الجمال بوجه صح مارنه * انف العزيز بقطع العز يجتدع *

مارن نرمه بینی اجتداع بریدن بینی (جمال عبارت از حسن چهره نبود چه بینی عزت ور از قطع عزت بریده میگردد

* اطرح المجد عن کتفي واطلبه * واترک الغيث في غمدي وانتجع *

انتجاع بطلب آب وعلف ومنفعت ونیکوئی شدن مجد بزرگی وغیث باران ودر ینجا هر دو کنایه از شمشیر نمود چه شمشیر واسطهٔ حصول بزرگی ورزق میباشد (یعنی سزاوار نبود که شمشیر را که واسطهٔ حصول است از شانه گاه خود بیندازم ودر نیام خود بگذارم ومجد را طلب نمایم وآب بجویم

* والمَشْرَفِيَّةُ لازالَتْ مُشَرَّفَةً * دَواءُ كُلِّ كَرِيمٍ اَوْهِيَ الوَجَعُ *

مشرفیه بالفتح شمشیر منسوب بمشارف که دهی است در شام ولایقال مشارف لان الجمع لاینسب الیه اذا کان علی هذا الوزن (یعنی شمشیر برای کریمان یا داروست یا درمان چه بابر عدو چیره میگردانند وبر مال ومنال فایز یا بواسطهٔ او خود از دست عدو مقتول میگردد وقوله لازالت مشرفة بر روایت فتح را دعا در حق شمشیر بود یعنی شمشیر مدام مکرم ومعزز باد وبر روایت کسره دعا باشد برای کریمان یعنی ماکانت المشرفة دواء الکرام بل کانت دواء لهم

* وفارِسُ الخَيْلِ مَنْ خَفَّتْ فوَقَّرَها * في الدَّرْبِ والدَّمُ في اَعطافِها دُفَعُ *

درب دربند الدفعه با لضم ما اندفقه من المطر توقیر بوقار داشتن (یعنی سزاوار باطلاق لفظ فارس انکس است یعنی ممدوح است که هرگاه در رزمگاه زخوف سبک شدند سواران پس بهمت دلاوری خود انان را ثابت وبوقار داشت در دربندی از دربندهای روم دران حال که خون در اطراف وجوانب اسپان شان پس ریزنده بود

* واَوْحَدَتْهُ ومافي قَلْبِهِ قَلَقٌ * واَغْضَبَتْهُ ومافي لَفْظِهِ قَذَعُ *

* بالجَيْشِ تَمْتَنِعُ السّاداتُ كُلُّهُمُ * والجَيْشُ بِابْنِ اَبِي الهَيْجاءِ يَمْتَنِعُ *

(تنها گذاشتند ممدوح را سواران او لیکن از کمال شجاعت نبود در دل او اضطرابی وازباعث وفرار خود ها در غضب انداختند او را لیکن از نهایت حلم نبود در سخن او هیچ فحش وبواسطهٔ لشکر همه سروران جهان محفوظ می مانند ولیکن بواسطهٔ خود لشکر محفوظ می ماند چه اگر او در معرکه حاضر نبودی هرقدر گزند بر لشکر او میرسید

* قادَ المَقانِبَ اَقْصى شُرْبِها نَهَلٌ * عَلى الشَّكِيمِ وَاَدْنى سَيْرِها سِرَعُ *

قود کشیدن سنور دجز آن مقنب بالکسر گروه اسپ از سی تا چهل نهل اول بار آشامیدن اسپ شکیم لگام آهنی سرع شتافتن (یعنی کشید ممدوح لشکر خود را چنان شتابی که اسپان را نهایت نوشیدن آب بر لگام بود یعنی اسپان را فرصت دوباره آشامیدن وسواران را مهلت لگام کشیدن نمیباشد وادنی سیر او سرعت بود

* لا يَعْتَقِي بَلَدٌ مَسْراهُ عَن بَلَدٍ * كالمَوْتِ لَيْسَ لَهُ رِيٌّ ولا شِبَعُ *

* حتّى اَقامَ عَلى اَرْباضِ خَرْشَنَةٍ * تَشْقَى بِهِ الرُّومُ والصُّلْبانُ والبِيَعُ *

اعتقاء مقلوب اعتیاق باز داشتن ربض با لتحریک هم دیوار گرد شهر وهایست هم چاپای ترسایان بیعه بالکسر

کلیسا ترسایان (باز تمیداد ممدوح را امیر شهری از امیر شهری دیگر چون موت کرنه برای او میرابی بوده میسری یعنی گاهی از شکارکشی فارغ نمی گردد و کشیه لشکر خود را تا آنکه اقامت نمود بر اطراف مانده حرشنه که از بلاد روم است حال آنکه بدبخت گردیدند کفاران روم و جاییهاو کلیسهای آنان یعنی آنان کشته شدند و معابد شان منهدم

* للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا * والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا *

لفظ ما که برای غیر ذوی عقل است بجای لفظ من آورد بمشاکلت لفظ ما که در مصرع دوم است یا تا اشعار بود برینکه چون آنان مخالفت ممدوح اختیار کردند پس بمنزلهٔ لایعقل اند که نفع و ضرر خود را نمی شناسند و تواند که ما مصدریه باشد (یعنی نکاح کردن آنان برای برده کردن غازیان است وزائیدن آنان برای قتل کردن و اندوختن آنان برای تاراج کردن و کاشتن آنان برای سوختن آتش در بن شعر جمع و تقسیم است

* مخلى له المرج منصوبا بصارخة * له المنابر مشهودا بها الجمع *

شهود حاضر کرده شده در روز جمعه ممدوح با قصی مرتبه شعائر اسلام را بلند نمود تا آنکه برای او خالی کرده شد مقام مرج و قائم کرده شدند منبرها در بلدهٔ صارخه که بود از مقام متوغلین ترسایان بود و ادا کرده شد در و خطبه و نمازهای جمعه یعنی و منصوبا و مشهودا هر دو حال اند از سیف الدوله و مشهودا از صارخه و تذکیر هر دو بنا بر جواز نصب المنابر و شهود الجمعه

* يطمع الطير فيهم طول أكلهم * حتى تكاد على أحيائهم تقع *

(چندان کافران را کشت که پرندگان طمع میدارند که تا و برجیفه های کشتگان خورند تا آنکه ازین طمع بر زندگان آنان می افتند

* ولو رآه حواريوهم لبنوا * على محبته الشرع الذي شرعوا *

(میگوید اگر حواریین یعنی اصحاب عیسی صلعم ممدوح را مید دیدندی هر آئینه بنا میکردند بر محبت امیر اولی العزم شریعتی را که شرع کرده اند و برای ترسایان اضافت حواریین سوی ترسایان ازان نمود که آنان ادعای اتباع حواریین مینمایند

* ذم الدمستق عينيه وقد طلعت * سود الغمام فظنوا أنها قزع *

اسم دم قزع پارهٔ ابر متفرق و قیل قطع سحاب قزعه یکی (آنکه وش نمود دمستق هر دو چشم خود را در حالیکه ابر سیاه بر وطلوع کرده و او و همراهیان او گمان کردند که او پارهٔ ابر است یعنی لشکرگران را قابلان دانسته بود و چون بر خطای خود مطلع شد بر خود ملامت کرد مخفی مباد که در ابر سیاه صواعق و برق میباشد و در لشکر غبار و بریق اسلحه

* فيها الكماة التي مفطومها رجل * على الجياد التي حوليها جذع *

کمی کفنی دلاور متفرق در سلاح مفطوم از فطام باکسر از شیر باز کردن کودک جذع از اسپ جوان سه ساله (یعنی طفلان شکریان کا جوانان میباشند و بچگان یکسالهٔ اسپان آنان قوت اسپ جوان دارند فیها ای فی سود الغمام

* يُذري اللُّقانُ غُباراً في مَناخِرِها * وفي حَناجِرِها من آلُسٍ جُرَعُ *

جرعه بالضم یک اشام از آب وجز آن اذراء انداختن منخره بکسرتین اتباعاً للخاء وبفتح المیم ایضاً و راخ یعنی بینی حنجره بفتح الحاء والجیم نای گلو (یعنی اسپان مذکور چنان تیز میروند که هنوز جرعهای آب که از نهر آلس نوشیده بودند در گلوانها موجود است وخشک نشده که موضع لقان که از نهر آلس مسافت بعیده دارد غبار در بینیهای آنها دمید یعنی در مقام مذکور رسیدند واما شربت قایلا لشدة الرکض بعد و کذا یفعل کرام الخیل

* كأنَّها تَتَلَقّاهُمْ لِتَسْلُكَهُمْ * فالطَّعْنُ يَفتَحُ في الأجوافِ ما تَسَعُ *

(گویا اسپان مذکور با مخالفان ملاقی میشوند تا درون انان بروند چه نیزه زنی سواران آنها آنقدر زخم وسیع در شکم مخالفان می کشاید که در وا اسپان مذکور در آیند یعنی هنگام پیکار اسپان مذکور دشمنان را پامال میکنند

* تَهْدي نَواظِرَها والحَرْبُ مُظْلِمَةٌ * منَ الأسِنّةِ نارٌ والقَنا شَمَعُ *

(چون رزمگاه از غبار تیره میگردد چشمهای اسپان مذکور را آتش سنان هدایت میکند ونیزگان بمنزله شمع می باشند

* دُونَ السِّهامِ ودُونَ القُرِّ طافِحَةً * على نُفوسِهِمِ المُقْوَرّةُ المُزُعُ *

سهام بالفتح گرمی سموم قر سرما طافحه سرعه مقوره اسپ ماده باریک میان مزع م اسپ تیزرو سبک رو (قبل سیف وقبل شتا یعنی درایام ربیع وخریف بر جانهای مخالفان اسپان تیز غازیان تاخت میکنند یعنی ممدوح در سال دوبار بر انان جهاد میکند وابن جنی سهام بالکسر جمع سهم ولفظ قر را بفا روایت کرد یعنی قبل از ینکه تیرهای غازیان بر مخالفان برسد وانان فرار کنند بر جانهای انان می رسند یعنی از تیر تیزرو اند

* إذا دَعا العِلْجُ عِلْجاً حالَ بَينَهُما * أظْمى تُفارِقُ مِنهُ أُخْتَها الضِّلَعُ *

علج گبر که هیچ دین ندارد اظمی گندم گون (چون کافری کافری را برای مدد خود می خواند حائل میشود در میان ان هردو نیزه گندم گون تو که جدا میگردد از واستخوان پهلو از دیگر استخوان متصل جای ان هردو یعنی از خوف آن یکی برای مدد دیگر نمیرسد واستخوانهای پهلو جدا اندا بواسطه اعصاب جاذبه ملترق پس مراد از وقطع همان التزاق باشد

* أجَلُّ مِن وَلَدِ الفَقّاسِ مُنكَتِفٌ * إذ فاتَهُنَّ وأمْضى مِنهُ مُنصَرِعُ *

فقاس نام دمستق یا جد او یا مرد از او امضی مرد نهایت آزموده کار و در آینده درامور دشوار (یعنی اگرچه دمستق از اسپان بهادران گریخته سبقت برد لیکن بزرگ تر از و مغید دشانه بند گردیده دلیر تر از و مقتول چرا که نجباء وچند کس دمستق که از و بهادر بودند گرفتار شدند وب کشته گردیدند

* وما نَجا مِن شِفارِ البِيضِ مُنفَلِتٌ * نَجا ومِنهُنَّ في أحْشائِهِ فَزَعُ *

* يُباشِرُ الأَمْنَ دَهراً وهُوَ مُخْتَبَلٌ * ويَشْرَبُ الخَمرَ حَولاً وهُوَ مُمْتَقِعٌ *

شفره بالفتح م تیزی شمشیر انفلات جستن اختبال گم کردن خرد امتقاع رنگ رو برگشتن از ترس واندوه و مستعمل مجهولا میگوید و نجات نیافت از تیزی شمشیرهای براق بها دران ممدوح هرکه جسته گریخته نجات یافت درحالیکه در دل او از ان ترس است یعنی گریزنده اندکور خود از ترس و خوف که دارد بمیرد و مباشر گردد تا یک زمانه امن را یعنی گو در امن خود برسد لیکن از کمال خوف بی عقل و مضطرب بماند و بنوشد شراب را تا یک سال و چهرهٔ او بدرنگ باشد یعنی از ترس چهرهٔ او زرد ماند و سرخ نگردد

* كم من حُشاشَةِ بِطْرِيقٍ تَضَمَّنَها * للباتراتِ أَمِينٌ ما لَهُ وَرَعُ *

* يُقاتِلُ الخَطْوَ عنه حِينَ يَطْلُبُهُ * ويَطْرُدُ النَّومَ عنه حِينَ يَضْطَجِعُ *

حشاشه رمقی بجان که در دم مردن مانده باشد بطریق مرد مهار زورع پرهیزگاری امین بی ورع کنایه از قید اهنی است قدر جانهای مبارزان را قید ضامن شد برای شمشیرهای بران بهادران یعنی بسا مخالفان که در انان از خوف بجز رمقی از جان باقی نماند و در قید زنجیر اهنی افتادند که او حفظ انان میکند تا هنگام مصلحت از شمشیرهای بران کشته گردند چنان قید که مقاتله میکند یعنی باز میدارد از اسیرند کور رگام نهادن را چون بجوید اورا و چون بخوابد دفع میکند از خواب را یعنی رفتن میدهد و نه خفتن و امین معنی بی ورعی او است پس مخفی مباد حسن لفظ امین بی ورع و امین را ورع لازم است

* تَغْدُو المَنايا فلا تَنْفَكُّ واقِفَةً * حتّى يَقُولَ لها عُودِي فَتَنْدَفِعُ *

غدو بضمتین بامداد کردن و رفتن در و میه کنفیه م موت (چون موتهای اسیران بامداد میکنند پس مدام در انتظار حکم ممدوح استاده می مانند تا انکه او بگوید او را که در میان اسیران عود کن پس در انان بیفتند یعنی بی حکم شود تا اسیران کشته شوند

* قُلْ لِلدُّمُسْتُقِ إِنَّ المُسْلِمِينَ لَكُمْ * خانُوا الأَمِيرَ فَجازاهُمْ بِما صَنَعُوا *

مسلام بفتح الملام از اسلام بکسی کار سپردن (بگو ای مخاطب دمستق را که مردمان سپرده بعنی انانیکه خود انجا را ممدوح بگذاشت برای شمایان هستند سپرده خواهید بایند چرا که انان با امیر خود خیانت کرده بودند پس داد جزای انان هرچه کرده بودند یعنی این چند مسلمانان که تخلف نموده بودند باسیفر اعمال خود بدست کفره افتادند نه از غلبهٔ کفره

* وَجَدْتُمُوهُمْ نِياماً في دِمائِكُمْ * كَأَنَّ قَتْلاكُمْ إِيّاهُمْ فَجَعُوا *

نائم م (ابن جنی گفته که چون سیف الدوله دمستق را شکست داد بعضی مسلمانان در معرکه بتجسس مقتولان روم میان افتادند در هرکسی که رمقی جان بود او را میکشتند درین اثنا رومیان سیف الدوله را از حال انان غافل یافته بر انها حمله کردند و انان از خوف بخون مقتولان خود را آغشته کرده در میان انها خفتند لهذا میگوید

گویا قتیلان شما انانرا مصیبت زده نمودند یعنی گویا ما بر قتیلان شما افسوس می خوردند و قوله ما لکم ای فی (ملاقاتنا) کم

* ضعفى تعف الأعادي عن مثالهم * من الأعادي وإن همّوا بهم نزعوا *

ضعیف م ناتوان نزوع بفتحتین بازگشتن امیگوید آنان که در دست تو گرفتار شدند ضعفا بودند چنان که کراهیت میکنند دشمنان از معارضه امثال ایشان و اگر اینان بدشمنان خود قصد مقابله کنند دشمنان از کمال خست و ضعف آنان باز کردند و مقابله نکنند پس گرفتار کردن ایشان ننگ باشد نه فخر

* لا تحسبوا من أسرتم كان ذا رمق * فليس يأكل إلا الميتة الضبع *

(مپندارید ای رومیان ایشان را که شما اسیر کردید اینکه ایشان رمقی از جان میداشته بلکه ایشان خود مرده بودند و نمی خورد کفتار مگر مردار را یعنی ایشان مردار بودند و شما مردار خوار پس ایشان سزاوار شما بودند

* هلّا على عقب الوادي وقد طلعت * أسد تمرّ فرادى ليس تجتمع *

عقب بالتحریک م راهی که در کوه پست و بلند باشد فرادی جمع فرد علی خلاف القیاس او جمع فردان بالتحریک (ای رومیان چرا توقف کردید بر عقب الوادی حال انکه بر آمده بودند از ان شیران که از کمال بهادری بیگانه رند تنها برای پیکار و مجتمع نمی شوند یکی در انتظار اعانت دیگری هلا علی عقب الوادی ای هلا توقفتم وصبرتم علی عقب الوادی اه

* تشقّكم بقناها كلّ سلهبة * والضرب يأخذ منكم فوق ما يدع *

سلهبة طویلة من الخیل وغیرها (می شکافد شما را از نیزگان خود سواران اسپان دراز قد و میگرفت از شما ضربه بهادران زیاده از انچه می گذاشت یعنی هر ضربه بیشتر زائد بود کل سلهبة ای فوارسها و ابن جنی بجای قناها بمعنی جوان گفته

* وإنّما عرّض الله الجنود بكم * لكي يكونوا بلا فسل إذا رجعوا *

* فكلّ غزو إليكم بعد ذا فله * وكلّ غاز لسيف الدولة التبع *

تعریض پیش آوردن کسی را بکاری واحدی رح گفته که صاحب تعریض لام آیه نبا لکن نظر کرده بر معنی او ای ابتلی الله بکم فشل بشین معجمه ترسنده و بددل و بامه‌ها ناکس (مبتلا گردانید او تعالی لشکرهای ممدوح را بشما یان یعنی از چند کسان را گرفتار شما گردانید تا که لشکریان هنگام مراجعت بوطن خود خالی از بددلان باشند پس هر غزا که بعد ازین طرف شما یان خواهد بود پس فتح برای ممدوح خواهد بود چرا که لشکر او از ناکسان و بددلان خالی شده صرف شجاعان باقی ماندند و هر غازیان تابع او خواهند شد چه او امیر الغزاة است و لشکریان او غازیان یا اینکه آینده هر که جهاد خواهد نمود او تابع ممدوح خواهد بود چرا که همون طریقه جهاد سنت ما بدایت نمود

* تمشي الكرام على آثار غيرهم * وأنت تخلق ما تأتي وتبتدع *

ابتداع از نو بیرون آوردن چیزی نه بر مثال سابق (یعنی کریمان اتباع سابقین میکنند و تو از خود ایجاد کارم میکنی

* وَهَلْ يَشِينُكَ وَقْتٌ كُنْتَ فَارِسَهُ * وَكَانَ غَيْرُكَ فِيهِ العَاجِزُ الضَّرَعُ *

شین زشت کردن ضرع ضعیف (یعنی چون تو دلیری و فرصت را بعمل آوردی و دران هنگام عاجز و ضعیف غیر تو بود پس این امر ترا چه عیب دار کند چه عیب بر انان شد که عاجز شده معیبد گردیدند گفت فارسه ای قارسا فی هذا الوقت

* من كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَوْضِعُهُ * فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ شَيْءٌ وَلَا يَضَعُ *

(رفعت او از شمس درگذشته و بنهایت مرتبه رسید پس نه او را مدد همراهیان بلند کند و نه تخلف انان پست

* لَمْ يُسْلِمِ الكَرُّ فِي الأَعْقَابِ مُهْجَتَهُ * إِنْ كَانَ أَسْلَمَهَا الأَصْحَابُ وَالشِّيَعُ *

کر حمله کردن مهجه جان شیعه تابع (گو جان ممدوح را بعضی همراهیان و اتباع بدست دشمنان سپرده و تخلف ورزیده بودند لیکن صبر ننمود و حمله او که بر دشمنان در عقب سوران میکرد او را نگاه داشت اعقاب جمع عقب بالتحریک جمع عقبه بود یعنی در عقبة الوادی از حمله و شجاعت خود خود را از شر دشمنان محفوظ داشت

* لَيْتَ المُلُوكَ عَلَى الأَقْدَارِ مُعْطِيَةٌ * فَلَمْ يَكُنْ لِدَنِيٍّ عِنْدَهَا طَمَعُ *

(کاش بادشهان بر انداز فضل و کمال هرکس می بخشیدند پس نمی شد نزد انان طمع برای ناکس و فرومایه تعریض نمود باینکه او را ممدوح با شعرای دیگر که بمرتبه فضل و کمال او نرسیده اند برابر میکنند قال ابو الفتح قلت له الا تهمز لفظ الدنی قال لا تهمزه فضاف هو من باب المهموز فقال الاتری الاجماع علی قوله لتيع استبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر بترک الهمزة

* رَضِيتَ مِنْهُمْ بِأَنْ زُرْتَ الوَغَى فَرَأَوْا * وَإِنْ قَرَعْتَ حَبِيكَ البِيضِ فَاسْتَمَعُوا *

قرع کوفتن حبیکه شکن آب و حبیک البیض نشانها یکه در شمشیر می باشند (راضی شدی از ان ناکسان باین قدر که تو در جنگ رفتی پس انان دیدند ترا و اگر کوفتی شمشیرهای تابان را پس شنیدند تعریض نمود باینکه شعرای دیگر در بزم قریب می باشند و هنگام رزم دور رواد در هر دو هنگام شریک و ندیم امیر می باشد

* لَقَدْ أَبَاحَكَ غِشًّا فِي مُعَامَلَةٍ * مَنْ كُنْتَ مِنْهُ بِغَيْرِ الصِّدْقِ تَنْتَفِعُ *

(هر آئنه مباح گردانیدند برای تو خیانت را در معامله خود انانکه بودی تو بسخنان کاذبه انها انتفاع میگرفتی یعنی کسانیکه دروغ اظهار شجاعت و عقیدت خود می نمودند و تو سخنان شان را باور میداشتی انان هنگام بیکار را خیانت ایسمودند و از تو تخلف ورزیدند پس انها سزاوار همین بودند که انان را بدست مخالفان بگذاشتی (مخفی مباد که اطلاق غش بمعنی خیانت بر فعل ممدوح من قبیل مشاکلت بود چون جزاء است به سبب

* الدَّهْرُ مُعْتَذِرٌ وَالسَّيْفُ مُنْتَظِرٌ * وَأَرْضُهُمْ لَكَ مُصْطَافٌ وَمُرْتَبَعُ *

(زمانه حذر خواه است از انچه کرد با تو یعنی ازینکه رومیان را بر بعضی همراهیان تو تسلط داد و تابع منتظر است باینکه بار دیگر بر رومیان حمله کنی تا انان را ایکبارگی بکشند و ملک رومیان خاص برای تو اقامت گاه تابستان و ایام بهاری است یعنی چون در سالی دوبار غزوهٔ تو بر رومیان معمول است پس تلافی این قصور سهل است

* وما الجِبالُ لِنَصْرانٍ بِحامِيَةٍ * ولَوْ تَنَصَّرَ فيها الأَعْصَمُ الصَّدَعُ *

نصرانه و ناصره نام دیهی است در شام نصرانی منسوب بوی گاهی بار احذف کنند اعصم آهو بز که در هردو بازوی او یا در یکبازو سفیدی بود و تمام بدن سیاه یا سرخ صدع نه فربه نه لاغر (نصرانیان اگر در جبال خود پناه خواهند گرفت آن هم از خوف تو حمایت انان نخواهد کرد و پناه نخواهد داد تا انکه اگر بالفرض بز کوهی نصرانی گردد از خوف تو اورا هم حمایت ننماید باوجودیکه همون ماوای اوست یعنی چون تو توجه خواهی نمود نصرانیان را پناهی نخواهد بود

* وما حَمِدْتُكَ في هَوْلٍ ثَبَتَّ لَهُ * حَتّى بَلَوْتُكَ والأَبْطالُ تَمْتَصِعُ *

* فَقَدْ يُظَنُّ شُجاعاً مَنْ بِهِ خُرُقٌ * وقَدْ يُظَنُّ جَباناً مَنْ بِهِ زَمَعُ *

امتصاع شمشیر زدن هول ترس زمع شبه رعدة تا خذ الانسان (میگوید نستودم ترا ای ممدوح بر شجاعت وثبوت تو در جاهای ترس تا انکه آزمودم ترا و حالیکه دلیران شمشیر می زنند یعنی ستایش من بعد تجربهٔ شجاعت تو هست نه بی تجربه چه ستایش بی تجربه گاهی خطا بود چراکه گاهی کسیکه در وحمق است از بعضی افعال او که از حمق صادر میگردد شجاع پنداشته میگردد و گاهی کسیکه در ولرزه از غضب بود بد دل مظنون میگردد

* إِنَّ السِّلاحَ جَميعُ النّاسِ يَحْمِلُهُ * ولَيْسَ كُلُّ ذَواتِ المِخْلَبِ السَّبُعُ *

مخلب چنگال جوارح سبع درنده مراد شیر که فردکامل است (بطور مثل گفته که نیست اینکه هرکه سلاح بردارد شجاع بود چنانکه نیست اینکه هر ذی مخلب شیر باشد و جملهٔ کل ذوات اه خبر لیس و اسم او ضمیر شان مستترا

وقال يمدح عبد الواحد بن العباس بن ابي الاصبع الكاتب

* أَرَكائِبَ الأَحْبابِ إِنَّ الأَدْمُعا * تَطِسُ الخُدُودَ كَما تَطِسْنَ اليَرْمَعا *

* فاعْرِفْنَ مَنْ حَمَلَتْ عَلَيْكُنَّ النَّوى * وامْشِينَ هَوْناً في الأَزِمَّةِ خُضَّعا *

رکوب بالفتح بمعنی مرکوب و جمع او رکائب الوطس سخت زدن و شکستن یرمع سنگ سفید و نرم چون سبک شدن و نرمی کردن زمام بالکسر مهار خاضع فروتنی کننده (ای مرکوبات یاران اشکها از مفارقت یاران میگویند رخسارهای مارا همچنان که میکوبید سنگهای نرم را از پای خود پس بشناسید قدر کسیکه بار کرده بر شما یعنی دوری را یعنی کسیکه بر شما سوار شده و ما را در سراسر فراق و دوری می اندازد ان شخص نازک

من بحر الکامل

است که تاب وتحمل تکالیف حرکت ندارد پس بناسبد قد را و را و بر و یده و مهار با همتگی و فروتنی

* قد كان يمنعني الحياء من البكا * فاليوم يمنعه البكا ان يمنعا *

* حتى كان لكل عظم رنة * في جلده ولكل عرق مدمعا *

رنة فعلة من الرنين وهو صوت الباكي (سابق حیا مرا منع میکرد از گریه وامروز گریه منع میکند حیا را از اینکه منع کند مرا از گریه یعنی سابق حیا غالب بود وامروز گریه بر حیا غالب شد تا آنکه از کثرت گریه وزاری باین حال شدم که گویا هر استخوان مرا زیر جلدوی زاری است و گویا هر رگ مرا چشم است که میگرید از و

* وكفى بمن فضح الجداية فاضحا * لمحبه وبمصرعي ذا مصرعا *

جدایه بفتح الجیم وکسر ها آهو بره (وکافی شد برای رسوا کردن عاشق خود هر که از حسن خود آهو بره را رسوا نمود وکافی شد این افگندن من از روی افگندن یعنی عشیقه او کمال حسن دل او برده دارد واو کمال عشق وی

* سفرت وبرقعها الحياء بصفرة * سترت محاجرها ولم تك برقعا *

سفور بضمتین کشادن زن روی خود را محجر بفتح المیم والجیم گرداگرد چشم (یعنی چون عشیقه هنگام وداع چهرهٔ خود را از برقع کشاد حیا بر چهرهٔ او از زردی برقع پوشانید ودر حقیقت نبود او برقع یعنی از حیا چهرهٔ او زرد گردید و رنگ اصلی او مستور شد واحدی رح بجای لفظ الحیا لفظ الفراق آورده وغالبا وجهش آن خواهد بود که از حیا سرخی پیدا می شود نه زردی چنانکه گویند حمرة الخجل وصفرة الوجل لیکن مقارنت او با سفرت می خواهد که صفرة را سفور باعث شده وظاهر است که زن پرده پوش را از کشادن چهره حیا پیدا می شود آری چون این حیا باندوه وخوف رقیبان مخلوط ومشوب بود لهذا صفرة پیدا کرد

* فكانها والدمع يقطر فوقها * ذهب بسمطي لؤلؤ قد رصعا *

(پس گویا زردی چهرهٔ او در حالیکه بروی اشک از هر دو چشمان او می چکید زر بود که با دو رشتهٔ مروارید مرصع شد

* كشفت ثلاث ذوائب من شعرها * في ليلة فارت ليالي اربعا *

ذوابه بالضم (هر سه گیسوی خود را کشاد پس مردمان را چهار شب بنمایند شب متعارف وهر سه گیسو شب دیر خود

* واستقبلت قمر السماء بوجهها * فارتني القمرين في وقت معا *

(چون مقابل کرد چهرهٔ خود را با قمر سماوی پس بنمایند مرا دو قمر باهم در یک هنگام یکی قمر سماوی دیگر چهرهٔ روشن او خود پس این شعر از امثلهٔ خارق است واحدی رح ودیگر ارباب معانی این شعر را از امثلهٔ تغلیب می شمارند ومراد از قمرین شمس وقمر دارند یعنی قمر سماوی وچهرهٔ درخشان چون آفتاب او لیکن بر تقدیر تغلیب

مفید تعجب نمیگردد چه بیشتر اوقات شمس و قمر در وقت واحد دیده می شود پس اجتماع هردو استبعادی ندارد و هم زردی چهره که سابق ثابت کرده موید است در تشبیه چهره با قمر چه در قمر زردی نمایان می باشد و قال الفاضل الچلپی فی حاشیة المطول یعنی ان وجهها لصفایه وشدة صقالته انطبعت فیه صورة القمر لما استقبلته کما ینطبع الصورة فی المرآة و قال العاملی فی المجلد الرابع من الکشکول بعد نقل کلام الچلپی ان فهم هذا المعنی من البیت لایخلو من بعد لکن الحمل علیه اولی والالم تکن لذکر استقبالها القمر بوجهها ثمرة و حق ان است که بعضی محققین فرموده اند که نکته در ذکر استقبال ان است که در حال استقبال قمر مساوی و گیسوان او که بمنزلهٔ شب ماکه بمنزلهٔ شب بود نزدیک جهت افتاده بودند و چهرهٔ او در ظلمت گیسوان محتجب می بود پس ناظر را بجز یک قمر دیده نمی شد فلم یکن الاستعجاب فیه

* رَدِّی الوِصالَ سَقَی طُلُولَکِ عارِضٌ * لَوْکانَ وَصْلُکِ مِثْلَهُ ما اَقْشَعا *

طلل بالتحریک م نشان خانه و جای خراب شده عارض ابر پراگنده در افق اقشاع کشاده شدن ابر از هوا (سوال میکند از عشیقهٔ خود باز گردانیدن وصال و دعا میکند که ویرانهای او را ابر سیراب کند و اباد نماید و قوله لوکان اه یعنی سیراب کند او را ابر دائم که اگر وصال او همچو آن ابر ثابت می بودی هرگز او منقطع نمیگردید و مهجوری نمیشد

* زَجِلٌ یُرِیکَ الجَوَّ نارًا والمَلا * کالبَحْرِ والتَّلَعاتِ رَوْضًا مُمْرِعا *

زجل ابر بارعد و آواز او تلعه بالسکون م پشته امراع علف ناک شدن زمین (یعنی چنان ابر که رعد دارد و از برق خود در جو سما آتش منتشر کند و از آب خود صحرا را چون دریا و پشتهای زمین را چون مرغزار علف ناک نماید

* کَبَنانِ عَبْدِ الواحِدِ الغَدِقِ الَّذِی * اَرْوَی وآمَنَ مَنْ یَشاءُ واَجْزَعا *

* اَلِفَ المُرُوَّةَ مُذْ نَشا فَکَاَنَّهُ * سُقِیَ اللِّبانَ بِها صَبِیًّا مُرْضَعا *

الغدق الکثیر الماء لبن بالتحریک م شیر (در ضمن توصیف و تشبیه ابر توصیف ممدوح اغاز کرد که او کثیر الفیض است چنانکه سیراب کند و بی بیم گرداند هرکه را خواهد و جرعه جرعه از انعام خود بنوشاند و او از هنگام نشو و نمای خود با مروت الفت دارد پس گویا در حال طفلی و شیرخواری بجای شیر او را مروت نوشانیدند

* نُظِمَتْ مَواهِبُهُ عَلَیهِ تَمائِمًا * فاعْتادَها فاِذا سَقَطْنَ تَفَزَّعا *

نظم ترتیب دادن تمیمه ککریمه م تعویذ اعتیاد خو کردن (یعنی چنانکه بر ترس زده تعویذ بندند و چون از و تعویذ بیفتد فزع و ترس او را عاید گردد همچنین ممدوح بداد و دهش چنان خو کرده که از ترک کردن او رنج میکشد پس داد و دهش در حق او بمنزلهٔ تمائم شده این است تقریر بر روایت نظمت بصیغهٔ نون پس تمائم تمیز باشد

وبر روایت فتحهٔ نون تمالا مفعول بود ومراد از وادعیه وثنای سائلین باشد یعنی مدام مواهب او باعث ادعیه وثنای سائلین می باشد وآوازه خوگرفته بس چون آواز ادعیه وثنای شان بگوش او نمیرسد رنج میکشد

* تَرَكَ الصَّنائِعَ كالقَواطِعِ بارِقاتٍ والمَعالِيَ كالعَوالِي شُرَّعا *

صنایع م نعمت شارعه از شرع بمعنی راست شدن وکردن نیزه سوی کسی (گردانید نعمتهای خود را چون شمشیرهای بران روشن وفضائل ومعالی را چون نیزگان راست وبلند یعنی ایادی ساطعه وفضائل عالیه دارد

* مُتَبَسِّماً لِعُفاتِهِ عن واضِحٍ * تَغْشى لَوامِعُهُ البُروقَ اللُّمَّعا *

* مُتَكَشِّفاً لِعُداتِهِ عن سَطْوَةٍ * لو حَلَّ مَنْكِبُها السَّماءَ لَزَعْزَعا *

عافی م سائل لامع م درخشان عادی م دهو العدو سطوت حمله کردن وسخت گرفتن (یعنی هنگام ملاقات باسائلین از کمال خوشی بدندان واضح خود تبسم می فرماید وبر دشمنان اظهار سطوت خود میکند چنان سطوت که اگر در آید شانهٔ او در آسمان هرآئنه بجنباند اورا یعنی عداوت را نمی پوشد وکمال قوت دارد وقوله تغشی الخ یعنی روشنیهای دندان او برقهای درخشان را می پوشد وتسمحال میکند متکشفا ومتبسما حال اند از ترک

* الحازِمَ اليَقِظَ الأَغَرَّ العالِمَ الفَطِنَ الأَلَدَّ الأَرْيَحِيَّ الأَرْوَعا *

* الكاتِبَ اللَّبِقَ الخَطِيبَ الواهِبَ النَّدْسَ اللَّبِيبَ الهِبْرِزِيَّ المِصْقَعا *

(اعنی هوشیار در کارهای خود نهایت بیدار در امور خود شریف عالم زیرک نهایت ستیهنده با دشمنان خود واسع الخلق شگفت آرنده مردم را از حسن وکمال خود دبیر چرب سخن خطیب بخشنده زیرک خردمند خوش روی فصیح

* نَفْسٌ لها خُلُقُ الزَّمانِ لأَنَّهُ * مُفْنِي النُّفُوسِ مُفَرِّقٌ ما جَمَّعا *

* وَيَدٌ لها كَرَمُ الغَمامِ لأَنَّهُ * يَسْقِي العِمارَةَ والمَكانَ البَلْقَعا *

(ممدوح را نفسی است که برای او چون زمانه خصائل اند چرا که نیست ونابود میکند او نفوس مردمان را وتفریق می نماید اموال مجتمع را چنانکه زمانه نیست ونابود میکند اشیا را او دستی است که بخشش وی چون ابر است چرا که او سیراب میکند ابادانی ومکان خشک وبی نبات را یعنی چنانکه باران ابر همه جا میرسد فیض ممدوح همه کس را شامل وعام گردید

* أَبَداً يُصَدِّعُ شَعْبَ وَفْرٍ وافِرٍ * ويَلُمُّ شَعْبَ مَكارِمٍ مُتَصَدِّعا *

تصدیع جدا جدا کردن شعب قبیله بزرگ وفراهم آوردن وفر مال بسیار لم جمع آوردن شعب تفرق (یعنی مدام اموال کثیره مجتمع را در وجوه خیر متفرق میکند وتفرق مکارم متفرقه را جمع می نماید در بین شعر صنعت تطبیق وتجنیس بکار برده کما لا یخفی

* يَهْتَزُّ لِلجَدْوى اهْتِزازَ مُهَنَّدٍ * يومَ الرَّجاءِ هَزَزْتَهُ يومَ الوَغى *

نوحا بانگ و فریاد و بمعنی بیکار چه در وشور و فریاد لازم آمده جدوی عطاهای جنبد ممدوح از کمال سرور بهنگام

چه در روز امید سائلان مثل جنبیدن شمشیر تیز در روز جنگ یعنی بهنگام بخشش از کمال مسرت می جنبد

* یا مُغنیــا اَمَلَ الفقیرِ لقــاؤهُ * ودُعاؤهُ بعدَ الصّلوةِ اذا دَعــا *

* اَقصِرْ ولَستَ بمُقصرٍ جُزتَ المدیٰ * وبلغتَ حیثُ النّجمُ تحتکَ فاربعا *

* وحللتَ من شرفِ الفعالِ مواضعًا * لم یحللِ الثّقلانِ منها موضعا *

مدی آنسی غایته ربع توقف کردن از بعا یعنه امرد را اصل اربعن بنون خفیفه را درحال وقف بالف بدل کرد

کما فی قوله تعالی لنسفعا بالناصیة (ای ممدوح که لقای تو بی نیاز کننده و بر آرنده امید محتاج و دعای او بعد نماز است یعنی برای

ملاقات تو بعد نماز از خدا دعا میکنم بس کن چراکه درگذشتهٔ از غایت مرتبه در رسیدهٔ بان مرتبه که ستاره

زیر قدم تست پس توقف فرما و فرود آمدهٔ از شرف کار خود در ان مواضع که فرود نیامدند جنیان و مردمان در

یکی ازان وقوله ولست بمقصر دو معنی را محتمل است یکی انکه میدانم که تو در طلب افزونی فضائل توقف نخواهی

کرد گو ترا گویم که توقف کن دوم انکه اگر توقف کنی قصوری در رتبه تو پیدا نشود چراکه تو بمرتبه علیا رسیدهٔ

و در همچو مواضع غرض از امر اظهار ثبوت ضد مایو مر بدر ممدوح می باشد نه حقیقت امر

* وحَوَیتَ فضلَهما و ماطمعَ امرأٌ * فیه ولاطمعَ امرأٌ ان یطمعــا *

(او حاوی شدی تو فضائل ثقلین را و نه طمع کرد در وکسی و نه طمع کرد در طمع کردن وی یعنی خطره حصول او هم در دل نمیگذرد

* نفذَ القضاءُ بمــا اَردتَ کانّــهُ * لکَ کلّما ازمعتَ شیئًا ازمعــا *

(هرچه می خواهی بهمان قضا نافذ می شود گویا قضا مطیع تست که هرگاه تو چیزی می خواهی او نیز او را می خواهد

* واطاعکَ الدهرُ العصیُّ کانّــهُ * عبدٌ اذا نادیتَ لبّیٰ مُسرعــا *

(و مطیع گردید ترا زمانه که همهٔ بیگران نافرمان می ماند گویا او غلام تست که چون آواز میدهی جواب میدهد شتابی کنند

* اکلتْ مفاخرکَ المفاخرَ وانثنتْ * عن شاؤهنّ مطیّ وصفی ظُلّعا *

* وجرینَ جریَ الشّمسِ فی افلاکها * فقطعنَ مغربها وجزنَ المطلعــا *

مفخر بفتح المیم والخاء چیزیکه بان فخر کنند شاؤ غایت جز ظالع ستور لنگ کننده در رفتار نوطه در آویختن

(هیچ کوچه خورده مفاخر تو مفاخر مردمانرا یعنی نسبت مفاخر تو مفاخر مردمان هیچ ولاشی می نمایند و برگردیده از انتهای

مفاخر تو بارگی وصف من لنگ خورده یعنی حق وصف ترا گفتن نتوانستم و چنانکه آفتاب در افلاک خود روان شده

همچنین مفاخر تو در عالم روان و منتشر گردیدند تا آنکه از مغرب و مشرق در گذشتند یعنی آوازهٔ مفاخر تو همه جا رسید

* لو نيطتِ الدُّنيا بأُخرى مِثلِها * لَعَمَمْتَهما وخَشِينَ أنْ لا تَقْنَعا *

(و چنان همت تو عالی است که اگر این دنیا با دیگر دنیای مثل او آویخته و منضم کرده می شد هر آئنه منافع تو فرا میگرفتند او را و می ترسیدند که بدان هم قانع نشوی چه اسراف باشد همتی واحدی لعممتهما مخاطب و خشیت متکلم خوانند

* فمتى يُكذَّبُ مدَّعٍ لكَ فوقَ ذا * اللهُ يشهدُ أنَّ حقّاً ما ادَّعى *

(پس تا کی تکذیب کرده خواهد شد کسیکه دعوی میکند که منافع تو برتر اند ازین یعنی برتر انداز منافع قناعت در زند و با نهایت برسد حال آنکه او تعالی شهادت میدهد که حق است آنچه دعوی کرده مدعی مذکور و شهادت او تعالی ازان است که از ممدوح آثار عالی همتی ظاهر میکند و مدعی مذکور کنایه از ذات شاعر بود حق عبارت ان ما ادعی حق بود حق خبر را که نکره است بجای اسم ان و اسم موصول را در جای خبر آورده و ذا جائز للضرورة الشعرية

* ومتى يؤدّي شرحَ حالكَ ناطقٌ * حفظَ القليلَ النزرَ مما ضيّعا *

(و کی ناطق حفظ کننده یاد کرده است اندکی کنایه از ذات خود کرده یعنی اوصاف تو که ازان ناطق شرح شدن تواند که یاد داشت اندکی بنسبت آنچه ضائع و فراموش کرد قال الشارحون یسأل من هذا فيقال ان المحفوظ ليس من الذي ضيّعه فكيف جعله منه يجاب انه حفظ القليل من جنس ما ضيع له نوال اگر من را صله قلیل گویند سوال شود و نه احتیاج تکلف جواب

* إنْ كانَ لا يُدعى الفتى إلّا كذا * رَجُلاً فسمِّ النّاسَ طُرّاً إصبَعا *

طرّاً کلاً (اگر درست این امر که جوان نمیگویند مرد تا آنکه همچو ممدوح باشد پس بنام همه مردمان یک انگشت یعنی چون ممدوح مرد شد مجموع مردمان نسبت او برا بر یک انگشت باشند و خطا کرد خوارزمی که بجای اصبع اضبع خواند جمع ضبع بضاد معجمه بمعنی کفتار چه درین شعر لطف تنزیل الکثیر منزلة القلیل است و در وهم مبالغه بکار برد چه کثیر را بمنزله جزء صغیر فرد قرار داد و نیز بمناسبت نام عم ممدوح که ابی الاصبع بود درین شعر لفظ اصبع آورده و در آینده نام پدر او ابوالعباس و برای ممدوح لفظ ابنه ای ابن العباس آورده و نیز گویند که ممدوح را ذو الاصبع میگفتند چرا که در دست او یک انگشت زائد بود و ظاهر است بر گفته خوارزمی این همه لطف ضائع میگردد قوله رجلا مفعول ثانی است برای یدعی از افعال ما لم یسم فاعله نیز گویند ای ان کان لا یدعی الفتی رجلا الا

* إنْ كانَ لا يَسْعى لِجُودٍ ماجِدٌ * إلّا كذا فالغيثُ أبخلُ مَنْ سَعى *

(و اگر درست که درست نباشد سعی بزرگی در جود تا آنکه بکند او همچو فعل تو پس هر آئنه باران ابخل الساعین خواهد بود بخل ساعین ازان شود که سعی او نسبت سعی ممدوح بمرتبه کم است و بخل ابر نسبت ساعین بطور مبالغه

* قد خلّفَ العبّاسُ غُرّتَكَ ابنَهُ * مَرأىً لنا وإلى القيامةِ مَسْمَعا *

(پدر تو ترا خلیفه بگذاشت تا پایان ظلمت روشن تر امی بینیم و مردمان ذکر اوصاف ترا تا قیامت خواهند شنید ابن منصوب است بحرف ندای محذوف ای یا ابن عباس و مرای و مسمعا مفعولند و منصوب اند بنا بر بدلیت یا حالیت از غره

قال یمدح علی بن ابراهیم التنوخی

* * مَلِثَ القَطْرُ اَعْطِشْهَا رُبُوعًا * وَاِلَّا فَاسْقِهَا السَّمَّ النَّقِيعَا * *

* * اُسَائِلُهَا عَنِ المُتَدَيِّرِيهَا * فَلَا تَدْرِي وَلَا تُذْرِي دُمُوعَا * *

ملث دائم یقال الث المطر اذا دام ربع سرای و محله سم نقیع زهر پرورده آذرا اروختن اشکرا (ای ابر تشنه بدار و سیراب بکن این سرای ها را اگر تشنه نمیداری پس بنوشان اینها را از هر پرورده چرا که من از اینها می پرسم از حال انان که او را سرای ها گرفته بودند که انان کجا رفتند پس نمیدانند این را و نمیگریند با من بر فراق انان پس اینها سزاوار همان هستند که گفتم ربوعا منصوب است بنا بر تمیز از ضمیر مفعول مبهم که در اعطشها است

* * لَحَاهَا اللّٰهُ اِلَّا مَاضِيَيْهَا * زَمَانَ اللَّهْوِ وَالخَوْدَ الشَّمُوعَا * *

لحو پوست باز کردن و مستعمل شد در دعای بد خود زن شرمگین شموع خنده نهایت بازی و مزاح کننده (عاشق دعای بد کرد بر ربوع مذکوره چرا که نه جواب دادند او را و نه موافقت کردند در گریه با او الا ماضیها استثنا است از ضمیر منصوب و تواند که استثنا از جنس بود چه زمانه وصال در همان سرای گذشته بود پس گویا استثنا کرد اهل سرای یا وصال را از سرای بی وصل

* * مُنَعَّمَةً مُمَنَّعَةً رَدَاحٌ * يُكَلِّفُ لَفْظُهَا الطَّيْرَ الوُقُوعَا * *

منعمه زن نرم و نازک ممنعه ای تمنع الوصول الیها رداح گران سرین و قوله یکلف لفظها الخ یعنی چون پرندگان در طیران سخن او را می شنوند از شیرینی و لطافت سخن متحیر شده از بالا می افتند و از پریدن باز می مانند

* * تُرَفِّعُ ثَوْبَهَا الاَرْدَافُ عَنْهَا * فَيَبْقَى مِنْ وِشَاحَيْهَا شَسُوعَا * *

وشاح حمایل و مراد از دو وشاح هر دو عقد او است که زنان یکی را در پهلو راست و دیگری را در چپ می اندازند شسوع دور (سرینهای محبوبه او از کلانی و فربهی خود بلند میدارند جامه محبوبه را از تن او تا آنکه جامه او از هر دو وشاح جدا می ماند

* * اِذَا مَاسَتْ رَاَيْتَ لَهَا ارْتِجَاجًا * لَهُ لَوْلَا سَوَاعِدُهَا نُزُوعَا * *

میس خرامیدن ارتج البحر اذا اضطربت امواجه عضب تیغ بران منیع تیغ ممنوع و محکم و زره دوز (چون می خرامد سرین او را چنان جنبش پیدا می شود که اگر نمی بودند هر دو بازوان او که هر دو آستین را گرفته اند بر هنه میکرد جنبش وی جامه او را ضمیر در لفظ له راجع است بسوی ثوب و متعلق با نزوعا و نزوعا صفت است برای ارتجاج

* * تَبَالَمُ دِرْزَهُ وَالسِّدْرَ لِيْنٌ * كَمَا تَتَالَمُ العَضْبَ الصَّنِيعَا * *

(با وجود یکه دو دست جامهٔ ان نازک بدن نرم است لیکن او ازو دردمند می شود چنان که از تیغ تیز

* * ذِراعاها عَدوّا دُملجَيها * يَظُنُّ ضَجيعُها الزَّندَ الضَّجيعا * *

(هر دو دست او دشمنان هر دو بازو بند او هستند یعنی از فربهی وگدازگی هر دو ذراع بازو بند تنگ می باشد و می شکند تا انکه همخوابهٔ او بند دست ویرا می پندارد که کسی هم خواب او ست

* * كأنَّ نِقابَها غَيمٌ رَقيقٌ * يُضيءُ بمَنعِهِ البَدرَ الطُّلوعا * *

(اضاءه متعدی است وگاهی لازمی بمعنی روشن شدن نیز آید یعنی نقاب از روشنی چهرهٔ او روشن شد چنانکه روشن میگردد ابر تنگ از روشنی ماه تمام برآمده که منع کند او را از ظهور

* * أقولُ لها اكشِفي ضُرّي وقولي * بأكثَرَ مِن تَدَلُّلِها خُضوعا * *

(میگویم او را که بگشا و دور کن از من گزند تقاضای خود را او ناز کثیر دارد لیکن قول من از ان نیاز و عجز زائد دارد

* * أخِفتِ اللهَ في إحياءِ نَفسٍ * مَتى عُصِيَ الإلهُ بأن أُطيعا * *

(اگر بوصال خود بهره ور کنی گویا مرا زنده گردانیدی و در احیای نفس اطاعت خدا است و در اطاعت او کی عصیان شود

* * غَدا بِكَ كُلُّ خِلوٍ مُستَهاماً * وأصبَحَ كُلُّ مَستورٍ خَليعا * *

غدا بمعنی صار شده او گشته خلو خالی از غم مستهام سرگشته و بی خرد از عشق خلیع هرکه را اهلش او را ترک کنند

* * أُحِبُّكَ أو يَقولوا جَرَّ نَملٌ * ثَبيراً وابنُ إبراهيمَ ريعا * *

او یقولوا بمعنی حتی یقولوا نمل مورچه ثبیر نام کوه مشهور در حجاز روع ترسانیدن (یعنی چنانکه کشیدن مورچه کوه را و ترسانیدن ممدوح هر دو محال عادی هستند همچنین ازالهٔ محبت که با تو دارم نیز محال عادی است

* * بَعيدُ الصيتِ مُنبَثُّ السَرايا * يُشَيِّبُ ذِكرُهُ الطِفلَ الرَضيعا * *

(آواز ذکر او دور رسیده و لشکرهای او در افاق پراگنده شده و ذکر او طفل شیرخواره را از خوف پیر میگرداند

* * يَغُضُّ الطَرفَ مِن مَكرٍ ودَهيٍ * كأنَّ بهِ وليسَ بهِ خُشوعا * *

غض چشم فرو خوابانیدن دهی مکر و المکر لاخفاء الخشم خشوعا اسم کان و اسم لیس مضمر است ای کان به خشوعا و فی الواقع لیس خشوع به (اندانم که در توصیف ممدوح به مکر و غض بصر شاعر را چه باعث شده

* * إذا استَعطَيتَهُ ما في يَدَيهِ * فَقَدكَ سَأَلتَ عَن سِرٍّ مُذيعا * *

اذا عه اشکارا کردن قدک بس و حسبک (یعنی چون از و تو همه مال که در دست اوست بخواهی بدهد و احسن کند ترا این سوال دریغ نکند و دادن چنانکه بپرسی راز از افشا کننده پس او دا کند راز را و اخفا نماید از تو

* * قَبُولُكَ مَنَّهُ مَنْ عَلَيهِ * وَاِلّا يَبْتَدِىٔ يَرَهُ فَظِيعا * *

منّ عطا فظیع شنیع (یعنی چون عطای اورا قبول کنی او خود ممنون تو گردد چه او را از بخشیدن سرور و لذت حاصل میشود پس قبول کردن ترا باعث تفریح دل خود میداند و قبیح میداند اگر خود پیش از سوال در بخشش ابتدا نکند

* * لِهُونِ المالِ اَفرَشَهُ اَدِيمًا * وَلِلتَّفرِيقِ يَكرَهُ اَنْ يَضِيعا * *

* * اِذا مَدَّ الاَمِيرُ رِقابَ قَومٍ * فَما لِكَرامَةٍ مَدَّ النُّطُوعا * *

هون خواری ادیم پوست یا پوست سرخ یا پوست مدبوغ نطع بالفتح والکسر مع السکون والحرکة اربع لغات گستردنی از ادیم مد رقاب کنایه از گردن زدن (گفته اند که از خراج کیسهای دراهم ودنانیر نزد ممدوح رسیده بود پس نطع گسترانید آن کیسها را بکشادند پس در همان اعتذار میکند که این گستردن نطع نه برای تکریم مال است بلکه تا ممدوح او را بداد و بیش خوار کند و صیانت او نه برای جمع کردن او ست بلکه چون تفریقش در وجوه خیر و بخشش مقصود است لهذا مکروه میدارد که ضائع شود و به مستحق نرسد چنانکه هنگام زدن گردنهای خاطیان کشیدن نطع در مجالس امیر نه برای تکریم خاطیان می باشد بلکه برای آن نطع میکشند تا مجالس از خون آغشته نگردد

* * فَلَيسَ بِواهِبٍ اِلّا كَثِيرا * وَلَيسَ بِقاتِلٍ اِلّا قَرِيعا * *

* * وَلَيسَ مُؤَدِّبًا اِلّا بِنَصْلٍ * كَفَى الصَّمصامَةُ التَّعَبَ القَطِيعا * *

قریع برگزیده سمی بدلانه یقرع الابل وکنایه بود از مرد کریم نصل پیکان تیغ صمصامه تیغ بران که باز نگردد قطیع تازیانه لانه یوخذ من جلد مقطوع (یعنی ممدوح کم دادن و بابد دلان مقاتله کردن را دور از همت خود میداند و تادیب او به تیغ است نه بتازیانه و در تادیب سرکشان بی نیاز کرد تازیانه را از تعب و رنج یعنی تیغ او در تادیب قائم مقام تازیانه شد قطیعا مفعول اول و التعب مفعول دوم است برای کفی

* * عَلِيٌّ لَيسَ يَمنَعُ مِن مَجِيْءٍ * مُبارِزَهُ وَيَمنَعُهُ الرُّجُوعا * *

* * عَلِيٌّ قاتِلُ البَطَلِ المُفَدَّى * وَمُبدِلُهُ مِنَ الزَّرَدِ النَّجِيعا * *

بطل مرد دلاور مفرق در سلاح مفدی دلیر که بر دلیری او مردمان قربان شوند و بگویند در آفرین فدیناک انفسنا زرد زره بافته نجیع خون تر (یعنی ممدوح جنگ جوی خود را از آمدن و مبارزت منع نمیکند لیکن از جابکی خود او را زنده نمیگذارد تا باز گردد و سلاح پوشان نام آوران را میگیرد زره ایشان را عوض او خلعت خون می پوشاند

* * اِذا اعوَجَّ القَنا فِي حامِلِيهِ * وَجازَ اِلى ضُلُوعِهِمِ الضُّلُوعا * *

اعوجاج کج شدن حاملین قنای مخالفان الی ضلوعهم الضلوعا ای نفذ من هذه الی هذه کانه شقها من الجانبين

* * ونالتْ ثأرها الأكبادُ منه * فأولتْه اندقاقاً أو صدوعا * *

نیل یافتن ثار کینه اندقاق باریک شدن صدع وم شگافتن ایلاء نزدیک گردانیدن (یعنی از شدت نیزه زنی ممدوح در جگرهای مخالفان باریک میگردد و می شگافد پس گویا جگرهای ایشان از نیزه کینه خود میگیرند

* * فحِدْ في مُلتقى الخيلين عنه * وإنْ كنتَ الخُبعثنة الشجيعا * *

حید میل کردن خبعثنه بالضم و کسر الثا الرجال الضخم الشدید والاسد و قیل هو النمر ای با بانگ شجیع شجاع (چون حال نیزه چنین باشد پس تو ای مخاطب در جنگگاه از ممدوح یکسو شو اگر چه قوی و شجاع باشی و از خبعثن جمع مراد است

* * إن استجرأتَ ترمقه بعيداً * فأنت اسطعتَ شيئاً ما استطيعا * *

استجراء دلیر شدن رمق نگریستن (یعنی در رزم اگر ممدوح را از دور بنگری پس تو توانی چیزی عظیم که توانسته نشد یعنی از هیبت او کسی از دور نگریستن نمی تواند قوله ترمقه ای ان ترمقه فحذف ان بعیدا ای من بعید او حال بعدک منه

* * وإن ماريتني فاركبْ حصاناً * ومثّله تخرّ له صريعا * *

ممارات شک کردن خرور بالضم بر رو افتادن صریع افگنده (یعنی اگر در قول من شک میکنی پس سوار شو بیا زما بر اسپ گرامی و تصور کن صورت ممدوح را که گویا با او در رزم میکنی پس خواهی افتاد بر روی خود ز هیبت او

* * غمامٌ ربّما مطر انتقاماً * فأقحط ودقه البلد المريعا * *

ودق باران مریع خصیب (ابر باران دار دوم صواعق و رعد میکند یعنی او فیض دار و انتقام دار و ویران کند غمام ای هو غمام فیض

* * رآني بعد ما قطع المطايا * تيمّمه وقطّعت القطوعا * *

* * فصيّر سيله بلدي غديراً * وصيّر خيره سنتي ربيعا * *

قطع بالکسر گلیم خرد که زیر پالان شتر نهند ای مرا ممدوح بعد از آنکه قصد حضوری او شتران سواری مرا قطع کرد و شتران گلیم ها را قطع کردند یعنی بعد طی منزل بعید و کشیدن شد شدید که شتران مردند و گلیم های پالان هم زر کردیدند در خدمت او فائز شدم پس مرا انعام او مالامال کرد چنانکه سیلاب پر کند غدیر را و نیکوئی او زمانه مرا چون فصل بهار گردانید

* * وجاودني بأن يعطي وأحوي * فأغرق نيلُه أخذي سريعا * *

تهجوع در خواب رفتن نسب مجاودة با هم بخشیدن (انعام دادن ممدوح و گرفتن خود انعام او را مجاودت قرار داد چرا که سابق گفته که ممدوح قبول انعام خود را بر خود انعام میداند و قوله فاغرق نیله یعنی عطای او بر اخذ من غالب آمد

* * أمنسيّ السكونَ وحضرموتا * ووالدتي وكندةَ والسبيعا * *

سکون و قیل کناس و حضر موت هر دو محله کوفه و کنده قریبی کوفه و سبیع نام بازار کوفه و سمیت بأسماء قبائل کانو

يسكنون في هذه الحال وكنده مولد ما لوف متنبي (يعني باحسان خود اهل وطن ومرا از من فراموش گردانيد

* * قد استقصيت في سلب الأعادي * فرد لهم من السلب الهجوعا * *

استقصا جهد تمام كردن سلب مال ربودن و مال ربوده هجوع خواب (يعني در تاراج كردن دشمنان مبالغه كار بردي تا آنكه خواب شان را نيز از چشم انها تاراج كردي چرا كه از خوف تو نمي خوابند پس بازگردان ديده براي انان بجاي اموال ربوده خواب را و اين امر رد براي اثبات مضمون مصرع اول است نه حقيقي

* * اذا ما لم تسر جيشا اليهم * اسرت الى قلوبهم الهلوعا * *

هلوع جزع كردن (اگر لشكري سوي دشمنان نمي فرستي روانه ميكني بسوي دل انان ترس را يعني از تو ترسان ميباشند

* * رضوا بك كالرضا بالشيب قسرا * وقد وخط النواصي والفروعا * *

وخط در آميختن سياه موي با سپيدي او فرع موي (ابرو راضي گشتند بحكم تو چنانكه بناچاري بر سفيدي موي صبر كنند

* * فلا عزل وانت بلا سلاح * لحاظك ما تكون به منيعا * *

عزل مصدر اعزل مرد بي سلاح منيع محفوظ (يعني گو بي سلاح باشي تا هم بي سلاح نيستي چه نگاه تو كار سلاح ميكند

* * لو استبدلت ذهنك من حسام * قددت به المغافر والدروعا * *

قد بدار از شگافتن (يعني ذهن تو چنان تيز و صاف است كه اگر بجاي تيغ تيز وراي خود را وز رها را بشگافي

* * لو استفرغت جهدك في قتال * اتيت به على الدنيا جميعا * *

(اگر صرف كني توانائي خود را در قتال پس بياي بر تمام دنيا يعني تمام دنيا را بگيري ليكن تو خود توجه تمام نميكني

* * سموت بهمة تسمو فتسمو * فما تلفي بمرتبة قنوعا * *

سمو بلند رفتن و شدالواو بلند شدن تسمو تواند كه صفت همت بود و تواند كه خطاب بود بامدوح القناعة باقتن

* * وهبك سمحت حتى لا جواد * فكيف علوت حتى لا رفيعا * *

سماحة بالفتح جوان مردي شدن (يعني دانستم كه جود تو نام جواد را محو كرد ليكن چگونه بلند شدي بدان مرتبه كه پيش مرتبه تو نام رفيع محو شد لا در جواد مشبه بليس است و در لا رفيعا لا نفي جنس پس الف در روزانه است نه بدل از تنوين

وقال في صباه يمدح علي بن احمد الخراساني

* حشاشة نفس ودعت يوم ودعوا * فلم ادر اي الظاعنين اشيع *

حشاشة بقيه جان در بيمار تشييع در پي كسي فرا رفتن (ميگويد روزيكه ياران مرا پدرود كردند رمق جان كه بود آنهم مرا پدرود كرد يعني جان من همراه ياران رفت پس متحيرم و نميدانم كه ايا در پي حبيب كوچ

کنند همیروم یا در پی جان خود و روی الظاعنین علی لفظ الجمع للمشاشة والاحباب الذین ذکروا فی ودعوا

* اشاروا بتسلیم فجدنا بانفس * تسیل من الآماق والسم اذمع *

موق بالضم کنج چشم متصل بینی همزه را قلب نمودند چنانکه در بهر آبار سم مثلثا مخففا و جاء بثلثه المیم اسم (میگوید احباب هنگام تودیع اشاره برای سلام کردند پس دادیم جانهای خود را که روان بودند از گوشهای چشم و نام او اشکها بود یعنی ارواح ما بصورت اشک از چشم روان گردیدند

* حشای علی جمر ذکی من الهوی * وعینای فی روض من الحسن ترتع *

حشا ما فی داخل الجوف و مراد به القلب رتوع بالضم چریدن ستور (یعنی هنگام تودیع دل من از عشق بر اخگر افروخته بود و هر دو چشمان من در مرغزار حسن می چریدند یعنی دل از غم می افروخت و چشم ابهار حسن یار میدید عینان را از جهت اشتراک در تسمیه و در فعل بجاسه واحد ما دل نمود و ترتع بصیغه واحد آورد و در عین و سمع و امثالش چهار استعمال آید عینای را تاه و عینی را ته و عینی راته مبتدا مثنی و خبر مفرد و عینی را تاه

* ولو حملت صم الجبال الذی بنا * غداة افترقنا او شکت تتصدع *

ایشاک شتافتن منه قولهم یوشک ان یکون کذا والعامه تقول یوشک بفتح الشین تصدع شگافتن

* بما بین جنبی التی خاض طیفها * الی الدیاجی والخلیون هجع *

دیجوج بالفتح تاریکی دیاجیج بود برای تخفیف جیم دوم را حذف کردند چون کوکب و کواکب خوض باب در آمدن طیف خیال خواب خلی خالی تا جمع بخواب رفته در شب (فدا میکنم جانی را که میان هر دو پهلوی من است بر حبیبه که آمده بود خیال او سوی من در تاریکی شب در حالیکه بیغمان از عشق خفته بودند

* اتت زائرا ما خامر الطیب ثوبها * وکالمسک فی اردانها یتضوع *

مخامره آمیختن ردن بالضم بن آستین تضوع دمیدن بوی مشک (یعنی بدون استعمال مشک از جامه حبیبه همچو مشک خشبو میدمید زائرا حال است و تذکیر او بنا بر آنست که از و طیف مراد داشته و واحدی رح گفته که نعت است برای محذوف ای اتت خیالا زائرا و قال الربعی هو مفعول اتت قول یعنی اتت المتنبی الذی لشدة تفکره فیها فی الیقظه اغنی حتی رای الطیب فکان هو الزائر ولا یخفی حسن هذا

* فما جلست حتی انثنت توسع الخطا * کفاطمة عن درها قبل ترضع *

ایساع فراخ گردانیدن خطوه بالضم گام (فاطمه از فطم باز داشتن از عادت و باز کردن کودک از شیر و رشیرار ضاع شیر دادن (یعنی ننشست و برگشت با کشاده گامی چون زن مرضعه که باز داشته باشد

طفل را از شیر خود باضطرار قبال شیر دادن برگردد واین شعر بجز نسخهٔ مطبوعه در نسخهای قلمی یافته نشد

* فَشَرَّدَ اِعْظَامِي لَهَا مَا اَتَى بِهَا * مِنَ النَّوْمِ وَالْتَاعَ الْفُؤَادُ الْمُفَجَّعُ *

تشرید راندن التیاع سوختن (یس براند چیزی را که آورده بود عیبه را بزرگ شمردن من او را یعنی چون او را در خواب دیدم دیدن او را عظیم دانستم پس بیدار گشتم وچون بعد بیداری او را نیافتم از کمال اندوه بسوخت دل دردمند من الضمیران المونثان لها وبها یعودان علی الحبیبة لانه اشار ای خیالها والخیال ۳ م فانث علی المعنی

* فَيَا لَيْلَةً مَا كَانَ اَطْوَلَ بِتُّهَا * وَسَمُّ الْاَفَاعِي عَذْبُ مَا اَتَجَرَّعُ *

بیتوتة بالفتح شب گذرانیدن افعی بالفتح والقصر مار بزرگ عذب آب خوش وشیرین (میگوید پس وای ان شب که در وا زان خواب بیدار گشتم چه قدر دراز بود که گذرانیدم او را در ین حال که زهر مار شیرین بود نست حزن وملالیکه او را جرعه جرعه میخوردم قوله ما کان اطول در اصل ما کان اطولها بود ضمیر را برای وزن حذف کرد

* تَذَلَّلْ لَهَا وَاخْضَعْ عَلَى الْقُرْبِ وَالنَّوَى * فَمَا عَاشِقٌ مَنْ لَا يَذِلُّ وَيَخْضَعُ *

* وَلَا ثَوْبَ مَجْدٍ غَيْرَ ثَوْبِ ابْنِ اَحْمَدٍ * عَلَى اَحَدٍ اِلَّا بِلُؤْمٍ مُرَقَّعُ *

ذل بالضم والشد خوار شدن لوم ناکس وبخیل شدن ترقیع بسی پیوند در جامه دادن (میگوید عاشق صادق را انقیاد حکم وفروتنی برای معشوق خود در حضور ی وهم در دوری ضروری است چه نیست عاشق هر که خوار نشد وفروتنی ننمود وخضوع عاشق در قرب از بجا آوری حکم معشوق بود ودر دوری تسلیم ورضامندی بفعال او وجامهٔ مجد بلی عیب مخصوص است باقامت ممدوح ومجد دیگران مخلوط است باعیوب لا ثوب مجد مرفوع است ومعطوف بر ما عاشق وبر روایت نصب جملهٔ منصوبه ومرقع را ابن جنی برفع بفعال روایت کرد

* وَاِنَّ الَّذِي حَابَى جَدِيلَةَ طَيِّئٍ * بِهِ اللّٰهُ يُعْطِي مَنْ يَشَاءُ وَيَمْنَعُ *

جدیله قومی است ز طی که از ان بود ممدوح طی کید بدر قبیلهٔ از یمن محاباة از حبوة بالفتح دادن (میگوید آن ممدوح که داد او را خدا برای قبیلهٔ طی یعنی او را از انان گردانید میدهد او هرکه را می خواهد که بدهد باز میدارد هرکه را می خواهد که باز دارد وندهد یعنی چنانکه ممدوح را خدا مخصوص کرد بقبیلهٔ طی مخصوص میکند ممدوح بعض را از بعض در انعام خود یا چنانکه ممدوح عطیه الهی است همچنین عطیهٔ او بر خلائق جاری است بر من تقریر الذی ممدوح باشد واسم انه فاعل حابی شد وتمامهٔ یعطی اه خبران وضمیر در یعطی ویمنع راجع سوی الذی ومفعول یشاء ویمنع محذوف ای یعطی من یشاء ان یعطیه ویمنع من یشاء ان یمنعه وابن جنی گوید حابیة بکذا یمعنی حبوته به ای اعطیته نیامده فقیل معنی حابیة بارية فی العطاء پس نزد او فاعل حابی

ضمیری است عائد سوی الذی و فاعل یعطی و یمنع ضمیر الله یعنی ان ممدوح که غالب آمد در وهش بر بنی جدیله بواسطهٔ او مید بر خدا هر که رامی خواهد که بدهد و باز میدارد هر که رامی خواهد که باز دارد لانه مالک فوض الامر الیه و او هدی رح الله را خبر الذی گردانید حیث قال الذی اعطی بنی جدیله هذا الممدوح فجعله منهم هو الله الذی یعطی من یشاء اه اقول لا یخفی سخافة هذا لانه ظاهر ان جاعل الممدوح منهم هو الله لا غیر فلا مدح فیه

* بذی کرمٍ ما مرّ یومٌ وشمسُهُ * علی راسِ اوفی ذمّةً منه تطلعُ *

انکه نیست روزی که شمس آن روز طلوع کرده باشد بر سر شخصی که بعهد خود وفا کننده تر باشد نسبت ممدوح یعنی ممدوح در اتمام عهد و پیمان از همه مردمان زمانه فائق بر آمده قوله بذی کرم بدل است از به العدوذمة تمیز

* فارحامُ شعرٍ یتّصلن لدنّهُ * وارحامُ مالٍ ما تنی تتقطّعُ *

رحم بالکسر و بفتح را و کسر حام زه دان لدن بسکون نون نزد قال ابن جنی فی لدنه شناعة وقبح لان النون انما تشدد اذا کانت بعدها نون نحو انی و لدنا فاقرب ما یصرف الیه هذا ان یقال انه شبه بعض الضمیر بعضا ضرورة وان لم یکن فی الها دلیل وجب الادغام من زیادة النون قبلها کما حذف الواو فی تعد بالتاء المثناة و یجوز ان یکون نقل النون ضرورة کما قالوا فی القطن والجبن القطن و الجبن بشد النون و یروی یتصلن بحوده و قال استعمال لدن بغیر من و هو قلیل ما تنی از ونی سست شدن فوضع لا تنی موضع لا تزال لانها اذا لم یفتر عن القطع فیکون بمعنی لا یزال (حاصل انکه ممدوح باشعرا مراعات و حسن سلوک چنان می نماید که گویا با ذوی الارحام صلهٔ رحم میکند و یا پیاپی با شعرا ستوده میشود پس نزد او اشعاری با اشعار دیگر متصل میشوند همچو اتصال ارحام و قوله ارحام مال ا: نیز واتصال دارد یا که همه مال از وجدا میگردد و یا یک مال با مال دیگر جمع نمی شود کما قال (ع) وکما لاقی الدینار صاحبه

* فتی الفُ جزءٍ رأیهُ فی زمانِهِ * اقلُّ جزیٍ بعضهُ الرأیُ اجمعُ *

(ممدوح چنان دانش عظیم دارد که اگر بالفرض دانش او را هزار حصه کنند و یک حصهٔ خرد را از ان هزار چند پاره نمایند پس پارهٔ از اندکی از حصهٔ جزا و برابر مجموع دانش های مردمان عالم باشد الف جزء خبر مقدم است و رائه مبتدای موخر اقل جزی مبتدا و بعضه مبتدای ثانی و الرای خبر مبتدای ثانی و اجمع تاکید برای الرای و ترتیب کلام چنین بود هو فتی رائه فی زمانه الف جزء اقل جزی من هذه الاجزاء ای من الالف بعضه ای بعض الاقل الرای الذی فی الناس کله

* غمامٌ علینا ممطرٌ لیس یُقشعُ * ولا البرقُ فیه خُلّبًا حین یلمعُ *

امطار باریدن اقشاع گشاده شدن ابر برق خلب لا غیث معه لموع درخشیدن غمام بدل من فتی و خلبا خبر لیس

* اذا عرضت حاجٌ الیه فنفسهُ * الی نفسهِ فیها شفیعٌ مشفّعُ *

عرض پیش آمدن حاجت م نیاز والاصمعی نکره ویقول هو مولد وقال العکبری وانما نکره النحو وجه من
قیاس الجمع والاجاد کثیر شفع من تقضی الحاجه بشفاعة (چه مرتبه است رفیع که خود مسئول عنه شد و خود شفیع

* خَبَتْ نارُ حَرْبٍ لَمْ تُهِجْها بَنانُهُ * وَأَسْمَرُ عُرْیانٌ مِنَ القِشْرِ أَصْلَعُ *

خبو بضمتین وشد الواو فرومردن آتش اما چه برانگیختن اسمر گندم گون قشر پوست شجر وغیره اصلع آنکه موی پیش سر
مرد اشده باشد (یعنی هر آتش ناکار که بدون تحریک انامل وقلم ممدوح او را دیگران برانگیخته میکنند او فرو
میمیرد قوت ندارد و هر آنچه او برانگیخت منطفی نمیشود وقوله اسمر الخ همه صفات قلم اند وجعله اصلع لانه ومامته

*نَحِیفُ الشَّوَی یَعْدُو عَلَی أُمِّ رَأْسِهِ * وَیَحْفَی فَیَقْوَی عَدْوُهُ حِینَ یُقْطَعُ *

نحیف لاغر شواه بالفتح دستها و پایها و سرام الراس اصله وقیل وسطه حفا بفتح المهملة والقصر سودگی پای وسم عدو
سخت دویدن (یعنی وباریک است وبرسر خود میدود و چون در رفتار سوده وماند میگردد قط زده میشود پس تیز میدود

* یَمُجُّ ظَلاماً فِی نَهارٍ لِسانُهُ * وَیُفْهِمُ عَمَّنْ قالَ ما لَیْسَ یَسْمَعُ *

مج بشد الجیم انداختن خیو وغیره (از بان قلم که سیاهی را بر کاغذ می انداز دگویا شب را با روز می آمیز دومی فهماند
از قائل خود چیزیکه او خودنمی شنود یا نمیشود قائل او یا از تحریر او مافی الضمیر کاتب را مکتوب الیه بی شنیدن می فهمد

* ذُبابُ حُسامٍ مِنْهُ أَنْجَی ضَرِیبَةً * وَأَعْصَی لِمَوْلاهُ وَذا مِنْهُ أَطْوَعُ *

* بِکَفِّ جَوادٍ لَوْ حَکَتْها سَحابَةٌ * لَما فاتَها فِی الشَّرْقِ وَالغَرْبِ مَوْضِعُ *

ضریبه المضروب (میگوید دم تیغ بران نسبت قلم ممدوح نجات یابنده تراست از روی کشته یعنی کشته
تیغ گاهی نجات می یابد لیکن کشته قلم اوگاهی نجات نمی یابد و تیغ نافرمانی مولای خود میکند یعنی گاهی قطع
نمیکند و ناکار گرمی افتد و قلم او مدام در کتابت مطیع است وقلم موصوف جاری است در پنجه جوان مردی
که اگر ابر پنجه او را در فیاضی مشابه می شد هر آئنه از وفوت نمی شد جای در شرق و غرب ضریبه تمیز

* فَصِیحٌ مَتَی یَنْطِقْ تَجِدْ کُلَّ لَفْظَةٍ * أُصُولَ البَراعاتِ الَّتِی تَتَفَرَّعُ *

براعت کمال فصاحت (هر لفظ از کلام ممدوح اصلیست از اصول براعت که فصحا کلام خود را بر وبنا میکنند

* وَلَیْسَ کَبَحْرِ الماءِ یَشْتَقُّ قَعْرَهُ * إِلَی حَیْثُ یَفْنَی الماءُ حُوتٌ وَضِفْدِعُ *

ضفدع بکسر الضاد والدال وفتحهما وبضم الضاد وفتح الدال وکدر هم غوک وقال الخلیل لیس فی الکلام فعلل بکسر
الفاء وفتح اللام الا اربعة درهم هجرع هبلع قلعم (یعنی نیست دریای جود ممدوح همچو دریای آب که
می شگافند قعر او را ماهی و غوک تا انجا که نیست میگردد درانجا آب او یعنی دریای فیض ممدوح افضل است از ان دریا

چه این را انتها نبود و ان انتها دارد برین تقریر یعنی مشتق بود از فناء بالفتح والمد وابن قطاع یعنی را از فانیه ای ساکنه وجعلته فناء بکسر الفاء ماخوذ گردانیده الماء را منصوب پس بر قول اوهرد و فعال اشتق ویعنی را الحوت و الضفدع فاعل باشند

* ابحرٌ يضرُّ المعتفين وطعمُهُ * زعاقٌ كبحرٍ لا يضرُّ وينفعُ *

استفهام انکاری است زعاق اب شور المعتفین السائلین (یعنی دریای آب وار دین خود را ضرر می رساند و غرق میکند و دریای فیض ممدوح نفع می بخشد پس چگونه ان دریا با این دریا مماثل بود ابن جنی گفته که این شعر قبح دارد چه مشهور نزد انان آنست که ممدوح را باضرر رسانی دشمنان و نفع رسانی دوستان می ستانید و ابن فورجه جواب داد که کلام بخصوص در حق معتفین و سائلین بود نه مطلقا

* يتيهُ الدقيقُ الفكرِ في بُعدِ غورِهِ * ويغرقُ في تيّارِهِ وهو مِصقعُ *

تایه حیران شدن غور ته شی و منتهای او تیار موج مصقع بلیغ فصیح (یعنی گو کسی باریک فکر و فصیح و بلیغ بود لیکن شرح اوصاف ممدوح کردن نمی تواند الدقیق بر روایت با لام تعریف صفت بود برای مردم ای یتیه فیه الرجال الدقیق الذکر و بی لام صفت باشد برای فکر ای الدقیق من الافکار والاولی اولی چه مصقع وصف است برای مردم

* ألا أيُّها القيلُ المقيمُ بِمَنبجٍ * وهمّتُهُ فوقَ السماكينِ توضعُ *

قیل مهتر و بلغت یمن بادشاه و لقب بادشاهان یمن منبج شهری در شام قریب فرات سماکین نام دو ستاره یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و هردو بمنزله دو پای برج اسد اند ایضاع تیز رفتن

* أليسَ عجيباً أنّ وصفَكَ مُعجزٌ * وأنّ ظنوني في معاليكَ ظُلّعُ *

استفهام تقریری است ظالع مستور که لنگ کند خواه در دست بود یا در پای و عجیبا خبر لیس و ان وصفک اسم او

* وأنّكَ في ثوبٍ وصدرُكَ فيكما * على أنّهُ من ساحةِ الأرضِ أوسعُ *

(و آیا نیست عجب اینکه تو ای ممدوح در جامه هستی و سینه تو در تو و در جامه تو هست با وجود انکه سینه تو از کشادگی زمین وسیع تر است پس تعجب بود که چگونه دل در جامه تو گنجایش کرد صدرک مبتدا ای مستانف و فیکما خبر او

* وقلبُكَ في الدنيا ولو دخلتْ بنا * وبالجنِّ فيهِ ما درتْ كيفَ ترجعُ *

(و آیا نیست عجب اینکه با این عظمت دل تو در دنیا ست با وجود انکه اگر خود دنیا مع انس وجن در دل تو داخل شود از وسعت دل تو گم شود در وی و نه دریابد که چگونه از دل تو باز گردد و از و بیرون آید

* ألا كلُّ سمحٍ غيرَكَ اليومَ باطلٌ * وكلُّ مديحٍ في سواكَ مُضيَّعُ *

سمح سخی و جوان مرد غیرک منصوب است چرا که بر مستثنی منه مقدم شد نحو ما فی الدار غیر لحارث احد

ضرب دوم کامل

وقال في صباه ارتجالا على لسان رجل سأله ذلك

* شَوْقِي اليك نَفَى لَذِيذَ هُجُوعِي * فارَقْتَنِي واَقام بَيْنَ ضُلُوعِي *

(شوق من که سوی تو دارم نیست و نابود نمود خواب مزه دار مرا و تو از من جدا شدی و شوق در دل من اقامت کرد

* اَوَ ما وَجَدْتُمْ في الصَّراةِ مَلُوحَةً * مِمّا اُرَقْرِقُ في الفُراتِ دُمُوعِي *

صراة نهری است منشعب از دریای فرات و می پیوندد در دجله و از بغداد یکروزه راه دارد و قال العکبری غلطا او ادعی حیث قال نهر ینشعب من الفرات فیصیر الی الموصل ثم الی الشام (چون یار او بر نهر صراة می ماند لهذا گفته که ایا نیافتید در آب نهر صراة شوریت را از انکه می ریزم در فرات اشک خود را یعنی در فراق شما بر سر فرات بسیار گریستم تا انکه از و آب نهر صراة شوریت پیدا کرد چه اشک غم مایح می باشد و اشک سرور شیرین

* مازِلْتُ اَحْذَرُ مِن وَداعِكَ جاهِداً * حتّى اغْتَدَى اَسَفِي على التَّوْدِيعِ *

(مدام می ترسیدم از وداع تو در حالیکه رنج دهنده بود تا انکه گشت اندوه من بر تودیع تو یعنی در حال وصال تودیع تو مرا ناگوار بود و در ایام فراق تمنای همان تودیع دارم چراکه در هنگام تودیع از تو به نظر و معانقه و شکوه بهره ور بودم

* رَحَلَ العَزاءُ بِرِحْلَتِي فَكَاَنَّما * اَتْبَعْتُهُ الاَنْفاسَ لِلتَّشْيِيعِ *

(کوچ کرد صبر و شکیبای من از من با کوچ کردن من از شما پس گویا فرستادیم در پی صبر خود انفاس خود را برای تشییع صبر لهذا در ایام فراق نفسهای من دائم هستند و متصل و متصاعد تا بیرون روند یعنی در فراق تو مردم

وقال يرثي ابا شجاع فاتكا الكبير وكان يعرف بالمجنون لكثرة عطائه وهو رومي من اكبر غلمان ابن طغج وذلك بعد خروج ابي الطيب من مصر وهجا في هذه القصيدة كافورا

ضرب دوم کامل

* اَلحُزْنُ يُقْلِقُ والتَجَمُّلُ يَرْدَعُ * والدَّمْعُ بَيْنَهُما عَصِيٌّ طَيِّعُ *

(حزن وفات اباشجاع بی آرام میکند مرا و تکلف صبر کردن من باز میدارد مرا از جزع و فزع و اشک در میان هردو نافرمان و مطیع است یعنی نافرمان برای تجمل و مطیع برای قلق چه روان هست و بند نمیگردد

* يَتَنازَعانِ دُمُوعَ عَيْنِ مُسَهَّدٍ * هذا يَجِيءُ بِها وهذا يُرْجِعُ *

(قلق و صبر هردو باهم تنازع میکنند در اشکهای چشم من سخت بیخواب پس او می آورد اشک را و صبر باز میگرداند او را

* النَّوْمُ بَعْدَ اَبِي شُجاعٍ نافِرٌ * واللَّيْلُ مُعْيٍ والكَواكِبُ ظُلَّعُ *

ظالعم (بعد وفات متوفی از چشم من خواب نفرت میدارد و از غم شب دراز شده نمیگذرد گویا شب مانده شده و ستارگان لنگ گشتند لهذا فلک را قطع کردن نمی توانند تا غروب کنند و روز نمایان شود

* اِنّي لَاَجْبُنُ مِن فِراقِ اَحِبَّتِي * وتُحِسُّ نَفْسِي بِالحِمامِ فَاَشْجَعُ *

* ويَزِيدُني غَضَبُ الاَعادِي قَسْوَةً * ويُلِمُّ بِي عَتْبُ الصَّدِيقِ فَاَجْزَعُ *

(بهر آئینه من از فراق احباب بددل و ترسان میشوم و چون نفس من موت را می دریابد پس دلیری میکنم یعنی فراق احباب بر من از موت گران می آید و چون دشمنان بر من خشم میکنند نرم نمی شوم بلکه زائد میکند خشم انان سختدلی مرا و چون فرود می آید بمن عتاب دوستان پس می ترسم جبن عنه می آید و جبن منه شاذ است

* تَصْفُو الحَيوةُ لِجاهِلٍ اَوْ غافِلٍ * عَمّا مَضى مِنها وما يُتَوَقَّعُ *

* ولِمَنْ يُغالِطُ في الحَقائِقِ نَفْسَهُ * ويَسُومُها طَلَبَ المُحالِ فَتَطْمَعُ *

سوم تکلیف دادن (میگوید از غم صاف می باشد زندگانی جاهل یا غافل که نه در ماضی غور می نماید و نه در موت و عواقب مترقبه فکر میکند و برای کسی که مغالطه میدهد نفس خود را در امور حقه که لابد شدنی است چون موت و عدم بقای زندگانی پس تکلیف میدهد نفس خود را در طلب محال یعنی در طلب زندگانی دائم پس طمع میکند نفس او امر محال را یعنی در بی غمی و امید جاویدانی زندگانی غافل میگذرد و پس عاقل موت خود را رسیده میداند

* اَيْنَ الَّذي الهَرَمانِ مِن بُنْيانِهِ * ما قَوْمُهُ ما يَوْمُهُ ما المَصْرَعُ *

* تَتَخَلَّفُ الآثارُ عن اَصْحابِها * حِينًا ويُدْرِكُها الفَناءُ فَتَتْبَعُ *

هرمان نام دو بنای عظیم و مستحکم سابق از طوفان نوح عم است و هنوز در زمین مصر موجود اند بناهما ادریس عم لحفظ العلوم فیهما عن طوفان نوح عم او سنان بن مشلشل او الاوائل لما علموا بالطوفان من جهة النجوم وفیهما کل سحر و طب و طلسم و عجائبه مذکورة فی کتاب حسن المحاضرة للسیوطی وقیل لا یعرف بانیهما وقیل فی احدهما قبر شداد بن عاد وفی الثانی قبر ارم ذات العماد (حاصل آنکه دنیا جای ثبات و دوام نیست و گو آثار مردمان چندی بعد انان باقی ماند لیکن آخر او را هم فنا می دریابد و تابع میکند او را با صاحب وی در عدم استفهام برای تعجب است

* لَمْ يُرْضِ قَلْبَ اَبي شُجاعٍ مَبْلَغٌ * قَبْلَ المَماتِ ولَمْ يَسَعْهُ مَوْضِعُ *

(متوفا چنان عالی همت بود که راضی و قانع نمی گردانید دل او را مرتبه از مراتب علیا و گنجایش نمیکرد او را جای چه حشم و لشکر فراوان میداشت پس اکنون که وفات یافت چگونه او را تنگنای قبر گنجایش نمود

* كُنّا نَظُنُّ دِيارَهُ مَمْلُوَّةً * ذَهَبًا فَماتَ وكُلُّ دارٍ بَلْقَعُ *

* واِذا المَكارِمُ والصَّوارِمُ والقَنا * وبَناتُ اَعْوَجَ كُلُّ شَيْءٍ يَجْمَعُ *

بلقع زمین خشک بی نبات اذا المذکور اعوج فحل کریم کان فی الایام الجاهلیة تنسب الخیل الاعوجیة الیها و در

و در وجه تسمیه او گفته اند که شبی بر مال او آتش تاراج افتاد پس مالکانش بهنگام فرار او را در تنگی بر شتر نهاد بگریختند و او بچه بود پس پشت او کج شد و اصمعی گوید که از ابن هاله معدّ از اعوج پرسیدند از حال اعوج پس گفت که من هنگامی در میدانی راه گم کرده بودم پس ناگاه سنگخواره را دیدم که می پرد دانستم که او بر آب میرود پس در پی او اسپ مذکور را انداختم تا آنکه رسید مرغ مذکور بر آبی اگمان میکردم که خانهای متوفی پر از اموال خواهد بود و چون مرد همه خزائن او تهی بودند یعنی سخی بود زیرا که بود مکارم و اسباب جود او یعنی بجای مال این همه را محبوب میداشت من رفع کان. فالتقدیر کان من هذه بجمع علی المجهول و من نصب اراد بجمع المتوفی کلها

* المَجدُ اَخسَرُ والمَکارِمُ صَفقَةً * مِن اَن یَعیشَ لَها الکَریمُ الاَروَعُ *

صفقه دست بر دست یکدیگر زدن هنگام انعقاد بیع و مجازا بمعنی بیع (یعنی صفقه مجد و مکارم بی سود و ناقص شد از اینکه نزید برای او کریم خوش منظر یعنی بواسطه متوفی مجد و مکارم سودمند بودند و از وفات وی در نقصان اند صفقه تمیز است از اخسر والمکارم یا معطوف است بر ضمیر اخسر یا منصوب بفعل مضمر که دلالت دارد بر و اخسر یعنی المجد اخسر والمکارم اخسر صفقة من اه و این دو تاویل برای آن کرده شد که اگر المکارم را معطوف کنند بر المجد لازم می آید فصل در میان موصول و مایجری مجری الصلة یعنی میان اخسر و صفقه

* والنّاسُ اَنزَلُ فی زَمانِکَ مَنزِلاً * مِن اَن تُعایِشَهُم وَقَدرُکَ اَرفَعُ *

(مردمان زمانه تو پست تر اند در رتبه از آنکه تو با آنان میزیستی و قدر تو بلند بود از اینکه با ایشان مخالط می ماندی لهذا از دنیا برفتی

* بَرِّد حَشایَ اِنِ استَطَعتَ بِلَفظَةٍ * فَلَقَد تَضُرُّ اِذا تَشاءُ وَتَنفَعُ *

* ما کانَ مِنکَ اِلی خَلیلٍ قَبلَها * ما یُستَرابُ بِهِ وَلا ما یُوجِعُ *

(سرد کن آتش دل مرا به سخنی اگر قدرت داری چه هر آئینه بودی تو که دشمنان را اگر میخواستی ضرر میرسانیدی و دوستان را نفع و نه بود از تو بدوستی چیزی که در شک اندازد او را و باز دارد از تو و نه چیزی که دردمند کند و قوله بردا ظاهرا امر باشد و در معنی ندبه

* وَلَقَد اَراکَ وَما تُلِمُّ مُلِمَّةٌ * اِلّا نَفاها عَنکَ قَلبٌ اَصمَعُ *

* وَیَدٌ کَاَنَّ نَوالَها وَقِتالَها * فَرضٌ یَحِقُّ عَلَیکَ وَهُوَ تَبَرُّعُ *

(و هر آئینه میدیدم ترا در حیات تو که نمی رسید حادثه مگر آنکه می برد آنست او را از تو دل ذکی و تیز تو و می برداشت او را دست تو چنان دست که گویا بخشش و قتال او بر تو فرض و حق بود حال آنکه او در حقیقت تبرع بود نه واجب

* یا مَن یُبَدِّلُ کُلَّ وَقتٍ حُلَّةً * اِنّی رَضیتُ بِحُلَّةٍ لا تُنزَعُ *

* مازِلتَ تَخلَعُها عَلی مَن شاءَها * حَتّی لَبِستَ الیَومَ ما لا تُخلَعُ *

الحانة تو بان یابد جمعها الرجال مجتمعین انی چگونه یامن ای یامن کان بمعنی بدل فحذف کان واز نوب مالا تحاع کفن مراد بود

* ما زلت تدفع كل امر فادح * حتى اتى الامر الذي لا يدفع *

امر فادح کار گران ودشوار وامر لایدفع موت بود چه دفع او ممکن نیست و این کلام تاسف و بیان تعجب است

* فظللت تنظر لا رماحك شرع * فيما عراك ولا سيوفك قطع *

شارع مشتق از شرع راست شدن نیزه سوی کسی عراک اصابک از عرانی الامر فرو گرفت مرا کاری عرو فرود آمدن قاطع بران (میگوید چون رسید ترا موت پس نه نیزه بکار آمد و نه شمشیر یعنی موت را چیزی دفع نمیکند

* بابي الوحيد وجيشه متكاثر * يبكي ومن شر السلاح الادمع *

(فدا باد پدر من بر متوفی منفرد بمصائب خود حال آنکه لشکر او بسیار بود و میگریست لیکن دفع نکرد گریه چیزی را چون موت برسد کثرت لشکر و حشم مفید نمی‌شود و اشک از بدترین سلاح باشد چه بجز ضرر هیچ نفع نمیدهد

* واذا حصلت من السلاح على البكا * فحشاك رعت به وخدك تقرع *

(و چون نباشد برای تو سلاحی بجز گریه پس گریه هیچ نفع نمی‌بخشد ترا بجز اینکه دل خود را بترسانی از او و چهرهٔ خود را بکوبی بدو

* وصلت اليك يد سواء عندها ال * باز الاشيهب والغراب الابقع *

باز اشهب باز که سفیدی بر سیاهی او غالب بود غراب ابقع زاغ ابلق (یعنی پیش موت شریف و رذیل هر دو برابراند و دست او همه را میگیرد و یروی البازی الاشهب بقطع همزهٔ الباز لانه اول المصراع الثانی فکانه اخذ فی بیت ثانی

* من للمحافل والجحافل والسرى * فقدت بفقدك نيرا لا يطلع *

* ومن اتخذت على الضيوف خليفة * ضاعوا ومثلك لا يكاد يضيع *

جحفل لشکر سریه پارهٔ از لشکر (میگوید بواسطهٔ تو رونق محفل‌ها و انتظام لشکر و سریه بود پس بعد تو کیست که از و رونق محافل و انتظام جحافل شدن تواند پس از گم کردن تو هر یکی ستارهٔ بخت خود را گم کردند که باز طلوع نخواهد کرد یعنی بدبخت ابدی گشتند و تو مهمانان خود را خبر میگرفتی پس بعد خود کرا بر آنان خلیفه گرفتی تا او خبر گیری آنان نماید چراکه آنان بعد تو ضایع گشتند و نبود عادت تو که کسی را ضایع می‌نمودی

* قبحا لوجهك يا زمان فانه * وجه له من كل قبح برقع *

قبحا بفتح القاف مفعول مطلق قبح و بالضم ضد الحسن برقع بضم القاف و فتحها روپوش زنان (ای زمانه زشت کند روی ترا خدا و برای روی تو از هر قبائح برقع است یعنی در تو هر قبائح مجتمع اند بعده بیان قبائح کرد

* ايموت مثل ابي شجاع فاتك * ويعيش حاسده الخصي الاوكع *

خصی خایہ کشیدہ اوکع الجافی الصاحب من قولہم صقاءو کیع ای شک سخت و درست و گویند ار وکع کہ عیب بود در غلامان کہ انگشت ابہام او بر سبابہ بنشیند و بمعنی احمق و فرومایہ نیز آید (ایا ہمیرد متوفی کہ جامع فضائل بود وزندہ بماند حاسد او کافور فرومایہ استفہام برای تعجب است فاتک مجرور لانہ بدل من ابی شجاع او مرفوع لانہ بدل من قولہ مثل وہہنا خرج من الرثی الی ہجو کافور واصحابہ وہو نوع من الاستطراد

* اَیدٍ مُقَطَّعَةٌ حَوالَیْ راسِهِ * وَقَفًا یَصیحُ بِها اَلامَن یَصْفَعُ *

حوالی تثنیہ حوال ویراد بہ العموم لا الاثنین صیاح بالکسر اواز و فریاد کردن صفع سیلی زدن وہو مولد لیس بعربی (یعنی مردمانیکہ در اطراف کافور استادہ میباشند دستہای انان بریدہ شدہ اند چراکہ قفای او فریاد میکند اوراکہ کیست کہ سیلی زند ویرا یعنی کردار کافور مرزا وار سیلی زدن است پس ندمای او کہ اورا سیلی نمی زنند نالائق اند

* اَبْقَیْتَ اَکْذَبَ کاذِبٍ اَبْقَیْتَهُ * وَاَخَذْتَ اَصْدَقَ مَنْ یَقُولُ وَیَسْمَعُ *

* وَتَرَکْتَ اَنْتَنَ رِیْحَةٍ مَذْمُومَةٍ * وَسَلَبْتَ اَطْیَبَ رِیْحَةٍ تَتَضَوَّعُ *

انتن بوی گندہ تر تضوع دمیدن بوی خوش طراد مطاردة الفرسان (میگوید زمانہ را کہ تو کافور را باقی گذاشتی و او از ہمہ کاذبین کہ تو آنان را باقی گذاشتہ ئی اکذب است و نگذاشتی اصدق القائلین وسامعین را یعنی متوفی اصدق الناس بود و تو او را اگر فتی پس چہ بد کردی کاذب یاول الی من یکذب لان التفضیل لا یضاف الا الی الجمع

* فالیَوْمَ قَرَّ لِکُلِّ وَحْشٍ نافِرٍ * دَمُهُ وَکانَ کَاَنَّهُ یَتَطَلَّعُ *

قرور بالضمین خنک شدن (یعنی بعد وفات متوفی خون وحشیان رمندہ خنک شد یعنی انان بی خوف شدند و در حیات او بود کہ گویا خون وحشیان از خوف وی از تن انہا بیرون می آمد یعنی از خوف او وحشیان ما ترسان بودند

* وَتَصالَحَتْ ثَمَرُ السِّیاطِ وَخَیْلُهُ * وَاَوَتْ اِلَیْها سُوقُها وَالاَذْرُعُ *

* وَعَفا الطِّرادُ فَلا سِنانٌ راعِفٌ * فَوْقَ القَناةِ وَلا حُسامٌ یَلْمَعُ *

ثمر السیاط گرہہای تازیانہ اوا بالکسر والمد شب و روز در جای ماندن ساق م پای ذراع م دست عفو ناپدید شدن الراعف الذی یقطر منہ الدم (یعنی متوفی اسپ را برای جولان تازیانہ میزد و مدام با مخالفان حملہ می نمود و ساحہ را از خون دشمنان آغشتہ میداشت پس بعد وفات او ہمہ شعائر جہاد ناپدید گشتہ

* وَلّی وَکُلُّ مُخالِمٍ وَمُنادِمٍ * بَعْدَ اللُّزُومِ مُشَیِّعٌ وَمُوَدِّعُ *

المخالم المصادق (چون متوفی از دنیا روی خود بر گردانید دوستان و ندیمان او کہ لازم بودند یکی دیگر را بدرود کردند

* مَنْ کانَ فِیهِ لِکُلِّ قَوْمٍ مَلْجَاٌ * وَلِسَیْفِهِ فی کُلِّ قَوْمٍ مَرْتَعُ *

ابر گردانید روی خود کسیکه برای هر قوم درو پناه بود و برای شمشیر او در هر قوم چراگاه من فامل ولی است

* ان حَلَّ في فُرْسٍ ففيها ربُّها * كسرى تذلُّ له الرِّقابُ وتخضعُ *

* اَوْحَلَّ في رُوْمٍ ففيها قيصرٌ * اَوحلَّ في عُرْبٍ ففيها تُبَّعُ *

فُرس اهل فارس کسری نام پادشاهی در فرس و کسری پرویز نیز میگویند لقب پادشاه فارس روم جمع رومی قیصر لقب پادشاه روم تبع لقب پادشاه یمن (یعنی متوفی هر جا که بودی فرمان روا بودی

* قد كان اَسْرَعَ فارسٍ في طعنةٍ * فرسًا ولكنَّ المنيَّةَ اَسْرعُ *

(بود متوفی در نیزه زنی تیزتر سوران از روی اسپ که کسی تا بدو رسیدن نمیتوانست لیکن موت از و تیزتر بود

* لا قلَّبتْ اَيْدِي الفوارسِ بعدهُ * رُمحًا ولاحملتْ جوادًا اَرْبعُ *

(برنگردانان دستهای سواران بعد او نیزه را و بر ندارد اسپی را اربع قوائم او چه کسی تاختن خوش میداند و نه مطعنت

وقال وهي توجد في بعض النسخ دون بعض

* قَطَعْتُ بسيْرِي كُلَّ يَهْماءَ مَفْزَعٍ * وجُبْتُ بخيلي كلَّ صَرْماءَ بَلْقَعِ *

* وَثَلَّمْتُ سيْفِي في رُؤُسٍ واَذْرُعٍ * وحطَّمتُ رُمْحِي في نُحُورٍ واَضْلُعِ *

یهماء دشت بی بیابان مفزع جای ترس جوب بریدن مسافت صرماء دشت بی آب بلقع زمین خشک بی نبات ثلمیم خوب رخنه کردن تحطیم خوب شکستن نحرم سینه ضلع بکسر الضاد و فتح اللام و قد یسکن م استخوان پهلو

* وصيَّرتُ رأيِي بعدَ عزمِي رائدِي * وخلَّفتُ آراءً توالتْ بمسْمعِي *

رائد کسیکه برای جستن آب و علف میرود (یعنی بعد عزم روانگی خود از مصر عقل خود را بمنزله رائد و میر سامان خود گردانیدم و پس گذاشتم آرای دیگران را که پیاپی می آمد در گوش من یعنی سخنهای ممانعت دیگران شنیدم

* ولم اَتْرُكْ اَمْرًا اَخافُ اغتيالَهُ * ولا طَمَعَتْ نفسي الى غيرِ مَطْمَعِ *

اغتیال ناگاه گرفتن و کشتن (نگذاشتم امری مهلک که می ترسیدم از و نه طمع کرد نفس من سوی کافور

* وفارقتُ مِصْرًا والاُسَيْوِدُ عينُهُ * حِذارَ مسيري تَسْتَهِلُّ بادْمُعِ *

استهلال باریدن باران در وقت خود (بگذاشتم شهر مصر را در حالیکه چشم سیاهک یعنی کافور از خوف سیر من می بارید اشکها را یعنی کافور نمی خواست که از و مفارقت کنم تصغیر برای تحقیر است

* اَلَمْ تَفْهَمِ الخُنْثَى مقالِي واَنَّنِي * اُفارِقُ مَنْ اَقْلِي بقلبٍ مُشيَّعِ *

* ولا اَرْعَوِي اِلَّا اِلى مَنْ يَوَدُّنِي * ولا يَطَّبِيني منزلٌ غيرُ مُمْرِعِ *

قفا با کاسر و لقصر و بالفتح والمد دشمنی داشتن از هوا باز گشتن اطباء خواندن و باز گردیدن از کاری (انه فهمید که فور گفتار مرا حال اناکه هر آینه جدا میشوم از دشمن خود بدل کسیل کرده شد یعنی از وی نه تنها از تن جدا شدم بلکه از دل جدا شدم و باز نمی گردم بگر سوی کسیکه دوست میدارد مرا و باز نمیگرداند مرا الفت جای جز جای علف ناکس یعنی نزد سیف الدوله باز گردیدم که او مرا دوست میدارد و در انجا انواع نعمت مهیا است

* ابا لنتن کم قید تني بمواعد * مخافة نظم للفؤاد مروع *

* وقد رت من فرط الجهالة انني * اقيم على كذب رصيف مضيع *

نتن بوی گنده و ابا النتین گندگی و صیف سنگ برمنگ چیده (ای کافور گنده چه قدر مدت مرا بوعدهای انعام محبوس داشتی و مراجعت کردن ندادی بخوف اشعار هجویه خود که میترساند دل ترا و اندازه کردی و دانستی تو از کثرت جهال خود که من خواهم ایستاد بر دروغ اراسته و ضائع کرده شده یعنی نزد تو خواهم ماند و در مدح تو دروغ اشعار گفته ضائع خواهم نمود

* اقيم على عبد خصي منافق * لئيم ردي الفعل للجود مدعي *

* واترك سيف الدولة الملك الرضا * كريم المحيا اروعا وابن اروع *

* فتى بحره عذب ومقصده غني * ومرتع مرعى جوده خير مرتع *

ردی فاسد الرضا المرضی محیا روی مردم اروع بشگفت ارنده مردم را از کمال حسن و کمال خود عذب پاکیزه و شیرین غنا توانگری و توانگر شدن و بی نیاز گشتن مقصده غنی ای قصده مغن او مبالغه مرتع چراگاه مرعی چراگاه

* تظل اذا ما جئته الدهر آمنا * بخير مكان بل باشرف موضع *

(یعنی چون نزد سیف الدوله بیای تمام عمر بی بیم شوی و با امن باشی در بهترین مکان بلکه در اشرف جا

و قال في صباه

* * بابي من وددته فافترقنا * وقضى الله بعد ذاك اجتماعا * *

* * وافترقنا حولا فلما التقينا * كان تسليمه علي وداعا * *

(فدا باد پدر من بر کسیکه دوست داشتم او را پس جدا شدیم و بعد جدائی بحکم الهی مجتمع شدیم و جدائی ما بان تا یک سال بود پس چون ملاقات کردیم گردید تسلیم او بر من وداع یعنی بعد سالی که ملاقات شد در همان هنگام جدائی شد

وليس له على الغين شيء وقال لسيف الدولة وقد سأله عن صفة فرس ينفذه اليه

* موقع الخيل من نداك طفيف * ولو ان الجياد فيها الوف *

طفیف ممکن غیر متعذر و مراد معنی قلیل (از سخاوت تو گاه اسپان کم باشند گو در وی هزاران اسپ نیکو هستند

* وَمِنَ اللَّفظِ لَفظَةٌ تَجمَعُ الوَصفَ وذاكَ المُطَهَّمُ المَعرُوفُ *

مطهم کامل حسن که همه اعضای او جداگانه خوش بود (یعنی چون مرا فرمودی که وصفی از اسپ اختیار کن تا مرا اسپی بهمان وصف بدهی پس لفظ مطهم را اختیار کردم که او جامع اوصاف اسپ واز مشاهیر لفظ او است

* ما لَنا في النَّدى عليكَ اختِيارٌ * كلما يَمنَعُ الشَّريفُ شَريفُ *

منع دادن (یعنی چون از من وصف اسپ پرسیده بودی لهذا حسب الامر صفت مطهم را عرض کردم والا غرض من آنست که مراد در دهش تو بر تو اختیاری نیست چرا که تو ئی شریف پس هر چه خواهی داد همان شریف خواهد بود

وقال ارتجالا وقد اخرج ابو العشائر جوشنا

* * بِهِ وبِمِثلِهِ شُقَّ الصُّفُوفُ * وزَلَّت عن مُباشِرِها الحُتُوفُ * *

* * فَدَعهُ لَقًى فإنَّكَ من رِجالٍ * جَواشِنُها الأَسِنَّةُ والسُّيُوفُ * *

جوشن زره زلت بالتحریک لغزیدن پای در لای حتف مرگ لقی انداخته شده (میگوید هر که این زره بپوشد او ز کمال استحکام وی صفهای اعدای را بی خوف بشگافد و مرگ در لابس او عمل نکند بعد از ان گفت که بگذار و بیند از زره را و مپوش او را چرا که تو از ان مردان هستی که برای انان پیکانهای نیزه و سیوف جوشنهای می باشند یعنی تو از نیزه و شمشیر خود دفع شر اعدا میکنی پس ترا حاجت جوشن نیست لقی حال است از ضمیر مفعول دعه

وقال وقد انتسب الى ابی العشائر بعض من هم بقتاله ليلا على باب سيف الدولة وذكرانه عن امره رماه

* ومُنتَسِبٍ عِندي الى مَن أُحِبُّهُ * ولِلنَّبلِ حَولي من يَدَيهِ حَفيفُ *

* فَهَيَّجَ من شَوقي وما من مَذَلَّةٍ * حَنَنتُ ولٰكِنَّ الكَريمَ أَلُوفُ *

نبال تیر حفیف آواز کردن بال مرغ در پریدن حنین آرزومند شدن (یعنی بسا قاصد قتل من هست که نسبت کرد که این قصد قتل باشاره کسی بود که من دوست میدارم او را یعنی باشاره ابو العشائر بود و دران هنگام تیر را از دست او آواز بود یعنی بکثرت بمن تیر میزد پس چون او ذکر دوست کرد برانگیخت شوق مرا سوی وی واین اشتیاق من در حال هجوم دشمنان نه بواسطه مذلت و عجز من بود تا دوست را فریاد م برسد بلکه کریم خوگر باشد یعنی کرم در سرشت من است پس در هر حال دوست را دوست میدارم

* وكُلُّ وِدادٍ لا يَدُومُ على الأَذى * دَوامَ وِدادي لِلحُسَينِ ضَعيفُ *

(میگوید پس هر دوستی که پیوستگی نکند بر برداشتن رنج چنانکه پیوستگی کرده دوستی من برای ابو العشائر

ضرب اول وافر

ضرب سوم طویل

حسین پس آن دوستی ضعیف ونامعتبر بود دوام منصوب است بر مفعول به مطلق ای لا یدوم کدوام ودادی

* فَاِنْ یَکُنِ الفِعْلُ الَّذِیْ ساءَ واحِدًا * فَاَفْعالُهُ اللّائِی سَرَرْنَ اُلوفُ *

* وَنَفْسِی لَهُ نَفْسِی الفِداءُ لِنَفْسِهِ * وَلٰکِنَّ بَعْضَ المالِکِینَ عَنِیفُ *

ساءَ بالفتح اندوهگین کردن عنیف درشت (یعنی اگر از حسین اندوهگین کننده یک فعل صادر شد پس هزاران افعال او مرا سرور کرده اند یعنی از وبر من فراوان احسان است وجان من از ان اواست وفدا بر جان او بعده بطور تعریض شکوا کرد که بعضی مالکین درشت می باشند یعنی او مالک من است ولکن درشتی میکند

وقال یمدح ابا الفرج احمد بن الحسین القاضی المالکیّ

* لِجِنِّیَّةٍ اَمْ غادَةٍ رُفِعَ السِّجْفُ * لِوَحْشِیَّةٍ لا ما لِوَحْشِیَّةٍ شَنْفُ *

لجنیة ای الجنیة پس همزهٔ استفهام محذوف شد قال الواحدی العرب اذا بالغت فی مدح شیٔ جعلته من الجن سواء کان من الحسن او الشجاعة او الحذق بالاشیاء او غیرها سجف بالکسر والفتح پرده شنف گوشواره زبرین وزیرین را که در شحمهٔ اذن بود قرط گویند (لوحشیة دو معنی را محتمل است یکی انکه استفهام بود یعنی ندانم که ایا این که برداشته شد برای وی پرده پری است یازن نازک بدن یا اهو وحشیه دوم انکه لوحشیة جواب بود برای نفس خود یعنی نه این پری است و نه زن نازک بدن بلکه آهو وحشیه است بعده رجوع وانکار کرد برخود که نیست این چنین چرا که نمی باشد برای آهو گوشواره واین وحشیه گوشواره دارد

* نَفُورٌ عَرَتْها نَفْرَةٌ فَتَجاذَبَتْ * سَوالِفُها والحَلْیُ والخَصْرُ والرِّدْفُ *

عرتها اصابتها تجاذب کشیدن یکی دیگری را سالفه م گرانهٔ گردن (یعنی یکی آن زن خود طبعا نافر بود وچون اجنبیان را دید او را نفرت دیگر عارض شد پس کشیدند کرانهای گردن وزیور وکمر وسرین یکی دیگر برا یعنی زیور از گرانی خود گردن را بکشید وگردن او را باز داشت وسرین از گرانی خود میان باریک او را خم داد پس حاصل شد تجاذب میان انها

* وَخُیِّلَ مِنْها مِرْطُها فَکَاَنَّما * تَثَنّی لَنا خُوْطٌ وَلاحَظَنا خِشْفُ *

تخییل کسی را در ظن افگندن وقال الواحدی رح خیل من قوله تعالی یخیل الیه من سحرهم انها تسعی ای یرون ذلک کالخیال مرط الثوب ویقال کساء من صوف او خز خوط شاخ نازک خشف ماشیٔ ولد الظبی اول مایولدها والتی تنفرت من اولادها وشرد ت (و چادر وی چون خیال پیکرش را وانمود پس قد او چون شاخی نازک خمید و او چون آهو وحشیه مار ابدید و انما خص القامة والالحاظ لان المرط یستر محاسنهما دونهما

* زِیادَةُ شَیْبٍ وَهْیَ نَقْصُ زِیادَتِی * وَقُوَّةُ عِشْقٍ وَهْیَ فِی قُوَّتِی ضَعْفُ *

(پیری من زائد میشود واین در حقیقت نقصان در زیادهٔ عمر بود چندانکه عشق قوی میگردد قوت بدن من ضعیف میشود زیادة شیب خبر مبتدا محذوف است ای حالی زیادة شیب او وقوة معطوف است بر زیاده

* هَرَاقَتْ دَمِي مَنْ بِي مِنَ الْوَجْدِ مَا بِهَا * مِنَ الْوَجْدِ بِي وَالشَّوْقُ لِي وَلَهَا حِلْفُ *

هراقت اراقت فابدلت الهمزة هاء تخفیفا لازم (ریخت خون مرا از عشق خود زنیکه مرا اندوه دوست همان قدر که او را اندوه با من است وشوق مرا او را هم ورا ملازم است یعنی من عاشق اویم واو عاشق من است

* وَمَنْ كُلَّمَا جَرَّدْتُهَا مِنْ ثِيَابِهَا * كَسَاهَا ثِيَابًا غَيْرَهَا الشَّعَرُ الْوَحْفُ *

* وَقَابَلَنِي رُمَّانَتَا غُصْنِ بَانَةٍ * يَمِيلُ بِهِ بَدْرٌ وَيُمْسِكُهُ حِقْفُ *

الوحف موی انبوه بسیار حقف ریگ توده (یعنی او برای وداع من استاده شد پس مقابل نمود با من هردو پستان خود را که چون دو انار بودند بر قد نازک او که چون شاخ درخت سرو بود که می خمانید او را چهره او که مثال ماه تمام بود وباز میداشت او را سرین او که چون توده ریگ بود یعنی گرانی سرین سرعت حرکت او را مانع می شد

* أَكَيْدًا لَنَا يَا بَيْنُ وَاصَلْتَ وَصْلَنَا * فَلَا دَارُنَا تَدْنُو وَلَا عَيْشُنَا يَصْفُو *

دنو نقیض البعد (میگوید با جدائی خوکرده ای جدائی آیا فریب کردی با من که تو با وصال ما وصال کردی یعنی تو وصال مرا بگرفتی پس نه خانهای ما و یار نزدیک میشود نه زندگی ما یاران از کدر غم صاف میگردد کیدا ای کدت کیدا یا بین

* أُرَدِّدُ وَيْلِي لَوْ قَضَى الْوَيْلُ حَاجَةً * وَأُكْثِرُ لَهْفِي لَوْ شَفَى غُلَّةً لَهْفُ *

ویل کلمه یقال فی الهلاکة والتحسر علی مافات لهف دریغ خوردن غلة تشنگی (یعنی بسا او یلاه میگویم نافع نشد

* ضَنًى فِي الْهَوَى كَالسُّمِّ فِي الشُّهْدِ كَامِنًا * لَذِذْتُ بِهِ جَهْلًا وَفِي اللَّذَّةِ الْحَتْفُ *

ضنا بیماری حتف موت (میگوید در عشق بیماری مستتر می باشد چنانکه زهر در شهد وچون بنادانستگی از عشق لذت گرفتم پس مردم از و ضنی مبتدا و فی الهوی خبره او علی العکس وکامنا حال من اسم وجهلا مفعول له

* فَأَفْنَى وَمَا أَفْنَتْهُ نَفْسِي كَأَنَّمَا * أَبُو الْفَرَجِ الْقَاضِي لَهُ دُونَهَا كَهْفُ *

(پس نیست ونابدید کرد مرا بیماری عشق ونابدید نکرد او را نفس من یعنی عشق بر من غالب آمد ومن تدافع او کردن نتوانستم پس شاید ممدوح برای او پناه است نزد نفس من لهذا نفس من بر فنای او قادر نشد وهذا من المخالص الحسنة

* قَلِيلُ الْكَرَى لَوْ كَانَتِ الْبِيضُ وَالْقَنَا * كَآرَائِهِ مَا أَغْنَتِ الْبَيْضُ وَالزَّغْفُ *

البیض الاول بکسر الباء یکنی عن السیوف والثانی بفتح الباء خود زغف یکسر زره فراخ (میگوید ممدوح کم خواب است بسبب کثرت اشغال فصائل وفرمان روائی وچنان تیز دانش است که اگر شمشیر

و نیزه همچو دانش او تیزمی بود و بی نیاز میکرد خود و زره صاحب خود را چراکه ان شمشیر و نیزه از خود و زره بدر میگذشتند

* يَقُومُ مَقَامَ الجَيْشِ تَقْطِيبُ وَجْهِهِ * وَيَسْتَغْرِقُ الأَلْفَاظَ مِن لَفْظِهِ حَرْفُ *

* وَإِنْ فَقَدَ الإِعْطَاءَ حَنَّتْ يَمِينُهُ * إِلَيْهِ حَنِينَ الإِلْفِ فَارَقَهُ الإِلْفُ *

تقطیب ترش و چین ناک کردن روی حنین آرزومند شدن (یعنی در هیبت چینهای روی او در اعداء کار لشکر میکند و در بلاغت حرفی از کلام او معانی الفاظ کثیر را ادا می سازد و دست او چنان مداومت الفت دارد که اگر نمیدهد آرزومند می شود دست او بسوی ان چنانکه آرزومند میشود دوستی که جدا شده باشد از دوستی

* أَدِيبٌ رَسَتْ لِلْعِلْمِ فِي أَرْضِ صَدْرِهِ * جِبَالٌ جِبَالُ الأَرْضِ فِي جَنْبِهَا قُفُّ *

رسی استوار شدن و استادن بر جای ومنه جبال رواسی قف زمین بلند که بمرتبهٔ کوه نرسیده باشد

* جَوَادٌ سَمَتْ فِي الخَيْرِ وَالشَّرِّ كَفُّهُ * سُمُوًّا أَوَدَّ الدَّهْرَ أَنَّ اسْمَهُ كَفُّ *

سمو بلند شدن اود ای تمنا علی الدهر چون عرب خیر و شر را بسوی زمانه نسبت میکنند لهذا گفت که چون زمانه خیر رسانی کف ممدوح با دوستان و شر رسانی او با دشمنان را بدید پس او را غیرت آمد که وی آرزومند گردید که او مسمی بکف می شد تا مشارکت لفظی با کف ممدوح پیدا میکرد قوله الدهر مفعول ای سمو اود الدهر بکذا

* وَأَضْحَى وَبَيْنَ النَّاسِ فِي كُلِّ سَيِّدٍ * مِنَ النَّاسِ إِلَّا فِي سِيَادَتِهِ خُلْفُ *

یعنی هر سید را پس آینده میباشد لیکن در سیادت ممدوح کسی از مردمان عالم لیاقت خلافت او ندارد

* يُفَدُّونَهُ حَتَّى كَأَنَّ دِمَاءَهُمْ * لِجَارِي هَوَاهُ فِي عُرُوقِهِمِ تَقْفُو *

تفدیه کسی را گفتن که من فدای تو شوم قفو در پی رفتن (از کمال محبت مردمان بر ممدوح فدا میشوند و چنان محبت او دارند که گویا در رگهای انان اول محبت او روان شده بعد خون در پی او میرود یعنی در رگ و پی مردمان محبت ممدوح اثر کرده است

* وُقُوفَيْنِ فِي وَقْفَيْنِ شُكْرٍ وَنَائِلٍ * فَنَائِلُهُ وَقْفٌ وَشُكْرُهُمُ وَقْفُ *

وقوف مصدر و اراده به الواقف و یستوی به الواحد و الجمع نائل عطا (یعنی مردمان و ممدوح هر دو ایستاده اند در دو ایستادگی که یکی ازان از جانب ممدوح است بر مردمان و ان داد و دهش اوست دوم از طرف مردمان بر ممدوح ست و آن شکر انان بر انعام او باشد حاصل انکه او همیشه مردمان را میدهد و مردمان مدام شکر او ادا میکنند وقوفین حال است از فاعل و مفعول یفدونه نحو رایتک راکبین ای انا راکب و انت راکب

* وَلَمَّا فَقَدْنَا مِثْلَهُ دَامَ كَشْفُنَا * عَلَيْهِ فَدَامَ الفَقْدُ وَانْكَشَفَ الكَشْفُ *

(می گوید هرگاه گم کردیم نظیر ممدوح را مدام در کشف این حال ماندیم که ایا در عالم کسی نظیر او هست یا نه

پس مدام ماند گم کردن من یعنی من کسی را نظیر او نیافتیم و با شاد کشف من یعنی نا امید گشتیم و از کشف باز آمدیم

* وما حارت الأوهام في عظم شأنه * بأكثر مما حار في حسنه الطرف *

(او همه مردمان در عظمت شان ممدوح متحیر شدند و چشم انان در حسن او متحیر شد و نیست تحیر یکی از تحیر دیگر زائد

* ولا نال من حساده الغيظ والأذى * بأعظم مما نال من وفره العرف *

نیافت یافتن و فره مال بسیار عرف نیکوئی (یعنی غیظ و رنج او دشمنانرا لاغر کرد چنانکه ناقص کرد عطای او مال و وفر را

* تفكره علم ومنطقه حكم * وباطنه دين وظاهره ظرف *

(یعنی تفکر او برای علم و اجتهاد در مسائل شرعیه باشد و چون سخنی میگوید بحکمت میگوید یا انکه مشتمل می باشد بر حکم و فرمان روائی و باطن او مشتمل است بر دین الهی و در ظاهر ظهار ظرافت و مکارم میکند این قصیده از ضرب اول طویل است و عروض طویل مدام مقبوض بر وزن مفاعلن می آید مگر انکه مصرع یعنی در مطلع بود و ضرب او مفاعیلن یا فعولن بود پس دران وقت تابع عروض خود می باشد و این مطلع نیست با وجود آن عروض او را بر مفاعیلن آورد پس این تخابط در مال شد و غایت عذر آنست که مفاعلن را سوی اصلی خود یعنی مفاعیلن بضرورت رد کرد چنانکه شاعر را میرسد که بضرورت فک ادغام و صرف غیر منصرف و اجرای معتل مجرای صحیح و قصر ممدود و غیره بکند

* أمات رياح اللؤم وهي عواصف * ومغنى العلى يودي ورسم الندى يعفو *

عاصفه باد سخت وزنده مغنی جای باشندگان (ایدا هلاک شدن عفو ناپدید شدن (هوای ناکسی و بخل سخت می وزید و قریب بود که اثار مجد او مراسم داد و دهش منهدم شوند پس ممدوح ریاح او را بمیرانید یعنی از مردمی خود قوة او را بشکست

* فلم نر قبل ابن الحسين أصابعا * إذا ما هطلن استحيت الديم الوطف *

* ولا ساعيا في قلة المجد مدركا * بأفعاله ما ليس يدركه الوصف *

* ولم نر شيئا يحمل العبء حمله * ويستصغر الدنيا ويحمله طرف *

هطلان پیاپی چند روز باران شدن دیمه بالکسر باران پیوسته بی رعد و برق وطفاء کصحراء ابر دامنهای فرو هشته از بسیاری آب قلة سر کوه وقلة المجد اعلاه ادراک در رسیدن عبء بالکسر و همز بار حمله ای کحمل الممدوح

* ولا جلس البحر المحيط لقاصد * ومن تحته فرش ومن فوقه سقف *

* فواعجبا مني أحاول نعته * وقد فنيت فيه القراطيس والصحف *

محیط دریای شور که باطراف عالم محیط است قرطاس بالضم و بالکسر کاغذ که در و نبشته شود صحیفه هم کاغذ نوشته شده (یعنی ممدوح از کثرت و عظمت عطا چون بحر محیط است و برای افاده قاصدین خود نشست

* ومن كثرة الاخبار من مكرماته * يمر له صنف و يأتي له صنف *

(یعنی از کثرت اخبار مکارم ممدوح نوع بنوع اخبار شنیده میشود یا از صنف قاصد بمراد داشته شود پس لام تعلیل بود یعنی بواسطهٔ شنیدن اخبار مکارم ممدوح قومی فائز المرام گشته میروند و صنف دیگر در خدمت می آید

* وتفتر منه عن خصال كأنها * ثنايا حبيب لا يمل لها رشف *

افترار لب شبهر بن کردن بخنده (ومی خندد اخبار از خصائل ممدوح که گویا دندانهای معشوق اند که سیر کرده نمیشود مکیدن او خندیدن اخبار کنایه بود از اظهار کردن اخبار خصائل را و تشبیه داد خصائل ممدوح را از حسن و حلاوت دندان معشوق

* قصدتك والراجون قصدي اليهم * كثير ولكن ليس كالذنب الأنف *

* ولا الفضة البيضاء والتبر واحد * نفوعان للمكدي وبينهما صرف *

مکدی از اکداء مفلس شدن (من قصد تو کردم و امید واران قصد من سوی خود بسیار مردمان بودند و لیکن نیست بینی همچو دم و نیست که سیم سفید و زر خالص بی سکه یکی است و اگرچه برای مفلس هردو نافع هستند لیکن در میان هردو فضل عظیم بود یعنی در میان تو و در میان امیران دیگر فرق باین است پس چگونه افضل را میگذاشتم

* ولست بدون يرتجي الغيث دونه * ولا منتهى الجود الذي خلفه خلف *

(و نیستی تو نزد چنان نزد که امید داشته شود باران جز او و نیستی تو منتهای جود آنکه پس او پس باشد یعنی جود منحصر است نزد تو و جز تو نزد کسی امیدش نبود و تو ئی منتهای جود باقصی مرتبه اساء الواحدی رح حیث جعل دون بمعنی التخسیس ثم قال اساء المتنبی في العبارة بجر دون و رفع خلف لانه جعلها اسما لا ظرفا

* ولا واحدا في ذا الورى من جماعة * ولا البعض من كل ولكنك الضعف *

(و نیستی تو درین خلق یکی از مجموع مردمان و نه بعض از کل انان و لیکن تو دو چند انان هستی لا واحدا معطوف شد بر خبر لیس

* ولا الضعف حتى يتبع الضعف ضعفه * ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله ألف *

(میگوید و نیستی تو ضعف خلائق تا آنکه تابع گردد ان ضعف را ضعف یعنی ان ضعف ضعفین شود و نیستی ضعف ضعف الضعف یعنی هشت گونه هم نیستی بلکه از رتبهٔ خلائق باضعاف کثیر بهزار مثل او زائد هستی مثله نعت للنكرة وهي الف قدم عليها فنصب على الحال فكانه قال بل انت الف مثله

* أقاضينا هذا الذي انت اهله * غلطت ولا الثلثان هذا ولا النصف *

(ای ممدوح این همه ستودم نو اهل آن هستی بعد از ان رجوع کرد گفت که غلط کردم بلکه این همه ستایش من نسبت آن وصف که تو محل او ار آن هستی نه برابر دو ثلث و نه برابر نصف وی است

* وذنبي تقصيري وماجئت مادحاً * بذنبي ولكن جئت اسأل ان تعفو *

(گناهم تقصیر یست که در مدح تو کردم و گناه سزاوار ستودن نباشد ناستایش گناه خود کنم و لیکن آمده ام و میخواهم از تو امرزش

وقال في صديق له يقال له ابو دلف بن كنداج قد تعهده في الحبس

* اهون بطول الثواء والتلف * والسجن والقيد يا ابا دلف *

تعهد تیمار داری کردن اهون بصیغه تعجب از هون آسان شدن ثواء مقیم بودن یکجای و متنبی در همین زندان بو الی او نوشته بود ایاخد الله و رد النجد و داه (حاصل انکه من صبر گزیدم پس مردن و زندان و بند همه بر من اسان شدند

* غير اختيار قبلت برك بي * والجوع يرضي الاسود بالجيف *

ابر نیکی جیفه بالکسر مردار بو گرفته (شعر) انچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج

* كن ايها السجن كيف شئت فقد * وطنت للموت نفس معترف *

* لو كان سكناي فيك منقصة * لم يكن الدر ساكن الصدف *

توطین وطن گرفتن معترف شکیبا سکنی اسم بمعنی السکون (میگوید بازندان که بهر طور که خواهی باش با من که نفس شکیبای خود را با مرگ مالوف کرده ام و مرا در زندان ماندن نقصان نبود چنانچه مروارید را در صدف بودن

وقال في قتل عبده الذي اراد ان ياخذ فرسه فضرب وجهه بالسيف

* * اعددت للغادرين اسيافا * اجدع منهم بهن آنافا * *

جدع بینی بریدن انف م (مهیا کرده ام برای غلامان غدر کنندگان شمشیرها که ببریم از و بینی های انان را

* * لا يرحم الله ارؤسا لهم * اطرن عن هامهن اقحافا * *

هام سر قحف بالکسر کاسه سر (رحم نکند خدا سرهای غادرین را که ببرانید سیوف مذکور کاسها را از سرهای وی

* * ماينقم السيف غير قلتهم * وان تكون المئون آلافا * *

نقم ناپسند کردن (ناپسند نمیکند شمشیر مگر قلت غادرین را و اینکه نباشد صدهای انان بمرتبه هزار یعنی شمشیر می خواهد که غادرین بسیار گردند تا بکمه فعه مده رااستیصال نماید قوله ان تکون ای غیران لاتکون بحذف لا

* * يا شر لحم فجعته بدم * وزار للخامعات اجوافا * *

خامعه از نماع کفتار چرا که در رفتار او خمیدگی می باشد (با غلام کشته میگوید ترا کشتم و ریختن خون گوشت ترا در ناک کرده بگذاشتم تا انکه درندگان بخورند و گوشت تو در شکم کفتاران رسید

* * قد كنت اغنيت عن سؤالك بي * من زجر الطير لي ومن عافا * *

زجر فال گوی کردن عیافه باکسر فال گرفتن از پرانیدن مرغ (اعلام متنبی فال گوی را از حال غدر با مولای خود پرسیده اقدام بغدر نمود و متنبی او را آگاهانیست لهذا میگوید که باعث سوال بی‌نیاز شده بودی واز پاداش غدر نمی‌ترسیدی پس دیدی آنچه دیدی یعنی من ترا بکشتم و فال گوی فال گویان مفید نشد قوله عن سوالک ای عن سوالک عنهم

* * وعدتُ ذا النصلِ مَن تعرّضهُ * وخِفتُ لمّا اعترضتَ اخلافا * *

(من وعده کرده بودم با شمشیر خود که هرکه بدو تعرض خواهد نمود خواهم کشت او را و چون تو باغدر پیش آمده بودی ترسیده بودم از خلف وعده خود چرا که خواسته بودی که اسپ مرا گرفته بگریزی لیکن گرفتم و کشتم ترا

* * لا یُذکَرُ الخیرُ اِن ذُکِرتَ ولا * تُتبِعُکَ المُقلتانِ توکافا * *

توکاف تفعال از وکف چکیدن قطرات اتباع در پی فرستادن (یعنی خیری نداشتی تا ذکرش کنند و در پی تو چشمان بگریند

* * اِذا امرؤٌ راعَنی بِغَدرتِهِ * اَورَدتُهُ الغایةَ التی خافا * *

(هرکه مرا بغدر خود می‌ترساند یعنی هرکه با من غدر میکند می‌ترسانم او را بانتهای کهی ترسید ازو یعنی با موت میترسانم

وقال یمدح سیف الدولة وقد امر له بجاریة وفرس دهماء

* * اَیَدری الرَبعُ اَیَّ دمٍ اراقا * وایَّ قلوبِ هذا الرَکبِ شاقا * *

اراقه خون ریختن رکب شتر سواران (آیا میداند این سرای یار که کدام شتاق کرد و خون ریخت یعنی چون خانه را خالی از یار دیدم از سر نو داغم تازه گردید استفهام انکاری است یعنی این سرای حال اشتیاق و مردن مرا نمیداند

* * لَنا ولِاَهلِهِ اَبَداً قلوبٌ * تَلاقی فی جُسومٍ ما تَلاقی * *

(یعنی مدام ما یاد ساکنان این سرای و آنان یاد ما میکنیم پس دلهای ما یان باخود ها متصل اند و تنهای ما یان تنها افتاده

* * وما عفتِ الرِیاحُ لهُ مَحَلّاً * عفاهُ مَن حَدا بِهِمُ وساقا * *

عفو محو کردن حدو راندن شتر بسرود (یعنی در ویرانی سرای احباب تقصیر بر ریاح نباشد چه در نفس الامر او خانه را محو و منهدم نکرد بلکه حدی گویان و رانندگان شتران محو کردند چراکه اگر آنان یاران را نمی‌بردند خانه ویران و مندرس نمی‌شد

* * فلیتَ هوی الاحبةِ کانَ عدلاً * فحمّلَ کلَّ قلبٍ ما اطاقا * *

(ایما نمود بآنکه عشق را انصاف و عدل نیست چه دل او را بشدائد مالا یطاق مبتلا کرد یعنی غم فراوان بر و مستولی شد

* * نظرتُ الیهم والعینُ شَکری * فصارت کلُّها للدمعِ ماقا * *

ضرة شکری پستان پر شیر (یعنی هنگام وداع سوی یاران دیدم و چشم پر اشک بود پس گردید همه چشم من برای اشک کنج چشم یعنی از هر جانب چشم اشک روان شد حاصل آنکه اشک مانع دیدار شد

* * وقد اخذ التمام البدر فيهم * واعطاني من السقم المحاقا * *

تمام کمال محاق کاهیدن قمر در سه شب آخر ماه (مراد از بدر ممدوح است حاصل آنکه او خود همچو بدر در حسن کامل شد و مرا از غم و عشق خود همچو قمر در محاق لاغر گردانید پس این ره انصاف است فیهم تقدیره کائنا فیهم او مفعول لاخذ ولا یکون علی حذف الموصول ای الذی فیهم فانه لا یجوز ان یحذف الموصول و یبقی صلته

* * وبين الفرع والقدمين نور * يقود بلا ازمتها النياقا * *

فرع موی تمام زمام مهار ناقه (یعنی او از سر تا پای نور است و احسن آنست که زنور جهره مراد داشته آید تا مناسب افتد وصف چشم و کمر را که آینده گفته و نیز لفظ بین بی تاویل درست میشود قول او یقود اه یعنی در سفر نور او شتران را ره نمونی میکند پس گویا احتیاج کشیدن مهار ندارند الضمیر فی ازمتها للنیاق لانها فی النیة مقدم

* * وطرف ان سقی العشاق كاسا * بها نقص سقانيها دهاقا * *

* * وخصر تثبت الابصار فيه * كان عليه من حدق نطاقا * *

دهاق جام پر حد دباالتحریک سیاهی چشم نطاق کمر بند و قال الواحدی النطاق الحیط الذی یشد فی موضع المنطقه (چشمی دارد که اگر بنوشاند عاشق را جامی یعنی اگر از و بطرف عاشق بنگرد بنوشاند جامی بر حال آنکه در و نقصان است یعنی چشم او خود خمار زده است و عاشق را مدهوش میکند و کمری دارد که از کمال استعجاب و استحسان چشمان مردمان گرد کمر او دامی ماند و باز نمیگردد پس گویا بر کمر او کمر بندیست از چشمان مردمان

* * سلي عن سيرتي فرسي ورمحي * وسيفي والهملعة الدفاقا * *

سیرت روش همله ناقه تیز دفاق جهنده در رفتار (ایما نمود باینکه تنها بود و در شدائد سفر مذکورات بکار آمدند

* * تركنا من وراء العيس نجدا * ونكبنا السماوة والعراقا * *

* * فما زالت ترى والليل داج * لسيف الدولة الملك ائتلاقا * *

عیس اشتر سفید سرخ موی نجد ارض بین العراق والحجاز او لها من ارض العذیب نکبنا عدلنا سماوه میدانی است در میان شام و عراق الائتلاق درخشیدن (یعنی چون قصد حضوری ممدوح نمودیم نجد را پس بگذاشتیم و از راه سماوه و عراق برگردیدیم پس مدام در شب تار ناقه من نور ممدوح را شاهده می نمود

* * ادلتها رياح المسك منه * اذا فتحت مناخرها انتشاقا * *

دلیل رهبر انتشاق بوئیدن (چون ناقه بینی خود را میگشاد از ممدوح بوی مشک می بوئید و بران بوی میرفت پس ریاح مذکوره بمنزله رهبران بودند انتشاقا مفعول له بود از فتحت یا بمعنی منتشقة حال از ریاح

* * أباحَ الوحشَ يا وحشَ الأعادي * فلِمْ تتعرّضينَ له الرِّفاقا * *

* * ولو تبعتْ ما طرحتْ قَناهُ * لكفّكِ من رَذايانا وَعاقا * *

رفقه بالضم والكسر گروه هم سفر ذیه کرزیم ناقه فرومانده بر راه (ای وحشیان سباع ممدوح بسیار اعادی کشته برای شما مباح گردانید تا بخورید انها را پس چرا رفقای او را که نزد او میروند متعرض می شوید گر شما میرسانید و اگر پیروی و تجسس میکردید مقتولان را که انداخته نیزگان او همراه ان بازمیداشت و مانع می شد ترا از شتران فرومانده مایان یعنی دیگر ترا احتیاج نبود

* * ولو سِرْنا اليهِ في طريقٍ * من النيرانِ لم نخفِ احتراقا * *

(یعنی چنان اشتیاق ممدوح دارم که اگر بر آتش روم از سوختن خود نترسم و واحدی رح گفته در راههای ولایت ممدوح چنان امن است که اگر بر آتش رویم قادر نباشد بر سوزانیدن والاول اولی نظرا الی السباق

* * امامٌ للأئمةِ من قريشٍ * الى مَنْ يتّقون لهُ شقاقا * *

* * يكونُ لهمْ اذا غضِبوا حُساماً * ولِلهيجاءِ حينَ تقومُ ساقا * *

(ممدوح همچو امام است برای ائمه قریش که پیش می شود سوی دشمنیکه پرهیز میکنند انان از خلاف او و چون انان بر مخالفان خود خشم میکنند او برای انان بمنزله شمشیر بران می باشد و برای کارزار بمنزله ساق پای یعنی مدد و معاون می باشد

* * فلا تستنكرنَّ لهُ ابتساماً * اذا فهِقَ المَكَرُّ دماً وضاقا * *

* * فقد ضمنتْ لهُ المُهجَ العوالي * وحمّلَ همَّهُ الخيلَ العتاقا * *

فهق پر شدن مکر حملگاه العتاق الخیل الکرام (یعنی ممدوح هنگام رزم که حملگاه از خون کشتگان پر میگردد و از ازدحام دلاوران تنگ میشود شادان و متبسم میباشد پس توای بیننده ازین ابتسام او در ان حال منکر و متعجب مشو چرا که ضامن شده اند برای او نیزگان از طرف جانهای مخالفان یعنی هرگاه می خواهد میکشند انان را پس او را چه خوف بود و سوار کرده همت خود را بر گرامی اسپان یعنی سوار بلند همت است پس دلی هر چه می رود میگیرد

* * اذا أُنعِلْنَ في آثارِ قومٍ * وان بعُدوا جعلْنَهمُ طِراقا * *

* * وانْ نقعَ الصريخُ الى مكانٍ * نصبنَ لهُ مؤلّلةً دقاقا * *

الطراق نعل تحت نعل نقوع بالضم بلند شدن اواز در فریاد صریخ فریاد کننده مؤللة تیز استادن اسپ گوش را و تیز کردن دقیق م (ازینجا وصف خیل ممدوح اغاز نمود که چون برای تاخت در پی قومی نعل در پای انها زده میشود میگردانند ان قوم را بمنزله طراق نعل خود یعنی پای مال میکنند گو دور باشند و چون خوگر رزم و پیکار اند لهذا بمجرد بلند شدن اواز در جائی ایستاده میکنند گوشهای باریک خود را و در قول او الی مکان اشعار است باینکه

گوصریخ یعنی دیگر آواز میدهد لیکن اسپان گوش خود را است داده میکنند نقع الصریخ ای نقع صوت الصریخ

* * فکان الطعن بینهما جوابا * وکان اللبث بینهما فواقا * *

فواق بالضم مکه و بالفتح و بالضم زمان میان دو دوشیدن که می مکاند بچه زن تا شیر فرود آرد پس اسپان مهر ممدوح سواران او نیزه زنی میکنند و در میان آواز و رسیدن اسپان درنگ بقدر زمانه فواق میباشد یعنی بیدرنگ میرسند

* * ملاقیة نواصیها المنایا * معاودة فوارسها العناقا * *

ناصیه موی پیشانی عناق دست در گردن یکدیگر افگندن قالوا للحرب حالات اولها الملاقاة من بعید ثم المراماة بالسهام ثم المطاعنة بالرماح ثم المنازلة الی الاقران ثم المعانقة (ملاقی است بانواصی خیل موتهای مخاذلان چالاک گشته میگردند و عادت کرده سواران او به معانقه که منتهای کارزار بود ملاقیة مرفوعة به مبتدا او منصوبة حالا من فکان

* * تبیت رماحه فوق الهوادی * وقد ضرب العجاج لها رواقا * *

هادیه گردن رواق کاشانه (عادت عرب است که نیزه را هنگام راحت بر گردنهای اسپ در عرض میدارند لهذا گفته که شب میگذارند نیزگان سواران ممدوح بر گردنهای اسپان و در روز غبار جنگ رواق را بر پا کرد یعنی گرد از سمهای اسپان بلند گردیده بمنزله رواق شد حاصل آنکه سواران او شب و روز سوار می باشند

* * تمیل کان فی الابطال خمرا * عللن به اصطباحا واغتباقا * *

علل بالتحریک دوباره نوشیدن اصطباح صبوحی خوردن اغتباق شبانگاهی خوردن (یعنی نیزگان سواران و لشکریان چون دلیران مست جنبان می باشند و گویا صبح و شام شراب می خورند یعنی مدام خون دشمنان می ریزند

* * تعجبت المدام وقد حساها * فلم یسکر وجاد فما افاقا * *

حسو آشامیدن (شراب از متانت عقل ممدوح تعجب کرد چرا که آشامید و مست نشد و چون می بخشد از و افاقه نمی یابد

* * اقام الشعر ینتظر العطایا * فلما فاقت الامطار فاقا * *

(شعر هنگام جود بر دروازه او استاده می باشد چشم بر عطایای او میدارد پس چون عطای او بر باران در کثرت فائق شدند شعر نیز فائق گردید یعنی هم بخشش او فراوان شد و هم مدایح او افزون

* * وزنا قیمة الدهماء منه * ووفینا القیان به الصداقا * *

دهماء ماده اسپ سیاه توفیه تمام دادن حق کسی قینه بالفتح کنیزک سرودگوی یا مطلق کنیز صداق بالکسر و مختار الکوفیین الفتح کابین (ممدوح متنبی را اسپی و کنیز بخشیده بود لهذا در و میگوید که سنجیده گردانیدم قیمت فرس را عوض شعر و ادا کردم کنیز را شعر در کابین یعنی در قیمت او یعنی بعوض شعر مالک هر دو شدم

* * وحاشى لارتياحك ان يبارى * وللكرم الذي لك ان يباقا * *

* * ولكنا نداعب منك قرما * تراجعت القروم له حقاقا * *

حاشا التنزيه ارتياح نشاط مباراة برابری کردن مداعبت باهم مزاح کردن قرم مهتر واشتر گرامی که بجهت نسل دارند وبر وبار نکنند حقه بالکسر ناقه که به چهار سال رسیده و مستحق بار برداری شده (چون اولا شعر خود را مقابل انعام ممدوح کرده بود لهذا عذر آورد وگفت حاشا که با ارتیاح داد ودهش تو برابری کرده شود چه دهش تو افزون در افزون است وحاشا که کرم تو در بقا ودوام برابری نموده آید چه کرم تو باقی وادوم است ولیکن انچه گفتم بطور مزاح گفتم وتو چنان مهتر هستی که دیگر مهتران برای تو چون ناقه برای شتر نر گشته‌اند یعنی همه امیران مطیع ومنقاد تو هستند

* * فتى لا تسلب القتلى يداه * ويسلب عفوه الاسرى الوثاقا * *

(هر دو دست او مال از کشتگان نمی رباید وعفو او بند را از اسیران می رباید یعنی مال را از فعما نمیگیرد وبندیان را عفو از رها میکند

* * ولم تأت الجميل الي سهوا * ولم اظفر به منك استراقا * *

(نه تو از سهو با من نیکی آوردی ونه من از دزدی بدو پیروز شدم یعنی تو مرا تجربه کردی ومن انعام را با استحقاق گرفتم

* * فابلغ حاسديّ عليك اني * كبا برق يحاول بي لحاقا * *

کبو بر روی افتادن (برسان بد خواهان مرا که حسد میکنند بر عنایت تو که بر من میداری اینکه من آنم که برق باوصف سرعت حرکت که او دارد چون قصد کرد که با من ملحق شود بر روی خود افتاد یعنی چون برق با من نرسید پس حاسدین چگونه برابری من میخواهند قالوا انحم باء الممدوح الرسالة فبیح لکن الکاف اخلص المديح عن الهجن

* * وهل تغني الرسائل في عدو * اذا ما لم يكن ظبى رقاقا * *

ظبه بالضم وفتح البا دم شمشیر رقیق هم باریک (در دشمنان رسائل وپند مفید نشوند تا نباشند شمشیر

* * اذا ما الناس جربهم لبيب * فاني قد اكلتهم وذاقا * *

* * فلم ار ودهم الا خداعا * ولم ار دينهم الا نفاقا * *

(چون عاقلی مردمان را تجربه نمود پس من خوردیم انان را واو چشید یعنی چنانکه خورنده کیفیت ماکول را نسبت چشنده زائد میداند همچنین حال نیک وبد مردمان را من از دانای تجربه کار زائد میدانم یعنی بیش تجربه کار هستم

* * يقصر عن يمينك كل بحر * وعما لم تلقه ما الاقا * *

الود الوداد الاقاء اسک قالان ما یابیق در همامن چوده ای مایه که (هر دریا نسبت فیاضی دست تو مقصر باشد وهر قدر اب که دریا نگاه داشته باوجود بسیاریش کم است از انچه او نگاه نداشت وبا بخشید یعنی انعام تو زائد از اب دریا بود

* * ولولا قدرة الخلاق قلنا * أعمداً كان خلقك أم وفاقا * *

* * فلا حطّت لك الهيجاء سرجا * ولا ذاقت لك الدنيا فراقا * *

حط فرو افگندن (ایجا) یعنی چونکه در عالم نظیر تو نیست لهذا وهم می آید که پیدا بشدن تو بر سبیل بخت و اتفاق شده لیکن چون او تعالی قادر علی الاطلاق است یخلق ما یشاء و یفعل ما یرید لهذا تردد دفع میگردد پس مدام مظفر و منصور و زنده باش

وقال يذكر قدوم رسول ملك الروم على سيف الدولة ويمدحه

* لعينيك ما يلقى الفؤاد وما لقي * وللشوق ما لم يبق مني وما بقي *

(از بهر هردو چشمان تو باشد هرانچه که دلم بر میخورد و هرچه را برخورد یعنی چشمان تو دلم را مبتلای عشق نمودند و برای شوق تو بود هرچه از من باقی نماند و هرقدر که باقی ماند یعنی شوق تو جسم مرا لاغر کرد و هرقدر که باقی است از اهم فانی خواهد نمود

* وما كنت ممن يدخل العشق قلبه * ولكن من ينظر جفونك يعشق *

(یعنی در دل من عشق کسی اثر نمیکرد ولیکن چشمان تو چنان فتان اند که هرکه دید او را عاشق شد

* وبين الرضا والسخط والقرب والنوى * مجال لدمع المقلة المترقرق *

* وأحلى الهوى ما شك في الوصل ربه * وفي الهجر فهو الدهر يرجو ويتقي *

مجال جولان مترقرق چشم که در وی هرسو اشک برگردد یعنی گوید در هرحال میگریم هم در رضای او و هم در خشم و هم در وصل و هم در دوری از وجه شیرین تر عشق همان است که صاحب عشق هم در وصل و هم در هجر شک دارد پس او در تمام زمانه یا امید میدارد یا بیم ترجمه یعنی عشق را می باید که در ایام وصل از تفرقه بترسد و در هجر امید وصال یار دارد تا در حال وصل بخوف هجر قدر وصل را بشناسد و بامید وصل ایام هجر را بسهولت بگذراند

* وغضبى من الإدلال سكرى من الصبا * شفعت إليها من شبابي بريق *

غضبی خشمناک ادلال ناز کردن سکری مست صبا کودکی ریق اول و بهترین هرشی (یعنی بسا معشوقان که از ناز بر عاشق اظهار خشم میکنند و از باده کودکی مست می باشند شفیع گردانیدم سوی انان نوجوانی خود را یعنی بجهت نوجوانیم التفات و توجه بامن می نمایند با انان مست ناز و مباهات میکنند در جوانی خود

* وأشنب معسول الثنيات واضح * سترت فمي عنه فقبّل مفرقي *

* وأجياد غزلان كجيدك زرنني * فلم أتبين عاطلا من مطوق *

(اشنب از شنب بالتحریک صفائی و خوش ابی دندان معسول الذی کان فیه عسل واضح سفید چهره نقبیل بوسه دادن مفرق تارک سر جید م گردن غزال بالفتح م آهوبره تبین دیدن عاطل خالی از زیور المطوق

الذی تطوق بالحلی (در توصیف عفت خود میگوید که بسا خوبان بوصال من آرزو کردند و من بطرف ایشان ندیدم تا آنکه ندانستم که کدام خالی از زیور است و کدام زیور دار و قول او فقبلن مفرقی یعنی قبلہ اجلالا لی او میلا الی

* وما کلّ من یهوی یعفّ اذا خلی * عفافی ویرضی الحبّ والخیل تلتقی *

(یعنی هر عاشق همچو من عفیف و شجاع نمیباشد که در خلوت پارسائی کند و هنگام کارزار محبوب خود را خوش نماید قال ابن جنی سالته عن قوله و یرضی الحب اه فقال المرأة من العرب تحب ان یکون صاحبها مقداما فی الحرب

* سقی اللّه ایّام الصبا ما یسرّها * ویفعل فعل البابلیّ المعتّق *

سقی سیراب کردن مستعمل عند الدعاء بابل شهری است قدیم از اعمال کوفه نسبت کنند خمر را باو معتق شراب کهنه (بنوشاند خدا ایام کودکی را چیزی که مسرور و خوش کند او را و بکند در و فعل شراب کهنه یعنی ایام صبا را مسرور نماید و امثال این کلام ظاهر دعا است و در معنی از و تحسر و تذکار ایام ماضی مراد دارند فعل البابلی مفعول مطلق

* اذا ما لبست الدهر مستمتعا به * تخرّقت والملبوس لم یتخرّق *

(اتسکین دل خود میکند که اگر از زمانه بمنزلهٔ لباس برخورداری گیری تو خود دریده و فانی شوی و او کهنه نگردد

* ولم ار کالالحاظ یوم رحیلهم * بعثن بکلّ القتل من کلّ مشفق *

(ابن جنی گفته که چون روز کوچ سوی محبوبان دیدم و ایشان سوی من پس باشت ایشان را و باشت مرا خوف فراق و هریکی از مایان می ترسید بر دیگری و ابن فورجه گفته که فاعل بعثن نسوان بوند و مفعول او ضمیر است محذوف راجع طرف الحاظ و نتواند که فاعل بعثن الحاظ بود لان الالحاظ تبعث رسلا عند خوف الرقیب و قول او بکل القتل ای بقتل فظیع ثم قال دان بعثن الحاظهن رسل القتل فهن مشفقات علینا من القتل و انها غیر قاصدات اقتلنا

* ادرن عیونا حائرات کانّها * مرکّبة احداقها فوق زیبق *

زیبق معرب جیوه (محبوبان هنگام تودیع از صعوبت حال و انتظار حوادث فراق چنان بکثرت چشم را بر میگردانیدند که گویا حدقهای چشمان ایشان بر سیماب ترکیب یافته اند نسبت میکند سیماب را به عدم ثبات

* عشیّة یعدونا عن النظر البکا * وعن لذّة التودیع خوف التفرّق *

عشیه شبانگاه عداء بالفتح و المد باز گردانیدن از کاری (یعنی هنگام وداع اشک که از گریه در چشم لبریز بود مایان را از نظر باز داشت و خوف جدائی از لذت تودیع و مشایعت عشیه ظرف است برای ادرن

* نودّعهم والبین فینا کانّه * قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق *

قلب میانهٔ لشکر (هنگام تودیع اندوه فراق در مایان چنان اثر کرد که نیزگان ممدوح در میانهٔ لشکر دشمنان کارگر میگردند

* قَوَاضٍ مَوَاضٍ نَسْجُ دَاوُدَ عِنْدَهَا * اِذَا وَقَعَتْ فِيهِ كَنَسْجِ الْخَدَرْنَقِ *

قواضی قواتل ماضی تیغ برنده نسج بافتن چون داؤد علیه السلام از معجزه آهن را موم میگردانید لهذا نسبت کرد بسوی او زره را خدرنق بدال معجمه و مهمله عنکبوت یا بزرگ از آن (این همه اوصاف نیزگان ممدوح اند

* هَوَادٍ لِاَمْلَاكِ الْجُيُوشِ كَاَنَّهَا * تَخَيَّرُ اَرْوَاحَ الْكُمَاةِ وَتَنْتَقِي *

* تَقُدُّ عَلَيْهِمْ كُلَّ دِرْعٍ وَجَوْشَنٍ * وَتَفْرِي اِلَيْهِمْ كُلَّ سُورٍ وَخَنْدَقِ *

انتقا برگزیدن قد در طول شگافتن فری طی کردن مسافت سور شهر پناه امیگوید نیزگان ممدوح رهنمونی میکنند حامیین خود را بسوی بادشاهان جیوش گویا برمیگزینند جانهای دلیران سلاح پوش را و می چینند انرا یعنی نیزگان او همراهان را چیده چیده میکشند و می شگافند بر سلاح پوشان همه زره و جوشن را و طی میکنند بسوی مخالفان هر قلعه و خندق را

* يُغِيرُ بِهَا بَيْنَ اللُّقَانِ وَوَاسِطٍ * وَيَرْكُزُهَا بَيْنَ الْفُرَاتِ وَجِلِّقِ *

اغاره تاراج کردن لقان وادیی در ارض روم واسط شهری در عراق بنا کرده حجاج بن یوسف ثقفی رکز در زمین زدن نیزه از نصر و ضرب فرات جوی کوفه جلق بکسرتین و تشدید لام دمشق یا موضعی در شام قریب او (یعنی ممدوح به زور نیزگان خود از روم تا عراق و از فرات تا شام همه را زده و بگرفته

* وَيُرْجِعُهَا حُمْرًا كَاَنَّ صَحِيحَهَا * يُبَكِّي دَمًا مِنْ رَحْمَةِ الْمُتَدَقِّقِ *

(یعنی ممدوح چون از قتال نیزگان خود را باز میگرداند چنان خون از آن می چکد که گویا نیزه صحیح از رحم میگرید خون بر نیزه که در سینه دشمنان کوفته و شکسته شد چرا که هرد و خواهر تا شان بوند دمتدقق شکسته است

* فَلَا تُبْلِغَاهُ مَا اَقُولُ فَاِنَّهُ * شُجَاعٌ مَتَى يُذْكَرْ لَهُ الطَّعْنُ يَشْتَقِ *

(محاوره شعرای عرب است که شخص را مخاطب میکنند یعنی چون نزد ممدوح ذکر شجاعت کرده میشود مشتاق رزم میگردد

* ضَرُوبٌ بِاَطْرَافِ السُّيُوفِ بَنَانُهُ * لَعُوبٌ بِاَطْرَافِ الْكَلَامِ الْمُشَقَّقِ *

ضروب صیغه مبالغه (در رزم شجاع وقت کلام و بزم فصیح است که میگوید کلام مشتق یعنی کلام تجنیس دار را که بعض او از بعض مشتق شده و قول لعوب کنایه است از قدرت یعنی بی تکلف بطور بازی کلام مشتق میگوید

* كَسَائِلِهِ مَنْ يَسْاَلُ الْغَيْثَ قَطْرَةً * كَعَاذِلِهِ مَنْ قَالَ لِلْفَلَكِ ارْفُقِ *

(همانکه از باران سوال یک قطره قصور سائل بود همچنین هر که از ممدوح سوال کرد نزد او مقصر باشد چه همت او بالا است از هرچه سوال کند یا چنانکه ریزش قطره در طبیعت باران است همچنین جود طبعی و بی تکلف در واست پس از و احتیاج سوال نبود یا چنانکه یک قطره کم نمیکند از باران همچنین دادوهش او کم نمیکند

مال او را او برین توجیه بیان کثرت مال شد و قول او کعاذ له او یعنی چنانکه از فلک آهسته روی خواستن بیهودگی باشد همچنین نوازش ممدوح در افراط جود بیهوده و غیر مطاع بود جعل سائل الممدوح مشبها و سائل القطرة مشبها لما به بالغه لان الوصف فی المشبه به یکون متحققا و معلوما بخلاف المشبه وحذف المفعول الثانی لسائل لیدل علی عموم الفعل

* لَقَدْ جُدْتَ حَتّى جُدْتَ فِي كُلِّ مِلَّةٍ * وَحَتّى أَتَاكَ الحَمْدُ مِنْ كُلِّ مَنْطِقِ *

* رَأَى مَلِكُ الرُّومِ ارْتِيَاحَكَ لِلنَّدَى * فَقَامَ مَقَامَ المُجْتَدِي المُتَمَلِّقِ *

ارتیاح نشاط مجتدی عطا خواه متملق چاپلوسی کننده (من کل منطق ای حمده علی انعامه کل اهل لسان مختلفة

* وَخَلَّى الرِّمَاحَ السَّمْهَرِيَّةَ صَاغِرًا * لِأَدْرَبَ مِنْهُ بِالطِّعَانِ وَأَحْذَقِ *

سمهری زوج ردینیه کان یقومان الرماح صاغر خوار وانکه بستم راضی شود درب بضم المهمله خو دلیری بر حرب و بر هر کار احذق ماهرتر (یعنی بادشاه روم ناچار شده جنگ را بگذاشت و برای ممدوح مسلم نمود و امان خواهشد

* وَكَاتَبَ مِنْ أَرْضٍ بَعِيدٍ مَرَامُهَا * قَرِيبٍ عَلَى خَيْلٍ حَوَالَيْكَ سُبَّقِ *

مرام مقصود حوال گرد و مراد ازین تثنیه جمع دارند سابق م تیز و پیشتر رو (یعنی بادشاه روم از زمین روم که بر دیگران دور است و قریب است بر اسپان تو عرائض خود بنوشت قال الواحدی رح انما قال بعید و قریب لانه اراد بالارض المکان اقول لا احتیاج الی تاویل الارض لکونها مونثا معنویا بالمکان لانهما صفة لها بحال المتعلق ای مرامها

* وَقَدْ سَارَ فِي مَسْرَاكَ مِنْهَا رَسُولُهُ * فَمَا سَارَ إِلَّا فَوْقَ هَامٍ مُفَلَّقِ *

المسری الموضع الذی یسار فیه بالليل مفلق شگافته (یعنی چندان رومیان را گشتی که از سرهای کشتگان راه ناپیدا شد

* فَلَمَّا دَنَا أَخْفَى عَلَيْهِ مَكَانَهُ * شُعَاعُ الحَدِيدِ البَارِقِ المُتَأَلِّقِ *

تالق درخشیدن (چون ایلچی روم نزدیک تو آمد شعاع اسلحه درخشان تو پوشید بروجای او را یعنی نظر او را خیره گردانید

* وَأَقْبَلَ يَمْشِي فِي البِسَاطِ فَمَا دَرَى * إِلَى البَحْرِ يَسْعَى أَمْ إِلَى البَدْرِ يَرْتَقِي *

بساط گستردنی دیروی البساط و هو صف یقومون بین یدی الملوک سعی دویدن ارتقاء بالا بر آمدن

* وَلَمْ يَثْنِكَ الأَعْدَاءُ عَنْ مُهَجَاتِهِمْ * بِمِثْلِ خُضُوعٍ فِي كَلَامٍ مُنَمَّقِ *

مهجة بالضم خون دل و جان تنمیق آراستن در کتابت (ترا از خون دشمنان هیچ بر نگردانید فروتنی ایشان در کلام

* وَكُنْتَ إِذَا كَاتَبْتَهُ قَبْلَ هَذِهِ * كَتَبْتَ إِلَيْهِ فِي قَذَالِ الدُّمُسْتُقِ *

قذال پس سر (یعنی سابق چنان تیغ بر سر دمستق می زدی که ملک روم رام شد و شجاعت تو نزد او اشکار

* فَإِنْ تُعْطِهِ بَعْضَ الأَمَانِ فَسَائِلٌ * وَإِنْ تُعْطِهِ حَدَّ الحُسَامِ فَأَخْلَقِ *

اخلق صیغهٔ تعجب ای ما اخلقه بذلک نحو قوله تعالی اسمع بهم وابصر ای ما اسمعهم وما ابصرهم (یعنی اگر بادشاه روم را امان دهی پس بجا است چه او از تو امان خواه و سائل است و تو سائل را نا امید بر نمیگردانی و اگر او را دم تیغ بران بدهی یعنی اگر بکشی پس او سزاوارتر بود بدان چه او کافر حربی مباح الدم است

* وهَلْ تَرَكَ البِيضُ الصَّوارِمُ مِنهُمُ * حَبِيسًا لِفادٍ اَوْ رَقِيقًا لِمُعْتِقِ *

(تیغ تو رومیان را چنان مستاصل کرد که نه قیدی رگذاشته تا فدیه دهند و نه غلامی را گذاشته تا از او کننده آزاد کند

* لَقَدْ وَرَدُوا وِرْدَ القَطا شَفَراتِها * ومَرُّوا علَيها رَزْدَقًا بعدَ رَزْدَقِ *

قطا تم سنگ خوار که مرغی است کا کال دار هندی لوا شفره تیزی شمشیر رزدق معرب رسته وهو صف من الناس

* بلَغْتُ بسَيفِ الدَّولَةِ النُّورِ رُتْبَةً * اَنَرْتُ بِها ما بينَ غَرْبٍ ومَشْرِقِ *

(یعنی از برکت حضوری ممدوح که جهان را نور است بچنان مرتبه رسیدم که از و جهان را روشن کردم

* اذا شاءَ اَنْ يَلْهُو بلِحيَةِ اَحْمَقٍ * اَراهُ غُبارِي ثُمَّ قالَ لَهُ الْحَقِ *

(یعنی چون ممدوح می خواهد که از ریش احمقی بازی کند پس می نماید او را غبار مرا و بعد از ان میفرماید او را که با من ملحق شود. یعنی ممدوح میداند که شاعری برابری من کردن نتواند لیکن بطور مسخریه شعرای احمق را مامور به برابری کردن من میکند و قول او غباری مشعر است باینکه با قایل گفته من نیز مساوات کردن نتوانند گویند چون خالد بن ابابکر و عثمان برادر او روزی پیش سیف الدوله التماس کردند که توجه خداوندی سوی قصائد متنبی بسیار است پس از ایاش بکن سیف الدوله همین قصیده را پیش کرد پس مصاحب و اتمده انکار کردند و چون این شعر را دیدند دانستند که همین شعر را اراده کرده است پس از عمل باز آمدند اسکن و اوان یا هو المفرد رنه

* وما كمَدُ الحُسّادِ شَيئًا قَصَدْتُهُ * ولٰكِنَّهُ مَنْ يَزْحَمِ البَحْرَ يَغْرَقِ *

کمد اندوه نهانی (یعنی من نمی خواهم که حاسدین از من اندوهگین شوند و لیکن چون انان برابری من نمی توانند لهذا از حسد اندوهگین می شوند چنان که هر که با دریا مزاحمت وانبوهی نماید پس با شبه او خود در و غرق شود

* ويَمْتَحِنُ النّاسَ الاَمِيرُ بِرَأْيِهِ * ويُغْضِي علَى عِلْمٍ بكُلِّ مُمَخْرِقِ *

* واِطْراقُ طَرْفِ العَيْنِ لَيسَ بِنافِعٍ * اذا كانَ طَرْفُ القَلْبِ لَيسَ بمُطْرِقِ *

اغضا چشم خوابانیدن طرف چشم و نگریستن اطراق سر فرو افکندن ممخرق لغة عراقیه یرید به صاحب الاباطیل والمخراق المندیل یلف ویخشب یلعب به الصبیان (ممدوح مردمان را بدانش خود ازمایش میکند و باوجود علم از بیهودگان چشم پوشی میکند لیکن چون از دل عیب انان را دیدا نداغماض، چشم ظاهری او چه مفید بود

* فيا ايها المطلوب جاوره تمتنع * ويا ايها المحروم يممه ترزق *

* ويا اجبن الفرسان صاحبه تجترئ * ويا اشجع الشجعان فارقه تفرق *

يمم اي اقصده فرق بالتحريك ترسيدن م (يعني هركه همسايه ممدوح ميشود دست طالب بدو نميرسد واگر محروم نزد او مي رود روزي داده مي شود و هركه همراه ممدوح ميشود گو نهايت بد دل باشد شجاع ميگردد چراكه ازو شجاعت مي اموزد و يا ازينكه بر و اعتماد مدد و ياوري ميدارد و هركه ازو جدا شد گو نهايت شجاع باشد ميترسد و بد دل ميگردد

* اذا سعت الاعداء في كيد مجده * سعى جده في كيدهم سعي محنق *

* وما ينصر الفضل المبين على العدى * اذا لم يكن فضل السعيد الموفق *

(چون دشمنان سعي ميكنند در كيد مجد ممدوح يعني چون مي خواهند كه مجد او را ابطال كنند سعي ميكند بخت او در دفع كيد انان هم چو سعي كردن شخص خشمناك دير وي سعى جده في مجده يعني چون دشمنان باستي او ميخواهند بخشش مجد او را بلند ميكند و ياوري نميكند فضل ظاهري چون نباشد بافضال سعادت و موافق يعني تا بخت ياور نباشد فضل بكار نيايد

وقال يمدحه ويذكر ايقاعه بطوائف من العرب كانوا باينوه و خالفوا امره سنة ٣٢٤

* تذكرت ما بين العذيب وبارق * مجر عوالينا ومجرى السوابق *

عذيب نام آبي يك روزه راه از كوفه بارق جاي نزديك كوفه مجر جاي كشيدن وكشيدن عالية الرمح راس او و سنان مجرى بفتح الميم وضمها مصدر او مكان رفتن آب و جز آن سابق م اسپ تيز رو و پيشي گيرنده (حاصل انكه چون ياران درين مواضعات فرود بودند و در مطاردة نيزگان را ميكشيدند و در انجا مسابقت ميكردند لهذا مواضعات مذكور و صحبت انان ياد ميكنم ما بين العذيب مفعول تذكرت و مجر بدل الاشتمال منه و يجوز ان يكون ما بين العذيب ظرفا لتذكرت او ظرفا لمجر و مجرى معطوف على المجر

* وصحبة قوم يذبحون قنيصهم * بفضلات ما قد كسروا في المفارق *

مفرق بالفتح و كسر راء م تارسر (و ياد كردم صحبت قومي كه ذبح ميكنند شكار خود را از هرچه باقي ماند از پاركهاي تيغ خود كه بشكستند او را در مفارق دشمنان و اين اشاره است بسوي قوت سواعد انان ممكن ضاء فضلة النصرورة

* وليلا توسدنا الثوية تحته * كان ثراها عنبر في المرافق *

توسد تكيه كردن ثويه جاي است قريب كوفه بر سه ميل ثرى خاك نمناك مرفق بالفتح وكسر الفاء م و ساعد و مع عاسد ها آرنج (و ياد ميكنم شبي را كه گرفته بودم در و مقام ثويه را تكيه يعني در وي بر و خفته بودم و گل او چون عنبر خوشبو در مرافق بود عرفي در ردا بيره جزم گفته كه از مرافق و حائط مراد اند است شود و جاين قائل

معاوس بود اور ادساده نباشد گویم حق قول ابن جنی است جداگر از موافق دست مراد دارند و بحر نیست منافض صدر میگردد

* بلادٌ اذا زار الحسان بغيرها * حصى تربها ثقبنه للمخانق *

حسن بالتحریک م نیک مخنقه بکسر میم گردن بند وحمایل (یعنی بلاد ممدوح را که چون خوبان بلاد اند که چون سنگریزگان خاک او نزد خوبان که در جاهای دیگر میباشند می آید از کمال نفاست وی سوراخ میکنند او را برای گردن بندهای خود

* سقتني بها القطربلي مليحة * على كاذب من وعدها ضوء صادق *

قطربل موضعی از اعمال بغداد نسبت کنند خمر را باو ملیحه زن بانمک یعنی (على كاذب او یعنی وعده کاذب او فروغ کلام صادق میدهد یعنی از سخن آرائی او دروغ باور کرده میشود یا از دل آویزی سخنانش دروغ او مرغوب میباشد

* سهادٌ لأجفان وشمسٌ لناظر * وسقمٌ لأبدان ومسكٌ لناشق *

ابن جنی گوید که در ملیحه این اضداد مجتمع اند پس عاشق او را از شوق خواب نمی آید و هر که او را می بیند چهرهٔ درخشانش را آفتاب میداند و عشق او عاشق را بیمار میکند و نفس برای شمنده چون مشک خوشبو است و عروضی بیت را وصف قطربلی گرداند چه خمر شارب را از خواب باز میدارد و در نظر وی شعاع او چون شمس درخشان می باشد و اعضا را سست میگرداند که از ارخاء عصبات چون بیماران قدرت بر قیام نمی یابد و بوی او را چون بوی مشک می شمد

* وأغيد يهوى نفسه كل عاقل * عفيف ويهوى جسمه كل فاسق *

اغید نازک تر (حسن بدنی و کمال نفسی هر دو دارد پس عاقل پرهیزگار بر نفس او عاشق میباشد و فاسق بر جسم اغید معطوف على مليحه

* أديب اذا ما جس أوتار مزهر * بلا كل سمع عن سواها بعائق *

ادیب دانشمند و ادب دان و وصفه بالادب لان ضرب العود من اداب الید او لانه یحفظ الاشعار النادرة جس باشد سین سودن و تر بفتحتین م تار مزهر عود که می نوازند بلا ای بالفتح واله آزمودن عائق مانع (یعنی چون ساز مینوازد از جودت نواختن گوشهای سامعین را باسماع اوتار مشغول میدارد و از ماسوای آن باز ادیب او وصف اغید

* يحدث عما بين عاد وبينه * وصدغاه في خدي غلام مراهق *

عاد قبیله بود عرب که در زمانهٔ قدیم بودند صدغ موی پیچیده و آویخته بر صدغ که میان چشم و گوش بود غلام کودک مراهق آنکه نزدیک بلوغ رسیده باشد (یعنی در عمر کودکی ادیب و واقف سیر و قصص و حالات گذشتگان است

* وما الحسن في وجه الفتى شرفا له * اذا لم يكن في فعله والخلائق *

خلیقه م خو (یعنی چون کار و شمائل جوانی نیک نباشد پس حسن چهره برای او موجب شرف نبود

* وما بلد الانسان غير الموافق * ولا اهله الادنون غير الاصادق *

صدیق دوست صادق الادنون الاقربون از غیب میرسد بر سفر یعنی نیست شهر انسان جز شهر موافق و نه اقارب او جز دوستان یعنی هرجا که خوش گذرد همان وطن است و هر که دوست بود همان قریب باشد

* وجائزة دعوى المحبة في الهوى * وان كان لا يخفى كلام المنافق *

تعریض کرد بر مشائخ بنی کلاب که چون سیف الدوله قصد ایشان کرد خود را باو سپردند و منافقانه از هواخواهان او میگفتند

* برأي من انقادت عقيل الى الردى * واشمات مخلوق واسخاط خالق *

عقیل بن کعب قبیله از قبائل قیس بن غیلان ومنهم کان رؤساء الجيش الذين اوقع بهم سيف الدوله اشمات شاد کردن دشمن را بغم خود میگوید ندانم که بدانش کدام کس عقیل منقاد هلاک شدند یعنی بمشوره که بغاوت ممدوح اختیار کردند که از وهلاک شدند و دشمنان را خوش وخدا را ناخوش نمودند یعنی هرا بابد کردند انچه کردند

* ارادوا عليا بالذي يعجز الورى * ويوسع قتل الجحفل المتضائق *

قصد ممدوح کردند به عصیان که کردن او خلائق را عاجز میکند و بسیار میکند قتل لشکر کثیر که از انبوهی میگنجد

* فما بسطوا كفا الى غير قاطع * ولا حملوا رأسا الى غير فالق *

* لقد اقدموا لو صادفوا غير آخذ * وقد هربوا لو صادفوا غير لاحق *

یعنی چون عصیان وقتال با ممدوح کردند گویا دست خود را از کردند سوی کسیکه برید او را و بر داشتند سر خود را سوی کسیکه شگافت او را و به تحقیق شجاعت می نمودند اگر ملاقی میشدند غیر گیرنده را و می گریختند اگر [illegible] میشدند غیر از پس گیرنده را یعنی نه از تو شجاعت انان بکار آمد و نه گریختن یعنی منهزم و گرفتار گردیدند

* ولما كسى كعبا ثيابا طغوا بها * رمى كل ثوب من سنان بخارق *

چون ممدوح کعب بن ربیعه را بانعام خود محظوظ کرد پس بد و طغیان کردند و شکرش بجا نا وردند پس انداخت از بدن شان هر جامه را از سنان درنده یعنی تاراج کرد و باشد و کل ثوب یعنی هم جامه را درید و هم پوست بدن را

* ولما سقى الغيث الذي كفروا به * سقى غيره في غير تلك البوارق *

بارق مرق غیث باران (از غیث انعام مراد است و از غیر او کاسه موت و از غیر بوارق غیث بوارق سیوف

* وما يوجع الحرمان من كف حارم * كما يوجع الحرمان من كف رازق *

حارم از حرمان باک میرنومید کردن (ممدوح محسن بود و آنان خوگر احسان او پس محرومی از وشاق تر گردید بر انان

* اتاهم بها حشو العجاجة والقنا * سنابكها تحشوا بطون الحمالق *

حشو در میان چیزی و اگندن سنابک جمع سنبک سین و بام کنار سم ستور حمالق باکسر والضم باطن

پلک چشم حمالیق جمع حذف الیاء منه لیقیم الوزن (ممدوح بر بنی کعب اسپان و سواران آورد که گردش گرد و نیزگان محیط اند وانها در میان بهردو سمهای انها پلک های مردمان را از گرد پر میکنند و ابلغ انست که گفته شود که پامال میکنند سرهای قتلی را پس پر میکنند حمالیق انها را بسنبهای خود چه بلند شدن غبار از سنبهای اسپان افتخاری ندارد الضمیر فی بها الخیل لانه ذکر الجیش فدل علی الخیل فان العرب تاتی ضمیر الشی من غیر ذکره کقوله تعالی فاثرن به نقعا ای بالوادی وحشو منصوب علی الحال کانه قال محشوة

* عوابس حلی یابس الماء حزمها * فهن علی اوساطها کالمناطق *

عابسه ترش روئی آراستن حزام بالکسر تنگ ستور منطقة بالکسر کمر بند (اسپان مذکور ترش روانند چه دائم به شفقت سفر مبتلا میباشند و چون عرق سفید بر تنگهای انها خشک میگردد چنان معلوم میشود که کمر بندیست نقرئی

* فلیت ابا الهیجا یری خلف تدمر * طوال العوالی فی طوال السمالق *

* وسوق علی من معد وغیرها * قبائل لا تعطی القفی لسائق *

ابی الهیجا کنیت والد سیف الدوله تدمر شهری است در شام سملق کجعفر وهی الارض الطویلة البعید سوق راندن علی نام سیف الدوله معد نام پدر قبیله قفا بالقصر پس سر (یعنی کاش پدر ممدوح زنده بودی پس میدید او را که پس تدمر در میادین دراز از نیزگان دراز با قبائل عرب مطارده می نماید و سرکشان را هزیمت میدهد الامام فی رسائق اناکید

* قشیر و بلعجلان فیها خفیة * کرائین فی الفاظ الثغ ناطق *

قشیر و بنو العجلان ابناء کعب بن ربیعه وهما قبیلتان معروفتان و در بنی العجلان نون را به شاهت لام [illegible]ف کردند کما قالوا فی بنی الحارث بلحارث الثغ کسیکه در زبان او شکستگی بود یعنی حرف را را لام یا غین و سین را ثا گوید (یعنی چندان کثیر قبائل بگریختند که این هر دو قبیله در وی چنان مخفی و پنهان گردیدند که شکسته زبان لفظی گوید که در و حرف را اگر باشد پس را از او ادا نمی شود و پنهان میگردد رفع قشیر علی الابتداء ویجوز نصبه بدلا من قبائل وجره بدلا من معد

* تخلیهم النسوان غیر فوارک * وهم خلوا النسوان غیر طوالق *

فارک م از فرک دشمن داشتن زن شوی را (یعنی از خوف تو زنان ازواج خود را گذاشته گریختند و مردان زنان را

* یفرق ما بین الکماة وبینها * بطعن یسلی حره کل عاشق *

تسلیه بی غم کردن (بدامیکند ممدوح دلیران را از زنان انان به نیزه زنی خود که از و عاشق عشق خود را فراموش میکند

* اتی الظعن حتی ما تطیر رشاشة * من الخیل الا فی نحور العواتق *

ظعینة م زنیکه در هودج باشد رشاش ما یطیر من الدم مع الطعن نحر م پیش سینه عاتق م زن جوان که

هنوز بازوج درنساخته (یعنی ممدوح اعراب را هزیمت داده تاجای قیام زنان انان رساند تاانکه هر قطرات خون در سینهای زنان هودج نشینان انان بریده می افتاد وابن فورجه طعن سفه نیزه زدن و رشاش بصیر روایت کرد

* بِكُلِّ فَلاةٍ تُنْكِرُ الإِنْسَ أَرْضُها * ظَعائِنُ حُمْرُ الحَلْيِ حُمْرُ الأَيانِقِ *

ایانق جمع انوق جمع ناقه (یعنی ممدوح با قصا مرتبه تعاقب کرد که زنان هودج نشینان که در بدن زیور طلائی داشتند و بر ناقهای سرخ سوار بودیعنی زنان ذی ثروتان انان در چنان دشتها فتادند که زمین او انسان را نمی شناسد

* ومَلْمُومَةٌ سَيْفِيَّةٌ رَبَعِيَّةٌ * يَصِيحُ الحَصَا فِيها صِياحَ اللَّقالِقِ *

ملمومه لشکر مجتمعه سیفیه منسوب بسیف الدوله ربعیه منسوب به ربیعه که قبیله سیف الدوله بود صیاح اواز کردن لقالق م معرب لکلک وهو طائر کبیر یسکن العمران فی ارض العراق وهو من طیور الخیال عمر دهی اربعة عشر صنفا (وافتادند در دشتهای مذکور لشکر فراوان ممدوح که درو سنگریزگان از سم اسپان لشکریان چنان آواز میکردند که لکلکان در دشت فریاد میکنند ملمومه معطوف علی ظعائن ویروی تصیح بالتاء من الاصاحه ففاعله ملمومه والحصا مفعوله

* بَعِيدَةُ أَطْرافِ القَنا مِنْ أُصُولِهِ * قَرِيبَةُ بَيْنِ البَيْضِ غُبْرُ اليَلامِقِ *

بیضه بالفتح م خود غبراء م تیره یلمق معرب یلمه قبا (سرهای نیزگان لشکریان مذکور را از اصول دور افتاده وخودهای انان نزدیک یعنی نیزگان دراز دار ندو از انبوهی باخودها پیوستگی وجامهای انان از کثرت غبار غبار آلوده شد بعیدة اه صفه لملمومه وکان الوجه ان یقول غبراء الیلامق لکنه حمله علی المعنی لان الکثیر جماعه

* نَهاها وأَغْناها عَنِ النَّهْبِ جُودُهُ * فَما تَبْتَغِي إِلَّا حُماةَ الحَقائِقِ *

حقیقه م انچه واجب شود بر کسی حمایت او (میگوید لشکریان او را جود ممدوح از تاراج کردن اموال مومان منع کرده است وستغنی نمود پس از جنگ کردن نمی جویند مگر دلیران را که حامیان حقائق خود اند

* تَوَهَّمَها الأَعْرابُ سَوْرَةَ مُتْرَفٍ * تُذَكِّرُهُ البَيْداءُ ظِلَّ السُّرادِقِ *

* فَذَكَّرْتَهُمْ بِالماءِ ساعَةَ غَبَّرَتْ * سَماوَةُ كَلْبٍ فِي أُنُوفِ الحَرائِقِ *

سوره حشم سلطان وحدت مترف توانگر تذکیر یاد دانیدن یقال ذکرته الشی وذکرته بالشی سرادق ما یکون حول الفسطاس سماوه کلب نام بادیه حرایق م سوخته (یعنی اعراب لشکرترا میدانستند که پروردگان نعمت هستند پس هرگاه برای جنگ خواهند برامد در بیابان تابش افتاب سایه سراپرده را یاد خواهد داد واز جنگ بازخواهی گردید لیکن امر بالعکس شد یعنی هرگاه تو شکست دادی وانان از تو بگریختند وبادیه سماوه کلب در بینیهای سوختگان شان بگذشت یعنی تشنه شدند پس تو یاد دانیدی انان را آب پس ناصبری خود صبر ترا دریافتند

* وكانوا يروعون الملوك بان بدوا * وان نبتت في الماء نبت الغلافق *

بداوة بالفتح والكسر ببادیه مقیم شدن غلفق بالفتح سبزی که بر سر آب باشد (یعنی اعراب پادشاهان را می ترسانیدند باینکه انان در بادیه نشو ونما یافته اند وخوگر تشنگی هستند وپادشاهان همچو طحلب آب در آب روییده اند پس بر تشنگی صبر نمی توانند کرد قوله بان بدوا ای بانهم بادوا فان مخففة من الثقیلة وان نبتت ای وبان الملوک نبتت اه

* فهاجوك اهدى في الفلا من نجومه * وابدى بيوتا من اداحي النقانق *

* واصبر عن امواهه من ضبابه * وآلف منها مقلة للودائق *

ادحی بضم همزه وتشدید یا جای بیضه دادن شتر مرغ نقنق بکسر تین نر شتر مرغ امواه جمع ماء ضب سوسمار ودیقه سختی گرما از قربت آفتاب از سر (پس تر اعراب بجنگ خود برانگیختند حالانکه تو در دشت برای شکریان خود از ستارگان دشت راه نما تر هستی وخانهای تو در واز مواضع بیضه شتر مرغان که از حشیش همچو خانه میساز ند ظاهرتر ونسبت سوسماران دشتی که گاهی آب را نمی نوشد وبگرمی خوگر میباشد صبر تو بر آب زائد وخوگری چشم تو بشدت گرمی افزون باد تا ومقاله منصوب بناء علی التمییز واصبر منصوب عطفا علی اهدی وهو حال

* وكان هديرا من فحول تركتها * مهلبة الاذناب خرس الشقاشق *

هدیر بانگ شتر المهلب المنطوعة شعر الذنب خرس اصم گنگ شقشقه بالفتح بانگ کردن شتر نر هنگام مستی (یعنی اعراب چون شتر نر مست بانگ میکردند پس تو انان را هزیمت داده همچو شتر بریده دم وگنگ آواز کرده بگذاشتی یعنی زخوف نوشیدن وغرور آنان شکست وقال ابن فورجه الفحال اذا اخذ شعر ذنبه ذل والمعنی اذلالت الاعراب اقول ذلک فی فحول الخیال خاصة لانها تخطر باذنابها کان هدیرا ای کان طغیانهم هدیرا

* فما حرموا بالركض خيلك راحة * ولكن كفاها البر قطع الشواهق *

* ولا شغلوا صم القنا بنحورهم * عن الركز لكن عن نحور الدماسق *

رکض تاختن اسپ نحر سینه رکز در زمین زدن نیزه دماسق جمع دستق نام سرداری از رومیان علی حذف التاء لان هذا الاسم لو کان عربیا کانت التاء زائدة (یعنی اگر اعراب با تو نمی جنگیدند اسپان ترا در تعاقب انان تاختن نمی شد تا هم اسپان ونیزگان تو راحت نمی یافتند چراکه دران هنگام تو مشغول بغزای رومیان میشدی بلکه در جنگ اعراب اسپان ترا مشقت طی کردن دشت گرویدو در جنگ رومیان مشقت قطع شواهق جبال می افتاد حاصل آنکه مدام بجنگ وجهاد مشغول هستی نه اسپ ترا راحت حاصل میباشد ونه نیزگان ترا در زمین قرار

* الم يحذروا مسخ الذي يمسخ العدى * ويجعل ايدي الاسد ايدي الخرانق *

خرنق بکسر تا بین م بچه خرگوش و ممدوح سنجر میکند یعنی ابران را بدل میکند و قوبار اضعیف من یا ایدی للضروره

* وقد عاينوه في سواهم وربما * ارى مارقا في الحرب مصرع مارق *

او دیده بودند اعراب ممدوح را که چه کرد در غیرانان و بیشتر بینایند بود عاصی رکشتن عاصی دیگر عبرت گیرند

* تعود ان لا تقضم الحب خيله * اذا الهام لم ترفع جنوب العلائق *

قضم خائیدن علیقه م توبره ها اسپان ممدوح خو کرده اند که دانه را نمی خایند تا انکه سرهای دشمنان بانها نکنند جونب توبره ی اور ایعنی سرهای مقتولان چندان مجتمع شده اند که مدام بران توبره داشته میشود و جیوب بهای تجنیه بمعنی گریبان نیز آمده و گریبان توبره دهن او باشد قال المتنبی الفرس اذا علقت المخلاة طالب لها موضعا مرتفعا تجعلها علیه ثم یاکل

* ولا ترد الغدران الا وماؤها * من الدم كالريحان تحت الشقائق *

غدیر م چاههای که اب در انجا جمع شود ریحان گیاهی است خوشبو شقائق النعمان لاله ینسب الی النعمان واحده و جمعه سواء یعنی چندان اعدارا کشت که خون انان سوی غدیرها روان شد و بر سبزی آب غالب آمد پس سبزی آب زیر خون چنان نمایان شد که ریحان زیر لاله باشد و اب غدیر از طحلب سبز میباشد

* لوفد نمير كان ارشد منهم * وقد طردوا الاظعان طرد الوسائق *

وافد م بسوی آینده نمیر قبیله من قیس ابن غیلان وسیقه م الطریده من الغنم او الابل او الحمر الوحش غرب تیزی تیغ و تیزی هر چیز را میگوید نمیریان که نزد تو آمدند ارشد بودند از انان که بغاوت کردند و بگریختند و راندند زنان و دجیان خود را چنانکه رانده می شوند غنائم بعد ازین بیان کرد که نمیریان چه کردند

* اعدوا رماحا من خضوع وطاعنوا * بها الجيش حتى رد غرب الفيالق *

یعنی خود را بذریعه فروتنی محفوظ داشتند پس خضوع را بمنزله نیزگان مهیا کردند که دفع کرد تیزی و سورت کر بهی را

* فلم ار ارمى منه غير مخاتل * واسرى الى الاعداء غير مسارق *

* تصيب المجانيق العظام بكفه * دقائق قد اعيت قسي البنادق *

مخاتل فریب دهنده اسرا ابشب فته اصابه فرن منجنیق معرب چه منک یعنی فالا خرد بزرگ اعیاء عاجز کردن قسی مقلوب قووس کفلوس جمع قوس بندق نعمتی گوی گلین که انداز ند یعنی ممدوح با علان و اظهار با دشمنان می ستیزد و در ظفر محتاج بمخادعت و مسارقت نمیگردد و قادر است بر انچه دیگران بران قدرت ندارند تا انکه از دست او نشانه منجنیق بچنان اشیا ابا یک میرسد که دیگران از کمان نمی توانند

و قال يمدح ابا العشائر بن حمدان

* أتُراها لكثرة العُشّاق * تحسب الدمع خلقةً في المآقي *

* كيف ترثي التي رأت كلّ جفنٍ * راءها غير جفنها غير راقي *

(خطاب کرده بصاحب خود که آیا میدانی که عشیقه بسبب آنکه بکثرت در چشم عاشقان خود اشک را می بیند لهذا امید اندا اشک را که او پیدایش است در گوشهای چشم پس چگونه بر عاشق خود رحم کند زنیکه دیده هر پلک عاشقان را بجز چشم خود در حالیکه غیر راست تا ده است اشک او) راءها علی وزن راعها والاصل رءاها قدم الالف واخر الهمزة ضرورة وغیر الاولی منصوبة علی الاستثناء والثانیة علی الحال وقال قوم غیرا الثانیة مفعول ثان لرأت اقول هذا بعید لانه لا یکون ذلک الا اذا کان الرؤیة بمعنی العلم فلا تعلم آن اجفان الناس غیر راقیة وابدلت الهمزة فی راقی یاء الا نها آخر البیت

* انت منّا فتنت نفسك لكنّك عوفيت من ضنىً واشتياقِ *

(تو هم از گروه ما عاشقان هستی که نفس خود را بعشق خود مفتون کردهٔ یعنی عاشق حسن خود شدی چراکه خود را از وصال من باز میداری لیکن تو از بیماری واشتیاق تندرست هستی ومن مریضم چراکه محبوب تو که ذات تست پیش تو حاضر می باشد وتو با او مواصلت داری ومحبوب من که توئی از من دوری داری ومن از تو مهجوری

* حُلتِ دون المزار فاليوم لو زرتِ لحال النحول دون العناقِ *

یقال حال دونه حائل کما یقال عاق دونه عائق المزار الزیارة (یعنی مرا از زیارت ودیدن خود مانع شدی ومن در اشتیاق تو پس لاغر گردیدم پس امروز اگر تو نزد من بیائی از شدت لاغری من نتوانی که با من معانقه کنی

* انّ لحظًا ادمتِه وادمنّا * كان عمدًا لنا وحتف اتفاقِ *

ادامه همیشه داشتن حیف مرگ (یعنی من وتو هر ایک دیگر را بقصد میدیدیم پس در وبی قصد اتفاق موت من شد

* لو عدى عنك غير هجرك بعدٌ * لأرار الرسيمُ مخَّ المناقي *

* ولسرنا ولو وصلنا عليها * مثل انفاسنا على الارماقِ *

عدا وبالقصر والمد باز گردانیدن از کاری ارارة گداختن مغز رسیم نوعی از رفتار تیز شتر مخ مغز استخوان منقیه بالضم شتر فربه (یعنی گر از وصال تو بعدی بجز هجر مانع می شد در طی کردن ان شتران فربه را لاغر بکاردم وهرایته سر فیم اگر چه میر سیدم بر انها در حالیکه از لاغری مثل انفاس خود سبک می شدم وشتران من هم از لاغری مثل رمقهای جان سبک میگردیدند وقال ابن جنی ای او صلنا الیک وهی تحملنا علی استکراه ومشقة کما تحمل ارماقنا انفسنا قال الواحدی وهذا الذی قاله محیکف تحمل الرمق النفس غیر وصف ابعد فاذا قدره نصبه علی الحال

* ما بنا من هوى العيون اللواتي * لون اشفارهن لون الحداق *

(شفر بالضم کرانهٔ پلک که بر و مژگان روید حدقه متحرکام سیاهی چشم (ندانم بود مبید ما از عشق چشمهای سرمه آگین)

* قصرت مدة لليالي المواضي * فاطالت بها الليالي البواقي *

(کوتاه کرد عشیقه عرصهٔ شبهای گذشتگان را بس دراز کرد بدو شبهای بواقی را یعنی در تحسر شبهای وصل شبهای فراق دراز شد

* كاثرت نائل الامير من المال بما نولت من الايراق *

مکاثرت باهم نبرد کردن به بسیاری مال نائل عطیه (یعنی برابری کرد عشیقه با نوال ممدوح لیکن عطیهٔ ممدوح ورق ونزراست و عطیهٔ او ارق و سهر وقال الواحدی لوار اد بایراق بیدار کردن فقد اخطاء لانه لا يبنى الافعال من الارق بمعنى بیداری بل هو مصدر او رق الطالب اذا لم ینل یقول هي في منعها وصلها في النهاية كما ان الامير في بذله نائله قد بلغ الغاية اقول قال في القاموس آرقه وار قه اسهره

* ليس الا ابا العشائر خلق * ساد هذا الانام باستحقاق *

(نیست بجز ممدوح آفریده که بزرگی نمایان خلائق را مهتر شده باشد خلق اسم لیس و ابا العشائر خبره المقدم

* طاعن الطعنة التي تطعن الفيلق بالذعر والدم المهراق *

* ذات فرغ كانها في حشى المخبر عنها من شدة الاطراق *

ذعر ترس مهراق از اراقه ریختن فالها از ائده فرغ مخرج آب از دلو (یعنی ممدوح چنان زخم وسیع از نیزه میرساند که لشکر اعدا از مشاهدهٔ او بترسد پس گویا یک طعن نیزه را طعن می کند و طعنهٔ مذکور همچو مخرج دلو مخرج دار یعنی از طعنهٔ ممدوح چنان خون روان می باشد که از مخرج دلو آب میریزد و هر کرا از حال ان طعنه خبر داده میشود از خوف سر فرو می افگند و میترسد چنان که گویا طعنهٔ مذکور در دل او ست ذات فرغ خبر ای طعنة ذات فرغ

* ضارب الهام في الغبار وما يرهب ان يشرب الذي هو ساقي *

(یعنی بر سر اعدا میزند و کاسهای موت می نوشاند و نمی ترسد از اینکه بنوشد او را یعنی بشجاعت خود از موت نمیترسد

* فوق شقاء للاشق مجال * بين ارساغها وبين الصفاق *

شقاء مونث للاشق و هو الفرس البعيد ما بين الفروج والطويل رسغ بضمتين و سکون دوم م پیوند دست و پای صفاق پوست تنک زیر پوست که بروی موی روید (یعنی اسپ ممدوح چنان کشاده گام است که اسپ طویل زیر گام او میدود و کشاده گامی و درازی قوائم از نشانیهای نجابت اسپان است

* ما رآها مكذب الرسل الا * صادق القول في صفات البراق *

البراق الدابة التی جاء بها جبرئیل وقال فی وصفها دون البغل وفوق الحمار (یعنی هرکه سرعت اسپ ممدوح دید تصدیق کرد صفات براق را که در اخبار است که در شب معراج از زمین باسمان رفت

* همه فی ذوی الاسنة لا فیها * واطرافها له کالنطاق *

* ثاقب العقل ثابت الحلم لا یقدر امر له علی اقلاق *

* یا بنی الحارث ابن لقمان لا تعدمکم فی الوغی متون العتاق *

ثاقب روشن اقلاق مضطر کردن حارث ابن لقمان جد ابی العشائر عدم بفتحتین گم کردن عتیق اسپ گرامی و تیز هش (هنگامیکه سنانهای مخالفان هم چو میان بند گرد ممدوح محیط میباشند از کمال بهادری و ثبات وقار که دارد همت او متوجه دار وگیر وصاحبان سنان می باشد نه در سنان انان

* بعثوا الرعب فی قلوب الاعادی * فکان القتال قبل التلاقی *

* وتکاد الظبا لما عودوها * تنتضی نفسها الی الاعناق *

(رعب حارثیان قبل تلاقی دشمنان را میکشد و شمشیر خود را خوگر کرده اند لهذا از نیام خود را سوی گردنهای اعدا می ارد

* واذا اشفق الفوارس من وقع القنا اشفقوا من الاشفاق *

(و دران هنگام کارزار که سواران از افتادن نیزگان می ترسند انان می ترسند از ینکه مبادا بترسند پس دلیری زائد میکنند

* کل ذمر یزید فی الموت حسنا * کبدور تمامها فی المحاق *

ذمر مرد دلیر (ممدوح از دلیران است و دلیران را در موت بلند نامی میشود چنانکه بدر را بطلان نور ذریعه ترقی نور بود

* جاعل درعه منیته ان * لم یکن دونها من العار واقی *

(ممدوح از عار چنان پرهیز دارد که اگر چیزی بجز مرگ از عار نگاهبان نباشد مرگ را بمنزله زره گرداند و از عار خود را محفوظ

* کرم خشن الجوانب منهم * فهو کالماء فی الشفار الرقاق *

شفرة بالفتح م تیزی شمشیر رقیق م شمشیر تیز (ممدوح کرمی دارد که اطراف او برای اعدا درشت هستند چراکه از دشمنان اباد دارد و انقیاد نمیکند پس کرم او همچو اب است که نرم وشیرین بود چون در شمشیر داده شود او را تیز میکند

* ومعال اذا ادعاها سواهم * لزمته جنایة السراق *

* یا ابن من کلما بدوت بدا لی * غائب الشخص حاضر الاخلاق *

* لو تنکرت فی المکر لقوم * حلفوا انک ابنه بالطلاق *

معالاة بالفتح م بلندی در قدر ورتبه سارق م دزد (ممدوح توبا پدر خود چنان اشبه هستی که چون ظاهر میشوی ظاهر

میشود برای ما بیان پدر تو که وجودش از نظر من غائب شده اما تو شبیه او در تو حاضر اند و اگر همگاه که جای تفاخر از انساب است دیبات خود متغیر کنی مردمان ترا چنان بشناسند که سوگند خورند که تو پسر او هستی

* كَيفَ يَقوى بِكَفِّكَ الزَندُ وَالآ * فاقُ فيها كَالكَفِّ في الآفاقِ *

(نمیدانم چگونه بند دست کف ترا می بردار د حال آنکه نواحی دنیا با این وسعت که دارد در کف تو چنان صغیر و خرد است که کف انسانی در وسعت دنیا صغیر و خرد میباشد یعنی کل دنیا در قبضهٔ تصرف و اختیار تو است

* قَلَّ نَفعُ الحَديدِ فيكَ فَما يَلقاكَ * إِلّا مَن سَيفُهُ مِن نِفاقِ *

(دشمنان را بر تو تیغ نفع نداد یعنی چون از شوکت تو نتوانستند که عداوت ترا اظهار نمایند پس نفاق را بمنزلهٔ تیغ نمودند

* إِلفُ هَذا الهَواءِ أَوقَعَ في الأَنفُسِ * أَنَّ الحِمامَ مُرُّ المَذاقِ *

* وَالأَسى قَبلَ فُرقَةِ الروحِ عَجزٌ * وَالأَسى لا يَكونُ بَعدَ الفِراقِ *

(چون نفوس مردمان بهوای دنیا الفت گرفته لهذا امید اند که مرگ تلخ مزه است و اندوه مرگ قبل جدا شدن روح از بدن عجز و قصور باشد و بعد او روح را اندوه مرگ نمیباشد در اول ضربه دلی اعدا و در دوم ترغیب دلیری نمود

* كَم ثَراءٍ فَرَّجتَ بِالرُمحِ عَنهُ * كانَ مِن بُخلِ أَهلِهِ في وَثاقِ *

ثراد بسیاری مال تفریج اندوه بردن (بسا مالداران را که از بخل آنان مال در بند بود کشتی و مال را در وجوه خیر متفرق کردی

* وَالغِنى في يَدِ اللَئيمِ قَبيحٌ * قَدرَ قُبحِ الكَريمِ في الإِملاقِ *

املاق محتاج شدن (یعنی چنانکه کریم در فقر قبیح نماید مال در دست لئیم زشت است از قدر قبح الاملاق فی الکریم فقلبه الضرورة

* لَيسَ قَولي في شَمسِ فِعلِكَ كَالشَمسِ وَلَكِن في الشَمسِ كَالإِشراقِ *

(قول ما بار بر تبه فعل تو که همچو شمس مشهور است نمیرسد و لیکن چنانکه اشراق مزین شمس میباشد قول ما مزین فعل تو بود

* شاعِرُ المَجدِ خِدنُهُ شاعِرُ اللَفظِ كِلانا رَبُّ المَعاني الدِقاقِ *

خدن دوست (تو شاعر مجد یعنی مخترع رسوم مجد هستی و من شاعر لفظ دوست تو بس هر دو دقائق مجد و مدح را خوش ادا میسازیم

* لَم تَزَل تَسمَعُ المَديحَ وَلَكِن * صَهالَ الجِيادِ غَيرُ النُهاقِ *

(مدام اشعار در ستایش خود میشنوی و لیکن شعر من بر اشعار دیگران چنان فضل دارد که بانگ اسپ بر بانگ خر

* لَيتَ لي مِثلَ جَدِّ ذا الدَهرِ في الأَدهُرِ أَو رِزقِهِ مِنَ الأَرزاقِ *

* أَنتَ فيهِ وَكانَ كُلُّ زَمانٍ * يَشتَهي بَعضَ ذا عَلى الخَلّاقِ *

(کاش چنانکه این زمانه در میان زمانها بهره و روزی دارد مرا بهره بودی و بهره او از این است که در ان توئی

وضرب لابي العشائر مضرب بمیافارقین على الطريق فكثر سؤاله فقال ارتجالا فيه

* لام اناس ابا العشائر في * جود يديه بالعين والورق *

* وانما قيل لم خلقت كذا * وخالق الخلق خالق الخلق *

عين دينار وزر و ورق درم وسيم خلق بضمتين خوی (جود جبلی او پس هر که او را از جود منع کند گویا میگوید که چرا جوادپیدا شدی است

* قالوا الم تكفه سماحته * حتى بنى بيته على الطرق *

* فقلت ان الفتى شجاعته * تريه في الشح صورة الفرق *

فرق ترسیدن (گویند که ممدوح بمقام میافارقین بر راه خیمه زده بود مردمان بی حجاب از وی فیضیاب می شدند لهذا میگوید که مردمان گفتند که ایا داد و دهش ممدوح که در شهر نمود کافی نشد تا آنکه بر راه برای مردمان خیمه زد پس گفتم که ممدوح شجاع است و شجاع چنانکه ترسیدن را بد داند بخل را نیز بد داند چرا که در بخل نیز صورت ترسیدن میباشد چه بخیلان بخل نمی نماید مگر ازینکه از فقر بیترسد یعنی از کمال شجاعت خود کمال جود می نماید

* الشمس قد حلت السماء وما * يحجبها بعدها عن الحدق *

حدق بالتحريك سیاهی چشم (شمس متعارف را دوری مستتر میکند و ممدوح همچو شمس غیر مستتر در خیمه نزول

* بضرب هام الكماة تم له * كسب الذي يكسبون بالملق *

ملق نرمی و چاپلوسی کردن (یعنی چنانچه مردمان چاپلوس را از چاپلوسی او دوست دارند ممدوح را بجهت شجاعت او دوست دارند پس ممدوح را بسبب زدن سرهای دلیران حاصل و کامل شد آنچه چاپلوسان را از چاپلوسی حاصل می شود جعل الذی جمعا اما علی حذف النون واما لغة من يجعل الذي جمع له

* كن لجة ايها السماح فقد * آمنه سيفه من الغرق *

لجه جائیکه آب بسیار باشد (قال الواحدی یعنی انه وان کان سمحا فهو شجاع لا يخاف مهالكا حتى لو صار السماح مهالكا ما خاف لشجاعته وقال ابن جنی سیفه جنة له من كل حدو ناطقا كان او غير ناطق گویم معنی شعر این است که اگر جود ممدوح دریای عمیق مهالک شود تاهم ممدوح را غرق کردن نتواند یعنی او بسبب جود از فقر نمی ترسد چرا که تیغ او را از خوف فقر بی بیم گردانیده است یعنی چندانکه می بخشد تیغ وی اضعاف آن از دشمنان حاصل میکند

وقال وقد عرض عليه ابو محمد بن طغج الشراب فامتنع فقال بحقي

* سقاني الخمر قولك لي بحقي * وود لم تشبه لي بمذق *

* يمينا لو حلفت وانت ناء * على قتلي بها لضربت عنقي *

بحر منسرح

قم بحر اول وافر

و دوست داشتن شرب آمیختن نه از دوستی با طمع یعنی تو مرا برای نوشیدن شراب سوگند دادی و گفتی بحقی پس این کلمه و محبت خالص تو از سرور مراست نمود اگر این سوگند بر گشتنم یاد میکردی و نوازش من دور می بودی هر آئنه میزدم گردن خود را تا ترا در وفای سوگند تاخیر نگردد پس و جای نوشیدن شراب یمینا منصوب علی المصدر لان قوله بحقی قسم کانه قال اقسمت علی اقسا ما وقوله بها ای بالیمین

وقال وقد عرض علیه بدر بن عمار الصَّبحة فی غداة یوم کان قد سکر فی لیلته عنده

* * وَجَدْتُ المُدَامَةَ غَلَّابَةً * تُهَيِّجُ لِلمَرْءِ أَشْوَاقَهُ * *

صبحة انچه هنگام چاشت بنوشند (شراب نهایت چیره بود بر خرد یعنی بی خرد میکند و بر انگیخته می نماید شوقها را

* * تُسِيءُ مِنَ المَرْءِ تَأدِيبَهُ * وَلٰكِنْ تُحَسِّنُ أَخْلَاقَهُ * *

ساده بد کردن (شراب بد ادب میکند چرا که از مست نا کردنی صادر می شود و لیکن خوش خلق میکند

* * وَأَنْفَسُ مَا لِلْفَتَى لُبُّهُ * وَذُو اللُّبِّ يَكْرَهُ إِنْفَاقَهُ * *

(بهترین مائه گران مایه خرد است و خرد از شراب زائل میگردد عاقل پسند نمی دارد زوال مائه گرانمایه را

* * وَقَدْ مِتُّ أَمْسِ بِهَا مَوْتَةً * وَمَا يَشْتَهِي المَوْتَ مَنْ ذَاقَهُ * *

(دی شب که سکر بر من غالب شده بود گویا مرده بودم و هر که مرگ را چشیده باشد نمی خواهد مرگ را ثانیا

وقال فی اللُّعبة الّتی ادارها الاعور بن کروس حتی رفعت

* * وَذَاتِ غَدَائِرَ لَا عَيْبَ فِيهَا * سِوَى أَنْ لَيْسَ تَصْلُحُ لِلْعِنَاقِ * *

* * إِذَا هَجَرَتْ فَعَنْ غَيْرِ اجْتِنَابٍ * وَإِنْ وَصَلَتْ فَعَنْ غَيْرِ اشْتِيَاقِ * *

* * أَمَرْتَ بِأَنْ تُشَالَ فَفَارَقَتْنَا * وَمَا أَلِمَتْ لِحَادِثَةِ الفِرَاقِ * *

غدیره م گیسوی تافته عناق معانقه شول برداشتن قوله ان لیس ان مخففه من الثقیله والتقدیر انها لیس والاندخال علی الافعال الا بفاصل نحو سوف والسین وانما دخلت علی لیس لضعفها عن الفعلیه وعدم انصرافها

وقال یمدح الحسین بن اسحق التنوخی

* هُوَ البَيْنُ حَتَّى مَا تَأَنَّى الحَزَائِقُ * وَيَا قَلْبُ حَتَّى أَنْتَ مِمَّنْ أُفَارِقُ *

تانی درنگ کردن حزیقه م گروه مردم (یعنی اوست جدائی که هر یک را از دیگر جدا میکند تا انکه چون قهرمانش در رسید درنگ نکردند گروه های مردم در تفرق بعد از ان با دل خود خطاب نمود که چون قهرمان جدائی در رسید همه مرا بگذاشتند تا انکه ای دل با این علاقه که داری تو هم از مفارقین من هستی یعنی در پی یاران

میرود ی هو کنایة عن البین ویسمونه الاضمار علی شریطة التفسیر کقوله عز وجل قل هو الله احد

* وَقَفْنا وممّا زادَ بَثًّا وُقُوفُنا * فَرِيقَيْ هَوًى مِنّا مَشُوقٌ وشائِقُ *

بث اندوه (ایستادیم برای وداع یار وازانچه زیاد نمود اندوه مرا این بود که ایستادیم در حالیکه دو فریق عشق بودیم که یکی از ما عاشق بود دیگری از ما معشوق وگردانید این حالت را باعث مزید اندوه چراکه فراق احبه شاق تر بود از فراق معارف نصب فریقی هوی علی الحال من ضمیر فی وقوفنا وشائق ای ومنا شائق

* وَقَدْ صارَتِ الأجْفانُ قَرْحَى من البُكا * وصارَ بَهاراً في الخُدودِ الشَّقائِقُ *

قرحی بغیر تنوین جمع قریح بمعنی مجروح کجریح وجرحی وابن جنی گفته که متنبی قرحا بتوین جمع قرحة بمعنی ریش می خواند بهار گاو چشم که گلی است خوشبو که درونش زرد و بیرونش سفید بود شقیقه م لاله که گلیست سرخ (یعنی از گریه پلکهای چشمان ما مجروح شدند واز اندوه فراق چهره سرخ زرد گردید فیه حسن قلب ما بیه

* علی ذا مضَى النّاسُ اجْتِماعٌ وفُرْقَةٌ * ومَيْتٌ ومَوْلُودٌ وقالٍ ووامِقُ *

* تَغَيَّرَ حالي واللّيالي بِحالِها * وشِبْتُ وما شابَ الزّمانُ الغَرانِقُ *

غرانق جوان نازک اندام وجمعه غرانق بضم الغین (تسکین میدهد که برهمین طریقه مردمان پیشین ما گذشته اند که برای انان گاهی اجتماع شد وگاهی فرقت ودر میان انان یکی مرد ودیگری پیدا شد ویکی دشمن شد ودیگری عاشق اجتماع اه ای لهم اجتماع وفرقة وفیهم میت ومولود

* سَلِ البِيدَ أيْنَ الجِنُّ مِنّا بجَوْزِها * وعن ذي المَهارَى أيْنَ مِنّا النّقانِقُ *

بیداء بالفتح والمد بیابان جوز الشی وسطه مهریه م شتر منسوب بقبیله یمن که پدر آنان مهر بن حیدان بود نقنق بکسرتین م شتر مرغ نر (میگوید صاحب خودرا که بپرس از بیابان که در وسط آن کجا بودند جن از من وبپرس از شتران من که کجا ماندند شتر مرغان یعنی دراشتیاق نوجنان در دشت تیزرو بودم که جن وشتر مرغ که بس سریع الحرکت بوند هرد و بمن رسیدن نتوانستند سل جوابه محذوف ای سل البید تجبک وقوله این متعلق بمحذوف ای این وقع الجن مناه

* ولَيْلٍ دَجُوجِيٍّ كأنّا جَلَتْ لَنا * مُحَيّاكَ فيهِ فاهْتَدَيْنا السّمالِقُ *

دجوجی تاریک ولایستعمل بغیر یاء النسبة جلاء بالفتح والمد اشکارا کردن محیا روی مردم که از حیوة او دریافت میشود سملق م دشت هموار سمالق فاعل لجلت ومحیاک مفعوله ولنا متعلقه وضمیر فیه اللیل وهو متعلق باهتدینا

* فَما زالَ لَوْلا نُورُ وَجْهِكَ جِنْحُهُ * ولا جابَها الرُّكْبانُ لَوْلا الأيانِقُ *

ما نافیه زال از زوال جنح اللیل اقباله بظلام علی النهار ای بمیل علیه جوب بریدن مسافت راکب م شتر سوار

ناقه جمع انوق فاستثقلوا الضمه على الواو فقدموها فقالوا اونق ثم عوضوا من الواو ياء فقالوا اينق ثم جمعوه على ايانق

* وَهَزَّ اَطَارَ النَّومَ حَتّى كَاَنَّنِي * مِنَ السُّكْرِ فِي الغَرْزَيْنِ ثَوْبٌ شُبَارِقُ *

هز جنبانيدن غرز ركاب چرمين كه بر پالان نهند ثوب شبارق جامهٔ كهنه دريده (يعنى شتران از تيزى دوش چنان سواران خود را مى جنبانيدند كه تحريك او خواب را از چشم سواران مى برانيد تا انكه من از مستى غلبهٔ نوم در هر دو ركاب همچو جامهٔ كهنه بى ثبات شدم و مى خميدم) هز معطوف على الايانق اول يجوز ان يكون من عطف مضمون

* شَدَوْا بِابْنِ اِسْحٰقَ الحُسَيْنِ فَصَافَحَتْ * ذَفَارِيَّهَا كِيْرَانُهَا وَالنَّمَارِقُ *

* بِمَنْ تَقْشَعِرُّ الاَرْضُ خَوْفًا اِذَا مَشٰى * عَلَيْهَا وَتَرْتَجُّ الجِبَالُ الشَّوَاهِقُ *

شدو شعر بسرود خواندن مصافحه دست يكديگر زدن ذفرى بالكسر والقصر پس گردن و پس گوش شتر كه خوى كند كور بالضم پالان با ساختگى نمرقه بالضم النون والراء وكسرهما بالش خرد نهالين زير ان اقشعرار از خوف موى بر تن خواستن ارتجاج جنبيدن (ميگويد اى رفيقان سرود خوانيد بمدح ممدوح كه شتران به نشاط آمدند و سر بلند كردند تا انكه از نهايت بلند كردن گردن قفاى گوش انان را پالان ونهالين بسودند وشتر در تيز روى و نشاط گردن خود را بلند ميساختند) و بابن اسحاق اى غنوا بمدحه فحذف المضاف بمن بدل من قوله بابن اسحاق الا انه اعاد العامل و هو جائز

* فَتًى كَالسَّحَابِ الجُوْنِ يُرْجٰى وَيُتَّقٰى * يُرَجّٰى الحَيَا مِنْهَا وَتُخْشٰى الصَّوَاعِقُ *

* وَلٰكِنَّهَا تَمْضِىْ وَهٰذَا مُخَيِّمٌ * وَتَكْذِبُ اَحْيَانًا وَذَا الدَّهْرَ صَادِقُ *

جون سياه قال ابن جنى السحاب جمع سحابة فالجون بضم الجيم لانه جمع حيا باران چه از و حيات زمين است

* تَخَلّٰى مِنَ الدُّنْيَا لِيُنْسٰى فَمَا خَلَتْ * مَغَارِبُهَا مِنْ ذِكْرِهِ وَالمَشَارِقُ *

(ممدوح دنيا را محتقر دانسته خلوت گزيد تا نامش فراموش كرده شود وليكن از ذكر او عالم خالى نشد و خلوت جلوت داد)

* غَذَى الهِنْدُوَانِيَّاتِ بِالهَامِ وَالطُّلٰى * فَهُنَّ مَدَارِيهَا وَهُنَّ المَخَانِقُ *

طلاة بالضم گردن مدرى بالكسر والقصر شاخ گاو وگوسفند كه بدان شانه موى را راست كنند وگاهى از آهن سازند مخانقه بالكسر گردن بند (يعنى ممدوح تيغهاى هندى خود را بگوشت سر و گردن اعادى پرورش داد پس چون بر سر اعادى بروند بمنزله شانه سر باشند و چون بر گردن انان كشيده مى شوند بمنزله حمائل بوند يعنى مدام بر سر و گردن اعادى مانند

* تُشَقَّقُ مِنْهُنَّ الجُيُوْبُ اِذَا غَزَا * وَتُخْضَبُ مِنْهُنَّ اللِّحٰى وَالمَفَارِقُ *

لحيه بالكسر ريش (يعنى چون ممدوح از تيغهاى مذكور جهاد ميكند و دشمنان را ميكشد اهل اقارب مقتولان گريبان خود را در غم و نوحه چاك ميكنند و از خون زخم او لحيه و تارهاى سر مجروحان رنگين كرده مى شود

* يُجنّبُها مَن حَتفُهُ عنه غافلٌ * ويَصْلى بها مَن نَفسُهُ منه طالقُ *

حتف مرگ صلی سوخته شدن باتش (هرکه مرگش از و غافل شد یعنی هرکه را اجلش نرسیده او از تیغهای ممدوح دور و محفوظ داشته می‌شود و هرکه را جان او طالق باد یعنی اجل وی در رسید او گرفتار تیغ او میشود و میسوزد

* يُحاجى به ما ناطقٌ وهو ساكتٌ * يُرى ساكتاً والسيفُ عن فيه ناطقُ *

محاجاة از احجیه بالضم بمعنی چیستان چراکه بدو آزمایش حجی بمعنی خرد کرده میشود (میگوید در ممدوح صفات متضاده جمع اند که از و مردمان چیستان میکنند و یکی از دیگری می پرسند که چیست که او ناطق است حال انکه او ساکت بود و جواب آن ممدوح است چه بدون فخر و ذکر وی تیغ او از دهن خود شجاعت او در معرکه بیان می کند

* نكرتُك حتّى طال منك تعجّبي * ولا عجبٌ من حُسن ما الله خالقُ *

نکر بالضم ضد معرفة ولا يستعمل منه الا هذا الماضی (یعنی از بی نظیری تو نشناختم ترا و منکر شدم که کسی مثل تو باشد تا انکه دراز شد تعجب من بعد ازان دانستم که نبود تعجب از خوبی هرچه خدا خالق او بود فان الله يخلق ما يريد

* كأنّك في الإعطاء للمال مُبغضٌ * وفي كلّ حربٍ للمنيّة عاشقُ *

* ألا قلّما تبقى على ما بدا لها * وحلّ بها منك القنا والسوابقُ *

(نیزگان و اسپان تیز باقی نخواهند ماند برین شدائد که از تو برای انها ظاهر شد و فرود آمد یعنی مدام در جنگ مشغول می مانی و استعمال می نمائی قلما اذا جعلتها منصوبة فصلت بينها في الخط وبين الما و اذا جعلتها كافة وصلتها

* خفِ اللهَ واستُر ذا الجمالَ ببرقعٍ * وإن لحتَ ذابت في الخدور العواتقُ *

لوح پیدا شدن ذوب گداخته شدن خدر بالکسر پرده عاتق م زن جوان (بترس از خدا و بپوش چهره خود را از برقع چرا که اگر ظاهر شوی زنان مخدرات از اشتیاق جمال تو بگدازند و بروی حاضت وذلك لان المرأة اذا اشتد شهوتها سال دم حيضها

* سَتُحيي بك السُّمّارُ ما لاح كوكبٌ * وتَحدو بك السُّفّارُ ما ذرّ شارقُ *

سامر م افسانه گوینده و رانده شتر بسرود ذرور بالضم بر آمدن افتاب شارق شمس و قریعنی مدام مردمان بافسانه و ذکر تو شب را زنده خواهند نمود و مسافران بسرود مدائح تو شتران را خواهند راند و قول ما لاح كوكب و ما ذر شارق يعني ابدا يكون هذا قال الواحدی رح و قوم يقولون ما لاح كوكب اي ما بقي من الليل شيء و ما ذر شارق اي ما بقي من النهار شيء ولهذا قال ابن جنی ای یسیرون الیک نهارا فیرشدون مدیحک واذا جاء الليل سمروا بذكرك والقول هو الاول لان الحدو لا يختص بالنهار ربما يكون بالليل في اكثر احوال والعادات

* فما ترزقُ الأقدارُ من أنتَ حارمٌ * ولا تَحرِمُ الأقدارُ من أنتَ رازقُ *

* ولا تفتق الأيام ما أنت راتق * ولا ترتق الأيام ما أنت فاتق *

فتق باكسر رخنه كردن فتق گشادن رتق بستن يعني زمانه رخنه بسته شود در مطرع آمده در مصرع شعر عكس بكار برد

* لك الخير غيري رام من غيرك الغنى * وغيري بغير اللاذقية لاحق *

* هي الغرض الأقصى ورؤيتك المنى * ومنزلك الدنيا وأنت الخلائق *

رام خواستن لاذقيه بلاد الممدوح ديني من بلاد است ساحل بالشام منيه بالضم آرزو قوله لك الخير دعاي خير براي ممدوح است قوله غيري الخ يعني من نمي خواهم غنا را مگر از تو وقصد نميكنم مگر شهر ترا وقوله هي الغرض الأقصى يعني شهر تو غايت مطلوب منست ديدار تو آرزوي انسان بود كه چون بدو نصيب است ميشود چيزي ديگر نمي خواهد وهرچه در دنيا مي باشد همه در منزل تو مهيا است وتو جامع اوصاف خلائق هستي

وكانت لأبي الطيب حجرة تسمى الجهامة ولها مهر يسمى الطخرور فأقام الثلج على الأرض بأنطاكية أياما كثيرة وتعذر الرعي على المهر فقال أبو الطيب يصف تأخر الكلأ عنه

* * ما للمروج الخضر والحدائق * يشكو خلاها كثرة العوائق * *

* * أقام فيها الثلج كالمرافق * يعقد فوق السن ريق الباصق *

حجر ماديان اسب مهر بچه اسب كلأ علف مرج مرغزار چراگاه خضر سبز حدائق باغ مرغزار وبستان خلا گياه تر عائق مانع ريق آب دهن باصق آب دهن انداز نده يعني در چراگاه وبستانها برف بارد كه گياه او شكوه كثرت برف ميكند چراكه او را از رستن منع ميكند وچنان برف درو بسته شد كه گويا رفيقي مقيم شد واز شدت برودت مي بندد آب دهن را بر دندان خيو اندازنده

* * ثم مضى لا عاد من مفارق * بقائد من ذوبه وسائق * *

قائد كشنده سائق راننده ذوب گداختن يعني ذوب را قائد وآخر او را سائق قرار داد چه برف از گداختن ميرود ولا عاد دعائيه است ومن مفارق تميز از ضمير مبهم يعني چون برف جدا شد بر نگردد

* * كأنما الطخرور باغي آبق * يأكل من نبت قصير لاصق * *

باغي جوينده آبق گريزنده طخرور نام بچه اسب او يعني گياه را جابجا مي جويد گويا قصير لاصق بر زمين را ميخورد

* * كقشرك الحبر عن المهارق * أرود منه كالشوذانق * *

قشر پوست باز كردن حبر سياهي كه مي نويسند مهرق بالضم وفتح راء كاغذ مهره دار معرب مهره آب وعاقبت حسن شوذانق شاهين معرب سانک اي وصف براي وكانه وصف البازي آميگويد طخرور رچنان

می خورد نبات را که توسیاهی را از کاغذ می تراشی یعنی گیاه او ۴ بحوتراشیده سیاهی بس قلیل و فقیر است و می جویم
گیاه را از اسپ مذکور واو در سبکی و سرعت ۵ همچو شاهین است آدخال الباء علی الکاف لانها فی تاویل المثل

* * بمطلق الیمنی طویل الفائق * عبل الشوی مقارب المرافق * *
* * رخو اللبان نائه الطرائق * ذی منخر رحب واطل لاحق * *

مطلق الیمنی اسپی که دست یا پای راست او در رنگ مخالف هرسه بود فائق پیوند سر با گردن عبل الشوی
ستبر دست و پا مرفق بکسر میم وفتح فا وبعکس آرنج رخو واسع لبان سینه نائه بلند منخر سوراخ بینی رحب فراخ
اطل باکره تهی گاه لاحق باریک میان شدن (درازی فائق مستلزم درازی گردن بود ودرازی گردن وستبری
قوائم ونزدیکی مرافق در اسپ ممدوح بود وفراخی جلد سینه در دوش مفید کشادگی خطوات است واز
کشادگی منخر نفس محتبس نمیگردد وقول او نائه الطرائق یعنی از فربهی بر سرین در گوشت او راهها پیدا شده وقال ابن
فورجه نائه بالموحده بمعنی العظیم والجلیل وقال ابن جنی طرائق جمع طریقة بمعنی الخلائق ای هو مرتفع الخلائق وشریفها

* * محجل نهد کمیت زاهق * شادخة غرته کالشارق * *

محجل اسپی که چهار قوائم او سفید بود نهد بلند کمیت اسپ سرخ موی یال وسیاه دم زاهق فربه بر
منخر غره سپیدی پیشانی اسپ شادخه سپیدی فراخ که روی را پر کند شارق آفتاب وغیره او (همه اوصاف اسپ است

* * کانها من لونه فی بارق * باق علی البوغاء والشقائق * *

بارق ابر بابرق بوغا خاک سست شقیقه مشکافگی میان دو کوه از ریگ که در وعاف باشد (رنگ بدن
او چون ابر سیاه است ودر وغره او چون برق و باقی میباشد میبراو بر زمین نرم ودرشت یعنی بهردو خوگر است

* * والابردین والهجیر الماحق * للفارس الراکض منه الواثق * *
* * خوف الجبان فی فواد العاشق * کانه فی رید طود شاهق * *

ابردین بامداد و شبانگاه ۶ هجیر گرمای نیم روز ماحق شدید الحر لانه یمحق کالشی بحرارته ریدکناره بیرون
بر آمده از کوه طود کوه بزرگ شاهق بلند (یعنی اسپ مذکور خوگر سردی وگرمی است و هرکه بر و سوار میشود
باد جودیکه تازنده ومعتمد بر جودت سواری خود بود لیکن او را از نشاط بلندی وتیزروی وسرعت وی خوف
وجبن عارض میگردد ۷ همچو عاشق بی حواس میباشد وچنان بلند قامت که سوار او خود را میداند که بر کناره کوه
باشد بر آمده والابردین معطوف علی البوغاء والفارس خبر وخوف مبتدا وفی فواد متعلقه وفی رید بمعنی علی ای علی رید

* * یشأی الی المسمع صوت الناطق * لو سابق الشمس من المشارق * *

* * جاءَ الى الغَرْبِ مَجِيءَ السَّابِقِ * يَتْرُكُ في حِجارَةِ الأبارِقِ * *

* * آثارَ رَقْلِ الحَلْيِ في المَناطِقِ * مَشْياً وإنْ يَعْدُ فكالخَنادِقِ * *

شائت القوم شاواسبقتهم ابرق خاک با سنگ و ریگ وگل آمیخته مشی رفتن عدو سخت دویدن (میر سد سوی گوش قبل از ینکه درد آواز برسد واگر با فتاب از مشرق مسابقت کند قبل آفتاب بسوی مغرب برسد و چنان قوی است که چون میرود میگذارد در سنگ نشان چنانکه زیور از منطقه بر کنده شود و در اسور منطقه او آثارش بماند واین هم در حالی میباشد که مشی میکند واگر سخت میدود پس همچو خندق در وآثار پدید می آیند مشیا مفعول مطلق لمحذوف

* * لَوْ أُورِدَتْ غِبَّ سَحابٍ صادِقِ * لَأَحْسَبَتْ خَوامِسَ الأيانِقِ * *

غب بعد احسبت کفت خوامس شتران که بعد پنج روز بر آب روند ایانق جمع ناقه (یعنی آثار پای او چنان بزرگ میباشند که اگر بر وبعد ابر صادق المطر شتران تشنه بروند هر آئنه کافی شود آب او برای رفع تشنگی انها

* * إذا اللِّجامُ جاءَهُ لِطارِقِ * شَحا لَهُ شَحْوَ الغُرابِ النّاغِقِ * *

طارق بشب آینده شحو دهان باز کردن ناغق از نغق بغین معجمه بانگ کردن زاغ (یعنی چون می خواهند که در دفع او برای دفع کدام حادثه که در شب آمده باشد لگام ببند از ند پس همچو زاغ دهن را باز میکند یعنی کشاده دهن است ومبتغ الجام نیست وتخصیص طارق برای اشعار این است که چون در شب برای دفع شب زنان که هنگام اکسال است در لجام انداختن انقیاد میکند پس در روز بدرجه اولی منقاد بود

* * كأنَّما الجِلْدُ لِعُرْيِ النّاهِقِ * مُنْحَدِرٌ عن سِيتَيْ جُلاهِقِ * *

عری برهنگی ناهقان هر دو استخوان روی اسپ در مجری اشک انحدار بنشیب فرود آمدن سیه القوس مخففه جانب برگشته کمان جلاهق کمان گلوله مغرب جله (یعنی جلد او رقیق است لهذا استخوان ناهق او نمایان است وهم صاحب پس هر دو استخوان ناهق او همچو اهر دو طرف برگشته کمان است که از جله منحدر بود

* * بَذَّ المَذاكِيَ وَهْوَ في العَقائِقِ * وزادَ في السَّبْقِ على النَّقانِقِ * *

بذ غلبه کردن مذکی بضم میم وکسر کاف اسپی که برد بعد بچگی سالی گذشته عقیقه موی کودک که بران از شکم مادر پیدا شود نقنق بکسر نین م شتر مرغ نر یعنی در بچگی که هنوز بر وموی پیدایش موجود است بر اسپان یکسا لغلبه دارد

* * وزادَ في الوَقْعِ على الصَّواعِقِ * وزادَ في الأُذْنِ على الخَرانِقِ * *

خرنق بکسر نین بچه خرگوش یعنی آواز افتادن سمهای اسپ مذکور از آواز صاعقه زائد است یا نشان سم او از نشان صواعق زائد اند و در باریکی وایستادگی گوش از گوش بچگان خرگوش زائد است

* * وزادَ في الحذرِ على العقاعقِ * يميّزُ الهزلَ من الحقائقِ * *

عقعق مرغیست از جنس زاغ ابلق (شتالی زند در حذر و هوشیاری از غرابست ولهذا گفت یمیّز الهزل ا یعنی چون کسی او را طلب کند می‌شناسد که آیا بطور هزل و لهو ده می‌طلبد ویا حقیقةً از وی دیگی می خواهد غرضی متعلق دارد

* * وينذرُ الرّكبَ بكلِّ سارقِ * يريكَ خُرْقاً وهوَ عينُ الحاذقِ * *

انذار آگاهی دادن یعنی اوستان ذکی الحس و شب بیدار است که چون دزد می آید در یابد و از آواز خود سواران را آگاه می‌کند و زبی باکانه تاخت خود تا در گمان می اندازد که به و حمق است حال آنکه او سراسر زیرک است

* * يحكُّ أنّي شاءَ حكَّ الباشقِ * قُوبِلَ من آفقةٍ وآفقِ * *

حک خاریدن باشق کهاجر پرنده ایست شکاری معرب باشه آفق مرد شریف (یعنی از هر دو اطراف یا از طوالت گردن او همچو منقار باشه همه جا میرسد و هر عضو را که می خواهد می خراشد و قوبل از قوبال است یعنی شریف الطرفین است که شرافت مادر او برابر شرافت پدر او است

* * بينَ عتاقِ الخيلِ والعتائقِ * فعنقُهُ يربي على البواسقِ * *

عتیق نجیب عتیقه نجیبه ربو فزون شدن باسق دراز درخت خرما (یعنی شریف الطرفین است و طویل العنق

* * وحلقُهُ يمكنُ فترَ الخانقِ * أعدّهُ للطعنِ في الفيالقِ * *

* * والضّربِ في الأوجهِ والمفارقِ * والسّيرِ في ظلِّ اللواءِ الخافقِ * *

فتر باکسر میان دو انگشت سبابه و ابهام خانق گلو فشرنده اعداد مهیا کردن فیلق م لشکر (یعنی اعلای گردن او باریک است تا آنکه اگر خواهد گلو فشرنده که در دو انگشت او در آید ممکن بود فتر منصوب علی الظرف

* * يحملُني والنّصلَ ذا السّفاسقِ * يقطرُ في كُمّي الى البنائقِ * *

لوای رایت خافق علم جنبنده نصل پیکان تیغ سفاسق بفتحتین و بکسرتین جوهر شمشیر یا طرائق او کم آستین بنیقه بارچه که در پیراهن زیر بغل دوزند والنصل معطوف علی ضمیر یحملنی و روی ابن جنی والنصل ذو السفاسق علی الحال

* * لا ألحظُ الدّنيا بعيني وامقِ * ولا أبالي قلّةَ الموافقِ * *

* * أي كبتَ كلِّ حاسدٍ منافقِ * أنتَ لنا وكلُّنا للخالقِ * *

ای حرف نداء کبت بر روی در افگندن (یعنی بر دنیا عاشق نیستم تا ذلیل شوم و پروا ندارم در طلب مجد از قلت موافق

وقال في صباه

* أرقٌ على أرقٍ ومثلي يأرقُ * وجوًى يزيدُ وعبرةٌ تترقرقُ *

(مرا بیخوابی بر بیخوابی او هر که مانند من عاشق زار بود بیخواب میشود و نیز من میفزاید و اشک بهر سو میرود از چشم

* جَهْدُ الصَّبَابَةِ اَنْ تكونَ كما اَرىٰ * عَيْنٌ مُسَهَّدَةٌ و قَلْبٌ يَخْفِقُ *

(اشد مشقت عشق آن است که با شد او چنانکه می بینم او را بد و است چشم بیخواب و دل می طپد ان تکون خبر الجهد الصبابة فحینئذ قوله عین مبتداء ولها خبره محذوف او هو حال فعین خبر الجهد الصبابة

* ما لاحَ بَرْقٌ اَوْ تَرَنَّمَ طائِرٌ * اِلّا انْثَنَيْتُ ولِي فُؤادٌ شَيِّقُ *

(نه درخشید برقی و نه زمزمه کرد پرنده مگر آنکه باز گردیدم با شتیاق خود در حالیکه برای من دل آرزومند است

* جَرَّبْتُ مِن نارِ الهوىٰ ما تَنْطَفِي * نارُ الغَضا وتَكِلُّ عَمّا تُحْرِقُ *

تجربه آزمودن انطفاء فرو مردن آتش غضا نام شجریست عظیم دشتی خار دار و آتش آن تیزتر و دیرتر میماند و در وفود عرب مستعمل کلال بالفتح کند شدن (یعنی بازمایش دانستم که آتش عشق از آتش غضا تیزتر است قوله ما تنطفی ما مصدریة وضمیر تحرق عائد علی نار الهوی وفی البیت ار بعة محذوفات لان التقدیر جربت من قوة نار الهوی انطفاء نار الغضا وکلولها عن احراق ما یحرقه نار الهوی وابدل الهمزة بالیاء فی تنطفی ضرورتا

* وعَذَلْتُ اَهْلَ العِشْقِ حتّىٰ ذُقْتُهُ * فعَجِبْتُ كيفَ يَمُوتُ مَنْ لا يَعْشَقُ *

(قوله مصراع دوم را بر قلب حمل نموده اند یعنی عشق از شدتیکه دارد موجب موت است پس عجب است از کسیکه عاشق میشود و نمی میرد ولیکن معنیش بدون او ظاهر می شود و حمل بر قلب آنگاه کنند که معنی صحیح نشود میگوید هر که عاشق نمی شود باید که نمیرد چه مردن از شدائد باشد و اشد شدائد عشق است و دیگر همراهون معنی را بدین تقریر می کنند که مردمان متفق اند بر اینکه مرگ در اعلای مرتبه سختی است و من از آنکه شدائد عشق را چشیده ام تعجب می نمایم که چگونه برین اتفاق نمودند چرا که چیزی در سختی بمرتبه عشق نمیرسد

* وعَذَرْتُهُمْ وعَرَفْتُ ذَنْبِيَ اَنَّنِي * عَيَّرْتُهُمْ فلَقِيتُ فيهِ ما لَقُوا *

(سابق عاشقان را سرزنش میکردم و چون خود در گرفتار شدم پس ایشان را معذور داشتم و دانستم گناه سرزنش خود را ان

* اَبَنِي اَبِينا نَحْنُ اَهْلُ مَنازِلٍ * اَبَدًا غُرابُ البَيْنِ فيها يَنْعِقُ *

(ای برادران وای ابناء آدم ما یان ساکن سرائی هستیم که مدام در و زاغ صدای بانگ میزند یعنی مدام اهل او متفرق میشوند یعنی دنیا جای تفرقاست عرب بانگ زاغ را بدفالی میدانستند و میگفتند که چون زاغ بانگ میکند در ساکنین آن خانه تفرقه پدید می آید من هنا انتقل من الغزل الی الوعظ و ذکر الموت انما یستحسن فی المراثی لا فی المدائح

* نَبْكِي على الدُّنْيا وما مِنْ مَعْشَرٍ * جَمَعَتْهُمُ الدُّنْيا فلَمْ يَتَفَرَّقُوا *

* اين الاكاسرة الجبابرة الاولى * كنزوا الكنوز فما بقين ولا بقوا *

معشر گروه مردم اكاسره جمع كسرى بالكسر وبفتحه معرب خسرو لقب بادشاه فارس و قياس جمع كسرون بفتح را بود مثل عيسون جبابر كشد ادم گردن كش و متكبر الاولى بمعنى الذين لا واحد له من لفظه كنز گنج نهادن

* من كل من ضاق الفضاء بجيشه * حتى ثوى فحواه لحد ضيق *

من بيانيه فضاى فراخى زمين ثوى بفتح المثناة والقصر هلاك شدن يا از ثوى بالمثلثة والمد مقيم بودن حوى گرد كردن

* خرس اذا نودوا كان لم يعلموا * ان الكلام لهم حلال مطلق *

اخرس م گنگ (وآنان اكنون در قبر چنان گنگ شدند كه جواب ندا هم نميدهند گويا كلام را براى خود حرام ميدانند

* فالموت آت والنفوس نفائس * والمستغر بما لديه الاحمق *

(پس موت بر همه ذى جان آينده و ضرورى است اگر چه جان گران مايه است كه در دادن آن بخل كرده ميشود و هر كه مغرور بمال دنيا باشد او احمق است چه بكارى نخواهد آمد و روى بن حمزة المستغر اى الذى يطلب الغر بما لديه هو الاحمق

* والمرء يامل والحيوة شهية * والشيب اوقر والشبيبة انزق *

(پس مرد آرزوى حيات دارد و حيات امر مرغوب است و پيرى وقار و حلم دهنده تر است و جوانى سبك كننده تر

* ولقد بكيت على الشباب ولمتي * مسودة ولماء وجهي رونق *

* حذرا عليه قبل يوم فراقه * حتى لكدت بماء جفني اشرق *

الكلام من الشعر المالم بالمنكب اى كان معه شرق محركا در گلو گرفتن آب و جز آن بماء جفنى اشرق اى بسبب ماء جفنى اشرق بريقى حذرا حال او مفعول مطلق اى حذرت عليه حذرا او مفعول له اى بكيت للحذر عليه

* اما بنوا اوس بن معن بن الرضا * فاعز من تحدى اليه الاينق *

اما بفتح تفصيل مكرره قال الله اما السفينة فكانت لمساكين الاية ثم قال واما الغلام واما الجدار وقد استعمله مفردا و هو قايل تحدى راندن شتر بسرود اينق جمع ناقه قياس او انوق بود الا انهم ابدلوا الواو ياء وقدموها على النون

* كبرت حول ديارهم لما بدت * منها الشموس وليس فيها المشرق *

(هرگاه ممدوحين همچو شمس از ديار خود ظاهر شدند در ديار ايشان مشرق نيست لهذا از تعجب كلمه الله اكبر گفتم

* وعجبت من ارض سحاب اكفهم * من فوقها وصخورها لا تورق *

صخره م سنگ بزرگ (يعنى سزاوار است كه از ابر فيض ممدوحين سنگ نرم گرديده و تر شده اوراق و برگ بر آورد

* وتفوح من طيب الثناء روائح * لهم بكل مكانة تستنشق *

* مِسْكِيَّةُ النَّفَحاتِ اِلّا اَنَّهـا * وَحْشِيَّـةٌ بِسِـواهُمُ لا تَعْبَـقُ *

فوح دمیدن بوی خوش مکان ومکانة کمایقال منزل ومنزلة است تنشاق بوئیدن نفحه بوی خوش عبق متحرکا خشبوی شدن (روائح طیبه ثنا برای ممدوحین همچو مشک می دمد ودر هر جا بوئیده میشود لیکن رائح مذکور همچو وحشی است واز دیگران مانوس نیست وبجز انان از دیگری نمی دمد ای لایثنی علی غیرهم کما یثنی علیهم

* اَمُرِيدَ مِثْلِ مُحَمَّـدٍ في عَصْرِنا * لا تَبْلُنـا بِطِلابِ ما لا يُلْحَـقُ *

* لَمْ يَخْلُقِ الرَّحْمٰنُ مِثْلَ مُحَمَّـدٍ * اَبَدًا وَظَنِّـي اَنَّهُ لا يَخْلُـقُ *

بلاء بالفتح والمد آزمودن طلاب درخواستن (ای انکه درین زمانه نظیر ممدوح را می خواهی میازما مارا بدرخواستن چیزیکه دررسیده نمی شود چه الله تعالی نظیر او در همجنسان او پیدا نکرد ونخواهد کرد پس یافتن ان محال باشد

* يا ذا الَّذي يَهَبُ الكَثيـرَ وَعِنْدَهُ * اَنّي عَلَيْـهِ بِاَخْذِهِ اَتَصَـدَّقُ *

تصدق صدقه دادن (یعنی چون عطای ممدوح را میگیرم چنان از من ممنون میشود که گویا او را صدقه میدهم

* اَمْطِرْ عَلَيَّ سَحابَ جُودِكَ ثَرَّةً * وَانْظُرْ اِلَيَّ بِرَحْمَـةٍ لا اَغْرَقُ *

سحاب ثرة ابر بسیار آب (چون لااغرق جواب امر مقصود السببیت است سکون باید لهذا شریف هبة الله بن علی بن محمد الشجری در امالی خود گفت تقدیره انظر الی فان تنظر الی لا اغرق بعده دو توجیه کرد اول انکه لئلا اغرق مراد داشت پس لام را حذف کرد بعده ان را پس فعل مرفوع شد دوم اینکه فا مقدر بود وچون در صریح جواب فا را حذف میکنند ورفع باقی میباشد پس درا مر حذف فا ورفع جواب سهل بود اقول یحتمل رفعه بالاستیناف کقول الشاعر (شعر) وقال وانده هم ارسه نر او لها فلا حتف امرا یجری بمقدار

* كَذَبَ ابْنُ فاعِلَةٍ يَقُولُ بِجَهْلِـهِ * ماتَ الكِرامُ وَاَنْتَ حَيٌّ تُرْزَقُ *

فاعله کنایه از زانیه است (دروغ گفت هرکه گفت که کریمان مردند حال انکه تو که اکرم کریمان هستی زنده ئی ومرزوق

وقال يهجوا بن كيغلغ بعد قتله

* قالُوا لَنا ماتَ اِسْحٰقٌ فَقُلْتُ لَهُمْ * هٰذا الدَّواءُ الَّذي يَشْفِي مِنَ الحُمُقِ *

* اِنْ ماتَ ماتَ بِلا فَقْدٍ وَلا اَسَفٍ * اَوْ عاشَ عاشَ بِلا خَلْقٍ وَلا خُلُقِ *

فقد گم کردن اسف اندوهگین شدن (مرگ وید او احمق بود احمق را بجز موت دوا نبود واو در حساب مردمان نبود تا فقدان او را حساب کنند وکمالی نداشت تا بروتاسف خورند ونه صورت خوش داشت ونه سیرت نیکو

* مِنْـهُ تَعَلَّمَ عَبْدٌ شَقَّ هامَتَـهُ * خَوْنَ الصَّديقِ وَدَسَّ الغَدْرِ فِي المَلَقِ *

* وحلف ألف يمين غير صادقة * مطرودة ككعوب الرمح في نسق *

(اینجا) میداد چنان جامع خصائل رذائل بود که از همون بیاموخت قائم من شگافتن سرخود و خیانت باد وست وپوشیدن خدمه پاپاوسی کردن وپیاپی همچو گرهای نی در ترتیب هزار قسم دروغ یاد کردن

* ما زلت أعرفه قردا بلا ذنب * صفرا من البأس مملوءا من النزق *

* كريشة بمهب الريح ساقطة * لا تستقر على حال من القلق *

مدام میدانستم مهجی را بوزینه بی دم وخالی از سختی وپر از سبکی همچو یک پر مرغ افتاده درجای وزیدن باد که قرار نمیگیرد بر حالی از اضطراب یعنی از قدیم اورا بس سبک عقل ومضطرب حال میدانستم

* يستغرق الكف فوديه ومنكبه * وتكتسي منه ريح الجورب العرق *

استغراق همه چیز را گرفتن فود بسیاری از موی سر نزدیک بگوش اکتسا جامه در خود پوشیدن جورب شبه خف الا انه من صوف یلبس تحت الخف لاجل البرد (یعنی) بی آبروی بود که مردمان هنگام پاپوش زدن موی سر وشانه گاه او را میگرفتند وگنده بود لهذا از مس او در دست مردمان همچو بوی جورب تر بوی باحاصل میشد

* فسائلوا قاتليه كيف مات لهم * موتا من الضرب أو موتا من الفرق *

* وأين موقع حد السيف من شبح * بغير رأس ولا جسم ولا عنق *

فرق ترسیدن حد تیزی شبح کالبد (همچو کنده ناتراشیده) سر وگردن وجسم او ممتاز نبود لهم ای کیف مات بسببهم

* لولا اللئام وشيء من مشابهة * لكان ألأم طفل لف في خرق *

لئیم ناکس لف در پیچیدن خرق بکسر پاره (اگر) دران او ناکسان نبودندی همانا گفته میشد که او ناکس تر بود

* كلام أكثر من تلقى ومنظره * مما يشق على الأسماع والحدق *

منظر چهره یا مصدر مضاف بسوی مفعول (کلام) بیشتر مردمان که از ایشان ملاقات کنی دشوار می آید بر سمع ونظر کردن بسوی شان شاق می شود بر چشم یعنی مهجی بدکلام وبدشکل بود

وقال في صباه

* * أي محل أرتقي * أي عظيم أتقي * *

* * وكل ما قد خلق الله وما لم يخلق * *

* * محتقر في همتي * كشعرة في مفرقي * *

(یعنی) مرا محلی در جه از منزلت باقی نماند تا ترقی کنم بدو وپیش رتبه من بزرگی نیست تا بترسم از و وقال

الواحدي رح الاستفهام للانكار وقوله لم يخلق ليس معناه ما لا يجوز ان يكون مخلوقا كذات الباري لانه كفر وانه

اراد ما لم يخلقه اقول هنوز كفر لازم می آید چراکه انبیا مخلوق هستند پس اولی آنست که از کل هر بادشاهان مراد باشند

وذكر الصفدي في شرح لامية العجم ان هذين البيتين لابي الطيب

* اَبِعَيْنِ مُفْتَقِرٍ اليك نظَرْتَنِي * فَاَهَنْتَنِي وقَذَفْتَنِي من حالقِ *

* لَسْتَ المَلُومَ انا المَلُومُ لأنَّنِي * اَنْزَلْتُ آمالي بِغَيْرِ الخالِقِ *

ملوم نکوهیده امل محرکام امید (ایا محتاج خود دانسته مرا دیدی پس خوار کردی و انداختی مرا از کوه بلند

وقال وقد اجمل سيف الدولة وصفه

* رُبَّ نَجِيعٍ بِسَيْفِ الدَّوْلَةِ انْسَفَكا * ورُبَّ قافيةٍ غاظَتْ بِهِ مَلِكا *

اجمال نیکو کردن کار غیظ بخشم آوردن (بسا خون اعدا بسبب ممدوح یعنی بشمشیر و یا بحکم او ریخته شد

و بسا قصیده که ممدوح بدوست ستایش کرده شد بخشم آورند فرشته را از حسن خود و تحسین ممدوح

* مَنْ يَعْرِفِ الشَّمْسَ لا يُنْكِرْ مَطالِعَها * اَوْ يُبْصِرِ الخَيْلَ لا يَسْتَكْرِمِ الرَّمَكا *

مطالع بالفتح م طلوع خیل گروه اسپان لا واحد له رمکه بفتحتین م مادیان برذون یا مادیان اسپکه برای نسل

نگاه اند (هر که ترا شناخت انکار فضل تو نکند چنانکه کسیکه افتاب را شناخت و بدید انکار طلوع آن

نمیکند و کسی اسپان را دیده مادیان استر را گرامی نمیدارد یعنی پیش تو دیگر پادشاهان عظمت ندارند

* تَسُرُّ بالمالِ بعضَ المالِ تَمْلِكُه * اِنَّ البِلادَ واِنَّ العالَمِينَ لَكا *

سرور بالضم تین شاد کردن (جهان و جهانیان همه مملوک تو هستند پس وقتیکه می بخشی گویا مالی را از مالی شاد میکنی

وقال بديها وقد استحسن سيف الدولة قصيدة فيه قال اجاب دمعي وما الداعي سوى الطلل

* اِنَّ هذا الشِّعْرَ في الشِّعْرِ مَلَكْ * سارَ فَهْوَ الشَّمْسُ والدُّنْيا فَلَكْ *

(این اشعار که تو پسند فرمودی در اشعار همچو فرشته در مخلوقین افضل است و در دنیا همچو شمس روان و مشهور

* عَدَلَ الرَّحْمنُ فيهِ بَيْنَنا * فَقَضى باللَّفْظِ لي والحَمْدِ لَكْ *

(در تقسیم شعر خدای تعالی در میان ما و شما عدل نمود پس شعر را بمن منسوب کرد و مدح را بتو

* فاذا مَرَّ بِاُذْنَيْ حاسِدٍ * صارَ مِمَّنْ كانَ حَيّاً فَهَلَكْ *

(پس شعر مذکور چون میگذرد در هر دو گوش حاسد میگردد روی زنجیاه که بو اوزند پس بمرد یعنی حاسد از حسد بر و بمیرد

وقال وقد سمع انسانا يصف بركة لابي العشائر ارتجالا

* * لَأَن كَانَ أَحْسَنَ فِي وَصْفِهَا * لَقَدْ تَرَكَ الْحُسْنَ فِي الْوَصْفِ لَكْ * *

* * لِأَنَّكَ بَحْرٌ وَإِنَّ الْبِحَارَ * لَتَأْنَفُ مِن حَالِ هَذِي الْبِرَكْ * *

انفت مجر كانكس داشتن بركه بالكسر حوض (گويند شخصى حوض ابوالعشائر را با ابوالعشائر در جود تشبيه داده بود لهذا ميگويد كه اگرچه اين كس در وصف حوض شعر نيكو گفته ليكن همانه بگذاشت خوبى را در وصف تو چرا كه حوض را با تو تشبيه داد تو همچو درياهستى ودرياب بب عظمتيكه دارد ننگ ميدارد از حال اين حوضها

* * كَأَنَّكَ سَيْفُكَ لَا مَا مَلَكْتَ يَبْقَى لَدَيْكَ وَلَا مَا مَلَكْ * *

* * فَأَكْثَرُ مِن جَرْيِهَا مَا وَهَبْتَ * وَأَكْثَرُ مِن مَائِهَا مَا سَفَكْ * *

(نه مال باقى باشد نزد تو ونه اعدا پايش شمشير تو پس فزون باشد از روانى آب بركه بخشش تو واز آب اش خونيكه ريخت

* * أَسَأْتَ وَأَحْسَنْتَ عَن قُدْرَةٍ * وَدُرْتَ عَلَى النَّاسِ دَوْرَ الْفَلَكْ * *

(بدى كردى با دشمنان واحسان نمودى با دوستان باختيار خود وهميچو دور فلك خير وشر تو بهمه مردمان را عام وتام شد

و قال ايضا بديها في الامير محمد

* قَدْ بَلَغْتَ الَّذِي أَرَدْتَ مِنَ الْبِرِّ وَمِن حَقِّ ذَا الشَّرِيفِ عَلَيْكَا *

* وَإِذَا لَمْ تَسِرْ إِلَى الدَّارِ فِي وَقْتِكَ ذَا خِفْتُ أَن تَسِيرَ إِلَيْكَا *

(رسيدى بهرا نرا كه خواستى وازحق اين شريف يعنى طاهر علوى كه نزد تو دست بر تو بود واگر درين وقت بخانه خود نخواهى رفت مى ترسم بآنكه خواهد آمد خانه مذكور سوى تو براى تعظيم تو

وقال لبدر بن عمار وكان تاب من الشراب مرة بعد مرة ثم رآه بين يديه

* يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي نُدَمَاؤُهُ * شُرَكَاؤُهُ فِي مِلْكِهِ لَا مُلْكِهِ *

* فِي كُلِّ يَوْمٍ بَيْنَنَا دَمُ كَرْمَةٍ * لَكَ تَوْبَةٌ مِن تَوْبَةٍ مِن سَفْكِهِ *

* وَالصِّدْقُ مِن شِيَمِ الْكِرَامِ فَنَبِّئَنَا * أَمِنَ الْمُدَامِ تَتُوبُ أَمْ مِن تَرْكِهِ *

نديم م همنشين دم كرمه خون انگور واو كنايه از خمر بود سفك خون ريختن وان كنايه نمود از نوشيد خمر شيمه بالكسر م خو مدام خمر (هر روز خمرمى نوشى وتوبه از توبه ميكنى يعنى توبه شكنى مى نمائى پس راست بگو كه آيا از نوشيدن خمر توبه ميكنى يا از گذاشتن خمر توبه مى نمائى گويند فقال من تركه قال ابن جني كان الوجه نبئنا الا انه ابدل الهمزة ياء ثم حذفها وقال ابن فورجه هذا تصحيف من ابن جنى انما هو نبئن ثم كتب نون الخفيفة بالالف كقوله تع لنسفعا

و سقاه بدر ولم يكن له رغبة في الشراب فقال

ضرب اول خفيف

ضرب اول كامل

ضرب سيوم سريع

* * لم تر من نادمت الاّ كا * لا لسوى ودك لي ذاكا * *

* * ولا لحبيها ولكنني * أمسيت أرجوك وأخشاكا * *

منادمت همنشینی کردن با شراب خواران (ندیده باشی کسی را که منادمت او نموده باشم بجز تو نیست این منادمت من بکدام سبب هوای دوست داشتن تو مرا و منادمت نمی کنم ترا بصحبت شراب ولیکن از این است که امید میدارم و می ترسم از تو) من نکرة موصوفة بمنزلة احد و نادمت صفتها وقوله الاكا اوجد الاياك لان الا ليست لها قوة الفعل ولا هي قائمة الا انه جاز في ضرورة الشعر والضمير في لحبيها للخمر دل عليها نادمت

وقال وقد ضم اليه بلد صور

* تهنى بصور ام نهنئها بكا * وقل الذي صور وانت له لكا *

صور شهريست در ساحل بحر از زمين شام (ميگويد آيا ترا بامارت شهر صور مبارك بادی داده شود يا صور را به سبب تو حاكم عادل تهنيت دهيم وخود اين لائق كه صور شهر او ست و تو يكی از عمالان او هستی قليل بود برای تو

* وما صغر الاردن والساحل الذي * حبيت به الا الى جنب قدركا *

اردن جائی وجوئی در شام (امارت اردن وساحل دريا كه داده شدی نزد رتبه تو صغير شد والا شان او عظيم است

* تحاسدت البلدان حتى لو انها * نفوس لسار الشرق والغرب نحوكا *

* واصبح مصر لا تكون اميره * ولو انه ذو مقلة وفم بكى *

(ديگر بلاد بر صور رشك خوردند واز آمدن تو گرديد مصر بی تو واگر مصر چشم ودهان ميداشت ميگريستی

وقال يمدح عبيد الله بن يحيى البحتري

* بكيت يا ربع حتى كدت ابكيكا * وجدت بي وبدمعي في مغانيكا *

ربع سرای ومحله مغنی م المنزل الذي كان به اهله (از مشاهده مساكن ياران بياد شان جان دادم و زار زار گريستم

* فعم صباحا لقد هيجت لي شجنا * واردد تحيتنا انا محيوكا *

* باي حكم زمان صرت متخذا * رئم الفلا بدلا من رئم اهليكا *

عم صباحا كلمة تحية از وعم يعم بمعنى نعم ينعم رئم م آهو سفيد خالص فاته م وحشت (ای سرای يار خوش باش تو در صبح هر آئينه برانگيختی اندوه مرا يعنی بمشاهده تو غم رفته از سر نو پيدا شد وجواب سلام ما بده كه ما سلام كننده ام بر تو وروزی در تو معشوقان آهو وشان می ماندند واكنون زمانه بر تو چه بيداد ی كرد كه ويران شده مساكن وحوشان گرديدهٔ

* ايام فيك شموس ما انبعثن لنا * الا ابتعثن دما باللحظ مسفوكا *

* والعيش اخضر والاطلال مشرقة * كأن نور محيّاه الله يعلوها *

(ياد ميكنم ان ايام را كه بودند در تو خوبان كه نمي برخواستند از پهلوي من مگر انگه پراگنده شدي بند گاه خود خون ريخته از چشمان من در حاليكه بود در تو زندگاني سبز و ويرانها تابان بود يعني قبل تفرق احباب اباد وگلزار بودي قال الواحدي رح انبعثن وذهبن وجئن دتحركن وابتعثن ارحلن اي ماظهرن الا باكيينا

* نجائم ايا ابن يحيى كنت بغيتها * وخاب ركب ركاب لم يؤموكا *

* احييت للشعراء الشعر فامتدحوا * جميع من مدحوه بالذي فيكا *

* وعلّموا الناس منك المجد واقتدروا * على دقيق المعاني من معانيكا *

(نجائم جمع نجيبة بالفتح نوميد شدن راكب مشتر سوار ركاب كه بدان سفر كرده شود اوا احد له ام قصد كردن (يعني هر كه ترا بجويند بدون از شدائد زمانه وار هيد و تو زنده كردي براي شاعران شعر را يعني چون فضائل ترا مشاهده كردند بر انان بندش مضامين شعريه سهل نمود پس هر چه بمدح ديگران بكار مي برند همان است كه مصداق ان در تو موجود است وگويا بواسطه تو مردمان را تعليم مجد و شرف ميكنند و بدان رغبت ميدهند

* فكن كما انت يا من لا شبيه له * وكيف شئت فما خلق يدانيكا *

(خواه بهمين حال كه هستي باش و بهر حال كه خواهي كسي رتبه ترا نزديك نخواهد شد يعني بهمه حال بر طريقه مجد و كرم خواهي بود

* شكر العفاة لما اوليت اوجدني * الى يديك طريق العرف مسلوكا *

(عفاة جمع عافي سائل عرف نيكوي (شكر سائلين را كه بدو شان بخشيده شنيده حاضر خدمت تو شدم و قال الواحدي اوجدني اي دلني عليك فوجدت طريق العرف مسلوكا اليك فسلكته الى جودك يذكر الطريق اهل نجد واهل الحجاز يونثها

* وعظم قدرك في الآفاق اوهمني * اني بقلة ما اثنيت اهجوكا *

(و عظمت قدر تو كه در عالم مشهور است ثناي من قليل شد پس در وهم انداخت مرا كه هجو كردم ترا

* كفى بانك من قحطان في شرف * وان فخرت فكل من مواليكا *

(پس شد ترا اينكه هستي تو در شرف نسب از قبيله بني قحطان واگر بر كمال ذاتي خود فخر كني همه از غلامان تو هستند

* ولو نقصت كما قد زدت من كرم * على الورى لراوني مثل شانيكا *

(اگر در ثنا كردن تو ناقص شدم چنانكه تو در كرم بر خلائق زائد شدي هر اينه خواهند ديد مرا مردمان از ان هجو دشمن تو

* لبّى نداك لقد نادى فاسمعني * يفديك من رجل صحبي وافديكا *

(هر آينه خواند مرا بخشش تو پس شنوانيد مرا نداي خود پس من جواب ميدهم او را و لبيك ميگويم

یعنی آوازه بخشش تو شنیده حاضر شدم و قول او یفدیک آه دعا است برای ممدوح یعنی فدا شوند بر تو من و یاران من قال الواحدی رح یفدیک من الرجال ای افدیک من بین الرجال فمن هنا للتبیین و تخصیص

* ما زلت تتبع ما تولی ید ابید * حتی ظننت حیوتی من ایادیکا *

(همیشه در پی میفرستی نعمتی را بعد نعمت تا آنکه از کثرت نعمت دانستم که زندگی من نیز منجمله نعمتهای تست

* فان تقل ها فعادات عرفت بها * او لا فانک لا یسخو بها فوکا *

ها اسم فعال بمعنی خذ (اگر بگوئی مرا ها یعنی بگیر عطا را پس این منجمله عادات معروفه تست چه مدام میبخشی و اگر کلمه لا بگوئی پس دهان تو سخاوت نخواهد نمود بکلمه لا و روی بمفهوم لا یشحو من الشحو ای لا ینفتح فوک بلا

وقال مرتجلا وقد جلس ابن عبد الوهاب لیلا الی جانب المصباح

* اما تری ما اراه ایها الملک * کاننا فی سماء ما لها حبک *

* الفرقد ابنک والمصباح صاحبه * وانت بدر الدجی والمجلس الفلک *

حبیکه طریقه نجم راه فرقدان نام دو ستاره است خورد نزد قطب شمال میرسند از دو در مساوات و مصاحبت (انمی بینی ای ممدوح که این مجلس که در و نشسته ایم همچو آسمان است که نیست در و راه اغیار و پسر تو در و همچو ستاره فرقد است و چراغ که قریب او است همچو فرقد دیگر است و تو ماه بدر در جی هستی و مجلس تو در علو و منزلت مثل فلک

وقال یودع اباشجاع عضد الدولة فنا خسرو وهی آخر ما قاله وتطیر علی نفسه فی مواضع منها

* فدی لک من یقصر عن مداکا * فلا ملک اذا الا فداکا *

(تطیر فال بد گرفتن مدی انتهای چیز (فدای تو باشد کسانیکه از رسیدن بانتهای رتبه تو قاصر هستند پس این هنگام هیچ بادشاهی نباشد مگر آنکه فدای تو شود یعنی دعای من همه را شامل شده همه از رتبه عالی تو کمتر اند فدا فی الافدا ماض

* فلو قلنا فدی لک من یساوی * دعونا بالبقاء لمن قلاکا *

* وآمنا فداءک کل نفس * وان کانت لمملکة ملاکا *

قلاه بالفتح والمد دشمن داشتن ملاک الشی قوام (اگر میگفتیم که مخصوص مساوی تو فدا شوند پس از ان لازم می آمد که برای دشمنان تو دعا بقا کردم و بیاسخوف میکردم از فدای تو هر نفس را اگرچه او رکن سلطنت خود بود چه همه از رتبه تو کم هستند و کسی مساوی نیست پس قول من فدی لک کسی را شامل نشد قوله و امنا معطوف علی دعونا

* ومن یظن نثر الحب جودا * وینصب تحت ما نثر الشباکا *

* ومن بلغ الحضیض به کراه * وقد بلغت به الحال السکاکا *

یظّن از ظن تای افتعال بطا بدل شد تا موافق شود ماقبل خود را در اطباق و جهر و ظا بطای مهمله بدل شد تا مدغم شود پس طا را در طا و نون در نون ادغام کردند شبکه بالتحریک دام کری خواب شکاس بالضم فراخی میان آسمان و زمین (تعریض است بر امیر انیکه بغرض خود میدهند و تشبیه داد انان را با صیادیکه دانه می افشاند و زیر دانه دام بر پا میکند و تعریض است بر امیران غافل که جهل و غفلت انان را بمرتبهٔ پستی رسانید و حال و شوکت دنیاوی انان را باسمان قوله و من معطوف علی کل نفس

* فَلَوْ كَانَتْ قُلُوبُهُمْ صَدِيقاً * لَقَدْ كَانَتْ خَلَائِقُهُمْ عِدَاكَا *

* لِأَنَّكَ مُبْغِضٌ حَسَباً نَحِيفاً * إِذَا أَبْصَرْتَ دُنْيَاهُ ضِنَاكَا *

ضناک بالفتح زن فربه (اگر دلهای مذکورین دوست تو باشند ولی اخلاق آنان دشمنان تو هستند زیرا که تو دشمنی میداری از حسب لاغر و قلیکه دنیای او فربه باشد یعنی بخیلان مالور را مبغوض میداری فی الصدیق یساوی الواحد والتثنیة والجمع

* أَرُوحُ وَقَدْ خَتَمْتَ عَلَى فُؤَادِي * بِحُبِّكَ أَنْ يَحُلَّ بِهِ سِوَاكَا *

(میگوید رخصت می شوم از تو باین حال که بر دل من بمحبت خود مهر کرده از ینکه محبت غیر تو در دل حلول کند

* وَقَدْ حَمَّلْتَنِي شُكْراً طَوِيلاً * ثَقِيلاً لَا أُطِيقُ بِهِ حَرَاكَا *

حراک حرکت (میگوید چندان بر من احسان فرموده که از بار گران شکر کثیر او طاقت حرکت ندارم

* أُحَاذِرُ أَنْ يَشُقَّ عَلَى الْمَطَايَا * فَلَا تَمْشِي بِنَا إِلَّا سِوَاكَا *

سواک بالفتح رفتار ضعیف شتر لاغر (میترسم که بار شکر بر شتران من دشوار آید پس ضعیف شوند و رفتن نتوانند

* لَعَلَّ اللهَ يَجْعَلُهُ رَحِيلاً * يُعِينُ عَلَى الْإِقَامَةِ فِي ذَرَاكَا *

(شاید او تعالی بگرداند این سفر مرا سفر معین بر اقامت من در پناه تو یعنی مع اهل و عیال آمده فارغ البال نزد تو باشم

* فَلَوْ أَنِّي اسْتَطَعْتُ خَفَضْتُ طَرْفِي * فَلَمْ أُبْصِرْ بِهِ حَتَّى أَرَاكَا *

(اگر می توانستم فرو می کردم چشم خود را پس ندیدمی بدو کسی را تا آنگاه که باز بگردم و ترا ببینم

* وَكَيْفَ الصَّبْرُ عَنْكَ وَقَدْ كَفَانِي * نَدَاكَ الْمُسْتَفِيضُ وَمَا كَفَاكَا *

(چگونه مرا با تو صبر خواهد بود چه تو چنان سخی هستی که بخشش شایع تو مرا بس شد لیکن ترا بس نشد یعنی پیهم بخشیدی

* أَتَتْرُكُنِي وَعَيْنُ الشَّمْسِ نَعْلِي * فَيَقْطَعُ مِشْيَتِي فِيهَا الشِّرَاكَا *

(آیا میگذاری مرا حال آنکه از عنایت تو رتبهٔ من چنان بلند شد که جرم آفتاب پاپوش من شده پس مشی من دوال بریده خواهد بود او را یعنی از دوری رتبهٔ من باقی نخواهد ماند قوله اتترکنی استفهام انکاری و کلام محمول بر قلب

است ای چگونه بگذارم ترا با وصف احسان تو نقصان خود در جدائی فیه قطع منه وجوب لانه جواب الامر تقدم بالفاء

* أرى أسفي وما سرنا شديدا * فكيف إذا غدا السير ابتراكا *

ابتراک بشتاب دویدن (می بینم در فراق تو اندوه شدید خود و هنوز نرفته ام پس چه حال خواهد بود وقتیکه دور خواهم شد

* وهذا الشوق قبل البين سيف * وها انا ما ضربت وقد احاكا *

(شوق من قبل مفارقت میکشد مانند شمشیر و هنوز زده نشده ام لیکن هرایینه او ببرید مراد اثر کرد

* إذا التوديع اعرض قال قلبي * عليك الصمت لا صاحبت فاكا *

توديع رخصت کردن (وقتیکه کلمه توديع بر زبانم ظاهر میشود میگوید دل من خاموش باش و یاری مکن دهان خود را

* ولولا ان أكثر ما تمنى * معاودة لقلت وما مناكا *

(چون دل من تمنای این دارد که باز گردد در خدمت تو حاضر آید لهذا نمیگویم والا باو میگفتم که تو هم یاری مکن مقاصد خود را ارکوچ کردن یعنی قصد رخصت مکن تا جدا نشوم وقال الواحدی وما مناک ای ولا بلغت ایضا مناک

* قد استشفيت من داء بداء * وأقتل ما أعلك ما شفاكا *

(ای دل شفا خواستی از یک بیماری به بیماری دیگر یعنی برای دفع غم فرقت احباب بوطن میروی و بغم فراق ممدوح گرفتار میشوی و هرچه ترا بیمار کرد او کشنده تر است انچه شفا داده ترا یعنی غم جدائی ممدوح زائد بود از غم جدائی وطن

* فأستر منك نجوانا وأخفي * هموما قد أطلت لها العراكا *

(دل من از دیر قصد وطن دارد و درین امر با من راز میگوید و من غمهای او را از تو اخفا میکردم و دارو بسیار مزاحمت نمودم

* اذا عاصيتها كانت شدادا * وان طاوعتها كانت ركاكا *

رکیک م (چون بوطن نمیروم سخت می شوند اندوهای مذکور بر من واگر اطاعت او میکنم ضعیف میگردند

* وكم دون الثوية من حزين * يقول له قدومي ذا بذاكا *

ثویه نام جائی در کوفه بره میان (بسا دوستان در وطن از فراق من غمگین هستند پس چون خواهم رسید در واز قدوم من مسرور خواهند شد و خواهد گفت او را قدوم من این سرور عوض حزن فراق است لم یقل انشاء الله وکان ماکان

* ومن عذب الرضاب اذا انخنا * يقبل رحل تروك والوراكا *

تروک نام ناقه بخشیده عضد الدوله دوراک بالکسر آنکه پیش رحل زیر ورک یعنی ران دارند (یعنی بسا محبوبان که شیرین است آب دهن ایشان وقتیکه ورتوبه شتران خود را خواهم نشانید خواهند بوسید پالان و پاش اورا

* يحرم ان يمس الطيب بعدي * وقد عبق العبير به وصاكا *

عبق محرکا خشبو شدن و بوی خوش گرفتن (حزین مذکور در فراق من خشبوی مس نمیکند و بوی عبیر از اندام او میدمد

* ویمنع ثغره من کل صب * ویمنحه البشامة والاراکا *

ثغر دندان صب عاشق منع دادن بشامه درخت خشبوی اراک درخت شهر هندی پیلو از هردو مسواک میسازند (بیان عفت حزین مذکور است که بجز مسواک از دندانش تمتع نبود

* یحدث مقلتیه النوم عنی * فلیت النوم حدث عن نداکا *

* وان البخت لا یعرقن الا * وقد انضی العذافرة اللکاکا *

بدنه بالتحریک شتر قربانی که بمکه قربان کنند لکاک پر گوشت (حاصل آنکه حزین مذکور چون در خواب میرود از کمال اشتیاق خیال مرامی بیند پس کاش خواب مذکور از احوال بخشش تو که بر من فرموده خبر میداد تا مرا در اقامت نزد تو معذور میداشت و خبر میداد که شتران متنبی بعراق نخواهند رسید مگر بار بخشش ممدوح شتران توانا و فربهان را لاغر خواهد گردانید تا مرا در تاخیر رسیدن معذور میداشت قال العکبری یجوز ان یکون فاعل انضی محذوف فادل علیه لا یعرقن والتقدیر لا یعرقن الا وقد انضی الاعراق لحومها

* وما ارضی لمقلته بحلم * اذا انتبهت توهمه ابتشاکا *

حلم خواب که در نوم دیده شود ابتشاک دروغ گفتن (از کلام سابق رجوع کرده گفت که من نمی خواهم برای چشم او این خواب را چه هرگاه چشم او بیدار خواهد شد خواب خود را دروغ خواهد دانست چه احسان ممدوح خارج از حد وهم است

* ولا الا بان یصغی واحکی * فلیتک لا یتیمه هواکا *

(و من راضی نمیشوم مگر باینکه او گوش بر سخن من نهد و من روبروی او حال احسان و سخاوت تو بگویم چه شاید خواب خود را دروغ داند و محبت تو او را متوجه حضوری تو نگرداند و در صورتیکه من خواهم رفت و بزبان من احوال کثرت سخاوت تو خواهد شنید حاضر شده از توفیضیاب خواهد گردید لا الای ولا ارضی الا،

* وکم طرب المسامع لیس یدری * ایعجب من ثنائی ام علاکا *

(بسا مردم که گوشهای او از اشعار من شاد شود و نمیداند که آیا او از ثنای من شگفت میدارد یا از رتبهٔ تو یعنی هر دو عجیب اند

* وذاک النشر عرضک کان مسکا * وهذا الشعر فهری والمداکا *

نشر بوی خوش فهر سنگی که بدان جوز وغیره را بسایند مداک سنگ سخت که بران سایند بر و (پس ابن ثنای طیبهٔ تو که آبروی تست بمنزلهٔ مشک است و شعر من بمنزلهٔ فهر و مداک یعنی چنانکه مشک فی نفسه خشبو است لیکن سودنش بوی او را تاثیر میکند همچنین ثنای طیبهٔ او صاف تو بواسطهٔ اشعار من در عالم مشهور میشوند

* فلا تحمدهما واحمد هماما * إذا لم يسم حامده عناكا *

فنا یعنی بالاسر قصد کردن همام مرد بزرگ همت (لکن ستایش ان فهر و مدک که هر دو را مثل نمودم برای شعر خود بلکه ستایش نفس خود بگو چه تو خود بخصائل حمیده مهر او را ستایش هستی و چون من در اشعار نام ترا نگرفتم پس از تو مراد داشتم

* أغر له شمائل من أبيه * غدا يلقى بنوك بها أباكا *

(شمر الف هستی و از پدر خود خصائل را وارث شدی و قریب است که در خصائل حمیده پسران تو نیز با آبای کرام تو ملاقی شوند لم یقل اباهم اشارة الی انهم لم ینالوا بعد رتبتک حتی یشبهوک نصب اغر و شمائل

* وفي الأحباب مختص بوجد * وآخر يدعي معه اشتراكا *

* إذا اشتبهت دموع في خدود * تبين من بكى ممن تباكى *

(یعنی دوست واقعی کم اند و مدعیان بسیار و اگر چه اشکهای رخسار مشتبه می شوند ولیکن ظاهر میگردد کسی که از غم میگرید و کسی که به تکلف میگرید حاصل انکه صحیح الموالات هستم و غم فراق تو که دارم تصنعی نیست

* أذمت مكرمات أبي شجاع * لعيني من نواي على أولاكا *

(مکرمت های ممدوح چشم مرا از دوری او منع میکند بر اهل و اولاد من یعنی نمی توانم که ترا ببینم و انان را ببینم علی من صله اذمت ومن روی نوای بالمثناة جعله صله الثوا ای من المقام علیهم والحاصل واحد

* فزل يا بعد عن أيدي ركاب * لها وقع الأسنة في حشاكا *

(پس ای دوری وطن دور شو از پیش شتر سواری من که افتادن او در دل تو مانند ضرب سنان باشد یعنی شتران من از تیز رفتاری خود چنان دوری را قطع می کنند که سنانهای نیزه دلهای دشمنان را قطع میکنند

* وأيا شئت يا طرقي فكوني * أذاة أو نجاة أو هلاكا *

(این کلام برای تحیر است میگوید ای راه وطن هر چه خواهی بشو خواه رنج شو یا هلاک یا نجات یعنی از مهالک پروا ندارم

* فلو سرنا وفي تشرين خمس * رأوني قبل أن يروا السماكا *

تشرین نام دو ماه رومی و از تشرین اول اغاز سال شان بود و سماک ستاره در صبح پنجم تشرین اول طلوع میکند (چنان تیز رو هستم که اگر در پنجم ماه تشرین روانه شوم و سماک هم اغاز در طلوع کرده باشد من از و سبقت برم پس مردمان کوفه سماک را طالع نه بینند که مرا در و میبینند کان التقدیر فلو سرنا فی تشرین وقد مضت خمس منه

* يشرد يمن فناخسر عني * قنا الأعداء والطعن الدراكا *

فناخسر اسم عجمی نام عضد الدوله (امیر اند و دفع میکند برکت ممدوح از من نیزگان دشمنان و نیزه زنی پیاپی را

* وَاَلْبَسُ من رضاه في طريقي * سلاحاً يذعر الابطال شاكا *

شاک مقلوب شائک يقال سلاح شاک بمعنی ذو شوکت (بواسطهٔ بخشش عطای ممدوح می پوشم در راه سلاحی را که می ترساند دلیران را و ردی والبس من رضاه ای یعنی رضای او برای من بمنزلهٔ سلاح بود والغالب علی السلاح التذکیر

* ومَنْ اعتاضَ منك اذا افترقنا * وكلُّ النـــاس زُوْرٌ ما خلاكا *

(میگوید وقتیکه من از تو جدا خواهم شد کراعوض تو گیرم چه سوای تو همه مردمان در دوستی خود کاذب هستند

* وما انا غيرُ سَهْمٍ في هواءٍ * يعود ولم يجد فيه امتساكا *

(نیستم من مگر مانند تیری که در هوا باشد و عود کند نیابد در و تعلق و فرا ایستادن یعنی زود تر از وطن معاودت خواهم نمود

* حَيِيٌّ من الهي ان يراني * وقد فارقتُ دارك واصطفاكا *

(میگوید من شرم میدارم از پروردگار خود که به بیند مرا باین حال که من مفارقت می نمایم از خانهٔ تو و محبت خالص تو چه دوست عنایت فرمارا گذاشتن ممنوع و مزدار شرم است باین تقریر اصطفاک مصدر بود که بضرورت شعری مقصور کرد و ابن فورجه بصیغهٔ ماضی و فتح طا گفته یعنی درحالیکه خدا ترا برگزید پس مفارقت تو نبایه وقد ذکر محمد ابن سعید ان المتنبی قال لم اقصر ممدوده الا موضعا واحداً وهو (شعر) خذ من ثنای علیک ما استطیعه لا تلزمنی فی الثناء الواجبا

وقال عند رحيل سيف الدولة عن انطاكية وقد كثر المطر

* * رُوَيْدَكَ ايُّها الملكُ الجليلُ * تأنَّ وعُدَّهُ مما تُنيلُ * *

رویدک اسم فعل (مهلت کن ای پادشاه بزرگ درین هنگام بارش در سفر کردن و درنگی کن و آنرا منجملهٔ عطای خود بشمر

* * وجودَكَ بالمقامِ ولو قليلاً * فما فيما تجود به قليلُ * *

جودک ای عد جودک بالاقامة ولو فعلته قلیلا فقلیلا هذا حال او نعت لمصدر محذوف ای وا جودا قلیلا

* * لاِكْبِتَ حاسداً واُرِي عَدُوًّا * كانهما وداعك والرحيلُ * *

کبت خوار کردن ابراء قال ابن جنی سالته وقت القراءة فقال من لوری وهو داء فی الجوف و در صراح گوید وری خاش کردن ریم درون پوست (حاصل آنکه چون توای ممدوح عرض مرا قبول خواهی نمود حاسدین بر تقرب من حسد خواهند نمود و من انانرا در دمند هم نمود و در مصرع دوم تشبیه داد حاسد و عدو را با وداع و ارتحال ممدوح چراکه هر دو دردمند

* * ويهدأ ان السحاب فقد شككنا * اتغلبُ ام حياهُ لكم قبيلُ * *

هدو بتضمنین ساکن شدن تغلب نام پدر قبیلهٔ حیا باران تحیم به الارض قبیل گروه مردم (یعنی بارش باران بکثرت است پس توقف فرما تا ابر ساکن شود و قول او فقد شککنا یان کثرت باران و کثرت بنی تغلبیان است

* * وكنتُ أعيبُ عذلاً في سماحٍ * فها أنا في السماحِ له عذولُ * *

(یعنی چون ممدوح را ندیده بودم عیب میکردم نکوهش را در جود واکنون از افراط جود ممدوح ملامت میکنم اورا

* * وما أخشى نبوّك عن طريقٍ * وسيفُ الدولةِ الماضي الصقيلُ * *

نبو عاجز شدن (یعنی نمی ترسم از اینکه تو از قطع راه بسبب باران عاجز خواهی شد چراکه تو سیف دولت اسلام هستی و سیف دولت نمی باشد مگر برنده و زنگ زدوده و تواند که از خطاب بغیر رجوع کرد کانه قال وانت الماضی

* * وكلُّ شواةِ غطريفٍ تمنّى * لسيرك أنّ مفرقها السبيلُ * *

(هر پوست سر شریف آرزو میکند که برای سیر تو وسط سر او راه شود یعنی اگر بر سر شریفان روی شرف خود دانند

* * ومثلِ العمقِ مملوءٍ دماءً * مشت بك في مجاريه الخيولُ * *

* * إذا اعتادَ الفتى خوضَ المنايا * فأهونُ ما تمرُّ به الوحولُ * *

عمق جای عمیق خوض در آمدن باب منبهم موت وحل گل کالگل ولای (یعنی اسپان تو در معرکه که همچو خندق عمیق از خون اعدا پر بود خرامی برند و تو خوگر هستی به در آمدن مهالک او پس بر تو گذشتن در راه گل ولای آسان تر بود

* * ومن أمرَ الحصونَ فما عصته * أطاعته الحزونةُ والسهولُ * *

(ترا که قلعهای اعدا نافرمانی نکردند و مفتوح گردیدند بالضرور زمین درشت و نرم فرمان برداری کند و قطع راه دشوار نبود

* * أتخفرُ كلَّ من رمتِ الليالي * وتنشرُ كلَّ من دفنَ الخمولُ * *

خفر نگاهبان شدن نشر زنده کردن دفن خمول گمنام شدن (هر کرا زمانه زده است تو اورا نگاهبان میشوی و هر کرا گمنامی دفن کرده باشد تو اورا زنده میکنی یعنی از انعام و احسان خود مردمان را از شدائد زمانی و ناموری میکنی الاستفهام للتعجب

* * وندعوك الحسامَ وهل حسامٌ * يعيشُ به من الموتِ القتيلُ * *

* * وما للسيفِ إلّا القطعَ فعلٌ * وأنتَ القاطعُ البرُّ الوصولُ * *

الحسام السیف بر نکوئی کننده وصول بسیار وصل کننده نصب القطع لانه مستثنی مقدم

* * وأنتَ الفارسُ القوّالُ صبراً * وقد فني التكلّمُ والصهيلُ * *

تو صبر میدهانی و بار بار میگوئی لشکریان را که صبر کنید دران حال که از خوف نه سواری کلام میکند و نه اسپی آواز

* * يحيدُ الرمحُ عنك وفيه قصدٌ * ويقصرُ أن ينالَ وفيه طولُ * *

حید میل کردن (از هیبت تو نیزه اعدا باوجود قصد از تو کج میگردد و باوجود درازی کوتاهی میکند از اینکه بر تو رسد

* * فلو قدرَ السنانُ على لسانٍ * لقالَ لك السنانُ كما أقولُ * *

(یعنی) پس اگر قادر رمی شدی نیزه بر زبان هر آئینه میگفت ترا چنانچه من ترا بگفتم که او از هیبت تو از تو باز میگردد

* * ولوجاز الخلود خلدت فرداً * ولكن ليس الدنيا خليل * *

خلیل دوست (یعنی) در دنیا کسی را جاویدانی نیست والا تو مرد او ارهستی که در و جاویدان باشی

وقال يرثي والدة سيف الدولة وقد ورد خبرها الى انطاكية سنة سبع وثلثين وثلثمائة

* * نعد المشرفية والعوالي * وتقتلنا المنون بلا قتال * *

* * ونرتبط السوابق مقربات * وما ينجين من خبب الليالي * *

مشرفیه شمشیر منسوب بمشارف که چند ده هستند از عرب عالیه م راس الرمح او وسطه منون زمانه یذکر و یؤنث دیگون واحد او جمعا مقربه اسب که او را قریب خانه بندند برای افراط احتیاج بدو یا از عزیز داشتن او خبب پویه دویدن (حاصل آنکه) همه اسباب جنگ مهیا میدارم لیکن زمانه مرا بی جنگ میکشد و این همه از و رستگاری نمیدهند

* * ومن لم يعشق الدنيا قديماً * ولكن لا سبيل الى الوصال * *

(یعنی) از قدیم همه مردمان خواستگاری دنیا می کنند لیکن کدام طریقه دوام وصال او نیست الی وصال ای الی دوام وصال

* * نصيبك في حيوتك من حبيب * نصيبك في منامك من خيال * *

(چنانکه) در نوم بهره تو از خیال میباشد همچنین در زندگی بهره تو از دوست باشد یعنی زندگانی دنیا همچو خواب است

* * رماني الدهر بالأرزاء حتى * فؤادي في غشاء من نبال * *

* * فصرت اذا اصابتني سهام * تكسرت النصال على النصال * *

رزء بالضم مصیبت نبل م تیر (از) زمانه از سهام مصائب بر من تیر اندازی کرد تا آنکه از تواتر و هجوم تیر افگنی او دل من در غلاف پیکان شد پس گشتم باین حال که چون می رسد مرا از و تیری می شکنند در دل من پیکان بر پیکان دیگر

* * وهان فما أبالي بالرزايا * لأني ما انتفعت بأن أبالي * *

آسان شد بر من زمانه تا آنکه پروا نمی کنم بمصائب او چرا که من از پروا کردن منتفع نشدم

* * وهذا اول الناعين طراً * لأول ميتة في ذا الجلال * *

* * كأن الموت لم يفجع بنفس * ولم يخطر لمخلوق ببال * *

طرا جمیعا المیته هو سامخفف المیت انما یاول بهذا الان المیته بمعنی الجیفه (این خبر دهنده اول جمیع خبر دهندگان موت است برای اول مرده درین خاندان بزرگی یعنی همچو متوفا بزرگی در عالم نمرده بود و گویا تا این هنگام از موت کسی واقف نبود

* * صلوة الله خالقنا حنوط * على الوجه المكفن بالجمال * *

بابک

حنوط بوی مرکب که بر مرده اندازند (رحمت خدا بمنزلهٔ حنوط بر چهرهٔ نکوی جمال باد یعنی رحم الله وجهها الجمیل

** عَلى المَدفونِ قَبلَ التُربِ صَوناً * وَقَبلَ اللَحدِ في كَرَمِ الخِلالِ **

** فَإِنَّ لَهُ بِبَطنِ الأَرضِ شَخصاً * جَديداً ذِكرُناهُ وَهوَ بالي **

(باد بر آن متوفاة که قبل از اینکه بخاک مستور شود مستور بود از روی حفاظت و پرده پوشی و قبل از اینکه بگور مدفون گردد مدفون بود در خصائل کریمه یعنی سراسر خصائل حمیده میداشت و بدن او در شکم زمین مدفون شد و کهنه و یاد او نو باشد

** وَما أَحَدٌ يُخَلَّدُ في البَرايا * بَلِ الدُنيا تَؤولُ إِلى زَوالِ **

** أَطابَ النَفسَ أَنَّكِ مُتِّ مَوتاً * تَمَنَّتهُ البَواقي وَالخَوالي **

تخلیه جاویدان کردن بریه کنیم آفریدگان ایاله بالکسر باز گشتن خالیه م گذشته (خوش کرد و تسلی داد نفس مرا اینکه تو مردی بچنان موت که تمنا میکنند همچنان موت را آن زنانیکه باقی هستند و تمنا میکردند او را از زنان گذشتگان

** وَزُلتِ وَلَم تَرَي يَوماً كَريهاً * يُسَرُّ الروحُ فيهِ بِالزَوالِ **

(و اینکه دور شدی از دنیا درین حال که ندیدی روز مکروه را که روا از تنغص عیش مسرور شود روح بموت

** رِواقُ العِزِّ فَوقَكِ مُسبَطِرٌّ * وَمُلكُ عَلِيٍّ اِبنِكِ في كَمالِ **

رواق کاشانه اسبطرار بر پهلو خفته دراز شدن و هنا استعماله بمعنی الامتداد و قال ابو الفضل العروضی ورد علینا ابو بکر الشعرانی خادم المتنبی فقرانا علیه شعره فانکر هذا اللفظ وقال قرانا علی المتنبی رواق العز فوقک مستظل قال العروضی وانما غیره علیه الصاحب ثم عابه وعلی هذا ففیه سقط ثقال اللفظ وکراهیة المعنی (و خوش کرد مرا اینکه وفات یافتی درین حال که کاشانهٔ عزت بر تو سایه افگن بود و بادشاهی پسر تو در کمال یعنی با عزت تمام رفتی

** سَقى مَثواكِ غادٍ في الغَوادي * نَظيرُ نَوالِ كَفِّكِ في النَوالِ **

غادیه م (میراب کند قبر ترا ابر بامدادی که نظیر بخشش دست تو باشد در بخشش یعنی رحمت کثیر خدا بر تو نازل باد

** لِساحيهِ عَلى الأَجداثِ حَفشٌ * كَأَيدي الخَيلِ أَبصَرَتِ المَخالي **

ساحی باران سخت لانه یسحو ای یقشر الارض بشدة انصبابه جدث م مجر گاگور حفش گرد آمدن میل از هر جهت بیک جای مخلاة بالکسر توبره و علف دان (یعنی بر گور متوفاة چنان ابر شدید ببارد که بحراشد زمین را قال ابن جنی وانما کثر الناس من الدعاء للقبور بالسقی والخصب لیالفها الناس و یذکروا اصحابها فیثنوا علیه

** أُسائِلُ عَنكِ بَعدَكِ كُلَّ مَجدٍ * وَما عَهدي بِمَجدٍ عَنكِ خالي **

عهد زمانه و یقال عهدی بکذا ای علمی به او چنان است (بعد وفات تو مجد و شرف را از حال تو می پرسم چرا که

نه آمده بودم مجد را در حالیکه خالی باشد از تو یعنی مجد بمنزلهٔ صاحب ملازم تو بود و از مصاحب ملازم استفسار حال شخص میکنند کأن خالیا منه و باطلی المحال فسکنه للوقف او جاء علی لغة من قال رایت قاضی ویجوز ان یکون نعتا لمجد

** یَمُرُّ بِقَبْرِکَ العافِی فَیَبْکِی * وَیَشْغَلُهُ البُکاءُ عَنِ السُّؤالِ **

** وَما اَهْداکَ لِلْجَدْوی عَلَیْهِ * لَوَ انَّکَ تَقْدِرِینَ عَلی فَعالِ **

عافی سائل رزق (چون سائل بر قبر تو میگذرد باز میدارد او را گریه از سوال کردن یعنی جود عام و تام ترا یاد کرده چنان میگرید که حاجت خود را فراموش می کند و آرام نمیداد ترا اشتغال او برای بخشیدن بر و اگر تو قادر بودی بر فعل خود یعنی اگر ترا موت مانع نمی شد او را بی سوال میدادی

** بِعَیْشِکِ هَلْ سَلَوْتِ فَاِنَّ قَلْبِی * وَاِنْ جانَبْتُ اَرْضَکِ غَیْرُ سالِی **

ترا قسم است بزندگانی خود آیا تسلی یافته از محبت زوال خود چرا که دل من اگرچه از قبر تو دور شده ام بی تسلی است

** نَزَلْتِ عَلی الکَراهَةِ فِی مَکانٍ * بَعُدْتِ عَنِ النُّعامی وَالشَّمالِ **

نعامی هوای جنوبی تسمی به الینها و نعومتها شمال باد شمالی علی الکراهة ای علی کراهة نالنزولک فی مکان اه

** تُحَجَّبُ عَنْکِ رائِحَةُ الخُزامی * وَتُمْنَعُ مِنْکِ اَنْداءُ الطِّلالِ **

** بِدارٍ کُلُّ ساکِنِها غَرِیبٌ * طَوِیلُ الهَجْرِ مُنْبَتُّ الحِبالِ **

خزامی گیاهی است خشبوئی بالضم تری طل باران غریب مسافر منبت منقطع حبال وصل

** حَصانٌ مِثْلُ ماءِ المُزْنِ فِیهِ * کَتُومُ السِّرِّ صادِقَةُ المَقالِ **

حصان زن عفیفه لانها تحصن فرجها مزن ابر سفید (در دار مذکور قبر زن عفیفه ست که همچو آب باران طاهر و پاکیزه و پنهان کننده راز بود و تواند که از سر اندام و محاسن مراد باشد یستوی التذکیر والتانیث فی الفعول بمعنی الفاعل

** یُعَلِّلُها نِطاسِیُّ الشَّکایا * وَواحِدُها نِطاسِیُّ المَعالِی **

تعلیل ازالهٔ مرض کردن نطاسی طبیب الحاذق شکوی بالضم بیماری معالاة بالفتح بلندی در قدر (طبیب معالج امراض متوفاة بوده برادر او که یکتای عالم است طبیب معالی است یعنی اصلاح نقصان فضائل می نماند

** اِذا وَصَفُوا لَهُ داءً بِثَغْرٍ * سَقاهُ اَسِنَّةَ الاَسَلِ الطِّوالِ **

ثغر سرحد اسل نیزه (چون بیان میکنند مردمان برای سیف الدوله بیماری را یعنی چون باغیان در سرحدی از سرحدهای ملک او سرکشی مینمایند می نوشاندان بیماری را یعنی تادیب و اصلاح سرکشان میکند از سنانهای نیزگان بلند خود

** وَلَیْسَتْ کَالاِناثِ وَلا اللَّواتِی * تُعَدُّ لَها القُبُورُ مِنَ الحِجالِ **

حجابها محترم که قبه آنبود متوفاة همچو زنان دیگر آنانکه مهیا و آراسته کرده میشود قبور آنها از پرده یعنی بجز شعر از ستر قبر مستور بود

* * ولا مَنْ في جَنازَتِها تِجارٌ * يكُونُ وَداعُها نَفْضَ النِّعالِ * *

* * مَشَى الأُمَراءُ حَوْلَيْها حُفاةً * كأَنَّ المَرْوَ مِن زِفِّ الرِّئالِ * *

حافی م برهنه مروه م سنگ سفید براق زف پرهای جوزه مرغ و شترمرغ. رال م بچه شترمرغ (آنبود ندر جنازه متوفاة تاجران که چون از قبر باز میگردند می افشانند نعلهای خود را از گرد راه یعنی مالکه بود نه زن صوفیان و میرفتند امیران گرد جنازه او برهنه پای و از کمال حزن سنگ زیر پای انان همچو پرهای شترمرغان نرم میشود

* * وأَبْرَزَتِ الخُدُورُ مُخَبَّآتٍ * يَضَعْنَ النِّقْسَ أَمْكِنَةَ الغَوالِي * *

خدر ما کسر م پرده نقس سیاهی دوات مکان م غالیه م سیاهی خوشبو که موی را خضاب کنند بدو (بیرون کردند پردگان پرده نشینان را یعنی از غم وفات او پرده نشینان از پرده بیرون آمدند و بنهادند سیاهی دوات را بجای غالیه یعنی غالیه سایان چهره خود را در این ماتم سیاه کردند

* * أَتَتْهُنَّ المُصِيبَةُ غافِلاتٍ * فَدَمْعُ الحُزْنِ في دَمْعِ الدَّلالِ * *

(آمد مصیبت انانرا ناگهان پس بهم شد اشک غم در اشک ناز یعنی انانیکه بجز از ناز نمیگریستند از غم بگریستند

* * وَلَوْ كانَ النِّساءُ كَمَنْ فَقَدْنا * لَفُضِّلَتِ النِّساءُ عَلى الرِّجالِ * *

(اگر می بودند زنان عالم همچو متوفاة هر آینه تفضیل می بود زنان را بر مردان یعنی از مردان او افضل بود

* * وما التَّأْنِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ * ولا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهِلالِ * *

(یعنی انوثیت متوفاة را عیب نبود چنانکه ذکورة بر هیچ شی فخر نمید به چه شمس را عرب مونث میگویند و هلال را مذکر

* * وأَفْجَعُ مَنْ فَقَدْنا مَنْ وَجَدْنا * قُبَيْلَ الفَقْدِ مَفْقُودَ المِثالِ * *

(از غم جمیع مردگان غم وفات او دردمند کننده تر است چرکه او را قبل موت مفقود المثال و بی نظیر یافته بودم

* * يُدَفِّنُ بَعْضُنا بَعْضاً ويَمْشِي * أَواخِرُنا عَلى هامِ الأَوالِي * *

اوالی مقلوب اوائل و ستعمال (در دنیا یکی را دفن میکنند و بعد عرصه بر سرهای مدفون می روند یعنی عبرت باید

* * وكَمْ عَيْنٍ مُقَبَّلَةِ النَّواحِي * كَحِيلٍ بالجَنادِلِ والرِّمالِ * *

* * ومُغْضٍ كانَ لا يُغْضِي لِخَطْبٍ * وبالٍ كانَ يُفْكِرُ في الهُزالِ * *

جندل م سنگ رمل م ریگ (میگوید چه قدر چشم است که مردمان از تکریم و اعزاز نواحی او را بوسه میدادند و اکنون زیر زمین سرنگین است از ریگ و سنگ قبر و چه قدر چشم خوابانده است

زیر زمین که از شجاعت است نمیکردند چشمان خود را یکدام حادثه و چه قدر دل است که درانده میکرد صاحب خود را در لاغری یعنی بسا خوب رویان و شجاعان و فربهان تن پروران در زیر زمین شدند

* * أَسَيْفَ الدَّوْلَةِ اسْتَنْجِدْ بِصَبْرٍ * وَكَيْفَ بِمِثْلِ صَبْرِكَ لِلْجِبَالِ * *

* * وَأَنْتَ تُعَلِّمُ النَّاسَ التَّعَزِّي * وَخَوْضَ الْمَوْتِ فِي الْحَرْبِ السِّجَالِ * *

سجال م دلو با آب مثال می زنند از جنگ چه گاهی فتح یکی را بود و گاهی دیگر را گویا دلوی از و بر و است و گاهی دلوی بر ان (ای بس متوفاة درین غم یاری بخواه از صبر و چگونه حاصل شود مثال صبر تو برای کوه چرا که تو تعلیم میکنی مردمان را صبر کردن و در آمدن در مهالک جنگ و کوه کی تعلیم حلم میکند

* * وَحَالَاتُ الزَّمَانِ عَلَيْكَ شَتَّى * وَحَالُكَ وَاحِدٌ فِي كُلِّ حَالِ * *

شتیت م پراگنده (گر احوال زمانه برتو مختلف می شوند لیکن از کمال حلم و صبر حال تو در حال هر یکی است

* * فَلَا غِيضَتْ بِحَارُكَ يَا جَمُومًا * عَلَى عَلَلِ الْغَرَائِبِ وَالدِّخَالِ * *

غیض کم شدن آب جموم چاه بسیار آب علل دوباره خوردن آب غرائب م شتر اجنبی دخال دوباره در آوردن شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه در آب خور (کم مباد فیضان تو با وجود کثرت استفاضه بیگانه و یگانه

* * رَأَيْتُكَ فِي الَّذِينَ أَرَى مُلُوكًا * كَأَنَّكَ مُسْتَقِيمٌ فِي مُحَالِ * *

محال از حول کژ شدن کمان (یعنی ترا بر دیگر بادشاهان افضل دیدم چنانکه شی راست را بر کج فضل بود

* * فَإِنْ تَفُقِ الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ * فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ * *

(اگر تو بر جمله مردمان فائق شدی عجب نبود چه گاهی شی را بر نوع خود فضل بود چنانکه مشک را بر خون

وقال يمدحه ويذكر استنقاذه ابا وائل تغلب بن داود بن حمدان لما اسره الخارجي في كلب وقتل الخارجي في شعبان سنة سبع وثلاثين وثلثمائة

* * إِلَامَ طَمَاعِيَةُ الْعَاذِلِ * وَلَا رَأْيَ فِي الْحُبِّ لِلْعَاقِلِ * *

الام ای الی ای شی یحذف لفظ ما بعد الی کما بعد علی وحتی وعن والباء طماعیه طمع (یعنی محبت اختیاری نیست و در و عقل را دخل نبود و پس ملامت کننده بچه چیز طمع میدارد و چرا مرا در عشق ملامت می کند

* * يُرَادُ مِنَ الْقَلْبِ نِسْيَانُكُمْ * وَتَأْبَى الطِّبَاعُ عَلَى النَّاقِلِ * *

ابا ابا کسر و الملمد انکار کردن (یعنی عاذل میخواهد که دل من شمار افراموش کند و نمیداند که محبت شما طبعی است و هر شیء که طبعی بود قابل انتقال نبود الطباع طبع الرجال وهو مونث کانه جمع طبع و قیل واحد کالنجار و هو مذکر

* * وانّي لأعشقُ من عشقكمْ * نحولي وكلَّ فتىً ناحلِ * *

(بواسطهٔ عشق شما دوست میدارم لاغری را چراکه او از آثار عشق شما است تا انکه دوست میدارم هر جوان را که لاغر باشد

* * ولو زُلتُمُ ثمّ لم أبكِكمْ * بكيتُ على حبّيَ الزائلِ * *

(یعنی هم شمارا و هم عشق شمارا محبوب میدارم تا آنکه اگر بر فراق شما نگریم بگریم و حزین شوم بر ازالهٔ محبت خود

* * أينكرُ خدّي دموعي وقد * جرتْ منه في مسلكٍ سائلِ * *

* * أأوّلُ دمعٍ جرى فوقهُ * وأوّلُ حزنٍ على راحلِ * *

مسلک سائل راه روان و جاری (آیا نا آشنا میشود رخسار من اشک مرا حال انکه وی از و جاری شده است در راه روان و آیا این اول اشک بر و جاری شد و یا اول حزن بر کوچ کننده میکنم یعنی از قدیم عشق دارم و بر فراق احباب بسیار گریسته ام

* * وهبتُ السلوَّ لمن لامني * وبتُّ من الشوقِ في شاغلِ * *

(دادم بیغمی را برای کسی که ملامت کرد مرا یعنی تسکین نصیبهٔ او شد نه نصیبهٔ من و مرا از شوق که دارم شغلی است

* * كأنّ الجفونَ على مقلتي * ثيابٌ شُققْنَ على ثاكلِ * *

از بیخوابی پلکهای چشم من بهم نمی آمیزند گویا ثاکل یعنی زن مصیبت زده از مردن فرزند جامهٔ خود را چاک کرده

* * ولو كنتُ في أسرِ غيرِ الهوى * ضمنتُ ضمانَ أبي وائلِ * *

(اسر قید (یعنی اگر مرا بجز عشق چیزی دیگر اسیر میکرد بجیله و ضمان خود را می رهانیدم چنانکه ابی وائل خود را از قید خارجی ضامن شده برهانید گویند که چون ابی وائل را خارجی قید کرد او بدادن زر و اسپان وعده کرده و ضامن شده خلاص شد و خارجی در انتظار وفای وعدهٔ او بود که لشکر سیف الدوله رسیده او را تیغ گردانید و همین قصه را شرح میدهد

* * فدى نفسهُ بضمانِ النُّضارِ * وأعطى صدورَ القنا الذابلِ * *

نضار زر ذابل نیزهٔ باریک متناسق الاعضاء (برای خلاصی خود وعدهٔ زر کرد و داد خارجی را عوض او نیزه دراز و باریک

* * ومنّاهمُ الخيلَ مجنوبةً * فجئنَ بكلِّ فتىً باسلِ * *

تمنیه کسی را بر آرزوی چیزی داشتن مجنوبه اسپ کوتل که در پهلو جنب کشیده میشود باسل دلیر (یعنی خارجیان را برین امید داشت که اسپان بهم رسد آورم پس آمدند اسپان با جوانان دلیران یعنی سواران سیف الدوله را بیاورد

* * كأنّ خلاصَ أبي وائلٍ * معاودةُ القمرِ الآفلِ * *

آفل ناپدید شده (چون اسیر بود ابی وائل از غم در تاریکی بودم و چون خلاص شد گویا قمر بعد غروب بر گردید

* * دعا فسمعتَ وكم ساكتٍ * على البعدِ عندكَ كالقائلِ * *

* * فَابَيْنَهُ بِسِكَ فِي جَحْفَلٍ * لَهُ ضَامِنٌ وَبِهِ كَافِلٍ * *

(یعنی ابی وائل از تو امداد و اعانت نمود پس تو او را برهانیدی و اگر او ساکت بودی تا هم از و غافل نمی شدی و نیز دتو ساکت و قائل و قریب و بعید برابر هستند و هرچه را عواطف میکنی پس جواب دادی عرض او را و او رهانیدی خود را در حالیکه بودی تو در لشکر گران که ضامن شد برای استخلاص او و کفیل شدند بباز آوردن او در مکان خودش

* * خَرَجْنَ مِنَ النَّقْعِ فِي عَارِضٍ * وَمِنْ عَرَقِ الرَّكْضِ فِي وَابِلٍ * *

* * فَلَمَّا تَنَشَّفْنَ لَقِينَ السِّيَاطَ * بِمِثْلِ صَفَا الْبَلَدِ الْمَاحِلِ * *

نقع غبار عارض ابر رکض تاختن اسب وابل باران بزرگ قطره تنشف جذب کشیدن جامه خوی را سوط هم تازیانه صفا سنگ بزرگ ماحل خشک سال (یعنی غبار را از اسپان همچو ابر مانند بود و خوی او همچو باران و چون از خوی خشک کرده شدند از تازیانه همچو صخره خشک ملاقی شدند یعنی اصلا نمی و آثار ماندگی در انها باقی نماند و سرین انها همچو سنگ بزرگ سخت و بزرگ هستند

* * شَفَنَّ لِلَحْظِ إِلَى مَنْ طَلَبْنَ قَبْلَ الشُّفُونِ إِلَى نَازِلٍ * *

شفون بالضم بکنج چشم نگریستن (یعنی اسپان مذکور بعد بسوی ابی وائل که رهائی او مطلوب داشتند نگریستند قبل نگریستن بسوی سوار ان فرود آینده یعنی سواران تا نجروز از پشت اسپان فرود نشدند

* * فَدَانَتْ مَرَافِقُهُنَّ الْبَرَى * عَلَى ثِقَةٍ بِالدَّمِ الْغَاسِلِ * *

دانت فاعلت از دنو بالضم نزدیک آمدن بری خاک (یعنی پای اسپان تا آرنج بخاک فرومی شد بر این اعتماد که خارجیان از دست سواران کشته خواهند گردید و خون آنها که خواهد چکید خواهد شست گرد پای اسپان را

* * وَمَا بَيْنَ كَاذَتَيِ الْمُسْتَغِيرِ * كَمَا بَيْنَ كَاذَتَيِ الْبَائِلِ * *

کاذتان گوشت بالای دو ران اسپ بائل بول کننده مستغیر تاراج کننده (از نهایت دوادوش تاراج هر دو ران اسپان تاراج کننده منتفج شد چنانکه مثانه که پر کنند از بول منتفج گردد و با آنکه ران او از عرق ترشده همچو از بول

* * فَلُقِّينَ كُلَّ رُدَيْنِيَّةٍ * وَمَصْبُوحَةٍ لَبَنَ الشَّائِلِ * *

تلقیه چیزی پیش کسی آوردن المصبوحة الفرس التی سقیت اللبن صباحا شائل حذف نمود تا راز شائلة ناقه که شیر او کم شده باشد از دیری نتاج و لا یسقی ذلک اللبن الا کرائم خیلهم (یعنی پیش اسپان مذکور را لشکر ابی آورده شد

* * وَجَيْشِ إِمَامٍ عَلَى نَاقَةٍ * صَحِيحِ الْإِمَامَةِ فِي الْبَاطِلِ * *

(و آورده شد پیش او لشکر خارجی که ادعای امامت میکرد صحیح است بلاشک که امامت او باطل

بود و قال غیر ابن جنی معناه ان امامه صحیحة فی الباطل یعنی اصحابه علموا انه الامامة فهو امام المبطلین

* * فَأقبلْنَ يَنْحزْنَ قُدّامَهُ * نَوافِرَ كالنَّحْلِ والعاسِلِ * *

انحیاز جمع شدن نحل زنبور شهد عاسل شهد گیر (اسپهان اعدا از ممدوح همچو زنبور شهد از شهد گیر گریختند

* * فلمّا بَدَوْنَ لِأصحابِهِ * رَأتْ أُسْدُها آكِلَ الآكِلِ * *

(پس چون تو ظاهر شدی شجاعان خارجی که همچو شیران بودند دیدند خورنده خورنده را یعنی ترا از خود شجاع تر یافتند

* * بِضَرْبٍ يَعُمُّهُمُ جائرٍ * لَهُ فيهِمِ قِسْمَةُ العادِلِ * *

(یعنی خوردن و فنا کردن تو خارجیان را از ضرب شمشیر بود که همه را افراد رسید و در قول او جائر دو توجیه کرده اند اول انکه ضرب مذکور از افراط جور می نمود و در حقیقت عدل بود چه کشتن باغیان ثواب باشد دوم انکه بجهت افراط خون ریزی جور شد و تقسیم وی بعدل بود یعنی بر هر که رسید تنش بی کم و بیش دو نیم نمود سوم انکه چون بعضی کشته نشدند لهذا در بر تخصیص جور بود و چون کسی از صدمه ضرب خالی نماند پس از جهت عموم ورود عدل شد

* * وَطَعْنٍ يُجَمِّعُ شُذّانَهُمْ * كما اجْتَمَعَتْ دِرَّةُ الحافِلِ * *

شذان متفرقون دره شیر حافل ناقه که پر شده باشد شیر در پستان او (و از نیزه زنی ممدوح که همه را جمع کرد چنانکه شیر در پستان پر شیر ناقه جمع شود یعنی هر فرد اعدا از زخم او در رسید و کسی از زخم او نرست معنی دوم انکه چنان زخم وسیع او میرسید که مردمان بر زخمی او مجتمع میشدند و از کلانی و وسعت زخم تعجب می نمودند

* * إذا ما نَظَرْتَ إلى فارِسٍ * تَحَيَّرَ عن مَذْهَبِ الرّاجِلِ * *

(چون بسوی سواری از مخالفان نظر میکردی از هیبت تو متحیر شده از رفتن بر ا بر پیاده باز می ماند

* * فَظَلَّ يُخَضِّبُ منها اللُّحى * فَتًى لا يُعيدُ على النّاصِلِ * *

لحیه بالکسر ریش نصول بالضمتین زائل شدن رنگ حنا از دست (یعنی ضربه اول ممدوح کار کشته تمام میکند

* * ولا يَسْتَغيثُ إلى ناصِرٍ * ولا يَتَضَعْضَعُ من خاذِلِ * *

(ممدوح بقوت خود از استغاثه و نصرت دیگران بی نیاز است و فروتنی نمیکند اگرچه اصحاب او او را فروگذارند

* * ولا يَزَعُ الطِّرْفَ عن مُقْدِمٍ * ولا يَرْجِعُ الطَّرْفَ عن هائِلِ * *

روع ترسانیدن (نمی ترساند اسب نجیب الطرفین خود را از کدام شجاع و بر نمیگرداند چشم خود را از چیزی ترسانند

* * اذا طَلَبَ التَّبْلَ لَمْ يَشْأَهُ * وإنْ كانَ دَيْنًا على ماطِلِ * *

تبل کینه یشاء و درگذشتن ماطل دیگذارنده وام یعنی چون میخواهد کینه یز بگیر دلم یشاء لم یفته التبل

* * خُذُوا ما أتاكُم بهِ واعذِرُوا * فانّ الغَنيمَةَ في العاجِلِ * *

* * وان كان أعجبكُم عامُكم * فعودُوا الى حِمْصَ في قابِلِ * *

* * فانّ الحُسامَ الخَضِيبَ الّذي * قتلتُم بهِ في يدِ القاتِلِ * *

(بطور سخریه میگوید که ای خارجیان) بگیرید هرچه آمد از زد و ضرب شمار از ضمان ابی وائل و معذور دارید او را در اینکه او اسپان موعوده بشما نرسانید چه غنیمت در عاجل بود و انتظار آجل نباید کرد که شاید حاصل نشود و موجود فوت شود و اگر باشد که این سال شمار اخوش نموده باشد پس باز آیید بسوی شهر حمص در سال آینده چراکه شمشیر بران که او را از خون شما رنگین کرده بدان مقتول شدید در دست ممدوح موجود است پس باز مقتول خواهید شد

* * يجودُ بمثلِ الّذي رُمتُمُ * ولَم تُدرِكُوهُ على السّائِلِ * *

رومِ جوئیدن (ممدوح امثال انچه ضمان ابی وائل می بخشد لیکن شما نیافتید او را چراکه شما بطور سائل سوال نکردید

* * أمامَ الكَتيبةِ تُزهى بهِ * مكانَ السِّنانِ من العامِلِ * *

زهو کبر و ناز کردن و استعمال مجهولا (ممدوح امام لشکر است و لشکریان به و فخر میکنند بجای سنان از عامل نیزه فخر کند یعنی متقدم میشود او بر لشکریان خود چنانکه متقدم می شود سنان بر رمح

* * وانّي لأعجبُ من آمِلٍ * قتالاً بكُمٍّ على بازِلِ * *

بازل شتر جوان که در نهم سال دندان نیشتر بر آورد (گویند که خارجی مذکور بر ناقه سوار بود و باستین خود اشاره میکرد و اصحاب خود را بر قتال ترغیب میداد لهذا میگوید که من تعجب میکنم هرکه امید میدارد مقابله و مقاتله را از شما به جنبانیدن آستین در حالیکه سوار است بر شتر چه او نمی داند که قتال بجنبانیدن آستین و رکوب ناقه میسر نمی شود

* * أقالَ لهُ اللهُ لا تلقَهُم * بماضٍ على فرسٍ حائِلِ * *

سیف ماض قاطع و برنده حائل اسپی که اول سال بر وی سوار نشوند (گویند که خارجی مذکور دعوی نبوت میکرد لهذا استهزاء گفت که آیا برای خارجی الله تعالی وحی گفته بود که ملاقی مشو لشکریان ممدوح را بشمشیر و اسپ و آستین خود بجنبان و بر ناقه سوار شو که همه مخالف آئین جنگ است

* * إذا ما ضَرَبتَ بهِ هامةً * بَراها وغَنّاكَ في الكاهِلِ * *

بری تراشیدن قلم تغنیه سرود گفتن کاهل میان دو شانه ستور (چنان شمشیر میزدی که می تراشیدی اعدا را تا آنکه از صدمه او در استخوان شانه آوازی پیدا میشد قال الواحدی رح هذا ضد من قوله بماض یقول هل قال له الله تع لا تلقهم بسیف کذا اه

* * وليسَ بأوّلِ ذي هِمّةٍ * دعَتهُ لِما ليسَ بالنّائِلِ * *

(یعنی همچو خارجی مذکور بسیار کسانرا همت انان داعی شد بچیزیکه یافته نمیشود یعنی طمع سلطنت کردند محروم ماندند

* * يُشَمِّرُ لِلُّجِّ عن ساقِهِ * ويَغْمُرُهُ المَوْجُ في السّاحِلِ * *

تشمیر دامن برزدن وامادہ گشتن برای کاری لج جائیکه آب بسیار باشد غمر فروگرفتن بسیاری آب چیزی را
(یعنی خارجی مذکور خواهان بود که در رقاب لشکر ممدوح در آید حال انکه اطراف لشکر کار او را تمام کرد پس ساحل کنایه بود
از اطراف لشکر یا انکه خارجی با دعای نبوت خود طمع کرد در اسلام پس ممدوح که امیری از امیران اوست کارش تمام کرد

* * أَما لِلْخِلافَةِ من مُشْفِقٍ * على سَيْفِ دَوْلَتِها الفاصِلِ * *

(ایا نیست مشفقی بر سیف قاطع دولت خلافت یعنی چرا نمی ترسند از ممدوح که همچو سیف قاطع است

* * يَقُدُّ عِداها بلا ضارِبٍ * ويَسْرِي إليهِمْ بلا حامِلِ * *

قد بطول شگافتن سری بالضم والقصر بشب رفتن (میشگافد دشمنان را همچو شمشیر ولی محتاج بضارب وحامل نیست

* * تَرَكْتَ جَماجِمَهُمْ في النَّقا * وما يَتَحَصَّلْنَ لِلنّاخِلِ * *

* * فَأَنْبَتَّ منهم رَبيعَ السِّباعِ * فَأَثْنَتْ بإِحْسانِكَ الشّامِلِ * *

جمجمه کاسه سر نقا توده ریگ ناخل بیزنده (کشتگان اعدا را چنان از اسپان خود پامال نمودی که سرهای انان
در ریگ فرو رفتند تا آنجا که اگر کسی ریگ را بیبیزد تاهم ان سرها حاصل او را نشود وچون لاشهای اعدا را در
معرکه گاه افگندی برای درندگان خوراک شد پس گویا برای درندگان صحرائی ربیع برویانیدی پس درندگان
ثناخوان احسان شامل تو گشتند یعنی از قتال دشمنان هم بغازیان فائده رسید وهم بسباع ودرندگان صحرا

* * وعُدْتَ إلى حَلَبٍ ظافِراً * كعَوْدِ الحُلِيِّ إلى العاطِلِ * *

حلی بیرایه عاطل زن بی زیور (یعنی دار الامارت حلب از معاودت با فتح تو تزیین شد و رونق تازه یافت

* * ومِثْلُ الذي دُسْتَهُ حافِياً * يُؤَثِّرُ في قَدَمِ النّاعِلِ * *

دوس بپا کوفتن حافی برهنه پای ناعل ذوالنعال (این امر عظیم که بپای آمادگی از تو آمد دیگران با آمادگی هم از وعاجز شوند

* * وكَمْ لَكَ من خَبَرٍ شائِعٍ * لهُ شِيَةُ الأَبْلَقِ الجائِلِ * *

* * ويَوْمٍ شَرابُ بَنِيهِ الرَّدى * بَغيضِ الحُضُورِ إلى الواغِلِ * *

شیه کعده نشان واغل کسی که در مجلس شراب ناخوانده در آید ودر طعام ناخوانده را وارش گویند
(یعنی چنانکه اسپ ابلق در دیگر اسپان بحالت جولان ممتاز ومشتهر میباشد همچنین مدام
خبرهای فتح وظفر تو در عالم شائع ومشتهر می شوند وبسا ایام است که درو شراب ابنای او هلاکت

بودچنان شراب که حضور او دنفال را نیز ناپسند بود یعنی هر روز ابنای روزگار را قتل میکنی و کاسهای موت می نوشانی

* * نَفُكُّ العُنَاةَ وتُغْنِي العُفَاةَ * وتَغْفِرُ لِلْمُذْنِبِ الجَاهِلِ * *

فک ازاد کردن بنده عانی م بنده عافی م سائل (یعنی مدام از تو این همه افعال ستوده صادر میشوند

* * فَهَنَّأَكَ النَّصْرَ مُعْطِيكَهُ * وارْضَاهُ سَعْيُكَ فِي الآجِلِ * *

(خدائیکه ترا بر دشمنان نصرت داد برای تو نصرت مبارک کند و سعی تو در آخرت موجب رضای شود

* * فَذِي الدَّارُ أَخْوَنُ مِن مُومِسٍ * وَأَخْدَعُ مِن كِفَّةِ الحَابِلِ * *

مومس زن فاجره (این دار دنیا خائن تر است از زن قحبا که هر روز نزد دیگر میرود و فریب دهنده تر است از دام صیاد

* * تَفَانَى الرِّجَالُ عَلَى حُبِّهَا * وَمَا يَحْصُلُونَ عَلَى طَائِلِ * *

طائل ذو طول ای ذو فضل (دنیا جای است که بمردند بر محبت او مردان و از و فائده حاصل نکردند

وقال له وقد سار نحو اخيه ناصر الدولة لما قصده معز الدولة سنة سبع واربعين وثلثمائة

* اَعَلَى المَمَالِكِ مَا يُبْنَى عَلَى الأَسَلِ * وَالطَّعْنُ عِنْدَ مُحِبِّيهِنَّ كَالقُبَلِ *

اسل نیزه قبل بالضم بوسه (یعنی اعلای ممالک همان است که بنای او بر نیزه بود یعنی بدون از نیابت دیگری بجنگ و غلبه حاصل شود و نزد طلبگاران ممالک نیزه زنی همچو بوسهای معشوقان لذیذ و خوش می نماید

* وَمَا تَقَرُّ سُيُوفٌ فِي مَمَالِكِهَا * حَتَّى تَقَلْقَلَ دَهْراً قَبْلُ فِي القُلَلِ *

قله بالضم سر کوه (و قرار نمیگیرند سیوف در ممالک خود تا انکه قبل آن اضطراب کنند تا یک زمانه در سرهای دشمنان یعنی تا معاندین کشته نشدند و از سرهای انان را نبریدی مملکت بر تو مسلم نشد

* مِثْلُ الأَمِيرِ بَغَى اَمْراً فَقَرَّبَهُ * طُولُ الرِّمَاحِ وَاَيْدِي الخَيْلِ وَالإِبِلِ *

(همامیر اکه تو طلبیدی نزدیک کردند او را درازی نیزگان و دستهای اسپان و شتر تو یعنی بزور حاصل شد

* وَعَزْمَةٌ بَعَثَتْهَا هِمَّةٌ زُحَلٌ * مِن تَحْتِهَا بِمَكَانِ التُّرْبِ مِن زُحَلِ *

(و نزدیک کرد او را عزم تو که بر انگیخت او را همت تو که از کیوان بلند است بقدر بلندی کیوان از زمین

* عَلَى الفُرَاتِ اَعَاصِيرٌ وَفِي حَلَبٍ * تَوَحُّشٌ لِمُلَقَّى النَّصْرِ مُقْتَبِلِ *

اعصار بالکسر گردباد مقتبل الحسن الذی تقبله عین رائه (بر کناره دریای فرات غبار است از بودن لشکر ناصر الدوله و در حلب توحش است بسبب خروج ممدوح که نصرت ملاقی او است و استقبال او میکند

* تَتْلُوا اَسِنَّتُهُ الكُتُبَ الَّتِي نَفَذَتْ * وَيَجْعَلُ الخَيْلَ اَبْدَالاً مِنَ الرُّسُلِ *

مرحل قرشیط

تاو. انعمى تين وشدالواو در پی کسی رفتن (یعنی اولاً بنامه اعدا را می ترساند واحتیاط میکند بعد به آنان لشکر خود می فرستد

* يَلْقَى الْمُلُوكَ فَلَا يَلْقَى سِوَى جَزَرٍ * وَمَا أَعَدُّوا فَلَا يَلْقَى سِوَى نَفَلِ *

جزر گوسفند کشتنی (همه بادشهان از شمشیر ممدوح همچو گوسفند کشته میگردند واموال مهیا نموده آنان غنیمت میشود:

* صَانَ الْخَلِيفَةُ بِالْأَبْطَالِ مُهْجَتَهُ * صِيَانَةَ الذَّكَرِ الْهِنْدِيِّ بِالْخِلَلِ *

ذکر شمشیر ابدار خله بالکسر پوشش نیام (خلیفه ممدوح را عزیز میدارد ولهذا احتفاظت او از دلیران میکند

* الْفَاعِلُ الْفِعْلَ لَمْ يُفْعَلْ لِشِدَّتِهِ * وَالْقَائِلُ الْقَوْلَ لَمْ يُتْرَكْ وَلَمْ يُقَلِ *

* وَالْبَاعِثُ الْجَيْشَ قَدْ غَالَتْ عَجَاجَتُهُ * ضَوْءَ النَّهَارِ فَصَارَ الظُّهْرُ كَالطَّفَلِ *

باعث فریبنده غول ناگاه ربودن طفل شبانگاه (یعنی ممدوح چنان کار دشوار میکند که کسی مثل او کار شدید نکرده چنان بلیغ است که هرگوینده کوشش کرده نگذاشت کوشش خود را در آوردن مثل او لیکن مثل او نگفت

* الْجَوُّ أَضْيَقُ مَا لَاقَاهُ سَاطِعُهَا * وَمُقْلَةُ الشَّمْسِ فِيهِ أَحْيَرُ الْمُقَلِ *

ساطع گرد بر آینده (چونکه با این همه فراخی از ساطع آن غبار تنگ وچشم افتاب باین روشنی درو متحیر یعنی بیره باشد

* يَنَالُ أَبْعَدَ مِنْهَا وَهْيَ نَاظِرَةٌ * فَمَا تُقَابِلُهُ إِلَّا عَلَى وَجَلِ *

وجل ترس (افتاب می بیند ممدوح را که لومی یابد چیزیرا که از دور تر باشد لهذا ترسان مقابل او می شود

* قَدْ عَرَّضَ السَّيْفَ دُونَ النَّازِلَاتِ بِهِ * وَظَاهَرَ الْحَزْمَ بَيْنَ النَّفْسِ وَالْغِيَلِ *

* وَوَكَّلَ الظَّنَّ بِالْأَسْرَارِ فَانْكَشَفَتْ * لَهُ ضَمَائِرُ أَهْلِ السَّهْلِ وَالْجَبَلِ *

تعریض پیش کردن ظاهر بین ثوبین اذا لبس احدهما فوق الآخر حزم هوشیاری غیله بالکسر هرچه بناگاه هلاک کند توکیل وکیل کردن ضمیر راز سهل زمین نرم (یعنی شمشیر خود حوادث را دفع کرده وگردانید هوشیاری را بمنزله زره وافی در میان خود ودر میان غوائل یعنی بعقل صیانت خود میکند واسرار مردان را بگمان معلوم می نماید

* هُوَ الشُّجَاعُ يَعُدُّ الْبُخْلَ مِنْ جُبُنٍ * وَهْوَ الْجَوَادُ يَعُدُّ الْجُبْنَ مِنْ بَخَلِ *

(ممدوح شجاع است که می شمارد بخل را جبن چه بخل از خوف فقر میباشد وخوف جبن است وسخی است که می شمارد جبن را بخل چه جبن از بخل جان میباشد وسخی را بخل نمیشاید یعنی بکمال مرتبه شجاع وجواد است

* يَعُودُ مِنْ كُلِّ فَتْحٍ غَيْرَ مُفْتَخِرٍ * وَقَدْ أَغَذَّ إِلَيْهِ غَيْرَ مُحْتَفِلِ *

اغذاذ شتافتن احتفال پروا داشتن (بیابی فتح میکند لهذا نه هنگام عود از فتح فخر مینماید ونه هنگام رفتن از اعدا پروا

* وَلَا يُجِيزُ عَلَيْهِ الدَّهْرُ بُغْيَتَهُ * وَلَا تُحَصِّنُ دِرْعٌ مُهْجَةَ الْبَطَلِ *

ابهار علیه منه ومما یطلبه بغیه حاجت (نه زمانه منع میکند حاجت او را و نه زره از وپناه میدهد جان دلیر را

* اذا خلعت علی عرض له حللا * وجدتها منه ابهی من الحلل *

عرض آبرو وابهی احسن حله بالضم ازار ورداو برده یمانی (چون مدح ممدوح میگویم مزین میشود خود مدح من ازو

* بذی الغباوة من انشادها ضرر * کما تضر ریاح الورد بالجعل *

غباوة کولی انشاد شعر خواندن جعل سرگین گردان جانوریست سیاه مدام در سرگین باشد از بوی خوش بمیرد

* لقد رات کل عین منك مالئها * وجربت خیر سیف خیرة الدول *

مالی پر کننده (یعنی هر چشم را هست تو پر کرد و آزمود بهتر سیف یعنی ترا بهترین دولتها یعنی اسلام

* فما تکشفك الاعداء من ملل * من الحروب ولا الآراء من زلل *

(دشمنان نمی توانند که ظاهر کنند ملال ترا از جنگ و نه دانشها لغزش ترا پس ملول مشو از جنگ و در روائی بزن

* وکم رجال بلا ارض لکثرتهم * ترکت جمعهم ارضا بلا رجل *

(بسا دشمنان که از کثرت انان زمین تنگ بود و نظر نمی آمد چنان انان را ناپدید کردی که دران جا مردی نماند

* مازال طرفك یجری فی دمائهم * حتی مشی بك مشی الشارب الثمل *

ثمل مست (مدام اسپ گرامی تو درخون اعدا روان میباشد تا انکه از خونهای انان پای اسپ در مشی همچو مست می لغزد

* یا من یسیر وحکم الناظرین له * فیما یراه وحکم القلب فی الجذل *

ناظر چشم جذل سرور (هنگام سیر هرچه می بیند هردو چشمان ممدوح و پسند میکند او را پس آن شی

برای اوست یعنی قوی است و کسی را ابرو ممانعت نبود یا انکه سلطنت او دراز است هرجاکه میرود

زیر حکومت اوست و هر مرور که دلش حکم کند برای اوست یعنی مدام شادمان می شد قال الواحدی

رح فالحکم ههنا بمعنی المحکوم به لان الناس یسوون فی افعال نواظرهم وانما یختلفون فی المحکوم بها

* ان السعادة فیما انت فاعله * وفقت مرتحلا او غیر مرتحل *

(در هرکار تو سعادت موافق آمد پس خواه کوچ کنی یا اقامت هردو بحکم سعادت بود والحق انه یدعو له بالتوفیق

* اجر الجیاد علی ماکنت مجریها * وخذ بنفسك فی اخلاقك الاول *

(اشتی را بگذار و موافق خوی قدیم اسپ خود را در جنگ روان کن قیل کان سیف الدوله ترک الحرب مدة

* ینظرن من مقل ادمی احجتها * قرع الفوارس بالعسالة الذبل *

حجاج بالفتح والکسر استخوان ابرو عسالة نیزه جنبنده ذابل م نیزه (یعنی اسپان تو می بینند از چشمانیکه

خون آلوده کرد ابرو اورا کو فن سواران به نیزگان . جنبد یعنی از مباشرت حروب مجروح و معتاد جنگ هستند

* فَلا هَجَمَتْ بِهَا الآمالُ عَلى ظَفَرٍ * ولا وَصَلَتْ بِهَا الآمالُ إلى أمَلِ *

هجوم . بغتتین ناگاه در آمدن بر کسی (دعائیه هست که هجوم نکنی باسپهان مذکور مگر بر ظفر و نرسی ازو مگر بامید خود

وقال يرثي ابا الهيجاء عبد الله بن سيف الدولة بحلب وقد توفي بميافارقين سنة ٣٣٨

* بِنا مِنكَ فَوقَ الرَّملِ ما بِكَ في الرَّملِ * وهٰذا الَّذي يُضني كَذاكَ الَّذي يُبلي *

* كَأنَّكَ أبصَرتَ الَّذي بي فَخِفتَهُ * إذا عِشتَ فاختَرتَ الحِمامَ عَلى الثُّكلِ *

اضناء نزار کردن . بیماری ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزندان (بمایان بر زمین همان حال است که ترا زیر زمین یعنی تو از مرگ مردی و من از غم وفات تو این غم وفات احباب که نزار و لاغر میکند انسانرا همچو ان موت است که کهنه میکند مرده را و گویا دیده بودی تو این غم را که بمن لاحق شده و دانسته بودی پس ترسیدی که اگر زنده باشی از مرگ عزیزان مغموم شوی پس اختیار کردی تو مرگ را بر مصیبت زده شدن از مردن عزیزان یعنی مرگ خود را سهل دانستی از غم مرگ عزیزان

* تَرَكتَ خُدودَ الغانِياتِ وَفَوقَها * دُموعٌ تُذيبُ الحُسنَ في الأعيُنِ النُّجلِ *

خدود رخساره غانیه زن نیکو بجمال خود بی نیاز باشد از پیرایه اذابه گداختن نجلا بر صحراء چشم فراخ اذابه حسن را بسوی اشک از ان نسبت کرده که اشک و گریه چشم را فاسد میکند و حسن او را می رباید و در اختیار لفظ تذیب بر لفظ تزیل چهار لطف است اول انکه چون اشک شیئا فشیئا مزیل حسن است پس استعاره اذابه برای حسن احسن بود دوم انکه ذوبان در معنی سیلان باشد و اشک سیلان دارد سوم انکه اشک غم گرم میشود و گرمی او شحمه چشم را میگداز دو از گداختن شحمه چشم او حسن چشم میرود پس در لفظ اذابه اشعار کرده بعابت چهارم انکه هرگاه اشک حسن را که عرض غیر قابل الاذابه بود میگداز د پس از و چه حال بود چیزی را که قابل الاذابه باشد

* تَبُلُّ الثَّرى سوداً مِنَ المِسكِ وَحدَهُ * وَقَد قَطَرَت حُمراً عَلى الشَّعَرِ الجَثلِ *

بل تر کردن ثری خاک نمناک . جثل موی انبوه (یعنی زنان مذکور از افراط غم اشک خونی ریختند و قطرات اشک در هنگام فتادن بر موی سرخ بود بعده با مشک که سابق در موی صرف استعمال کرده بودند ممتزج شده سیاه شد و زمین را تر کرد و انما قال وحده اشعارا بان هواه دمعهن ليس من الكحل لانهن في مصيبة فلا يكتحلن ولانهن قد غنين عن الكحل بالكحل و انما قطرت على الشعر لانهن نشرن الشعور في الحداد و هي جثلة

* فَإن تَكُ في قَبرٍ فَإنَّكَ في الحَشا * وَإن تَكُ طِفلاً فالأسى لَيسَ بِالطِّفلِ *

(اگرچه هستی در قبر لیکن هستی تو در دل ما یعنی یاد تو در دل دارم و اگرچه صغیر بودی لیکن غم من صغیر نباشد

* ومثلك لا يُبكى على قدرِ سنِّه * ولكنْ على قدرِ المخيلةِ والاصلِ *

(نمیگریم بر قدر سن تو چه هنوز بمبالغ رجال نرسیده بودی و لیکن میگریم بر قدر بزرگ منشی و اصل والای تو

* ألستَ من القومِ الذي من رماحِهم * نداهمْ ومن قتلاهمُ مهجةُ البخلِ *

(آیا نیستی تو از ان قوم که بخشش معجماً نیزگان انان است و جان بخل از مقتولان انان یعنی از جود و سخای خود بخل را نابود می نمائی قوله من القوم الذی اراد من القوم الذین فحذف النون تخفیفا لطول الاسم بالصلة

* بمولودِهم صمتُ اللسانِ كغيرِه * ولكنّ في أعطافِه منطقَ الفضلِ *

صمت خاموشی عطف بالکسر جانب (صبی انان همچو صبیان دیگر گویائی ندارد و لیکن اثار بزرگی در وی پیدا بود

* تسلّيهم علياؤهم عن مصابِهم * ويشغلُهم كسبُ الثناءِ عن الشُّغلِ *

علیاء جای بلند (یعنی خود رتبهٔ بلند انان تسکین میدهد انان را از مصیبتهای انان و باز میدارد انها را کسب ثنای از شغلهای دیگر چه جزع و فزع از عادات دونان هست و صبر و شکیبائی خصائل بلند رتبتان

* أقلُّ بلاءً بالرزايا من القنا * وأقدمُ بينَ الجحفلينِ من النَّبلِ *

بالاء از مبالاة پروا داشتن رزیه کعیته مصیبت نبل تیر (قوم تو فا پروا نمی دارند بمصیبتها بیکبار مر مدانان را چنانکه نیزه پروای مصیبت نمیدارد چه نیزه لا یعقل بود و انان از تیر پیشتر میرسند در میان دو لشکر عظیم واحدی رح گفته تواند که اقدم تفضیل باشد از اقدام بحذف زوائد بمعنی شجاعت نمودن گویم تیر را به شجاعت موصوف نمیکنند

* عزاءَك سيفَ الدولةِ المقتدى به * فإنّك نصلٌ والشدائدُ للنصلِ *

(لازم گیر شکیبائی خود را که اقتدا میکنند مردمان باو یعنی از طریقهٔ تو شکیبائی آموزند و تو تیغ هستی و شدائد برای تیغ میباشد چه تیغ در رزم با آهن کوفته میشود عزاءک ای الزم عزاءک سیف الدوله ای یا سیف الدوله

* مقيمٌ من الهيجاءِ في كلِّ منزلٍ * كأنّك من كلِّ الصوارمِ في أهلِ *

(تو مقیم هستی در هر منزل از کارزار یعنی مدام کارزار میکنی و چون در میان شمشیرهای بران میباشی گویا در اهل خود میباشی

* ولم أرَ أعصى منكَ للحزنِ عبرةً * وأثبتَ عقلاً والقلوبُ بلا عقلِ *

(ندیدم کسی را از تو نافرمان تر اندوه را از روی اشک یعنی نزد اندوه گریه نمی کنی و ندیدم کسی را از تو ثابت تر از روی عقل هنگامیکه دلهای مردمان بلا عقل میگردند یعنی هنگام شدائد عقل تو نهایت ثابت میباشد

* تخونُ المنايا عهدَه في سليلِه * وتنصرُه بين الفوارسِ والرَّجلِ *

سابیاں فرزند راجان م انجیاست میکند مرگ عهد ممدوح را در فرزند او یاری میکند دیرا بنگامیکه میباشد در سواران و پیاده

* ویبقی علی مرّ الحوادث صبره * ویبدو کما یبدو الفرند علی الصقل *

صقال زدودن (صبر او با وجود مرور حوادث باقی می ماند و ظاهر میشود از و آثار صبر چنان که ظاهر میشود جوهر شمشیر از زدودن

* ومن کان ذا نفس کنفسک حرّة * ففیه لها مغن وفیها له مسلی *

حرة کریمه (هرکه همچو تو کریم النفس بود او نفس خود را از تعزیت دیگران بی نیاز میکند و نفس او او را تسلی میدهد

* وما الموت الا سارق دقّ شخصه * یصول بلا کفّ ویسعی بلا رجل *

دقه بالکسر باریک شدن صوله بالفتح حمله کردن سعی دویدن (یعنی از موت نگهبانی ممکن نبود چه او همچو دزد باریک اندام که از باریکی بدن بنظر نمی آید روح را می برد و حمله او بی دست و دویدن او بی پای میباشد

* یردّ ابو الشبل الخمیس عن ابنه * ویسلمه عند الولادة للنمل *

شبل بچه شیر خمیس لشکر ذو اصناف خمسه (شیر دفع میکند لشکر کلان را از بچه خود و سپرد میکند بچه را هنگام ولادت بمور یعنی اگر لشکری کلان بقصد پسر تو می آمد تو او را دفع میکردی لیکن از موت چاره نبود

* بنفسی ولید عاد من بعد حمله * الی بطن امّ لا تطرّق بالحمل *

تطریق دشوار شدن ولاده بر حامله (از ام زمین مراد نمود و چون زمین جماد است لهذا گفت لا تطرق چه تطریق مختص بود با حیوانات یا از ینکه او تعالی بسرعت از زمین اموات را خواهد بر آورد بنفسی ای افدی بنفسی

* بدا وله وعد السحابة بالروی * وصدّ وفینا غلّة البلد المحل *

روی بالکسر سیراب شدن و آب شیرین صد روی برگردانیدن غلة تشنگی محل خشک سال (یعنی ظهور و تولد و لد متوفا مایان را امیدوار کرده بود چنانکه ابر مردمان را با آب شیرین وعده و امید میدهد و چون وفات یافت پس باقی ماند در مایان همچو تشنگی جای خشک سال حاصله الوعد التام و الوعید الباء

* وقد مدّت الخیل العتاق عیونها * الی وقت تبدیل الرکاب من النعل *

عتیق اسپ گرامی رکاب زین م (یعنی کشیده بودند اسپان نجیب چشمان خود را بسوی وقت تبدیل زین از نعل یعنی منتظر آن وقت بودند که بجای پاپوش بر زین انها سوار شود یعنی منتظر و متمنی سواری او بودند

* وریع له جیش العدو وما مشی * وجاشت له الحرب الضروس وما تغلی *

روع ترسانیدن جیش جوشیدن دیگ ضروس گزنده روزگار سخت غلیان مجرکا جوشیدن (یعنی هنوز صبی بود قابل رفتار و پیکار نشده دلهای دشمنان از وی ترسیدند و از کمال خوف گویا بر انان جنگ شدید قائم شده بود

* ايقظمه التوراب قبل فطامه * ويا كله قبل البلوغ الى الاكل *

* وقبل يرى من جوده ما رأيته * ويسمع فيه ما سمعت من العذل *

فطام بالكسر از شیر باز کردن کودک را توراب تراب (زمین) او را قبل ایام فطام از نوشیدن شیر مادر باز داشت و بخورد را قبل از اینکه او چیزی بخورد او بحد اکل برسد و قبل از اینکه ببیند از جود خود هرچه می بینی تو از و یعنی قبل از اینکه بحد ستایش مستوده شود و قبل از اینکه همچو تو در افراط جود نکوهش عاذلین بشنود الاستفهام للانکار والتوبیخ

* ويلقى كما تلقى من السلم والوغى * ويمسي كما تمسي وحيدا بلا مثل *

سلم صلح (یعنی هنوز فوائد صلح و کارزار را دریافته نبود و همچو تو یکتای بی مثل نشده بود ازاد وان یمسی

* تولية اوساط البلاد رماحه * وتمنعه اطرافهن من العزل *

وسط در میان (وقبل اینکه نیزگان او والی گرداند او را شهرها را و قبل از اینکه ممنع گرداند عزل او را از سلطنت

* نبكي لموتانا على غير رغبة * تفوت من الدنيا ولا موهب جزل *

* اذا ما تأملت الزمان وصرفه * تيقنت ان الموت ضرب من القتل *

(میگریم برای مردگان خود بدون انکه فوت شود آنان را از دنیا چیزی مرغوب و عطای سترگ چه دنیا قدری ندارد و پس گریه ما قبیح باشد و چون تامل کنی در زمانه و در گردش او بالیقین دانی که موت قسمی است من قبیل قتل چه هر دو ربایندهٔ روح هستند و چون شجاعان را از قتال خویش واقارب باکی و پروای نبود در موت عزیزان نیز تاسف نباید

* هل الولد المحبوب الا تعلة * وهل خلوة الحسناء الا اذى البعل *

(نیست ولد محبوب مگر بازیچهٔ یعنی سرور او را دوام نباشد و نیست خلوت زنان مگر رنج شوهر چه او را در فکر می اندازد

* وقد ذقت حلواء البنين على الصبا * فلا تحسبني قلت ما قلت عن جهل *

(وچشیدم من حلاوت پسران را در حال کودکی انان پس مپندار مرا که از نا علمی گفتم هرچه گفتم ترا یعنی قوله هل الولد

* وما تسع الازمان علمي بامرها * ولا تحسن الايام تكتب ما املي *

وسع گنجیدن احسان نیکو گفتن املا نوشتن (میگوید چنان تجربه کار هستم که هر قدر که از کار زمانه بیدانم خود او را گنجایش نکند زمانه و نگنجد و هر قدر حکایات و حوادث که می نویسم خوش نمی تواند ایام که بنویسد او را

* وما الدهر اهل ان تؤمل عنده * حيوة وان يشتاق فيه الى النسل *

(زمانه سزاوار آن نیست که کسی نزد او امید حیات دارد و در و آرزومند فرزند شود چه در زمانه بقا نباشد

وقال ايضا يمدحه

* لا الحُلمُ جادَ بهِ ولا بمثالهِ * لولا ادّكارُ وداعهِ وزيالهِ *

حلم خواب که در نوم دیده شود ادکار بیاد آوردن در اصل اذتکار بود قاعده صرفی کردند زیال مزایلت و مفارقت (میگوید اگر مرا یاد وداع و فراق او نمی بودی نمی بخشید یعنی نه او را می بینانید خواب بمن و نه مثال او را یعنی در همه وقت بیاد و تصور او بودم لهذا در نوم مثال او را بدیدم والا او چندان از من اعراض دارد که در نوم هم دیده نمی شد قال الواحدی رح جود الحلم بالحبیب جوده بمثاله فجعله شیئین ظنا منه انه یری الحبیب فی النوم ویری خیاله والحال ان رویته هو خیاله لا رویة شخصه بعینه انتهی اقول الانسان اذا رای شیئا فی النوم یظن انه یراه فی الیقظة وتارة یظن فیه انه یری النوم فاراد الشاعر برویته بالحلم رویته بطریق الاول واراد برویة مثاله بالحلم رویته بالطریق الثانی وهو خیال خیاله فلا ورود یدل علی ذلک بیت اللاحق

* اِنّ المُعِیدَ لنا المَنامُ خَیالَهُ * کانَتْ اِعادَتُهُ خَیالَ خَیالِهِ *

خیال انچه دیده شود بخواب از صور تها جز آن (میگوید چیزیکه اعاده کرد نوم برای ما خیال او را شد اعاده او خیال الخیال او یعنی در حال بیداری بهد گاری تصور شکل یار پیش نظر بود پس آن شکل خود خیال بود چون در همان تصور بخفتم همان شکل در نوم بدیدم پس این رویت من خیال الخیال شد الاعاده مصدر بمعنی المعاد واراد بالاعادة الابتداء وان لم یکلم به قبل وکثیرا ما جاء بمعناه ویجوز حمله علی حقیقة الاعادة والخیال خبر کانت وقال الواحدی رح یجوز نصبه بالاعادة وکانت تامة اقول لیت احصل حینئذ معنی الشعر

* بِتْنا یُناوِلُنا المُدامَ بِکَفِّهِ * مَنْ لَیْسَ یَخْطُرُ اَنْ نَراهُ بِبالِهِ *

بیتوتة بالفتح شب گذرانیدن (حکایت حال نوم میکند و میگوید در خواب دیدم که میدهد مرا شراب از دست خود کسیکه از درازی مسافت یا از شدت اعراض نمیگذشت در دل او اندیشه اینکه من خواهم دید او را

* نَجْنی الکَواکِبَ من قلائدِ جِیدِهِ * ونَنالُ عینَ الشَّمْسِ من خَلْخالِهِ *

جنی میوه چیدن جید گردن (تشبیه داد مروارید های گردن بند را در درخشانی با کواکب و پای برنجن او را در تندی و تنور با چشمه آفتاب و چیدن و یافتن کنایه بود از تلذذ و تمتع بمشاهده هر دو و درین شعر اشعار نمود باینکه چنانکه هر دو امر مذکور مستبعد است همچنان عاشق دیدن معشوق خود را مستبعد میداند

* بِنْتُمْ عَنِ العَیْنِ القَریحَةِ فیکُمُ * وسَکَنْتُمُ طَیَّ الفُؤادِ الوالِهِ *

بَین جدا شدن قریحه ریش شده طی نوردد اله بیخود از عشق استعمال الهاء الاصلیة التی فی الواله لانها لام کلمة

* فَدَنَوْتُمُ ودُنُوُّکُمْ مِنْ عِنْدِهِ * وسَمَحْتُمُ وسَماحُکُمْ مِنْ مالِهِ *

پس نزدیک شدید شما از من در نوم و این نزدیک شدن شما بواسطهٔ فوائد مذکوره است و بخشش کردید بر من بواسطهٔ ملاقات خود لیکن این بخشیدن شما از مال اواست یعنی وصال شما که در نوم مرادست داد بواسطهٔ مزید تصور وکثرت یاد دل باشد پس درین امر سپاس احسان دل باشد نه احسان شما یعنی از شما اعراض وقطع واز من همان شوق و یاد او است

* اِنِّي لَاُبْغِضُ طَيْفَ مَنْ اَحْبَبْتُهٗ * اِذْ كَانَ يَهْجُرُنَا زَمَانَ وِصَالِهٖ *

(من دشمن میدارم خیال خواب دوست را چراکه جدا میگردد از من هنگام وصال او یعنی نمی بینم او را مگر هنگام فراق کان حقه اذا کان یواصلنی زمان هجرانه اذ هجران الطیف لایوجب نقصاً له اذ لاحاجة الی الطیف زمان الوصال ولکنه قلب الکلام علی معنی ان هجرانه زمان الوصال یوجب وصاله زمان الهجران

* مِثْلَ الصَّبَابَةِ وَالْكَآبَةِ وَالْاَسٰى * فَارَقْتُهٗ فَحَدَثْنَ مِنْ تَرْحَالِهٖ *

(چنانکه دشمن میدارم سوزش عشق وشکستگی از غم واندوه را چه هرسه پیدا شدند از مفارقت وکوچ کردن او

* وَقَدِ اسْتَقَدْتُ مِنَ الْهَوٰى وَاَذَقْتُهٗ * مِنْ عِفَّتِي مَا ذُقْتُ مِنْ بَلْبَالِهٖ *

استقاده قصاص خواستن بلبال اندوه (یعنی چنانکه عشق در هجران مرا مبتلای غم نموده بود من عشق را در حال وصال ایذا دادم یعنی از کمال عفت عشق را از دواعی باز داشتم گویا از وعوض خود گرفتم

* وَلَقَدْ ذَخَرْتُ لِكُلِّ اَرْضٍ سَاعَةً * تَسْتَجْفِلُ الضِّرْغَامَ عَنْ اَشْبَالِهٖ *

ذخر بالضم نگاه داشتن استجفال شتابی خواستن در گریختن شبل بالکسر بچهٔ شیر (یعنی ساعتی برای فتح ممالک خواهم جنگید و آن ساعت چنان شدید الحرب خواهد بود که خواهد گریزاند شیر را از بچهٔ او

* تَلْقَى الْوُجُوْهُ بِهَا الْوُجُوْهَ وَبَيْنَهَا * ضَرْبٌ يَجُوْلُ الْمَوْتُ فِيْ اَجْوَالِهٖ *

جول گرد (چنان ساعت که در وملاقی فریقین شود در و چنان ضرب واقع شود که در نواحی ان ضرب موت جولان کند

* وَلَقَدْ خَبَاْتُ مِنَ الْكَلَامِ سُلَافَهٗ * وَسَقَيْتُ مَنْ نَادَمْتُ مِنْ جِرْيَالِهٖ *

سلافة الطف الخمر وهو ما یعصر من العنب من غیر وطی جریال ما کان منه احمر دون الاصفر وکنا بهما من اشعاره

* وَاِذَا تَعَثَّرَتِ الْجِيَادُ بِسَهْلِهٖ * بَرَّزْتُ غَيْرَ مُعَثَّرٍ بِجِبَالِهٖ *

تعثر لغزیدن جواد بالفتح اسپ نیک رو سهل زمین نرم تبریز فزون شدن بر اقران خود جبل محر کلام کوه (یعنی شعرای کبار از کلام سهل من لغزش نمودند ومن خرشدند ومن بر انها سبقت بردم بکلام دشخوار

* وَحَكَمْتُ فِي الْبَلَدِ الْعَرَاءِ بِنَاعِجٍ * مُعْتَادِهٖ مُجْتَابِهٖ مُغْتَالِهٖ *

عراء زمین واسع ناعج شتر سفید وتیز رو اجتیاب مسافت بریدن اغتیال بناگاه کشتن

یعنی هامون ودشت وسیع را قطع کردم به شتر خود چنان شتر که خوگر سفر و قطع کننده وهلاک کننده بیابان است برفتار خود

* یَمْشِي كَمَا عَدَتِ الْمَطِيُّ وَرَاءَهُ * وَيَزِيدُ وَقْتَ جَمَامِهَا وَكَلَالِهِ *

عدو سخت دویدن جمام الفرس بالجیم آسودگی اسپ بعد از ماندگی کلال مانده شدن (میگوید مشی ناعج مذکور چنان است که میرود سخت بارگی پیش رو پس او وتا او رسیدن نمی تواند ودر هنگام ماندگی زائد میشود مشی بر بارگی آسوده یعنی سخت دویدن دیگر برابر مشی او نباشد و در حال ماندگی خود از بارگی آسوده تیز روی باشد

* وَتُرَاعُ غَيْرَ مُعَقَّلَاتٍ حَوْلَهُ * فَيَفُوتُهَا مُتَجَفِّلًا بِعِقَالِهِ *

روع ترسانیدن فوت سبقت بردن تجفل شتافتن عقال رسن که بدان ساق و باز و شتر بهم بندند (یعنی مطایا از ناعج مذکور می ترسند و چون بیگریزند پس ناعج مذکور بر انها سبقت می برد حال انکه انها بی عقال میباشند و او در عقال

* فَغَدَا النَّجَاحُ وَرَاحَ فِي إِخْفَافِهِ * وَغَدَا الْمِرَاحُ وَرَاحَ فِي إِرْقَالِهِ *

غدو بالضمتین وشد الواو بامداد کردن نجاح پیروزی رواح بالفتح شبانگاه کردن خف بالضم سم کف پای شتر مراح اسایدش ارقال پویه دویدن (یعنی هر مقصود را که بر ناعج مذکور سوار شده طلب کردم دریافتم او را

* وَشَرِكْتُ دَوْلَةَ هَاشِمٍ فِي سَيْفِهَا * وَشَقَقْتُ جَيْشَ الْمُلْكِ مِنْ رِيبَالِهِ *

ریبال شیر چون شکار کرده باشد (وگشتم من شریک برای دولت هاشمیان در سیف او یعنی چنانکه از ممدوح فلاح هاشمیان شده بود گی من هم از و شد و شگافتم من لشکر ملک را از شیر او یعنی خود را بواسطه ناعج مذکور نزد ممدوح رسانیدم

* عَنْ ذَا الَّذِي حُرِمَ اللُّيُوثُ كَمَالَهُ * يُنْسِي الْفَرِيسَةَ خَوْفَهُ بِجَمَالِهِ *

(از شیری که محروم شدند شیران از کمال او و فراموش میکناند از شکار خوف او را بجمال خود یعنی اگر شیر جمال ممدوح میداشت شکار باو عاشق میشد ونمی ترسید یعنی اسد اکمال و جمال ممدوح را محبوب میدارند

* وَتَوَاضُعَ الْأُمَرَاءِ حَوْلَ سَرِيرِهِ * وَيُرِي الْمَحَبَّةَ وَهِيَ مِنْ آكَالِهِ *

اکال بالضم و بالضمتین م رزق (امیران گرد تخت ممدوح تواضع واظهار محبت میکنند و محبت منجمله رزق او باشد

* وَيُمِيتُ قَبْلَ قِتَالِهِ وَيَبَشُّ * قَبْلَ نَوَالِهِ وَيُنِيلُ قَبْلَ سُؤَالِهِ *

(هلاک میکند اعدا را از هیبت خود قبل قتال و خنده روی میشود با سایلان قبل بخشیدن و می بخشد پیش از سوال

* إِنَّ الرِّيَاحَ إِذَا عَمَدْنَ لِنَاظِرٍ * أَغْنَاهُ مُقْبِلُهَا عَنِ اسْتِعْجَالِهِ *

عمد آهنگ کردن (ممدوح در جود محتاج سوال نیست چنان که هنگام وزیدن هواهوای پیش آینده بی نیاز میکند از استعجال کسی را که مقابل او باشد هوا سوی او می آید و در روایتی مقبل بفتح با آمده فالمفعول بمعنی المصدر ای اغناه اقبالها

* أَعْطَى وَمَنَّ عَلَى المُلُوكِ بِعَفْوِهِ * حَتَّى تَسَاوَى النَّاسُ فِي إِفْضَالِهِ *

(عوام الناس را مال داد و ملوکان را بعفو تقصیرشان منت نهاد پس هرکس در کرم او برابر شد

* وَإِذَا غَنُوا بِعَطَائِهِ عَنْ هَزِّهِ * وَالَى فَأَغْنَى أَنْ يَقُولُوا وَالِهِ *

موالاة پیاپی آوردن چیزی را (هرگاه مستغنی شدند مردمان بواسطهٔ عطای ممدوح از اینکه تحریک دهند و سوال کنند از وی پس پیاپی داده بی نیاز کردانیدشان از اینکه بگویند و آل ای پیاپی بده عطای خود را

* وَكَأَنَّمَا جَدْوَاهُ مِنْ إِكْثَارِهِ * حَسَدٌ لِسَائِلِهِ عَلَى إِقْلَالِهِ *

جدوی عطیه (یعنی چنان در جود اکثار میکند که تو گوئی حسد میکند او بر سائل خود و می خواهد که هم چو او فقیر گردد

* غَرَبَ النُّجُومُ فَغُرْنَ دُونَ هُمُومِهِ * وَطَلَعْنَ حِينَ طَلَعْنَ دُونَ مَنَالِهِ *

غور فرو شدن آفتاب منال انچه یابند از مال و جز آن (یعنی همت بلند او از مغرب و مطالع نجوم در گذشت

* وَاللهُ يُسْعِدُ كُلَّ يَوْمٍ جَدَّهُ * وَيَزِيدُ مِنْ أَعْدَائِهِ فِي آلِهِ *

(هر روز او تعالی بخت او را سعید میکند و فزون میکند در آل او از دشمنان یعنی دشمنان را دوست او میگرداند

* لَوْ لَمْ تَكُنْ تَجْرِي عَلَى أَسْيَافِهِ * مُهَجَاتُهُمْ لَجَرَتْ عَلَى إِقْبَالِهِ *

مهجه بالضم جان (یعنی اگر دشمنان از سیف ممدوح کشته نمیگردند از اقبال او و مال او کشته می شوند

* لَمْ يَتْرُكُوا أَثَراً عَلَيْهِ مِنَ الوَغَى * إِلَّا دِمَاءَهُمُ عَلَى سِرْبَالِهِ *

(هنگام قتال دشمنان نتوانستند که اثری و مضرتی از جنگ بدو برسانند بجز آنکه پیراهنش را از خون خود آلوده کردند

* فَلِمِثْلِهِ جَمَعَ العَرَمْرَمُ نَفْسَهُ * وَلِمِثْلِهِ انْفَصَمَتْ عُرَى أَقْتَالِهِ *

عرم عرم لشکر بسیار عروه بالضم گوشه قتل بالکسر عدو (از و اجتماع لشکر است و از و شکستگی قوت اعدا

* يَا أَيُّهَا القَمَرُ المُبَاهِي وَجْهَهُ * لَا تَكْذِبَنَّ فَلَسْتَ مِنْ أَشْكَالِهِ *

(ای قمر تو که در حسن با روی ممدوح تفاخر میکنی چه شب نور خود را از او میابی دروغ مگو چرا که نیستی تو مشابه چهرهٔ او

* وَإِذَا طَمَا البَحْرُ المُحِيطُ فَقُلْ لَهُ * دَعْ ذَا فَإِنَّكَ عَاجِزٌ عَنْ حَالِهِ *

* وَهَبَ الَّذِي وَرِثَ الجُدُودَ وَمَا رَأَى * أَفْعَالَهُمْ لِابْنٍ بِلَا أَفْعَالِهِ *

طمو بشد الواو بر آمدن و پر شدن رود (یعنی دریای محیط عالم بمرتبهٔ جود ممدوح نمیرسد و او همه اموال را که از اجداد خود وراثت یافته بخشید و افعال اجداد خود را بدون کردار خود نافع نمیداند

* حَتَّى إِذَا فَنِيَ التُّرَاثُ سِوَى العُلَى * قَصَدَ العُدَاةَ مِنَ القَنَا بِطِوَالِهِ *

اموال موروث باتمام رسید به نیزگان قصد دشمنان کرد تا از مال غنیمت ببخشد وانما قال سوالعالان الجود لایفنیه بال یرنیده

* وبارعٍ لبسَ العجاج الیه م * فوقَ الحدیدِ وجرَّ من اذیالِهِ *

ارعن الجیش العظیم شبه براعن الجبال وهو الشاخص منه ویقال الارعن هو الجیش المضطرب لکثرته (وقصد کرد بسوی اعدا به لشکر که سلاح آهنی را بمنزلهٔ لباس پوشیدند و بر وغبار بمنزلهٔ لباس بر لباس اذیال ای اذیال ذلک العجاج

* فکانّما قذِیَ النّهارُ بنقعِهِ * اوغضّ عنه الطّرفَ من اجلالِهِ *

قذی بالفتح والقصر خاشاک افتادن در چشم غض چشم فرو خوابانیدن (یعنی از غبار لشکر او روز تاریک شد پس گویا چشم نهار یعنی افتاب خاک آلوده شد یا از تعظیم وجلالت ممدوح نهار چشم خود را بند کرد

* الجیشُ جیشُکَ غیرَ انّکَ جیشُهُ * في قلبِهِ ویمینِهِ وشمالِهِ *

* ترِدُ الطِّعانَ المُرَّ عن فُرسانِهِ * وتنازِلُ الاَبطالَ عن ابطالِهِ *

منازلت بایکدیگر فرود آمدن در حرب برای کارزار وان یکی از آخرین احوال خمسه کارزار است (لشکر در حقیقت لشکر تست و دیگر لشکر پیش لشکر تو لشکر نیست و توئی لشکر لشکر خود یعنی از تو قوت لشکر است هم در قلب لشکر و هم در میمنه و هم در میسره چرا که می ورائی نیزه زنی تلخ را از جانب سواران لشکر خود و پیاده شده کارزار میکنی با دلیران اعدا از طرف دلیران لشکر خود

* کُلٌّ یُریدُ رِجالَهُ لِحیوتِهِ * یامَن یُریدُ حیوتَهُ لِرِجالِهِ *

(هر باد شاهان از مردان لشکر حفاظت جان خود مراد دارند و تو می خواهی حیات خود برای فائدهٔ لشکریان

* دُونَ الحَلاوةِ في الزّمانِ مَرارةٌ * لا تُختَطی الّا علی اَهوالِهِ *

* فِلذاکَ جاوَزَها عليٌّ وَحدَهُ * وسعی بِمُنصُلِهِ الی آمالِهِ *

اختطاء از خطو درگذشتن هول بیم ترسانیدن (در زمانه بی چشیدن تلخی شیرنی حاصل نشود و آن بدون ارتکاب امور ترساننده حاصل نشود لهذا تنها ممدوح از مرارة او درگذشت و حلاوت او را حاصل کرد و کوشش کرد بزور شمشیر خود بسوی امیدهای خود یعنی رزم و پایه کارزار و ملک گیری کار هر کس نیست

وقال ایضا وهو یسایره بطریق آمد وقد توسّط جبالا

* * یؤَمِّمُ ذا السَّیفُ آمالَهُ * ولا یفعَلُ السَّیفُ افعالَهُ * *

(این سیف یعنی ممدوح قصد میکند امیدهای خود را و سیف متعارف افعال او کردن نمیتواند پس فرق بین است

* * اذا سارَ في مَهمَهٍ عمَّهُ * وان سارَ في جَبَلٍ طالَهُ * *

بقال طاولنی فطابه (چون میرود در دشت دور دست از انبوهی لشکر خود فرا میگیرد او را واگر میرود بر کوه میباشد بلند

* * وأنتَ بما نُلتَنا مالكٌ * يُثمِّرُ من مالِهِ ما لَهُ * *

(اتو که اموال را بامید ما گویا مالکی بر خوردار میگرداند از مال خود مال دیگر خود را یعنی هم مال و هم مایان هردو از ان تو هستیم

* * كأنّكَ ما بيننا ضيغمٌ * يُرشِّحُ للفرسِ أشبالَهُ * *

ترشیح پروردن شبل بالکسر م بچه شیر (مایان را مرب می اموزانی چنان که شیر بچگان خود را تعلیم شکار کردن

وقال ايضا وقد ضربت له خيمة كبيرة بميافارقين واشاع الناس بان المقام

يتّصل وهبّت ريح شديدة فسقطت الخيمة وتكلّم الناس وخاضوا فيه

ضربت بر پا کرده شد میافارقین نام جای اشاعه فاش کردن خبر تکلم لذلک یعنی مردمان سقوط خیمه را بد فالی دانستند

* * أينفعُ في الخيمةِ العُذَّلُ * وتشملُ من دهرَها يشملُ * *

عاذل م شمول فرا گرفتن (یعنی نکوهش خیمه در سقوط او بی فائده و ناحق است چراکه از احاطه ممدوح که

دست تصرف او زمانه را محیط است چگونه میشد پس لابد در سقوط معذور باشد الاستفهام للانکار وتقدیر

الالفاظ اینفع فی سقوط الخیمة عذل العذال فحذف المضاف وروی الخوارزمی اتقدح اه فلا حذف

* * وتعلو الذي زُحَلٌ تحتَهُ * مُحالٌ لعَمرُكَ ما تسألُ * *

(مرتبه ممدوح از کیوان بلند است پس چگونه خیمه از و بلند شود پس این استدعای تو از خیمه محال باشد

* * فلِمْ لا تلومُ الذي لامَها * وما فصُّ خاتمِهِ يذبُلُ * *

فص نگینه یذبل نام کوهی (چنانکه از انگشتری احاطه کوه محال بود همچنین احاطه کردن ممدوح از خیمه محال باشد

* * تضيقُ بشخصِكَ أرجاؤها * ويركضُ في الواحدِ الجحفلُ * *

* * وتقصُرُ ما كنتَ في جوفِها * وتُركزُ فيها القنا الذُّبَّلُ * *

رجا بالفتح والقصر کرانه رکض تاختن رکز بر زمین زدن نیزه (یعنی خیمه مذکور چندان وسیع بود که در یکی از نواحی

او لشکر عظیم تاخت میکند لیکن ای ممدوح همه اطراف او از تو تنگ شده و مادامیکه تو در خیمه می باشی کوتاه میباشد

حال انکه او چندان بلند است که در زیر او نیزه استاده میشود انما خص الذبل لطولها ما کنت ای مادام کنت

* * وكيفَ تقومُ على راحةٍ * كأنّ البحارَ لها أنمُلُ * *

انمل بفتح الهمزه وضم المیم سرانگشت (چگونه خیمه بران کف ممدوح قائم می ماند که سرانگشتان او همچو دریا هستند

* * فليتَ وقاركَ فرّقتَهُ * وحمّلتَ أرضَكَ ما تحمِلُ * *

* * فصار الانام به سادة * وسُدتهم بالذي يفضل * *

سیدبکسر یاء مشدد م (پس کاش وقار خو د را تقسیم میکردی تا هر یک را وقار حاصل میشد و بر قرار می ماند و بار میکردی بر زمین ازان وقار باند از تحمل او یعنی زمین از بار وقار تو جنبیدن نمی تواند پس میگشتند خلائق بهمان وقار مهتران ومیشدی تو بهرچه فاضل وباقی می ماند بعد تقسیم مهتر مهتران یعنی پس با وقار هستی

* * رأت لون نورك في لونها * كلون الغــزالة لا يغسل * *

غزاله افتاب (یدید خیمه رنگ نور ترا در رنگ خود یعنی از نور تو همچو افتاب منور شد تا انکه نور او قابل ازاله نباشد

* * وان لهــا شرفا باذخــا * وان الخيــام بها تخجل * *

* * فلا تنكرن لهــا صرعــة * فمن فرح النفس ما يقتل * *

* * ولو بلغ النــاس ما بلغــت * لخــانتهم حولك الارجل * *

باذخ بلند انکار نشناختن صرع افگندن خیانت ناراستی کردن رجل بالکسر پای وان لها ای ورات ان لها

* * ولما امرت بتطنيبهـــا * اشيـــع بانك لا ترحل * *

* * فما اعتمد الله تقويضهـــا * ولكن اشار بمـــا تفعل * *

* * وعـرف انك من همـه * وانك في نصـــره ترفل * *

تطنیب خیمه را بطناب استوار کردن اعتماد قصد کردن تقویض خیمه را برکندن تعریف اگاهانیدن هم قصد واراده رفل خرامیدن (یعنی چون حکم برای برپا نمودن خیمه فرمودہ بودی در میان مردمان مشتهر شد که برای جهاد نخواهی رفت لهذا الله تعالی خیمه را افگند تا اشاره بود بانکه تو کوچ میکنی وتو باراده مدد دادن می خرامی

* * فمــا العــاندون وما اثلوا * وما الحــاسدون وما قولوا * *

تاثل استوار کردن قولوا من القول ای کرده وخاضوا فیه حــدا (استفهام تقریریست یعنی چون او تعالی ناصر ومددگار ممدوح میباشد پس این معاندین چه چیز هستند وکلام انان که استوار میکنند او را بدروغ چه حقیقت دارد

* * هم يطلبــون فمــن ادركوا * وهم يكذبون فمن يقبل * *

* * وهم يتمنــون ما يشتهــون * ومن دونه جـدك المقبل * *

* * وملمــومة زرد ثوبهـــا * ولكنه بالقنـــا مخمــل * *

ادراک در رسیدن ملمومه لشکر مجتمع زرد زره مخمل ریشه وپرزه وخواب جامه (یعنی حاسدین خواهان رتبه باشند وبرابری ممدوح هستند لیکن گاهی برابری کسی کردن نتوانستند چه جای بار تبه ممدوح وهرچند

دروغ میگویند لیکن کیست که باور کند کلام انان را و هرچه میخواهند تمنای آن میکنند لیکن مانع میشود حصول اورا بخت با اقبال تو وشکر تو که جامهٔ انان زره است و نیزگان برای زره بمنزلهٔ خواب جامه است

* * يُفَاجِئُ جَيْشًا بِهَا حَيْنُهُ * وَيُنْذِرُ جَيْشًا بِهَا القَسْطَلُ * *

مفاجاة بناه گرفتن و آمدن حین هلاکی انذار ترسانیدن قسطل گرد (ممدوح گاهی در نسب تاخت میکند پس ناگهان لشکر اعدارا میگیرد هلاک میکند و گاهی در روز تاخت می نماید پس لشکر دشمنان غبار لشکر او دیده میگریزند

* * جَعَلْتُكَ بِالقَلْبِ لِي عُدَّةً * لِأَنَّكَ بِاليَدِ لَا تُجْعَلُ * *

* * لَقَدْ رَفَعَ اللّٰهُ مِنْ دَوْلَةٍ * لَهَا مِنْكَ يَا سَيْفَهَا مُنْصُلُ * *

عدة ساز (یعنی بدل ترا مدد خود نمودم نه بدست یعنی بواسطهٔ محبت قلبی استفاده از تو میسر میشود نه از زور دست و دولت خلافت را او تعالی بلند نمود که برای او از تو تیغ شدید یعنی ترا سیف ان دولت نمود

* * فَإِنْ طُبِعَتْ قَبْلَكَ المُرْهَفَاتُ * فَإِنَّكَ مِنْ قَبْلِهَا المِقْصَلُ * *

* * وَإِنْ جَادَ قَبْلَكَ قَوْمٌ مَضَوْا * فَإِنَّكَ فِي الكَرَمِ الأَوَّلُ * *

طبع ساختن شمشیر مرهف م شمشیر تنک مقصل شمشیر بسیار بران (یعنی بواسطهٔ تدبیر و شجاعت تو شمشیر در اعداکار میکند پس قطع تو سابق بود از قطع او و در کرم ترا سبقت است چراکه تو موجد طرق کرم هستی

* * وَكَيْفَ تُقَصِّرُ عَنْ غَايَةٍ * وَأُمُّكَ مِنْ لَيْثِهَا مُشْبِلُ * *

مشبل شیر با بچگان (چگونه کوتاهی کنی از رسیدن غایتی که مطلوب داری چراکه مادر تو ازنست که شیراد مشبل است یعنی هم از طرف مادر و هم از جانب پدر خود شجاعت را دریافتهٔ و بعضی بجای من موصول من جاره خوانند

* * وَقَدْ وَلَدَتْكَ فَقَالَ الوَرَى * أَلَمْ تَكُنِ الشَّمْسُ لَا تُنْجَلُ * *

نجل فرزند (چون بیدا شدی مردمان ترا همچو شمس دیده استعجاب نمودند و گفتند ایا نیست که شمس بیدا نمیشود

* * فَتَبًّا لِدِينِ عَبِيدِ النُّجُومِ * وَمَنْ يَدَّعِي أَنَّهَا تَعْقِلُ * *

* * وَقَدْ عَرَّفَتْكَ فَمَا بَالُهَا * تَرَاكَ تَرَاهَا فَلَا تَنْزِلُ * *

(هلاکی باد برای دین کسانیکه پرستش ستارگان میکنند و دعوی میکنند که ستارگان عاقل هستند حال انکه شناختند ستارگان ترا پس چیست حال انها که می بینند ترا که می بینی تو انهارا پس فرود نمی آیند یعنی اگر ستارگان عاقل بودندی لابد درین هنگام حاضر شده از خدمت والای تو سعادت می اندوختند تبا ای تب تبا

* * وَلَوْ بِتُّمَا عِنْدَ قَدْرَيْكُمَا * لَبِتَّ وَأَعْلَاكُمَا الأَسْفَلُ * *

* * أنلتَ عبادكَ ما أمّلتَ * أنالكَ ربُّكَ ما تأمُلُ * *

بپیوسته شب گذرانیدن انالة دادن امل محرکا امید داشتن (یعنی اگر ملاحظه رتبه خود نمایند رتبه تو بانند شود و رتبه زحل پست است

وقال ایضا یمدحه و یعتذر الیه مما خاطبه به في القصيدة الميمية التي اولها

واحرّ قلباه ممّن قلبه شبمُ

* أجابَ دمعي وما الداعي سوى طللٍ * دعا فلبّاهُ قبلَ الرّكبِ والابلِ *

اجابه جواب دادن وقبول کردن دعا بالضم والمد خواندن وخواستن طلل اثر سرای وجای خراب شده از ویرانهای مساکن یار مستدعی اشک شد پس قبول کرد او را اشک من یعنی چون خانهای ویران یار را دیدم بگریستم وگریستم من قبل گریستن همراهیان و قبل شتر خود بود وقوله والابل یریدان الابل ایضا تعرف ذلک الطلل و تبکی علیه

* ظَلِلْتُ بينَ أُصيحابي أكفكفُهُ * وظلَّ يسفحُ بينَ العذرِ والعذلِ *

(من باز میدارم اشک را بخوف عاذلین واشک میریزد همراهیان بعضی دره معذور میدارند مرا و بعضی نکوهش میکنند

* اشكو النوى ولهم من عبرتي عجبٌ * كذاكَ كانتْ وما اشكو سوى الكلل *

عبرة اشک کلة بالکسر وشد لام پرده تنک (من شکوه فراق میکنم وعاذلین از گریه من تعجب میکنند وهمچنین بود گریه من حال انکه نبود درمیان ما ویار بجز پرده تنک کانه یا تعجب من تعجبهم من بکائه

* وما صبابةُ مشتاقٍ على املٍ * من اللقاءِ كمشتاقٍ بلا املِ *

صبابة سوزش عشق امل امید (عاشق امید وار ملاقات یار کی برابر مشتاق بی امید میباشد که او را امید تسکین میدهد و این را ناامیدی غم میفزاید یعنی چون درمیان من و او بجز پرده حائلی نبود می گریستم پس درین حال ناامیدی چرا نگریم وقیل المعنی علی العکس اقول العاشق لایقربا ماله کمشتاق ای کصبابة مشتاق فحذف المضاف

* متى تزرْ قومَ من تهوى زيارتها * لا يتحفوكَ بغيرِ البيضِ والاسلِ *

(بانفس خود خطاب میکند که چون برای حبیبه نزد قوم خوای رفت تحفه تو از جانب آنان شمشیر و نیزه خواهد بود

* والهجرُ اقتلُ لي مما اراقبهُ * انا الغريقُ فما خوفي من البللِ *

مراقبه ترسیدن بلل بفتحتین نمی (میگوید چنانکه غریق از نمی نمی ترسد همچنین مرا از قوم حبیبه ترسیدن نشاید

* ما بالُ كلِّ فؤادٍ في عشيرتها * به الذي بي وما بي غيرُ منتقلِ *

عشیره قبیله وتبار مردم (چه حال است که قوم او همچو من عاشق او هستند و عشق من زائل نمیشود یعنی چون قوم او خود او را محبوب میدارند وصول بدو دشوار است پس می بایست که مرا ناامیدی

تسکین میداد چه گفته‌اند الیأس احد الراحتین و باوجود یأس عشق او از دل من زائل نمی شود

* مُطاعةُ اللحظِ فی الالحاظِ مالکةٌ * لمقلتیها عظیمُ الملکِ فی المُقَلِ *

* تَشبّهُ الخفِراتُ الآنساتُ بها * فی مشیها فینلنَ الحسنَ بالحِیَلِ *

مالک بادشاهی خفره زن نهایت شرمگین (یعنی) نگاه حبیبه او در جمله نگاههای معشوقان فتان است و دستان
وقوله عظیم الملک او یعنی هر چشم که چشمان او را می بیند متحیر می شود و نمی تواند که نگاه خود را از وی برگرداند
وقوله تشبه او یعنی معشوقان در رفتار خودها با رفتار او تشبه میکنند پس می یابند باین حیله حسن رفتار

* قد ذُقتُ شدّةَ ایّامی ولذّتها * فما حصلتُ علی صابٍ ولا عسلِ *

(چشیدم من سختی و لذت ایام را پس نه گشتم از ان هر دو بر عصاره حنظل و نه بر شهد یعنی تلخی و شیرینی زمانه هر دو نمی ماند

* وقد ارانی الشبابُ الروحَ فی بدنی * وقد ارانی المشیبُ الروحَ فی بدلی *

(چون جوان بودم روح در بدن من بود و چون پیر شدم گویا مرده شدم و روح از من نقل نموده در غیر رفت

* وقد طرقتُ فتاةَ الحیِّ مرتدیا * بصاحبٍ غیرِ عزهاةٍ ولا غزلِ *

طروق بالضم بشب آمدن فتاة زن جوان حی قبیله ارتداء چادر بر خویشتن افگندن عزهاة آنکه طرب
و جماع دوست ندارد غزل عشق باز و سخن زنان کننده (میگوید رفتم نزد حبیبه خود در شب با خفا و استتر
و چون خوف قوم او بود لهذا همراه من سیف بود و سیف نه با طرب نیزه و نه باعشق بازی زنان موصوف می باشد

* فبات بین تراقینا ندافعه * ولیس یعلم بالشکوی ولا القُبَلِ *

* ثم اغتدی وبه من ردعها اثرٌ * علی ذوائبه والجفنِ والخِلَلِ *

ترقوة بالفتح م چنبر گردن اغتدا بامداد کردن ردع مالیدن و اثر گرفتن از رنگ و بوی ذوابه گیسو جفن
نیام شمشیر خلل بالکسر م پوشش نیام (یعنی) شب گذرانید شمشیر در میان ما و یار و ما هر دو دست در گردن
یکدیگر بودیم و شمشیر از شکوای عاشقانه و بوسها بی خبر بود و از خوشبوی بدن یار آلوده شد

* لا اکسبُ الذکرَ الّا من مضاربه * او من سنانٍ اصمّ الکعبِ معتدلِ *

(مضرب م زخمگاه اصم م سخت کعب تندی نیزه (حاصل) نمی یابم نام آوری را مگر از شمشیر و نیزه

* جادَ الامیرُ به لی فی مواهبه * فزانها وکسانی الدرعَ فی الحُلَلِ *

حله ازار و چادر (داد ممدوح در جمله انعام خود شمشیر مذکور را پس او همه انعام را مزین نمود در میان خلعتها زره هم داد

* ومن علیِّ بن عبدِ اللهِ معرفتی * بحمله من کعبدِ اللهِ او کعلی *

(از ممدوح شناختیم برداشتن شمشیر وکیست مماثل پدر او یا مماثل او یعنی هر دو بی مثل هستند ضعف علی ضرورتا

* مُعْطِي الكَواعِبِ والجُرْدِ السَّلاهِبِ * والبِيضِ القَواضِبِ والعَسَّالَةِ الذُّبُلِ *

کاعب م نار پستان اجرد م اسپ تنک وکوتاه موی سلاهب م اسپ بلند قد قواضب قواطع عساله جنبان ذبال نیزه

* ضاقَ الزَّمانُ ووَجْهُ الأرْضِ عن مَلِكٍ * مِلْءِ الزَّمانِ ومِلْءِ السَّهْلِ والجَبَلِ *

مال ء پری سهل زمین نرم (تنگ شد زمانه از همت او وزمین از لشکر وحشم او پس ذکر او دنیا را پر کرد

* والمدحُ لابنِ أبي الهَيْجاءِ تُنْجِدُهُ * بالجاهِلِيَّةِ عَيْنُ العِيِّ والخَطَلِ *

انجاد یاری دادن عی بسته سخن در ماندن خطل سخن مدمت وتباه گفتن (این تعریض است برابو العباس نامی که قصیده در مدح سیف الدوله گفته بود ودران ذکر آبای او که در جاهلیه بودند نمود یعنی اوصاف ممدوح خود فراوان هستند پس در مدح او محتاج شدن بذکر آبای او خود دال است بر عجز وقصور مادح

* فنحنُ في جَذَلٍ والرُّومُ في وَجَلٍ * والبَرُّ في شُغُلٍ والبَحْرُ في خَجَلِ *

(پس از وما مسلمانان در شادمانی هستیم ورومیان در خوف ودشت مشغول باشکر او ودریا در خجالت از سخاوت او

* مِنْ تَغْلِبَ الغالِبِينَ النّاسَ مَنْصِبُهُ * ومِنْ عَدِيٍّ أعادِي الجُبْنِ والبُخْلِ *

(اصل شریف ممدوح از بنی تغلب است که غالب اند بر مردمان واز بنی عدی که دشمنان جبن وبخل هستند

* لَيْتَ المَدائحَ تَسْتَوْفي مَناقِبَهُ * فما كُلَيْبٌ وأهْلُ الأعْصُرِ الأُوَلِ *

(کاش مدائح شعرا استیفای مناقب او نمودی یعنی شعرا از مدح ممدوح فارغ نمیشوند چه جای ذکر کلیب واهل زمانه پیشین

* ما تراهُ ودَعْ شَيْئاً سَمِعْتَ به * في طَلْعَةِ الشَّمْسِ ما يُغْنيكَ عن زُحَلِ *

(بگیر ستایش ممدوح بدانچه می بینی وبگذار هرچه اوصاف پدران او شنیده ئی چه در طلوع آفتاب از زحل بی نیازی بود

* وقد وَجَدْتَ مَكانَ القَوْلِ ذا سَعَةٍ * فإنْ وَجَدْتَ لِساناً قائِلاً فَقُلِ *

(یافته ئی در ممدوح محال وسیع گفتار یعنی مناقب او بسیار از بسیار هستند پس اگر یافته ئی تو زبان گویا بگو ستایش او

* إنَّ الهُمامَ الذي فَخْرُ الأنامِ به * خَيْرُ السُّيوفِ بِكَفَّيْ خَيْرَةِ الدُّوَلِ *

همام مرد بزرگ انام خلق خیرة الدول کنایه از دولت اسلام است یقال زید خیر الرجال وهند خیرة النساء

* تُمْسي الأمانيُّ صَرْعى دونَ مَبْلَغِهِ * فما يَقولُ لِشَيْءٍ لَيْتَ ذلكَ لي *

امنیه بالضم م آرزو صرعی افتاده (یعنی هر شی نفیس نزد او مهیا است لهذا گاهی کلمه تمنا بر زبان نمی راند

* أُنْظُرْ إذا اجْتَمَعَ السَّيْفانِ في رَهَجٍ * إلى اخْتِلافِهِما في الخَلْقِ والعَمَلِ *

* هذا المُعِدُّ لِرَيْبِ الدَّهْرِ مُنْصَلِتًا * أَعَدَّ هذا لِرَأْسِ الفارِسِ البَطَلِ *

ريب گردش مراد حرب انصلات روان شدن شمشير سيف الدوله از عقل كامل و تدبير صائب خود حوادث روزگار را مى برد و سيف آهنى سر سوار دلير را مى برد پس در ميان هردو فرق بين است

* فالعُرْبُ منه مَعَ الكُدْرِيِّ طائِرَةٌ * والرُّومُ طائِرَةٌ منه مَعَ الحَجَلِ *

كدرى نوعى از سنگ خواره كه مرغى است سياه كه كال دار هندى لوا تجاله محر كام كباب (ميگويد عرب و روميان از خوف ممدوح همچو پرندگان ميگريزند و تخصيص سنگ خواره با عرب و كبك با روم ازين است كه سنگ خواره از پرندگان دشت است و كبك از كوه و بيشتر عرب دشت است و در روم كوه

* وما الفِرارُ إلى الأَجْبالِ مِنْ أَسَدٍ * تَمْشِي النَّعامُ بِهِ في مَعْقِلِ الوَعِلِ *

عقل بكوه بلند پناه جستن وعل بز كوهى (نيست روميان را فائده فرار چه از ممدوح شترمرغان در كوه بلند پناه ميبرند وحق آنست كه از نعم خيل ممدوح مراد است شبه بها فى سرعة العدو وطول القامة يعنى اسپان سواران ممدوح بر قلهاى كوه بلند ميروند پس روميان را در كوه هم پناه حاصل نشود وفى هذا اعراب لان النعام لا يكون فى الجبال

* جازَ الدُّرُوبَ إلى ما خَلْفَ خَرْشَنَةٍ * وزالَ عَنْها وذاكَ الرَّوْعُ لَمْ يَزُلِ *

درگذشت ممدوح از دربندهاى روم تا آنكه از مقام خرشنه پيشتر رفت و او برگرديد و خوف او از دل روميان زائل نشد

* وكُلَّما حَلَمَتْ عَذْراءُ عِنْدَهُمُ * فإنَّما حَلَمَتْ بالسَّبْيِ والجَمَلِ *

حلم بالضم خواب ديدن عذرا دوشيزه سبى برده كردن (چنان خوف ممدوح روميان را لاحق شد كه زنان انها در خواب سبى و شتر را مى بينند چه كه غازيان انان را بندى مى نمايند و بار كرده مى برند وخص الجمل لقلته فى الروم

* إنْ كُنْتَ تَرْضَى بأنْ يُعْطُوا الجِزَى بَذَلُوا * مِنْها رِضاكَ ومَنْ لِلْعُورِ بالحَوَلِ *

جزيه كالسدرم اعور مرد يك چشم حول كج چشم شدن (اگر ارزو دارند كه جزيه قبول كنى چنانكه اعور تمناى حول كند

* نادَيْتُ مَجْدَكَ في شِعْرِي وقد صَدَرا * يا خَيْرَ مُنْتَحِلٍ في غَيْرِ مُنْتَحَلِ *

انتحال شعر غير را بر خود بستن (يعنى از تو مجد صادر شد و از من مدح و هردو غير منتحل هستند نه مجرد دعوى

* بالشَّرْقِ والغَرْبِ أقْوامٌ نُحِبُّهُمُ * فَطالِعاهُمْ وكُونا أبْلَغَ الرُّسُلِ *

* وعَرِّفاهُمْ بأنِّي في مَكارِمِهِ * أُقَلِّبُ الطَّرْفَ بَيْنَ الخَيْلِ والخَوَلِ *

خاول م خادم ويقال الخول العطية (خطاب كرد با شعر خود و مجد ممدوح كه شما هردو در دنيا شرقا وغربا ميرويد يعنى مشتهر ميشويد پس احباب مرا واقف كنيد و خبر برسانيد كه من در مكارم ممدوح

برمیگردانم چشم خودرا در میان اسبان وخادمان یعنی از انعام او حشم و خدم بسیار میدارم

* يا أيها المحسن المشكور من جهتي * والشكر من قبل الاحسان لا قبلي *

* ماكان نومي الا فوق معرفتي * بان رأيك لا يؤتى من الزلل *

(ای محسن مشکور من و شکر تو میگویم از جانب احسان تو نه از جانب خود واشمار نمود باینکه ممدوح منت شکر را نمی پسندد وقوله ماکان او یعنی غفلت وقصور در مدح تو باین اعتماد از من صادر شد که رای تو الغزش نمی آید یونی حایم میتی وروی ابن جنی بعد معرفتی وقال ما احقنی السهو والتفریط الا بعد سکون نفسی الی فضلک

* اقل انل اقطع احمل عل سل اعد * زد هش بش تفضل ادن سر صل *

ویروی سر من السرية واقل من الا قالة يقال اقلته عثرته اقيله وانل من الانالة واقطع من الاقطاع والقطيعة واحمل من قولهم حملته على فرس ونحوه وعل من الاعلاء والعلو ومنه سمي الرجل معلى وسل من السلو واعد اى اعدني الى حسن رأيك و زد اى زدني على ما كنت اعهد منك وهش من الهشاشة وهو التهلل وبش من البشاشة وهي الطلاقة فوقع سيف الدولة تحت اقل قد اقلناك وتحت انل يحمل اليه من الدراهم كذا وكذا وتحت اقطع قد اقطعناك الضيعة الفلانية وتحت سل قد فعلنا فاسل وتحت اعد اعدناك الى حالك من حسن رأينا وتحت زد يزاد كذا وكذا وتحت تفضل قد فعلنا وتحت ادن قد ادنيناك وتحت سر قد سرزناك وروى ابن جني عن المتنبي انه قال انما اردت سر من السرية فامر له بجارية وتحت صل قد فعلنا قال وحكى لي بعض اخواننا ان المعقلي وهو شيخ كان بحضرته قال له وقد حسد المتنبي على ما امر له به يا مولاي قد فعلت به كل شيء سالكه فهلا قلت له لما قال

هش بش هي هي هي يحكي الضحك فضحك سيف الدولة وقال اذهب يا معلون* رجع

سریه کنیزک بجهت فراش عثرة لغزش اناله دادن اقطاع پاره از زمین دادن سلو خرسندی وبیغمی تهلل درخشیدن روی از شادی طلاقه کشاده روئی توقیع نشان کردن بر مکتوب یستعمل للعطاء ضیعه زمین ادنیناک نزدیک کردم تراصل از وصال یا از صله بالکسر بمعنی عطا

* لعل عتبك محمود عواقبه * فربما صحت الاجسام بالعلل *

(بود که عواقب عتاب ترا ستایش نمایم چه از وبعد عفو ادب پذیر شوم چنانکه گاهی بیماری صحت دهد از اشد آن

* ولا سمعت ولا غيري بمقتدر * اذب منك لزور القول عن رجل *

* لان حلمك حلم لا تكلفه * ليس التكحل في العينين كالكحل *

(اکحال سرمه‌گون شدن چشم از باب افعال (یعنی با وجود قدرت چون مردمان بر من دروغ میگویند در غضب
نمی آئی در دفع تهمت می نمائی چراکه حلم تو طبعی است نه بتکلف چنانکه چشم سرمه‌گین و سرمه آگین برابر نمیباشد

* وما ثناكَ كلامُ الناسِ عن كَرَمٍ * ومَن يَسُدُّ طريقَ العارضِ الهَطِلِ *

عارض ابر پراگنده در افق (بر نمیگرداند ترا کلام مردمان از کرم وکیست که بند نماید راه ابر بیاپی باران را

* انتَ الجوادُ بلا مَنٍّ ولا كَدَرٍ * ولا مِطالٍ ولا وَعْدٍ ولا مَذَلِ *

* انتَ الشجاعُ اذا ما لم تطأْ فرسٌ * غيرَ السَنَوَّرِ والاشلاءِ والقُلَلِ *

* ورَدَّ بعضُ القنا بعضاً مُقارعةً * كانّهُ من نفوسِ القومِ في جَدَلِ *

منّ منت نهادن کدر کدر شدن مطال تاخیر کردن مذل بستوه آمدن وطی کوفتن وپامال کردن سنور خفتان
دوال که نوعیست از جامه جنگ شلو باکسر م اندام باگوشت مراد لاشهای اعدا قلل بالضم م سر کوه مراد سرهای
مقارعه کوفتن ونیزه‌ران یکدیگر را (یعنی توئی شجاع در معرکه هنگامیکه اسپان دلاوران زره ولاشهها وسرهای مقتولان را
پامال می نمایند ونیزگان دلاوران یکی دگر را برمیگرداند گویا نیزگان از جانب نفوس نیزه برداران جدال می نمایند

* لازلتَ تضرِبُ مَن عاداكَ عَن عُرُضٍ * بعاجلِ النصرِ في مُستأخِرِ الاجلِ *

(مدام میزنی دشمنان خود را بنصرت عاجل در اجل دیر رس تأخر عن عرض ای معترضا مقابلين ومدبرين

ولما انشده اقل انل رای قوما يعدون الفاظه فزاد فيه وانشده

* اقِلْ انِلْ اَنِ اصْنِ احمِلْ علِّ سلِّ اعِدْ * زِدْ هَشِّ بَشِّ هَبِ اغفِرْ اَدْنِ سُرَّ صِلِ *

ان من الادن وهو الرفق (شرح باقی لغات این شعر در صفحه مقدم مسطور است پس احتیاج اعاده ندارد

فراهم يستكثرون الحروف فقال

* * عِشْ ابْقَ اسْمُ سُدْ قُدْ جُدْ مُرِ انْهَ رِهِ فِهِ اسْرِ نَلِ * *

* * غِظْ ارْمِ صِبْ احْمِ اغْزُ اسْبِ رُعْ زَعْ دِهْ لِهِ اثْنِ نُلِ * *

عش از عیش ابق از بقا اسم از سمو بلندتین وشد الو بلند شدن سد از سیادت مهتر شدن قد از قود
یعنی کشیدن خیل جد از جود مر از امر انه از نهی ای اشو صاحب امر ونهی ره از وری وهو داء
فی الجوف یعنی دشمنان را درد ناک بکن فه از وفا کردن عهد سر از سری اشب رفتن نل
از نیل یافتن ای اسر الی اعدائک وادرک منهم ارادتک غظ از غیظ یعنی خشمناک کن دشمنانرا
صب از صیب به نشانه رسیدن تیر حم از حمی ای احم حوزتک ای اجمعها حمی یقال حمیت المکان اذا منعته

آغز از غزو با دشمن دین جنگ کردن سب از سبی برده کردن رع از روع نرسانیدن زع از وزع
باز داشتن ده از دیه ای تحمل الدیه عمن تجب علیه له از ولیت الامر ولایه ای لا زلت علی الولایه آثن از اثنای
باز داشتن یعنی اثن احد اکـ عن مراد هم نل از نول عطا دادن وروی الابن جنی بل از وابل وهو اشد المطر

* * وهٰذا دعاءٌ لو سکتُّ کُفیتَهُ * لِاَنّیْ سألتُ اللّٰهَ فیكَ وقد فعَلْ * *

(لازلت اه دعای است که اگر خاموش شوم وتکرار نکنم بس کند مرا چرا که سوال از وتعالی کردم واو مقبول کرد

وقال قد حضر مجلس سیف الدولة وبین یدیه نارنج وطلعٌ وهو یمتحن
الفرسان فقال لابن جشٍّ شیخ المصیصة لاتتوهّم هذا للشرب

* شَدیدُ البُعدِ من شُربِ الشَّمولِ * تُرُنْجُ الهِندِ اَوْطَلْعُ النَّخیلِ *
* ولٰکنْ کُلَّ شَیْءٍ فیـهِ طِیْبٌ * لدَیْكَ من الدَّقیقِ الی الجَلیلِ *
* ومَیْـدانُ الفَصاحَةِ والقَـوافِيْ * ومُمْتَحَنُ الفَوارِسِ والخُیُولِ *

نارنج ترنج طلع نخستین شگوفه بر درخت خرما صبحه شهری بشام شمول شراب (یعنی این ترنج هندی
وشگوفه خرما که در مجلس تو حاضر است نه برای این است که بر مشاهده او شراب نوشیده شود بلکه برای این
است که هر شی خشبو خرد و کلان نزد تو حاضر میباشد وامتحان شعرای فصیح وغیر فصیح وسواران
دلیر وغیر دلیر نزد تو میگردد وقال ابن جنی اراد انت شدید البعد من شرب الشمول وبین یدیک ترنج الهند
فحذف المبتداء والخبر للقرینة والمعاینة ممتحن مکان کما ان المیدان مکان لامحالة وجعل حضرته میدانا

فاشکل معنی البیت الاول علی بعض من کان بحضرته وطعنوا فیه فقـال

* اَتَیْتُ بِمَنْطِقِ العَـرَبِ الاَصیلِ * وکانَ بِحَسْبِ ماعاینْـتُ قِیلِيْ *
* فَعارَضَـهُ کلامٌ کانَ منْـهُ * بِمَنْزِلَةِ النِّسـاءِ من البُعُـولِ *

(بعلم شوهر یعنی کلام من موافق کلام عرب اصیل است وبنابر معاینه وقرینه حالیه پس چه احتیاج بود که میگفتم
شدید البعد فی مجلسک ترنج الهند وکلام مرا بر کلام معارض تفوق باشد همچو تفوق شوهر بر زن (ابیات معارض)

بعید انت من شرب الشمول * علی النا رنج او طلع النخیل * لشغلك بالمعالي والعوالي *

وکسب الحمد والذکر الجمیل * وقدح خواطر العلماء فحصا * وتمتحن الفوارس والخیـول

* وهٰذا الدُّرُّ مأمونُ التَّشَظِّيْ * واَنْتَ السَّیْفُ مأمونُ الفُلُولِ *

(خال رخنه روی تیغ (یعنی کلام من هم چون مروارید است که اجزای او متفرقت نمیشوند یعنی مستحکم

است ونوی سیف محفوظ از رخنه رفع مامون الفلول علی البدل من السیف ای انت مامون الفلول

* ولیس یصح فی الاوهام شیئ * اذا احتاج النهار الی دلیل *

(یعنی هرکه در شناختن نهار محتاج بدلیل بود هیچ چیز در فهم او درست نمیشود همچنین بود کلام واضح من وفهم معارض

وقال فی ذی القعدة من هذه السنة وقد ورد رسول ملك الروم یلتمس الفدا فرکب الغلمان

بالتجافیف واظهر والعدة واحضر والبوة مقتولة ومعها ثلثة اشبال فی الحیوة فالقوها بین یدیه

* * لقیت العفاة بآمالها * وزرت العداة بآجالها * *

* * واقبلت الروم تمشی الیك * بین اللیوث واشبالها * *

* * اذا رات الاسد مسبیة * فاین تفر باطفالها * *

تجافیف بکسر تا برگ استوانه پوششی در جنگ بر اسپ پوشانند لبوه ماده شیر شبال بالکسر شیر بچه عافی م سائل

ودخل الیه لیلا وهو فی وصف سلاح کان بین یدیه فرفع فقال

* * وصفت لنا ولم نره سلاحا * کانك واصف وقت النزال * *

* * وان البیض صف علی دروع * فشوق من راه الی القتال * *

نزال با یکدیگر فرود آمدن از بهر کارزار (بیان کردی از من وصف سلاحیکه ندیدم او را چراکه از روبروی برداشته

شد و تو چنان اوصاف بریق وصفاء او را بیان میکنی که گویا وصف او میکنی هنگام جنگ و او در جنگ

می درخشد و شمشیرها صف کرده شدند بر زرهها پس مشتاق جنگ کردند هرکه را که دید سلاحا مفعول وصفت

* * فلو اطفأت نارك تالدیه * قرأت الخط فی سود اللیالی * *

تالد بمعنی بنده (یعنی این شمع را که نزد شمشیر روشن است اگر فرو کشی بخوانی از بریق شمشیر خط را در شب سیاه

* * ولو لحظ الدمستق حافتیه * لقلب رأیه حالا لحال * *

* * ان استحسنت وهو علی بساط * فاحسن ما یکون علی الرجال * *

(اگر ببیند دمستق هردو کرانهٔ این شمشیر را هرآئنه برمیگرداند رای خود را از یک حال بحال دگر یعنی از خیال

جنگ درگذرد و فکر نجات خود کند و قوله ان استحسنت یعنی شمشیر مذکور بر بساط نهاده شده خوش می نماید

پس لابد بر گردنهای مردان خوش تر خواهد بود ان استحسنت ای ان استحسنته فحذف المفعول للعلم به

* * وان بها وان به لنقصا * وانت لها النهایة فی الکمال * *

(یعنی هم در مردان وهم در سلاح نقصان و کمال هردو بواسطه تو باشد اراد ان بها وبه نقصا وان الثانیة توکیدا

ورحل سيف الدولة من حلب يوم ديار مضر لاضطراب البادية بها فنزل حرّان فاخذ رهائن بني عُقيل وقُشير والعَجلان وحدث له بها رأي الغزو فعبر الفرات الى دلوك فقال ابو الطيب يذكر طريقه وافعاله في جمادي الآخرة سنة اثنتين واربعين وثلثمائة

رهينة گروی مراد معتمدان وعزیزان که سلاطین برای توثیق از مخالفان همراه خود گیرند گویند سیف الدوله مقام عرقه وملطیه را تاراج نموده عود کرد تا از دربند موزار تاراج کند وچون مخالفان انرا مستحکم گرفته بودند برگردید ودر بلاد روم داخل شد ومخالفان تعاقب کردند پس عنان را منعطف نموده بسیاری از ارامنه را بکشت وبسوی ملطیه برگردید ونهر قباقب را عبور کرده بر فرات زیر قلعه منشار فرود آمد تا بطن هنزیط رسید ودر قلعه ران داخل شده بسمیساط رفت ودر انجا خبر رسید که کفاران در مدینة السلام تاراج میکنند پس بر دلوک راعبور کرده در جیحان رسید وهزیمت داد وقسطنطین پسر دمستق را اسیر کرد ودمستق مجروح شده بگریخت

* لَيالِيَّ بعدَ الظّاعِنِينَ شُكُولُ * طِوالٌ ولَيْلُ العاشقِينَ طَوِيلُ *

* يُبِنَّ لِيَ البَدْرَ الَّذِي لا اُرِيدُهُ * ويُخْفِينَ بَدْرًا ما اليهِ سَبِيلُ *

شکول اشکال جمع شکل مثله (میگوید شبهای من در اندوه بعد جدائی یاران کوچ کنندگان در درازی مماثل یکدیگر اند وعجب مکن چه شب عاشقین طویل می باشد وظاهر میکنند بدر آسمانی را که نمیخواهم ونهان میدارند معشوقه مرا

* وما عِشْتُ من بَعْدِ الاَحِبَّةِ سَلْوَةً * ولٰكِنَّنِيْ لِلنّائِباتِ حَمُولُ *

حمول بردارنده (نه زیسته ام بعد جدائی یاران از بیغمی ولکن برای برداشتن حوادثات واندوه زنده هستم

* وانَّ رَحِيلًا واحدًا حالَ بَيْنَنا * وفي المَوْتِ من بَعْدِ الرَّحِيلِ رَحِيلُ *

(یک کوچ شما حائل شد درمیان ما وشما ودر موت مرا بعد کوچ کوچ دگر است یعنی بعد جدائی شما نخواهم زیست

* اِذا كانَ شَمُّ الرَّوْحِ اَدْنى اليكُمُ * فلا بَرِحَتْنِي رَوْضَةٌ وقَبُولُ *

(بوئیدن نسیم نزدیک کرد مرا بشما چه از روائح طیبه انفاس شما یاد آمد پس جدا مباد از من روضه وباد صبا تذکرا مفعول له

* وما شَرَقِيْ بالماءِ اِلّا تَذَكُّرًا * لِماءٍ بهِ اَهْلُ الحَبِيبِ نُزُولُ *

شرق در گلو گرفتن آب (یعنی چون آب می نوشم گلو مرا میگیرد چرا که یاد می آید آبیکه بر و یار فرود است

* يُحَرِّمُهُ لَمْعُ الاَسِنَّةِ فَوْقَهُ * فلَيْسَ لِظَمْآنٍ اليهِ وُصُولُ *

(منع میدارد آب مذکور را درخش سنانهای نیزه پس نمیشود تشنه را وصول تا او یعنی عاشق را وصول باو دشوار

* اَما في النُّجُومِ السّائِراتِ وغَيْرِها * لِعَيْنِي على ضَوْءِ الصَّباحِ دَلِيلُ *

* أَلَمْ يَرَ هٰذَا اللَّيْلُ عَيْنَيْكَ رُؤْيَتِي * فَتَظْهَرَ فِيهِ رِقَّةٌ وَنُحُولُ *

(آیا در ستارگان میباره باشی دگر برای چشم من برروشنی صبح دلیل است یعنی کاش صبح پیدا شود تا از درازی شب واندوه راحت یابم بیان درازی شب و بیقراری خود کرد بعده میگوید هرکه چشمان ترا بدید از عشق ناتوان شد پس شاید این شب دراز چشمان ترا ندیده اند تا ظاهر میشد در و تنکی ولاغری واز ذبول کوتاه میشد

* لَقِيتُ بِدَرْبِ الْقُلَّةِ الْفَجْرَ لَقْيَةً * شَفَتْ كَمَدِي وَاللَّيْلُ فِيهِ قَتِيلُ *

* وَيَوْمًا كَأَنَّ الْحُسْنَ فِيهِ عَلَامَةٌ * بَعَثْتَ بِهَا وَالشَّمْسُ مِنْكَ رَسُولُ *

درب در بند قله بلندی کوه کمد اندوه نهانی (میگوید در مقام در بند بیع فتح وظفر ممدوح بدمید و لیل انتظار منقضی شد پس لیل را عدو قرار داد و انقضای او را قتل ودر بند ویا فجر را مقتل چه در و علامت خون ریزی یعنی سرخی شفق نمایان بود و ظفر ممدوح را حسن یوم و شمس را رسول و سرور خود را همچو علامت که از محبوب بعاشق برسد

* وَمَا قَبْلَ سَيْفِ الدَّوْلَةِ اثَّارَ عَاشِقٌ * وَلَا طُلِبَتْ عِنْدَ الظَّلَامِ ذُحُولُ *

* وَلٰكِنَّهُ يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ * تَرُوقُ عَلَى اسْتِغْرَابِهَا وَتَهُولُ *

اثار افتعال از ثار بمعنی کینه قاعده مشهوره صرف نمودند ذحال م کینه استغراب خنده کردن (میگوید ممدوح شب اندوه مرا بکشت و برای من از وکینه بگرفت و از این کشتن او لیل را عجب نباید چه او می آورد غرائب را که بشگفت می آرد و می ترساند مردمان را علی استغرابها ای علی استغراب الناس ایاها

* رَمَى الدَّرْبَ بِالْجُرْدِ الْجِيَادِ إِلَى الْعِدَى * وَمَا عَلِمُوا أَنَّ السِّهَامَ خُيُولُ *

(بینداخت ممدوح براعدای ساکنین در بند اسپان تیز همچو تیر را یعنی در سرعت و منضار قائم مقام سهام شدند

* شَوَائِلَ تَشْوَالَ الْعَقَارِبِ بِالْقَنَا * لَهَا مَرَحٌ مِنْ تَحْتِهَا وَصَهِيلُ *

* وَمَا هِيَ إِلَّا خَطْرَةٌ عَرَضَتْ لَهُ * بِحَرَّانَ لَبَّتْهَا قَنًا وَنُصُولُ *

شائل م بردارنده تشوال بسیار برداشتن مرح نیک شاد شدن صهیل بانگ اسپ (تشبیه داد اسپان با نیزگان را با عقارب و نیشهای او در حالیکه نیش را بردارد و بعده گفت نبود این رمی و جنگ ممدوح مگر اندیشه که عارض شد او را در مقام حران پس جواب دادند خطره او را نیزگان و تیغها یعنی ممدوح باوجود عدم توجه فتح نمود

* هُمَامٌ إِذَا مَا هَمَّ أَمْضَى هُمُومَهُ * بِأَرْعَنَ وَطْءُ الْمَوْتِ فِيهِ ثَقِيلُ *

همومه عزماته ومنه قوله تعالى ولقد همت به وهم بها الارعن الجيش المضطرب کثرته ممدوح مردی بزرگ همت است چون قصد چیزی بیکند میگذراند عزمهای خود را باشکر عظیم که در وپامالی موت براهل حرب گران می باشد

* وَخَيْلٍ بَرَاها الرَّكْضُ في كُلِّ بَلْدَةٍ * اذا عَرَّسَتْ فيهـا فلَيْسَ تَقِيلُ *

بری مانده کردن شتر رکض دویدن تعریس در آخر شب فرود آمدن مسافران جهت خواب (و بینداخت اسپانی را که چون در شهر در شب فرود می آیند در روز بجای دگر قیلوله میکنند یعنی مانده نمی شوند فلیس تقیل ای لا تنوم في النهار فيها

* فلَمَّا تَجَلَّى من دُلُوكٍ وصَنْجَةٍ * عَلَتْ كُلَّ طَوْدٍ رايَةٌ ورَعِيلُ *

طود کوه بزرگ رعیل گله اسپ (چون جدا شد ممدوح از موضع دلوک و نهر صنجه سواران ورایت او بر کوهها بر آمدند

* علی طُرُقٍ فيها علی الطُّرْقِ رِفْعَةٌ * وفي ذِكْرِها عِنْدَ الأنِيسِ خُمُولُ *

خمول گم نام شدن (بر آمدند بر راه های که در و بلندی بود چه بر سر کوه هستند و نزد مردمان گم نام چه راه های غیر مسلوک اند

* فما شَعَرُوا حتّی رَأَوْها مُغِيرَةً * قِباحًا وأمّا خَلْقُها فجَمِيلُ *

(ناگهان سواران ممدوح بر اعدا رسیدند و تاراج کردند پس در چشم اعدا قبیح شدند چه تاراج کردند حال آنکه خوش خوی هستند

* سَحائِبُ يُمْطِرْنَ الحَدِيدَ عليهم * فكُلُّ مَكانٍ بالسُّيُوفِ غَسِيلُ *

(تشبیه داد سواران ممدوح را ابا بر چه در و بریق اسلحه و آوازهای دلیران می باشد و افتادن اسلحه را بر دشمنان باریدن باران قرار داد و چون افتادن اسلحه حدید را باریدن باران قرار داد معرکه را مغسول گفت

* وأمْسَى السَّبايا يَنْتَحِبْنَ بِعَرْقَةٍ * كأنَّ جُيُوبَ الثّاكِلاتِ ذُيُولُ *

* وعادَتْ فظَنُّوها بِمَوْزارَ قُفَّلًا * ولَيْسَ لَها إلّا الدُّخُولَ قُفُولُ *

ثاکله زن مصیبت زده از مردن فرزند (زنان بندیان در مقام عرقه بر مقتولان خود با آواز بگریستند و گریبان چاک کردند چنان که در وسعت بمنزله دامن شد و عود کردند سواران ممدوح پس رومیان دانستند که آنان در بلاد خود بر گردندگان هستند حال آنکه نبود برای سواران رجوع مگر دخول از در بند موزار یعنی قفول را که گمان کرده بودند آخر دخول شد

* فخاضَتْ نَجِيعَ الجَمْعِ خَوْضًا كأنَّهُ * بِكُلِّ نَجِيعٍ لَمْ تَخُضْهُ كَفِيلُ *

خوض باب در آمدن نجیع خون که بسیاهی زند (پس در آمدند سواران در خون جماعت اعدا چنان خوض وافر که گویا آن خوض کفیل شد به خونابه ندر آمدند و یعنی هر که قتال آنان دید دانست که برانها قتل مغروران دشوار نیست

* تُسايِرُها النِّيرانُ في كُلِّ مَسْلَكٍ * بهِ القَوْمُ صَرْعَی والدِّيارُ طُلُولُ *

طلال محر کام اثر مسرای (چون تاراج میکنند میسوزند مسالکن اعدا را و میکشند اهالی انجا را و خانهها او ویران میکنند

* وكَرَّتْ فمَرَّتْ في دِماءِ مَلَطْيَةٍ * مَلَطْيَةُ أُمٌّ للبَنِينَ ثَكُولُ *

ثکول زن مصیبت زده از مردن فرزند (میگوید دوباره آمدند سواران ممدوح در شهر ملطیه و چنان

خونریزی کردند که بآنجا شتد در خونهای ساکنین انجا بعده مایطه را مادر قرار داد وساکنین اورا بنین و ویرانی انرا ثکال

* وَاَضْعَفْنَ مَا كُلِّفْنَهُ مِن قُباقِبٍ * فَاَضْحَى كَأَنَّ المَاءَ فِيهِ عَلِيلُ *

(چون اسپان بر نهر قباقب رسیدند تکلیف عبور داده شدند پس از کثرت انها جریان آب او ضعیف شد

* وَرُعْنَ بِنَا قَلْبَ الفُرَاتِ كَأَنَّمَا * تَخِرُّ عَلَيهِ بِالرِّجَالِ سُيُولُ *

(و ترسانیدند از کثرت مایان دل دریای فرات را وچون در آب درآمدیم گویا می افتاد در وسیول مردان

* يُطَارِدُ فِيهِ مَوْجَهُ كُلُّ سَابِحٍ * سَوَاءٌ عَلَيهِ غَمْرَةٌ وَمَسِيلُ *

مطاردة حمله آوردن بر یکدیگر سابح شناور غمره آب بسیار مسیل آب رو مراد درینجا آب پایاب

* تَرَاهُ كَأَنَّ المَاءَ مَرَّ بِجِسْمِهِ * وَاَقْبَلَ رَاسٌ وَحْدَهُ وَتَلِيلُ *

تلیل گردن (چون شناوری میکردند بجز سر و گردن جسم اسپان ظاهر نبود و مراد تشبیه است نه توصیف

* وَفِي بَطْنِ هِنْزِيطٍ وَسُمْنِينَ لِلظُّبَا * وَصُمِّ القَنَا مِمَّنْ اَبَدْنَ بَدِيلُ *

ظبة بالضم وفتح بام تیزی سیف و نیزه اصم سخت اباده هلاک کردن (یعنی سواران ممدوح اولا اهل در شهر هنزیط وشهر سمنین را که بلاد روم است کشتند وچون بعد عرصه باز آمدند قوم دگر را بیافتند و تیغ و نیزه نمودند

* طَلَعْنَ عَلَيهِم طَلْعَةً يَعْرِفُونَهَا * لَهَا غُرَرٌ مَا تَنْقَضِي وَحُجُولُ *

* تَمَلُّ الحُصُونُ الشُّمُّ طُولَ نِزَالِنَا * فَتُلْقِي اِلَينَا اَهْلَهَا وَتَزُولُ *

غره بالضم سپیدی پیشانی اسپ زیاده از درمی حجول سپیدی دست و پای ستور اشم م بلند (یعنی سواران ممدوح بر اهالی هنزیط وسمنین طلوع کردند بچنان طلعه که می شناسند اورا و برای او شهرت و امتیاز است همچو غره وحجول اسپان یعنی تا دیر تاراج کردند وقوله تمل اه یعنی از طول جنگ و محاصره مایان قلعهای بلند ملول میشود پس می اندازد بسوی ما ساکنین خود را و خراب شده از اماکن خود زائل میگردد یعنی مفتوح میگردد

* وَبِتْنَ بِحِصْنِ الرَّانِ رَزْحَى مِنَ الوَجَى * وَكُلُّ عَزِيزٍ لِلاَمِيرِ ذَلِيلُ *

رازح مشتر افتاده از لاغری وجی سوده شدن سم ستور (میگوید شب گذرانیدند اسپان ممدوح در قلعه ران از ماندگی و سودگی سم بعده عذر کرد که این ماندگی نه باعث ضعف لاحق شد بلکه ممدوح بهمت خود بر امور صعب انهارا تکلیف داد لهذا ورام شدند اگرچه انها بذات خود قوی بودند

* وَفِي كُلِّ نَفْسٍ مَا خَلاهُ مَلالَةٌ * وَفِي كُلِّ سَيفٍ مَا خَلاهُ فُلُولُ *

* وَدُونَ سُمَيْسَاطَ المَطَامِيرُ وَالمَلا * وَاَودِيَةٌ مَجْهُولَةٌ وَهُجُولُ *

فاول رخنه شدن روی شمشیر مطموره م نهان خانه که در وی طعام نهند مراد خانهای رصد ملاء صحرا واد ی م رود اب بجول زمین پست میان کوه (یعنی ممدوح در تدبیر امور عظیمه ماول نمی شود واو صیف بی رخنه است وقوله دون السمیاط اه یعنی فتح بلدهٔ سمیساط دشوار بود چه در فتح او این همه اشیا حائل ومانع بودند لکن ممدوح او را فتح نمود

* لَبِسْنَ الدُّجى فيها الى اَرْضِ مَرْعَشٍ * ولِلرُّوْمِ خَطْبٌ في البِلادِ جَلِيْلُ *

خطب کار دشوار (سواران او تا زمین بلدهٔ مرعش در شب قطع نمودند گویا شب را پوشیدند وقوله وللروم اه یعنی چون در قلعه مرعش نزول نمود خبر رسید که رومیان در مدینه اسلام تاراج وقتال می نمایند و تواند که مراد آن باشد که ملک روم صعب بود وفتح آن دشوار لیکن ممدوح او را فتح نمود

* فلمّا رَاَوْهُ وَحْدَهُ دُوْنَ جَيْشِهِ * دَرَوْا اَنَّ كُلَّ العالَمِيْنَ فُضُوْلُ *

* وَاَنَّ رِماحَ الخَطِّ عنهُ قَصِيْرَةٌ * واَنَّ حَدِيْدَ الهِنْدِ عنه كَلِيْلُ *

* فَاَوْرَدَهُمْ صَدْرَ الحِصانِ وسَيْفَهُ * فَتًى بَاْسُهُ مِثْلُ العَطاءِ جَزِيْلُ *

فضال م زائد حصان فرس لانه كا احصن لراكبه باس عذاب . جزیل کثیر (قوله وحده اشاره نمود بدینکه ممدوح بدلیری خود از لشکر پیش میرود وچون رومیان تنها بدیدند دانستند که او از سپاهیان بی نیاز است و دانستند که نیزگان خطی از هیبت یا از قوت وچالاکی او کوتاه میگردد وبدو نمیرسد وشمشیر هندی از و کند می شود واثر نمیکند

* جَوادٌ على العِلّاتِ بالمالِ كُلِّهِ * ولٰكِنَّهُ بالدّارِعِيْنَ بَخِيْلُ *

على العلات اى على كل الحال دارعين زره پوشان (یعنی مال را در هر حال میدهد وسپاه خود را محفوظ میدارد

* فَوَدَّعَ قَتْلاهُمْ وشَيَّعَ فَلَّهُمْ * بِضَرْبٍ حُزُوْنُ الارضِ فيهِ سُهُوْلُ *

فل القوم منهزموهم يستوى فيه الواحد والجمع حزن م زمین درشت سهل زمین نرم (بگذاشت ممدوح اعدای مقتولین را و کسیل کرد منهزمین را بانمربه که سرهای خود پوش در قطع حکم سرهای برهنه دارند

* على قَلْبِ قُسْطَنْطِيْنَ منهُ تَعَجُّبٌ * وانْ كانَ في ساقَيْهِ منهُ كُبُوْلُ *

کبل م بند سطبر (قسطنطین پسر دمستق اگرچه مشغول بقید بود لیکن از شجاعت تو تعجب میکرد

* لَعَلَّكَ يَوْمًا يا دُمُسْتُقُ عائِدٌ * فَكَمْ هارِبٍ مِمّا اليهِ يَؤُوْلُ *

ایالت باکسر بازگشتن (تهدید میکند دمستق را که اگرچه گریخته لیکن چه فائده چرا که آخر اسیر ومقتول خواهی شد

* نَجَوْتَ بِاِحْدى مُهْجَتَيْكَ جَرِيْحَةً * وخَلَّفْتَ اِحْدى مُهْجَتَيْكَ تَسِيْلُ *

مهجه جان (دمستق مجروح شده گریخته بود وگاهی جراحت حسابی سرایت بروح میکند لهذا مهجهٔ او را

جریحه گفت واز مهجه دوم ابن او مراد نمود که بقید افتاده بود وقوله تسیل ای یقتاد ابنه فیسیل دمه اوانه یذوب فی الاسر هولا

* اَتُسْلِمُ لِلْخَطِّيَّةِ ابْنَكَ كارِهاً * ويَسْكُنُ فی الدُّنيا اليكَ خَلِيْلُ *

(استفهام توبیخی است یعنی چون تو پسر خود را حواله نیزه خطی ممدوح نموده گریختی پس چگونه دوستی بر تو اعتماد خواهد نمود

* بِوَجْهِكَ ما اَنْساكَهُ من مُرِشَّةٍ * نَصِيرُكَ منها رَنَّةٌ وعَوِيلُ *

(از طرف دمستق عذر میگوید که چگونه تو یاری پسر خود میکردی چراکه در چهره تو چنان زخم چکاننده خون رسیده بود که فراموش گردانید از تو پسر ترا و بود مددگار تو از ان زخم ناله و گریه یعنی تو خود در مانده بودی پسر را چه درمان میکردی

* اَغَرَّكُمُ طُولُ الجُيُوشِ وعَرْضُها * عَلِيٌّ شَرُوبٌ لِلجُيُوشِ اَكُولُ *

(فریفت شما را ای مخالفان کثرت لشکر و ندیدانستید که ممدوح نوشنده و خورنده یعنی هلاک و نابود کننده لشکرها است

* اِذا لَمْ تَكُنْ لِلَّيْثِ اِلّا فَرِيسَةً * غَذاهُ ولَمْ يَنْفَعْكَ اَنَّكَ فِيلُ *

فریسه شکار (بطور مثل میگوید که چون نباشد برای شیر جز شکار میخورد شیر فیل را و عظمت او بکار نمی آید

* اِذا الطَّعْنُ لَمْ يُدْخِلْكَ فيهِ شَجاعَةٌ * هِيَ الطَّعْنُ لَمْ يُدْخِلْكَ فيهِ عَذُولُ *

(چون ترا شجاعت ذاتی در نیزه زنی در آورد پس در آورد در و نکوهش نکوهنده یعنی بددل از تحریض دیگر دلیر نگردد

* فاِنْ تَكُنِ الاَيّامُ اَبْصَرْنَ صَوْلَةً * فَقَدْ عَلَّمَ الاَيّامَ كيفَ تَصُولُ *

(اگر زمانه دیده باشد حمله ممدوح را برر و میان پس هر آئنه او تعلیم نمود زمانه را که چگونه او حمله نماید

* فَدَتْكَ مُلُوكٌ لَمْ تُسَمَّ مَواضِياً * فاِنَّكَ ماضِي الشَّفْرَتَيْنِ صَقِيلُ *

* اِذا كانَ بَعْضُ النّاسِ سَيْفاً لِدَوْلَةٍ * فَفِي النّاسِ بُوقاتٌ لَها وطُبُولُ *

رجل ماض فی الامور مرد آینده در کار و آزموده کار سیف ماض ای قاطع و برنده شفره کارد بزرگ مراد از تثنیه سیف متعارف و سیف الدوله صقیل شمشیر زدوده بوق نای بزرگ و هو مذکر جمعه بوقات کحمام و حمامات طبال محرکام و دهل (مراد از بعض الناس سیف الدوله است یعنی تو نی مقصود و دیگر بادشهان زوائد و ابو الفضل عروضی گفته که از بوق و طبال شعرا مراد هستند که از اشعار خود غزوات و شجاعت ممدوح را مشتهر می نمایند

* اَنا السّابِقُ الهادِي الى ما اَقُولُهُ * اِذا القولُ قَبْلَ القائِلِينَ مَقُولُ *

(میگوید که در شاعری سبقت مراست و من هادیم چه معانی نو بنوا ختراع می نمایم و سابق قول بودنه معنی

* وما لِكَلامِ النّاسِ فيما يَرِيبُنِي * اُصُولٌ ولا لِلْقائِلِيهِ اُصُولُ *

(یعنی هم کلام حاسدین در آنچه بر من تهمت میکنند بی اصل است و هم خود آنان بی اصل و مجهول النسب هستند

* أُعادي على ما يُوجِبُ الحُبَّ لِلفتى * وأَهْدَأُ والأَفكارُ فِيَّ تجولُ *

* سِوى وَجَعِ الحُسّادِ داوِ فإنَّهُ * إذا حَلَّ في قَلْبٍ فليسَ يَحُولُ *

* ولا تَطْمَعَنْ من حاسِدٍ في مَوَدَّةٍ * وإنْ كُنتَ تُبْدِيها لَهُ وتُنِيلُ *

معادات باکسی دشمنی داشتن (یعنی بر کمال و فضل من که موجب حب است نه عداوت شعرا عداوت دارند ومن ساکن میشوم و فکرهای بد آنان در حق من جولان دارد بعد ازان گفت که حسد حاسدین را دوا نباشد وچون حسد در دلی می در آید بر نمی گردد اگرچه تو با او اظهار مودت کنی و مال بدهی

* وإنّا لَنَلْقَى الحادِثاتِ بِأَنْفُسٍ * كَثِيرُ الرَّزايا عِنْدَهُنَّ قَلِيلُ *

* يَهُونُ علينا أنْ تُصابَ جُسُومُنا * وتَسْلَمَ أَعْراضٌ لنا وعُقُولُ *

رزیه کنخطیه مصیبت هون آسان شدن اصابه مصیبت رسیدن عرض باکسر م آبروی مردم

* فَتِيهًا وفَخْرًا تَغْلِبَ ابْنَةَ وائِلٍ * فأنتِ لِخَيْرِ الفاخِرِينَ قَبِيلُ *

تیه تکبر کردن قبیل گروه مردم (میگوید ای قبیله تغلب فخر نما که تو مر ممدوح را که بهتر فاخرین است قبیله هستی

* يَغُمُّ عَلِيًّا أنْ يَمُوتَ عَدُوُّهُ * إذا لم تَغُلْهُ بالأَسِنَّةِ غُولُ *

غول هلاک کردن وبالضم هلاکی (اندوهگین میکند ممدوح را اینکه بمیرد دشمن او از خوف بدون قتل وحرب

* شَرِيكُ المَنايا والنُّفُوسُ غَنِيمَةٌ * فكُلُّ مَماتٍ لم يُمِتْهُ غُلُولُ *

غلول خیانت کردن در غنیمت منیه م موت (میگوید ممدوح چندان بکثرت اعدا را میکشد که گویا درمیان او و در میان موت شرکت است در نفوس مردمان وجانهای شان بمنزله غنیمت هستند برای او پس هر موت که از سیف ممدوح نباشد پس گویا موت در مال غنیمت با او خیانت کرده

* فإنْ تَكُنِ الدَّولاتُ قِسْمًا فإنّها * لِمَنْ وَرَدَ المَوْتَ الزُّؤامَ تَدُولُ *

* لِمَنْ هَوَّنَ الدُّنيا على النَّفْسِ ساعَةً * ولِلْبِيضِ في هامِ الكُماةِ صَلِيلُ *

دولت گردش نیکی و ظفر زؤام کریه صلیل آواز (اگر دولت از قبیل حصه است پس برای کسی بود که جنگ کند واز موت کریه نترسد و دینار ابر نفس خود سهل کند و به لذائذ او مائل نشود و بر مکاره حرب صبر کند

وجری ذکر ما بین العرب والاکراد من الفضل فقال سیف الدولة ما تقول یا ابا الطیب وما تحکم فقال ارتجالا

* إنْ كُنتَ عن خَيْرِ الأَنامِ سائِلاً * فخَيْرُهُمْ أَكْثَرُهُمْ فَضائِلاً *

* مَن اَنتَ مِنهُم يا همام وائلا * الطاعنين في الوغى اوائلا *

* والعاذلين في الندى العواذلا * قد فضلوا بفضلك القبائلا *

كرد بالضم م جبال معروف و ساكنين انجا وائل پدر قبيله (يعني وائل كه از ان توئي از همه قبائل افضل اند

و قال يمدحه بعد دخول رسول ملك الروم

* دروع لملك الروم هذي الرسائل * يرد بها عن نفسه و يشاغل *

* هي الزرد الضافي عليه ولفظها * عليك ثناء سابغ و فضائل *

زرد زره بافته ثوب ضاف تمام و فراخ سابغ فراخ (اين رسائل كه فرستاده است ترا پادشاه روم براو بمنزله زرههاي فراخ هستند كه از و دفع ضرر تو ميكند و بازميدارد ترا از قصد وي والفاظ او بر تو ثناي كامل و فضائل تو هستند

* واني اهتدى هذا الرسول بارضه * وما سكنت مذ سرت فيها القساطل *

قسطل م گرد (چگونه اين ايلچي روم در روم راه يافته حال انكه از هنگام رفته فرونه نشسته است گرد شكر تو

* ومن اي ماء كان يسقي جياده * ولم تصف من مزج الدماء المناهل *

(نميدانم كه ايلچي اسپان خود را چه آب مي نوشانيده در روم از قتال تو آبشخورها از آميزش خون صاف نمانده

* اتاك يكاد الراس يجحد عنقه * وتنقد تحت الذعر منه المفاصل *

جحود بفتحتين منكر شدن ذعر ترس (آمد ايلچي تو در حالكه سراو انكار ميكرد از صحبت گردن او و منقطع مي شد زير خوف تو از لرزه مفاصل اعضاي او يعني از هيبت تو يك عضو او از عضو ديگر بيزار بود و اقدام بر آمدن نمي كرد

* يقوم تقويم السماطين مشيه * اليك اذا ما عوجته الافاكل *

سماط صف مردم و دستر خوان كه بروي طعام كشند و مراد از دو سماط دستر خوان و قطع زير انداز و افكل بالفتح لرزه (چون كج ميكرد لرزه از هيبت تو رفتار ايلچي را پس راست مي نمود تقويم و ترتيب سماطين و شوق اطعمه تو كه پيش است يا تقويم مردمان هردو صف كه از يمين و يسار روبروي تو استاده مي باشند

* فقاسمك العينين منه ولحظه * سميك والخل الذي لا يزايل *

* وابصر منك الرزق والرزق مطمع * وابصر منه الموت و الموت هائل *

هائل ترسانده (تقسيم نمود از تو هردو چشمان نگاه ايلچي را همنام تو يعني گهي از اميد انعام بسوي تو مي ديد و گهي از خوف قتال تو سيف ترا مي نگريست و مراد از خل لا يزايل سيف متعارف باشد

* وقبل كما قبل الترب قبله * وكل كمي واقف متضائل *

ترب تراب (ایلچی او لا خاک در تا بوسه داد بعده آستین ترا هنگامیکه دلیران از هیبت تو استاده و بزار بودند

* مَكانٌ تَمَنّاهُ الشِّفاهُ ودُونَهُ * صُدُورُ المَذاكي والرِّماحُ الذَّوابِلُ *

* وأسْعَدُ مُشْتاقٍ وأظْفَرُ طالِبٍ * هُمامٌ إلى تَقْبِيلِ كُمِّكَ واصِلُ *

شفه اصله شفهه محرکام لب مذاکی بالضم اسپ از میانه سال برگذشته (میگوید در ممدوح مکانی است که آرزو دارند لبهای مردمان بوسه اورا ولیکن از کثرت سواران و نیزگان حصول آن متعذر و سعادتمندتر مشتاقان و پیروزمندتر طالبان آن مرد بزرگ همت است که بسوی بوسه دادن آستین تو واصل وفائز شود

* فما بَلَّغَتْهُ ما أرادَ كَرامَةٌ * عليكَ ولكِنْ لَمْ يَخِبْ لكَ سائِلُ *

خیبه بالفتح نومید شدن (ایلچی که به تقبیل آستین تو فائز شده از بزرگی او بود بلکه او سوال کرد و سائل تو نومید نمیشود

* وأكْبَرَ منهُ هِمَّةً بَعَثَتْ بهِ * إليكَ العِدى واسْتَنْظَرَتْهُ الجَحافِلُ *

* فأقْبَلَ مِن أصْحابِهِ وهوَ مُرْسَلٌ * وعادَ إلى أصْحابِهِ وهوَ عاذِلُ *

اکبر استکبر. جحفل م لشکرا بزرگ بنداشتند رومیان همت ایلچی را که فرستاد آن همت او را بسوی تو یعنی ایلچی را نهایت بلند همت دانستند ازینکه او از عظمت تو نترسید و قصد بارگاه معلای تو نمود و لشکرهای رومیان از و درخواست مهلت نمودند یعنی خواستند که ایلچی ترا مشغول کند تا در جنگ مهلت کنی و قوله فاقبل الخ یعنی هرگاه ایلچی بسوی رومیان برگردید انان را بر قصد مقابله تو نکوهش کرد از کثرت جنود و حشم ترا مشاهده نموده خبر داد

* تَحَيَّرَ في سَيْفٍ رَبيعَةُ أصْلُهُ * وطابِعُهُ الرّحْمنُ والمَجْدُ صاقِلُ *

* وما لَوْنُهُ مِمّا تُحَصِّلُ مُقْلَةٌ * ولا حَدُّهُ مِمّا تَجُسُّ الأنامِلُ *

ربیعه پدر قبیله که از ان ممدوح است طابع سازنده شمشیر صاقل زدوده حد تیزی شمشیر جس بسودن

* إذا عايَنَتْكَ الرُّسْلُ هانَتْ نُفُوسُها * عليها وما جاءَتْ بهِ والمُراسِلُ *

هون خوار و سبک شدن (چون ایلچیان جاه و حشم ترا معاینه کردند حقیر دانستند خود را و هدایا را و بادشاه فرستنده خود را

* رَجا الرُّومُ مَنْ تُرْجَى النَّوافِلُ كُلُّها * لَدَيْهِ ولا تُرْجَى لَدَيْهِ الطَّوائِلُ *

طائله م عداوت (رومیان امید عفو داشتند از کسیکه امیدگاه هر فضائل است نه امیدگاه عداوت

* فإنْ كانَ خَوْفُ القَتْلِ والأسْرِ ساقَهُمْ * فقَدْ فَعَلُوا ما القَتْلُ والأسْرُ فاعِلُ *

(نجوف قتل و بندی کردن تو رومیان ایلچیان را فرستادند پس کردند آنچه قتل و اسر میکرد یعنی ذلیل و منقاد شدند

* فَخافُوكَ حتّى ما لِقَتْلٍ زِيادَةٌ * وجاؤوكَ حتّى ما تُرادُ السَّلاسِلُ *

* اری کل ذي ملك اليك مصيره * كانك بحر والملوك جداول *

* اذا مطرت منهم ومنك سحائب * فوابلهم طل وطلك وابل *

سا ساه بکسر تابین م ز نجیر جدول م جویچه طل شبنم وابل باران بزرگ قطره (پس تر سید ندرو یمان از تو بچنان خوف که از قتال میکردی ازین زیاده خوف نمی شود و چنان منقاد شدند که برای قید آنان احتیاج زنجیر نیست و قوله فوابلهم اه یعنی کثیر انان بنسبت تو قلیل است قلیل تو بنسبت انان کثیر است

* كريم متى استوهبت ما انت راكب * وقد لقحت حرب فانك نازل *

لقح آبستن شدن مجاز اجنگ (تو چنان جوانمردی که اگر از تو در حین جنگ شدید سوال اسپ نمایند تو فرود آمی و بدهی

* اذا الجود اعط الناس ما انت مالك * ولا تعطين الناس ما انا قائل *

همزه برای منادی (قوله لا تعطین اه یعنی مراد مدح کردن محتاج دیگر امیران مکن وقال ابن جنی لا تعط الناس اشعاری فیسلخون معانیها وقال الواحدی هذا لیس بشی لانه لایمکنه ستر اشعاره عن الناس واجود اشعره ما سار فی الناس

* افي كل يوم تحت ضبني شويعر * ضعيف يقاويني قصير يطاول *

ضبن کش وهو ما بین الکشح والابط شویعر تصغیر شاعر استفهام تعجب واستنکار است (میگوید این چه عجیب است که هر روز شاعری حقیر وضعیف وقصیر در قوت بامن مساوات می نماید حال انکه او چنان ناتوان است که اگر بخواهم اورا زیر بغل بگیرم و مراد ازین قوت فضل وکمال شاعری است نه قوت ظاهری

* لساني بنطقي صامت عنه عادل * وقلبي بصمتي ضاحك منه هازل *

* واتعب من ناداك من لا تجيبه * واغيظ من عاداك من لا تشاكل *

(باوجودیکه زبان من گویا است لیکن از بیان قبایح شاعر جاهل خاموش ویکسو است چراکه او سزاوار خطابم نیست ودل من باوجود خاموشی من ازوی خنده وهزل میکند وقوله واتعب اه یعنی چون از ترک جواب رنجور کننده فزون تر میگردد لهذا ازو خاموشی گزیده ام تا او بسیار رنجور شود چنانکه او مرا کمال خشمگین نمود از ینکه بی مماثلت بامن دشمنی میکند

* وما التيه طبي فيهم غير انني * بغيض الي الجاهل المتعاقل *

طب عادت (تکبر عادت ندارم ولیکن جاهل که بتکلف خود را عاقل بینماند نزدم مبغوض میباشد

* واكثر تيهي انني بك واثق * واكبر ما لي انني لك آمل *

* لعل لسيف الدولة القرم هبة * يعيش بها حق ويهلك باطل *

قرم مهتر هبة الصیف جنبش و برانی او (میگوید تکبر من باعتماد قدردانی تست وغنای من از امیدواری تو

وقوله لعل اه یعنی کاش ممدوح از غرض من اگاه شد تا کلام کامل مرا قبول کند و باطل مدعی را مردود نماید

* رميت عداه بالقوافي وفضله * وهن الغوازي السالمات القواتل *

(یعنی چون فضائل ممدوح را در قصائد خود بیان کردم اعدای او از غیظ و حسد بمردند پس گویا بر اعدا از ان قصائد تیر زدم بعده قصائد خود را غازی قاتل اعدا اقرار داد و قال السالمات لانها تصیب الاعداء ولا تصاب

* وقد زعموا ان النجوم خوالد * ولو حاربته ناح فيها الثواكل *

(مردمان ستارگان را جاوید ان میگویند با این همه اگر انها ستارگان شوند و با ممدوح محاربه کنند هر آئینه کشته شوند

* وما كان ادناها له لو ارادها * والطفها لو انه المتناول *

* قريب عليه كل ناء على الورى * اذا لثمته بالغبار القنابل *

ناء بعید تلثیم دهان بند بر بستن قنبله بفتح القاف والباء گله اسپ چه قدر ستارگان قریب هستند از ممدوح اگر او میخواهد انهارا و چه قدر نرم میشوند اگر او میگیرد قال الواحدی رح فی جمیع النسخ الطفها بضمیر النجوم ولا معنی له والصحیح الطفه بضمیر الممدوح ای ما احد قه وارفقه بذالک التناول من قولهم فلان لطیف لهذا الامر یعنی انه یحسنه

* تدبر شرق الارض والغرب كفه * وليس لها وقتا عن الجود شاغل *

(تدبیر ممالک شرق و غرب میکند و با این شغل عظیم چیزی باز نمی دارد گاهی دست او را از جود

* يتبع هراب الرجال مراده * فمن فر حربا عارضته الغوائل *

(در پی میرود گریزندگان را همت او پس پیش می آیند او را بلاها بسببی از اسباب حرب اعدا

* ومن فر من احسانه حسدا له * تلقاه منه حيث ما سار نائل *

(یعنی نعمت و انعام ممدوح جهان را فرا گرفته لهذا حاسد هر جا که میرود پیش می آید او را عطای او

* فتى لا يرى احسانه وهو كامل * له كاملا حتى يرى وهو شامل *

(ممدوح احسان کامل خود را کامل برای خود نمیداند تا انکه عام شود و جمیع مردمان را فرا گیرد

* اذا العرب العرباء رازت نفوسها * فانت فتاها والمليك الحلاحل *

حلاحل سید (چون عرب خالص قدیمه در جود دلیری خودها را بیازمایند پس توئی جوان آنان و پادشاه و سردار

* اطاعتك في ارواحها وتصرفت * بامرك والتفت عليك القبائل *

* وكل انابيب القنا مدد له * وما تنكت الفرسان الا العوامل *

انبوبه بضمتین میان دو پیوند نی نکت سر چوب بر زمین زدن و بسر در افگندن عامل الرمح صدره که در و

سنان می باشد (عربان چنان مطیع تو هستند که اگر جان بخواهی بدهند و بهم شدند بر تو قبائل عرب . یعنی گرد تو برای جان نثاری حاضر شدند بعده بطور مثال گفته وکل انا بیب الخ یعنی هرچند تا هنگامیکه بعض گرههای نیزه بعض را اعانت نشوند نیزه زنی حاصل نمی شود لیکن سواران را نمی افگند مگر عامل نیزه که در سنان نیزه می باشد یعنی قبائل عرب مددگار تو هستند وکار از دست تو آید و بس

* رأیتك لو لم یقتض الطعن فی الوغی * الیك انقیاداً لاقتضته الشمائل *

* ومن لم تعلمه لك الذل نفسه * من الناس طراً علمته المناصل *

هرکه از خوف نیزه زنی منقاد تو نشد از حسن اخلاق تو رام شد و هرکه طوع انقیاد نه نمود شمشیر تو او را رام کرد

ودخل علیه رسول ملك الروم وهو یتشکی فقال الساعة رسول ملك الروم یسر فقال ابو الطیب

* فدیت بما ذا یسر الرسول * وانت الصحیح بذا لا العلیل *

* عواقب هذا تسوء العدو * وتثبت فیه وهذا یزول *

(یعنی ملال علت نیست و توصیح النفس هستی پس جای شادمانی عدو چیست وعواقب وانجام این عارض که با تو عارض شده دشمن را اندوهگین خواهد کرد و در او ثابت خواهد ماند چراکه یک لخت جهاد خواهی نمود و از تو زائل خواهد شد

وقال بحلب یعزیه باخته الصغری ویسلیه ببقاء الکبری فی شهر رمضان سنة ۳۴۴

* ان یکن صبر ذی الرزیة فضلا * تکن الافضل الاعز الاجلا *

(اگر هست صبر صاحب مصیبت بزرگی برای او پس هستی تو افضل واعز واجل چراکه تو از همه مردمان صابرتر هستی

* انت یا فوق ان تعزی عن الاحباب فوق الذی یعزیك عقلا *

* وبالفاظك اهتدی فاذا عزاك قال الذی له قلت قبلا *

(ای صابر که رتبه تو بلند است از اینکه احباب ترا صبر امر کنند تو برتری از آن کس که او ترا به عقل خود تعزیت کند یعنی تو خود عقل کامل داری وعاقلان از تو به الفاظ تعزیت هدایت یافته اند پس عاقل در تعزیت ترا همان گوید که تو او را از سابق اموزانیده (نصب فوق الاولی لانه منادی مضاف وفوق الثانیة المنصوبة علی الظرف خبر

* قد بلوت الخطوب مرا وحلوا * وسلکت الزمان حزنا وسهلا *

* وقتلت الزمان علما فما یغرب قولا ولا یجدد فعلا *

بلو آزمودن خطب محادثه حزن زمین درشت سهل نرم اغراب نو آوردن قتل دانا ای اذ للته بالمعرفة

* اجد الحزن فیك حفظا وعقلا * واراه فی الخلق ذعرا وجهلا *

(غم تو بر مرده بواسطهٔ حفظ حقوق صحبت وعبرة بحال او بود وغم دیگران بخوف موت وناد انی چه بمیرد گو بترسد

* لكَ إلفٌ يَجُرُّهُ وإذا ما * كَرُمَ الأصلُ كانَ للإلفِ أصلا *

(الفی داری که او سبب میشد غم را بر تو یعنی غم تو بمقتضای دوستی باشد وهر که کریم النسب بود بنیان دوستی بود

* ووفاءٌ نَبَتَّ فيهِ ولكنْ * لَمْ يَزَلْ للوفاءِ أهلُكَ أهلا *

(نشو ونمای تو در وفا شد وهمیشه اهل تو اهل وفا بودند قال احمد بن یحیی هذا الاستثناء معناه ای نحو فان شریف غیر انه سخی

* إنَّ خَيرَ الدُّموعِ عَيناً لَدَمعٌ * بَعَثَتْهُ رِعايَةٌ فاستَهَلّا *

استهلال باریدن باران در وقت خود (بهترین اشکها از روی چشم اشکی است که باعث او رعایت عهد صحبت باشد عینا تمیز ای عینه خیر الاعین وروی غیر ابن جنی عونا ای انه خیر الدموع عونا علی الحزن لان الدمع یخفف برح الوجد

* أينَ ذي الرِّقَّةُ الّتي لكَ في الحَرْ * بِ إذا استَكْرَهَ الحَديدُ وصَلّا *

* أينَ خَلَّفْتَها غَداةَ لَقيتَ الرُّ * ومَ والهامُ بالصَّوارِمِ تُفْلى *

فلی بر هم زدن شمشیر صلیل آواز کردن شمشیر (نداریم این رقت ورحم تو که درین وقت می بینم کجا می بود هنگام جنگ که اکراه میکنند دلیران هلاح آهن را ابر ضرب وآواز میکند شمشیر از مقارعت سرهای سران وکجا گذاشته بودی رحم را هنگام جنگ رومیان در حالیکه سرهای مخالفان از شمشیر زده میشدند

* قاسَمَتْكَ المَنونُ شَخصَينِ جَوْراً * جَعَلَ القِسمُ نَفسُهُ فيكَ عَدْلا *

منون منیه فعول نامه ودهر فعل بکرانیگوید تقسیم نمود موت از تو هر دو شخص یعنی هر دو اختین ترا از روی جور پس یکی را ببرد و دیگری را بگذاشت وعدل نکرد چه از حق تو آن بود که هر دو را نزد تو بگذاشت وآن جور در حق تو خود را عادل نمود چرا که ترا زنده بگذاشت وروی قوم برفع القسم وبالخفض فیه فالمعنی جعل القسم نفسه عدلا فی الجور لانه وان اخذ الصغری فقد ترك الکبری ویدل علی هذا قوله فاذا قست الخ

* فإذا قِسْتَ ما أخَذْنَ بِما أغْـ * ـدَرْنَ سَرّى عنِ الفُؤادِ وسَلّى *

* وتَيَقَّنْتَ أنّ حَظّكَ أوْفى * وتَبَيَّنْتَ أنّ جَدّكَ أعْلى *

اغدرن ترك کردن تسریه اندوه بردن تسلیه تسکین دادن حظ بهره اوفی اتم لانه الکبری تبیین دانستن جد بخت

* ولَعَمْري لقَدْ شَغَلْتَ المَنايا * بالأعادي فكَيفَ يَطْلُبْنَ شُغْلا *

* وكَمِ انْتَشْتَ بالسّيوفِ منَ الدّهْـ * ـرِ أسيراً وبالنّوالِ مُقِلّا *

منیه کنحطیه موت انتش بیرون آوردن چیزی مانند خار که در دست باشد (چه قدر امیران را رهانیدی وفقیران را مالور نمودی

* عدّها نصرةً عليه فلمّا * صال ختلاً رآه ادرك تبلا *

* كذبته ظنونه انت تبليه * وتبقى في نعمةٍ ليس تبلى *

ختل فريب تبل كينه (اى شمرد زمانه افعال مذكور ترا نصرت بر خود و بر رغم خويش پس هرگاه حمله كرد بفريب يعنى بگرفت متوفاة را دانست خود را كه بكينهٔ خود در رسيد و در نفس الامر دروغ است اين گمان زمانه چرا كه تو كهنه كنى زمانه را و باقى مانى در نعمتى كه كهنه نشود يعنى در دنيا نام تو باشد خواهد ماند و در اخرى نعيم اخروى بيابى

* ولقد رامك العداة كما رام * فلم يجرحوا لشخصك ظلّا *

* ولقد رمت بالسعادة بعضا * من نفوس العدى فادركت كلّا *

روم جستن (و هرآئنه قصد كردند دشمنان ترا باضرار چنانكه خواست زمانه ليكن نتوانستند كه سايهٔ ترا خسته كنند چه جاى ترا و چون تو بجستى بعض دشمنان را باسعادت بخت كه تو مى دارى پس در رسيدى تو بهر همه دشمنان

* فارعت رمحك الرّماح ولكن * ترك الرّامحين رمحك عزلا *

اعزل م الذى لا سلاح اباكوفتند نيزه ترا نيزگان اعدا وليكن نيزهٔ تو نيزه بازان را بى سلاح كرده بگذاشت

* لو يكون الّذى وردت من الفجعة * طعنا اوردته الخيل قبلا *

* واكشفت ذا الحنين بضربٍ * طالما كشّف الكروب وجلّى *

اقبال م هر كه چشم خود را بسوى احول بگرداند (اگر اين اندوه و درد كه باو رسيد شى من قبيل نيزه زنى مى بود مى آوردى تو بر و اسپان خود را كه از شكوه بسوى احول مى نگرند و هر آئنه بياو ميكشادى اين حزن را كه ترا از وفات متوفاة پيدا شد بضربهٔ شمشير كه بسا مرتبه بكشا: و دفع كرد اندوهها را و روشن كرد او را يعنى موت ايچگاه دفع نميشود

* خطبةٌ للحمام ليس لها ردٌّ * وان كانت المسمّاة ثكلا *

خطبه زن خواستن حمام مرگ ثكل مصيبت زده شدن (براى موت خواستگارى بود كه نباشد براى او رد يعنى موت بمنزلهٔ خواستگار متوفاة شد اگرچه در ظاهر آن خطبه را ثكل مى نامند فعلى هذا المسماة خبر كان ونصب ثكلا بالمسماة ولو رفعت المسماة فالمعنى وانكانت الخطبة التى سميناها وذكرناها ثكلا فنصب ثكلا حينئذ على خبرية كان

* واذا لم تجد من النّاس كفوا * ذات خدر ارادت الموت بعلا *

خدر پرده بعل شوهر (چون متوفاة پرده نشين در مردمان كسى را كفو خود نيافت پس موت را اختيار كرد

* ولذيذ الحيوة انفس فى النّفس * واشهى من ان يملّ واحلى *

* واذا الشّيخ قال افٍّ فما ملّ * حيوةً وانّما الضّعف ملّا *

* آلةُ العيشِ صحّةٌ وشبابٌ * فإذا ولّيا عن المرءِ ولّى *

ملالت بالفتح سیر شدن اف بحرکات در آخر کلمه تنفرین است (حاصل آنکه زندگی لذیذ مایهٔ گرانمایه و مرغوب و شیرین تر است و از و سیری حاصل نمی شود و پیر که ملول می شود از ضعف خود ملول میگردد نه از حیاة خود

* أبداً تسترِدُّ ما تهَبُ الدنيا فيا ليتَ جودَها كانَ بُخْلا *

* فكفَتْ كونَ فرحةٍ تورِثُ الغمَّ * وخِلٍّ يغادِرُ الوجدَ خِلّاً *

(مدام دنیا هرچه میدهد باز میگیرد پس کاش دنیا بخیل میشد و سخاوت نمیکرد تا بس می آمد مرا بودن فرحتیکه در آخر غم میدهد و بودن دوستیکه میگذارد غم را بدوستی از وفات خود الدنیا من باب التنازع و قوله فکفت جواب یالیت

* وَهيَ معشوقةٌ على الغدرِ لا تحفظُ عهداً ولا تتمِّمُ وصلا *

* كلُّ دمعٍ يسيلُ منها عليها * وبفكِّ اليدينِ عنها تُخَلّى *

(دنیا با وجود غدر و بی ثباتی او محبوب است و اشکها می ریزد از و برو یعنی خود دنیا میگریاند و شدائد میدهد با این همه بر نابودن دنیا مردمان میگریند و دنیا گذاشته میشود از جدا کردن موت هر دو دست او را یعنی از اضطرار نه از اختیار

* شِيَمُ الغانياتِ فيها فلا أدري لِذا أنَّثَ اسمَها الناسُ أم لا *

شیمه بالکسر خو غانیه زنیکه بی نیاز بود بجمال خود از پیرایه و از شوی خود بسرمایه تانیث لفظ دنیا بالف مقصوره بود

* يا مليكَ الورى المفرِّقَ محيا * ومماتاً فيهم وعِزّاً وذُلّا *

* قلّدَ اللهُ دولةً سيفُها أنتَ حساماً بالمكرماتِ محلّى *

* فبهِ أغنتِ الموالي بذلاً * وبهِ أفنتِ الأعادي قتلا *

* وإذا اهتزَّ للندى كانَ بحراً * وإذا اهتزَّ للوغى كانَ نصلا *

* وإذا الأرضُ أظلمتْ كانَ شمساً * وإذا الأرضُ أمحلتْ كانَ وبلا *

محیا حیاة تقلید حمیل در گردن کسی افگندن اهتزاز جنبیدن امحال خشک شدن وبل باران بزرگ قطره

* وهو الضاربُ الكتيبةَ والطعنةُ تغلو والضربُ أغلى وأغلى *

غلاء بالفتح والمد گران شدن نرخ (میگوید ممدوح میزند بشمشیر لشکر را در حالیکه نیزه زنی با وجود درازی نیزه دشوار میباشد پس ظاهر است که دران حال ضرب شمشیر اشد دشوار باشد و هذا معنی قوله والضرب اغلی و اغلی

* أيُّها الباهِرُ العقولَ فما تُدرَكُ وصفاً أتعبتَ فكري فمهلا *

(ایکه غالب آمدی بر عقول مردمان پس دریافته نمی شوی بوصف رنجانیدی تو فکر مرا چرا که بکنه او نمی رسد پس نرمی نما

* مَنْ تَعَاطَى تَشَبُّهًا بِكَ أَعْيَا * وَمَنْ سَارَ فِي طَرِيقِكَ ضَلَّا *

(هر كه به تكلف براى تشبه باتو دادودهش نمايد عاجز كند آن تعاطى او را وهر كه در راه تو رود گمراه شود وبرابرى تو نتواند

* فَإِذَا مَا اشْتَهَى خُلُودَكَ دَاعٍ * قَالَ لَا زُلْتَ أَوْ تَرَى لَكَ مِثْلَا *

(پس چون مى خواهد دعاگوى جاويدانى ترا ميگويد پيوسته باش تا آنكه نظير خودرا ببينى چه ميداند كه نظير تو نخواهد شد

وقال يذكر نهوض سيف الدولة الى ثغر الحدث لما بلغه ان الروم قد احاطت به في اصناف اهل الكفر من البلغر والصقلب والروس وذلك ان بناء سيف الدولة الحدث اقامهم واقعدهم فتجمعوا على هدمها فلما اشرقت اوائل خيله عليهم ولوا منهزمين واوقع اهل الحدث بعد توليهم ببعضهم وغنموا ما كان معهم

* ذِي الْمَعَالِي فَلْيَعْلُوَنْ مَنْ تَعَالَى * هٰكَذَا هٰكَذَا وَإِلَّا فَلَا لَا *

(اين باندر تبها كه تراست حقيقتا معالى همين است وهر كه بلندرتبه شود بايد كه بلند شود همچو تو والا تعالى را بگذارد

* شَرَفٌ يَنْطَحُ النُّجُومَ بِرَوْقَيْهِ * وَعِزٌّ يُقَلْقِلُ الْأَجْبَالَا *

نطح شاخ زدن بروق شاخ (ممدوح شرفى دارد كه با ستارگان فلك همسرى ميكند وعزتى دارد كه كوه را مى جنباند

* حَالُ أَعْدَائِنَا عَظِيمٌ وَسَيْفُ الدَّوْلَةِ ابْنُ السُّيُوفِ أَعْظَمُ حَالَا *

* كُلَّمَا أَعْجَلُوا النَّذِيرَ مَسِيرًا * أَعْجَلَتْهُمْ جِيَادُهُ الْإِعْجَالَا *

* فَأَتَتْهُمْ خَوَارِقَ الْأَرْضِ مَا تَحْمِلُ إِلَّا الْحَدِيدَ وَالْأَبْطَالَا *

اعجال استعجال نذير ترسانند ه مراد جاسوس (يعنى اعدا جاسوسان را بزودى آوردن خبر لشكر ممدوح امر كردند واسپان او قبل ورود جاسوسان بر اعدا رسيدند وقوله فاتتهم الخ يعنى اسپان لشكر ممدوح بچنان زور وشور بر اعدا رسيدند وپامال كردند كه گويا زمين را بسمهاى خود مى شگافتند خوارق الارض حال

* خَافِيَاتِ الْأَلْوَانِ قَدْ نَسَجَ النَّقْعُ عَلَيْهَا بَرَاقِعًا وَجِلَالَا *

جال بالضم پوشش ستوران (رنگهاى اسپان از كثرت غبار نهان بودند گويا غبار بافته بود بر اسپان برقع وجل را

* حَالَفَتْهُ صُدُورُهَا وَالْعَوَالِي * لَتَخُوضَنَّ دُونَهُ الْأَهْوَالَا *

(هم قسم شدند سينهاى اسپان ونيزگان با ممدوح كه هر آئنه خواهند در آمد در مواضع هول بدون توجه ممدوح

* وَلَتَمْضِنَّ حَيْثُ لَا يَجِدُ الرُّمْحُ * مَدَارًا وَلَا الْحِصَانُ مَجَالَا *

* لَا أَلُومُ ابْنَ لَاوُنٍ مَلِكَ الرُّومِ * وَإِنْ كَانَ مَا تَمَنَّى مُحَالَا *

* * أَقْلَقَتْهُ بَنِيَّةٌ بَيْنَ أُذْنَيْهِ وَبَانٍ بَغَى السَّمَاءَ فَنَالَا * *

البنية المبنية يعني قصد كردن نيابيافتن (ملامت نميكنم ابن لاون بادشاه روميان را بر قصد تخريب قلعهٔ حدث اگرچه اين آرزوي او محال است بعده وجه ملامت نكردن او بيان كرد كه قلعهٔ مذكور برو چنان گران آمد كه گويا بر صماد ما بين هردو گوش بنا كرده شد يعني بناي قلعه در حق او منضر آمد و باني او يعني ممدوح در عزت و علو مرتبه باسمان رسيد

* * كُلَّمَا رَامَ حَطَّهَا اتَّسَعَ الْبَنْيُ فَغَطَّى جَبِينَهُ وَالْقَذَالَا * *

البني مصدر كالبناء (چندانكه ابن لاون خواست كه قلعهٔ مذكور را از سر خود فرود آورد كشاده شد بناء او وزياده گرديد گراني او پس بپوشانيد وا پيشاني و پس سر او را يعني چندانكه مخالف سعي به تخريب قلعه كرد تو بناي او را استحكام كردي

* * يَجْمَعُ الرُّومَ وَالصَّقَالِبَ وَالْبُلْغَرَ فِيهَا وَتَجْمَعُ الْآجَالَا * *

صقالب بالفتح شهري است معروف بطرف شمال بلغر شهريست بسيار معروف در ناحيهٔ شمال (جمع ميكند ابن لاون روميان و صقالبيان و بلغاريان را در نواحي قلعه تا منهدم كنند او را و تو جمع ميكني اجلهاي آنها را يعني تو ميرسد و ميكشي

* * وَتُوَافِيهِمْ بِهَا فِي الْقَنَا السُّمْرِ كَمَا وَافَتِ الْعِطَاشُ الصِّلَالَا * *

صلاه بالفتح وشد اللام م في الواحدي الارض التي اصابها مطر بين ارضين لم تمطرا وفي القاموس ارض لم تمطر بين ممطورتين والمطرة الواسعة (و تو مي رساني با مخالفان اجلهاي ايشان را در نيزگان كه ميرسند چنانكه برسد تشنه بزمين باران رسيده يعني چنان نيزگان تو بزودي در بدن اعدا فرو مي روند كه تو گوئي انهات نگان خون اعدا هستند

* * قَصَدُوا هَدْمَ سُورِهَا فَبَنَوْهُ * وَأَتَوْا كَيْ يُقَصِّرُوهُ فَطَالَا * *

سور شهر پناه (چون اعدا قصد هدم و تقصير قلعهٔ مذكور نمودند ممدوح آنرا استحكام و دراز نمود پس گويا آنان خود بنا و دراز نمودند

* * وَاسْتَجَرُّوا مَكَائِدَ الْحَرْبِ حَتَّى * تَرَكُوهَا لَهَا عَلَيْهِمْ وَبَالَا * *

مكائد بفتح ميم و كسر كاف م آله كه مراد آلهٔ حرب (گويند چون روميان منهزم شدند اهل قلعه اسلحهٔ آنانرا كه كشيده آورده بودند بگرفتند پس آن آلات و اسباب بر آنان و بال شد چراكه بهمان آلات كشته شدند لها اي للقلعة

* * رُبَّ أَمْرٍ أَتَاكَ لَا تَحْمَدُ الْفُعَّالَ فِيهِ وَتَحْمَدُ الْأَفْعَالَا * *

فعال م (مراد از فعال روميان هستند و مراد از افعال آوردن آنان اسلحهٔ حرب بود كه مفيد غازيان شد و هو قوله تحمد الافعالا

* * وَقِسِيٍّ رُمِيتَ عَنْهَا فَرَدَّتْ * فِي قُلُوبِ الرُّمَاةِ عَنْهَا النِّصَالَا * *

قسي جمع قوس اصله قووس كفلوس فقلبوه رامي م تير انداز نصال م پيكان و قوله و قسي اي ورب قسي اه

* * أَخَذُوا الطُّرْقَ يَقْطَعُونَ بِهَا الرُّسْلَ فَكَانَ انْقِطَاعُهَا إِرْسَالَا * *

(یعنی مخالفان چون قصد قلعهٔ حدث نمودند رسولان و مخبران را در راه می زدند تا بسیف الدوله خبر قصد آنان نرسانند و چون در اخبار درنگ شد تفتیش کرد و ماجری را دریافت و لشکر کشید پس انقطاع اخبار همچو ارسال خبر شد

* * وهمُ البحرُ والغوارِبِ الّا * انّهُ صارَ عندَ بحرِکَ آلا * *

غوارب الماء اعالی موجه آل نماینده سراب (یعنی ایشان در میان اگرچه عظیم بود لیکن روبروی تو هیچ شد

* * ما مضوا لم یقاتلوک ولکنّ القتالَ الّذی کفاکَ القتالا * *

(نرفتند اعدا بی قتال از تو لیکن قتال سابق تو کافی شد ترا از قتال لهذا مرعوب شده بی قتال از تو بگریختند

* والّذی قطّعَ الرِّقابَ منَ الضَّربِ * بکفّیکَ قطّعَ الآمالا * *

(شمشیریکه بالضرب هردو پنجهٔ تو گردنهای اعدا را برید همون ببرید امیدهای آنان را یعنی دگر امید ظفر بر تو ندارند

* * والثّباتُ الّذی اجادَ قدیما * علّمَ الثّابتینَ ذا الاجفالا * *

(و ثبات که سابق اعدا در معرکه داد آن داده بودند بیاموزانید آنان را این بشتاب گریختن یعنی چون سابق در میان در معرکه هنگام قتال ثابت بودند و نگریختند اسیر و مقتول شدند لهذا این بار بدون قتال از پیش تو بگریختند

* * نزلوا فی مصارِعٍ عرفوها * یندبونَ الاعمامَ والاخوالا * *

مصرع جای افگندن خال برادر مادر (فرود آمدند در میان در کشتگاه اسلاف خود پس یاد کردند و بگریستند بر اسلاف خود

* * تحملُ الرّیحُ بینهم شعرَ الهامِ * وتذری علیهمِ الاوصالا * *

اذراء تخم انداختن وصال هم پیوند (هنوز موهای سر و اعضای مقتولان اسلاف اعدا را هوا می بردارد و می اندازد

* * تنذرُ الجسمَ ان یقیمَ لدیها * وتریهِ لکلّ عضوٍ مثالا * *

(مصارع مذکوره می ترساند جسم اعدا را باقامت انجا و می بینانند هر عضو اعدا را عضوی از مقتولین

* * ابصروا الطّعنَ فی القلوبِ دراکا * قبلَ ان یبصروا الرّماحَ خیالا * *

(یعنی از شدت خوف بدیدند نیزه زنی متدارک و پیاپی ترا بدلهای خود در خیال پیش از اینکه ببینند نیزگان ترا

* * واذا حاولت طعانکَ خیلٌ * ابصرت اذرعَ القنا امیالا * *

(چون قصد میکنند نیزه زدن ترا سواران اعدا می بینند دستهای نیزگان را خمیده یعنی از رعب تو نیزه ثقیل می گردد

* * بسطَ الرُّعبُ فی الیمینِ یمینا * فتولّوا وفی الشّمالِ شمالا * *

(دراز کرد رعب تو دست راست خود را در میان لشکر اعدا و دست چپ را در میامن پس برگشتند و بگریختند

* * ینفضُ الرّوعُ ایدیا لیسَ تدری * أسیوفا حملنَ ام اغلالا * *

غاں م گردن بند (امیلر زانند ترس وصتها اعداء اتا انکه نمیدانند که ایا شمشیر را بر داشته اند یا اغلال را یعنی شمشیر بیکار و وبال شد

* * ووُجُوهًا اَخَافَهَا مِنكَ وَجهٌ * تَركَت حُسنَهَا لهُ وَالجَمَالَا * *

(یعنی چهرهای اعدا حسن و جمال خودرا برای چهره ترساننده تو بگذاشتند یعنی از خوف تو بی رونق گردیدند وجوها منصوب بفعل غیر ینفصر و لکنه دال علیه فکانه قال وغیر وجوها و جه اخافها ای اخاف اصحابها

* * والعِيَانُ الجَلِيُّ يُحدِثُ للظَّنِّ زَوَالًا وللمُرَادِ انتِقَالَا * *

(محا لدنان بگمان خود خود را مقابل تو میدانستند و معاینه توهم گمان آنان زائل کرد وهم نامرادی یعنی از توشکست فاحش برداشتند

* * وَاِذَا مَا خَلَا الجَبَانُ بِاَرضٍ * طَلَبَ الطَّعنَ وَحدَهُ وَالنِّزَالَا * *

(هرگاه تنها می باشد بد دل خواهان نیزه زنی و کارزار میگردد یعنی در تنهائی مدعی دلیری بودند و چون ترا دیدند بد دل بر آمدند

* * اَقسَمُوا لَا رَاَوكَ اِلَّا بِقَلبٍ * طَالَمَا غَرَّتِ العُيُونُ الرِّجَالَا * *

(قسم خورده بودند اعدا که نخواهند دید ترا مگر بدل یعنی عهد کرده بودند که هنگام مقابله تو هواس خود را بر قرار خواهند داشت وبسا هنگام مغرور میکنند چشمان مردمان را یعنی قبل تجربه که ترا دیده بودند میدانستند که مقاومت تو خواهند توانست و نشد قالو لا تناقض بین غرت العیون اه و بین العیان اه لان هذا قبل التجربه و ذلک بعده

* * اَيُّ عَينٍ تَامَّلَتكَ فَلَاقَتكَ وَطَرفٍ رَنَا اِلَيكَ فَآلَا * *

(چشمیکه ترا تامل کرد بگرفت ترا یعنی دوست می خواهد که هر لحظه ترا ببیند و چشم عدو که بسوی تو دید از خوف برگردید

* * مَا يَشُكُّ اللَّعِينُ فِي اَخذِكَ الجَيشَ فَهَل يَبعَثُ الجُيُوشَ نَوَالَا * *

(تشک نمیکند عدو لعین که تو لشکر او را میگیری پس ایا خواهد فرستاد لشکرها را بطور بخشش تا بگیری انها را و غنیمت نمائی

* * مَا لِمَن يَنصِبُ الحَبَائِلَ فِي الاَرضِ وَمَرجَاهُ اَن يَصِيدَ الهِلَالَا * *

(استفهام تعجب است یعنی چیست حال نادانی کیکه استاده نماید دامها را در زمین و امید او این باشد که هلال آسمانی را شکار کند یعنی مثال اعدا که بر تو ظفر می خواهند مثال صیاد مذکور است مرجاه مفعول معه نحو مالزید وعمرو

* * اِنَّ دُونَ الَّتِي عَلَى الدَّربِ وَالاَحدَبِ وَالنَّهرِ مِخلَطًا مِزيَالَا * *

مخلطا صیغه مبالغه (نزد قلعه حدث که بنا کرده شده است بر سر دربند و کوه احدب و نهر شخصی است یعنی ممدوح که بسیار می آمیزد امور صعب را بر اعدا و خوش زائل می نماید حوادث و هجر از دوستان خود

* * غَصَبَ الدَّهرَ وَالمُلُوكَ عَلَيهَا * فَبَنَاهَا فِي وَجنَةِ الدَّهرِ خَالَا * *

غصبه علی کذا ای قهره علیه (ممدوح چیره شد از زمانه و بادشاهان بر قلعه حدث پس بنا کرد او را در رخساره

زمانه درحالیکه درزیبایش مماثلت بمنزلهٔ خال است درچهرهٔ باو در رسوخ و دوام همچو خال است درچهره

* * وحماها بكل مطرد الاكعب جور الزمان والاوجالا * *

* * فهي تمشي مشي العروس اختيالا * وتثنى على الزمان دلالا * *

* * في خميس من الاسود بئيس * يفترسن النفوس والاموالا * *

خمیس لشکر با پنج رکن میمنه میسره قلب مقدمه ساقه بئیس شجاع الافتراس شکار کردن المطرد المستوی المستقیم کعب م تندی نیزه وجل م خوف اختیال خرامیدن وتکبر تثنی و خرامیدن دلال ناز (وحفاظت نمود ممدوح قلعهٔ حدث را بر نیزگان از جور زمانه وخوفهای او وقوله فهی تمشی اه کنایه است از اینکه زمانه بدی باو رسانیدن نمی تواند قوله فی خمیس متعلق تمشی وقوله امولا یعنی مال را بغنیمت می برند

* * وظبا تعرف الحرام من الحل فقد افنت الدماء حلالا * *

ظبة السیف طرفه واصله ظبو بالضم وفتح الباء (قوله تعرف الحرام ای اصحابها وقوله حلالا لان الروم کفار حربی

* * انما انفس الانيس سباع * يتفارسن جهرة واغتيالا * *

* * من اطاق التماس شيء غلابا * واغتصابا لم يلتمسه سؤالا * *

* * كل غاد لحاجة يتمنى * ان يكون الغضنفر الرئبالا * *

اغتیال بناگاه کشتن التماس جستن غلاب غلبه کردن اغتصاب بزور گرفتن چیزی غاد روندهٔ در صبح غضنفر شیر رئبال شیر زیان (انفس انسان آن درندگان هستند که شکار می کنند آشکارا وبغفلت یعنی شجاعان هم صفات انسان دارند وصفات سباع وهرچه می خواهند بزور حاصل میکنند نه بسوال وهرکس میخواهد دلیری ونمی تواند

وقال ايضا يمدحه وانفذ اليه من حلب الى العراق هدايا ومالا دفعة بعد دفعة في شوال سنة ٣٥١

* * ما لنا كلنا جو يا رسول * انا اهوى وقلبك المتبول * *

جو اندوهمند متبول سرگشته از عشق (چه حال است ما هر دو راکه اندوهمند هستیم من عاشق ودل سرگشتهٔ تو

* * كلما عاد من بعثت اليها * غارني وخان فيما يقول * *

(چون فرستادهٔ من از جانب یار برگردید پس رشک نمود از من یعنی او هم بعشق حسن دل آویز یار گرفتار شد وخیانت نمود در رسانیدن پیغام من بسوی یار وپیغام یار بسوی من

* * افسدت بيننا الامانات عيناها وخانت قلوبهن العقول * *

(هردو چشمان یار تباه کردند وخرابی انداختند در امانتهای پیغام ما ویار یعنی چون خود رسول بعشق چشمان فتان یار

مبتلا شد بواجبی پیغام نرسانید و خیانت کردند بواسطهٔ او عدتها لبهای خود را یعنی چون دل بی عقل شد پیغام را یاد نداشت

* * تَشْتَكِي مَا اشْتَكَيْتُ مِنْ اَلَمِ الشَّوْقِ * اِلَيها وَالشَّوْقُ حَيْثُ النُّحُولُ * *

نحول لاغری (یعنی چنانکه من شکوهٔ درد شوق حبیبه میکنم حبیبه شکوهٔ درد شوق من میکند بعده تکذیب او می نماید که کاذب است شکوهٔ یار و صادق است شکوهٔ من چراکه هرجاکه عشق است بر و لاغری دلیل می باشد النحول مبتدا و خبره محذوف للعلم به وذلک لان حیث لا یضاف الا الی الجمل فکانه قال والشوق حیث النحول موجود

* * وَاِذَا خَامَرَ الْهَوَى قَلْبَ صَبٍّ * فَعَلَيْهِ لِكُلِّ عَيْنٍ دَلِيلُ * *

* * زَوِّدِينَا مِنْ حُسْنِ وَجْهِكِ مَا دَامَ * فَحُسْنُ الْوُجُوهِ حَالٌ تَحُولُ * *

* * وَصِلِينَا نَصِلْكِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا * فَاِنَّ الْمُقَامَ فِيهَا قَلِيلُ * *

مخامرة پنهان شدن صب عاشق زوید توشه دادن مادام ای دائماً حول از عهد برگشتن وصال پیوستن

* * مَنْ رَآهَا بِعَيْنِهَا شَاقَهُ الْقُطَّانُ * فِيهَا كَمَا تَشُوقُ الْحُمُولُ * *

قاطن مقیم حمل م بار فاراذوالحمول (هرکه بیند دیار ابه چشمیکه باید بداو را رقیق می نمایند ماندگان چنانکه رقیق می نمایند گذشتگان یعنی او را رقت پیدا میشود کنی عن الرقة بالشوق لان الشوق ترقیق یرقق الذاهب

* * اِنْ تَرَيْنِي اَدُمْتُ بَعْدَ بَيَاضٍ * فَحَمِيدٌ مِنَ الْقَنَاةِ الذُّبُولُ * *

* * صَحِبَتْنِي عَلَى الْفَلَاةِ فَتَاةٌ * عَادَةُ اللَّوْنِ عِنْدَهَا التَّبْدِيلُ * *

(اینانکه از کثرت سفر رنگ روی من از سفیدی به گندم گونی مبتدل شد برای من عیب نبود چنانکه لاغری اگرچه عیب است لیکن در نیزه محمود میباشد چه دلیل است بر صلابت نیزه و قوله فتاه اه کنایه بود از شمس

* * سَتَرَتْكِ الْحِجَالُ عَنْهَا وَلَكِنْ * بِكِ مِنْهَا مِنَ اللَّمَى تَقْبِيلُ * *

حجله محرکام خانهٔ عروسی لمی سیاهی لب وگندم گونی ان وهو من الحسن والملاحة (حاصل انکه فتاة مذکوره نه تنها گونهٔ مرا سیاه نمود چه باوجود مستوری و پرده نشینی تو اولب ترا بوسه داد ولهذا لب تو سیاه شد

* * مِثْلُهَا اَنْتِ لَوَّحَتْنِي وَاَسْقَمَتْ * وَزَادَتْ اَبْهَاكُمَا الْعُطْبُولُ * *

تلویح بگردانیدن افتاب رنگ چیزی عطبول زن تمام خلقت نیکواندام (مثل شمس هستی درینکه او رنگ مرا متغیر نمود و تو مرا بیمار نمودی به عشق خود وافزون شد در تاثیر بمن هرکه حسین تر است از شما هر دو یعنی تو

* * نَحْنُ اَدْرَى وَقَدْ سَاَلْنَا بِنَجْدٍ * اَطَوِيلٌ طَرِيقُنَا اَمْ يَطُولُ * *

(من داناتر بودم براه لیکن می پرسیدم که ایا حقیقتاً راه طویل است یا انکه دراز می شود از شوق من

هذه روایت ابن جنی والصحیح روایت غیره اقصیر طریقنا ام یطول یعنی وجه دانسته سوال کردن را بیان کرد

* * وکثیرٌ من السؤال اشتیاقٌ * وکثیرٌ من ردّه تعلیلُ * *

تعلیل بچیزی مشغول کردن (بسا سوال باشد که سبب او اشتیاق بود و بسا جواب میباشد برای خوش نمودن سائل

* * لا اَقمنا علی مکانٍ وانْ طاب * ولا یمکن المکانَ الرّحیلُ * *

انه اقامت کردیم در اثنای راه بجائی اگرچه خوش بود و دست نداد مکان را کوچ کردن یعنی در اشتیاق تو مکان هم همراه من اگر ممکن می بود او را کوچ کردن کوچ میکرد قوله لا اقمنا معناه لم نقم کقوله تعالی فلا صدق ولا صلی

* * کلما رحّبت بنا الرّوضُ قلنا * حلبُ قصدُنا وانت السّبیلُ * *

* * فیكَ مرعی جیادِنا والمطایا * والیها وجیفُنا والذّمیلُ * *

* * والمسمّونَ بالامیرِ کثیرٌ * والامیرُ الّذی بها المأمولُ * *

مرعی چراگاه وجیف و ذمیل دو نوع از رفتار شتر مأمول امید داشته شده (در اثنای راه مرغزاری که خوش می آمد مرا و مقتضی اقامتم می شد میگفتم که مقصود من حلب دار الامارت ممدوح است و توئی مرو واسطهٔ وصول باد

* * الّذی زلتُ عنه شرقاً وغرباً * ونداهُ مقابلی ما یزولُ * *

(چنان ممدوح که من از وجدا شدم و در جهان گردیدم و بخشش او روبرویم است و جدا نمی شود از من هرجا که میباشم میرسد و انما قال هذا لان سیف الدولة انفذ الیه هدیة بعد خروجه من مصر و وروده العراق

* * ومعی اینما سلکتُ کانّی * کلُّ وجهٍ لهُ بوجهی کفیلُ * *

* * فاذا العذلُ فی النّدی زار سمعاً * ففداهُ العذولُ والمعذولُ * *

* * وموالٍ تحییهم من یدیهِ * نعمٌ غیرهم بها مقتولُ * *

(پس چون نکوهش در جود بیاید در گوشی پس فدا باد بر ممدوح نکوهش کننده و نکوهش کرده شده یعنی هر دو فدای او گردند و فدا گردند دوستان او که زنده میکند انرا انعام هر دو دست او و بحسد آن حاسدان کشته میشوند

* * فرسٌ سابقٌ ورمحٌ طویلٌ * ودلاصٌ زغفٌ وسیفٌ صقیلُ * *

سابق اسپ تیزرو ادرع دلاص زرههای تابان زغفه یسکن و یحرک م زره فراخ صقیل زدوده

* * کلّما صبّحتْ دیارَ عدوٍّ * قال تلك الغیوثُ هذی السّیولُ * *

(چون موالی ممدوح هنگام صبح برای تاراج در دیار عدو میرسند میگوید آن عدو که لشکر سابق همچو باران بود و این موالی در انبوهی همچو سیلهای رود آب یعنی یکی از دیگری زائد بود و قال ابن جنی هذا امثال وعی

بالغیوث سیف الدوله و بالسیول مواليه و ذلک لان السیل عن الغیث کذ امواليه به قدرواو غزوا

* * ودَهِمَتهُ تَطَايُرُ الزَّرَدِ المُحكَمِ عنهُ كما يَطِيرُ النَّسِيلُ * *

سیل پر (موالی ممدوح بانبوهی فرو گرفتند و بدریدند زره عدو را تا انکه می پرید او چنانکه می پرد پر افتاده

* * تَقْنِصُ الخَيْلَ خَيْلُهُ قَنَصَ الوَحْشِ ويَسْتَأسِرُ الخَمِيسَ الرَّعِيلُ * *

(شکار میکند خیل ممدوح خیل عدو را چنانکه شکار میکنند وحش را و اسیر میکند لشکر کلان با پنج رکن عدو را گاه خیل او

* * واذا الحَرْبُ أعْرَضَتْ زَعَمَ الهَوْلُ لِعَيْنَيْهِ أنّهُ تَهْوِيلُ * *

(و چون رزم ظاهر میشود نمیترسد پس گویا هول هر دو چشمان او را گفته که این ترسانیدن است بسخن نه حقیقتا

* وإذا صَحَّ فالزَّمانُ صَحِيحٌ * وإذا اعتَلَّ فالزَّمانُ عَلِيلُ * *

* وإذا غابَ وَجْهُهُ عن مَكانٍ * فِيهِ مِن ثَناهُ وَجْهٌ جَمِيلُ * *

* * لَيْسَ إلّاكَ يا عَلِيُّ هُمامٌ * سَيْفُهُ دُونَ عِرْضِهِ مَسْلُولُ * *

(جائیکه خود ممدوح نبود ذکر جمیل او شنیده می شود و نبود بجز تو بلند همتی که شمشیر او برای حفظ آبروی از نیام کشیده و برهنه باشد

* * كَيْفَ لا يأمَنُ العِراقُ ومِصْرٌ * وسَراياكَ دُونَها والخُيُولُ * *

(چگونه مامون نباشند اهالی عراق و مصر حال انکه لشکر و سواران تو نزد ممالک مذکوره هستند و دفع میکنند کفاران را

* * لَوْ تَحَرَّفْتَ عن طَرِيقِ الأعادِي * رَبَطَ السِّدْرُ خَيْلَهُم والنَّخِيلُ * *

اگر تو برمیگشتی از راه کفاران روم و دفع انان نمی کردی کفاران در عرب می در آمدند تا انکه اسپان خود را به درختان

کنار و خرما می بستند یعنی دیگر بادشاهان دفع کردن نمی توانستند جعل فعل الربط للسدر و النخیل توسعا

* * ودَرَى مَن أعَزَّهُ الدَّفْعُ عنهُ * فِيهِما أنّهُ الحَقِيرُ الذَّلِيلُ * *

(واگر تو دفع رومیان نمی کردی میدانست کسیکه قوی کرد او را دفع تو از رومیانرا یعنی کافور و آل بویه خود را حقیر و ذلیل

* * أنْتَ طُولَ الحَيوٰةِ لِلرُّومِ غازٍ * فَمَتَى الوَعْدُ أنْ يَكُونَ القُفُولُ * *

قفول از سفر بازگشتن (یعنی تو مدام با رومیان جهاد میکنی پس ندانم کی در دار السلطنت معاودت خواهی نمود

* * وسِوَى الرُّومِ خَلْفَ ظَهْرِكَ رُومٌ * فَعَلَى أيِّ جانِبَيْكَ تَمِيلُ * *

(سوای رومیان پس پشت تو آل بویه عدو هست که در عداوت مماثل رومیان بود پس بر کدام عدوی متوجه شوی

* * قَعَدَ النّاسُ كُلُّهُم عن مَساعِيكَ وقامَتْ بِها القَنا والنُّصُولُ * *

(نشستند کل مردمان از مساعی تو یعنی کسی از بادشاهان نمیرسند بمساعی تو که برپا کردند او را نیزگان و تیغهای تو

* * ما الّذي عنده تدار المنايا * كالّذي عنده تدار الشمول * *

(یعنی دیگر بادشاهان مشغول بلهو و خمر هستند و ممدوح مشغول بحرب پس چگونه هردو برابر باشند

* * لستُ أرضى بأن تكون جوادا * وزماني بأن أراك بخيلُ * *

(نیستم راضی بآنکه تو باشی جواد و زمانهٔ من بدیدن تو بخیل بود یعنی نمی خواهم که تو انعامها بفرستی و من از تو دور باشم

* * نغّص البعدُ عنك قربَ العطايا * مرتعي مخصبٌ وجسمي هزيلُ * *

(منغّص نمود غم دوری از تو سرور قرب عطیات ترا پس حال من همچو آن است که در چراگاه با ثمر بچرد و لاغر باشد

* * إن تبوّأتُ غيرَ دنياي دارا * وأتاني نيلٌ فأنت المنيلُ * *

* * من عبيدي إن عشتَ لي ألفُ كافورٍ ولي من نداك ريفٌ ونيلُ * *

ریف سواد العراق نیل رود مصر اگر فرود آیم در غیر این دنیا خانهٔ بیاید نزد من عطیه و تو باشی دهندهٔ او

* * ما أبالي إذا اتّقتك المنايا * من دهته حبولها والخبولُ * *

دهته اصابته حبال کمیورام منتحی خبل م فساد (چه پروا دارم هنگامیکه پرهیز کنند موتها از تو که گرا منتحیها رسیدند

وقال في صباه ارتجالا وقد قيل له ما احسن هذه الوفرة

* * لا تحسن الوفرةُ حتّى ترى * منشورةَ الضفرين يومَ القتالْ * *

* * على فتى معتقلٍ صعدةً * يعلّها من كلّ وافي السبالْ * *

وفره موی تا نرمهٔ گوش ضفره موی بافته اعتقال نیزه در میان پای در رکاب گرفتن صعدهٔ نیزهٔ کوتاه راست اعلال باز گردانیدن شتر سیراب ناشده را بآب مکرر کام بروت (موی سر خوش نبود مگر بروز قتال که بر وش شجاعان هردو جانب گیسوی کشاده باشند و نیزه در رکاب باشد و بار بار نیزه را از خون اعدای را زبروتان آغشته کنم

وقال ايضا في صباه

* محبّي قيامي ما لذلكم النصل * بريّا من الجرحى سليما من القتلِ *

(ای خواهندگان اقامت من چگونه اقامت کنم چه حال بود برای این تیغ که دشمنان را نکشته یعنی هنوز دشمنان را نکشته ام پس چگونه اقامت گزینم و بسفر نروم فقام من قامت الدابة اذا وقفت و جمع ذلکم لانه خاطب جماعة والصحیح انه من القیام الی الشی یعنی ای خواهندگان قیام من بحرب چرا شمشیرهای شما جرح و قتل نمی کند

* أرى من فرندي قطعةً في فرنده * وجودةُ ضربِ الهام في جودة الصقلِ *

(می بینم پارهٔ از جوهر طبع خود در جوهر و برق من یعنی تیزی این شمشیر فی الجمله به تیزی طبع من مشابهت میدارد

ضرب اول مصرع

ضرب اول طویل

و ضرب مدرا اعادار جودت زدودن شمشیر باشد یعنی چون شمشیر صیقلی بود خوبی ضربه دست ظاهر می شود

* وخُضْرَةُ ثَوْبِ العَيْشِ في الخُضْرَةِ الَّتِي * أَرَتْكَ احْمِرارَ المَوْتِ في مَدْرَجِ النَّمْلِ *

خضرة ثوب العیش کنایه بود از حلاوت زندگی و از خضرة دوم شمشیر جید مراد بود چه معبری رنگ در و محمود می باشد احمرار الموت شدة الموت مدرج النمل بذلة السیف حیث درج فیه اثار دقیقة کالنمل (خوبی عیش در استعمال شمشیر بود

* أَمِطْ عنكَ تَشْبِيهِي بِما وكأنَّما * فما أحَدٌ فَوْقِي وما أحَدٌ مِثْلِي *

* وذَرْنِي وإيَّاهُ وطِرْفِي وذابِلِي * نَكُنْ واحِداً نَلْقَى الوَرَى وانْظُرَنْ فِعْلِي *

اماطه دور کردن وذرة بالفتح ترک کردن ایاه ای الممدوح طرف اسپ نجیب وگرامی ذابل نیزه باریک و نرم (در شمردن کلمهٔ ما برای تشبیه چند توجیه گفته اند ابن جنی از متنبی نقل کرده که کلمهٔ ما سبب تشبیه است یقال ما یشبه هذا فیجاب کانه الاسد فاتی بلفظ ما التی کانت سؤالا عن التشبیه فی التشبیه وعروضی گفته که ما هو الا الاسد ابلغ من قولهم کانه الاسد فکانه قال لا تقل ما هو یعنی المتنبی الا کذا وکذا حکاه القاضی ابن حسن علی بن عبد العزیز عن المتنبی و ابن فورجه گفته این ما آنست که با کانما می آید فصار لکثرة الاستعمال مع کان کالمتحد واستاد ابو بکر گفته که این کلمهٔ ما بمعنی الذی است گویند ما هو سراج الدنیا یعنی شمس وقمر پس چون لفظ ما را در مشبه به ذکر میکنند بیاورد او را با کان

وقال ايضا في صباه في الشامية يمدح سعيد بن احمد الكلابي

* أُحِبِّي وأَيْسَرُ ما قاسَيْتُ ما قَتَلا * والبَيْنُ جارَ على ضَعْفِي وما عَدَلا *

ندانم چگونه من می زیم حال آنکه آسان تر شدائدیکه برداشته ام کشنده است و جدائی ستم نمود با وجود ناتوانی من و انصاف نه نمود و تفرقه انداخت در میان من و یار پس عجب دارم که چگونه زنده ماندم

* والوَجْدُ يَقْوَى كما تَقْوَى النَّوَى أبَداً * والصَّبْرُ يَنْحَلُ في جِسْمِي كما نَحِلا *

(و اندوه من روز بروز قوی میگردد چندانکه دوری قوی و زائد میشود و صبر لاغر و ضعیف میگردد چندانکه بدن من لاغر می شود

* لولا مُفارَقَةُ الأَحْبابِ ما وَجَدَتْ * لَها المَنايا إلى أَرْواحِنا سُبُلا *

(اگر نمی بود جدائی یاران نمی یافتند موتها بسوی ارواح من راهها برای خود یعنی نمردم مگر از جدائی

* بِما بِجَفْنَيْكِ مِن سِحْرٍ صِلِي دَنِفاً * يَهْوَى الحَيوةَ وأمَّا إنْ صَدَدْتِ فَلا *

(قسم است ترا بجادوی هر دو چشمان خود وصال نما با این بیمار دائم که میخواهد زندگی را در وصال تو و اگر اعراض کنی پس نمیخواهد

* إلَّا يَشِبْ فَلَقَدْ شابَتْ لَهُ كَبِدٌ * شَيْباً إذا خَضَبَتْهُ سَلْوَةٌ نَصَلا *

* يَحِنُّ شَوْقاً فَلَوْلا أنَّ رائِحَةً * تَزُورُهُ في رِياحِ الشَّرْقِ ما عَقَلا *

نحول بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست حنین بر وزن فعیل نالیدن ناقه که از بچه جدا شود (اگرچه بیمار مذکور پیر نگشته است لیکن جگر او از مقاسات حرارت اندوه پیر شده چنان پیری که چون با بیغمی خضاب میکند آن را زائل می شود رنگ او یعنی اگر گاهی از وصل یار مسرور می شوم باز بدرد هجر مبتلا می باشم و قوله یحن شوقا یعنی می نالم بشوق یار تا آنکه اگر نمی بود اینکه در هنگامیکه هوای مشرقی که در آن طرف مسکن او است می وزد بوی او می آید بی عقل میگردیدم

* ها فانظری اوفظنی بی تری حرقا * من لم یذق طرفا منها فقد والا *

ها حرف تنبیه یا اشاره و آل رهائی. حسن (میگوید این منم پس بنگر بسوی من و اگر مرا سزاوار دیدن نمیدانی فکر بفرما حال من خواهی دید سوزشهای مرا چنان سوزش که هر که نچشید پاره از وی پس او رهائی جوئید از شدائد عشق

* علّ الامیر یری ضعفی فیشفع لی * الی التی ترکتنی فی الهوی مثلا *

عل لعل (کاش ممدوح به بیند ناتوانی مرا پس سفارش کند برای من بسوی عشیقه که بگردانید مرا در عشق خود ضرب المثل قال العروضی سمعت الامیر ابا الفضل بن عام(شد) المتنبی قال لم اسمع المتنبی الا فیشفعنی من قولهم کان وترا فشفعته یعنی جفت گردان مرا بامر ببرین بقدیر حاصل شعر این که زر و انعام وافر مرا عنایت بفرما تا مرا بر وزر و وصال حبیبه میسر آید

* ایقنت ان سعیدا طالب بدمی * لما بصرت به بالرمح معتقلا *

اعتقال گرفتن نیزه میان ساق و رکاب (چون بدیدم ممدوح را که نیزه بگرفت دانستم که او میجوید از قاتل من خون مرا

* واننی غیر محص فضل والده * ونائل دون نیلی وصفه زحلا *

(و یقین دانستم که من احصار و شمار کردن فضل والد او نمی توانم و قبل رسیدنم بمراتب وصف او یا وصف والد او خواهم رسید بستاره کیوان یعنی اوصاف و الای او از کیوان درگذشته دیر و ی فضل نامه

* قیل بمنبج مثواه ونائله * فی الافق یسأل عمن غیره سألا *

قیل ملک فی لغة حمیر منبج بلده در شام (ممدوح در بلده منبج مقیم می باشد و عطیه او در آفاق سائلان را تلاش میکند

* یلوح بدر الدجی فی صحن غرته * ویحمل الموت فی الهیجاء ان حملا *

(غره پیشانی ممدوح همچو بدر شب تابان است و چون بر اعدا حمله میکند موت هم همراه او حمله میکند

* ترابه فی کلاب کحل اعینها * وسیفه فی جناب یسبق العذلا *

(قبیله کلاب خاک پای ممدوح را از غایت ارادت سرمه آسا در چشم خود می کشند و شمشیر او در قبیله جناب که قوم عدو است سبقت میکند از ملامت کسیکه ملامت کند او را در قتل انان و قوله سبق مثل است

گویند سعد و سعید پسران ضبه بن ادکان در سفری رفته بودند چون سعید برگردید پس ضبه بتلاش سعد را شهر حرم بیرون آمد و حارث بن کعب همراه او بود روزی بمکانی گذشتند پس در اثنای سخن حارث گفت که بهمین جا جوانی را بچنین شکل و صورت ملاقی شده کشته بودم و اینک شمشیر او ست ضبه شمشیر را شناخته گفت الحدیث ذو شجون و بکشت حارث را پس مردمان ملامت کردند او را برای استحلال شهر حرام فقال سبق السیف العذل فصار مثلا

* مهذب الجد یستسقی الغمام به * حلو کان علی اخلاقه عسلا *

جد پدر پدر (ممدوح) پاکیزه نسب و مبارک طلعت است که بواسطه او مردمان باران میطلبند و بچو شهد شیرین اخلاق

* لنوره فی سماء الفخر مخترق * لو صاعد الفکر فیه الدهر ما نزلا *

مخترق جای گذشتن نور ممدوح در آسمان فخر صعود میکند و اگر فکر واصف در پی ان نور صعود کند تا زمانه نزود آید

* هو الامیر الذی بادت تمیم به * قدما و ساق الیها حینها الاجلا *

(ممدوح امیر دست که هلاک شد قبیله تمیم در زمانه قدیم و راند بسوی انان هلاکی آنان اجلهای انان را الاجل یسوق الحین ولکنه قلب فجعل الحین یسوق الاجل و هو جائز لقرب احدهما من الاخر لان الاجل اذا تم وانقضی حصل الحین فکان کل واحد منهما سائق للاخر و لم یصرف تمیما لانه ذهب به الی اسم القبیلة فاجتمع فیه التعریف و التانیث

* لما راته و خیل النصر مقبلة * و الحرب غیر عوان اسلموا الحللا *

عوان میانه سال از هر چیز و حرب عوان التی قوتل فیها دفعة بعد اخری الحلة بالکسر محلة (چون بدیدند تمیمیان ممدوح را در حالیکه سواران منصوره بسوی انها متوجه شدند و هنوز جنگ شدید نشده بسپردند فرودگاههای خود را

* وضاقت الارض حتی کان هاربهم * اذا رای غیر شیء ظنه رجلا *

(از شدة خوف زمین باهمه وسعت بر تمیمیان تنگ شد تا انکه از انان هرکه میگریخت نمی یافت مفر خود را و چون میدید چیزی لا یعبا به را گمان می برد او را مردی و جویای خود؛ قال الاستاد ابو بکر رای من رای القلب لان الاشیء یجوز توهمه لا رویته

* فقد ترکت الاولی لاقیتهم جزرا * و قد قتلت الاولی لم تلقهم وجلا *

الاولی الذین. جزر ما القی للسباع (با هر عدو که رسیدی او را کشته برای درندگان بگذاشتی و هر کرا ملاقی نشدی از نهیب خود کشتی

* فبعده و الی ذا الیوم لو رکضت * بالخیل فی لهوات الطفل ما سعلا *

(پس بعد هزیمت تا امروز چنان تمیمیان ذلیل و لا یعبا به شدند که اگر اسپان خود را در کامهای طفل بتازند او سرفه نکند

* کم مهمه قذف قلب الدلیل به * قلب المحب قضانی بعد ما مطلا *

قذف بعید (چه قدر دشت دور دست که در دل رهنما همچو دل عاشق پرخطر بود داد کرد حق مرا بعد مطال و تاخیر نمودن یعنی با جود درازی او طی کردم اور افهذا استعارة یعنی ان الهمه کالمطلوب منه انقطاعه بالسیر و هو بطوله تاخر انقطاعه کالمماطل

* عَقَدْتُ بِالنَّجْمِ طَرْفِي فِي مَفَاوِزِهِ * وَ حَرَّ وَجْهِي بِحَرِّ الشَّمْسِ اِذْ اَفَلَا *

حر الوجه اشرف موضع فی الوجه (در بیابانهای راه می بستم چشم خود را با ستاره و چون ستاره غروب میشد حراره را با گرمای شمس یعنی کسی رهنما نبود لهذا در شب از ستاره و در روز بشمس راه می دریافتم

* اَنْكَحْتُ صُمَّ حَصَاهَا خُفَّ يَعْمَلَةٍ * تَغَشْمَرَتْ بِی اِلَيْكَ السَّهْلَ وَالْجَبَلَا *

(پامال نمودم سنگریزگان مفاوز را بسم ناقهٔ قوی خود پس بزور بگرفت زمین نرم و کوه را و رسانید مرا بسوی تو

* لَوْكُنْتَ حَشْوَ قَمِيصِي فَوْقَ نُمْرُقِهَا * سَمِعْتَ لِلْجِنِّ فِي غِيطَانِهَا زَجَلَا *

حشو الشی مافی باطنه نمرق بالش و نهالین زمین غائط م زمین پست زجل آواز ابر اگر می بودی تو بجای بدن من در پیراهن من بر ناقهٔ من می شنیدی تو آواز جن در نشیبهای مفاوز مذکور یعنی از ابادی بس دور بود

* حَتّٰى وَصَلْتُ بِنَفْسٍ مَاتَ اَكْثَرُهَا * وَلَيْتَنِي عِشْتُ مِنْهَا بِالَّذِي فَضَلَا *

* اَرْجُو نَدَاكَ وَلَا اَخْشَى الْمِطَالَ بِهِ * يَا مَنْ اِذَا وَهَبَ الدُّنْيَا فَقَدْ بَخِلَا *

(تا آنکه رسیدم نزد تو بجانیکه مرده بود اکثر او یعنی از شدائد راه ناتوان شدم وکاش زنده مانم بقدر یکه باقی مانده است از و تا خدمت ترا بجا آرم بعده گفت امید میدارم بخشش ترا و نمیترسم از تاخیر او و بخشیدن دنیا پیش همت بلند تو بخل بود

وقال قد اهدي اليه عبيد الله بن خراسان هديّة فيها سمك من سكّر ولوز وعسل

* * قَدْ شَغَلَ النَّاسَ كَثْرَةُ الْاَمَلِ * وَاَنْتَ بِالْمَكْرُمَاتِ فِي شُغُلِ * *

* * تَمَثَّلُوا حَاتِمًا وَلَوْ عَقَلُوا * لَكُنْتَ فِي الْجُودِ غَايَةَ الْمَثَلِ * *

سکر شکر لوز بادام (مردمان مشغول هستند بکثرت امید انعامهای تو و تو در شغلهای داد و دهش و فضائل مشغول هستی

* * اَهْلًا وَسَهْلًا بِمَا بَعَثْتَ بِهِ * اِيهًا اَبَا قَاسِمٍ وَبِالرُّسُلِ * *

اهلا و سهلا کلمهٔ تهنیه ایها دع (مرحبا هدیه را که فرستاده ئی تو و مرحبا رسول ترا بس کن ممدوح که بسیار هدیه فرستادی

* * هَدِيَّةٌ مَا رَاَيْتُ مُهْدِيَهَا * اِلَّا رَاَيْتُ الْعِبَادَ فِي رَجُلِ * *

(هدیهٔ او هدیه ئیست که ندیدم فرستندهٔ هدیه را الا انکه بدیدم همه مردمان را از دور مردی یعنی مجموع فضائل در تو هستند

* * اَقَلُّ مَا فِي اَقَلِّهَا سَمَكٌ * يَسْبَحُ فِي بِرْكَةٍ مِنَ الْعَسَلِ * *

(هدایای تو بسیار هستند و اقل شی در اقل هدیهٔ تو هدیهٔ ماهی بود که شناوری میکرد در حوض شهد یعنی در جام

قرب اول نمبر ع

* * كيفَ أُكافي على أجلِّ يدٍ * مَنْ لا يرى أنّها يدٌ قِبَلي * *

(چگونه پاداش دهم بر اقل نیکوئی کسی را که از علو همت نمیداند نیکوئی خود را که او نیکوئی است بسوی من

وقال في صباه ايضا لصديق له

* أحببتُ برّكَ إذ أردتُ رحيلا * فوجدتُ أكثرَ ما وجدتُ قليلا *

* وعلمتُ أنّك في المكارمِ راغبٌ * صبٌّ إليها بُكرةً وأصيلا *

(چون اراده کوچ کردم خواستم که با تو حسن سلوک کنم پس یافتم اکثر آنچه را که نزد خود یافتم قلیل است به نسبت رتبه والای تو ودانستم که تو در افعال مکارم راغب هستی و عاشق هستی بسوی کردن او هنگاه وشبانگاه

* فجعلتُ ما تُهدي إليَّ هديّةً * منّي إليك وظرفَها التأميلا *

چند معنی را محتمل است اول انکه هرچه تو بسوی من هدیه فرستاده بودی همانرا بسوی تو هدیه فرستادم دوم انکه گردانیدم هرچه عادت میداری از فرستادن هدیه هدیه از طرف خود بسوی تو یعنی میخواهم که بفرستادن هدیه تکلف نفرمای سوم انکه چون تو جود خود را دوست میداری پس من هدیه ترا قبول کردم و قبول هدیه ترا بمنزله هدیه خود گردانیدم چراکه موجب سرور تو می باشد و قوله وظرفها التأميلا یعنی گردانیدم تامیل خود را که مشتمل است بر قبول هدیه بهر سه معنی مذکور مثل اشتمال ظرف بر مظروف

* بِرٌّ يخفّ على يديك قبولُه * ويكون محملُه عليّ ثقيلا *

این شعر هم سه معنی را محتمل آمد اول آنکه در هدیه من بر تو کلفت نباشد چراکه از خاص مال من نیست بلکه از مال تست یا انکه چون در فرستادن هدیه تکلف نخواهی نمود پس مال بحاله نزد تو باقی خواهد ماند وازین قبول التماس بر من منت گران خواهد بود سوم انکه چون در قبول کردن هدیه تو مسرور میشوی پس قبول او را بمنزله هدیه از طرف خود گردانیدم پس این هدیه ترا خفیف باشد چراکه حقیقتا از طرف من هدیه نیست و بر من شکر هدیه بی منت تو گران آید

وقال ايضا في صباه

* فقاتريا ودقي فهاتا المخايلُ * ولا تخشيا خُلفًا لما أنا قائلُ *

ودق باران هاتا بمعنی هذه مخیله کم کیده دم ابر امید دهنده بباران (ای هر دو یاران من توقف نمائید وصبر ورزید که زود خواهی دید از من کارهای سترگ را که همین ظاهر شده اند آثار او ونترسید از خلاف شدن آنچه میگویم

* رماني خِساسُ النّاسِ من صائبِ استِه * وآخرُ قطنٌ من يديه الجنادلُ *

* ومن جاهلٍ بي وهو يجهلُ جهلَه * ويجهلُ علمي أنّه بي جاهلُ *

الصائب المصیب یعنی تیر بنشانه رسانده است حاقه دبر جندل بفتح دال م سنگ (میگوید طعن کردند مرا مردمان ارازل که بعض آنان نشانه اورا به حاقه دبر خود میرسانند یعنی طعن او از دبر او تجاوز نمیکند و عیب او بدو لاحق و عاید میگردد نه بمن و دیگری سنگها از هر دو دست او بمنزله پایه است یعنی طعن او هیچ و بی اثر است و دیگری جاهل است بحال من که نمیداند فضائل مرا تا انکه جهال خود را هم نمیداند و این هم نمیداند که میدانم من او را و انا واقف از اوصاف خود پس این سه جهالت شد یعنی سراسر جهل دارد قوله من صائب اه کقولهم جاء فی القوم من فارس و راجل یعنی من هذا الاجناس

* وَيَجْهَلُ اِنِّي مالِكُ الاَرْضِ مُعْسِرٌ * وَاِنِّيْ على ظَهْرِ السِّماكَيْنِ راجِلُ *

(و نمیداند جاهل مذکور که من در حالیکه مالک روی زمین گردم بمقتضای همت خود تنگ دستم و اگر بر پشت سماک رامح و سماک اعزل که هر دو ستاره بر فلک هشتم هستند سوار شوم تا هم پیاده باشم

* تُحَقَّرُ عِنْدِيْ هِمَّتِيْ كُلَّ مَطْلَبٍ * وَيَقْصُرُ فِي عَيْنِي المَدى المُتَطاوِلُ *

(همت والای من هر مطلوب را نزد من حقیر میگرداند و کوتاه می نماید در چشم من غایت بعیده را

* وَمازِلْتُ طَوْدًا لاتَزُولُ مَناكِبِيْ * اِلى اَنْ بَدَتْ لِلضَّيْمِ فِيَّ زَلازِلُ *

طود کوه ضیم ستم کردن زلزال بالفتح م جنبش مناکب الجبل اعالیه (یعنی در وقار و حلم همچو کوه بودم که چیزی نمی جنباند بازوهای مرا تا انکه ظاهر شد در من جنبشهای ستم یعنی از طعن ارازلان صبر کردن نتوانستم

* فَقَلْقَلْتُ بِالهَمِّ الَّذِيْ قَلْقَلَ الحَشا * قَلاقِلَ عِيسٍ كُلُّهُنَّ قَلاقِلُ *

قلقله جنبانیدن قلاقل بضمتین م ناقه سبک سیر (میگوید پس جنبانیدم ناقگان سبک سیر خود را بسبب غمیکه جنبانید دلم را یعنی از جور و ستم ارازلان سفر نمودم و قوله قلاقل عیس اه یعنی خفاف ابل کلهن خفاف یعنی خفاف الخفاف کما یقال افضل الفضلاء گویند صاحب اسمعیل بن عباد بر اجتماع و تکرار قافات عیب نمود و واحدی رح با متناد اشعار اساطین شعرا عیب او را رد نمود من شاء فلینظر ثمه

* اِذا اللَّيْلُ وارانا اَرَتْنا خِفافُها * بِقَدْحِ الحَصا مالاتُرِيْنا المَشاعِلُ *

موارات پوشیدن قدح آتش بر آوردن (در اثنای راه چون شب تار میشد سمهای ناقگان من بر سنگریزگان بهم میزدند و از ان شرارهای آتش بر می آمد و راه را می نمود چنان که شمعها روشن نکنند

* كَاَنِّيْ مِنَ الوَجْناءِ فِيْ ظَهْرِ مَوْجَةٍ * رَمَتْ بِيْ بِحارًا مالَهُنَّ سَواحِلُ *

وجناء الناقة الغلیظة الوجنة متن پشت (تشبیه داد ناقه را بموج و دشت در دشت را با دریای بی پایان

* يُخَيَّلُ لِي اَنَّ البِلادَ مَسَامِعِي * وَاَنِّي فِيهَا مَا تَقُولُ العَوَاذِلُ *

(مشتبه میشد مرا که بلاد یعنی بیادین همچو گوش من بودند و من در وی همچو کلام عاذل در گوش من یعنی اندکی مرا قرار نبود

* وَمَن يَبغِ مَا اَبغِي مِنَ المَجدِ وَالعُلَى * تَسَاوَى المَحَايِي عِندَهُ وَالمَقَاتِلُ *

علیا م مرتبه بلند محیا م حیوة (هرکه همچو من رتبهای عالیه را می جوید نزد او حیوة و قتل هردو برابر بودند مرحله

* اَلَا لَيسَتِ الحَاجَاتُ اِلَّا نُفُوسَكُم * وَلَيسَ لَنَا اِلَّا السُّيُوفَ وَسَائِلُ *

* فَمَا وَرَدَت رُوحَ امرِئٍ رُوحُهُ لَهُ * وَلَا صَدَرَت عَن بَاخِلٍ وَهوَ بَاخِلُ *

باخل بخیل (نفوسکم خطاب نمود با ملوک عصر و ترسانیدا تان راکه وارد نشدند شمشیرهای من بر جان کسی که روح او برای او بود و باز نگردید از بخیل حال انکه او بخیل بود یعنی بر هرکه رسید لاچار او جان داد

* غَثَاثَةُ عَيشِي اَن تَغِثَّ كَرَامَتِي * وَلَيسَ بِغَثٍّ اَن تَغِثَّ المَآكِلُ *

ماکل بالفتح م طعام غثاثه لاغر شدن (نزد و لاهمتان بی لطفی زندگی در نقصان عزت باشد نه در کمی طعام و شراب

وقال يمدح شجاع بن محمد بن عبد العزيز المنبجي الطائي

* عَزِيزٌ اَسًى مَن دَاؤُهُ الحَدَقُ النُّجلُ * عَيَاءٌ بِهِ مَاتَ المُحِبُّونَ مِن قَبلُ *

اسی علاج و طبیب انجل م چشم فراخ عیاء داء صعب کانه یعنی الاطباء (نادر الوجود است از روی علاج کسیکه بیماری او عشق چشمان فراخ باشد و عشق بیماری لاعلاج است که همون مردند عاشقان سابقین من

* فَمَن شَاءَ فَليَنظُر اِلَيَّ فَمَنظَرِي * نَذِيرٌ اِلَى مَن ظَنَّ اَنَّ الهَوَى سَهلُ *

(پس هرکه خواهد باید که بنگرد مرا چرا که دیدن کشتگاه من بیم دهنده است به کسیکه گمان نمود اینکه عشق امر آسان است

* وَمَا هِيَ اِلَّا لَحظَةٌ بَعدَ لَحظَةٍ * اِذَا نَزَلَت فِي قَلبِهِ رَحَلَ العَقلُ *

(نیست اغاز نگاه عاشق مگر اینکه نگاهی بعد نگاهی و چون عشق در دل عاشق فرود می آید کوچ می نماید عقل او

* جَرَى حُبُّهَا مَجرَى دَمِي فِي مَفَاصِلِي * فَاَصبَحَ لِي عَن كُلِّ شُغلٍ بِهَا شُغلُ *

(روان شد عشق او بجای خون در رگهای مفاصل من پس گشت برای من از هر شغلی مشغله بدو

* وَمِن جَسَدِي لَم يَترُكِ السُّقمُ شَعرَةً * فَمَا فَوقَهَا اِلَّا وَفِيهَا لَهَا فِعلُ *

(و نگذاشت بیماری عشق از بدن من چه موی و چه مافوق او مگر انکه در وی تاثیر اوست فما فوقها ای فما هو اعظم او ادنی منها

* اِذَا عَذَلُوا فِيهَا اَجَبتُ بِاَنَّةٍ * حُبَيِّبَتَا قَلبِي فُؤَادِي هَيَا جُمْلُ *

انه ناله حبیبه تصغیر است برای تقرب والف در حبیبتا و قلبا و فوادا بدل است از یای تکلم در موضع نصب یعنی

یا حبیبتی اه و میتواند که الف برای ندبه بود یعنی یا حبیبتاه یا قلباه یا فؤاداه پس یا را از درج کلام حذف نموده یا حرف ندا جمل کل (چون مردمان مرا در عشق ملامت میکنند بناله جواب شان میدهم و عشیقه را بفریاد میخوانم تا بحال زار من برسد و از غم ملامت بوصل خود مرا سرور کن و بعض حبیبتی قلبی فؤادی یا جمل روایت کنند یعنی میگویم عاذل را که حبیبه من دل من است پس نگذارم عشق او و علی هذا جمل اسم امراة واحدة من العواذل

* كَأَنَّ رَقِيبًا مِنْكِ سَدَّ مَسَامِعِي * عَنِ الْعَذْلِ حَتَّى لَيْسَ يَدْخُلُهَا الْعَذْلُ *

* كَأَنَّ سُهَادَ اللَّيْلِ يَعْشَقُ مُقْلَتِي * فَبَيْنَهُمَا فِي كُلِّ هَجْرٍ لَنَا وَصْلُ *

سهاد بیخواب شدن (گویا نگهبانی از تو بند کرده است گوشهای مرا از شنیدن نکوهش تا آنکه نکوهش مانعین عشق تو بگوش من داخل نمیشود و اثر نمیکند و قوله کان سهاد اللیل اه یعنی از درد هجر تو بس بیخوابم گویا بیخوابی عاشق شد بر چشم من پس هرگاه مرا از تو هجر میباشد او را با چشم من وصل حاصل میشود یعنی در هجر مرا خواب نمی آید

* أُحِبُّ الَّتِي فِي الْبَدْرِ مِنْهَا مَشَابِهٌ * وَأَشْكُو إِلَى مَنْ لَا يُصَابُ لَهُ شَكْلُ *

مشابه جمع شبه بالکسر و التحریک مانند (از حبیبه انواع شبه در بدر موجود است چون جمال و ضیا و علو و بعد و نظیر ممدوح یافته نمیشود و من گله میکنم از اعراض حبیبه همچو بدر منیر بسوی ممدوح بی نظیر تا مرا مالی دهد که بدو وصل حبیبه حاصل شود قد خرج فی الشعر من التشبیب الی المدح مفضلا الممدوح بالکمال علی المعشوقة بالجمال وما احسن هذا الخروج

* إِلَى وَاحِدِ الدُّنْيَا إِلَى ابْنِ مُحَمَّدٍ * شُجَاعِ الَّذِي لِلهِ ثُمَّ لَهُ الْفَضْلُ *

* إِلَى الثَّمَرِ الْحُلْوِ الَّذِي طَيِّئٌ لَهُ * فُرُوعٌ وَقَحْطَانُ بْنُ هُودٍ لَهَا أَصْلُ *

قحطان پدر قبائل یمن له اصل ای الثمر یروی لها فیعود الی الفروع تنوین شجاع بضرورة شعری حذف شد

* إِلَى سَيِّدٍ لَوْ بَشَّرَ اللهُ أُمَّةً * بِغَيْرِ نَبِيٍّ بَشَّرَتْنَا بِهِ الرُّسْلُ *

* إِلَى الْقَابِضِ الْأَرْوَاحِ وَالضَّيْغَمِ الَّذِي * تُحَدِّثُ عَنْ وَقَفَاتِهِ الْخَيْلُ وَالرَّجْلُ *

ضیغم شیر (ممدوح قابض ارواح اعدا و شجاع است که خبر میدهند سواران و پیادگان از حسن مواقف او در قتال

* إِلَى رَبِّ مَالٍ كُلَّمَا شَتَّ شَمْلُهُ * تَجَمَّعَ فِي تَشْتِيتِهِ لِلْعُلَى شَمْلُ *

شتات بالفتح تفرق شمل اجتماع (هرگاه بداد و دهش خود در اجتماع مال او پراگندی میشود بهم میشود در منزلتهای او اجتماع

* هُمَامٌ إِذَا مَا فَارَقَ الْغِمْدَ سَيْفُهُ * وَعَايَنْتَهُ لَمْ تَدْرِ أَيُّهُمَا النَّصْلُ *

همام بزرگ صاحب همت غمد نیام شمشیر (یعنی ممدوح همچو سیف کارگر در معرکه کار میکند

* رَأَيْتُ ابْنَ أُمِّ الْمَوْتِ لَوْ أَنَّ بَأْسَهُ * فَشَا بَيْنَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَانْقَطَعَ النَّسْلُ *

* علی سابح موج المنایا بنحره * غداة کأن النبل فی صدره وبل *

باس حرب فشو. بضمتین پراگنده شدن خبر (بایستی ممدوح را در رزم براد رموت معلوم یعنی هرکه روبروی او می آید کشته می شود واگر ظاهر میشد حرب او درمیان اهل زمین یعنی اگر مثال او همه مردمان روی زمین میجنگیدند هرآئنه نسل بنی آدم منقطع میشد و بایستی ممدوح را بر اسپی که شناوری میکند بسینه خود در موج موتها در بامداد روزیکه تیر اعدا در سینه او همچو باران بزرگ قطره هجوم دارد حذف من لفظ الموج فی واضاف غداة الی الجملة التی بعدها لان ظروف الزمان تضاف الی الجمل

* وکم عین قرن حدقت لنزاله * فلم تغض الا والسنان لها کحل *

(بسا چشمان حریفان و همدمان تیز نگریستند بسوی ممدوح بقصد قتال او پس فرو خوابانیده نشد مگر آنکه سنان ممدوح بمنزله سرمه شد یعنی هرچند اعدا شجاع بودند لیکن ممدوح فرو برد سنان خود را در چشمان آنان

* اذا قیل رفقا قال للحلم موضع * وحلم الفتی فی غیر موضعه جهل *

(چون میگویند ممدوح را که در قتال حریفان نرمی کن میگوید حلم را جائی بود و در غیر جای حلم حلم نمودن جهل باشد

* ولولا تولی نفسه حمل حلمه * عن الارض لانهدت وناء بها الحمل *

ناء بها الحمل نوء از اثقال تولی بخود گرفتن کار و والی شدن (میگوید اگر خود ممدوح نمی برداشت حلم خود را از زمین هرآئنه زمین شکسته می شد و گران بار میکرد او را بار حلم او یعنی حلم او بس گران است

* تباعدت الامال عن کل مقصد * وضاق بها الا الی بابک السبل *

* ونادی الندی بالنائمین عن السری * فاسمعهم هبوا فقد هلک البخل *

سری. بشب رفتن هب بیدار شدن (دور شدند امیدهای مردمان از هر مقصد و تنگ شدند راههای امید جز راهها بسوی در تو یعنی امیدواران از امیران دیگر منقطع شده همه متوجه گشتند بسوی آستانه والای تو و چنان غلغله سخای تو در جهان افتاده که گویا بخشش تو خفتگان را آواز داد که بیدار شوید و بروید بسوی ممدوح که از جود وی بخل هلاک شد

* وحالت عطایا کفه دون وعده * فلیس له انجاز وعد ولا مطل *

(منع نمودند عطایای دست ممدوح وعده را یعنی او مدام دست میدهد پس وعده و وفای وعده و تاخیر را در بخشش او راه نبود

* فاقرب من تحدیدها رد فائت * وایسر من احصائها القطر والرمل *

(همچنانکه رد فایت نمیتواند تحدید عطایای ممنوع یا شد و شمار قطرهای باران و ریگ بیابان آسان بود نه شمار عطایای او

* وما تنقم الایام ممن وجوهها * لاخمصه فی کل نائبة نعل *

نفهم ناپسند کردن انخمص باریکی کف پای (چه ناپسند کند زمانه کار را از کسیکه چهرهٔ زمانه در هر حادثات برای پای او منزلهٔ نعال است یعنی زمانه پیش ممدوح نهایت ذلیل است او را در کارهای او لاوفهم نمیرسد

* وما عزة فيها امرأ اراده * وان عزا الا ان يكون له مثل *

(دشوار نشد در زمانه ممدوح را هر مراد یکه اراده کرد اگرچه نادر الوجود بود جز اینکه نظیر او بود یعنی او بی نظیر است

* كفى ثعلا فخرا بانك منهم * ودهرا لان امسيت من اهله اهل *

ثعل بطن من طى (کافی شد قبیلهٔ ثعل را برای فخر باینکه تو از قبیلهٔ آنان هستی و زمانه را باینکه او سزاوار و اهل شد برای اینکه شدی تو از اهل او دهرا معطوف على ثعلا واهل خبر مبتدا محذوف ای هو اهل لان امسيت اه

* فما بفقير شام برقك حاجة * ولا في بلاد انت صيبها محل *

* وويل لنفس حاولت منك غرة * وطوبى لعين ساعة منك لا تخلو *

ویل سختی و هلاکی حاولت طلبت غرة غفلة طوبى ای خوشا شیم باميد باران نگریستن در برق و جز آن صیب باران شدید محل خشک سال (امیگوید فقیر یکه امید وار عطای تو شد غنی شد و هر جا که تو میباشی از جود تو مالا مال شد

وقال يمدح عبد الرحمن بن المبارك الانطاكي

* * صلة الهجر لي وهجر الوصال * نكساني في السقم نكس الهلال * *

* * فغدا الجسم ناقصا والذي ينقص منه يزيد في بلبالي * *

* * قف على الدمنتين بالدو من ريا كخال في وجنة جنب خال * *

صله مصدر کعده نکس عود کردن بیماری استعمال مجهولا قف استاده شو دمنه اثار خانهٔ سیاه شده دو بیابان واسع ریا نام زنی وجنه رخسار (وصال هجر و هجر وصل یار بازگردانید مرا در بیماری چو عود هلال که بعد اتمام نور عود میکند به محاق پس گشت جسم من از اندوه هجر ناقص ولاغر و چندانکه از جسم من ناقص میشود همانقدر در اندوه من افزونی میگردد شعر سوم تشبیه داد دمنتین خانهٔ یار را بهر دو خال رخسار من ریا ای علی دمنتین من ریا

* * بطلول كانهن نجوم * في عراص كانهن ليالي * *

* * ونؤي كانهن عليهن خدام خرس بسوق خدال * *

طلل محکم اثر سرای خراب شده عرصه بالفتح کشادگی سرای و جز آن نوى بالضم جویچه گرد اگرد خانه تا آب باران در خانه در نیاید خدمه محکم پای برنجن اخرس گنگ ساق خدلة محکم ساق آگنده (استاده باش بر طلول یار که می درخشند در صحن سیاه شده چنانکه می درخشند ستارگان در شب وقوله نوى اه

تشبیه میدهد جوبچه بر گرداگرد طول یار را در استداره باخلخالها بایکه بر ساق آگنده بود و از فربهی ساق چسپان ماند و آواز نکند

* * لا تَلُمْنِي فَإِنَّنِي أَعْشَقُ الْعُشَّاقِ فِيهَا يَا أَعْذَلَ الْعُذَّالِ * *

* * مَا تُرِيدُ النَّوَى مِنَ الْحَيَّةِ الذَّوَّاقِ حَرَّ الْفَلَا وَبَرْدَ الظِّلَالِ * *

اینقی در آینده در امور روع ترس اسری بشب رونده تر (چاراده میدارد جدائی از ما که بسیار چشید گرمی دشتها را در روز و سردی سایه ها را در شب یعنی انواع شدائد برکشیده ام پس چه باقی ماند که بترسم ازو

* * فَهْوَ أَمْضَى فِي الرَّوْعِ مِنْ مَلَكِ الْمَوْتِ وَأَسْرَى فِي ظُلْمَةٍ مِنْ خَيَالِ * *

(تشبیه داد خود را با ملک الموت در بی خوف در آمدن بمعرکه و خیال را موصوف میکند بشب روی

* * وَلِحَتْفٍ فِي الْعِزِّ يَدْنُو مُحِبٌّ * وَلِعُمْرٍ يَطُولُ فِي الذُّلِّ قَالِي * *

* * نَحْنُ رَكْبٌ مِلْجِنٍّ فِي زِيِّ نَاسٍ * فَوْقَ طَيْرٍ لَهَا شُخُوصُ الْجِمَالِ * *

راکب م شتر سوار ملجن در اصل من الجن بود نون را حذف نمایند زی هیئت شخص کالبد حتف مرگ قالی دشمنی دارنده (میگوید من دوست هستم برای موت که در عزت بود که او نزدیک آید از من و دشمن زندگی با ذلت اگرچه دراز بود در شعر دوم تشبیه داد خود را در آوردن افعال عجیبه با جن و تشبیه داد شتران خود را در تیز رفتاری با پرندگان

* * مِنْ بَنَاتِ الْجَدِيلِ تَمْشِي بِنَا فِي الْبِيدِ مَشْيَ الْأَيَّامِ فِي الْآجَالِ * *

جدیل فحل من الابل الکریم کان للنعمان بن منذر ینسب الیه الابل (میگوید ناقگان من چنان بیابانها را طی کردند که بسر میکنند روزگار عمرهای مردمان را یعنی بانتها رسانید وقوله من نبات الجدیل بیان للطیر

* * كُلُّ هَوْجَاءَ لِلدَّيَامِيمِ فِيهَا * أَثَرُ النَّارِ فِي سَلِيطِ الذُّبَالِ * *

* * عَامِدَاتٍ لِلْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَالضِّرْغَامَةِ ابْنِ الْمُبَارَكِ الْمِفْضَالِ * *

هوجاء ناقه تیز رو که از نشاط یکسان نرود دیمومه دشت بی آب سلیط روغن کنجد ذباله بالضم پلیته ضرغام شیر (بسا ناقگان تیز رو که از شدائد دشتها چنانکه فنا شدند که روغن فلیته از آتش درحالیکه قصد حضوری ممدوح نمودند

* * مَنْ يَزُرْهُ يَزُرْ سُلَيْمَانَ فِي الْمُلْكِ جَلَالًا وَيُوسُفًا فِي الْجَمَالِ * *

* * وَرَبِيعًا يُضَاحِكُ الْغَيْثَ فِيهِ * زَهَرُ الشُّكْرِ مِنْ رِيَاضِ الْمَعَالِي * *

* * نَفَحَتْنَا مِنْهُ الصَّبَا بِنَسِيمٍ * رَدَّ رُوحًا فِي مَيِّتِ الْآمَالِ * *

زهر شگوفه و جامع زهر کام شگوفه (ممدوح را ایام بهار و عطای او را باران بهاری و شکر شاکرین را شگوفها و قدر و منزلت او را مرغزار قرار داد وقوله یضاحک الغیث یعنی چنانکه از باران شگوفه شگفته شود از عطای ممدوح شکر واجب گردد

* * هم عبد الرحمن نفع الموالي * وبوار الأعداء والأموال * *

* * أكبر العيب عنده البخل والطعن عليه التشبيه بالرئبال * *

* * والجراحات عنده نغمات * سبقت قبل سيبه بسؤال * *

عیب دهش (قصد ممدوح بنفع رسانی دوستان و هلاکی اعدا و اموال متوجه میباشد و بخل را عیب کامل داند و نیزه زنی بر و تشبیه با شیر باشد یعنی با او همدست شدن بمنزلهٔ شیری کردن بود و ممدوح بی سوال میدهد پس اگر نغمهٔ سائل دهش او را مسبقت کند پس نزد او بمنزلهٔ زخم بود یعنی نمی پسندد که سائل را نوبت سوال برسد

* * ذا السراج المنير هذا النقي الجيب هذا بقية الأبدال * *

ذا النقي الجيب پاک گریبان کنایه از پاکیست ابدال جمع بدیل هم قوم الصالحين اذا مات واحد بدل الله مكانه باخر

* * فخذا ماء رجله وانضحا في المدن تأمن بوائق الزلزال * *

* * وامسحا ثوبه البقير على دائكما تشفيا من الإعلال * *

نضح بالفتح پاشیدن آب مدینه م شهر بائقه م حادثه زلزال جنبش بقیر قمیص بی آستین (ممدوح سراپا برکت دارد

* * مالئا من نواله الشرق والغرب ومن خوفه قلوب الرجال * *

* * قابضا كفه اليمنى على الدنيا ولو شاء حازها بالشمال * *

* * نفسه جيشه وتدبيره النصر وألحاظه الظبا والعوالي * *

حوز گرد آوردن (میگوید دنیا چنان در قبضهٔ اقتدار او است که اگر خواهد از دستی بدستی بگیرد و او بشجاعت و قوت خود قائم مقام لشکر است و تدبیر صائب او موجب نصرت بود و نگاه او از هیبت کار دم شمشیر و نیزگان میکند

* * وله في جماجم المال ضرب * وقعه في جماجم الأبطال * *

جمجمه بروزن قمقمه کاسه سر وقع افتادن (ممدوح چون مال بجود او دهش بانعام میرساند پس دشمنان را تاراج میکند

* * فلهم لاتقائه الدهر في يوم نزال وليس يوم نزال * *

* * رجل طينه من العنبر الورد وطين العباد من صلصال * *

العنبر الورد الذي يضرب لونه بحمرة صلصال گل بارنگ آمیخته (اندام اعدا بی جنگ می ترسند از و

* * فبقيات طينه لاقت الماء فصارت عذوبة في الزلال * *

* * وبقايا وقاره عافت الناس فصارت ركانة في الجبال * *

عیاف بالکسر کراهیت نمودن رکانه آرمیدن (هر قدر گل که از کالبد ممدوح باقی مانده بود چون بیامیخت با آب شد

شیرینی در آنجا که شیرین است و پس مانده وقار وحلم او چون مردمان عالم را نابسند نمود و جبال را اختیار کرد از ان در سکون شد

* * لَسْتُ مِمَّنْ يَغُرُّهُ حُبُّكَ السِّلْمَ وَأَنْ لَا تَرَى شُهُودَ الْقِتَالِ * *

* * ذَاكَ شَيْءٌ كَفَاكَهُ عَيْشُ شَانِيكَ ذَلِيلًا وَقِلَّةُ الْأَشْكَالِ * *

(نیستم من از آنکس که فریب دهد او را دوست داشتن تو صلح را و اینکه نمی بینی حضور قتال یعنی از ترک قتال اعدا ترا بد دل نمیدانم چرا که زندگی اعدای تو بذلت و نبودن کسی مقابل تو کافی شد ترا از جنگ یعنی اعدا خود ذلیل هستند لهذا ترا احتیاج قتال آنان نیست ذاک اشاره است بسوی قتال

* * وَاغْتِفَارٌ لَوْ غَيَّرَ السُّخْطُ مِنْهُ * جُعِلَتْ هَامُهُمْ نِعَالَ النِّعَالِ * *

* * لِجِيَادٍ يَدْخُلْنَ فِي الْحَرْبِ أَعْرَاءً وَيَخْرُجْنَ مِنْ دَمٍ فِي جِلَالِ * *

اغتفار آمرزیدن جال بالضم پوشش ستوران میگوید و کافی شد ترا از قتال اعدا عفو تو از جرائم اعدا و اگر متغیر کند عفو ترا خشم تو یعنی اگر ترا اعدا بخشم آرند ناک شوند چنان که گردانیده شوند سرهای انان نعلها برای نعلهای اسپان تو چنان اسپان که می در آیند در حرب درحالیکه برهنگان می باشند از جال و چون از و بیرون میشوند از خون درجال باشند یعنی چنان تا دیر قتال میکند که خون اعدا خشک شده همچو جال رنگ او را می پوشاند

* * وَاسْتَعَارَ الْحَدِيدُ لَوْنًا وَأَلْقَى * لَوْنَهُ فِي ذَوَائِبِ الْأَطْفَالِ * *

* * أَنْتَ طَوْرًا أَمَرُّ مِنْ نَاقِعِ السُّمِّ وَطَوْرًا أَحْلَى مِنَ السَّلْسَالِ * *

* * إِنَّمَا النَّاسُ حَيْثُ أَنْتَ وَمَا النَّاسُ بِنَاسٍ فِي مَوْضِعٍ مِنْكَ خَالِي * *

طور یکبار امر تلخ تر الناقع من السم الثابت فی بدن شاربه لا یفارقه حتی یقتله سلسال آب خوش که بگلو روان شود میگوید شمشیر دلاوران تو از خون خشک اعدا سیاه گردید و از نهیب تو گیسوهای اطفال سفید و تو گاهی بجز زهر پرورده هستی یعنی برای اعدا و درحالی شیرین تر هستی از آب خوش گوار یعنی برای احباب

وقال ارتجالا یصف کلبا ارسله ابو علی الاوارجی علی ظبی فصاده الکلب وحده وقال ابو علی لابی الطیب اعمل فیه شیئا وتشاغل ابو علی بکتابة کتاب واخذ ابو الطیب درجا فحدثنی من کان حاضرا انه اخذ الدرج وتساند الی الحائط فی مجلس ابی علی وعمل الأُرْجُوزَة للوقت وقطع ابو علی الکتاب فانشده

* * وَمَنْزِلٍ لَيْسَ لَنَا بِمَنْزِلِ * وَلَا لِغَيْرِ الْغَادِيَاتِ الْهُطَّلِ * *

* * نَدِي الْخُزَامَى ذَفِرِ الْقَرَنْفُلِ * مُحَلَّلٍ مِلْوَحْشِ لَمْ يُحَلَّلِ * *

درج کاغذ نابشته ارجوزه کالقصیده من البرجز غاده م ابر و باران بامدادی ها طام ابر پیاپی زیرنده ندی تر خرامی حیری دشتی ذفر تیز بوی محلاس الذی کثر به الحلول ناوهش من الوحش (در حال مرغزار میگوید که این جای نزول ما یان نیست بلکه جای فرو د باران است و جای حلول وحشیان است نه جای حلول انسان

* * عن لذا فیه مراعی مغزل * محیین للنفس بعید الموئل * *

عن پیش آمدن مراعاة باهم چرا کردن ستور مغزل آهو ذات الغزال (میگوید پیش آمد مرا در مرغزار آهو چرنده همراه آهوی دیگر و مهلوک جان و بعید النجات چه قریب است که شکار کلاب بشود

* * اغناه حسن الجید عن لبس الحلی * وعادة العری عن التفضل * *

* * کانه مضمخ بصندل * معترضا بمثل قرن الایل * *

* * یحول بین الکلب والتامل * فحل کلابی وثاق الاحبل * *

حلی دراصل بشدیا بود بضرورت مخفف نمود جمع حلی بالفتح پیرایه تفضل پوشیدن جامهٔ فضله که دران کارهای خانه کنند تضمیخ بهوی خوش آلودن حل کشادن گره کلاب سگبانان وثاق بند حبل رسن (بی پروا گردانید آهوی مذکور را حسن گردن او از پوشیدن زیور و بی پروا کرد او را عادت برهنگی از استعمال جامهٔ بذله و رنگ او همچو صندل است در حالیکه پیش آمد نزد من با شاخ خود که همچو شاخ گوزن بود و آهوی مذکور چنان بسرعت رم نمود که سگ نمی توانست دید او را پس سگبان سگ را برای صید بکشاد

* * عن اشدق مسوجر مسلسل * اقب ساط شرس شمردل * *

* * منهـا اذا ینثغ له لا یغزل * موجدا لفقرة رخو المفصل * *

* * له اذا ادبر لحظ المقبل * کانما ینظر من سجنجل * *

اشدق کشاده کنج دهن مسوجر سگ باساجور که چوبی بود که بر گردن سگ بندند مسلسل بزنجیر بسته اقب باریک میان ساطی حمله کننده شرس بدخو و گزنده شمردل سبک رو منها ای من الکلاب ثغاء بانگ کردن گوسفند و گاو و جز آن غزل سست شدن و بازایستادن سگ از بیم آهو بره که در پی او دویده و بدان رسیده موجدا ستوار فقره استخوان پشت رخو نرم مفصل بند اندام (گویند چون هنگام شکار سگ قریب آهو میگردد آهو بانگ میکند پس سگ ازان منحیر شده صید را میگذارد لهذا گفت اذا ینثغ له لا یغزل یعنی شجاع است و قوله له اذا ادبر یعنی چون سگ مذکور برمیگردد می بیند چنانکه می بیند پیش آینده روبروی خود را یعنی سریع الالتفات است و حدقهٔ چشم او در صفای همچو آئینه بود

* * يَعْدُو إذا الحَزْنُ عَدا والمُسْهِلِ * إذا تلى جاء المَدى وقد تَلِي * *

احزان در زمین درشت در آمدن والاسهال ضده تلو بضمتین وشد الواو در پی کسی رفتن (سگ مذکور در زمین درشت میدود همچو دویدن در زمین نرم یعنی قوی القوائم است و چون او در پی دیگر سگان میدود میرسد بانتهای مطلوب حال آنکه او متلو میگردد یعنی دیگر سگان پس او میگردند و او پیش و هذا معنی قوله وقد تلی

* * يُقْعِي جُلُوسَ البَدَوِيِّ المُصْطَلِي * بأربعٍ مجدولةٍ لم تُجْدَلِ * *

اقعاء برکون نشستن سگ مصطلی گرم شونده باتش جدل محکم تافتن رسن را (میگوید می نشیند سگ مذکور چنان که بدوی هنگام اصطلا بر سرین خود بنشیند و هردو رکبتین خود را بر دارد تا گرمی آتش بشکم او برسد وقوله مجدولة لم یجدل یعنی قوائم اربعه او هستند همچو رسن محکم تافته از جانب خالق نه از جانب خلق

* * فُتْلِ الأيادي رِبِذاتِ الأرْجُلِ * آثارُها أمثالُها في الجَنْدَلِ * *

فتل تافته ربذه سبک جندل سنگ (دست و پای سگ مذکور از قوت پیچان هستند و سبک پا و شدید الوطی وقوی است که اثر میکند در سنگ همچو امثال قوائم و مخالب او یعنی چون میدود در سنگ آثار پای او ظاهر میشوند

* * يكادُ في الوَثْبِ من التَّفَتُّلِ * يَجْمَعُ بين مَتْنِهِ والكَلْكَلِ * *

* * وبين أعلاهُ وبين الأسْفَلِ * شِبْهَ وَسِمِيِّ الحِضارِ بالوَلِي * *

کلکله بالفتح م سینه وسمی باران نخستین بهار حضار دویدن سخت ولی باران دوم (سگ مذکور چنان نرم مفاصل است که هنگام برجستن قریب است که از باعث پیچیدن اعضا گرد می آورد در میان پشت و سینه و صدر و پای خود و مشابه می باشد اول دویدن او با آخر یعنی از اول تا آخر یکسان میدود و مانده نمی گردد

* * كأنَّهُ مُضَبَّرٌ من جَرْوَلِ * مُوَثَّقٌ على رِماحٍ ذُبَّلِ * *

(گویا هیکل سگ مذکور استوار کرده شد از سنگ و استوار کرده شد بر نیزگان ذبل یعنی دراز پا است

* * ذي ذَنَبٍ أجْرَدَ غيرِ أعْزَلِ * يَخُطُّ في الأرضِ حِسابَ الجُمَّلِ * *

(صاحب دم بی موی و ناکج است و آثار دم او در زمین چنان پیدا می شود که کاتب حساب جمل بنویسد

* * كأنَّهُ من جِسْمِهِ بمَعْزِلِ * لو كانَ يُبْلِي السَّوْطَ تحريكٌ بَلِي * *

(ابن جنی گفته که سگ چنان تیز میدود که گویا او جسم خود را میگذارد و علیحده می شود و واحدی رح این را بر صفت دم حمل نمود یعنی در دویدن چنان دم از جسم او متباعد است که گویا دم از جسم علیحده است وقول او لو کان اه یعنی دم او با وجود کثرت جنبانیدن کهنه نمی شود چنانکه تازیانه را تحریک کهنه نمیکند

* * نَيْلَ المُنَى وحُكْمُ نَفْسِ المُرْسِلِ * وعُقْلَةُ الظَّبْيِ وحَتْفُ التَّتْفُلِ * *

(هر که از سگ مذکور صید بماند می یابد آرزوهای خود را و او بمنزلهٔ حاکم شکاری است و بمنزلهٔ قید است در حق آهو

* * فَانْبَرَيَا فَذَّيْنِ تَحْتَ القَسْطَلِ * قَدْ ضَمِنَ الآخِرُ قَتْلَ الأَوَّلِ * *

(پس) تنها ایستاده پیش آمدند هردو سگ و آهو پیش ناظرین خود در حالیکه منفرد بودند زیر غبار که از شدت دوش هردو می پرید یعنی نه همراه کلب کلب دیگر بود و نه همراه ظبی ظبی دیگر و مراد از آخر کلب است و از اول ظبی چرا که پیش پیش کلب میگریخت و مراد از ضامن شدن کلب شدت حرص او بر قتل ظبی است

* * في هَبْوَةٍ كِلاهُما لَمْ يَنْهَلِ * لا يَأْتَلِي في تَرْكِ أَنْ لا يَأْتَلِي * *

(هردو) در غبار در آمدند و فرار از دیگری غافل نبودند و قصور نمیکردند در ترک قصور از اخذ و فرار لا في ان لا یاتلی زائدة

* * مُقْتَحِمًا على المَكانِ الأَهْوَلِ * يَخالُ طُولَ البَحْرِ عَرْضَ الجَدْوَلِ * *

* * حَتّى إذا قيلَ لَهُ نِلْتَ افْعَلِ * افْتَرَّ عن مَذْرُوبَةٍ كالأَنْصُلِ * *

اقتحام در آمدن در امر شدید اهول ترساننده (کلب) مذکور هنگام دوش از جای هولناک باک نمی کند تا آنکه اگر دریا پیش می آید طول او را عرض نهر گمان میکند و می جهد و چون قریب می شود کلب مذکور از صید و گفته می شود او را که یافتی با صید هرچه خواهی بکن یعنی چون او را تحریش میدهند پس می خندد از دندانهای تیز کرده شده همچو پیکانها

* * لا تَعْرِفُ العَهْدَ بِصَقْلِ الصَّيْقَلِ * مُرَكَّباتٍ في العَذابِ المُنْزَلِ * *

* * كَأَنَّها مِنْ سُرْعَةٍ في الشَّمْأَلِ * كَأَنَّها مِنْ ثِقَلٍ في يَذْبُلِ * *

* * كَأَنَّها مِنْ سَعَةٍ في هَوْجَلِ * كَأَنَّهُ مِنْ عِلْمِهِ بِالمَقْتَلِ * *

* * عَلَّمَ بُقْراطَ فِصادَ الأَكْحَلِ * *

(نمیدانند) دندانهای کلب مذکور زمانه صقال صیقل کننده را یعنی بی صیقل صیقلی هستند و مرکب هستند در عذاب یعنی همچو عذاب نازل بر صید را میگیرد گو یا دندانهای کلب مذکور در هوای شمالی یا در کوه یذبل یا در میدان واسع مرکب هستند یعنی کلب مذکور در سبکروی و تیزروی همچو هواو در ثقل همچو کوه و دهنش در کشادگی همچو میدان واسع است و قوله کانه اه یعنی مواضع قتل صید را خوش می شناسد تا آنکه بیاموزاینده بحکیم بقراط رگ زدن رگ هفت اندام قال صاحب ابن عباد لیس الاکحل بمقتل لانه من عروق الفصد و هو یصف الکلب بالعلم بالمقتل فهو خطأ ظاهرا اقول العلم التام بالشیء یکون بالعلم بضده فالعلم التام بالمقاتل یستلزم العلم بما لیس بمقتل فلما ذکر بعد علمه بالمقاتل ان الکلب علم البقراط الذی یحتاج

الی تعلم ما لیس بمقتل فصد الاکحل الذی لیس بمقتل فعلم منه انه یعلم المقاتل علما تاما کاملا هذا

* * فحال ما للقفز للتجدل * وصار ما في جلده في المرجل * *

حال انقلاب قفز بر جستن تجدل افتادن بر جداله یعنی بر زمین (پس گردید پای آهو که برای رفتن بود برای افتادن یعنی هنگام شکار می جست و می افتاد و گوشت آهو که در پوست او بود در دیگ شد

* * فلم یضر ناصعه فقد الاجدل * *

* اذا بقیت سالما ابا علی * فالملک لله العلی ثم لی * *

اجدل چرغ (چون کلب مذکور همراه بود در شکار کردن محتاج چرغ نشدم و چون تو زنده مانی بتو حق تو مالک ملک خواهم شد

وقال یمدح ابا العشائر الحسین بن علی الحمدان

* * لا تحسبوا ربعکم ولا طلله * اول حی فراقکم قتله * *

* * قد تلفت قبله النفوس بکم * واکثرت في هواکم عذله * *

عاذل ملامت کننده (گمان مکنید محله خود را و نه اثر خانهای خراب شده او را اول زنده که فراق شمایان کشته است او را یعنی بدرد فراق شمایان او لاصرای شما مبتلا گشته چرا که قبل او تلف شدند جانهای عاشقان بجدائی شمایان و بسیار شد ملامت کنندگان عاشقان در عشق شمایان حاصل اقامت احباب را حیات ربع وارتحال را قتل او قرار داد

* * خلا وفیه اهل واوحشنا * وفیه صرم مروح ابله * *

صرم گروه مردم مجتمع (محله یار خالی شد حال آنکه درو مردمان هستند و وحشت داد ما را حال آنکه درو جماعه مردمان هستند که شبانگاه باز می آورند شتر خود را بخانه از چراگاه یعنی گو از انسان و بهایم معمور است لیکن بی یاران ویران می نماید

* * لو سار ذاک الحبیب عن فلک * ما رضی الشمس برجه بدله * *

(اگر میرفت یار من از فلک راضی نمی شد برج شمس از شمس عوض او یعنی چگونه دل من بدیگری گراید

* * احبه والهوی وادؤره * وکل حب صبابة ووله * *

دارم خانه وله بیخودی از عشق (دوست میدارم یار را و عشق او را و خانهای او را و تواند که واو والهوی قسمیه بود

* * ینصرها الغیث وهي ظامئة * الی سواه وسحبها هطله * *

(مدد میکند یعنی سیراب مینماید خانهای یار را باران و ابر او یابی بیبار دو آن تشنه غیر باران یعنی مشتاق یار است

* * واحربا منک یا جدایتها * مقیمة فاعلمي ومرتحله * *

* * لو خلط المسک والعبیر بها * ولست فیها لخلطها تفله * *

التحرب الهالک ویقول الواقع فی الهالکة واحربا جد ایته آهو بره تفاله بد بوی (هالاکی است مرا از تو ای آهو بره ادور مذکور هم در حال اقامت وهم در حال کوچ تو یعنی چون مقیم بودی با تش اجتناب مرا میسوختی وچون کوچ نمودی مرا بدرد جدائی خود مبتلا کردی واگر مخلوط شود مشک وعبیر در ادور مذکور ونباشی تو در وهر آئنه گمان کنم آن ادور را بد بوی

* * انا ابنُ مَن بعضُهُ یفوقُ ابا الباحثِ والنَّجلُ بعضُ مَن نجلَهْ * *

النجل الولد (میگوید من پسر آن شخص هستم که بعض او فائق است از پدر کسیکه بحث میکند از نسب من بعده بیان نمود که مراد از بعض ولد است پس حاصل آن شد که من فائق هستم از پدر مدعی که طعن میکند در نسب من

* * وانّما یذکُرُ الجدودَ لهم * مَن نفروهُ وانفدوا حیلَهْ * *

نفر غلبه کردن (ذکر نکند در مفاخرت اجداد خود را برای قوم پاحشین مگر کسیکه غلبه کنند بر و پاحشین در فخر و هم پیری کنند حیله اورا پس او ناچار با جداد خود فخر می نماید یعنی مرا خود فضیلت ذاتی است احتیاج تفاخر بآبای کرام ندارم

* * فخرًا لعضبٍ اروحُ مشتمِلَهْ * وسمهریٍّ اروحُ معتقِلَهْ * *

* * ولیفخرِ الفخرُ اذ غدوتُ به * مرتدیًا خیرَهُ ومنتعِلَهْ * *

اشتمال تقلد السیف اعتقال نیزه میان پای ورکاب گرفتن (فخر گردید از من شمشیر بران را که شبانگاه میکنم در حالیکه حمائل می سازم اورا و فخر شد برای نیزه سمهری که شبانگاه میکنم در حالیکه معتقل میباشم بدو وباید که فخر کند خود فخر از اینکه کردم بهترین اورا بمنزله ردای ونعال خود یعنی مسرا پا شتمال فخر گردیدم

* * انا الذی بیّنَ الالهُ به الاقدارَ والمرأ حیثما جعلَهْ * *

(من آنم که بواسطه من بیان نمود خدا رتبهای مردمان را چه لائق را می ستایم و نا لائق را مذمت می نمایم یا انکه اکرام من دلیل است بر شرافت ذاتی مکرم وعکس آن بر عکس چه ارباب فضل فاضل را دوست دارد وضد او ضد را او قوله والمرأ یعنی هرکه جود اختیار کرد ستوده شد و هرکه بخل نمود مذموم گردید

* * جوهرةٌ تفرحُ الشِّرافُ بها * وغصّةٌ لا تُسیغُها السفِلَهْ * *

(من جوهری هستم که شاد شوند شریفان از و واندوه گلوگیر هستم که بگلو آسان فرو نبرند اورا مردمان فرومایه

* * انّ الکذابَ الذی اُکادُ به * اهونُ عندی من الذی نقلَهْ * *

الکذاب الکذب (تعریض نمود بر قومیکه نزد ابو العشائر شکایت او نموده بودند میگوید این دروغ که بدو بامن کید میکنند آسان تر است نزد من از انکس که نقل کردند اورا یعنی نه از دروغ شان پروا دارم ونه از ناقل او

* * فلا مبالٍ ولا مداجٍ ولا * وانٍ ولا عاجزٌ ولا تُکلَهْ * *

تکلم اماته وکان العاجز الذی یکل کل امره الی الغیر (ایس نیست تم من باک دارنده از دروغ گوی و دروغ او و نه از و
پنهان عداوت دارنده و نه سست در امور واجبه و نه عاجز از مکافات اعدا و نه ناچار و نه محتاج در امر خود بغیر

* * ودارعٍ سفتُهُ فخرَّ لقًا * في الملتقى والعجاجِ والعجلَهْ * *

* * وسامعٍ رعتُهُ بقافيةٍ * يحارُ فيها المنقّحُ القُوَلَهْ * *

واو بمعنی رب سیف شمشیرزدن خرر بفتحتین بر روی افتادن لقی انداخته شده عجاج گرد عجله ای
استعجال الضارب فی المضاربة او الطعن روع ترسانیدن منقح مهذب قوله مرد بسیار زبان آور

* * وربّما اشهدُ الطّعامَ معي * من لا يساوي الخبزَ الّذي اكلَهْ * *

* * ويظهرُ الجهلُ بي واعرفُهُ * والدُّرُّ درٌّ برغمِ من جهلَهْ * *

شهاده بالفتح حاضر شدن رغم کرده داشتن (من لا یساوی تعریض کرد بر سعودی معی حال اراده معنی

* * مستحييًا من ابي العشائرِ ان * اسحبَ في غيرِ ارضهِ حللَهْ * *

سحب کشیدن (شرم میدارم که حلهای عنایتی ممدوح را در جای دیگر بپوشم لهذا نمیپوشم و جور ناهلان می بردارم

* * اسحبُها عندهُ لدى ملكٍ * ثيابُهُ من جليسهِ وجِلَهْ * *

وجله ترسنده (ثیابه او یعنی جامهای ممدوح از جلیس او ترسنده که همنشین را بخشد واو از شرف حضوری محروم گرداند

* * وبيضُ غلمانهِ كنائلهِ * اوّلُ محمولِ سيبهِ الحملَهْ * *

ابیض سفید غلام سیب عطای حامل م (غلامان ابیض همچو عطای ممدوح هستند یعنی هم حامل و هم محمول
هر دو را می بخشد بلکه بردارندگان عطای او یعنی غلامان اول هستند از عطای او که برداشت و فرستاد بسوی تو

* * ما لي لا امدحُ الحسينَ ولا * ابذلُ مثلَ ودٍّ مثلَ ما بذلَهْ * *

(اقرار تقصیر می نماید و میگوید که چیست مرا که نمی ستایم ممدوح را و نمی دهم از محبت خود چنانکه او داد

* * أأخفتِ العينُ عندهُ خبرًا * ام بلغَ الكيذبانُ ما املَهْ * *

الکیذبان الکذاب (استفهام انکار یست میگوید ایا نهان نمودند رقیب و سخن چینان خبر خلوص محبت مرا یا رسید
دروغ گوی امید خود را یعنی معاند که برمن دروغ بسته خود ممدوح او را باور نکرد اراد بالعین واشیه جریا علی لفظه

* * ام ليسَ ضرّابَ كلِّ جمجمةٍ * منخوّةٍ ساعةَ الوغى زعلَهْ * *

* * وصاحبَ الجودِ ما يفارقُهُ * لو كانَ للجودِ منطقٌ عذلَهْ * *

جمجمه کاسه سر منخوة متکبر زعله شادان (قوله عذله یعنی اگر جود زبان میداشت خود جود نکوهش میکرد ممدوح را در کثرت جود

* * وراكب الهول ما يفتره * لو كان للهول محزم هزله * *

(ای) اینست ممدوح سوار جای مخوف که سست نمیکند هول او را تا آنکه اگر می بود برای هول سینه لاغری نمود او را

* * وفارس الاحمر المكلل في * طيئ المشرع القنا قبله * *

مراد از احمر فرسی است که ممدوح بروز جنگ انطاکیه بر وسوار شده بود مکلل مرد کوشا و جد کننده در کار و بفتح لام بمعنی تاجدار مشرع راست کرده شده نیزه (میگوید ممدوح سوار چابک قبیلهٔ طی است درحالیکه اعدا جنگ کنند بدو

* * االرات وجههم خيولهم * اقسم باالله لا رات كفله * *

* * فاكبر وا فعله واصغره * اكبر من فعله الذي فعله * *

(پس بزرگ دانستند مردمان کار ممدوح را و او صغیر دانست او را پس استصغار او بزرگتر است از کاریکه کرد مثلا بسیار داد و کم دانست پس کم دانستن عظیم بود از بسیار دادن ویرد ی اصغره بالرفع ای اصغر افعاله اکبر من هذ الفعل

* * القاتل الواصل الكميل فلا * بعض جميل عن بعضه شغله * *

* * فواهب والرماح تشجره * وطاعن والهبات متصله * *

تشجره تنفذ فيه و تخالطه (ممدوح قاتل اعدا و پیوند کننده با احباب و کامل است در اوصاف پس بازنداشت او را بعض نکوئی از بعض و شعر دوم تفسیر نمود یعنی نه جود او شجاعت را مانع و نه شجاعت جود را

* * وكلما آمن البلاد سرى * وكلما خيف منزل نزله * *

* * وكلما جاهر العدو ضحا * امكن حتى كانه ختله * *

* * يحتقر البيض واللدان اذا * سن عليه الدلاص او نثله * *

سری بالضم والقصر بشب رفتن ضحی چاشت لدان م نیزهٔ نرم واغزان سن آب برروی ریختن کنایه نمود از پوشیدن دلاص زره تابان نثل انداختن زره از خود (قوله جاهر العدو اه یعنی اگر آشکارا با عدو می جنگد دست می یابد و مظفر میگردد گویا عدو را فریب داده ناگهان برو میرسد و قوله یحتقره یعنی شمشیر و نیزگان اعدا را حقیر میداند خواه زره پوشیده باشد یا برهنه بود از وذکر ضمیر قوله نثله عائد الی الدرع ضرورة بتاویل نحو المذکور

* * قد هذبت فهمه الفقاهة لي * وهذبت شعري الفصاحة له * *

* * فصرت كالسيف حامدا يده * ما يحمد السيف كل من حمله * *

(مهذب گردانید دانائی ممدوح فهم او را برای من یعنی خوش فهمید شعر مرا و مهذب نمود شعر مرا فصاحت من برای او یعنی ستودم او را باشعار فصیح خود پس گشتم همچو شمشیر که ستایش

دست ممدوح میکند ونمی ستاید هر کسی را که بردارد او را همچنین می ستایم ممدوح را نه دیگران را

وجعل ابو محمد يضرب البخور بكمه ويقول سوقا الى ابي الطيب فقال ارتجالا

* * يا اَكْرَمَ النَّاسِ في الفَعَالِ * واَصْدَقَ النَّاسِ في المَقَالِ * *

* * اِنْ قُلْتَ في ذا البَخُورِ سَوْقًا * فهكذا قُلْتَ في النَّوالِ * *

يضرب البخور يعني دود بخور را گرفت. بخور چیزیکه دود او را بگیرند کم آستین يقول يشير سوقا سوق سوقا سوق راندن

وقال يمدح القاضي ابا الفضل احمد بن عبد الله بن الحسن الانطاكي

* لَكِ يامَنازِلُ في القُلوبِ مَنازِلُ * اَقْفَرْتِ اَنْتِ وهُنَّ منكِ اَواهِلُ *

* يَعْلَمْنَ ذاکَ وما عَلِمْتِ وانَّمـا * اَوْلاكُما يُبْكَى عليـهِ العاقِلُ *

آهلام باهل (ای منازل معشوقان برای شما جاها است در دلهای ما وشما بسبب ارتحال یاران ویران شدید لیکن دلهای ما از شما آباد است یعنی یاد شما در دل ما می ماند ومیدانند دلهای ما عزن این مفارقت را وندانستید شما اورا واز شما هر دو سزاوار بگریه آنست که عقل دارد یعنی اگر تو در جدائی نگریستی معذوری چه عقل نداری بخلاف دل ما

* وَانا الَّذي اجْتَلَبَ المَنيَّـةَ طَرْفُهُ * فمَنِ المُطالَبُ والقَتيلُ القاتِلُ *

(من آنم که چشم من یار را دیده موت مرا کشیده آورد پس که باشد مدعا علیه بخون من حال آنکه من خود قاتل خودهم

* تَخْلُوالدِّيارُ من الظِّباءِ وعِنْـدَهُ * من كُلِّ تابِعَةٍ خَيـالٌ خاذِلُ *

* اَللّاءِ اَفْتَكُها الجَبانُ بِمُهْجَتي * واَحَبُّهـا قُرْبًا اِلَيَّ الباخِلُ *

تابعه گوساله خاذل آهو باز مانده از رمه خود (خانها خالی میشوند از آهو گردنان ونزد من خیال باز مانده از گوسالگان است یعنی دلم معمور است بخیال گوساله چشمان آن گوسالگان که بدل آنها دلیرتر ست بجان من وهرکه در وصال بخل میدارد محبوب تر است سوی من ومراد از جبان زن نافره است که از مردان می رمد

* الرّامِياتُ لَنـا وهُنَّ نَوافِـرٌ * والخاتِلاتُ لَنا وهُنَّ غَوافِلُ *

(آن گوسالگان که میزنند ما را ناوک نگاه خود حال آنکه رمنده می باشند از من وفریفته میکنند ما را بحسن خود وایشان غافل بوند

* كافَأنَنا عن شِبْهِهِنَّ من المَهـا * فلهُنَّ في غَيْرِ التُّرابِ حَبائِـلُ *

مهاة م گاو دشتی حباله با کسر دام صیاد (یعنی چون گاوان دشتی با خوبان در سواد چشم مشابه هستند وما یان گاوان دشتی را شکار میکنیم لهذا خوبان ما را شکار میکنند پس گویا از جانب گاوان دشتی پاداش کردند با ما از حبائل واحدی رح چشمان معشوقان مرا دگفته ونزد من آنسب آنست که از دگیسوان مراد دارند چه هر آئنه گیسو

دلستانان بادام صیاد مشابهت تمام دارد وقول او فی غیر الترائب مشعر است بانکه معشوقان اشکار اشکار میکنند

* مِنْ طاعِنِي ثُغَرِ الرِّجالِ جَآذِرٌ * وَمِنَ الرِّماحِ دَمالِجٌ وخَلاخِلُ *

جوذر بالضم الذال وفتحهام گوزن بچه دملوج بالضم م بازو بند خلخال بالفتح م پای برنجن (میگوید منجمله نیزه زنان رخنهای مردان بچگان گوزن هستند یعنی معشوقان گوزن چشمان مردانرا بعشق خود میکشند وزیورات انان کار نیزه میکنند

* ولِذا اسْمُ اَغْطِيَةِ العُيُونِ جُفُونُها * مِن اَنَّها عَمَلَ السُّيُوفِ عَوامِلُ *

غطاء کمعدو اپوشش ام (ازین رو پلک موسوم شد بجفن که چشمان معشوقان کار تیغ میکنند وپوشش تیغ را جفن میگویند

* كَمْ وَقْفَةٍ سَجَرَتْكَ شَوْقًا بعد ما * غَرِيَ الرَّقِيبُ بِنا ولَجَّ العاذِلُ *

سجر پر کردن جوی غری ای تمادی فی غصبه لجاجه بالفتح ستیهیدن (سجرتک خطاب کرد بانفس خود

* دُونَ التَّعانُقِ ناحِلَيْنِ كَشَكْلَتَيْ * نَصْبٍ اَدَقَّهُما وضَمَّ الشّاكِلُ *

ناحل لاغر شاکل اعراب دهنده (بسا مرتبه ایستادم قریب یار وبخوف رقیب معانقه نکردیم ومن لاغر ونا توان ویار باریک اندام دران هنگام تقارب چنان معلوم میشدیم که نویسنده دو نقش زبر را باریک کرد وبهم آمیخت دون التعانق ای کم وقفنا وقفة دون التعانق ناحلین

* اِنْعَمْ ولَذَّ فَلِلْاُمُورِ اَواخِرٌ * اَبَدًا اِذا كانَتْ لَهُنَّ اَوائِلُ *

(خوش باش وبیاب لذت وصال را چه هر امور را چون ابتدا بود انتها باشد یعنی ایام شباب پایداری ندارد

* ما دُمْتَ مِن اَرَبِ الحِسانِ فَاِنَّما * رَوْقُ الشَّبابِ عليكَ ظِلٌّ زائِلُ *

روق الشی اوله (نباشی تو مدام از حاجتهای خوبان یعنی مدام جوان نباشی چه اغاز شباب همچو سایه زوال پذیر است

* لِلّهْوِ آوِنَةٌ تَمُرُّ كَاَنَّها * قُبَلٌ يُزَوِّدُها حَبِيبٌ راحِلُ *

* جَمَحَ الزَّمانُ فَما لَذِيذٌ خالِصٌ * مِمّا يَشُوبُ ولا سُرُورٌ كامِلُ *

آوان بالفتح م هنگام تزوید توشه دادن جموح بالضم سرکشی کردن اسپ وزن باشو هر شوب آمیختن (چنانکه لذت بوسهای حبیب کوچ کننده درنگی ندارد ایام سرور را پایداری نبود ودر زمانه ناساز سرور بی شر وسعد وم

* حَتّى اَبُو الفَضْلِ بْنِ عَبْدِ اللّهِ رُؤْيَتُهُ المُنى * وَهِيَ المَقامُ الهائِلُ *

(تا آنکه دیدار ممدوح آرزوهای مردمان است وهم جای ترس چه بسیار هیبت دارد قیل هذا خروج غریب

* مَمْطُورَةٌ طُرُقِي اِلَيْها دُونَها * مِن جُودِهِ في كُلِّ فَجٍّ وابِلُ *

ممطوره باران رسیده دونها ای دون الرؤیة وقبلها فج راه کشاده میان دو کوه وابل باران بزرگ قطره

* مَحْجُوبَةٌ بِسُرادِقٍ مِن هَيْبَةٍ * تَثْنِي الأَزِمَّةَ والمَطِيُّ ذَوامِلُ *

سرادق معرب سراپرده تثنی باز گردانیدن زمام بالکسر مهار مطی بارگی ذامله از ذمیلان نوعی از رفتار متوسط شتر (چون ظاهر قول او من هیبة دلالت میکند که از هیبت ممدوح وصول باو متعذر است ودر ان نوعی از هجواست لهذا واحدی رح توجیه کرده فقال کان علی الطرق الیه سرادقا یمنع من العدول عنه الی غیره والناس ابدا یقصدون نحوه

* للشَّمسِ فيهِ وللرِّياحِ وللسَّحابِ * وللبِحارِ وللأُسودِ شَمائِلُ *

شمائل بالکسر خو (در ممدوح نور شمس ونفع وعموم ریاح وجود ابر وهول دریا وشجاعت شیران است

* ولَدَيهِ مِلعِقيانِ والأَدَبِ المُفادُ * ومِلحَيوةِ ومِلحِمامِ مَناهِلُ *

ملعقیان من الذهب مناهل بفتح المیم والحمام آبشخور (یعنی دوستان ودشمنان را این همه اشیا از و میرسند

* لَوْ لَم يهَبْ لَجَبُ الوُفودِ حَوالَهُ * لَسَرى اليهِ قَطا الفَلاةِ النّاهِلُ *

هیبت نرسیدن لجب بانگ وفود جمع وفد جمع وافد بر هولی آینده حوال گرد قطا مرغی است ناهل تشنه

* يَدْرِي بِما بِكَ قَبلَ تُظْهِرُهُ لَهُ * مِن ذِهْنِهِ ويُجِيبُ قَبلَ تُسائِلُ *

* وتَراهُ مُعْتَرِضًا لَها ومُوَلِّيًا * أَحْداقُنا وتَحارُ حِينَ تُقابِلُ *

(احشمان نامی بینند ممدوح را در حالیکه او پیش می آید یا بر میگردد وچون مقابل میشود از جمال او حیرت زده میشوند وتمیز نتوانند دید قوله قبل تسائل ای قبل ان تسائل فحذف ان ورفع الفعل

* كَلِماتُهُ قُضُبٌ وهُنَّ فَواصِلٌ * كُلُّ الضَّرائِبِ تَحتَهُنَّ مَفاصِلُ *

قاضب جمع قضیب شمشیر بران (کلمات ممدوح خصومتهای مردمان را قطع میکند چنانکه تیغ مفاصل را قطع میکند

* هَزَمَتْ مَكارِمُهُ المَكارِمَ كُلَّها * حَتّى كَأَنَّ المَكرُماتِ قَبائِلُ *

(هزیمت دادند یعنی غالب آمدند مکارم ممدوح بر مکارم مردمان تا آنکه گویا مکارم او جیوش وقبائل هستند

* وقَتَلْنَ دَفْرًا والدُّهَيمَ فَما تُرى * أُمُّ الدُّهَيمِ وأُمُّ دَفْرٍ هائِلُ *

دفر گنده تسمیت بالداهیة لخبثها دهیم نام ناقهٔ عمرو بن الزبان الذهلی که او واو برادران او را کشته سرهای شانرا بر و بار کردند تسمیت به الداهیة امیگوید وبکشتند مکارم ممدوح بلا وسختی را پس ودیده نمیشوند یکی ازان در جهان گویا مادر سختی و مادر بلا بی فرزند شد اما لفظ الام قال هابل ولم یقل هابلة

* عَلّامَةُ العُلَماءِ واللُّجُّ الَّذي * لا يَنتَهي ولِكُلِّ لُجٍّ ساحِلُ *

* لَو طابَ مَولِدُ كُلِّ حَيٍّ مِثلَهُ * وَلَدَ النِّساءُ وما لَهُنَّ قَوابِلُ *

لجج جائیکه آب بسیار بود در دریا ساحل کناره دریا قابله م زنیکه بچه عورات حامله را برمیگیرد در وقت ولادت

* لو بانَ بالكرمِ الجنينُ بيانُهُ * لدرتْ به ذكرٌ امْ انثى الحاملُ *

لدرت لعلمت (وقتیکه در شکم مادر بود ظاهر بود از آثار کرم مردیت او التباس ذکر با انثی نبود

* ليزدْ بنوا الحسنِ الشرافُ تواضعا * هيهاتَ تكتمُ في الظلامِ مشاعلُ *

(باید که برادران ممدوح تواضع زیاده کنند چه فضائل از تواضع مستتر نگردد چنانکه در تاریکی نور مشعل پنهان نباشد

* ستروا الندى سترَ الغرابِ سفادَهُ * فبدا وهل يخفى الربابُ الهاطلُ *

سفاد بر جستن نر بر ماده رباب ابر سفید که زیر ابر متعلق میگردد هاطل ابر ریزان (گویند کسی جفتی زاغ ندیده

* جفخت وهم لا يجفخون بهائهم * شيمٌ على الحسبِ الاغرِّ دلائلُ *

جفخ تفاخر (افتخر نمودند خصائل با نان و انان فخر نمی کنند بدان خصائل که بر بزرگی نسب شریف دلائل هستند

* متشابهي ورعِ النفوسِ كبيرُهم * وصغيرُهم عفُّ الازارِ حلاحلُ *

حلاحل مهتر بزرگ (هریکی از پیران آنان در پرهیزگاری نفس مشابه و برابر هستند و جوانان عفیف هستند

* يا افخرْ فانَّ الناسَ فيكَ ثلاثةٌ * مستعظمٌ اوحاسدٌ اوجاهـــلُ *

(ای ممدوح فخر کن که مردمان در شان تو سه قسم هستند یا بزرگ شمرنده یا حاسد یا جاهل از رتبه تو

* ولقد علوتَ فما تبالي بعدما * عرفوا ايحمدُ امْ يذمُّ القـــائلُ *

(بعد از آنکه ظاهر شد علو رتبه تو دانستند مردمان او را پروانداری از حمد و ذم چه نه حمد باشد کند ترا و نه ذم نقصان

* اثني عليكَ ولو تشاءُ لقلتَ لي * قصَّرتَ فالامســاكُ عنّي نائلُ *

(بر تو ثنا میکنم و اگر خواهی هر آئینه بگوئی مرا که تقصیر کردی چه شایان تو ثنا نتوانستم پس خاموشی از اظهار قصور من بمنزله عطا بود

* لا تجسرُ الفصحاءُ تنشدُ ها هنا * بيتا ولكنّي الهزبرُ البـاسلُ *

*ما نالَ اهلُ الجاهليـــةِ كلُّهم * شعري ولا سمعتْ بسحري بابلُ *

جسارة بالفتح دلیری کردن بابل موضع منسوب الیه الملکان الذین کانا یعلمان الناس السحر (جرات ندارند
شعرای فصیح که بخوانند بیتی در مجلس تو لیکن من شیر دلیر هستم که میخوانم اشعار پیش تو و در شعر دوم
تخصیص اهل جاهلیت از آن نمود که چون زبان عربان قبل اسلام با قوام دیگر اختلاط نیافته بود لهذا معتمد است

* واذا اتتكَ مذمّتي من ناقصٍ * فهي الشهادةُ لي بانّي فاضلُ *

* من لي بفهمِ اهيلِ عصرٍ يدّعي * ان يحسبَ الهنديْ فيهم باقلُ *

اهیل تصغیر برای تحقیر باقل اسم رجل من العرب اشتری ظبیا باحد عشر درهما فقیل له بکم اشتریت فقتح کفیه و فرق اصابعه واخرج لسانه یشیر بذلک الی احد عشر فانفلت الظبی فضرب به المثل فی العی (قوله فهی الشهادة اه چراکه ناقص فاضل را دوست ندارد چه مابین هردو تنافر است و قوله من لی اه یعنی کیست که کفالت کند برای من بفهم اهل زمانه یعنی اهل زمانه عقل ندارند تا آنکه دعوا میکنند ومعتقد هستند که باقل حساب هندسی میدانست و حال حساب دانی او مذکور شد قیل الباقل انما اتی ذلک من سوء عبارته لا من سوء حسابه فلو قال ان یفهم الخطباء فیهم باقل او نحوه کان اصوب واجاب الواحدی رح بانه لو بنی من سبابته وابهامه دائرة ومن خنصره عقدة لم ینفلت منه الظبی فصح نسبته الی جهل امور الحساب

* وَاَما وحقِّكَ وَهُوَ غايَةُ مُقْسِمٍ * لَلحَقُّ اَنْتَ وما سِواكَ الباطِلُ *

* الطِّيبُ اَنْتَ اِذا اَصابكَ طِيبُهُ * والماءُ اَنْتَ اِذا اغْتَسَلتَ الغاسِلُ *

مقسم بکسر سین حالف و بفتح آن نفس قسم (قوله الطیب اه یعنی طیب توئی چون میرسد ترا طیب یعنی از توطیب خشبوی میگردد و آب غاسل توئی چون غسل میکنی یعنی آب را از تو طهارت حاصل میشود والحاصل انت اطیب من الطیب واطهر من الماء وروی ابن جنی الماء منصوبا بتقدیره تغسل انت الماء اذا اغتسلت فحذف الفعل ودل علیه الغاسل ولا یجوز انتصابه بالغاسل لان الصلة لا تعمل فیما قبل الموصول

* ما دارَ فی الحَنَكِ اللِّسانُ وقَلَّبَتْ * قَلَماً باَحْسَنَ مِن ثَناكَ اَنامِلُ *

ثنا مقصور اهوا لنجبر مدحا او ذما (نگردید زبان کسی در کام و نه برگردانیدند سر انگشتان قلم را بخبری که بهتر بود از خبر تو

وقال یمدح ابا الحسین بدر بن عمار

* * اَبْعَدُ نَأْیِ الْمَلِیحَةِ البَخَلُ * فی البُعْدِ ما لا تُکَلَّفُ الاِبلُ * *

(دورتر دوری عشیقه بمکین بخل او در وصال عاشق است و در انواع بعد بعدی است که تکلیف داده نمیشود شتر بقطع وی یعنی دوری مسافت را شتر طی میکند لیکن دوری که بواسطه اجتناب عشیقه می باشد قابل طی کردن نیست

* * مَلُولَةٌ ما یَدُومُ لَیسَ لَها * مِن مَلَلٍ دائِمٍ بِها مَلَلُ * *

ملول رجلا کان او امرأة فالتاء للمبالغة (هرچه دائم بود ملول میکند مگر یار مرا ملالت دائم او از عاشق ملول نمی کند چه اگر او از ملال خود ملال پیدا میشد لابد بوصال عاشق میگرایید و روی تدوم بالتاء فالمعنی ای لست تدوم علی حال

* * کَاَنَّما قَدُّها اِذا انْفَتَلَتْ * سَکْرانُ مِن خَمْرِ طَرْفِها ثَمِلُ * *

الفتال تافته شدن نشوان سکران ثمل مست (گوئیا که مستانه می خمد گویا قد او از بادهٔ چشم او مست شد

* * يَجْذِبُها تَحْتَ خَصْرِها عَجُزٌ * كَأَنَّهُ مِن فِراقِها وَجِلُ * *

خصر تهیگاه (سرین ماسیحه زیر کمر چنان گران افتاده که هنگام قیام ماسیحه را میکشد و مانع نهوض میشود و از فربهی هنگام قیام گوشت سرین چنان حرکت میکند که گویا او عاشق ترسان از فراق است که از خوف در وارتعاد ولرزه پیدا شده

* * بِي حَرُّ شَوْقٍ اِلى تَرَشُّفِها * يَنْفَصِلُ الصَّبْرُ حِينَ يَتَّصِلُ * *

* * الثَّغْرُ وَالنَّحْرُ وَالمُخَلْخَلُ وَالْمِعْصَمُ دائِي وَالفاحِمُ الرَّجِلُ * *

ترشف مکیدن ثغر دندان نحر سینه مخلخل ساق که در و خلخال می پوشند معصم جای دست برنجن فاحم موی سیاه رجل موی فرو هشته (ترشفها ای ترشف ریق فمها یتصل ای الشوق دائی یعنی مذکورات مرا به بیماری عشق مبتلا کردند

* * وَمَهْمَهٍ جُبْتُهُ عَلى قَدَمِي * تَعْجِزُ عَنْهُ العَرامِسُ الذُّلُلُ * *

واو بمعنی رب مهمه دشت جوب بریدن مسافت عرمس بکسر عین و میم ناقه استوار ذلول بالضم مستور رام شده

* * بِصارِمِي مُرْتَدٍ بِمَخْبَرَتِي * مُجْتَزِئٌ بِالظَّلامِ مُشْتَمِلُ * *

(من به تیغ خود متقلد هستم و بعلم خود کفایت کننده یعنی محتاج یاور و رهبر نیستم و پوشنده جامه شب یعنی شب روهستم

* * اِذا صَدِيقٌ نَكِرْتُ جانِبَهُ * لَمْ تُعْيِنِي فِي فِراقِهِ الحِيَلُ * *

* * فِي سَعَةِ الخافِقَيْنِ مُضْطَرَبٌ * وَفِي بِلادٍ مِن اُخْتِها بَدَلُ * *

(چون ناآشنا می بینم پهلو دوستی یعنی چون نمی یابم توجه او عاجز نمیکنند مرا در فراق او حیلهها یعنی از وجدا میشوم چراکه در وسعت مشرق و مغرب جای آمد و رفت است و در بلاد از اخت او بدل یعنی بلده دیگر موجود است

* * وَفِي اعْتِمادِ الاَمِيرِ بَدْرِ بْنِ عَمّارٍ عَنِ الشُّغْلِ بِالوَرى شُغُلُ * *

* * اَصْبَحَ مالاً كَمالِهِ لِذَوِي الحاجَةِ لا يُبْتَدى وَلا يُسَلُ * *

اعتمار زیارت کردن وروی بالدال ای فی الاعتماد یتعلق الرجا به (اصبح او یعنی چنانکه از مال او مردمان بلا اذن مستفید میشوند بلا ممانعت بر زیارتش مشرف میگردند و هرکه حاضر می شود بلا ابتداء دهش بی سوال مال او میگیرد

* * هانَ عَلى قَلْبِهِ الزَّمانُ فَما * يَبِينُ فِيهِ غَمٌّ وَلا جَذَلُ * *

(آسان شدند بر دل او حوادث روزگار پس نه ظاهر میشود در و غم و نه شادمانی چه بمقتضای عقل کامل زمانه را بی ثبات میداند

* * يَكادُ مِن طاعَةِ الحِمامِ لَهُ * يَقْتُلُ مَن ما دَنا لَهُ اَجَلُ * *

حمام بکسر موت (موت مطیع ممدوح است پس هرکه بقصد رزم نافد ویان می جنبد میکشد او را موت او

* * يَكادُ مِن صِحَّةِ العَزِيمَةِ ما * يَفْعَلُ قَبْلَ الفِعالِ يَنْفَعِلُ * *

ز (ا) زدرستی عزیمت بهره میابد او قبال کردن وی منزعمال میشود یعنی بسیار نافذ العزیمت است

* * تَعرِفُ في عَينِهِ حَقائِقَهُ * كَأَنَّهُ بِالذَكاءِ مُكتَحِلُ * *

(شناخته میشود از دیدن چشم ممدوح حقائق خصال نیکو که پیدا کرد او تعالی در وگویا چشم او از ذکاوت شرمگین است

* * أُشفِقُ عِندَ اتِّقادِ فِكرَتِهِ * عَلَيهِ مِنها أَخافُ يَشتَعِلُ * *

(می ترسم بروهنگام افروخته شدن فکر او از ینکه بیفروزد بآتش فکر خود یعنی ذهن او برکاله آتش است

* * أَعَزُّ أَعدائِهِ وَإِن أَسلَموا * بِالهَرَبِ اِستَكبَروا الَّذي فَعَلوا * *

(ممدوح غالب تراست چنان که اعداء او چون گریخته سالم مانند کشیر و غنیمت دانسته گریختن خود را اعزای هو اعز

* * يُقبِلُهُم وَجهَ كُلِّ سابِحَةٍ * أَربَعُها قَبلَ طَرفِها تَصِلُ * *

(متوجه میکند ممدوح بسوی اعداء چهره اسپان شناوری کننده نیز را که قوائم اربعه او از نگاه او پیشتر میرسند

* * جَرداءَ مِلءِ الحِزامِ مُجفَرَةٍ * تَكونُ مِثلَي عَسيبِها الخُصَلُ * *

* * إِن أَدبَرَت قُلتَ لا تَليلَ لَها * أَو أَقبَلَت قُلتَ ما لَها كَفَلُ * *

اجرد اسپ تنک و کوتاه موی حزام تنگ ستور مجفره اسپ بزرگ میان عسیب بن دم خصله بالضم بکد سته موی تلیل گردن کفل سرین (اسپ ممدوح پر تنگ یعنی فربه سینه فراخ موی دراز کمر طویل موی دم کوتاه استخوان بن دم طویل قد باند گردن و سرین است تا انکه چون پشت دهد گوی که گردنش نیست یعنی از بلندی سرین گردن او نظر نمی آید و چون متوجه شود از بلندی گردنش سرین دیده نمیشود

* * وَالطَعنُ شَزرٌ وَالأَرضُ واجِفَةٌ * كَأَنَّما في فُؤادِها وَهَلُ * *

* * قَد صَبَغَت خَدَّها الدِماءُ كَما * يَصبُغُ خَدَّ الخَريدَةِ الخَجَلُ * *

شزر چپ و راست زدن نیزه واجفه طپنده وهل ترسیدن (متوجه میکند اسپان خود را در حالیکه نیزه زنی چپ و راست میباشد و زمین می لرزد گویا در دل زمین خوف است و از خون اعداء چهره اسپان را رنگین میکند چنانکه خجالت چهره زن شرمگین را رنگین نماید والطعن مستانفه او حال من قوله یقبلهم اه

* * وَالخَيلُ تَبكي جُلودُها عَرَقاً * بِأَدمُعٍ ما تَسُحُّها مُقَلُ * *

* * سارَ وَلا قَفرَ مِن مَواكِبِهِ * كَأَنَّما كُلُّ سَبسَبٍ جَبَلُ * *

عرق خوی دمع مدر شک مسح ریختن آب از بالا مقام ببه درون چشم مستعمل بمعنی چشم قفر بیابان بی آب و گیاه موکب بامر کاف جمع مواکب سبسب بیابان (قوله سار اه یعنی چون ممدوح بجانبی سیر میکند

از کثرت سواران بیابان ابادان میگردد و از انبوهی اسپان و نیزگان و الویه بلند بیابان همچو کوه می نماید

* * يَمْنَعُهَا أَنْ يُصِيبَهَا مَطَرٌ * شِدَّةُ مَا قَدْ تَضَايَقَ الأَسَلُ * *

* * يَا بَدْرُ يَا بَحْرُ يَا غَمَامَةُ يَا لَيْثَ الشَّرَى يَا حِمَامُ يَا رَجُلُ * *

شری راهیست در کوه سلمی و هو جبل کثیر الاسد (ایکه توئی بدر در حسن و دریا در جود و ابر در کثرت عطا و شیر در شجاعت و موت برای اعدا و آدمی در حقیقت یعنی این همه اوصاف در تو مجتمع هستند حال انکه آدم هستی

* * إِنَّ الْبَنَانَ الَّذِي تُقَلِّبُهُ * عِنْدَكَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ مَثَلُ * *

* * إِنَّكَ مِنْ مَعْشَرٍ إِذَا وَهَبُوا * مَا دُونَ أَعْمَارِهِمْ فَقَدْ بَخِلُوا * *

* * قُلُوبُهُمْ فِي مَضَاءِ مَا امْتَشَقُوا * قَامَاتُهُمْ فِي تَمَامِ مَا اعْتَقَلُوا * *

امتشاق از مشق بشتاب زدن و جستن اعتقال نیزه در میان پای در رکاب گرفتن (سر انگشتان تو که او را از دخود بر میگردانی ضرب المثل هستند در عالم بجود تو از آن گروه هستی که بخشیدن جز جانرا بخل دانند یعنی از غایت جود در بخشیدن جانهای خود هم دریغ نمیکنند وقوله قلوبهم اه یعنی همچو تیغ خود در صف اعدامی در آیند و قدهای انان همچو نیزگان انها طویل هستند ضمیر الموصول محذوف تقدیره ما امتشقوه و هو السیف و ما اعتقلوه و هو الرمح

* * أَنْتَ نَقِيضُ اسْمِهِ إِذَا اخْتَلَفَتْ * قَوَاضِبُ الْهِنْدِ وَالْقَنَا الذُّبَلُ * *

* * أَنْتَ لَعَمْرِي الْبَدْرُ الْمُنِيرُ وَلٰكِنَّكَ حَوْمَةِ الْوَغَى زُحَلُ * *

حومة الوغی معظمه (تو هنگام جنگ که شمشیرهای بران هندی و نیزگان طویل بهاز ران آمد و رفت می نمایند در حق اعدا نقیض نام بدر هستی چه نام تو بدر است و بدر را اسعد میگویند لیکن در حق اعدا زحل میشوی که اثر امیکشی و زحل را نحس گویند

* * كَتِيبَةٌ لَسْتَ رَبَّهَا نَفَلُ * وَبَلْدَةٌ لَسْتَ حَلْيَهَا عُطُلُ * *

(لشکریکه نباشی تو خاوند آن غنیمت بود یعنی مغلوب گردد و شهریکه نباشی تو زیور او آن بی زیور باشد

* * قُصِدْتَ مِنْ شَرْقِهَا وَمَغْرِبِهَا * حَتَّى اشْتَكَتْكَ الرِّكَابُ وَالسُّبُلُ * *

* * لَمْ تُبْقِ إِلَّا قَلِيلَ عَافِيَةٍ * قَدْ وَفَدَتْ تَجْتَدِيكَهَا الْعِلَلُ * *

اجتدا عطا خواستن و چون آوازه فیاضی ترا شنیده مردمان از بلاد شرق و غرب قصد تو کردند تا انکه شکوه کردند ترا شتران از کثرت رکوب و راهها از پامالی و بخشیدی همه اموال تا انکه باقی نماند جز اندکی از صحت لهذا رسیدند بیماریها در حالیکه سوال میکنند از تو صحت را یعنی آوازه جود تو در عالم رسید تا انکه بیماری هم بامید گرفتن صحت آمد

* * عُذْرًا لِلْمُؤْمِنِينَ فِيكَ أَنَّهُمَا * آسٍ جَبَانٌ وَمِبْضَعٌ بَطَلُ * *

آسی طبیب مبضع نشتر (فصاد بدست ممدوح نشتر زد و خطا کرد و از اثر او مریض شد لهذا فصاد و نشتر را ملوم قرار داده
از طرف هردو عذر نمود که طبیب بددل بود لهذا دستش بلرزید و نشتر دلیر لهذا نفوذ کرد و ازین هردو امر مرض پیدا شد

* * مَدَدْتَ فِي رَاحَةِ الطَّبِيبِ يَدًا * وَمَا دَرَى كَيْفَ يُقْطَعُ الأَمَلُ * *

(عذر دیگر آنکه تو دست را برای فصد در کف دست طبیب دراز کردی و چون دست تو امیدگاه خلائق است لهذا
او در فصد متحیر شده و نداست که چگونه قطع کرده میشود امید چه طبیبان خوگر قطع کردن رگ میباشند نه خوگر قطع کردن آمال

* * اَنْ يَكُنِ النَّفْعُ ضَرَّ بَاطِنَهَا * فَرُبَّمَا ضَرَّ ظَهْرَهَا القُبَلُ * *

از نفع فصد مراد داشته لانه ینتفع به در روی المضع فی موضع النفع وهو الفصد (میگوید اگر فصد باطن دست ترا گزند رسانید
عجب نبود چه اسا هنگام ضرر رسانیدند بوسهاست دست ترا یعنی از کثرت بوسهای مردمان درو نشانی پیدا شد

* * يَشُقُّ فِي عِرْقِهَا الفِصَادُ وَلَا * يَشُقُّ فِي عِرْقِ جُودِهَا العَذَلُ * *

شق شگافتن اراد به التاثیر فانه اعاده بنفی فصاد فصد (در رگ دست تو فصد تاثیر میکند لیکن جود ترا نکوهش منع نمیکند

* * خَامَرَهُ اِذْ مَدَدْتَهَا جَزَعٌ * كَانَّهُ مِنْ حَذَاقَةٍ عَجِلُ * *

حذاقة زیرک شدن در کار (چون برای فصد دست دراز کردی بیامیخت فصاد را از هیبت تو ترس و او که از ترس تو در فصد
احتیاط نکرد گویا او از زیرکی خود شتابی کند شد و خطا نمود و من روی عجل بالتحریک علی المصدر اراد ذو عجل بحذف المضاف

* * جَازَ حُدُودَ اجْتِهَادِهِ فَاَتَى * غَيْرَ اجْتِهَادٍ لِاُمِّهِ الهَبَلُ * *

هبل بی فرزند شدن (واز حد و اجتهاد در گذشت پس آمد بر غیر اجتهاد یعنی از مبالغه اجتهاد خطا کرد و لامه الهبل یعنی فصاد بمیرد

* * اَبْلَغُ مَا يُطْلَبُ النَّجَاحُ بِهِ الطَّبْعُ وَعِنْدَ التَّعَمُّقِ الزَّلَلُ * *

(ابلغ ذریعه طلب روا شدن حاجت طبع است یعنی فعل طبعی مفید بود و نزد تعمق و تکلف لغزش باشد

* * اِرْثَ لَهَا اِنَّهَا بِمَا مَلَكَتْ * وَبِالَّذِي قَدْ اَمَلْتَ تَنْهَمِلُ * *

ارحم کن برای کف دست که او ملی را که مالک شده و خونی را که رانندی میبرید یعنی هم مال می بخشد و هم خون روان میکند

* * مِثْلُكَ يَا بَدْرُ لَا يَكُونُ وَلَا * تَصْلُحُ اِلَّا لِمِثْلِكَ الدُّوَلُ * *

دول جمع دولة قیل الدولة بالضم فی المال و بالفتح فی الحرب وقیل بالعکس وقیل علی السواء

وقال ایضا یمدحه

* * بَقَائِي شَاءَ لَيْسَ هُمُ ارْتِحَالَا * وَحُسْنَ الصَّبْرِ زَمُّوا لَا الجِمَالَا * *

(چون یاران رفتند از غم هجر مردند و بی صبر شدم پس زندگانی من کوچ را خواست نه یاران من

وگویا یاران صبر تمیان مرا مهار و زمام بستند و ببردند نه شتر خود را قال الواحدی رح وانما نفی الارتحال عنه لان ارتحال بقائه اہم و اعظم شانا فکان ارتحالہم لیس ارتحالا عند ارتحال بقائه ولانہم ربما یعودون والحیات اذا ارتحل لم یعد و لذلک صبر الصبر اعظم من صبر الجمال فلم یعتد بمسیر جمالہم مع مسیر صبره عنه انتہی قوله لیس ہم اسم لیس مضمر فیہا و خبرانظاہم محذوف والتقدیر لیس الجمرادالامرہم شاؤالارتحال ویجوز ان یکون ہم اسم لیس الا انه استعمل الضمیر المنفصل موضع المتصل، والاصل لیسوا شاؤا الارتحال

* * تَوَلَّوا بَغْتَةً فَكَأَنَّ بَيْنًا * تَهَيَّبَنِي فَفَاجَأَنِي اغْتِيَالا * *

اغتیال ناگہان گرفتن وکشتن ، برگشتند یاران دفعتا گویا خود فراق بترسید از من لہذا ناگہان آمد نزد من از روی اغتیال

* * فَكَانَ مَسِيرُ عِيسِهِمِ ذَمِيلًا * وَسَيْرُ الدَّمْعِ إِثْرَهُمُ انْهِمَالا * *

ذمیل سیر متوسط شتر انہمال روان شدن اشک وغیره (میگوید پس بود سیر شتران احباب من پویه و سیر اشک من در پی انان روان یعنی شتران احباب میرفتند و من بحسرت در پی انها می نگریستم

* * كَأَنَّ الْعِيسَ كَانَتْ فَوْقَ جَفْنِي * مُنَاخَاتٍ فَلَمَّا ثُرْنَ سَالا * *

اعیس و عیساء بالفتح م شتران سفید و سرخ موی آمیخته ثور برجستن (ہنگام ارتحال بسبب برخواستن شتران احباب اشک از چشمان من روان شد پس گویا شتران انان بر بالای چشم من نشانیده شده بودند و اشک مرا باز داشته که چون برجستند اشک روان شد قال ابن جنی ما قیل فی سبب البکاء اظرف من ہذا الشعر

* * وَحَجَّبَتِ النَّوَى الظَّبَيَاتِ عَنِّي * فَسَاعَدَتِ الْبَرَاقِعَ وَالْحِجَالا * *

حجال جمع حجله م خانهٔ عروسی (محجوب کرد دوری غزالان را از من پس یاری کرد دوری برقعہا و حجال او را یعنی اولا خود غزالان من پرده نشین و برقع پوش بودند پس مستوری انہا مانع دیدار من بود ثانیا از دوری حجاب دیگر آمد

* * لَبِسْنَ الْوَشْيَ لَا مُتَجَمِّلَاتٍ * وَلَكِنْ كَيْ يَصُنَّ بِهِ الْجَمَالا * *

* * وَضَفَّرْنَ الْغَدَائِرَ لَا لِحُسْنٍ * وَلَكِنْ خِفْنَ فِي الشَّعْرِ الضَّلَالا * *

وشی نگار کردن جامه مستعمل بمعنی موشی ضفر موی بافتن (غزلان مذکور می پوشند جامهٔ منقش را نه بطور آرایش چه محتاج آرایش نیستند بلکه می پوشند او را برای حفظ جمال خود و بافتند گیسوان را نه برای حسن ولیکن ترسیدند از بنکه گم شوند در موی خود چرا که موی طویل و کثیر دارند پس اگر موی را فرو ہشتند جسم آنان در دگم شود قال الواحدی رح وقد زاد علی امرء القیس فی قوله تضل العقاص فی مثنی و مرسل لان المتنبی جعل نفسہن یضللن

* * بِجِسْمِي مَنْ بَرَتْهُ فَلَوْ أَصَارَتْ * وِشَاحِي ثَقْبَ لُؤْلُؤَةٍ لَجَالا * *

* * ولولا انني في غير نوم * لبت اظنني مني خيالا * *

بری لاغر کردن فدا باد جسم من آن حبیبه را که در عشق خود او را لاغر کرد پس اگر گردانیده شود قالاده من در مهره اخ مهواریه هر آئینه جولان کند در و اگر نبودمی بیدار هر آئینه گمان میکردم خود را از لاغری خود خیال مگر اینکه خیال در بیداری نمی باشد

* * بدت قمرا ومالت خوط بان * وفاحت عنبرا ورنت غزالا * *

میل خمیدن خوط شاخ نازک بان نوعی از درخت مرو فوح دمیدن بوی خوش رنو بضم الراء والنون الواو پیوسته نگریستن (نمودار شد عشیقه همچو قمر در حسن و خمیده همچو شاخ نازک مرو در حسن تثنی و بدمید همچو عنبر در خوشبوئی و نگریست همچو آهو بره در سواد چشم قال الواحدی هذه اسماء فی موضع الحال ای بدت مشبهة قمرا فی حسنها وهکذا ودرین شعر لطف تشبیه جمع است

* * كان الحزن مشغوف بقلبي * فساعة هجرها يجد الوصالا * *

(گویا اندوه فریفته است بدل من پس در وقت جدائی عشیقه وصل می یابد یعنی همچو جدائی اندوه در دل پیدا میشود

* * كذا الدنيا على من كان قبلي * صروف لم يدمن عليه حالا * *

* * اشد الغم عندي في سرور * تيقن عنه صاحبه انتقالا * *

(همچنین بود دنیا بر کسیکه سابق بود از من یعنی غم دادن و محزون نمودن رسم قدیم دنیا است خصوصیت بمن ندارد حوادث دنیا بر کسیکه سابق بود از من دائم نماند بر من هم دائم نخواهد ماند پس غم نباید چه گذشتنی است باینکه نزد من اشد غم در ان سرور است که صاحب سرور بالیقین زوال او از خود میداند و منتظر او آن می ماند

* * الفت ترحلي وجعلت ارضي * قتودي والغريري الجلالا * *

قتد محرکه چوب پالان غریر فحل کریم للعرب جلال شتر بزرگ (از کثرت حوادث خوگر شدم بکوچ خود از جای بجای و چوبهای پالان و شتران را برای خود بمنزله زمین گردانیدم یعنی مدام در سفر می گردم

* * فما حاولت في ارض مقاما * ولا ازمعت عن ارض زوالا * *

(پس نکردم قصد قیام در زمینی چرا که سفر ضروری نباشد و نه عزم کردم از زمینی انتقال را چرا که گو در سفر میگردم لیکن مدام بر پشت شتر همچو مقیم خانه می مانم وقال الواحدی اذ الزوال لا یکون بدون الاقامة

* * على قلق كان الريح تحتي * اوجهها جنوبا او شمالا * *

قلق بی آرامی و بیروی قلق بکسر اللام بی آرام جنوب هوای جنوبی و شمال ضده ارادهما جانبین (یعنی می مانم بر ناقه بی آرام که جای قرار نمیگیرد و چنان تیز رو است که گویا هوا زیر ران من است متوجه میکنم او را گاهی بیمین و گاهی چپ

* * الى البدر بن عمّار الذي لم * يكن في غرّة الشهر الهلالا * *

(متوجه میکنم ناقه را بسوی بدر که نبود او در ابتدای ماه هلال یعنی ممدوح مسمی بدر از بدر متعارف فائق است واز پیدایش کامل واما عرف البدر مع انه علم لانه اراد به الرجل الذی هو کالبدر ثم نسبه الی ابیه لانه لیس ببدر فی الحقیقة وان اشبهه ویروی الی بدر بن عمار بغیر الالام وحذف تنوین عمار ضرورة تاکار مر

* * ولم یعظم لنقص کان فیه * ولم یزل الامیر ولن یزالا * *

(تاکید است در مضمون شعر سابق یعنی ممدوح مدام امیر بوده مدام امیر خواهد ماند

* * بلا مثل وان ابصرت فیه * لکلّ مغیّب حسن مثالا * *

(ممدوح بی مثل است اگرچه بهبینی در ومثال هرشی نیکو غایب انه چون جود ابر وابری شیر حسن قمر

* * حسام لابن رائق المرجّی * حسام المتّقی ایّام صالا * *

(ممدوح تیغ بران است برای ابی بکر بن رائق که بود تیغ خلیفه متقی هنگامیکه حمله کرده بود بر بریدی

* * سنان فی قناة بنی معدّ * بنی اسد اذا دعوا النّزالا * *

نزال فرود آمدن دو گروه باهم در حرب (ممدوح بمنزله پیکان است در نیزهٔ عرب که بنی معد بن عدنان هستند یعنی ظفر ونصرة عرب از ممدوح است بعده بطور بدل اشتمال وتخصیص بیان نمود که او سنان نیزهٔ بنی اسد است که از اولاد معد هستند وبود ممدوح اسدی وبعضی بنوا اسد بالضم جمع اسد روایت کنند یعنی بمنزلهٔ سنان نیزهٔ بنی معد است آن بنی معد که در شجاعت ابناء شیران هستند وابن جنی تقدیرش یا بنی اسد گوید یعنی قول بنی معد هنگام محاربه یا بنی اسد کار سنان نیزه میکنند یعنی از خوف اسدیان که ممدوح از او است حریفان بنی معد هلاک میگزند ومیگریزند چه میدانند که اسدیان برای اعانت بنی معد رسیدند

* * اعزّ مغالب کفّا وسیفا * ومقدرة ومحمیة وآلا * *

* * واشرف فاخر نفسا وقوما * واکرم منتم عمّا وخالا * *

یرید بالعزة ههنا الغلبة والامتناع منتمی الذی یرفع فی نسبه (ممدوح غالب تر غالبه جوی است از روی پنجهٔ وتیغ وقدرت وحمایت ستمکشان وآل یعنی اهل واصحاب او غالب تر هستند از آل دیگران ومعنی شعر دوم ظاهر

* * یکون احقّ اثناء علیه * علی الدّنیا واهلیها محالا * *

(اثناء ثنا گفتن (احق ثنای ممدوح یعنی ثنای وتعریف او بر دنیا وبر ما فیها محال می باشد چه هر دو ادنی او صاف او ندارند

* * ویبقی ضعف ما قد قیل فیه * اذا لم یترک احد مقالا * *

(چون مردمان در مدح ممدوح بکوشند تا آنکه کسی قولی را نگذارد تاهم باقی ماند مدح او و چند از آنچه گفته شود در مدح او

* * فيا ابنَ الطاعنين بكلِّ لدنٍ * مواضعَ يشتكي البطلُ السعالا * *

* * ويا ابنَ الضاربين بكلِّ عضبٍ * من العربِ الأسافلَ والقلالا * *

قلة بالضم سر کوه (ای پسر زنندگان نیزگان نرم ولغزان در جای شکوه سرفه یعنی در سینهای دلیران وای پسر زنندگان از تیغهای بران خود سر و پای شجاعان عرب را یا پیاده و سواران اسپان بلند قد همچو قله کوه را

* * أرى المتشاعرين غروا بذمي * ومن ذا يحمدُ الداءَ العضالا * *

* * ومن يكُ ذا فمٍ مُرٍّ مريضٍ * يجدْ مُرًّا به الماءَ الزلالا * *

(می بینم مدعیان شاعری را که حریص شده به نکوهش من وکیست که ستایش کند بیماری لا دوا را یعنی مرا همچو داء عضال میدانند وانان همچو بیمار تلخ دهن اند و من همچو آب خوش گوار یکن یک بود

* * وقالوا هل يبلّغك الثريّا * فقلت نعم إذا شئتُ استفالا * *

(بگفتند مرا حاسدان از انکار روحمد ایا خواهد رسانید ترا ابوالحسن مرتبه ستاره ثریا را پس جواب دادم آری هنگامیکه بخواهم بزیر آمدن را یعنی مرتبه من بشرف خدمت او از ثریا بلند است پس بدون انحطاط بثریا نمیتوانم رسید

* * هو المفني المذاكي والأعادي * وبيضَ الهندِ والسمرَ الطوالا * *

* * وقائدُها مسوّمةً خفافًا * على حيٍّ تصبّحُه ثقالا * *

مذکی بالضم اسپ از میانه سال برگذشته مسومة اسپان نشان کرده همان است که این همه اشیاء را فنا میکند از کثرت حرب و پیاده اسپان نشاندار سبک رو را که گران اند بر قومیکه می آیند او را هنگام صبح برای تاراج

* * جوائلَ بالقنيّ مثقّفاتٍ * كأنّ على عواملِها الذُّبالا * *

جائل اسپیکه جولان کند قنی جمع قنا بمعنی نیزه تثقیف راست کردن نیزه از ثقاف بالکسر آهنی که بدو نیزه را راست کنند عامل الرمح بند نیزه که در سنان میباشد ذبال فتیله (جولان میکنند اسپان مذکور با نیزگان راست سواران خود و سنانهای او می درخشند گویا فتیله چراغان بر عوامل نیزگان روشن اند جوائل حال من ضمیر قائدها

* * إذا وطئت بأيديها صخورًا * يفئن لوطء أرجلها رمالا * *

صخره صخر کلان سنگ (هرگاه اسپان ممدوح میکوبند دستهای خود سنگهای کلان را باقی می مانند آن صخره را از پامال کردن پایهای او ریگها یعنی از گرانی پاهای اسپان او سنگ ریگ میگردد و یفئن من فئ ای یعدن وبر جعن

* * جوابُ مسائلي ألَهُ نظيرٌ * ولا لك في سؤالك لا ألا لا * *

سائل سائل الاطرف تنبیه (چون باپرسد از من کسی که آیا برای ممدوح همتای هست پس جواب آن سائل لاولاک باشد یعنی نیست نظیر او در اوصاف و نه نظیر تو در حمق چرا که بی نظیری ممدوح اظهر دامبین است پس سؤال از کمال حمق باشد قوله ولاک لا در اصل لا ولاک بود بضرورت شعری معطوف علیه را مقدم نمود کما قال (ع) علیک و رحمة الله السلام تکریرا لنفی بقوله لا الا الاشارة الی ان جهل هذا السائل یستحق اعادة الجواب

* * لقد امنت بك الاعدام نفس * تعد رجاءها اياك مالا * *

(هر نفسی که مهمانمو امید داشتن خود را از تو بمنزلهٔ مال میدانست او بی بیم شد بتو از درویشی یعنی هر امیدوار را بامید او میرسانی

* * وقد وجلت قلوب منك حتى * غدت اوجالها فيها وجالا * *

وجال جمع وجل کوجاع و وجع ترسنده (و هراسیده ترسید ند دلهای اعدا از تو تا آنکه گشتند خوفهای دلهای آنها در قلوب آنها ترسندگان یعنی از رعب تو خوف هم در دلهای اعدا خائف شد و هذا مبالغة کما یقال جنی جنونه

* * سرورك ان تسر الناس طرا * تعلمهم عليك به الدلالا * *

طرا جمیعا یعنی خوش نمیشوی تا آنکه جمیع مردمان را خوش کنی پس تو می آموزانی مردمان را ازین سرور خودناز بر تو

* * اذا سألوا شكرتهم عليه * وان سكتوا سألتهم السؤالا * *

* * واسعد من رأينا مستميح * ينيل المستماح بان ينالا * *

(سعادتمندتر مردمانیکه دیده ام آن عطاخواه است که میدهد عطاخواسته خود را بداده شدن یعنی ممدوح خود میدهد و از سرور یکه حاصل میشود او را خود ممنون سائل میگردد تا آنکه گرفتن سائل عطا را از طرف سائل عطا بر خود میداند

* * يفارق سهمك الرجل الملاقي * فراق القوس ما لاقى الرجالا * *

(چنان بر زور کمان میکشی که تیر تو از مرد به تیر رسنده نفوذ کرده جدا میگردد مانند جدا شدن آن از کمان در حالیکه ملاقی نشده بود مردمان را یعنی هنوز همان زور در تیر میباشد که هنگام جدا شدن او از کمان بود برین تقریر ما نافیه شد و ما ظرفیه مناسب بود شعر ثانی را و هم اعادهٔ رجالا بلفظ جمع را کانه قال یکون الامر کذلک مدة ملاقاته الرجال نحو لا اکلمك ما طار طائر

* * فما تقف السهام على قرار * كأن الريش يطلب النصالا * *

نصل م پیکان (پس تیر تو نمی ایستد گویا پر تیر طلب میکند پیکان او چون پیکان از پر مقدم میباشد لهذا ابدا در پی او میرود

* * سبقت السابقين فما تجارى * وجاوزت العلو فما تعالى * *

(در فضائل از سابقین سبقت بردی و از مرتبهٔ علو در گذشتی پس نه کسی با تو باهم روی کند و نه بر تو تفوق خواسته شود

* * واقسم لو صلحت يمين شيء * لما صلح العباد له شمالا * *

(فضائلي میداری که اگر تو صالح می بودی برای یمین چیزی برا ئنه همه بندگان خدا هم بودند صالح که دست بجا او شدند

* * أُقَلِّبُ منكَ طَرْفِي في سَماءٍ * وإنْ طَلَعَتْ كَواكِبُها خِصالا * *

(بر میگردانم از تو چشم خود را در آسمان اگر چه طلوع کردند کواکب آن آسمان از روی خصال یعنی تو در رفعت همچو آسمان هستی و خصائل تو در شهرت همچو کواکب آسمانی هستند قوله منک کما یقال رأیت منه اسداای هو اسد

* * وأَعْجَبُ منكَ كيفَ قَدَرْتَ تَنْشا * وقد أُعْطِيتَ في المَهْدِ الكَمالا * *

تنشأ بالیدن قلب الهمزه بالالف ضرورتا او تعجب میکنم که چگونه قادر شدی بر بالیدن یعنی چگونه بالیدی حال انکه داده شده بودی در مهد هنگام طفلی همه کمال را یعنی کاملا متولد شدی واعجب معطوف علی اقلب

وقال وقد خرج بدر بن عمار الی اسد فهاجه عن فریسته فوثب علی کفل فرسه فضربه بسیفه ثم قتله الجند

* في الحَقِّ أنْ يَعْزِمَ الخَليطُ رَحِيلا * مَطَرٌ تَزِيدُ بِهِ الخُدُودُ مُحُولا *

فریب شدکارونست محرکابر حستن محال م خشک حال (از عزم کوچ یار مخالط باران اشک است وابن طرف باران است که بدو فزون میگردند رخسارها از روی خشکی و بی رو نقیها ان عزم لاجل ان عزم

* يا نَظْرَةً نَفَتِ الرُّقادَ وغادَرَتْ * في حَدِّ قَلْبِي ما حَيِيتُ فُلُولا *

(به تحسر و تاسف ندا میکند و میگوید وای آن یک نگاه من هنگام فراق حبیبه که نیست و نابود نمود خواب مرا و گذاشت در تیزی دل من رخنه یعنی بی خرد نمود مرا تا هنگام زیست من

* كانَتْ مِنَ الكَحْلاءِ سُؤْلِي إنَّما * أَجَلِي تَمَثَّلَ في فُؤادِي سُولا *

سؤل خواسته (بود آن یک نظر از زن سرمگین چشم مراد من و نبودی مگر انکه متمثل گشته بود موت من در دل من بصورت مراد یعنی تمنا داشتم که هنگام فراق یک نظر به بینم و از همان نظر بمردم

* أَجِدُ الجَفاءَ على سِواكَ مُرُوَّةً * والصَّبْرَ إلّا في نَواكَ جَمِيلا *

(می یابم جفا را بر زنان یعنی پرهیز را مروت مگر از تو و صبر و را نکو میدانم مگر در دوری تو یعنی پرهیز و صبر برای من ربائی

* وأَرَى تَدَلُّلَكَ الكَثِيرَ مُحَبَّبًا * وأَرَى قَلِيلَ تَدَلُّلٍ مَمْلُولا *

(می بینم نازیدن ترا گو بسیار بود محبوب و می بینم نازیدن دیگران را گو قلیل بود ملالت کرده شده

* تَشْكُو رَوادِفَكَ المَطِيَّةُ فَوْقَها * شَكْوَى الَّتِي وَجَدَتْ هَواكَ دَخِيلا *

رادف دوم صرین لانها تکون خلفه کالردیف الذی یکون خلف الراکب (شکوه میکند از گرانی سرینهای تو بارگی

نو وزائد از ان است شکوه جان عاشقیکه یافت عشق ترا داخل در دل خود یعنی بار عشق تو گران تر است

* ويُغيرني جَذبُ الزمامِ لقلبها * فمها اليك كطالب تقبيلا *

(رشک میدهد مرا کشیدن تو مهار ناقه را بسوی خود چرا که چون مهار را میکشی بر میگرداند ناقه دهن خود را بسوی تو همچو خواهنده بوسه استعمال الفم مثنا فابالا میم وقد جاء عنهم بالمیم ایضا

* حدق الحسان من الغواني هجن لي * يوم الفراق صبابة وغليلا *

غانیه زن بی پروا از پیرایه بجمال احشمان خوبان باجمال برانگیختند روز فراق برای من عشق وسوزش عشق را

* حدق يذم من القواتل غيرها * بدر بن عمار بن اسمعيلا *

(چشمانیکه پناه میدهد ممدوح مردمان را از هر کشنده سوای ان یعنی از ان چشمان زینهاری نیست

* الفارج الكرب العظام بمثلها * والتارك الملك العزيز ذليلا *

فارج کشاینده اندوه کرب بالضم اندوه شدید (یعنی از دوستان غم دور میکند و همان قدر اعدا را غم میرساند

* محك اذا مطل الغريم بدينه * جعل الحسام بما اراد كفيلا *

(ستیهنده ایست که چون تاخیر کند قرضدار در دین او بگرداند تیغ خود را ضامن یعنی بزور شمشیر مراد خود حاصل میکند

* نطق اذا حط الكلام لثامه * اعطى بمنطقه القلوب عقولا *

(عادت عرب است که دهان خود را از عمامهای خود بسته دارند و هنگام کلام دهان بند خود را میکشایند لهذا میگوید که ممدوح بلیغ است که چون می اندازد کلام دهان بند او را می دهد از سخن خود دلها را دانشها

* اعدى الزمان سخاءه فسخا به * ولقد يكون به الزمان بخيلا *

(تجاوز نمود و سرایت کرد سخاوت ممدوح زمانه را یعنی زمانه از و سخاوت بیاموخت پس سخاوت نمود زمانه بدو یعنی از عدم بوجود آورد و اگر زمانه از و استفاده سخاوت نمی نمود هر آینه می بود بخیل باو بر اهل دنیا یعنی ممدوح را برای خود مخصوص میکرد اعترض علیه بان السخاء لا یصح الا من موجود فکیف وصفه بالسخاء وهو معدوم فقال ابن فورجه هذا المعنى الذي ذكر فاسد انما اراد الشاعر ان الزمان كان بخيلا به على فاما اعداه سخائه اسعد الزمان نفسي اليه وهاينى نحوه انتهى قيل في تصحيح معنى الاول ان الزمان كان عالم بما يكون فيه من السخاء اذا وجد كانه استفاد منه ما تصور كونه فيه بعد وجوده ولولا ما تخيله من السخاء لبقي ابدا بخيلا والشئ اذا تحقق كونه لا محالة اجرى عليه في حال عدمه كثير من الاوصاف التي يستحقها بعد وجوده

* وكأن برقا في متون غمامة * هندية في كفه مسلولا *

(و گویا برق در پشتهای ابر تیغ هندی است درحالیکه بدست ممدوح برکشیده شده یعنی برق در ابر همچو تیغ هندی بدست ممدوح می درخشد و این تشبیه را تشبیه عکس میگویند چراکه تیغ را با برق تشبیه میدهند و دراینجا برعکس آن نمود گویم دراینجا دو امر را تشبیه داد برق را با شمشیر ممدوح در درخشیدن و در ضرر رسانیدن و ابر را در فیاضی با دست او کما یدل علیه

* وَمَحَلُّ قائِمِهِ يَسِيلُ مَواهِباً * لَوْ كُنَّ سَيْلاً ما وَجَدْنَ مَسِيلا *

موهب موهبه با کسر فیهما بخشش و بفتح الهاء مغاکی در کوه که در وآب گرد آید (محل قبضه آن تیغ یعنی دست ممدوح روان میکند بخششها که اگر آنها سیلاب میشدند نمی یافتند آب رو را یعنی فیاضی دست او از فیاضی ابر فزون

* رَقَّتْ مَضارِبُهُ فَهُنَّ كَأَنَّما * يُبْدِينَ مِنْ عِشْقِ الرِّقابِ نُحُولا *

(تنک شدند زخمگاههای تیغ او پس مضارب آنها گویا ظاهر میکنند از عشق گردنها لاغری را یعنی از گردنها عشق دارند چه همچو عاشق ملازم گردنهای دلاوران میباشند و یا از آنکه همچو عاشق تنک و لاغر شده اند

* أَمُعَفِّرَ اللَّيْثِ الهِزَبْرِ بِسَوْطِهِ * لِمَنِ ادَّخَرْتَ الصَّارِمَ المَصْقُولا *

(ای در خاک غلطاننده شیر ژیان بتازیانه خود برای که ذخیره نموده تیغ بران صیقلی را گویند شیری گاو را شکار کرده نشسته بود ممدوح دران حال او را برانگیخته کرد شیر بر کفل اسپ جست نمود چون فرصت برکشیدن شمشیر نیافت بر شیر تازیانه زد بعده لشکریان رسیدند و شیر را کشتند کما مر فی عنوان القصیده

* وَقَعَتْ عَلَى الأُرْدُنِّ مِنْهُ بَلِيَّةٌ * نُضِدَتْ بِها هامُ الرِّفاقِ تُلُولا *

* وَرْدٌ إِذا وَرَدَ البُحَيْرَةَ شارِباً * وَرَدَ الفُراتَ زَئِيرُهُ والنِّيلا *

اردن نهر بالشام نضد برهم نهادن رفقت رفقه بالضم گروه همسفر ورد شیر سرخ رنگ او مائل بسرخی میباشد (افتاده بر ساکنان اردن بلائیکه از و برهم نهاده شد سرهای مسافران همچو پشتها یعنی شیر مذکور بسیار مسافران را بکشت و شیر چون وارد شد بر نهر بحیره برای نوشیدن آب رسید آواز غریدن او دریای فرات و نیل را یعنی بس بلند غرش بود

* مُتَخَضِّبٌ بِدَمِ الفَوارِسِ لابِسٌ * في غِيلِهِ مِنْ لِبْدَتَيْهِ غِيلا *

لبده موی انبوه میان دو دوش (شیر مذکور از خون سواران کشته سرخ رنگ بود در بیشه خود از موهای هر دو طرف گردن خود بیشه را پوشیده بود یعنی موی های گردن او همچو اشجار بیشه او متراکم بودند

* ما قُوبِلَتْ عَيْناهُ إِلاَّ ظُنَّتا * تَحْتَ الدُّجَى نارَ الفَرِيقِ حُلُولا *

(چنان چشمان شیر مذکور درخشان بودند که چون در تاریکی مقابل میشدند گمان کرده میشدند آتش گروه درحالیکه فرود آمده باشند در جائی یعنی گمان میشد که در بیشه مسافرین آتش روشن کرده اند

* فِي وَحْدَةِ الرُّهْبَانِ إِلَّا أَنَّهُ * لَا يَعْرِفُ التَّحْرِيمَ وَالتَّحْلِيلَا *

ابود شیر مذکور در تنهائی راهبان یعنی در بیشه خود تنها می ماند چنانکه عابدان ترسا در معابد خود تنها مانند گویند در بیشه شیر قوی شیر دیگر نمی ماند وقوله لا یعرف او یعنی همچو عابدان بود لیکن در قتال مردمان حلال وحرام را نمیدانست

* يَطَأُ الثَّرَى مُتَرَفِّقًا مِنْ تِيهِهِ * فَكَأَنَّهُ آسٍ يَجُسُّ عَلِيلَا *

اپامال میکند زمین را ازمی کند یعنی از تکبر ولاپروائی آهسته میرود پس گویا او طبیبی هست که نبض میگیرد بیمار را بنرمی

* وَيَرُدُّ عُفْرَتَهُ إِلَى يَافُوخِهِ * حَتَّى تَصِيرَ لِرَأْسِهِ إِكْلِيلَا *

عفرة بضم موهای قفای شیر وقال ابن دوست شعر الناصیة یافوخ تارک سر اکلیل تاج مرصع امیگوید شیر مذکور باز میگرداند موی گردن را از غضب بسوی سر خود تا انکه میگردد آن موی همچو تاج مرصع برای سر او

* وَتَظُنُّهُ مِمَّا يُزَمْجِرُ نَفْسَهُ * عَنْهَا لِشِدَّةِ غَيْظِهِ مَشْغُولَا *

زمجرة تردید الصوت (چون بخشم آواز میکند تو پنداری نفس او را لاپروا از خود به شدة خشم در تزمجر بالتاء علی ان فاعله نفسه

* قَصُرَتْ مَخَافَتُهُ الْخُطَا فَكَأَنَّمَا * رَكِبَ الْكَمِيُّ جَوَادَهُ مَشْكُولَا *

خطوه بالضم گام مشکول پابسته (میگوید کوتاه کرد ترسیدن شیر از ممدوح گامهای او را گویا دلیری سوار شد بر اسپ پابسته که دلیر حمله میخواهد وپابستگی اسپ او را از حمله باز میدارد یعنی شیر بمقتضای شجاعت طبعی خود می خواست که بر ممدوح حمله کند لیکن هیبت ممدوح او را از اقدام باز میداشت

* أَلْقَى فَرِيسَتَهُ وَبَرْبَرَ دُونَهَا * وَقَرُبْتَ قُرْبًا خَالَهُ تَطْفِيلَا *

* فَتَشَابَهَ الْخُلُقَانِ فِي إِقْدَامِهِ * وَتَخَالَفَا فِي بَذْلِكَ الْمَأْكُولَا *

بربره آواز کردن بخشم تطفیل ناخوانده مهمان شدن (انداخت شیر مذکور شکار خود را یعنی گور را شکار نموده نزد او غرش مینمود وتو نزدیک گشتی در ان حال پس خیال نمود قریب شدن ترا تطفیل یعنی شیر دانست که توشکار او را خواهی خورد لهذا غرش نمود پس متماثل شدند بایکدیگر هردو خوی یعنی خوی شیر وخوی تو در شجاعت او یعنی تو وشیر هردو شجاع هستند لیکن مخالف شدند هردو در بخشودن تو ماکول را یعنی تو سخی هستی وشیر بخیل

* أَسَدٌ يَرَى عُضْوَيْهِ فِيكَ كِلَيْهِمَا * مَتْنًا أَزَلَّ وَسَاعِدًا مَفْتُولَا *

ازل لاغر ران وسرین اشیریکه می بیند در تو پشت کم گوشت وبازوی تافته خود را یعنی هر دو عضو او با تو مشابه اند

* فِي مَرْجِ ظَامِيَةِ الْفُصُوصِ طِمِرَّةٍ * يَأْبَى تَفَرُّدُهَا لَهَا التَّمْثِيلَا *

ظامیه باریک فص م بیوند طمره اسپ آماده جستن (بود ممدوح هنگام شکار شیر سوار در زین اسپ

دقیق المفاصل آماده جستن که یکتائی او صاف ادا نکار میکند از تمثیل او یعنی شاعر توصیف و تمثیلش گفتن نمی تواند

* فَیَا لَہَا الطَّلِبَاتُ لَوْلَا اَنَّھَا * تُعْطِیْ مَکَانَ لِجَامِھَا مَا نِیْلَا *

(اسپ مذکور یابنده همه مطلوبات است یعنی از تیز روی در پی هرچه میرود میگرداورا و بسیار طویل العنق است تا آنکه اگر خود سر است نکند یافته نشود مرا و قوله لولا تعطی مشعر است به نجابت و اطاعت او

* تَنْدٰی سَوَالِفُھَا اِذَا اسْتَحْضَرْتَھَا * وَتُظَنُّ عَقْدَ عِنَانِھَا مَحْلُوْلَا *

سالفه کرانه گردن (ظاهر میشوند و دیده میگردند کرانهای گردن اسپ مذکور چون بدوانی اورا یعنی چون عنان و لگام را بخود بکشی گردن را جمع و ملائم میکند لهذا لجام او چندان مسترخی میشود که گمان کنی که گره لگام او کشاده شد و می تواند که وصف میکند بطول عنق یعنی چون هنگام کشیدن لگام گردن را باند میکند پس بقدر طول عنق لگام مسترخی میگردد لهذا گمان میشود که لگام بکشاده و می تواند که وصف نرم گامی وطوالت ونرمی گردن هم باشد

* مَا زَالَ یَجْمَعُ نَفْسَہٗ فِیْ زَوْرِہٖ * حَتّٰی حَسِبْتَ الْعَرْضَ مِنْہُ الطُّوْلَا *

زور میان سینه یا بالای سینه یا جائیکه استخوانهای سینه هم دیگر رسیده اند (باز توصیف شیر آغاز نمود و گفت که هنگام جست جمع میکند قوی نفس خود را در سینه خود تا آنکه پنداری تو عرض او را طول از اجتماع قوت یعنی سینه او طویل میگردد

* وَیَدُقُّ بِالصَّدْرِ الْحِجَارَ کَاَنَّہٗ * یَبْغِیْ اِلٰی مَا فِی الْحَضِیْضِ سَبِیْلَا *

(شیر مذکور در غضب میکوبد بسینه خود سنگهای زمین را گویا می جوید در نشیب زمین راه خود و میخواهد که در قعر برود

* وَکَاَنَّہٗ غَرَّتْہٗ عَیْنٌ فَادَّنٰی * لَا یُبْصِرُ الْخَطْبَ الْجَلِیْلَ جَلِیْلَا *

(گویا فریفت شیر مذکور را چشم او پس نزدیک شد از تو در حالیکه نمی بیند امر دشوار بزرگ را یعنی شیر ترا نادیده حمله کرد و اگر نه از خوف نزد تو نمی آمد خطب جلیل کنایه است از مقابله او با ممدوح

* اَنَفُ الْکَرِیْمِ مِنَ الدَّنِیَّۃِ تَارِکٌ * فِیْ عَیْنِہِ الْعَدَدَ الْکَثِیْرَ قَلِیْلَا *

(ننگ داشتن کریم از امور دنیه میگذارد در چشم او عدد کثیر را قلیل یعنی روی از میدان نمی تابد گو اعدا کثیر باشند

* وَالْعَارُ مَضَّاضٌ وَلَیْسَ بِخَائِفٍ * مِنْ حَتْفِہٖ مَنْ خَافَ مِمَّا قِیْلَا *

مضاض سوزاننده (و ننگ سوزاننده است و هرکه از ننگ می ترسد نمی ترسد از مرگ خود

* سَبَقَ الْتِقَاءَکَہٗ بِوَثْبَۃِ هَاجِمٍ * لَوْ لَمْ تُصَادِمْہُ لَجَازَکَ مِیْلَا *

هاجم در آینده ناگاه مصادمه دو چیز را بهم دیگر کوفتن (میگوید سبقت نمود شیر مذکور ملاقی شدن ترا با او ببر جستن ناگهان یعنی قبل از اینکه تو با او ملاقی شوی ناگهان بر سر جوید اسپ تو جست نمود چنان بر جست که اگر تو او را

از قوت خود مزاحمت نمی رسانیدی هر آئینه میگذرانید تراصافت میل که ناشت فرسنگ میباشد

* خذلته قوته وقد كافحته * فاستنصر التسليم والتجديلا *

* قبضت منيته يديه وعنقه * فكأنما صادفته مغلولا *

تجدیل بزمین افکندن (فروگذاشت شیر را قوت او در حالیکه رویاروی تیغ زدی او را یعنی از توناز ورشده نصرت خواست از تسلیم خود و تجدیل تو یعنی ناچار شده منقاد تو شد و بر زمین افتاد و گرفت موت هر دو دست و گردن او را پس گویا ملاقی شدی از و در حالیکه گردن بسته بود قال الواحدی رحمه الله حيث لم يحمل اثر اللمس وح وقال كانه كان مغلول اليد والعنق لقبض المنية عليه اقول قبض المنية اثر مكافحة الممدوح فلا اعتراض فيه

* سمع ابن عمته به وبحاله * فنجا يهرول أمس منك مهولا *

هرولة با ضطراب دویدن مهول ترسیده (بشنید شیر همراهی خبر کشته شدن ان شیر و پس از خوف تو دیروز گریخته رست گویند ممدوح شیری اکشت شیر دیگر بگریخت لهذا بمناسبت همراهیست مفرور را ابن عم مقتول گفت

* وأمر مما فر منه فراره * وكقتله أن لا يموت قتيلا *

(و تلخ تر است فرار شیر از نچه فرار نموده ازو همچو قتل او است مردن او کشته یعنی کشته تیغ بهتر است از کشته عار فرار

* تلف الذي اتخذ الجراءة خلة * وعظ الذي اتخذ الفرار خليلا *

(تلف شدن شیری که گرفته بود دوستی از شجاعت پند داد شیری را که گرفت فرار را یار خود یعنی کشته شدن شیر حمله کننده موجب عبرت شیر دیگر شد که بمشاهده حال او بگریخته نجات یافت قال فی موضع (ع) مصائب قوم عند قوم فوائد

* لو كان علمك بالإله مقسما * في الناس ما بعث الإله رسولا *

* لو كان لفظك فيهم ما أنزل الـ * ـقرآن والتوراة والإنجيلا *

(باز توصیف ممدوح نموده گذشت که اگر علم تو در همه مردمان تقسیم میشد یعنی اگر میشناختند مردمان خدای خود را چنانکه تو می شناسی خدا را نمی فرستاد الله تع رسول را برای هدایت و در شعر دوم افراط تجاوز از حد نموده عفی الله عنه

* لو كان ما تعطيهم من قبل أن * تعطيهم لم يعرفوا التأميلا *

* فلقد عرفت وما عرفت حقيقة * ولقد جهلت وما جهلت خمولا *

(اگر می بود نزد مالان هر چه میدهی قبل از ینکه میدهی نمی شناختند مردمان امیدواری را یعنی از عطایای تو مستغنی میگردند و بار دیگر امیدوار کسی نمیشدند و معنی شعر دوم انکه دانسته شدند رتبه تر امردمان لیکن به کنه او نرسیدند و چون کنه را نرسیدند پس گویا تو دانسته نشدی لیکن مجهولیت تو نه از جهت گمنامی است بلکه از غایت رفعت رتبه تو

* نَطَقَتْ بِسُؤْدُدِكَ الحَمامُ تَغَنِّيا * وبما تُجَشِّمُهَـــا الجيادُ صَهِيْلا *

(گویا گوشد بامهتری تو کبوتر هنگام صرائیدن وگویا شدند اسپان جید بانچه تکلیف میدهی انان را درآو ازخودها یعنی خوبی فروست ووصف شجاعت ترا بیان میکنند حامل تابهائم ولا یعقل ثنا خوان تو هستند

* ما كُلُّ مَنْ طَلَبَ المَعَالِيْ نافذا * فيهـــا ولاكُلُّ الرِّجال فُحُوْلا *

اینست هرکه بجوید مراتب عالی را در گذرنده در دو نه هر مردان نر ان اند تحریض است بکوشش در تحصیل معالی

وقال فيه ايضا

* عَذَلَتْ مُنادَمَةَ الاَمِيرِ عَوَاذِلِيْ * فِي شُرْبِها وكَفَتْ جوابَ السَّائِلِ *

(منادمت هم نشینی کردن باشراب خوارن) یعنی هرکه مراد ز نوشیدن خمر ملامت نمود او را ملامت نمود منادمت من باامیر چراکه در منادمت امیر شرف حاصل میشود وهرچه موجب شرف بود در وملامت بیجا باشد وکافی شد منادمت او جواب سائیلیا. پرسید مراکه چرامی می نوشی یا چرامنادمت امیر میکنی چراکه از می نوشی باامیر شرف حاصل میشود وشرف مطلوب هرکس است فی شربها اي فی شرب الخمر

* مَطَرَتْ سَحابُ يَدَيْكَ رِيَّ جَوانِحِي * وحَمَلْتُ شُكْرَكَ واصْطِناعُكَ حامِلِيْ *

جانحه استخوان پهلو (باریدند ابرهای هردودست تو سیرابی دل مرا یعنی از سحاب کرتو کشت امیدم خوب سیراب شد ومن شکر احسان ترابرداشتم یعنی شکرگذار تو گردیدم واحسان تومرابرداشت یعنی متحمل اثقال من شد

* فَمَتىٰ اَقُومُ بِشُكْرِ ما اَوْلَيْتَنِيْ * والقَوْلُ فيكَ عُلُوُّ قَدْرِ القــائِلِ *

(پس نمیدانم کی خواهم استاد در شکر هرچه داده ئی تو یعنی بجا آوری شکر تو ناممکن است چراکه ثنای وشکر تو موجب بلند قدری شاکر است پس در هر شکر شکر بلند قدری واجب میگردد وهکذا

وقال فيه ايضا

* بَدْرٌ فَتىً لَوْكانَ مِنْ سُـــؤّالِهِ * يَوْمًا تَوَفَّرَ حَظُّـــهُ مِن مالِهِ *

(جوانی اگر روزی از سائلان ممدوح باشود بسیار گردد نصیبه او از مال وی یعنی از سوال یک روزه مالا مال گردد

* تَتَحَيَّرُ الاَفعـــالُ فِي اَفْعالِهِ * ويَقِلُّ ما يأتِيــهِ فِي اِقبـــالِهِ *

(متحیر میشوند افعال مردمان در افعال او یعنی فوق از طاقت بشری کارها میکند وقابیل است هرچه می آورد در اقبال خود یعنی پیش اقبال بلند او آن کارها نیز کم می نمایند وازان هم تفوق می خواهند

* قَمَرًا تَرىٰ وسَحابَتَيْنِ بِمَوْضِعٍ * مِن وَجْهِــهِ ويَمِينِــهِ وشِمــالِهِ *

(مصرع دوم تفسیر اول است یعنی چهره او همچو قمر است و هر دو دست او ابر که گاهی خون میریزند و گاهی مال می بارند

* سَفَكَ الدِّمَاءَ بِجُودِهِ لَا بَاسِهِ * كَرَمًا لِاَنَّ الطَّيْرَ بَعْضُ عِيَالِهِ *

* اِنْ يَفْنِ مَا يَحْوِي فَقَدْ اَبْقَى بِهِ * ذِكْرًا يَزُولُ الدَّهْرُ قَبْلَ زَوَالِهِ *

باس سختی و سخت جنگی شدن مرد (حاصل آنکه خون ریزی ممدوح هم خالی از کرم و جود نیست چراکه پرندگان منجمله پرورش یافتگان او هستند و پرورش انها از لحوم اعادی میباشد و اگرچه او مال گرد آورده خود را ابداد و دهش خود فانی و نیست میکند لیکن هر آینه ازین فنا کردن باقی گذاشت ذکری که زائل شود زمانه قبل زوال او

وقد ساله حاجة فقضاها فنهض وقال

* * قَدْ اُبْتُ بِالْحَاجَةِ مَقْضِيَّةً * وَعُفْتُ فِي الْجَلْسَةِ تَطْوِيلَهَا * *

** اَنْتَ الَّذِي طُولُ بَقَائِي بِهِ * خَيْرٌ لِنَفْسِي مِنْ بَقَائِي لَهَا * *

اوب باز گشتن عیافت باکسر کراهت نمودن (باز میگردم با حاجت رواشده یعنی حاجت مرا تو رواکردی پس با مقصد بخانه خود میروم و تطویل نشست را ناپسند نمودم و توئی آنکه بدو درازی عمر من خوشتر است از بقای من بر انفس من

ودخل عليه يوماً فرأى خلع الولاية بين يديه مطوية وكانت عليه فطواها وتاخرا بوالطيب لعلة مرضت له فقال

* * اَرَى حُلَلًا مُطَوَّاةً حِسَانًا * عَدَانِي اَنْ اَرَاكَ بِهَا اعْتِلَالِي * *

حله بالضم ازار و چادر (می بینم حله های پیچیده بهتر را منع کرد مرا مریض شدن من از اینکه ببینم ترا باین حله یعنی افسوس که بجا میکه خلعتها را پوشیده بودی بسبب مرض خود حاضر شدن نتوانستم و نه دیدم و اکنون تو او را ته کردئی

* * وَهَبْكَ طَوَيْتَهَا وَخَرَجْتَ مِنْهَا * اَيَطْوِي مَا عَلَيْكَ مِنَ الْجَمَالِ * *

هب پندار و سلمنا (گو حله ها را ته کرده ئی و از و بیرون شدی لیکن جمال تو ته نمیشود یعنی خلعتها را از تو زینت بود نه ترا از و

* * لَقَدْ ظَلَّتْ اَوَاخِرُهَا الْاَعَالِي * مَعَ الْاُولَى بِجِسْمِكَ فِي قِتَالِ * *

(هر آینه گشتند اواخر حالگان که جامهای بالا است با حله اولی یعنی با جامه متصل بدن در جنگ یعنی چون جامه شعار را بواسطه اتصال بدن تو شرف زائد است لهذا دثار با او حسد ا جنگ دارد

* * تُلَاحِظُكَ الْعُيُونُ وَاَنْتَ فِيهَا * كَاَنَّ عَلَيْكَ اَفْئِدَةَ الرِّجَالِ * *

(می بینند ترا چشمان در حالیکه تو دران حله نامی باشی چنان که گویا بر تو دلهای مردمان است یعنی نگاه بینندگان از تو بر نمی گردد زیرا که میلان نگاه تابع میلان دل است یا آنکه چشمان بینندگان بر جمال تو چنان

مصرع دوم مصرع

مصرع اول و دوم

عاشق اند که دلهای مردمان بر کمال تو وقال ابن جني اي انهم يحبونك كما يحب الانسان فؤاده

* * متى احصيتُ فضلكَ في كلامٍ * فقد احصيتُ حبّاتِ الرِّمالِ * *

(یعنی چنانکه مرا شمردن دانهای ریگ محال است شمردن فضائل تو محال است یعنی اوصاف فضائل تو بی شمار اند

وقال يمدح فاتكا الملقب بالمجنون في سنة ثمان واربعين وثلثمائة

* لا خيلَ عندكَ تُهديها ولا مالُ * فليُسعِدِ النُّطقُ اِن لم تُسعِدِ الحالُ *

(با خود میگوید که ای متنبی نه که اسپان است نزد تو و نه مال که تحفه دهی اورا بممدوح پس باید که یاری کند ترا گویائی اگر موافقت نکرد ترا حال تو یعنی چون بمال مکافات احسان ممدوح نمیتوانی در مدح او زبان بکشا

* واجزِ الاميرَ الذي نُعماهُ فاجئةٌ * بغيرِ قولٍ ونُعمَا النّاسِ اقوالُ *

(یعنی بواسطهٔ شکر و ستایش بده پاداش امیری که نعمت او یکایک بدون قول میرسد یعنی او بدون سوال یا بی وعده میدهد و نعمت دیگر مردمان اقوال است یعنی میگویند و نمی دهند (ع) الجود عندهم قول بلا عمل

* فربّما جزتِ الاحسانَ مُوليَهُ * خريدةٌ من عذارى الحيِّ مكسالُ *

خریده زن شرمگین عذرا ابروزن صحرا ام زن دوشیزه حی قبیله مکسال زن کاهل که از جای خود برخاستن نخواهد و آن وصف است نزد عرب در زنان (تحریض میکند بر مجازات و ترک تقصیر در مدح و میگوید بسا هنگام زن عاجزه به ستایش مکافات احسان محسن خود میکند پس چه جای همچو تو شاعر بلیغ

* وان تكن مُحكماتُ الشُّكلِ تمنعني * ظهورَ جريٍ فلي فيهنّ تصهالُ *

شکل بضمتین جمع شکال با کسر پای بند لام ساکن شد ضرورتا گویند فاتک با کافور عداوت داشت و متنبی بخوف کافور اظهار میلان خود با فاتک نمی توانست لهذا تشبیه داد خود را در عجز با اسپ پابسته که پابندهای محکم او را از حرکت مانع باشند لیکن از شوق و دیدن آواز کند حاصل آنکه از خوف کافور نمی توانم که نصرت تو بنمایم لیکن با این عجز مدح تو بر زبانم جاری است قوله فيهن اي في محكمات الشكل

* وما شكرتُ لانّ المالَ فرّحني * سِيّانِ عندي اِكثارٌ واقلالُ *

* لكن رأيتُ قبيحًا ان يُجادَ لنا * وانّنا بقضاءِ الحقِّ بُخّالُ *

(نه کرده ام شکر ممدوح از خوشی مالیکه داد مرا چرا که نزد من از قماش مبالات دنیا برابر است قلت و کثرت مال لیکن قبیح دانستم که جود نموده شود برای ما و ما در ادای حق و شکرگذاری بخل نمایم

قال ابن جني ما رأيته اشكر لاحد منه بفاتك وكان يقول حمل الي ما قيمته الف دينار في وقت واحد

* فكنت منبت روض الحزن باكره * غيث بغير سباخ الأرض هطال *

* غيث يبين للنظار موقعه * أن الغيوث بما تأتيه جهال *

حزن زمين درشت سبخ بفتحتين م زمين شور (ميگويد چون ممدوح بمن احسان نمود پس گشتم من همچو كشت مرغزاری كه باشد در زمين سخت غير شور رود و بارريده باشد در بامداد باران پیاپی سخت ريزان يعنی من مرفه الحال گشتم وانعام او با من موقع شد چنانكه باران در زمين پاك بيارد و چنان باران احسان ممدوح در كشت اميدم باموقع افتاد كه وقوع او ظاهر نمود كه ديگر محسنان نمی شناسند مواقع نيكی را يعنی بانا اهلان احسان ميكنند خص روض الحزن لانها انضر لبعدها عن الغبار

* لا يدرك المجد إلا سيد فطن * لما يشق على السادات فعال *

(نمی دريابد بزرگی را مگر مهتر دانا كننده كاری كه دشوار ميباشد بر مهتران يعنی ادراك مجد كار ممدوح است نه كار ديگران

* لا وارث جهلت كفاه ما وهبت * ولا كسوب بغير السيف سآل *

(يعنی ممدوح از آباي خود مال را ميراث نيافت چراكه آباي او از كثرت داد و دهش مال را نگذاشتند واز افراط جود هردو كف او ندانسته هرچه دادند و ممدوح بی شمشير نه كسب ميكند و نه می خواهد چيزی را يعنی بزور شمشير حاجت خود ميطلبد نه بسوال قوله لا وارث اي لا يدرك المجد الا سيد لا وارث الخ

* قال الزمان له قولاً فأفهمه * إن الزمان على الإمساك عذال *

(يعنی از تصاريف زمانه دريافت نمود كه مال را بقاي نيست پس مال را در وجوه تحصيل معالی صرف نمود

* تدري القناة إذا اهتزت براحته * أن الشقي بها خيل وأبطال *

(چون می جنبد نيزه در كف ممدوح ميداند كه بدبخت شدند از آنها اسپان و دليران اعدا يعنی لا بد از آنها كشته خواهند شد

* كفاتك ودخول الكاف منقصة * كالشمس قلت وما للشمس أمثال *

(يعنی در نمی رسد مجد را مگر سيدی كه باشد همچو فاتك و دخول كاف تشبيه عيب است چرا كه از و متوهم ميشود كه براي ممدوح كسی شبيه است حال آنكه كسی شبيه او نيست لهذا عذر نمود كه اين كاف چنانست كه بگوييم فلان كالشمس حال آنكه چيزی مانند شمس نيست خلاصه آنكه اين كاف تنظير است نه تمثيل و فرق درميان هر دو مشهور

* القائد الأسد غذتها براثنه * بمثلها من عداه وهي أشبال *

برثن بضم الباء و الثاء م چنگال دد وهي بمنزلة الاصابع في الانسان والمخلب ظفر البرثن شبل بالكسر م بچه شير (ميگويد هركه ميكشد شيران يعني بهادران را سوی جنگ غذا ميداد آن شيران را

چنگالهای او بمثال ان شیران حاصل انکه از شمشیر خود شجاعان اعدارا قتل میکند و غنیمت بدست آورده پرورش دلاوران خود میکند پس براثن او که عبارت از تیغهای اوست همچو شیر با بچگان اند که پرورش بچگان خود کنند

* اَلْقَاتِلُ السَّيْفَ فِي جِسْمِ الْقَتِيلِ بِهِ * وَلِلسُّيُوفِ كَمَا لِلنَّاسِ آجَالُ *

(ممدوح اعدارا به شمشیر و شمشیر را به جسم کشته او میکشد یعنی از کثرت ضربات وحمله سیوف را میکشد

* تُغِيرُ عَنْهُ عَلَى الْغَارَاتِ هَيْبَتُهُ * وَمَالُهُ بِأَقَاصِي الْأَرْضِ أَهْمَالُ *

مال خواسته ویستعمل فی المواشي اهمال جمع همل بفتحتین جمع هامل م شتر بی شتربان بچرا گذاشته شده (تاراج میکند از جانب ممدوح هیبت او بر تاراجها یعنی از هیبت او تاراجیان اموال او را تاراج کردن نمی توانند حال انکه اموال او در ممالک بعیده بی نگهبان گذاشته شده است معنی دوم مصرع اول انکه سلاطین واقویا از هیبتش مال غنیمت خود را نزد او میرسانند پس گویا هیبت او تاراج می افگند بر اموال تاراجهای انان

* لَهُ مِنَ الْوَحْشِ مَا اخْتَارَتْ أَسِنَّتُهُ * عَيْرٌ وَهَيْقٌ وَخَنْسَاءٌ وَذَيَّالُ *

عیر گور خر هیق شتر مرغ خنسا گاو دشتی ذیال نرگاو دشتی (یعنی همچنین وحشیان قوی را از نیزه شکار میکند

* تُمْسِي الضُّيُوفُ مُشَهَّاةً بِعَقْوَتِهِ * كَأَنَّ أَوْقَاتَهَا فِي الطِّيبِ آصَالُ *

عقوه پیرامن سرای اصال م شبانگاه (شام میکنند مهمانان گرد سرای او آرزو بر آورده یعنی هرچه زائرین می خواهند ممدوح میدهد گویا که اوقات انان در خوبی شبانگاه است عرب شب را بهتر اوقات میدانند چراکه در و حرارت و غبار فرو میشود

* لَوِ اشْتَهَتْ لَحْمَ قَارِيهَا لَبَادَرَهَا * خَرَاذِلٌ مِنْهُ فِي الشِّيزَى وَأَوْصَالُ *

* لَا يَعْرِفُ الرُّزْءَ فِي مَالٍ وَلَا وَلَدٍ * إِلَّا إِذَا حَفَزَ الْأَضْيَافَ تَرْحَالُ *

خراذل بالدال والذال معا گوشت بریده شیزی چوب سیاه که از وی کاسها سازند رزء مصیبت حفز راندن ترحال کوچ کردن (اگر فرضا بخواهند مهمانان ممدوح گوشت میزبانی کننده خود را هر آئنه بشتابد نزد مهمانان او گوشتهای منقطع و پیوندهای اعضاء در پیالها یعنی اگر اتفاق افتد ممدوح در خاطرداری مهمانان بقطع گوشت خود نیز نوعی دریغ نکند وازرفتن مهمانان بسیار محزون میگردد تا انکه پیش این غم تلف مال و ولد را مصیبت نمی شمارد

* يُرْوِي صَدَى الْأَرْضِ مِنْ فَضْلَاتِ مَا شَرِبُوا * مَحْضُ اللِّقَاحِ وَصَافِي اللَّوْنِ سَلْسَالُ *

فضلات بفتح ضاد جمع فضله بالضم و بالفتح انچه زیاده مانده باشد ضاد را ضرورتا در جمع ساکن نمود محض شیر خالص لقوح بالفتح م شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد بعد از ان لبون گویند سلسال آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف (سیراب میکند تشنگی زمین را شیر خالص ناقگان نوزاینده وشراب صاف

رنگست خوشگوار از فضلات انچه نوشیده اند مهمانان او یعنی هر وقت ضیافتی نو حاضر میکند لهذا فضلات را برای دیگر وقت نگاه نمی دارد یا انکه بکثرت مهمانیها پیش میکند یا انکه از بس خوردهای مهمانان زمین خشکست تر میکردد

تَقْرِی صَوارِمُهُ السَّاعاتِ عَبْطَ دَمٍ * كَأَنَّمَا السَّاعُ نُزَّالٌ وقُفَّالُ *

عبط با مهمله خون تازه ساعات جمع ساعة قافل از سفر باز گردنده و گروه مسافرین را قفول قافله میگویند (ممدوح هر ساعت برای مهمانان ذبائح را ذبح میکند معنی دوم انکه مدام از تیغ بران خود خون تازه اعدا را میریزد گویا او مهمانی میکند ساعات زمانه را و ساعات مهمانان او هستند که از سفر باز میگردند و بر وی وارد میشوند

* تَجْرِی النُّفُوسُ حَوالَيْهِ مُخَلَّطَةً * مِنْها عُداةٌ وأَغْنامٌ وآبالُ *

نفس خون منه حدیث ما لیس له نفس سائلة حوالی حول (ممدوح هم شجاع قاتل کفره است هم جواد ذابح ذبائح برای مهمانان

* لا يَحْرِمُ البُعْدُ أَهْلَ البُعْدِ نائِلَهُ * وغَيْرُ عاجِزَةٍ عَنْهُ الأُطَيْفالُ *

(در عطای عام ممدوح قریب و بعید برابر هستند تا انکه طفلکان عاجز از قیام و رکام کبیران هستند یعنی از عطای او بهره ور محروم نماند

* أَمْضَى الفَرِيقَيْنِ فِي أَقْرانِهِ ظُبَةً * والبِيضُ هادِيَةٌ والسُّمْرُ ضُلّالُ *

ظبه دم شمشیر و سنان (در عین جنگ دران حال که شمشیرهای بهادران راه نما باشند یعنی حریفان مقابل را می زنند و نیزگان گمراه باشند یعنی گاهی راست حریفان را میزنند گاهی چپ دران حال بر نسبت هر دو لشکر تیغ ممدوح در گذرنده صفوف و کارگر تر هم باشد یعنی از حملهٔ خود صف اعدا را میشکند

* يُرِيكَ مَخْبَرُهُ أَضْعافَ مَنْظَرِهِ * بَيْنَ الرِّجالِ وفِيها الماءُ والآلُ *

آل نمایش سراب (چون ممدوح را امتحان کنی در میان مردان بینا گردانند ترا امتحان او اضعاف بر انچه بینا کرده منظر او یعنی باطن او از ظاهرهم خوشتر است و دران مردان آب نیز باشد هم سراب یعنی بعضی مردان مردیست صوری و معنوی هر دو دارند و بعضی بی معنی و تنفیست اند در ضمن توصیف ممدوح تعریض نمود بر امیران دیگر

* وَقَدْ يُلَقِّبُهُ المَجْنُونَ حاسِدُهُ * إِذا اخْتَلَطْنَ وبَعْضُ العَقْلِ عُقّالُ *

عقال داء یاخذ الدواب فی الرجلین (فاعل نست را به مجنون ملقب میکردند لهذا میگوید که چون اوهنگام رزم شدید کر اسلحهٔ مبارزان باهم آمیخته میشوند دلیری مفرط میکند لهذا حاسد از حسد افراط شجاعت او را به مجنون ملقب می نماید و نمیداند که بعض عقل درین هنگام لنگی است یعنی از دلیری مانع میشود و بعض عقل برای آن گفت که عقل کامل مقتضی دلیری میشود چه از دلیری امید حفاظت جان است و هم بقای نام نیکو در جهان بس مشعر شد لفظ بعض العقل باینکه ممدوح هم شجاعت دارد و هم عقل کامل دارد

* يَرْمِي بِهَا الجَيْشَ لَا بُدَّ لَهُ وَلَهَا * مِن شَقِّهِ وَلَوْ اَنَّ الجَيْشَ اَجْبَالُ *

(ممدوح می اندازد دو دفع میکند از خیل خود لشکر اعدا را و ضروری است برای او و هم برای خیل او شق نمودن لشکر اعدا اگر چه در قوت همچو جبال باشند یعنی ممدوح و بهادران او موصوف بحکم اعدا را از هم پاره پاره میکنند

* اِذَا العِدَى نَشِبَتْ فِيهِمْ مَخَالِبُهُ * لَمْ يَجْتَمِعْ لَهُمْ حِلْمٌ وَرِئْبَالُ *

مخلب بکسر میم م چنگال جوارح (چون در اعدا اسلحه ممدوح در آویخته میشوند مجتمع نمیگردد در حق ایشان حلم و شیر حاصل ممدوح برای اعدا همچو شیر است و شیر را حلم نمیباشد لهذا اعدا او را ملتجی به مجنون میکنند

* يَرُوعُهُمْ مِنْهُ دَهْرٌ صَرْفُهُ اَبَدًا * مُجَاهِرٌ وَصُرُوفُ الدَّهْرِ تَغْتَالُ *

(می ترساند اعدا را از ممدوح زمانه که حادثه او مدام ظاهر است بخلاف حوادث زمانه که بناگاه میباشد یعنی ممدوح بر مخالفان لشکر را باظهار میبرد و میکشد نه باخفا که قوی است جعل الممدوح كالدهر تعظيما بشانه

* اَنَالَهُ الشَّرَفَ الاَعْلَى تَقَدُّمُهُ * فَمَا الَّذِي يَتَوَقَّى مَا اَتَى نَالُوا *

(داد ممدوح را شرف اعلا پیش شدن او در جنگ یعنی او را از شجاعت مراتب علیا حاصل شد پس دشمنان انچه یافتند در حالیکه می ترسیدند از و آنست که آورد ممدوح او را یعنی از انچه می ترسیدند همان شد

* اِذَا المُلُوكُ تَحَلَّوْا كَانَ حِلْيَتَهُ * مُهَنَّدٌ وَاَصَمُّ الكَعْبِ عَسَّالُ *

(چون بادشاهان بتاج و جواهرات متزین میشوند می باشد زیور او شمشیر هندی و نیزه صنعت گره جنبنده اسم كان مضمر فيها والجملة بعدها في موضع الخبر اي اذا كان الملوك كذا كان الممدوح هذه حاله

* اَبُو شُجَاعٍ اَبُو الشُّجْعَانِ قَاطِبَةً * هَوْلٌ نَمَتْهُ اِلَى الهَيْجَاءِ اَهْوَالُ *

هول ترسیدن (ممدوح که لقب او ابوشجاع است پدر جمیع شجاعان است یعنی مهتر همه دلیران داد در چشم اعدا بمنزله هول است نسبت کردند او را اهوال بسوی هیجا که بمعنی حرب است چراکه مدام در جنگ مشغول می ماند و قيل قوله نمته من الهيجاء اهوال اي غذته و ربته اهوال الحرب لانه نشأ فيها فصارت له كالغذاء اقول النمو الزيادة بهذا المعنى لازم ولم يجئ متعديا

* تَمَلَّكَ الحَمْدَ حَتَّى مَا لِمُفْتَخِرٍ * فِي الحَمْدِ حَاءٌ وَلَا مِيمٌ وَلَا دَالُ *

(کل حمد برای او ست و برای مفتخران جزوی از و هم نیست قیل معنی هذا جید الا انها لفظة غير معجب

* عَلَيْهِ مِنْهُ سَرَابِيلٌ مُضَاعَفَةٌ * وَقَدْ كَفَاهُ مِنَ المَاذِيِّ سِرْبَالُ *

سربال پیراهن ماذی زره نرم (بر ممدوح از حمد پیراهن های کثیر است حال انکه او را در جنگ یک پیراهن

زرد نرم کافی شد حاصل انکه از ذم خود را نهایت صیانت میکنند از جنگ منه ای من العدو

* وكيف اكفر مااوليت من كرم * وقد قمرت نوالا ايها النال *

کفر بالضم ناسپاسی کردن ایلاد نعمت دادن غمر فروگرفتن چیزی به بسیاری چیزی را نال کثیر النوال

* لطفت رأيك في وصلي وتكرمتي * ان الكريم على العلياء يحتال *

(نیکو کردی رای خود را در تکریم من و کریمان همچنین برای تحصیل مرتبه بلند چاره می سازند گویند فاتک از

خوف کافور ظاهرا اکرام متنبی نمی نمود در سفر اتفاق ملاقات هردو شد بعد فاتک با متنبی بسیار اکرام واحسان نمود

* حتى غدوت وللاخبار تجوال * وللكواكب في كفيك آمال *

(یعنی اخبار جود ترا در جهان جولان شد و عالمیان امیدوار تو شدند تا انکه کواکب نیز امیدها در هردو کف تو دارند

* وقد اطال ثنائي طول لابسه * ان الثناء على التنبال تنبال *

تنبال کوتاه (از مدح ممدوح شعر من مشرف شد چه مدح بلندرتبگان شعر را بلندرتبه میکند وثنای کوتاه و تبه شعر را کوتاه

* ان كنت تكبر ان تختال في بشر * فان قدرك في الاقدار يختال *

(اگرچه تو از تکبر بزرگ هستی و تواضع میکنی لیکن رتبهٔ تو در رتبهای مردمان تکبر میکند و بلندی دارد

* كان نفسك لا ترضاك صاحبها * الا وانت على المفضال مفضال *

* ولا تعدك صوانا لمهجتها * الا وانت لها في الروع بذال *

(چنان در تحصیل معالی سعی بلیغ می نمائی که گویا نفس تو پسند نمیکند که تا با او همراه باشی بدون انکه

تو زائد شوی در فضل بر صاحب فضل کثیر و گویا نمی شمرد ترا محافظ جان خود بی انکه باشی تو بخشندهٔ

جان در حال خوف لهذا در تحصیل فضائل از مهالک نمی ترسی و جان دادن را صیانت جان میدانی

لولا المشقة ساد الناس كلهم * الجود يفقر والاقدام قتال *

سود بالضم و فتح الدال مهتر شدن افتقار درویش کردن (اگر مشقت نبودی همه مردمان مهتر می شدند

و مشقت در سیادت این است که سخاوت فقیر میکند و دلیری کشته و سیادت بی جود و شجاعت حاصل نمیشود

* وانما يبلغ الانسان طاقته * ما كل ماشية بالرحل شملال *

(میرسد انسان بانداز طاقت خود برتبه و هرماشی باپالان نبود ناقه سبک رو یعنی هرکس رتبه سرداری را نشاید

* انا لفي زمن ترك القبيح به * من اكثر الناس احسان واجمال *

اجمال کار نیکو کردن (در این زمانه هرکه بدی بگذارد و بمنزلهٔ احسان اوست چه اکثر مردمان بدعمالند

* ذِكْرُ الفتى عمرُهُ الثاني وحاجتُهُ * ما قاتَهُ وفضولُ العَيْشِ اَشْغَالُ *

شغل بالضم و بضمتين م ضد فراغ ایاد جوان بعد موت حیات ثانی او است و در دنیا حاجت بقدر قوت است و زائد از ان اشغال قال ابن جنی ینبغي ان یلحق هذا البیت بالامثال السائرة لما قد جمع فیه وارجز

وقال وقد استاذن کافورا فی الخروج الی الرملة فلم یجبه

* اتحلفُ لا تُكَلِّفُنِي مَسِيرًا * الى بلدٍ احاولُ منهُ مالا *

محاوله خواستن (متنبی برفتن بلده رمله اجازت خواست تا مال خود را که در انجا نزد کسی بود وصول کند کافور اجازت نداد و گفت والله لا نکلفك المسیر ولکنا نبعث من یقبض ما لك لهذا میگوید اتحلف لا تکلفنی ا ه

* وانتَ مُكَلِّفِي اَنْبَا مكانًا * وابعدَ شُقَّةً واشدَّ حالا *

انبا جای بسیار ناموافق شقه سفر دور (یعنی تو میخواهی که نزد تو مانم و تکلیف سفر دوا نمیداری حال انکه نزد تو اقامت بر من از سفر بعیدا شد است اراد انبا منه مکانا وابعد منه شقة واشد منه حالا فحذف منه تخفیفا

* * اذا سِرْنا من الفُسطاطِ يومًا * فَلَقِّنِي الفوارسَ والرِّجالا * *

* * لِتَعْلَمَ قَدْرَ مَن فارقتَ مِنِّي * وانكَ رُمْتَ من ضَيْمِي مُحالا * *

فسطاط شهرستان مصر رجاله جمع راجل پیاده تا را حذف نمود کقوله تعالی فرجالا او رکبانا (هرگاه که روزی از مصر بر دم پس مقابل من بکن سواران و پیادگان خود را یعنی برای برگردانیدن من مردمان خود را عقب من بفرست تا بواسطه من معلوم کنی که از کدام شخص جدا شدی و تو قصد کردی از ستم من محال را یعنی آنگاه شجاعت و دلیری مرا خواهی دانست و برگردانیدن محال خواهد بود منی متعلق بقوله لتعلم

وقال لابن کیغلغ وقد بلغه عنه انه لم یزل یقول آتی ابی الطیب

* * اَتانِي وعيدُ الجاهلِ ابنِ كيغلغٍ * يَجُوبُ حُزُونًا بيننا وسُهُولا * *

* * ولو لم يكن بين ابنِ صفراءَ حائلٌ * وبيني سوى رُمْحِي لكانَ طويلا * *

جوب بریدن مسافت حزن م زمین درشت سهل م زمین نرم صفرا نام کنیزی یا کنایه از مقعده بود ابن صفرا شتم است برای ابن کیغلغ (ابن کیغلغ از بلاد روم مرا می ترساند و وعید او از دور تا من رسید و اگر میان من و او جز نیزه من حائلی دیگر نمی بود تا هم برا و آنقدر مسافت بعید میشد و از خوف نزدم نمی آمد

* * واسحقُ مامونٌ على من اهانَهُ * ولكن تسلّى بالبكاءِ قليلا * *

(ابی هم است از اسحق اهانت کننده او یعنی از وی هیچ بدله شدن نمیتواند لهو تسلی نمود از اهانت خود بگریه اندک

* * وَلَيْسَ جَمِيلاً عِرْضُهُ فَيَصُونَهُ * وَلَيْسَ جَمِيلاً اَنْ يَكُونَ جَمِيلا * *

* * وَلَوْلَا الَّذِي فِي وَجْهِهِ مِنْ سَمَاجَةٍ * لَنِمْتُ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَاَصِيلا * *

* * وَيَكْذِبُ مَا اَذْلَلْتُهُ بِهِجَائِهِ * لَقَدْ كَانَ مِنْ قَبْلِ الْهِجَاءِ ذَلِيلا * *

جمیل نیکو عرض آبروی (او آبروی جمیل ندارد که حفاظتش کند و آبروی او را جمیل بودن جمیل نیست یعنی بی آبروی او را خوش است و اگر زشتی بود در چهره او زشتی هرآئنه می خوابیدم برو بامداد و شبانگاه کنایه است از بدی و دروغ میگوید که من او را از هجو ذلیل کردم من او را بهجو ذلیل نکرده ام چه او خود بدون هجو من ذلیل بود

وقال یمدح دلیر بن کشکروز

در مدح دلیر

* كَدَعْوَاكَ كُلٌّ يَدَّعِي صِحَّةَ الْعَقْلِ * وَمَنْ ذَا الَّذِي يَدْرِي بِمَا فِيهِ مِنْ جَهْلِ *

* لَهِنَّكَ اَوْلَى لَائِمٍ بِمَلَامَةٍ * وَاَحْوَجُ مِمَّنْ تَعْذِلِينَ اِلَى الْعَذْلِ *

قال سیبویه اصل لهنك لله انك وقال ابو زید اصله لانك فابدلت الهمزة هاء لئلا يجتمع حرفان للتاكيد

(خطاب میکند عاذله را که تو مرا در عشق ملامت میکنی و خود را صحیح العقل از من میدانی و همچو تو همه کس دعوی صحت عقل میکند و جهل خود نمیدانند و در حقیقت هرآئنه تو سزاوارتر هستی بملامت لائم و بنسبت من تو محتاج تر بعذل هستی چرا که محبوب من چنان است که بر محبت او ملامت نابجا است

* تَقُولِينَ مَا فِي النَّاسِ مِثْلَكَ عَاشِقٌ * جِدِي مِثْلَ مَنْ اَحْبَبْتُهُ تَجِدِي مِثْلِي *

جدی امر از وجدیافتن (حاصل چنانکه محبوبم در حسن بیهمال آمد من در عشق او بی مثالم مثل منصوب على الحال من عاشق

* مُحِبٌّ كَنَى بِالْبِيضِ عَنْ مُرْهَفَاتِهِ * وَبِالْحُسْنِ فِي اَجْسَامِهِنَّ عَنِ الصَّقْلِ *

بیضا با الفتح م زن سفید و یکنی عن السیوف مرهف شمشیر تنک (من عاشقم که چون ذکر بیض میکنم از و معشوقان مراد ندارم بلکه کنایه میکنم از تیغهای باریک و تیز خود و بحسن اجسام معشوقان کنایه میکنم از صیقل او

* وَبِالسُّمْرِ عَنْ سُمْرِ الْقَنَا غَيْرَ اَنَّنِي * جَنَاهَا اَحِبَّائِي وَاَطْرَافُهَا رُسْلِي *

سمراء م زن گندم گون و نیزه جنی میوه تازه چیده (و کنایه میکنم به سمر از نیزگان و چیده او یعنی معالی که بوساطت وی حاصل میشود احبای من هستند و اطراف نیزگان یعنی اسنه انها بمنزله پیغامبران من هستند که میان من و معالی آمده ورفت میکنند حاصل انکه فضائل و معالی را از نیزه حاصل میکنم

عَدِمْتُ فُؤَادًا لَمْ تَبِتْ فِيهِ فَضْلَةٌ * لِغَيْرِ الثَّنَايَا الْغُرِّ وَالْحَدَقِ النُّجْلِ *

اگر کنم دلی که نماند درو زائد جز محبت دندانهای سفید و چشمان فراخ یعنی دل مائل خوبان منعدم باد

* فما حرمت حسناء بالهجر غبطة * ولا بلّغتها من شكى الهجر بالوصل *

غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد بخلاف حسد (میگوید که ام حسینه عاشق را از هجر بسبب غبطه محروم نمیکند چراکه او اگر وصال میکند نمی رساند عاشق شاکی درد هجر را از وصل خود بمرتبهٔ غبطه یعنی وصال آنان بچنان مرتبه نمیرسد که غبطه کرده شود چراکه در حال وصل هم بر انها اعتماد نیست

* ذريني انل ما لا ينال من العلى * فصعب العلى في الصعب والسهل في السهل *

وذر بالفتح ترک کردن علا بلندی در رتبه (ای عاذله بگذار نکوهش مرا تا یابم آن رتبهٔ بلند را که یافته نشد قبل من. چراکه رتبهٔ عالی صعب الحصول در ارتکاب امر دشوار حاصل میشود و هرچه سهل الوجود بود سهل الوصول می باشد

* تريدين لقيان المعالي رخيصة * ولا بد دون الشهد من ابر النحل *

لقیان دیدار کردن قال الواحدي رح قرئ على المتنبي لقيان بضم اللام وكذلك املاه وهو خطأ والصواب كسره ذكره سيبويه وقال انه مثل عرفان ونحو ذلك ذكره الفراء في كتاب المصادر اقول في القاموس بهمار خصيه ارزان (می خواهی ای عاذله که من معالی را بسهل حاصل کنم حال انکه ضرور است نزد چیدن انگبین از نیشهای مگس انگبین

* حذرت علينا الموت والخيل تلتقي * ولم تعلمي عن اي ما قبة تجلي *

يقال اجلت المعركة عن كذا انكشفت انجلاء ذكشفت (می ترسی ای عاذله بر من بموت هنگام التقای سواران ونمیدانی که معرکه از چه پایان کار ظاهر خواهد کرد یعنی تو چه دانی هزیمت بر ما ست یا بر اعداء من کشته خواهم شد یا اعدای من

* ولست غبينا لو شريت منيتي * باكرام دلير ابن كشكروز لي *

کشکروز نام عجمیان که بعلبك صرف و ضرورة (یعنی در تحصیل اکرام ممدوح اگر جان دادم خسارهٔ نیست

* تمر الانابيب الخواطر بيننا * ونذكر اقبال الامير فتحلولي *

انابیب بضم الاول والثالث م میان دو پیوندنی انیزگان. خبندگان در میان ما و اعدای ما تلخ میشوند یعنی شدائد جنگ سخت تلخ و دشوار می نماید لیکن چون ذکر اقبال ممدوح میکنیم پس انها برای من شیرین میگردند قال الواحدي رح خطأ بعض الناس في هذه القافية بجمعه بين واو تحلولي وياء تجلي وليس كذلك لان الواو والياء اذا سكنتا وانفتح ما قبلهما كالقول والعين اجريتا مجرى الصحيح كما في مثل اسود وابيض اجر وقال ابن جني في هذه القافية فساد لان واو تحلولي ردف لانها ساكنة قبل حرف الروي وليس في هذه القصيدة قافية مردفة غيرها وهذا عيب عندهم الا انه جاء في الشعر القديم ثم اتى بالشواهد

* ولو كنت ادري انها سبب له * لزاد سروري بالزيادة في القتل *

* فلا عدمت ارض العراقین فتنة * دعتك الیها كاشف الخوف والمحل *

(اگر میدانستیم که فتنه احداث سبب آمدن ممدوح است هر آینه آرزو میشد هر روز من بما زیاده فتنه پس خالی مباد
زمین عراق عرب و عجم از اینچنین فتنه که داعی باشد ترا بسوی خود و سبب گردد برای ورود تو در حالیکه کشاینده
خوف و تنگیست باشی گویند در کوفه خارجیئی از بنی کلاب شورش برپا کرده و متنبی در میان خارجیان گرفتار
شده با یاران و غلامان خود داد مردانگی داده و امیر برای دفع شورش در کوفه رسید و قبل رسیدن امیر خارجیان مفرور شدند

* ظللنا اذا انبی الحدید نصولنا * نجرد ذکرا منك امضی من النصل *

انبی ای جعله نابیا (گشتیم ما که چون نا کارگر میکرد آهن پیکانهای ما را بر میکشیدیم ذکر ترا که نافذتر است از پیکان
تیغ یعنی چون تیغ ما بر اسلحه اعدا کارگر نمیشد ترا یاد میکردیم پس بدولت اقبال تو بر انها غالب آمدیم

* ونرمی نواصیها من اسمك فی الوغی * بانفذ من نشابنا و من النبل *

* فان تك من بعد القتال اتیتنا * فقد هزم الاعداء ذکرك من قبل *

نامیدم موی پیشانی نشاب و نبل تیر (و از نام تو میزدیم اسپان اعدا را بچیزیکه نافذتر است از تیر ما و گر تو
بعد قتال آمدی لیکن نام تو از قبل اعدا را گریزانید نواصیها ای نواصی الخیل فتح الیاء ضرورة و کذلك
جعل قبل نکرة فاعربها وکسرها فکانه قال من اول وقرأ بعضهم قوله تعالی لله الامر من قبل ومن بعد

* ومازلت اطوی القلب قبل اجتماعنا * علی حاجة بین السنابك والسبل *

سنبك بضم السین و الباء پیش سم ستور سبل بضم با جمع سبیل ضرورتا بار ساکن نمود (راه
میگوید قبل رسیدن تو مدام می پیچیدم دل خود را بر حاجتیکه بود در میان سمهای اسپان و راهها یعنی از قدیم برای ملاقات
شما در دل آرزوی بود که حصولش موقوف بود بر مرکب و قطع مراحل و اکنون بلا تعب بآرزوی خود فائز گشتم

* ولو لم تسر سرنا الیك بانفس * غرائب یؤثرن الجیاد علی الاهل *

(و اگر تو نمی آمدی می رفتیم بسوی تو با نفسهای نادر الاخلاق یعنی با یاران میر سبدم و منجمله صفاتهای نادره
انها این است که اختیار میکنند اسپان را بر اهل خود یعنی برای تحصیل فضائل کربت سفر را اختیار میکنند

* وخیل اذا مرت بوحش و روضة * ابت رعیها الا و مرجلنا یغلی *

غلیان با تحریك جوشیدن دیگ (یعنی اسپان ما چون بر وحشی و مرغزار میگذرند از چریدن آن انکار
ورزند تا آنکه وحشیان صحرا را شکار کنند و لحوم آن در دیگ سی پخته شود حاصل آنکه بعد قطع
مراحل مانده نمیگردند تا آنکه بمنزل رسیده وحشیان را شکار میکنند و خیل معطوف علی بانفس

* ولكنْ رأيتُ القصدَ في الفضلِ شِرْكةً * فكانَ لكَ الفضلانِ في القصدِ والفضلِ *

(ولیکن دیدم قصد را شرکت در فضل یعنی ما را قصد ملاقات تو بود و ترا قصد ما پس ترا دو فضل شد یک فضل بقصد ما و دیگر آن فضل که مخصوص ترا بود یعنی ترا یک فضل ذاتی بود و دیگر فضل بسبب قصد ما شد

* وليسَ الّذي يتّبعُ الوبْلَ رائدًا * كمَنْ جاءَهُ في دارِهِ رائدُ الوبْلِ *

وبل باران بزرگ قطره رائد آب و علف جوینده رائد الوبل مقدمه ایست جوینده باران همچو کسی که در خانه او باران بیاید یعنی ما بالاشفقت مفر از ملاقات تو مستنید شدیم

* وما أنا ممّن يدّعي الشوقَ قلبُهُ * ويحتجُّ في تركِ الزيارةِ بالشُّغْلِ *

(نیستم من از آنان که دلش دعوی شوق کند و بیاید در نامدن شغل را دلیل آرد یعنی بهانه هوائی نماید

* أرادتْ كلابٌ أنْ تقومَ بدولةٍ * لمنْ تركتْ رعيَ الشُّوَيهاتِ والإبلِ *

شویهات تصغیر شاة که در اصل شوهة بالتحریک بود ها را ذکر دند بعده بالف و تا جمع (یعنی بنی کلاب که چرانندگان گوسفند ان و شترانند چون خواهان امارت شدند ندانم که چرانیدن مواشی برای که بگذاشتند

* أبى ربُّها أنْ يتركَ الوحشَ وحدَها * وأنْ يؤمنَ الضبَّ الخبيثَ منَ الأكلِ *

(پروردگار انها انکار نمود ازینکه وحشیان را تنها بگذارد و سوسمار خبیث و بدطعم را از اکل بی بیم کند حاصل انکه بنی کلاب اهل بوادی هستند کار انها صید جانوران وحشی و خوردن سوسمار است امارت را نمی سزند

* وقادَ لها دليرُ كلِّ طِمِرّةٍ * تُنيفُ بخدّيها سحوقٌ منَ النخلِ *

* وكلَّ جوادٍ يلطمُ الأرضَ كفُّهُ * بأغنى عنِ النعلِ الحديدِ منَ النعلِ *

لطم طپانچه زدن بر روا کشید ممدوح برای قتال بنی کلاب اسپان جهندگان طویل العنق را که چون گردن بلند میکنند گویا بلند می نماید هر دو رخساره انها را درخت خرمای طویل و کشید اسپان را که کف انها زمین را طپانچه میزند به سم بی نیاز از نعل آهنی بسبب نعل یعنی چون سمهای اسپان ممدوح از نعل صخت ترانند لهذا محتاج نعال نیستند مسمی حافر الفرس کفا استعارة من الانسان کما یستعار الحافر للانسان

* فولّتْ تريغُ الغيثَ والغيثُ خلّفتْ * وتطلبُ ما قدْ كانَ في اليدِ بالرِّجْلِ *

از اغنة خواستن (حاصل انکه بنی کلاب در انقطاع و انعام ممدوح باران دامن میگذرانیدند و چون بغاوت نمودند منهزم گردیده و دامن را از دست داده بپا یعنی بفرار جویای دامن شدند

* تُحانُ رهزلَ المالِ وهي ذليلةٌ * وأشهدُ أنّ الذلَّ شرٌّ منَ الهزلِ *

* وأهدت إلينا غير قاصدة به * كريم السجايا يسبق القول بالفعل *

سجیه بث دریام خوی یعنی کاکاب چون گریخته می ترسید و تاسف میکند از لاغری مواشی خود حال آنکه خود از قتل و هزیمت ذلیل شدند و این ذلت ضرر است از لاغر شدن مواشی ایشان بی قصد تحفه فرستادند بسوی ما کریم الشمائل را یعنی بسبب شکست ایشان سبب تشریف آوری ممدوح برای دفع سوء ریش در کوفه شد پس ما از ملازمت او مشرف شدیم و قوله یسبق القول بالفعل یعنی پیش از امر امور را شاء او بوقوع می آید

* تتبع آثار الرزايا بجوده * تتبع آثار الأسنة بالفتل *

تتبع طلب کردن چیزی برفتن در پی وی (یعنی از قتل و تاراج بنی کاکاب هر قدر ضرر که عاید حال مردمان شده بود ممدوح به جود خود اصلاح حال ایشان نمود چنانکه جراحات سنان را از فتیلهای مرهم اصلاح کنند

* شفى كل شاك سيفه و نواله * من الداء حتى الثاكلات من الثكل *

ثکل مصیبت زده شدن از مردن فرزند (از قتل بنی کاکاب و عطا دادن مصیبت زدگان را مسرور نمود تا آنکه مادران که اولاد ایشان از دست بنی کاکاب کشته شده بودند از اندوه مردن اولاد تسکین یافتند من الداء ای من داء الحقد و الغم من قتل الاحباب الثاکلات فی موضع النصب عطفا علی کل و یجوز الجر

* عفيف تروق الشمس صورة وجهه * ولو نزلت شوقا لحاد الى الظل *

روق بشگفت آوردن کسی را حید میل کردن (یعنی ممدوح پارسا است و هم جمیل که صورتش آفتاب را بشگفت می آورد و پارسائی وی بچنان مرتبه است که اگر شمس در شوق او از آسمان فرود آید چونکه در محاوره عرب لفظ شمس مونث است او از وی کناره کند و در روشنی او نماند بسایه برود

* شجاع كأن الحرب عاشقة له * إذا زارها فدته بالخيل والرجل *

رجل م پیاده (ممدوح شجاعی است که گویا خود حرب بر وی عاشق است لهذا چون بحرب می آید حرب بروی سواران و پیادگان را فدا میکند هذا حسن تعلیل و هو من البدائع لم یسبق الیه

* وريان لا تصدى الى الخمر نفسه * وعطشان لا تروى يداه من البذل *

ریان سیراب ری بالفتح والکسر سیراب شدن صدی بالفتح والقصر تشنه شدن (یعنی از خمر کراهت دارد

* فتمليك دلير وتعظيم قدره * دليل بوحدانية الله والعدل *

(ای تخصیص ممدوح را ملک دادن و عظیم القدر گردانیدن دلیل است بر وحدانیت و رافت خدا با خلق خود

* وما دام دلير يهز حسامه * فلا ناب في الدنيا لليث ولا شبل *

* وما دام دلبر يقلب كفه * فلا خلق من دعوى المكارم في حل *

(تا هنگامیکه ممدوح می جنباند تیغ بران خود پس نیست در دنیا نادان برای شیری و نه برای شیر بابچه یعنی تا حیات ممدوح کدام کس ضرر رسانیدن نمی تواند و بیش جود وکسی را دعوی مکارم حلال و سزاوار نیست

* فتى لا يرجى ان تتم طهارة * اذ لم يطهر راحتيه من البخل *

* فلا قطع الرحمن اصلا اتى به * فاني رأيت الطيب الطيب الاصل *

وقال يمدح عضد الدولة ويذكر نصيبه

* * ما اجدر الايام والليالي * بان تقول ماله وما لي * *

(میگوید چون زمانه راهمت باشد من بجان اش با تکلیف داد که در وسع او نیست پس او را لایق است که بگوید چیست برای متنبی و برای من یعنی چه معامله است که متنبی مرا حیران نمود کان الحق ان يقال مالنا و مالي لان الايام والليالي جمعان لكنه ذهب بالجمعين الى الدهر كانه قال ما اجدر الدهر

* * لا ان يكون هكذا مقالي * فتى بنيران الحروب صالي * *

(یعنی نیست لائق که این چنین قول من بود با او یعنی نمی زیبد مرا که از زمانه فریاد کنم چه من جوانی هستم با تش حروب سوزنده یعنی به شدائد حروب متحمل ام كان الاصل لا ان يكون هكذا مقالي لها فحذف لها للعلم

* * منها شرابي وبها اغتسالي * لا تخطر الفحشاء لي ببالي * *

(یعنی در حروب منغمس هستم و نمیگذرد در دل من فحشای زمانه یعنی شجاع وعفیف هستم منها اي من ماء الحرب

* * لو جذب الزراد من اذيالي * مخيرا لي صنعتي سربالي * *

* * ما سمته زرد ا سوا سروالي * وكيف لا وانما ادلالي * *

* * بفارس المجروح والشمال * ابي شجاع قاتل الابطال * *

جذب الذيل كناية عن اختياره لانه ربما يجذب ثوب الانسان اذا اريد اختياره زرادوزره گرسربال پیراهن زرد زره بافتن و در هم افگندن حلقه های او سروال ازار المجروح والشمال اسمان لفرسين كانا لابي شجاع (یعنی اگر زره گر مرا اختیار دهد درمیان دو کار پیراهن یعنی اگر از من بپرسد که چه میخواهی پیراهن زره یا پیراهن متعارف نه نهم نام زره و هر دو اختیار نکنم بجز ازار یعنی ازار خواهم دگر هیچ حاصل انکه تیغ من برای حفاظت بدن کافی است احتیاج زره و پیراهن ندارم بلکه محتاج حفاظت عورت هستم بعد ازان گفت که چگونه عفیف و شجاع نباشم چرا که فخر و نازمن به ممدوح است قوله كيف لا اي كيف لا اكون كذلك

* * ساقي كؤوس الموت والجريال * لما اصار القفص امس الخالي * *

* * وتلّل الكرد عن القتال * حتى اتقت بالفر والاجفال * *

جريال خمر قفص قومی از اکراد کرد گروهی است معروف (ممدوح کہ اعدا را جامهای موت و احباب را جامهای می می نوشاند هرگاهیکه گردانید قوم قفص را دی گذشته یعنی هیچ دی نیست و نابود نمود و گشت کردیان را از قتال یعنی کردیان را طاقت قتال باقی نماند تا آنکه بفرار و گریختن از قتال پرهیز کردند

* * فهالك وطائع وجال * فاقتنص الفرسان بالعوالي * *

* * والعتق المحدثة الصقال * صار لصيد الوحش في الجبال * *

(پس بعضی هلاک شدند و بعضی مطیع و بعضی از خوف ممدوح جلای وطن اختیار کردند و ران هنگام سواران ممدوح اعدا را بنیزگان و شمشیرهای قدیم الصنعت نوصیقال شکار میکردند در ان هنگام ممدوح برای صید وحشیان بر کوهها رفت یعنی بعد فتح برداب سلاطین مشغول بشکار شد سار جواب لقوله لما اصاره

* * وفي رقاق الارض والرمال * على دماء الانس والاوصال * *

رقاق زمین هموار که روی او نرم باشد وزیروی سخت وصل م پیوند عضو (یعنی از خون واعضای مقتولان باغیان جبال وریگستان پر شده پس هرجا که ممدوح برای شکار میرفت خون واعضای مقتولان از پای اسپان پامال میشد

* * منفرد المهر عن الرعال * من عظم الهمة لا الملال * *

* * وشدة الضن لا الاستبدال * لم يتحرك من سرى انسلال * *

مهر بچهٔ اسپ رعام گلهٔ اسپ ضن بخیلی کردن انسلال آهسته بیرون امدن از میان چیزی (یعنی ممدوح از شکریان تنها شده پیش پیش میرفت لیکن نه از ملالت بلکه از علو همت و بی خوفی واز بخل ابنائه همراهان باو صحبت دارند نه از انکه اراده میدارد که شکریانرا ابدال کند و هیبتی دارد که پیش او خیول حرکت نمیکنند

* * فهن يضربن على التصهال * كل عليل فوقها مختال * *

* * يمسك فاه خشية السعال * من مطلع الشمس الى الزوال * *

(پس ان اسپان بر آواز برای تادیب زده میشوند و سوارانش که از هیبت او همچو بیمار خاموش میباشند و در واقع از دلیری خود متکبراند پیش او بخوف صرف از صبح تا شام دهان خود را بند میدارند

* * فلم يبل ما طار غير آل * وما عدا فانقل في الادغال * *

دغال بفتحتین م درخت انبوه (حاصل انکه چون ممدوح بشکار مشغول شد پس نجات نیافت پرنده

که پرید درحالیکه قصور نکرد در پریدن چه جای پرنده قاصر وماسوای ان چرندگان نیز بی نیل شدند یعنی بگریختند ومستتر شدند در اشجار مبراکم یعنی باز وشاهین پرندگان را شکار کردند وفهود ونمور وحشیان صحرا را

* * وما احتمی بالماء والدحال * من الحرام اللحم والحلال * *

احتماء پرهیز کردن دحال بالضم م وادی اونه نجات یافتند شکاران حلال وحرام که در آب وادیه پناه بردند

* * ان النفوس عدد الآجال * سقیا لدشت الارزن الطوال * *

دشت ارزان نام جای وباعتبار معنی اضافی پس دشت بمعنی صحرا وارزن درختی سخت چوب که ازوی عصا سازند طوال بالضم مبالغة من الطول وبالکسر جمع طویل آ از امثال است حاصل انکه نفوس برای اجال مهیا اند اجال هرکرا میخواهد می برد بعد ازان دشت ارزن را که دران ممدوح شکار نمود بسیرابی دعا داد

* * بین المروج الفیح والاغیال * مجاور الخنزیر للریبال * *

* * دانی الخنانیص من الاشبال * مشترف الدب علی الغزال * *

مرج بالتحریک م چراگاه فیحاء م فراخ غیل بالکسر م جنگل دانی قریب خنوص بکسر خا وشد نون م بچه خنزیر شبل بالکسر م بچه شیر مشترف بمعنی مشرف از بالا بزیر نگریستن دب خرس غزال آهو بره (دشت ارزن درمیان چراگاه وجنگل است ودر وخنزیر باشیر مجاور وقریب می ماند وخرس بر آهو بره می نگرد یعنی در وی هرنوع جانوران موجود اند مجاور بالنصب حال وبالکسر نعت وبالرفع خبراي هو مجاور

* * مجتمع الاضداد والاشکال * کان فنا خسرو ذا الافضال * *

* * خاف علیها عوز الکمال * فجاءها بالفیل والفیال * *

(در دشت مذکور انواع واضداد جانوران مجتمع هستند چون خرس که جانور کوهی است وآهو که جانور صحرائی است وسباع مفترسه وغیر مفترسه که اضداد اند وثعالب وارنب که هم شکل هستند وچون دران دشت همه جانوران بودند نه فیل گویا ممدوح صاحب افضال ترسید بر دشت مذکور از فقدان کمال او لهذا درو برای تکمیل کمال او فیل وفیلبانان را آورد تا همه جانوران دور باشند

* * فقیدت الایل فی الحبال * طوع وهوق الخیل والرجال * *

* * تسیر سیر النعم الارسال * معتمة ببیس الاجذال * *

ایل جمع ایایل وهي الشاة الجبلیة حبل م رسن وهق بالتحریک والتسکین م کمند نعم چهارپایه وقیل ابل وغنم رسال بفتحتین م پاره از شتر وگوسفند جذل بالکسر م بیخ وتنه درخت (بس

کشیده شدند گوزنان شکار شده در رسن وکمند ومطیع گردیدند ومیروند همچو شتر وگوسپند رام شده وقوله معممة ای یعنی شاخهای آنها بزرگ وکهنه وپیچدار است گویا از پیچ درخت خشک عمامه پوشیده اند

* * وُلِدْنَ تَحْتَ اَثْقَلِ الاَحْمَالِ * قَدْ مَنَعَتْهُنَّ من التَّفَالِی * *

(پیدا شدند آن گوزنان زیر گران تر بارها یعنی زیر کوه وهذا قول ابن جنی وابن فورجه از اثقال احمال شاخهای گران همان گوزن مراد داشته وقال الواحدی رح قول ابن جنی اظهر لانها ولدت بلا قرون ومن البعید ان یراد قرون ابویها اقول لفظ الاحمال یابی التوجیه الاول لان الجبل لا یسمی حملا لانه لا یحمل و قال وقد منعتهن یعنی شاخهای مذکور پیچیده همه سر را فرا گرفته تا انکه از پس جستن مانع شدند

* * لا تَشْرَكُ الاَجْسَامَ فی الهُزَالِ * اذا تَلَفَّتْنَ الی الاَظْلَالِ * *

* * اَرَیْنَهُنَّ اَشْنَعَ الاَمْثَالِ * کَاَنَّمَا خُلِقْنَ لِلْاِذْلَالِ * *

* * زِیَادَةً فی سُبَّةِ الجُهَّالِ * *

مستعار (شاخهای آنها شارکت ندارند با جسم در لاغری یعنی شاخها باریک اند وجسم فربه وچون در می پیچند بسوی سایه شاخهای خود بینی تو انها را قبیح اشکال وگو یا پیدا کرده شدند شاخها برای ذلیل نمودن مردمان چرا که چون کسی کار جهالت میکند میگویند که قرنان پس نسبت بسوی او ذلت بود

* * والعُضْوُ لَیْسَ نَافِعًا فی حَالِ * لِسَائِرِ الجِسْمِ من الخَبَالِ * *

خبال تباهی عضو ابر قرن اطلاق نمیکنند چرا که عضو انرا میگویند که در المشارکت باشد با بدن لیکن بسبب مجاورت اعضا بر قرن اطلاق عضو نمود (حاصل آنست که بزرگی قرون جسم را از فساد او نفع نمیدهد

* * واَوْفَتِ الفُدْرُ من الاَوْعَالِ * مُرْتَدِیَاتٍ بِقِسِیِّ الضَّالِ * *

ایفاء بلند بر آمدن فادر وفدور بالفتح بز کوهی کلان سال وآهو ده ونعال بر کوه وعال بز کوهی ارتداء چادر پوشیدن ضال درخت سدر دشتی وعرب ازان کمان می سازند (یعنی آواز شکار کردن ممدوح بگوش وحوش رسید تا انکه وعول که از خوف شکار بی دغدغه می ماندند از بالای کوه بزیر نگریستند وتشبیه داد شاخ انها را با کمان در انعطاف قال مرتدیات اشارة الی انها متصلة من رؤسها الی اکفالها کالرداء

* * نَوَاخِسَ الاَطْرَافِ للاَکْفَالِ * یَکَدْنَ یَنْفُذْنَ من الآطَالِ * *

ناخستم از نخس مرجوب یا امثال آن بکسی زدن آطال بالسکون وبالتحریک تهیگاه (قرون آن وعول تا به سرین میرسید ومیخراشید وقریب بود که به تیزی وانعطاف از تهیگاه آنها در گذرد

* * لها لحى مُودٌ بلا ميــال * يصلحن للأضحاك لا الإجلال * *

لحيه. بالکسر موی ریش سبال. بفتحتین موی بروت ا. یعنی موی زیر گردن انها همچو ریش بی بروت نروهشته است و آن ریش سزاوار آن است که مردمان را بخنده در آرد نه انکه تعظیم کنند

* * كلّ أثيث نبتها متقــال * لم تغذ بالمسك ولا الغوالي * *

* ترضى من الادهان بالأبوال * ومن ذكيّ الطيب بالدّمال * *

أثيث گیاه انبوه متقال گنده بوی ذکی تیز دمال سرگین (آن لحیه را بول و سرگین بجای روغن و غالیه باشد

* * لو سُرّحت في عارضي محتال * لعدّها من شبكات المال * *

تسریح کشودن موی از هم دکر (اگر همچو آن لحیه در هر دو طرف چهره مرد مکار باشد هر آئینه او شمرد او را دام برای تحصیل مال چرا که مردمان طویل اللحیه را امین دانسته فریب میخورند

* * بين قضاة السّوء والأطفال * *

(ان دام است در میان قاضیان بد و طفلان یعنی بوسیله همچو آن لحیه طویل قاضیان حرام خوار مال یتیمان را میخورند

* * شبيهة الادبار بالإقبال * لا تؤثر الوجه على القذال * *

(آن لحیه درحال ادبار و استقبال خود یکسان نماید و بر نمیگزیند چهره را بر پس سر یعنی تمام چهره را محیط است

* * فاختلفت في وابلي نبــال * من أسفل الطود ومن معـال * *

(پس آمد و رفت نمودند آن وعول در میان دو باران بزرگ قطرهٔ تیرها از پائین کوه و از بالای او یعنی همچو باران از هر اطراف وعول تیر باریدن گرفت وانها از اضطراب در میان وی می دویدند

* * قد أودعتها عتل الرّجال * في كل كبدٍ كبدي نصال * *

عتله بفتحتین م کمان فارسی رجاله جمع راجل نار احذف نمود کما قال الله تعالی فرجالا او رکبانا (کمانهای پیادگان در جگرهای آن وعول هر دو قبضه پیکان را ودیعت سپردند یعنی تیر شکاریان بجگرانها میرسید

* * فهن يهوين من القلال * مقلوبة الأظلاف والإرقال * *

* * يرقلن في الجو على المحال * في طرق سريعة الإيصال * *

دوی. شدرا ایاه فرود افتادن. بمعا کی ظلف بالکسر سم شگافته چون گاو وامثال آن ارقال پویه دویدن محال م فقرهٔ پشت (پس وعول مذکور تیر خورده از قلهای کوه بر پشت فرود افتادند و درحال افتادن سمهای آنها بسوی آسمان شده و پویه دوی انها منقلب گردید چه سابق از اظلاف پویه می دویدند واکنون از پشت می افتادند

و مراد از طرق سریعة الایصال هوای مابین قله تا زمین است چه حرکت طبعی از حرکت ارادی سریع میباشد

* * ینمن فیها نیمة المکسال * علی القفی اعجل العجال * *

نیمه کجاسته خواب کسلان م کاهل قفی ام شتابنده (تشبیه داد مرغابیان افتادن و عول را با نوم ستلقی کاهل و غرابت انست که با وصف کاهلی نهایت شتابنده بودند چه بشتابی می افتادند

* * لا یتشکین من الکلال * ولا یحاذرن من الضلال * *

کلال مانده شدن (شکایت نمیکردند از ماندگی راه و نمی ترسیدند از گم شدن در راه چه افتادن یقینی بود

* * فکان منها سبب الترحال * تشویق اکثار الی اقلال * *

اکثار بسیار مالدار شدن اقلال بی چیز شدن (از شکار سیر گشته کوچ نمود غرابت آنست که شکار چندانکه حاصل میشود توقف خوش می نماید وتقدیر الکلام شوقه اکثاره من الصید الی الاقلال فکان ذلک التشویق سبب الترحال

* * فوحش نجد منه فی بلبال * یخفن فی سلمی وفی قبال * *

* * نوافر الضباب والاورال * والخاضبات الربد والریال * *

نجد نام ملک بلبال اندوه سلمی نام یکی از دو کوه قبیله طی شرقی مدینه مطهره و کوه دیگر را اجا نامند قبال کوهی باند است قرب دومة الجندل و قاضی ابو الحسن قیال با تحتیه و کسر قاف گوید کوهی در بنی عامر خاضب شتر مرغ نر که از خوردن گیاه ساق او زرد یا سرخ شده باشد ار ابدم بچه شتر مرغ (یعنی از خوف ممدوح وحوش نجد ترسیدند و رمیدند نوافر حال من الوحش کانه قال الوحش منه فی البلبال یخفن طرده نافرة ضبابها ا و رالها

* * والظبی والخنساء والذیال * یسمعن من اخبارة الازوال *

* * ما یبعث الخرس علی السؤال * *

خنساء گاو دشتی ذیال نر گاو دشتی زوال م شگفت اخرس گنگ (وحشیان می شنوند اعاجیب اخبار ممدوح چنان اعاجیب که از ندرت خود گنگ را بر سوال و پرسش برانگیخته و مشتاق میکند

* * فحولها والعوذ والمتالی * تود لو یتحفها بوال * *

* * یرکبها بالخطم والرحال * یومنها من هذه الاهوال * *

* * ویخمس العشب ولا تبالی * وما ء کل مسبل هطال * *

حائل ناقه که آبستن نشود بعد از گشن دادن ضد حامل وابن جنی فا را جوهر کلمه گردانید بس فحول جمع فحال بمعنی نر مانند نوز اینده از اسب و شتر و گوسفند و آهو متالیه م ناقه که اس او بچه او بر دو خطام با کسر

مهار رحال م پالان شتر عشب گیاه سبال ابر باران بارنده هطال بسیار بارنده (میگوید انواع وحوش آرزو می برند که کاش ممدوح بسوی انها والیی بفرستد که برانها سوار شود به مهار و پالان و بی خوف گرداند ازین خوفها و بگیرد ازانها خمس گیاه که می چرند و خمس آب ابر که می نوشند وانها در مرکوب شدن واداء خمس و باج گذاری پروا نمیدارند وامان جان می خواهند چه جای انسان

* * یا اقدر السفار والقفال * لو شئت صدت الاسد بالثعالي * *

* * او شئت غرقت العدی بالآل * ولو جعلت موضع الالال * *

* * لآلیا قتلت باللآلي * *

سفار جمع سافر بمعنی مسافر الا انه لم یستعمل اسا فر قافل م راجع ثعالی در اصل ثعالب بود جمع ثعلب بمعنی روباه مثل را بیا بضرورت بدل نمود آل نمایش سراب الال جمع اله بفتح همزه و شد لام حربه (ای ممدوح قادرتر مسافرین و مراجعین یعنی در سفر و حضر بهر حال توانا تر هستی وضعیف را قوی وغالب می کنی تا انکه اگر بخواهی شیر را از روباه شکار نمائی وچنان اقبال ومال داری که اگر خواهی دشمنان را در سراب غرق کنی واگر بجای حربه براعدا مروارید اندازی از مروارید اورا بکشی

* * لم یبق الا طرد السعالي * في الظلم الغائبة الهلال * *

* * علی ظهور الابل الابال * فقد بلغت غایة الآمال * *

طرد بفتحتین شکار کردن سعالاة بالکسر غول ظلام شب آخر شهر که در وقمر طلوع نمیکند آبال م شتر که به سبزه و علف اکتفا کند از آب امل بالتحریک م امید (حاصل انکه تو وحشیان را شکار کردی پس باقی نیست بجز انکه شکار کنی غولهای بیابانی را تا در شبهای تار شب روان وراکبان پشتهای شتران از شراد مامون باشند وتابی دغدغه ووسواس قطع صحرا کنند واین از تو دور نیست چرا که غایت آمال را رسیده ئی

* * فلم تدع منها سوی المحال * في لا مکان عند لا منال * *

(میگوید رسیدی همه آمال و مقاصد را که ممکن است جز محال که نه مکان است او را ونه یافت

* * یا عضد الدولة والمعالي * النسب الحلي وانت الحالي * *

* * بالاب لا الشنف ولا الخلخال * حلیا تحلی منك بالجمال * *

(ای بازوی دولت اسلام و معالی نسب شریف بر تو بمنزلهٔ پیرایه است و تو هستی باپیرایه به پدر خود نه باگوشواره بر بن یا پای برنجن چنان پیرایه که او از تو صاحب جمال شد یعنی ترا از پدر خود واو را از تو زینت شد

* * وَرُبَّ قُبْحٍ وَحُلَى ثِقَــــالٍ * أَحْسَنُ مِنْهَا الحُسْنُ فِي المِعْطَالِ * *

* * فَخْرُ الفَتَى بِالنَّفْسِ وَالأَفْعَالِ * مِنْ قَبْلِــــهِ بِالعَمِّ وَالأَخْوَالِ * *

خال م برادر مادر (بسا) بد صورت با پیرایهٔ گران وزن است که از ان حسن بی زیور احسن است حاصل انکه دیگران که جوهر ذاتی ندارند آنان را نسب شریف فخر نمیدهد بعد از ان گفت که فخر جوان بنفس خود وحسن افعال خود سابق است از فخر به عم وخال خود الضمیر من قبله تعود الی الفخر ای قبل فخر

وقال يمدحه وقد ورد عليه الخبر بانهزام وهسوذان الكردي

* * أَثْلِثْ فَإِنَّا أَيُّهَا الطَّلَـــلُ * نَبْكِي وَتُرْزِمُ تَحْتَنَــا الإِبِلُ * *

طلل اثر سرای وجای خراب شده ارزام ناله کردن ناقه پیش بچه که دهان باز نکند والرزمة اخفى من الحنين (میگوید با طلل سه شو تان که ما بر مفارقت احباب میگرییم وشتر سواری زیر ما نیز میگرید پس تو در گریه سوم وبا ما شریک شو

* * أَوْ لَا فَلَا عَتْبٌ عَلَى طَلَلٍ * إِنَّ الطُّلُولَ بِمِثْلِهَا فُعُــــلُ * *

(یا سوم شو لیس نیست عتاب بر تو در عدم مساعدت چرا که طلول همچنین افعال میکنند یعنی گریستن از شان طلول نیست این عتابی است لطیف بر طلل قوله کمثلها ای کمثل هذه الفعلة وهو ترک المساعدة

* * لَوْ كُنْتَ تَنْطِقُ قُلْتَ مُعْتَذِرًا * بِي غَيْــرُ مَا بِكَ أَيُّهَــا الرَّجُلُ * *

* * أَبْكَاكَ أَنَّكَ بَعْضُ مَنْ شَغَفُوا * لَمْ أَبْكِ أَنِّي بَعْضُ مَنْ قَتَلُوا * *

شغف بیمار وفریفته گردانیدن دوستی دل را (از) زین هر دو شعر از طرف طلل در ترک بکا وعدم مساعدت عذر نمود وگفت که اگر تو ای طلل گویا می بودی هر آئنه عذر میخواستی ومیگفتی مرا که تو از عاشقان انان هستی لهذا گریه میکنی ومن بسبب اینکه آنان از من کوچ نمودند منجملهٔ کشتگان هستم وکشته را کی طاقت گریستن میباشد واحدی رح گفته که هرگاه گویا میشد چرا نمی گریست وجواب داد که جواب دادن محال بود از ابکا بعض من شغفوا ای بعض من شغفوه وبعض من قتلوا ای بعض من قتلوه

* * إِنَّ الَّذِينَ أَقَمْتَ وَارْتَحَلُوا * أَيَّامُهُـــــمْ لِدِيَارِهِمْ دُوَلُ * *

* * الحُسْنُ يَرْحَلُ كُلَّمَا رَحَلُــوا * مَعَهُمْ وَيَنْزِلُ حَيْثُمَــا نَزَلُوا * *

دول بالفتح گردش نیکی (ای طلل) میگوید یارانیکه کوچ نمودند ومن بعد آنها مقیم ماندیم در هر دیار که فرود میگردند آن آباد میشود وچون کوچ می نمایند ویران میگردد وهذا معنی قوله ایامهم لدیارهم دول ودر شعر دوم وجه آن بیان نمود

* * فِي مُقْلَتَــيْ رَشَأٍ تُدِيرُهُمَــا * بَدَوِيَّةٌ فُتِنَتْ بِهَــا الحِلَلُ * *

حال بکسر حاء شدلام مرفرود آینده (میگوید حسن کوچ میکند همراه انهاد رد و چشمان مشابه چشمان آهو بره که بر می گرداند آن را زن بدویه که بحسن او مفتون گردیدند همراهیان یکه با او فرود میگردند

* * تَشْكُو المَطَاعِمُ طُولَ هِجْرَتِهَا * وَصُدُودَهَا وَمَنِ الَّذِي تَصِلُ * *

* * مَا أَسْأَرَتْ فِي القَعْبِ مِنْ لَبَنٍ * تَرَكَتْهُ وَهْوَ المِسْكُ وَالعَسَلُ * *

صدود روی برگردانیدن اسآر پس خورده گذاشتن قعب قدح چوبین (اطعمه از هجر عشیقه گله دارند یعنی کم خوار است وکم خواری وصف است در زنان وکیست که عشیقه با او وصال میدارد و چنان شیر من وخوشبو است آب دهن او که شیر پس خورده او همچو مشک خوشبو و همچو شهد شیرین میگردد

* * قَالَتْ أَلَا تَصْحُو فَقُلْتُ لَهَا * أَعْلَمْتِنِي أَنَّ الهَوَى ثَمَلُ * *

(بگفت عاذله مرا که آیا هشیار نمی شوی از مستی عشق بس گفتم او را آگاهانیدی مرا از صحو ای کلام خود که عشق مسکر است چرا که صحو بجز از مسکر نمیباشد اشاره نمود که از شدة استغراق از خود خبر نداشت

* * لَوْ أَنَّ فَنَّا خُسْرَ صَبَّحَكُمْ * وَبَرَزْتِ وَحْدَكِ عَاقَهُ الغَزَلُ * *

* * وَتَفَرَّقَتْ عَنْكُمْ كَتَائِبُهُ * إِنَّ المِلَاحَ خَوَادِعٌ قُتُلُ * *

غزل عشق بازی کردن (ای همراهیان یار اگر ممدوح هنگام صبح برای تاراج نزد شما بیاید و توای یار تنها از میان ایشان بیرون آئی هر آئینه بازدارد او را از رجوع یا از تدبیر حرب عشق تو قال ابن جني ما احسن ماكنى به عن الانهزام بقوله عاقه قال ابن فورجه ما وجه الهزيمة عمن يوصف بالحسن ويقول فيها (ع) ادل رية فتنت بها الحلل وانما هذا وصف لعضد الدولة بالرغبة عن النساء وتوفره على تدبير الملك ثم ما بالغ في وصف هذه واراد الخلوص من الغزل الى المدح انه بالغاية في ذكر حسنها حتى ان عضد الدولة مع وفوره على تدبير الملك ورغبته عن النساء لو تعرضت هذه المرأة العرضت في قبله غزلا وعاقه عن الرجوع عنها الاترى يقول بعده ماكنت الخ فكيف يضاف المنهزم وانما غلط لما سمع قوله وتفرقت منكم كتائبه وانما تتفرق عنه لتوفرها على الغزل وافاقة الظفر بالحبيب

* * مَا كُنْتِ فَاعِلَةً وَضَيْفُكُمُ * مَلِكُ المُلُوكِ وَشَأْنُكِ البَخَلُ * *

* * أَتُمَنِّعِينَ قِرًى فَتَفْتَضِحِي * أَمْ تَبْذُلِينَ لَهُ الَّذِي يَسَلُ * *

شان کار وحال قری مهمانی نمودن (چه میکنی حال آنکه نزد شما شاهنشاه مهمان شد و کار تو بخل است در ضیافت در حدیث آمده است که جبن وبخل از صفات محموده زنان است واز بدترین اخلاق مردان

* * بَلْ لَا يَحِلُّ بِحَيْثُ حَلَّ بِهِ * بُخْلٌ وَلَا خَوْفٌ وَلَا وَجَلُ * *

(میگوید مرتبه‌ای که ممدوح در وی فرود آمده درانجا نه بخل در آمد و نه خوف یعنی او اجود و اشجع الناس است

* * مَلِكٌ اذا ما الرُّمحُ اَدرَكَهُ * طَنَبٌ ذَكَرناهُ فيَعتَدِلُ * *

طنب کژی (ممدوح چنان راست بازوست مستقیم الرای است که از نام او نیزه کج راست میگردد

* * ان لم يكن من قبلهٖ عجزوا * عمّا يسوس به فقد غفلوا * *

(اگر پادشاهان سابق از عدل و انتظامیکه بدان ممدوح سیاست و رعیت داری میکند عاجز نبودند پس به تحقیق آنان غافل بودند از امور سیاست چراکه بروش ممدوح سیاست نمیکردند و سیاست و عدل همین است

* * حتى اتى الدنيا ابن بجدتها * فشكى اليه السهل والجبل * *

* * شكوى العليل الى الكفيل له * ان لا تمرّ بجسمه العلل * *

بجدة عالم يقال فلان ابن بجدتها الا مر اذا كان عالما وضابطا به سهل زمین نرم (میگوید چنان ممدوح سیاست و عدل نمود که دنیا نزد او آمد و گله کرد همچو گله بیمار بسوی طبیب که برای او کفیل شود به شفا و عدم عود بیماری حاصل آنکه ممدوح از سیاست خود فتنهای جهان را دفع نمود

* * قالت فلا كذبت شجاعته * اَقدم فنفسك ما لها اجل * *

(یعنی شجاعت او را گفته که اقدام کن که نفس ترا اجل نیست لهذا بیباکانه حمله میکند فلا کذبت دعائیه

* * فهو النهاية ان جرى مثل * او قيل يوم وغى من البطل * *

(همان ممدوح است بمرتبه نهایت اگر ضرب المثل شجاعان جاری شود یا روز جنگ دلیران برای جنگ آواز دهند عادت شجاعان است که در حرب میگویند هل من مبارز و من بطل یعنی کیست دلیر که بیاید برای جنگ

* * عدد الوفود العامدين له * دون السلاح الشُّكُلُ والعُقُلُ *

شکال بالکسر رسن که بوی بازو و ساق شتر بهم بندند (ایلچیان که نزد ممدوح می آیند اسباب آنها شکال اسپان و عقال شتران است نه سلاح یعنی بی سلاح می آیند چراکه در آنجا سلاح بیکار است

* * فلشكلهم في خيله عمل * ولعقلهم في بخته شغل * *

(یعنی ممدوح ایلچیان را اسپان تیز و شتران بختی انعام میدهد پس او را از شکال و عقال خود می بندند

* * تمشي على ايدي مواهبه * هي او بقيتها او البدل * *

(اشام میکند بردستهای بخششهای ممدوح آن اسپان و شتران یا هرچه برای دیگران باقی است یابدل آنها از سیم و زر حاصل آنکه بر جمیع اموال دست بخشش او دراز است گاهی این را میدهد و گاهی آنرا

* * نَشْتاقُ من يَدِهِ الى سَبَلٍ * شَوْقاً اليه يَنْبُتُ الاَسَلُ * *

سبل باران مراد عطا (ما آشتیاق عطای دست او داریم و نیزگان بشوق استعمال دست اومی رویند

* * سَبَلٌ تَطُولُ المُكْرُماتُ بِهِ * والمجدُ لا الحَوْذانُ والنَّفَلُ * *

حوذان گیاهی که گل زرد دارد نفل گیاهی از احرار بقول وقال الواحدی رح ضربان من ورق الشجر (میگوید عطای ممدوح چنان بارانی است که بدو مکرمات ومجد دراز و بالیده میشوند نه اجناس گیاه

* * والى حَصىً اَرْضٍ اَقامَ بِها * بالنّاسِ من تَقْبيلِه يَلَلُ * *

یلل کوتاهی دندان بالا وکژی آن (میگوید مشتاق هستیم بسوی سنگریزگان زمین اقامتگاه ممدوح که دندان مردمان از کثرت تقبیل آن سنگریزگان فرسوده وکوتاه شده‌اند هذا من مخترعات المتنبي

* * اِنْ لَمْ تُخالِطْهُ ضَواحِكُهُمْ * فلِمَنْ تُصانُ وتُذْخَرُ القُبَلُ * *

ضاحکه م دندان که در خنده ظاهر شود (اگر دندانهای مردمان با نها مخالط نشوند یعنی اگر این چنین سنگریزگان متبرکه را بوسه ندهند پس برای که صیانت و نگاه داشته شوند بوسها یعنی همواست سزاوار تقبیل

* * في وجهِهِ من نورِ خالِقِهِ * قَدَرٌ هِيَ الآياتُ والرُّسُلُ * *

(در چهره ممدوح از نور خالق قدرتهاست که قائم مقام ایات ورسولان الهی است در دلالت بر قدرت کامله خالق

* * فاذا الخَميسُ ابى السُّجُودَ لَهُ * سَجَدَتْ لَهُ فيهِ القَنا الذُّبُلُ * *

خمیس لشکر عظیم که محتوی باشد بر ارکان خمسه لشکر یعنی مقدمه قلب میمنه میسره ساقه (میگوید پس چون لشکر اعدا نافرمانی ممدوح میکند نیزگان برای زدن انها فرو میشوند یعنی نیزه زده میشوند و فرو شدن نیزه را سجده قرار داد

* * واذا القُلُوبُ اَبَتْ حُكُومَتَهُ * رَضِيَتْ بِحُكْمِ سُيوفِهِ القُلَلُ * *

(چون قلوب اعدا احکام ممدوح را قبول نمیکنند راضی میگردند سرهای انان بحکم سیوف او یعنی سر بریده میگردند

* * اَرَضِيتَ وَهْسُوذانُ ماحَكَمَتْ * اَمْ تَسْتَزِيدُ لاُمِّكَ الهَبَلُ * *

هبل بی فرزند شدن (ای وهسوذان مخالف ایا بحکم سیوف ممدوح راضی شدی یا زیاده میخواهی یعنی ایا این قدر خواری انهزام ترا کافی شد یا ازین هم زائد میخواهی بعد ازان دعای بد کرد وگفت که مادرت بی فرزند بادا

* * وَرَدَتْ بِلادَكَ غَيْرَ مُغْمَدَةٍ * وكَاَنَّها بينَ القَنا شُعَلُ * *

* * والقَوْمُ في اَعْيانِهِمْ خَزَرٌ * والخَيْلُ في اَعْيانِها قَبَلُ * *

غمد شمشیر در نیام کردن خزر خردی چشم ویقال هوان یکون الانسان کانه ینظر بموخرها قبل امیحو احول

دیدن وانما تفعل ذلك الخیل لعزة انفسها در شعر اول تشبیه داده شمشیرهای برهنه درخشان را باشعلهای آتش ودر شعر دوم بیان تکبر وبی پروائی سواران واسبان ممدوح نمود

* * فأتوك لیس لمن أتوا قِبَلٌ * بهمِ ولیس بمن نأوا خَلَلُ * *

قبل طاقت پس آمدند مجاهدان برتو ونیست کسی را که آمدند بر وی یعنی ترا طاقت مقابلهٔ آنان ونیست برای کسانیکه ایشان از آنها دور شدند خالی کنایه است از کثرت لشکر ممدوح یعنی عضد الدوله

* * لم یدرِ مَن بالرّيِّ أنّهمُ * فصلوا ولا یدري إذا قفلوا * *

(لشکر ممدوح در بلدهٔ ری آنقدر کثیر است که انها نمیدانند جدائی این لشکر دانسته نشده از رجوع او مطلع خواهند شد

* * فأتیتَ معتزماً ولا أسدٌ * ومضیتَ منهزماً ولا وعِلُ * *

وعل بز کوهی پس آمدی توای وهسودان به عزم جنگ که شیر هم انچنان اقدام نکند ورفتی منهزم که بز کوهی هم باوصف وحشتی که دارد آنچنان از مردمان نگریزد کان لا اسد یقدم اقدامك ولا وعل ینهزم انهزامك فحذف الخبر للعلم به

* * تُعطي سلاحهمُ وراحهمُ * ما لم تکن لتنالَهُ المُقَلُ * *

* * أسخى الملوكِ بنقلِ مملکةٍ * مَن کادَ عنه الرّأسُ ینتقلُ * *

(بگریختی در حالیکه میدهی اسلحه‌ها در ان راجنهای لشکریان خود و دستهای انان را اموال که نه بودند چشمان که بیابند او را یعنی از کثرت وی چشم احاطه کردن نمیتواند بعده تحکما گفته که وهسودان بسیار سخی است چه چون ترسید که سر او از گردن جدا خواهد شد بگریخت وسلطنت را به ممدوح داد

* * لولا الجهالةُ ما دلفتَ إلى * قومٍ غرقتَ وإنّما تفلوا * *

(اگر ترا نادانی نمی بود نزدیک نمی شدی قومیکه انان تف انداختند وتو غرق شدی یعنی از ادنای حرب آنها بگریختی

* * لا أقبلوا سرّاً ولا ظفروا * غدراً ولا نصرتهمُ الغِیَلُ * *

غیل ناگاه کشتن (لشکریان ممدوح برای جنگ پیش میروند باخفا وظفر ونصرت حاصل میکنند از غدر وفریب

* * لا تلقَ أفرسَ منك تعرفُهُ * إلّا إذا ما ضاقتِ الحِیَلُ * *

(اگر خردمند هستی باقوی تر از خود جنگ کن مگر انگاه که تنگ شوند حیلها وناچار گردی

* * لا یستحي أحدٌ یُقالُ لهُ * نضلوكَ آلُ بویهَ أو فضلوا * *

نضال غالب کردن کسی را به تیر انداختن ای گوید شرم نمیدارد هر که از آل بویه مغلوب ومفضول شد چرا که انها بر همه کس غالب هستند قد تحذف الیاء الاولى من باب الاستحیاء نضلوك على لغة اکلونی البراغیث

* * قد رووا عفوا وعدوا وفوا سئلوا * اغنوا علوا اعلوا ولوا عدلوا * *

(آل بویه چون بر مکافات قادر شدند عفو کردند یعنی عفو آنان از قدرت است و چون وعده کردند وفا نمودند و چون سوال کرده شدند سائل خود را غنی کردند و چون بلند رتبه گردیدند هواخواهان خود را بلند رتبه کردند و هرگاه حاکم گردیدند در میان مردمان انصاف نمودند در این شعر ازعشا بق اسم ... مرانه ره نه امر نزل مبالغه است چرا که دران سوال و دعا است و هر دو متوقع بود و درین اخبار است از ما کان

* * فوق السماء وفوق ما طلبوا * فاذا ارادوا غاية نزلوا * *

(یعنی رتبهٔ آل بویه بسیار بلند است پس چون اراده امری که مردمان او را غایت و نهایت نامند میکنند از بالا فرو می آیند

* * قطعت مكارمهم صوارمهم * فاذا تعقّ ركاذب قبلوا * *

(قطع نمود مکارم آل بویه شمشیرهای بران آنها را یعنی کرم انان بر غضب غالب شد و بسیار عذر پذیرانند

* * لا يشهرون على مخالفهم * سيفا يقوم مقامه العذل * *

شهر بر کشیدن شمشیر از نیام (از کمال علم و حزم ابتداء بحرب نمیکنند و اعدا را بنصائح منقاد مینمایند

* * فابوا علي من به قهروا * وابو شجاع من به كملوا * *

(آل بویه از زور ابو علی رکن الدوله بر بادشاهان غالب آمدند و بواسطهٔ ابا شجاع عضد الدوله کامل شدند

* * حلفت لذا بركات غرة ذا * في المهد ان لا فاتهم امل * *

(حاصل انکه چون عضد الدوله پیدا شد پدرش ابو علی از غرهٔ ناصیهٔ فرزند با اقبال در مهد دریافت نمود که امید مردمان فوت نخواهد شد و همه بواسطهٔ او بامید خود خواهند رسید حلفت لذا ای لابی علی غرة ذا ای غرة عضد الدوله

وقال يهجو قوما

* اماتكم من قبل موتكم الجهل * وجرّكم من خفة بكم النمل *

(جهل شما شما را قبل موت بمیرانده و چنان سبک هستید که شما را مور بکشید یعنی سبک عقل هستید

* وليد ابي الطيب الكلب مالكم * فطنتم الى الدعوى وليس لكم عقل *

ولید تصغیر تحقیر ولد که درینجا بمعنی اولاد است و دعوی دعوی نسب کردن (ای گویه ای بچگان ابی الطیب کلب چگونه با بی عقلی دریافتید انتساب آن نسب را که نیستید شما از ان نسب

* ولو ضربتكم منجنيقي واصلكم * قوي لهدّتكم فكيف ولا اصل *

منجنیق فلاخن بزرگ کنایه نموده از هجو به شکستن و ویران کردن (اگر میزد شما را هجو من و بیخ شما قوی

بودی می شکست وهلاک میگردید شما را پس چه حال خواهد بود در حالیکه اصلی نیست یعنی مجهول النسب هستید

* ولو کنتم ممن یدبر امره * لما صرتم نسل الذي ما له نسل *

(یعنی اگر صاحب عقل و تدبیر بودید هرگز نشدید نسل کسیکه بی نسل است یعنی بسوی کسیکه بی نسل و بی فرزند است خود را نسبت نمی گردیدید پس بیخردی شما از انتساب شما ظاهر شد

وقال یمدح سیف الدولة علی بن عبد الله بن حمدان في جمادی الآخرة سنة سبع وثلثین وثلثمائة وهي اول ما امتدحه به من شعره

* * وفاؤکما کالربع أشجاه طاسمه * بأن تسعدا والدمع أشفاه ساجمه * *

ربع صحرای و محله اشجی اسم تفضیل از شجو بمعنی اندوهگین کردن طاسم ناپدید اسعاد یاری کردن ساجم روان (خطاب می نماید با دو دوستان خود که با او عهد بسته بودند برای موافقت کردن در گریه نزد صحرای ویرانه احباب و باعتبار توجیه تشبیه وفای دوستان شعر را دو معنی باشد اول اینکه میگوید چنانکه ربع احباب که از تقادم عهد مندرس و ناپدید گردید زائرین را اندوه فزون میکند همچنان یاری شما در گریه ازان اندوه شفا میدهد چه از مشارکت دیگری گریه زائد و بی حجابانه می آید و اشک چندانکه بیرون میگردد دل را از اندوه تخفیف می بخشد کما قال والدمع اشفاه ساجمه و برین توجیه در هردو مصراع سوال است به موافقت در گریه و تشبیه وفا بالربع من قبیل تشبیه احد الضدین بالاخر دوم اینکه تشبیه میدهد وفا را با ربع در اندراس و اندوهگین نمودن یعنی چنانکه ربع مندرس و ناپدید اندوهگین نمود همچنان وفای ناپدید یعنی بی وفائی شما غمگین پس اکنون بهردو میگریم که گریه اندوه را می برد برین توجیه در مصرع اول بیان اندراس ربع و شکوای بی وفای کرده و در مصرع دوم تحریض بر گریه و قول او اعق خلیلیه مؤید اینمعنی است معنی سوم مبنی است بر روایت والدمع مکسورا عطفا علی الربع پس وفا را هم با ربع مندرس تشبیه داده و هم با اشک و این دو گونه باشد اول اینکه میگوید وفای شما همچو ربع مندرس اندوهگین میکند وقتیکه بران عمل نمی نمایند و همچو اشک اندوه را دور میکند وقتیکه بران عمل میکنند دوم انکه میگوید وفا و اسعاد شما اولا همچو ربع مندرس گریه را فزون میکند و جوش میدهد و اخرا همچو اشک و اسطهٔ شفا و تخفیف اندوه میگردد چه چندانکه بموافقت شما خوب میگریم کلفت دل بیرون میگردد قال ابن جني الباء في قوله بان تسعدا متعلقة بفعل یدل علیه قوله وفاؤکما کانه قال وفیا بان تسعدا اني في البکاء ولا یجوز تعلقها بالوفاء لانه مبتدأ وخبره کالربع ولا یجوز تعلق شيء بالمبتدأ بعد تمام الخبر لان بالخبر یتم الکلا م

* * وما انا الا عاشق كل عاشق * اعق خليليه الصفيين لائمه * *

اعق نافرمان صفی دوست خالص (اکثر شراح ما انا الا عاشق را کلام جداگانه و کل عاشق اه را کلام مستانف نوشته اند وحق آنست که هردو بواسطهٔ حرف عطف محذوف کلام متصل است چه میگوید نیستم من مگر عاشق و هر عاشق را حال چنان است که اگر برای او دو دوست خالص باشند و از ان هردو یکی در عشق ملامت کند او نزد وی نافرمان و مخالف باشد پس نتیجه آن شد که هر که از شما مرا در عشق ملامت خواهد نمود او مخالف من است اقول می تواند که کل عاشق تاکید باشد یعنی عاشق عظیم هستم که لائم نزد او عاق است و بر هردو تقدیر حاصل آنکه او را ملامت نکنند و ابن فورجه کل عاشق را منصوب و مفعول الا عاشق میگوید پس معنی ان باشد که من عاشق آن عاشق هستم که لائم خود را عاق داند و برین قول اظهار نهایت بیزاری خود از لائم نمود چنانکه نسبت انا عاشق در قول خود ما انا الا عاشق تاکید نمود و اعق از معنی تفضیلی مجرد است تا بمقتضای معنی تفضیلی در نفس عقوق شرکت صفی غیر لائم لازم نیاید کالا هون فی قوله تعالی هو اهون علیه لانه تعالی لا یوصف بان بعض الاشیاء اهون علیه من بعض

* * وقد يتزيا بالهوى غير اهله * ويستصحب الانسان من لا يلائمه * *

تزی تکلف نمودن در هیات و لباس قیاس تزدی بود لکن مستعمل شد یا ملامت مناز و از شدن ابر هردو یار نامساعد خود تعریض نمود که خود ها را بتکلف در هیات عشق وا می نمایند لیکن انها از اهل عشق نیستند نه سزاوار صحبت چه در وفای عهد و گریه با او موافقت نکردند

* بليت بلى الاطلال ان لم اقف بها * وقوف شحيح ضاع في الترب خاتمه *

بلی کهنه شدن طلل بالتحریک م نشان خانه ویران شده که بجا مانده باشد (میگوید کهنه شوم من همچو کهنه شدن همان اطلال اگر بر ان در تاسف استاده نشده باشم همچو استادن بخیل که ضائع شود انگشتری او در خاک و در تلاش آن توقف نماید ابن جنی اعتراض کرد که توقف عاشق بمراتب از توقف بخیل متلاشی خاتم زائد میباشد پس در تمثیل مبالغه نشد و جواب گفته که عرب چنانکه در وصف شی مبالغه میکنند گاهی اقتصاد و توسط را اختیار میکنند چنانکه او تعالی نور خود را با نور مشکوتی تمثیل داد گویم کلام شاعر محتاج مبالغه بود نه کلام خالق علاوه آن نوری از نور او تعالی انور نیست تا به و تمثیل داده میشد را شعار الک قال فی اول الایة الله نور السماوات ثم قال مثل نوره کمشکوة الایة و واحدی رح جواب داد که توقف بخیل مذکور فی نفسه درازی ندارد

لیکن نسبت منحنی توقف او در تلاش همچو انگشتری امر حقیر بسیار دور از می نماید پس
تمثیل بدو صحیح باشد کقول الشاعر (شعر) رب لیل امد من نفس العاشق طولا قطعته بانتحاب وخود ظاهر
است که اقصر لیالی از دم عاشق اطول باشد و ابو الفضل عروضی توجیه نمود که مراد تمثیل در قدر توقف
نیست بلکه تمثیل در هیات و صورت استادن است یعنی در خمیدن و سرنگون داشتن و دست بر جگر نهادن
چه چیزی صغیر و خفی همچو سوزن و مروارید در انشته میجویند و چیز کلان مثل خلخال وغیره را استاده
وشی متوسط همچو خاتم را خمیده اقول تمثیل در هیات استادن و اضطراب هردو است تا بخصوص ذکر
شحیح مفید باشد چراکه همچو خاتم را هرکس خمیده تلاش میکند پس حاصل آنشد که در تاسف ویرانی
اطلال مضطربانه خمیده و دست بر دل نهاده استادم و بعضی روایت کردند صاع بصاد مهمله بمعنی تفرق
و جاثم بجیم و ثای مثلثه بمعنی اصل و شحیح بمعنی میخ باشد یعنی توقف کردم همچو میخی که متفرق و معلق گردد
اصل او در زمین ای همچو میخ در گل گردیدم لیکن صوغ مصدر صاع بمعنی تفریق آمده نه بمعنی تفرق

* کَئِیبًا تَوَقَّانِي الْعَوَاذِلُ فِي الْهَوَى * كَمَا يَتَوَقَّى رَيِّضَ الْخَيْلِ حَازِمُهْ *

ریض نخست در ریاضت آمده اصله ریوض حازم کسیکه بر ستور تنگ بندد (میگوید استادم بر اطلال
مذکور در حالیکه از غم شکسته و بدحال بودم و زنان ملامت کنندگان از من مجتنب میشدند چنانکه
تنگ بند اسپ رام ناشده از سرکشی او بترسد و دور ماند یعنی از عتاب من می ترسیدند کئیبا حال

* فَقِفِي تَغْرَمِ الْأُولَى مِنَ اللَّحْظِ مُهْجَتِي * بِثَانِيَةٍ وَالْمُتْلِفُ الشَّيْءَ غَارِمُهْ *

غرم بالضم تاوان دادن (میگوید با حبیبه خود که استاده باش تا تاوان دهد نگاه اول من جان مرا بنگاه دوم
یعنی چون ترا دیدم بعشق تو بمردم پس چون ثانیا ترا خواهم دید از مشاهده جمال تو زنده خواهم شد برین توجیه
تغرم مجزوم بود بر جواب امر و الاولی فاعل تغرم مجازا لان اللحظ الاولی لما کانت سببا لتلف وکانها
هی غارمة ولا یخفی ضعف هذا التوجیه وخوارزمی تغرمی بیاکه در اصل تغرمین بود روایت کرد پس
مهجتی فاعل تغرمی باشد و کنایه بود از حبیبه و الاولی مفعول بود میگوید ای جان من عاشقی بایست
تا تاوان دهی نگاه اول مرا بنگاه دوم یعنی ترا دیدم و بیقرار شدم پس باز ببینم تا قرارم آید اقول درین
توجیه هم تکلف است و اولی آنست که از اللحظ لحظ حبیبه بسوی عاشق مراد داشته شود
تا بلا تکلف وجه استادن حبیبه و نسبت تلف و لزوم غرم بسوی حبیبه درست گردد و هم
لحظ که در معنی نگریستن بدنبال چشم می آید از حبیبه مناسب میباشد پس معنی آن

بود که چنانکه تو مرا بنواس نگاه خود کشته‌ی از سحر نگاه خود زنده کن چه بر ستاف تاوان لازم می آید (۴۸۳)

* سقاک وحیانا بک الله انما * علی العیس نور والخدود کمائمه *

تحیه زندگانی دادن و سلام کردن نور بالفتح شگوفه و قال ابن جنی النور من الزهر ما کان ابیض والزهر ما اصفر وانه نور قبل ان یشفق خدر بالکسر غلاف شگوفه (موافق محاوره عرب دعا داد که خدا سیراب کند ترا واز لطف تو مرا زنده دارد بعده تشبیه داد زنان هودج نشیان را که بر شتران سوار بودند با شگوفها و پردهای هودج را باغلافهای شگوفه واتی بلفظ السقی لان النور نضرته بالماء ولفظ التحیة لان العادة جاریة بان یحیی بعض الناس بعضا بالانوار والریاحین

* وما حاجة الاظعان حولک فی الدجی * الی قمر ما واجد لک عادمه *

(چه حاجت است این زنان هودج نشیان را که گرد تو میروند در شب بقمر چرا که هر که ترا یافت گم ننمود قمر را

* اذا ظفرت منک العیون بنظرة * اثاب بها معیی المطی ورازمه *

رازم شتر بر زمین مانده از لاغری (حاصل انکه شتر سواری که از ماندگی بر زمین افتاده باشد واز رفتار عاجز بود چون چشمان او بسوی تو نگاه کنند او صحیح شود و قوت او بر گردد چه جای انسان عاقل

* حبیب کان الحسن کان یحبه * فاثره او جار فی الحسن قاسمه *

(میگوید حبیب مادر حسن یکتا است گویا حسن او را محبوب داشت لهذا او را برای خود برگزید یا قاسم حسن در تقسیم جور نمود و همه حسن او را داد و دیگران را محروم گردانید جار فی الحسن ای جار فی تقسیم الحسن

* تحول رماح الخط دون سبائه * وتسبی له من کل حی کرائمه *

سباء برده کردن (نیزگان حائل میشوند قبل سباء او یعنی وقوع سباء برو ممکن نیست بلکه بزرگان هر قوم برده می میشوند برای خدمت او یعنی او پادشاه عظیم و مجاهد و غازی است ویروی تجول من الجولان والاول انسب

* ویضحی غبار الخیل ادنی ستوره * واخرها نشر الکباء الملازمه *

نشر بوی کباء نوعی از چوب خوشبو که می سوزند برای تبخر (یعنی غبار اسپان او مرتفع شده میحو پرده شده واخره خوشبوی بخورات که در مجلس او سوخته میشوند مثل حجاب هستند ادنی ای اقربها الی طالبه

* وما استغربت عینی فراقا رایته * ولا علمتنی غیر ما القلب عالمه *

(حاصل انکه از جور زمانه بفراق احباب بکثرت مبتلا شده ام تا انکه این فراق را که دیدم امروز نمیدانم

* فلا یتهمنی الکاشحون فاننی * رعیت الردی حتی حلت لی علاقمه *

کاشح دشمنی پنهان دارنده علقم بالفتح درخت تلخ مزه (میگوید متهم نکنند مرا اعدا بخوف موت و جزع

چراکه چندان تلخیهای روزگار را برداشتم که گویا حلاکی را چریدم تا انکه شیرین شد برای من علقم

* مُشِبُّ الَّذي يَبْكي الشَّبابَ مُشِيبُهُ * فَكَيْفَ تَوَقِّيهِ وبانِيهِ هادِمُهْ *

(یعنی هرکه بر جوانی وشباب خود میگرید پیرکننده او همان خدا است که او را جوان کرده بود پس چگونه بود پرهیز او از پیری حال انکه خود بنا کننده و ویران کننده اوست حاصل انکه از پیری تنفر نباید

* وَتَكْمِلَةُ العَيْشِ الصِّبا وعَقِيبُهُ * وغائِبُ لَوْنِ العارِضَيْنِ وقادِمُهْ *

(عیش کودکی است و از ان پس ایام ترعرع و یفع و مراهقت که عقیب اوست تا جوانی که ریش بر آید و رنگ هردو رخساره زیر موی مستتر گردد و رنگ سیاه موی قدوم نماید و هویدا گردد بعد ازان عیش تمام شد مال ابن جنی المتنبی ایقال تكملة الشيء جميعه فقال هو جائز لانه بالجميع يكمل قادمه اي قادم اللون

* وما خَضَبَ النّاسُ البَياضَ لأنَّهُ * قَبِيحٌ ولٰكِنْ أحْسَنُ الشَّعْرِ فاحِمُهْ *

فاحم سیاه (یعنی سفیدی و سیاهی هردو در موی خوش است و سفیدی قبیح نیست لیکن سیاهی در موی خوشنماتر است لهذا مردمان موی سفید را خضاب میکنند این شعر لطفی ندارد یا معنی او بفهم ما خوش نامد

* وَأَحْسَنُ مِن ماءِ الشَّبِيبَةِ كُلِّهِ * حَيا بارِقٍ في فازَةٍ أنا شائِمُهْ *

شبیبه جوانی حیا باران بارق ابر با برق فازه سایبان و مراد درینجا سایبان رومی منقش است که برای سیف الدوله برپا کرده بودند شائم از شیم باسمان نگریستن بامید باران در برق و جز آن (میگوید خوش است از آب جوانی یعنی از حسن او باران ابر بابرق در سایبان یعنی باران جود ممدوح که در ونشستن داد و دهش میکند و من ادراک مینمایم جمع فی هذا البيت بين المدح والحسن والجود والاستعقاق والتاميل والاستغراب

* عَلَيْها رِياضٌ لَمْ تَحُكْها سَحابَةٌ * وأغْصانُ دَوْحٍ لَمْ تُغَنِّ حَمائِمُهْ *

دوح درخت عظیم (در وصف فازه مذکور میگوید که برو چمن است که نبافته است او را ابر و بر و شاخهای اشجار اند مگر کبوتران او ترنم نمیکنند یعنی بر و تصاویر اینها است

* وَفَوْقَ حَواشِي كُلِّ ثَوْبٍ مُوَجَّهٍ * مِنَ الدُّرِّ سِمْطٌ لَمْ يُثَقِّبْهُ ناظِمُهْ *

(و بر اطراف هر پارچه در خه فازه مذکور رشته مروارید ناسفته است قال الواحدي اراد بسمط الدر الدر واثر البيض على حاشية تلك الاثواب التي اتخذت منها الفازة شبهها بالدر لبياضها

* تَرَى حَيَوانَ البَرِّ مُصْطَلِحاً بِها * يُحارِبُ ضِدٌّ ضِدَّهُ ويُسالِمُهْ *

(می بینی تو جانوران بری را در فازه مذکور بایکدیگر موافق و مصالح و هریک با ضد خود هم جنگ دارد یعنی بصورت

تصاویر آن حیوانات بود که با خود با جنگ میکنند وچون در واقع تصاویر بی جان جنگ نمیکنند پس گویا آشتی دارند

* اذا ضربته الرّیح ماج کانّه * تجول مذاکیه وتدأی ضراغمه *

مذکی بضم میم ام اسب از میانه سال برگذشته و آی بمهمله فریفتن یقال الذئب یدأی للغزال لیاخذه ای یختله وروي من الذأو بمعنی راندن متو رضرغام م شیر امیگوید چون فازه مذکور راکه در و نقوش جانوران بود هوا میزد می جنبید و موج میزد گویا اسپان او جولان میکنند و شیران او بر شکار آماده جست اند

* وفي صورة الرّومي ذي التاج ذلّة * لأبلج لاتیجان الّا عمائمه *

ابلج ماکبرو عظیم و بزرگ منشی کننده وروی با لجیم بمعنی هرکه میان ابروان او کشاده بود (در سایبان مذکور تصویر پادشاه رومی بشکل سجده پیش سیف الدوله منقوش بود لهذا نسبت ذلت بسوی او کرد و بر هر دو روایت از ابلج سیف الدوله مراد است ونفی تاج ازان کرد که عربی بود وعربان تاج ندارند وتاجهای عربان عمامهای آنان است

* تقبّل أفواه الملوك بساطه * ویکبر عنها كمّه وبراجمه *

براجم بضمتین م پیوند انگشت (میگوید دهن های پادشاهان بساط ممدوح را بوسه میدهند و بزرگ است از دهن آنان آستین وانگشتان او یعنی پادشاهان بوسه گیر بساط او هستند و برتبه آستین و دست بوسی او نمیرسند

* قیاما لمن یشفي من الداء کیّه * ومن بین أذني کلّ قرم مواسمه *

کی داغ کردن قرم م شتر گرامی که بروی بار نکنند وبجهت نسل بدارند میسم بالکسر م آهن داغ (ایستاده اند پادشاهان برای ممدوحیکه شفا میدهد بیماران عداوت را داغ کردن او یعنی باغیان را باتش حرب منقاد میکند و در هر دو گوش مهتران هر قوم آهن داغ اوست یعنی بر آنان اثر ذلت وانقیاد او هویدا ست

* قبائعها تحت المرافق هیبة * وأنفذ ممّا في الجفون عزائمه *

قبیعه ککریمه م بند شمشیر و کارد وهي حلیلة فوق مقبض السیف (ایستاده اند پادشاهان پیش ممدوح وقبائع سیوف آنان زیر آرنجهای آنان است یعنی از هیبت او برقبائع تکیه می زنند وعزیمتهای ممدوح نافذ تر است از پیکان سیوف که در نیام میباشد راجع الضمیر فی قبائعها الی السیوف بدون ذکرها للوضوح

* له عسکرا خیل وطیر اذا رمی * بها عسکرا لم یبق الّا جماجمه *

(ممدوح را دو لشکر است سواران و دگر پرندگانیکه بامید خوردن کشتگان همراه او می پرند پس هرگاه که لشکر خیل وطیر را بر لشکر اعدا می اندازد بجز استخوانهای سر هیچ باقی نمی ماند چه غازیان همه را میکشند وطائران همه را می خورند

* أجلّتها من کلّ طاغ ثیابه * وموطئها من کلّ باغ ملاغمه *

اجاء جمع جاال جمع جال بالضم پوشش ستوران موطأجاى كوفتن وسپردن زير پاى ماغم م گرد اگر داددون دهان امیگوید جامهای اسپان ممدوح جامهای سرکشان ملوک روم است ومواطی سمهای آن چهره باغیان

* فقد مَلَّ ضَوءُ الصُّبحِ مِمّا تُغيرُهُ * وَمَلَّ سَوادُ اللَّيلِ مِمّا تُزاحِمُهْ *

(ملول شد وبستوه آمد روشنی صبح از کثرت تاراج تو در وعرب تاراج بیشتر هنگام صبح میکنند چنانچه هنگام تاراج مبگویند واصباحاه ملول شد شب از مزاحمت تو اورا چراکه هرجاکه شب میرسد لشکر تو در انجا میرسد معنی دوم آنکه از بریق اسلحه خود روشنی صبح را غیرت میدهی وسیاهی شب را دفع میکنی و ظلمتش را می بری وبرین معنی اغارة از غیرت مشتق بوده از غارة اراد على المعنى الاول تغير وفيه حذف حرف الظرف واوصل الفعل بنفسه

* وَمَلَّ القَنا مِمّا تَدُقُّ صُدورَهُ * وَمَلَّ حَديدُ الهِندِ مِمّا تُلاطِمُهْ *

(وملول شدند نیزگان اعدا از کوبیدن تو سینه اورا وملول شدند سیوف اعدا از طپانچه زدن تو یعنی از تترس بودمی تواند که صدور مرفوع بود یعنی ملول شدند نیزگان تو از کثرت کوفتن او سینه اعدا را وقس عليه العديل

* سَحابٌ مِنَ العِقبانِ يَزحَفُ تَحتَها * سَحابٌ إِذا استَسقَت سَقَتها صَوارِمُهْ *

عقاب بالضم م پرنده ایست معروف که بدان شکار کنند زحف رفتن (عقابها را که صف بسته فوق خیام ممدوح می پرند با ابر تشبیه داده شکار اورا نیز با ابر تشبیه داد چراکه لشکر بریق اسلحه و صدای دلیران وریزش خون دارد بعد ازان گفت که عجیب آنست که اعقاب اعادی را سیراب میکند یعنی بواسطه سیوف بران او پرندگان از خون وگوشت کشتگان اعدا آسوده میگردند کل جمع تكون بينه وبين واحده التاء يستوي فيه التذكير والتانيث والسحاب جمع سحابة فانث الاول وذكر الثاني في قوله صوارمه ليأخذ بالامرين

* سَلَكتُ صُروفَ الدَهرِ حَتّى لَقيتُهُ * عَلى ظَهرِ عَزمٍ مُؤيَداتٍ قَوائِمُهْ *

مؤيدات مقويات از ايد بمعنى قوت قائمه م یکی از چهار دست وپای ستور (حوادث زمانه را راه قرار داد وعزم خود را مرکوب چراکه از عزم سفر میکنند چنانکه از مرکوب بعده برای عزم بطور تخییل ظهر وقوائم آورد

* مَهالِكَ لَم تَصحَب بِها الذِئبَ نَفسُهُ * وَلا حَمَلَت فيها الغُرابَ قَوادِمُهْ *

قوادم پرهای دراز بال مرغ وهی عشر في كل جناح واحده قادمه وقدامی بالضم (برای ممدوح قطع نمودم آن مهالکها را که اگر گرگ درانجا برود جان او همراه او نه بود واز گرسنگی وتشنگی بمیرد وهمچنین زاغ را پرهای او نابردار ند یعنی در پریدن نتوانند مهالك بدل من صروف الدهر وقيل لا لانه ليست منها بل مفعول لما يدل عليه الكلام

* فَأَبصَرتُ بَدراً لا يَرى البَدرُ مِثلَهُ * وَخاطَبتُ بَحراً لا يَرى العِبرَ عائِمُهْ *

عبر بالفتح والضم کرانهٔ جوی وامثال آن عائم شناه کننده در آب (چون بخدمت ممدوح رسیدم دیدم او را در صباحت ولطافت همچو بدر که بدر آسمانی با وجود طلوع او بر تمامی دنیا مثال او نمی‌بیند وچون ازو تکلم کردم گویا با دریا هم کلام گشتم چنان دریا که شناوری کنندهٔ او کنارهٔ او نمی‌یابد

* فَضِقتُ لهُ لمّا رَأيتُ صِفاتِهِ * بلا واصِفٍ والشِّعرُ تَهذِي طَماطِمُهُ *

طماطم بالتحریک بیهوده گفتن طمطم بکسرتین مردی که در زبان گرفتگی دارد (حاصل آنکه شعرای حاضرین خدمت که شعر میگفتند بیهوده بودند سزاوار وصف ممدوح لهذا از قصور ایشان خشمگین شدم

* وكُنتُ إذا يَمَّمتُ أرضاً بَعيدةً * سَرَيتُ فكُنتُ السِّرَّ واللَّيلُ كاتِمُهْ *

(بودم من هنگامیکه قصد ملک دور ممدوح نمودم میرفتم در شب نه روز پس بودم من همچو راز وشب رازدار

* لَقَد سَلَّ سَيفَ الدَّولةِ المَجدُ مُعلَماً * فلا المَجدُ مُخفِيهِ ولا الضَّربُ ثالِمُهْ *

معلم هرکه نشان لشکریان بر خود بندد برای اظهار دلاوری وبفتح لام نشان مذکور امیگویند ممدوح سیف دولت اسلام است که از نیام بر کشید او را مجد باظهار یعنی خواهشت عالیهای او او را بر قتال برانگیخته نمود پس نه مجد او را در نیام مخفی میماند ونه ضرب در و رخنه یعنی مجاهد مجاهد است وازانهزام مامون معلما حال المجد وعلی فتح لام السیف

* على عاتِقِ المَلكِ الأغَرِّ نِجادُهُ * وفي يَدِ جَبّارِ السَّمواتِ قائِمُهْ *

(بر شانهٔ پادشاه شریف یعنی بر شانهٔ خلیفه حمائل آن شمشیر است و در دست خدای قبضهٔ او

* فأنشَدتُهُ في مَوقِفِ الدِّينِ خاطِباً * على مِنبَرٍ عِزُّ الأميرِ دَعائِمُهْ *

* تُحارِبُهُ الأعداءُ وهِيَ عِبادُهُ * وتَدَّخِرُ الأموالَ وهِيَ غَنائِمُهْ *

انشاد شعر خواندن دعائم با کسر ستون خانه (قوله تحاربه او یعنی اعدا با ممدوح جنگ میکنند حال آنکه از غلامان او هستند چه آخر برده میشوند و اموال را ذخیره میکنند و آن آخر منجملهٔ غنائم او شدنی ست

* ويَستَكبِرونَ الدَّهرَ والدَّهرُ دونَهُ * ويَستَعظِمونَ المَوتَ والمَوتُ خادِمُهْ *

(مردمان دهر را بزرگ می شمارند و او را ادعا خیر و شمر میدانند وآن دهر زیردست است یعنی چاکر او است وموت را حادثهٔ عظیم می شمرند واو خادم او ست چرا که اعدای او را هلاک میکند

* وإنَّ الذي سَمّى عَلِيّاً لَمُنصِفٌ * وإنَّ الذي سَمّاهُ سَيفاً لَظالِمُهْ *

* وما كُلُّ سَيفٍ يَقطَعُ الهامَ حَدُّهُ * وتَقطَعُ لَزْباتِ الزَّمانِ مَكارِمُهْ *

لزبة محرکة شدت وقحط اسکن زاء فی الجمع ضرورة (هرکه ممدوح را به علی نام نهاد انصاف نمود چرا که او

موصوف است به رتبهٔ عالی و هر که او را به مدیحت سمی نمود هر آئینه متهم کرد او را چرا که مدیحت آنچه داد است داو فضل الناس یا انکه مدیحت گاهی کارگر نمیشود و صر رانمی برد واو شدائد زمانه را قطع میکند پس کجا او و کجا مدیحت

وقال یمدحه وقد عزم علی الرحیل عن انطاکیة

* * اَیْنَ اَزْمَعْتَ اَیُّهــذا الهُمامُ * نَحْنُ نَبْتُ الرُّبی وَاَنْتَ الغَمامُ * *

رابیه جای بلند اکجا عزم کرده ئی ای بزرگ صاحب همت حال انکه ما یان چون گیاه پشته هستیم و تو همچو ابر یعنی هرگاه که تو خواهی رفت نخواهیم زیست و تخصیص پشته ازان کرد که گیاه زمین پست را آب دیگر میبرسد

* * نَحْنُ مَنْ ضایَقَ الزَّمانُ لَهُ فیكَ وَخانَتْــهُ قُرْبَكَ الاَیّامُ * *

اما یان آنیم که زمانه برای خود بخل کرد آنها را در تو و خیانت نمود آنها را ایام در قرب از تو یعنی بر ما رشک نمود و تنها شد با تو

* * فی سَبیلِ العُلی قِتالُكَ وَالسِّلْمُ وَهذا المَقامُ وَالاِجْــذامُ * *

اجذام تیز رفتن (همه افعال تو در راه بزرگی یعنی در راه خدا است قتال باشد یا صلح اقامت بود یا کوچ

* * لَیْتَ اَنّا اِذا ارْتَحَلْتَ لَكَ الخَیْلُ وَاَنّا اِذا نَــزَلْتَ الخِیــامُ * *

(یعنی کاش همراه تو بودمی و در سیر و نزول خدمت تو میکردم این همان شعر است که متعصبین در وطعن کرده بودند با ینکه خیمه بالا میباشد پس گویا متنبی تعالی خود بر ممدوح خواست و متنبی جواب آن نظم نمود (شعر) لقد نسبوا الخیام الی علاء و واحدی رح اعتراض دیگر کرد وقال انما حیث تمنی ان یکون بهیمة او جمادا ولا یحسن بالشاعران یمدح غیره بما هوا وضع منه فلا یحسن ان یقول لیتنی امرأتك واخدمك

* * كُلَّ یَوْمٍ لَكَ ارْتِحالٌ جَدیدٌ * وَمَسیرٌ لِلْمَجْــدِ فیهِ مَقامُ * *

* * وَاِذا كانَتِ النُّفُوسُ كِبارًا * تَعِبَتْ فی مُــرادِها الاَجْسامُ * *

(هر روز ترا است ارتحال و مسیر جدید که در و بزرگی را مقام است یعنی دلیل است بر مجد و علو همت تو یا انکه هرجا که می روی ممجد می باشی و چون همت عالی و نفس بزرگ داری در تحصیل مراد و غزوات اجسام تو مانده میشوند

* * وَكَذا تَطْلُعُ البُدُورُ عَلَیْنــا * وَكَذا تَقْلَقُ البُحُورُ العِظــامُ * *

(یعنی چنانکه تو حرکت میکنی همچنین بدر گاهی غروب میکند و گاهی طلوع می نماید و همچنین دریای عظام مضطرب و متحرک و موج می زند حاصل انکه توئی بدر و بحر پس عادت تو عادت آنها است لهذا حرکت می فرمائی

* * وَلَنا عادَةُ الجَمیلِ مِنَ الصَّبْرِ لَوَ اَنّا سِــوَی نَواكَ نُسـامُ * *

* * كُلُّ عَیْشٍ ما لَمْ تُطِبْهُ حِمــامٌ * كُلُّ شَمْسٍ ما لَمْ تَكُنْها ظَــلامُ * *

سوم تکلیف دادن (حاصل انکه اگر سوای فراق تو تکلیف زاده میشدم صبر جمیل میکردم چراکه صبر جمیل عادت ما است لیکن طاقت برداشت دوری تو ندارم و هر زندگانیکه تو اورا از قرب خود خوش نکنی ان مرگ است و هر شمس که تو آن نباشی تار بود یعنی در فراق تو عیش منغص و روز من شب است

* * اَزِلِ الوَحْشَةَ الَّتِي عِنْدَنَا يَاْ مَنْ بِهِ يَاْنَسُ الخَمِيسُ اللُّهَامُ * *

* * وَالَّذِي يَشْهَدُ الوَغَى سَاكِنَ القَلْبِ كَاَنَّ القِتَالَ فِيهَا ذِمَامُ * *

* * وَالَّذِي يَضْرِبُ الكَتَائِبَ حَتَّى * يَتَلَاقَى الفِهَاقُ وَالاَقْدَامُ * *

خمیس لشکر عظیم که مشتمل باشد بر انواع خمسه لشکر لهام لشکر بسیار فهقة بالفتح م استخوان قریب سر و گردن مشرف بر کام یا استخوان بن گردن که اول فقار بود (ای) انکه لشکر عظیم از فراق تو متوحش می باشد و از قرب تو انس میگردد وحشت ما را دفع کن و قوله والذي يشهد الوغى يعني در معرکه جنان بثبات دل حاضر می شوی که گویا قتال با تو عهد کرده است که ترا ضرر نخواهد رسانید و لشکر ها را میزنی تا انکه ملاقی می شوند سرو پای انها

* * وَاِذَا حَلَّ سَاعَةً بِمَكَانٍ * فَاَذَاهُ عَلَى الزَّمَانِ حَرَامُ * *

* * وَالَّذِي تُنْبِتُ البِلَادُ سُرُورٌ * وَالَّذِي تَمْطُرُ السَّحَابُ مُدَامُ * *

(چون تو ساعتی در مکانی فرود میشوی آن مکان از اذیت زمانه مثل قحط و افلاس مامون میگردد و بلاد واقع آنجا هرچه میرویاند سرور باشد و ابر انجا هرچه می بارد شراب است یعنی در انجا سرامر عیش و طرب پیدا میگردد

* * كُلَّمَا قِيلَ قَدْ تَنَاهَى اَرِينَا * كَرَمًا مَا اهْتَدَتْ اِلَيْهِ الكِرَامُ * *

(یعنی هرگاه که مردمان میگویند که ممدوح در کرم متناهی شد می بینانند ما را کرم نو که بدو کریمان راه نیافته بودند

* * وَكِفَاحًا تَكُعُّ عَنْهُ الاَعَادِي * وَارْتِيَاحًا تَحَارُ فِيهِ الاَنَامُ * *

* * اِنَّمَا هَيْبَةُ المُؤَمَّلِ سَيْفُ الدَّ وْلَةِ المَلِكِ فِي القُلُوبِ حُسَامُ * *

کعوع بالضم بد دل شدن (و می بینانند ما را رو یا روی شمشیر زدن که از مشاهده او اعدا بد دل میشوند و می بینانند ما را شادمانی در جود خود که متحیر میگردند در و خلق و هیبت ممدوح امید داشته شده در دلهای اعدا کار شمشیر بران میکند

* * فَكَثِيرٌ مِنَ الشُّجَاعِ التَّوَقِّي * وَكَثِيرٌ مِنَ البَلِيغِ السَّلَامُ * *

(پس اگر شجاع از و پرهیز کند و خود را محفوظ دارد بسیار دلاوری او و بلیغ اگر بر و سلام کردن تواند کمال بلاغت او

وقال ايضا يمدحه

* * اَنَا مِنْكَ بَيْنَ فَضَائِلٍ وَمَكَارِمٍ * وَمِنِ ارْتِيَاحِكَ فِي غَمَامٍ دَائِمٍ * *

ارتیاح شاد شدن ویکنی عن اهتزازا لجود (ما از تو در فضایل که صفات ذات تو و مکارم که صفات فعل تو هستند و از اهتزاز جود تو و ابر دائم هستیم یعنی مدام باران انعام تو در کشت زار امیدم می بارد

* * ومن احتقارک کلما تحبوبه * فیما الاحظه بعینی نائم * *

(عطایای سترک میدهی و از افزونی شمری و این احتقار ترا امر عظیم میدانم تا انکه گویا او را در خواب می بینم

* * ان الخلیفة لم یسمک سیفها * حتی بلاک فکنت عین الصارم * *

* * فاذا تتوج کنت درة تاجه * وان اتختم کنت فص الخاتم * *

بلاء بالفتح والمد آزمودن عین عین الصواب ای حقیقته (ترا خلیفه به سیف الدوله مسمی نکرد مگر بعد از اینکه آزمود ترا پس حقیقتا شدی سیف بران او و از تو خلیفه را زینت و تجمل است چنانکه تاج را از در و انگشتری را از نگینه

* وااذا انتضاک علی العدی فی معرک * هلکوا وضاقت کفه بالقائم * *

انتضاء برکشیدن شمشیر قائم قبضه شمشیر (در هر معرکه که ترا خلیفه بر اعدای دین برکشید یعنی چون ترا بر اعدا فرستاد انها هلاک شدند و تنگ شد پنجه او از قبضه تو یعنی تو اجل هستی و علاوه از اینکه تابع او باشی

* * ابدی العی صنعاؤک عجز کل مشمر * فی وصفه واضاق ذرع الکاتم * *

ذرع دل (هر که برای وصف سخای تو دامن بر زد و آماده وصف تو شد ظاهر نمود جود تو عجز او را در وصف کردن وی یعنی حق وصف تو ادا کردن نتوانست و هر که پنهان کرد وصف جود ترا جود تو تنگ نمود دل او را چرا که توصیف تو میخواهد و عجز خود دانسته خاموش می ماند و از ان تمنا و این عجز دلش تنگ میشود

و قال یمدح سیف الدولة بمیافارقین و قدامر سیف الدولة الجیش بالرکوب والتجافیف والسلاح والعدد و ذلك فی شوال سنة ثمان وثلثین وثلثمائة

* * اذا کان مدح فالنسیب المقدم * اکل فصیح قال شعرا متیم * *

تجفاف م برگستوان پوششی است که در جنگ بر اسب پوشانند متیم بالفم عاشق نسیب غزل گفتن و سخنان زنان کردن (از عادت شعرای عرب آنست که در اشعار و مدائح نسیب را مقدم میکنند و او بر این طریقه انکار می نماید و میگوید که هر شاعر فصیح عاشق نمی باشد تا آغاز اشعار به نسیب کند

* * لحب ابن عبد الله اولی فانه * به یبدأ الذکر الجمیل و یختم * *

(چون ذکر جمیل میکنند اول و آخر آن ذکر ممدوح مینمایند پس محبت ممدوح اولی است از محبت زنان

* * اطعت الغوانی قبل مطمح ناظری * الی منظر یصغرن عنه ویعظم * *

بحر طویل

غانیم ز نایکه بی نیاز باشد بخوبی خود از پیرایه مطمع با لانگریستن (یعنی قبل مشاهده ممدوح بعشق خوبان مبتلا بودم و چون ممدوح را دیدم دیدم چهره که صغیر و حقیر شدند آنان از و وعظیم است چهره او از چهره آنان

* * تَعَرَّضَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الدَّهْرَ كُلَّهُ * يُطَبِّقُ فِي أَوْصَالِهِ وَيُصَمِّمُ * *

تعرض پیش آمدن التطبیق على ما قال الاصمعي هو الذي اذا اصاب المفصل قطعه لا يميل يمينا ولا شمالا والتصميم ان يثبت في صميم المفصل وهو العظم الذي به قوامه (با زمانه تعرض نمود و با رکان مقاصد زمانه را منقطع کرد

* * فَجَازَ لَهُ حَتَّى عَلَى الشَّمْسِ حُكْمُهُ * وَبَانَ لَهُ حَتَّى عَلَى الْبَدْرِ مِيسَمُ * *

* * كَأَنَّ الْعِدَى فِي أَرْضِهِمْ خُلَفَاؤُهُ * فَإِنْ شَاءَ حَازُوهَا وَإِنْ شَاءَ سَلَّمُوا * *

جوز راندن نرم (پس نافذ شد حکم ممدوح تا بر شمس و ظاهر شد نشان داغ او بر هر چیز تا بر بدر یعنی در چهره بدر که سیاهی است داغ غلامی او ست وگویا اعدا در ممالک خود از جانب او خلیفه هستند پس اگر او خواهد آنان حکم رانی آن کنند و اگر خواهد آن ممالک را بدو تسلیم نمایند یعنی زیر دست ممدوح هستند

* * وَلَا كُتْبَ إِلَّا الْمَشْرَفِيَّةُ عِنْدَهُ * وَلَا رُسُلٌ إِلَّا الْخَمِيسُ الْعَرَمْرَمُ * *

عرمرم لشکر بسیار (یعنی ممدوح اعدا را به زور شمشیر و لشکر منقاد میکند نه به خطوط و ایلچیان

* * فَلَمْ يَخْلُ مِنْ نَصْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ يَدٌ * وَلَمْ يَخْلُ مِنْ شُكْرٍ لَهُ مَنْ لَهُ فَمُ * *

(هر که دست دارد نام او ست چه در نصرت او نصرت دین خدا است و هر که دهان دارد شاکر او ست

* * وَلَمْ يَخْلُ مِنْ أَسْمَائِهِ عُودُ مِنْبَرٍ * وَلَمْ يَخْلُ دِينَارٌ وَلَمْ يَخْلُ دِرْهَمُ * *

عود چوب (یعنی از سلطنت او جائی خالی نیست پس بر هر منبر بنام او خطبه می خوانند و بر هر دینار و درهم سکه او

* * ضَرُوبٌ وَمَا بَيْنَ الْحُسَامَيْنِ ضَيِّقٌ * بَصِيرٌ وَمَا بَيْنَ الشُّجَاعَيْنِ مُظْلِمُ * *

(ممدوح شمشیر زنی است دران حال که از اتصال حریفان عرصه تنگ بود و صورت شمشیر زدن نباشد و بصیر است دران هنگام که از کثرت غبار در میان دلیران تاریکی باشد و دلیری دلیر دیگر را دیدن نتواند

* * تُبَارِي نُجُومَ الْقَذْفِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ * نُجُومٌ لَهُ مِنْهُنَّ وَرْدٌ وَأَدْهَمُ * *

(اسپان ممدوح که بعضی ازان گلگون هستند و بعضی سیاه در هر شب برابری میکنند با ستارگان رجم تشبیه داد اسپانرا با ستارگان قذف در بریق احاطه و سرعت وتعاقب شیاطین انس تا جبال و اودیه چنانکه نجوم قذف مختص بجای نیست هر جا تعاقب شیاطین جن میکنند

* * يَطَأْنَ مِنَ الْأَبْطَالِ مَنْ لَا حَمَلْنَهُ * وَمِنْ قِصَدِ الْمُرَّانِ مَا لَا يُقَوَّمُ * *

قصد بالکسر پاره از شکستهٔ نیزه مارن م نیزهٔ نرم (اسپان او پامال میکنند دلیران. مرسواران خودرا یعنی دلیران اعدا را و پامال میکنند نیزه را که در مقتولان شکسته ریزه شدند تا انکه راست نشوند

* * فهن مع السيدان في البر عسل * وهن مع النينان في البحر عوم * *

* * وهن مع الغزلان في الواد كمن * وهن مع العقبان في النيق حوم * *

سید بالکسر م گرگ عاسل م گرگ پوینده نون بالضم م ماهی عوم بالضم و سکون الواو م کرکی سیاه که برروی آب آشناه کند غزال بالفتح م آهو بره کامن م در کمین شونده عقاب بالضم م پرندهٔ یست معروف نیق بالنمد تر جای در کوهها نیم م گرد چیزی گردنده (یعنی اسپان ممدوح بر و بحر و اودیه و جبال همه جارا گرفتند و برای شکار آهو در وادی فرومی آیند و در پی عقاب بر قلهٔ جبال صعود مینمایند اراد الوادي فاكتفي بالكسرة

* * اذا جلب الناس الوشيج فانه * بهن وفي لباتهن يحطم * *

وشیج درخت نیزه (میگوید نیزگان را که مردمان از منابت او کشیده می آرند ممدوح او را بواسطهٔ اسپان خود در صدر سینهای اسپان اعدای شکند یعنی سوار شده نیزه زنی میکند تا انکه در سینه اسپان اعدا شکسته میگردد

* * بغرته للحرب والعلم والحجي * وبذل اللهى والحمد والمجد معلم * *

لهوه بالضم م عطیه معلم هرکه بروی برای اظهار دلیری نشان شکریان باشد (از غرهٔ ناصیهٔ ممدوح ظاهر و هویدا است که او به جنگ و آشتی و خرد و بخشیدن عطیات و محمودیت و بزرگی نامی است قال الله تع سیماهم في وجوههم

* * يقر له بالفضل من لا يوده * ويقضي له بالسعد من لا ينجم * *

(از کمال ظهور فضل و سعادتش حسود هم مقر فضل او ست و غیر نجومی نیز حکم میکند به سعادت طالع او

* * اجار على الايام حتى ظننته * تطالبه بالرد عاد وجرهم *

(زینهار داد مردمان را بر زمانه و حفاظت کرد انان را از جور زمانه تا انکه قبائل عاد و جرهم که در ایام قدیمه بودند و زمانه آنان را منعدم نمود از ممدوح مطالبه میکنند که انان را از دست اعدام زمانه رهانیده بدنیا باز گرداند

* * ضلالا لهذي الريح ماذا تريده * وهديا لهذا السيل ماذا يؤمم * *

سبل بالای موحده باران (چون در راه باد تکلیف داده بود لهذا بر و دعا کرد با ضلال و گمراهی و باران را دعا داد بهدایت چرا که در جود شابه دارد به ممدوح جدا زان گفت که این باران چه قصد میکند و چرا می بارد

* * الم يسال الوبل الذي رام ثنينا * فيخبره عنك الحديد المثلم * *

میگوید این باران بزرگ قطرهٔ که قصد باز گردانیدن ما نمود آیا نمی پرسد حال ترا از شمشیریکه در

جنگ رخنه رخنه شد تا او باران را خبر میداد که خود شمشیر ترا ابر گردانیدن نتوانست چه جای باران

* * ولمّا تلقّاک السّحاب بصَوبه * تلقّاه اَعلی منهُ کعباً واَکرم * *

صوب باران کذا فی لوامع النجوم کعب شرف (هرگاه پیش آمد ترا ابر با باران خود پیش آمد او را هر که بلند تر است ازو از روی شرف و اکرم است ازو یعنی تو پیش آمدی بجود ابر پیش جود تو کم نمود

* * فباشَرَ وَجهاً طالما باشَرَ القَنا * وبلّ ثیاباً طالما بلّها الدّم * *

طالما دیر است ادخلوا علی طال ما لیصح ترکیب الفعلین بلا واسطة ولا لما صح ان یقال طال باشر ولما دخلت ماصیرت الفعل مصدرا ای طال مباشرة القنا (میگوید باران اسود چهره را که بسا مباشر گردید نیزگان را در جنگ و تر نمود جامه را که بسا تر کرد او را خون یعنی ممدوح ازین باران پروا نمی دارد چرا که او ازین اعظم امور را دیده ا

* * تلاکَ وبعضُ الغَیثِ یَتبَعُ بعضَهُ * من الشّامِ یتلُو الحاذِقَ المتعلّمُ * *

(تو در جود باران هستی و باران پس تو می آید پس یک باران پس روی باران دیگر میکند و تو به اداب جود زیرک و دانا هستی لهذا این باران از ممالک شام پس تو می آید تا از تو آداب جود را بیاموزد

* * فزارَ الّتی زارَت بِکَ الخَیلُ قَبرَها * وجَشّمهُ الشّوقُ الّذی یتجشّمُ * *

(ابر زیارت کرد قبر والده ترا که زیارت نمودند همراه تو سواران و تکلیف داد او را شوقیکه ترا تکلیف سفر داد و مشتاق زیارت گردانید گویند سیف الدوله به قصد زیارت بر قبر مادر خود رفت و بارش از عود باز داشت و این شعر اشعار است بدان پوشیده نماند لطف زیارت ابر برای قبر مادر دعا میگویند سقاها الله اسقاء السحاب

* * ولمّا عرَضتَ الجَیشَ کانَ بَهاؤُهُ * علی الفارِسِ المُرخی الذّؤابةَ منهُمُ *

(هرگاه عرض دادی لشکر را بود حسن لشکر بر سواری نرو هشته گیسو یعنی تو جمال لشکریان هستی

* * حوالیهِ بحرٌ للتّجافیفِ مائجٌ * یَسیرُ بهِ طَودٌ من الخیلِ اَیهَمُ * *

حوالی گردا گرد ایهم بپای تخییه کوه بلند که در وراه نیابند (تشبیه داد اسپ نمد برگستوانهای اسپان را با دریای موج زن و اسپان بلند را با کوه بزرگ و عجیب آنست که دریا را کوه می برد

* * تساوَت بهِ الاَقطارُ حتّی کانّهُ * یُجَمِّعُ اَشتاتَ البلادِ ویُنظِمُ * *

(برابر شدند اطراف دنیا از کوه مذکور تا آنکه جبال متفرق را مجتمع و منتظم مینماید یعنی مسافت مابین یک جبل تا جبال دیگر از اسپان کوه تمثال ممدوح پر شد فراز و نشیب یک لخت برابر گردید

* * وکُلُّ فتیً للحَربِ فوقَ جَبینهِ * من الضّربِ سطرٌ بالاَسنّةِ مُعجَمُ * *

اعجام نقطه نهادن (تشبیه داد داغ شمشیر را با منقط چراکه جراحت شمشیر طولانی میباشد ونشان نیزه را با نقطه
چراکه زخم او مدور میباشد حاصل جوانان روشن تابند لهذا آثار ضربات تیغ و نیزه بر چهره دارند

* * یمدّ یدیه فی المفاضة ضیغم * وعینیه من تحت التریکة ارقم * *

مفاضه زره واسعه تریکه بیضه شتر مرغ که از قاق بچه او را ترس کرده باشد ارقم مار ابلق (میگوید هر جوان
شیر است پس چون در زره دست خود را دراز میکند گویا شیر در زره دست را دراز میکند وچشمان
هر یک چنان می درخشند که گویی مار ارقم زیر بیضه شتر مرغ چشم خود میگشاید قال الواحدی جرح
والمعنی یمد منه ضیغم کما یقال لقیت منه الاسد ویقتح منه ارقم فهو من باب علفتها تبنا وماء باردا

* * کاجناسها راياتها وشعارها * وما لبسته والسلاح المسمم * *

شعار نشانی اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند (میگوید چنانکه اسپان مذکور عربی نژادند در آیات
ونشانی و پوشش و سلاح زهر پرورده سواران او همه عربی الوضع است السلاح یذکر و یونث

* * وادّبها طول القتال فطرفه * یشیر الیها من بعید فتفهم * *

* * تجاوبه فعلا وما تسمع الوحی * ویسمعها لحظا وما یتکلم * *

وحی آواز (اسپان مذکور بسیار جنگ دیدند تا آنکه از آن مودب شدند پس از دور باشاره چشم او
کلام را می فهمند وبدون شنیدن آواز به کار آوری کار جواب میدهند وممدوح بدون تکلم اظهار کلام میشنوانند

* * تجانف عن ذات الیمین کانها * ترق لمیافارقین وترحم * *

(میل میکنند اسپان مذکور از جانب یمین و نمیروند بدان سو گویا رحم میکنند برای بلده میافارقین که پامال خواهد شد

* * ولو زحمتها بالمناکب زحمة * درت ای سوریها الضعیف المهدم * *

سور باره شهر یعنی شهر پناه (اگر اسپان مذکور بامنکبهای خود بلده مذکور را یک زحمت میرسانید یا آنکه
اگر بلده مذکوره از مناکب خود یعنی از شهرپناه خود با اسپان مذکور مزاحمتی میکرد میدانست که از هر دو دیوار
کدام ضعیف افتاده است یعنی دیوار او می افتاد واسپان ممدوح را دفع کردن نمی توانست و بعضی
ضمیر سوریها بسوی خیل و بلده مذکور راجع میکنند و تعلیها برای خیل صدور را استعاره
نموده اند چنانکه بر سبق دوم ترجمه برای بلده مناکب استعاره می نمایند چراکه مزاحمت از مناکب
میباشد قال ابن جنی ومن غریب ما جری ان المتنبی انشد هذه القصیدة وصار وسقط سور ذلک البلد لیلا

* * علی کل طاوٍ تحت طاوٍ کانه * من الدم یسقی او من اللحم یطعم * *

(هریک جوان سوار است بر اسپ باریک شکم که زیر سواری مردان باریک شکم است یعنی هم اسپ ضامر است و هم سوران او که گویا هریکی خون و گوشت خود می خورد لهذا لاغر شده یا آنکه چنان در پی اعدا بسرعت تعاقب میکنند که گویا نوش و خور آنان از لحوم و دمای اعدا است لهذا در طلب انها سرعت میکنند تا بنوشند و بخورند

* * لها في الوغى زيّ الفوارس فوقها * فكلُّ حصانٍ دارعٌ متلثّـــم * *

زی پوشش (سواران او زره پوش و دهان بند هستند و اسپان برگستوانه و قنوز پوش دارند

* * وماذاك بخلاً بالنفوس من القنا * ولكنّ صدم الشرّ بالشرّ احزم * *

صدم کوفتن (شجاعان ممدوح که زره می پوشند نه ازین جهت است که انان از قنا می ترسند و در دادن جان بخل میکنند چرا که انها شجاعان هستند و در دادن جان پروا نمیدارند بلکه بدو دفع شر اعدا میکنند و دفع شر به شر کار بسیار هوشیار است اطلاق شر بر آنچه بدو دفع شر می نمایند منقبیل مشاکلت است کقوله تعالى جزاء سيئة سيئة بمثلها

* * اتحسب بيض الهند اصلك اصلها * وانّك منها ساء ما تتوهّـــم * *

* * اذا نحن سمّيناك خلنا سيوفنا * من التيه في اغمادها تتبسّم * *

خلنا ظننا (آیا سیوف هندی گمان میکنند اصل تو اصل از انها ست و تو منجمله انها هستی چه نام توهم سیف است و این بد وهمی انها ست چرا که انها از جمادات هستند و تو اشرف المخلوقات و گمان دارم که هرگاه ما یان ترا به سیف مسمی کردیم انها در نیام از تشارک نام تو به تکبر و تبسم میکنند

* * ولم نر ملكاً قطّ يدعى بدونه * فيرضى ولكن يجهلون وتحلم * *

(ندیده ایم بادشاهی را که مردمان او را بدون استحقاق به بادشاه ملقب کنند و او خوش بود یعنی ترا که ملقب به بادشاه میکنیم در واقع اوصاف بادشاهی میداری لیکن باغیان قدر و رتبهٔ ترا نمی شناسند و بغاوت می نمایند و تو بر مقتضای حلم خود همان می نمائی و عفو جرائم آنها میکنی یدعی بدونه ای بدون القدر و الاستحقاق

* * اخذت على الارواح كلّ ثنيّة * من العيش تعطي من تشاء وتحرم * *

* * فلاموت الاّ من سنانك يتّقى * ولا رزق الاّ من يمينك يقسم * *

الثنية العقبة او طريقها او الجبل او الطريقة فيه او اليه امیگوید بگرفتی بر ارواح اعدا هر راه عیش را یعنی اعدا را قتل نمودی و تو هرکسی را که میخواهی میدهی و محروم میکنی چرا که تو بادشاه و در شعر دوم تعمیر نمود

وقال يمدحه

* واحرّ قلباه ممّن قلبه شبم * ومن بجسمي وحالي عنده سقم *

واحرّ قلباه ممن قلبه شبم ومن بجسمی وحالی عنده سقم (میگوید افسوس از گرمی دل من از محبت کسی که دلش به محبت

من سرد است وجسم من بیمار و حال من نزد او زبون است یعنی مرا عاشق نمیداند قال ابن جنی

واقلباه قبیح لان هذه الهاء لا تثبت فی الوصل الا ان الکوفیون ینشدون بیتا والبصریون لا یلتفتون الیه

واذا جاز فالوجه کسر الهاء لالتقاء الساکنین او فتحها لذلک ایضا ولمجاورتها الالف فلیس للضم وجه انتهی

* مالی اُکَتِّمُ حبّاً قد بری جسدی * وتدّعی حبّ سیف الدولة الاُمَمُ *

بری لاغر کردن (هرگاه مردمان اظهار محبت ممدوح ودعوی آن میکنند پس من چرا در اخفای آن رنج میکشم

* ان کانَ یجمعنا حبٌّ لِغُرّتِهِ * فلیتَ انّا بِقَدرِ الحبِّ نقتسمُ *

(اگر هست که در محبت ممدوح همه مردمان شرکت با من دارند پس کاش که مایان باندازه محبت انعامات و

راحصه کنیم تا از لطف تو زیاده بهره مند شوم چه محبت من از محبت دیگران افزون است

* قد زرتُهُ وسیوفُ الهندِ مغمدةٌ * وقد نظرتُ الیهِ والسّیوفُ دمُ *

* فکانَ اَحسنَ خلقِ اللهِ کلِّهِم * وکانَ اَحسنَ ما فی الاحسنِ الشّیَمُ *

(حاضر شدم بخدمت ممدوح هم در حال صلح که شمشیر در نیام بود و هم در حال حرب که شمشیر خون آلود بود

یعنی در هر دو حال خدمت گذاری او نمودم واورا نیکوترین خلائق دیدم ودران نیکوترا خلاقش نیکوتر

* فوتُ العدوِّ الّذی یمّمتهُ ظفرٌ * فی طیّهِ اسفٌ فی طیّهِ نِعَمُ *

(یعنی دشمن تو بگریخت و فوت او از دست غازیان ظفر است چرا که او خود از تو بگریخت و در ضمن

آن تاسف است که او را قتل نکردی وهم در ضمن آن نعمتها است چرا که بدون جنگ بگریخت

واز معونت قتال محفوظ ماندی واحدی رح ضمیر طیه ثانی را بسوی اسف راجع نموده وجهش بیان نکرد

* قد نابَ عنکَ شدیدُ الخوفِ واصطنعتْ * لکَ المهابةُ ما لا تصنعُ البُهَمُ *

بهم بالضم مردان دلیر (خوف شدید تو قائم مقام تو شد ومهابت تو را اداکاری کرد که دلیران نکنند

* اَلزمتَ نفسکَ شیئاً لیسَ یلزمها * اَن لا تواریهم اَرضٌ ولا علمُ *

* اکلّما رمتَ جیشاً فانثنی هرباً * تصرّفتْ بکَ فی آثارِهِ الهِمَمُ *

* علیکَ هزمُهُمُ فی کلِّ معترکٍ * وما علیکَ بهم عارٌ اذا انهزموا *

علم کوه بلند واراه پوشانیدن معترک معرکه (تو بر خود لازم کردی که فراریان را پناهی نباشد واین بر تو لازم

نیست ودر شعر دوم استفهام انکاری است یعنی تعاقب لشکر مهروب نباید ووجه آن در شعر سوم بیان کرد

* اما ترى ظفراً حلواً سوى ظفرٍ * تصافحت فيه بيضُ الهند واللممُ *

تصافح دست یکدیگر گرفتن لمه بالکسر لام و شد میم موی که قریب بمناکب رسد (آیا نمی بینی کدام ظفر را شیرین مگر آن ظفر که شمشیر تو با موی گردن اعدا ملاقی شود و گردن آنان را بزنی

* تصغي بأذنٍ الى قوم تخالهم * من الرجال وان هم حصلوا احرم *

* ما قدرما نافيه ان اقاس بهم * مثلاً بمثلٍ وان راجهتهم علمـــو *

* يا اعدل الناس الا في معاملتي * فيك الخصام وانت الخصم والحكم *

(تو اعدل ترهستی مگر در معامله من عدل نمیکنی یعنی مرا با شعرای دیگر برابر می نمائی و خصومت من در تو است و توئی خصم من و توئی حاکم من یعنی توئی بادشاه پس دیگر برابر تو حکم نبود پس من از تو داد میخواهم

* أعيذها نظراتٍ منك صادقةً * ان تحسب الشحم فيمن شحمه ورم *

(پناه میخواهم نگاه صادقه ترا از اینکه ورم را شحم پندارد یعنی از اینکه شئی را خلاف ما هو علیه بیند واین کنایه است از اینکه متشاعر را شاعر داند الهاء فی اعیذها تعود الی النظرات واجاز مثله الاخفش وعند غیره اضمار علی شریطة التفسیر کانه فسر الهاء بالنظرات فنظرات فی موضع النصب علی التمیز کانه قال اعیذها من نظراتك

* وما انتفاع اخي الدنيا بناظره * اذا استوت عنده الانوار والظلـــم *

(اگر چشم در میان نور و ظلمت تمیز نکند از وی چه فائده حاصل انکه در میان من و دیگران تمیز ضرور است

* انا الذي نظر الاعمى الى ادبي * واسمعت كلماتي من به صمـــم *

(یعنی اشعار من مشهور عالم گردید تا انکه کور و کر نیز ادب و شعر مرا دید و شنید کان الاقوی ادبه وکلماته

* انام ملء جفوني عن شواردها * ويسهر الخلق جراها ويختصـــم *

شارده مشهور رمنده کنایه نمود از اشعار وحشی دقیق المضامین اختصام کشیدن شئی از اطراف وجوانب از خصم بمعنی گوشه جوال وجامه دادن (میخوابم پر مژگان از اشعار دقیق که بندش آن بر شاعران دیگر دشوار باشد و مردمان برای ان بیدار میباشند و از اطراف او را میکشند یعنی مرا با محنت حاصل میگردد و مردمان آنکه مث میبرارند

* وجاهلٍ مدّه في جهله ضحكي * حتى اتتــــه يدٌ فراسةٌ وفــمُ *

* اذا رايت نيوب الليث بارزةً * فلا تظنن ان الليث يبتســـم *

(بسا جاهل است که کشید او را در جهل وی خندیدن من از و تا انکه آمد او را در جهل دست شکار کننده و دهن یعنی از اغماض من جهالتش فزون شد تا انکه آخر و را هلاک کردم وشعر دوم ضرب الامثال آور دو حاصل انکه

ملامت من برای جاهل دلیل بر خرابی اوست چنانکه ظهور دندانهای شیر برای افتراس باشد نه برای تبسم

* ومُهجةٍ مُهجتي من همّ صاحبها * أدركتُها بجوادٍ ظهره حَرَمُ *

(بسا جان است که صاحب او قصد جان من میداشت در رسیدم باو یعنی او قصد قتل من میداشت و من اورا بکشتم بواسطهٔ اسپیکه پشتش حرم است مرسوار اورا یعنی سوار او از شر اعدا مامون میگردد چنانکه جانی از حرم

* رِجلاهُ في الرَّكضِ رِجلٌ واليدانِ يدٌ * وفِعلُهُ ما تُريدُ الكفُّ والقدمُ *

(یعنی اسپ مذکور در دویدن بیکدفعه هردو پا و هردو دست را می بردارد و می اندازد یا آنکه از شدت سرعتش امتیاز نمیشود در میان برداشتن پا و نهادن پای دگر و محتاج تحریک دست بتازیانه و پا جنبانیدن نیست

* ومُرهَفٍ سِرتُ بينَ الجَحفلَينِ بهِ * حتّى ضربتُ وموجُ الموتِ يلتطِمُ *

(و بسا شمشیر تنک و تیز است که رفتم بدو در میان دو لشکر تا آنکه زدم در حالیکه موج موت برهم میزند

فَالخيلُ والليلُ والبيداءُ تعرفُني * والضربُ والطعنُ والقِرطاسُ والقلمُ *

(ستایش خود می نماید به فروسیت و کثرت اسفار و شجاعت و فصاحت که این همه از طول صحبت او را می شناسند

* صَحِبتُ في الفَلَواتِ الوحشَ مُنفرِداً * حتّى تعجَّبَ منّي القُورُ والأكَمُ *

قاره بمعنی پشته آکمه بفتحات هم پشته باشد (تنها در بیابانها با وحشیان همراه شدم یعنی تنها در دشت سفرها نمودم تا آنکه از بار بار تنها دیدن من جبال و آکام که بجز آن درینجا چیزی نبود تعجب نمودند

* يا مَن يعِزُّ علينا أن نفارقَهم * وِجدانُنا كلَّ شيءٍ بعدكم عدمُ *

عز بالکسر و شد دشوار شدن (فراق شما شاق است بر ما و هر شی که بعد شما باشد بوجود او حکم عدم دارد

* ما كانَ أخلقَنا منكم بتكرِمةٍ * لو أنّ أمرَكم من أمرِنا أمَمُ *

امم بفتحتین قرب و قصد و مقابله (اگر در امر محبت میانه روی و تقارب بودی یعنی چنانکه من با شما محبت داریم اگر شما را با من محبت بودی چقدر سزاوار بودیم باینکه شما تکریم من نمایید چرا که مخلص صادق هستم

* إن كانَ سرَّكمُ ما قالَ حاسدُنا * فما لِجرحٍ إذا أرضاكمُ ألمُ *

(اگر شما را طعن حاسد ما خوش نموده باشد بان راضیم چه زخم من چون شما را خوش نماید بدرد نیاید

* وبينَنا لو رعَيتم ذاكَ معرِفةٌ * إنّ المعارفَ في أهلِ النُّهى ذِمَمُ *

نهیه بالضم خرد ذمه بالکسر و شد میم عهد اماده حقوق نیازمندی میان ما و شما معرفت و شناسائی است اگر رعایت کنید و اهل معارف رعایت آن را بمنزلهٔ عهد و پیمان میدانند و حفظ حقوق میکنند

* كم تطلبون لنا عيبا فيعجزكم * ويكره الله ما تأتون والكرم *

* ما ابعد العيب والنقصان من شيمي * انا الثريا وذان الشيب والهرم *

(چه قدر جستجوی عیب ما میکنید بس وجود او عاجز میکند شما را و این کار شما را خدا و اهل کرم نا پسند میدارند و چنانکه از ستاره ثریا پیری و کلان سالی دور است عیب و نقصان از خوی من دور است

* ليت الغمام الذي عندي صواعقه * يزيلهن الى من عنده الديم *

دیمه باکسرم باران پیوسته بی برق و رعد (کاش تو هر کرا با نعام بهره مند کردی این خود را نیز بدو میرسانیدی

* ارى النوى يقتضيني كل مرحلة * لا تستقل بها الوخادة الرسم *

واخدم شتر پویه دونده رسیم شتر پویه رو (می بینم که دوری مقتضی میگردد مرا بقطع آن مراحل که قایم نمیشوند بقطع آن شتران پویه دوندگان یعنی قریب است که از شما بسیار دور خواهم رفت

* لئن تركن ضميرا عن ميامننا * ليحدثن لمن ودعتهم ندم *

ضمیر کوهی است در شام و هر که از شام بمصر میرود جانب یمین آنکس می افتد (یعنی شتران سواری من اگر از کوه ضمیر خواهند گذشت سیف الدوله را از جدای من ندامت پیدا خواهند نمود که همچو کاملی را جدا کرد

* اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا * ان لا تفارقهم فالراحلون هم *

* شر البلاد مكان لا صديق به * وشر ما يكسب الانسان ما يصم *

ما یصم ما یعیب (عذر نمود از ارتحال خود که چون ممدوح با وجود قدرت اکرام اکرام من نه نمود در معنی او خود از من جدا شد چرا که چون او اکرام من نه نمود مرا عار عارض شد و دوری از جای عار ضرور گزدید

* وشر ما قنصته راحتي قنص * شهب البزاة سواء فيه والرخم *

قنص شکار کردن و بالتحریک شکار اشهب م سفیدی بر ضیاهی غالب آمده رخمه بالتحریک م مرغ مردار خوار (همان میگوید که چون سیف الدوله مرا با دیگر شعرای ضعیف در انعام واکرام مساوی کرد مرا چه فضل بود

* بأي لفظ تقول الشعر زعنفة * تجوز عندك لا عرب ولا عجم *

زعنفه ساقط الاعتبار ماخوذ من زعنفة الاديم وهي ما تسقط منه من زوائده (آیین شاعر سفله که نزد تو شعر گفته میگذرد بکدام لفظ شعر میگو بدحال آنکه نه عرب است نه عجم یعنی نه او را فصاحت عرب است و نه ذکاوت عجم واحدی رخ گفته که نه فصاحت عرب است و نه تسلیم عجم و چون تسلیم را در شاعریت دخل نیست لهذا به ذکاوت عجم تو جیه نمودم چنانکه گفته اند (ع) ذهن هندی و نطق اعرابی * و هندیان

منجمله عجم هستند واقرب آنست که لا عرب ولا عجم کنایه باشد از عدم انسانیت چه اصناف انسان منحصر است در عرب وعجم وبعضی تخور از خوار بمعنی بانگ گاو خوانده وآن در معنی صحیح لیکن خلاف روایت

* هذا عتاب الا انه مقة * قد ضمن الدر الا انه كلم *

(این اشعار که گفتم عتاب است از من بسوی تو ودر واقع دوستی است چرا که عتاب در میان احباب میباشد واشعار ما در حسن نظم متضمن در است وفرق ندارند بجز اینکه کلمات اند

وقال وقد انفذ انسان رقعة الى سيف الدولة فيها ابيات يشكو فيها الفقر ذكر انه راى الابيات في المنام

بحر خفیف

* قد سمعنا ما قلت في الاحلام * وانلناك بدرة في المنام *

* وانتبهنا كما انتبهت بلا شيء وكان النوال قدر الكلام *

حلم بالضم خواب بدره همیان ده هزار درم (یعنی چنانکه سوال تو در خواب بود نوال من نیز در خواب شد

* كنت فيما كتبته نائم العين فهل كنت نائم الاقلام *

(یعنی چنانکه الفاظ اشعار تو ناقص وردی بود همچنان خط او بد بود پس آیا قلم تو هم در خواب بود

* ايها المشتكي اذا رقد الاعدام لا رقدة مع الاعدام *

(ای شاکی فقر هنگام خواب خود خواب نمیباشد با فقر پس ترا چگونه با اندوه فقر خواب آمد

* افتح الجفن واترك القول في النوم وميز خطاب سيف الانام *

(چشم بکشا وغفلت دور کن وفرق نما خطاب ممدوح را از دیگران یعنی اینچنین اشعار عرض اوار ممدوح نیست

* الذي ليس عنه مغن ولا منه بديل ولا لما رام حامي *

(ممدوحی که کسی از وی بی نیاز کننده نیست ونه بدل او یعنی او بی بدل است ونه قصد او را کسی مانع

* كل آبائه كرام بني الدنيا ولكنه كريم الكرام *

وقال يمدحه وقد عوفي من مرض

بحر بسیط

* المجد عوفي اذ عوفيت والكرم * وزال عنك الى اعدائك الالم *

* صحت بصحتك الغارات وابتهجت * بها المكارم وانهلت بها الديم *

معافات عافیت دادن (شعر دوم تفسیر است برای شعر اول یعنی تاراج بلاد کفره که از بیماری تو موقوف بود از صحت تو آغاز گردید ومکارم مسرور شد چرا که تو صاحب مکارم هستی وباران جود تو ریزان شد

* وراجع الشمس نور كان فارقها * كأنما فقده في جسمها سقم *

(از غم بیماری تو شمس نور گم کرده بود گویا بیمار بود چون تو صحت یافتی او صحیح شد و نورش باز گردید

* ولاح برقك لي من عارضي ملك * ما يسقط الغيث إلا حين يبتسم *

عارض دندان (چون برای من تبسم فرمودی ظاهر گردید برق از دندان تو وباران نمی افتد مگر جائیکه تبسم میکنی یعنی چون تبسم میکنی انعام میدهی پس آن مکان از جود تو آباد میگردد گویا در انجا ابر می بارد و آباد و سیراب میشود

* يسمى الحسام وليست من مشابهة * وكيف يشتبه المخدوم والخدم *

یسمی بمعنی یسمی (اینکه تو سمیهٔ تو به حسام یعنی به سیف نه بجهت مشابهت با سیف است چه سیف خادم تست وتو لی مخدوم وچگونه مخدوم وخادم مشابهت دارند یعنی نمیدارند

* تفرد العرب في الدنيا بمحتده * وشارك العرب في إحسانه العجم *

* وأخلص الله للإسلام نصرته * وإن تقلب في آلائه الأمم *

محتد اصل (عرب اختصاص دارند بفخر اینکه ممدوح عربی است ودر احسان او با آنها عجم شریک هستند واگرچه در انعام او گروه های مردم بر میگردند وشریک هستند لکن نصرت او خاص است برای دین اسلام

* وما أخصك في برء بتهنئة * إذا سلمت فكل الناس قد سلموا *

ضرب المثل

بر (بهشدن از بیماری (ترا که در صحت تهنیت میدهم گویا همه مردمان را تهنیت میدهم چه از سلامتی تو سلامتی همه مردمان است كان الوجه وكل الناس قد سلم لان كل وان كان في المعنى جمعا لكن لفظه لفظ الواحد

* وقال يمدحه وقد سار لبناء الحدث وعارضه الدمستق في نحو من *

* خمسين الف فارس فهزمه سيف الدولة سنة ثلاث وأربعين وثلثمائة *

* على قدر أهل العزم تأتي العزائم * وتأتي على قدر الكرام المكارم *

* وتعظم في عين الصغير صغارها * وتصغر في عين العظيم العظائم *

العزيمة ما يعزم عليه من الامر (یعنی عزیمت دلیران عظیم بود وهر که اکرم باشد مکرمت او نیز بزرگتر باشد ودر ضد هر دو ضد هر دو کما قیل الرجال قوال للاحوال اذا صغروا صغرت واذا کبروا کبرت وشعر دوم ظاهر است

* يكلف سيف الدولة الجيش همه * وقد عجزت عنه الجيوش الخضارم *

* ويطلب عند الناس ما عند نفسه * وذلك ما لا تدعيه الضراغم *

خضرم با کسر م هر چه عظیم وبسیار بود ضرغام با کسر م شیر (تکلیف میدهد ممدوح لشکر خود را

به حروب موافق است خود حال آنکه از آن حروب لشکرهای کثیر عاجز است یعنی همتش فوق طاقت بشری است و از زمان مثل خود شجاعت میخواهد حال آنکه شجاعتش بدان مرتبه است که شیر هم دعوی آن شجاعت نمیکند

* يُفَدِّي أَتَمُّ الطَّيْرِ عُمْرًا سِلَاحَهُ * نُسُورُ الْمَلَا أَحْدَاثُهَا وَالْقَشَاعِمُ *

* وَمَا ضَرَّهَا خَلْقٌ بِغَيْرِ مَخَالِبٍ * وَقَدْ خُلِقَتْ أَسْيَافُهُ وَالْقَوَائِمُ *

نسور کرگس ملا صحرا قشاعم بالفتح کرگس پیر قائمه قبضه شمشیر (مراد از اتم الطیر عمرا کرگس است چه عمر کرگس دراز تر می باشد یعنی کرگسان بچه و پیر همه بر اسلحه او فدا میشوند چرا که بواسطه سیوف او جیفه اعدا می خورند پس اگر آنها بدون چنگال پیدا میشدند در حالیکه اسیاف ممدوح پیدا شده آنها را هیچ ضرر نمیرسید چه سیوف او اعدا را میکشند و بآنها غذا می رساند لکنایة فی ضرها الاحداث من النسور والقشاعم وانما خصهما لعجزهما عن طلب القوت

* هَلِ الْحَدَثُ الْحَمْرَاءُ تَعْرِفُ لَوْنَهَا * وَتَعْلَمُ أَيُّ السَّاقِيَيْنِ الْغَمَائِمُ *

* سَقَتْهَا الْغَمَامُ الْغُرُّ قَبْلَ نُزُولِهِ * فَلَمَّا دَنَا مِنْهَا سَقَتْهَا الْجَمَاجِمُ *

اغر ابر سفید که باران بارد امیگویند سیف الدوله در روم قلعه بنا کرد و نامش حدث نهاد و دست تغلب نموده او را بگرفت چون سیف الدوله رسید مخالفان را قتل نمود تا که از خون آنها قلعه سرخ گردید لهذا میگوید هل تعرف او یعنی از خون اعدا رنگ اصلی حدث متغیر گردیده کان ای الساقیین سقتها الغمائم او الجماجم فحذف الجماجم اکتفاء بذکر الغمائم وبقرینة قوله سقتها الجماجم

* بَنَاهَا فَأَعْلَى وَالْقَنَا يَقْرَعُ الْقَنَا * وَمَوْجُ الْمَنَايَا حَوْلَهَا مُتَلَاطِمُ *

* وَكَانَ بِهَا مِثْلُ الْجُنُونِ فَأَصْبَحَتْ * وَمِنْ جُثَثِ الْقَتْلَى عَلَيْهَا تَمَائِمُ *

بنا کرد ممدوح قلعه مذکور را پس بلند نمود او را در حالیکه نیزگان با نیزگان رومیان را میکوبیدند و امواج موت بهم میزدند یعنی نبرد و جنگ بنا نموده بود قلعه را مثل جنون یعنی مدام در قلعه از محاربه رومیان اضطراب دفینه بود پس چون ممدوح اعدا را کشته لاشه‌ها را بر دیوارهای قلعه معلق نمود رومیان ترسیدند و اهل قلعه از محاربه رومیان نجات یافتند پس گویا قلعه صحیح شد و لاشه‌های آنها مثل تعویذ گردیدند

* طَرِيدَةُ دَهْرٍ سَاقَهَا فَرَدَدْتَهَا * عَلَى الدِّينِ بِالْخَطِّيِّ وَالدَّهْرُ رَاغِمُ *

(قلعه مذکور رانده زمانه است یعنی زمانه نصرانیان را بر تسلط داده بود و آنان قلعه را خراب و منهدم کرده بودند پس تو باز آوردی او را بجانب دین یعنی کفار را دفع نمودی و زمانه ذلیل شد که خلاف او کردی

* تُفِيتُ اللَّيَالِي كُلَّ شَيْءٍ أَخَذْتَهُ * وَهُنَّ لِمَا يَأْخُذْنَ مِنْكَ غَوَارِمُ *

(می بری از زمانه بهره از و بگیری و او استردادش نمی تواند و بهره زمانه از تو بگیرد تاوان آن میدهد

* إذا كانَ ما تَنْوِيهِ فعلاً مُضارِعاً * مَضَى قَبْلَ أنْ تُلْقَى عليهِ الجَوازِمُ *

(چون تو اراده فعل بیانی و آن فعل بزمانه استقبال تعلق دارد قبل اینکه لم و لای نهی و علامت امر بر وا نداخته شود ماضی میگردد یعنی بظهور میرسد و گنجایش آن ندارد و کسائل اعطنی و عاذل لا تعط و حاسد لم یفعل گوید

* كَيْفَ تُرَجِّي الرُّومُ وَالرُّوسُ هَدْمَها * وَذا الطَّعْنُ آساسٌ لهَا ودَعائِمُ *

اس بالضم بنیاد دیوار دعامه بالکسر ستون خانه (چگونه رومیان و روسیان امید هدم کردن قلعه مذکور میدارند حال آنکه نیزه زنی تو برای او بمنزله اساس و ستون است یعنی بزور نیزه زنی حراستش می کنی

* وَقَدْ حاكَمُوها والمَنايا حَواكِمٌ * فَما ماتَ مَظْلُومٌ ولا عاشَ ظالِمُ *

محاکمه خصومت پیش حاکم بردن تا فیصل کند منایا جمع منیه بالفتح موت (چگونه رومیان با قلعه حدث مخاصمه کردند یعنی ایشان قصد هدم قلعه مذکور نمودند و قلعه مذکور قصد اهلاک آنان پس رومیان محاکمه قلعه را نزد منایا بردند یعنی جنگ کردند پس منایا حکم کرد برای مظلوم یعنی قلعه که رومیان قصد هدم او میداشتند به سلامت و برای ظالم یعنی برای رومیان بهلاکت حاصل ممدوح بجنگ همه را بکشت

* أَتَوْكَ يَجُرُّونَ الحَدِيدَ كَأَنَّهُمْ * سَرَوْا بِجِيادٍ ما لَهُنَّ قَوائِمُ *

(آمده بودند حالیکه آهن را میکشیدند و از اسلحه مغرق بودند و آورده بودند اسپانیکه دست و پای آنها از تجافیف نظر نمی آمد

* إذا بَرَقُوا لَمْ تُعْرَفِ البِيضُ مِنْهُمُ * ثِيابُهُمُ مِنْ مِثْلِها والعَمائِمُ *

(چون می درخشیدند در میان آنان و شمشیرهای ایشان فرق نمی شد چرا که زره و خود ایشان همچو شمشیر همه آهنی بود

* خَمِيسٌ بِشَرْقِ الأَرْضِ والغَرْبِ زَحْفُهُ * وفي أُذُنِ الجَوْزاءِ مِنْهُ زَمازِمُ *

خمیس لشکر عظیم زحف رفتن زمزمه بفتحتین الصوت الذي لا يفهم جوزا نام برجی (یعنی لشکر رومیان از کثرت خود ما شرق و غرب را فراگرفته بودند و رفت آنها در اطراف عالم بود و آواز ایشان تا بجوزا رسید و از همه بروج جوزا را از آن خاص نمود که او را بصورت انسان میگویند پس استعاره اذن برای وی امثل باشد

* تَجَمَّعَ فيهِ كُلُّ لِسْنٍ وأُمَّةٍ * فَما تُفْهِمُ الحُدّاثَ إلّا التَّراجِمُ *

(در آن لشکر اقوام مختلف زبان جمع بودند که بجز ترجمان مردمان نورا کلام یکدیگر نمی فهمانید

* فَلِلّهِ وَقْتٌ ذَوَّبَ الغِشَّ نارُهُ * فَلَمْ يَبْقَ إلّا صارِمٌ أوْ ضُبارِمُ *

* تَقَطَّعَ ما لا يَقْطَعُ الدِّرْعَ والقَنا * وَفَرَّ مِنَ الفُرْسانِ مَنْ لا يُصادِمُ *

اینه خوش بود وقت جنگ تو بار دیگر یان که بکدا خت اتش جنگ مغشوش را یعنی ناقصان را پس باقی نماند جز شمشیر بران وشیر سخت نخوت یعنی دلیران واسلحه اگر نه کار بار و پاره گردیا و نامرادان که شمشیرزنی نکنند بگر بخنند

* وقفت وما في الموت شك لواقف * كانك في جفن الردى وهو نائم *

* تمر بك الابطال كلمى هزيمة * ووجهك وضاح وثغرك باسم *

ردا هلاکی کا یم م مجروح وضاح هویدا و شگفته ثغر دندان اگویند چون هر دو شعر را بخواند سیف الدوله بر و انکار کرد و گفت که در هردو شعر عجز یعنی مصرع اخیر مطابق صدر یعنی مصرع اول نیست میگفتی وقفت وما في الموت شك لواقف ووجهك وضاح وثغرك باسم تمر بك الابطال كلمى هزيمة كانك في جفن الردى وهو نائم پس او عرض نمود که اول ذکر موت نمودم لهذا برای تجانس ذکر ردی نموده شد و چون روی منهزم ترش و حشمان او گریان میباشند لهذا بعد او گفتم و وجهك وضاح او تا جمع بین الاضداد شود سیف الدوله خوش شد و پنجصد دینار بخشید حاصل انکه چنانکه پلک حدقه را از هر طرف احاطه میکند همچنین در معرکه موت از اطراف تو محیط بود و در ان هنگام خوش و باتبسم بودی که گویا موت از تو خوابیده و غافل است

* تجاوزت مقدار الشجاعة والنهى * الى قول قوم انت بالغيب عالم *

(از مرتبه شجاعت تجاوز کردهٔ تا آنکه مردمان میگویند که تو امور نهانی یعنی فتح خود را میدانی لهذا بیخوف جنگ میکنی

* ضممت جناحيهم على القلب ضمة * تموت الخوافي تحتها والقوادم *

خوافی پرهای بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد زیر قوادم قوادم پرهای دراز بال مرغ و هی عشر في كل جناح جمع قادمة چون لشکر میمنه و میسره را جناحین گفت مردمان انرا خوافی وقوادم قرار داد چراکه جناح بر هر دو مشتمل میباشد (میگوید فراهم آوردی لشکر میمنه و میسره را بر قلب لشکر چنان که از و همه هلاک شدند

* بضرب اتى الهامات والنصر غائب * وصار الى اللبات والنصر قادم *

(موافق تقریر ابن جنی معنی آنست که میگوید تو شمشیر بر سر زدن را نصرت نمیدانی تا آنکه شمشیر تو بسر سینهٔ اعدا نرسد یعنی بی کشتن دشمنان را نمیگذاری و ابن فورجه معنیش چنین گوید که در ابتدا قتال زمانه که تیغ از سر اعدا تا به سینه میرسد ترا نصرت حاصل شد یعنی بسیار زود نصرت یافتی قوله بضرب او ضممت بضرب ا ه

* حقرت الردينيات حتى طرحتها * وحتى كان السيف للرمح شاتم *

* ومن طلب الفتح الجليل فانما * مفاتيحه البيض الخفاف الصوارم *

(نیزه را از اسلحه بد دلان دانسته حقیر شمردی تا انکه او را مطروح کردی و شمشیر را که از اسلحهٔ شجاعان است چراکه

جنگ او قرب می خواهد اختیار نمودی پس شمشیر را از ین فخر شد که گویا او نیزه زا عار و دشنام میدهد

* نَثَرْتَهُمْ فَوْقَ الْاُحَيْدِبِ كُلِّهِ * كَمَا نُثِرَتْ فَوْقَ الْعَرُوسِ الدَّرَاهِمُ *

نثر بالفتح پراگنده کردن احیدب نام کوه قلعهٔ حدث (اعدا را تو بر کوه احیدب پراگنده کردی یعنی جا بجا کشتی پس چنانکه بر عروس دراهم نثار کرده میشود و پراگنده می افتد لاشهای اعدا بر کوه مذکور جا بجا پراگنده افتاد

* تَدُوسُ بِكَ الْخَيْلُ الْوُكُورَ عَلَى الذُّرَى * وَقَدْ كَثُرَتْ حَوْلَ الْوُكُورِ الْمَطَاعِمُ *

* تَظُنُّ فِرَاخُ الْفُتْخِ اَنَّكَ زُرْتَهَا * بِاُمَّاتِهَا وَهْيَ الْعِتَاقُ الصَّلَادِمُ *

دوس کوفتن بپا وکر م خانهٔ مرغ ذری بالای کوه فرخ م جوزهٔ مرغ فتخاء م عقاب که بازوی او نرم باشد عتیق م اسپ نجیب صلدم بکسر تین م اسپ استوار (میگوید چون اعدا از خوف بر کوه در وکور طیور پنهان شدند و تعاقب کردی اسپان تو در انجا هم رسیدند و انهارا پامال نمودند تا انکه از مقتولان گرد وکور خورشهای مرغان مردارخوار بسیار شد و چون اسپان تو بر جبال صعود کردند ونزد بچگان عقاب رسیدند بچگان گمان کردند که نزد انها مادران انها آمدی حاصل اسپان تو در تیزی و بالا بر آمدن همچو عقاب هستند گویا می پرند

* اِذَا زَلِقَتْ مَشَّيْتَهَا بِبُطُونِهَا * كَمَا تَتَمَشَّى فِي الصَّعِيدِ الْاَرَاقِمُ *

(هنگام ارتقای جبال چون دست و پای اسپان می لغزید میرفتند بر شکم خود چنانکه مارا رقم بر زمین

* اَفِي كُلِّ يَوْمٍ ذَا الدُّمُسْتُقُ مُقْدِمٌ * قَفَاهُ عَلَى الْاِقْدَامِ لِلْوَجْهِ لَائِمُ *

(آیا این دمستق بیجا هر روز برای جنگ اقدام خواهد نمود حال انکه قفای او روی او را ملامت می نماید چه اقدام او آخر سبب هزیمت میگردد پس سواران ممدوح تعاقب میکنند و بر قفا میزنند

* اَيُنْكِرُ رِيحَ اللَّيْثِ حَتَّى يَذُوقَهُ * وَقَدْ عَرَفَتْ رِيحَ اللُّيُوثِ الْبَهَائِمُ *

(حاصل انکه دمستق از بهائم احمق و جاهل تر است چرا که بهائم چون بوی شیر می شمند دریافت میکنند و بان سو نمیروند و او بدون ذایقهٔ بوی یعنی بدون تجربه ترا نمی شناسد و این تمثیل است حاصلش انکه دمستق بعد شنیدن اوصاف شجاعت تو برای قتال می آید و میگریزد و اگر بدون قتال میگریخت عاقل بودی

* وَقَدْ فَجَعَتْهُ بِابْنِهِ وَابْنِ صِهْرِهِ * وَبِالصِّهْرِ حَمْلَاتُ الْاَمِيرِ الْغَوَاشِمُ *

صهر داماد غاشم م ستم کننده و منه حرب غشوم (یعنی دمستق را قار باتش و چند بار حملهٔ تو دردناک نمود یعنی چند دفعات منهزم گردید با این همه عبرت پذیر نشد اسکنت میم حملات ضرورة وکان الوجه فیه فتحة المیم

* مَضَى يَشْكُرُ الْاَصْحَابَ فِي فَوْتِهِ الظُّبَا * لِمَا شَغَلَتْهَا هَامُهُمْ وَالْمَعَاصِمُ *

* ويفهم صوت المشرفية فيهم * على ان اصوات السيوف اعاجم *

(دمستق بگریخت و در فوت و محفوظ ماندن خود از شمشیر بهادران لشکر همراهیان خویش می نمود چراکه چون همرو بند دستهای همراهیانش شمشیر بهادران را بقطع مشغول نموده او فرصت یافته بگریخت و در حال گریختن با وجود آنکه آواز شمشیر اعجم است یعنی فهمیده نمیشود آواز شمشیر بهادران را در یاران خود می فهمید یعنی از آواز شمشیر بهادران میدانست که یارانش کشته میشوند معذلک حمایت یاران خود نکرد

* يسر بما اعطاك لا من جهالة * ولكن مغنوما نجا منك غانم *

(او خوش میشد از آنکه داد ترا اموال خود یعنی از تاراج اموال خود خوش میشد و خوش شدن او نه از نادانستگی احوال بدمآل خود بود بلکه هر مغنوم که از تو نجات یافت بر عم خود غانم باشد و فرار را غنیمت داند

* ولست مليكا هازما لنظيره * ولكنك التوحيد للشرك هازم *

(حاصل آنکه تو حامی اسلام و پادشاه مجاهد هستی پس هزیمت دادن تو دمستق را از قبیل هزیمت دادن اسلام و توحید شرک را باشد نه از قبیل هزیمت دادن پادشاهی نظیر خود را است هازم مع التوحید خبر لكنك كما تقول هذا حلو حامض ويجوز ان يكون رفعه بمبتدأ محذوف اي انت هازم للشرك

* تشرف عدنان به لا ربيعة * وتفتخر الدنيا به لا العواصم *

ربیعه بطنی از عدنان عدنان نام جد اعلای عرب عواصم دیهای انطاکیه (یعنی جمیع عرب و جمیع دنیا از ممدوح فخر میکنند نه مخصوص قبیله ربیعه که او از آن است و نه مخصوص عواصم که قریب دار السلطنت اوست

* لك الحمد في الدر الذي لي لفظه * فانك معطيه واني ناظم *

مراد از در شعر است (حمد و معانی شعر از آن تست و الفاظ او برای من چه تو در میدهی و من او را نظم میکنم

* واني لتعدو بي عطاياك في الوغى * فلا انا مذموم ولا انت نادم *

عدو سخت دویدن (یعنی تو مرا اسپان بخشیدی که در جنگ زیر سواری من میدود و نه من در اخذ انعامات مذموم هستم چراکه شاکر و ذاکر هستم و نه تو در بخشیدن نادم هستی چراکه من اهل و احسان شناس را دادی

* على كل طيار اليها برجله * اذا وقعت في مسمعيه الغماغم *

غماغم بانگ دلیران در کارزار (یعنی تو نادم بر بخشیدن اسپانیکه آواز دلیران شنیده سوی حرب چنان تیز میدوند که گویا از پایهای پرند قیل على كل اصله محذوف اي قصدنا الوغى على كل طيار

* الا ايها السيف الذي لست مغمدا * ولا فيك مرتاب ولا منك عاصم *

(ای سیف برهنه که نیستی در نیام نه کمی در فضل تو شک میدار د و نه چیزی از تو نگاه دارنده است

* هَنِيئاً لِضَرْبِ الهَامِ وَالمَجْدِ وَالعُلَى * وَرَاجِيكَ وَالإِسْلَامِ أَنَّكَ سَالِمُ *

* وَلِمْ لَا يَقِي الرَّحْمٰنُ حَدَّيْكَ مَا وَقَى * وَتَفْلِيقُهُ هَامَ العِدَى بِكَ دَائِمُ *

(مبارک باشد سلامت ماندن تو برای شمشیر زنی و مجد و بلندی رتبه و امید واران تو و اسلام یعنی از تو قیام این همه است بعد ازان میگوید چرا خدا تعالی هر دو تیزی ترا تا وقتیکه حفاظت خواهد نمود یعنی تا ابد حفاظت نه نماید حال انکه او تعالی همیشه بواسطه تو میشگافد کاسهای سر اعدای دین را استفهام انکاری است یعنی حفظ تو خواهد نمود چراکه تو سیف خدا هستی واز تو جهاد و غزوات برپا است برین معنی ما در ما وقی مصدریه بمعنی مادام باشد و بعضی ما را مفعول ثانی لا یقی گویند ای لم لا یقیك المكروه الذي وقاك منه وانت له سيف

* وورود عليه فرسان طرسوس في طلب الهدنة فقال ابو الطيب بحضرتهم *

* * اَرَاعَ كَذَا كُلَّ الأَنَامِ هُمَامُ * وَسَحَّ لَهُ رُسُلَ المُلُوكِ غَمَامُ * *

هدنه صلح روع ترسانیدن سح ریختن آب از بالا غمام ابر (تعجبا و استعظاما گفته که ایا همچو تو بزرگی صاحب همت همه خلق را ترسانید و برای او ایلچیان ملوک همچو باران پیاپی رسیدند یعنی پادشهان از تو میترسند و پیاپی ایلچیان را نزد تو میفرستند کذا فی موضع النصب لانه نعت مصدر محذوف ای روعا مثل ذا

* * وَدَانَتْ لَهُ الدُّنْيَا فَأَصْبَحَ جَالِسًا * وَأَيَّامُهَا فِيمَا يُرِيدُ قِيَامُ * *

(ایا همچو تو برای کسی دنیا مطیع شد که آنکس نشسته و بی رنج باشد و ایام در بر آوری مرادات او استاده

* * اِذَا زَارَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ الرُّومَ غَازِيًا * كَفَاهَا لِمَامٌ لَوْ كَفَاهُ لِمَامُ * *

لمام زیارة قلیل (یعنی اگر در غزوات دیگر ممدوح را اندک دخول در ملک کفار کافی میشد تا البته اندک دخول او در ملک روم برای رومیان کافی میگردید لیکن او بدون رسیدن تا اقاصی بلاد کفره اکتفا نمیکند لهذا اکتفا نکرد

* فَتًى يَتْبَعُ الأَزْمَانُ فِي النَّاسِ خُطْوَهُ * لِكُلِّ زَمَانٍ فِي يَدَيْهِ زِمَامُ * *

(یعنی با هر که ممدوح احسان میکند زمانه احسان مینماید و با هر که بدی بدی پس زمانه تابع است و مهار زمانه در دست او

* * تَنَامُ لَدَيْكَ الرُّسْلُ أَمْنًا وَغِبْطَةً * وَأَجْفَانُ رَبِّ الرُّسْلِ لَيْسَ تَنَامُ * *

* * حِذَارًا لِمُعْرَوْرِي الجِيَادِ فُجَاءَةً * إِلَى الطَّعْنِ قُبْلًا مَا لَهُنَّ لِجَامُ * *

* * تُعَطَّفُ فِيهِ وَالأَعِنَّةُ شَعْرُهَا * وَتُضْرَبُ فِيهِ وَالسِّيَاطُ كَلَامُ * *

اعروریت الفرس رکبته عریانا بلا سرج اقبلا م از تکبر احوال نه بینند (چون با ایلچیان احسان میکنی لهذا

ایلچیان نزد تو بخوف و خوش حال میخواهند و فرستندگان آنان یعنی پادشاهان در ممالک خود با اندیشه میباشند
که ایا امان میدهی یا نه و نمی خواهد حشمان انها از ترس ناگهان رسیدن اسپان تو و قوله معرور یا شعار نمود باینکه ممدوح
برای حرب این قدر توقف نمیکند که بر روی زمین انداخته شود و برای آن ها لجام نمیباشد چراکه عنان موادب هستند که در حرب
از کشیدن سوی عیال منعطف میشوند چنانکه از عنان و هنگام تاختن و دوانیدن زجر در انها کار تازیانه میکند

* * وما تنفع الخيلُ الكرامُ ولا القنا * اذا لم يكن فوقَ الكرامِ كرامُ * *

* * الى كم تردُّ الرُّسلَ عمّا اتوا لهُ * كأنّهـــم فيما وهبتَ مــلامُ * *

(یعنی ایلچیان صلح میخواهند و تو قبول نمیکنی چنانکه در جود خود ملامت لائمین نمیشنوی هذا هو المدح الموجه

* فان كنتَ لا تُعطي الذمامَ طواعةً * فعوذُ الاعادي بالكريمِ ذمامُ * *

ذمه بالکسر امان اگرچه رومیان را از رضا پناه نمیدهی لیکن امان را پناه حاصل شد چه از کریم پناه جستن پناه است

* وانّ نفوسًا امّمتكَ منيعـــةٌ * وانّ دماءً املتكَ حـــرامُ * *

تامیم قصد کردن (هرکه قصد تو نمود عزیز شد و هرکه امیدوار شد ریختن خونش حرام گردید

* * اذا خافَ مَلْكٌ من مليكٍ اجرتَهُ * وسيفُكَ خافوا والجوارُ تسامُ * *

(از دیگران امان میدهی پس هرکه از تو میترسد امان دادنش اولی است و همسایگی انها تکلیف میدهد ترا به پناه دادن

* * لهم عنكَ بالبيضِ الخفافِ تفرّقٌ * وحولكَ بالكتبِ اللطافِ زحامُ * *

(برای رومیان از تو به شمشیرهای سبک تفرق است یعنی می ترسند و از تو محاربه نمیکنند و گرد تو از خطوط
لطیف الکلام برای آنها ازدحام است یعنی برای امان ایلچیان را با خطوط کثیره متضمن خوشامد فرستاده اند

* * تغرُّ حلاواتُ النفوسِ قلوبَها * فتختارُ بعضَ العيشِ وهو حِمامُ * *

* * فشرُّ الحِمامينِ الزؤامينِ عيشةٌ * يذلُّ الذي يختارُهـــا ويُضامُ * *

زؤام کریه ضیم ستم کردن (شیرینی زندگانی دل را فریبد تا انکه انسان برای او بعض زندگانی را اختیار
میکند در واقع ان زیست مرگ است بلکه از میان هر دو مرگ یعنی مرگ متعارف و زیست
مذکور بدتر است زیست که ذلیل شود اختیار کننده او مظلوم گردد و مکافات کردن نتواند

* * فلو كانَ صلحًا لم يكنْ بشفاعةٍ * ولكنّهُ ذلٌّ لهـــم وغرامُ * *

(اگرچه رومیان میخواهند اگر او صلح بودی نمی بودی ان به سفارش اهل ثغور یعنی اهل ثغور ممدوح را
برای چه ذریعه صلح می کردند و چرا انها را همراه خود می آوردند چه در صلح احتیاج سفارش نمی باشد

کور و هردو جانب را خوف میباشد و لیکن ان ذلت و بدی پایو سته است برای آنها چه مهارت در جنگ میخواهند و مهارت در جنگ خواستن ذلت است چراکه دلالت می کند بر ضعف مهارت خواه

* * وَمَنْ لِفُرْسَانِ الثُّغُورِ عَلَيْهِمْ * بِتَبْلِيغِهِمْ مَا لَا يَكَادُ يُرَامُ * *

(و از تو در میان مهارت خواستن نتوانستند لهذا سواران ثغور را نزد تو شفیع آوردند پس بر انها احسان سوار ان شد

* * كَتَائِبُ جَاؤُوا خَاضِعِينَ فَأَقْدَمُوا * وَلَوْ لَمْ يَكُونُوا خَاضِعِينَ لَخَامُوا * *

جیوم ترسیدن و بددلی کردن (چون بخضوع آمدند لهذا در آمدن نزد تو اقدام کردند واگر نه می ترسیدند

* * وَعَزَّتْ قَدِيمًا فِي ذَرَاكَ خُيُولُهُمْ * وَعَزُّوا وَعَامَتْ فِي نَدَاكَ وَعَامُوا * *

* * عَلَى وَجْهِكَ الْمَيْمُونِ فِي كُلِّ غَارَةٍ * صَلَوةٌ تَوَالَى مِنْهُمُ وَسَلَامُ * *

* * وَكُلُّ أُنَاسٍ يَتْبَعُونَ إِمَامَهُمْ * وَأَنْتَ لِأَهْلِ الْمَكْرُمَاتِ إِمَامُ * *

عوم شناه کردن (خیول رومیان و رومیان از قدیم در پناه تو معزز شدند و در دریای بخشش تو شناوری نمودند یعنی از قدیم پرورده احسان تو هستند و در هر تاراج که بر انها می افگنی انان از حسن و جمال بر چهره مبارک تو صلوات و سلام میفرستند و هر کس اقتدای امام خود میکند و کریمان با تو اقتدا میکنند و تو امام آنها هستی

* * وَرُبَّ جَوَابٍ عَنْ كِتَابٍ بَعَثْتَهُ * وَعُنْوَانُهُ لِلنَّاظِرِينَ قَتَامُ * *

قتام گرد ابست لشکرا ست که او را بر اعدا بجای جواب خط فرستادی و غبارش بمنزله سرنامه است یعنی چنانکه سرنامه بر کاتب و مکتوب الیه دلالت میکند غبارش دلالت بر وجود ان لشکر می نماید

* * تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ * وَمَا فُضَّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خِتَامُ * *

* * حُرُوفُ هِجَاءِ النَّاسِ فِيهِ ثَلَاثَةٌ * جَوَادٌ وَرُمْحٌ ذَابِلٌ وَحُسَامُ * *

(تنگ میشود دشت ازان جواب قبل نشر وکشادن وی و هنوز در و مهر او شکسته نکرده شد یعنی قبل انتشار از کثرت آن لشکر بیابان تنگ میشود چه جای وقتیکه برای حرب متفرق گردند و چنانکه خط از حروف تهجی مرکب میباشد آن لشکر از سه چیز مرکب است اسپان نیکو و نیزگان راست رمنده و شمشیر بران

* * أَذَا الْحَرْبِ قَدْ أَتْعَبْتَهَا فَالْهُ سَاعَةً * لِيُغْمَدَ نَصْلٌ أَوْ يُحَلَّ حِزَامُ * *

(ای ممدوح صاحب جنگ از کثرت جنگ این همه اشیا را مانده کردی پس بگذار حرب را ساعتی تا شمشیر در نیام کرده شود و تنگ ستور کشاده شود یعنی رومیان را مهلت یکسال بده تا آسوده شوند

* * وَإِنْ طَالَ أَعْمَارُ الرِّمَاحِ بِهُدْنَةٍ * فَإِنَّ الَّذِي يَعْمُرْنَ عِنْدَكَ عَامُ * *

* وما زلت تفني السمر وهي كثيرة * وتفني بهن الجيش وهو لهام * *

* متى عاود الجالون عاودت ارضهم * وفيه رقاب للسيوف وهام * ه

لهام کثیر یعنی زیاد از سالی عبور از جنگ مهلت نمیدهی پس نهایت سلامتی نیزگان از شکستن تو یکسال که مدت امان است خواهد بود و همیشه تو بسیاری نیزگان مستحکم را از کثرت حروب بشکرا عدا نیست و نابود میکنی و بواسطه نیزگان لشکر کثیر اعدا را نیست و نابود میسازی و هرگاه اعدائیکه از خوف تو جاهای وطن اختیار نمودند در وطن خود عود خواهند نمود تو باز خواهی رفت و گردن و سر انهارا خواهی زد حاصل آنکه مهلت دادن مناسب است

* * وربوا لك الاولاد حتى تصيبها * وقد كعبت بنت وشب غلام * *

(اعدا جاها وطن اختیار کردند و پرورش نمودند اولاد خود را تا آنکه دختران انها رپستان و پسران انها جوان شدند تا بیابی انها را و برده کنی حاصل از مدت دراز جاها وطن دارند وجاز ان یکون ربوا معطوفا علی قوله عاودوا

* جرى معك الجارون حتى اذا انتهوا * الى الغاية القصوى جريت وقاموا * *

* * فليس لشمس مذ انرت انارة * وليس لبدر مذ تممت تمام * *

(با همروی نمودند باتو روندگان تا آنکه چون بمنتها رسیدند رفتی تو وایستادند آنان یعنی دیگر امیران در کرم باتو برابری کردن و نتوانستند و تو از منتهی النهایت آنها درگذشتی و شعر دوم نتیجهٔ شعر اول است

وقال يمدحه

* * ذكر الصبا ومراتع الآرام * جلبت حمامي قبل وقت حمامي * *

* * دمن تكاثرت الهموم علي في * عرصاتها كتكاثر اللوام * *

مرتع بفتح م چراگاه و ریم باکسر رم آهو سفید دمنه باکسر د آثار باشش مردم عرصه بالفتح صحن خانه (میگوید یاد کودکی و ایام نشاط و یاد دیار احبه کشید مرگ مرا قبل موت من یعنی از یاد اینها حالتی برمن طاری شد که او و موت هر دو برابر است و از مشاهده ویرانی مساکن محبوبان در صحن او برمن غمهای کثیر عارض شد همچو کثرت لائمین من

* * وكان كل سحابة وقفت بها * تبكي بعيني عروة بن حزام * *

* * ولطالما افنيت ريق كعابها * فيها وافنت بالعتاب كلامي * *

(گویا به دمنهای مذکور ابر ابر استاد و از ابر دو چشم عروة بن حزام که از عاشقان معروف عذرا بود میگریید یعنی از بارش باران آثار خانهای محبوبان منهدم گردید بعد از ان تحسر را میگوید که بسیار در مواضع مذکور رفتار نمودم آب دهن معشوقان را یعنی تا دیر لب انهارا مکیدم که آب دهن باقی نماند و آنان برمن عتاب کردند تا آنکه کلام کردن نتوانستم

قرب دو ماه کامل

* * قَدْ كُنْتَ تَهْزَأُ بِالفِرَاقِ مَجَانَةً * وَتَجُرُّ ذَيْلَيْ شِرَّةٍ وَعُرَامِ * *

(ای متنبی در هنگام جوانی از بی پروائی با فراق خنده میکردی و دامان نشاط و شوخی را میکشیدی

* * لَيْسَ القِبَابُ عَلَى الرِّكَابِ وَإِنَّمَا * هُنَّ الحَيَوةُ تَرَحَّلَتْ بِسَلَامِ * *

(ای یاران اینکه میروند نیستند هودجهای معشوقان بر شتران بلکه آنها حیات ما هستند که سلام کرده رفتند

لَيْتَ الَّذِي خَلَقَ النَّوَى جَعَلَ الحَصَى * لِخِفَافِهِنَّ مَفَاصِلِي وَعِظَامِي * *

* * مُتَلَاحِظِينَ نَسُحُّ مَاءَ شُؤُونِنَا * حَذَرًا مِنَ الرُّقَبَاءِ فِي الأَكْمَامِ * *

منع ریختن آب شان مورز که ازان مجرای اشک است یعنی رفتند در حالیکه ما انها را میدیدم وانها ما را میدیدند وهریک میگریست واز خوف رقیبان اشک در آستین میریختیم و مستتر می نمودیم لخفافهن ای لقوائم الرکاب قال الواحدی رح متلاحظین حال قدم علی العامل فیها وهو قوله نسح انتهی اقول ویحتمل ان یکون حالا لضمیر فعل محذوف ای افترقنا متلاحظین کقوله تعالی بلی قادرین ای نجمعها قادرین اه

* * أَرْوَاحُنَا انْهَمَلَتْ وَعِشْنَا بَعْدَهَا * مِنْ بَعْدِ مَا قَطَرَتْ عَلَى الأَقْدَامِ * *

(میگوید هنگام فراق از چشمان ما اشک روان نبود بلکه بصورت اشک ارواح روان شد وتعجب است که چگونه بعد انهمال ارواح بر اقدام زنده ماندیم بعدها ای بعد الانهمال وقوله من بعد ما بدل من قوله بعدها

* * لَوْ كُنَّ يَوْمَ جَرَيْنَ كُنَّ كَصَبْرِنَا * عِنْدَ الرَّحِيلِ لَكُنَّ غَيْرَ سِجَامِ * *

(اگر اشکها روزیکه روان شدند مثل صبر ما قلیل میبودند هر آینه جاری نمی شدند کن الثانیة زائدة

* * لَمْ يَتْرُكُوا لِي صَاحِبًا إِلَّا الأَسَى * وَذَمِيلَ ذِعْلِبَةٍ كَفَحْلِ نَعَامِ * *

ذمیل نوعی از رفتار تیز شتر ذعلبه ناقه تیز رو (یاران رفتند وبجز اندوه وسرگردانی چیزی همراه من نگذاشتند

* * وَتَعَذُّرُ الأَحْرَارِ صَيَّرَ ظَهْرَهَا * إِلَّا إِلَيْكَ عَلَيَّ فَرْجَ حَرَامِ * *

(تعذر وجود کریمان پشت ناقه را بمچو فرج بر من حرام گردانید جز سوی تو یعنی نزد کسی نمی روم

* * أَنْتَ الغَرِيبَةُ فِي زَمَانٍ أَهْلُهُ * وُلِدَتْ مَكَارِمُهُمْ لِغَيْرِ تَمَامِ * *

(تو نادر هستی در زمانه که مکارم اهل آن زمانه ناتمام وناقص است ابن جنی انت غریبة رایه انت خصلة غریبة ناویل نمود وقال الواحدی رح اخطأ فی هذا لانه لا یقال للرجل انت خصلة غریبة والصحیح ان التاء للمبالغة کالعلامة او یقال انت الغائلة الغریبة انتهی اقول خصلة غریبة کانت اعجوبة وانك لداهیة او بمعنی ذا خصلة غریبة کما ان انت عائذة بمعنی انت ذا فائدة وقوله لغیر تمام اللام زائدة یقال ولد المولود لتمام وتمام

* * اكثرتَ من بذلِ النوالِ ولم تزل * علماً على الإفضالِ والانعام * *

(بسيار كردي دهش وعطا وهميشه هستي بمنزله علامت بر افضال وانعام يعني از هميشه منعم ومفضل هستي

* * صغّرتَ كلَّ كبيرةٍ وكبرتَ عن * لكأنه وعددتَ سنَّ غلام * *

(هر رتبه كبير را نسبت خود صغير كردي وبزرگ شدي از اينكه ترا با چيزي تشبيه دهند وگويند كانه كذا حال آنكه شمردي سن كودك را يعني در عمر كودكي فضائل وكمال داري اللام في لكانه لام تاكيد تدخل في ابتداء الكلام

* * ورفلتَ في حُلَلِ الثناءِ وإنما * عدمُ الثناءِ نهايةُ الاعدام * *

رفل خراميدن (از ثناي مردمان برتو حلهها است كه در وي خرامي ونزد تو عدم ثنا نهايت افلاس است نه عدم مال

* عيبٌ عليك ترى بسيفٍ في الوغى * ما يصنعُ الصمصامُ بالصمصام * *

(عيب است برتو اينكه در جنگ با شمشير ديده شوي چراكه توئي شمشير بران وچه كند شمشير بران به شمشير بران

* * ان كان مثلك كان او هو كائن * فبرئتُ حينئذٍ من الاسلام * *

(ميگويد اگر مثل تو در جهان بوده باشد يا خواهد بود پس بري شدم در آن هنگام از اسلام يعني قسم ميخورم كه كسي مثل تو نبوده ونيست فلا يرد ما قال الواحدي رح هذا من المدح البارد الذي يدل على رقة دينه وسخافة عقله

* * ملكٌ زهت بمكانهِ أيامهُ * حتى افتخرن به على الايام * *

زهو كبر وناز كردن لا يستعمل الا مجهولا ولا يقال زهي الرجل فهو زهو مجهولا بمعنى الفاعل وزها يزهو زهوا لغة ضعيفة پس زهيت ميبايد ليكن كسرهٔ ها را بفتحه بدل كرد ويا را با الف منقلب نمود چنانكه طي در بقي كسره را بفتحه بدل كنند (ممدوح پادشاهي است كه زمانه ناز كرد از بودن وي تا آنكه فخر نمود ايام او بر ايام ديگر

* * وتخالهُ سلبَ الورى من حلمهِ * احلامهم فهم بلا احلام * *

(ممدوح كثير الحلم است كه از حلم او گمان كني كه وحلمهاي مردمان را گرفته در خود جمع نمود پس ايشان بي حلم شدند

* * واذا امتحنتَ تكشّفت عزماتهُ * عن اوحديِّ النقضِ والابرام * *

(چون امتحان كني او را ظاهر شود عزمهاي او از شخص يكتا در باز كردن ودو تا كردن يعني از عزم او معلوم شود كه او بي نظير است در انتظام امور جنگ وصلح اوحدي اي عديم المثل اوحدي

* * واذا سألتَ بنانهُ عن نيلهِ * لم يرضَ بالدنيا قضاءَ ذمام * *

ذمه با كسر عهد (اگر از او عطاي او را سوال كني دنيا نداند وراضي نگردد بابن قدر را از اداي عهود وحقوق سخاوت خود

* * مهلاً ألا للهِ ما صنعَ القنا * في عمرو بن حابٍ وضبّةَ الاغنام * *

(آرام کن ودر قتال توقف نما و خوسهب نمود نیزهٔ تو در عمرو بن حابس و ضربه مثال کوسفندان بی هنگام دبد دل یعنی انان به سزای بغاوت رسانیدکان عمرو بن حابس فرخم المضاف الیه علی مذهب الکوفیین وحذف المضاف الیه

* * لَمَّا تَحَكَّمَتِ الأَسِنَّةُ فِيهِمِ * جَارَتْ وَهُنَّ يَجُرْنَ فِي الأَحْكَامِ * *

* * فَتَرَكْتَهُمْ خَلَلَ البُيُوتِ كَأَنَّمَا * غَضِبَتْ رُؤُسُهُمُ عَلَى الأَجْسَامِ * *

(یعنی چنانکه آنها در بجاآوری احکام تو ستم می نمودند و نافرمانی میکردند سنان های نیزه چون درانها حاکم شد جور کرد یعنی بسیار باغیان را کشت پس بگذاشتی آنان را در فضای بیوت گویا که سرهای آنان بر اجسام آنها خشم نموده جدا شدند یعنی درخانه آنها آنانرا کشتی و سربریده بگذاشتی

* * أَحْجَارُ نَاسٍ فَوْقَ أَرْضٍ مِنْ دَمٍ * وَنُجُومُ بِيضٍ فِي سَمَاءِ قَتَامِ *

* * وَذِرَاعُ كُلِّ أَبِي فُلَانٍ كُنْيَةً * حَالَتْ فَصَاحِبُهَا أَبُو الأَيْتَامِ * *

زمین معرکه خون شد و مردمان کشته چون سنگها بران زمین لا تعد و لا تحصی افتادند و غبار لشکر بلند شده مانند آسمان گردید و شمشیرهای براق دران غبار بمحوست تارگان میدرخشیدند و بود ذراع دست بریدهٔ هر مردم مکنی به ابی فلان که برگردید کنیت او پس صاحب کنیت ابو الایتام شد یعنی حاذق هر که به ابی زید مثلا مکنی بود مقتول شد پس اطفال او یتیم شدند لهذا کنیت او ابو الایتام گردید

احجار ناس ای ثم احجار ناس ذرع معطوف علیه ونصب کنیة علی الحال من ابی فلان و تقدیر ابی فلان ابی لفلان لان ما بعد کل اذا کان واحدا فی معنی جماعة لا یکون کل الا نکرة و بهذا الاضافة یراد الانفصال

* * مُهْدِي بِمَعْرَكَةِ الأَمِيرِ وَخَيْلِهِ * فِي النَّقْعِ مُحْجِمَةً عَنِ الإِحْجَامِ * *

مهدیدن و دانستن یقال مُهدی به همکذا ای عالم من باد چنان است احجام باز ایستادن حاصل آنکه میدانم معرکه ممدوح و خیل او را در حالکه در غبار معرکه ممنوع است از احجام یعنی سواران او از جنگ بازنمی استند وخیله معطوف علی معرکة ومحجمة منصوب علی الحال رفع خیله قالوا وللاستیناف

* * صَلَّى الإِلٰهُ عَلَيْكَ غَيْرَ مُوَدَّعٍ * وَسَقَى ثَرَى أَبَوَيْكَ صَوْبُ غَمَامِ * *

* * وَكَسَاكَ ثَوْبَ مَهَابَةٍ مِنْ عِنْدِهِ * وَأَرَاكَ وَجْهَ شَقِيقِكَ القَمْقَامِ * *

* * فَلَقَدْ رَمَى بَلَدَ العَدُوِّ بِنَفْسِهِ * فِي رَوْقِ أَرْعَنَ كَالغِطَمِّ لُهَامِ * *

قوله غیر مودع مگو بنده هنگام تودیع انا غیر مودع یعنی گو تن مفارقت میکند لیکن دل من با تست یا آنکه جانم برای مشایعت با تو میرود یا تفاولا میگویند گویا میگویند که زود آئی که گویا ترا تودیع نکردم چنانکه تفاولا

گروه مسافران را قافله میگویند از قفول باز گشتن از سفر صوب فرود آمدن باران مهابة ترس وهیبت شقیق برادر قمر نام مهتر روق اول هر چیزی روق العسکر مقدمه آن هن یعنی ستاره کوه ویهبه به الجیش الاعظم دریای بزرگ بسیار آب لهام لشکر بسیار (قوله واراک اه میگوید که خدا ناصر الدوله برادر ترا که برای حرب در شهر حد وخود را برده است مع الخیر باز آر دور وی او را ترا به بیناند

* * قوم تفرست المنایا فیکم * فرأت لکم في الحرب صبر کرام * *

(شما قومی هستید که تامل نمود در شما موت پس دید برای شما در حرب صبر کریمان یعنی در جنگ از موت نمی ترسید و بر شدائد آن صبر میکنید قال الواحدی رح واذا صبروا فی الحرب کانت المنایا الیهم اسرع قوله فیکم بجای ان فیهم می بایست تا راجع شدی بسوی قوم لیکن بر معنی حمل نمود تا بکاف خطاب مدح اصرح شود

* * تالله ما علم امرؤ لولاکم * کیف السخاء وکیف ضرب الهام * *

یعنی بواسطه شما مردمان شجاعت وسخاوت را معلوم نمودند واگر شما نمی بودید کسی آن هردو را نمیدانست

قال یمدحه ویودعه وقد خرج الی الاقطاع الذی اقطعه ایاه

* * ایا رامیا یصمی فؤاد مرامه * تربی عداه ریشها لسهامه * *

اصماء رسانیدن تیر بصید که همانجا کشد (حاصل انکه بمجرد عزم فی الفور اصل مطلوب خود را حاصل میکنی وقوله تربی اه مثل است یعنی چنانکه تیر از پر زور می یابد تو از تاراج اموال جمع کرده اعدا بر جهاد قوی میگردی پس اموال اعدا بمنزله ریش شد و تو بمنزله سهام و جمع کردن آنان بمنزله پرور دن ریش

* * اسیرا الی اقطاعه فی ثیابه * علی طرفه من داره بحسامه * *

* * وما مطرتنیه من البیض والقنا * وروم العبدی هاطلات غمامه * *

* فتی یهب الاقلیم بالمال والقری * ومن فیه من فرسانه وکرامه * *

قطعه بالضم پاره از زمین جدا کرده در بخشش که جاگیر می نامند طرف اسپ گرامی حسام شمشیر بران روم جمع رومی عبدی غلام هاطلات باران بیا بی شونده کریم اسپ نجیب (حاصل انکه جمیع نفائس وثروت که مراست از انعام ممدوح است ما موصولة ومن البیض اه بیانه وهاطلات غمامه فاعل لمطرتنی

* * ویجعل ما خولته من نواله * جزاء لما خولته من کلامه * *

* * فلا زالت الشمس التی فی سمائه * مطالعة الشمس التی فی لثامه * *

* * ولا زال تجتاز البدر ربوجهه * تعجب من نقصانها وتمامه * *

ضرب دوم طویل

تحویل دادن لثام دہان بنداختیار نگذشتن یعنی من کہ از کلام ممدوح ادب وشاعری تعلیم یافتہ ام چون مدح او میگویم گویا دادہ ٔ او بدو میدہم واو بران مدح مرا انعام میدہد پس گویا او عوض میدہد برانچہ از و یافتہ بدو دادم پس ہمیشہ چہرہ ٔ آفتاب وش ہمچنین منعم از شمس وبدر اکمل یاد و شمس چہرہ ٔ او را مطالعہ کنندہ باشد وبدر از نقصان خود تمام وکمال بودن او محجوب نمایند واضاف السماء الی الممدوح مبالغۃ فی المدح

وقال وقد تحدث بحضرۃ سیف الدولۃ ان الدمستق اقسم براس الملک لیقتلن سیف الدولۃ سنۃ خمس واربعین وثلثمائۃ

* عُقبی الیمین علی عُقبی الوغی ندم * ماذا یزیدک فی اقدامک القسم *

(دمستق را میگوید تو کہ بر ظفر خود سوگند یاد کردی آخر ترا ندامت خواہد شد چرا کہ ظفر اختیاری نیست و از سوگند شجاعت تو جاتر زون نخواہد شد چرا کہ تو بدل ہستی واز بدل گو حلف نماید شجاعت نآید

* وفی الیمین علی ما انت واعدہ * ما دل انک فی المیعاد متہم *

واحد در ینجا شتق است از وعید کہ نمیدہد ست نہ از وعد (دمستق را میگوید کہ خود حلف تو برانچہ توازان مخبر سانی دلالت میکند کہ تو در وعید صادق نیستی چرا کہ صادق محتاج بہ یمین نمی باشد وخود شجاعتش اظہار صدق او میکند

* آلی الفتی ابن شمشقیق فاحنثہ * فتی من الضرب ینسی عندہ الکلم *

* وفاعل ما اشتہی یغنیہ عن حلف * علی الفعال حضور الفعل والکرم *

(چون ابن شمشقیق کہ از سرداران رومیان بود بر مقابلہ شجاعت خود سوگند خورد پس حانث گردانید یعنی گرانانید او را جوانی یعنی ممدوح کہ نزد قتال او مردمان تاب گویائی ندارند وکلام خود را فراموش میکنند وہرچہ او میخواہد میکند کسی معارض او نیست وحضور فعل وکرم او بی نیاز کرد او را از سوگند یعنی ممدوح ہرچہ میخواہد ہمانوقت میکند پس احتیاج سوگند ندارد وفاعل معطوف علی فتی

* کل السیوف اذا طال الضراب بہا * یمسہا غیر سیف الدولۃ السأم *

* لو کلت الخیل حتی لا تحملہ * تحملتہ الی اعدائہ الہمم *

سأم ملول گشتن بضرورۃ ہمزہ را متحرک نمود کما لہ بالفتح ماندہ شدن (ہر سیف را از طول قتال ملالت وکندی مس میکند مگر سیف الدولہ یعنی ممدوح را از طول قتال ملالت عارض نمیشود واگر اسپان او ماندہ شوند و تا اعدا او را برداشتن نتوانند ہمتہای وی او را بسوی اعدا ببرند یعنی ہمتش متقضی قتال است قال ابن جنی الاختیار فی لا تحمل الرفع لانہ فعل الحال من حتی کانہ قال حتی ہی غیر متحملۃ والنصب جائز علی معنی الی ان لا تحملہ

* أَيْنَ الْبَطَارِيقُ وَالْحَلْفُ الَّذِي حَلَفُوا * بِمَفْرِقِ الْمَلِكِ وَالزَّعْمُ الَّذِي زَعَمُوا *

(کجا رفتند سرداران روم وکجا رفت سوگند آنها به تارسر پادشاه خود ودعوی آنها یعنی گریختند وهمه باطل شد

* وَلّى صَوارِمَهُ إِكْذابَ قَوْلِهِمِ * فَهُنَّ أَلْسِنَةٌ أَفْواهُها الْقِمَمُ *

* نَواطِقٌ مُخْبِراتٌ في جَماجِمِهِمْ * عَنْهُ بِما جَهِلُوا مِنْهُ وَما عَلِمُوا *

قمه بالکسر تارسر او الی نمود ممدوح تیغهای بران خود را که تکذیب کند آنانرا در دعوی شجاعت وقتال پس تیغهای او بمنزلهٔ زبان هستند وسرهای اعدا بمنزلهٔ دهن یعنی هنگام قتال تیغهای او در سر اعدا مثل زبان در دهان حرکت میکنند وگویا هستند وخبر میدهند از شجاعت ممدوح بدانچه میدانستند وبدانچه نمیدانستند یعنی شابق ممدوح را شجاع میدانستند لیکن نه چنانکه هست وچون کشته شدند خوب شجاعتش بشناختند

* الرّاجِعُ الْخَيْلَ مُحْفاةً مُقَوَّدَةً * مِنْ كُلِّ مِثْلِ وَبارٍ أَهْلُها إِرَمُ *

وبار مثال قطام مبنی بر کسر شهری بود در زمین عاد که ویران شد یقال انها من مساکن الجن ارم نام قبیلهٔ عاد (آن ممدوح که باز میگرداند اسپان را از غزوات در حالیکه از کثرت مشی سم انها سوده شدند ومی کشند آنها را از هر دیار کفره که از تاراج او همچو بادهٔ وبار ویران شده وساکنان او مثل قوم قبیلهٔ عاد هلاک شدند

* كَتَلِّ بِطْرِيقِ الْمَغْرُورِ ساكِنُها * بِأَنَّ دارَكَ قِنَّسْرُونَ وَالْأَجَمُ *

وتل بطریق نام شهری در روم قنسرون شهری در شام اجم موضعی بشام (یعنی تل بطریق را همچو بادهٔ وبار ویران کرده مراجعت کردی وساکنان تل بطریق مغرور بودند بانکه خانهٔ تو در شام است واز شام تل بطریق دور واقع است پس تو نمی توانی رفت کتل بطریق تفسیر لقوله من کل مثل وبار ۱۸

* وَظَنِّهِمْ أَنَّكَ الْمِصْباحُ في حَلَبٍ ٥ إِذا قَصَدْتَ سِواها عادَها الظُّلَمُ *

(ومغرور بودندگمان خود که تو در حلب بمنزلهٔ چراغ هستی یعنی انتظام حلب از تو متعلق پس هرگاه قصد جای دور خواهی نمود حلب خواهد نمود در تاریکی یعنی اگر بجای دور خواهی رفت حلب از قبضهٔ تو بدر خواهد رفت

* وَالشَّمْسَ يَعْنُونَ إِلَّا أَنَّهُمْ جَهِلُوا * وَالْمَوْتَ يَدْعُونَ إِلَّا أَنَّهُمْ وَهِمُوا *

* فَلَمْ تُتِمَّ سَرُوجٌ فَتْحَ ناظِرِها * إِلَّا وَجَيْشُكَ في جَفْنَيْهِ مُزْدَحِمُ *

(و ندانستند اینکه مانند نور شمس حکم تو در اماکن بعیده میرسد پس دوری تو از حلب مضر نبود وغلط کردند ونفهمیدند که مثال موت رسیدن جای بر تو متعذر نباشد پس تو چنان زود رسیدی که بادهٔ سروج چشم خود را تمام کشاده نبود یعنی هنوز در صبح نگشته بود که لشکر تو رسید ودر هر دو چشمان او مزدحم وانبوه گردید

* والنقع يأخذ حرّانا وبقعتها * والشمس تسفر احيانا وتلتثم *

(یعنی با وجود آنکه بلده حران از بلده سروج دور است لیکن از شدت حرب غبار لشکر از و تا حران میرسد و آفتاب گاهی از ان غبار روشن میشود و گاهی دیده نمی شود یعنی از ان غبار مستتر میگردد) ابوالعلا بقعتها بفتح با گفته و ان جائیست معروف به بقعة الحران وقال الواحدی رح وهذا احسن لان ذکر البقعة بالضم هنا لا یحسن لان النقع اذا اخذ حرانا اخذ بقعتها وان لم یذکرها وانصرف حرانا بضرورة

* سحب تمرّ بحصن الران ممسكة * وما بها البخل لولا انها نقم *

(یعنی لشکر ممدوح همچو ابرهای متراکم است پس چون بر قلعه ران میگذرد امساک میکند و نمی بارد و امساک او نه از بخل است بلکه اگر درو شدت نبودی بر قلعه ران می بارید حاصل هرگاه لشکر ممدوح بر قلعه ران بگذشت با اهالی آن قتال نکرد بسبب آنکه او از توابع او است و عذاب بر دیار اعدا می باشد

* جيش كأنك في ارض تطاوله * فالارض لا امم والجيش لا امم *

* اذا مضى علم منها بدا علم * وان مضى علم منه بدا علم *

امم نه دور نه نزدیک علم کوه یا کوه دراز و رایت (یا لشکر) تو زمین مطاولت می نماید یعنی میخواهد که از لشکر تو فاصل و خالی ماند پس نه برای زمین توسط است و نه برای لشکر تو یعنی هر دو طویل اند و چون از زمین کوهی میگذرد ظاهر میگردد کوه دیگر همچنین اگر رایتی از لشکر تو میگذرد ظاهر میشود رایت دیگر یعنی هر دو غیر متناهی اند

* وشزّب احمت الشعرى شكائمها * ووسّمتها على آنافها الحكم *

شازب برای ضامر ای اسپیکه او را برای سبک نمودن لاغر کرده باشند شعری ستاره که بعد جوزا در ایام شدت گرما پدید آید شکیمه دهانه لگام حکمه بفتحتین لگام (حاصل آنکه ممدوح در ایام شدت گرما برای جهاد سفر نمود لهذا هوای گرم لگام را گرم کرد و آن بر بینیهای اسپان داغ پیدا کرد)

* حتى وردن بسمنين بحيرتها * تنش بالماء في اشداقها اللجم *

سمنین بالکسر نام شهری بحیره نام جائی نشیش آواز جوشیدن آب وغیر آن شدق بالکسر کنج دهن (تا آنکه اسپان مذکور در بحیره بلده سمنین رسیدند و از آب لگامها در کنج دهن آنها آواز جوش میکرد یعنی از اشتیاق حرب و خوگری بدون آنکه لگام از دهان بیرون کنند در انجا آب بنوشیدند

* واصبحت بقرى هنزيط جائلة * ترعى الظبا في خصيب نبته اللمم *

هنزیط در بندی است در روم لمم بکسر لام و شد میم موی که تا بکردن رسد و در صراح گوید موی بیچه (میگوید

گشتند اسپان مذکور در قریه های متعلقهٔ هنزیط جولان کننده برای تاراج درحالیکه سیوف غازیان می پرند در جای قحط زده که نبات او موی بود یعنی شمشیر بهادران بر سر اعدای انجا روان شد

* فما تركن بها خلدًا له بصرٌ * تحت التراب ولا بازًا له قدم *

خلد موش کور ا بعضی رومیان که از خوف ممدوح در ته خانها مستتر شده بودند آنانرا موش کور قرار داد که زیر زمین در سوراخ می ماند و بعضی گریخته به جبال پناه برده بودند آنانرا بابازتشبیه داد و چون سیوف بهادران هردورا القتل نمودند لهذا گفت که ان سیوف اول را بی بصر کردند و ثانی را بی قدم چراکه هردو از چشم وقدم صیانت خود نتوانستند کرد

* ولا هزبرًا له من درعه لبدٌ * ولا مهاةً لها من شبهها حشم *

لبد و لبده با کسر موی های یکه در شانه وگردن شیر باشد امیگوید او نگذاشتند سیوف مذکور کدام شجاع را که او همچو شیر بود وزره وی همچو لبده شیر و نه زنی را که همچو گاو دشتی خوش چشم بود و چاکران آنها مثل انها خوبصورت یعنی همه مردان کشته شدند آنها و زنان آنها بزور آن سیوف اسیر گشتند

* ترمي على شفرات الباترات بهم * مكامن الأرض والغيطان والأكم *

* وجاوزوا أرسناسًا معصمين به * وكيف يعصمهم ما ليس ينعصم *

* وما يردك من بحرٍ لهم سعة * ولا يصدك من طودٍ لهم شمم *

غائط زمین پست اکمه با لتحریک پشته شمم بلندی بینی مراد بلندی سر کوه امیگوید هرچند اعدا گریخته در اودیه و جبال پناه بردند لیکن خود مکامن و ملجاء آنها انان را بر تیزی شمشیر بیندا خت یعنی مستتر شدن نتوانستند و هرچند از نهر ارسناس درگذشته تا به وپناه گیرند لیکن چگونه آنها را پناه دهد چیزیکه او خود از ممدوح محفوظ نمی ماند و برای آنها نه وسعت دریا ترا باز میدارد ونه بلندی کوه

* ضربته بصدور الخيل حاملةً * قومًا إذا تلفوا قدمًا فقد سلموا *

(زدی) نهر ارسناس را به سینه های اسپان یعنی در نهر مذکور اسپان خود را برای عبور بینداختی و آنها برداشته بودند سوارانی را که آنان به شجاعت تلف شدن را سلامت میدانند و مشتاق حرب میباشند

* تجفل الموج عن لبات خيلهم * كما تجفل تحت الغارة النعم *

لبه صدر سینه (هنگام عبور از زیر صدر سینهای اسپان موج می شتافت یعنی هنگام شناوری از زیر سینه اسپان مذکور چنان موج منبسط میگردید که وقت تاراج نمودن چهارپایه می شتابد و منتشر میگردد

* عبرت تقدمهم فيه وفي بلدٍ * سكانه رمم مسكونها حمم *

رمه با کمرم استخوان بوسیده ای عبور نمودی نهر ارسناس را در حالیکه درود در شهر اعدا زمواران پیش میرفتی و ساکنین آن شهر را بکشتی که استخوان آنها بوسیده شد و مرکبان انجا را سوختی که خاکستر گردید

* وفي اكفهم النار التي عبدت * قبل المجوس الى ذا اليوم تضطرم *

(و در دست بهادران آتشی بود که پرستیده شد قبل از اینکه مجوسان آتش را پرستیدند و تا این روز افروخته میشود یعنی شمشیر تابان بود که از قدیم تا این روز مردمان مطیع او هستند یا مبالغه است در کهنگی ساخت و نوپیدا بودن آن

* هندية ان تصغر معشرا صغروا * بحدها او تعظم معشرا عظموا *

(مراد از آتش مذکور شمشیر هندی است که اگر او خرد کند قومی را آنان خرد شوند و اگر بزرگ گرداند بزرگ شوند یعنی اعدا را منهزم و ذلیل میکند و غازیان را نصرت میدهد قوله تصغر او جزمه جائز في الشعر على قبح لانهم كرهوا ان يعمل حرف الشرط في فعل فيجزمه ثم لا يكون جوابه مجزوما مثلها

* قاسمتها تل بطريق فكان لها * ابطالها ولك الاطفال والحرم *

حرم الرجل نساء او (تقسیم کردی تو با شمشیر هندی اهل بلده تل بطریق را پس دلیران بلده مذکور برای شمشیر شدند یعنی دلیران اعدا ته تیغ گردیدند و اطفال و زنان آنجا برای تو یعنی بندی گردیدند

* تلقى بهم زبد التيار مقربة * على جحافلها من نضحه رثم *

زبد کفک آب و جز آن تیار موج مقربه اسب ماده که پا یوسته نزدیک خود دارند از عزت آن جحفله م کردا گرد دهن اسپ رثم سپیدی لب برین اسپ (مراد از مقربه کشتیهای خرد است که همراه کشتیهای کلان برای الاغ باشد پس تشبیه داد زورقها را با اسپان مقربه و کف دریا را که با کشتی می چسپید با سفیدی گرد دهن اسپ حاصل انکه ممدوح بواسطه زورقها عبور دریا نمود

* دهم فوارسها ركابها ابطنها * مكدودة وبقوم لا بها الالم *

(زورقهای مذکور را با اسپان سیاه تشبیه داد چرا که کشتی قیر آلوده سیاه میباشد و گفت که سوران اسپان بر شکمهای آنها سوار میشوند چرا که راکب کشتی در شکم میباشد نه بر پشت وان اسپان را مردمان رنج میرسانند یعنی حرکت میدهند لیکن رنج بمردمان میرسد چه ملاحین خوماند میشوند و کشتی ماند نمیشود

* من الجياد التي كدت العدو بها * وما لها خلق منها ولا شيم *

* نتاج رأيك في وقت على عجل * كلفظ حرف وعاه سامع فهم *

(از زورقهای مذکور منجمله اسپان هستند که بدان با اعدا مکر کردی گرفتار نمودی و نیست برای

آنها صورت اسپان و نه خصائل آن و آنها زادگان عقل تو بودند یعنی آن زور قهارا برای عبور بخصوص از راهی خود طیار کردی و چنان به زودی طیار شد که دران عرصه سامع فهمید کلمهٔ یکحرفی بشنود و نگاه دارد

* وقد تمنوا غداة الدرب في لجب * ان يبصروك فلما ابصروك عموا *

الدرب المضيق فی الجبال لجب بانگ و فریاد و یکنی عن الحرب (میگوید) در بامداد جنگ مقام درب اعدا تمنا داشتند که ترا ببینند پس چون ترا دیدند از هیبت تو کور شدند و نتوانستند که بر تو نظر انداز ند

* صدمتهم بخميس انت غرته * وسمهريته في وجهه غمم *

* فكان اثبت ما فيهم جسومهم * يسقطن حولك والارواح تنهزم *

غمم فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را (دفع نمودی اعدا را به لشکریکه تو ئی بمنزلهٔ غرهٔ آن و نیزگان او مثل موی انبوه در چهرهٔ اغم یعنی بکثرت هستند پس ابدان اعدا برقرار ماندند و گرد تو افتادند و ارواح ایشان منهزم شدند

* والاعوجية ملء الطرق حولهم * والمشرفية ملء اليوم فوقهم *

اعوج نام اسپی که در عرب بسیار معروف است اعوجیات نسل او (اسپان پری راه گرد اعدا و شمشیرهای پری روز بر اعدا بودند یعنی اسپان از انبوهی راه را پر کردند و بریق شمشیرهای بهادران روشنی روز را خیره

* اذا توافقت الضربات صاعدة * توافقت قلل في الجو تصطدم *

(هرگاهیکه دستهای دلیران هنگام شمشیرزنی بلند میگردیدند و ضربات در صعود باهم اتفاق میکردند در هوا سرهای پرنده در باهم کوفتن توافق می نمودند یعنی سرهای اعدا بریده می شدند در هوا می پریدند و یکی دیگر را صدمه میرسانیدند

* واسلم ابن شمشقيق اليته * الا انثنى فهو ينأى وهي تبتسم *

(ابن شمشقیق قسم خورده بود که از جنگ باز نخواهم رفت پس سپرد کرد سوگند خود یعنی قسم را ترک کرده بگریخت و چندانکه او از معرکه دور میشد و میگریخت قسم او از و میخندید و نفرین میکرد

* لا يامل النفس الاقصى لمهجته * فيسرق النفس الادنى ويغتنم *

(ابن شمشقیق امید دم دراز برای جان خود نمیداشت لهذا دم پست را میدزدید و غنیمت میدانست یعنی از خوف تنفس کامل نمیکرد دم خرد خرد می برآورد و بعضی از نفس اقصی نفس دهان و از نفس ادنی باد دبر مراد دارند پس معنی چنین شد که چون ابن شمشقیق از خوف تنفس نمی توانست نمود لهذا از دبر باد فرو می هشت و انرا غنیمت میدانست اراد فهو یسرق فالف لاك ردعه

* ترد عنه قنا الفرسان سابغة * صوب الاسنة في اثنائها ديم *

* تَخُطُّ فيها العَوالِي لَيسَ تَنفُذُها * كأنَّ كُلَّ سِنانٍ فوقَها قَلَمُ *

مبالغه زره فراخ ثنی با لکرم یکتا ازتا ضهاد یعنی بالکرم باران پیوسته بی رعد (زره ابن شمشقیق نیزگان سواران را از و باز میداشت و ریزش نیزگان متعاقبان در مطاوی زره او مثل ریزش باران بودونیزگان در خط میکشیدند و نفوذ نمیکردند چنانکه قلم بر کاغذ خط کشد و نفوذ نکند لیت شعری ای مدح فی هذا للممدوح بل فیه مدح لدرع العدو یفاوذم لایدی فوارس الممدوح حیث لم تنفذ رماحهم فیها

* فلا سَقَى الغَيثُ ما واراهُ من شَجَرٍ * لو زَلَّ عنهُ لوارَتْ شَخصَهُ الرَّخَمُ *

(پس سیراب نکند باران درختی را که پنهان نمود ابن شمشقیق را یعنی او از خوف غازیان گریخته در میان اشجار پنهان شد اگر او از انجا لغزش میکرد مرغان مردارخوار در شکم خود کالبد او را مستتر می کردند یعنی غازیان او را می کشتند و پرندگان مردارخوار لاشه او را می خوردند

* ألهَى المَمالِكَ عن فَخرٍ قَفَلتَ بهِ * شُربُ المُدامةِ والأوتارُ والنَّغَمُ *

(بادشهان را نوشیدن می و تار ساز و نغمهای سرود باز داشت از تحصیل فخریکه درین غزوه رجوع کردی باو

* مُقَلَّداً فَوقَ شُكرِ اللهِ ذا شُطَبٍ * لا تُستَدامُ بأمضَى مِنهُما النِّعَمُ *

شطب نشان راه که در پشت شمشیر میباشد (میگوید بدین غزوه فخر حاصل کردی در حالیکه شکر را بمنزله شعار و لباس خود نمودی و بران شکر شمشیر صاحب شطب یاد نیختی یعنی جهاد می نمای و بر فتح و نصرت شکر خدا بجامی آوری و نعمتهای الهی مستدام نمیباشد بچیزیکه نافذ و کارگر تر باشد ازین هردو یعنی در دوام نعمت چیزی از شکر و شمشیر کارگر زائد نیست چه او برکت دهد و این غنیمت

* ألقَت إلَيكَ دِماءُ الرُّومِ طاعَتَها * فلو دَعَوتَ بِلا ضَربٍ أجابَ دَمُ *

(بینداخت خونهای رومیان طاعت آنها را بسوی تو یعنی چون کشته شدند مطیع گشتند پس اکنون اگر آنها را بدون ضرب شمشیر طلب نمای خون آنها اجابت تو کند و این مبالغه است در شدت انقیاد رومیان

* يُسابِقُ القَتلُ فيهِم كُلَّ حادِثَةٍ * فما يُصيبُهُمُ مَوتٌ ولا هَرَمُ *

سبقت میکند در اعداقتل تو از هر حادثه پس نمیرسد آنها را موت و نه پیری یعنی جز قتل نمی میرند

* نَفَت رُقادَ عَلِيٍّ عن مَحاجِرِهِ * نَفسٌ تُفَرِّجُ نَفساً غَيرَها الحُلُمُ *

میگوید نفس عالی ممدوح که سوای او را خواب خوش میکند دور نمود خواب را از چشمان او یعنی نفس عالیای او برخلاف روش ملوکان زمانه برای تحصیل فضائل خواب و آرام خود نمی پسندد

* اَلقائِمُ المَلِكُ الهادِي الّذي شَهِدَتْ * قِيامَهُ وهُداهُ العُرْبُ والعَجَمُ *

القائم الملك بر الامور من قوله تعالى الرجال قوامون على النساء (ممدوح بر نظام مهمات وپادشاه ور هنمای دین است که برقوم شهادت بر تدبیر وهدایت او دادند وا قرار فضل وکمال او کردند

* ابْنُ المُعَفِّرِ في نَجْدٍ فَوارِسَها * بِسَيْفِهِ ولَهُ كُوفانُ والحَرَمُ *

کوفان نام کوفه (ممدوح پسر انکسیست که او در نجدا از شمشیر خود سواران را خاک آلوده کرد اشاره نمود بمعرکهٔ نجد که در اینجا قرامطه را اقتال نموده بود وبرای اوست ولایت کوفه وحکومت حرم

* لاتَطْلُبَنَّ كَرِيماً بَعْدَ رُؤْيَتِهِ * إنّ الكِرامَ بأسْخاهُمْ يَداً خُتِمُوا *

* ولاتُبالِ بِشِعْرٍ بَعْدَ شاعِرِهِ * قد أُفْسِدَ القَوْلُ حَتّى أُحْمِدَ الصَّمَمُ *

(هرگز مجو بعد دیدن ممدوح کریمی را چراکه کریمان بسخی ترانها یعنی بممدوح ختم کرده شدند و پروا مکن بعد دیدن شاعر و مادح ممدوح یعنی بعد من بشعر کسی متوجه مشو چراکه تباه کرده شد قول وسخن بحدیکه گنگی مدح کرده شد یعنی چون امرای زمانه اشعار شعرای بیهوده گویان را که در حکم گنگ هستند پسند نمودند پس هرآینه قدر شعر وسخن نماند چراکه مدح بیهوده گو مستلزم مذمت شعر وشاعران میگردد

وقال في مجلس العشائر وقد اكرمه وخلع عليه وحمله على فرس رابع

* أَعَنْ إذْنِي تَهُبُّ الرِّيحُ رَهْواً * ويَسْرِي كُلَّما شِئْتُ الغَمامُ *

* ولكِنَّ الغَمامَ لَهُ طِباعٌ * تَبَجُّسُهُ بِها وكَذا الكِرامُ *

رهو نرم رفتن تبجس روان شدن آب (میگوید آیا از حکم من هوا نرم می ورزد وآیا هرگاه که بخواهم ابر روان میگردد استفهام انکاریست واین کنایه است ازینکه جود ممدوح که مثل هوا وابر عام وتام است بمقتضای طبع است نه از سوال من چنانکه ابر از طبیعت خود روان میشود نه از خواهش کسی

وقال يهجو اسحق بن ابراهيم بن كيغلغ

* لِهَوَى النُّفُوسِ سَرِيرَةٌ لاتُعْلَمُ * عَرَضاً نَظَرْتُ وخِلْتُ أنّي أسْلَمُ *

يقال اصابه سهم عرض وحجر عرض على الاضافة تیر یا سنگ که بدیگری انداخته باشند و بر وی آید ويقال علقتها عرضا يعني بی قصد بهوا وعشق او در آویخته شدم (میگوید برای عشق نفوس رازیست که معلوم نمی شود یعنی عشق بلاسبب وبی شان وگمان پیدا میشود وبی قصد بسوی یار دیدم ومیدانستم که ما از عشق او سالم خواهم ماند ونشد یعنی جمال یار بی شان وگمان دل مرا ببرد

* یا اُختَ مُعتَنِقِ الفَوارِسِ فِي الوَغَى * لَأَخُوكِ ثَمَّ أَرَقُّ مِنكِ وَأَرحَمُ *

* يَرنُو إِلَيكِ مَعَ العَفافِ وَعِندَهُ * أَنَّ المَجُوسَ تُصِيبُ فِيما تَحكُمُ *

رنو بفتحتین وشد الواو پیوسته نگریستن (این جنی هر دو شعر را بر آغاز هجو حمل نموده یعنی میگوید که برادرتو عاشق اینهادارد و اهتزاز واشتیاق آن دست در گردن سواران می اندازد و درانجا یعنی در جای فعل شنیع بر فاعلان خود نسبت تو رحم زائد میکند و می نگرد بسوی تو باعفت ونزد او آنست که مجوسیان صواب میگویند درانچه حکم می کنند به جواز تزوج محارم یعنی او خواهش میدارد که از تو ازدواج نماید وابن فورجه وابوالفضل عروضی این هر دو شعر را بر تشبیب حمل نمودند یعنی میگوید که حبیبه از خاندان شجاعان است و برادرش مبارز سواران و با حبیبه میگوید که تو سنگ دل هستی و بر من رحم نمیکنی و برادر تو با وجود سخت دلی و مبارز بودن از تو رحیم تر است و ثم یعنی در جای رزم و در شعر دوم مبالغه نموده در کمال حسن حبیبه تا آنکه برادرش باوجود عفت اسلام در دل دارد که تزوج محارم چنانکه مجوسیان میگویند صواب است اقول کیف اجتمع عفة الاسلام مع هذا التصویب ولعل المراد منه عفة الدنیاوي

* راعَتكِ رائِعَةُ البَياضِ بِعارِضي * وَلَوَ اَنَّها الأُولى لَراعَ الأَسحَمُ *

(ترسانید ترا موی سفید بر خساره من که متیر سانند بیننده را از موت چنانکه گفته اند سفیدی موی سر پیغام موت است یعنی پیری مرا ناپسند میکنی و او اگر دیگر بودی یعنی اگر اول موی سفید بودی بعد از ان موی سیاه بر آمدی هر آئنه میترسانید ترا موی سیاه حاصل آنکه از موی سفید استکراه مکن و او را مثل موی سیاه بدان وروی ابن جنی راعیة البیاض وهی من الشعر ما یطلع اولا من الشیب

* لَو كانَ يُمكِنُني سَفَرتُ عَنِ الصِبا * فَالشَيبُ مِن قَبلِ الأَوانِ تَلَثُّمُ *

(اگر ممکن می بود و دست میداد مرا میکشادم روی خود را از کودکی یعنی اظهار کم عمری خود می نمودم چراکه پیری قبل وقت بمنزله تلثم و دهان بند شدن است چراکه جوانی از سفیدی موی مستتر میگردد حاصل آنکه موی من بیوقت سفید شده است وهنوز جوان هستم

* وَلَقَد رَأَيتُ الحادِثاتِ فَلا أَرى * يَقَقاً يُمِيتُ وَلا سَواداً يَعصِمُ *

یقق سخت سفید میگوید هر آئنه دیدم حادثات زمانه را بس نمی بینم که موی سخت سفید می میراند و نه دیدم که سیاهی موی از موت نگاه میدارد یعنی نه هر پیر می میرد و نه هر جوان زنده می ماند

* والهمّ يخترم الجسوم نحافة * ويشيب ناصية الصبيّ ويهرم *

اخترام ازبن بركندن (میگوید اندوه اجسام را از لاغری هلاک میکند وموی پیشانی کودک را سفید می نماید وپیر میسازد حاصل آنکه از لحوق اندوه وحوادثات پیر شده ام نه از زیادتی عمر

* ذوالعقل يشقى في النعيم بعقله * واخو الشقاوة في الجهالة ينعم *

(عاقل بسبب عقل بدبخت ومحروم میباشد گو در نعمت دنیا بود چه او مدام در عواقب امور فکر وغور دارد واز لذائذ ناپایدار دنیا متلذذ نمیشود وبرخلاف آن جاهل صاحب شقاوت واقعی در جهالت خود خوش عیش میباشد قال العقلاء ثمرة الدنيا السرور وما سر عاقل قط

* والناس قد نبذوا الحفاظ فمطلق * ينسى الذي يولي وعاف يندم *

نبذ چیزی از دست انداختن میگوید بگذاشتند مردمان حفظ حقوق را پس هرکرا کسی از بندی رها میکند او فراموش میسازد حق محسن خود را وعفو کننده قصور مجرم از کرده خود پشیمان میگردد

* لا يخدعنّك من عدوّ دمعه * وارحم شبابك من عدوّ ترحم *

(هرآئنه فریب ندهد ترا اشک عدو یعنی از گریه عدو فریب مخور ورحم کن بر جوانی خود از عدو یکه بر ورحم میکنی چه هرگاه عدو بر تو ظفر یابد ترا بکشد اقول لعل هذا في عدو خاص وليس على العموم

* لا يسلم الشرف الرفيع من الاذى * حتى يراق على جوانبه الدم *

شرف باندی وبزرگی (میگوید سلامت نمیباشد شرف بلند از ایذای حاسدان تا آنکه ریخته شود بر اطراف آن خون کشته یعنی بدون قتال هیبت شریف در دل مردمان متمکن نمیگردد

* يؤذي القليل من اللئام بطبعه * من لا يقل كما يقل ويلؤم *

(شخص لئیم قلیل المروت والحیا بمقتضای طبیعت خود کریم را ایذا میدهد چرا که با او ضدیت دارد از بزرگی به کاتب الحروف استفسار آمد که واحدی رح قلیل را به خسیس تفسیر نمود وقلیل در لغت بمعنی خسیس نیامده وقوله ما يقل ويلؤم فائده ندارد وگفتم که قلیل در معنی متعارف خود است ومعنی خست بعد لحاظ مضاف الیه ازو مستفاد شد یعنی قلیل المروت وامثال آن وقول او کما يقل ويلوم تنبیه است بر وجه حسد لئیم با کریم یعنی چون کریم بر خلاف لئیم کرم وفتوت میدارد لهذا لئیم با او حسد میسازد ودر معنی موجهین قلیل را بمعنی مقل که در معنی مفلس ومعدم است عمل نمودند ونداننستند که قلیل در لغت بمعنی مقل نیامده علاوه آن افلاس را خست ولوم لازم نیست

* والظُّلمُ من شِيَمِ النُّفوسِ فإن تجِدْ * ذا عِفّةٍ فلعلّةٍ لا يظلِمُ *

(ظلم از طبیعت نفوس انسانی است پس اگر بیابی صاحب عفت را، پس آن شخص از علتی و سببی ظلم نمیکند یعنی از خوف معاد و یا از خوف سیاست حاکم یا از خوف انتقام از ظلم و اید ابا زمی ماند

* يحمي ابنُ كيغلغَ الطَّريقَ وعِرسُهُ * ما بينَ رِجلَيها الطَّريقُ الأعظمُ *

(حمایه بالکسر نگاهداشتن چیزی از بدی عرس زن باشوی (گویند ابن کیغلغ از متنبی خواهان مدح شد و راه را بر گرفت و متنبی انکار نمود و بگریخت و هجو او کرد و ما بین رجلیها کنایه نمود از فرج زن او

* أقِمِ المسالِحَ فوقَ شُفْرِ سُكَينَةٍ * انّ المَنيَّ بِحَلقَتَيها خِضْرِمُ *

مسالح جاهایکه در و مسالح آویزند شفر کرانه قال الواحدی رح هو حرف الفرج سکینه نام زن مهجو یا تصغیر سکین به معنی کارد، پس کنایه بود از فرج او و حلقتیها یعنی حلقه فرج و حلقه رحم خضرم دریای بسیار آب

* وارْفُقْ بنفسِكَ إنّ خَلقَكَ ناقِصٌ * واستُرْ اباكَ فإنّ أصلَكَ مُظلِمُ *

(ای هجو: مهربانی کن نفس خود را یعنی از من خواهان مدح خود مشو چرا که پیدایش و اصل تو ناقص است نباشد که عیب تو ظاهر کنم و بپوش پدر خود را چرا که اصل تو صاحب تاریکی است یعنی مجهول الاب هستی

* واحذَرْ مُناواةَ الرِّجالِ فإنّما * تقوى على كَمَرِ العبيدِ وتُقدِمُ *

مناوأة با هم دشمنی کردن من النوء و هو النهوض کمرة تثنیه کمرات بن سر آلت تناسل قدام شجاعت نمودن

* وغِناكَ مسألةٌ وطَيشُكَ نفخةٌ * ورِضاكَ فَيشَلةٌ وربُّكَ دِرهَمُ *

(غنای تو سوال کردن است یعنی از مردمان سوال میکنی و محتاج هستی و دعوی غنا میداری و طیش تو دمیدن و نفخ کردن است و بجز آن طیش ترا حقیقت نیست و از سر ذکر راضی هستی و درم را خدا میدانی

* في ذِكرِ أُمِّكَ للزُّناةِ دلالةٌ * فأحَبُّ من ذِكرِ ابنِها من يَشتِمُ *

(در ذکر مادر تو برای زانیان دلالت میباشد بر زن زانیه و مادر تو دشنام دهنده خود را از پسر خود محبوب تر میدارد چرا که از دشنام بر فسق و فجور او و زانیان مطلع گردیده نزد او برای زنا میروند

* ومنَ البَليّةِ عَذلُ مَن لا يرعوي * عن غَيِّهِ وخِطابُ مَن لا يفهَمُ *

ارعوا باز ایستادن غی گمراهی الحاصل آنکه مهجو غوی و نافهم است به نکوهش از بدی باز نمی آید

* يمشي بأربعةٍ على أعقابِهِ * تحتَ العُلوجِ ومِن وراءٍ يُلجَمُ *

علج گبر که هیچ دین ندارد میگوید با او گبران لواطت میکنند و هنگام لواطت زیر گبران برای

استدخال کیراز هر جهار دست وپای بر عقب خود میرود وزود میکند واز پس لجام داده میشود یعنی کیر او طیان همچو لجام در دبر او میرود ویجب ان یحمل لانه یرید الیدین والرجلین ولکنه ذهب الی الاعضاء فذکرها

* وجفونه ما تستقر کانها * مطروفة او فت فیها حصرم *

مطروفة چشم اشک جاری از زخم رسیدگی شده فت ریزه ریزه کردن (پلکهای او قرار نمیگیرند گویا آشوب رسیده است یا شیرهٔ ترش انگور درو چکانیده شد یعنی چشمک میزند وگبران را مائل میکند

* واذا اشار محدثا فکانه * قرد یقهقه او عجوز تلطم *

(همچو بوزنه بر کلام قدرت ندارد واشاره میکند یعنی دهن را باز میدارد و پس هنگام کلام چنان معلوم می شود که گویا بوزنه قهقهه میکند یا زن فرتوت برخود طپانچه میزند وآزان آواز میبر آید حاصل کلام او فهمیده نمی شود

* یقلی مفارقة الاکف قذاله * حتی یکاد علی ید یتعمم *

قذال بالفتح والمد دشمنی داشتن از ضرب یقلی بقفح للام لغة طی (میگوید او همیخواهد مفارقت کف سیلی زنندگان از پس سر خود یعنی خوگر سیلی خوری است لهذا اورا ازان راحت معلوم میشود تا اینکه قریب است که بر دست خود عمامه بندد تا مردمان دست او را سر پنداشته سیلی زنند

* وتراه اصغر ما تراه ناطقا * ویکون اکذب ما یکون ویقسم *

از همه احوال هنگام نطق او را اصغر واحقر به بینی و همه احوال در حال قسم یاد کردن نهایت دروغ گو میباشد اراد ویکون اکذب ما یکون مقسما فوضع المضارع موضع الحال و زاد الواو الدال علیه

* والذل یظهر فی الذلیل مودة * واود منه لمن یود الارقم *

(ذلت ظاهر میکند مودت را در ذلیل چراکه او قدرت بر مکافات مذل ندارد و در واقع مار سیاه برای آنکس که ذلیل اظهار مودتش میکند دوست تر است ازان ذلیل قوله لمن یود ای لمن یظهر وده

* ومن العداوة ما ینالک نفعه * ومن الصداقة ما یضر ویولم *

وبعض عداوت آنست که ترا میرسد نفع او وبالعکس آن بعض دوستی ترا ضرر ورنج میرساند حاصل آنکه عداوت ناکسان مفید است چراکه چون عداوت دارند ضرر واز تو نفور ودور باشند پس غائله صحبت بد در تو اثر نکند وعکس این است در عکس ان یعنی دوستی جاهل مضرت دهد

* ارسلت تسألنی المدیح سفاهة * صفراء اضیق منک ماذا ازعم *

(از بی خردی آدم خود را نزد من فرستاده بودی ومدح خود از من خواسته بودی وچون کنیز صفرا نام با وجود

سخاوت و دنائت کبیری از تو ننگ است پس چه گویم در مدح تو که وصفی نمیداری

* أتُرى القيادةَ في سواكَ تكسُّبًا * يا ابنَ الأعيرِ وهي فيكَ تكرُّمُ *

اعیر تصغیر تحقیر اعور و یجوز اعیور و بود پدر ممدوح ابراهیم اعور قیادة کشیدن ستور تکسب مال کسب کردن (حاصل) دیگران ستور کشی را تکسب و پیشه میدانند و ترا در و تکرم و فخر است

* فلشدّ ما جاوزتَ قدرَكَ صاعدًا * ولشدّ ما قربتْ عليك الأنجمُ *

(میگوید تو که از من خواهان مدح خود گشتی هر آئنه چقدر از رتبه خود تجاوز و صعود کردی و چه قدر ستارگان فلک از تو قریب شدند و نجور گشتی که خواهان مدح شدی و تواند که از انجم ابیات خود مراد داشته باشد

* وأرغتَ ما لأبي العشائرِ خالصًا * إنّ الثناءَ لمن يُزارُ فيُنعِمُ *

ارغ بغین معجمه خواستن (خواستی تو مال خاص ممدوح را یعنی خواهان ثنا شدی و ثنا مخصوص است برای ممدوح که زائرین را انعام میدهد خالصا حال والعامل فیه اللام ای طلبت الذي ثبت له خالصا

* ولمن أقمتَ على الهوانِ ببابِهِ * تدنو فيوجأُ أخدعاكَ وتُنهَمُ *

وجء زدن اخدع رگ پشت نهم حرص نمودن و یستعمل مجهولا (میگوید ثنای من خاص است برای ممدوح که با خواری و ذلت بر در او مقیم شدی و چون نزدیک می شوی از و زده می شوند هر دو جانب پشت تو یعنی سیلی زده میشوی و باز برای قرب او حرص می نمائی

* ولمن يُهينُ المالَ وهو مُكرَّمٌ * ولمن يجرُّ الجيشَ وهو عرمرمُ *

* ولمن إذا التقتِ الكماةُ بمأزقٍ * فنصيبُهُ منها الكميُّ المُعلَمُ *

(ممدوح مال مکرم را خوار میکند و لشکر عظیم را بسوی اعدا میکشد و هنگامیکه مردان دلاور سلاح پوش به نیزه بهم می آمیزند پس بهره او از آنها دلیر نامی و مشهور است یعنی او بخصوص دلیران نامی را میکشد

* ولربّما أطرَ القناةَ بفارسٍ * وثنى فقوّمَها بآخرَ منهمُ *

اطر خم دادن نیزه و کمان ممدوح بسا هنگام خم داد و دوتاه کرد نیزه را از سواری یعنی چنان بر و میزند که خم میگردد بعد از آن راست نمود او را از زدن دیگری یعنی بر سواری دیگر میزند پس خم او دور میگردد

* والوجهُ أزهرُ والفؤادُ مشيَّعٌ * والرمحُ أسمرُ والحسامُ مصمِّمُ *

(چهره ممدوح روشن و منور است و دل شجاع و نیزه او گندم گون یعنی مستحکم و تیغ او کارگر

* أفعالُ من تلدُ الكرامُ كريمةٌ * وفعالُ من تلدُ الأعاجمُ أعجمُ *

(هر که کریم النسب باشد کریم الافعال بود وضد ان ضد وانما قال اعجم لان الاعاجم عند العرب لئام

وكثرت مراسلة الاميرابي محمد بن طغج الى ابي الطيب من الرملة فسار اليه فلما حل له يحمل اليه واكرمه قال محمد بن القاسم المعروف بالصوفي ارسلني اميرابو محمد الى ابي الطيب ومعي مركوب بركبه فصعدت اليه الى دار كان يسكنها فسلمت عليه وعرفته رسالة الاميرابي محمد وانه منتظر فامتنع علي وقال اعلم انه يطلب شعرا وماقلت شيئا فقلت له نفترق فقال فاصعد اذا ثم دخل الى بيت في الحجرة ورد الباب عليه فلبث فيه مقدار كتب القصيدة ثم خرج الي وهي في يده مكتوبة لم تجف فقلت له انشدنيها فامتنع وقال الساعة تسمع بين يدي الامير ثم ركب وسرنا ودخل على الاميرابي محمد وعين الامير الى الباب ممدودة منتظرا فسلم عليه ورفعه ارفع مجلس ولم يرالممدوح بين يدي المادح ارفع منه في غير هذا وانشده

* انا لائمي إن كُنتُ وقتَ اللّوائِمِ * علِمتُ بما بي بينَ تلكَ المَعالِمِ *

بمشاهدهٔ معالم ونشانهای خانهٔ ویرانهٔ یار از اندوه مدهوش گردیدم و مردمان بر افراط اندوه مرا ملامت میکردند و من از ملامت مردمان یا از اندوه خود بی خبر بودم واگر دران حال از آنچه مارا لاحق بود خبر میداشتم من خود خود را ملامت کنم چرا که دران حال بقای عقل دلیل است بر قصور محبت

* ولكنّني ممّا ذُهِلتُ متيّمٌ * كسالٍ وقلبي بائحٌ مثلُ كاتمِ *

ذهال غافل شدن (میگوید لیکن من از افراط اندوه وتحیر وغفلت هستم گرفتار عشق مثل بیغم از عشق ودل من آشکار میکند اندوه را معذلک مثل پنهان دارنده است چرا که آه وفغان او بی قصد در مدهوشی است نه در اختیار

* وقفنا كأنّا كلُّ وجدِ قلوبِنا * تمكّنَ من اذوادِنا في القوائمِ *

ذود دم از سه شتر تا ده وهي مونثة لا واحد لها من لفظها (میگوید استادیم بر معالم مذکور گویا همه اندوه دلهای مایان در قوایم شتران جا گرفته لهذا پای او از انجا جنبش نمی نماید

* ودُسنا بأخفافِ المطيِّ ترابَها * فلا زلتُ أستشفي بلثمِ المناسمِ *

دوس کوفتن بپای منسم بفتح میم وکسر سین م سم شتر (میگوید چون خاک منزل یار را از سم شتر سواری پامال کردم وپای آن ازان خاک آلوده گردید لهذا دام سمهای آن شتر را بوسه میگرم

واز بوسه پای ستران مذکور شفای اندوه خود میخواهم و تسکین دل حزین خود میکنم

* دیارُ اللّواتی دارُهنّ عزیزةٌ * بطُولِ القنا یحفظن لا بالتمائم *

تمیمه م تعویذ یا مهرهٔ سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند (میگوید این خانهای آن زنان است که خانهٔ آنان از طول نیزه حفاظت کرده می شوند نه از تعویذ یعنی قوم آنان شجاع هستند و وصول بانان دشوار است

* حِسانُ التثنّی ینقش الوشیُ مثلَه * اذا مِسن فی اجسامهنّ النوائم *

تثنّی خمیدن پس خرامیدن (آن معشوقان در رفتار خوش می خمند و چون میخرامند مثل جامهٔ منقش در اجسام نازکهای آنها نشان میگردد یعنی از لباس در بدن او نقش پیدا میشود و اقول حالت خرامیدن را ازان خاص نمود که در حالت جلوس و تکیه زدن از بار بدن نقش افتادن غرابت ندارد

* ویبسمن عن دُرٍّ تقلّدن مثلَه * کأنّ التراقی وُشّحت بالمباسم *

تراقو بفتح التاء وضم القاف م چنبر گردن حیث تترقی فیها النفس توشیح آراستن مبسم بالکسر م دندان (یعنی دندان و مروارید قلادهٔ گردن آنان هردو در صفائی و حسن نظم برابر و مماثل هستند پس گویا انها از مروارید میخندند و گویا گردنهای آنان از دندان آنها آراسته کرده شد

* فما لی و للدّنیا طلابی نجومُها * ومسعای منها فی شدوق الاراقم *

شدق بالکسر والفتح م کنج دهن طلّاب بمعنی طالب و طالب در اینجا بمعنی مطلوب (در شکایت دنیا میگوید چیست مرا و دنیا را که مطلوب من نجوم دنیا است و ازان دنیا دویدن من در دهنهای مار سیاه یعنی من طالب معالی و امور عظیمه هستم و دنیا مرا بحوادثات گرفتار میکند و مانع میگردد

* من الحلم ان تستعمل الجهل دونه * اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم *

مظلمه م ظلم (میگوید چون از حلم بر تو راههای ظلم گشاده شوند یعنی چون بسبب حلم از تو مردمان نترسند و بر تو ظلم کنند پس منجمله حلم است که بجهل عمل کنی نه بحلم و میتواند کردن بمعنی نزد بود

* وان تردَ الماء الّذی شطرُه دمٌ * فتسقی اذا لم یسقِ من لم یزاحم *

(میگوید و جائیکه بدون قتال و مزاحمت کسی آب نمی نوشد حلم بود اینکه وارد شوی در انجا بر آبیکه نصف او خون باشد پس سیراب شوی تو یعنی در انجا قتال کنی که آب از خون مخلوط گردد

* ومن عرف الایّام معرفتی بها * وبالناس روّی رمحه غیر راحم *

(هر که بشناسد زمانه را چنانکه من زمانه و مردمان را می شناسم سیراب خواهد نمود نیزهٔ خود را از خون مردمان بدون رحم

* فليس بمرحوم اذا ظفروا به * ولا في الردى الجاري عليهم بآثم *

ردی هلاکت (چرا که نه آنکس وقتیکه مردمان بر او فیروزمند شوند رحم کرده شود و نه او در قتل آنها گنهگار گردد

* اذا صلت لم اترك مصالا لفاتك * وان قلت لم اترك مقالا لعالم *

* والا فخانتني القوافي وعاقني * عن ابن عبيد الله ضعف العزائم *

(هرگاه که حمله کنم نگذارم حمله برای کدام شجاع یعنی حمله را بمنتها میرسانم و اگر بگویم نگذارم سخنی برای عالمی و اگر اینچنین شجاع و سخن گوئی بودم پس خیانت میکردند مرا قصائد یعنی حاصل نمیشدند و باز میداشت مرا ضعف عزیمتها از حضوری ممدوح یعنی اگر بلیغ و شجاع نمی بودم کی اینچنین قصائد میگفتم و چگونه بخدمت ممدوح حاضر میشدم و حضوری او کار بلیغ اولوالعزم است نه کار هرکس

* عن المقتني بذل التلاد تلاده * ومجتنب البخل اجتناب المحارم *

تلاد مال کهنه (میگوید ممدوح بذل اموال را بمنزله اموال ذخیره میکند یعنی از بذل اموال خوش و مسرور میباشد و از بخل پرهیز میدارد چنانکه از محارم عن المقتني بدل من قوله عن ابن عبيد الله

* تمنى اعاديه محل عفاته * وتحسد كفيه ثقال الغمائم *

(ممدوح بچنان مرتبه در جود و انعام افراط دارد که اعدا با وجود ذکار و عداوت تمنای رتبه سائلین او میدارند و توجیه واحدی رح اینکه چون سائلین اموال ممدوح را در انعام تاراج میکنند لهذا عدا تمنای رتبه سائلین او دارند چه غایت تمنای عدو همین میباشد که مال مخالف را تاراج نماید اقول ينظر هل يستفاد ذالك من الشعر ام مضمون لطيف فى نفسه و معنی مصراع دوم آنکه ابرها یکه از امتلای آب ثقیل هستند حسد میبرند از هردو کف ممدوح چرا که آنها در جود با کف او مساوات ندارند

* ولا يتلقى الحرب الا بمهجة * معظمة مذخورة للعظائم *

(و پیش نمی آید ممدوح جنگ را مگر با نفس بزرگ که ذخیره کرده شد برای کفایت مهمات عظیمه

* وذي لجب لاذو الجناح امامه * بناج ولا الوحش المثار بسالم *

(و پیش نمی آید جنگ را مگر با لشکر صاحب بانگ و فریاد یعنی با لشکر عظیم پس از کثرت که نه پرنده صاحب باز و پیش او نجات می یابد و نه صید وحشی بر انگیخته کرده شده سلامت می ماند حاصل آنکه لشکر او لشکر بادشاهانه است لهذا جانوران شکاری همراه او میباشند

* تمر عليه الشمس وهي ضعيفة * تطالعه من بين ريش القشاعم *

قشعم بالفتح م کرگس پیر ا میگوید چون آفتاب بر لشکر مذکور میگذرد ضعیف النور میگردد یعنی از کثرت غبار یا از کثرت کرگسان نور آفتاب مضمحل می گردد و طلوع میکند آفتاب بر لشکر از میان پر کرگسان یعنی بامید خورش لحوم مقتولان همراه لشکر او بسیار کرگسان می پرند

* اذا ضوءها لاقى من الطير فرجة * تدور فوق البيض مثل الدراهم *

(نور آفتاب را که مقابل فرجهٔ پرهای پرندگان مذکور شده بر خود لشکریان می افتد بادراهم مدور تشبیه داد و در ضمن آن بیان کثرت پرندگان نمود تا انکه بجز از فرجهٔ پرهای پرندگان بر لشکر آفتاب نمی افتد

* ویخفى علیه الرعد والبرق فوقه * من اللمع فی حافاته والهماهم *

خافیه بخای معجمه برق ضعیف درخشنده در ابر همهمه بکسره م گردانیدن آواز در سینه میگوید از کثرت درخشش اسلحه وشور لشکر رعد و برق که بران لشکر میباشد بر تو مختفی میگردد و پوشیده نماند لطف لفظ و معنا فاست چه هرگاه از ضعیف بریق اسلحهٔ آن لشکر برق خیره شود لمعات قوی آن را چه حال باشد

* أرى دون ما بین الفرات وبرقة * ضرابا یمشی الخیل فوق الجماجم *

* وطعن غطاریف كأن أكفهم * عرفن الردینیات قبل المعاصم *

غطریف بالکسر م مهتر معاصم آنجه که در ایام طفلی بر باز و می بندند میگوید می بینیم قریب مابین فرات وموضع برقه مقاتلهٔ تو که اسپان را بر جماجم مقتولان می برد یعنی از سرهای مقتولان راه را پر میکند و می بینیم نیزه زنی آن مهتران را که گویا دستهای انها قبل شناختن معاصم بشناختند نیزگان را

* حمته على الأعداء من كل جانب * سیوف بنی طغج بن جف القماقم *

طغج قال الواحدی ره کان بضم الغین فسکنها لان العرب اذا نطقت بالاعلام المعجمه غیرتها کیف شاءت وجعل طغج وجف غیر منصرفین و ذلك جائز عند الکوفیین و عند البصریین اذا سمی بعجمی ثلاثی نصرف نحو هود و لوط والاجود کسرهما جمیعا وحذف التنوین منهما لالتقاء الساکنین وهذا احسن من ترک التنوین فیهما قماقم کهدهد دانا (میگوید سیوف بنی طغج از هر جانب قریب مابین فرات و برقه احتیاطت نمودند که اعدا بر و اسپان دست نیافتند وگردش نگردیدند

* هم المحسنون الكر في حومة الوغى * وأحسن منه كرهم في المكارم *

* وهم یحسنون العفو عن كل مذنب * ویحتملون الغرم عن كل غارم *

* حییون إلا أنهم في نزالهم * أقل حیاء من شفار الصوارم *

(آنان در جنگ عظیم تکرار جنگ یعنی حمله نیکو میکنند و تکرار آنان در مکارم ازان خوشتر است یعنی بیشتر از پیشتر میدهند واز گنهگاران خوب عفو میکنند واز جانب کسیکه بر و تاوان لازم میشود بر داشت تاوان میکنند و رها میکنانند وحیادار هستند لیکن هنگام قتال از تیزی شمشیر حیا کمتر دارند یعنی در قتال کذره باکی ندارند

* ولولا احتقار الأسد شبهتها بهم * ولكنها معدودة في البهائم *

* سرى النوم عني في سراي الى الذي * صنائعه تسري الى كل نائم *

* الى مطلق الأسرى ومخترم العدى * ومشكي ذوي الشكوى ورغم المراغم *

اختفا رخو دشمردن سری بشب رفتن صنیعه نکوئی مطلق الاسری رها کننده اسیران مخترم العدی از بیخ بر کنند و هلاک کننده دشمنان مشکي ذوي الشکوی ازاله کننده شکوای صاحبان شکوا یعنی احسان کننده با محتاجان رغم المراغم ذلت خشم کنندگان یعنی ممدوح سرکشان را ذلیل میکند

* كريم نفضت الناس لما بلغته * كأنهم ما جف من زاد قادم *

(میگوید هرگاه در خدمت ممدوح رسیدم همه مردمان را بیفشاندم گویا آنها از خشک اند یعنی چنانکه مسافر بعد قدوم از زاد خشک شده را مستغنی شده می افشاند من مستغنی شده مردمان را ترک نمودم

* وكاد سروري لا يفي بندامتي * على تركه في عمري المتقادم *

(میگوید بعد رسیدن از مشاهدهٔ خوبیهای ممدوح مسرور شدم بر اینکه تا این زمانه در عمر گذشتهٔ خود او را گذاشته بودم نادم گشتم و سرور من وفای ندامت نمیکند یعنی از سرور ندامت فزون شد

* وفارقت شر الأرض أهلا وتربة * بها علوي جده غير هاشم *

(گفته اند که از شر ارض مصر و یا قریه کفر عاقب مراد داشته است جای دیگر گفته * شعر * اتاني وعيد الادعياء وانهم اعد والي السودان في كفر عاقب و ابن جني از متنبی نقل کرد که مراد از وطبریه است

* بلى الله حساد الأمير بحلمه * وأجلسه منهم مكان العمائم *

* فإن لهم في سرعة الموت راحة * وإن لهم في العيش حز الغلاصم *

غلصمه بالفتح م سر حلقوم (میگوید خدا حاسدان ممدوح را به حلم خود مبتلا کند یعنی حاسدان او را زنده گذارد و بد اردو باید نماید ممدوح را از آنان بجای ابر یعنی چنانکه ابر بلنداست رتبهٔ او را بر حاسدین بلند دارد چرا که حاسدین را در سرعت موت از عذاب حسد راحت بود و در زیستن قطع سر حلقوم یعنی عذاب شدید است

* كأنك ما جاودت من بان جوده * عليك ولا قاتلت من لم تقاوم *

بحر کامل

(آنکه ذو متفاوت با ممدوح برابری کردی چون در جود ظاهر شد فضل او پس گویا تو در جود با او برابری نکردی و همچنین چون در قتال برابری نمودی لیکن هرگاه مقاومت او نکردی پس مقاومت تو گویا کالعدم است چراکه برابری تو فضول شد و نافع نگردید و این تعریض است بر امرای دیگر

وقال وقد سأله ابو محمد الشراب فامتنع عليه فقال

بحقي فقال فيه سقاني الخمر قولك لي بحقي البيتين ثم اخذ الكاس وقال

* حييت من قسم وافدي المقسما * امسى الانام له مجلا معظما *

* واذا طلبت رضا الامير بشربها * واخذتها فلقد تركت الاحرما *

(سلام باد بر تو ای قسم و فدا شوم بر ممدوح سوگند دهنده خلق او را بزرگ و عظیم میدانند و بعد دعا و ثنا میگوید که شرب خمر حرام است و حیا ان امیر احرم پس هرگاه از شرب خمر رضامندی امیر خواستم و جام او را گرفتم پس هر آئینه احرم را ترک نمودم قال الواحدي رح کذب فيما قال و فجر فانه لاطاعة لمخلوق في معصية الله اقول هذا هو الحق واستغفر الله لناوله

بحر خفیف

وقال بديها وقد حدث ابو محمد عن مسيرهم ليلا لكبس بادية وان المطر اصابهم

* * غير مستنكر لك الاقدام * فلمن ذا الحديث والاعلام * *

* * قد علمنا من قبل انك من لم * يمنع الليل همه والظلام * *

کبس بخاک انباشتن چاه و جوی (شگفت نیست اقدام و شجاعت برای تو چراکه اگر برای تو این شجاعت نباشد پس برای که این سخن و این اخبار و اوصاف است و هر آئینه از سابق میدانستم که شب و تاریکی قصد ترا منع نمیکند یعنی در شب رفتن و بادیه را کبس نمودن از تو نزد من بعید نبود

بحر خفیف

وقال يمدح ابا الحسن علي بن احمد المري الخراساني

* * لا افتخار الا لمن لا يضام * مدرك او محارب لا ينام * *

ضیم ستم کردن (میگوید نیست فخر مگر برای کسیکه مظلوم نمیشود و ذلت اختیار نمیکند پس یا به مطلوب میرسد و یا جنگ میکند و نمی خوابد تا آنکه بیابد مطلوب خود یعنی فخر برای ممدوح ذوالعزم است نه برای دیگر امیران که چنین صفت ندارند کان الوجه لا افتخار با الفتحة لانه وانما ينون ويرفع اذا عطف على اسم لا فيقال لا رجل في الدار ولا امراة لكنه اجازه بغير عطف بضرورة الشعر او هذا معطوف على مقدر اي لا مدح ولا افتخار مثلا وجعل من نكرة فلذا جعل مدرك او محارب بلا لام صفة له

* * لَيسَ عَزْماً ما مَرَّضَ المَرْءُ فيهِ * لَيسَ هَمّاً ما عاقَ عنهُ الظَّلامُ * *

آنيست عزم انچه كوتاهى كند مرد در وى نيست قصد آنچه از وى شب باز دارد يعنى عزم آنست كه بى نيان بر نگردد

* * واحْتِمالُ الأذى ورُؤْيَةُ جانيهِ * غِذاءٌ تَضْوى بهِ الأجْسامُ * *

ضوى بالفتح والقصر لاغر شدن (ميگويد بر داشتن ايذا و ديدن عدو ايذا دهنده غذا ييست كه لاغر ميشود بدان اجسام يعنى برداشت ايذا خود شاق است وديدن ايذا دهنده سخت شاق كه ازان اندوه انسان لاغر ميشود

* * ذَلَّ مَنْ يَغْبِطُ الذَّليلَ بعَيْشٍ * رُبَّ عَيْشٍ أخَفُّ منهُ الحِمامُ * *

(ذليل است هر كه رشك كند بر عيش ذليل كه از عيش با ذلت مردن سبكتر بود

* * كُلُّ حِلْمٍ أتى بغَيرِ اقْتِدارٍ * حُجّةٌ لاجِئٌ إلَيها اللِّئامُ * *

(هر آن حلم كه از عدم قدرت مكافات بيايد حجتى است كه بدو لئيمان پناه مى جويند يعنى كار ناكسان است كه چون قدرت ندارند و از مكافات عاجز شوند پس عدم مكافات را دليل بيگر داننده بر حلم خود

* * مَنْ يَهُنْ يَسْهُلِ الهَوانُ عَلَيهِ * ما لجُرْحٍ بمَيّتٍ إيلامُ * *

(هر كه ذليل و خوار بود خوارى بر و آسان ميشود گويا او مرده است ومرده را از زخم درد نميرسد

* * ضاقَ ذَرْعاً بأنْ أضيقَ بهِ ذَرْعاً زَماني واسْتَكْرَمَتْني الكِرامُ * *

ضاق ذرعا بكذا اذا لم يطقه واصله ان يمد رجل ذرعه الى شيء ولا يصل اليه (ميگويد عاجز شد زمانه من از نه بيند از داو بر من امريكه عاجز شوم از احتمال آن يعنى نهايت صابر هستم و مرا كريمان كريم يافتند

* * واقِفاً تحتَ أخْمَصَيْ قَدْرِ نَفْسي * واقِفاً تحتَ أخْمَصَيّ الأنامُ * *

(اخمص ميان كف پاى كه بر زمين نمى رسد (ميگويد در وصف علو همت خود درحاليكه خلق زير هردو كف پاى من استاده باشند باشم من استاده زير هردو پاى قدر نفس خود يعنى گو بر جميع خلق فوق گردم تاهم بمرتبه همت نفس خود نرسيدم كه همت بس عالى دارم برين ترجمه قوله واقفا در مصرع اول خبر است براى اكون محذوف ميتواند كه حال باشد از ياى استكرمتني وليكن چون برين توجيه رعمال اتصال از بيت اول دارد لهذا نوعى از عيب بود ميتواند كه حال باشد از متعلق تحت اي واقفا انا كائن تحت آه

* * أقَراراً ألَذُّ فَوْقَ شَرارٍ * ومَراماً أبْغي وظُلْمي يُرامُ * *

(آيا قرار بر آتش خوش مزه يابم و مطلوبى بجويم و ظلم من خواسته شود استفهام انكاريست يعنى براى مقصود برداشت جور كسى نميكنم واز منت ناكسان وصحبت آنها مرا مثل آتش ايذا ميشود

* * دونَ اَن يشرَقَ الحِجازُ ونجدٌ * والعِراقانِ بالقَنا والشّامُ * *

* * شَرِقَ الجَوُّ بالغُبارِ اِذا سارَ عَلِيُّ بنُ اَحمَدَ القَمقامُ * *

شآم در لفظ شام الف بضرورة زائد نمود وانما تزاد فيها الالف عند النسبة اليها فيحذف التشديد من ياء النسبة ويجعل الالف بدلا من التشديد (ميگويد هرگاه ممدوح مهتر روان شد پس قبل ازينكه ملك حجاز ونجد وعراق عرب وعجم وشام به نيزگان روشن شود يعني قبل ازينكه درين ملكها لشكر او در آيد روشن شد چو كائنات از غبار لشكر او واين مبالغه است وشرق بالغبار يا بهر نا مسبت بشرق سابق بگفت يا اشعار نمود بانكه غبار آن لشكر نيز از انعكاس شعاع اسلحه تابان شد وواحدي رح شرق را بر معني غصه ناك شدن حمل نمود وقال اى قبل ان تغص وتضيق هذه البلاد بالرماح اي املائها بالخيل

* * الاَديبُ المُهَذَّبُ الاَصيَدُ الضَّربُ الذَكِيُّ الجَعدُ السَّرِيُّ الهُمامُ * *

مهذب پاك اخلاق اصيد سربلند دارنده از كبر ضرب مرد سبك گوشت جعد مرد گرد اندام سري سخي مرد دار

* * والَّذي رَيبُ دَهرِهِ مِن اُسارا هُ ومِن حاسِدي يَدَيهِ الغَمامُ * *

(حوادث زمانه از بنديان او است چه حوادث زمانه را از مردمان بازداشته وابر از حاسدين هردو دست او

* * يَتَداوى مِن كَثرَةِ المالِ بالاِقلالِ جوداً كاَنَّ مالاً سِقامُ * *

(از فراط جود گويا مال را بيماري ميداند لهذا كثرت مال را از كم كردن وبخشش نمودن تداوي ميكند

* * حَسَنٌ في عُيونِ اَعدائِهِ اَقبَحُ مِن ضَيفِهِ رَاَتهُ السَّوامُ * *

(ميگويد ممدوح خوش صورت است ودر چشمان اعداى قبيح تر است از صورت مهمان كه ديدند اورا چرندگان او يعني چنانكه مواشي مملوك او مهمان را ديد يقين ميداند كه ممدوح انها را براى مهماني او ذبح خواهد كرد لهذا مهمان را زشت مي بيند همچنين اعدا اليقين ميدانند كه از دست ممدوح هلاك خواهند گرديد

* * لَو حَمى سَيِّداً مِنَ المَوتِ حامٍ * لَحَماكَ الاِجلالُ والاِعظامُ * *

(اگر كدام نگاهدارنده كدام سردار را از موت نگاه ميداشت هرآئينه اجلال وتعظيم مردمان ترا از موت نگاه ميداشت يعني اگر نافع ميشد مردمان خود را بر تو فدا ميكردند قال الواحدي رح قال ابن دوست لانهم يهابونك فلا يقدمون عليك وليس المعنى في اجلال الناس ماذكره لانه ليس كالموت القتل حتى يصح ماذكره ميگويم ليكن تائيد ميكند قول ابن دوست را قول او وعوارا ه

* * وعَوارٍ لَوامِعٌ دينُها الحِلُّ ولكِنَّ زِيَّها الاِحرامُ * *

(وانگاه میداشتند تر اسیوف برهنه در دستشان که دین انها حال است یعنی همچو شخص حلال در قتل باک نمیکنند لیکن دیبا ست انها احرام است یعنی چنانکه محرم حج برهنه سر وغیره میباشد انها از نیام برهنه می مانند

* * كُتِبَتْ فِي صَحَائِفِ الْمَجْدِ بِسْمٌ * ثُمَّ قَيْسٌ وَبَعْدَ قَيْسٍ السَّلَامُ * *

(در صحیفهای بزرگی اولا بسم الله نوشته شد بعد آن نام قبیلهٔ قیس و بعد لفظ سلام چنانکه در اتمام کتب می نویسند حاصل انکه ممدوح مخصوص شد با قیسیان قوله بسم بار اجزا کلمه قرار داده آخر او را مرفوع نمود وهذا قبیح جدا چه خارج کلمه را جزو کلمه گردانید ولفظ قیس را بعضی برعایت معنی قبیله بودن بسبب تعریف و تانیث غیر منصرف گردانیده منصوب خوانده و هرکه کسره خوانده تنوین را بجهت اجتماع ساکنین حذف نمه

* * إِنَّمَا مُرَّةُ بْنُ عَوْفِ بْنِ سَعْدٍ * جَمَرَاتٌ لَا تَشْتَهِيهَا النَّعَامُ * *

(جمره بالفتح اخگر آتش (عرب بنو عبس و بنو ذبیان را از شوکت انها جمرات میگفتند لهذا او میگوید که بنی مره آن جمرات هستند که انرا شترمرغ خواهش نمیدارد یعنی جمرات حرب هستند و شترمرغ را از ان خاص کرد که در طبیعت او حرص بسیار است لهذا آتش را بسیار دوست میدارد

* * لَيْلُهَا صُبْحُهَا مِنَ النَّارِ وَالْإِصْبَاحُ لَيْلٌ مِنَ الدُّخَانِ تِمَامُ * *

(میگوید بنی مره شب و روز مهمانداری میکنند لهذا شب آنها از روشنی آتش مثل صبح روشن میباشد و صبح از دخان مطبخ مثل شب دراز لیل طال من هم او سقم فهو تمام اتی به لا تمام القافیة وتم المعنی بل ونه

* * هِمَمٌ بَلَّغَتْكُمْ رُتُبَاتٍ * قَصُرَتْ عَنْ بُلُوغِهَا الْأَوْهَامُ * *
* * وَنُفُوسٌ إِذَا انْبَرَتْ لِقِتَالٍ * نَفِدَتْ قَبْلَ يَنْفَدُ الْإِقْدَامُ * *

(برای شما همتهائی است که رسانید شما را بدان رتبها که اوهام مردمان از رسیدن بدان مراتب قاصر شدند و نفوس است که هرگاه برای قتال پیش می آیند سپری میشوند قبل از آنکه سپری شود اقدام و شجاعت آنها یعنی تا رفتن جان در شجاعت و دلیری شما تفاوت نمیشود

* * وَقُلُوبٌ مُوَطَّنَاتٌ عَلَى الرَّوْعِ * كَأَنَّ اقْتِحَامَهَا اسْتِسْلَامُ * *

(توطین النفس علی الشيء دل نهادن بر چیزی میگوید برای شما دلها نیست خوگر بر خوف گویا در آمدن آنها در جنگ طالب آشتی است یعنی در معرکه چنان بیخوف می در آیند که گویا با آشتی وصلح بجای داخل میشوید

* * قَائِدُو كُلِّ شَطْبَةٍ وَحِصَانٍ * قَدْ بَرَاهَا الْإِسْرَاجُ وَالْإِلْجَامُ * *
* * يَتَعَثَّرْنَ بِالرُّؤُسِ كَمَا مَرَّ * بِتَاءَاتِ نُطْقِهِ التَّمْتَامُ * *

شطبه اسپ طویل برزمین نه باعتبار بلندی قامت بری لاغر و مانده کردن تمام سبکه در گفتن
حرف تاب بار آرد هندی توتا (میگوید آنها دام اسپان را برای حرب میباشند و زین دادن
ولجام انداختن یعنی کثرت تاخت و تاراج و غزوات اسپان آنها را لاغر نمود و در جهاد
چندان کفره را میکشند که زیر پای اسپان آنها سرهای مقتولان پامال میگردند و ازان
سرها پاهای اسپان آنها از لغزش میباشند چنانکه شخص تاناک وقت
گویائی خود الکنا میکه در وجند حروف تا باشد بگذرد و تکلم نماید پس زبان او لغزش کند

* * طَالَ غِشْيَانُكَ الكَرَائِهَ حَتّٰى * قَالَ فِيكَ الَّذِي أَقُولُ الحُسَامُ * *

(دراز گردید آمدن تو بر سختیهای حرب یعنی تا دیر جنگ کردی تا انکه شمشیر بران تو گفت انچه
میگویم یعنی افعال و زخمهای او دلالت میکند بر قول من یعنی بر اینکه تا دیر جنگ نمودی

* * وَكَفَتْكَ الصَّفَائِحُ النَّاسَ حَتّٰى * قَدْ كَفَتْكَ الصَّفَائِحَ الأَقْلَامُ * *
* * وَكَفَتْكَ التَّجَارِبُ الفِكْرَ حَتّٰى * قَدْ كَفَاكَ التَّجَارِبَ الإِلْهَامُ * *

صفیحه م شمشیر پهناور (شمشیرهای تو بس شدند ترا از مردمان یعنی تو خود بی استعانت دیگری سرکشانرا
رام کردی تا آنکه بس شدند ترا قلمها از شمشیر یعنی هیبت تو در دل مردمان جا کرد احتیاج قتال
نماند و نوشته تو کار شمشیر میکند و کافی شدند ترا تجربه های تو از فکر یعنی امور دشوار را بسبب
تجربه بی فکر میکنی تا انکه کافی شد ترا الهام از تجربه نیز یعنی بصواب کارها هم می شوی و محتاج به تجربه نماندی

* * فَارِسٌ يَشْتَرِي بِرَازَكَ لِلْفَخْرِ * بِقَتْلٍ مُعَجَّلٍ لَا يُلَامُ * *

براز از میان صف بیرون شدن برای حرب (سواریکه با تو مبارزت نماید وزود کشته گردد او فخر حاصل کند
و ملامت کرده نشود چه گو کشته شد لیکن فخر حاصل کرد چراکه مبارزت با تو کار نهایت دلیراست

* * نَائِلٌ مِنْكَ نَظْرَةً سَاقَهُ الفَقْرُ * عَلَيْهِ لِفَقْرِهِ إِنْعَامُ * *
* * خَيْرُ أَعْضَائِنَا الرُّؤُوسُ وَلٰكِنْ * فَضَلَتْهَا بِقَصْدِكَ الأَقْدَامُ * *

(هرکرا فقر او نزد تو رسانده و او از تو نگاهی بیابد بر وا جب ان فقر است چراکه فقر باعث آمدنش شد
و او را بدولت دیدار تو شرف نمود و بهترین اعضای من سر است چه محل عقل و حواس
است و لیکن بسبب قصد تو قدمهای ما که ما را بخدمت تو بر مینمایند از ان سر افضل شدند

* * قَدْ لَعَمْرِي أَقْصَرْتُ عَنْكَ وَلِلْوَفْدِ * ازْدِحَامٌ وَلِلْعَطَايَا ازْدِحَامُ * *

* * خفت ان صرت فی یمینك ان یاخذنی فی هباتك الاقوام * *

عمر زندگانی و زیستن و مستعمل می شود در قسم و چون لام بر و داخل گردد مرفوع بود بر ابتدا و خبرش محذوف باشد ای لعمری قسمی و بی لام منصوب باشد بر مصدریت (میگوید هنگامیکه ایلچیان نزد تو از دنام کرده بودند و هجوم بخشش تو بر آنها بود در آنحال از حضوری تو قاصر ماندم چراکه ترسیدم که باشم در دست تو و مردمان مرا منجمله اموال تو دانسته در هبات تو بگیرند در این شعر نهایت مبالغه نموده در سخاوت ممدوح تا انکه زائر و شاعر او بترسید از ینکه آنهارا مردمان از هبات تصور کنند و بگیرند

* * ومن الرشد لم ازرک علی القرب علی البعد یعرف الالمام * *

رشد براه شدن (با وجود قرب زیارت تو نکرده بودم و چون از تو دور شدم برای ملاقات تو آمدم این امر از رشد بود چه قدر فرود آمدن و قتی معلوم می شود که از دور باشد قوله علی القرب تم الکلام به ثم ابتدا

* * ومن الخیر بطء سیبك عنی * اسرع السحب فی المسیر الجهام * *

جهام ابر بی آب (تاخیر دهش تو از من بهتر است چراکه ابر سریع السیر ابر بی آب میباشد

* * قل فکم من جواهر بنظام * ودها انها بفیك کلام * *

(کلام بامن چراکه از حسن نظم و لطف کلام تو بسا جواهر منظوم خواهش دارند که در دهن تو کلام باشوند

* * هابك اللیل والنهار فلو تنهاهما لم تجز بك الایام * *

(از تو شب و روز ترسید پس اگر هر دو را از دور منع کنی بر تو روز نا نگذرند یعنی فلك مطیع تو شد

* * حسبك الله ما تضل عن الحق ولا تهتدی الیك اثام * *

* * لم لا تحذر العواقب فی غیر الدنایا او ما علیك حرام * *

(کافی است ترا خدا گمراه نمی شوی از حق و بسوی تو گناه راه نمی یابند چرا سوای امور دنیه یا حرام از عواقب امور پرهیز نمی کنی یعنی در مهالك بی خوف می در آئی و ابن جنی اما علیك بصیغه استفهام روایت نموده و قال یقول افراطك فی توقی الدنایا صار کانه لا حرام علیك غیرها

* * کم حبیب لا عذر فی اللوم فیه * لك فیه من التقی لوام * *

* * رفعت قدرك النزاهة عنه * وثنت قلبك المساعی الجسام * *

لائم ملامت کننده نزاهت دور شدن از بدی (چه قدر محبوبان هستند که در مواصلت آنها در ملامت عذر نباشد یعنی از غایت حسن آنها اگر کسی مواصلت کند او را ملامت

کند او خود چنان ملام گردد که او را گنجایش عذر نباشد لیکن تقواهای تو از مواصلات آنها ترا مانع می شوند و نزاهت تو رتبهٔ ترا از مواصلات او باند نمود و مساعی عظیمه تو دل ترا از آنها باز گردانید

* * إنّ بعضاً من القريض هُراءٌ * ليس شيئاً وبعضَهُ أحكامُ * *

(قریض شعر است هر آینه بعض اشعار قبیح و هیچ می باشد و بعض حکمتها کمار دیوان من الشعر لحکمتا

* * منهُ ما يَجلبُ البراعةَ والفضلَ ومنهُ ما يجلبُ البرسامُ * *

(بعضی اشعار را افوق علمی و فضل میباشد و بعض را ذات الجنب و هذیان او تعریض کرد بر شعرای دیگر

وقال يمدح علي بن ابراهيم التنوخي

* * أحقُّ عافٍ بدمعكَ الهِمَمُ * أحدثُ شيءٍ عهداً بها القِدَمُ * *

(در این زمانه که همتهای مردمان منعدم گردید نسبت هر اشیای مندرس سزاوار گریه و اشک تو همان همتهای مندرس هستند و آن همتها از زمانه قدیم مندرس شده است تا آنکه خود زمانه قدیم نسبت او احدث اشیا است و این مبالغه است در نایابی باشد همتان از قدیم الایام

* * وإنّما النّاسُ بالملوكِ وما * تُفلحُ عُربٌ ملوكُها عجمُ * *

* * لا أدبٌ عندهم ولا حسبٌ * ولا عهودٌ لهم ولا ذِمَمُ * *

(نیستند مردمان مگر بپادشاهان یعنی مردمان از خدمت پادشاهان رتبهٔ عالی حاصل میکنند و چه فلاح یابند عربان که پادشاهان آنها عجمیان باشند یعنی فلاح نیابند چرا که در طبائع و زبان هر دو اختلاف کثیر است و عجمیان نه ادب دارند و نه حسب و نه پیمانها و نه عهود پس از انها فلاح نبود

* * بكلِّ أرضٍ وطئتُها أُمَمٌ * تُرعى بعبدٍ كأنّهم غنمُ * *

وطی پامال کردن (تعریض نمود بر غلامان اتراک که حکم رانی میکردند و بر رعایای آنان که مطیع آنها بودند

* * يستخشنُ الخزَّ حين يلمسُهُ * وكان يُبرى بظفرِهِ القلمُ * *

(آن غلام حکم رانی میکند که سابق مثال وحوش ناخن چنان دراز داشت که از وقلم تراشیده میشد و اکنون از موافقت گردون دون این مرتبه نزاکت میکند که هنگام لمس پارچهٔ ریشمی را درشت میداند

* * إنّي وإن لُمتُ حاسديَّ فما * أُنكرُ أنّي عقوبةٌ لهمُ * *

* * وكيف لا يُحسدُ امرؤٌ علمٌ * لهُ على كلِّ هامةٍ قدمُ * *

عَلَم کوه بلند نامه سر را میگوید گو من حاسدین خود را ملامت کردم لیکن انکار نمیکنم از اینکه من

عذاب هستم برای آنها پس حسد آنها بجاست و در شعر دوم وجه آن بیان نمود

* * يهابها بؤسا الرِّجال به * ويتّقي حدَّ سيفه البُهَمُ * *

بسوی نفس تیز انس گرفتن (چگونه حسد کرده نشود کسیکه باشد در هیبت باین مرتبه که هر که بد و نهایت انس میدارد او از وی ترسد و در شجاعت بدان رتبه است که پرهیز می کنند از تیزی شمشیر او سواران دلیر

* * كفانيَ الذمَّ أنّني رجلٌ * أكرمُ مالٍ ملكتُه الكرمُ * *

(کافی شد برای مذمت من اینکه اکرم مال را که مالک شدم کرم است یعنی کریم هستم لهذا لئیم بر من حسد میکنند

* * يجني الغنى للئام لو عقلوا * ما ليس يجني عليهم العدمُ * *

* * همْ لأموالهم وليس لهمْ * والعارُ يبقى والجرحُ يلتئمُ * *

(توانگری بر لئیمان آن قدر بدی میکند که بیمالی نمیکند چه از توانگری بخل لئیمان هر میگردد و قوله لو عقلوا ای لو عقلوا هل اکان خیر الهم ولیئمان مملوک مال هستند چرا که از بخل و در حفظ مال چنان میکوشند که گویا خادم مال هستند و مال برای انها نیست چه از بخل دست تصرف بر مال خود نمیدارند و زخم عار و ننگ باقی می ماند و زخم سلاح مندمل میگردد پس عار از زخم بد بود

* * مَنْ طلبَ المجدَ فليكنْ كعليٍّ * يهبُ الألفَ وهْوَ يبتسمُ * *

(هر که طالب مجد باشد باید که مثل ممدوح بشود که او هزار میدهد و از خوشی تبسم می نماید

* * ويطعنُ الخيلَ كلَّ نافذةٍ * ليسَ لها من وحائها ألمُ * *

(و میزند خیل را هر نیزه در گذرنده در اجسام و از صفائی دست نمی رسد خیل را درد او

* * ويعرفُ الأمرَ قبلَ موقعهِ * فما لهُ بعدَ فعلهِ ندمُ * *

(و از خردمندی خود هر امر را قبل وقوع آن میداند لهذا او را بعد فعل آن امر ندامت حاصل نمی شود

* * والأمرُ والنهيُ والسلاهبُ والبيضُ لهُ والعبيدُ والحشمُ * *

* * والسطواتُ التي سمعتَ بها * تكادُ منها الجبالُ تنفصمُ * *

سلهب اسپ دراز برزمین حشم چاکران سطوت حمله انفصام شکستن

* * يرعيكَ سمعاً فيه استماعٌ إلى الداعي وفيه عن الخنا صممُ * *

میدارد گوش بسوی تو برای شنیدن معروضات تو و در گوش او شنیدن کلام مستغیث است و هم در و از شنیدن فحش کری واقع است یعنی کلام مستغیث را می شنود و کلام فحش نمیشنود

* * يُرِيكَ من خَلْقِهِ غَرائِبَهُ * في مَجْدِهِ كَيْفَ تُخْلَقُ النَّسَمُ * *

نسمه بفتحتين م نفس و روح (ميگويد ممدوح از پيدا كردن نوادر امور ترا معلوم مى كناند كه انگونه پيدا كرده مى شوند نفوس يعنى از مشاهده اختراع وابداع امور ترا به پيدا كردن خدا نسمه را علم اليقين حاصل شود چرا كه هرگاه مخلوق بر ايجاد چيزى نو قادر شود خالق على الاطلاق بدرجه اولى قادر است

* * مِلْتُ إلى مَن يَكادُ بَيْنَكُما * إنْ كُنْتُما السّائِلَيْنِ يَنْقَسِمُ * *

(ميلان نمودم بسوى ممدوحيكه اى ياران اگر شما هردو اورا نخواهيد او از كمال جود خود را بشما بدهد و در ميان شما هردو منقسم گردد پس چگونه باينچنين ممدوح ميلان نكنم

* * مِن بَعْدِ ما صِيغَ مِن مَواهِبِهِ * لِمَن أُحِبُّ الشُّنُوفُ والخَدَمُ * *

شنف گوشواره وبرين خدمه بالتحريك دم پاى برنجن (ميلان كردم براى حضورى او بعد از اينكه از عطاياى او مالدار شدم تا آنكه براى دوستان خود از مواهب او گوشوارها وخلخالها ريختم

* * ما بَذَلَتْ ما بِهِ يَجُودُ يَدٌ * ولا تَهَدّى لِما يَقُولُ فَمُ * *

آنچه را او مى بخشد دستى نه بخشيده وانچه او ميگويد دهنى بدور اه نيافت يعنى از هريكى اسخى وافصح است

* * بَنُو العَفَرْنَى مَحَطَّةَ الأَسَدِ الأُسْدُ ولكِنْ رِماحُها الأَجَمُ * *

عفرنا شير از عفر بمعنى خاك آلوده كردن چرا كه او شكار خود را بر زمين مى افگند وخاك آلوده ميكند والنون والالف للالحاق محطة نام جد ممدوح گويند منصور بر دواسلام عرض كرد پس گردن اورا بزد واو اسلام نياورد اجمه بفتحتين نيستان ودرختان بسيار (ميگويد ابناى جد ممدوح شيران هستند وليكن نيزگان آنها بجاى نيستان است كه دران شير مى ماند يعنى شير نامرد هستند نه شير بيشه محطة بدل من العفرنى وفتحته لعدم انصرافه والاسد الاول صفة لقوله محطة والاسد الثانية خبر لبنو العفرنى وروايت نمود خوارزمى محطه بكسر تا بمعنى جاى افتادن يعنى او از شجاعت خود شير را مى افگند پس محطة مضاف باشد بسوى الاسد ومثل تركيب سابق محطة الاسد از العفرنى بدل باشد وروايت اول را صحيح ومحفوظ گفته اند

* * قَوْمٌ بُلُوغُ الغُلامِ عِنْدَهُمُ * طَعْنُ نُحُورِ الكُماةِ لا الحُلُمُ * *

(آنها قومى هستند كه نزد آنها بلوغ كودك از نيزه زدن سينهء اعدا متحقق ميگردد نه از خواب ديدن

* * كَأنّما يُولَدُ النَّدى مَعَهُمْ * لا صِغَرٌ عاذِرٌ ولا هَرَمُ * *

* * إن تولّوا عداوة كشفوا * وإن تولّوا صنيعة كتموا * *

(آنها نهایت سخی هستند گویا جود همراه آنها پیدا شد پس در بچگی نه کودکی معذور دارنده باشد و نه پیری
یعنی برای انها جود بمنزلهٔ امر لازم و جبلی است و هر صغیر و پیر آنها جواد است و چون آنها والی عداوت
میگردند یعنی چون دشمنی میسازند عداوت را ظاهر میکنند چرا که از کسی نمی ترسند و نکوئی با خفا میکنند

* * تَظُنُّ مِن فَقْدِكَ اعتدادَهُمْ * أنَّهُمْ أنعَمُوا وما علِمُوا * *

(چنان آنها احسان و انعام خود را غیر معتد و حقیر میدانند که گمان کنی که آنها بخشیدند و از آن خبر ندارند

* * إنْ بَرَقُوا فالحُتُوفُ حاضِرَةٌ * أوْ نَطَقُوا فالصَّوابُ والحِكَمُ * *

(هرگاه که تهدید میکنند موتهای اعدا حاضر می شود و اگر گویا میگردند در کلام صواب و حکمتها باشد

* * أوْ حَلَفُوا بالغَمُوسِ واجتَهَدُوا * فقَوْلُهُمْ خابَ سائِلِي القَسَمُ * *

غموس سوگند سخت و در اصطلاح فقها حلف دروغ را یمین غموس گویند چرا که حانث
را بگناه فرو میبرد (میگوید آنها نا امید گردانیدن سائل را نهایت بد میدانند تا آنکه هنگامیکه
سوگند سخت می خورند و در سوگند خوردن کوشش میکنند میگویند خاب سائلي یعنی خاب سائلي
را بجای حلف استعمال میکنند چرا که نا امید شدن سائل خود را نهایت امر عظیم میدانند

* * أوْ رَكِبُوا الخَيْلَ غيرَ مُسْرَجَةٍ * فإنَّ أفخاذَهُمْ لها حُزُمُ * *

(و اگر سوار میشوند بر اسپ بی زین پس رانهای آنها برای اسپ بمنزلهٔ حزم و بار بود

* * أو شهدوا الحربَ لاقِحاً أخذوا * من مُهَجِ الدارِعِينَ ما احتكموا * *

لاقح حرب شدید (و اگر حاضر میشوند در جنگ شدید میگیرند از جانهای زره پوشان هرچه حکم نمایند

* * تَشرِقُ أعراضُهُمْ وأوجُهُهُمْ * كأنّها في نفوسِهِمْ شِيَمُ * *

(آبروها و چهرههای ایشان روشن هستند چنانکه در نفوس آنها خصائل. یعنی پاک صورت و سیرت هستند

* * لَوْلاكَ لم أترُكِ البُحَيْرَةَ والغَوْرُ دَفِيءٌ وماؤُها شَبِمُ * *

غور موضعی نشیب در شام و هر زمین نشیب را غور میگویند دفی گرم (اگر تو در نیجا نمی بودی نمیگذاشتم در شام
بحیره طبریه و موضع غور را در حالیکه غور گرم است و آب بحیره سرد یعنی برای تو آرام آنجا را گذاشته آمدم

* * والمَوْجُ مِثْلُ الفُحُولِ مُزْبِدَةً * يَهْدِرُ فيها وما بها قَطَمُ * *

موج در اینجا بمعنی جمع است چه فحول جمع فحل است نحو قوله تعالی وإذا غشيتهم الموج كالظلل

م نزهه بر بانگ کردن شتر قطم تیزی شهوت (تشبیه داد امواج بحیره را در اضطراب و شور و کف بر آوردن با شتر نر که هنگام شهوت بانگ میزند و کف از دهان خود بر می آرد تهدر فیها ای تصیح فی البحیرة قوله وما بها تواند که ما موصوله بود پس ضمیر بها راجع خواهد شد بسوی فحول ای والذی بالفحول قطم و تواند که ما نافیه بود پس ضمیر بها راجع شود بسوی موج ای ولیس فی الواقع بالموج قطم

* * والطَّيرُ فَوقَ الحَبابِ تَحسَبُها * فُرسانَ بُلقٍ تَخُونُها اللُّجُمُ * *

(تشبیه میدهد امواج بحیره را با اسپان ابلق چراکه کف آب سفید میباشد و رنگ آب مائل بسیاهی میباشد و پرندگان را که بر روی آب او میپرند سوار اسپ ابلق قرار داده و در تخونها اللجم دو توجیه کرده اند توجیه واحدی رج آنکه چنانکه هنگام انقطاع لجام اسپ در اختیار سوار نمی ماند همچنین امواج بحیره بهر سو بخلاف مراد پرندگان میبرونه و توجیه ابن جنی آنکه پرندگان چنان بر آب او می افتند و در و برای ماهی غوطه میخورند که گو سوار بسبب شکستن لجام از اسپ فرو افتاد و واحدی رج توجیه ابن جنی را لاشی گفته و گفت که اسپ هنگام انقطاع لجام بر روی نمی افتد اقول ظاهر آنست که ابن جنی نسبت بر روی افتادن بسوی فارس کرده است نه بسوی فرس بلکه آن خلاف مدعا است و بیشتر هنگام گسستن لجام سوار بر زمین فرو می افتد

* * كَأَنَّها والرِّياحُ تَضرِبُهـا * جَيشا وَغًى هازِمٌ وَمُنهَـزِمُ * *

(تشبیه میدهد پرندگان بحیره را که یکی در پی دیگری می پرند و هوا آنها را میزند و متفرق میگرداند باد و لشکر هازم و منهزم که هازم تعاقب منهزم می نماید و منهزم متفرق میگردد و اشعار است بکثرت پرندگان وی

* * كَأَنَّها في نَهـارِها قَمَـرٌ * حَفَّ بِهِ مِن جِنانِها ظُلَـمُ * *

حف به احاط به وحققه حف كما جاء فی الحدیث حفت الجنة بالمکاره بحیره مذکور از صفائی آب همچو قمر تابان است و گرداو بساتین و اشجار مثل شب سیاه هستند پس گویا در روز قمر به شب احاطه کرده شده و روز را از سه وجه خاص کرد اول آنکه آب او مثل قمر در روز معلوم میشود چراکه در روز از انعکاس آفتاب آب صاف درخشان میگردد نه در شب دوم آنکه در تشبیه کامل می شود چراکه از انعکاس نور آفتاب جرم قمر روشن می شود همچنین از انعکاس نور آفتاب آب مذکور روشن میگردد سوم آنکه نهایت غرابت درین است که در روز شب و قمر مجتمع گردند

* * ناعِمَةُ الجِسمِ لا عِظامَ لَهـا * لَها بَناتٌ وَما لَها رَحِـمُ * *

* * يَبقَرُ عنهنّ بطنُها أبَدًا * وما تشكّى ولا يسيلُ دَمُ * *

(بحیره را زن نرم بدن و حیوانات آبی او را بنات او قرار داد و شکار کردن ماهی را دریدن شکم او

* * تَغَنَّتِ الطَّيرُ في جوانبِها * وجادتِ الرَّوضَ حولَها الدِّيَمُ * *

* * فهيَ كماويّةٍ مُطوَّقةٍ * جُرِّدَ عنها غشاؤُها الأدَمُ * *

جود نیک باریدن باران دیمه م باران پیوسته بی رعد و برق ماویه آئینه ادیم م پوست دباغت کرده (میگوید چون پرندگان سرود کردند و باران بر مرغزار گرد بحیره نیکو بارید و اشجار را تر و تازه نمود و در بحیره آب پر گردید پس بحیره چنان می نماید که گویا از آئینهٔ طوق دار غلاف بر داشته شد یعنی آب او مثل آئینه نمایان شد و گرد او مرغزار سبز مثل طوق آئینه و مرغان سرود خوان شدند

* * يَشينُها جَريُها على بلدٍ * يَشينُهُ الأدعياءُ والقَزَمُ * *

قزم فرومایگان يستوي فيه الواحد والجمع والذكر والانثي لانه في الاصل مصدر وكلما كان في الاصل مصدرا يستوي فيه هذه (میگوید بحیره را جاری شدن او در شهری که عیب ناک میباشد او را عیب ناک میگرداند یعنی آب او سزاوار آن نبود که او را سفلگان بنوشند بلکه سزاوار کریمان بود

* * أبا الحُسَينِ استمِعْ فمدحُكُمُ * في الفعلِ قبلَ الكلامِ مُنتظِمُ * *

ای ممدوح بشنو پس مدح شما قبل ازینکه در کلام منتظم شود در فعل منتظم شد یعنی افعال حمیدهٔ شما خود بر خوبی شما دال است ويروى في العقل اي تعقلوا مدحكم قبل ان يتكلموا به

* * وقد توالى العِهادُ منهُ لكُم * وجادتِ المطرةُ التي تَسِمُ * *

عهد م باران سبب باران دیگر تسم مضارع وسم و مراد از قول او التي تسم باران نخستین بهار است که اثر او وسمی میگویند چراکه سبزه می رویاند پس گویا زمین را نشاندار می نماید (میگوید برای شما باران مدح پیاپی شدند و باران وسمی نیکو بارید تشبیه داد قصائد مدح خود را با باران و این قصیده را با وسمی چراکه باران منبت است و مدائح او مثمر انعامات منه اي من المدح او الماد ح

* * أُعيذُكُم من صُروفِ دهرِكُمُ * فإنّهُ في الكِرامِ مُتَّهَمُ * *

از خدا برای شما از حوادث زمانه پناه میخواهم چراکه زمانه در حق کریمان بحادثه رسانی متهم است

وقال يمدح الحسين بن اسحق التنوخي

* مَلامُ النَّوى في ظُلمِها غايةُ الظُّلمِ * لعلَّ بها مثلَ الذي بي من السُّقمِ *

با نفس خود میگوید که دوری و فراق را ملامت مکن چرا که در جور تفرقه اندازی فراق را ملامت کردن نهایت ظلم است چرا که شاید همان بیماری عشق که مرا است فراق را هم باشد یعنی شاید فراق هم مثال من بر یار عاشق است لهذا یار را برای خود خاص نمود و مرا از وصال او محروم گردانید

* فلو لم تغر لم تزو عني لقاءكم * ولو لم تردكم لم تكن فيكم خصمي *

زوی بشدیا بر گردانیدن میگوید اگر فراق رشک نمیخورد لقای شما را از من بر نمیگردانید و اگر او شما را نمی خواست یعنی اگر فراق بر شما عاشق نمی بود او در وصال شما خصم من نمیگردید

* * أمنعمة بالعودة الظبية التي * بغير ولي كان نائلها الوسمي *

ولی باران دوم بهار و وسمی باران اول بهار (تمنا میکند آیا آن یار آهو وش که اولا از وصل خود مرا بهره مند نمود و بار دگر بخشش او بر من نگردید بار دگر از باز گردیدن و وصال خود بر من انعام خواهد نمود

* ترشفت فاها سحرة فكأنني * ترشفت حر الوجد من بارد الظلم *

ظلم آب داری دندان و درخشندگی آن اصبح پیشین را از آن در ذکر خاص نمود که آخر شب دهن بسبب خواب وغیره بدبو میگردد پس هرگاه در وقت سحر خوش نکهت بود در اوقات دگر بدرجه اولی خوش نکهت باشد و عاشق چندانکه آب دهن معشوق را می مکد سوزش عشق او فزون میگردد

* فتاة تساوى عقدها وكلامها * ومبسمها الدري في الحسن والنظم *

* ونكهتها والمندلي وقرقف * معتقة صهباء في الريح والطعم *

فتاة زن جوان دری روشن (عقد مروارید گردن او و کلام او و دندان او هر یکی در حسن و نظم برابر شدند مندلی عود که بدو بخور کنند و در صراح نوشته مندلی بوی خوش مندل شهری از هند که آن عطر بدو منسوب است قرقف از نامهای می است معتقه شراب کهنه صهبا می (باعتبار بوی مساوات هر سه چیز مذکور مراد است و در مزه فقط مساوات آب دهن و شراب چه مندلی خوش ذائقه نبود و از نکهت ذی نکهت مراد خواهد بود چرا که نکهت بوی دهن را می گویند و آن ذائقه ندارد

* جفتني كأنني لست أنطق قومها * وأطعنهم والشهب في صورة الدهم *

از نان عرب با مرد شجاع و فصیح میل میدارند و از بددل و غیر فصیح اعراض میکنند لهذا میگوید که یار من بر من جفا کرد و از من اعراض نمود گویا من نیستم افصح و اشجع از قوم او یعنی مرا شجاع و فصیح ندانست قوله والشهب او اظهار شجاعت خود نمود یعنی چنان بکثرت و تادیر قتال میکند

که اسپان سر خنگ از خون مقتولان آلوده گردیده از خشک شدن خون سیاه رنگ میگردند

* تحاذرني حتفي كأني حتفه * وتنكزني الأفعى فيقتلها سمي *

نکز بزدن افعی بمعجمه گزیدن مار به پایه و دم یعنی پرهیز میکند از من مرگ من گویا من مرگ او هستم ومرا مار میزند و میگزد پس زهر من او را میکشد از حتف اول یا بطور مبالغه معنی اصلی مراد است یا حریف جو حریف طالب مرگ می باشد پس عدو را دو قسم نمود یکی آنکه از و حذر میکند دیگر آنکه از و هلاک می شود و چون عدو را مارگفت قوت خود را از سرعت تاثیر زهر نام کرد

* طوال الردينيات يقصفها دمي * وبيض السريجيات يقطعها لحمي *

(خون من نیزگان دراز را میشکند و گوشت من شمشیر های اعدا را می برد مبالغه نمود در شدت خود

* برتني السرى بري المدى فرددنني * أخف على المركوب من نفسي جرمي *

مدیه بالضم والکسر دشنه و کارد (میگوید مرا شب روی تراشید ولاغر کرد مثل تراشیدن دشنه چیزی را پس جسم مرا بر سواری سبکتر از دم و نفس من گردانید جرمی بدل من الضمير المفعول في رددنني وانما ابدل له لاثبات الوزن والانقل تم المعنى بدونه ومن روى اخف بالرفع فهو مبتدأ وجرمي خبره فالجملة حال

* وأبصر من زرقاء جو لأنني * إذا نظرت عيناي شاءهما علمي *

جو نام شهری از یمامه زرقاء زنی قوی البصر بود در عرب به دور تیزی بصر مثل میزنند و میگویند فلان ابصر من زرقاء اليمامة شاءه اي سابقه من شأو (میگوید مرا شب روی بیناتر کرد از زرقاء جو و چون چشمان من می بینند علم من از آن هر دو سبقت میکند یعنی از کثرت تجارب قبل مشاهده عواقب امور را میدانم

* كأني دحوت الأرض من خبرتي بها * كأن بنى الإسكندر السد من عزمي *

دحو گستردن (میگوید از کثرت اسفار بر احوال جهان خوب مطلع گشتم گویا که من زمین را گسترده ام و چنان اولی العزم هستم که گویا اسکندر از عزم من سد اسکندری را برای دفع یاجوج و ماجوج بنا کرد

* لألقى ابن إسحاق الذي دق فهمه * فأبدع حتى جل عن دقة الفهم *

* وأسمع من ألفاظه اللغة التي * يلذ بها سمعي ولو ضمنت شتمي *

(یعنی مشقت سفر بر داشتم تا ملاقات کنم از ممدوح که دقیق الفهم است و در دقت فهمی هم ندرت نمود تا آنکه بزرگ شد مرتبهٔ او از اینکه موصوف شود به دقت فهم یا آنکه مردمان دقیق الفهم وصف او را ادراک نمی‌کنند و تا بشنوم از او الفاظ و سخنها که از و گوش من متلذذ می شود گو او متضمن باشد بر دشنام من

* يَمِينُ بَنِي قَحْطَانَ رَاسُ قُضَاعَةٍ * وَعِرْنِينُهَا بَدْرُ النُّجُومِ بَنِي فَهْمِ *

(ممدوح دست راست یعنی قوت بنی قحطان و سر یعنی رئیس و بن بینی یعنی مهتر و عزت قبیلهٔ بنی قضاعه و بدر است برای بنی فهم که بمنزلهٔ ستارگان هستند یعنی اکرم الکرام است

* اِذَا بَيَّتَ الْاَعْدَاءَ كَانَ اسْتِمَاعُهُمْ * صَرِيرَ الْعَوَالِي قَبْلَ قَعْقَعَةِ اللُّجْمِ *

صریر بانگ قلم قعقعه آواز سلاح امیگوید چون ممدوح بر اعدا شبخون میزند آنها میشنوند آواز نیزگان را قبل شنیدن آواز لجامهای اسپان یعنی اسپان او از کثرت غزوات بسیار مودب هستند و به نهایت اختفا و بیباکی میروند تا آنکه اعدا از آمدن لشکریان مطلع نمی شوند مگر بعد زدن از د

* مُذِلُّ الْاَعِزَّاءِ الْمُعِزُّ وَاِنْ يَئِنْ * بِهِ يُتْمُهُمْ فَالْمُوتِمُ الْجَابِرُ الْيُتْمِ *

* وَاِنْ تُمْسِ دَاءً فِي الْقُلُوبِ قَنَاتُهُ * فَمُمْسِكُهَا مِنْهُ الشِّفَاءُ مِنَ الْعُدْمِ *

این رسیدن (یعنی ممدوح قومی را ذلیل میکند و قومی را عزت می بخشد و اگرچه از کم او یتیمی مردمان میرسد لیکن یتیم کنندهٔ آنها که ممدوح است اصلاح یتیمی میکند یعنی اعدا را میکشد و با ابنای انها احسان کثیر میکند تا آنکه آنها غم پدران خود را فراموش میکنند و اگرچه نیزگان ممدوح در قلوب مردمان بمنزلهٔ بیماری می باشند لیکن از گیرندهٔ نیزگان یعنی به ممدوح از بیماری افلاس شفا حاصل میشود و ممسکها بفتح میمین بمعنی موضع امساک نیز آمده یعنی از جود دست ممدوح افلاس مردمان دفع میشود

* مُقَلَّدُ طَاغِي الشَّفْرَتَيْنِ مُحَكَّمٌ * عَلَى الْهَامِ اِلَّا اَنَّهُ جَائِرُ الْحُكْمِ *

(ممدوح آن شمشیر را می آویزد که طاغی است بر دو تیزی او یعنی از حد زائد قتل میکند و بر سر اعدا حاکم است یعنی هرکرا می خواهد میکشد لیکن در حکم خود ظالم است چه همه اعدا را میکشد

* تَحَرَّجَ عَنْ حَقْنِ الدِّمَاءِ كَاَنَّهُ * يَرَى قَتْلَ نَفْسٍ تَرْكَ رَاسٍ عَلَى جِسْمِ *

* وَجَدْنَا ابْنَ اِسْحٰقَ الْحُسَيْنَ كَجَدِّهِ * عَلَى كَثْرَةِ الْقَتْلَى بَرِيئًا مِنَ الْاِثْمِ *

(باز ماند از حفظ خون یعنی خونریزی کفره میکند گویا او گذاشتن سری بر جسمی قتل نفس میداند و با وجود کثرت قتل ممدوح را مثل جدا و از گناه بری یافتیم چرا که کشتن کفره موافق حکم خدا است و ابن جنی کجده با حای مهمله روایت نمود یعنی در قتل کفره همچو شمشیر از گناه بری است

* مَعَ الْحَزْمِ حَتّٰى لَوْ تَعَمَّدَ تَرْكَهُ * لَاَلْحَقَهُ تَضْيِيعُهُ الْحَزْمَ بِالْحَزْمِ *

یافتیم ممدوح را با هشیاری تا آنکه اگر قصد کند که هشیاری را ترک نماید هراینه تضییع هوشیاری او را با

هوشیاری لاحق کند یعنی ترک هوشیاری او عین هوشیاری شود حاصل هوشیاری بمنزلهٔ لازم ممتنع الانفکاک شد

* وفی الحرب حتی لو اراد تاخرا * لأخره الطبع الکریم الی القدم *

(و یافتیم ممدوح را در حرب یعنی مدام در حرب راغب مییابا شد تا آنکه اگر او خواهد که از حرب تاخر نماید طبع کریم او پس کند او را از پس شدن بسوی تقدم یعنی شجاعت و پیش روی مقتضای طبع او است

* له رحمة تحیی العظام وغضبة * بها فضلة للجرم عن صاحب الجرم *

* ورقة وجه لو ختمت بنظرة * علی وجنتیه لانمحی اثر الختم *

(رحمتی دارد که زنده میکند استخوان و مرده را و غضب دارد که در وزیادتی است برای جرم از صاحب جرم یعنی بر مجرم نهایت غضب میکند که بار دگر کسی از خوف غضب او جرم نمیکند پس گویا جرم وصاحب جرم هردو از غضب او هلاک می شوند و از حیا رقتی در چهره میدارد که اگر بر چهرهٔ او نظر کنی بر هردو رخسارهٔ او از نگاه تو همچو نشان مهر ظاهر شود و آن اثر محو نگردد

* اذاق الغوانی حسنه ما اذقننی * وعف فجازاهن عنی علی الصرم *

غانیه زن بی پروا از پیرایه بجمال خود میگوید آنچه زنان حسینان مرا چشانیدند چشانید حسن ممدوح آنان را یعنی حسن او حسینان را عاشق گردانید و از وصال آنان عفت نمود پس عوض داد حسینان را از جانب من یعنی چنانکه حسینان مرا از اعراض خود بدرد مبتلا نمودند او آنها را مبتلا نمود

* فدی من علی الغبراء اولهم انا * لهذا الابی الماجد الجائد القرم *

فدی بالقصر بفتح و بکسر و بالمد بکسر غبراء زمین ابی سرباز زننده از بدی جائد سخی قرم مهتر

* لقد حال بین الجن والانس سیفه * فما الظن بعد الجن بالعرب والعجم *

(شمشیر ممدوح حائل شد در میان جن وانسان و از خوف او جنیان انسان را ایذا رسانیدن نمی توانند پس بعد ترسیدن جن چه گمان است ترا با عرب و عجم یعنی بالضرور آنها از وی می ترسند

* وارهب حتی لو تامل درعه * جرت جزعا من غیر نار ولا فحم *

* وجاد فلولا جوده غیر شارب * لقیل کریم هیجته ابنة الکرم *

ابن الکرم کنایه بود از می (یعنی ترسانید هر یکی را از هیبت خود تا آنکه اگر او در زره خود تامل کند زره از ترس او بی آتش و انگشت بگداز در وان گردد و بخشش نمود پس اگر نمی بود جود او بی نوشیدن می هر آئنه گفته میشد که او کریم است که می برافراط جود او بر انگیخته کرد یعنی جود او را بر نشه می حمل میکردند

* اَطَعْناكَ طَوْعَ الدَّهْرِ يابنَ ابْنِ يُوسُفٍ * بِشَهْوَتِنا والحاسِدُو الكَ بالرَّغْمِ *

(ای ممدوح بخواهش خود اطاعت کردم ترا چنانکه اطاعت کرد ترا زمانه بدین تقدیر طوع مضاف شد بسوی فاعل و تواند که مضاف باشد بسوی مفعول یعنی من بخواهش خود نهایت اطاعت تو کردم چنانکه (مردمان اطاعت زمانه میکنند و حاسدین از خوف تو بارغم و ذلت اطاعت تو نمودند اراد الحاسدون فحذف النون لانه شبهه بالفعل کانه قال الذین حسدوک ومثله کثیرا ماجاء وقرأ بعض القراء والمقیمي الصلواة بنصب الصلوة وارتفع الحاسد ولك بالعطف على الضمير المرفوع في اطعنا والعطف عليه بدون التاكيد جائز

* وَثِقْنا بِاَنْ تُعْطِي فَلَوْ لَمْ تَجُدْ لَنا * لَخِلْناكَ قَدْ اَعْطَيْتَ مِنْ قُوَّةِ الوَهْمِ *

(اعتماد نمودیم باینکه خواهی داد پس بالفرض اگر برای ما بخشش نکنی از قوت وهم گمان کنیم که دادی تو مرا

* دُعِيتُ بِتَقْرِيظِيكَ في كُلِّ مَجْلِسٍ * فَظَنَّ الَّذِي يَدْعُو ثَنائِي عَلَيكَ اسْمِي *

تقریظ ستودن زنده را چنانکه تابین ستودن مرده باشد (ازانکه ترا بسیار ستودم من در هر مجلس به مدح تو معروف گشتم تا آنکه کسیکه مرا می خواند گمان می نماید که نام من ثنائي عليك است یعنی میگوید یا ثناء فلان درین شعر بدو وجه مبالغه نمود یکی آنکه از کثرت ستودن بر علم اصلی او این وصف غالب آمد دوم آنکه ثنا معنی مصدری را مثل زید عدل بر خود حمل نمود کان الذي يدعوني فحذف المفعول

* واَطْمَعْتَنِي في نَيلِ ما لا اَنالُهُ * بِما نِلْتُ حَتَّى صِرْتُ اَطْمَعُ في النَّجْمِ *

(هر چه از تو خواستم دادی لهذا در طمع انداختی مرا در یافتن چیزیکه نمی یابم تا آنکه طمع میکنم در دریافتن ستاره

* اِذا ما ضَرَبْتَ القِرْنَ ثُمَّ اَجَزْتَنِي * فَكِلْ ذَهَبًا لِي مَرَّةً مِنْهُ بِالكَلْمِ *

کال امر است از کیل بمعنی پیمودن هر گاه حریف خود را بزنی و بعد ازان مرا جائزه یعنی بخشش بدهی پس یکبار ازان برابر زخمهای حریف برای من زر وزن کن و بده حاصل آنکه هنگام حرب حدو راز خم پس وسیع میزنی پس اگر برابر آن زخم زر بدهی بسیار زر مرا حاصل شود

* اَبَتْ لَكَ ذَمِّي نَخْوَةٌ يَمَنِيَّةٌ * ونَفْسٌ بِها في مَأْزِقٍ اَبَدًا تَرْمِي *

نخوت و تکبر یمنیه نفس عالیه تو که مدام او را در تنگنای حرب می اندازی این هر دو انکار کردند از ذمت من بسوی تو یعنی بمقتضای عالی نفسی مذمت مرا نمیشنوی و در روایتی بجای یمنیه عربیه آمده از امور دنیه نخوت و تکبر کردن ممدوح است لهذا اکثر جا ممدوح را به تکبر و نخوت موصوف میکنند

* فَكَمْ قائِلٍ لَوْ كانَ ذا الشَّخْصُ نَفْسَهُ * لَكانَ قَراهُ مَكْمَنَ العَسْكَرِ الدَّهْمِ *

قري پشت از شاهده علو نفس ممدوح بساكن ميگويند كه اگر كالبد ممدوح موافق نفس عالي او مي بود پشت
او كه بينگاه شكر كثير ميشد يعني پشت او آن قدر عظيم بودي كه شكر عظيم پس پشت او مستتر ميشدند

* وقائلةٍ والارضَ اعني تعجّبا * عليّ امرأً يمشي بوقرٍ من الحِلْمِ *

(او بسا گوينده اعني زمين تعجبا ميگويد كه بر من شخصي است كه باوقار حلم من ميرود يعني حلم از زمين ووقار ممدوح
تعجب ميكند مخفي مباد كه بسبب سكون زمين كه لازمه حلم ووقار است در حلم ووقار با او تشبيه ميدهند

* عَظُمتَ فلمّا لم تُكَلَّم مهابةً * تواضعتَ وهو العُظْمُ عُظْمًا عن العُظْمِ *

(عظيم القدر شدي پس هرگاه مردمان از مهابت تو سخن گفتن نميتوانستند با مردمان تواضع كردي در
حاليكه بزرگ داشتي خود را از بزرگي يعني مهابت بزرگي را بگذاشتي تا مردمان انس پذير
شدند واين تواضع عين بزرگي است چراكه تواضع بزرگان دال است بر بزرگي آنها نصب
عظما على الحال اي تواضعت متعظما وقار كالمعظم وفي رواية تعظمت في موضع تواضعت وز نصبه على المصدر

وقال يمدح المغيث بن علي بن بشر العجليّ

* * فؤادٌ ما يُسلّيهِ المُدامُ * وعمرٌ مثلُ ما تهَبُ اللئامُ * *

مدام خمر ميگويد دلي دارم كه تسكين نميدهد او را خمر يعني او مقاصد جليله دارد و به لهو ولعب تسكين نمي پذيرد
وعمر من مثل هبه لئيمان قليل است پس چگونه مقصد دل عالي همت خود را درين عمر قليل حاصل كنم

* * ودهرٌ ناسُهُ ناسٌ صغارٌ * وان كانت لهم جُثثٌ ضِخامُ * *

* * وما انا منهمُ بالعيشِ فيهم * ولكن معدِنُ الذهبِ الرَّغامُ * *

الجثة جسم الرجل وقال قوم لا تسمى جثة الا ان يكون قاعدا او نائما وقيل على سرج او رحل
(ميگويد مردمان اين زمانه صغير القدر هستند گو جثه هاي آنها ضخيم وسطبر است واگرچه در ميان
آنها مي زيم لكن از جنس آنها نيستم چنانكه معدن زر خاك باشد ليكن زر خاك نبود

* * ارانبُ غيرَ انّهمُ ملوكٌ * مُفتّحةٌ عيونُهمُ نيامُ * *

(در اينجا چنين بايد ملوك غير انهم ارانب پس براي مبالغه عكس نمود يعني حقيقتا آنها ارانب
هستند وظاهرا ملوك معلوم مي شوند وگو چشمان آنها كشاده اند ليكن همچو
خرگوش در خواب غفلت خفتگان هستند گويند كه خرگوش چشم كشاده ميخوابد

* * باجسامٍ يحرّ القتلُ فيها * وما اقرانها الا الطعامُ * *

(با اجسام هستند که قتال در و بسیار نیک میشود و نسبت حریفهای ابدان آنها عرطعام یعنی خود از بسیار خوری بسیار میمیرند

* * وخيلٍ ما يخرُّ لهـــا طعِينٌ * كأنَّ قنا فوارسها ثمـــامُ * *

(سواران آنها چنان ناتوانند که کسی از نیزهٔ آنها بر زمین نمی افتد گویا نیزگان آنها گیاه ثمام نرم هستند

* * خليلكَ أنتَ لا مَنْ قلتَ خلّي * وإنْ كثُرَ التجمُّلُ والكلامُ * *

دوست خود توئی نه آنکه ترا گوید دوست من گو. بسیار شود از و سخن آرائی و کلام یعنی بر تملق کسی فریفته مشو

* * ولو حِيزَ الحفاظُ بغيرِ عقلٍ * تجنَّبَ عُنقَ صيقلِهِ الحسامُ * *

خوزگرآوردن (میگوید اگر بدون عقل حفاظت حقوق میشد شمشیر از بریدن گردن صیقل کننده خود پرهیز میکرد و حاصل آنکه چون مالوک زمانه بیخرد هستند پاس مراتب اهل فضل نمی کنند

* * وشبهُ الشيءِ منجذبٌ إليهِ * وأشبهنا بدنيانا الطّغـــامُ * *

طغام فرومایه میگوید موافقت دنیا که با مالوکان زمانه است دلالت بر نقصان و کمال انها نمیکنند چرا که دنیا خسیس است و انها ناکسان و همجنس با همجنس خود مائل می شود لهذا دنیا بانها موافق شد

* * ولو لم يرعَ الا مستحـــقٌّ * لرُتبتهِ اسامهُـــمُ المسامُ * *

* * ولو لم يعلُ الا ذو محـــلٍّ * تعالى الجيشُ وانحطَّ القتامُ * *

و اگر در دنیا رعیت داری نمیکرد مگر مستحق رتبه آن مالکان زمانه را چرانیده شده یعنی بهائم می چرانیدند چرا که آنها از بهائم کم عقل هستند و می تواند که از سام رعیت مراد باشد یعنی رعایای آنها ملوک میگردیدند و آنها رعیت و اگر در دنیا وافق رتبه علو و تفوق میشد لشکر بلند میشد و غبار او پست

* * ومَنْ خبرَ الغواني فالغواني * ضياءٌ في بواطنهِ ظـــلامُ * *

(میگوید معامله دنیا همه بالعکس است پس هر که بیازماید زنان باجمال را بداند که آنها آن روشنی هستند که در باطن آن تاریکی است یعنی ظاهر آنها خوشنما است و باطن آنها بد

* * اذا كانَ الشبابُ السكرَ والشيبُ همّاً فالحيوةُ هي الحِمامُ *

(چون جوانی مستی است و پیری غم و تاسف پس زندگی دنیا موت است و بس

* * وما كلٌّ بمعذورٍ ببخـــلٍ * ولا كلٌّ على بخلٍ يُـــلامُ * *

(نه هر کس را در بخل معذور دارند و نه هر کس بر بخل ملامت کرده شود یعنی غنی را در بخل معذور ندارند و محتاج را بر بخل ملامت نکنند توجیه دوم آنکه در بخل کریم الاصل را معذور ندارند

ولئیم الاصل را ملامت نکند چراکه هریکی به اصل خود رجوع میکند وازو خلاف آن امید نمیباشد

* * ولم أرَ مثلَ جیرانی ومثلی * لمثلی عندَ مثلِهِم مُقامُ * *

(وندیدم مانند همسایگان خود در بدی وناقدردانی اهل فضل وکمال ونه مثل خود در صبر وتحمل در صحبت آنها

* * بأرضٍ ما اشتهیتَ رأیتَ فیها * فلیس یفوتُها الّا الکرامُ * *

* * فهلّا کانَ نقصُ الاهلِ فیها * وکانَ لاهلِها منها التمّامُ * *

در زمینی هستم که ساکنین اینجا لائق صحبت نیستند وجز کریمان همه اشیاء در اینجا موجود است پس چرا نقصان ساکنین اینجا در این زمین نشد وکمال زمین در ساکنین آن یعنی کاش عوض اشیا مردمان آنجا ذی کرم بودندی

* * بها الجَبلانِ من فخْرٍ وصخْرٍ * انافا ذا المغیثُ وذا اللُّکامُ * *

صخر سنگ بزرگ انافا بلند وزائد شدن لکام کوهی است در شام معروف است به جبال الابدال چراکه آنها بران سکونت میدارند (مصرع دوم تفسیر است حاصل آنکه ممدوح کوه فخر است

* * ولیستْ من مواطِنِهِ ولکنْ * یمُرُّ بها کما مرَّ الغمامُ * *

(چون سابق مذمت زمین شام بیان کرد لهذا از اقامت ممدوح در آنجا عذر نمود که وطن ممدوح در آنجا نیست بلکه ممدوح میگذرد در آنجا چنانکه ابر در هرجای وهرزمین ناقص وکامل میگذرد

* * سقَی اللّهُ ابنَ مُنْجِبةٍ سقانی * بِدَرٍّ ما لِراضعِهِ فطامُ * *

* * ومن اِحدی فوائِدِهِ العطایا * ومن اِحدی عطایاهُ الدّوامُ * *

منجبه زنیکه ولد نجیب بزاید در شیر مستعمل شد در معنی نکوئی فطام از شیر باز کردن کودک (میگوید خدا سیراب نماید پسر منجبه یعنی ممدوح را که سیراب نمود مرا از شیریکه نیست شیر او را فطام یعنی بخشش ومواهب او را انقطاع نیست و بخشش او دو گونه است یکی خود عطایا و دیگر دوام او

* * فقدْ خَفِیَ الزّمانُ بهِ علَینا * کسِلْکِ الدُّرِّ یُخْفِیهِ النِّظامُ * *

از وز زمانه بر من مخفی گردید چنانکه نظم مروارید رشته مروارید را نهان داردیعنی هرچند زمانه با من بدی کرده لیکن چون ممدوح بر من توجهات بالغ کرد لهذا بدی زمانه مستتر شد ومن روی بهاء د الکنایة الی العطایا

* * تلَذُّ لهُ المُروّةُ وهیَ تُؤذی * ومَنْ یعْشقْ یلَذُّ لهُ الغرامُ * *

(لذیذ است برای ممدوح مروت حال آنکه مروت صاحب مروت را تکلیف میدهد چراکه از مروت ضرر بر خود گوارا میکند چنانکه تکلیف عشق شدید است لیکن عاشق را شیفتگی لذت میدهد

* * تعلّقها هوى قيس لليلى * وواصلها فليس به سقام * *

(ممدوح متعلق شد بامروت مثل عشق مجنون باليلى يعنى چنانكه مجنون عاشق ليلى بود ممدوح عاشق مروت است ليكن او مدام بامروت وصال دارد لهذا اورا بيمارى هجر نيست بخلاف مجنون كه از هجر ليلى بيمار مى ماند

* * يروع ركانةً ويذوب ظرفاً * فما ندري أشيخ أم غلام * *

(ممدوح مى ترساند مردمان را از روى وقار خود ومیگداز دازروى ظرافت خود يعنى هنگام ظرافت نهايت لطافت ميكند پس نميدانم كه ايا پير است يا كودك يعنى وقار پيران وظرافت جوانان ميدارد

* * وتملكه المسائل في نداه * وأمّا في الجدال فما يرام * *

(در بخشش سوالها مالك ممدوح ميگردند يعنى هرچه از وسائلان مى خواهند ميگيرند واورد سوال نميكند ليكن هنگام جدال قصد كرده نمى شود يعنى وقت جنگ كسى را بر وقدرت وتوانائى نمى باشد

* * وقبض نواله شرف وعزّ * وقبض نوال بعض القوم ذامّ * *

* * أقامت في الرقاب له أيادٍ * هي الأطواق والناس الحمام * *

(ذام عيب (حمام كبوتر وفاخته وقمرى هرچه طوق دار ونر بود يا ماده ودر حمامه تاى وحدت است نه تانيث (معنى شعر دوم انكه دست احسانهاى ممدوح در گردن مردمان قائم ولازم شدند چون طوق در گردن قمرى

* * إذا عُدّ الكرام فتلك عجلٌ * كما الأنواء حين تعدّ عام * *

(نوءم غائب شدن كوكبى از منازل قمر در مغرب هنگام صبح وطلوع مقابل آن از مشرق در همان ساعت (چون كريمان شمار كرده ميشوند پس آن كريمان قبيله بنو عجل هستند يعنى از بنى عجل كسى كريم خارج نيست چنانكه مجموع انواء وقتيكه شمار كرده ميشود سال تمام بود ويك ماه خارج نشود چرا كه براى هر ماه يك نوء هست

* * تقي جبهاتهم ما في ذراهم * إذا بشفارها حمي اللطام * *

(هنگاميكه گرم ميشود طپانچه زنى از سيوف يعنى هنگام قتال شديد حفاظت ميكند پيشانيهاى بنى عجل را آنچه در بالاى انان است يعنى از كمال بهادرى سپر نميدارند واز شمشير زنى حفاظت خود ميكنند

* * ولو يمّمتهم في الحشر تجدو * لأعطوك الذي صلّوا وصاموا * *

(اگر در حشر قصد آنان كنى واز آنان فائده بخواهى آنان از كمال سخاوت ترا نماز وروزه خود بدهند

* * فإن حلموا فإنّ الخيل فيهم * خفاف والرماح بها عرام * *

* * وعندهم الجفان مكلّلاتٍ * وشزر الطعن والضرب التؤام * *

جفن م نیام تیغ توأم بر فو عال م ہمزاد عرام خائیدگی ورخت داستخوان امیگوید بنی عجال چون حلم میکنند پس امیان آنها سبک دو باشند ودر نیزگان آنان نرمی شود حال آنکه نزد آنان نیامهای شمشیر که مرصع اند از الحزم اعداو نیزه زنی چپ وراست و شمشیر زنی کرو بپای موجود است یعنی باوجود شجاعت حلم میدارند

* * نُصَرِّعُهُمْ بِأَعْيُنِنَا حَيَاءً * وَتَنْبُو عَنْ وُجُوهِهِمُ السِّهَامُ * *

اچند ان با فراط حیا میدارند که هرگاه از چشمان خود بسوی آنان می بینیم آنانرا می افگنیم یعنی بسیار مطیع ما میشوند و هنگام جنگ تیر از چهرهٔ انها نا کارگر میشود یعنی از هیبت آنها دست مخالف می لرزد

* * قَبِيلٌ يَحْمِلُونَ مِنَ الْمَعَالِي * كَمَا حَمَلَتْ مِنَ الْجَسَدِ الْعِظَامُ * *

* * قَبِيلٌ أَنْتَ أَنْتَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ * وَجَدُّكَ بِشْرٌ الْمَلِكُ الْهُمَامُ * *

انی عجال گروهی هستند که می بردارند رتبهای عالیرا یعنی قیام معالی از آنان است چنانکه استخوانهای من تن را می بردارند و قیام بدن از آنها است و آنان آن گروه هستید که تو ای ممدوح و جد تو از ان گروه هستند حال آنکه تو توئی یعنی در رتبهٔ عالیه آنچه توئی خود ظاهر است و جد تو بادشاه بزرگ صاحب همت است پس شدن تو و جد تو از ان گروه بس است برای فخر بنی عجال برین توجیه تقدیر عبارت چنین شد هم قبیل انت وجدک منهم وانت فی العلو انت پس واو حالیه را موخر کرد وواحدی راگفته که واو را موخر کرد از معطوف و این در نظم اقبح است ودر نثر نادر است چنانکه گوئی قامت زید وهند ومراد داری قامت هند وزید اقول درین ترکیب واو حالیه است نه عطف وشاید تاخر واو حالیه مانای تاخر واو عطف باشد ودرین ترکیب توجیه دیگر لاطائل است لهذا ذکرش بی فائده متصور شد

* * لِمَنْ مَالٌ تُمَزِّقُهُ الْعَطَايَا * وَيُشْرَكُ فِي رَغَائِبِهِ الْأَنَامُ * *

* * وَلَا نَدْعُوكَ صَاحِبَهُ فَتَرْضَى * لِأَنَّ بِصُحْبَةٍ يَجِبُ الذِّمَامُ * *

رغیبه امر مرغوب وعطایای بسیار ذمه باکسر عهد وزینهار امیگویند انم که برای کیست این مال که عطایای تو اورا متفرق میکنند وخلق در بهین آن مال شریک هستند وچون ترا صاحب آن مال میگوییم پس راضی نمیشوی باینجهت که از صحبت حقوق صحبت وعهد واجب میگردد وتو نمی خواهی که مال را امان دهی ودر بخشش اور استفرق نکنی پس این مال را از ان که گوییم برین توجیه قوله ولا ندعوک الخ حالیه شد واگر در شعر اول استفهام انکاری بود پس حاصل تقدیر چنین خواهد شد لا مال بهذه الصفة لاحد الا لك پس به دلالت مقام استثنا را حذف نمود وبرین التقدیر واو در شعر

دوم برای عطف بود و فیرضمی بصیغهٔ غائب نیز آمده یعنی نمیگویم ترا صاحب آن مال تا آن مال خوش شود با مید اینکه بواسطهٔ حقوق صحبت بر تو امان واجب شود تو او را در جود متفرق نخواهی نمود

* * تحايد كأنك سامري * تصافحه يد فيها جذام * *

تحايد یکسو شدن (توضیح اینکه چون حضرت موسی علی نبینا علیه الصلوة والسلام از کوه طور معاودت نمودند و مطلع گردیدند که در پس شان سامری گوساله ساخت و مردمان پرستش گوساله نمودند بر سامری دعای بد فرمودند قال الله تعالی فان لك فی الحیات ان تقول لا مساس بعد ازان هر که سامری را مس میکرد او را و مس کنندهٔ او را بخار پیدا می شد لهذا او مجوحشی مدام از مردمان گریزان می ماند و به بهانهٔ جذام دست خود را سود ن نمیداد و میگفت لا مساس عن ید فیها جذام چرا که در شریعت موسوی مس مجذوم اشد ممنوع بود پس حاصل شعر آنست که چنانکه سامری از مس دست اجتناب میداشت تو از افراط جود از مس مال اجتناب میداری و دست خود را به فراهم آوری مال آلوده نمیکنی

* * إذا ما العالمون عروك قالوا * أفدنا أيها الحبر الإمام * *

عرو فرو گرفتن و آمدن بنیکوئی خواهنده (حاصل اینکه علما پیش تو می آیند و از تو استفادهٔ علم میکنند

* * إذا ما المعلمون رأوك قالوا * بهذا يعلم الجيش اللهام * *

معلم هر که برای دلالت بر شجاعت پر و غیره چیزرا در خود علامت بندد (میگوید چون شجاعان ترا می بینند و میگویند که از همین شخص علامت کرده میشود لشکر عظیم یعنی تو علامت هستی بر اینکه لشکریان و همرکابان تو دلیر هستند و در جای دیگر گفته الجیش جیشك غیر انك جیشه و بهمین معنی یعلم بالکسر لام نیز آمده و غلط کرد هر که بصیغهٔ مجهول از علم خواند چرا که یعلم مفعول دوم در باب علم جزء عمده است

* * لقد حسنت بك الأوقات حتى * كأنك في فم الدهر ابتسام * *

(از تو زمانه خوش شد تا انکه گویا تو در دهن زمانه تبسم هستی یعنی در زمانه از تو بشاشت پیدا شد

* * وأعطيت الذي لم يعط خلق * عليك صلوة ربك والسلام * *

(وداده شدی تو آن فضائل که داده نشد کدام مخلوق پس بر تو رحمت و سلام خدا باد

وقال وقد كبست انطاكية فقتلت حجر كانت له ومهرها

* * إذا غامرت في شرف مروم * فلا تقنع بما دون النجوم * *

* * فطعم الموت في أمر حقير * كطعم الموت في أمر عظيم * *

پس ناگاه در آمدن خبر اسپ ما دیان الغامرة الدخول فی المهالك (چون در طلب شرف مقصود
در مهالك درانی پس بکم از نجوم قناعت مکن چراکه ذائقه موت در امر حقیر و عظیم برابر است

* * ستبكي شجوها فرسي ومهري * صفائح دمعها ماء الجسوم * *

* * قربن النار ثم نشأن فيها * كما نشأ العذارى في النعيم * *

قرب بفتحتین رفتن در شب که صبح آن بر آب رسد (قریب است که شمشیرهای من بر اسپ و بچهٔ
اسپ من از غم خواهند گریست و اشک آنها خون ابدان خواهد بود یعنی خون ریزی اعدا خواهم نمود بعد از ان
وصف شمشیر خود اغاز نمود و گفته که معهود آنست که از آب قرب و نشو و نما میباشد و شمشیرهای پهنا ور مرا
از آتش قرب شده و در و نشو و نما یافتند چنانکه دوشیزگان در نعمت نشو و نما می یابند و در روایتی
قربن بیای تحتانیه آمده یعنی مهمان آتش شدند و از مهمانی آن نشو و نما یافتند لیکن مزید لطف در روایت اول است

* * وفارقن الصياقل مخلصات * وايديها كثيرات الكلوم * *

(و جدا شدند از دست صیقلیان در حالیکه از زنگ و خشونت خالص شدند و دستهای صیقلیان کثیر الجراحت
شدند یعنی صیقلیان هنگام صیقل کردن دست خود را از تیزی شمشیرهای مذکور محفوظ داشتن نتوانستند

* * يرى الجبناء ان العجز عقل * وتلك خديعة الطبع اللئيم * *

(بد دلان عجز خود را عقل میدانند حال انکه عجز را عقل دانستن مکر و فریب ناکس طبیعت است

* * وكل شجاعة في المرء تغني * ولا مثل الشجاعة في الحكيم * *

هر شجاعت شخص دلیر را بی نیاز میکند لیکن نبود مثل شجاعت حکیم یعنی دلیری با عقل احسن میباشد

* * وكم من عائب قولا صحيحا * وآفته من الفهم السقيم * *

* * ولكن تأخذ الاذان منه * على قدر القرائح والعلوم * *

(بسا شخص بر قول صحیح عیب میکند حال انکه خود آفت فهم بیمار است یعنی آنها از نافهمی خود عیب میکنند
و لیکن گوشهای مردمان بقدر ذهن و علوم خود از کلام صحیح میگیرد پس دانا خوش میشود و نافهم ناخوش

وقال يمدح عمر بن سليمان الشرابي وهو يومئذ يتولى الفدا بين

العرب والروم

* نرى عظما بالصد والبين اعظم * ونتهم الواشين والدمع منهم *

* ومن لبه مع غيره كيف حاله * ومن سره في جفنه كيف يكتم *

غزل

* ولمّا التقينا والنّوى ورقيبنا * فغفولان عنّا ظلْتُ اشكو وتبسمُ *
* فلم ار بدراً ضاحكاً قبل وجهها * ولم تر قبلي ميّتاً يتكلّمُ *

لب دل و غرة نوى دوری و جدائی یعنی جدائی یار را امر عظیم و شدید میدانم حال انکه اعراض او از غم دوری اعظم است چراکه دوری از قطع مسافت دور میشود و اعراض مسافت نمیدارد تا از قطع آن قرب یار حاصل شود و در روایتی تری عظما بالصد والبین اعظم برعکس آمده پس توجیه او آنست که در اعراض وصال میباشد و دیدار نصیب بود و در دوری محض محرومی میباشد پس دوری یار از اعراض اشد بود بعد ازان گفت که ما سخن چنان را متهم میکنم حال آنکه اشک ما منجمله آنان است چراکه از اشک عشق هویدا میگردد معنی هر سه شعر لاحق ظاهر است لهذا شرح نکرده شد

* ظلومٌ كمتنيها لصبٍّ كخصرها * ضعيفِ القوى من فعلها يتظلّمُ *

صب عاشق خصر میان (شکوه جفای عشیقه میکند و میگوید چنانکه سرین عشیقه از فربهی بر کمر نازک او ستم میکند او بر من ناتوان ستم می نماید و از جفای او مثال کمر او لاغر و ناتوان گشتم و دادخواهی میکنم واحدی رح گفت که متنا الظهر دو بلندی رگ پشت است و گفته که شعرای عرب عظمت سرین را بیان میکنند و فربهی پشت مسموع نشد بلکه نصف اعلا را به سبکی و رشاقت توصیف میکنند اقول هر شاعر را مسلکی خاص میباشد لهذا متنبی جابجا نصف اعلا را به فربهی ستوده چنانکه در دیگر جا گفته * شعر * ذراعاه على وادٍ ملج بهاي طان ضجيعها الزند اضجيعا و حق آن است که در ینجا متن بمعنی زمین سخت و بلند است پس هر دو متن کنایه است از هر دو سرین فربه عشیقه چنانکه از سرین به نقا یعنی توده ریگ کنایه میکنند چنانکه در دیگر جا گفته (شعر) غصن على نقوي فلاة نابت * شمس النهار تقل ليلا مظلما *

* بفرعٍ يعيد اللّيل والصبح نيّرٌ * ووجهٍ يعيد الصّبح واللّيل مظلمُ *

امیگوید عشیقه چون در روز روشن موی سر را فروهشته میکند از طوالت موی و سیاهی آن گویا شب را بر میگرداند و چون در شب چهره را وا میکند از نور چهره گویا صبح را باز میگرداند الباء فی بفرع و بوجه بمعنی مع

* فلو كان قلبي دارها كان خاليًا * ولكنّ جيش الشّوق فيه عرمرمُ *

عرمرم لشکر بسیار امیگوید اگر دل من خانهٔ یار می بود پس چون یار رفت او خالی میشد لیکن حال دل مثال حال خانهٔ او نیست چه در و لشکر شوق او انبوهی میدارد یعنی در و عشق دیگر را گنجایش نیست

* أثافٍ بها ما بالفؤاد من الصّلا * ورسمٌ كجسمي ناحلٌ متهدّمُ *

اثفیہ بضمہ وتشدید یا بر افعولہ تم دیگپایہ یعنی سنگی کہ زیر دیگ نہند قال الاخفش واجمعت العرب علی تخفیف اثاف ضنا بفتح وقصر وبکسر ومد بریانی ناحل لاغر ا میگوید در معالم خانۂ یار دیگپایہ است کہ ہمچو دل بریان اندوہ من از آتش بریانی میدار دونشان افتادہ خانہ است کہ مانند جسم من لاغر ومنہدم شد قولہ اثاف ای فی معالم دارہا اثاف

* بَلَلْتُ بِهَا رُدْنَيَّ وَالغَيْمُ مُسْعِدِي * وَعَبْرَتُهُ صِرْفٌ وَفِي عَبْرَتِي دَمُ *

* فَلَوْلَمْ يَكُنْ مَا انْهَلَّ فِي الخَدِّ مِنْ دَمِي * لَمَا كَانَ مُحْمَرًّا يَسِيلُ فَأَسْقَمُ *

اهلال ریختہ شدن ابر وباران ا در معالم خانۂ یار بگریستم واز اشک خود ہر دو بن آستین خود را تر کردم درحالیکہ ابر یاری کنندۂ من بود یعنی ابر نیز با ما در گریہ شریک شد ولیکن اشک ابر بی آمیزش خون بود ودر اشک من خون یعنی در گریۂ من واو بسیار فرق بود چہ من اشک میریختم واو باران در شعر دوم بطور مذہب کلامی آنرا ثابت کرد

* بِنَفْسِي الخَيَالُ الزَّائِرِي بَعْدَ هَجْعَةٍ * وَقَوْلَتُهُ لِي بَعْدَنَا الغُمْضَ تَطْعَمُ *

(فدا کنم جان خود را بر خیال یار کہ آمد نزد من بعد خواب شب وفدا کنم جان خود را بر گفتن او مرا کہ بعد جدائی من غنودگی می خوری یعنی او عتاب کرد کہ چگونہ ترا بعد من خواب آمد این عتاب او بسیار تازہ داشت

* سَلَامٌ فَلَوْلَا البُخْلُ وَالخَوْفُ عِنْدَهُ * لَقُلْتُ أَبُو حَفْصٍ عَلَيْنَا المُسَلِّمُ *

(قولہ سلام مقولہ خیال مذکور است یعنی بعد عتاب بر من سلام کرد بعد از ان میگوید کہ اگر در خیال مذکور جبن نمی بود از غایت استعظام میگفت کہ ممدوح بر من سلام میکند پوشیدہ نماند لطف قول او فلولا او چراکہ بخل وبد دلی از بدترین صفات مردان وبہترین اوصاف زنان است وچون خیال معشوقہ بہ بخل وبد دلی موصوف شد خیال ممدوح بہ نمہ آن حال خود عشیقہ وممدوح چہ شود

* مُحِبُّ النَّدَى الصَّابِي إِلَى بَذْلِ مَالِهِ * صُبُوًّا كَمَا يَصْبُو المُحِبُّ المُتَيَّمُ *

* وَأُقْسِمُ لَوْلَا أَنَّ فِي كُلِّ شَعْرَةٍ * لَهُ ضَيْغَمًا قُلْنَا لَهُ أَنْتَ ضَيْغَمُ *

صبو مایل شدن ا یعنی ممدوح نہایت سخی است گویا عاشق جود ست ونہایت شجاع است تا انکہ اگر در ہر موی او یک شیر نمی بود او را شیر میگفتم یعنی از شیر بہ بسیار مراتب شجاع است لہذا او را بشیر تشبیہ نمیدہم

* أَنَنْقُصُهُ مِنْ حَظِّهِ وَهُوَ زَائِدٌ * وَنَبْخَسُهُ وَالبَخْسُ شَيْءٌ مُحَرَّمُ *

بخس کم کردن حق کسی را ا میگوید ممدوح در شجاعت از شیر بسیار زائد ست پس اگر او را با شیر تشبیہ دہیم حق او را کم کنیم وکم کردن حق اشد ممنوع است بعد از ان در وصف ترقی نمود وگفت

* يَجِلُّ عَنِ التَّشْبِيهِ لَا الكَفُّ لُجَّةٌ * وَلَا هُوَ ضِرْغَامٌ وَلَا الرَّأْيُ مِخْذَمُ *

ممدوح بر تر ازان میشود از تشبیه پس نه کف او لجهٔ دریا است و نه او شبیر و نه رای او تیغ بران یعنی
کف او در جود از دریا و او در شجاعت از شبیر و رای او در امضای و متانت از تیغ بران افضل است

* وَلاجُرْحُهُ يُؤْسَى ولاغَوْرُهُ يُرَى * وَلاحَدُّهُ يَنْبُو وَلا يَتَثَلَّمُ *

(اسو مرهم نهادن و علاج کردن زخم) میگوید رای ممدوح از شمشیر بران کارگرتر است چرا که هر زخم
و آسیب که بدو اعدا را میرساند نه علاج پذیر دو نه عمق او از کثرت نشیب دیده میشود و نه تیزی رای او
ناکارگر می افتد و نه رخنه دار میشود یعنی رای او نهایت نافذ و دور اندیش است قال ابن جنی سبحان الله
ما احسن عطف لا فی قوله ولا جرحه یؤسی اه علی قوله لا لکف لجة اه لان معناه ان فیهما ما فی البحر
وزیادة علیه وهکذا فی البواقی اما قوله ولا جرحه یؤسی فلیس معناه انه یؤسی ویزاد علی الاسود هکذا فی البواقی
فهو فی الاول مثبت فی المعنی منافی فی اللفظ و متجا وزله فی الوصف و فی الثانی ناف فی المعنی واللفظ جمیعا

* وَلايُبْرَمُ الأَمْرُ الَّذِي هُوَحالِلٌ * وَلا يُحْلَلُ الأَمْرُ الَّذِي هُوَمُبْرِمُ *

ابرام جامه را ریسمان دو تاه تافتن حالل از حل کشادن گره ضرور نافک ادغام نمود (حاصل آنکه
ممدوح نهایت قوی است و رای صائب دارد کسی در بند و بست او مخالفت کردن نمی تواند

* وَلا يَرْمَحُ الأَذْيالَ مِن جَبَرِيَّةٍ * وَلا يَخْدُمُ الدُّنيا وَإيّاهُ تَخْدُمُ *

جبریه کبر زمح پاشنه زدن تکبر کردن میگویند برای متکبر فلان یرمح الاذیال اذا طال ذیله ولم یرفعه رضربه برجله
ذیل دامن (یعنی ممدوح با وجود حشمت تکبر نمیکند و او خدمت دنیا نمی نماید و دنیا چاکری او میکند

* وَلا يَشْتَهِي يَبْقَى وَتَفْنَى هِباتُهُ * وَلا تَسْلَمُ الأَعْداءُ مِنْهُ وَيَسْلَمُ *

ممدوح نمی خواهد که خود باقی ماند و عطایای او فانی شوند و نمی خواهد آنکه سلامت باشد در حالیکه اعدا
از و سلامت باشند یعنی از افراط سخاوت و شجاعت زندگانی خود بدون داد و دهش و جهاد پسند نمیکند

* أَلَذُّ مِنَ الصَّهْباءِ بِالماءِ ذِكْرُهُ * وَأَحْسَنُ مِن يُسْرٍ تَلَقّاهُ مُعْدِمُ *

(ذکر ممدوح لذیذ تر است از می آمیخته با آب و احسن است از توانگری که او را مفلس پیش آید و حاصل کند

* وَأَغْرَبُ مِن عَنْقاءَ فِي الطَّيْرِ شَكْلُهُ * وَأَعْوَزُ مِن مُسْتَرْفِدٍ مِنهُ يُحْرَمُ *

* وَأَكْثَرُ مِن بَعْدِ الأَيادِي أَيادِيا * مِنَ القَطْرِ بَعْدَ القَطْرِ وَالغَيْثُ مُثْجِمُ *

(شکل ممدوح نادر تر است از عنقای نایاب تر است از عطا خواه که از و محروم شوند یعنی چنانکه
عنقا و سائلی که از درش محروم شده باشد یافته نمی شود نظیر او از آن هم او نایاب تر است

و بر عکس آن نعمتهای متوالی او فزون تر هستند از باران بهاری درحالیکه قطرات آن بزرگ و دائم باشند

* سَنِيُّ العَطَايا لَوْ رأى نَوْمَ عَيْنِهِ * مِنَ اللُّؤْمِ آلى أنَّها لا تُهَوِّمُ *

تهویم جنبانیدن سر از خواب و در صراح گفته سر فرو افگندن از خواب وقال الواحدی رح اختلاس ادنی النوم (عطایای ممدوح روشن و ظاهر هستند و اگر ممدوح خواب چشم خود را از لوم بداند یعنی اگر خواب که از ضروریات انسان است لوم و بخل می بود از افراط کرم خود سوگند میخورد که چشم او اندکی نخوابد

* وَلَوْ قالَ هاتُوا دِرْهَماً لَمْ أجُدْ بِهِ * على سائِلٍ أعْيا على النّاسِ دِرْهَمُ *

(میگوید عطایای ممدوح در عالم عام و تام است وتا آنکه اگر او مردمان را مثلا گوید که بیارید درهمیکه نه بخشیده باشم او را و جود او مردمان را عاجز کند یعنی درهمی جز عطایای او در دست مردمان یافته نمیشود

* وَلَوْ ضَرَّ مَرْءاً قَبْلَهُ ما يَسُرُّهُ * لأَثَّرَ فيهِ بأْسُهُ والتَّكَرُّمُ *

اگر سابق کسی را امر خوش کننده او ضرر رسانیده باشد هر آئینه در ممدوح شجاعت و سخاوتش اثر میکرد و او از ان هردو متضرر میشد چه او را هردو مسرور میکنند بیان مسرور او است از هردو

* يُرَوِّي بِكالْفِرْصادِ في كُلِّ غارَةٍ * يَتامى مِنَ الأغْمادِ يُنْضَى ويُوتَمُ *

فرصاد توت سرخ (ممدوح در هر تاراج از خون سرخ مانند توت سرخ یتیمان نیام را سیراب میکند یعنی شمشیرها را از خون اعدا رنگین می نماید و چنانکه یتیم گاهی مادر و پدر خود نمیماند شمشیرهای مذکور بسبب دوام قتال او برهنه از نیام میباشند وگاهی با نیامهای خود ملاقی نمی شوند و خود از نیامهای خود یتیم هستند لیکن مردمان را یتیم میکنند

* إلى الْيَوْمِ ما حَطَّ الفِداءُ سُرُوجَهُ * مُذُ الغَزْوُ سارٍ مُسْرَجُ الخَيْلِ مُلْجَمُ *

(از هنگامیکه جهاد و غزا برپا است تا امروز فدیه روم میان زین ممدوح را نانداخته است یعنی روم میان درخواست فدیه میدارند و او قبول نکرده است و مشغول به جهاد است و ممدوح برای جهاد شب روز بر اسپ زین نهنده و در دهان آن لگام دهنده است یعنی از قدیم به جهاد مشغول است

قوله مذ الغزو مبتدأ محذوف الخبر كأنه قال من الغزو واقع او كائن وقوله سار خبر ابتداء محذوف اى هو سار

قوله الى اليوم اظهرت الجر لان النصب يدل على تخصيص اليوم الذي هو فيه والجر لا يفيد هذا التخصيص

* يَشُقُّ بِلادَ الرُّومِ والنَّقْعُ أبْلَقٌ * بأسْيافِهِ والجَوُّ بالنَّقْعِ أدْهَمُ *

* إلى المَلِكِ الطّاغِي فَكَمْ مِنْ كَتيبَةٍ * تُسايِرُ مِنْهُ حَتْفَها وَهْيَ تَعْلَمُ *

(ممدوح میشگافد بلاد روم را از شمشیرهای خود درحالیکه گرد شکر از لمعات سیوف او ابلق

میگر دد جو سما از آن گرد میاه میشود و ممدوح میرود بسوی باد شاه سرکش روم میان امس بسا شکر روم است که چون با ممدوح برابری میکند معارضه موت خود میکند و آن میداند که او موت آن است

* ومن عاتق نصر انية برزت له * أسيلة خد عن قليل سيلطم *

بواسطه ممدوح بسا زنان جوان نصرانیه از پرده بیرون آمدند و بسا اندک کشیده رخسار قریب است که طپانچه زده شوند یعنی پرده نشینان و خوبرویان نصرانیان بندی شدند و در خدمت او خوار و ذلیل گشتند

* صفوفا لليث في ليوث حصونها * متون المذاكي والوشيج المقوم *

مذاکی اسپیکه از میانه سال برگذشته باشد و وشیج نام درختی است که از ان نیزه سازند میگوید بسا شکر رومیان برابری و معارضه می نمایند وقف ممدوح را که او شیری است در شیران چنان شیران که برای انان پشتهای اسپان و نیزه را ست بمنزله حصن و قلعه است یعنی غازیان و بهادران همرکابان او شیران نامبردانند که از اسپ و نیزه مدافعت اعدامی نمایند بر بن ترجمه قوله صفوفا بدل است از حقبها و می تواند که حال باشد از کتیبه و قال الواحدي رحه اي برزت العاتق لصفوف لان عاتق ههنا بمعنى الجماعة

* تغيب المنايا عنهم وهو غائب * وتقدم في ساحاتهم حين يقدم *

ساحت م فضای خانه یعنی بر هر قوم که ممدوح می تازد یکایک موتهای آنان در صحن خانهای اوشان میرسد

* اجدك ما ينفك عان تفكه * عم بن سليمن ومالا تقسم *

جد بفتح جیم و تشدید دال بخت و توانگری و عظمت و بکسر جیم درستی و کوشش در کار قال الاصمعي اجدك لا يتكلم به الا مضافا و معناه ابجد منك هذا و نصبها على حذف الباء و قال ابو عمر و نصبه على المصدر كانه قال اتجد جدك و قال ثعلب ما اتى في الشعر اجدك فهو بكسر الجيم و ما اتاك بالواو وجدك فهو مفتوح انتهى هذا اصله ثم صار افتتاحا للكلام عم ترخيم عمر وجوز الكوفيون و بصریان ترخیم سه حرفی جائز نمیدارند چراکه در ترخیم سه حرفی اجحاف کلمه لازم می آید امیگوید ای عمر بن سلیمان همیشه تو اورا آزاد میکنی و مال را بهرو تقسیم می نمائی او از بند رها نمی شود چراکه او در بند احسان تو می ماند

* مكافيك من اوليت دين رسوله * يدا لا تؤدي شكرها اليد والفم *

هر کرا نعمت دین رسول دادی یعنی هر کرا از دولت اسلام مشرف کردی بواسطه شکر مکافات احسان تو میکند لیکن دست و دهان او شکر آن نعمت ادا نمی سازد یعنی از عهده شکر گذاری تو بر نمی آید

* على مهل ان كنت لست براحم * لنفسك من جود فانك ترحم *

(نرمی کن و اگر در رزم جان میدهی و برای جان خود رحم نمیکنی پس خلائق بر تو رحم میکنند یعنی فدیان تو از طرف تو مقاتله میکنند یا انکه قتال از حد گذشت پس اهل اعقابانه تو نمی خواهند یا انکه از کمال تو اعدا هم بر تو فدا میشوند

* مَحَلُّكَ مَقْصُودٌ وشانِيكَ مُفْحَمُ * ومِثْلُكَ مَفْقُودٌ ونَيْلُكَ خِضْرِمُ *

خضرم بسیار آب و هرچه فراخ و بسیار باشد (رتبهٔ تو مقصود است یعنی اعدای میخواهند که رتبهٔ تو حاصل کنند یا انکه حاسدان میخواهند که در رتبهٔ تو عیبی پیدا کنند لهذا گفته دو توساکت است وقدرت بر کلام نمیدارد یعنی در تو اثبات عیب کردن نمی توانند و مثل تو در عالم مفقود و عطای تو بسیار است

* وزارَكَ بي دُونَ المُلوكِ تَحَرُّجٌ * اذا عَنَّ بَحْرٌ لم يَجُزْ لي التَّيَمُّمُ *

(تحرج خود را از گناه باز داشتن عن به تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن (میگوید تحرج و تاثم من از قصد دیگر بادشاهان زیارت کنانید مرا به تو یعنی تاثم باعث آمدن من نزد تو گشت و هرگاه دریا ظاهر شود جائز نباشد مرا تیمم یعنی باوجود تو مرا نزد دیگر ملوکان رفتن و مدح اوشان کردن گناه باشد و احتیاج ندارد

* فعِشْ لو فَدَى المَمْلُوكُ رَبًّا بنفسِهِ * من المَوتِ لم تُفْقَدْ وفي الارضِ مُسْلِمُ *

(اولاد عا داد که چون تو چنین ممدوح هستی پس زنده باش بعد از ان گفت که اگر در دنیا مملوکی عوض موت مالک خود جان خود را فدا میکرد نمیمردی تا که در زمین یک مسلمان باقی میماند چه هر مسلمان مملوک و جان نثار تو هست

وقال وقد ورد عليه كتاب جدته لامه الكوفة تستجفيه وتذكر شوقها
اليه وطول غيبته عنه فتوجه نحو العراق ولم يمكنه دخول الكوفة على حالته
تلك فانحدر الى مدينة السلام وقد كانت يئست منه فكتب اليها كتابا فقبلت
كتابه وحمت لوقتها سرورا وغلب الفرح عليها فماتت

* الا لا اُرِي الاَحداثَ حَمْدًا ولا ذَمًّا * فما بَطْشُها جَهْلًا ولا كَفُّها حِلْما *

جدته لامه یعنی جد مادری او است تجدید ستمکار شدن انحدار فرو آمدن (میگوید که حوادث زمانه را نه محمود می دانم و نه مذموم یعنی نه حوادث ساره را ستایش میکنم و نه حوادث ضاره را مذمت می نمایم چرا که نه سخت گیری ان بنادانی او است و نه از ضرر رسانی باز ماندن او از حلم باشد چه حقیقة خیر و شر همه از و تعالی است

* الى مِثْلِ ما كانَ الفَتى مَرْجِعُ الفَتى * يَعُودُ كما اَبْدى ويُكْرِي كما اَرْمى *

(میگوید مثل آنچه بران جوان بود باز گشت جوان است پس باز گردد بحالیکه پیدا کرد او تعالی او را یعنی معدوم شود و کم شود چنانکه فزون شده و مثل از آن گفت که عدم لاحق و عدم سابق متحد نیست

* لَكِ اللّٰهُ من مَفْجُوعَةٍ بِحَبِيبِها * قَتِيلَةِ شَوْقٍ غَيْرِ مُلْحِقِها وَصْمَا *

(لک الله کلمهٔ دعا است (میگوید خدا رحم کند ترا ای مصیبت زده از محبوب خود یعنی از اندوه فراق من وای کشتهٔ شوق من در حالیکه آن شوق ترا عیبی لاحق نکرد چرا که در اشتیاق فرزند خود بمردی و اشتیاق فرزند خود عیب نمیباشد

* أَحِنُّ إِلَى الكَأْسِ الَّتِي شَرِبَتْ بِهِ * وَأَهْوَى لِمَثْوَاها التُّرابَ وَما ضَمَّا *

(آرزومند میشوم بسوی جام موتیکه نوشید او و دوست میدارم بسبب آرامگاه او خاک را و هر چه را خاک شامل شد یعنی بواسطهٔ مدفون شدن جدهٔ مرحومه هر مدفون و قبر را دوست میدارم

* بَكَيْتُ عَلَيْها خِيفَةً فِي حَياتِها * وَذاقَ كِلانا ثُكْلَ صاحِبِهِ قِدْما *

(کل مصیبت زده شدن از مردن فرزندان (در حیات جده از خوف مفارقت بر وی میگریستم و ما هر دو از سابق مصیبت جدائی صاحب خود چشیدیم یعنی قبل وفات ما او هر دو بمفارقت یکدگر مبتلا شدیم

* وَلَوْ قَتَلَ الهَجْرُ المُحِبِّينَ كُلَّهُمْ * مَضَى بَلَدٌ باقٍ أَجَدَّتْ لَهُ صُرْما *

(اگر هجر همه محبین را میکشت میرفت شهریکه باقی است و نجاهٔ محبین او سست و نو کرد برای ان انقطاع را یعنی شهریکه از و منتقل نمود و بر ان میگردید حاصل آنکه با متوفاة شهر اقامتگاه نیز محبت میداشت چرا که بدو فخر آن بود و او ماٌنوس است که هجر بعض محبین را میکشد و بعضی را نمیکشد درین حذر نمود از انتقال او و بقای خود

* عَرَفْتُ اللَّيالِي قَبْلَ ما صَنَعَتْ بِنا * فَلَمّا دَهَتْنِي لَمْ تَزِدْنِي بِها عِلْما *

دهی مبتلا بکار سخت نمودن (گویند که شخصی را تعزیت به پسر ش نمودند گفت امریکه انتوقعه فلما وقع لم انکره

* مَنافِعُها ما ضَرَّ فِي نَفْعِ غَيْرِها * تَغَذَّى وَتَرْوَى أَنْ تَجُوعَ وَأَنْ تَظْما *

(منافع حوادث روزگار دران چیز است که ضرر کند دیگران را میخورند و سیراب کرده میشوند از ینکه تو گرسنه مانی و تشنه باشی احتمال دوم آنکه آن حوادث گرسنه باشند و تشنه مانند و گرسنگی و تشنگی حوادث عبارت است از هلاک کردن مردمان و دران زیادت خواستن یعنی تغذی و تروی حوادث زمانه همین است که مردمان را چندانکه بود هلاک کند و ابن فورجه ضمیر قوله منافعها بسوی جدهٔ مرثیه راجع کرد یعنی او خود گرسنه و تشنه می ماند و دیگران را در طعام و شراب بر خود ایثار میکرد و ضرر او در اطعام و ترویهٔ دیگران قائم مقام تغذی و تروی او میشد

* أَتاها كِتابِي بَعْدَ يَأْسٍ وَتَرْحَةٍ * فَماتَتْ سُرُوراً بِي فَمُتُّ بِها هَمّا *

* حَرامٌ عَلَى قَلْبِي السُّرُورُ فَإِنَّنِي * أَعُدُّ الَّذِي ماتَتْ بِهِ بَعْدَها سَمّا *

* تَعَجَّبُ مِنْ خَطِّي وَلَفْظِي كَأَنَّما * تَرَى بِحُرُوفِ السَّطْرِ أَغْرِبَةً عُصْما *

یاس نومید شدن ترحت اندوه سم زهر غراب م زاغ اعصم م زاغ که نوک بال او سپید باشد و آن قایل الوجود است بهای بالترحة و نزد راقم ارجاع ضمیر بها سوی متوفاة مفید تقابل میباشد ای ماتت سرورا بي ومتّ هما بها

* وتلثمه حتى اصار سواده * محاجر عينيها وانيابها سحما *

لثم بوسه دادن مداد سیاهی انما سمي به لانه يستمد به في الكتابة محجر بفتح الميم وكسر الجيم م گرداگرد چشم اسحم باخای معجمه و مهمله م سیاه (میگوید چون خط من نزد متوفاة رسید از غایت محبت من خط مرا ببوسید و بر چشمان خود بنهاد تا آنکه سیاهی آن خط گرد هر دو چشمان و دندانهای او را سیاه گردانید

* رقی دمعها الجاري وجفّت جفونها * وفارق حبي قلبها بعد ما ادمی *

* ولم يسلها الّا المنايا وانما * اشد من السقم الذي اذهب السقما *

رق ء استادن اشک فابدل الهمزة في رقي ضرورتا (چون متوفاة بمرد اشک او که بر فراق من جاری بود استاد و چشمانش خشک گردیدند و محبت من بعد از اینکه دلش را خون آلوده نمود و مجروح کرد از دلش جدا گردید و ازان غم او را چیزی جز موت تسکین نداد و آنچه بیماری او را اشد بود از بیماری او چه موت از اندوه اشد باشد

* طلبت لها حظا ففاتت وفاتني * وقد رضيت بي لو رضيت لها قسما *

* واصبحت استسقي الغمام لقبرها * وقد كنت استسقي الوغى والقنا الصما *

(میگوید برای متوفاة نصیبهٔ دنیا را بجستم یعنی برای آرام او در تحصیل معاش مشغول بودم پس او هم بسبب موت فوت شد و نصیبهٔ دنیا هم حاصل نشد و اگر من با و راضی میشدم او عوض نصیبهٔ دنیا بمن راضی بود یعنی نمیخواست که در تلاش معاش از و جدا شوم و شدم من که از برای قبر او از ابر آب میخواهم و سابق از جنگ و نیزگان سخت آب میخواستم یعنی سابق جنگ جو بودم و اکنون از اندوه او حرب و جنگ جوئی را ترک کرده بدعای رحمت او مشغول گردیدم و سقی الله قبرها میگویم

وكنت قبيل الموت استعظم النوى * فقد صارت الصغرى التي كانت العظمى *

(سابق دوری را امر عظیم میشمردم و اکنون حادثهٔ دوری که عظیم بود پیش حادثهٔ وفات او صغیر شد

* هبيني اخذت الثار فيك من العدى * فكيف باخذ الثار فيك من الحمى *

(فرض کن مرا که از عدو در تو کینه بگرفتم یعنی اگر کسی ترا میکشت او را میکشتم لیکن در تو از بخار چگونه کینه بگیرم

* وما انسدت الدنيا علي لضيقها * ولكن طرفا لا اراك به اعمى *

بر من دنیا بسبب تنگی بسته نشد یعنی دنیا وسیع است ولی چشمیکه بدو ترا نمی بینم کور است

* فَوَا أَسَفَا أَنْ لا أُكِبَّ مُقَبِّلاً * لِرَأْسِكِ وَالصَّدْرِ الَّذِي مُلِئَا حَزْمًا *

* وَأَنْ لا أُلاقِي رُوحَكِ الطَّيِّبَ الَّذِي * كَأَنَّ ذَكِيَّ الْمِسْكِ كَانَ لَهُ جِسْمًا *

(اسف اندوه سخت اکباب بر روی در افتادن الذا تثنیه الذ که لغت است در الذی و در روایتی الذی بفتح ذال آمده پس مخفف الذین تثنیه بود که از وخلاف قیاس بجهت طول صله خود نون را حذف نمود (میگوید سخت اندوه است که مثل زمانه سابق در نمی افتم بر روی خود بوسه دهند بر سر و سینه ترا که بعقل و هوشیاری پرکرده شده بودند و ملاقی نمیشوم از روح طاهر و طیب تو که گویا مشک تیز بوی جسم آن بود یعنی سخت افسوس است که اکنون از ملاقات جسمانی و استفادهٔ روحانی تو محروم گشتم قوله ان لا الاقی یای منصوب به کلمهٔ ان را بضرورت شعری ساکن نمود

* وَلَوْ لَمْ تَكُونِي بِنْتَ أَكْرَمِ وَالِدٍ * لَكَانَ أَبَاكِ الضَّخْمَ كَوْنُكِ لِي أُمَّا *

(و اگر تو دختر اکرم والدی نبودی تاهم مادرم بودن ترا بمنزلهٔ پدر عظیم تو می بود یعنی بس بود برای بزرگی تو

* لَئِنْ لَذَّ يَوْمُ الشَّامِتِينَ بِيَوْمِهَا * لَقَدْ وَلَدَتْ مِنِّي لِآنَافِهِمْ رَغْمَا *

شماتت شاد شدن به غم دشمن (میگوید اگر چه روز شماتت کنندگان از روز موت متوفاة خوش شد یعنی گو اعدا از وفات متوفاة خوش شدند لیکن ندانستند که متوفاة بواسطهٔ من برای بینیهای آنها خاک آلودگی را زائیده است یعنی مثل من فرزند را گذاشته است که اعدای او را مقهور و ذلیل میکنم پس چه خوش میشوند

* تَغَرَّبَ لا مُسْتَعْظِمًا غَيْرَ نَفْسِهِ * وَلا قَابِلاً إِلاَّ لِخَالِقِهِ حُكْمَا *

* وَلا سَالِكًا إِلاَّ فُؤَادَ عَجَاجَةٍ * وَلا وَاجِدًا إِلاَّ لِمَكْرُمَةٍ طَعْمَا *

(خود را غائب قرار داده در وصف خود میگوید که متوفاة چنان فرزند والاهمت را زائیده است که برای تحصیل مقاصد عظیمه غربت و سفر اختیار نمود و کسی را بجز نفس خود بزرگ نمیشارد و بجز خالق خود حکم کسی را قبول نمیکند و نمیرود در راهی مگر در وسط گرد جنگ و نمی یابد مزهٔ چیزی بجز بزرگی

* يَقُولُونَ لِي مَا أَنْتَ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ * وَمَا تَبْتَغِي مَا أَبْتَغِي جَلَّ أَنْ يُسْمَى *

(مردمان از کثرت اسفار من تعجب میکنند و مرا میگویند که چه چیز هستی که می یابیم ترا در هر شهر و چه میخواهی تو که در تلاش آن میگردی و انچه میخواهم بزرگ است از اینکه نام او گرفته شود یعنی من خواهان مملکت و قتل ملوکان نااهلان هستم و بدون حصول نام گرفتن آن ناروا است

* كَأَنَّ بَنِيهِمْ عَالِمُونَ بِأَنَّنِي * جَلُوبٌ إِلَيْهِمْ مِنْ مَعَادِنِهِ الْيُتْمَا *

اگر بابت ان ایشان که مرا می پرسند میدانند که من بسوی آنها تیمی را از میدانهای آن خواهم کشید
یعنی میدانند که پدر ان انها را خواهم کشت پس آنها را یتیم خواهم نمود لهذا اهد او ست میدارند

* وما الجمع بين الماء والنار في يدي * بأصعب من أن أجمع الجد والفهما *

(با هم نمودن آب و آتش در دست خود دشوار تر نیست از اینکه با هم نمایم بخت و علم را
یعنی با اهل علم مساعدت بخت نهایت دشوار است لهذا بخت با من موافق نمیشود

* ولكنني مستنصر بذبابه * ومرتكب في كل حال به الغشما *

غشم ستم ذباب السيف حده (اگر چه بر موافق نمودن بخت خود قادر نیم ولکن از دم شمشیر یاری
میخواهم و بدان شمشیر در هر حال مرتکب ظلم میشوم یعنی بزور از شمشیر خود دشمنان را میکشم

* وجاعله يوم اللقاء تحيتي * وإلا فلست السيد البطل القرما *

(روز جنگ شمشیر خود را بجای تحیت و سلام میگردانم و اگر نه پس نیستم من مهتر و دلیر و بهتر

* إذا فل عزمي عن مدى خوف بعده * فأبعد شيء ممكن لم يجد عزما *

(چون خوف دوری مقصود عزم مرا از رسیدن انتهای مقصود باز شکند پس شی ممکن الوقوع که نیابد
عزم را ابعد اشیا بود یعنی بدون عزم شی سهل الحصول دشوار تر میگردد پس عزم باید

* وإني لمن قوم كأن نفوسنا * بها أنف أن تسكن اللحم والعظما *

(من از ان قوم هستم که گویا نفوس ما را ننگ است که در ابدان مرکب از گوشت و استخوان بمانند یعنی چنان شوق
بقتال میداریم که گویا حیات دنیاوی را نمی خواهیم قیاس نفوسهم بود تصریح الالتفات ضمیر حاضر را اختیار نمود

* كذا أنا يا دنيا إذا شئت فاذهبي * ويا نفس زيدي في كرائهها قدما *

(ای دنیا همچنین هستم من چنانکه وصف کردم پس اگر خواهی برو از نزد من که پروای تو ندارم و ای
نفس من زائد کن پیش روی در آنچه دنیا مکروه میدارد او را یعنی تعظیم و تکریم دنیا مکیدن و میتواند
که از کرائهها کرائه اهل دنیا مراد باشد یعنی در حروب که اهل دنیا انرا مکروه میدارند شجاعت کن

* فلا عبرت بي ساعة لا تعزني * ولا صحبتني مهجة تقبل الظلما *

(ساعتی که معزز نکند مرا ام من نگذرد و جانیکه قبول نماید ستم را همراه من نماند یعنی باز اسست زندگانی نمیخواهم

وقال في لعبة صنعها ابن عمار اذ يرت فسقطت

* ما نقلت في مشيئة قدما * ولا اشتكت من دوارها ألما *

فرس ازل مسرع

* * لم ار قبلها من قبل رؤيتها * يفعل افعالها وما عزما * *

* * فلا تلمها على تواقعها * اطربها ان راتك مبتسما * *

لهاذ بچه خذکور رور مشیبث واهاده قدمی نبرداشت واز کمر وش خودکله در دا لم نکرد یعنی جر کامت او بی ارادہ بود لصوق تعب ببا شد در روایتی فی مشیه تصغیر مشی بمعنی رفتن آمده ومعنی هرود شعر لاحق ظاهر

وقال وقد قال له بعض الكلابيين اشرب هذه الكاس سرورا بك

* اذا ما شربت الخمر صرفا مهنا * شربنا الذي من مثله شرب الكرم *

(چون بنوشیدی تو خمر خالص گوارنده نوشیدم من آنچه انگور مثل او نوشید یعنی قومی نوشیدی و من آب

* الا حبذا قوم ندامهم القنا * يسقونها ريا وساقيهم العزم *

(آگاه باشید چه خوب قوم هستند که نیزگان حریفان مجلس شراب ایشان هستند یعنی با نیزگان همچو ندیمان صحبت میدارند و می نوشانند اورا سیرابی یعنی از خون اعدا بسیار سیراب میکنند و ساقی ایشان عزم ایشاست

وقال وقد مد اليه انسان بكاس وحلف بالطلاق ليشربنها

* * واخ لنا بعث الطلاق الية * لاعللن بهذه الخرطوم * *

الیه سوگند تایلی یابی شراب دادن خرطوم شراب لانها اذا صبت في الدن تنصب في صورة الخرطوم

فجعلت ردي عرسه كفارة * عن شربها وشربت غير اثيم * *

(چون برای نوشیدن من به طلاق زن خود سوگند یاد کردی لهذا می بنوشیدم تا زن تو مطلقه نکردد و در نوشیدن آن گنهگار نشدم چراکه رد زن ترا و اورا از طلاق محفوظ داشتن بمنزلهٔ کفارهٔ گناه آن کردم

وقال ايضا

** الى اي حين انت في زي محرم * وحتى متى في شقوة والى كم * *

(تاکی تو در هیأت و لباس محرمان خواهی ماند یعنی تاکی همچو محرم حج از قتل اعدا اجتناب خواهی کرد و تاکی در بدبختی خواهی بود یعنی تاکی جور نا اهلان خواهی برداشت و جنگ نخواهی کرد وقال الواحدي رح زي المحرم المصري لانه لا يلبس المخيط يقول الى متى انت عريان حقي بالفقر

* وان لا تمت تحت السيوف مكرما * تمت وتقاسي الذل غير مكرم *

(واگر در جنگ زیر سیوف مکرم و باعزت نخواهی مرد و زی با عزت خواهی مرد و خواهی برداشت ذلت را یعنی بفرار از جنگ نجات از موت نخواهی یافت و گرفتار خواهی شد و بذلت خواهی مرد

* فنبت وانقابالله و ثبة ماجد * يرى الموت في الهيجا جنا النحل في الفم *

و ثوب بر جستن وا تقا معتمد احبني ميوه ناز ه چيده نحل زنبور شهد وجنا النحل كنايه است
از شهد چرا كه شهد را از گوشهاي خانه زنبور همچو ميوه مي چينند درين شعر تحريض است بر جنگ

وقال ايضا وقد وقف على منذهب انسان يمدحه ويستكشفه عن مذهبه

* كفى ارانى ويك لومك الوما * هم اقام على فؤاد انجما *

وي كلمه تعجب وترحم است انجام واشدن آسمان از ابر ورفتن باران وقال الواحدي رح
لايقال انجم الفواد ولا فواد منجم ولكنه استعمله في مقابلة اقام على الضد (ميگويد عاذله را كه رحم باد
بر تو بازدار خود را از ملامت كردن من در عشق يار چرا كه اندوهيكه بر دل رفته من مقيم است مرا ملامت ترا
نهايت ملوم و بد دانايند يعنى من حزين هستم واز ملامت حزن من ميفزايد پس ملامت تو مرا او را ملامت باشد

* وخيال جسم لم يخل له الهوى * لحما فينحله الغرام ولا دما *

او جسم من كه از كمال لاغرى همچو خيال غير محسوس شده وعشق نه گوشت او را ونه خون او را
بگذاشت تا شيدنگى وعشق اثرا لاغر كند آن جسم لاغرى داناند ملامت ترا سزاوار از ملامت

* وخفوق قلب لو رأيت لهيبه * يا جنتى لظننت فيه جهنما *

خفوق طپيدن دل لهيب زبانه آتش جنت بستان كنايه كرده واز حبيبه (از خطاب عاذله بخطاب
حبيبه انتقال نمود وبعضى گويند كه خود حبيبه عاذله بود وگفته اند عذل از حبيبه بعيد باشد خفوق معطوف على قوله هم

* وإذا سحابة صد حب أبرقت * تركت حلاوة كل حب علقما *

(هنگاميكه ابر اعراض محبوبه مي درخشد وعلامت اعراضش ظاهر ميشود ميكند او شيريني هرشي محبوب را حنظل

* يا وجه داهية التي لولاك ما * اكل الضنا جسدي ورض الاعظما *

داهيه بر قول ابن جنى نام زني وابن فورجه گفته كه كنايه است از معشوقه چرا كه از عشق او
به بلا گرفتار شده وداهيه بلا ومصيبت را ميگويند وواحدي رح قول ابن جنى را ترجيح داده چرا كه اگر
علم نمي بود منصرف ميشد اقول ليكن نام معشوقه خود گرفتن خلاف طريقه بساوكه شعرا است
(ميگويد اي چهره يار اگر تو نمي بودي لاغري جسد مرا نميخورد واستخوانهاي مرا ريزه ريزه نميكرد

* ان كان اغناها السلو فانني * امسيت من كبدي ومنها معدما *

(اگر هست كه بي غمي يار را بي نياز كرد پس من از وي واز جگر خود محتاج شدم يعنى جگرم سوخت ويار بروانكرد

* غُصْنٌ عَلَى نَقَوَيْ فَلَاةٍ نَابِتٍ * شَمْسُ النَّهَارِ تُقِلُّ لَيْلاً مُظْلِمَا *

نقا توده ریگ نقوین ونقیین تثنیه آن میگوید شاخی است بر دو توده ریگ دشت روئیده یعنی قد یار چون شاخ نازک است و سرینش همچو دو توده ریگ کلان ونرم و آفتاب می بردارد شب تار را یعنی چهره او مثال آفتاب روشن است وموی سر او مثل شب سیاه

* لَمْ تَجْمَعِ الْأَضْدَادَ فِي مُتَشَابِهٍ * إِلَّا لِتَجْعَلَنِي لِغُرْمِي مَغْنَمَا *

(یار من این اوصاف متضاده یعنی نزاکت قد وکلانی سرین وتنور چهره وسواد موی را در جسم مشابه خود که همه اعضایش در حسن مشابه یکدگر اند جمع نکرده است مگر برای انکه بگرداند او برای تاوان من غنیمت یعنی تا بمشاهده حسن دل آویز او دل را از اندوه اعراضش که می بردارم شاد نمایم

* كَصِفَاتِ أَوْحَدِنَا أَبِي الْفَضْلِ الَّتِي * بَهَرَتْ فَأَنْطَقَ وَاصِفِيهِ وَأَفْحَمَا *

(تشبیه داد اوصاف یار را با اوصاف باهره وغالبه ممدوح یکتا در اجتماع اضداد یعنی ممدوح تلخ است بر اعدا او شیرین بر احباب وکشاده روی در بزم وترش روی در رزم پس اوصاف او واصفینش را گویا میکند یعنی بر توصیف باعث میگردند وهم خاموش میکند یعنی واصفین را در توصیفش عاجز میکند

* يُعْطِيكَ مُبْتَدِيًا فَإِنْ أَعْجَلْتَهُ * أَعْطَاكَ مُعْتَذِرًا كَمَنْ قَدْ أَجْرَمَا *

(ممدوح ابتدا بدون سؤال ترا امید هد پس اگر زودی کنی ازو یعنی قبل دادن ازو سوال نمائی بدهد ترا واز تاخیر آن چنانکه مجرم از جرم عذر میکند عذر کند سبحان الله این چه مرتبه عالی سخاوت است

* وَيَرَى التَّعَظُّمَ أَنْ يُرَى مُتَوَاضِعًا * وَيَرَى التَّوَاضُعَ أَنْ يُرَى مُتَعَظِّمَا *

(میداند عظمت خود را اینکه متواضع دیده شود ومیداند پستی خود را اینکه متعظم ومتکبر دیده شود

* نَصَرَ الْفَعَالَ عَلَى الْمِطَالِ كَأَنَّمَا * خَالَ السُّؤَالَ عَلَى النَّوَالِ مُحَرَّمَا *

فعال کار وستعمل میشود در کار نیک (یاری نمود فعال خود را بر تاخیر یعنی در کار خیر تاخیر نمیکند گویا سوال را بر بخشش خود حرام میداند لهذا ابتدا تاخیرو بالا مماطلت میدهد تا نوبت سوال کسی نرسد

* يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُصَفَّى جَوْهَرًا * مِنْ ذَاتِ ذِي الْمَلَكُوتِ أَسْمَى مَنْ سَمَا *

(ای بادشاه که خدای صاحب ملکوت ذات ترا از رزائل صاف نمود وقوله اسمی من سما تواند که منادا باشد یعنی ای ممدوح بلند تر کسانیکه بلند شدند وتواند که صفت باشد برای ذات ذي الملكوت ومیتواند که خبر باشد یعنی انت اعلا من علا واحدی رح گفته که این الفاظ در مدح شرک گره است ومنظور از آوردن اینچنین

الفاظ آن بود که اگر ممدوح راضی شد داند که او بد مذهب است و الا معلوم خواهد شد که خوشی اعتقاد است

* نُورٌ تظاهرَ فيكَ لاهُوتيَّةً * فتكادُ تَعلَمُ عِلمَ ما لَن يُعلَما *

لاهوت لغت عبرانی است الله را لاهوت وانسان را ناسوت میگویند (میگوید در تو نور لاهوتی

ظاهر شد پس قریب است که بدانی علم آنچه که دانسته نمیشود یعنی غیب را بدانی و جایز است که تظاهر

بمعنی تعاون باشد ای اعان بعض النور بعضا و آن عبارت بود از کثرت نور چنانکه گویند نور اعلی نور

* ويَهِمُّ فيكَ اذا نطقتَ فصاحةً * من كُلِّ عُضوٍ منكَ ان يتكلَّما *

وچون بفصاحت کلام میکنی نور لاهوتی که در تو است قصد میکند که از هر اعضای تو گویا شود

* انا مُبصِرٌ واظُنُّ انّي نائمٌ * من كانَ يَحلُمُ بالالهِ فاحلُما *

(میگوید من ترا می بینم و از غایت عظمت رویت تو گمان میکنم که من خفته ام و در خواب ترا می بینم و معلوم است که

چون انسان چیزی عظیم را می بیند از تحیر می پندارد که او در خواب است بعد از آن گفت کیست که خدا را در خواب

دیده تا من ترا در خواب ببینم یعنی چنانکه خدا در خواب دیده نمیشود دیدن تو در خواب نیز میسر نمیشود

در وقوع این مبالغه مذموم مظهر از اعتقاد بد خود مادح است قال الواحدی رح هذا انما لحقه من مومة

ثم هو غلط فی انکار رؤیة الله فی النوم فان الاخبار قد تواترت بذلک وذکر المعتبرون حکم تلک الرؤیا فی کتبهم

* كَبُرَ العِيانُ عليَّ حتّى انّهُ * صارَ اليقينُ من العِيانِ تَوَهُّما *

(معاینه ممدوح بزرگ شد بر من تا آنکه معاینه او که امر یقینی است مانند امر مظنون گردید واحدی رح گفته

که روایت صحیح اذ به کسر الف است چرا که ما بعد حتی جمله میباشد و خطا نمود هر که اذ به فتح الف روایت کرد

* يا مَن لِجُودِ يَدَيهِ في امْوالِهِ * نِقَمٌ تعودُ على اليتامى انعُما *

* حتّى يقولَ النّاسُ ماذا عاقِلاً * ويقولَ بيتُ المالِ ماذا مُسلِما *

(ایکه برای جود هر دو دستش در اموال او انتقامها است و آن انتقامها بر یتیمان نعمتها میگردند یعنی اموال را چنان

بر یتیمان متفرق میکنی که گویا از عدو انتقام میگیری تا آنکه از افراط جود مردمان میگویند که نیست اینکس عاقل

چرا که اموال را ضائع میکند و بیت المال میگوید که نیست اینکس مسلمان چرا که بیت المال مسلمانان را تهی میکند

* اِذكارُ مِثلِكَ تَركُ اِذكاري لَهُ * اِذ لا تريدُ لِما اُريدُ مُتَرجِما *

(ترک یاد دهانی حاجت خود مثل ترا یاد دهانی است چرا که نمی خواهی برای آنچه میخواهم مترجم یعنی خود می فهمی

و قال ایضا فی صباه

* ضَيفٌ أَلَمَّ بِرَأسِي غَيرَ مُحتَشِمِ * وَالسَّيفُ أَحسَنُ فِعلاً مِنهُ بِاللِّمَمِ *

(مهمانی در سر من بی شرم دارنده فرود آمد یعنی دفعه سفیدی در موی سر من ظاهر شد بعده فعل شمشیر را بر فعل پیری تفضیل داد چرا که شمشیر موی را سرخ میکند و پیری سفید می نماید و سرخ خوشنما بود از سفید

* اِبعَد بَعِدتَ بَيَاضاً لاَ بَيَاضَ لَهُ * لَأَنتَ أَسوَدُ فِي عَينِي مِنَ الظُّلَمِ *

(ای سفیدی موی دور شو و هلاک باد تو او هلاک شدی نیست نور و سفیدی ترا هر آئنه تو در چشم من سیاه تر هستی از شبهای تار آخر ماه جمیع شراح درینجا اسود را شاذ گفته اند چرا که از الوان و عیوب اسم تفضیل نمی آید و آنچه از بعضی کوفیین ما اسوده شعره و ما ابیضه محکی است اگر آن از فصیحی ثابت شود پس جواز آن هر دو لفظ کثیر الاستعمال خواهد بود و ابن جنی گفته که جائز است که لانت اسود فی عینی کلام تام باشد بعد از ان ابتداء صفت دوم بیان کرد و گفت من الظلم چنانکه گوئی هو کریم من احرار حاصل آنکه بر قول ابن جنی من متعلق معنی تفضیل نیست بلکه من بیانیه است

* بِحُبِّ قَاتِلَتِي وَالشَّيبِ تَغذِيَتِي * هَوَايَ طِفلاً وَشَيبِي بَالِغَ الحُلُمِ *

(بمحبت قاتله خود و به پیری هوی تغذیه من است چرا که عشق من از حالت طفلی است و پیری من هنگام بلوغت و محتلم شدن یعنی از اندوه عشق پیری در موی سر من نمایان شد هوای مبتدا و طفلا حال معمول الخبر و هکذا شیبی اه

* فَمَا أَمُرُّ بِرَسمٍ لاَ أُسَائِلُهُ * وَلاَ بِذَاتِ خِمَارٍ لاَ تُرِيقُ دَمِي *

خمار را بچه زنان بر سر پوشند (میگوید از طفلی مبتلای عشقبازی هستم تا آنکه نمی گذرم بر نشان خانه ویران بازمین هموار شده که نمی پرسم او را یعنی برای تسکین از معالم دار معشوقان کلام میکنم و نمیگذرم بر زن صاحب خمار که نمی ریزد خون مرا یعنی هر زن یاد حبیبه میدهاند و تازه باعث اندوه میگردد

* تَنَفَّسَت عَن وَفَاءٍ غَيرِ مُنصَدِعٍ * يَومَ الرَّحِيلِ وَشَعبٍ غَيرِ مُلتَئِمِ *

شعب فراق (میگوید روزیکه حبیبه جدا شد و کوچ نمود بسبب وفای ثابت خود و حزن فراقیکه که باز دگر وصال نیابد دم سرد برآورد و میتواند که شعب بمعنی قبیله باشد یعنی از فراق قوم متفرق شونده مغموم گردید

* قَبَّلتُهَا وَدُمُوعِي مَزجُ أَدمُعِهَا * وَقَبَّلَتنِي عَلَى خَوفٍ فَماً لِفَمِ *

مزج مصدر میمی بمعنی ممزوج یعنی ممتزج (میگوید من بوسه دادم حبیبه را در حالیکه اشکهای من با اشک او آمیخته بود یعنی من و او هر دو گریان بودیم و او هم با وجود خوف رقیبان مرا رو یا روی بوسه داد فما نصب لانه وضع موضع اسم الحال کانه قبول کلمته فاه الی فی ای مشافهة و قالوا لیکن لم یسمع فاه لفی

* فذقت ماء حياة من مقبلها * لو صاب تربا لأحيى سالف الرمم *

رمم بالکسر وتشدید میم استخوان پوسیده (چون بوسه لب یار بگرفتم پس چشیدم از لب او آب حیاتیکه که اگر آن بر خاک می افتاد هر آینه استخوانهای زمانهٔ قدیم را زنده میکرد پس افضل بود از آب حیات

* ترنو إلي بعين الظبي مجهشة * وتمسح الطل فوق الورد بالعنم *

رنو بضمتین وشدو او پیوسته نگریستن اجهاش آماده شدن بگریستن یعنی تغیر شدن چشم بگریه وهنوز نگریسته باشد مسح مالیدن طل شبنم کنایه نمود از اشک ورد کنایه نمود از چهرهٔ سرخ یار عنم درختی مثل عناب ودر دیوان گفته که عنم درختی است باریک شاخها که تشبیه میدهند بدو انگشتانرا (پوشیده نماند که بدون آلهٔ تشبیه درین یک شعر چهار چیز را با چهار چیز تشبیه داده

* رويد حكمك فينا غير منصفة * بالناس كلهم أفديك من حكم *

(ای یار حاکم من فدا کنم کل مردمان را بر تو نرمی کن و بگذار حکم خود بر من در حالیکه غیر منصف وظالم هستی یعنی تو بر من ستم و جفا میکنی و من ترا از جمیع مردمان محبوب میدارم غیر منصفه منصوب علی الحالیة والعامل فیها المصدر ای حکمك وقوله من حکم بیان وتمیز لکاف الخطاب التی فی قوله افدیك

* أبديت مثل الذي أبديت من جزع * ولم تجني الذي أجنيت من ألم *

(آنچه جزع وناشکیبائی من ظاهر کردم تو ظاهر نمودی یعنی گویا چو من گریه وجزع نمودی لیکن پنهان نکردی آنچه درد والم پنهان کردم یعنی محبت من از محبت تو بسیار فزون است ومثل من مقاسات شدائد نکرده ئی

* إذا لبزك ثوب الحسن أصغره * وصرت مثلي في ثوبين من سقمي *

(اگر مثل من ترا درد والم می بود اصغر جز آن جامهٔ حسن ترا می ربود یعنی از حسن عاری میشدی و میگشتی تو در دو جامهٔ بیماری من یعنی همچو من ناتوان و بیمار میگردیدی و ثوبین بصیغهٔ تثنیه از ان گفت که اصل لباس عرب دو است ازار ورداء که آنرا حله می نامند چنانکه برای عجمیان قمیص و سراویل اصل لباس بود و بیماری را با لباس تشبیه داد تا دلالت باشد بر شمول آن وقوله اذا تاویله انکان الامر کما تقول لکان کذا

* ليس التعلل بالآمال من أربي * ولا القناعة بالإقلال من شيمي *

(میگوید خود را مشغول بامید کردن و بامید روزگار گذرانیدن عادت من نیست و به افلاس قناعت کردن خصلت من نباشد بلکه برای تحصیل مارب خود سعی وکوشش وجنگ و حرب میکنم ودر روایتی ولا القنوع بضنك العيش من شيمي اه بپاس قنوع بمعنی خوارمندی وسوال نمودن بود وضنک بمعنی تنگ

* ولا أظن بنات الدهر تتركني * حتى تسد عليها طرقها همي *

(و گمان نمیکنم دختران دهر یعنی حوادث زمانه را که خواهند گذاشت مرا برای تحصیل مآرب تا اینکه همتهای من براوشان راههای آنها را بند کنند یعنی بدون همت نمودن تحصیل مآرب و مقاصد عظیمه دشوار است

* لم الليالي التي أخنت على جدتي * برقة الحال واعذرني ولا تلم *

اخنى عليه الدهر ای افسد عليه واهلكه (میگوید ای مخاطب حوادث زمانه را ملامت کن که او توانگری مرا خراب نمود و مرا به رقت حال و افلاس معذور دار و مرا ملامت مکن که دران اختیار من نیست

* أرى أناسا ومحصولي على غنم * وذكر جود ومحصولي على الكلم *

(می بینم مردمان را که در صورت انسان هستند و من آنها را مثل گوسفند بی عقل می یابم و می شنوم ذکر جود و حصول من بر سخنان است یعنی جود مردمان به سخن یافتم و دگر هیچ ذکر جود بواسطه عطف بر اناسا مفعول اری است و جود دیده نمیشود پس از باب علفتها تبنا و ماء باردا خواهد بود ای اری اناسا و اسمع ذکر جود

* ورب مال فقيرا من مروته * لم يثر منه كما أثرى من العدم *

(و می بینم صاحب مال را فقیر از مروت خود چنانکه او بواسطه مال از مفلسی توانگر شد از مروت توانگر نشد یعنی مالداران مال دارند و مروت ندارند گویا از طرف مروت محتاج هستند پس مال آنها مفید نام آوری نباشد

* سيصحب النصل مني مثل مضربه * وينجلي خبري عن صمة الصمم *

صمه بالکسر و تشدید میم دلیر (قریب است که شمشیر بواسطه من مرد کارگر و تیز مثل زخمگاه خود را همراه خواهد شد و ظاهر خواهد شد خبر من دلیر دلیران یعنی قریب است که بهادری من بر عالمیان هویدا خواهد گردید

* لقد تصبرت حتى لات مصطبري * فالآن أقحم حتى لات مقتحم *

* لأتركن وجوه الخيل ساهمة * والحرب أقوم من ساق على قدم *

لات حرف نفی در کلمه لات از اندشه ساهمه از سهام بالضم تغیر روی (ابتکاهف صبر کردم تا انکه اصطبار من معدوم شد یعنی صبر کردن نمیتوانم پس اکنون در مهالک می در آیم تا انکه منعدم گردد اقتحام من یعنی چندان اعدا و نا اهلان را خواهم کشت که باز حاجت جنگ نماند و هر آئینه چهرهای اسپان را متغیر خواهم نمود و رها لیکه حرب را مستمرا از ساق پا بر قدم باشد یعنی حرب شدید برپا خواهم نمود و یقال قام الحرب على ساقه اذا اشتد

* والطعن يحرقها والزجر يقلقها * حتى كأن بها ضربا من اللمم *

* قد كلمتها العوالي فهي كالحة * كأنما الصاب معصور على اللجم *

(و در حالیکه اسبان را نیزه زنی مانند آتش میسوزد و زخم و بانگ تاخت دلیران مضطرب میکند تا آنکه از شدت اضطراب گویا اسبان را قسمی از نوعی از جنون است و نیزگان اسپان را زخمی کردند پس اسپان از شدائد حرب ترش روی شدند گویا مصبر بر لجامهای آنها فشرده شد

* بكلِّ مُنْصَلِتٍ ما زالَ مُنْتَظِري * حتّى أَدَلْتُ لَهُ مِن دَوْلَةِ الخَدَمِ *

(یعنی باستعانت مردمان چالاک که از دیرباز منتظر خروج من هستند حرب شدید برپا خواهم نمود تا بدهم آنانرا از دولت خادمان که لائق غلامی هستند تعریض نمود برآنها که سزاوار امارت نبودند

* شَيْخٍ يَرَى الصَّلَواتِ الخَمْسَ نافِلَةً * ويَسْتَحِلُّ دَمَ الحُجّاجِ في الحَرَمِ *

(شیخ بدل است از منصلت یعنی باستعانت چنین پیران با اعدا خواهم جنگید که نماز های پنجگانه را نفل میدانند و ریختن خون حاجیان در حرم حلال میدانند یعنی جنگ را از همه اهم میدانند و در خون ریزی باک نمیکنند و میتواند که کاف منصلت در صفت شمشیر بود و چون شمشیر قدیمی بهتر میشود لهذا به شیخ تعبیر کرد پس قول او یری الصلوات الخ کنایه بود از عدم اتصاف بدین و ظاهر است که شمشیر بدین موصوف نیست

* وكُلَّما نَطَحَتْ تَحْتَ العَجاجِ بِهِ * أُسْدُ الكَتائِبِ رامَتْهُ ولَمْ يَرِمِ *

نطح صرون یعنی شاخ زدن گوسفند و امثال آن کنایه کنند از قتال و بهمین معنی نسبت نمود نطح را با اسد ریم دور شدن (میگوید هنگام قتال از منصلت مذکور شیران دور شوند و بگریزند و او از شیران نمیگریزد وقوله رامته ای رامت عنه فهو من باب حذف حرف الجر وایصال الفعل بنفسه

* تُنْسِي البِلادَ بُرُوقَ الجَوِّ بارِقَتِي * وتَكْتَفِي بالدَّمِ الجارِي عَنِ الدِّيَمِ *

(هنگام رزم شمشیر مرا برق تفوق است تا آنکه از مردمان بلاد آواز برقهای جو را فراموش میگرداند و بجوش ریزش بلاد از بارانهای پیوسته اکتفا میکنند یعنی شمشیر من زائد از باران خون روان میکند

* رِدِي حِياضَ الرَّدَى يا نَفْسُ واتْرُكِي * حِياضَ خَوْفِ الرَّدَى لِلشّاءِ والنَّعَمِ *

(ای نفس من بر حوضهای هلاکی وارد شو و بگذار حوضهای خوف هلاکی را برای گوسفندان چارپا یعنی ترسیدن و خود را بخوف هلاکی از ذلت باز نداشتن کار بهائم است قال الواحدی ذکر النعم واراد به الابل خاصة

* إنْ لَمْ أَذَرْكِ عَلَى الأَرْماحِ سائِلَةً * فَلا دُعِيتُ ابْنَ أُمِّ المَجْدِ والكَرَمِ *

(ای نفس من اگر ترا بر نیزگان روان شونده نگذارم پس من خوانده نشوم پسر مادر مجد و کرم یعنی اگر در مردانگی جان ندهم و بدان مرتبه شدید جنگ نکنم که زخمی شوم و خون من بر نیزه روان شود چگونه مرا از خاندان عالی گویند

* أَيَمْلِكُ المُلْكَ والأَسْيافُ ظامِئَةٌ * والطَّيرُ جائِعَةٌ لَحْمٌ على وَضَمِ *

وضم تخته وهرچه بران گوشت نهند واللحم على الوضم مثل است از ضعيف كه قدرت بر امتناع ندارد (میگوید آیا شخص ضعیف مالک ملک میشود حال آنکه شمشیرهای جنگ جویان تشنهٔ خون او باشند وپرندگان گرسنهٔ گوشت استفهام انکاری است یعنی بدون جنگ شخص ضعیف را سلطنت حاصل نمیشود

* مَنْ لَوْ رَآنِيَ ماءً ماتَ مِنْ ظَمَإٍ * ولو مَثَلْتُ لَهُ في النَّوْمِ لَمْ يَنَمِ *

(من لو راه بدل است از قول اولحم على وضم اه یعنی کی چنان بدل بادشاه میشود که اگر من بمنزلهٔ آب شوم واو مرا به بیند از تشنگی بمیرد وآب ننوشد واگر برای او در خواب متمثل شوم از خوف من نخوابد

* مِيعادُ كُلِّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ غَدًا * ومَنْ عَصَى مِنْ مُلُوكِ العُرْبِ والعَجَمِ *

* فإنْ أَجابُوا فما قَصْدِي بِها لَهُمُ * وإنْ تَوَلَّوْا فما أَرْضَى لَها بِهِمِ *

رقیق الشفرتین شمشیر باریک هر دو کناره فردا است وعده گاه شمشیرهای تیز وهر که از بادشاهان عرب وعجم نافرمانی من کردند یعنی فردا بر مخالفان شمشیر زنی خواهم نمود پس اگر مخالفان اطاعت من قبول نمودند پس به شمشیر قصد آنان نخواهم نمود واگر از اطاعت من برگشتند پس برای شمشیر خود بادشاهان راضی نخواهم گردید یعنی بر قتل آنان اقتصار نخواهم نمود بلکه آنان را مع توابعین اوشان خواهم کشت

وقال وقد عذله علي تقدمه في الحرب صديق له يعرف بمعاذ

* أَيا عَبْدَ الإِلهِ مُعاذُ إِنِّي * خَفِيٌّ عَنْكَ في الهَيْجا مَقامِي *

ای معاذ آیا در کارزار مقام من بر تو پنهان شد یعنی بسبب اختلاط وهجوم دلیران در آنجا مرا ندیدی

* ذَكَرْتَ جَسِيمَ ما طَلَبِي وأَنّا * نُخاطِرُ فِيهِ بالمُهَجِ الجِسامِ *

* أَمِثْلِي تَأْخُذُ النَّكَباتُ مِنْهُ * ويَجْزَعُ مِنْ مُلاقاةِ الحِمامِ *

(ذکر کردی عظیم مطلوب مرا واینکه جانهای عظیمه را در خطر می افگنیم یعنی مرا در طلب امور عظیمه وشدت قتال نکوهش کردی آیا شدائد حرب همچو من عاقل وصابر را بیگردد اثر میکند واو از ملاقات موت بی صبری مینماید

* ولَوْ بَرَزَ الزَّمانُ إِلَيَّ شَخْصًا * لَخَضَّبَ شَعْرَ مَفْرِقِهِ حُسامِي *

(اگر زمانه سوی من متشخص برای جنگ برون آید هر آئنه شمشیر بران من موی تارسر او را رنگین نماید و

* وما بَلَغَتْ مَشِيئَتَها اللَّيالِي * ولا سارَتْ وفي يَدِها زِمامِي *

(حوادثات زمانه از من به مراد خود نرسید یعنی تغییر حال من کردن نتوانست ونرفت حال آنکه در دستش

مهار من باشد یعنی نگشتیم منقاد زمانه همچو کسیکه زمامش در دست دیگری بود و او منقادش باشد

* اذا امتلأت عيون الخيل مني * فويل في التيقظ والمنام *

(چنان هیبت من است که چون چشمان اصحاب خیل از من پر گردند یعنی چون مرا به بینند پس برای آنها در بیداری و خواب سختی و عذاب باشد یعنی از خوف من نه لذت خواب یابند و نه در بیداری مامون باشند

وقال وقد نزل على علي بن عسكر ببعلبك وهو صاحب حربها فخلع عليه وحمل اليه واسكه عنده وهو يريد الخروج الى انطاكية

* روينا يا ابن عسكر الهماما * ولم يترك نداك بنا هياما *

* وصار احب ما تهدي الينا * لغير قلى وداعك والسلاما *

ری بالکسر والفتح سیراب شدن هیام تشنگی قلی دشمنی (میگوید ای ممدوح والاهمت از عطایای تو سیر شدم و بخشش تو هیچ تشنگی بمن نگذاشت اکنون محبوب تر هدیه که هدیه میدهی مرا این است که بدون ناخوشی تو تو را بدرود کنم و سلام رخصت بگویم یعنی اکنون از تو رخصت انطاکیه میخواهم

* * ولم تملل تفقدك الموالي * ولم نذمم ايا ديك الجساما * *

* * ولكن الغيوث اذا توالت * بارض مسافر كره الغماما * *

(و ما سیر الی تو از تفقد تو ملول نشدیم و انعامات عظیمه ترا مذمت نکردیم یعنی از خدمت تو بسبب ملالت نمیروم و نه ازینکه انعامات تو بر من کم گردید و لیکن چون در زمین مسافری باران پیاپی میشود آن مسافر ناپسند میکند ابر را یعنی عطایای تو مثل باران بسیار شدند و از رفتن باز میدارند و من مسافر هستم و تمنای رسیدن انطاکیه میدارم لهذا از انعامات تو سیر شده اجازت رفتن می خواهم

وقال وقد اجتاز بالفراديس من ارض قنسرين فسمع زئير الاسد

* اجارك يا اسد الفراديس مكرم * فتسكن نفسي ام مهان فمسلم *

اجیا زبگذشتن زئیر بانگ شیر (عرب چون اکثر در دشت می مانند با وحوش و دد مشارکت میدارند لهذا به وتخاطب می نمایند پس موافق عادت عربان از شیران مقام فرادیس می پرسد که بگوئید ایا جار و همسایه شما مکرم و عزیز میباشد تا نفس من در جوار تو تمکین پذیرد یا خوار و مخذول میباشد

* ورائي وقدامي عداة كثيرة * احاذر من لص ومنك ومنهم *

لص بحرکات سه گانه لام دزد (میگوید پس و پیش من بسیار دشمنان هستند من از همه می ترسم و همه را برابر میدانم

* فَهَلْ لَكِ فِي حِلْفِي عَلَى مَا أُرِيدُهُ * فَإِنِّي بِأَسْبَابِ الْمَعِيشَةِ أَعْلَمُ *

* اِذًا لَأَتَاكِ الْخَيْرُ مِنْ كُلِّ وِجْهَةٍ * وَأَثْرَيْتِ مِمَّا تَغْنَمِينَ وَأَغْنَمُ *

حلف اسم من المحالفة ای عهد شدن (آیا شما را رغبت است در اینکه با من هم عهد شوید بر آنچه میخواهم چرا که اسباب معیشت را به نسبت شما خوب میدانم پس اگر با من مخالفت خواهید نمود از هر جهت شما را رزق خواهد آمد و از آنچه شما شکار را غنیمت خواهید یافت و من مال اعدا را غنیمت خواهم یافت توانگر خواهید شد

وقال يمدح كافورا ويذكر مسيره اليه في شهر ربيع الاخر سنة سبع واربعين وثلثمائة

* فِرَاقٌ وَمَنْ فَارَقْتُ غَيْرُ مُذَمَّمِ * وَأَمٌّ وَمَنْ يَمَّمْتُ خَيْرُ مُيَمَّمِ *

(آین حالتیکه من در وهستم حالت فراق است و هر کرا مفارقت کردم غیر مذموم است و هم هر کرا قصد کردم بهتر مقصود است یعنی از سیف الدوله جدا شدم و او بد نبود و قصد کافور کردم و او بهترین مقصود است در اول سیف الدوله را راضی کرد و در دوم مدح کافور نمود

* وَمَا مَنْزِلُ اللَّذَّاتِ عِنْدِي بِمَنْزِلٍ * إِذَا لَمْ أُبَجَّلْ عِنْدَهُ وَأُعَظَّمِ *

چون در جائی لذات دنیا میسر شوند و در انجا گرامی داشته نشوم و تعظیم نکنند پس نزد من آنجا جای ورود نیست یعنی در انجا اقامت نمی کنیم لهذا از مجلس سیف الدوله کناره گیر شدم چه در احترام من مردمان قصور کردند

* سَجِيَّةُ نَفْسٍ مَا تَزَالُ مُلِيحَةً * مِنَ الضَّيْمِ مَرْمِيًّا بِهَا كُلُّ مَخْرِمِ *

الاحة ترسیدن مخرم منقطع انف الجبل یعنی دهان راه کوه (میگوید در جائیکه تعظیم نکنند اقامت نکردن خوی نفس من است چنان نفس که همیشه او از ستم می ترسد و در رههای کوه انداخته میشود یعنی حیف کسی بر خود روا نمیدارم و از ذلت و خواری گریزان میباشم و سختی سفر اختیار میکنم

* رَحَلْتُ فَكَمْ بَاكٍ بِأَجْفَانِ شَادِنٍ * عَلَيَّ وَكَمْ بَاكٍ بِأَجْفَانِ ضَيْغَمِ *

* وَمَا رَبَّةُ الْقُرْطِ الْمَلِيحِ مَكَانُهُ * بِأَجْزَعَ مِنْ رَبِّ الْحُسَامِ الْمُصَمِّمِ *

شادن آهو بره ضیغم شیر ربه مونث رب بمعنی صاحب قرط گوشواره مصمم شمشیر گذرنده از انچه بروی آید (میگوید چون کوچ کردم بسا گریه کنان بودند از چشمان آهو و بسا گریه کنان بودند از چشمان شیر و نبود صاحب گوشواره ملیح یعنی زن بیصبری کننده زائد از صاحب شمشیر بران یعنی جزع سیف الدوله بر فراق من از جزع و فزع زنان کم نبود و این تصدیق همان است که از ان ترسانیده بود لیحدثن لمن ودعته ندم

* فَلَوْ كانَ ما بِي مِنْ حَبِيبٍ مُقَنَّعٍ * عَذَرْتُ وَلٰكِنْ مِنْ حَبِيبٍ مُعَمَّمِ *

(میگوید هر رنجیکه بمن رسیده است اگر از حبیب مقنع پوش یعنی از زن می بود او را معذور میداشتم چرا که حفاظت حقوق نکردن و رنج دادن منجملهٔ خصائل معلومه و مقررهٔ زنان است ولیکن آن رنج از جانب حبیب عمامه پوش یعنی از جانب مرد صاحب دستار یعنی از سیف الدوله دارم

* رَمَى وَاتَّقَى رَمْيِي وَمِنْ دُونِ ما اتَّقَى * هَوًى كاسِرٌ كَفِّي وَقَوْسِي وَأَسْهُمِي *

(رمی اول کنایه است از بی اعتنائی سیف الدوله بمتنبی و باز معذرت نمودنش از متنبی بمنزلهٔ پرهیز کردن او باشد از تیرزنی یعنی از هجو متنبی و محبت متنبی که مانع آمد از هجو بمنزلهٔ شکننده پنجهٔ کمان و تیرها شد یعنی اگر سیف الدوله معذرت نمی نمود تا هم بسبب محبت و وفاداری خود هجو سیف الدوله نمیگفت

* اذا ساءَ فِعْلُ المَرْأِ ساءَتْ ظُنُونُهُ * وَصَدَّقَ ما يَعْتادُهُ مِنْ تَوَهُّمِ *

* وَعادَى مُحِبِّيهِ بِقَوْلِ عُداتِهِ * وَأَصْبَحَ فِي لَيْلٍ مِنَ الشَّكِّ مُظْلِمِ *

(چون فعل شخصی بد میشود گمانهای او با دیگران بد می شوند و توهم او که عادت میدارد تصدیق ان گمان میکند یعنی کسیکه با کسی بدی میکند مدام گمان بدی از و میدارد و بگفتهٔ اعدای خود با دوستان خود دشمنی میدارد و میگردد در شب تاریک شک حاصل انکه سیف الدوله گمان هجو از من میدارد

* أُصادِقُ نَفْسَ المَرْأِ مِنْ قَبْلِ جِسْمِهِ * وَأَعْرِفُها فِي فِعْلِهِ وَالتَّكَلُّمِ *

(میگوید دوستی میکنم با نفس شخص قبل جسم او و می شناسم نفس او را در کردار و گفتار او

* وَأَحْلُمُ عَنْ خِلِّي وَأَعْلَمُ أَنَّهُ * مَتَى أَجْزِهِ حِلْماً عَنِ الجَهْلِ يَنْدَمِ *

(چون دوستی قصور میکند در گذر میکنم از و و حلم میسازم و میدانم که هرگاه او را بمقتضای حلم خود پاداش دادم نادم خواهد گردید از جهل خود و در روایتی آمده واحلم عن خلي واعلم انني متى اجزه يوما عن الجهل اندم یعنی میدانم که اگر با او بدی کنم روزی از جهل نادم خواهم شد چرا که مکافات دوست نمودن جهل بود

* وَإِنْ بَذَلَ الإِنْسانُ لِي جُودَ عابِسٍ * جَزَيْتُ بِجُودِ التّارِكِ المُتَبَسِّمِ *

(اگر کسی بمن با ترش روئی چیزی بخشش نمود پاداش دادم او را به بخشش ترک کننده تبسم نماینده یعنی عطیهٔ او را نمیگیرم و خوش و خندان واپس میکنم پس نگرفتن عطیهٔ بخیل از جانب من برو بمنزلهٔ عوض عطیهٔ و میشود

* وَأَهْوَى مِنَ الفِتْيانِ كُلَّ سَمَيْدَعٍ * نَجِيبٍ كَصَدْرِ السَّمْهَرِيِّ المُقَوَّمِ *

(و دوست میدارم از جوانان بزرگ گرامی نجیب را که همچو اعلای نیزهٔ راست طویل قد است

* خطت تحته العيس الفلاة وخالطت * به الخيل كبات الخميس العرمرم *

* ولا عفة في سيفه وسنانه * ولكنها في الفرج والكف والفم *

خطوه بالفتح گام زدن الكبة بالفتح الصدمة والحملة من قولهم كبه بوجهه اي القاه‌ا درغزوات شتران زير سواری ممدوح دشت را قطع کردند وبد اسپان حملهای لشکر عظیم را مخالط شدند یعنی در لشکر اعدا در آمدند و در کشتن اعدا در شمشیر وسنان او عفت نیست ولیکن در فرج ودست و دهن او عفت است یعنی در کشتن کفره باک نمیکند و از معاصی وبدگوئی عفت و پرهیز میدارد

* وما كل هاوٍ للجميل بفاعل * ولا كل فعال له بمتمم *

(نیست هرکه کار نیک میخواهد میباشد او و نه هرکه میکند کار نیک را تمام میکند او را تعریض است بر سیف الدوله

* فدى لأبي المسك الكرام فإنها * سوابق خيل يهتدين بأدهم *

(کریمان را که در کرم سبقت میدارند با اسپان تیز رو تشبیه داده اسود را با اسپ سیاه که پیش رو اسپان در راه او روند حاصل آنکه کریمان کرم او را دیده در کرم اقتدای او میکنند فلهذا فدائیه

* أغر بمجد قد شخصن وراءه * الى خلق رحب وخلق مطهم *

شخوص چشم باز ماندن مطهم تام الخلقت (میگوید چنانکه غره یعنی سفیدی پیشانی در اسپ سیاه هویدا میباشد مجد و بزرگی از جبین ممدوح نمایان است کریمان خلق واسع و خوبی جسم او را دیده تحیر میکنند

* اذا منعت منك السياسة نفسها * فقف وقفة قدامه تتعلم *

(ای مخاطب اگر سیاست نفس خود را از تو منع کند یعنی اگر اداب سیاست را نمیدانی پس باری در خدمت پیش ممدوح استاده شو تا بیاموزی از و آداب سیاست را

* يضيق على من راءه العذر أن يرى * ضعيف المساعي او قليل التكرم *

راءه مقلوب رآه (میگوید چون از دیدن ممدوح همت قوی میشود و کرم نیکو آموخته میشود پس هرکه با وجود دیدن ممدوح در مساعی جمیله خود ضعف و در کرم خود قلت دارد تنگ شود بر و عذر آن

* ومن مثل كافور اذا الخيل احجمت * وكان قليلا من يقول لها اقدم *

(کیست مثل ممدوح بهادر هنگامیکه در معرکه سواران باز استند و قلیل شود کسیکه سواران را تحریض دهد بگوید که پیش شوید یعنی هنگام شدت حرب که دلیران دلیری نکنند او مردمان را دلیر میگرداند

* شديد ثبات الطرف والنقع واصل * الى لهوات الفارس المتلثم *

(میگوید هنگامیکه گردنا کامهای سواران دهان بند میرسد یعنی در شدت حرب اسپ او در معرکه نهایت ثابت و برقرار میباشد و در روایتی طرف بفتح طا آمده یعنی در شدت حرب چشم او از گرد خیره نمیگردد

* اَبَا المِسْكِ اَرْجُو مِنكَ نَصْرًا عَلَى العِدَى * وَآمُلُ عِزًّا يَخْضِبُ البِيْضَ بِالدَّمِ *

(ای ممدوح از تو امید نصرت بر دشمنان میدارم و امید میدارم غلبه را که رنگین کند شمشیرهای مرا

* وَيَوْمًا يُغِيظُ الحَاسِدِينَ وَحَالَةً * اُقِيمُ الشَّقَى فِيهَا مَقَامَ التَّنَعُّمِ *

(و از تو امید روزی و حالتی میدارم که حاسدین را مشاهده آن روز و حالت بخشم آورد و در آن روز سختی قائم مقام تنعم اعدا شود یعنی اعدا در سختی گرفتار شوند با آنکه با اعدا اقتال کنم پس شدائد قتال بر من مثل تنعم لذیذ شود

* وَلَمْ اَرْجُ اِلَّا اَهْلَ ذَاكَ وَمَنْ يُرِدْ * مَوَاطِرَ مِنْ غَيْرِ السَّحَائِبِ يَظْلِمِ *

(امید داشتن من از تو بجا است و هر که از غیر ابر باران بخواهد ظلم کند و بیجا بود پس نباید که از غیر تو امید دارم

* فَلَوْ لَمْ تَكُنْ فِي مِصْرَ مَا سِرْتُ نَحْوَهَا * بِقَلْبِ المَشُوقِ المُسْتَهَامِ المُتَيَّمِ *

مشوق عاشق مستهام شیفته متیم بعشق بنده کرده شده (اگر تو در مصر نمی بودی نمی آمدم بسوی آن با دل مشتاق

* وَلَا نَبَحَتْ خَيْلِي كِلَابُ قَبَائِلٍ * كَاَنَّ بِهَا فِي اللَّيْلِ حَمْلَاتِ دَيْلَمِ *

نبح بانگ کردن سگ حملات بفتح میم ضرورتا میم را ساکن نمود دیلم گروهی از مردمان که میان آنها و میان عرب عداوت بود بعد از آن دیلم کنایه شد از اعدا سأله بعض من حضر فقال تريد بالديلم الاعداء ام هذا الجيل من العجم فقال بل العجم (میگوید اگر تو در مصر نمی بودی سگان قبائل عرب اثنای راه بر اسپان من بانگ نمیکردند که گویا در شب از سگان بر اسپان من حملهای دیلم بود

* وَلَا اتَّبَعَتْ آثَارَنَا عَيْنُ قَائِفٍ * فَلَمْ تَرَ اِلَّا حَافِرًا فَوْقَ مَنْسِمِ *

قائف پی شناس منسم سم شتر (چون برای تو روانه مصر شدم پس هر که از طرف سیف الدوله برای برگردانیدنم پس من آمد از تیز روی من چشم او بجز سم اسپ بر سم شتر ندید یعنی در راه نشان پای شتر و اسپ من دید و مرا نیافت عربان در سفر بعید بر شتر میروند و اسپان را در پس میگذارند لهذا گفته الا حافرا فوق منسم

* وَسَمْنَا بِهَا البَيْدَاءَ حَتَّى تَغَمَّرَتْ * مِنَ النِّيلِ وَاسْتَذْرَتْ بِظِلِّ المُقَطَّمِ *

وسم نشان کردن تغمر نوشیدن کم از سیرابی مشتق است از غمر بمعنی قدح خرد استذرا بسایه در خت شدن و پناه گرفتن بچیزی مقطم کوهی معروف در مصر (میگوید دشت را از آثار سمهای شتران نشاندار نمودم یعنی ببوادی شتران دشت را قطع نمودم تا آنکه بر رود نیل رسیدم

و شتران ازیشان اندکی آب بنوشیدند چراکه ماندگی راه بود و در سایهٔ کوه مقطم پناه گرفتند و فرود آمدند

* وَأَبْلَجَ يَعْصِي اخْتِصَاصِي مُشِيرَهُ * عَصَيْتُ بِقَصْدِيهِ مُشِيرِي وَلَوْمِي *

ابلج روشن روی و بهای مهمله متکبر و بزرگ منشی کنند و تکبر منجملهٔ صفات ملوک است ابلج بدل است از مقطم میگوید پناه بردم به ممدوح که به خاص نمودن من نافرمانی میسازد مشیر خود را که از گذاشتن من او را اشاره میکند یعنی در باب من قول او را نمیشنود چنانکه از قصد ممدوح مشیر و لائمین خود را نافرمانی کردم و بمنع ایشان از سفر مصر و حضوری ممدوح باز نیامدم مصرع اول تعریض است بر ابن خنزابه که وزیر و مشیر کافور بود و ابن جنی گفته که مصرع دوم تجویز معنی هجو میکند یعنی مرا میگفتند که کافور نااهل است قصد مصر مکن و لفظ لوم جمع لائم نه لائمه موید آنست چه مردان را لائم قرار داده زنان را

* فساقَ لِيَ العُرْفَ غيرَ مُكَدَّرٍ * وسُقْتُ اليهِ الشُّكْرَ غيرَ مُجَمْجَمِ *

مجمجمه سخن را ناپیدا گفتن میگوید چون در مصر نزد ممدوح رسیدم پس او نیکوئی خود را بسوی من براند و روان کرد بدون آنکه از منت نهادن آنرا مکدر کند و راندم من بسوی او شکر خود ظاهر ظاهر ابن جنی گفته غیر مجمجم ای لیس فیه عیب و لا اشارة الی ذم و هذا الذی ایضا یشهد بطیه الهجاء

* قَدِ اخْتَرْتُكَ الأَمْلاكَ فَاخْتَرْ لَهُمْ بِنَا * حَدِيثًا وَقَدْ حَكَّمْتُ رَأْيَكَ فَاحْكُمِ *

یعنی همه ملوک اطراف را گذاشته من ترا اختیار کردم و در خدمت تو حاضر گشتم پس بواسطهٔ ما اختیار کن برای پادشاهان سخنی و هر آئینه حاکم کردم رای ترا در حق خود هرچه خواه بکن یعنی یا نیکی کن تا مدحت گوید یا محروم گردان تا مذمت کند اختیار ترا است و ابن جنی گفته ای افعل فعلا اذا سمعوه کان حسنا عندهم و بر واحدی رح اعتراض نمود که برین تقدیر و تخصیص کافور محکم نشد و قول او فاختر درست نمیگردد و قول طریقهٔ شعرا است در مقام سوال مسئول عنه را مختار میگویند و بازحاجت خود میخواهند نمی بینی بسوی قول آینده او فجد لی و بعد ازان رضیت بما ترضی و قول او قود المسلم اختر تلک الاملاک ای اخترک من الاملاک فحذف من و اوصل الفعل الیه کقوله تعالی اختار قومه سبعین رجلا ای من قومه والله اعلم

* فَأَحْسَنُ وَجْهٍ فِي الوَرَى وَجْهُ مُحْسِنٍ * وَأَيْمَنُ كَفٍّ فِيهِمِ كَفُّ مُنْعِمِ *

* وَأَشْرَفُهُمْ مَنْ كَانَ أَشْرَفَ هِمَّةً * وَأَكْثَرَ إِقْدَامًا عَلَى كُلِّ مُعْظَمِ *

گفته اند که این دو شعر نیز از اشعار دارندهٔ دعوی هجو گویا میگوید که قبیح الوجهی و نسب و حسب نمیداری پس احسان کن و همت عالی نما و بر هر امر معظم اقدام کن تا ازان ترا شرف حاصل شود

* لِمَنْ تَطْلُبُ الدُّنْيَا إِذَا لَمْ تُرِدْ بِهَا * سُرُورَ مُحِبٍّ أَوْ إِسَاءَةَ مُجْرِمِ *

(تحریض میکند کافور را بر نیکی احسان و انعام خود حاصل آنکه دنیا را برای همین مطلوب میداری که دوست را مسرور کنی و با مجرم بدی سازی پس مرا که دوست تو هستم مسرور نما واستفهام شعر است بجهة فور

* وَقَدْ وَصَلَ الْمُهْرُ الَّذِي فَوْقَ فَخْذِهِ * مِنْ اِسْمِكَ مَا فِي كُلِّ عُنْقٍ وَمِعْصَمِ *

مهر بچهٔ اسپ فخذ ران معصم جای برنجن (میگوید در عید بچهٔ اسپ که عنایت نمودی مراو بر ران او داغ نام تو بود آن داغ که در هر گردن و دست میباشد یعنی همه مردمان داغ غلامی تو دارند و تو مالک همه هستی

* لَكَ الْحَيَوَانُ الرَّاكِبُ الْخَيْلَ كُلُّهُ * وَإِنْ كَانَ بِالنِّيرَانِ غَيْرَ مُوَشَّمِ *

وشم بسوزن خالانیدن و نقش کردن (از حیوان راکب یا ذات خود مراد داشت برین تقدیر قوله کله بفتح لام تاکید الخیل باشد یا مراد است از و هر سوار که باشد و برین توجیه کله بضم لام تاکید الحیوان بود ولام در الحیوان برای استغراق یا جنس پس این شعر بیان است برای قول او ما فی کل عنق الخ

* وَلَوْ كُنْتُ أَدْرِي كَمْ حَيَاتِي قَسَمْتُهَا * وَصَيَّرْتُ ثُلْثَيْهَا انْتِظَارَكَ فَاعْلَمِ *

* وَلَكِنَّ مَا يَمْضِي مِنَ الدَّهْرِ فَائِتٌ * فَجُدْ لِي بِحَظِّ الْبَادِرِ الْمُتَغَنِّمِ *

* رَضِيتُ بِمَا تَرْضَى بِهِ لِي مَحَبَّةً * وَقُدْتُ إِلَيْكَ النَّفْسَ قَوْدَ الْمُسَلِّمِ *

(میگوید اگر اندازهٔ عمر میدانستم آنرا تقسیم می نمودم و دو ثلث برای انتظار انعام تو میکردم لیکن عمر را پایداری نیست هر قدر که میگذرد فوت میشود و باز نمی آید پس بخشش کن برای من به بهرهٔ کسیکه شتابی کند و وقت قدرت و امکان را غنیمت داند و بهرچه تو برای من بمحبت پسند کنی پسند کردم او را و کشیدم من نفس خود را بسوی تو مثل کشیدن کسیکه خود را بسپارد و معارضه نکند

* وَمِثْلُكَ مَنْ كَانَ الْوَسِيطَ فُؤَادُهُ * فَكَلَّمَهُ عَنِّي وَلَمْ أَتَكَلَّمِ *

(و مانند تو هر کراد لش میانجی باشد دلش خود با و معتمد و من نگوید و من نگویم پس مرا احتیاج عرض از تو نیست

وقال بمصر يذكر حمى كانت تناله في ذي الحجة سنة ثمان واربعين وثلثمائة

* * مَلُومُكُمَا يَجِلُّ عَنِ الْمَلَامِ * وَوَقْعُ فَعَالِهِ فَوْقَ الْكَلَامِ * *

(ای هردو یاران من ملامت کردهٔ شما بزرگ است از ملامت شما و وقوع کار او زیاده است از کلام شما یعنی من لائق ملامت شما نیستم و در کارهای من منع شما اثر نخواهد کرد و من از مدد فراقتم بر نخواهم آمد

* * ذَرَانِي وَالْفَلَاةَ بِلَا دَلِيلٍ * وَوَجْهِي وَالْهَجِيرَ بِلَا لِثَامِ * *

ذرانی اول و آخر

* * فإنّي أستريحُ بذي وهذا * وأتعبُ بالإناخةِ والمُقامِ * *

(و) ذره بگذاشتن (اگذار) یعنی مرا با دشت بدون رهبر و روی مرا با گرمای نیمروز بی دهان بند چراکه باین و بآن یعنی از دشت و از گرمای نیمروز راحت می یابم و از فرود خوابانیدن شتر و اقامت رنجور میگردم یعنی در طلب مقاصد عظیمه شدائد سفر را راحت میدانم الفلاة را و الهجیر منصوبان لانهما مفعول معهما

* * عُيونُ رَواحِلي إن حِرتُ عَيني * وكلُّ بُغامِ رازِحَةٍ بُغامي * *

(بغام) بانگ شتر (رازحه) ناقه افتاده از لاغری و ماندگی (میگوید) اگر در قطع دشت متحیر شوم پس چشم من (ه) چشمان شتران سواری من هستند و آواز من او از شتران یعنی فرق در میان من و شتران نباشد برین توجیه این شعر از قبیل قول ان فعلت كذا فانك حمار باشد توجیه دیگر آنکه چون در دشت راه گم میکنم چشمان شتران قائم مقام چشم من میگردند یعنی مرا براه می برند و چون مانده میشوند بانگ میزنند تا مردمان قرب و جوار آگاه شده اعانت من کنند پس بانگ شتران کار بانگ من میکند لیکن توجیه هذا المخالف سیاق و سباق است چراکه خود را براه شناسی وصف کرده و برین توجیه اعتراف بعدم آن لازم می آید اطلاق بغام بر آواز خودش برتقدیر اول باعتبار فرض است و برتقدیر ثانی مقابل تشاکل

* * فقد أرِدُ المياهَ بغيرِ هادٍ * سوى عدّي لها برقَ الغمامِ * *

(میگوید) که از صحرانوردی بر آبها وارد میشوم بجز آنکه برای آبها برق ابر را می شمارم هادی من نمیباشد سواء بمعنی الا از ان گفته که عادت اهل بوادی است که چون یکصد مرتبه در جانبی برق ابر می درخشد یقین میدانند که در ان جانب ابر می بارد پس بر اعتماد باریدن بدان طرف برای آب میروند

* * يُذِمُّ لِمُهجتي ربّي وسيفي * إذا احتاجَ الوحيدُ إلى الذِّمامِ * *

(وقتیکه شخص یکتا بسوی پناه محتاج میگردد پناه میدهند مرا پروردگار من و شمشیر من پس محتاج بیاری کسی نیستم

* * ولا أمسي لأهلِ البُخلِ ضيفًا * وليسَ قِرًى سوى مُخِّ النَّعامِ * *

(و نمی شوم مهمان بخیلان و نیست بجز مغز شترمرغ مهمانی او و چون در شترمرغ مغز نمی باشد پس مخ النعام کنایه شد از لاشی یعنی نزد بخیلان هیچ مهمانی نباشد و در روایتی مح بجای مخ آمده بمعنی زرده بیضه آمده یعنی بخیلان بجز چیز قلیل و حقیر مهمانی نمیدهند و گفته اند که ولیس قری بیان حال خودش است یعنی اگر نزد من چیزی طعام نباشد یا آنکه اگر نزد من بجز زرده شترمرغ نباشد تاهم بر و اکتفا کنم و مهمان بخیلان نشوم اقول این معنی لطیف است لیکن لفظ قری ابا میکند چراکه قری مهمانی را میگویند که دیگر پیش

کند مگر آنکه گویم که مراد آنست که اگر دیگری چیز حقیر را مهمانی دهد بران صبر میکنم و مهمان بخیل نمیشوم

* * ولمّا صار ودّ النّاس خِبًّا * جزيتُ على ابتسامٍ بابتسام * *

خب فریفتن ابتسام تبسم کردن (یعنی چون مردمان بد شدند پس آنچه اوشان با من میکنند من با اوشان میکنم

* * وصرتُ اشكُّ فيمن اصطفيه * لعلمي انّه بعض الانام * *

(هرگاه کسی را بدوستی اختیار میکنم شک میدارم چراکه میدانم که منجمله خلق است وغدر در خلق عام شده

* يُحبّ العاقلون على التصافي * وحبُّ الجاهلين على الوسام * *

* * وآنف من اخي لابي وامّي * اذا ما لم اجده من الكرام * *

وسام جمال انف بالتحریک ننگ داشتن (عقلا بر صفائی محبت میکنند و محبت جهلا بر حسن ظاهر میباشد و من از محبت برادر عینی خود وقتیکه نمی یابم او را از کریمان ننگ میدارم

* * ارى الاجداد تغلبها كثيرا * على الاولاد اخلاق اللئام * *

* * ولستُ بقانعٍ من كلّ فضلٍ * بان اُعزى الى جدٍّ همام * *

(می بینم اجداد را که بیشتر اخلاق اولاد لئیمان آنها بر اوشان غالب میگردد یعنی خود کریم باشند و اولاد اوشان لئیم و کرم و شرف اوشان در اولاد اثر نمیکند و من قناعت نمیکنم از فضائل باینکه نسبت کرده شوم بسوی جدی بزرگ یعنی تا که در خود فضائل حاصل نکنم از فضائل اجداد خود فخر نمیکنم

* * عجبتُ لمن له قدٌّ وحدٌّ * وينبو نبوة القضم الكهام * *

* * ومن يجد الطّريق الى المعالي * فلا يذر المطيّ بلا سنام * *

نبوت باز جستن تیغ از زخمگاه و کار نکردن آن قضم تیغ که رویهای آن فرو ریخته باشد کهام تیغ کند (میگوید عجب میدارم برای کسیکه قد و تیزی دارد یعنی قوت دارد و مانند شمشیر کند ناکارگر میشود یعنی بهادری نمیکند و عجب میدارم برای کسیکه بسوی معالی و فضائل راه می یابد و در طریقه تحصیل آن شتر سواری را از کثرت رکوب خود بی سنام کرده نمیگذارد یعنی کوشش بلیغ نمی کند

* * ولم ار في عيوب النّاس شيئًا * كنقص القادرين على التّمام * *

ندیدم در عیوب مردمان عیبی مانند نقصان کسانیکه قادر هستند بر کمال گشتن و ناقص میباشند

* * اقمتُ بارض مصر فلا ورائي * تخبُّ بي المطيّ ولا امامي * *

خبب بالتحریک پویه دویدن (میگوید اقامت کردم در مصر پس شتر من نه پیش میدواند مرا و نه پس

یعنی از هنگام اقامت مصر بسبب علالت مزاج برای تفریح سوار نشدم و بیرون مصر نرفتم

* * وَمَلَّنِيَ الفِرَاشُ وَكَانَ جَنْبِي * يَمَلُّ لِقَاءَهُ فِي كُلِّ عَامِ * *

(از طول مرض ذی فراش شدم تا آنکه فراش مرا ملول کرده بود سابق که پهلو من ملول میشد از ملاقات فرش در هر سال یعنی مدام در سفر می ماندم و در هر سال بر بستر آرام کردن را گوارا نمیکردم

* * قَلِيلٌ عَائِدِي سَقِمٌ فُؤَادِي * كَثِيرٌ حَاسِدِي صَعْبٌ مَرَامِي * *

(در مصر عیادت کنندگان من کم هستند و دلم از تراکم احزان رنجور است وحاسدین من بر فضل و کمال بسیار اند و دشوار است مقصود من چرا که خواهان ملک و حکومت هستم نه مال جزوی

* * عَلِيلُ الجِسْمِ مُمْتَنِعُ القِيَامِ * شَدِيدُ السُّكْرِ مِنْ غَيْرِ المُدَامِ * *

(بیمار بدن هستم و طاقت برخواست ندارم و بی باده سخت مستی دارم یعنی از بیماری بیحواس هستم

* * وَزَائِرَتِي كَأَنَّ بِهَا حَيَاءً * فَلَيْسَ تَزُورُ إِلَّا فِي الظَّلَامِ * *

(بخار خود را که در شب می آمد تشبیه داد با حسینه حیادار که از شرم و حیا بجز در شب نمی آید

* * بَذَلْتُ لَهَا المَطَارِفَ وَالحَشَايَا * فَعَافَتْهَا وَبَاتَتْ فِي عِظَامِي * *

مطرف بضم و کسر میم و فتح راء م چادر ریشمی منقش حشیه با تشدید یای م فرش آگنده عیافت کراهت داشتن (میگوید زائره مذکوره را چادرهای ریشمی و فرش آگنده برای شب خوابی بدادم لیکن او ناپسند نمود آنرا و شب گذرانید در استخوان من یعنی حرارت بخار من با بدن آویخت

* * يَضِيقُ الجِسْمُ عَنْ نَفَسِي وَعَنْهَا * فَتُوسِعُهُ بِأَنْوَاعِ السِّقَامِ * *

(جسم من تنگ میشود از دم و از زائره لهذا زائره فراخ میگرداند جسم مرا بانواع بیماری یعنی لاغر میکند

* * إِذَا مَا فَارَقَتْنِي غَسَّلَتْنِي * كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَلَى حَرَامِ * *

(یعنی بخار شب وقتیکه مفارقت میکند بسیار عرق می بر آید و از آن عرق غسل میکناند مرا گویا ما و او بر فعل حرام مقیم بودیم که از آن غسل جنابت میکنیم آوردن لفظ حرام بضرورت قافیه است والا غسل از جماع حلال و حرام هر دو واجب میشود و بعضی گفته اند که سابق لاتزور الا فی الظلام گفته بر عایت آن درینجا حرام گفته چه بخصوص در شب زیارت کردن کار مزینه بود اقول چگونه زیارت بخصوص در شب کار مزینه خواهد شد چرا که خصوصیت شب را بر حیای زائره متفرع نموده است آری قول او کان الصبح یطردها نوعی دال است بر مزینه بودن زائره کما لایخفی

* * كَأَنَّ الصُّبحَ يَطرُدُها فَتَجري * مَدامِعُها بِأَربَعَةٍ سِجامِ * *

سجام روان شدن اشک انجار خود را که در صبح بعد عرق کردن مفارقت میکرد تشبیه داد باحبیبه که طلوع صبح او را براند یعنی از خوف رقیبان هنگام صبح او را از رفتن ضرور گردد و او از دل نخواهد که برود پس از غم فراق اشکها از هر چهار گوشه چشمان او جاری و روان شوند قال الواحدی رح اراد بالاربعة لحاظین وموقین للعینین واراد باربعة آماق سجام فحذف المضاف اليه ولم يعرف ابن جني هذا فقال اراد الغروب وهي مجاري الدمع وهي لا تنحصر باربعة

* * أُراقِبُ وَقتَها مِن غَيرِ شَوقٍ * مُراقَبَةَ المَشوقِ المُستَهامِ * *

(ای شوق منتظر زائره مذکوره می باشم یعنی از وقت آمدن بخار میترسم چنانکه عاشق سرگشته انتظار حبیبه کند

* * وَيَصدُقُ وَعدُها وَالصِدقُ شَرٌّ * إِذا أَلقاكَ في الكُرَبِ العِظامِ * *

(وعده زائره صادق است یعنی بخار در نوبت خود تخلف نمیکند وصدق چون ترا در اندوه های سخت بیندازند آن صدق از کذب بدتر بود اشعار نمود باینکه کاش بخار در نوبت خود تخلف میکرد

* * أَبِنتَ الدَهرِ عِندي كُلُّ بِنتٍ * فَكَيفَ وَصَلتِ أَنتِ مِنَ الزِحامِ * *

* * جَرَحتِ مُجَرَّحاً لَم يَبقَ فيهِ * مَكانٌ لِلسُيوفِ وَلِلسِهامِ * *

بنات الدهر شدائد زمانه را گویند مجرح زخمی (میگوید ای بخار نزد من هر شدائد زمانه موجود است پس چگونه تو از زحام شدائد قطع کرده نزد من رسیدی و ترا از زحام مانع وصول نشد شعر دوم بیان آن نمود

* * أَلا يا لَيتَ شِعرَ يَدي أَتُمسي * تَصَرَّفُ في عِنانٍ أَو زِمامِ * *

* * وَهَل أَرمي هَوايَ بِراقِصاتٍ * مُحَلّاةِ المَقاوِدِ بِاللُغامِ * *

راقصه شتر پوید دونده مقود بالکسر رسن مهار لغام کفک دهان شتر (ای کاش میدانستم که آیا دست من در لجام یا مهار تصرف خواهد نمود یعنی صحیح خواهم شد وسواری خواهم نمود و آیا بواسطه شتران مقصود وخواهش خود را شکار خواهم ساخت وقوله باللغام یعنی از شدت دویدن از دهان شتران کف می براید و مهارش چون زان کف آلوده میشود چنان معلوم میشود که از نقره آراسته است

* * فَرُبَّتَما شَفَيتُ غَليلَ صَدري * بِسَيرٍ أَو قَناةٍ أَو حُسامِ * *

* * وَضاقَت خُطَّةٌ فَخَلَصتُ مِنها * خَلاصَ الخَمرِ مِن نَسجِ الفِدامِ * *

خطه کار وحال فدام سرپوش ابریق (میگوید بسا هنگام شفا دادم بیمار سینه خود را از سیر

یا بہ نیزہ یا بہ تیغ بران . یعنی از ین اشیا مقصود دلی خود را حاصل نمودم و دل را مسرور کردم و بسا هنگام کار بر من تنگ شد پس خلاص شدم از ان مثل خلاص شدن خمر از بافت که از ان ظرف خمر را سر پوش کنند . یعنی چنانکه بعد وا کردن سر پوش خمر کشاده میشود کار من از سد در جنگ کشاده شد

* * وفارقتُ الحبیبَ بلا وداعٍ * ووَدَّعتُ البلادَ بلا سلامِ * *

یعنی عادت قدیم من است که هرگاه بکدام وجه از شهری استکراه میکنم ساعتی در انجا توقف نمیکنم و بشتابی بلا رخصت از انجا روانه میشوم تا آنکه از دوستان و مردمان آنجا تودیع وسلام نمیکنم

* * یقولُ لِيَ الطَّبیبُ اکلتَ شیئاً * وداؤکَ في شرابكَ والطَّعامِ * *

* * وما في طِبِّهِ انّي جوادٌ * اَضرَّ بجسمِهِ طولُ الجمامِ * *

جمام آسودگی اسپ بعد از ماندگی (طبیب میگوید مرا که بیماری تو از بدپرهیزی طعام وشراب است ونیست در طب او ونمید اند که حال من چون حال اسپ نیکو است که چون درجای تادیر استاده ماندن در جسم آن ضرر کند چه بسته میگردد لهذا از طول اقامت مصر وترک سفر وحرب بیمار شده ام

* * تعوَّدَ اَنْ یُغبِّرَ في السَّرایا * ویدخُلَ من قتامٍ في قتامِ * *

* * فاُمسِكَ لایطالُ له فیرعی * ولاهُوَ في العلیقِ ولا اللِّجامِ * *

سرایہ بفتح سین و کسر را و شدیای م پاره لشکر عليق توبره چرا که از سر معلق میشود (من آن جواد هستم که خوگر است بانیکه در لشکر گرد برانگیخته میکند واز گردی به گردی دیگر داخل میشود یعنی از یک حرب فارغ شده به حرب دیگر مشغول میشوم و پس چنین جواد باز داشته شد از حرکت پس نه رسن دراز کرده میشود تا بچرد و نه در توبره است تا بخورد و نه در لجام است تا برود حاصل من خوگر سفر هستم وکافور نمیگذارد مرا تا بروم وتاب اقامت مصر هم نمیدارم

* * فاِنْ اَمرَضْ فمامرضَ اصطِباري * واِنْ اُحمَمْ فما حُمَّ اعتزامي * *

(اگر چه بیمار شدم لیکن صبر من بیمار نشده واگر چه به بخار مبتلا شدم لیکن عزم من محموم وبیمار نشد

* * واِنْ اَسلَمْ فما اَبقی ولکنْ * سلِمتُ من الحِمامِ الی الحِمامِ * *

(واگر از ین مرض سلامت مانم پس باقی نخواهم ماند ولیکن سلامت مانم از موت بسوی موت دگر یعنی اگر از مرض نجات یابم قتال نخواهم گذاشت پس از موت نجات نیابم

* * تمتَّعْ من سُهادٍ اَو رُقادٍ * ولا تاملْ کریً تحتَ الرِّجامِ * *

* * فإنّ لثالث الحالين معنًى * سوى معنى انتباهك والمنام * *

رجام سنگهای کلان که بر گور نهند تا علامت شود وقال الواحدي رجم الرجام القبور المبنية من الحجار واحدها رجم (میگوید تا زندگی متمتع شو از بیخوابی یا از خواب ومدار امید خواب زیر قبر چراکه حالت سوم یعنی موت را معنی است سوای معنی بیداری و خواب حاصل آنکه آرام و تکالیف دنیا تا زندگی است وبعد مرگ وکشته شدن شدائد دنیا منقطع شود پس ترسیدن از موت نباید

وقال وقد دخل عليه بالكوفة صديق له وبيده تفاحة من ند عليها اسم فاتك فناولها فقرأه

* * يذكّرني فاتكاً حلمه * وشيءٌ من الند فيه اسمه * *
* * ولستُ بناسٍ ولكنني * يجدّد لي ريحه شمّه * *

تفاحه سیب ند نوعی از خوشبو مرکب تفاحه من ند یعنی خوشبوی ند بشکل سیب ساخته شده ناس از نسیان یجدد لي یعنی از سر نو یاد میدهد مرا بوئیدن بوی اخلاق فاتک را شمه ای بوئیدن ند

* * وأيّ فتى سلبتني المنون * ولم تدرِ ما ولدت أمّه * *
* * ولا ما تضمّ إلى صدرها * ولو علمت هالها ضمّه * *

(چه قدر عظیم جوان را حوادث زمانه از من بربود ومادر او نمیدانست که کرا زاییده و کرا به سینه خود فراهم می آورد واگر او میدانست ضم او می ترسانید او را یعنی اگر مادر فاتک شجاعت وعظمت فرزند خود میدانست از خوف فاتک را در طفلی بسینه وکنار خود بهم نمی گرفت

* * بمصر ملوكٌ لهم ما له * ولكنهم ما لهم همّه * *
* * فأجود من جودهم بخله * وأحمد من حمدهم ذمّه * *
* * وأشرف من عيشهم موته * وأنفع من وجدهم عدمه * *

(در مصر پادشاهان هستند که هر قدر مال ومنال فاتک را بود برای اوشان موجود است ولیکن برای اوشان منال او همت نیست پس بخل فاتک از جود اوشان اجود باشد و همچنانکه مذمت او از حمد اوشان محمود تر وموت او از زندگانی اوشان اکرم واشرف ودرویشی او از توانگری اوشان انفع تعریض نمود بر کافور وغیره

* * وإنّ منيّته عنده * لكالخمر سقّيه كرمه * *
* * فذاك الذي عبّه ماؤه * وذاك الذي ذاقه طعمه * *

عب به تشدید با آب خوردن آنزد فاتک موت او مثل خمر است در حالیکه آن خمر نوشانیده

شد به انگور یعنی از موت برای اعدا پیدا میشد پس چون او را موت رسید چنان شد که خمر از انگور پیدا میشود یا زانگور او را بنوشد پس آن خمر که آنرا انگور بنوشید آب انگور بود و آن موت که آنرا فاتک چشید ذائقه او باشد یعنی ذائقه چیزی باشد که ازو بود ابن جنی معنی شعر دوم چنین گفته که زمانه خلاف عادت نمود چرا که آب مشروب میباشد نه شارب وطعم مذوق میشود نه ذائق و در موت فاتک انقلاب آن شد گویا که آب شارب و طعم ذائق شد و ابن فورجه اعتراض نمود که برابن تقدیر ضمیر مفعول عبه و ذاقه برای فاتک میشود پس فاتک مشروب باشد و سابق موت فاتک را بمنزله خمر گردانید که او را انگور بنوشد الضمیر المذکور فی سقیه للممثل الذی یستفاد من لکا لخمر ای سقی الکرم مثل الخمر

* * ومن ضاقت الارض عن نفسه * حری ان یضیق بها جسمه * *

(هرکه از نفس او زمین تنگ شود سزاوار است که جسم او از نفس وی تنگ گردد یعنی نفس فاتک چنان عالی بود که همتهای او در زمین گنجایش نمیکرد پس نفس والاهمت او چگونه در تنگنای هیکل بدنی گنجایش میکرد

وقال یهجو کافورا

* من ایة الطرق یاتی نحوک الکرم * این المحاجم یا کافور والجلم *

محجمه بالکسر شیشه که از و حجامان خون می کشند جلم کارد بریدن (میگوید ای کافور از چه راه کرم سوی تو بیاید چرا که تو سزاوار آن هستی که پیشه حجامی و مزینی بکنی پس ترا فکر آلهای حجامان باید

* جاز الاولی ملکت کفاک قدرهم * فعرفوا بک ان الکلب فوقهم *

اولی بر وزن علی جمع است و واحدش از لفظ آن نیست (کسانیکه هر دو دست تو مالک اوشان شد آنان از قدر و رتبه خود تجاوز کرده بودند و تکبر میکردند لهذا اثر ادبار اوشان ساقط کردند پس دانا نیده شدند که سگ بر آنها ساطاست و رتبه اوشان سزاوار همین بود که سگ مالک آنها شد

* لاشیٔ اقبح من فحل له ذکر * تقوده امة لیست لها رحم *

فحل نر (از فحل منقادان کافور مراد هستند واز امه بلا رحم یعنی کنیز بی بچه دان کافور چرا که غلام خواجه سرای بود یعنی کافور در بیعقلی و خست و نبودن خایه مانند کنیز است لیکن بچه دان نمیدارد پس نفع بچه زائی هم از و متصور نباشد

* سادات کل اناس من نفوسهم * وسادة المسلمین الاعبد القزم *

سادة در اصل سیدة بتحریک یا بود و مفردش سید بر فعیل است بدلیل سیاند بر فعائل بهمزه مثل افیل وافائل و سوای سادة و سید و سراة و سری نظیر هردو در جمع یافته نشد و بصریان سید

را بر فیعال گویند و جمع آن سیدة بتحریک یا باشد گویا او شان جمع کردند سائد را مثل قائد قادة وگویند که جمع سید و جید بر فعائل بهمزه خلاف قیاس است چراکه جمع فیعال ذیا علی یلی همزه آید قزم بالتحریک فرو مایگان یستوی فیه الواحد والجمع والذکر والانثی لانه فی الاصل مصدر (میگوید سرداران هرقوم از جنس آن قوم هستند پس افسوس است که سرداران مسلمانان غلامان اراذل هستند

* اغایة الدین ان تحفوا شواربکم * یا امة ضحکت من جهلها الامم *

احفا است بر داشتن موی لب را (میگوید ای مصریان ایا غایت دین است اینکه پست کنید بروتهای خود را ای برین گروه که سائر امم وفرقها از جهال اینان می خندند حاصل انکه کشتن کافور نا اهل که اهم امور دینی است ترک دادن و دین داری را منحصر بر پست کردن بروت سر اپا جهل مصریان است

* الافتی یورد الهندی هامته * کیما تزول شکوک الناس والتهم *

* فانه حجة تؤذی القلوب بها * من دینه الدهر والتعطیل والقدم *

(ایا نیست از شما جوانیکه مانند شمشیر هندی بر سر کافور و بکشد او را تا شکوک و تهمتهای مردمان زائل شود چراکه کافور حجتی است که دهریان و قائلان تعطل خدا و قدم عالم بدان تمسک میکنند و اهل ایمان را ایذا میدهند چراکه دهریان میگویند که اگر برای عالم خدا و مدبر بودی چگونه کافور نا اهل حکمرانی میکردی همچنین معطلان میگویند که عدم پیدا نمودن خالق در نیک و بد خالق معطل است لهذا کافور نا مرتب ایط پید اکرد و قائلان قدم عالم میگویند که واقعات عالم بمقتضای طبع است واگر عالم را خالق بودی نظام فساد کافور بوجود نمی آمد

* ما اقدر الله ان یخزی خلیقته * ولا یصدق قوما فی الذی زعموا *

ما اقدر صیغه تعجب است اخزاء رسوا و هلاک نمودن اجواب داد دهریان را حاصل انکه او تعالی برای ذلیل نمودن مصریان و سزای او شان کافور نا اهل را بر او شان مسلط نمود پس تسلیط کافور دلیل است بر حکمت حکیم علی الاطلاق اقول سبحان الله توحد هذا الدیوان من هذا الشعر

وقال ایضا یهجوه

* * امافی هذه الدنیا کریم * تزول به عن القلب الهموم * *

* * امافی هذه الدنیا مکان * یسر باهله الجار المقیم * *

ایا نیست درین دنیا کریمیکه بصحبت او اندوههای دلی زائل شود یعنی کریمان گم شدند و همه دنیا خراب شد

* * تشابهت البهائم والعبدی * علینا والموالی والصمیم * *

فرست اول دفتر

چنان جهل عالم را در گرفت که بهائم و غلامان و آزادکرده شدگان و شریفان متشابه شدند و فرق نماند

* * وما اَدْرِي اَذَا داءٌ حَدِيثٌ * اصابَ النّاسَ اَمْ داءٌ قَدِيمُ * *

(نمیدانم که آیا این بی تمیزی و جهل بیماری نو پیدا است که مردمان را رسید یا بیماری قدیم است

* * حَصَلْتُ بِاَرْضِ مِصْرَ عَلى عَبِيدٍ * كَاَنَّ الحُرَّ بَيْنَهُمُ يَتِيمُ * *

یعنی در زمین مصر قدر و منزلت غلامان یافتم گویا شریف در میان آنان مثل یتیم پریشان و ناپرسان بود

* * كَاَنَّ الاَسْوَدَ اللّابِيَّ فِيهِمْ * غُرابٌ حَوْلَهُ رَخَمٌ وبُومُ * *

لابی حبشی منسوب به لابه یعنی سنگستان اتشبیه داد کافور را با زاغ و توابعانش را بمامرغ مردارخوار وجغد

* * اَخَذْتُ بِمَدْحِهِ فَرَاَيْتُ لَهْوًا * مَقالِيَ لِلْاُحَيْمِقِ يا حَلِيمُ * *

* * ولَمّا اَنْ هَجَوْتُ رَاَيْتُ عِيًّا * مَقالِيَ لِابْنِ آوى يا لَئِيمُ * *

ابن آوی شغال را میگوید چون مدح کافور شروع کردم دانستم که مدح او لهو است چراکه او احمق است واحمق را حلیم گفتن لهو باشد و چون هجو او نمودم دانستم که هجو او نمودن عجز است در سخن چراکه لئیمی او چون شغال ظاهر است وشغال را لئیم گفتن عی بود چه گفتن آنچه احتیاج گفتن ندارد درماندگی باشد در سخن

* * فَهَلْ مِنْ عاذِرٍ فِي ذا وفِي ذا * فَمَدْفُوعٌ اِلى السَّقَمِ السَّقِيمُ * *

* * اِذا اَتَتِ الاِساءَةُ مِنْ وَضِيعٍ * ولَمْ اَلُمِ المُسِيءَ فَمَنْ اَلُومُ * *

اساءة بدی کردن وضیع فرومایه امیگوید آیا کسی عذر پذیرنده است که معذور دارد مرا در مدح کردن و هجو نمودن کافور چراکه بیمار بسوی بیماری مدفوع میباشد یعنی در بیماری بیمار را اختیار نبود یعنی بناچاری و بی اختیاری مدح او گفته بودم و چون از فرومایه بدی آید پس اگر بدی کننده را ملامت نکنم که را ملامت کنم و هجو گویم

وقال بعد خروجه من مدينة السلام يذكر مسيره من مصر ويرثي فاتكا وانشأها يوم الثلثاء لتسع خلون من شعبان سنة اثنين وخمسين وثلثمائة

* حَتّامَ نَحْنُ نُسارِي النَّجْمَ فِي الظُّلَمِ * ولا يَسِيرُ عَلى خُفٍّ ولا قَدَمِ *

* ولا يُحِسُّ بِاَجْفانٍ يُحِسُّ بِها * فَقْدَ الرُّقادِ غَرِيبٌ باتَ لَمْ يَنَمِ *

حتام در اصل حتی ما بود چند حرف جاره هستند که چون بر کلمه ما می آیند الف می افتد ولم بم عم مم حتام الام میگوید نمیدانم تا کی در شبهای تار با ستارگان خواهم رفت و بیدار خواهم ماند حال آنکه ستارگان نه بر سم میروند و نه بر قدم و نه به چشمان خود می دریابند کلالت بیخوابی را که می دریابد آنرا از چشمان خود مسافر یکه

بسیط اول مخبون

شب گذرانید و نخوابید یعنی اگر ستارگان همچو من وشتر من میرفتند و همچو من حزین از اندوه در غربت بیدار بودندی مانده میشدند ابن جنی گفته که از نجوم النجم مراد است ثریا نها کقوله تعالی والنجم هم یهتدون

* تُسَوِّدُ الشَّمْسُ مِنَّا بِيضَ اَوْجُهِنَا * ولا تُسَوِّدُ بِيضَ العُذْرِ واللِّمَمِ *

* وكانَ حالُهُمَا فِي الحُكْمِ واحِدَةً * لَوِاحتَكَمْنَا مِن الدُّنيا اِلَى حَكَمِ *

عذرة بالضم موی دسته موی لمه بالکسر موی پیچان یا قریب گردن رسیده (آفتاب روهای سفید ما را سیاه میکند و سیاه نمی کند موی سر ما یعنی در سفر از حرارت آفتاب رنگ چهرهٔ ما سیاه گردید و موی سر سیاه نگردید حال انکه در دنیا اگر از حاکمی حکومت میخواستیم حال هردو در حکم یک بود یعنی در ظاهر عقل حکم میکند که هرچه روی را سیاه کند موی را نیز سیاه نماید حاصل انکه قدرت کاملهٔ او تعالی است که آفتاب چهره را سیاه میکند و موی را سیاه نمیکند انظر هل فیه اشعار الی تبیض لممه من الاحزان

* ونَتْرُكُ الماءَ لا يَنْفَكُّ مِن سَفَرٍ * ما سارَ فِي الغَيْمِ مِنهُ سارَ فِي الادَمِ *

ادم اسم جمع ادیم بمعنی پوست پیراسته (و میگذاریم آب را که از سفر باز نمی ماند این بیان دوام سفر خود است و انچه آب در ابر سیر نمود از ان آب در مشکیزهای من سیر کرد و این کنایه است از صحرا نوردی خود چه از باران که در راه دیده مجتمع می ماند مشکیزهای خود را پر میکند و جابجا همراه می برد

* لاأُبْغِضُ العِيسَ لٰكِنِّي وَقَيْتُ بِهَا * قَلْبِي مِنَ الحُزْنِ اَوْجِسْمِي مِنَ السَّقَمِ *

(یعنی ناقگان خود را که بقطع منازل در تعب می اندازم نه از انجهت که از و بغض میدارم بلکه نگاه میدارم دل خود را از حزن و جسم را از بیماری چرا که از سیر و سفر غم و بیماری دفع میشود

* طَرَدْتُ مِن مِصْرَ اَيْدِيهَا بِاَرْجُلِهَا * حَتَّى مَرَقْنَ بِنَا مِن حَوْشَ والعَلَمِ *

طرد راندن مروق بفتحتین بیرون گذشتن تیر از نشانه حوش نام مکانی علم مکانی (میگوید ناقگان را تیز دوانیدم گویا پاهای آنها دستهای آنها را میراندند تا آنکه آنها همچو تیر از هردو مکان گذشتند

* تَبْرِي لَهُنَّ نَعامُ الدَّوِّ مُسْرَجَةً * تُعارِضُ الجُدُلَ المُرْخاةَ بِاللُّجُمِ *

بری برابری نمودن دو بیابان جدیل مهار ناقه از پوست (میگوید شترمرغان دشت زین نهاده یعنی اسپان که مثال شترمرغان تیز بودند با ناقگان مذکور برابری می نمودند و معارضه میکردند مهار ها را با لجامهای خود یعنی در تیزدوی با ناقگان برابری میکردند حاصل انکه از همراهیان ما کسی ناقه را میدوانید و کسی اسپ را و ابن جنی گفته که در مصرع ثانی بیان گردن فرازی اسپان است یعنی اسپان مذکور همچو

شتران گردن بلند دارند بس لجام در گردن آنها فرو هشته باشند چنانکه مهارها در گردن شتران فرو هشته بوند

* فِي غِلْمَةٍ أَخْطَرُوا أَرْوَاحَهُمْ وَرَضُوا * بِمَا لَقِينَ رِضَا الْأَيْسَارِ بِالزُّلَمِ *

(یسر بالتحریک قمار باز زلم بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند (میگوید روانه مصر شدم با غلامان که جانهای خود را در خطر انداختند و راضی شدند بهر چه جانهای اوشان ملاقات کند یا در سفر جان رود یا مقصود برآید مثل قمار بازان که راضی شوند بهر چه در تیر برآید

* تَبَدَّوْا وَلَنَا كُلَّمَا أَبْدَوْا عَمَائِمَهُمْ * عَمَائِمُ خُلِقَتْ سُودًا بِلَا لُثُمِ *

(میگوید غلامان مذکور چون عمامها را از سر فرود آوردند ظاهر شوند برای ما عمامهای که از خلقت سیاه بی دهان بند اند یعنی موهای سر اوشان مثل عمامه است و بلا لثم از ان گفت که عربان در سفر بعض پیچ عمامه را بطور دهان بند بر روی می بندند پس قول مذکور کنایه است از اینکه اوشان امرد بودند لهذا موی ریش با موی سر متصل نبود تا مثل عمامهٔ با دهان بند میگردید

* بِيضُ الْعَوَارِضِ طَعَّانُونَ مَنْ لَحِقُوا * مِنَ الْفَوَارِسِ شَلَّالُونَ لِلنَّعَمِ *

(غلامان مذکور سفید رخساران هستند یعنی مبارک چهره اند و بسیار نیزه زنندگان اند برای کسانیکه آنان در پی آنها تعاقب میکنند و لاحق میشوند و رانندگان چارپایه اند یعنی اموال کفره را تاراج میکنند و می برند

* قَدْ بَلَغُوا بِقَنَاهُمْ فَوْقَ طَاقَتِهِ * وَلَيْسَ يَبْلُغُ مَا فِيهِمْ مِنَ الْهِمَمِ *

(رسیدند به نیزهٔ خود بالای طاقت آن یعنی زائد از زور نیزه زنی نمودند و نیزه همتهای اوشان را نمیرسد یعنی هر قدر که در نیزه زور میباشد همتهای اوشان زائد از ان نیزه زنی میخواهد

* فِي الْجَاهِلِيَّةِ إِلَّا أَنَّ أَنْفُسَهُمْ * مِنْ طِيبِهِنَّ بِهِ فِي الْأَشْهُرِ الْحُرُمِ *

* نَاشُوا الرِّمَاحَ وَكَانَتْ غَيْرَ نَاطِقَةٍ * فَعَلَّمُوهَا صِيَاحَ الطَّيْرِ فِي الْبُهَمِ *

(نوش فرا گرفتن بهم بالضم مرد سوار دلیر (یعنی چنانکه اهل جاهلیت قبل اسلام مدام مجادله و مقاتله می نمودند غلامان مذکور مدام در قتال مشغول میباشند مگر نفوس اوشان بسبب خوشی به قتال در اشهر حرام اند یعنی چنانکه اهل جاهلیت در اشهر حرام خوش و بی خطر می ماندند چرا که یکی دیگر را در اشهر حرام نمیکشت غلامان مذکور در قتال خوش و بیخطر می باشند وغلامان موصوفین چون نیزگان را در دست بگرفتند نیزگان غیر ناطق و جماد بودند پس بیاموزانیدند آنها را آواز پرندگان در دلیران یعنی هنگام نیزه زنی از نیزگان آنها آواز بر می آمد که گویا پرندگان آواز میکنند

* تَخدِي الرِّكابُ بِنا بِيضًا مَشافِرُها * خُضْرًا فَراسِنُها فِي الرُّغْلِ واليَنَمِ *

خدت الناقة تخدي اي اسرعت مثل وخدت مشفر بكسر ميم لب گفته اشتر فرسن بكسر تين سم شتر رغل گیاهی است ینم گیاهی است که در ایام زمستان بکار آید (حکایت حالت قطع دشت وصحرا میکند حاصل آنکه شتران در سواری ما میدوند و سبزها را پامال می نمایند که از ان سمهای آنها سبز هستند و با وجودیکه بر سبزه میدوند بسبب سرعت سیر هیچ نمی چرند و ازینجهت لبهای آنها سفید هستند و واحدی رح گفته که از کف که در حالت دویدن می بر آمد لبهای شتران سفید بودند اقول مصرع دوم و شعر لاحق موید توجیه اول است کما لا یخفی

* مَكْعُومَةً بِسِياطِ القَوْمِ نَضْرِبُها * عَن مَنْبِتِ العُشْبِ نَبْغِي مَنْبِتَ الكَرَمِ *

کعمت المتاع شددته منبت جای رستن عشب گیاه تر (میگوید لبهای شتران از تازیانها بسته شده بودند و میزدیم شتران را و باز میداشتیم آنها را از منبت گیاه در حالیکه می جستیم منبت کرم ای صاحب کرم را

* وَأَيْنَ مَنْبِتُهُ مِن بَعْدِ مَنْبِتِهِ * أَبِي شُجاعٍ قَرِيعِ العُرْبِ والعَجَمِ *

(لیکن بعد وفات ابوشجاع مهتر عرب و عجم کدام صاحب کرم باقی ماند ابي شجاع بدل من منبته

* لا فاتِكٌ آخَرٌ فِي مِصْرَ نَقْصِدُهُ * ولا لَهُ خَلَفٌ فِي النَّاسِ كُلِّهِمِ *

(بعد وفات فاتک کسی مثل او در مصر نیست که قصد او کنیم بلکه در همه مردمان کسی قائم مقام او نیست

* مَنْ لا تُشابِهُهُ الأَحْياءُ فِي شِيَمٍ * أَمْسَى تُشابِهُهُ الأَمْواتُ فِي الرِّمَمِ *

(هرکه از زندگان در خصائل حمیده وی مماثلت نمیدارند او باین حال گشت که اموات در استخوانهای بوسیده باوی مشابهت میدارند یعنی افسوس است که چنین بی نظیر بمرد و حالش مثل سائر مردگان شد

* عَدِمْتُهُ وكَأَنِّي سِرْتُ أَطْلُبُهُ * فَما تَزِيدُنِيَ الدُّنْيا عَلَى العَدَمِ *

(گم کردم فاتک را پس چنان در دنیا پریشان میگردم که گویا فاتک را میجویم پس دنیا زیاده نکرد مرا بر گم کردن یعنی هرچند سفرها کردم و بسیار بجستم مثل او را در دنیا نیافتم

* ما زِلْتُ أُضْحِكُ إِبْلِي كُلَّما نَظَرَتْ * إِلَى مَنِ اخْتَضَبَتْ أَخْفافُها بِدَمِ *

(مدام میخندانم شتران خود را هرگاه که شتران نظر میکنند بسوی کسیکه در قصد او سمهای انها بخون رنگین شده یعنی شدائد سفر برداشته و شتران را در تعب سفر انداخته نزد مردمان میروم و چنان آنانرا نااهلان می یابم که بر نااهلی و سبکی و حمق او شان شتران هم خنده میکنند که بینهایت پریشان

شدند و در تعب سفر افتادند در کلام محذوف است ای اختصبت اخفافها بل م فی قصله او الضمیر الیه

* أُسَيِّرُهَا بَيْنَ أَصْنَامٍ أُشَاهِدُهَا * وَلَا أُشَاهِدُ فِيهَا عِفَّةَ الصَّنَمِ *

(می برم شتران را در میان مردمانیکه مثل بتان بی خبر هستند بلکه از بتان هم بد هستند چراکه بتان عفت دارند یعنی موصوف به بدکاری و عصیان نیستند و در مردمان زمانه عفت نمی بینیم

* حَتَّى رَجَعْتُ وَأَقْلَامِي قَوَائِلُ لِي * الْمَجْدُ لِلسَّيْفِ لَيْسَ الْمَجْدُ لِلْقَلَمِ *

(تا آنکه باز گشتم و قلمهای من بزبان حال میگویند که مجد برای شمشیر هست نه قلم یعنی چون در آفاق گردیدم دانستم که در جهان قدر سیف و سپاهی است و قدر قلم و دبیر نیست

* أُكْتُبْ بِنَا أَبَدًا بَعْدَ الْكِتَابِ بِهِ * فَإِنَّمَا نَحْنُ لِلْأَسْيَافِ كَالْخَدَمِ *

(کتاب مصدر است مانند کتابت (اکتب بنا) مقوله قلم است یعنی قلم مرا گفت که همیشه اول بشمشیر بنویس یعنی اول شمشیر زنی بکن بعد ازان بما بنویس یعنی بواسطهٔ من نام خود در عالم مشهور کن چراکه ما اقلام خادمان شمشیر هستیم (ع) هرکه شمشیر زند سکه بنامش خوانیم

* أَسْمَعْتَنِي وَدَوَائِي مَا أَشَرْتَ بِهِ * فَإِنْ غَفَلْتُ فَدَائِي قِلَّةُ الْفَهَمِ *

(میگوید با قلم که شنوانیدی تو مرا یعنی هرچه گفتی بشنودم و دوای من همان است که اشاره کردی مرا بدو پس اگر غفلت کنم بیماری من قلت فهم باشد یعنی برگفتهٔ تو عمل نکردن از نافهمی خود بود

* مَنِ اقْتَضَى بِسِوَى الْهِنْدِيِّ حَاجَتَهُ * أَجَابَ كُلَّ سُؤَالٍ عَنْ هَلٍ بِلَمِ *

(هرکه از سوای شمشیر حاجت خود را بخواهد او در هر سوال هل ادرکت حاجتك جواب دهد و بگوید لم ادرکها یعنی او هیچ مراد خود حاصل نکند هل استفهامیه و لم نافیه را اسم گردانید مکسور کرد

* تَوَهَّمَ الْقَوْمُ أَنَّ الْعَجْزَ قَرَّبَنَا * وَفِي التَّقَرُّبِ مَا يَدْعُو إِلَى التُّهَمِ *

(مردمان گمان کردند که عاجزی باعث شد مرا بر تقرب او شان و در تقرب بکسی چیزیست که داعی میباشد به تهمتها یعنی هرکس که بکسی تقرب میجوید مردمان او را محتاج و غرض مند میدانند

* وَلَمْ تَزَلْ قِلَّةُ الْإِنْصَافِ قَاطِعَةً * بَيْنَ الرِّجَالِ وَلَوْ كَانُوا ذَوِي رَحِمِ *

* فَلَا زِيَارَةَ إِلَّا أَنْ تَزُورَهُمُ * أَيْدٍ نَشَأْنَ مَعَ الْمَصْقُولَةِ الْخُذُمِ *

(و مدام کمی انصاف در میان مردان قطع محبت میکند گو آنها یگانگان و ذوی الارحام باشند پس ناانصافان را که تقرب و مدح مرا افتقار حمل میکنند نخواهم دید مگر آنکه ببینند او مشاهده دستهای من که

باسیوف صیقلی بران نشو ونما یافتند یعنی دستهای من از وقت خردی خوگر شمشیر زنی هستند

* من كلِّ قاضِيَةٍ بالموتِ شفرتُهُ * ما بينَ منتقمٍ منهُ ومنتقِمِ *

آن شمشیر که تیزی آن در میان ظالم منتقم منه ومظلوم منتقم حاکم میکند بموت یعنی ظالم را میکشد

* صُنّا قوائمها عنهم فما وقعت * مواقعَ اللؤمِ في الأيدي ولا الكزمِ *

کزم برای بخیل کوتاهی دست (میگوید قبضهای سیوف مذکور را از آنها محفوظ داشتیم پس واقع نشدند در دستهای مواقع لوم وکزم یعنی از شجاعت من ناکسان وکوتاه دستان نتوانستند که بر من چیره شوند

* هَوِّنْ على بصرٍ ما شقَّ منظرُهُ * فانما يقظاتُ العينِ كالحُلُمِ *

(ای متنبی بر هر کار دنیا صبر کن و آسان گردان بر چشم هر چه دیدنش شاق باشد چرا که بیداری ویقظه چشم مثال خواب وخیال است وقرار ندارد ودر روایتی منظره بفتح راء آمده ای شق البصر منظره

* ولا تَشْكُ الى خلقٍ فتُشمِتَهُ * شكوى الجريحِ الى الغربانِ والرَّخَمِ *

(ومکن شکوه شدائد خود بسوی خلق تا از اندوه خود خوش کنی آنها را چنانکه زخمی شکوه زخم خود بسوی زاغ و پرنده مردار خوار کند چه پرندگان مردارخوار خود منتظر میباشند که زخمی بمیرد تا او را بخورند

* وكُنْ على حذرٍ للناسِ تضمرُهُ * ولا يغرَّكَ منهم ثغرُ مبتسِمِ *

(از مردمان پرهیز کن و بترس و پنهان دار پرهیز خود را تا عداوت فزون نشود ودندان تبسم کننده مردمان فریب ندهد ترا

* غاضَ الوفاءُ فما تلقاهُ في عدةٍ * وأعوزَ الصدقُ في الأخبارِ والقسَمِ *

غیض کم شدن آب (وفا کم شد پس باقی نشود وفا در وعده وراستی در اخبار وقسم دشوار شد

* سبحانَ خالقِ نفسي كيفَ لذّتُها * فيما النفوسُ تراهُ غايةَ الألمِ *

(پاک است پیدا کننده نفس من ندانم چگونه نفس من در حرب که مردمان آنرا انتهای الم ودرد میدانند لذت مییابد

* الدهرُ يعجبُ من حملي نوائبَهُ * وصبرِ جسمي على أحداثهِ الحُطُمِ *

حاطم شکننده (زمانه تعجب میکند از برداشتن من مصائبش را واز صبر جسم من بر حوادثات آن زمانه که جسم را میشکنند

* وقتٌ يضيعُ وعمرٌ ليتَ مدّتَهُ * في غيرِ أُمّتهِ في سالفِ الأُمَمِ *

(میگوید وقت من در صحبت ناکسان ضائع میشود کاش مدت عمر من در غیر این امت میان امتهای سابقه می بود

* أتى الزمانَ بنوهُ في شبيبتهِ * فسرَّهم وأتيناهُ على الهرَمِ *

(ابنای زمانه سابق در جوانی زمانه آمدند لهذا زمانه ایشانرا مسرور نمود و آمدیم ما بر پیریش چون زمانه پیر شد لهذا ما را مسرور ننمود

وقال يمدحه وقد نثر وردا

* * قَدْ صَدَقَ الوَرْدُ فِي الَّذِي زَعَمَا * اَنَّكَ صَيَّرْتَ نَثْرَهُ دِيَمَا * *

* * كَاَنَّمَا مَازَجَ الهَوَاءَ بِهِ * بَحْرٌ حَوَى مِثْلَ مَائِهِ عَنَمَا * *

نثر پراگنده کردن دیمه باران نرم باران پیوسته ودائم عنم نباتیست سرخ (میگوید گلسرخ راست گفت که توکردی نثر او را مثل بارانهای پیوسته یعنی چنان برگهای گل را در هوا منتشر کردی که گویا قطرات باران شدید در هوا منتشر هستند واز تفرق گلسرخ در هوا گویا دریائی که حاوی شده است مثل آب دریا عنم را با هوا بیامیخت یعنی از گلسرخ در هوا گویا دریای عنم موج میزند

* * نَاثِرُهُ نَاثِرُ السُّيُوفِ دَمَا * وَكُلَّ قَوْلٍ يَقُولُهُ حِكَمَا * *

(براگنده کننده آن گلسرخ پراگنده میکند سیوف را از سرخی که گویا خون اندو پراگنده میکند هر قول را که میگوید از روی حکمت یعنی سخنان حکمت مردمان را تعلیم میکند قوله کل قول معطوف على السيوف ونصبه باعتبار محل المعطوف اليه لان السيوف فى المعنى مفعول للناثر المضاف الى السيوف

* * وَالخَيْلَ قَدْ فَصَّلَ الضِيَاعَ بِهَا * وَالنِّعَمَ السَّابِغَاتِ وَالنِّقَمَا * *

تفصیل میان هر دو لولوی رشته مروارید شبه یا مثل آن درکشیدن و آن عقدرا عقد مفصل میگویند بعد از آن تفصیل در مطابق نظم عقود دست تعمال گشته ضیعه بفتح م آب و زمین (ممدوح بواسطه اسپان یعنی از تاراج یکجا نمود اراضیات را با نعمتهای واسعه و انتقامها یعنی دوستان را جاگیرات وانعامات وافره واعدارا انتقامها نمود پس چنانکه نظم مروارید با شبه و امثال آن خوش نما باشد اجتماع انعام او با انتقام خوش و بهتر بود

* * فَلْيُرِنَا الوَرْدُ اِنْ شَكَى يَدَهُ * اَحْسَنَ مِنْهُ مِنْ جُوْدِهِ سَلِمَا * *

(اگر گلسرخ بسبب پراگنده کردنش شکوه دست ممدوح نماید پس باید که بنماید مرا که هرچه از آن بهتر است از جود او سالم ماند یعنی ممدوح دراهم ودنانیر را بجود خود متفرق میکند چه جای گلسرخ

* * فَقُلْ لَهُ لَسْتَ خَيْرَ مَا نَثَرَتْ * وَاِنَّمَا عَوَّذَتْ بِكَ الكَرَمَا * *

* * خَوْفاً مِنَ العَيْنِ اَنْ تُصَابَ بِهَا * اَصَابَ عَيْناً بِهَا تُصَابُ عَمَى * *

(ای مخاطب مگو با گلسرخ که نیستی تو بهتر از دراهم ودنانیر که پراگنده کرد آنرا دست او وجز این نیست که برای کرم خود ترا تعویذ نمود به خوف اینکه بر کرم او چشم زخم حاسدان برسد لهذا ترا پراگنده کرد تا نظر حاسدان بر جود او نرسد واین بنابر عادت مردمان است که برای دفع نظر همراه اشیای بهتر شیء خسیس را

میدارند بعد از ان حاسدان را بد نهاد او گذیت حیث بمیکه بدان چشم زخم رسانیده شود کوری رسد اور او در روایت ابن جنی بهایعان عین آمد پس معان اعین است بمعنی چشم زخم رسانیدن

وقال وقد سار سیف الدولة یرید الدمشق سنة اربعین وثلثمائة

* نَزُورُ دِیاراً ما نُحِبُّ لَهَا مَغْنیً * ونَسْأَلُ فیها غَیرَ سُکّانِها الإذْنا *

(مغنی جای باشش) می بینیم آن دیار را که نمی خواهیم خانه از خانهای آن چرا که مالک اعدا است و از غیر ساکنین آن دیار دران اجازت میخواهیم یعنی از سیف الدولة اجازت تاراج آن دیار میخواهیم

* نَقُودُ إلیها الآخِذاتِ لنا المَدی * علیها الکُماةُ المُحْسِنُونَ بها الظَّنّا *

(میکشیم بسوی آن دیار اسپان خود را چنان اسپان که میگیرند برای ما انتهار ایعنی مسافت می نمایند و بران اسپان دلیر انیکه گمان نیک میدارند بسوار هستند یعنی در معرکه نجابت آن اسپان را آزموده اند

* ونُصْفِی الَّذِی یُکْنَی أبا الحَسَنِ الهَوی * ونُرْضِی الَّذِی یُسْمَی الإلهَ ولا یُکْنا *

(وخالص میکنیم محبت برای ممدوح که کنیت او ابو الحسن است و از محبت او خشنود میکنیم خدا را که اسم او الله است و کنیت ندارد چرا که ممدوح اولی الامر است و اطاعت اولی الامر موجب خشنودگی خدا میباشد و نفی کنیت خدا از آنجهت نموده است که کنیت آنرا میگویند که مصدر بود بلفظ اب یا ام یا ابن یا بنت مثل ابو الحسن وام سامه وغیره و خدا تعالی لم یلد ولم یولد است پس کنیت ندارد

* وقَدْ عَلِمَ الرُّومُ الشَّقِیُّونَ أنَّنا * إذا ما تَرَکْنا أرْضَهُمْ خَلْفَنا عُدْنا *

(وهر آئنه رومیان شقی دانسته بودند که ما یان هرگاه ملک آنها را در پس خود خواهیم گذاشت باز خواهیم گردید یعنی معاودت خواهیم نمود و باز آنان را خواهیم کشت یعنی رومیان از معاودت ما میترسند

* وأنّا إذا ما المَوْتُ صَرَّحَ فی الوَغی * لَبِسْنا إلی حاجاتِنا الضَّرْبَ والطَّعْنا *

(هرگاه موت عیان شد پوشیدیم و توسل جستیم بسوی مطلوب خود به شمشیر زنی و نیزه زنی

* قَصَدْنا لَهُ قَصْدَ الحَبیبِ لِقاؤُهُ * إلینا وقُلْنا لِلسُّیوفِ هَلُمَّنّا *

(هلم اسم فعل است بمعنی بیا قال الخلیل اصله لم من قولهم لم الله شعثه ای جمعه اراد لم نفسك الینا ای اقرب وها للتنبیه وحذفت الفها وجعلا اسما واحدا ویستوی فیه الواحد والجمع والتانیث فی لغة اهل الحجاز واهل نجد یصرفونها فیقولون للاثنین هلمّا وللجمع هلمّوا وللمرءة هلمی وللنساء هلممن والاول افصح وقد تدخل علیها النون الثقیلة قال هلمّن یا رجل وهلمّن بکسر المیم فی یا امرءة

وهلمان للاثنين وهلمن للجمع وهلممنان یا نسوة ودر بعض شعر دو روایت آمده هلمنا بکسر میم بصیغهٔ واحد مؤنث وهلمنا بضم میم بصیغهٔ جمع گویا سیوف را من یعقل قرار داده صیغهٔ جمع آورد ودر هر دو روایت الف هلمنا الف اشباع است (قصد جنگ یعنی قصد موت نمودم بمثل قصد کردن چیزیکه لقای او بسوی ما محبوب باشد یعنی بشوق جنگ نمودم وگفتیم برای سیوف خود که هر اینه بیائید که این وقت زود از دو مخالفان است ارتفع لقاءه والحبیب کانه قال المحبوب لقاءه

* وخَيْلٍ حَشَوْناها الأَسِنَّةَ بَعْدَ ما * تَكَدَّسْنَ مِن هُنَّا علينا ومِن هَنَّا *

تکدس من رکب بعضهن بعضا من کثرتها ودر صراح گوید تکدس رفتن اسپ چنانکه گران بار است هنا بمعنی ههنا

(حاصل چون خیل اعدا از هر اطراف بجانب ما بهم آمده آنهارا از نیزه زنی بکثرت مجروح کردم گویا آنهارا از نیزه پر نمودم

* ضُرِبْنَ الينا بالسِّياطِ جَهالَةً * فلمّا تعارَفْنا ضُرِبْنَ بِها عَنّا *

(حاصل انکه اولا رومیان مایانرا نشناخته دانسته بودند که لشکر رومی است لهذا اسپان را تازیانها زدند تازود رسند وچون قریب آمدند مایانرا بشناختند پس برای گریختن اسپان را تازیانها زدند

* تَعُدُّ القُرى والْمُسْ بنا الجَيْشَ لَمْسَةً * تُبادِرْ إلى ما تَشْتَهِي يَدُكَ اليُمْنى *

* فَقَدْ بَرَدَتْ فَوْقَ اللُّقانِ دِماؤُهُمْ * ونَحْنُ أُناسٌ نُتْبِعُ البارِدَ السُّخْنا *

(ای ممدوح از قریها درگذر وبسوی از من لشکر رومیان را ایک سودن یعنی مایانرا از رومیان همچو لامس از ملموس قریب گردان وبشتاب بهر چه دست تو میخواهد از شمشیر زنی وخون ریزی چراکه خون رومیان که بر مقام لقان ریخته بودم سرد شد یعنی آنرا عرصه شد وعادت مایان آنست که خون گرم را تابع خون سرد میگردانیم یعنی مدام خون ریزی میکنیم پس تازه خون ریزی رومیان میخواهیم

* وإنْ كُنْتَ سَيْفَ الدَّوْلةِ العَضْبَ فيهِمِ * فَدَعْنا نَكُنْ قَبْلَ الضِّرابِ القَنا اللَّدْنا *

(ای ممدوح اگرچه تو در حق رومیان بمنزلهٔ سیف بران هستی پس بگذار مایانرا تا بشوم قبل شمشیر زنی بمنزلهٔ نیزهگان نرم یعنی می باید که اولا مایان قتال کنیم چنانکه عادت شجاعان عرب است که اولا نیزه زنی میکنند وچون نوبت از نیزه زنی میگذرد شمشیر زنی می نمایند توجیه دیگر انکه مثل نیزه پیش تو باشیم واین توجیه را واحدی رح مقدم نموده قول ابا میکند این توجیه را اضافت لفظ قبل بسوی ضراب که بمعنی شمشیر زدن است اری اگر قبلک میگذشت آن توجیه را احتمال می بود

* فنَحْنُ الأُولى لا نَأْتَلِي لَكَ نُصْرَةً * وأَنْتَ الَّذي لَوْ أنَّهُ وَحْدَهُ أَغْنى *

(پس ما یان آن خادمان هستیم که قصور نمیکنیم در نصرت تو و تو آن دلیر هستی که اگر تنها شوی وقتال کنی بی نیاز شوی از مایان یعنی بنفس نفیس بر اعدا غالب آیی واحتیاج نصرت مایان نداری

* يَقِيكَ الرَّدى مَن يَبتَغِي عِندَكَ العُلى * وَمَن قالَ لا أَرضى مِنَ العَيشِ بِالأَدنى *

لهوه بالضم عطیه (کسی که میجوید نزد تو بزرگی را و میگوید که به عیش ادنا راضی نمیشوم نگاه میکند ترا از هلاکی یعنی من که در خدمت تو خواهان مراتب والا و معیشت اعلا هستم از غضب تو می ترسم

* فَلَولاكَ لَم تَجرِ الدِماءُ وَلا اللُهى * وَلَم يَكُ لِلدُنيا وَلا أَهلِها مَعنى *

از ذات تو خون ریزی و جهاد و داد و دهش جاری است و بی تو دنیا و اهل دنیا را معنی نبودی

* فَما الخَوفُ إِلّا ما تَخَوَّفَهُ الفَتى * وَلا الأَمنُ إِلّا ما رَآهُ الفَتى أَمنا *

(تعریض است برای لشکریان سیف الدوله چراکه سیف الدوله برای رفتن روم حکم نمود و لشکریان از خوف رومیان ابا نمودند حاصل آنکه از ترسیدن خوف میباشد و اگر انسان نترسد خوف نبود و همچنین حال امن است قال دعبل (ع) هی النفس ما حسنته فمحسن * الی یهارما قبحته فمقبح

وقال وقد مدّ نهر فاحاط بدار سیف الدولة

* * حَجَّبَ ذا البَحرَ بِحارٌ دونَهُ * يَذُمُّها النَاسُ وَيَحمَدونَهُ * *

مد ماضی از مد بمعنی آب خیز و طغیان آب (نهرهایی که آب آن بسبب مد مساوی دریا شد مردمان را از این دریای فیض یعنی از دیدن ممدوح باز داشت پس مردمان مذمت میکنند او را و مدح میکنند ممدوح را

* * يا ماءُ هَل حَسَدتَنا مَعينَهُ * أَمِ اشتَهَيتَ أَن تُرى قَرينَهُ * *

* * أَمِ انتَجَعتَ لِلغِنى يَمينَهُ * أَم زُرتَهُ مُكَثِّراً قَطينَهُ * *

* * أَم جِئتَهُ مُخَندِقاً حُصونَهُ * إِنَّ الجِيادَ وَالقَنا يَكفينَهُ * *

معین آب روان انتجاع نزدیک کسی شدن بامید نکوئی (میگوید ای آب نهر آیا با ما بر عطایای ممدوح که مانند آب روان است حسد کردی و از این مر مایان را از استفاضه باز داشتی یا خواستی که مردمان ترا در جود حریف ممدوح دانند لهذا بجوشش آمدی یا بامید حصول توانگری نزدیک شدی از دست ممدوح یا آمدی در حالیکه فراوان کننده ئی چاکران او را یعنی آمدی برای اینکه در زمرهٔ چاکران ممدوح داخل شدی یا آمدی تا شوی خندق برای قلعه های او لیکن قلعهٔ او را حاجت خندق نیست چراکه اسپان و نیزگان او کفایت میکنند و اعدا را نمیگذارند که در قلعهٔ او بیایند

* * يا رُبَّ لُجٍّ جُعِلَتْ سَفِينَةً * وعازِبِ الرَّوْضِ تَوَفَّتْ عُونَهُ * *

* * وذِي جُنُونٍ أَذْهَبَتْ جُنُونَهُ * وشَرْبِ كاسٍ أَكْثَرَتْ رَنِينَهُ * *

* * وأَبْدَلَتْ غِناءَهُ أَنِينَهُ * وضَيْغَمٍ أَوْلَجَها عَرِينَهُ * *

بسا تين م كشتي عازب بعيد عانم گاه بچگان خر توفتها احلتها وانما شرب القوم الذين يشربون (بسا گویای بسا لجه آب است که اسپان ممدوح گردانیده شدند کشتیهای او یعنی سواران بر پشت آن مثال کشتی عبور نمودند و بسا مرغزار بعید است که اسپان ممدوح رسیدند و شکار کردند و همه گاههای خر بچگان را شکار بگرفتند و بسا ذی جنون است که اسپان ممدوح جنون او را ببردند یعنی بسا سرکشان را که مثل دیوانه متمرد بودند منقاد نمودند و بسا قوم است که جام شراب می نوشیدند پس اسپان مذکور زیاده کردند ناله آن قوم را و بدل کردند سرود آن قوم را بناله آن قوم یعنی سابق از مستی سرود می نمودند و چون خسته و مقتول شدند ناله و زاری نمودند و بسا بهادران را که مثل شیر بودند ممدوح در بیشه آنها داخل کرد یعنی تا بخانه گریزانید

* * ومَلِكٍ أَوْطَأَها جَبِينَهُ * يَقُودُها مُسَهِّداً جُفُونَهُ * *

و بسا پادشاه است که ممدوح از اسپان خود پامال نمود پیشانی او را و ممدوح میکشد اسپان را در حالیکه از شب روی بیدار میسازد چشمان خود را یعنی برای جهاد شب روی و شب بیداری میسازد

* * مُباشِراً بِنَفْسِهِ شُؤُونَهُ * مُشَرِّفاً بِطَعْنِهِ طَعِينَهُ * *

شان م کار (مباشر است بنفس خود کارهای خود را یعنی کار خود خود میکند و محتاج دیگری نیست و مشرف میکند به نیزه زنی خود مطعون را یعنی او را فخر میشود که بدست همچنین دلیر دلاور مرتبه مطعون شد

* * عَفِيفٌ ما في ثَوْبِهِ مَأْمُونُهُ * أَبْيَضُ ما في تاجِهِ مَيْمُونُهُ * *

(ممدوح عفیف و مامون الفرج از محارم است و روشن چهره و مبارک پیشانی است

* * بَحْرٌ يَكُونُ كُلُّ بَحْرٍ نُونَهُ * شَمْسٌ تَمَنَّى الشَّمْسُ أَنْ تَكُونَهُ * *

ممدوح دریای فیض است که هر پادشاهان فیاض نسبت او خرد اند چنانکه ماهی نسبت دریا و آفتابی است که آفتاب متعارف تمنا کرد که بگردد آن چراکه ممدوح اشرف است و اشهر از روی مناقب تکونه گفت و تکونها نگفت با آنکه لفظ شمس مونث است چراکه شمس اول عبارت است از ممدوح

* * إِنْ تَدْعُ يا سَيْفُ لِتَسْتَعِينَهُ * يُجِبْكَ قَبْلَ أَنْ تُتِمَّ سِينَهُ * *

(ای مخاطب اگر ممدوح را بخوانی و بگوئی یا سیف الدوله تا از وا عانت خواهی جواب دهد ترا قبل اینکه تمام شود سین نام او یعنی سین لفظ سیف الدوله یعنی نهایت زود تر بفریاد تو رسد

* * اَدامَ من اَعْدائِهِ تَمْكِينَهُ * مَنْ صانَ منهُمْ نَفْسَهُ و دِينَهُ * *

(خدائیکه نفس ممدوح و دین او را از اعدا صیانت نمود همیشه دارد تمکین او را از اعدا یعنی چیره دارد او را

وقال ایضا یمدحه خمس واربعین و ثلثمائه

* * الرّايُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ * هُوَ اَوّلٌ وَهِيَ المَحَلُّ الثّانِي * *

* * فاِذاهُما اجْتَمَعا لِنَفْسٍ مَرّةً * بَلَغَتْ من العَلْياءِ كُلَّ مَكانِ * *

(مرتبهٔ عقل مقدم است بر مرتبهٔ شجاعت و چون هردو برای نفس کسی جمع شود آن نفس هر مرتبهٔ علیا را برسد

* * ولَرُبّما طَعَنَ الفَتى اَقْرانَهُ * بالرّايِ قَبْلَ تَطاعُنِ الاَقْرانِ * *

قرین م حریف (یعنی بسا هنگام جوان دانشمند قبل قتال حریفان خود را بواسطهٔ عقل و هوشیاری میکشد

* * لَوْلاالعُقُولُ لَكانَ اَدْنىٰ ضَيْغَمٍ * اَدْنىٰ الى شَرَفٍ مِنَ الاِنْسانِ * *

* * ولَماتَفاضَلَتِ النُّفُوسُ ودَبَّرَتْ * اَيْدِى الكُماةِ عَوالِىَ المُرّانِ * *

مران م نیزه (اگر عقل نبودی و صرف بشجاعت شرف میشد ادنای شیر نسبت انسان بسوی شرف اقرب میگردید یعنی انسان را بسبب عقل بر شیر فضیلت است و اگر بشجاعت شرف میشد ظاهر است که شیر را شجاعت زائد است و اگر عقل نمی بود هر آئینه نفوس انسانی بر بهائم فائق نمیشدند و دستهای دلیران تدبیر نیزگان نمیکردند و نیزه زنی نمیدانستند

* * لَوْلاسُمِىُّ سُيُوفِهِ ومَضاؤُهُ * لَماسُلِلْنَ لَكُنَّ كَالاَجْفانِ * *

مضاء السیف بریدن شمشیر رجل ماض فی الامور ای در آینده در کارها و آزموده کار سل برکشیدن شمشیر را میگوید اگر همنام سیوف ممدوح نمی بود یعنی اگر ممدوح که مسمی به سیف الدوله است نمی بود و آزموده کاری او نمیشد سیوف مذکوره هنگام برکشیدن مثل نیامهای خود میشدند یعنی هیچ نمی بریدند

* * خاضَ الحِمامَ بِهِنَّ حَتّى مادَرىٰ * اَمِنَ احْتِقارٍ ذاكَ اَمْ نِسْيانِ * *

خوض در آمدن در آب حمام مرگ دری ماضی مجهول و فتحهٔ را لغت بنی طی است (ممدوح هنگام رزم موت یعنی در شدت قتال با شمشیرهای اندیشه در آمد تا آنکه معلوم نشد که آیا موت را حقیر دانست یا فراموش نمود

* * وجَرىٰ فَقَصَّرَ عن مَداهُ فِي العُلىٰ * اَهْلُ الزَّمانِ واَهْلُ كُلِّ زَمانِ * *

(ممدوح مردان شده در مراتب علیا پس اهل این زمانه و اهل هر زمانه از غایت آن قاصر شدند

* * تخذوا المجالس في البيوت وعنده * ان السروج مجالس الفتيان * *

تخذوا بمعنی اتخذوا (مردمان در خانها مجالس بگرفتند ونزد ممدوح زینهای اسپان مجالس جوانان است

* * وتوهموا اللعب الوغى والطعن في الهيجاء غير الطعن في الميدان * *

(مردمان جنگ را بازی گمان کردند حال انکه نیزه زنی در رزمگاه آن نیزه زنی است که در میدان میباشد

* * قاد الجياد الى الطعان ولم يقد * الا الى العادات والاوطان * *

(ممدوح بکشید اسپان خود را بسوی مطاعنت یعنی برای قتال اعدا حال آنکه نکشید مگر بسوی عادتها و وطنهای خود یعنی قتال عادت او است و معرکه را بمنزلهٔ وطن میداند یعنی در معرکه شادان و فرحان میباشد

* * كل ابن سابقة يغير بحسنه * في قلب صاحبه على الاحزان * *

(یعنی میکشد برای جنگ اسپان را که هر یکی بچه مادیان تیز رو اند واز حسن خود در دل صاحب خود بر غمها تاراج میکنند یعنی بدیدن جمال آنها غمهای سوار از دل یکبار دور میشوند

* * ان خليت ربطت بآداب الوغى * فدعاؤها يغني عن الارسان * *

(اگر اسپان مذکور از رسن گذاشته شوند بسته شوند از آداب جنگ یعنی نگریزند پس خواندن وطلب آنها بی نیاز میکند از کشیدن رسنهای آنها یعنی چون طلب کنی خود پیش تو بیایند واحتیاج کشیدن رسن ندارند

* * في جحفل ستر العيون غباره * فكانما يبصرن بالآذان * *

(فی جحفل متعلق است بقوله فدعاؤها وحاصل آنکه در لشکر عظیم که گرد او چشمان اسپان را بپوشد ودرو نظر نیاید چون اسپان مذکور را بخوانی آواز تو شنیده نزد تو بیایند پس گویا از گوشهای خود می بینند لهذا بر آواز تو می آیند و از چون چشمان اسپان مراد داشته شد تا در کثرت گرد و کثافت آن مبالغه شود چرا که بصارت چشم اسپ بنسبت اکثر حیوانات تیز میباشد

* * يرمي بها البلد البعيد مظفر * كل البعيد له قريب دان * *

(ممدوح مظفر و منصور که هر دور بر او قریب ونزدیک است می اندازد اسپان مذکور را و میتازد بدو شهر دور را

* * فكان ارجلها بتربة منبج * يطرحن ايديها بحصن الران * *

(یعنی اسپان ممدوح چنان تیز رو هستند که گویا پاهای آنها در حال بودن در خاک بلده منبج که در شام است می اندازد دستهای خود را در قلعه ران که در روم است و در میان هر دو مسافت پنجروز

است یعنی نیک کام مسافت پنجروزه طی کردن میخواهند حاصل آنکه اسپان مذکور تیز دو و کشاده قدم هستند

* * حتی عبرن بارسناس سوابحا * ینشرن فیه عمائم الفرسان * *

(تا آنکه عبور کردند نهر ارسناس را شناوری کنان در حالیکه عمامهای سواران در وی پراگنده میشدند
یعنی از سرعت شناوری اسپان با تیزی وزور آب نهر مذکور عمامهای سواران در نهر مذکور بیفتادند

* * یقمصن فی مثل المدی من بارد * یذر الفحول وهن کالخصیان * *

قمص بر جستن اسپ و جز آن مدیه بالضم والکسر دشنه و ذر ترک کردن فحل مرد امیگوید
اسپان مذکور می جهند در نهر ارسناس که از هوا امواج او مثل دشنه اند و از شدت سردی
آب او پوست خصیهای سواران را نهایت متقلص و فراهم میکند پس گویا سواران را خصی کرده میگذارد

* * والماء بین عجاجتین مخلص * تتفرقان به و تلتقیان * *

(یعنی لشکر ممدوح چون بر نهر ارسناس رسید گروهی عبور کرده بدان طرف رسیدند و گروهی هنوز عبور
نکرده باین طرف هستند و از کثرت لشکر در هر دو طرف نهر گرد برانگیخته شد و آب در میان هر دو گرد تمیز
میکند و هر دو گرد بواسطه آب نهر متفرق میشوند و گاهی چون کثیر میشوند هر دو بهم می آمیزند قال ابن جني
یعنی عجاجة الروم وعجاجة المسلمین یعنی از دو گرد این طرف گرد لشکر ممدوح و آنطرف گرد رومیان مراد
است و بر و واحدی رح اعتراض نمود و قال لیس کما ذکر لانهم عند عبور النهر ما کانوا یقاتلون الروم

* * رکض الامیر وکاللجین حبابه * وثنی الاعنة وهو کالعقیان * *

حباب الماء بالفتح معظمه (میگوید هنگامیکه ممدوح تاخت نمود آب آن مثل سیم سفید بود و چون
از قتال رومیان فراغت کرده عنانهای اسپان را بپیچید آب آن از خون رومیان مثل زر سرخ شد

* * فتل الحبال من الغدائر فوقه * وبنی السفین له من الصلبان * *

غدیره گیسوی بافته سفین کشتی صلبان جمع چلیپای ترسایان (میگوید چندان بکثرت رومیان را بکشت که از
گیسوهای آنها بر نهر مذکور برای کشتی رسنها بتافت و از چوب چلیپهای اوشان برای عبور نهر مذکور کشتی بنا کرد

* * وحشاه عادیة بغیر قوائم * عقم البطون حوالك الالوان * *

* * تاتی بما سبت الخیول کأنها * تحت الحسان مرابض الغزلان * *

مربض کمجلس خوابگاه گوسفند (میگوید ممدوح نهر مذکور را از روی دونده بدون دست و پا یعنی از
کشتیها پر کرد که شکمهای آنها عقیم اند چه بچه نمیزایند و سیاه رنگ اند چرا که قیر آلوده اند

و آوردزنان رومیانرا که آنهارا سواران در بندی آوردند پس کشتیهای مذکوره که بران خوبان غزال وشان سوار هستند مثل آغولها آهوان است تا تی ای تاتی الغادیة

* * بَحْرٌ تَعَوَّدَ اَنْ یُذِمَّ لِاَهْلِهِ * مِنْ دَهْرِهِ وَطَوَارِقِ الْحَدَثَانِ * *

* * فَتَرَكْتَهُ وَاِذَا اَذَمَّ مِنَ الْوَرٰی * رَاعَاكَ وَاسْتَثْنٰی بَنِی حَمْدَانِ * *

طارق در شب آینده و کنایه بود از حادثه (میگوید نهر ارسناس دریائی است که خوگرفت بانکه پناه میدهد برای اهل خود از زمانه و حوادث زمانه یعنی کسی عبور کرده ساکنین طرف دیگر آنرا مضرت رسانیدن نمیتوانست پس چون تو عبور کردی نمودی او را باین حال که چون اهل خود را از خلق پناه میدهد نگاه میدارد و حق تر او استثنا میکند قوم ترا یعنی غیر تو کسی بر عبور آن قدرت نمیدارد

* * اَلْمُخْفِرِیْنَ بِكُلِّ اَبْیَضَ صَارِمٍ * ذِمَمَ الدُّرُوْعِ عَلٰی ذَوِی التِّیْجَانِ * *

* * مُتَصَعْلِكِیْنَ عَلٰی كَثَافَةِ مُلْكِهِمْ * مُتَوَاضِعِیْنَ عَلٰی عَظِیْمِ الشَّانِ * *

اخفار عهد شکستن (میگوید آن بنی حمدان که از شمشیرهای بران خود عهود زرههارا بر تاجداران میشکنند یعنی هنگام قتال بادشاهانرا مع زره قطع میکنند و زره او شان حفاظت کردن نمیتواند و باوجود سطبری و عظمت ملک مشابه بادرویشان هستند یعنی مانند صعالیک و محتاجان خود را در شدائد اسفار و غارات مبتلا میکنند و باوجود عظمت شان بامردمان تواضع می نمایند

* * یَتَقَیَّلُوْنَ ظِلَالَ كُلِّ مُطَهَّمٍ * اَجَلِ الظَّلِیْمِ وَرِبْقَةِ السِّرْحَانِ * *

مطهم اسپیکه هر اعضای او جداگانه خوش بود ربق باکسر رسن یا گوشها که بر بره و بزغاله بندند ربقه یک گوشه ازان (قیلوله میکنند در سایهای اسپان یعنی مدام در جهاد مشغول میباشند لهذا بجز سایه اسپان سایه نمی یابند و نمی خوابند و در روایت ابن فورجه یتفیّأ آمده از تفیو در سایه چیزی شدن و قوله اجل الظلیم الخ یعنی اسپان آنها چون بر شتر مرغ نر یا بر گرگ که نهایت تیز دو میباشند می تازند پس برای شتر مرغ نر اجل باشند و برای گرگ بند گردن یعنی هر یکی ازاسپان انها گریختن نتوانند ابن جنی گفته یتقیلون ای یتبعون یقال فلان یتقیل اباه اذا کان یتبعه یقول یتبعون آباءهم سابقین الی المجد والشرف کالفرس المطهم الذي اذا رآه الظلیم فقد هلك واذا رأ الذیب کان کانه مشد ود والعرب اذا مدحوا انسانا شبهوه بالفرس السابق وانما استعار ههنا لفظ ظلال لان ظل کل شیء موازیة علی سمته فیریل بذلك اهتدا ئهم طریق ابائهم ومثل امهم من غیر تبدیل ولا تعویج

** خَضَعَتْ لِنَصْلِكَ المَناصِلُ عَنْوَةً * واذَلَّ دِينُكَ سائِرَ الاَدْيانِ *

(برای شمشیر تو شمشیرها از قهر فروتنی نمودند و خوار نمود دین تو سائر ادیان را یعنی شمشیر زنی کلمه علیا را بلند کردی

* وعلى الدُّرُوبِ وفي الرُّجُوعِ غَضاضَةٌ * والسَّيْرُ مُمْتَنِعٌ منَ الاِمْكانِ *

* والطُّرُقُ ضَيِّقَةُ المَسالِكِ بالقَنا * والكُفْرُ مُجْتَمِعٌ على الاِيمانِ *

* نَظَرُوا الى زُبَرِ الحَدِيدِ كأنَّما * يَصْعَدْنَ بَيْنَ مَناكِبِ العِقْبانِ *

زبره بالضم هم آهن پاره (میگوید در حالیکه ما بر مضائق روم بودیم و در بازگشتن ذلت و منقصت بود و سیر و تقدم هم از مرتبهٔ امکان در گذشته بحد امتناع رسیده بود و از کثرت نیزگان راهها تنگ شده بودند و اهل کفر بر اهل ایمان مجتمع شده بودند در همچو جا و همچو احوال رومیان بدیدند بسوی سواران تو که گویا آنها پارهای آهن بودند یعنی در آهن مغرق بودند یا اینکه بر کناران مثل آهن سخت بودند در حالیکه سوار بودند بر اسپان که در تیزی و سبکی مثل پرندهٔ عقاب می پریدند و میتواند که از زبر الحدید سیوف غازیان مراد باشد و صعود آن در هوا کنایه بود از برداشتن دستها برای زدن و این توجیه را واحدی را پسند نمود چرا که حال سواران در شعر دوم مذکور است اول شمشیر را بزبر حدید موصوف نمودن وصف نباشد عاد و آن یصعدن بین مناکب العقبان گفته و بین الهواء نگفته و تشبیه اسپ تیز با عقاب شائع است نه تشبیه دست و ذکر فوارس در شعر دوم منافی آن نیست که از زبر الحدید نیز سواران مراد باشند چرا که سواران را در دو شعر از دو عنوان بیان نموده است

* وفَوارِسٍ يُحْيِي الحِمامُ نُفُوسَها * فكأنَّها لَيْسَتْ مِنَ الحَيَوانِ *

(و بدیدند بسوی سواران اینکه که مرگ نفوس او شانرا زنده میکند بس گویا آنان ذی جان نیستند چرا که کدام ذی جان از مرگ زنده میشود یعنی سواران تو از کمال شجاعت در مردن بجنگ زندگی خود بامید اند

* مازِلْتَ تَضْرِبُهُمْ دِراكاً في الذُّرى * ضَرْباً كأنَّ السَّيْفَ فيهِ اثْنانِ *

(مدام رومیانرا در اعالی بدن میزنی پیاپی بر وجهیکه گویا شمشیر تو در ان دو است یعنی کار دو شمشیر میکند

* خَصَّ الجَماجِمَ والوُجُوهَ كأنَّما * جاءَتْ اليكَ جُسُومُهُمْ بِأمانِ *

* فَرَمَوْا بِما يَرْمُونَ عَنْهُ وادْبَرُوا * يَطَأُونَ كُلَّ حَنِيَّةٍ مِرْنانِ *

حنیه قوس بابانگ کننده مرنان قوس با بانگ کننده (میگوید شمشیر زنی تو خاص نمود سرها و چهرهٔ او شان را یعنی هر ضرب تو بر سر و چهرهٔ رومیان افتاد گویا اجسام رومیان با امان نزد تو بیامدند

لهذا جسم آنها سالم ماند و هر زره که افتاد بر چهرهٔ شان افتاد پس رومیان بینداختند کمانهای خود را که از وی تیر اندازی میکردند و پشت دادند بالیکه هنگام گریختن کمانهای خود را پامال می نمودند

* يَغْشَاهُمْ مَطَرُ السَّحَابِ مُفَصَّلاً * بِمُهَنَّدٍ وَمُثَقَّفٍ وَسِنَانِ *

غشی پوشیدن (یعنی اسلحهٔ بهادران لشکر که مثل ابر انبوه است بر رومیان مثل باران می افتد و قوله مفصلا الخ یعنی گاهی بشمشیر و گاهی به نیزهٔ راست و گاهی به پیکان میزنند چنانکه باران دفعه دفعه می آید

* حُرِمُوا الَّذِي أَمَلُوا وَأَدْرَكَ مِنْهُمُ * آمَالَهُ مَنْ عَادَ بِالْحِرْمَانِ *

(رومیان محروم شدند از آنچه امید ظفر میداشتند و هر که از ایشان با حرمان باز گشت امید خود بیافت یعنی زنده بردن غنیمت شد و در روایتی عاذ بذال معجمه آمده یعنی هر که سوی حرمان التجا کرد امید خود بیافت

* وَإِذَا الرِّمَاحُ شَغَلْنَ مُهْجَةَ ثَائِرٍ * شَغَلَتْهُ مُهْجَتُهُ عَنِ الإِخْوَانِ *

(و چون نیزگان مشغول کردند جان کینه کش را جان او مشغول نمود او را از اخوان یعنی چون نیزه زنی غازیان شدید شد پس رومیان کینهٔ خود را فراموش کردند و بگریختند تا آنکه از حال دوستان خود غافل شدند

* هَيْهَاتَ عَاقَ عَنِ الْعَوَادِ قَوَاضِبٌ * كَثُرَ الْقَتِيلُ بِهَا وَقَلَّ الْعَانِي *

هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد والتاء مفتوحة ويكسر ونها ايضا على كل حال بمنزلة نون التثنية وقد تبدل الهاء بالهمزة فيقال ايهات والوقف عليها بالتاء لمن نصبها وبالهاء لمن كسرها فيقال هيهات وهيهاه (میگوید دور شد مقتولیت رومیان از اینکه بار دگر بسوی قتال عود کنند چراکه شمشیرهای بران ایشان را از معاودت بسوی قتال باز داشت یعنی نهایت خسته و کشته شدند که باز تاب قتال ندارند و قوله کثر القتیل الخ یعنی آنها تیغ کرده شدند و بندی کرده نشدند

* وَمُهَذَّبٍ أَمَرَ الْمَنَايَا فِيهِمِ * فَأَطَعْنَهُ فِي طَاعَةِ الرَّحْمٰنِ *

(مهذب معطوف است بر قواضب یعنی ممدوح پاکیزه خوی و تهار احکام نمود تا در اعدا در آیند آنها را بکشند پس مرگها اطاعت او کردند در ضمن اطاعت خدا یعنی ممدوح اعدا را موافق حکم خدا قتل میکند

* قَدْ سَوَّدَتْ شَجَرَ الْجِبَالِ شُعُورُهُمْ * فَكَأَنَّ فِيهِ مُسِفَّةَ الْغِرْبَانِ *

قانی صرخ همزهٔ لام کلمه را بضرورت بایای تحتیه بدل کردند نارنج میوهٔ معروف معرب نارنگ (موهای مقتولان که زره وابریده بر شجر جبال آویختند شجر را سیاه نمودند پس گویا زاغها از درخت نزدیک شدند

* وَجَرَى عَلَى الْوَرَقِ النَّجِيعُ الْقَانِي * فَكَأَنَّهُ النَّارَنْجُ فِي الأَغْصَانِ *

استذاف نزدیک شدن ابر از زمین و پست پریدن مرغ غراب بالضم زاغ (خون تازهٔ سرخ مقتولان بر اوراق اشجار روان شد بس برگ خون آلوده گویا نارنگ است در شاخهای اشجار فیه ای فی الشجر والشجر یذکر و یؤنث

* انّ السّيوفَ معَ الَّذِينَ قُلوبُهُمْ * كَقُلوبِهِنَّ إذا التَقَى الجَمْعانِ *

* تَلْقَي الحُسامَ علَى جَراءَةِ حَدِّهِ * مِثْلَ الجَبانِ بكَفِّ كُلِّ جَبانِ *

جراءة دلیری (هر آینه سیوف با آنکسان میباشد یعنی از دست آن دلیران قطع میکند که قلوب آنان وقت جنگ والتقای دو جماعت مانند همان سیوف بیخوف باشند و شمشیر بران با وجود تیزی خود در کف بد دل مثل بد دل ناکار گر میباشد یعنی خوبی شمشیر بواسطهٔ شمشیرزن میباشد و نقصان آن از نقصان او

* رَفَعَتْ بِكَ العَرَبُ العِمادَ وَصَيَّرَتْ * قِمَمَ المُلوكِ مَواقِدَ النِّيرانِ *

عمود بالفتح ستون خانه یقال فلان رفیع العماد اذا کان شریفا قمه بالکسر و شد میم تارک سر و بالای هر چیز موقدم جای افروختن آتش (یعنی عرب از تو شرف حاصل کردند و بزور تو بر سرهای پادشاهان آتش حرب روشن کردند

* أَنْسابُ فَخْرِهِمِ إلَيكَ وإنَّما * أَنْسابُ أَصْلِهِمِ إلى عَدْنانِ *

(نسبهای فخر عربان بسوی تواست و نسبهای اصل آنان بسوی عدنان پدر معد یعنی فخر بتو دارند و نسب از عدنان

* يا مَنْ يُقَتِّلُ مَنْ أرادَ بسَيْفِهِ * أصْبَحْتُ مِن قَتْلاكَ بالإحْسانِ *

* فإذا رَأَيْتُكَ حارَ دونَكَ ناظِري * وإذا مَدَحْتُكَ حارَ فيكَ لِسانِي *

(ای ممدوحیکه از شمشیر خود هر کس را که میخواهی میکشی گشتم از کشتگان احسان تو و زبانم در ثنای تو متحیر شد

وقال وقد اهدى الى سيف الدولة فرسا ورآها مهر فاعجبه المهر ولم يعجبه الفرس

* ثِيابُ كَرِيمٍ ما يَصُونُ حِسانُها * اذا نُشِرَتْ كانَ الهِباتُ صِوانُها *

صوان بالضم والکسر جامه دان و تخت جامه (میگوید نزد من جامهای سخی است که او حفاظت نمیکند جامهای بهتر را بلکه بخشش میکند او را و چون در بخشش او جامهای بهتر پراگنده کرده میشوند بخشیدنهای او برای جامهای مذکور جامه دان میشوند یعنی بخشیدنش را حفاظت میداند یا آنکه جامه را با جامه دان می بخشد

* تُرِينا صَناعُ الرُّومِ فيها مُلوكَها * وتَجْلو علَيْنا نَفْسَها وقِيانَها *

صناع زن چرب دست در پیشهٔ خود قینه بفتح م کنیزک سرود گوی (حاصل آنکه صناع رومی تصاویر این همه اشیا را بکمال استادی در جامهای مذکوره منقش کرد گویا اشیای مذکوره پیش نظر من حاضر اند

فرس و مهر

* وَلَمْ يَكْفِهَا تَصْوِيْرُهَا الْخَيْلَ وَحْدَهَا * فَصَوَّرَتِ الأَشْيَاءَ إِلَّا زَمَانَهَا *

(حاصل آنکه صناع رومی در جامهای مذکوره صرف بتصویر اسپان کفایت نکرد بلکه بتصویر هر اشیا که تصویرش ممکن بود او را منقش کرد جز زمان چراکه زمانه را صورت نیست والا تصویر زمانه میکشید

* وَمَا ادَّخَرَتْهَا قُدْرَةً فِي مُصَوِّرٍ * سِوَى أَنَّهَا مَا أَنْطَقَتْ حَيَوَانَهَا *

الادخار ذخیره کردن و برگزیدن قال الواحدی رح الادخار لایتعدی الی مفعولین لکنه ضمن فعلا فی معناه یتعدی الی مفعولین کانه قال ما حرمتها قدرة (میگوید صناع رومی جمع نکرد قدرت خود را از صورت یعنی هر قدر قدرت که میداشت در ساختن تصویر مذکور صرف نمود سوای اینکه گویا نمود تصاویر حیوان اور الاشعار نمود باینکه درمیان تصویرات مذکوره و حیوان هیچ فرق نیست بجز آنکه غیرناطق اند

* وَسَمْرَاءَ يَسْتَغْوِي الْفَوَارِسَ قَدُّهَا * وَيُذْكِرُهَا كَرَّاتِهَا وَطِعَانَهَا *

(سمراء معطوف است بر ثیاب یعنی در جامه هبات ممدوح نیزه سمراء است که طول قد آن سواران اگراه میکند یعنی در طمع می اندازد که از وجنگ نمایند و چون بدو مباشر میشوند عجز او شان ظاهر میکند و یاد میدهد او شان احملات و مطاعنت یعنی مشاهده آن مشتاق جنگ میکند

* رُدَيْنِيَّةٌ تَمَّتْ فَكَادَ نَبَاتُهَا * يُرَكِّبُ فِيهَا زُجَّهَا وَسِنَانَهَا *

ردینیه نام زنی که نیزه بهتر میساخت زج آهن بن نیزه سنان سر نیزه یعنی نیزه مذکوره بتمام وکمال رسته است پس نبات آن زج وسنان را در خود ترکیب میدهد یعنی از استحکام احتیاج به زج وسنان ندارد

* وَأُمُّ عَتِيقٍ خَالُهُ دُونَ عَمِّهِ * رَأَى خَلْقَهَا مَنْ أَعْجَبَتْهُ فَعَانَهَا *

عتیق اسپ بشگفت آورنده از جمال خود (وام معطوف است بر ثیاب یعنی در جامه هبات ممدوح مادیان است که بچه آن نهایت شکیل است و برادر مادرش از برادر پدرش حقیر است واین کنایه است از اینکه پدرش از مادرش افضل است چراکه چون عم افضل شود اب که برادر عم است نیز افضل باشد وهمچنین چون خال مفضول باشد ام که همشیره او است نیز مفضول باشد وقوله رای او عذر است از نقصان مادیان وحاصل آنکه معیب حسن بر مادیان کسی چشم زخم رسانید لهذا معیوب گردید

* إِذَا سَايَرَتْهُ بَايَنَتْهُ وَبَانَهَا * وَشَانَتْهُ فِي عَيْنِ الْبَصِيرِ وَزَانَهَا *

(چون مادیان با بچه خود سیر وددر میان هردو بون وفرق باشد چراکه بچه اشرف است از ما در خود ومادیان در چشم بصیر از بدشکلی خود بچه را معیب میکند وبچه مادیان از زینت میدهد یعنی آن ما در ش بودن فخر بود

* فأين التي لايأمن الخيلُ شرّها * وشرّي ولا تعطي سوايَ أمانها *

(پس کجا است آن اسپ که سواران از شر آن و شر من مامون نباشند و سوای من کسی را امان نمی دهد یعنی کسی بر سوار شدن نمیتواند یعنی چه خوش بودی که اینچنین اسپ سزاوار جنگ مرا میدادی

* وأين التي لاترجع الرمح خائبا * اذا خفضت يسرى اليدي عنانها *

(کجا است آن اسپ که چون دست چپ از هردو دست من لجام او را پست کند یعنی چون وقت جنگ لجام او را فرو هشته کنم بر نگرداند نیزه را خائب و محروم یعنی جانب زد نیزه مجبور

* ومالي ثناء لا اراك مكانه * فهل لك نعمى لا تراني مكانها *

(برای من ثنائی نیست که ترا جای آن نمیدانم پس آیا برای تو نعمتی است که نمی دانی مرا سزاوار آن

وقال في بطّيخة من ندّ في غشاء من خيزران عليها قلادة لؤلؤ

* ما انا والخمرُ وبطّيخةٌ * سوداء في قشرٍ من الخيزرانْ *

ند خشبوئی است مرکب خیزران درختی است ریشه دار که از ریشه آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دسته چابک و جز آن کنند هندی بینت بطّیخه خربزه (بطّیخه سوداء عبارت است از ند سیاه رنگ که بشکل بطّیخه بود و غلاف خیزرانی را که در آن بطّیخه ند نهاده بودند پوست بطّیخه مذکور قرار داد من رفع الخمر عطفها على انا ومن نصبها جعل الواو بمعنى مع

* يشغلني منها وعن غيرها * توطيني النفس ليوم الطعانْ *

توطین خو گر کردن (حاصل آنکه چون خود را بقتال خو گر کرده ام لهذا به بطّیخه مذکور و غیره مشغول نمیشوم

* وكلّ نجلاء لها صائكٌ * يخضب ما بين يدي والسنانْ *

نجلاء زخم فراخ صائك خون لازق (کل نجلاء بواسطه عطف فاعل يشغلني است یعنی باز میدارد مرا از اشیای مذکوره هر نیزه که زخم او وسیع پیدا شود از وی با مطعون خون می چسبد یا آنکه خون خون آلوده میباشد و ما بین سنان و دست مرا یعنی رمح را از خون احمر رنگین میکند

وقال

* زال النهار ونور منك يوهمنا * ان لم يزل و لجنح الليل احسانُ *

جنح الليل پاره از شب اجنه الليل ستره (روز گذشت و شب تار شد و نور چهره تو بگمان می اندازد مرا که روز نگذشته

* فان يكن طاب البستان يمسكنا * فرح فكل مكان منك بستانُ *

(پس اگر طالب باغ درین باغ مرا باز میدار و پس بر و ازین باغ چه هر مکان که در ان باشی از تو باغ بود

وقال يمدح اباسهل سعيد بن عبد الله بن الحسن الانطاكي الحمصي

* قَدْ عَلَّمَ البَيْنُ مِنَّا البَيْنَ اَجْفَانا * تَدْمَى وَاَلَّفَ فِي ذَا القَلْبِ اَحْزانا *

(جدائی و فراق پلکهای خون آلودگان چشم مرا جدائی بیاموزانید یعنی از گریه و بیخوابی پلکهای چشم من بهم نمیشوند و جمع کرد درین دل من احزان را قال الواحدي رح وجعل البين يولف الاحزان اغرابا في الصنعة

* اَمَّلْتُ ساعَةَ ساروا كَشْفَ مِعْصَمِها * لِيَلْبَثَ الحَيُّ دُونَ السَّيْرِ حَيْرانا *

لبث تاخیر کردن ساعتیکه مردمان میرفتند امید میداشتم که حبیبه وقت سوار شدن در هودج جای دست برنجن خود را منکشف خواهد نمود تا قوم او متحیر شده درنگ خواهد نمود در کوچ او توقف خواهد شد

* وَلَوْ بَدَتْ لَاَتاهَتْهُمْ فَحَجَّبَها * صَوْنٌ عُقُولُهُمُ مِنْ لَحْظِها صانا *

(لحظ نگریستن بدنبال چشم (میگوید اگر عشیقهٔ من ظاهر میشد هرآئنه مردمانرا از حسن خود متحیر میکرد پس صیانتیکه عقول مردمان را بسبب دیدن او صیانت میکرد در پرده میکرد او را یعنی مردمان از تحیر بیعقل میشدند و نمی توانستند که او را ببینند قال الواحدي رح اللحظ مصدر ويجوز ان يكون مضافا الى الفاعل ويجوز ان يكون مضافا الى المفعول اي لو لحظوها لطارت عقولهم او لو لحظتها لاخذت عقولهم

* بِالواخِداتِ وَحادِيها وَبي قَمَرٌ * يَظَلُّ مِنْ وَخْدِها فِي الخِدْرِ خَشْيانا *

واخده از وخد نوعی از رفتار شتر و در اصل رفتار شتر مرغ باشد خدر پرده خشیان هر گرانا سه و بهر بگیر دیعنی بیاپی دم زند هندی هپنی و در روایتی خشیان آمده بجای معجمه بمعنی مرد ترسنده و زنرا خشیا گویند (میگوید فدا کنم ناقگان تیز رو و حدا گویان و خود را بر ماهو شیکه از دویدن ناقگان درون پردهٔ هودج بیاپی دم میزند یعنی از زنا کت متحمل حرکت دویدن ناقه نمیگردد و می ترسد

* اَمَّا الثِيابُ فَتَعْرى مِنْ مَحاسِنِهِ * اِذا نَضاها وَيُكْسى الحُسْنَ عُرْيانا *

وچون جامه را از بدن خود بیرون میکند جامه از محاسن او برهنه میگردد و او در حالیکه از جامه برهنه میشود پوشانیده میشود حسن یعنی لباس را زینت از و است و در حال عریان حسن او نهایت ظاهر میشود

* يَضُمُّهُ المِسْكُ ضَمَّ المُسْتَهامِ بِهِ * حَتّى يَصِيرَ عَلَى الاَعْكانِ اَعْكانا *

عکن بالضم پیچ و نوردشکم از فربهی (مشک از حبیبه محبت میدارد لهذا مثل عاشق سرگشته فراهم میکند او را بخود و می پیچد بر بدن آن تا آنکه بر نوردهای شکم او بمنزلهٔ نوردهای شکم میگردد

* قَدْ كُنْتُ أُشْفِقُ مِنْ دَمْعِي عَلَى بَصَرِي * فَالْيَوْمَ كُلُّ عَزِيزٍ بَعْدَكُمْ هَانَا *

(سابق می ترسیدم از اشک خود بر چشم خود یعنی می ترسیدم که از کثرت گریه چشم من کور نشود و امروز بعد جدائی شما هر چیز عزیز بر من سبک شد یعنی از گریه ابصار هم رفت و پروایش ندارم

* تُهْدِي الْبَوَارِقُ أَخْلَافَ الْمِيَاهِ لَكُمْ * وَلِلْمُحِبِّ مِنَ التَّذْكَارِ نِيرَانَا *

بارق ابر بادرخش خلف بالکسر هم سر پستان ناقه یا طرف آن و دنباله سر پستان او الخلف للناقة كالضرع للشاة استعاره کرد برای ابر پستانرا چراکه ابر نبات زمین را غذا میدهد چنانکه شیرده شیرخوار را اتذکار یاد آوردن (میگوید ابرهای درخشنده برای شما آب میفرستد و برای من آتش یاد را یعنی چون ابر می بارد شما را سیراب میکند واز برق خود آتش اشتیاق مرا تیز میکند وقال الواحدي لانها تلمع من جانبكم الذي ارتحلتم اليه وتجدد بها شوقي وذكري

* إِذَا قَدِمْتُ عَلَى الْأَهْوَالِ شَيَّعَنِي * قَلْبٌ إِذَا شِئْتُ أَنْ يَسْلَاكُمْ خَانَا *

سلو فراموش کردن از نصر سمع يقال سلوت وسليت عنه (چون بر شدائد و احوال پیش میشوم دلم مشایعت و موافقت میکند و چون میخواهم که شما را فراموش کند نا راستی میکند و اطاعتم نمیکند یعنی یاد شما نمیگذارد

* أَبْدُو فَيَسْجُدُ مَنْ بِالسُّوءِ يَذْكُرُنِي * وَلَا أُعَاتِبُهُ صَفْحًا وَإِهْوَانَا *

سجد خضع صفح درگذشتن از گناه اهوان اهان اهانت است بضرورت اهان را اختیار نمود میگوید چون در مجلس ظاهر میشوم پس هر که در غیبت مرا ببدی یاد میکند خضوع می نماید و تعظیم من میکند و من عتاب نمیکنم و درگذر می نمایم برای اهانت او یعنی بدی کنندگان را حقیر میدانم لهذا بقول او شان ملتفت نمیشوم

* وَهٰكَذَا كُنْتُ فِي أَهْلِي وَفِي وَطَنِي * إِنَّ النَّفِيسَ نَفِيسٌ حَيْثُمَا كَانَا *

(و همچنین در اهل و وطن خود غریب و بی یار و یاور بودم و شخص نفیس و فرید هر جا که بود غریب میباشد

مُحَسَّدُ الْفَضْلِ مَكْذُوبٌ عَلَى أَثَرِي * أَلْقَى الْكَمِيَّ وَيَلْقَانِي إِذَا حَانَا *

حين بالكسر آمدن يقال حان حينه اي قرب وقته وحين بالفتح هلاکی يقال حان اي هلك يعنی مردمان بر فضائل من حسد میکنند و چون از مجلسی میروم در پس من بر من دروغ میگویند و چون وقت دلیر قریب میشود یعنی چون قضای دلیر میرسد در معرکه بامن ملاقات میکند

* لَا أَشْرَئِبُّ إِلَى مَا لَمْ يَفُتْ طَمَعًا * وَلَا أَبِيتُ عَلَى مَا فَاتَ حَسْرَانَا *

* وَلَا أُسَرُّ بِمَا غَيْرِي الْحَمِيدُ بِهِ * وَلَوْ حَمَلْتَ إِلَيَّ الدَّهْرَ مَلْآنَا *

اشب باب گردن راست کردن در نگریستن حسران حسرت ودریغ خورنده حمید محمود ملأن پر (میگوید چیزیکه قوت نشد بسوی او از طمع نمی نگرم و بر ملاقات حسرت نمی خورم و بانچه از غیر میگیرم سرور نمیشوم چرا که دران دهنده محمود بود و قوله ولو حملت اه مبالغه است یعنی گوسوی من چندان عطایا بکثرت برداری که زمانه ازو پرشود تاهم سرور نمیشوم حاصل انکه نهایت مستغنی دل هستم

* لا يَجْذِبَنَّ رِكابِي نَحْوَهُ أَحَدٌ * ما دُمْتُ حَيًّا وما قَلْقَلْنَ كِيرانا *

کور بالضم م پالان باساختگی آن (تا وقتیکه زنده ام کسی بسوی خود شتران مرانخواهد کشید و شتران من پالانهای خود را نخواهند جنبانید یعنی کسی مستحق آن نیست که بقصد ملاقات او سفر کنم

* لو اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النّاسَ كُلَّهُمُ * إلى سَعِيدِ بنِ عَبْدِ اللهِ بُعْرانا *

بعیر م شتر رمیده وهو من الابل بمنزلة الانسان من الناس يقال للجمل بعير وللناقة بعير وبعرانا حال للناس

* فالعِيسُ أَعْقَلُ مِن قَوْمٍ رَأَيْتُهُمُ * عَمّا يَراهُ مِنَ الإحْسانِ عُمْيانا *

(چرا که از قومیکه دیدم اوشان اشتران اعقل هستند وازطریقهٔ احسان که ممدوح او را دیده است کوران هستند لهذا اوشان مثل بهائم سزاوار رکوب هستند وهذا كالتخصيص من قوله ركبت الناس كلهم

* ذاكَ الجَوادُ وإنْ قَلَّ الجَوادُ لَهُ * ذاكَ الشُّجاعُ وإنْ لَمْ يَرْضَ أَقْرانا *

(این ممدوح سخی است اگرچه او را سخی گفتن کم است از رتبهٔ او واین ممدوح شجاع است اگرچه راضی نمیدارد حریفان را یعنی از هر شجاع دلیریش زائد است حاصل انکه می باید که در سخاوت وشجاعت وصفش زائد ازین نمائم لیکن زبانم قاصر است چرا که زائد از لفظ جواد وشجاع لفظی نمی یابم

* ذاكَ المُعِدُّ الّذي تَقْنُو يَداهُ لَنا * فلوْ أُصِيبَ بشَيءٍ مِنهُ عَزّانا *

* خَفَّ الزّمانُ على أطْرافِ أُنْمُلِهِ * حتّى تُوُهِّمْنَ للأزْمانِ أزْمانا *

اعداد مهیا کردن قنو بالضم جمع کردن يقال قنوته قنوا وقنوا نا و قنوا کسبته (حاصل انکه ممدوح ما برای شعراء وزائرین اموال را جمع میکند نه برای خود پس اگر قدری از ان مال را نقصان میرسد تعزیت مایان میکند یعنی اموال خود را از ان ما میداند و زمانه سبک شد بر اطراف انامل او یعنی چنانکه زمانه تقلیب احوال میکند انامل او موافق اراده در زمانه تصرف میکنند پس انامل او در وهم می اندازند که آنها برای زمانها بمنزلهٔ زمانها هستند

* يَلْقَى الوَغَى والقَنا والنّازلاتِ بهِ * والسّيفَ والضّيفَ رَحْبَ الباعِ جَذْلانا *

باع مقدار درازی هر دو دست (با جنگ و نیزه و حوادث و تیغ و مهمان ملاقی میشود کشاده دست وشادمان

* تَخالُهُ من ذكاءِ القَلْبِ مُحتَمِياً * ومن تكَرُّمِهِ والبِشْرِ نَشْوانا *

(از ذکاوت قلب ممدوح گمان کنی که دل او افروزنده است و از تکرم و خندگی روی گمان کنی که مست است

* وتَسْحَبُ الحِبَرَ القَيْناتُ رافِلَةً * في جُودِهِ وتَجُرُّ الخَيْلُ اَرْسانا *

سحب کشیدن حبرة کعنبة م چادر یمانی قینه کنیز سرودگوی (جواریات من میکشند چادر یمانی را خرامان در جود او و همچنین است اسبان من میکشند رسنها را یعنی هرچه خرج میکنم همه از انعامات او است

* يُعْطِي المُبَشِّرَ بالقُصّادِ قَبْلَهُمُ * كَمَنْ يُبَشِّرُهُ بالماءِ عَطْشانا *

(هرکه او را قبل رسیدن سائلین و زائرین بآمدن آنان مژده دهد از خوشی انعام میدهد او را چنانکه کسی او را مژده دهد باب در حالیکه او تشنه باشد حاصل آنکه از قاصدین و زائرین چنان مسرور میشود که تشنه از آب

* جَزَتْ بَنِي الحَسَنِ الحُسْنى فإنَّهُمُ * في قَوْمِهِم مِثْلُهُم في الغُرِّ عَدْنانا *

(نکوئی جزا دهد بنی حسن را یعنی نکوئی جزای او شان باد چراکه انان در قوم خود مثل قوم انان در شریفان عدنان هستند یعنی بنی حسن خیار قوم خود اند چنانکه قوم انان در قبیله عدنان خیر قوم است العدنان بدل من الغر

* ما شَيَّدَ اللهُ من مَجدٍ لِسالِفِهِمْ * الّا ونحنُ نَراهُ فيهِمُ الآنا *

تشیید برافراشتن (هرچه مجد و شرف او تعالی اسلاف بنی حسن را داده بود جمیع آن در او شان اینک می بینیم

* اِنْ كُوتِبُوا اَوْ لُقُوا اَوْ حُورِبُوا وُجِدُوا * في الخَطِّ واللَّفْظِ والهَيْجاءِ فُرْسانا *

(اگر بنی حسن مکاتبت کرده شوند یا ملاقات کرده شوند یا محاربت کرده شوند یافته شوند سواران در خط و سخن و جنگ یعنی چه در خوش نویسی و چه در بلاغت و چه در شجاعت در همه تفوق و غلبه دارند قال الواحدی رح لیس یرید بقوله لقوا ملاقاة الاقران فی القتال لانه ذکر الحرب بعده انما یرید ملاقاتهم فی الخطابة والمکالمة

* كأنَّ اَلْسِنَهُمْ فی النُّطْقِ قد جُعِلَتْ * علی رِماحِهِمِ فی الطَّعْنِ خِرْصانا *

خرص مثلثه م قدر سنان که بالای او له باشد و حلقه گرداگرد سنان و نفس نیزه هکذا فی القاموس وقال الواحدی رح هو حلقة السنان و اراد بها الاسنة (چنانکه زبان او شان در نطق تیز است اسنه آنان در نیزه زنی تیزی دارند

* كأنَّهُمْ يَرِدُونَ المَوْتَ من ظَمَأٍ * ويَنْشَقُونَ من الخَطِّيِّ رَيْحانا *

ورود بضمتین در آمدن و ورد بالکسر باب آمدن ظما تشنه شدن نشق شمیدن خط نام موضعی که منسوب است بدان نیزه ریحان گیاهی است خشبو آنرا شاه سپرغم گویند (یعنی در حرب موت نزد انان مثل آب است برای تشنه و نیزه مانند ریحان که می بویند یعنی جنگ را سهل میدانند

* الكائنين لمن ابغي عداوته * اعدى العدى ولمن آخيت اخوانا *

یقال آخیته و واخیته برادری و دوستی کردم او را اخوان و اخوة جمع اخ لیکن استعمال اخوان در دوستان است (میگوید عداوت هرکه می جویم بنی حسن دشمن تر دشمنان او هستند و با هرکه دوستی کردم دوستان او شدند نصب الکائنین علی المدح کانه قال اعني الکائنین

* خلائق لو حواها الزنج لانقلبوا * ظمى الشفاه جعاد الشعر غرانا *

خلیقه خوی الظمی م مشتق از ظمی بالفتح والقصر گندم گون شدن لب جعد م موی مرغول اغر سفید ام روشن روی (میگوید اگر زنگیان اخلاق بنی حسن را حاوی میشدند یعنی اگر اخلاق شیرین و پاکیزه او شان در زنگیان یافته میشد هر آئینه زنگیان برگشتندی گندم گون لب و موی مرغول و روشن چهره یعنی سیاهی چهره و لب او شان میرفت و واحدی رح گفته که معنی ظمی الشفاه دقاق الشفاه است چراکه لبهای زنگیان درشت میباشد اقول شفه ظمیاء بمعنی مذکور در لغت نیافتم آری عین ظمیاء بمعنی رقیقة الجفن و ساق ظمیاء بمعنی قلیلة اللحم آمده است و دیگر واحدی رح گفته که اگر خلائق بمعنی خصائل باشد معنی شعر فاسد میشود چراکه خلقت از خصلات متغیر نمیشود علاوه آن گاهی سجایای حسنه در صورت قبیح میباشد و اگر خلیقه را بمعنی خلقت گیرند پس خلیقه بمعنی خلقت نیامده

* وانفس يلمعيات تحبهم * لها اضطرار ولو اقصوك شنآنا *

یلمعی و المعی زیرک و تیز هوش شنآن دشمنی داشتن و این مصدر از این ماده نادر آمده (میگوید برای بنی حسن نفوس ذکیه هستند چنان که تو ای مخاطب بسبب ذکاوت نفوس او شان او شان را بی اختیار دوست داری گو آنان از عداوت ترا دور کنند یعنی گو آنان از تو عداوت دارند

* الواضحين ابوات واجبنة * ووالدات والبابا واذهانا *

ابوة پدران جبین م یقال فلان واضح الجبین اذا کان حسن المنظر بهالب بالضم م خرد (حاصل آنکه نسب آنان و چهره حسن و چه عقل همه اوصاف او شان ظاهر و غیر مستتر است و بی عیب

* يا صائد الجحفل المرهوب جانبه * ان الليوث تصيد الناس احدانا *

* وواهبا كل وقت وقت نائله * وانما يهب الوهاب احيانا *

احدان جمع واحد اصله وحدان (یعنی شیر یک یک جاندار را شکار میکند و تو شکر عظیمی را شکار میکنی که از کرانه آن یعنی از قبایل آن مردان می ترسند معنی شعر دوم ظاهر است

* أنتَ الذي سَبَكَ الأموالَ مَكرُمةً * ثمّ اتّخذتَ لها السُّؤّالَ خُزّانا *

سبك گداختن زر و نقره وقال الواحدی رح سبك الاموال اي جمعها وصفاها واستخلصها (یعنی توئی انکه اموال کرمت را جمع کردی وسائلین را خازن گرفتی یعنی چنانکه خازن را بامانت دادن اموال تسلیم کنند تو سائلین را حواله کردی

* عليكَ منكَ إذا أُخليتَ مُرتقبٌ * لم تأتِ في السرِّ ما لم تأتِ إعلانا *

چون مکان را از اغیار خالی می یابی گویا تو خود بر نفس خود نگهبان میباشی پس نمیکنی در سر آنچه باظهار نمیکنی

* لا أستزيدُكَ فيما فيكَ من كَرَمٍ * أنا الذي نامَ إن نبّهتُ يقظانا *

(کرمیکه در توهست اگر از ان زائد بخواهم همچو آنکس شوم که بیدار را بیدار کند واگر بیدار را بیدار کردم خود خفتم چراکه بیدار کردن بیدار ممکن نیست حاصل انکه کرم تو بانتهای مراتب کرم رسید

* فإنّ مثلكَ باهيتُ الكرامَ به * وردَّ سُخطًا على الأيّامِ رِضوانا *

(بمثال تو باکریمان فخر و مباهات میکنم و مثال تو رو نمود بر زمانه خشم گرفتن را با خشنودگی یعنی هر که بر زمانه ساخط باشد او را از احسان وانعام خوشنود میکنی پس خشم او دفع میشود

* وأنتَ أبعدُهم ذِكرًا وأكبرُهم * قدرًا وأرفعُهم في المجدِ بُنيانا *

* قد شرّفَ اللهُ أرضًا أنتَ ساكنُها * وشرّفَ الناسَ إذ سوّاكَ إنسانا *

تسویه راست و برابر کردن ابن جنی گفته که کلمه سواک خوش نمیکند مرا اگر انشاک و مانندان میگفت انسب بودی وابو الفضل عروضی برو اعتراض کرد وگفت سبحان الله این لفظ بشرف قرآن می زیبد و بکلام متنبی نمی زیبد قال الله تعالی الذی خلق فسوی وقال بشرا سویا وقال فسواک فعدلك وغیر آن و ابن فورجه گفت که نهایت قدرت فصیح آنست که بیارد الفاظ قرآن والفاظ رسول والفاظ صحابه را

قال يمدح بدر بن عمار الطبرستاني وكان سار الى الساحل ثم عاد الى طبرية فضرب له القباب وعليها تصاوير

ضرب اول کامل

* ألحُبُّ ما مَنَعَ الكلامَ الألسُنا * وألذُّ شكوى عاشقٍ ما أعلنا *

سان م (یعنی محبت منع میکند زبان را از کلام ولذیذتر گله عاشق آنست که اعلان کند او را یعنی عشق باظهار واعلان بهتر است وواحدی رح گفته که در روایتی السن بفتح سین آمده پس برین روایت کلمه ما بمعنی الذی باشد یعنی غایت محبت آنست که منع کند زبان صاحب خود را از کلام یعنی نتواند که حال دل خود را بیان سازد و بر روایت الالسن بضم سین نیز ما بمعنی

الذي شدن نمیتواند ظاهر آنست که ما نافیه است چراکه در مصرع دوم ترغیب است بر اعلان عشق و اعلان عشق نمیشود مگر هرکه بر کلام قادر باشد انتهی اقول الحسن بر روایت فتح میم بمعنی فصیح بود نه بمعنی زبان و بر روایت فتح میم قطع نظر از مصرع دوم نیز ما نافیه صحیح میشود یعنی غایت محبت و عشق آنست که فصیح را از کلام بازدارد و فصیح با وجود فصاحت نتواند که اندوه دل خود را بیان سازد

* لَيْتَ الْحَبِيْبَ الهَاجِرِي هَجْرَ الكَرىٰ * من غيرِ جُرْمٍ وَاصِلِي صِلَةَ الضَّنا *

(یار یکه بیجرم از من جدائی کرد چنانکه خواب از چشمان من جدائی کرد کاش او وصل میکرد چنانکه بیماری با من وصال نمود.

* بِنّا فَلَوْ حَلَّيْتَنا لَمْ تَدْرِ ما * أَلْوانُنا مِمّا امْتُقِعْنَ تَلَوُّنا *

امتقاع رنگ روی گشتن از ترس و اندوه (جدا شدیم از دوستان پس اگر خواهی که حلیهٔ ما را بیان کنی ندانی که چیست رنگهای ما چراکه از اندوه فراق تو رنگهای چهرهٔ ما متغیر شد پس در بیان متحیر شوی

* وَتَوَقَّدَتْ أَنْفاسُنا حَتّىٰ لَقَدْ * أَشْفَقْتُ تَحْتَرِقُ العَواذِلُ بَيْنَنا *

(یعنی از شدت حرارت اندوه انفاس ما مثل آتش افروخته شد تا آنکه بترسیدم که عاذلین در میان ما بسوزند

قال الواحدي رح وانما خاف ذلك لانه كان ينمّ على ما في قلوبهم من حرارة الهوى تحترق در اصل ان تحترق بود

* أَفْدِي المُوَدِّعَةَ الَّتِي أَتْبَعْتُها * نَظَرًا فُرادىٰ بَيْنَ زَفْراتٍ ثُنا *

فردم تنها از فره بالفتح م بیرون آوردن دم بعد کشیدن آن بدر ازی در جمع بضرورت فا را فتحه نداد و ثنا با الف کثلاث بضرورت مقصور نمود (جهنگام تودیع چون یکبار بسوی عشیقه نگاه کردم دو بار زفره میکردم

* أَنْكَرْتُ طارِقَةَ الحَوادِثِ مَرَّةً * ثُمَّ اعْتَرَفْتُ بِها فَصارَتْ دَيْدَنا *

طارقه در شب آینده دیدن خو و عادت قال الواحدي رح رواه الخوارزمي بكسر الدال الاولى كانه اراد معرب دیدن وليس في كلام العرب فعلل بكسر الفاء (میگوید چون اول بار حوادث بمن رسید منکر شدم و گفتم که قصد من ندارد و از خطا بمن رسید و چون بکثرت رسید معترف شدم و دانستم که قصد بمن می آید تا آنکه برای من بمنزلهٔ عادت گشت یعنی لازم شد و مفارقت نمیکند

* وَقَطَعْتُ فِي الدُّنْيا الفَلا وَرَكائِبي * فِيها وَوَقْتَيَّ الضُّحىٰ وَالمَوْهِنا *

ضحی چاشتگاه موهن قریب نیم شب یعنی در کثرت اسفار مکان و زمان و مرکوب همه را فنا نمودم

* فَوَقَفْتُ فِيها حَيْثُ أَوْقَفَنِي النَّدىٰ * وَبَلَغْتُ مِنْ بَدْرِ بْنِ عَمّارٍ المُنا *

قوله اوقفني قال ابن جني الوجه ان يقال وحيث وقفني يقال وقفت الرجل فوقف وكذلك وقفت

الدابة ووقف الواقف وقال الاصمعي سمعت ابا عمرو بن العلا يقول لو ان رجلا قال اوقفني اي عرفني الموقوف لم اره لك بأسا میگویم ایقاف درینجا بمعنی امساک است وصلهٔ آن محذوف است اي امسكني عن السير ونحوها فلاحاجة الى المسامحة صاحب قاموس گفته اوقف سكت وعنه امسك واقلع وليس في فصيح الكلام اوقف الا لهذا المعنى (میگوید استادم در دنیا هرجا که مرا جود باز داشت و بواسطهٔ ممدوح باآرزوهای خود برسیدم از ثمار تنوین را برای تخفیف حذف نمود

* لَابِي الحُسَيْنِ جَدًى يَضِيقُ وِعاؤهُ * عنـــهُ ولَوْ كانَ الوِعاءُ الاَزْمُنـــا *

(از عطیهٔ ممدوح ظرف آن تنگ میشود گو زمانها باین وسعت که عالم را شامل بود ظرف آن عطیه شود

* وشَجاعَةٌ اَغناهُ عنها ذِكْرُهـــا * ونَهَى الجَبانَ حَدِيثُها اَنْ يَجْبُنا *

(ذکر شجاعت ممدوح واشتهار آن ممدوح را از شجاعت مستغنی نمود و حدیث شجاعت او بد دل را منع کرد ازینکه بد دلی کند یعنی چون بد دل آفرین مردمان بر شجاعت او میشنود در تمنای تحسین جبن خود را میگذارد

* نِيطَتْ حَمائِلُهُ بِعاتِقِ مِحْرَبٍ * ماكَرَّ قَطُّ وهَلْ يَكُرُّ وما انْثَنَى *

نوط در آویختن حمائل دوال شمشیر عاتق شانه گاه محرب صاحب حرب (قوله ما کر اه یعنی ممدوح گاهی حمله نکرد چرا که حمله بعد پشت دادن میباشد و ازینجاست که حمله را کر میگویند چرا که حمله کننده تکرار جنگ میکند و ممدوح از جنگ گاهی پشت نداد تا او را نوبت کرد حمله برسد قال الواحدي ررح الشعـــراء يصفون بالكر وابو الطيب بالغ وجعـــل الممدوح لاينثني البتة

* فكاَنَّهُ والطَّعْنُ من قُـــدّامِـــهِ * مُتَخَوِّفٌ من خَلْفِهِ اَنْ يُطْعَـــنا *

* نَفَتِ التَّوَهُّمَ عنهُ حِدَّةُ فَهْمِـــهِ * فقَضَى على غَيْبِ الاُمُورِ تَيَقُّنا *

(وقتیکه حریف پیش او نیزه زنی میکند او پس پا نمیشود بلکه اقدام میکند گویا می ترسد از خلف خود که نیزه زده شود لهذا پیش میرود و پس نمیشود و در شعر دوم از افراط شجاعت او عذر نمود یعنی چون بسبب تیزی فهم عواقب امور را یقینا میداند لهذا در فتح خود شک نمیکند و با فراط اقدام می نماید

* يَتَفَزَّعُ الجَبّارُ من بَغَتاتِـــهِ * فيَظَلُّ في خَلَواتِـــهِ مُتَكَفِّنـــا *

بغت ناگاه گرفتن (مرد گردن کش می ترسد ازینکه ممدوح او را ناگاه بگیرد لهذا در خلوتهای خود کفن می پوشد تا کدام وقت کشته شود و در روایتی متفكنا آمده از تفکن بمعنی پشیمان شدن

* اَمْضَى اِرادَتَهُ فسَوْفَ لَهُ قَدٌ * واسْتَقْرَبَ الاَقْصَى فثَمَّ لَهُ هُنا *

امضاء در گذرانیدن (ممدوح ارادهٔ خود را با آنچه میخواهد نافذ میکند پس کلمهٔ سوف که در معنی استقبال است برای ممدوح در معنی قد بود که برای ماضی است یا برای مقاربت حال پس هرجا که سوف یکون گفته شود در افعال او قد کان گفته شود و واحدی رح گفته که ممدوح در جای سوف قد کان میگوید ولا یخفی ضعفه و همچنین امر بعید را از اولی العزمی خود قریب می شمارد پس جائیکه دیگران کلمهٔ ثم که برای اشاره مکان بعید است میگویند او کلمهٔ هنا که برای اشاره مکان قریب است استعمال میسازد

* يَجِدُ الحَدِيدَ على بَضاضَةِ جِسْمِهِ * ثَوْباً اخَفَّ من الحَرِيرِ والْيَنَا *

بضاضه تنک پوست و اگنده گوشت شدن مرد (با وجود نرمی جسم زره را سبکتر و نرمتر از حریر میداند

* وَأَمَرُّ من فَقْدِ الأَحِبَّةِ عِنْدَهُ * فَقْدُ السُّيُوفِ الفاقِداتِ الأَجْفُنَا *

(چون ممدوح جنگ را نهایت محبوب میدارد لهذا فقدان سیوف تلخ تر است از فقدان احباب و قوله الفاقدات او صف است برای سیوف یعنی از دوام شغل جنگ سیوف او از نیامها برهنه میباشند

* لا يَسْتَكِنُّ الرُّعْبُ بَيْنَ ضُلُوعِهِ * يوماً ولا الإِحْسانُ أَنْ لا يُحْسِنَا *

(احسان اول بمعنی دانستن و دوم بمعنی نیکوئی کردن (میگوید روزی رعب در پهلوهای ممدوح پنهان نمی شود و نه پنهان میشود علم اینکه نه احسان کند یعنی گاهی دلش مرعوب نمیشود و نمیداند ترک احسان را

* مُسْتَنْبِطٌ من عِلْمِهِ ما في غَدٍ * فكَأَنَّ ما سَيَكُونُ فيهِ دُوِّنا *

* تَتَقاصَرُ الأَفْهامُ عن إِدْراكِهِ * مِثْلَ الَّذِي الأَفْلاكُ فيهِ والدُّنا *

دنا جمع دنیا مانند صغر جمع صغری (هرچه فردا خواهد شد ممدوح از علم خود استنباط آن میکند پس گویا علم او صحیفهٔ کائنات است و یروی من یومه یعنی هرچه امروز واقع است از ان استدلال میکند بر هرچه فردا خواهد گردید افهام مردمان از دریافت ممدوح کوتاه شدند چنانکه کوتاه شدند از دریافت آنچه در وی افلاک و دنیا است ابن جنی گفته افرط جدا الان الذي فيه الافلاک والدنا علم الله تعالی

* مَنْ لَيْسَ مِن قَتْلاهُ مِن طُلَقائِهِ * مَن لَيْسَ مِمَّنْ دانَ مِمَّنْ حُيِّنا *

دیانت بالکسر اطاعت و فروتنی نمودن (هرکه از قتیلان او نیست او منجملهٔ رها شدگان شمشیر او است وهرکه از اطاعت کنندگان او نیست پس او هلاک کرده شده یعنی روزی زیر شمشیر خواهد رسید و ذکر حین ماضیا لتحقق الهلاک

* لَمّا قَفَلْتَ مِن السَّواحِلِ نَحْوَنا * قَفَلَتْ اليها وَحْشَةٌ من عِنْدِنا *

* أَرِجَ الطَّرِيقُ فَما مَرَرْتَ بِمَوْضِعٍ * الّا أَقامَ بهِ الشَّذا مُسْتَوْطِنا *

* لَوْ تَعْقِلُ الشَّجَرُ الَّتِي قَابَلْتَهَا * مَدَّتْ مُحَيِّيَةً إِلَيْكَ الأَغْصُنَا *

قفول از سفر باز گشتن صاحام کنارهٔ دریا ارج دمیدن بوی خوش شذا تیزی بوی متوطن وطن گیرنده تحیت. شد یاء مفتوحه وغاداون غصن بالضم م شاخ درخت معنی بیت شعر ظاهر است

* سَلَكَتْ تَمَاثِيلَ القِبَابِ الجِنُّ مِنْ * شَوْقٍ بِهَا فَأَدَرْنَ فِيكَ الأَعْيُنَا *

سلوک در آمدن در جای وعبور کردن قبه بالضم وشد القباب بنای گرد برآورده ادارة گردانیدن یعنی پریان بشوق در تماثیل خیمه مستتر شده بسوی تو چشمان خود میگردانند ومی بینند

* طَرِبَتْ مَرَاكِبُنَا فَخِلْنَا أَنَّهَا * لَوْلَا حَيَاءٌ عَاقَهَا رَقَصَتْ بِنَا *

از قدوم تو جانوران سواری ماسرور شدند تا انکه گمان کردم که اگر آنها را شرم باز نمیداشت میرقصیدند باما

* أَقْبَلْتَ تَبْسِمُ وَالجِيَادُ عَوَابِسٌ * يَخْبُبْنَ بِالحَلَقِ المُضَاعَفِ وَالقَنَا *

* عَقَدَتْ سَنَابِكُهَا عَلَيْهَا عِثْيَرًا * لَوْ تَبْتَغِي عَنَقًا عَلَيْهِ أَمْكَنَا *

خبب بالتحریک پویه دویدن حلقه بسکون لام وجمع آن حلق بفتح لام واز حلقهای مضاعف زره مراد است عنق نوعی از رفتار ستور (میگوید پیش آمدی تو از سفر خندان واسپان تو بسبب طول سفر ترش روهستند وبا زره ونیزه پویه میدوندو سمهای آنها فوق آنها غبار را بستند یعنی آنقدر غبار از سمهای اسپان بسبب کثرت سواران برپرید که اگر خواهی اسپان تو بران بروند بسبب کثافت غبار ممکن بود

* وَالأَمْرُ أَمْرُكَ وَالقُلُوبُ خَوَافِقٌ * فِي مَوْقِفٍ بَيْنَ المَنِيَّةِ وَالمُنَا *

حکم حکم تست یعنی حکم تو مطاع است دران حال که دلهای مردمان در موقف حرب مضطرب باشند در میان موت وآرزوهای خود یعنی هم بیم موت دارند وهم امید فتح وغنائم ودر روایتی بجای المنا الغنا آمده

* فَعَجِبْتُ حَتَّى مَا عَجِبْتُ مِنَ الظُّبَا * وَرَأَيْتُ حَتَّى مَا رَأَيْتُ مِنَ السَّنَا *

ظبة السیف طرفه سنا روشنی برق (یعنی هنگام قدوم از کثرت سیوف همرکابان تو متعجب شدم تا انکه از کثرت مشاهده تعجب من زائل شد ودرخش اسلحه را بدیدم تا انکه گویا ندیدم درخش او را یعنی از کثرت مشاهده خیرگی چشم من زائل شد یا انکه چون درخش اسلحه را بدیدم گویا ندیدم روشنی برق را یعنی روشنی برق را پیش او خیره دیدم

* إِنِّي أَرَاكَ مِنَ المَكَارِمِ عَسْكَرًا * فِي عَسْكَرٍ وَمِنَ المَعَالِي مَعْدِنَا *

تقدیر کلام انی اراک عسکرا فی عسکر من المکارم است یعنی تو در نفس خود بسبب کمال شجاعت بمنزلهٔ

شکر هستی وگرد تو همکارم تو بشکر دیگر است ومی بینم ترا بعد ان معالی یعنی از تو معالی حاصل میشود

* فطن الفؤاد لما أتيت على النوى * ولما تركت مخافة ان يفطنا *

(دل تو دانست آنچه در حال دوری وغیبت شکر وثنای تو کردم وانچه ضد اهد را بگذاشتم بخوف اینکه دانسته شود پس عتاب نمائی قال ابن جنی کان قد وشی به الیه فکانه مع هذا القول اعترف بتقصیر کان منه

* اضحى فراقك لي عليه عقوبة * ليس الذي قاسيت فيه هينا *

(برانچه کردم فراق تو عقوبت شد برای من وشدائدیکه در فراق تو بردا شتم آسان نیست پس عفو کن

* فاغفر فدى لك واحبني من بعدها * لتخصني بعطية منها انا *

(فدایت شوم برای تو ببخش خطای من وبده مرا بعد بخشیدن تا خاص کنی مرا بعطیه که بجمله آن نفس من است یعنی چون خطایم ببخشی نفس من بجمله عطایای تو شود وبعد از ان چون مرا عطیه بدهی پس گویا عطیه را عطیه دهی

* وانه المشير عليك في بضلة * فالحر ممتحن باولاد الزنا *

(باز دار کسی را که در حق من بر تو بگمراهی اشاره میکند یعنی ترا میگوید که متنبی را مهجور ومحروم گردان چرا که شریف آزموده میشود از اولاد زنا از جهت نفس خود هر اد داشت واولاد زنا کنایه باشد از واشیان ونمامان واین شعر تعریض است بر ابن کروس که نزد بدر بن عمار وشایت متنبی نموده بود ابن جنی گفته که در لفظ ضلة تخویف وتهدید است باینکه اگر قول مشیر را قبول خواهی نمود هجو تو خواهم نمود

* واذا الفتى طرح الكلام معرضا * في مجلس اخذ الكلام اللذ عنا *

اللذ بران سکون وکسر ذال وبای ساکن وشده مکسور ودامچنین در التی چهار لغت آمده (چون کلام را بطریق تعریض وکنایه در مجلسی بیندازیم کسی که از ان اوراد داشتیم کلامم بگرفت یعنی ابن کروس تعریض مرا فهمید

* ومكائد السفهاء واقعة بهم * وعداوة الشعراء بئس المقتنى *

(مکائد بلهیان خود بر آنها واقع میشوند وعداوت شعرا بد ذخیره است که از ان هجو حاصل میشود

* لعنت مقارنة اللئيم فانها * ضيف يجر من الندامة ضيفنا *

ضیفن طفیلی مهمان (مقارنت وصحبت ناکس مذموم وملعون است چراکه از ان ندامت حاصل میشود پس مقارنت او مانند مهمانست وندامت که بواسطه او می آید مثال طفیلی مهمان بود

* غضب الحسود اذا لقيتك راضيا * رزء اخف علي من ان يوزنا *

* امسى الذي امسى بربك كافرا * من غيرنا معنا بفضلك مؤمنا *

رز وزيان رسانيدن (هركه از غير با انكار خدا ميكند همراه ما اقرار فضل تو ميكند يعنى كفار نيز قائل فضل تو هستند

* خَلَتِ البِلادُ مِنَ الغَزالَةِ لَيْلَها * فَأَعاضَهاكَ اللّٰهُ كَيْلا تَحْزَنا *

(غزاله آفتاب يعنى چون در شب بلاد از شمس خالى ميشود لهذا خدا ترا عوض آفتاب گردانيد

تا مردمان در شب از فقدان شمس محزون نشوند سيبويه تقديم ضمير غائب متصل بر حاضر

جائز ندارد بلكه ضمير منفصل مى آرد پس نزد او اعاضها اياك مى بايد و ابو العباس جائز داشته است

وقال ايضا يمدحه

* يا بَدْرُ إِنَّكَ والحَدِيثُ شُجُونُ * مَنْ لَمْ يَكُنْ لِمِثالِهِ تَكْوِينُ *

شجن راه وادى شجون جمع يقال الحديث ذو شجون يعنى صاحب راههاى مختلط است كنايه باشد از متضمن بودن

كلام معانى كثيره را والحديث شجون معترضه است در ان واسم آن (حاصل آنكه توئى آنكه او تعالى مثالش را پيدا نكرد

* لَعَظُمْتَ حَتّى لَوْ تَكُونُ أَمانَةً * ما كانَ مُؤْتَمَنًا بِها جِبْرِينُ *

مؤتمن امين داشته شده (جبرين لغت است در جبرئيل و همچنين گفته شود در اسمعيل

اسمين و در اسرائيل اسرين (ميگويد تو عظيم شدى تا آنكه اگر تو بمنزله امانت ميشدى جبرئيل كه امين

وحى الهى بودند امين آن نميشدند قال الواحدى ح وهذا افراط وتجاوز حد يدل على رقة دين وسخافة عقل

قوله لعظمت لام قسم است وتقدير كلام والله لقد عظمت باشد وحذف قد از اين لام كثير است با ضعف

* بَعْضُ البَرِيَّةِ فَوْقَ بَعْضٍ خالِيًا * فَإِذا حَضَرْتَ فَكُلُّ فَوْقٍ دُونُ *

(وقتيكه خالى از تو خالى ميباشد در مراتب مختلف ميشود و چون تو حاضر شوى پس همه اعالى ادون و كم رتبه ميگردد

وقال يمدح محمد بن عبيد الله بن محمد بن الخطيب القاضي الخصيبي

* أَفاضِلُ النّاسِ أَغْراضٌ لِذا الزَّمَنِ * يَخْلُو مِنَ الهَمِّ أَخْلاهُمْ مِنَ الفِطَنِ *

(افاضل مردمان براى اين زمانه نشانهاى تير هستند و درين زمانه هر كه از زيركيهاى نهايت خالى بود از اندوه خالى ميباشد

* وإِنَّما نَحْنُ في جِيلٍ سَواسِيَةٍ * شَرٍّ عَلى الحُرِّ مِنْ سُقْمٍ عَلى بَدَنِ *

جيل صنفى از مردمان سواسية اشباه جمع سواء بر خلاف قياس قال الاخفش وزنه فعلفلة ذهب عنه الحرف

الثالث فان سواء فعال وسية يجوز ان يكون فعة او فلة الا ان فعة اقيس لان اكثر ما يلقون موضع اللام وانقلبت الواو

ياء لكسرة ما قبلها لان اصلها سوية ابن جنى گفته سواسية مقصورون فى الشر ولا يستعمل فى الخير شر يف

* حَوْلي بِكُلِّ مَكانٍ مِنْهُمُ خِلَقٌ * تُخْطِي إِذا جِئْتَ في اسْتِفْهامِها بِمَنِ *

حول اقامت در جائی تا یکسال (یعنی در هر مکان که اقامت میکنم خلقهای مردمان هستند که اگر از آنان استفهام کنی و در استفهام کلمهٔ من که مستعمل در ذوی العقول میشود بیاری خطا کرده باشی چرا که آنان عقول ندارند بلکه از آنان در استفهام ما انتم باید گفت چرا که ما مستعمل است برای غیر ذوی العقول در تخطی که تخطئی با همزه بود همزه را بضرورت بیا بدل کرده ساکن نمود

* لا اقتری بلد الا علی غرر * ولا امر بخلق غیر مضطغن *

قریت البلاد و قریتها و اقتریتها و استقریتها ای تتبعتها و خرجت من ارض الی بلد غرر خطر (میگوید مسافرت نمیکنم مگر انکه از حاسدین خطرناک میباشم و نمیگذرم بر کسیکه غیر کینه دار باشد یعنی حاسدین کماابسیار دیدم

* ولا اعاشر من املاکهم احدا * الا احق بضرب الرأس من وثن *

(با کسی از ملوکان مردمان باهم آمیزش نمیکنم مگر انکه او سزاوارتر است از بت باینکه گردنش زده شود نامردمان صورت انسان دانسته اطاعتش نکنند و وثن را از ان خاص نمود تا اشعار شود باینکه همچو بت صورت دارند و معنی ندارند و مردمان اطاعت شی بی معنی میکنند

* انی لاعذرهم فیما اعنفهم * حتی اعنف نفسی فیهم وانی *

ونی نیست شدن و مانده شدن (مردمان را در انچه از ناکسی و ترک مکارم سرزنش میکنم معذور میدارم تا انکه نفس خود را از سرزنش کردن آنان سرزنش میکنم بانچه میگویم واز سرزنش کردن مانده میشوم

* فقر الجهول بلا قلب الی ادب * فقر الحمار بلا راس الی رسن *

(یعنی محتاج بعقل کسی باشد که قلب وعقل دارد و این جاهلان چون عقل نمیدارند پس محتاج بادب نباشند مانند خر که اگر سر ندارد محتاج به رسن نباشد قوله فقر الجهول ای فقر الجهول ا کفقر الحمار راه

* ومدقعین بسبرور صحبتهم * عارین من حلل کاسین من درن *

* خراب بادیة غرثی بطونهم * مکن الضباب لهم زاد بلا ثمن *

* یستخبرون فلا اعطیهم خبری * وما یطیش لهم سهم من الظنن *

واو بمعنی رب مدقع فقیر و خوار مشتق از دقعاء بالفتح والمد بمعنی خاک مدقع ای بخاک چسفنده از خواری سبرور زمین که درو نبات نباشد و از نجا سبرور بمعنی فقیر آمده درن چرک خارب م قال الاصمعی هو سارق البعیر خاصة و واحدی رح گفته که بعد از ان در هر دزد مستعمل شد غرثی زن گرسنه مکن بیضهٔ سوسمار ضب بشد باءم سوسمار که جانوریست مانند راسو.

لیکن از ان مضطرب و در شست نمیدی گوه طیش خطا کردن تیر از نشانه (حاصل در صحرا با بسیار فقیران و دزدان ملاقی میشوم و اینان از من خبری پرسند پس بخوف ضرر بجر خود نمیدهم لیکن تیر گمانهای آنان خطا نمیکند یعنی از طرز سخن می شناسند و معلوم میکنند که من همان متنبی هستم که آوازهٔ فضل او عالم را گرفته

* وَخَلَّةٍ فِي جَلِيسٍ اَتَّقِيهِ بِهَا * كَيْمَا يُرَى اَنَّنَا مِثْلَانِ فِي الْوَهَنِ *

وهن سستی (بسا خصلت است در جلیس من که پرهیز میکنم به و یعنی من هم مانند آن میکنم تا گمان کرده شود که در سستی عقل من و او برابر هستیم و اگر مثل او آن خصلت بعمل نیارم بر عقل و فضل من حسد خورد

* وَكِلْمَةٍ فِي طَرِيقٍ خِفْتُ اُعْرِبُهَا * فَيُهْتَدَى لِي فَلَمْ اَقْدِرْ عَلَى اللَّحَنِ *

لحن خطا کردن در اعراب و در اصل بمعنی عدول از ظاهر است خواه خطا باشد یا الغاز (میگوید بسا کلمه بود که ترسیدم در راه از ینکه فصاحت کنم بدو پس راه یافته شود بسوی من یعنی ترسیدم که از فصاحتم مرا بشناسند پس خواستم که لحن کنم لیکن لحن نتوانستم یعنی از ملکهٔ فصاحت زبانم بخطا مائل نمیشود

* قَدْ هَوَّنَ الصَّبْرُ عِنْدِي كُلَّ نَائِبَةٍ * وَلَيَّنَ الْعَزْمُ حَدَّ الْمَرْكَبِ الْخَشِنِ *

(صبر من هر حادثه را که بهر مصیبت گردانید و عزم من تیزی هر مرکوب درشت یعنی هر کار دشوار را آسان

* كَمْ مُخْلِصٍ وَعُلًا فِي خَوْضِ مَهْلَكَةٍ * وَقَتْلَةٍ قُرِنَتْ بِالذَّمِّ فِي الْجُبُنِ *

(بسا انسان در مهلکه در آمد و خلاص شد و بلندی قدر و منزلت حاصل کرد و بسا هنگام بد دل که از جنگ احتراز میکند کشته میشود و مذمت با قتل او پیوسته کرده میشود یعنی کشته میگردد و هم مذموم میباشد

* لَا يُعْجِبَنَّ مَضِيمًا حُسْنُ بِزَّتِهِ * وَهَلْ تَرُوقُ دَفِينًا جَوْدَةُ الْكَفَنِ *

(باید که ستم رسیده را حسن لباس بشگفت نارد چه مظلوم مانند مرده باشد و خوبی کفن مرده را متعجب نکند

* لِلّٰهِ حَالٌ اُرَجِّيهَا وَتُخْلِفُنِي * وَاَقْتَضِي كَوْنَهَا دَهْرِي فَيَمْطُلُنِي *

لله یستعمل عند التعجب برای خدای است یعنی خدا قادر است که عنایت کند مرا آن حال را که امید آن میدارم و با من خلاف وعده میکند یعنی حاصل نمیشود و از زمانهٔ خود او را میخواهم و زمانه در ادای آن تاخیر میکند قوله اقتضی از اقتضاء وام خواستن اشعار است که من مستحق آن حال هستم

* مَدَحْتُ قَوْمًا وَاِنْ عِشْنَا نَظَمْتُ لَهُمْ * قَصَائِدًا مِنْ اِنَاثِ الْخَيْلِ وَالْحُصُنِ *

حصان بالکسر اسپ نر استوار (ستودم مردمانرا که قابل ستایش نبودند و اگر زنده مانم از اسپان اناث و ذکور با آنها جنگ خواهم نمود بمناسبت مدحت جنگیدن را نظم و اسپان را قصائد گفته

* تَحْتَ العَجاجِ قَوافِيها مَضَمَّرَةً * اذا تُنُوشِدْنَ لَمْ يَدْخُلْنَ في أُذُنِ *

(قوافی قصائد کوراسبهای مضمره زیر گرد هستند. آن قوافی که چون خوانده شوند پس در گوش در آیند

* فلا أُحارِبُ مَدْفُوعًا على جُدُرٍ * و لا أُصالِحُ مَغْرُورًا على دَخَنِ *

جدار م دیوار دخن کینه (جنگ نمیکنم در حالیکه مدفوع باشم بر دیوار یعنی هنگام جنگ بقلعه پناه نمیبرم و در روایتی مرفوعا آمده و صلح نمیکنم با عدای خود در حالیکه فریفته شوم بر کینهٔ پنهان او

* مُخَيِّمُ الجَمْعِ بِالبَيْداءِ يَصْهَرُهُ * حَرُّ الهَواجِرِ في صُمٍّ من الفِتَنِ *

صهر گداختن چیزی (یعنی لشکر من خیمه میزنند در بیابان در حالیکه میگداز د آنانرا گرمی نیم روز در فتنهای شدیده یعنی هنگام جنگ شدید بدون پناه جدار و غیره در بیابان رو بار وی می جنگند و می تواند که قوله صم جمع اصم بمعنی کر باشد و فتنهای کر کنایه بود از فتنهای که در وقع بیر اثر نکند چنانکه میگویند حیة صماء ماریکه در گوش او افسون افسونگر نمیرسد

* اَلْقَى الكِرامُ الاُولى بادُوا مَكارِمَهُمْ * على الخَصِيبِيِّ عِنْدَ الفَرْضِ والسُّنَنِ *

بید هلاک شدن (کریمانیکه هلاک شدند مکارم خودها را بر ممدوح بیفگندند یعنی وارثش کردند پس او استعمال میکند مکارم را در جائیکه لازم و مثل فریضه است و در جائیکه لازم نیست و مثل سنتها باشد

* فهُنَّ في الحَجْرِ منهُ كُلَّما عَرَضَتْ * لَهُ اليَتامى بَدَا بالمَجْدِ والمِنَنِ *

(پس مکارم در کنار ممدوح است یعنی او مکارم را پرورش میکند و هرگاه که یتیمان ظاهر میشوند با اوشان با مجد و احسانها ظاهر میشود یعنی بالطف و احسانها پیش می آید و یتیمان را از ان خاص نمود که ممدوح قاضی بود و قاضیان متکفل امور یتیمان میشوند و ابن فورجه معنی شعر چنین گفته که چون کریمان بمردند مکارم یتیم شد پس ممدوح پرورش آن نمود چراکه قضات متکفل و خبرگیران حال یتیمان میباشند و قوله بالمجد اه ای بدا بالمکارم فاقام المجد والمنن مقامها لانهما فی معناهما

* قاضٍ اذا التَبَسَ الامرانِ عَنَّ لَهُ * رايٌ يُخَلِّصُ بَيْنَ الماءِ واللَّبَنِ *

(چون دو کار مشتبه میشوند او را رائی ظاهر میشود که فصل میکند در آن دو چیز که فصل ممکن نبود چون آب و شیر

* غَضُّ الشَّبابِ بَعِيدٌ فَجْرُ لَيْلَتِهِ * مُجانِبُ العَيْنِ لِلْفَحْشاءِ والوَسَنِ *

(تازه جوانی است و پیری او که مانند فجر سفید موی میباشد از جوانی او که مانند شب است دور است با آنکه در تحصیل علم و دین شب بیدار میباشد و دور کننده است چشم خود را از نظر امور ممنوعه و از خواب

* شَرابُهُ النَّشْحُ لا لِلرِّيِّ يَطْلُبُهُ * وطُعْمَهُ لِقِوامِ الجِسْمِ لا السِّمَنِ *

نشح کم از سیری خوردن آب ری سیراب شدن (بقدر بقای بدن می نوشد و میخورد نه برای فربه شدن. حسم

* القائلَ الصدقَ فیه ما یضرُّ بهٖ * والواحدَ الحالتینِ السرِّ والعلنِ *

علن آشکارا شدن (راست میگوید گو در وضرر او باشد و در حالت سر و آشکارا یکسان است و دیانت دارد

* الفاصلَ الحکمَ عیَّ الاوّلون بهٖ * والمظهرَ الحقَّ للساهی علی الذهنِ *

(یعنی حکمیکه بدو ما بقبین عاجز شدند از رای خود فیصل میکند و حق خصم غافل بر خصم ذکی ظاهر میکند

* أفعالُهُ نسبٌ لو لم یقل معها * جدّی الخصیبُ عرفنا العِرقَ بالغصنِ

(یعنی از افعال حمیدهٔ او بی گفته می شناسم که او نبیرهٔ خصیب است چنانکه از دیدن شاخ بیخ او می شناسم

* العارضَ الهتنَ ابنَ العارضِ الهتنِ * ابنِ العارضِ الهتنِ ابنِ العارضِ الهتنِ

عارض ابر پراگنده در جانب هوا هتن باران ریسیار ریزان (یعنی او و آبای کرام او مانند ابر ریزان سخی بودند

* قد صیّرت أوّلَ الدنیا اواخرَها * آباؤهٗ من مغارِ العلمِ فی قرنِ *

* کأنّهم وُلِدوا من قبلِ أن وُلِدوا * و کان فهمهمُ ایّامَ لم یکنِ *

مغار رسن تافته قرن رسن که دو شتر بهم بندند (حاصل آبای او از کثرت تجارب اخبار و احوال دنیا از اول تا آخر میدانستند گویا قبل پیدا شدن پیدا شده و فهم ایشان در ایامیکه موجود نبودند موجود بود لهذا از آغاز مطلع شدند

* الخاطرینَ علی أعدائهم أبدًا * من المحامدِ فی أوقی من الجُنَنِ *

* للناظرینَ الی إقبالِهٖ فرحٌ * یُزیلُ ما بجباهِ القومِ من غضنِ *

جنن بالضم سپر غضن چین پوست (مدام بر اعدا تبختر میکنند و چنانکه سپر از شمشیر نگاه میدارد و از ان بیشتر محامد آنان از عیب ایشانرا نگاه میدارد و وقتیکه مردمان توجه ممدوح را می بینند ایشانرا سروری حاصل میشود که چین جبین را دفع میکند چه وقت سرور چین جبین دفع میشود

* کأنَّ مالَ ابنِ عبدِ اللهِ مغترفٌ * من راحتیهِ بأرضِ الرومِ والیمنِ *

اغتراف بمشت گرفتن راحت کف دست (یعنی عطایای او دور و نزدیک هر ایک را رسید

* لم نفتقدْ بک من مُزنٍ سوی لَثَقٍ * ولا من البحرِ غیرَ الریحِ والسُّفُنِ *

* ولا من اللیثِ الّا قبحَ منظرِهٖ * ومن سواهُ سوی ما لیسَ بالحسنِ *

(گم نکردم بسبب بودن تو از ابر تا جز تری و گم نکردم از دریا جز باد و کشتیها و نه از شیر مگر زشتی رو یعنی در جود و فیاضی مانند ابر و دریا هستی چرا که همچو ابر لثق خواری مردمان و منقطع شدن از تو

همچو دریا محتاج بکشتی و با دنمیشوند و در شجاعت همچو شیر هستی لیکن همچو شیر قبیح الوجه نیستی وقوله ومن مراد اه یعنی سوای اوصاف مذکور دیگر اوصاف در تو مجتمع هستند و قبایح منتفی

* منذ احتبيت بانطاكية اعتدلت * حتى كأن ذوي الأوتار في هدن *

احتباء ساقها گرد زانو کرده نشستن وتر بالفتح بر لغت اهل عالیه و بکسر نزد اهل حجاز و بنی تمیم کینه هدنه بالضم آشتی (میگوید از وقتیکه برای حکم در بلدهٔ انطاکیه محتبیا نشستی احوال شهر باعتدال شد گویا اصحاب کینه باخودها آشتی کردند پس شر و فساد از بلدهٔ مذکور برخواست

* ومذ مررت على اطوادها قرعت * من السجود فلا نبت على القنن *

طود کوه بزرگ قنه بالضم بمعنی قلهٔ کوه (میگوید چون بر جبال بلدهٔ انطاکیه گذشتی جبال مذکور حاصل و عظمت ترا دیده سر بسجود در زمین نهایت خضوع نمودند تا اینکه بسبب قرع سجود بر سر انها گیاه نماند و اثر آن در سر آنها نمایان شد

* اخلت مواهبك الاسواق من صنع * اغنى نداك عن الاعمال والمهن *

(بخششهای تو بازارها را از پیشه‌ها خالی کرد و بخشش تو بازاریان را از اعمال و خدمتها و مهنتها بی نیاز کرد

* ذا جود من ليس من دهر على ثقة * وزهد من ليس من دنياه في وطن *

(این جود که از تو می بینیم جود آنکس است که بر زمانه اعتماد ندارد و میداند که اموال را بقا نباشد پس در وجوه خیر او را صرف میکند و ذخیرهٔ نام و ثواب می اندوزد و زهد تو مثل زهد آنکس است که دنیا را وطن و جای قرار نمیداند

* وهذه هيبة لم يؤتها بشر * وذا اقتدار لسان ليس في المنن *

* فمر واوم تطع قدست من رجل * تبارك الله مجري الروح في حضن *

اوم از ایماء حضن کوهی است در اعالی نجد (قوله ليس في المنن یعنی ممدوح در منت نهادن زبان ندارد و امتنان نمیکند قوله مجري الروح اه یعنی ممدوح از وقار و حلم چون مثل کوه ذی روح است

وقال ارتجالا وقد دخل على علي بن ابراهيم التنوخي فعرض عليه كأسا في يده فيها شراب اسود

* * اذا ما الخمر ارعشت اليدين * صحوت فلم تحل بيني وبيني * *

صحو هشیار شدن از مستی (میگوید چون شراب هر دو دست نوشنده را بلرزاند هشیار شدم پس شراب حائل نشد در میان من و در میان عقل من یعنی عقل مرا از من نبرد کنایه است از اینکه من شراب نمی نوشم تا عقل مرا ربایدا واد لم تحل بيني وبين عقلي فحذف المضاف

* * هجرت الخمر كالذهب المصفى * فخمري ماء مزن كاللجين * *

* * اَغارُ من الزُّجاجةِ وَهْيَ تَجرِيْ * على شَفَةِ الأميرِ اَبي الحُسَينِ * *

ذهب زر مزنته م باران و ابر سفید لجین نقره غیرت رشک خوردن زجاجه آبگینه شفه لب اصلها شفهه

* * كاَنَّ بَيا ضَها والرّا حُ فِيْهـا * بَياضٌ مُحدِقٌ بِسوادِ عَيْنِ * *

راح شراب (میگوید سفیدی آبگینه درحالیکه درو شراب سیاه است گویا سفیدی چشم است که احاطه کرده سیاهی چشم را

* * اَتَيْنـاهُ نُطالِبُـه بِرِفْـدٍ * فَطـالَبَ نَفْسَـهُ منهُ بدَيْنِ * *

رفد عطا (آمدیم نزد ممدوح درحالیکه درخواست میکنیم ازو عطائی را پس او درخواست کرد نفس خود را بواسطهٔ آن عطا دین را یعنی چون ازو عطا خواستیم ادای او را برخود مثل دین واجب الادا دانست

وقال في صباه على لسان بعض التنوخيين وقد سأله ذلك

* * قُضـاعَةُ تعلَـمُ اَنِّي الفتى الَّذي ادَّخَرَتْ لِصُروفِ الزَّمانِ * *

* * ومَجدِيْ يَدُلُّ بَنِي خَنْدِفٍ * على اَنَّ كُلَّ كَرِيْمٍ يَمـانِيْ * *

(قضاعه پدر قبیلهٔ از یمن خندف قبیلهٔ (قوم من میداند که من آن جوانمردم که برای دفع حوادث زمانه مرا بطور ذخیره نگاه میدارند تا روزی و وقت ورود کدام حادثهٔ کار او شان بیایم و حادثه را بقوت خود دفع کنم وای بنی خندف شرف من دلالت میکند بر اینکه هر کریم یمنی هستند چراکه من از قبائل یمن هستم

* * اَنا ابْنُ اللِّقاءِ انا ابْنُ السَّخاءِ * انا ابْنُ الضِّرابِ انا ابْنُ الطِّعانِ * *

* * انا ابْنُ الفَيافِيْ انا ابْنُ القَوافِيْ * انا ابْنُ السُّرُوْجِ انا ابْنُ الرِّعانِ * *

لقا یعنی ملاقات مبارزان فیافی نام صحرای کشاده رعن م یعنی منارهٔ کوه (عرب هرچه بچیزی ملازمت میدارد او را میگویند فلان ابنه پس حاصل آن شد که مدام حرب میکنیم و سخاوت می نمایم و صحرا نورد و کوه گرد و سخن گو هستم

* * طَوِيْلُ النِّجادِ طَوِيْلُ العِمادِ * طَوِيْلُ القَناةِ طَوِيْلُ اللِّسانِ * *

* * حَدِيْدُ اللِّحاظِ حَدِيْدُ الحِفاظِ * حَدِيْدُ الحُسامِ حَدِيْدُ الجَنانِ * *

نجاد حمائل شمشیر و طول نجاد کنایه بود از طول قامت عماد بناهای بلند وقال الواحدي رح العماد عماد الخيمة الذي تقوم عليه وطول العماد مما يمدح به لانه يدل على كثرة غاشيه وزواره قناة نیزه و طول نیزه دلالت میکند بر قوت استعمال کننده اش حديد اللحاظ تیز نگاه یعنی دور از معرکه نیکو می بینم حديد الحفاظ یعنی هرچه حفاظتش می باید با حسن وجه محافظتش میکنم جنان دل حديد الجنان یعنی شجاع هستم

* * يُسابِقُ سَيْفِي مَنايا العِبادِ * اِليهِمْ كاَنَّهُما فِي رِهـانِ * *

بتان گروه پس بتاختن شمشیر من از موهای مردمان بسوی آنان سبقت میکند یعنی قبل اجل قتل میکند گویا شمشیر من و آجال مردمان هردو بشرط می تازند پس شمشیر من سبقت می برد

* * يُري حدُّهُ غامضات القلوب * اذا كنتُ في هبوةٍ لا اراني * *

(در آن هنگام که از کثرت گرد من خود را نمی بینم تیزی شمشیر من قلوب مردمان را که در ابدان پنهان میباشند می بیند و بدان وارد می شود و دل را از میان اعضاء باطنه از بن خاص نمود که قتال و شجاعت از دل تعلق میدارد و قوله لا اراني صواب لا اري نفسي بود چرا که بجز در افعال قلوب فاعل و مفعول هردو ضمیر متصل بودن جائز نباشد

* * سأجعلهُ حكمًا في النفوس * ولو ناب عنه لساني كفاني * *

(قریب است که حاکم خواهم گردانید شمشیر خود را در نفوس مردمان یعنی اعدا را خواهم کشت و اگر زبان من قائم مقام سیف شد یعنی اگر اعدا فرمان پذیر شدند زبان کفایت کرد پس احتیاج استعمال شمشیر نخواهد بود

وقال ايضا

* كتمتُ حبّك حتّى منك تكرمةً * ثمّ استوى فيك إسراري وإعلاني *

* كأنّما زاد حتّى فاض من جسدي * فصار سقمي به في جسم كتماني *

(از اکرام محبت تو محبت ترا پنهان کردم تا مردمان مطلع نشوند حتی که از تو هم محبت را پنهان نمودم بعد از آن چون حال من متغیر شد اخفا و اظهار آن هردو برابر شد یعنی اخفا مفید نشد گویا محبت تو فزون شد تا آنکه کتمانش نتوانستم پس چنانکه آب چون لبالب میشود از اطراف می ریزد محبت تو از بدن من ظاهر شد پس بیماری من که از محبت تو پیدا شده در بدن کتمان گردید و چون کتمان بیمار شد افشا و اعلان که ضد اوست صحیح شد

وقال في صباه وهي اول ما قاله

* ابلى الهوى اسفًا يوم النوى بدني * وفرّق الهجر بين الجفن والوسن *

الوسن النعاس (عشق و محبت بدن مرا روز جدائی از اندوه سخت کهنه کرد و هجر یار در میان پلک چشم و خواب من تفرقه انداخت یعنی از جدائی یار خواب در چشم من نمی آید اسفا ای اسفت اسفا

* روحٌ تردّد في مثل الخلال اذا * اطارت الريح عنه الثوب لم يبن *

(روح من آمد و رفت میکند یعنی دم واپسین دارد در بدن من که مانند خلال دندان لاغر است و چون باد جامه را از آن بپراند ظاهر نشود یعنی بدنم بواسطه جامه نظر می آید و الا از لاغری بنظر نمی آید

* كفى بجسمي نحولًا انّني رجلٌ * لولا مخاطبتي اياك لم ترني *

(کنایت میکند جسم مرا از روی لاغری اینکه اگر از تو کلام نکنم تو مرا نه بینی یعنی فقط از آوازم بر وجودم استدلال میکنی

زیادت بار فاعل کنایت بیشتر آمده نحو کفی بالله شهیدا و نادر ابر مفعول نیز آمده قال بعض الانصار (شعر) فکفی

بنا فضلا علی من غیرنا حب النبی محمد ایانا و متنبی گفته کفی بك داء ان تری الموت شافیا و درینجاهم بابر مفعول زائد شد

وقال ایضا وقد بلغه انه ذکر بمجلس سیف الدولة انه مات سنة ثمان واربعین وثلثمائة

* * بِمَ التَّعَلُّلُ لَا أَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ * وَلَا نَدِيمٌ وَلَا كَأْسٌ وَلَا سَكَنٌ * *

* * أُرِيدُ مِن زَمَنِي ذَا أَنْ يُبَلِّغَنِي * مَا لَيْسَ يَبْلُغُهُ مِن نَفْسِهِ الزَّمَنُ * *

(بچه چیز روزگار گذرانم و نفس خود را مشغول کنم نه اهل من هستند و نه وطن و نه کدام ندیم است و نه جام و نه همچه بدان آرام حاصل شود می خواهم از زمانه خود که برساند مرا بچیزیکه بآن خود نفس زمانه نمیرسد یعنی از زمانه استقامت احوال خود میخواهم و آن خود متغیر و پریشان است چه گاهی ربیع میشود و گاهی صیف و شتا و خریف یا اینکه آنچه همت والای من میخواهد در وسعت زمانه نیست

* * لَا تَلْقَ دَهْرَكَ إِلَّا غَيْرَ مُكْتَرِثٍ * مَا دَامَ يَصْحَبُ فِيهِ رُوحَكَ الْبَدَنُ * *

* * فَمَا يُدِيمُ سُرُورٌ مَا سُرِرْتَ بِهِ * وَلَا يَرُدُّ عَلَيْكَ الْفَائِتَ الْحَزَنُ * *

اکتراث پاس کردن (ای متنبی تا وقتیکه زنده هستی از حوادث دهر پاس مکن و با زمانه بیباکانه پیش آی چرا که زمانه سرور یکه بدو مسرور شدی همیشه ندارد و نه اندوهگین شدن تو امر فائت را بر تو باز گرداند

* * مِمَّا أَضَرَّ بِأَهْلِ الْعِشْقِ أَنَّهُمُ * هَوُوا وَمَا عَرَفُوا الدُّنْيَا وَلَا فَطِنُوا * *

* * تَفْنَى عُيُونُهُمُ دَمْعًا وَأَنْفُسُهُمْ * فِي إِثْرِ كُلِّ قَبِيحٍ وَجْهُهُ حَسَنُ * *

(عاشقین دنیا بر دنیا عاشق شدند و نشناختند که دنیا پایداری نمیکند پس جهال بحال دنیا آنها را زیان رسانید چه بیفائده در جمع اموال ناپایدار مشقت و تعب برداشتند و در پی هر چیز که در ظاهر مستحسن میباشد و در باطن قبیح است میگریند تا انکه از اشک چشم آنان و از غم جان آنان فنا و نابود میشود

* * تَحَمَّلُوا حَمَلَتْكُمْ كُلُّ نَاجِيَةٍ * فَكُلُّ بَيْنٍ عَلَيَّ الْيَوْمَ مُؤْتَمَنُ * *

کوچ کنید که امروز جدائی و فراق بر من امین داشته شده است یعنی بفراق شما راضی هستم و نمیترسم و قوله حملتکم کل ناجیة دعائیه است یعنی همیشه شما را ناقه تیز رو بردارد و در میان من و شما دوری اندازد

* * مَا فِي هَوَادِجِكُمْ مِن مُهْجَتِي عِوَضٌ * إِنْ مُتُّ شَوْقًا وَلَا فِيهَا لَهَا ثَمَنُ * *

* * يَا مَنْ نُعِيتُ عَلَى بُعْدٍ بِمَجْلِسِهِ * كُلٌّ بِمَا زَعَمَ النَّاعُونَ مُرْتَهَنُ * *

نعی خبر مرگ دادن (اگر با شتیاق شما جان بدهم عوض آن در خور جفای شما چیزی نیست یعنی سزاوار آن نیستید که بر فراق شما جان بدهم چه شما قدر جان نثاری نمیکنید و قوله کل بما زعم الناعی یعنی خبر موت من که داده بودند خصوصیت بمن ندارد هرکس با موت گرو است و کسی را از ان خلاص نبود

* * كَمْ قَدْ قُتِلْتُ وَكَمْ قَدْ مُتُّ عِنْدَكُمْ * ثُمَّ انْتَفَضْتُ فَزَالَ الْقَبْرُ وَالْكَفَنُ * *

نفض خاک افشاندن (یعنی بسیار بار خبر موت من نزد شما رسید و محقق شد بعد از ان امر خلاف بر آمد چه من هنوز زنده ام پس گویا خاک افشانده از کفن بر آمدم پس قبر و کفن هر دو زائل شد

* * قَدْ كَانَ شَاهَدَ دَفْنِي قَبْلَ قَوْلِهِمِ * جَمَاعَةٌ ثُمَّ مَاتُوا قَبْلَ مَنْ دَفَنُوا * *

(یعنی قبل خبر دهندگان حال سابق نیز جماعتی خبر موت مرا رسانیده بودند و گفته بودند که ما یان دفن متنبی را مشاهده کرده ایم و طرفه آنکه آنان قبل کسیکه او را دفن کردند یعنی قبل من بمردند و من دفن او شانرا مشاهده کردم

* * مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ * تَجْرِي الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ * *

(یعنی اعداء موت مرا تمنا میدارند لیکن بتمنای خود نمیرسند چرا که بادها موافق خواهش کشتیها نمی وزد السفن ای اهل السفن ما نزد حجازیان عامل است مثل لیس پس کل را رفع کند و تدرکه خبرش بود و نزد بنو تمیم ما عامل نبود پس مختار نزد آنان نصب باشد بفعل مضمر مقسر ای ما یدرک المرء کل ما یتمناه

* * رَأَيْتُكُمْ لَا يَصُونُ الْعِرْضَ جَارُكُمُ * وَلَا يَدِرُّ عَلَى مَرْعَاكُمُ اللَّبَنُ * *

در بسیار شدن شیر (یعنی شما بی آبروئی همسایه خود میکنید لهذا هر که همسایه شما میشود نمی تواند که آبروی خود را حفاظت کند و چون مواشی در زمین شما میچرد بسبب ناگوار شدن چراگاه شیر او بسیار نمیشود یعنی مستفیدین را از شما فائده نمیرسد قال الواحدی رح هذا الرجع الهجاء

* * جَزَاءُ كُلِّ قَرِيبٍ مِنْكُمُ مَلَلٌ * وَحَظُّ كُلِّ مُحِبٍّ مِنْكُمُ ضَغَنُ * *

* * وَتَغْضَبُونَ عَلَى مَنْ نَالَ رِفْدَكُمُ * حَتَّى يُعَاقِبَهُ التَّنْغِيصُ وَالْمِنَنُ * *

ضغن کینه تنغیص ناخوش کردن عیش (یعنی هر که از شما نزدیک میشود ملول و ناخوش میکنید او را و هر که از شما محبت میدارد از و کینه میدارید و بر هر که عطیه شما بیافت خشم میکنید تا آنکه عطیه گیرنده را تنغیص و منت نهادن شما عذاب میکند این همه تعریض است بر سیف الدوله

* * فَغَادَرَ الْهَجْرُ مَا بَيْنِي وَبَيْنَكُمُ * يَهْمَاءَ تَكْذِبُ فِيهَا الْعَيْنُ وَالْأُذُنُ * *

یهماء زمین که در و راه یافته نشود (یعنی چون حال شما چنین است که مذکور شد پس جدائی بگرداند در میان

من و شما دشتیکه در و چشم و گوش دروغ میگوید یعنی در وقت عبور آن اشکال مخوفه و اصوات هائله که اصل او نیست مرئی و مسموع میشود و عادت است که در دشت دور دست از خوف و وهم رهروانرا اشکال مهیبه و اصوات مهیله متخیل میشود حاصل آنکه خدا کند که در میان من و شما نهایت دوری گردد

* * تَحْبُو الرَّوَاسِمُ مِنْ بَعْدِ الرَّسِيمِ بِهَا * وَتَسْأَلُ الْأَرْضَ عَنْ أَخْفَافِهَا الثَّفِنُ * *

حبو خزیدن کودک یعنی بچهار دست و پا و زانو نشسته رفتن کودک و مردم شل و مثل آن الرواسم الابل التي سيرها الرسيم رسیم نوعی از رفتار شتر و رسیم مصدر آن ثفنه بفتح اول و کسر دوم آنچه بر زمین رسد از شتر هنگام خسپیدنش چون زانو و سینه و جز آن (میگوید در طوالت دشت مذکور که از درازی آن سپلهای شتران فرسوده شود لهذا بعد از اینکه اولا برفتار رسیم میرفتند اکنون از زانو و غیره میروند و بپا دویدن نتوانند و ثفن آن از حال اخفاف زمین را می پرسد و میگوید که سپلهای چگونه فرسوده شدند و کجا افتادند و قال ابن جنی سالت الثفنات الارض عن استراحة اليها

* * إِنِّي أُصَاحِبُ حِلْمِي وَهُوَ بِي كَرَمٌ * وَلَا أُصَاحِبُ حِلْمِي وَهُوَ بِي جُبُنٌ * *

(من با حلم همراه باشم یعنی حلم میکنم در حالیکه حلم من کرم باشد و در جائیکه حلم نمودن بد دلی باشد حلم نمیکنم

* * وَلَا أُقِيمُ عَلَى مَالٍ أَذِلُّ بِهِ * وَلَا أَلَذُّ بِمَا عِرْضِي بِهِ دَرِنُ * *

(بر طمع مالیکه باعث آن ذلیل شوم اقامت نمیکنم و بهرچه آبرویم آغشته و چرکین شود متلذذ نمیشوم

* * سَهِرْتُ بَعْدَ رَحِيلِي وَحْشَةً لَكُمُ * ثُمَّ اسْتَمَرَّ مَرِيرِي وَارْعَوَى الْوَسَنُ * *

استمرار استوار شدن مریر رسن دراز سخت تافته بعد از ان کنایه شد از عزم يقال استمر مريره اذا قوي عزمه (چون از شما جدا شدم از فراق شما متوحش شدم و از وحشت جدائی بیدار بودم و خواب نمی آمد بعده صبر کردم و عزم من بر جدائی شما مستحکم شد و باز گشت خواب من

* * وَإِنْ بُلِيتُ بِوُدٍّ مِثْلِ وُدِّكُمُ * فَإِنَّنِي بِفِرَاقٍ مِثْلِهِ قَمِنُ * *

قمن سزاوار (میگوید اگر مبتلا میشدم بدوستی مثل دوستی شما پس بتحقیق من سزاوار هستم بجدائی مثل جدائی شما یعنی اگر کسی دیگر هم مثل شما جفا میکرد از وهم جدا میشدم و این تعریض است بر کافور یعنی اگر کافور هم مثل شما با من معامله خواهد نمود و قدر و تعظیم من نخواهد کرد از وهم جدا خواهم گردید گویند که چون سیف الدوله این شعر را بشنید قال سار و حق ابی

* * أَبْلَى الْأَجِلَّةَ مُهْرِي عِنْدَ غَيْرِكُمُ * وَبُدِّلَ الْعُذْرُ بِالْفُسْطَاطِ وَالرَّسَنُ * *

ابلاء کهنه کردن اجلة جمع جلال بالکسر جمع جل بالضم پوشش ستوران مهر اسپ جوان عذره بالضم موی پیشانی اسپ عذر بفتح الوسط جمع فسطاط نام مصر و دران شش لغات آمده (یعنی نزد کافور در مصر از دیر مقیم هستم تا انکه جلهای اسپ من وموی پیشانی ورسن آن کهنه شد و بدل کرده شد

* * عند الهمام ابی المسك الذي غرقت * في جوده مضر الحمراء و اليمن * *

مضر الحمراء نام مضر بن نزار گویند چون نزار بمرد ربیعه و مضر و ایاد و انمار پسران او در تقسیم میراث قوم جرهم را حکم کردند پس ربیعه را فرس داد و مضر را ذهب یعنی زر سرخ و ایاد را المال و هرچه باقی ماند انمار را داد لهذا معروف شدند بار بیعة الفرس ومضر الحمراء وایاد النعم وانمار الفضل وچون عرب یمن از اولاد مضر نیست لهذا آنانرا جداگانه ذکر کرد باقی معنی شعر خود ظاهر

* * وان تاخر عنی بعض موعده * فما تاخر آمالي ولا تهن * *

* * هو الوفي ولكنی ذكرت له * مودة فهو يبلوها ويمتحن * *

(یعنی گو وعدهٔ کافور متاخر شد لیکن امیدهای من از و متاخر و سست نخواهد شد چراکه او وعدهٔ خود را وفا میکند لیکن چون از محبت خود راذکر کردم وگفتم که محبت سیف الدوله را گذاشته آمده ام لهذا می آزماید

وقال ایضا وهو بالفسطاط

* * صحب الناس قبلنا ذا الزمانا * وعناهم من شانه ما عنانا * *

* * وتولوا بغصة كلهم منه * وان سر بعضهم احيانا * *

* * ربما تحسن الصنيع لياليه * ولكن تكدر الاحسانا * *

تولی برگشتن (قبل ما یان مردمان با این زمانه همراه بودند پس کار آن زمانه که ما یانرا رنج داد و شانرا نیز رنج داد وکل مردمان باغصه و اندوه از ین زمانه رفتند وکسی از و بمراد خود نرسید اگرچه احیانا بعض را مسرور کرده و بسا هنگام حوادث روزگار نکوئی میکند ولیکن باز بعدی آن احسانرا مکدر میسازد

* * وكانا لم يرض فينا بريب الدهر حتى اعانه من اعانا * *

(حوادث زمانه برای ایذای ما بس بود لیکن سیف الدوله بدان قدر راضی نشده در ایذار ساندن اعانت زمانه نمود

* * كلما انبت الزمان قناة * ركب المرء في القناة سنانا * *

(وقتیکه زمانه نیزه رامی رویاند مرکب میکنند سنانرا در و یعنی زمانه خود بدی میکند و احد امدادش میکند

* * ومراد النفوس اصغر من ان * نتعادى فيه وان نتفانا * *

(مراد نفوس اقل است از اینکه در ان باخود ما عداوت کنیم و رنج کشیم یعنی برای مراد خود معادات نباید

* * غیر ان الفتی یلاقی المنایا * کالحات ولا یلاقی الهوانا * *

فتی جوان مرد کالحه ترش و شدید (یعنی با موتهای شدیده ملاقات کردن آسان میدانم از اینکه باخواری ملاقی شوم

* و لو ان الحیوة تبقی لحی * لعددنا اضلنا الشجعانا * *

* * واذا لم یکن من الموت بد * فمن العجز ان تکون جبانا * *

(اگر برای کدام زنده زندگانی باقی بودی می شمردم شجاع را گمراه تر مردمان یعنی میگفتم که شجاع اضل الناس است چه اگر او مقاتله نمیکرد زنده می ماند لیکن چون از موت چاره نیست پس بددل بودن ترا عاجزی باشد

* * کل ما لم یکن من الصعب فی الانفس سهل فیها اذا هو کانا * *

(یعنی هر چه نشده است قبل وقوع بر نفس دشوار می نماید و چون واقع شد پس در نفس سهل و آسان مینماید

وقال یمدح کافورا وقد ورد خبر شبیب سنة ثمان واربعین وثلثمائة

* * عدوک مذموم بکل لسان * ولو کان من اعدائک القمران * *

(یعنی هر که از شما عداوت میکند هر کس مذمتش میکند و رتبه او ساقط میشود گو شمس و قمر دشمن تو شوند ابن جنی گفته که این شعر احتمال ابحوبه میدارد یعنی چنان ساقط الاعتبار هستی که هر که از تو عداوت دارد او مذموم شود

* * ولله سر فی علاک وانما * کلام العدی ضرب من الهذیان * *

(خدا که ترا رتبه علیا داد درای را زاست که مردمان را بران وقوف نبود ودر ان کلام اعدا نوعی از جنون باشد این کلام بهجو اقرب است چرا که علو مرتبه کافور را منسوب نمود بتقدیر و بحکم تقدیر گاهی خسیس والفوق میشود

* * اتلتمس الاعداء بعد الذی رات * قیام دلیل او وضوح بیان * *

* * رات کل من ینوی لک الغدر یبتلی * بغدر حیوة او بغدر زمان * *

(آیا اعدا میخواهند دلیل بر سیادت تو بعد از اینکه دیدند که هر که نیت غدر از تو میدارد مبتلا میشود بغدر حیات و غدر زمانه عمر خود یعنی حیات او از و خیانت میکند پس باقی هلاک میگردد

* * برغم شبیب فارق السیف کفه * وکانا علی العلات یصطحبان * *

(یعنی شبیب که عدو کافور بود ودوام قبضه شمشیر او همراه می ماند قبضه او از شمشیر جدائی کرد یعنی کشته شد

* * کان رقاب الناس قالت لسیفه * رفیقک قیسی وانت یمانی * *

قیس قبیله بود از عدنان و یمن قبیله بود از قحطان و درمیان قیس و یمن تنازع واختلاف بود (حاصل آنکه

شبیب بسیار مردمانرا قتل نمود آخر بمرد و شمشیر او از وجدا شد پس گویا گردنهای مردمان برای سلامت ماندن خود ها شمشیر او را اگفتند وا غرا نمودند که رفیق تو یعنی شبیب که همراه او میباشی قینی است و تو یمنی هستی پس رفاقتش بگذار پوشیده نباشد لطف لفظ یمنی چه شمشیر یمنی بهتر میباشد

* * فَإِنْ يَكُ إِنسانًا مَضَى لِسَبِيلِهِ * فَإِنَّ المَنَايَا غَايَةُ الحَيَوانِ * *

(پس شبیب اگر انسان بود پس رفت براه خود یعنی بمرد چرا که انتهای هر جاندار موت باشد

* * وما كانَ إِلَّا النَّارَ في كُلِّ مَوْضِعٍ * تُثِيرُ غُبارًا في مَكانِ دُخانِ * *

(یعنی شبیب بر اعدا مانند آتش بود و بجای دود آتش هر جا گرد جنگ می برانگیخت

* * فَنالَ حَيوةً يَشْتَهِيها عَدُوُّهُ * وَمَوْتًا يَشْهِي المَوْتَ كُلُّ جَبانِ * *

در زندگی بمرتبهٔ علیا ممتاز بود که عدو مثل آن زندگی را تمنا میدارد و بمرد بچنان موت که بددل را خواهشمند موت میگردانند یعنی فجاءتا یدون سبقت رنج و مرض بمرد و قصهٔ موتش گفته خواهد شد کل جبان ای الی کل جبان

* * نَفَى وَقْعَ أَطْرافِ الرِّماحِ بِرُمْحِهِ * وَلَمْ يَخْشَ وَقْعَ النَّجْمِ والدَّبَرانِ * *

(از نیزه خود نیزگان اعدا را افتادن نمیداد ولیکن نمی ترسید از وقوع ستارگان و دبران که پنج ستاره است از برج ثور و در حکم منجمین نحس است حاصل انکه شجاع و قوی بود آفات ارضی را بقوت خود دفع میکرد ولیکن آفت سماوی را که بر و رسید نمیدانست و آنرا دفع کردن نتوانست

* * وَلَمْ يَدْرِ أَنَّ المَوْتَ فَوقَ شَواتِهِ * مُعارُ جَناحٍ مُحْسِنُ الطَّيَرانِ * *

(شواة پوست سر طیران پریدن (و شبیب نمیدانست که موت بر سر او رشکسته خورده شدهٔ بازو و خوش طیران است یعنی مانند پرندگان می پرد تا بر و بیفتد بعضی گفته اند که وقت محاصره شبیب از بالای حصار دمشق بر سر او زنی آسیا را بینداخت و از ان فی الفور بمرد

* * وَقَدْ قَتَلَ الأَقْرانَ حَتّى قَتَلْتَهُ * بِأَضْعَفِ قِرْنٍ فِي أَذَلِّ مَكانِ * *

* * أَتَتْهُ المَنايا في طَريقٍ خَفِيَّةٍ * عَلى كُلِّ سَمْعٍ حَوْلَهُ وَعِيانِ * *

قرن حریف (بعضی گفته اند که شبیب از اهل دمشق محاربه میکرد و غایه نحو است مقارن آن حال بر زمین بلی علت ظاهری بیفتاد پس چند قدم مشی کرد و مرده بیفتاد پس بعضی موت او را از صرع دانسته و بعضی گمان کردند که او را سم دادند پس برین قول اضعف قرن کنایه شد از زهر و اذل مکان کنایه شد از غیر معرکهٔ جنگ چرا که بدون جنگ کردن بمرد قوله علی کل سمع او متعلق است با خفیة

* * وَلَوْ سَلَكَتْ طُرْقَ السِّلَاحِ لَرَدَّهَا * بِطُولِ يَمِينٍ وَاتِّسَاعِ جَنَانِ * *

(اگر موت براه سلاح نزد او می آمد هر آینه آنرا دفع میکرد از طول دست و فراخی سینه خود یعنی عدو قتل او نمیتوانست

* * تَقَصَّدَهُ الْمِقْدَارُ بَيْنَ صِحَابِهِ * عَلَى ثِقَةٍ مِنْ دَهْرِهِ وَأَمَانِ * *

* * وَهَلْ يَنْفَعُ الْجَيْشُ الْكَثِيرُ الْتِفَافُهُ * عَلَى غَيْرِ مَنْصُورٍ وَغَيْرِ مُعَانِ * *

(در حالیکه شبیب درمیان اصحاب خود بود و بر زندگی خود معتمد و از موت مامون بود تقدیر او را بکشت و اجتماع جیش کثیر برای کسیکه از جانب خدا منصور و اعانت کرده شده نباشد نفع نمیدهد

* * وَدَى مَا جَنَى قَبْلَ الْمَبِيتِ بِنَفْسِهِ * وَلَمْ يَدِهِ بِالْجَامِلِ الْعَكَنَانِ * *

دیه بالکسر خون بها دادن جامل شترگله و در قاموس گوید شترگله با شتربان و اسباب آن عکنان شتران بسیار (یعنی شبیب چون زود هلاک شد گویا دیت مردمانیکه او شانرا قتل نموده بود نفس خود را قبل اینکه شب گذارد بداد یعنی خود قبل آمدن شب بمرد و شتران را در دیت نداد

* * أَتُمْسِكُ مَا أَوْلَيْتَهُ يَدُ عَاقِلٍ * وَتُمْسِكُ فِي كُفْرَانِهِ بِعِنَانِ * *

(کدام عاقل چنانکه او کرد این دو امر را جمع نمیکند که دست او هم انعامات ترا بگیرد و هم عنان کفران نعمت را

* * وَيَرْكَبُ مَا أَرْكَبْتَهُ مِنْ كَرَامَةٍ * وَيَرْكَبُ لِلْعِصْيَانِ ظَهْرَ حِصَانِ * *

(عطف است بر قوله اتمسك یعنی تو با شبیب اکرام کردی و او از تو عصیان نمود و هیچ عاقل اینچنین نکند

* * ثَنَى يَدَهُ الْإِحْسَانُ حَتَّى كَأَنَّهَا * وَقَدْ قُبِضَتْ كَانَتْ بِغَيْرِ بَنَانِ * *

(احسان تو دست او را باز گردانید از آنچه او دراز دست دراز کرده بود یعنی خواسته بود که بغاوت کند و قبل قتال بمرد پس چون دست او مقبوض شد گویا آن بی سر انگشتان بودند چرا که دست بزور بنان قبض میکند

* * وَعِنْدَ مَنِ الْيَوْمَ الْوَفَاءُ لِصَاحِبٍ * شَبِيبٌ وَأَوْفَى مَنْ تَرَى أَخَوَانِ * *

(استفهام انکاری است یعنی درین ایام نزد کدام شخص وفاداری برای صاحب خود نیست چرا که شبیب و هرکرا وفادار تر مردان می بینی هردو برادران اند در وفاداری یعنی اگر کسی نهایت وفاداری خواهد کرد برابر شبیب خواهد بود حال بیوفائی شبیب و خروج او از اطاعت کافور محسن خود معلوم است پس حال بیوفائی برادر دیگرش بر ظاهر

* * قَضَى اللهُ يَا كَافُورُ أَنَّكَ أَوَّلٌ * وَلَيْسَ بِقَاضٍ أَنْ يُرَى لَكَ ثَانِي * *

(یعنی در مکارم تو اول هستی و کسی بر تو سبقت نکرده و نه کسی لاحق تو و مثل تو شود و قال الواحدی ...

* * فَمَا لَكَ تَخْتَارُ الْقِسِيَّ وَإِنَّمَا * عَنِ السَّعْدِ يُرْمَى دُونَكَ الثَّقَلَانِ * *

(یعنی ترا احتیاج کمانها نیست چرا که جن و انس از اعدای تو از قوس سعادت بخت تو بدون تیر زده میشوند

* * وما لك تعنى بالاسنة والقنا * وجدك طعان بغير سنان * *

(چرا تو بفراهم آوری اسنه و نیزگان رنج می بینی چرا که بخت همایون تو اعدای بی پیکان نیزه میزند

** ولم تحمل السيف الطويل نجاده * وانت غنى عنه بالحدثان * *

(همانا شمشیر تو چرا شمشیر طویل را می بردارد و حال انکه حوادث اعدای ترا میکشد و تو از قتل غنی هستی

* * اردلي جميلا جدت اولم تجد به * فانك ما احببت في اتاني * *

(خواه بخشش کن یا نکن برای من اراده نکوئی بکن چرا که هر چه در حق من بخواهی بیاید نزد من حاصل انکه قضا موافق اراده تو میاید پس چون در حق من اراده خیر کنی خیر مرا حاصل خواهد شد گو بخشش نکنی

* * لو الفلك الدوار ابغضت سعيه * لعوقه شيء عن الدوران * *

(یعنی اگر گردش فلک دوار را ناپسند کنی چیزی حادث شود که او را از دوران باز دارد

قال ابن جني قرأت على المتنبي الفلك بالرفع والوجه النصب لان لو يقتضي رفع الفعل فيجب ان يضمر له فعلا فنصبه به ويكون الفعل الذي نصب المضاف الى ضميره وهو ابغضت الذي تفسره وقد يجوز الرفع بالابتداء ولكن تضمر له فعلا ترفعه به في معنى هذا الظاهر ويكون الظاهر له تفسيرا كانه قال لو خالفك يعوقه شيء

وقال يمدح اباشجاع عضد الدولة ويذكر شعب بوان وهي مدينة

* * مغاني الشعب طيبا في المغاني * بمنزلة الربيع من الزمان * *

* * ولكن الفتى العربي فيها * غريب الوجه واليد واللسان * *

شعب بوان نام بلده ایست در فارس که در ان اشجار مثمره و آبهای شیرین است (میگوید منازل شعب بوان در منازل دیگر باعتبار خوبی مانند زمانه ربیع است در ازمنه دیگر یعنی از اماکن مواضع اطیب است لیکن جوان عربی یعنی من درین بلده غریب الوجه یعنی ناشناس غریب الید هستم یعنی سلاح من شمشیر و نیزه است و سلاح اهالی بلده حربه و سپر و درایات و غریب اللسان یعنی زبان من عربی و زبان شهریان فارسی است و می تواند که از غریب الوجه گندم گون چهره مراد بود چه بیشتر رنگ عربان گندم گون باشد و رنگ چهره فارسیان سرخ با سفیدی آمیخته بود و از غریب الید آن مراد است که خط و کتابت من عربی است و اهالی بلده بخط فارسی می نویسند

* * ملاعب جنة لو سار فيها * سليمان لسار بترجمان * *

(بانده مذکور از کمال خوبی ولطافت گویا بازیگاه پریان است واز غرابت زبان شهر یان اگر سلیمان هم در انجا میرفتند باوجودانکه سلیمان هم زبان وحوش وطیور می فهمید ند با مترجم میرفتند تا زبان آنها بفهماند

* * طبت فرسانَنا والخیلَ حتّی * خَشِیتُ وان کرُمْنَ من الحِران * *

طبی باز گردانیدن از کاری حِران توسنی اسپ قال الواحدی رحم الحِران فی الدواب ان تقف ولا تبرح من المکان (میگوید معانی مذکور دل سواران واسپان ما راامالان نمود واز رفتن باز گردانید تا انکه باوجود نجابت اسپان می ترسم از سرکشی آنها چرا که از نیجا قصد رفتن نمید ارد

* * غدونا تنفض الاغصان فیه * علی اعرافها مثل الجمان * *

* * فسرت وقد حجبن الشمس عنی * وجئن من الضیاء بما کفانی * *

عرف بضم موی گردن اسپ جمان بضم مروارید (چون زیر اشجار شعب بوان میرویم شاخها بر موی یالهای اسپان مانند غوزهای نقره می افشانند یعنی ضوء آفتاب از فرجهای شاخها مانند گوی های نقره می افتد وتراکم اغصان شمس را ستر میکنند وبقدر کفایت ضوء شمس از میان اغصان می افتد

* * والقی الشرق منها فی ثیابی * دنانیرا تفر من البنان * *

شرق آفتاب ویقال طلع الشرق ولا یقال غاب الشرق (تشبیه داضوء شمس را با دنانیر که از سر انگشتان بگریزد وگرفته نشود

* * لها ثمر تشیر الیک منها * باشربة وقفن بلا اوانی * *

(از نهایت تنکی وصفائی پوست شیرهٔ میوجات آنجا از اندرون پوست دیده میشود پس گویا میوهٔ آنجا بسوی تو اشاره میکنند باشربه که بدون ظروف در هوا بسته شدند یعنی بیننده را طمع ورغبت خوردنش پیدا میشود

* * وامواه تصل بها حصاها * صلیل الحلی فی ایدی الغوانی * *

استنگریزها از جریان آبهای انجا آواز میکنند مانند آواز زیور در دستهای زنان صمرود گویان

* * ولو کانت دمشق ثنی عنانی * لبیق الثرد صینی الجفان * *

لبیق چرب از روغن ثرید کریم اشکنه از نان جفن م کاسهٔ بزرگ (میگوید اگر این مغانی طیبه در دمشق می بود کسیکه ثرید های وی از روغن چرب بود وکاسهای بزرگ او چینی هستند بازمیگردانید عنان مرا بسوی خود حاصل انکه مردمان عرب مهمان نواز واهل دول اند اگر درانجا می بودم مهمانی من میکردند ودمشق را در تفضیل از ان خاص نمود که شعب بوان مشابه است باغوطهٔ دمشق در کثرت اشجار ونباتات ولطافت آب وهوا وابن جنی لبیق الثرد را در احتمال نمود بر مدح ممدوح وقال

الواحدی رح لیس الامر علی ما قاله فان البیت لیس به مخلص ولم یذکر المعلمد رح بعد هذا الشعر اقول فیه تردد

* * یَلَنْجُوجِیٌّ مَا رُفِعَتْ لِضَیْفٍ * بِهِ النِّیرانُ نَدِّیُّ الدُّخَانِ * *

(یلنجوج عود که برای بخور میسوزند یا یلنجوجی است هر چند و آتش برای مهمان بلند کرده شد یعنی دهقانان برای مهمانان از یلنجوج یعنی از عود آتش روشن افروزند که دود ش مانند که نوعی از خشبو است خشبو میباشد

* * یُحَلُّ بِهِ عَلَی قَلْبٍ شُجَاعٍ * وَیُرْحَلُ مِنْهُ عَنْ قَلْبٍ جَبَانِ * *

(شراح اختلاف کرده اند در اینکه از قلبین قلب مهماندار مراد است یا قلب مهمان ابن جنی اول مراد داشت و معنی چنین گفته که از ورود مهمان مسرور میشود و دلش قوی میگردد و از کوچ دلش مغموم و ضعیف میشود ابن فورجه اعتراض نمود که اگر چنین مرادبودی میگفت علی قلب مسرور وعن قلب مغموم بعد از ان گفته که مراد آنست که مهمان چون نزد او در آید و در پناه او باشد پس بیخوف و دلیرانی و چون از انجا کوچ کند بترسد پس از قلبین قلب من یحل مراد بود واحدی رح اعتراض نمود که ظاهر لفظ علی قلب وعن قلب دال است برینکه از قلبین قلب من یحل علیه مراد است نه قلب من یحل یعنی چون مهمان او شوی در اطعام و مهمانداری دلیری کند و چون از نزد او بروی از فراق تو بترسد و از ابی بکر شعرانی محکی است که چون مهمان در آید بکرم او واثق و معتمد میباشد و چون میرود می ترسد که مثل او را نخواهد یافت اقول برین روایت نیز از قلبین قلب مهمان مراد باشد

* * مَنَازِلُ لَمْ یَزَلْ مِنْهَا خَیَالٌ * یُشَیِّعُنِی اِلَی النُّوبَنْدِجَانِ * *

(تشییع در پی مسافر رفتن نوبندجان شهری در فارس بر راه شعب بوان (یعنی خیال دمشق نمیرود

* * اِذَا غَنَّی الْحَمَامُ الْوُرْقُ فِیهَا * اَجَابَتْهُ اَغَانِیُّ الْقِیَانِ * *

حمام کبوتر و هر ذوات الاطواق ورقاء کبوتر فاخته اغانی بالضم و کسر نون و شد یای مفتوحه سرود قینه بالفتح کنیز سرود گوی (یعنی در منازل مذکور اسباب نشاط مهیا است پس اگر یک طرف کبوتر و فاخته آواز میکند طرف دگر کنیز ان بسرود خود جواب آن میدهند

* * وَمَنْ بِالشِّعْبِ اَحْوَجُ مِنْ حَمَامٍ * اِذَا غَنَّی وَنَاحَ اِلَی الْبَیَانِ * *

(یعنی چنانکه آواز کبوتران سرودگر و نوحه کنان فهمیده نمیشود زبان اهالی بلده فهمیده نمیشود و از ان محتاج تر اند به بیان چرا که زبان فارسی دارند پس عربیان فهمیدن نمی توانند قال الواحدی رح اخبر عن الحمام بالغناء والنوح لان العرب تشبه صوت الحمام مرة به لانه یطرب ومرة بالنوح لانه یشجی وکلاهما مذکوران فی اشعارهم

* * وَقَدْ يَتَقَارَبُ الوَصْفَانِ جِدًّا * وَمَوْصُوفَاهُمَا مُتَبَاعِدَانِ * *

(در وصف عجمیت و مفهوم نشدن زبان اهالی شعب بوان و کبوتران هر دو نهایت قریب یکدیگر اند یعنی همچو کبوتران سخن ساکنان آنجا فهمیده نمیشود و موصوف هر دو وصف با یکدیگر مختلف و جدا هستند چراکه یکی انسان است و دیگر کبوتر

* * يَقُولُ بِشِعْبِ بَوَّانٍ حِصَانِي * أَعَنْ هٰذَا يُسَارُ إِلَى الطِّعَانِ * *

* * أَبُوكُمْ آدَمٌ سَنَّ المَعَاصِي * وَعَلَّمَكُمْ مُفَارَقَةَ الجِنَانِ * *

(اسپ من با ذکار گفت که آیا از همچو جای خوشتر برای مطاعنت و حرب سیر کرده میشود یعنی نخواست که شعب بوان را بگذارد و بگفت که آدم پدر شما طریقهٔ معاصی را ایجاد کرد و شما را مفارقت بهشتها تعلیم نمود چه اولا آدم عصیان کرده از جنت خارج نموده شد و ایس بنا بر آن گفت که گفته اند که جنتهای دنیا چهار اند غوطهٔ دمشق در شام و ابله در بصره و سغد سمرقند و شعب بوان در فارس

* * فَقُلْتُ إِذَا رَأَيْتُ أَبَا شُجَاعٍ * سَلَوْتُ عَنِ العِبَادِ وَذَا المَكَانِ * *

* * فَإِنَّ النَّاسَ وَالدُّنْيَا طَرِيقٌ * إِلَى مَنْ مَا لَهُ فِي الخَلْقِ ثَانِي * *

* * لَهُ عَلَّمْتُ نَفْسِي القَوْلَ فِيهِمْ * كَتَعْلِيمِ الطِّرَادِ بِلَا سِنَانِ * *

(پس جواب دادم اسپ خود را که چون ممدوح را دیدم بی غم شدم از جمیع مردمان و ازین مکان چراکه جمیع مردمان و دنیا راه اند برای لقای ممدوح لاثانی یعنی چنانکه بقصد ملاقات ممدوح همه امرایا را ترک کردم همچنین اماکن طیبه دنیا را بگذاشتم و چنانکه اولا تعلم را از نیزه بدون پیکان نیزه زنی آموزانیده میشود تا ماهر شود همچنین من امرایان را اولا مدح کردم تا ماهر شوم و مدح ممدوح بگویم پس مقصود مدح کردن ممدوح بود

* * بِعَضُدِ الدَّوْلَةِ امْتَنَعَتْ وَعَزَّتْ * وَلَيْسَ لِغَيْرِ ذِي عَضُدٍ يَدَانِ * *

* * وَلَا قَبْضٌ عَلَى البِيضِ المَوَاضِي * وَلَا حَظٌّ مِنَ السُّمْرِ اللِّدَانِ * *

عضد بازو (ممدوح برای دولت بمنزلهٔ عضد است که دولت بقوت آن حوادثات را دفع میکند و معزز شده هر کرا عضد نباشد دست نباشد و هر کرا دست نباشد اشیا را از نفس خود دفع نکند و شمشیرهای درگذرندگان گرفتن نتواند و از نیزگان نرم او را نصیبه نبود یعنی نیزه زنی کردن نتواند و یروی ولا حظا بالطاء المهملة وهو خفض الرماح لا للطعن

* * دَعَتْهُ بِمَفْزَعِ الأَعْضَاءِ مِنْهَا * لِيَوْمِ الحَرْبِ بِكْرٌ أَوْ عَوَانُ * *

بکر اول هر شیء عوان میانهٔ سال از هر چیز و حرب عوان جنگ سخت و شدید (ابن جنی بجای مفزع لفظ موضع روایت کرده گفت که سیوف با قبضهای خود و نیزگان با اعناب خود که بجای

وسعت گرفتن ضارب وطاعن است ممدوح را برای روز جنگ بخواندند ثم قال ویحتمل ان
یرید دعته الدولة موضع الاعضاء من السیوف والرماح ای جذبته واشتمالته، وابن فورجه بر ابن جنی
نهایت تشنیع کرد وگفت کاین سخن شعر است نه شرح وشاعر سوای لفظ مفزع نگفته یعنی دولت
ممدوح را عضد وبازوی تو دخواند ثم قال العضد هی مفزع الاعضاء لان الاعضاء عند الحروب تفزع الی العضد والعضد
هی المانعة الحامیة لسایر الاعضاء وقول ابو بکر راه صفت است برای موصوف محذوف ای لیوم الحرب حرب
بکرا وعوان حاصل انکه ممدوح مددگار دولت اسلام است وقتیکه جنگ نو باشد ووقتیکه جنگ شدید باشد

* * فما یُسمّی کفنّا خسرٌ مسمٍّ * ولا یُکنی کفنّا خسرٌ کانِ * *

(کسی بنام خواند مانند ممدوح کبیر ابنام نخواند وکسی بکنیت خواند کبیر امانند ممدوح بکنیت نخواند یعنی او بی نظیر است

* * ولا تُحصی فضائلُهُ بظنٍّ * ولا الاخبارُ عنهُ ولا العیانِ * *

(ظن واخبار باوجود وسعتیکه دارد فضائل ممدوح را احاطه کردن نمی تواند کان الاخبار عنه دیها فحذف خبرها

* * اُروضُ النّاسِ من تُربٍ وخوفٍ * وارضُ ابی شجاعٍ من امانِ * *

اروض جمع ارض سیبویه گفته که عرب ارض را جمع تکسیر نمیکنند و بواسطهٔ جمع صحیح او که
ارضات وارضین است مستغنی شدند از جمع تکسیر آن لیکن ابو زید اروض جمع ارض را حکایت
کرد (میگوید زمینهای ملوک پر خوف است پس گویا آن اراضی از خاک وخوف پیدا کرده شد وزمینهای
ممدوح از امن وامان مخلوق شد یعنی در عمال او جور وستم نیست درین شعر اقتدا نمود بآیهٔ
خلق الانسان من عجل که چون انسان در اکثر احوال شتابی میکند پس گویا مخلوق شد از عجلت

* * یُذمّ علی اللصوصِ بکلّ تجرٍ * ویضمنُ للصوارمِ کلَّ جانِ * *

تجر جمع تاجر مانند صحب در جمع صاحب (برای هر تاجران بر دزدان پناه میدهد یعنی در عمال او تاجران را
شر دزدان نمی رسد وضامن میشود برای سیوف خود هر جنایت کننده را بانیکه او را تا آنها قتل نماید

* * اذا طلبت ودائعُهم ثقاتٍ * دُفعنَ الی المحانی والرّعانِ * *
* * فباتت فوقهنّ بلا صحابٍ * تصیحُ بمن یمرّ اما ترانی * *

محانی بفتح میم منحنی وادی رعن م بابینی سارهٔ کوه (چون ودائع تاجران برای امانت داشتن ثقات
مردمان را خواهد یعنی چون احتیاج امانت داشتن آن میشود داده میشود خمهای وادی وبینیهای سارهٔ
کوه را پس اموال تاجران بدون همراهیان در اماکن مذکوره شب میگذارد وبهر که میگذرد آواز

میدہد کہ نمی بینی مارا یعنی در ملک ممدوح تاجران اموال خود را در اودیہ و جبال ظاہر ظاہر بدون محافظ میدارند و تلف نمیشود گویا اموال آنہا نزد کدام امین امانت داشتہ شدہ است

* * رُقاہٗ کلُّ ابیضَ مشرفیٍّ * لکلِ اَصَمِّ صِلٍّ اُفعوانٍ * *

وماتُرقی لُہاہٗ من نداہٗ * ولا المالُ الکریمُ من الھوانِ * *

اصم کرواز ینجا مار یرا کہ در وافسون اثر نکند اصم میگویند صلّ مار خرد کہ افسون نپذیرد افعوان اژدہای نر (برای ہر مفسدان سرکش کہ مثل افعی ہستند شمشیر ممدوح بمنزلہ رقیہ وافسونہاست کہ ازان آنہا را رام میکند (ارادمن اللہیۃ ماشانہ ان یعطی (عطایای ممدوح از بخشش اوباز نمی استد ونہ مال گرانمایہ از رسوائی بذل وداش وی

* * حمیٰ اطرافَ فارسَ شمّریٌّ * یحضُّ علی التّباقِی بالتّفانی * *

شمری مرد تجربہ کار و چالاک و ابن جنی شمری منسوب بسوی شمر کہ نام موضع است نمود قال الواحدی لم یکن عضد الدولۃ من موضع الشمر ولامدح فی ان یکون من شمرا وغیرہ (ممدوح چالاک اطراف ملک فارس را حفاظت نمود و مفسدان را بکشت بسر دیگر مفسدان عبرت گرفتہ از خون ریزی باز آمدند پس مردمان از فساد مفسدان محفوظ ماندند و مفسدان از کشتہ شدن لہذا گفتہ کہ از فنای بعض مفسدان دیگر مفسدان را بر بقا رغبت میدہد وہو من قولہ تعالیٰ ولکم فی القصاص حیاۃ و ابن جنی معنی بعض او چنین گفتہ کہ ممدوح ہمرکابان خود را میگوید کہ در جنگ جان دہید تا نام شما باقی ماند

* * بضربٍ ھاجَ اطرابَ المنایا * سوی ضربِ المثالثِ والمثانی * *

مثالث بفتح میم م تار سوم از چہار تار ساز مثنی بفتح میم م تار دوم رباب (میگوید ممدوح جوانب ملک فارس را حفاظت کرد بچنان ضرب کہ برانگیخت و بنشاط آورد موتہا را و آن ضرب غیر ضرب تارہای رباب است حاصل آنکہ ممدوح شمشیر زنی میکند و بضرب رباب میلان نمیدارد

* * کانَّ دمَ الجماجمِ فی العناصِی * کسا البُلدانَ ریشَ الحیقُطانِ * *

عنصوۃ بالضم و الفتح افصح موی در اطراف سر حیقطان تدرو نر (میگوید ممدوح بسیاری اعدا را بکشت پس موہای خون آلودہ از سر آنہا جدا شدہ در زمین منتشر شدند پس چنان معلوم میشود کہ گویا خون سر آنہا بالا در اپر دراج پوشانید چہ پرہای دراج سیاہ مخطط بخطوط سرخ میشوند

* * فلو طرِحت قلوبُ العشقِ فیہا * لما خافت من الحدقِ الحسانِ * *

(یعنی امن وامان در بلاد فارس کہ زیر حکومت ممدوح است عام و تام ہست تا آنکہ اگر دلہای اہل

عشق در بالا مذکور انداخته میشد قلوب عشاق از حدقهای خوبان یعنی از تیر نگاه معشوقان نمی ترسید

* * وَلَمْ أَرَ قَبْلَهُ شِبْلَيْ هِزَبْرٍ * كَشِبْلَيْهِ وَلَا فَرَسَيْ رِهَانِ * *

شبل بچهٔ شیر هزبر شیر (تشبیه داده هردو پسران ممدوح را با بچگان شیر در شجاعت و باد واسپ جوان که بشرط بدوند در مسابقت بسوی غایات کرم و فتوت و قوله ولم ار اه مبالغه است در بی مثلی آنها

* * أَشَدَّ تَنَازُعًا لِكَرِيمِ أَصْلٍ * وَأَشْبَهَ مَنْظَرًا بِأَبٍ هِجَانِ * *

(و ندیدم کدام دو ولد را اشد از روی تنازع برای اصل کریم خود از هردو ولد ممدوح یعنی هردو میخواهند که در کرم بر برادر دیگر خود غالب شوند و ندیدم کدام ولد را که با پدر کریم خالص النسب اشبه بود از اوشان

وَأَكْثَرَ فِي مَجَالِسِهِ اسْتِمَاعًا * فُلَانٌ دَقَّ رُمْحًا فِي فُلَانِ * *

دق کوفتن ایعنی در مجالس پدر آنها یعنی ممدوح جز ذکر مطاعنت و گرد کرنمیباشد و هردو بر غبت از امیشنوند

* * وَأَوَّلُ رَايَةٍ رَأَيَا الْمَعَالِي * فَقَدْ عَلِقَا بِهَا قَبْلَ الْأَوَانِ * *

* * وَأَوَّلُ لَفْظَةٍ فَهِمَا وَقَالَا * إِغَاثَةُ صَارِخٍ أَوْ فَكُّ عَانِي * *

راية فعلة من الراي (اول چیز که هردو ولد ممدوح دیدند معالی است پس عاشق شدند برو قبل آوان عشق و اول سخن که فهمیدند و گفتند فریاد رسیدن فریاد کننده باشد یا رها کردن اسیر بود و روی ابن جني اول داية وهي الظئر

* * وَكُنْتَ الشَّمْسَ تَبْهَرُ كُلَّ عَيْنٍ * فَكَيْفَ وَقَدْ بَدَتْ مَعَهَا اثْنَتَانِ * *

* * فَعَاشَا عِيشَةَ الْقَمَرَيْنِ يُحْيِي * بِضَوْءِهِمَا وَلَا يَتَحَاسَدَانِ * *

(تو آفتابی و جمال تو غلبه میکند هر چشم را پس چه حال باشد در حالیکه دو آفتاب دیگر همراه تو ظاهر شدند یعنی هردو پسران تو مانند دو شمس ظاهر شدند پس زنده باشند و از فیض آنها بی تزاحم چون ضوء شمس و قمر انسان زنده باشند

* * وَلَا مَلَكَا سِوَى مُلْكِ الْأَعَادِي * وَلَا وَرِثَا سِوَى مَنْ يَقْتُلَانِ * *

(دعاعیه است یعنی هردو پسران تو سوای ملک اعدا مالک نشوند و سوای اموال اعدا که بکشند آنانرا وارث نشوند یعنی ترا خدا زنده دارد تا نوبت وارث شدن ملک تو نرسد و آنها را ملک اعدا نصیب شود

* * وَكَانَ ابْنَا عَدُوٍّ كَاثَرَاهُ * لَهُ يَائَيْ حُرُوفِ أُنَيْسِيَانِ * *

(یعنی چنانکه لفظ انسان پنج حروف دارد و چون تصغیر کرده شود انیسیان شود و پس دو یا پنج حروف را زائد گردانید و در معنی صغیر و حقیر کرد همچنین دو پسران عدو چون پیدا شدند در ظاهر عدد را زائد کردند لیکن در معنی قدر عدو را ناقص کردند چرا که با یکدیگر لئیم مجتمع شدند

* * دعاء كالثناء بلا رياء * يؤديه الجنان الى الجنان * *

* * فقد اصبحت منه في فرند * واصبح منك في عضب يماني * *

(این دعا یست که مانند ثنا ست و بی ریا است دل من ادرا بسوی دل تو ادا میکند یعنی من با اخلاص و بلا ریا از دل ثنای تو میگویم و تو هم اخلاص ما را میدانی پس من از ان دعا در جوهر شمشیر شدم و جوهر شمشیر از تو در شمشیر بران یمانی شد یعنی اشعار من در لطافت و خوبی چون جوهر شمشیر است و تو در مضا چون سیف یمنی هستی

* * ولولا كونكم في الناس كانوا * هراء كالكلام بلا معاني * *

(اگر وجود شما در مردمان نمیشد مردمان مانند کلام قبیح بی معانی میشدند و هذا كقوله والناس لفظا وانت معناه

و قال يهجو كافورا

* * لو كان ذا الآكل ازوادنا * ضيفا لأوسعناه احسانا * *

* * لكننا في العين اضيافه * يوسعنا زورا وبهتانا * *

* * فليته خلى لنا طرقنا * اعانه الله وايانا * *

(اگر این کافور که زادراههای مرا میخورد مهمان ما می بود احسان وسیع با او میکردم لیکن ما یان ظاهر مهمان او هستیم و او با ما زور و بهتان وسیع میکند یعنی مهمانی نمیدهد و بر زور و مواعید کاذبه میگذراند پس کاش کافور راه مرا میگذاشت تا میرفتم و خدا اعانت کند او را بر تخلیه و اعانت من کند بر رفتن و قوله الآكل الخ دو احتمال دارد اول انکه متنبی هدایا آورد و کافور آنرا بگرفت و مکافات آن نکرد دوم آنکه متنبی هرچه همراه آورد آنرا میخورد و کافور نه مهمانی داد و نه رفتن پس گویا کافور زاد اورا میخورد چراکه او سبب خوردن زاد شد

و قال بمصر وكتب بها الى عبد العزيز بن يوسف الخزاعي

* * جزى عربا امست ببلبيس ربها * بمسعاتها تقرر بذاك عيونها * *

بلبيس بالضم وقد يفتح شهری است در مصر قرة بالضم وشدراء خنک شدن چشم (عرب را که در بلبيس هستند پروردگار او شان جزای سعی او شان بدهد چنانچه جزا که از وی چشمان آنها خنک شود

* * كراكر من قيس بن غيلان ساهرا * جفون ظباها للعلى وجفونها * *

کرکره بکسرتین م جمعی از مردم وقال الواحدی رح لا واحد للكراكر من لفظها جفن م نیام تیغ و پلک چشم (یعنی خدا جزا دهد عرب بلبيس را که جماعات هستند از قبیله قیس بن غیلان و مدام برای تحصیل بلندی قدر و منزلت چشمان آنان بیدار میباشد و نیامهای شمشیر آنان از شمشیر خالی میباشد یعنی برای

غزواست شمشیر آنان برهنه بیاشد بمناسبت جفون چشم اندت سهر و بیداری به جفون شمشیر نود

* * وخص بعبد العزيز بن يوسف * فما هو الا غيثها ومعينها * *

* * فتى زان في عيني اقصى قبيلة * وكم سيد في حلة لا يزينها * *

(وتخصاص كند بجزای مذکور عبد العزیز را که او در میان اهل بادیه مثل آب باران و آب روان است یعنی منافع همگی آنان است و جوانمردیست که زینت او قوم خود را گو در نسب از دور باشد و اما سادات چنین نباشند

وقال وقد ذكر سيف الدولة جد ابي العشائر واباه

* * اغلب الحيزين ما كنت فيه * وولي النماء من تنميه * *

الحيز المكان والموضع واصله حيز ... (یعنی ... تو در آن هستی غالب تر است از هر دو جانب یعنی ابو العشائر را ... تو فخر است و هر کرا بلند نامی او ... رفعت است

* * ذا الذي انت جده وابوه * دنية دون جده وابيه * *

دنیه قریب ... عم دنیه ... قریب ... آن ... این است که جد و پدر او هستی باعتبار قرب یعنی برو از جد و پدر مهربان تر هستی ... قال هو ذا الذي انت فيه

وقال عند وداعه ابا العشائر

* * الناس ما لم يروك اشباه * والدهر لفظ وانت معناه * *

(مردمان تا ... ترا ندیده بودند با خود همانان بودند چون ترا دیدند در آنها ... پیدا شد چرا که مثل تو کسی نیست برای زمانه تو بمنزله معنی هستی چرا که زمانه را از تو خوبی و زینت است و بدون تو زمانه مهمل است

* * والجود عين وفيك ناظرها * والناس باع وانت يمناه * *

باع مقدار درازی هر دو دست تو برای جود بمنزله مردمک چشم هستی و برای مردمان بمنزله دست راست

* * افدي الذي كل مأزق حرج * اغبر فرسانه تحاماه * *

مأزق جای تنگ حرب که از ازدحام تنگ ... و در آنجا ... میشود حرج تنگ (فدا میشوم بر آن ممدوح ... که ... سواران در مضیق حرب کثیر الغبار خود را از وی نگاه میدارند اغبر صفة مأزق فرسانه ... مأزق

* * اعلى قناة الحسين اوسطها * فيه واعلى الكمي رجلاه * *

(یعنی هرگاه که ممدوح در معرکه ضرب نیزه میزند از قوت ممدوح یا بسبب نرمی نیزه او نیزه خم میکند پس وسط نیزه اعلا میگردد و مرد دلاور سلاح پوش از زدن نیزه او سرنگون پس هر دو پای وی بالا میشود فیه ای في المأزق

* * تنشد أثوابنا مدائحه * بألسن ما لهن أفواه * *

* * إذا مررنا على الأصم بها * أغنته عن مسمعيه عيناه * *

(جامهای ما یعنی خلعتهائیکه مارا ممدوح داده است می خوانند مدائح او بزبانهائیکه برای آنها دهن نیست یعنی بزبان حال مدح جود ممدوح ادا میکنند و چون باین جامها بر کر بگذریم هر دو چشمان او بی نیاز میکنند هر دو گوش او را چه در زبان حال کر تعبیر کرده و بر ابراند حاصل آنکه آثار انعام تو بر من عیان است نه محتاج بیان

* * سبحان من خار للكواكب بالبعد ولو نلن كن جدواه * *

* * لو كان ضوء الشمس في يده * لضاعه جوده وأفناه * *

(صانع فرق (پاک است ذاتیکه برای کواکب بعد اختیار کرده و اگر کواکب یافته می شدند عطیه ممدوح میگردیدند

* * يا راحلا كل من يودعه * مودع دينه ودنياه * *

* * إن كان فيما نراه من كرم * فيك مزيد فزادك الله * *

(یعنی دین و دنیا از ممدوح حاصل میشود پس هر که او را بدرود میکند گویا دین و دنیای خود را بدرود میکند

فقيل لابي العشائر ما نعرف الا بكنيتك وما كناك ابو الطيب فقال

* * قالوا ألم تكنه فقلت لهم * ذلك عي إذا وصفناه * *

(مردمان سؤال کردند که تو ابو العشائر را کنیت چرا یاد نمیکنی پس جواب دادم که ابو العشائر باوصاف مشتهر است احتیاج کنیت ندارد و اگر با وجود عدم احتیاج کنیتش ذکر کنم درماندگی می باشد در سخن واحدی رح اعتراض کرد که چون استفهام بر نفی داخل میشود برای تقریر می باشد کقوله تعالی الیس فی جهنم مثوی ای ان فیها مثوی پس معنی الم تکنه کنیت میگردد و آن خلاف مقصود میشود پس حق ان بود که میگفت قالوا لم تکنه

* * لا يتوقى أبو العشائر من * لبس معاني الورى بمعناه * *

(میگوید لفظ ابو العشائر استیفا نمیکند کسی را که معانی خلق معنی او نیست چه عشائر جمع عشیره است و عشیره بمعنی قبیله و تبار مرد است پس عشائر بمعنی جماعات کسان و قوم بمعنی خلق است خواه بود و اوصاف ممدوح از اوصاف خلق افزون است پس لفظ ابو العشائر دال بر اوصاف ممدوح نباشد و عروضی لا یتوقی بقاف روایت کرد یعنی نمی ترسد از اینکه صفات او با صفات دیگری ملتبس شود چرا که اوصافش در خلق یافته نمیشود پس کنیت بیان کردن احتیاج نمی دارد

* * أفرس من تسبح الجياد به * وليس إلا الحديد أمواه * *

(ممدوح سوارکارتر سوارانی است که میان آنها در دریای جنگ شناوری میکنند تشبیه داد سوار را با دریا در کثرت و احدی رح گفته کل کثیر تجا و زالحد یشبه بالبحر قوله الحد یل نصب علی انه مستثنی مقدم کانه قال ولیس فی الارض سواه الا الحدید و می تواند که الا الحدید خبر لیس باشد و سواه اسم آن و انکارت اسم لیس بسبب تقدیم خبر جائز بود در روایتی رفع آمده پس لیس الا بمعنی اما بود و قوله الحدید سواه مبتدا و خبر

وقال یهنیه بدار بناها ببغداد وانتقل الیها من دار البرکة التی تطیرها

* احق دار بان تسمی مبارکة * دار مبارکة الملك الذی فیها *

(سزاوارتر خانهایکه مبارک خوانده شود خانه ایست که ساکن آن خانه مبارک باشد است یعنی چون صاحب خانه مبارک باشد خانه مبارک بود و این بنابر آن گفت که خانه اول ببرکت مسمی بود

* واجدر الدور ان تسقی بساکنها * دار غدی الناس یستسقون اهلیها *

(و سزاوارتر خانها بانکه ببرکت ساکنین خود سیراب کرده شود آن خانه است که مردمان از صاحبان آنخانه سیرابی میجویند یعنی چون ساکنین خانه مردمان را سیراب و بهره مند میکنند پس خانه آنها سزاوارتر است که سیراب کرده شود و مشمول برکت آنها گردد وسعت در کنده بود از آبادی آن

* هذی منازلك الاخری نهنئها * فمن یمر علی الاولی یسلیها *

(یعنی از خانه اول که مسمی ببرکت است نقل نموده در این خانه آمده ای پس این خانه را مبارک باد میدهیم که بواسطه نزول تو معزز شده و هر که بر خانه اول میگذرد آنرا از انتقال تو مهموم می بیند پس تعزیت آن خانه میکند

* اذا حللت مکانا بعد صاحبه * جعلت فیه علی ما قبله تیها *

(چون در مکانی بعد مکان دیگر فرود می آئی میگردانی در و تکبر بر خانه اولین یعنی دومین بر اولین فخر میکند

* لا ینکر العقل من دار تکون بها * فان ریحك روح فی مغانیها *

(تعجب نباشد که خانه که در و میباشی عاقل گردد پس از ورود تو تکبر کند و از مفارقت تو مهموم شود چراکه ریح تو برای منازل آن بمنزله روح و جان است یعنی خانه از نزول تو زنده و ذی عقل میگردد

* اتم سعدك من لقاك اوله * ولا استرد حیوة منك معطیها *

(خدایکه اول سعادت را پیش تو آورد کامل و تمام کند آنرا و دهنده حیات را از تو باز نگرداند

وقال وقد اجمل سیف الدولة ذکره وهو یسائره بطریق آمد

* انا بالوشاة اذا ذکرتك اشبه * تاتی الندی ویذاع عنك فتکره *

* فان ارايتك دون عرضي عارضا * ايقنت ان الله يبغي نصره *

(یعنی چون ذکر جود ترا میکنم مرا شبیه بسخن چنان میدانی یعنی نمی خواهی که اظهار جود تو کرده شود واز تو جود می آید و چون اظهار کرده میشود نا پسند میداری و چون دیدم ترا که نزد آبروی پیش آینده هستی یعنی چون دیدم که حفظ آبروی ما میکنی یقین دانستم که خدای تعالی نصرت و یاری آنکس میخواهد که تو آبروی او را نگاه میداری حاصل انکه خدا بر حاسدان و اعدا مرا ظفر خواهد نمود چرا که تو مدح کلام من نمودی

قال الواحدي رح في هذه القافية خلل واضطراب لانها رائية لقوله نصره لان هاء الاضمار اذا تحرك ماقبله لم تكن الا وصلا ولا يكون حرف روي واذا كانت القافية رائية فالهاء في تكره وصل ايضا وان كان لام الفعل فاذا كان الامر على ماذكرنا كان قوله اشبه في هذه القافية خطأ لان الهاء فيه الاصل وقد الحقه بواو ولا يجوز ذلك الا في القافية وكان من حقه ان يجعل القافية هائية كانه قال في القافية الهاوي الاخر... ثم اجاب بوجه غير موجه

وقال يهجو وردان الطائي وقد استغوى بعض غلمانه عليه ويل الفي وابريته

* * وان تك طيء كانت لئاما * فالامها ربيعة او بنوه * *

* * وان تك طيء كانت كراما * فوردان لغيرهم ابوه * *

(یعنی اگر بنی طی لئامان بودند پس ربیعه یا پسر او زانها است ولئیم ترانها است واگر بنی طی کریمان بودند پس پدر وردان از بنی طی نابعست چرا که او سخت لئیم است پس او از نطفه غیر ایشان باشد

* * مررنا منه في حسمي بعبد * يمج اللؤم منخره وفوه * *

مج انداختن شراب وغیره از دهن (در مکان حسمی بواسطه وردان گذشتیم بر غلامیکه سوراخ بینی ودهن ادمی انداخت ناکسی را یعنی انفاس وکلام وردان دلالت بر لوم وناکسی وخست او میکرد

* * اشذ بعرسه عني عبيدي * فاتلفهم ومالي اتلفوه * *

(وردان بواسطه زن خود غلامان مرا از من جدا کرد یعنی غلامان مرا ور غلانید تا با زن او فسق وفجور کنند پس وردان غلامان مرا تلف کرد چرا که شد بر فسق وفجور وغلامان مال مرا تلف کردند چرا که اموال مرا بر زن او خرج کردند

* * وان شقيت بايديهم جيادي * لقد شقيت بمنصلي الوجوه * *

منصل تیغ (پس اگر اسپان من از دست غلامان بد بخت وخراب شدند پس هر اینه چهرهای غلامان نیز از شمشیر من خراب شدند گویند غلامی اسپ متنبی را در شب بگرفت تا بطور دزدی ببرد پس مقارن آن حال متنبی بیدار شد وشمشیر کشیده بر چهره او زد ودیگر غلامان را حکم کرد پس او را پاره پاره کردند

وقال يمدح ابا شجاع عضد الدولة فنا خسرو وهو اول قصيدة لقيها به

* * أوهِ بديلٌ مِن قولتي واها * لمن نأتْ والبديلُ ذكراها * *

اوه کلمهٔ دریغ و واها کلمهٔ تعجب بمعنی په خوش (یعنی سابق هنگام وصال واه میگفتم واکنون بسبب یاریکه دور شد از در دفراق او عوض کلمهٔ واه اوه میگویم و یادش بدل او گردید یعنی از یاد او آه میکنم

* * أوهِ لمن لا أرى محاسنها * وأصلُ واهاً وأوهِ مرآها * *

(آه یاریکه چهرهٔ او را نمی بینم واصل واه او آه بدن او است یعنی اگر او را نمیدیدم برو عاشق نمیشدم پس نه هنگام وصال آن از تعجب ومسرت واه میگفتم ونه هنگام فراق آه میکردم یعنی هردو بسبب دیدن او شد

* * شاميّةٌ طالما خلوتُ بها * تبصرُ في ناظري محيّاها * *

* * فقبّلتْ ناظري تغالطني * وانما قبّلتْ به فاها * *

(بسا هنگام خلوت کردم با یار شامی وچندان مرا با او غایت قرب حاصل بود که چهرهٔ خود را در مردمک چشم من میدید پس بوسه داد در مردمک چشم مرا در حالیکه از ان تقبیل مرا بر محبت خود مغالطه میداد و در واقع بوسهٔ دهن خود داد چراکه چهرهٔ خود در مردمک چشم من بدید بر خود عاشق شد بوسه داد

* * فليتها لا تزالُ آويةً * وليته لا يزالُ مأواها * *

(پس کاش حبیبهٔ من او همیشه در مردمک چشم من می ماند وکاش مردمک چشم من همیشه ماوای او می بود

* * كلُّ جريحٍ ترجى سلامتُه * الا فؤاداً دهتْه عيناها * *

دهی مبتلا کردن بکار شدید (امید سلامتی هر مجروح میباشد مگر دلیکه چشمان یار آنرا مبتلا کرد امید سلامتیش نباشد

* * تبلُّ خدّيّ كلما ابتسمتْ * من مطرٍ برقُه ثناياها * *

(هربار که یار خندید باران اشکهای من هردو رخسار مرا تر نمود گویا بریق دندان یار برق آن باران است

* * ما نفضتْ في يديّ غدائرُها * جعلتُه في المدام افواها * *

فوهٔ م بوی افزا زهو ما یعالج به الطیب کما ان التوابل ما یعالج به الاطعمة (هرچه گیسوهای بافته یار در دست من بیفشاند گردانیدیم او را افاویه باده یعنی دست من از خوشبوی گیسو مطیب گردید وازان باده را مطیب نمودم

* * في بلدٍ تضربُ الحجالُ به * على حسانٍ ولسنَ اشباهها * *

حجاله بالتحریک م خانهٔ عروسی (میگوید یار من در شهر خوبانی است که بر آنان خانهای عروسی بر پا کرده میشود وآنان در حسن یکتا و بی مثال هستند یا آنکه آن خوبان عروسیان در حسن با یار من مشابه نیستند

* * لَقِينَنا والحُمُولُ سائرةٌ * وهُنَّ دُرٌّ فذُبنَ أمواها * *

حمول بلا تاء الابل التي عليها الهودج كانت فيه نساء اولم تكن (یعنی خوبان مذکور ملاقی شدند باما حال آنکه شتران سواری آنان روان بود وانان در حسن وآبداری چون مروارید بودند پس گداخته شدند وآب گشتند یعنی چون از من دور شدند مثل سراب که بصورت آب بود گشتند یا آنکه مثل آب در وادی روان گشتند وابن جنی گفته یعنی بر من تاسفا اشکها ریختند

* كُلُّ مهاةٍ كأنَّ مُقلتَها تقولُ * إيّاكُمُ وإيّاها * *

مهاة گاو دشتی و نیز بلور (یعنی هر خوبان مذکور در حسن وخوبی مانند گاو دشتی بودند گویا چشمان آنها میگوید که خود را از من دور کنید و بترسید که مبادا شکار من شوید حاصل خوبان طرز مهاة هستند که شکار میکنند و شکار نمیشوند

* * فيهِنَّ مَن تَقطُرُ السيوفُ دمًا * إذا لسانُ المُحبِّ سمّاها * *

(در میان خوبان مذکور کسی است که زبان عاشق نامش را اگر فقط بتواند اگر نامش بگیرم شمشیرها خونم بریزند

* * أُحِبُّ حِمصًا إلى خُناصرةٍ * وكُلُّ نفسٍ تُحِبُّ مَحياها * *

* * حيثُ التقى خدُّها وتُفّاحُ لُبنانَ * وثَغري على حُمَيّاها * *

لبنان کوهی در شام ثغر دندان حمیا شراب (دوست میدارم شهر حمص را تا قریه خناصره و هر نفس جای حیات خود را دوست میدارد زیرا آنجا برای من این همه اشیا مجتمع شدند چهرهٔ یار وسیب وشراب شام

* * وَصَفَتْ فيها مَصيفَ باديةٍ * شَتَوتُ بالصَّحصَحانِ مَشتاها * *

* * إن أعشبَتْ روضةٌ رعيناها * أو ذُكِرَتْ حِلّةٌ غَزَوناها * *

حاصل زمانیکه در جای فرود آیند (میگوید اقامت کردم در حمص تابستان مانند اقامت کردن اهل بادیه تابستان و اقامت کردم در زمستان در موضع صحصحان که در میان حلب و تدمر واقع است مثل زمستان کردن اهل بادیه بعد از ان تفسیرش نمود که اگر مرغزاری گیاه ناک گردید موافق عادت اهل بادیه مواشی را در انجا بردم وبچرانیدم او را و اگر ذکر کرده شد که مردمان در فلان جا فرود آمدند پس با آنان جنگ کردیم و اموال اوشان را بتاراج بردیم

* * أو عَرَضَتْ عانةٌ مُقَزَّعةٌ * صِدنا بأُخرى الجيادِ أُولاها * *

(اگر گله خرگان خر بیک رو پیش آمدند شکار کردیم از آخرین اسپ اولین او را یعنی اسپ من چنان تیز دو بودند که آخرینش با اول صید میرسد و واحدی ری مقزعه را از قزع بالتحریک بمعنی پارهای ابر

تنانک گفته یعنی شکار میکنم گاه شترکره را که مانند پارهای ابر جابجا منتشر میباشند و ابن فورجه مفرد هم بحرف فا روایت کرده یعنی شکار میکنم گاه شترکره مخوف را و ظاهر است که شکار کردن شکار مخوف دشوار میباشد

* * او عبرت هجمة بنا ترکت * تکوس بین الشروب عقراها * *

هجمة گله اسپ از چهل تا بیشتر یا مابین هفتاد تا صد کوس بر سه پا رفتن شروب جمع شرب جمع شارب عقری جمع عقیر که جرحی لفظا و معنا (میگوید و اگر بر من گله شتران گذر کرد گذاشته شد در حالیکه زخمی آن بر سه پا در میان شتران آب نوشندگان میرود یعنی برای ذبح پاشنه پا از دیم تا آنکه از حرارت در تلاش آب میباشد

* * والخیل مطرودة وطاردة * تجر طولی القنا وقصراها * *

(با خود تمام میکنم پس اسپهای مطرود میباشد و دیگر طارد و اسپهای نیزهای اطوال را میکشد و دیگر نیزه اقصر را

* * یعجبها قتلها الکماة ولا * ینظرها الدهر بعد قتلاها * *

(قتال را بسوی خیل مضاف کرده مراد از آن قتال اصحاب خیل است یعنی چون جنگ میکنم سواران مادلیران سلاح پوش را چنان بسرعت و خونی میزنند که آن قتال اسپان ما را یا اسپان اعدا را متعجب میکند و زمانه آن اسپان را بعد مقتول نمی بیند یعنی سواران ما از کثرت تاخت و تاز اسپان خود را هلاک میکنند یا آنکه سواران ما چنان شمشیر اعدا میزنند که سوار مع اسپ را می برد یا آنکه بعد قتل اسپ را هلاک میکنند

* * وقد رأیت الملوک قاطبة * وسرت حتی رأیت مولاها * *

* * ومن منایاهم براحته * یأمرها فیهم وینهاها * *

* * ابا شجاع بفارس عضد الدولة فناخسرو شهنشاها * *

قاطبة جمیعا وهو اسم یدل علی العموم ولا یستعمل الا نکرة (میگوید همه ملوک را دیدم و سیر کردم تا آنکه مولای ملوک یعنی ممدوح شهنشاه را دیدم که موتهای مردمان در پنجه اوست پس هر کرا میخواهد موتش را حکم میکند که او را بمیراند و زیستن هر کرا می خواهد موت را از و منع میکند پس او از قتل رهائی می یابد

* * أسامیا لم تزده معرفة * وانما لذة ذکرناها * *

(یعنی اجتماع اسم و وصف نزد نحویین یا برای ایضاح و تخصیص و تمییز میباشد نحو زید الظریف یا برای اطناب و ثنا نحو بسم الله الرحمن الرحیم و اسمائیکه در دو شعر ماقبل ذکر کردیم مفید زیادت معرفت و ایضاح نباشد چه ممدوح معروف است بلکه برای لذت گرفتن از ثنای او ذکر آن کردم اسامیا ای ذکرت اسامیا

* * تقود مستحسن الکلام لنا * کما تقود السحاب عظماها * *

(اسامی مذکوره که شد کلام مستحسن مرا چنانکه ابر را ابر بزرگ میباشد یعنی آنها مقدمه ذکر اوصاف آتیه هستند

* * هُوَ المُفِيدُ الذي مَواهِبُهُ * أنفَسُ أموالِهِ وأسناها * *

* * لَوْ فَطِنَتْ خَيلُهُ لِنائِلِهِ * لَمْ يُرْضِها أنْ تَراهُ يَرْضاها * *

(اسناها (اگر اسپان ممدوح جود او را می دانستند خوش نمیکرد آنها را اینکه ممدوح آنها را پسند کند چرا که هر شی را که ممدوح پسند میکند می بخشد پس اسپان را نیز بدیگری بدهد و آنها از مرابط او جدا شوند

* * لا تَجِدُ الخَمرُ في مَكارِمِهِ * إذا انتَشى خَلّةً تَلافاها * *

(باده نمی یابد در مکارم ممدوح کدام رخنه تا چون او مست شود و باده تلافی آن کند یعنی ممدوح قبل شرب بمناسب بذل و کرم موصوف است پس تکرم او از شرب خمر زائد نمیشود

* * تُصاحِبُ الرّاحَ أرْيَحِيّتُهُ * فَتَسقُطُ الرّاحُ دونَ أدناها * *

(چون باده با نشاط جود ممدوح جمع میشود پس از ادنای آن می افتد یعنی تاثیر نشاط جود او فوق تاثیر باده بود

* * تَسُرُّ طَرْباتُهُ كَرائِنَهُ * ثُمّ تُزيلُ السّرورَ عُقباها * *

(کرائنه زن مطربه از کران بکسر بمعنی چنگ یا رباب ایعنی چون ممدوح نزد شرب باده مسرور میشود پس سرور او جواری مغنیه را مسرور میکند چرا که انعامات وافره بآنها میدهد بعد از آن انجام و انتهای سرور او سرور آنها را ازائل میکند چه در آخر خود آن جواریات را بخادمان خود ارزانی میکند

* * بِكُلِّ مَوْهُوبَةٍ مُوَلْوِلَةٍ * قاطِعَةٍ زِيرَها ومَثْناها * *

ولوله فریاد کردن زن زیر تار باریک رود جامه که سازی است مثنی تار دومین رباب (میگوید ممدوح مسرور بهر جاریه بود چون او را می بخشد سرور او را ازائل میکند پس بر جدائی ممدوح فریاد میکنند و از غم تارهای ساز را قطع

* * تَعُومُ عَوْمَ القَذاةِ في زَبَدٍ * مِن جُودِ كَفِّ الأميرِ يَغشاها * *

عوم شناه کردن در آب (یعنی ممدوح جواریات را با عطایای وافره می بخشد پس چنانکه خاشاک در دریای کف بر آورنده شناه میکند همچنین جواریات موهوبه در عطایای او تقلب میکنند و عطایای او جواریات موهوبه را میپوشد یعنی جواریات موهوبه نسبت عطایای او قلیل می نماید چنانکه خاشاک نسبت دریا

* * تُشرِقُ تيجانُهُ بِغُرّتِهِ * إشراقَ ألفاظِهِ بِمَعناها * *

(ممدوح چون تاج را بر سر خود می نهد تاجها از نور پیشانی او روشن میشوند چنانکه الفاظ او بمعنی خود روشن میگردند

* * دانَ لَهُ شَرْقُها ومَغرِبُها * ونَفسُهُ تَستَقِلُّ دُنياها * *

مشرق و مغرب دنیا مطیع ممدوح شده نفس او از علو همت. جمیع دنیا را که زیر حکم او است قلیل می شمارد

* * تَجَمَّعَتْ فِي فُؤَادِهِ هِمَمٌ * مِلْءُ فُؤَادِ الزَّمَانِ إِحْدَاهَا * *

ما پری (از دل ممدوح همتها مجتمع شدند که یکی از آن همتها دل زمانه را پر کند استعار للزمان لفظ الفؤاد لما ذکر فؤاده

* * فَإِنْ أَتَى حَظُّهَا بِأَزْمِنَةٍ * أَوْسَعَ مِنْ ذَا الزَّمَانِ أَبْدَاهَا * *

* * وَصَارَتِ الْفَيْلَقَانِ وَاحِدَةً * تَعْثُرُ أَحْيَاؤُهَا بِمَوْتَاهَا * *

فیلق لشکرا اگر بخت آن همتها زمانها را که کشاده تر باشد ازین زمانه که او را می بینم بیارد پس ممدوح همتهای خود را ظاهر کند و اهل این زمانه و اهل زمانهای دیگر مجتمع شده یک گردند و زمین تنگ گردد تا انکه بسبب ازدحام زندگان از مردگان لغزش کنند و جای آمد و رفت نیابند و ابن جنی معنی شعر آخر چنین گفته که تاراج ممدوح عام و تام شد تا انکه لشکر مخالف و موافق مختلط گردید و این معنی نظر بر لفظ فیلق مناسب می نماید لیکن از ماسبق تناسب نمیدارد چراکه سابق ذکر والا همتی ممدوح نمود

* * وَدَارَتِ النَّيِّرَاتُ فِي فَلَكٍ * تَسْجُدُ أَقْمَارُهُ لِأَبْهَاهَا * *

(یعنی چون از منه ماضیه رجوع کنند و ملوک سابقه در زمان واحد مجتمع شوند ممدوح همتهای خود ظاهر کند و ملوکان که مانند ستارگان و قمر باشند برای ممدوح که روشن تر آنها است سجده و خضوع کنند و ابن جنی بر طبق گفته سابق گفته که جیوش را که یکی با دیگر مختلط شوند با فلک که در وی ستارگان گردش میکنند تشبیه داد و ملوکان جیوش را با اقمار تشبیه داد و عضد الدولت را با شمس

* * الْفَارِسُ الْمُتَّقَى السِّلَاحُ بِهِ * الْمُثْنِي عَلَيْهِ الْوَغَى وَخَيْلَاهَا * *

(ممدوح سوار یست که از و لشکریان از سلاح اعدا پرهیز میکنند یعنی هنگام رزم ممدوح بر لشکریان خود تقدم میکند پس بر شجاعت او فضل و جنگ و سواران موافق و مخالف هر دو ثنا میکنند

* * لَوْ أَنْكَرَتْ مِنْ حَيَائِهَا يَدُهُ * فِي الْحَرْبِ آثَارَهَا عَرَفْنَاهَا * *

* * وَكَيْفَ تَخْفَى الَّتِي زِيَادَتُهَا * وَنَاقِعُ الْمَوْتِ بَعْضُ سِيمَاهَا * *

مراد از زیاده در پنجا تازیانه است ناقع ثابت ومنه اسم ناقع اذا کان ثابتا فی نفس شاربه حتی یقتله

(میگوید اگر دست ممدوح از شرم در جنگ انکار آثار ضربات خود کند. شناسم که آن زخم رسانیده دست او است چراکه دیگری زدن آن چنان زخم قدرت نمیدارد و چگونه پنهان شود آثار آن دست که تازیانه آن و موت ثابت از علامات آنست یعنی هرکرا تازیانه میزند آنکس می میرد چه جای شمشیر زدن

* * الواسعُ العُذرِ اَنْ يتيهَ على الدُّنيا وابنائِها و ما تاها * *

(میگوید اگر ممدوح بر دنیا و اهل دنیا و راه آن تکبر کند عذر را گنجایش بود چرا که تفوق دارد لیکن تکبر نمیکند

* * لو كفرَ العالمونَ نعمتَهُ * لما عدتْ نفسُهُ سجاياها * *

* * كالشمسِ لا تبتغي بما صنعتْ * منفعةً عندهم ولا جاها * *

(اگر عالمیان کفران نعمت ممدوح کنند نفس او از خصائل خود تجاوز نکند یعنی جود را نگذارد چرا که جود او طبعی است نه بامید شکر چنانکه آفتاب عوض آنچه با اهل دنیا نیکی کرد منفعت و جاه خود نزد اهل دنیا نمیخواهد

* * وَلِّ السلاطينَ مَنْ تولّاها * والجأْ اليه تكنْ حُدَيّاها * *

* * ولا تغرّنك الامارةُ في * غيرِ اميرٍ وان بها باها * *

* * فانما الملكُ ربُّ مملكةٍ * قد فغمَ الخافقينِ ريّاها * *

حدیا معارض و برابری کننده فغم بند کردن خشبوی سوراخ بینی را (ای مخاطب سپردکن امر سلاطین را بسوی ممدوح که والی آنها است یعنی بگذار آنها را و خدمت آنها مکن و بسوی ممدوح پناه بگیر تا تو برابر سلاطین شوی و فریب ندهد ترا امیری دیگری گو آن شخص بامارت فخر کند چرا که بادشاه همان است که خشبوی او شرق و غرب را پر کرد یعنی ذکر جمیل او در عالم منتشر شد و آن ممدوح است و بس

* * مبتسمٌ والوجوهُ عابسةٌ * سلمُ العدى عندهُ كهيجاها * *

(ممدوح در حرب متبسم میباشد حالیکه چهرهای مردمان از هول ترش و آشتی و رزم اعدا نزد او برابر بود

* * الناسُ كالعابدينَ آلهةً * وعبدُهُ كالموحّدِ اللاها * *

(یعنی دیگر مردمان مانند مشرکین آلها باطله خدمت امرایان نااهل میکنند و عبد او یعنی این بنده مانند موحدین خدا که سوای خدا پرستش دیگری نمیکند خالصا خدمتگذاری ممدوح می نمایم و خدمت دیگران نمیکنم

وقال يمدح كافورا في جمادى الاخرة وهو اول شعر لقيه به بعد فراق سيف الدولة سنة ٣٤٦

* * كفى بكَ داءً انْ ترى الموتَ شافيا * وحسبُ المنايا انْ يكنَّ امانيا * *

(بس میکند ترا از روی بیماری اینکه موت خود را شافی دانی یعنی انتهای اندوه این است که در موت راحت بدانی و چون موتها را تمنا کنی بس کافی باشد آن از روی موتها یعنی تمنای مرگ مرگ بود کفا بك اکثر با بر فاعل کفی زائد میباشد و گاهی بر مفعول نیز و این نیز از آنست و تحقیق آن در کفی بجسمي نحولا گذشته

* تمنيتها لما تمنيتَ انْ ترى * صديقا فاعيا او عدوا مداجيا *

دیوان دوم طویل

داجيته داريته كانلعا ساترته العلاوة (يعني چون دوست مصادق يا عدو موافق را خواستي پس گويا موت خود را خواستي چرا كه اين هر دو ميسر نشوند پس موت خوش مي نمايد و اين بيان واهذكور السابق است

* إذ كُنْتَ تَرْضىٰ أَنْ تَعِيشَ بِذِلَّةٍ * فلا تَسْتَعِدَّنَّ الحُسامَ اليَمانِيا *

* ولا تَسْتَطِيلَنَّ الرِّماحَ لِغارَةٍ * ولا تَسْتَجِيدَنَّ العِتاقَ المَذاكِيا *

استعداد مهيا شدن وارادالمتعدي (چون بذلت عيش راضي شدي پس هرگز هرگز مهيا كمن شمشيران يمني را و مگير نيزگان طويل را براي تاراج كردن و مگير اسپان جيد نجيب وازميانه سال برگذشتگان را چه اينها براي دفع مذلت ميباشند و هرگاه بذلت خود راضي شدي پس ترا اينها بچه كار آيند

* فما يَنْفَعُ الأُسْدَ الحَياءُ مِنَ الطَّوىٰ * ولا تُتَّقىٰ حَتّىٰ تَكُونَ ضَوارِيا *

(يعني اگر شير حيا كند و شكار نكند پس حياي او از گرسنگي نفع ندهد يعني اگر شرم نمايد گرسنه بميرد و تا وقتيكه در پي شكار ندود و پرهيز كرده نشود و مهيب نباشد ترغيب است بر حرب و تاراج كردن

* حَبَبْتُكَ قَلْبِي قَبْلَ حُبِّكَ مَنْ نَأىٰ * وقَدْ كانَ غَدّاراً فَكُنْ أَنْتَ وافِيا *

(اي دل دوست داشتم ترا قبل از اينكه دوست داري كسي را كه دور شد از من و بود او غدار پس تو وفاداري كن با من و بر فراق او غم مخور تعريض نمود بر سيف الدوله كه بي اعتنائي او باعث شد بر جدائي متنبي

* وأَعْلَمُ أَنَّ البَيْنَ يُشْكِيكَ بَعْدَهُ * فَلَسْتَ فُؤادِي إِنْ رَأَيْتُكَ شاكِيا *

* فإِنَّ دُمُوعَ العَيْنِ غُدْرٌ بِرَبِّها * إِذا كُنَّ إِثْرَ الغادِرِينَ جَوارِيا *

غدر بالفتح م خيانت كننده (و ميدانم اي دل كه جدائي سيف الدوله بعد آن ترا بگله خواهد آورد بعد از ان تهديد كرد و گفت كه اي دل اگر ترا شاكي خواهم ديد پس تو دل من نيستي يعني من از تو بيزار خواهم گرديد چرا كه اشكهاي چشم چون در پي غداران روان شوند آن اشكها براي صاحب خود غدر كنندگان اند يعني با غدار وفا بايد

* إِذا الجُودُ لَمْ يُرْزَقْ خَلاصاً مِنَ الأَذىٰ * فَلا الحَمْدُ مَكْسُوباً ولا المالُ باقِيا *

* ولِلنَّفْسِ أَخْلاقٌ تَدُلُّ عَلىٰ الفَتىٰ * أَكانَ سَخاءً ما أَتىٰ أَمْ تَساخِيا *

(چون جود از ايذاي منت خالي نباشد پس نه حمد حاصل شود و نه مال باقي ماند چرا كه مال بجود رفت و از منت نهادن مستوجب ستايش نشد و اخلاق نفس دلالت ميكنند بر فتي كه دهش او آيا بمقتضاي سخاوت است يا بتكلف شبه ماداميس

* أَقِلَّ اشْتِياقاً أَيُّها القَلْبُ رُبَّما * رَأَيْتُكَ تُصْفِي الوُدَّ مَنْ لَيْسَ جازِيا *

(اي دل بردار محبت را بسا ديدم ترا كه محبت خالص ميكني براي كسيكه او ترا پاداش محبت نميدهد

* خُلِقتُ أَلُوفاً لَو رَحَلتُ إِلى الصِّبا * لَفارَقتُ شَيبي مُوجَعَ القَلبِ باكِيا *

* وَلَكِنَّ بِالفُسطاطِ بَحراً أَزَرتُهُ * حَياتي وَنُصحي وَالهَوى وَالقَوافِيا

(والفت کننده پیدا شدم تا آنکه بالفرض اگر از پیری بکودکی انتقال کنم گو پیری هرکس را ناپسند بود لیکن بر جدائی او دردمند شوم و بگریم چرا که تا مدتی رفیق من بود و با این الفت و وفاداری که میدارم بر مفارقه صحبت سیف الدوله صبر کردن نتوانستم پس قصد فسطاط یعنی مصر نمودم و با دریائی یعنی با کافور فیاض زندگی وخالص دوستی و محبت واشعار خود را زیارت کنانیدم یعنی بهمه وجوه نزد او حاضر شدم

* وَجُرداً مَدَدنا بَينَ آذانِها القَنا * فَبِتنَ خِفافاً يَتَّبِعنَ العَوالِيا *

جرداء بالفتح اسپ تنک و کوتاه موی (و زیارت کنانیدم با ممدوح اسپان را که در اثنای راه میکشیدم نیزگان را در میان گوشهای آن یعنی نیزه را موافق عادت سواران بر گوش اسپان میداشتم پس اسپان ما شب میگذرانیدند حالیکه سبک و زود رو بودند و میرفتند در پی نیزگان

* تَماشى بِأَيدٍ كُلَّما وافَتِ الصَفا * نَقَشنَ بِهِ صَدرَ البُزاةِ حَوافِيا *

(اسپان مذکور میرفتند بدستیکه چون ملاقی میشدند سنگ سفید را یعنی چون سنگ سخت را زیر پای سپردند از سم مانند نقوش سینه بازها منقش میکردند حالیکه برهنه پای بودند یعنی بدون نعل در سنگ نقش پیدا میکردند

وَتَنظُرُ مِن سودٍ صَوادِقَ في الدُجى * يَرَينَ بَعيداتِ الشُخوصِ كَما هِيا *

(و چنان تیز و راست نظر هستند که در تاریکی شب از چشمان سیاه خود اشخاص بعیده را چنانکه آن هست می بینند

* وَتَنصِبُ لِلجَرسِ الخَفِيِّ سَوامِعاً * يَخَلنَ مُناجاةَ الضَميرِ تَنادِيا *

(و اسپان مذکور چنان تیز گوش هستند که آواز نرم خفی شنیده گوشهای خود را موافق عادات اسپان استاده میکنند تا انکه آنچه انسان در دل خود تکلم میکند آنرا تنادی میدانند یعنی گمان میکنند که برای جنگ ندا میشود

* تُجاذِبُ فُرسانَ الصَباحِ أَعِنَّةً * كَأَنَّ عَلى الأَعناقِ مِنها أَفاعِيا *

فرسان صباح سواران تاراج و چون عرب بیشتر تاراج وقت صبح که وقت غفلت مردمان است می افکنند لهذا صباح اسم شد برای تاراج (اسپان مذکور بسبب قوت و نشاط خود لجامهای خود را از سواران خود میکشند بعد از ان اعنه اسپان را در طول و نیز در اضرار اعدا با مارهای بزرگ تشبیه داد

* بِعَزمٍ يَسيرُ الجِسمُ في السَرجِ راكِباً * بِهِ وَيَسيرُ القَلبُ في الجِسمِ ماشِيا *

* قَواصِدَ كافورٍ تَوارِكَ غَيرِهِ * وَمَن قَصَدَ البَحرَ اِستَقَلَّ السَواقِيا *

ماقیه م جوی خرد (روانه شدم باعزم قوی که بواسطهٔ آن جسم درحالیکه درزین است مرد یعنی بسبب قوت عزم جسم میخواهد که از خانهٔ زین بیرون رود و سبقت نماید همچنین دل من درحالیکه در جسم است میرد یعنی بسبب قوت عزم میخواهد که از جسم سبقت کند و اسپان ما قصد زیارت ممدوح کردند و دیگرانرا بگذاشتند چراکه هرکس که قصد دریا کند جوشمار دجوهای خرد را تواصل هال من الجود

* فجاءت بنا انسان عین زمانه * وخلت بیاضا خلفها ومآقیا *

موق بالضم م کنج چشم (پس اسپان مذکور آوردند ما را نزدا سود که برای زمانه مانند مردمک چشم است و دیگران را که مانند سفیدیها و کنجهای چشم فضول وغیر مقصود بودند رها کردند وبگذاشتند

* نجوز علیها المحسنین الی الذی * نری عندهم احسانه والایادیا *

(درحالیکه میگذریم بر اسپان مذکور از سیف الدوله وعشائر او بسوی ممدوح که امی بینیم احسان وانعامات او را بسوی آنان یعنی ممدوح محسن ومنعم سیف الدوله وعشائر او است

* فتی ما سرینا فی ظهور جدودنا * الی عصره الا نرجی التلاقیا *

(ممدوح جوان مردیست که نمیرفتیم در پشتهای اجداد خود تا زمانهٔ او مگر درحالیکه امید تلاقی او داریم یعنی از قدیم الایام قبل پیدایش وقتیکه در اصلاب اجداد خود بودیم برای ملاقات ممدوح امیدوار بودیم

* ترفع عن عون المکارم قدره * فما یفعل الفعلات الا عذاریا *

عوان بالفتح میانهٔ سال از هرچیز عذارا بالفتح زن دوشیزه (قدر و رتبهٔ ممدوح بزرگ است از اینکه مکارم میانهٔ سال یعنی مکارمیکه دیگران کرده باشند بکند پس نمیکند مگر افعال نو یعنی در مکارم اختراع میکند

* یبید عداوات البغاة بلطفه * فان لم تبد منهم اباد الاعادیا *

(هلاک ودفع میکند عداوتهای سرکشانرا از لطف خود پس اگر عداوتهای ایشان دفع نشد آنانرا هلاک میکند

* ابا المسک ذا الوجه الذی کنت تائقا * الیه وذا الوقت الذی کنت راجیا *

(ای ممدوح این چهرهٔ ترا که می بینم همان است که مشتاق آن بودم واین وقت همان است که امیدوار آن بودم

* لقیت المروری والشناخیب دونه * وجبت هجیرا یترک الماء صادیا *

مرورا ةتم دشت فراخ شنخوب بالضم م سر کوه (میگوید قبل رسیدن در اثنای راه ملاقی شدم دشتها وکوهها را وقطع نمودم گرمای نیمروز را که میکند آب را تشنه یعنی از حرارت آن آب خشک میگردد ابن جنی گفته که می تواند که هجو باشد یعنی نزد او چون رسیدم دیدم که چهرهٔ او مانند دشت عظیم است

وبهره ولب او چون سر کوه غلیظ وسطبر چنانکه گوئی لقیت فلانا دونه اومنه الاسد اي هومثل الاسد

* ابا كلّ طيب لا ابا المسك وحده * وكلّ سحاب لا اخصّ الغواديا *

* يدلّ بمعنى واحد كلّ فاخر * وقد جمع الرحمن فيك المعانيا *

غادیه ابر بامدادی (میگوید هر فخر کننده بیک معنی که دارد ناز میکند وخدا در تو معانیها جمع کرده ناز نمیکنی

* اذا كسب الناس المعالي في الندى * فانك تعطي في نداك المعاليا *

(یعنی مردمان بسبب جود معالی وفضائل حاصل میکنند وتو در جود خود معالی را میدهی یعنی آخذرا شرف میدهی یا آنکه تو مردمان را ولایات میدهی اقول ابا میکنند توجیه آخر را قوله اذا كسب الناس المعالي اه

* وغير كثير ان يزورك راجل * فيرجع ملكا للعراقين واليا *

* فقد تهب الجيش الذي جاء غازيا * لسائلك الفرد الذي جاء عافيا *

(وامر کثیر وبسیار نبود اینکه سائل نزد تو پیاده آید وبادشاه ووالی عراقین شده برگردد ووجه آن در شعر دوم بیان کرد

* وتحتقر الدنيا احتقار مجرب * يرى كلّ ما فيها وحاشاك فانيا *

(وحقیر می شماری دنیا را مانند حقیر شمردن کسیکه دنیا را تجربه کرده وبدانست که جمیع ما فیها فانی است پس به بخشش اموال دنیا ثواب اخروی نام حاصل نمود قوله حاشاک با آئین تخاطب سلاطین ممدوح را از کنایه مذکور دا با امتنا نمود

* وما كنت ممن ادرك الملك بالمنى * ولكن بايام اشبن النواصيا *

(یعنی ملک را با آرزو وبطریق بخت واتفاق نیافتی ولکن بسعی ووقائع شدیده که موهای پیشانی اعدا را سپید نمود حاصل نمودی قال الواحدي رح المراد بالايام الوقائع ومنه قوله وذكرهم بايام الله قيل اي وقائع الله في الامم الخالية

* عداك تراها في البلاد مساعيا * وانت تراها في السماء مراقيا *

(اعدای تو وقائع را مساعی در زمین میدانند وتو آنرا نردبانهای آسمانی میدانی لهذا در تحصیل معالی مساعی بلیغه میکنی

* لبست لها كدر العجاج كانما * ترى غير صاف ان ترى الجوّ صافيا *

(از کثرت حروب ومساعی گرد تیره را می پوشی گویا غیر صاف ونا پسند میداری اینکه جو سما را از گرد صاف بینی

* وقدت اليها كلّ اجرد سابح * يؤديك غضبانا ويثنيك راضيا *

* ومخترط ماض يطيعك آمرا * ويعصي اذا استثنيت او كنت ناهيا *

(وکشیدی بسوی حروب هر اسپ تیز سبک رو راکه می برد ترا بسوی حرب خشمناک وباز میگرداند ترا راضی یعنی در پی هر چه آنرا امید وانی میگیری آنرا وکشیدی شمشیر برکشیده وبرنده

راکه چون برای قطع امر کنی اطاعت کند وچون در قطع کسیر استثنا یا منع کنی اطاعت نکند و ببرد آنرا

* واسمر ذي عشرين ترضاه واردا * ويرضاك في ايراده الخيل ساقيا *

(وکشیدی نیزهٔ اسمر راکه در وبیست گرهها هستند یا آنکه بیست گز طول دارد خوش میشوی ازو در حالیکه آن نیزه بر خون اعدا وارد شود و نیزه‌ا خوش شود از تو در حالیکه آنرا سیراب کنی و بر خون اعدا وارد نمائی

* كتائب ما انفكت تجوس عمائرا * من الارض قد جاست اليها فيافيا *

جوس در میان سرای و جای بگشتن و واحدی رح گفته تجوس تد وس عمارة با کسر م قبیله (میگوید وبرای تو لشکرها هستند که مدام قبیلها را پامال میکنند وبرای آمدن قبل آن بیابانها را پامال کردند

* غزوت بها دور الملوك فباشرت * سنابكها هاماتهم والمغانيا *

(غزا کردی از لشکرهای مذکور خانهای سلاطین را پس سمهای اسپان سرهای ملوک را بسودند و پامال کردند

* وانت الذي تغشى الاسنة اولا * وتكره ان تغشى الاسنة ثانيا *

(وتوئی آنکه اولا بر نیزگان می آئی و نا پسند میداری اینکه در جنگ ثانیا بیائی و توقف کنی

* اذا الهند سوت بين سيفي كريهة * فسيفك في كف تزيل التساويا *

کریهه حرب (چون هندیان دو شمشیر جنگ را برابر در تیزی کنند پس شمشیر تو در پنجه ایست که زائل نمود تساوی هردو شمشیر را حاصل آنکه چون شمشیر در دست تو میباشد تیزتر میگردد

* ومن قول سام لو رآك لنسله * فدى ابن اخي نسلي ونفسي وماليا *

سام و حام هردو برادران و پسر نوح علیه السلام بودند و سام پدر ابیضان و حام پدر اسودان بود لهذا اسود را میگوید که اگر سام ابو الابیضان ترا میدید نسل خود را میگفت که نسل و نفس و مال من بر برادرزادهٔ من یعنی بر تو فدا باد اسود را برادرزاده ازان گفته که سیاهان از نسل حام هستند

* مدى بلغ الاستاذ اقصاه ربه * ونفس له لم ترض الا التناهيا *

(این همه مناقب او که ذکرش کردم غایتی است که ممدوح را خدا بانتهای آن رسانید و نفس او بدون انتها راضی نمیشود

* دعته فلباها الى المجد والعلى * وقد خالف الناس النفوس الدواعيا

* فاصبح فوق العالمين يرونه * وان كان يدنيه التكرم نائيا *

(نفس ممدوح را بسوی مجد و بزرگی بخواند و او قبول کرد و دیگران دواعی نفوس را مخالفت کردند یعنی کار هرکس نیست که موافق خواهش نفوس افعال شاق بکند و شرف و مجد حاصل کند

پس ممدوح گردید فوق عالمیان وعالمیان ممدوح را از خود ها دور می یابند گوئیا که مشار او را از عالمیان نزدیک میکند

* وروى الثعالبي في اليتيمة لابي الطيب ثلاثة ابيات وقد هزم عسكر الاخشيد محمد بن طغج بصفين وكان قد استولى على الديار الشامية *

* يا سيفَ دولةِ ذي الجلالِ ومن لهُ * خيرُ الخلائقِ والانامِ سمِيُّ *

* اَوَما ترى صِفِّينَ حينَ اَتيتَها * فانجابَ عنها العسكرُ الغربيُّ *

* فكانهُ جيشُ ابنِ هندٍ رُعتَهُ * حتى كانكَ يا علي عليُّ *

از خیر الخلائق در اینجا حضرت علی رضی الله عنه مراد اند سمی همنام صفین موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در انجا جنگ عظیم میان معاویه وعلی رض واقع شده بود انجیاب دور شدن ابر وبرق و جز آن عسکر غربی لشکر شامی چشام مغرب که معظمه است ولشکر معاویه رض نیز شامی بود هند نام دختر عتبه مادر معاویه روع ترسانیدن علی اول نام ممدوح است واز علی دوم علی رض مراد اند

* ودخل ابو الطيب على كافور بعد انشاده هذه القصيدة اليائية فابتسم اليه الاسود ونهض فلبس نعلا فراى ابو الطيب شقوقا برجليه وقبحهما فقال *

* اُريكَ الرِّضا لو اَخفتِ النفسُ خافيا * وما اَنا عن نفسي ولا عنكَ راضيا *

(اگر نفس من هر چه در ناخوشی و نارضامندی تو نهان است نهان میداشت می بیانیدم ترا رضای خود یعنی ناخوشی که از تو دارم اخفایش نمی توانم ومن نه از نفس خود راضی هستم چراکه ناحق قصد تو کرد ومرا حیران نمود ونه از تو راضی هستم چراکه قبیح الوجه وقبیح الافعال هستی وحق مرا دانیکنی

* اَمَيْنا واِخلافا وَغدرا وخِسَّةً * وجُبْنا اَشخصا لُحتَ لي اَم مَخازيا *

مین دروغ گفتن لوح پیدا شدن ستاره وجز آن مخزی بالفتح م کاریکه از در رسوائی شود (قوله امينا الخ این همه مفعول مطلق فعلی محذوف هستند گویا گفت اتمین مینا وتخلف اخلافا وهکذا حاصل آنکه این همه افعال قبیحه در تو مجتمع اند قوله اشخصا الخ یعنی ندانم که آیا تو شخص هستی یا انکه مخازی ومساوی اشکال تو زنشکال شده مرا نظر آمد یعنی چنان بکثرت در تو مخازی مجتمع هستند که گویا تو خود مخازی شدی

* تظُنُّ ابتساماتي رَجاءً وغِبطةً * وما اَنا الا ضاحكٌ من رَجائيا *

تبسم مرا از رجاء وشادی میدانی حال انکه من از امید داشتن خود خنده میکنم که چه شده بود که از تو ناامل امید میدارم

* وتُعجِبُني رِجلاكَ في النعلِ انَّني * رايتُكَ ذا نعلٍ اذا كنتَ حافيا *

* وأنك لا تدري ألونك أسود * من الجهل أم قد صار أبيض صافيا *

يعجب بمعنى التعجب لا بمعنى الاستحسان (متعجب میکند مرا دو پای تو در نعل است اینکه دیدم من ترا ذی نعل و قتیکه برهنه پای شدی یعنی با برهنه پائی نعل پوش هستی چه پوست پای تو همچو نعل درشت است و اینکه نمیدانی از جهل که آیا رنگ تو سیاه است یا صاف انني بفتح الهمزة معناه لانني وكسر الهمزة على الابتداء

* ويعجبني تخييط كعبك شققا * ومشيك في ثوب من الزيت عاريا *

(و متعجب میکند مرا ظاهر شدن مثل رشتها در شتالنگ تو از شگاف دوختن یعنی شقوق پای تو مرا متعجب میکند و متعجب میکند مرا رفتن تو در جامهٔ روغن زیت یعنی تو غلام روغن فروش هستی و مولای تو روغن را بر سر تو نهاده میفروخت لهذا جامهٔ تو از روغن آلوده میشد و ابن فورجه گفت که اهل عراق هر کرا رنگ سیاه خالص نمیباشد آنرا زیت میگویند یعنی در حال برهنگی مانند زیت سیاه رنگ مائل بزردی هستی و دیگر شراح گفته اند که این اشعار رد تذکیر است بحال سابقه چرا که چون سیاهان را از مالک اوشان می آورند برای علاج و اصلاح جسم زیت بر بدن آنها می مالند

* ولولا فضول الناس جئتك مادحا * بما كنت في سري به لك هاجيا *

* فأصبحت مسرورا بما أنا منشد * وإن كان بالإنشاد هجوك غاليا *

(اگر مردمان فضول در مجلس تو نمی بودند هر چه در باطن بدان هجو تو میکنم آنرا در مدح تو می آوردم پس بدانچه میخواندم مسرور میشدی گو هجو تو در خواندن از حد بگذشت یعنی اگر هجو ترا پیش تو میخواندم بسبب کمال جهل تو مدح خود میدانستی لیکن می ترسم که مردمان فضول ترا از ان مطلع خواهند نمود

لا افدت بخير ١٢ * فإن كنت لا خيرا أفدت فإنني * أفدت بلحظي مشفريك الملاهيا *

(پس اگر تو مرا چیزی خیر فائده ندادی لیکن هرگاه که من نزد تو آمدم ملاهی حاصل کردم یعنی همین فائده شد که بسبب دیدن هر دو لب تو که چون لب شتر آگنده و غلیظ است تماشا بدیدم و برین توجیه افدت بمعنی استفدت باشد و اگر افدت بمعنی خود بود پس مفعول اول محذوف باشد ای افدت نفسي الملاهي

* ومثلك يؤتى من بلاد بعيدة * ليضحك ربات الحداد البواكيا *

صاحبجامهای سوک (یعنی نزد تو آمدن من بی فائده نشد چرا که برای دیدن مثل تو مردمان از بلاد بعیده می آیند و صورت و سیرت ترا دیده نقل کنند که از شنیدن آن نقل زنان سوگواران گریان خنده کنند درین شعر تصریح نمود از آنچه مصر داشته بود در مدیح کافور (شعر) وما طربي لما رأيتك بدعة لقد كنت أرجو أن أراك فأطرب

استدراک

شرح اکثر قطعات و بعضی قصائد در شروح عربی متروک بود و بعضی قطعات در نسخهٔ مطبوعهٔ سابقه یافته نشد لیکن درین شرح برای عموم فوائد هر اشعار که میسر گردید شرح آن حسب فهم ناقص خود کرده شد مگر این چهار اشعار بعد طبع ردیف میم میسر شدند لهذا شرح آن درینجا آورده شد

وقال ارتجالا

* رأيتك تُوسِعُ الشُّعراءَ نيلاً * حديثَهم المولَّدَ والقديما *

* فتُعطِي مَنْ بَقَى مالاً جسيماً * وتُعطِي مَنْ مَضى شرفاً عظيما *

مولد مردیکه عربی غیر خالص بود و در اصطلاح شعرائیکه بعد زمان اسلام پیدا شدند انانرا مولدین گویند چراکه بعد ظهور اسلام طوائف انام در عرب مجتمع شدند و در زبان اختلاط پیدا شد بقی بفتح قاف لغت طی است (دیدم ترا ای ممدوح که فراخ میگردانی و بسیار میدهی عطا شاعران نو پیدا و مولدین را و شاعران قدیم را که قبل زمانهٔ اسلام بودند چراکه شعر را که درین زمانه باقی هستند آنانرا مال بسیار میدهی و شعرائیکه گذشتند و بمردند انانرا شرف عظیم میدهی چراکه اشعار اوشانرا میخوانی پس اوشانرا شرف حاصل میشود حدیثهم بدل الا للشعراء

* سَمِعْتُكَ مُنْشِداً بيتَي زيادٍ * نشيداً مثلَ مُنْشِدِهِ كريما *

* فما أنكرتُ مَوضِعَهُ ولكنْ * غَبَطْتُ بذاكَ أعْظُمَهُ الرَّميما *

نشید شعریکه در میان قوم بایکدیگر خوانده شود (شنیدم ترا در حالیکه می خوانی دو بیت زیاد بن معاویه الذبیانی شعر کریم را مثل خوانندهٔ آن یعنی آن هر دو شعر مثل تو بهتر است پس انکار نکردم مرتبهٔ زیاد را یعنی زیاد لائق آنست که شعرش بخوانی و لیکن از خواندن تو شعر او را آرزو بردم بحال استخوانهای بوسیدهٔ او که چه قدر او را شرف شد

تذکرهٔ احوال متنبي

نامش ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفي الکندي الکوفي است وعرف او متنبي است و گفته اند احمد بن الحسین بن مرة بن عبد الجبار والله اعلم و کنده بکسر کاف محله ایست در کوفه و آنچه کنده قبیلهٔ مشهور است نسبتش بدان نیست بلکه او منسوب است بقبیلهٔ جعفي بضم جیم و سکون عین مهمله و فا که جعفی بن سعد العشیره پدر آنقبیله و بعضي گویند که پدرش در کوفه سقا بود و بنا بران شاعري در هجو او گفته (شعر) اي فضل لشاعر يطلب الفضل * من الناس بكرة وعشيا * عاش حينا يبيع في الكوفة الماء * وحينا يبيع ماء المحيا * بعد از ان همراه پدر

خود در شام رفت و در شام نشو و نما یافت و در فنون ادب کمال مهارت پیدا کرد و بر لغات غریبه و وحشیه اطلاع وافر داشت پس از هر چه او را مردمان سوال میکردند جوابش با صواب میداد و بکلام عرب از نظم و نثر بر آن استشهاد می نمود تا آنکه گویند که شیخ علی فارسی مصنف ایضاح و تکمله از وی پرسید که بر وزن فِعلی بکسر فا چند الفاظ جمع آمده فی الحال جواب داد که حجلی و ظربی ابو علی گفته که سه شب کتب لغت را مطالعه کردم تا لفظ سیوم بیابم لیکن نیافتم و متنبی نهایت حاضر و پاکیزه جواب بود اقلیلی ذکر کرده که متنبی قصیدهٔ خود را که اولش این است (ع) لکل امرئ من دهره ما تعودا * در میدان پیش سیف الدوله بخواند چون سیف الدوله در خانه مراجعت کرد فرمود که باز بخواند پس متنبی قصیده را نشسته بخواند بعضی از حضار آن گفتند که اگر ایستاده خوانده میشد هر کس میشنود متنبی کید او را بفهمید و جواب داد که آیا اول قصیده را نشنیدی لکل امرئ من دهره ما تعودا و در تفضیل متنبی مردمان اختلاف دارند بعضی او را بر ابی تمام و بر شعرائیکه بعد او بودند تفضیل دادند و بعضی ابی تمام را بر متنبی تفضیل دهند و بر هر تقدیر او در شعر و سخن بخت سعید داشت و لهذا بسیاری از علماء بشرح دیوان او توجه نمودند تا آنکه یکی از مشائخ و اساتذهٔ من فرمود که بر زائد از چهل شروح دیوان او مطلع شدم که بعضی از آن مطول است و بعضی مختصر و سوای دیوان او بدیوان کسی اینچنین اتفاق شروح علما نشده و او را متنبی از این گفتند که او در بادیهٔ سماوه دعوی نبوت نموده بود و خلقی کثیر از بنی کلب وغیره متبع او شدند آخر ابو لؤلؤ امیر بلدهٔ حمص نائب کافور اخشیدی بیرون آمد و او را اسیر نمود و پیروانش را متفرق کرد و تا عرصهٔ دراز او را محبوس داشت و توبه داده رها نمود و این اصح وجه در لقب او است و وجه دیگر نیز گفته اند و بعضی گویند که او میگفت انا اول من تنبی بالشعر و متنبی بعد از رهائی یافتن در سالهای سه صد و سی و هفت نزد سیف الدوله بن حمدان رسید و در مدح او قصیده ها گفت بعد از آن از وی جدا شد و وجه مفارقت او از خدمت سیف الدوله آنشد که هر شب در مجلس سیف الدوله علما حاضر میشدند و تذکرهٔ علوم میکردند شبی درمیان متنبی و ابن خالویه نحوی سلسلهٔ کلام دراز شد پس ابن خالویه بر متنبی بجست و بکلیدیکه در دست داشت بر چهرهٔ او بزد پس چهره متنبی بشکست تا آنکه خون بر جامهٔ او چکید پس متنبی با غضب از خدمت سیف الدوله مفارقت کرد و در سنه سه صد و چهل و شش بقصد مصر روانه شد و در مصر رسیده کافور اخشیدی و انوجور ابن اخشید را ستایش نمود لیکن چون متنبی پیش کافور رفت و پای خف کرده و شمشیر و منطقه در کمر آویخته می ایستاد و هنگام سوار شدن از ممالیک خود دو حاجب را با شمشیر و منطقه همراه خود سوار میداشت و این امر کافور را ناپسند میشد و کافور

او را ابداً دن ولايتي وعملي از اعمال خود متنبي را وعده نموده بود و چون تعاظم متنبي در شعر و علو نفس او را ملاحظه نمود ترسيد و ميگفت كه هر كه بعد محمد صلى الله عليه وسلم دعوى نبوت نمود آيا دعوى مملكت با كافور نخواهد كرد لهذا متنبي از وي ناخوش شد و در عيد نحر سال سه صد و پنجاه از مصر بر آمد و هجوش نمود بآنچه نمود و هر چند كافور رواحل و سواران را در عقب او بهر جانب دوانيد ليكن نيافتند و متنبي قصد فارس نمود و با عضد الدوله ديلمي در خورد و مدح نمود و او جائزه و صله داد و از انجا در هشتم شعبان برگرديد و قصد بغداد و كوفه نمود در اثناى راه فاتك بن ابي جهل اسدي مع ياران خود متعرض شد و با متنبي نيز جماعتي از ياران بود پس با آنها قتال نمودند و در انجا متنبي و پسر او محسد و غلامش مفلح نام كشته شدند و ابن رشيق در كتاب عمده در باب منافع و مضار شعر ميگويد كه ابو طيب چون غلبهٔ مخالفان ديد بگريخت غلامش او را گفت كه نبايد كه مردمان هرگز ترا بفرار ياد كنند و تو قائل اين (شعر) فالخيل والليل والبيداء تعرفني * والحرب والضرب والقرطاس والقلم * پس متنبي برگرديد و حمله كرد تا انكه آخر كشته شد و شعر مذكور سبب قتل او شد و مقتل او قريب نعمانيه در موضع صافيه غربي سواد بغداد كنار دجله است و اين واقعه روز چهارشنبه بيست دوم يا بيست هشتم ماه رمضان سال سه صد و پنجاه و چهار هجري نبوي بود

ابو القاسم المظفر بن علي الطبسي در مرثيه او گفته

* لا رعى الله سرب هذا الزمان * اذ دهانا في مثل ذاك اللسان *
* ما رأى الناس ثاني المتنبي * أي ثان يرى لبكر الزمان *
* كان من نفسه الكبيرة في جيش * وفي كبرياء ذي سلطان *
* هو في شعره نبي ولكن * ظهرت معجزاته في المعاني *

هكذا قال ابن قاضي القضاة بن خلكان في وفيات الاعيان وانباء ابناء الزمان وقال بالجملة فسمو نفسه وعلو همته واخباره وما جرى له كثيرة والاختصار اولى

تمام شد تاليف و طبع المجتبى شرح ديوان متنبي بتاريخ هفتم شوال روز جمعه بسال يكهزار و دو صد و شصت و يك هجرى نبوي عليه الصلوة والسلام در مطبع علايي واقع بلدهٔ كلكته محله پتلدانگه خانه كوچه بحر اماں مكان نمبر ٦ ولله الحمد والمنة

هذا الكتاب المطبوع اذا لم تكن في خاتمه خاتم المعتني بطبعه فعليه آية السرقة

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقاء، مجلس انتظامی، مجالس شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک بار میں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات ملحقہ و گزشتہ عہدہ داران جامعہ اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں ایک بار میں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۳۔ طلباء ایم۔ اے، ایل ایل۔ بی و تحقیقاتی جماعتوں کے طلبہ ترجمہ شدہ دو کتابیں، بی۔ اے اور انٹرمیڈیٹ کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

۴۔ مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ ہوں تو طلبہ سے ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائیگا۔ کتابیں مکرر جاری کی جاسکینگی مگر اس غرض کے لیے کتاب کا لانا لازم ہے۔

۵۔ [illegible] کتب خانہ میں کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو تشخیص پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان سیاہی یا پنسل سے نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جاسکینگی۔ فقط